

تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

تاریخ نجدہ سالہ

احمد سر وی

آذربایجان



تاریخ هیجده ساله آذربایجان

(بازمانده تاریخ مشروطه ایران)

احمد کسروی

چاپ دوم: ۱۳۸۶

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: فرنو

شمارگان: ۱۶۵۰

قیمت: ۹۵۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۳۵۱-۱۳۷۵

حق چاپ محفوظ است.

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه

دفتر مرکزی: خ انقلاب، خ شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه پلاک ۱۳۹، طبقه ۵، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

فروشگاه: خ ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه همکف، تلفن: ۶۶۴۸۰۳۷۹

www.entesharatnegah.com

info@entesharatnegah.com

فهرست

۹	یادآوری.....
	دیباچه ناشر

بخش یکم

۱۷	گفتار یکم. شورش اسپهان و بختیاری.....
۲۲	گفتار دوم. شورش گیلان.....
۲۸	گفتار سوم. آشفتگی کارها و پذیرفتن محمدعلی میرزا مشروطه را.....
۳۴	گفتار چهارم. پیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را.....
۳۹	گفتار پنجم. دودلی آزادخواهان.....
۴۵	گفتار ششم. بدرفتاری های روسیان در آذربایجان.....
۵۷	گفتار هفتم. گرفتن آزادخواهان تهران را.....
۶۴	گفتار هشتم. برداشتن محمدعلی میرزا از پادشاهی.....
۷۳	گفتار نهم. رفتن محمدعلی میرزا از ایران و کارهای دیگر.....
۸۰	گفتار دهم. جنبش زنجان.....
۸۳	گفتار یازدهم. پیش آمد اردبیل.....
۹۲	گفتار دوازدهم. تاراج اردبیل و درآمدن سپاه روس به آنجا.....
۹۸	گفتار سیزدهم. پایان کار ملا قربانعلی.....
۱۰۱	گفتار چهاردهم. فیروزی های لشکر دولتی.....
۱۱۱	گفتار پانزدهم. بدرفتاری های همسایگان.....
۱۱۶	گفتار شانزدهم. کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علی محمدخان.....
۱۲۴	گفتار هفدهم. پیش آمد پارک اتابک.....
۱۳۲	گفتار هیجدهم. یادداشت انگلیس و جوش مردم.....
۱۴۰	گفتار نوزدهم. سال پر اندوه ۱۲۹۰.....

۱۴۸	گفتار بیستم. بازگشت محمدعلی میرزا به ایران.....
۱۵۸	گفتار بیست و یکم. فیروزی های دولت
۱۶۴	گفتار بیست و دوم. لشکرکشی سالارالدوله و شکست او
۱۷۰	گفتار بیست و سوم. آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف
۱۷۴	گفتار بیست و چهارم. سرکشی حاج صمد خان
۱۸۱	گفتار بیست و پنجم. جنگ های صمدخان.....
۱۸۷	گفتار بیست و ششم. گرفتاری های آذربایجان.....
۱۹۳	گفتار بیست و هفتم. کشاکش میانه ایران و روس
۲۰۱	گفتار بیست و هشتم. دو التیماتوم روس و ایستادگی مجلس
۲۰۷	گفتار بیست و نهم. شور و خروش مردم ایران.....
۲۱۳	گفتار سی ام. شورش و خروش آذربایجان
۲۱۷	گفتار سی و یکم. پذیرفتن دولت التیماتوم را و بستن مجلس
۲۲۲	گفتار سی و دوم. جنگ های خونین تبریز
۲۳۳	گفتار سی و سوم. بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمدها

بخش دوم

۲۵۱	گفتار یکم. از روز پنجم دی ماه.....
۲۶۱	گفتار دوم. روز دهم دی ماه
۲۷۲	گفتار سوم. در آمدن صمدخان به شهر
۲۸۳	گفتار چهارم. آدمکشی های صمدخان
۲۹۸	گفتار پنجم. دار زدن پتروس خان.....
۳۰۸	گفتار ششم. دار زدن آقا میر کریم و دیگران
۳۱۸	گفتار هفتم. خودکشی شاهزاده امان الله میرزا.....
۳۲۸	گفتار هشتم. دار زدن حاجی نقی با یک گرجی.....
۳۳۴	گفتار نهم. جنبش ملایان برای خواستن محمدعلی میرزا
۳۴۰	گفتار دهم. والیگری محمد ولی خان به آذربایجان
۳۵۱	گفتار یازدهم. رسیدن سپهدار به تبریز
۳۵۸	گفتار دوازدهم. پیش آمدهای ارومی و کشته شدن مشهدی اسمعیل
۳۶۲	گفتار سیزدهم. کوچندگان
۳۷۸	گفتار چهاردهم. پیش آمدهای گیلان
۳۹۳	گفتار پانزدهم. کشاکش مجلس و دولت

۴۰۷	گفتار شانزدهم. پس از بسته شدن مجلس
۴۱۸	گفتار هفدهم. جنگ‌های با سالارالدوله و کشته شدن یفرم‌خان
۴۳۲	گفتار هجدهم. بازمانده جنگ‌ها و سرگذشت یارمحمدخان

بخش سوم

۴۴۵	گفتار یکم. گرفتاری‌های دولت
۴۵۰	گفتار دوم. پیش آمدهای آذربایجان
۴۶۱	گفتار سوم. کابینه علاءالسلطنه و کارهای آن
۴۶۹	گفتار چهارم. بازگشت صمدخان به گردن‌کشی
۴۷۸	گفتار پنجم. جنگ جهانگیر اروپا و پیش آمدهای ایران
۴۸۷	گفتار ششم. درآمدن عثمانیان به آذربایجان
۴۹۵	گفتار هفتم. دنباله جنگ‌های روس و عثمانی در آذربایجان
۵۰۵	گفتار هشتم. مجلس سوم و کارهای آن
۵۱۵	گفتار نهم. کوجیدن آزادیخواهان از تهران و بسته شدن مجلس
۵۲۴	گفتار دهم. جنگ‌های کوچندگان با سپاه روس و شکست یافتن ایشان
۵۳۵	گفتار یازدهم. دنباله جنگ‌ها
۵۴۳	گفتار دوازدهم. راه‌آهن جلفا تا تبریز
۵۵۶	گفتار سیزدهم. خشکسالی و نایابی
۵۶۹	گفتار چهاردهم. بیرون رفتن روسیان از ایران
۵۷۳	گفتار پانزدهم. سختی گرفتاری‌های ارومی
۵۸۵	گفتار شانزدهم. کشتن سیمقو مارشیمون را
۵۹۲	گفتار هفدهم. جنگ‌ها با آسوریان و داستان دلگداز سلماس
۵۹۹	گفتار هجدهم. درباره آمدن عثمانیان به آذربایجان
۶۰۵	گفتار نوزدهم. بازمانده داستان سلماس و ارومی
۶۱۶	گفتار بیستم. آشفته‌گی کارهای تهران
۶۲۵	گفتار بیست و یکم. درآمدن انگلیسیان به ایران
۶۳۰	گفتار بیست و دوم. آخرین پیش آمدهای جنگ جهانگیر در ایران

بخش چهارم

۶۳۷	گفتار یکم. کابینه صمصام‌السلطنه
۶۴۳	گفتار دوم. کابینه وثوق‌الدوله

۶۵۳ گفتار سوم. جنگ با جنگلیان
۶۶۷ گفتار چهارم. آغاز کار سیمگو
۶۷۷ گفتار پنجم. بار دیگر جنبش دموکرات ها
۶۸۴ گفتار ششم. جنگ با سیمگو
۶۹۰ گفتار هفتم. داستان هایی که زمینه به برخاستن خیابانی داد
۶۹۶ گفتار هشتم. خیزش خیابانی
۷۰۳ گفتار نهم. آزادستان
۷۱۰ گفتار دهم. رفتن خیابانی به عالی قاپو
۷۱۵ گفتار یازدهم. پایان کار خیابانی

یادآوری

چون یادداشتهای نخستین چاپ کتاب زمینه پیمان چند لغزش تاریخی داشته که عیناً در این چاپ آورده شده یادداشت اصلاحی مؤلف رانیز که در آخرین بخش کتاب چاپ شده بود عیناً نقل می‌کنیم:

۱- داستان دار زدن شادروان میرکریم و همراهانش را که آورده‌ایم (صفحه‌های ۳۰۸ - ۳۱۷) بیگمان شماره آنان شش تن بوده ولی اینکه یکی را علیشه امیرخیزی نوشته‌ایم چنان‌که آقای حاج محمدعلی آقا حیدرزاده و دیگران یادآوری کرده‌اند این درست نبوده. علیشه در آن هنگام گریخته به قفقاز می‌رود که آقای حیدرزاده او را در باکو دیده و سپس نیز به تبریز بازمی‌گردد و در آنجا می‌زیسته تا بدروود زندگی گفته. ما نام او را از یادداشت‌های اردبیلی آورده‌ایم ولی پیداست که کس دیگری به جای وی بوده که می‌باید جست و دانست کیست.

۲- داستان دار زدن امامعلی را که نوشته‌ایم (صفحه‌های ۳۴۳ و ۳۴۴) درست است. ولی اینکه گفته‌ایم در تهران می‌بوده و ستارخان او را فرستاد تا صمدخان را بکشد این بخش هم که از اردبیلی آورده شده درست نیست و امامعلی در تبریز می‌زیسته و در جنگ با روسیان پا در میان می‌داشته.

۳- داستان میرزا محمودخان اشرف‌زاده را که آورده‌ایم (صفحه ۳۷۰) درست است. ولی اینکه نوشته‌ایم برادرش منشی کنسولگری فرانسه بود لغزش است برادر او میرزا علی اکبر خان منشی کنسولگری روس است که بارها از خود او در تاریخ نام برده‌ام. منشی کنسولگری فرانسه که او نیز نامش میرزا علی اکبر خان بوده برادر مهدی‌خان است که «ارمنی مهدی‌خان» نامیده می‌شد و این نیز از آزادیخواهان بنام شمرده می‌شد و ما باید در چاپ دوم از این و از کارهایش یادآوری کنیم.^۱

۴- دومان سردسته فداییان ارمنی که گاهی «دوما» نوشته‌ایم «دومان» درست‌تر است.

در بخش پیشین این تاریخ داستان توپ بستن محمدعلی میرزا را به مجلس شورا در تیرماه ۱۲۸۷ یاد نمودیم و سپس چون تنها شهر تبریز بود که در برابر شاه قاجار ایستادگی نشان می‌داد

۱. متأسفانه چاپ دوم کتاب موقعی انجام شد که مؤلف در قید حیات نبود تا آرزویش برآورده گردد.

داستان جنگ‌های یازده ماهه آن شهر را آغاز نموده برای آنکه رشته سخن از هم نگسلد به شهرهای دیگر پرداخته پیشرفت آن جنگ‌ها را تا ماه اردیبهشت ۱۲۸۸ دنبال نمودیم. با آنکه در گرما گرم گرفتاری تبریز در ماه‌های دی و بهمن در اسپهان و رشت جنبش پدید آمده نخست اسپهان و پس از آن رشت به شورش برخاست و این شورش‌ها رفته‌رفته بزرگ‌تر گردیده دامنه آنها تا به گشادن قزوین و تهران و برانداختن محمدعلی میرزا کشید.

ما در آن میان به این پیش آمده‌ها نپرداختیم و اکنون باید آنها را به رشته نگارش بکشیم و اینست دوباره چند ماهی باز پس گشته در این بخش آن داستان‌ها را آغاز می‌کنیم تا گام به گام جلو آمدن گزارش گشادن تهران و برانداختن محمدعلی میرزا و دیگر پیش آمده‌ها را بنگاریم.

این را دوباره می‌گویم: مرا اکنون تاریخ‌نگاری نمی‌زبید و فرصت آن رانیز کم دارد. ولی شورش مشروطه در ایران ارج دیگری دارد و از پیش آمده‌های دیگر جداست. ایرانیان از ستم قاجاریان به ستوه آمده در راه دادخواهی خون خود می‌ریختند و اگر راستی را بخواهیم آزادگی با ستم کشمکش می‌کرد و این نازیباست که غیرتمندانی که در آن روز جانفشانی نمودند و بنیاد بیداد و خودکامگی را برانداختند نام‌های ایشان در تاریخ نماند و این اندازه ارجشناسی نیز از آنان دریغ گفته شود. گذشته از آنکه دلیری یکی از پسندیده‌ترین خوی‌هاست که ما تا می‌توانیم باید آن را میان توده رواج گردانیم و این جز با نگارش داستان‌های دلیران و ارجشناسی از آنان پیش نخواهد رفت.

این را هم بگویم: از پیش آمده‌های اسپهان و رشت مرا جز آگاهی‌های اندکی نمی‌باشد و آن را هم از اینجا و آنجا بدست آورده‌ام. اینست داستان آنها را به کوتاهی خواهم نگاشت. سپس درباره تهران و کارهایی که پس از برافتادن محمدعلی میرزا رخ داده اگرچه در اینجا دسترس به آگاهی‌های درازی دارم ولی چون پیشامدهای چندان ارجداری نیست در اینجا نیز به کوتاهی خواهم کوشید. روی هم رفته آنچه داستان دلیری و گردنفرازی و جانبازی است به درازی می‌رانم و آنچه نه از اینگونه است به کوتاهی از آن می‌گذرم.

تهران - ۱۳۱۶

کسروی تبریزی

دیباچه ناشر

در مطالعه تاریخ یا در بررسی زندگانی شخصیت‌های تاریخی، پژوهنده هر قدر بکوشد «گذشته» را خالی از اغراض ملی، سیاسی و طبقاتی و بدون دخالت باورها، دیدگاه‌ها و عواطف خود تصویر نماید و نیز هر قدر پژوهش خود را بر اسناد و مدارک واقعی برون ذهنی خود متکی سازد باز هم تصویری که از «گذشته» به دست می‌دهد نمی‌تواند از تأثیر مقتضیات و نیازهای زمان وی برکنار بماند. جای شگفتی هم نیست که تصویر رویدادهای «گذشته» در اندیشه مورخانی که دوره تاریخی معینی را بررسی می‌کنند، تا حدی متنوع باشد.

برخی از اندیشه‌پردازان اما، تا آنجا پیش می‌روند که مدعی می‌شوند مورخ در «واقعیات» پیش از آن که «واقعیت» شوند دستکاری می‌کند و آنها را مطابق با دیدگاه‌ها و نیز نیازهای زمان خود «خلق» می‌کند. بر مبنای این ادعا حقیقت عینی در تاریخ دست نیافتنی است و تصویر «گذشته» تنها برآیند ذهن مورخ است.

به خلاف این ادعا خوشبختانه از هر رویداد یا دوره تاریخی گزارش‌های مختلف و منابع گوناگونی در دسترس است و بنابراین تشخیص حق و باطل از مقایسه گزارش‌های مختلف با یکدیگر امکان‌پذیر می‌گردد. مثلاً خواننده برای برداشتی حقیقی‌تر درباره انقلاب مشروطه تا آنجا که مقدور است می‌تواند به منابع مختلف مراجعه کند و در عین حال ارزش یافته‌های خود را در ترازوی تجربه و عقل و منطق بیازماید. هر قدر اثری مستدل‌تر و اتکای آن بر اسناد و داده‌های واقعی (فاکت‌ها) محکم‌تر باشد مطابقت آن با حقیقت عینی بیشتر خواهد بود.

ارزش عظیم دو کتاب تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان تألیف احمد کسروی در همین است. انقلاب مشروطه کم یا بیش انقلابی از نوع انقلابات بورژوایی بود که صد سال پیش از آن در غرب رخ داده بود و هدف آن نابودی استبداد شاه و درباریان و استقرار قانون بود. عمده‌ترین نیروهای مشروطه‌خواه را «بازاری‌ها»، پیشه‌وران و تهی‌دستان شهری و روحانیان وابسته به آنان تشکیل می‌دادند. درباریان فاسد و مستبد، تیول‌داران و مالکان بزرگ اراضی و نیز روسیه تزاری دشمنان آن بودند. احمد کسروی روابط درونی و مبارزه طبقات مزبور با یکدیگر را به خوبی درک کرده آنها را نه به عنوان امری جامد و ساکن بلکه به مثابه فرایندی تاریخی در پیدایش، رشد و تکامل‌شان در نظر می‌گیرد. کسروی خصوصیات انقلاب مشروطه و جزر و مدهای آن، روحیات خوب و بد ملت، و جنبه‌های مثبت و منفی رهبران آن را در دوران‌های مختلف با صداقت و درستی تشریح و توصیف نموده است.

می‌توان در پاره‌ی موارد با تحلیل‌های کسروی موافق نبود و به‌ویژه با نظرات و اندیشه‌های وی

در مورد مذهب و تصوف مخالفت کرد اما این واقعیت نباید مانع از آن شود که ارزش کتاب‌های تاریخی وی را نادیده گیریم. نمی‌توان از خدمت وی در زنده نگاه‌داشتن تاریخ مشروطه و حفظ آن گنجینه گرانها و عظیم تجارب نخستین دوره انقلاب ایران چشم پوشید. کسروی این عمل را آگاهانه کرد. او به عنوان شاهد زنده قضایا و رویدادهای انقلابی دوره اول آنها را به رشته تحریر کشید. او می‌دید که با گذشت زمان خاطره انقلابات دوره نخست از اذهان محو می‌شود و ممکن است نسل بعد از شهریور بیست به کلی از آن بی‌خبر بماند. او می‌دید که تنها و بزرگترین میراث این دوره پرافتخار که برآیند سال‌ها تلاش و فداکاری‌های ملت ما و در حقیقت خونهای شهدای انقلاب و شکست‌های کمرشکن جنبش انقلابی ایران است از میان می‌رود یا مورد دستبرد دشمن قرار می‌گیرد، پس در این راه همت گماشت. در واقع او داستان‌سرای انقلاب مشروطه است. او بدین وسیله سنن انقلابی ملت ما را زنده کرد و سیمای واقعی توده‌ها، نیروهای خلافت آنان و معجزه‌های بزرگی را که ممکن است و بایستی به دست آنان صورت گیرد نشان داد. ما ملت خود را نمی‌شناختیم، از سرگذشت او بی‌اطلاع بودیم، کسروی او را به ما شناساند، چهره او را به ما نشان داد و ما دیدیم که چقدر نجیب و فداکار و مبارز است، تا چه اندازه تشنه استقلال و آزادی و ترقی است و چه نیروهای شگرفی در خود نهفته دارد. در واقع مفهوم واقعی «توده» و تمام چیزهای مربوط به او را کسروی زنده‌تر از هر کس و بهتر از هر کس برای ما مجسم کرد و بدین‌گونه اعتماد ما را به توده و نیروی بی‌کران او که هم می‌تواند نابود کند و هم می‌تواند بیافریند صدچندان کرد.

گذشته از اینها، نقش آگاهی و تربیت توده‌ها را نه به لحاظ نظری، که از راه تجزیه و تحلیل واقعیت‌های زنده تاریخی، تاریخ ملت ما و جنبش انقلابی او به طرز قاطعی روشن ساخت و نشان داد چگونه زمانی که شعور انقلابی در توده‌ها ریشه بدواند تبدیل به یک نیروی مادی می‌شود؛ نشان داد که هر پدیده انقلابی حتی بهترین و جامع‌ترین آن تا زمانی که نتواند پایگاهی در میان توده‌ها به دست آورد عملاً منشاء هیچ‌گونه اثری نخواهد بود.

سرانجام، کسروی نام شهدای بی‌نام و نشان و قهرمانان گمنامی را که از میان توده‌ها برخاسته و انقلاب ایران را به پیش رانده بودند زنده کرد. او همیشه این افراد ساده و بالایمان را به تحصیل‌کردگان فرنگ رفته ولی متزلزل و دودل ترجیح می‌داد. وفاداری آنان را می‌ستود و به آنان نام «پسران توده» می‌داد. متأسفانه باید گفت که دوره آرامش بیست ساله و فقدان کار عملی - سیاسی اثر قطعی را بر کسروی گذاشته هر روز بیشتر وی را از فعالیت مستقیم سیاسی دور کرده به قلمرو کار نظری به‌ویژه جدال نظری با مذهب سوق داد و از قلمرو تحقیق در تاریخ که آنقدر در آن از خود شایستگی نشان داده بود دور کرد، استعدادش را به راه هرز کشاند و نابودش ساخت. او از آخرین بازماندگان جنبشی انقلابی بود که دو دوره تاریخی را پشت سر گذاشته تجارب گرانبایی اندوخته بود و نخستین مورخی بود که شکل و شیوه تحلیل تاریخی نوین را در ایران جا انداخت. و سخن آخر این‌که سبک و شیوه نگارش کسروی که از سبک نگارش مورخ بزرگ کلاسیک ایران - ابوالفضل بیهقی - تأثیر پذیرفته بود چونان اثر ادبی یگانه‌ای ماندگار گشت.

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

بخش یکم

کفتار یکم

شورش اسپهان و بختیاری

چنان که گفته ایم در آن روزها که محمدعلی میرزا از شهر به باغشاه رفته با مشروطه دشمنی آشکار ساخت و پیدا بود که به همدستی لیاخوف به کندن بنیاد مجلس می‌بسیجد و مجلس این آگاهی را به شهرها رسانیده در همدان و اسپهان و قزوین و شیراز و مشهد و رشت و تبریز و دیگر جاها مردم به جوش و خروش برخاستند و به تلگراف با مجلس همدردی نموده نوید فرستادن تفنگچی دادند و چون انجمن ایالتی تبریز پیشنهاد می‌کرد محمدعلی میرزا از پادشاهی برداشته شود در همه جا آن را پذیرفته پیاپی پیام‌ها به هم فرستادند و ایران را پر از شور و خروش ساختند. ولی چون محمدعلی میرزا مجلس را به آن آسانی برانداخت و به کسانی از پیشروان آزادی کیفرهای سختی داد از این پیش آمد جز از تبریز و رشت که آن یکی یازده ماه و این یکی سه روز ایستادگی نمود دیگر شهرها همین که خبر تهران را شنیدند بیکبار از جوش و خروش افتادند و هرکس پی کار خود رفته و دیگر آواز درنیاوردند و چون انبوه مردم معنای مشروطه را نمی‌دانستند و از درون در بند آن نبودند آنچه بود فراموش کرده رشته امید گسستند. کسانی از آنان خود را به درباریان بسته به پوزش خواهی نیکو بندگی‌ها کردند. آنان که به راستی آزادیخواه بودند هریکی به کنجی خزیده دم فرو بستند. هرکسی می‌پنداشت دیگر نام مشروطه در ایران شنیده نخواهد شد. تا کم‌کم آوازه ایستادگی‌های تبریز پراکنده گردید. تا دیری چندان ارجی به آن نمی‌نهادند و آن را جز چندگاه نمی‌شماردند. رفته رفته بزرگی آن را دریافتند و از اینجا روزنه امیدی در دل‌ها پدید آمد و هر زمان مژده‌های نوینی از تبریز رسیده بر استواری آنان افزود. تا آن‌گاه که تبریزیان دولتیان را از شهر بیرون رانده دوجی را از میان برداشتند و عین‌الدوله را تا باسمنج بازپس نشانده راه‌های شهر را باز کردند و دسته‌های مجاهد آراسته بر سر خوی و سلماس و مرند و مراغه فرستادند.

این فیروزی‌ها مردم را در همه جا به تکان آورد و در تهران و مشهد و رشت و دیگر جاها تکاپوها پیدا شد. سپهدار که از تبریز بازگشته و به تنکابن بر سر دیه‌های خود شتافته بود بدانسان که با

ستارخان و باقرخان پیمان نهاده بود، آشکاره به هواداری مشروطه برخاست و به دربار محمدعلی میرزا تلگراف فرستاده روگردانی خود را بی پرده گردانید. از این کار او در مازندران و استرآباد نیز جنبش پدید آمد. در استرآباد از پرداخت مالیات به محمدعلی میرزا خودداری نموده آشکاره درفش آزادیخواهی برافراشتند. در تنکابن انجمن برپا نموده پیام‌ها به نام آن به همه جا فرستادند. در این هنگام منتصرالدوله پیشکار سپهدار نامه‌ای به انجمن ایالتی تبریز نوشته که تکه‌هایی را از آن در اینجا می‌آوریم:

«در چهاردهم شهر ذی‌القعدة الحرام ۱۳۲۶ اساس مجلس شورای مقدس ملی شیدالله ارکانه را در مرکز تنکابن برپا کرد و حضرت اشرف سپهدار اعظم نیز نهایت همراهی دارند اعلانات متعدد به اطراف تهران دور و نزدیک فرستاده و عموم مردم را از تأسیس این مجلس مقدس مستحضر ساخته و این اعلان در تمام بلاد منتشر شده خصوصاً در استرآباد و مازندران اهالی عموماً شورش کرده خواستند امیر مکرم والی استرآباد را از شهر خارج نمایند معزی الیه هم از آنجا که فطرتاً وطن پرست و ملت دوست بوده به عموم اهالی اخطار می‌نماید که لوای مشروطه را برپا نمایند آنها هم انقلاب و شورش را فرو گذاشته مشغول تأسیس مجلس مقدس شورای ملی هستند».

در این هنگام در اسپهان و بختیاری نیز تکان‌هایی در نهان کرده می‌شد که پس از دیری شورش خونی را پدید آورد. پس از بمباردمان مجلس محمدعلی میرزا اقبال‌الدوله کاشانی را که یکی از هواخواهان پابرجای او و چنان که گفته‌ایم در پیش آمد میدان توپخانه یکی از پیشاهنگان بود به حکمرانی اسپهان فرستاد. این مرد چون به اسپهان رسید به دستور زمان‌های پیشین دست ستم باز نموده بدرفتاری آغاز نهاد و با آقا نجفی و برادرش حاج آقا نورالله که از شمار معجدهان بزرگ بودند بدرفتاری پیش گرفته تا می‌توانست از ارج آنان کاست. از اینجا دشمنی میانه او و اینان پدید آمده بر رنجش مردم افزود. حاج آقا نورالله یک دل و یک زبان هواداری از مشروطه داشت ولی آقا نجفی هر زمان راهی پیش می‌گرفت و این زمان به کینه اقبال‌الدوله او نیز به دشمنی دربار می‌کوشید.

اما بختیاری: چنان که می‌دانیم این تیره انبوه همیشه سران بسیاری داشت و اینان با هم دشمنی و همچشمی دریغ نمی‌گفتند و این است تیره به چندین دسته می‌شد. در این زمان هم دسته‌های انبوهی از ایشان همراه نصیرخان سردار جنگ در پیرامون تبریز به لشکرگاه عین‌الدوله پیوسته با آزادیخواهان جنگ می‌نمودند. نیز دسته‌هایی همراه امیر مخم و سردار ظفر در تهران در پیرامون محمدعلی میرزا می‌زیستند. ولی حاجی نجفقلی خان صمصام‌السلطنه که سمت ایلخانگیری داشت در چهارمحال میان بختیاران مانده از محمدعلی میرزا رمیدگی داشت و بر جایگاه خود بیمناک می‌زیست. از آن سوی برادر کوچکتر ازو حاجی علیقلی خان سردار اسعد که میان سران بختیاری به

دانش دوستی برگزیده و خود مردار و پادیده و دل آگاهی بود و این هنگام در پاریس می زیست هوای مشروطه را داشت و چنان که خود او نوشته چون آگاهی یافت که مجلس را به هم زده اند دلگیر گردید و سپس چون شنید بختیاران به هواداری شاه با آزادیخواهان تبریز جنگ می کنند دلگیری او بیشتر شد این است از کوشش نایستاده نامه هایی به برادر خویش و به دیگر خویشاوندان نوشته آنان را به هواداری مشروطه خواند. نیز کسی را از پیش خود روانه ساخت که به چهارمحال آمده صمصام السلطنه را دیدار کند و میانه او با سردار بهادر (پسر سردار اسعد) که رمیدگی داشتند آشتی پدید آورد و آنان را در یآوری مشروطه همدست گرداند. نیز در اسپهان حاج آقا نورالله را دیدار نموده با او هم گفتگوهایی کند و همه را آماده کار سازد.

در این میان محمدعلی میرزا صمصام السلطنه را از ایلخانیگری برکنار ساخت و دیگری را به جای او برگزید. صمصام السلطنه فرمان نبرده گردنکشی نمود و بدینسان زمینه برای شورش بختیاران پدید آمد. از آن سوی در اسپهان که مردم به ستوه آمده در پی دستاویزی بودند که بشورند روز هفتم دی ماه دستاویز پیدا گردید.

سربازان ملایری که در شهر درنگ داشتند و همیشه به مردم آزار می رسانیدند شب هفتم دی ماه، (چهارم ذیحجه) چند تنی از ایشان مست شده در بازار بدمستی نمودند و دست به دکان یک میوه فروشی دراز کردند. بازاریان بر سر ایشان ریخته سخت بزدند. فردا حکمران فرستاده زندگان را دستگیر نمود و به هر یکی گوشمالی داد. مردم این را دستاویز گرفته بازار را بستند و در مسجد شاه گرد آمده به خروش و فریاد برخاستند. اقبال الدوله می کوشید شورش را فرونشاند و بازارها را باز نماید و برای بیم دادن توپ به میدان شاه کشید. لیکن کاری از پیش نرفته مردم چون پشتشان به بختیاری گرم بود رشته جوش و خروش را از دست نهشتند.

فردا شورش بیشتر و انبوهی در مسجد فزونتر گردید. با دستور حاج آقا نورالله و آقاجانی دسته هایی از روستا نیز به نام دادخواهی به شهر آمدند و به شورشیان پیوستند. نیز امروز کسانی به نزد صمصام السلطنه فرستاده او را به شهر خواستند.

سه روز دیگر همچنان در شهر شورش بود. اقبال الدوله از در نرمی درآمده همی خواست شورش را با گفتگو فرونشاند. شورشیان هم روی نرمی نشان داده گفتگو را نمی پریدند. تا روز شنبه دوازدهم دی ماه ضرغام السلطنه با دویست سوار بختیاری به نزدیکی شهر رسید و خواه و ناخواه جنگ درگرفت. دو روز شلیک و گلوله باران در کار بود تا بختیاران چیرگی نمودند و بر سراسر شهر دست یافتند و خود صمصام السلطنه به شهر درآمده رشته کارها را در دست گرفت و انجمن برپا گردید. در آن روزها صمصام السلطنه نامه ای به ستارخان نوشته و چگونگی پیشآمد را در آن به رشته نگارش درآورده و چون بهتر است داستان از زبان خود او شنیده شود این است تکه هایی را از نامه در اینجا می آوریم:

«برای همدردی با برادران غیور وطن پرست آذربایجانی در حالتی که ایل بختیاری به طرف قشلاق حرکت کرده با پانزده تن از بنی اعمام و برادرزادگان و قریب سه هزار نفر سوار و تفنگچی با اهل و عیال وداع کرده... با کمال عجله و شتاب به طرف اصفهان رهسپار شدیم. بعد از ظهر نهم ذیحجه مقدمه الجیش وارد شدند در حالتی که از طرف قوای ایالت محال مرتفعه از (علی قاپی) و توپخانه و غیره را سنگر نموده بودند و به طرف متحصنین مسجد شاه با توپ و تفنگ شلیک می نمودند و به فاصله کمی جمعی از مرد و زن و صغیر و کبیر را هلاک و گلدسته مسجد شاه را که در نهایت استحکام بود به ضرب گلوله توپ سوراخ کردند، همین قدر کوشیدند سوار بختیاری که به حمایت اهلی مظلوم می آمد سر راه بر آنها گرفته و به طرف آنها شلیک نمودند ولی سوارها اعتنا نکرده از طریق دیگر خود را به مسجدیان رسانیدند و فوراً مشغول دفاع شدند به مدد صاحب شریعت توپچانی که مشغول شلیک به طرف مسجد بودند کله شان هدف گلوله مدافعین گردید و از آن پس دیگر قدرت بر شلیک توپ نکردند و چون از این راه بیچاره شدند... از طرف بازار که دست داشتند شروع به غارت دکاکین نمودند و قریب یک هزار باب دکان مسلمین را غارت کردند و به مجرد وصول این خبر ۱۲ نفر از تفنگچیان غیور بختیاری برای دفع یک فوج که مشغول غارت بودند داوطلب شدند و به ملاحظه اینکه این عده قلیل به کلی غریب و بلدیت نداشتند تا خود را به آنها رسانیدند قریب یک کرور مال کسبه بیچاره به یغما رفته که جمعی از سربازان... اسیر و برخی فرار اختیار کردند و چون این خبر به سمع حاکم جابر رسید اول شب دهم ذی حجه با جمعی از خواص اش به طرف قونسلخانه انگلیس گریختند. روز عید اضحی نیز عده معتنابهی از سواران کارآزموده بختیاری به کمک متحصنین مسجد وارد شدند و تا عصر آن روز بیشتر از نصف سنگرهای میدان نقش جهان را از تصرف مستبدین خارج نمودند، در تاریکی شب پیروان فسق و فجور به کلی خود را مغلوب و مقهور یافتند شبانه با تمام صاحب منصبانشان به طرف قونسلخانه انگلیس پناهنده شدند. قریب ظهر یازدهم این خادم ملت با تمام بستگان و سوار و تفنگچی بعد از تصرف توپخانه و قورخانه و غیره در دارالحکومه استقرار یافت و به فاصله یکی دو روز با تأکیدات اکیده انجمن ولایتی را تشکیل داده که به تصویب انجمن اصلاح امورات لازمه بشود.»

بدین سان در اسپهان آزادی بنیاد یافت و پس از تبریز دوم شهر بزرگی بود که مشروطه را نگه می داشت. این خبر چون پراکنده شد از تبریز و استانبول و نجف و دیگر جاها تلگراف ها به صمصام السلطنه و انجمن اسپهان فرستادند و مبارک باد گفتند. انجمن سعادت به گردن گرفت تلگراف های آنجا را نیز به همه جا رساند.

اما در تهران چون محمدعلی میرزا از چگونگی آگاه شد اقبال‌الدوله را به تهران خواسته فرمانفرما را برگزید که با دو فوج سرباز و دسته‌هایی از بختیاری که در تهران بودند بر سر صمصام‌السلطنه برود. فرمانفرما آن را پذیرفته و سردار ظفر را با چندصد تن بختیاری از پیش فرستاده نوید داد خود او از پشت سر راهی گردد. ولی همه اینها رویه کاری بود و هیچ‌گاه از تهران بیرون نرفت و سردار ظفر در قم و آن پیرامون‌ها نشسته به اسپهان نزدیک نشد و کاری از او و فرمانفرما ساخته نگردید. صمصام‌السلطنه در اسپهان بود تا سردار اسعد از اروپا بازگشته به او پیوست و از آن سوی گیلانیان تا قزوین پیش آمدند. در این هنگام اینان نیز از اسپهان آهنگ تهران کردند چنان که در جای خود یاد خواهیم کرد.

گفتار دوم

شورش گیلان

باید گفت چون جنبش آزادیخواهی در ایران برخاست پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که مردم معنای آن را دریافته از روی خواست و آرزو در آن پانهادند و شور مشروطهخواهی در دلها ریشه دوانید. این است چون محمدعلی میرزا به باغشاه گریخته با مجلس بنیاد نبرد گذاشت در آن دو سه هفته رشتیان نیز از جان و دل به یاری مجلس برخاستند و آواز به آواز تبریزیان انداخته پیشنهاد برکنار کردن محمدعلی میرزا را از تاج و تخت به همه جا رسانیدند و کار به آنجا رسید که بازار را بسته و آماده جنگ ایستادند و این است چون آگاهی از تهران دربارهٔ توپ بستن به دارالشوری رسید با حکمران و سپاهیان او به جنگ برخاستند و سه تن از ایشان کشته شد. چهارده تن زخمی گردیدند و پس از این گزند بود که چون یارای ایستادگی نداشتند ناگزیر شده خاموشی گزیدند.

محمدعلی میرزا آقابالاخان سردار افخم را که یکی از هواداران به نام او بود به حکمرانی گیلان فرستاد و او دست باز کرده به مردم فشار و سختگیری دریغ نگفت و دستگاه بیداد و خودکامگی را پهن در چید. لیکن چون پس از دیری آوازه ایستادگیهای تبریز همه جا را تکان داد و از آن سوی سپهدار در تنکابن با محمدعلی میرزا نافرمانی نموده بیرق مشروطهخواهی برافراشت در گیلان نیز تکاپوهایی پدید آمد. در ماه دی که اسپهان شورید در رشت نیز جنب و جوشهایی دیده می شد و کسانی در قونسولخانه عثمانی گرد آمده عنوان مشروطهخواهی می نمودند.

در آن روزها بسیاری از مردم دچار این کوتاه اندیشی بودند که شورش را تنها بستنشینی می دانستند و آن را کار بزرگی می شمردند. ولی در رشت بیرون از این رویه کاری ها دسته ای در نهان می کوشیدند تا شورش درستی برانگیزند. اینان معزالسلطان و برادرانش و چندتن دیگری بودند. در این هنگام در قفقاز نیز کسانی از ایرانیان می کوشیدند اگر بتوانند گیلان را بشورانند. ستارخان گاهی این را می گفت: «ای کاش یک شهر دیگری نیز می شورید تا محمدعلی میرزا نمی توانست همه نیروی خود را بر سر تبریز بیازماید» و چون در آن روزها میانه قفقاز و آذربایجان آمد و شد بسیار می شد و از آن سوی انبوهی از باشندگان باکو و تفلیس بازرگانان و کارگران آذربایجان بودند این

آرزوی ستارخان در آنجا شهرت پیدا کرد و چون کمیته سوسیال دموکرات قفقاز هوادار آزادی ایران بود و کسانی از سردستانان آذربایجانی با آن کمیته پیوستگی داشتند (از میرزا سوچی و حاج شیخ حسین اشکریز و دیگران) اینان نیز با همداستانی از کمیته چشم به سوی گیلان داشتند و چون از اندیشه و کوشش معزالسلطان و یاران او آگاه شدند بی درنگ به همدستی برخاستند. میرزا کریم خان برادر معزالسلطان به قفقاز رفته با کارکنان کمیته آشنا گردید و از آنجا دسته‌ای از داوطلبان را با ابزار فراوان همراه آورد. اینان نخست انجمن پنهانی به نام «کمیته ستار» پدید آوردند که ما از اندام‌های آن نام‌های معزالسلطان و حاج حسین آقا اسکندانی و آقا گل اسکندانی و ولیکوف گرجی و یفرم خان ارمنی و میرزا محمدعلی خان مغازه را شنیده‌ایم. نیز میرزا حسین خان کسمایی که زبان سخنگویی داشت و میرزا علی محمدخان تربیت خویشاوند تقی زاده که جوان بسیار غیرتمند و بی‌باک بود و پس از بمباردمان مجلس از تهران به قفقاز رفته و این هنگام همراه دیگران به رشت آمده بود با آنان همدستی داشتند. شاید میرزا کوچک (میرزا کوچک خان) نیز از همین هنگام با آنان پیوستگی داشت.

باری اینان در نهان بسیج کار کرده در پی بهانه و فرصت بودند که به شورش برخیزند و چون سپهدار در تنکابن بیرق مشروطه برافراشته و نیرویی با خود داشت، اینان کسانی نزد وی فرستاده خواستار شدند که آهنگ گیلان نماید و اینجا را نیز به دست گیرد و چگونگی کار خود را با او گفتند سپهدار چندان نمی‌خواست از تنکابن بیرون بیاید و او را هوس چنین کارها نبود. ولی گیلانیان پافشارده به آمدن خرسندش گردانیدند. در این میان در رشت پیشامدی مردم را بر حکمران بشورانید و بدین سان خود به خود راه کار باز گردید.

چگونگی آن که در سیزدهم بهمن که روز عاشورا بود و مردم به شیوه دیرین دسته پدید آورده در کوچه و بازار می‌گردیدند، چنین رخ داد که یکی از کسان حکمران، میرعلی اکبر نامی را از دسته تبریزیان، بکشت. مردم از این خونریزی به هم برآمدند و تبریزی و رشتی دست یکی کرده از سردار افخم کشنده را خواستند که به خون آن بی‌گناه به کیفرش رسانند. سردار افخم که با گیلانیان سرگران می‌داشت و آنان را هوادار مشروطه می‌دانست در این باره نیز سرگرانی نشان داده از دادن کشنده خودداری کرد. مردم از او سخت برنجیدند. کمیته ستار فرصت را از دست نداده کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را به گیلان خوانند و از این سوی خویشتن دست به کار آوردند و روز نوزدهم بهمن هنگام پسین شورش آغاز نمودند. بدین سان که شورشیان را که پنجاه تن کمابیش قفقازی میان ایشان بودند در خانه معزالسلطان گردآورده تفنگ و فشنگ و نارنجک به ایشان بخشیدند و آنان را به دو دسته کردند که یک دسته همراه معزالسلطان بر سر باغ مدیریه که سردار افخم در آن میهمان و از همه جا ناآگاه سرگرم قماربازی بود روانه شد، یک دسته همراه میرزا علی محمدخان و میرزا حسن خان آهنگ سرای حکمرانی کردند. اینان ناگهان بر سرای حکمرانی رسیده گرد آنجا را فرو گرفتند و با سرباز و توپچی که به پاسبانی در آنجا بودند آغاز جنگ کردند. آواز تفنگ و بومب سراسر شهر را گرفت. در میان کشاکش دو توپ نیز به دست آزادیخواهان افتاده آنها را به جاهای

بلندی کشیده بر سرای گلوله باران نمودند. تا دو ساعت جنگ برپا بود. سربازان چون فرماندهی نداشتند بیش از آن ایستادگی نکرده سنگرها را رها نمودند. آزادیخواهان بر آنجا دست یافته تاراج نمودند و بر سرا آتش زدند. از آن سوی معزالسلطان و یارانش بیکبار بر سر سردار افخم ریخته او را با چند تن دیگر از پا انداختند. سردار افخم می خواست گریخته در گوشه‌ای پنهان گردد، معزالسلطان او را نگه داشته یکی از قفقازیان با گلوله بر خاکش انداخت.

بدین سان با یک جنبش، بیرق خودکامگی سرنگون گردید و دستگاه بیدادگری برچیده شد. آزادیخواهان شهر را به دست گرفته و از سرباز و قزاق تفنگ و فشنگ باز گرفتند. تا شب فرار سید دوباره در شهر آرامش برپا گردید. درباره کشتگان سخنان گوناگون نگاشته‌اند. خود معزالسلطان و علی محمدخان در تلگراف خود به تبریز چنین می‌گویند:

«حاکم با ۳۶ حامی دولت مقتول — دو نفر از مجاهدین شهید».



۱- اسابو القاسم خان بختیاری

یکی از این کشتگان حاجی خمایی را باید شمرد. این مرد که یکی از مجتهدین به نام به شمار می‌رفت با مشروطه دشمنی می‌ورزید و دیرزمانی در تهران همراه حاج شیخ فضل‌الله و مجتهد تبریزی کوشش‌هایی می‌نمود. سپس هم در گیلان دست به دست سردار افخم‌داده از آزار بر آزادخواهان باز نمی‌ایستاد. این است در این هنگام با گلوله مجاهدان از پا افتاد.

فردای آن روز سپهدار با سپاهیان خود از راه تنکابن رسیده آزادخواهان بر گرد او درآمدند و رشته حکمرانی را به دست او سپردند. نیز به دستور مشروطه نمایندگان برگزیده انجمن برپا نمودند و اداره‌های دیگر را باز کردند در همان روزها تلگراف میانه تبریز و رشت و اسپهان آمد و شد می‌کرد. انجمن ایالتی و سردار و سالار همچنین صمصام‌السلطنه و انجمن سعادت پیام شادمانی فرستادند.

اما تهران، این خبر در آنجا همچون نارنجک ترکیده همه را تکان داد. درباریان سخت ترسیده چنین پنداشتند به زودی شورشیان رو به تهران خواهند نهاد. محمدعلی میرزا سپاهی که بر سر ایشان بفرستد نداشت. دسته‌هایی را از قزاق و سواره و سرباز به نگهداری قزوین فرستاد.

از آن سوی در گیلان شورشیان به همه جا دست یافتند. یفرم‌خان با دسته‌ای از آنان پیش جنگ شده به منجیل آمد و در آنجا سنگر بسته به نگهداری راه پرداخت. پس از دیری معزالسلطان با دسته دیگری به او پیوست. اگر همان روزها دو سه هزار سپاه آراسته رو به تهران می‌آوردند، با ترسی که از ایشان در دل‌ها بود چه بسا که تا تهران پیش می‌آمدند و کار بس بزرگی انجام می‌دادند. در آن حال تبریز هم از سختی رها گردیده بهانه به دست روسیان نمی‌افتاد تا سپاه به ایران بیاورند. چنین پیداست سپهدار بر پیشرفت خرسندی نداشته و دیگران نیز به سر خود به چنان کاری دلیری نمی‌نمودند. شاید چندان آمادگی هم نداشتند.

باری رشت یکی از کانون‌های شورش گردید. آزادخواهان که از ایران گریخته و در شهرهای قفقاز و دیگر جاها پراکنده بودند بیشتر ایشان در آنجا گرد آمدند، از آن سوی کمیته پیاپی داوطلبانی با تفنگ و فشنگ و نارنجک و ابزارهای دیگر از قفقاز روانه می‌ساخت. در این میان شعاع‌السلطنه که از اروپا برمی‌گشت از راه باکو به انزلی رسید. مجاهدان او را نگهداشته هزار لیره پول خواستند و تا نگرفتند رها ننمودند. چنین می‌گویند که کمیته آهنگ‌گزیند به او داشته و کسانی را برای این کار از باکو همراه او ساخته بود. ولی اینان در راه به عنوان این که شعاع‌السلطنه بستگی به دولت عثمانی نشان می‌داده از کشتن او چشم پوشیدند.

در این هنگام در گیلان به سپاه‌آرایی می‌پرداختند و برای این کار به یک «کمیسیون جنگ» نیاز دیدند. در سرای بزرگ اودیس آزادخواهان را گرد آورده پیشنهاد کردند هرده‌ست‌ای از میان خود یکی را با رأی آزاد نهانی برای این کار برگزینند. از گیلانیان معزالسلطان و از تبریزیان آقا سیدعلی مرتضوی و از ارمیان یفرم‌خان و از گرجیان ولیکوف و از قفقازیان احمد صادق‌قوف برگزیده شد و چون پانوف بلغاری که ما در جای دیگری نام او را برده‌ایم این زمان به شورشیان پیوسته به گیلان آمده و خود مرد آزموده و جانفشانی بود او را نیز برای این کار برگزیدند.

این کمیسیون برای آن بود که به شورشیان برگ و ساز داده و آنان را آراسته هردسته‌ای را به سرکرده‌ای سپرده از پشت سر یفرم‌خان و معزالسلطان روانه گرداند و نخستین دسته را به سرکردگی میرزا کوچک روانه گردانید. در رفت این‌ها را انجمن ایالتی می‌پرداخت.

در این هنگام میانه پانوف با دیگران رنجشی پدید آمده بدان انجامید که پانوف با چند کس آهنگ بندر گز و استراباد کنند و در آنجا نیز شورش برپا سازند. چگونگی داستان آن که پانوف از آزادی بی‌باکی، رفتار سپهدار و فروتنی‌ها را که پاره‌ای شورشیان با او می‌نمودند بر نمی‌تافت و این است زبان دراز می‌داشت. نیز بر پاره‌ای کارهای کمیته ستار خرده می‌گرفت. این بر گیلانیان سنگین افتاده بدو پیام‌های درشتی فرستادند و بر آن شدند از گیلان بیرونش سازند. پانوف بی‌باکی بیشتر کرد و در اطاق خود در مهمانخانه استوار نشسته بر آن شد یک تنه جنگ نماید و از کارهای کمیته ستار شکایت به کمیته قفقاز فرستاد. انجمن گیلان خردمندانه بر آن کوشید که با زبان نرم پانوف را به جای دیگری بفرستد و آقای صادقوف و دیگران را میانجی ساخته غوغای برخاسته را فرو نشانید. در این میان محمد امین رسول‌زاده و رحیم‌زاده نامی از قفقاز برای رسیدگی آمدند و آنان نیز بهتر دانستند پانوف به جای دیگری رود. انجمن پانصد تومان در رفت به او پرداخت. پانوف همراه صادقوف و میرزا محمد حسین‌زاده (که پیش از آن در دره گز شورش پدید آورده و نامبردار شده بود) با چهارتن دیگر روانه انزلی و از آنجا از راه دریا آهنگ مازندران کردند و ما داستان ایشان را خواهیم دید.

بدین‌سان کار گیلان پیش می‌رفت. سپهدار با صمصام‌السلطنه نامه‌نویسی‌ها داشت و با هم در پیرامون رفتن به تهران سکالشی می‌نمودند. ولی هیچ‌یک به چنان کاری آهنگ نداشتند. آن که صمصام‌السلطنه است چشم به راه سردار اسعد داشت که از اروپا برسد و این ازو کار بس به جایی بود، زیرا چنان که گفته‌ایم خود صمصام‌السلطنه به این راه در نیامده و سردار اسعد او را برانگیخته بود و آن‌گاه چنین کارهایی از دست هرکس بر نمی‌آید. اما سپهدار، او را هم گفته‌ایم که از ته دل خواستار تلاش و جانفشانی نبود و پیش از این نمی‌خواست که او را در گیلان آسوده بگذارند.

مستر چرچیل ترجمان سفارت انگلیس که سال‌ها در ایران می‌زیست و در این روزها گذری از گیلان نموده و چیزهایی از دیدار خود نوشته برای آن که حال شورشیان نیک روشن گردد اینک کوتاه شده نوشته‌های او را در اینجا می‌آوریم. می‌گوید:

«من از آنچه دیدم و یا جستجو نموده دریافتم این را دانستم که نقشه شورش گیلان را در قفقاز ریخته و با دست داوطلبانی که شماره ایشان به پنجاه تن می‌رسیده انجام داده‌اند. در این شش هفته که از آن زمان گذشته بر شماره داوطلبان افزوده شد و چنان که گفتند کنون شماره آنان به سیصد و پنجاه می‌رسد. در این میان یک دسته بزرگی از آزادیخواهانی که از ایران بیرون رانده شده بودند به رشت آمده‌اند. سه برادر که معزالسلطان و عمیدالسلطان و کریم‌خان باشند در این کار باوری بزرگی به قفقازیان کرده‌اند.

بازارها باز بود و داد و ستد و بازرگانی راه خود را داشت. بیرق‌های سرخ بالای خانه‌ها

دیده می‌شد. در آن خانه‌هایی که این نشان آزادیخواهی نبود بیرق روس یا عثمانی زده بودند تا دانسته شود کسان آنها بستگی این دولت‌ها را دارند. من دو بیرق انگلیس نیز دیدم. در گفتگویی که با سپهدار کردیم چنین گفت: من به یآوری مشروطه کمر بسته‌ام و تاسپاهی بر سر من نفرستند در همین جا به کار خود خواهم پرداخت و هرگاه سپاهی شاه فرستاد من پاسخده زیان آن نخواهم بود و هراندازه سپاه که بفرستد برابری خواهم توانست. من از پاره‌ای رفتارها از نگاهداشتن شعاع السلطنه و مانند آن دلگیری نمودم. سپهدار پاسخ داد: من از این‌گونه کارهای قفقازیان بیزارم و به ایشان آگاهی داده‌ام که هرگاه خود را باز ندارند من رشت را گزارده بیرون خواهم رفت».

گفتار سوم

آشفته‌گی کارها و پذیرفتن محمدعلی میرزا مشروطه را

چون فروردین سال ۱۲۸۸ فرارسید. در آن هنگام که تبریز سخت گرفتار کشاکش با محمدعلی میرزا و بیشتر روزها در پیرامون شهر جنگ برپا بود در شمال و جنوب و شرق و غرب ایران در بسیاری از شهرها شورش پدید آمده و یا در کار پدید آمدن بود. گذشته از اسپهان و گیلان که از کانون‌های شورش به شمار می‌رفت در محمره و همدان و استرآباد و مشهد و تربت حیدری و بوشهر و شیراز در هر کدام جنبش دیگری پیش می‌رفت.

این زمان هر کس می‌دانست که محمدعلی میرزا از زمان به سر آمده و کار به جایی بود که کسانی از نزدیک‌ترین درباریان شور مشروطه‌خواهی از خود نشان می‌دادند. آصف‌الدوله که بیدادهای او در خراسان یکی از انگیزه‌های جنبش ایران شمرده می‌شد این زمان در شیراز حکمران و به همدستی پسران قوام‌الملک بنیاد انجمن ایالتی می‌نهاد. حاجی سیف‌الدوله حکمران عربستان با شیخ خزعل در محمره دستگاه مشروطه‌خواهی می‌چیدند. برای محمدعلی میرزا جز تهران باز نماند و در آن نیز دشمنان فراوانی داشت.

ناایمنی راه‌ها را گرفته کسی آمد و شد نمی‌توانست. در کرمانشاهان مسلمانان جهودان را کشتار می‌نمودند. در بوشهر سید مرتضی نامی با تفنگچیان تنگستانی به شهر دست یافته در گمرگ کسان خود را گماشته بود که آنچه در می‌آید از بهر او بگیرند، این کار او انگلیسیان را برآن واداشت که پنجاه تن سرباز دریایی به نوشهر آوردند و دست سید مرتضی و کسانش را کوتاه ساختند.

ما از یکایک این داستان‌ها آگاهی نداریم. مگر از شورش استرآباد که آن را جستجو نموده‌ایم و چون پانوف در آن دست داشت به نام سپاسگزاری که از این‌گونه کوشش‌ها باید کرد داستان آن را می‌نگاریم. چنان که گفتیم پانوف در رشت رنجیدگی پیدا نموده بیرون رفت و یکی از همراهان او احمد صادوقف^۱ بوده. این آگاهی را ما از آقای صادوقف دریافته و اینک داستان را از زبان خود او می‌نگاریم. می‌گوید:

۱. آقای احمد قازانچایی که اکنون در تهران زیست می‌کند.

چون از رشت بیرون رفتیم هفت تن بودیم. من و پانوف و میرزا محمد حسین زاده و مسیو شارل که از مردم فرانسه ولی در انزلی نشیمن داشت و سه تن دیگر نیز با یکی از سردستان مجاهدان گفتگو کردیم که با پنجاه تن تفنگچی از پشت سر برسد و پولی نیز به او پرداختیم. در انزلی یک شب در خانه مسیو شارل درنگ نموده فردا با یک کشتی بازرگانی از آنجا آهنگ مازندران کردیم. اندیشه ما این بود که به هر کجا که رسیدیم یکی دو ساعت درنگ نموده با گفتار و یا از هر راه دیگری مردم را شورانیده از آنجا بگذریم. این است چون به مشهد سر رسیدیم با آن که تنها هفت تن بودیم و آن پنجاه تن نرسیده بود (سپس هم نرسید) باک نکرده از کشتی پیاده شدیم و بیرق‌های سرخی که همراه داشتیم به دست گرفته «زنده باد آزادی» گویان به آبادی درآمدیم. کسی برای جلوگیری نبود. در آنجا یک تن دیگر بر شماره ما افزوده و چون ازو پرسیدیم دانسته شد در بار فروش چندان نیرویی از دولت نیست. این است بی درنگ آهنگ آنجا نمودیم و همین که از راه رسیدیم فریادکنان به شهر رفتیم. پانوف با چندتن به راه دیگری رفت و ما چند تن به سرای حکمرانی شتافتیم. و چون آوازه مجاهدان به همه جا رسیده و دل‌ها را پر از ترس ساخته بود و مانیز ناگهانی رسیده و بداندسان غوغا برانگیخته بودیم مردم سراسیمه گردیده چنین پنداشتند سپاه انبوهی با ماست و این است کسی را یارای ایستادگی نبود. چنان که حکمران سرای را رها کرده از در دیگر بگریخت و ما به آسانی آنجا را فرو گرفتیم. ولی در بار فروش یک صد تن قزاق پاسبانی داشت. اینان بی درنگ پشت بام را سنگر گرفتند و با پانوف و دسته او به جنگ برخاستند. شلیک سختی می شد و یکی دو ساعت جنگ برپا بود. سه تن از قزاق و یک تن از مردم کشته شد و از این سوی پانوف زخمی گردید. من در سرای حکمرانی ایستاده به مردم دستورهایی می دادم و آنان چنین می دانستند لشکر دیگری در راه است. در این میان ناگهان پانوف با رنگ پریده خود را به آنجا رسانید. گلوله سینه و بازویش را شکافته و بیرون رفته بود. بی درنگ زخم او را بسته به روی تختی خوابانیدیم و برای اینکه چشم قزاقان را بترسانیم نارنجکی به جایگاه ایشان انداختیم. در این هنگام تاریکی فرا رسید و هردو سو دست از جنگ بازداشتیم. از پانوف خون بسیار رفته و حال بدی داشت. ولی خود را نباخته دلیری می نمود. برای آسودن او، سه ساعت درنگ کرده سپس با اسب‌های حکمران از آنجا بیرون شتافتیم و در جایی نایستاده به مشهد سر بازگشتیم و دوباره به کشتی نشسته روانه بندر گز شدیم. (به نوشته کتاب آبی رسیدن ایشان به آنجا روز هشتم فروردین بوده) در اینجا نیز ناگهان بیرون آمده گمرک و تلگرافخانه را گرفتیم.

سی و شش تن سرباز با یک سرحددار پاسبان بندر بودند. چون تاریکی بود رسیدن ما را ندانستند و ناگهان گرد ایشان گرفته تفنگ و فشنگ از دستشان بیرون آوردیم. می دانستیم مجتهد استرآباد آزادخواه است. نامه‌ای نوشته رسیدن خود را آگهی دادیم. ازو پاسخ رسید که کسانی از ما به استرآباد روند. پانوف با چندتن آهنگ شهر نمودند و من با چندتن در بندر

ماندم. استرabadیان پیشواز باشکوهی نمودند (به نوشته کتاب آبی سه هزار مردم با بیرق‌های سرخ به پیشواز شتافتند و آنان را با فریادهای «زنده باد مشروطه» و «پست باد محمدعلی» به شهر آوردند) از همان روزها انجمن برپا نموده دستگاه مشروطه را درست در چیدند. تادیری بدین سان می‌گذشت. در این میان من نیز به استرabad رفتم در آنجا دانسته شد چندین هزار ترکمن به یاری محمدعلی میرزا برخاسته‌اند و برای تاختن به شهر آماده می‌شوند. با حاج شیخ محمدحسین و دیگران گفتگو کردیم، چنین گفتند یکی از سران ترکمان مرد با فهم و نیرومندی می‌باشد. اگر او با مشروطه یاری کند از دیگران ایمنی توان داشت. پانوف داوطلب شد نزد او برود و از حاج شیخ محمدحسین رختی همچون رخت ترکمانی گرفته با دو تن دیگر روانه گردید. من نیز به بندر بازگشتم. دو سه روز نگذشت آگاهی یافتم ترکمانان با دسته‌های انبوه به استرabad ریخته‌اند و آزادیخواهان به قونسوگری روس پناهنده شده به نگهداری جان خود می‌کوشند. اما پانوف و همراهان ایشان کاری از پیش نبرده و بیش از این نتوانستند که خود را به سرحد عشق‌آباد رسانند و از مرگ ایمن گردند. از آن سوی ما نیز در بندر به سختی افتاده نتوانستیم بمانیم. یک بار مردم کرمدلحه بر سر ما آمدند و با جنگ دورشان ساختیم. ولی اگر می‌ماندیم کار تباه می‌شد. این است آنجا را گزارده باز گشتیم.^۱

این است نمونه‌ای از کوشش‌های شورشیان.

با چنین آشفتگی محمدعلی میرزا از اسب لجبازی پایین نیامده روی نرمی نشان نمی‌داد و چنان که گفته‌ایم سخت‌ترین زور آزمای‌ها را با تبریز می‌نمود. نیز گفته‌ایم در این هنگام کار نان و خواربار در تبریز سخت شده و عنوان به دست نمایندگان روس و انگلیس داده بود که از شاه درخواست‌هایی نمایند. نیز شاه چون سخت بی پول شده و ناگزیر بود وامی از دولت بگیرد ایشان این را دستاویز دیگر گرفته پیشنهادهایی به دولت ایران می‌نمودند. چنان که خواستار بودند شاه دوباره مشروطه را بپذیرد و برای باز کردن مجلس به کار پردازد تا از این راه جنب و جوش مردم فرو نشسته آرامش پدید آید. نیز خواستار بودند مشیرالسلطنه و امین بهادر از کار کناره گیرند. محمدعلی میرزا تا می‌توانست زیر بار این پیشنهادها نمی‌رفت. سرانجام چون کار تبریز بی‌اندازه سخت شد نمایندگان روس و انگلیس خواستار شدند شش روز جنگ را کنار گزارده راه خواربار را باز کنند. محمدعلی میرزا به زبان آن را پذیرفت ولی به کار نبست. این بود روسیان دستاویز پیدا نموده سپاه به ایران آوردند چنان که ما اینها را در گفتار دوم نگاشته‌ایم.

پس از این زیان و گرفتاری بود که شاه قاجار به خود آمده سر به مشروطه فرو آورد و دست خط‌های پیایی بیرون داد. نیز سپاه از گرد تبریز برداشت. همچنین مشیرالسلطنه و کابینه‌اش را

۱. بازمانده داستان را نیاوردیم. پانوف تادیری در خاک روس گرفتار بود تا رها شده به استانبول رفت. آقای صادق‌وف نیز گرفتار و زندانی بود تا رها گردید و به ایران آمد.

از کار برکنار نمود. این پیشآمدها در نیمه‌های اردیبهشت بود و چون پانزدهم این ماه به چهاردهم ربیع‌الثانی افتاده روز زایش محمدعلی میرزا به شمار می‌رفت و از این سوی گفتگوی آشتی و دوباره دادن مشروطه در میان بود، مردم در تهران و پاره‌ای شهرهای دیگر از شب پانزدهم به جشن پرداختند و تا یک هفته بازارها را چراغان نمودند. ولی شورشیان گیلان سر فرود نیاورده همان شب پانزدهم قزوین را بگرفتند چنان که ما آن را جداگانه خواهیم نگاشت.

در این هنگام در ایران حال شگفتی بود. محمدعلی میرزا ناچار شده سر به مشروطه فرود آورده ولی از درون خرسندی به آن نمی‌داد از این سوی آزادیخواهان نمی‌دانستند چه باید کرد. نمایندگان روس و انگلیس در تهران و تبریز و رشت و اسپهان می‌کوشیدند آزادیخواهان را با شاه رام گردانند. در همه این شهرها با سردستانان گفتگو می‌نمودند از آن سوی شاه کابینه را برانداخته نمی‌دانست به چه کسانی وزارت سپارد. نمایندگان روس و انگلیس پافشاری داشتند که رشته کارها را به دست سعدالدوله بدهند. این مرد که نخست از پیشاهنگان مشروطه بوده و سپس به دشمنی برخاسته و یکی از همدستان محمدعلی میرزا به شمار می‌رفت و در بیشتر کارها پای او در میان بود این زمان بار دیگر هواخواه مشروطه شده تا می‌توانست محمدعلی میرزا را به آن سو می‌کشید. از اینجا یا از رهگذر دیگری محمدعلی میرزا او را دوست نمی‌داشت. ولی چون نمایندگان روس و انگلیس خواستار بودند ناگزیر شده ناصرالملک را به ریاست وزراء برگزید و چون او در اروپا بود تا رسیدنش به تهران سعدالدوله بایستی به جای او رشته کارها را داشته و کابینه را پدید آورد. سعدالدوله کابینه را بدین سان پدید آورد:

فرمانفرما وزیر داخله، امیرنظام وزیر مالیه (تا رسیدن ناصرالملک)، مستوفی‌الممالک وزیر جنگ، مهندس‌الممالک وزیر طرق و شوارع و معادن و جنگل‌ها، مخبرالدوله وزیر پست و تلگراف، سعدالدوله وزیر خارجه.

اینان روز بیست و یکم اردیبهشت نزد شاه رفته خود را شناسانیدند و همان روزها بود که شاه با دست‌خطی از گناهکاران درگذشت (عفو عمومی). نیز در همان روزها کابینه برای دلجویی از آزادیخواهان و جلوگیری از کشاکش و زد و خورد نوشته‌ای بیرون داد که هرکسی که از مشروطه بدگویی نماید و یا خبرهای دروغی درباره آزادیخواهان پراکنده کند سزای سختی بیند.

از بیست و سوم اردیبهشت بست‌نشینان سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم که چندین صد تن بودند ایمنی یافته بیرون آمدن آغاز کردند.

بدین سان محمدعلی میرزا دوباره مشروطه را برپا کرد. ولی از این سوی شورشیان گیلان به اندازه خرسند نشده و خود را تا قزوین رسانیده تهران را هم بیم می‌دادند. بختیاریان در اسپهان دودل می‌زیستند. در میان تبریزیان دو تیرگی بود. آقای تقی‌زاده و چندکس در بیرون به عنوان پاس سفارش نمایندگان دو دولت و در درون به جهت‌های دیگری کنار آمدن با محمدعلی میرزا را بهتر

می‌شمردند ولی سردار و دیگران آن را نمی‌پسندیدند. در این میان روسیان در شهرهای شمال هرچه می‌خواستند می‌کردند. گذشته از آذربایجان به شهرهای خراسان و استراباد نیز سپاه آورده بودند. نیز کشتی جنگیشان در بندر انزلی آماده می‌ایستاد. انگلیسیان را هم گفتیم که در جنوب بوشهر را در دست داشتند. این بود حال ایران در فروردین و اردیبهشت. از زمانی که محمدعلی میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا هنگامی که او را از تخت برداشتند یک دوره جدایی باید شمرد.

در چنین هنگام پرشوری یک دسته از کهنه درباریان و دیگران نیز به تکاپو افتاده همی‌کوشیدند در رده آزادیخواهان جا برای خود باز کنند و یکی از راه‌ها که اینان داشتند میانجیگری بود. این نیرنگ در آن روزها رواج داشت که کسانی به نام میانجیگری به میان افتاده بیش از همه به این می‌کوشیدند که میان هر دو دسته جا برای خود باز کنند. گروهی از این نیرنگ بهره‌ها بردند. این خود کاری آسوده و آسانی بود و از سوی دیگر سود بزرگی را دربرداشت. این هنگام نیز که شورش آخرین روزهای خود را می‌پیمود و روشن بود که به زودی دستگاه مشروطه پهن درچیده خواهد شد. اینان به تلاش افتاده نیز دسته‌ای از آنان که میان مشروطه‌خواهان بودند و پس از بمباردمان مجلس به محمدعلی میرزا پیوسته و در پناه او می‌زیستند و این هنگام بایستی دوباره با مشروطه آشتی کنند فرصت را از دست نداده از راه میانجیگری یا از راه‌های دیگر از بهر آینده خود می‌کوشیدند. دسته‌ای «کمیته واسطه» برپا نموده میانه محمدعلی میرزا و علمای نجف آشتی می‌دادند. دسته دیگری در کمیسیون قانون انتخابات جا گرفته خود را به چشم آزادیخواهان می‌کشیدند. یک دسته نیز که به اروپا شتافته و این یک سال را در خیابان‌های قشنگ و پاکیزه آنجا خوش می‌چمیدند و هرگز یادی از گرفتاری‌های تبریز و سختی‌های کار آزادیخواهان نمی‌کردند این زمان آنان نیز به تلاش افتاده می‌کوشیدند هرچه زودتر خود را به ایران رسانند و تا دیر نشده جا بر سر خوان یغما گیرند.

درخت مشروطه با خون جوانان آذربایجان و گیلان دوباره سرسبز شده و میوه‌هایش نزدیک به رسیدن بود. بایستی اینان، این میوه‌چینان سنگدل، شتابزده خود را به پای آن رسانند و درختکاران شوربخت را از گرد آن دور ساخته میوه‌ها را بچینند.

چندتنی از درباریان از روز نخست خود را چنین وانموده بودند که در نهان هواخواه مشروطه‌اند و دلیلی که برای این نشان می‌دادند آن که همیشه میانه دربار و مجلس میانجی و پیام‌گزار بودند و کسی چه داند که رازهای پوشیده دربار را به آزادیخواهان نمی‌رسانیدند. اینان نیازی به تلاش نداشتند و هر روزی که هوای باغشاه ناسازگار می‌شد و از آنجا بیرون می‌آمدند در بهارستان جا برای خود داشتند. ولی دیگران که این اندازه هوشیار نبودند و چنین زیرکی از خود ننموده بودند این زمان بایستی بکوشند، همچنین آنان که مشروطه را رها نموده و با دربار ساخته بودند این زمان بایستی آرام ننشینند.

اینان به میان افتاده برای پیشرفت کار خود تلاش‌هایی می‌کردند و چون سرمایه‌شان فریبکاری و دغلبازی بود سنگ راه آزادیخواهان شده کارهای آنان را می‌آشوفتند. اینها را می‌نگاریم تا داستان‌هایی که خواهد آمد روشن باشد. اینکه ایرانیان با آن دلیری محمدعلی میرزا را برانداختند و دوباره مشروطه را برپا نمودند ولی نتیجه آن جز گرفتاری کشور نبود و از سال ۱۲۸۸ تاده و اند سال ایران بدترین زمان را پیمود یکی از جهت‌های بزرگ آن تلاش‌های سودجویانه همین کسان می‌باشد. در جای دیگری این را روشن‌تر خواهیم سرود. اکنون به گیلان بازگشته پیشآمدهای آنجا را از آغاز فروردین می‌نگاریم.

گفتار چهارم

بیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را

چنان که گفته‌ایم محمدعلی میرزا سپاهی به قزوین برای جلوگیری از شورشیان گیلان فرستاد. در ماه فروردین در اینجا دسته‌هایی از قزاق و سرباز و سواره با چهار دستگاه توپ نشیمن داشتند و تا چهار فرسخی از قزوین پیش رفته و در «ینگی» سنگر کرده بودند. از آن سوی محمدعلی میرزا به نقی‌خان رشیدالملک که این هنگام از هواداران دربار و حکمران اردبیل بود دستور فرستاده بود که دسته‌هایی از شاهسون گردآورده از راه آستارا بر سر شورشیان گیلان بتازد و چنان که از کتاب آبی پیداست به این کار ارج بسیار نهاده امید می‌داشت نقی‌خان تارشت پیش خواهد رفت. ولی این امید بی‌جا بود و نقی‌خان چون سپاهی گرد کرد و بر سر گیلانیان تاخت با نخستین دسته‌ای که برخورد و با ایشان جنگ نمود شکست یافته پس نشست. شاهسونان چون جنگ را خواستار نبودند همین که ده دوازده تن از ایشان کشته گردید رو برگردانیدند و پس از آن هم به کاری برنخواستند.

در گیلان نیروی آزادخواهان در فزایش بود و هر زمان دسته دیگری از قفقاز و تالش و دیگر جاها به ایشان می‌پیوست. ابزار نیز به فراوانی داشتند. اگر در تبریز خبرنگار تیمس بر بی‌ابزاری مجاهدان خرده می‌گرفت و ریشخند می‌کرد در اینجا همکار او بر فزونی ابزار مجاهدان ریشخند نموده و سخنانی که جز دلیل ناپاکدلی او نیست نوشته^۱. شورشیان گیلان از مسلمان و گرجی و ارمنی هر کدام تفنگ و پنج تیری به دست و چندین قطار فشنگ بر دوش و کمر و یک یا دو تپانچه از ریولور و ماووزر و برونگ با خود داشت. کسانی گذشته از اینها توبره بمبی نیز از دوش می‌آویختند یا قمه‌ای بر کمر می‌بستند. رخت‌هاشان نیز نیکو و آراسته و بیشتر ایشان کلاه پوستی بلند و پُر مو بر سر می‌گزاردند. تنها کمی که داشت اینکه رخت یکسان نمی‌پوشیدند.

۱. یکی از خبرنگاران انگلیس به دیدن شورشیان گیلان شتافته و چنان که شیوه این خبرنگاران بود جمله‌های ریشخندآمیزی درباره‌ی ایشان نوشته که داوید فریزر آنها را در کتاب خود آورده. این مرد بر فزونی ابزارهای جنگی شورشیان خرده گرفته و ریشخند می‌کند. از آن سوی چنان که نوشته‌ایم خبرنگار دیگری در تبریز بر کمی برگ و ساز مجاهدان آنجا خرده می‌گرفت و ریشخند می‌کرد.

باید گفت گیلان بهترین روزهای خود را می‌پیمود. در جهان هیچ فیروزی آن لذت را ندارد که فیروزی ستم‌دیده بر ستمگر. گروهی که مردانگی نموده و زنجیر بیداد را گسسته‌اند حال دیگری پیدا می‌کنند و زندگانی نزد ایشان رنگ دیگری می‌گیرد. اگر پیشروان خردمند دارند و کار ایشان به آشوب نمی‌انجامد در میان آن شور و جنبش خوی خود را نیز پاکیزه می‌سازند. ستمکشی و درماندگی و چابلوسی و دغلبازی و دیگر پستی‌ها را که بی‌گمان از پیش در میان خود داشته‌اند از ریشه می‌کنند. در گیلان در این هنگام چندین هزار تفنگدار از بومی و بیگانه از چندین نژاد و کیش گرد بودند با این همه، کارها به سامان و زندگی به آرامش پیش می‌رفت.

این جنبش را که ما «شورش» می‌نامیم از آنجاست که با شوریدن آغاز می‌شود و در پیشرفت خود نیز هر کجا که بر زوری یا ستمی برخورد بر آن می‌شورد و خرسندی نمی‌دهد و گر نه شوریدگی در کار آن نباید بود. و به هر حال «شورش» جز از «آشوب» است. ایرانیان (مردم شهری) با نیک‌خواهی و مهربانی که در سرشت خویش دارند اگر هم سر خود باشند به تاراج و کشتار نمی‌پردازند. آسیب شورش ایران این نبوده که کسانی چیره گردند و لگام گسیختگی نمایند. چنین بیمی از ایرانیان نمی‌رفت. بلکه آسیب آن پیدا شدن کسان سودجوی خودخواه بوده که مردم را فریفته در راه آرزوهای خود به کار وادارند و خوشبختانه چنین کسانی در گیلان نبودند. این است که جنبش راه خود را می‌پیمود. تنها چیزی که سنگ راه می‌شد دودلی‌های سپهدار بود که تا می‌توانست جلو پیش رفتن را می‌گرفت. با آن فزونی جنگجویان و فراوانی ابزار و با داشتن سرکردگانی به کاردانی یفرم‌خان و به دلیری و بی‌باکی میرزا علی محمدخان آهنگ کاری نمی‌کرد. دو ماه بیشتر در گیلان نشسته گامی فراتر نگذاشت و سرانجام گویا بی‌آگاهی از او بود که روز بیست و هشتم فروردین یفرم‌خان با دسته خود برینگی تاخته پس از سه ساعت جنگ آنجا را به دست آورد و چنین نوشته‌اند که در این جنگ چهل تن از دولتیان کشته شده دسته‌ای نیز دستگیر افتادند.

پس از این فیروزی شورشیان تا کنار شهر قزوین را در دست داشتند و سپاه دولتی جز به نگهداری شهر نمی‌کوشیدند. در این هنگام در همه شهرهای بزرگ ایران در نهان و آشکار انجمن‌های آزادیخواهی برپا بود. در قزوین نیز دسته‌ای در نهان کوشش‌هایی می‌نمودند و ما از ایشان میرزا ابوتراب‌خان اسعدالسلطان و میرزا غفارخان سالار منصور و مصطفی‌خان خورهرشتی و چندکس دیگری را می‌شناسیم. نیز چون در استانبول ایرانیان اینجا انجمنی (جز از انجمن سعادت) برای شورانیدن ایران برپا و نمایندگانی در شهرها برمی‌گزیدند، در قزوین نماینده ایشان حاج ادیب‌التجار بود. ایشان از نزدیکی شورشیان گیلان دلیری گرفته در درون شهر کوشش‌هایی می‌نمودند. از آن سوی یفرم‌خان و همدستان او به اینجا نزدیک شده بسیج تاخت می‌دیدند. تا شب پانزدهم اردیبهشت که گفتیم شب زایش محمدعلی میرزا و در تهران و در اینجا جشن گرفته بودند به شهر تاخته آن را بگشادند.

در این باره نگارش‌های گوناگون در کتاب آبی و روزنامه‌ها و کتاب براون دیده می‌شود و ما چون

آنها را استوار نمی‌داریم در اینجا نمی‌آوریم و چون یکی از آزادیخواهان قزوین^۱ این داستان را یادداشت نموده همان عبارت‌های او را یاد می‌کنیم.

«در یک ساعت و نیم از شب چهاردهم ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ گذشته که شب تولد محمدعلی میرزا و از طرف اداره حکومتی و اردوی دولتی جشن و چراغانی شده بود ناگهان صدای بمب و شلیک شورشیان در شهر بلند و فریاد زنده‌باد آزادی، پاینده‌باد مشروطیت در تمام نقاط شهر شنیده می‌شد. در این موقع آزادیخواهان قزوین به آزادیخواهان تازه‌وارد پیوسته نقاط مهمه شهر را به تصرف آوردند. عده مسیو فرم از سمت دروازه شهزاده حسین که در جنوب شهر واقع است وارد و شلیک‌کنان به عمارت عالی‌قاو حمله‌ور شدند.

از شنیدن صدای بمب و شلیک مجاهدین هنگامه غریبی در مجلس جشن دولتیان برپا شد. مدعوین که همه از مستبدین بودند سراسیمه رو به فرار گذارند. سوارهای قرجه داغ عالی‌قاو را سنگربندی کرده مشغول مدافعه شدند. خلاصه آن شب تا صبح از نقاط مختلفه شهر جنگ برپا و صدای قزقرز گلوله دل‌های مستبدین را به لرزه درمی‌آورد. وقت اذان صبح مجاهدین میرزا علی‌خان منتصرالدوله در بیرون دروازه رشت پس از جنگ مفصلی با قوای مسیح‌خان کاکاوند وارد شهر شدند. از هر طرف عمارت عالی‌قاو که مسکن حکومت و رییس قشون و سوارهای قرجه‌داغی بود محاصره و دو ساعت از آفتاب گذشته میرزا ابوالقاسم‌خان نوری حکمران وقت و قاسم‌خان امیر تومان رییس قزاق اسیر و قره‌داغی‌ها مغلوب و خلع سلاح شدند. تا وقت ظهر یکسره سر و صداها خوابیده، بقیه مجاهدین که در بین راه رشت بودند دسته دسته با بیرق‌های سرخ وارد شدند. سردار محیی و منتصرالدوله و میرزا علی‌محمدخان تبریزی و میرزا مهدی‌خان طبیب‌زاده و میرزا علی‌اکبرخان عظیم‌زاده و حاج احمد ترک رؤسای انقلاب در جاهای عالی شهر منزل نمودند.

در این پیشآمد دو نفر ارمنی و یک نفر مسلمان از مجاهدین تازه‌وارد و یک نفر مسلمان از مجاهدین قزوین (مهدی‌خان) کشته شده و بیست و دو نفر زخمی گردیدند ولی کشته از دولتیان زیاد بود. حاج میرزا مسعود شیخ‌الاسلام را به واسطه کاغذی که به مسیح‌خان نوشته و او را به همراهی شاه دعوت کرده بود در منزل خودش کشتند. همچنین قاسم‌خان امیر تومان رییس قشون و گلستان ارمنی را به جرم جاسوسی در جلو علی‌قاو تیرباران کردند.

روز پانزدهم تمام اهالی شهر از علما و طلاب و اعیان و کسبه و مجاهدین برای تشییع جنازه شهدای آزادی در خیابان دولتی اجتماع کرده و جنازه‌ها را با وضع قابل تقدیری به شهزاده حسین و مدرسه ارمنیان بردند.

شب شانزدهم عباس علی نام داروغه بازار به دست مجاهدین کشته شد. در همان روز حاج

۱. آقای حسن فرنی (میرزا حسین خیاط پیشین) که اکنون در تهران زیست می‌کند یادداشت‌هایی درباره پیشآمدهای آن زمان دارد که بخشی را نزد ما فرستاده.

بحرالعلوم رشتی وکیل دوره اول رشت را با پسرش در دهات قزوین گرفتار و به جرم طرفداری شاه در صحن عمارت رکنیه تیرباران نمودند و چند نفر دیگر را هم همان روز کشته نعش آنها را در قبرستان آمنه خاتون دفن کردند.

چهار روز از فتح قزوین گذشته بود تلگرافی از محمدعلی میرزا دایر به اینکه «مشروطیت را اعطا و امر به انتخابات نیز دادیم» رسید. محمد ولی خان سپهدار تنکابنی که روز قبل وارد قزوین شده بود تلگراف مزبور را برای مجاهدین قرائت و تقاضا نمود که شهر چراغانی شود لیکن آزادینخواهان اظهار عدم رضایت کرده بر ضد سپهدار کنکاش ها نمودند. میانه سپهدار با آزادینخواهان به هم خورد و دور چادر او را محاصره کرده از مراجعتش به رشت جلوگیری نمودند...»^۱.

این است خبر درستی که از گشادن قزوین داریم. بدانسان که نوشته اند در این جنگ از دولتیان تا چهل تن کشته شدند و چهار توپ از ایشان به دست مجاهدان افتاد.

این خبر پس از چند ساعت به تهران رسید، درباریان بی اندازه بیم نمودند.

آن روز محمدعلی میرزا به سان سپاه پرداخته و نمایندگان اروپا و بسیاری از درباریان نزد او

بودند و چون این خبر پراکنده شد بر همگی ناگوار افتاده سردی انجمن را فرا گرفت. قزوین دهانه تهران به شمار است و هرکس می دانست شورشیان به زودی روانه آنجا خواهند شد. این است تلاش ها بیشتر گردید. نمایندگان دو دولت کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را وادارند مجاهدان را به رشت بازگرداند و چنان که دیدیم سپهدار می خواست آن را بپذیرد و مجاهدان خرسندی ندادند. در گفتار دیگری این زمینه را روشتر خواهیم کرد.

پس از گشودن قزوین شورشیان آنجا را کانون خویش گرفتند و کمیته ستار نیز در اینجا برپا شد. نیز روزنامه ای به نام انقلاب آغاز کردند. تا زمانی در آنجا درنگ داشتند و روز به روز بر شماره



۲- غلامحسین خان که روز گشادن قزوین کشته شد

۱. میر پنجه قاسم آقا که نام او را در داستان بمباردمان مجلس و گرفتن دو سید و دیگران برده ایم.

ایشان می‌افزود. سرکرده بزرگ ایشان معزالسلطان به شمار می‌رفت ولی از همین هنگام آوازه یفرم‌خان روز به روز فزونتر می‌گردید و می‌توان گفت رشته کار بیش از همه در دست او بود. نیز میرزا علی محمدخان با آن که جوان کم سالی بود در سایه دلیری و کوشایی نزد همگی گرامی بود و روز به روز بر شهرتش می‌افزود. اگر میانه شورشیان چند تن دیگری به کاردانی یفرم‌خان و به غیرتمندی این جوان پیدا می‌شد کارهای بسیار بزرگتری انجام می‌یافت. روی هم رفته این دسته از آزادخواهان ایران بسیار آبرومند و کارهایشان بسیار به سامان بود. در آن زمان که در قزوین بودند اگرچه دودلی میانه ایشان بود بس بخردانه رفتار نمودند.

گفتار پنجم

دودلی آزادیخواهان

شورشیان گیلان چون قزوین را بگشادند می‌بایست بی‌درنگ آهنگ تهران نمایند و از آن سوی سردار اسعد که هم این زمان به اسپهان درآمده بود با سپاه بختیاری بیرون شتابد. ولی چنان که دیدیم آنان تا دیری در قزوین بماندند. سردار اسعد نیز در اسپهان بیکاره روز می‌گذاشت. انگیزه این کار تلاش کارکنان روس و انگلیس و دودلی بلکه دوگروهی خود آزادیخواهان بود. یک هفته پس از گشادن قزوین فردای آن روزی که سپهدار به آنجا در آمد تلگراف محمدعلی میرزا درباره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از گناه آزادیخواهان از تهران رسید. سپهدار آن را به آزادیخواهان خوانده دستور داد شهر را چراغان کنند. کمیته ستار و سردستگان خرسندی نداده جلوگیری نمودند. سپهدار که از نخست سست و این زمان پای کارکنان روس را در میان دیده سست تر شده بود این پیش آمد را بهانه گرفته بر آن شد با دسته خویش به گیلان بازگردد. آزادیخواهان خردمندانه گرد چادرش را گرفته جلوگیری نمودند. از اینجا دو تیرگی در میان آمد. در این هنگام گذشته از تبریز و قزوین و اسپهان که کانون‌های آزادیخواهان به شمار می‌رفت در تهران نیز مشروطه‌خواهان از بست بیرون آمده و بدانسان که گفتیم کسانی از میوه‌چینان و توبه‌شکنان نیز بدیشان پیوسته بودند این است اینجا نیز چهارمین کانون شمرده می‌شد و چون پس از دستخط‌های محمدعلی میرزا درباره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از گناه آزادیخواهان سیم‌های تلگراف آزاد شده بود میانه این چهار کانون گفت و شنید آغاز شد. گاهی به نجف و استانبول نیز آگهی‌ها می‌فرستادند.

کارکنان روس و انگلیس که این هنگام سپاه نیز به خاک ایران آورده و سخت چیره بودند چنان که دو سه هفته پیش در طلبیدن مشروطه و برکنار کردن امیربهادر و مشیرالسلطنه و سپردن رشته کارها به سعدالدوله و ناصرالملک و دیگران پافشاری بی‌اندازه کرده بودند اکنون نیز در زمینه نگهداری محمدعلی میرزا و جلوگیری از پیشرفت شورشیان سخت ایستادگی می‌نمودند. گذشته از کوشش‌هایی که خود سفیران در تهران به کار می‌بردند قونسولان در اسپهان و تبریز تلاش می‌کردند

و نماینده جداگانه‌ای به قزوین نزد سپهدار فرستاده بودند. نیز از روی دستور لندن و پترسبورگ نمایندگان ایشان در بغداد با علمای نجف و کربلا به گفتگو پرداخته از ایشان خواستار می‌شدند پا به میان نهاده آزادیخواهان را از شور و خروش فروشانند.

این تلاش‌های ایشان با انگیزه‌های دیگری دست به هم داده دو تیرگی میان آزادیخواهان پدید می‌آورد. قزوین را گفتیم که سپهدار نه تنها آهنگ پیش آمدن به تهران را نداشت هم می‌خواست آنجا را گزارده به گیلان باز گردد. روسیان از او درخواست می‌نمودند از شورشیان ابزار جنگ باز ستد و ایشان را پراکنده نماید و او اگر می‌توانست آن را می‌پذیرفت و به کار می‌بست. لیکن معزالسلطان و دیگران گردن به فرمان او نهاده چنان که دیدیم مردانه ایستادگی می‌نمودند. تلگرافی که از محمدعلی میرزا رسیده بود معزالسلطان پاسخی به او فرستاد که از جمله در آن می‌گوید:

«امروز دستخط تلگرافی از اعلیحضرت همیونی زیارت شد ولی معین نشده بود که همان قانون اساسی که حجج اسلام تصدیق کرده و اعلیحضرت همیون به صحنه مبارک موشح فرمودند همان است یا خیر مستدعی می‌باشم که دستخط... شرف صدور یابد که پارلمان را فوری افتتاح فرموده و همان قوانین اساسی و انتخاب... مجری شود معزالسلطان و عموم مجاهدین».

از آن سوی در تبریز آقای تقی‌زاده و مساوات و همدستان ایشان و بسیاری از سرجنابان تهران بر آن بودند که پیشنهاد کارکنان دو دولت را پذیرفته و با دربار قاجار از در آشتی باشند و چنان که گفتیم کسانی از اینان «کمیتة واسطه» برپا نموده، اینان نیز میانه علمای نجف با محمدعلی میرزا سازشی پدید می‌آوردند. پیداست عنوان آشکاری اینان نرنجاندن نمایندگان دو دولت و به پایان آوردن شورش و نابسامانی بود ولی بی‌گمان در نهان سوده‌های دیگری را خواستار بودند. آن دسته از درباریان که تازه به مشروطه رو آورده و آن کسانی که رفته و بازگشته بودند اینان بیش از همه به نگهداری خود می‌کوشیدند و از بهر ایشان برپا ماندن دربار قاجاری پناهگاه بزرگی بود. کشاکش مشروطه و خودکامگی اگر تا به دم واپسین با خونریزی توأم بوده و به فرجام با خونریزی یک رویه می‌شد بی‌گمان همه ایشان را از میان می‌برد و در چنان حالی با هیچ نیرنگی نمی‌توانستند خود را به رده مشروطه‌خواهان برسانند. این است بسیار دریابست بود که نگرانند بیش از آن پیش رود و تا می‌توانند دربار قاجاری را نگهداری نمایند.

اما آقایان تقی‌زاده و مساوات و همدستان ایشان اینان از بسیار پیش نامبرداری مجاهدان را برنتافته همیشه می‌کوشیدند جانفشانی‌های آنان را خوار و بی‌ارح نمایند و از نام و آوازه‌شان بکاهد و این هنگام کوشش بیشتر نموده می‌خواستند نگرانند شورش همچنان پیش رفته و آخرین فیروزی به نام مجاهدان و جانبازان درآید و بسیار بهتر می‌شمردند که با گفتگو و دست‌اندرکاری

خود ایشان به پایان برسد و آخرین نتیجه از ایشان باشد. اینها چیزهایی است که رفتارهای دیرترشان نیز آن را بی گمان می گرداند.

باری در نتیجه یک رشته گفتگوها و پیامگزاری ها چه اسپهان و چه قزوین و چه تبریز و چه تهران بر آن شدند که میانجیگری نمایندگان دو دولت را پذیرفته با محمدعلی میرزا از در آشتی باشند و بختیاریان و شورشیان گیلان و اسپهان و قزوین درنگ نموده آهنگ تهران ننمایند و در این میان چندین درخواست هایی فهرست نموده به دربار پیشنهاد نمودند که آنها را پذیرفته و به کار بندد و اینها برخی بسیار بی ارج و برخی از توانایی دربار بیرون بود^۱. بدین سان شورشیان یک ماه و نیم در قزوین نشسته آهنگ تهران کردند. در اسپهان نیز سردار اسعد انبوه سواران را از سر خود پراکنده نمود. چنین پنداشته می شد جنگ دیگری پیش نخواهد آمد. در همین روزها در قزوین داستان بس شگفتی رخ داد:

غیاث نظام که یکی از بزرگان ایل و از هواداران محمدعلی میرزا و پسر او ناصرخان پیش از گشاده شدن قزوین با دست مجاهدان کشته شده بود کمیته ستار گناه او را درخور بخشایش ندانسته فرمان کشتنش را داد و روز پنجشنبه بیست و هفتم خرداد با دست مجاهدان کشته گردید. همین که این کار رخ داد و خبر پراکنده گردید در زمان قونسول روس بیرقی همراه داشته به خانه غیاث نظام آمد و زن او را پیش خود خوانده چنین گفت: مجاهدان با این کینه با خاندان شما زیانهای دیگر خواهند رسانید و من این بیرق را آورده ام تا بر بالای در خانه بزنید و در پناه دولت امپراتوری باشید تا ایمنی پیدا کنید. زن غیاث نظام که دختر یکی از بزرگان ایل ها و خود زن شیردل و غیر تمندی بود آن را نپذیرفته پاسخ داد اگر مجاهدان این فرزندان مرا نیز بکشند این نخواهم کرد که زیر بیرق شما بیایم. قونسول خواست پسر بزرگ غیاث نظام را با خود همدستان گرداند او نیز با کم سالی آن را نپذیرفت. قونسول تیرش به نشانه نخورده از آنجا بیرون رفت. این خبر چون به کمیته رسید از غیرت این خاندان خوشنود شدند و از کاری که کرده بودند پشیمان گردیدند و بی درنگ یفرم خان را روانه نمودند که پیام خرسندی کمیته را به آن زن شیردل برساند نیز جنازه غیاث نظام را که هنوز بر روی خاک بود به جایگاه خود رساند. یفرم خان با دسته مجاهدان به آنجا شتافته آنچه نوازش و دلجویی بود به جا آورد و جنازه غیاث نظام را باشکوه و موزیک از آنجا بیرون آورد و از این سوی مجاهدان و همه سردستگان به ایشان پیوسته او را تا گورستان برسانیدند. نیز به نام کمیته در مسجد مجلس ختم برپا نمودند. کوتاه سخن آنچه می توانستند از نوازش و مهربانی درباره آن خاندان دریغ نگفتند^۲.

باری آزادخواهان و درباریان بدین سان روز می گزاردند. در این میان کارکنان روس و انگلیس

۱. از جمله بیرون رفتن سپاه روس را از آذربایجان از دربار درخواست کرده بودند.

۲. این داستان را در روزنامه انقلاب نوشته و در یادداشت های آقای فرنیای نیز آورده است.

از تلاش در نگهداری محمدعلی میرزا باز نایستاده دمی آرام نمی گرفتند تا آنجا که گفتگوی فرستادن سپاه به قزوین را به میان آوردند و آشکاره بیم می دادند که هرگاه شورشیان آهنگ تهران داشته باشند سپاهیان ایشان به جلوگیری خواهند برخاست. این خود شگفت است که از آغاز مشروطه همیشه نمایندگان روس در سویی و نمایندگان انگلیس در سوی دیگر بودند و چنانکه دیدیم به هنگام بمباردمان دارالشورا رنجیدگی سختی باهم پیدا کردند. زیرا لیاخوف برای جلوگیری از پناهندگی در سفارت انگلیس آنجا را گرد فرو گرفت و این بر انگلیسیان سخت برخورد و تلگراف های گله آمیز از لندن به دربار رسید. لیکن در این هنگام در هر کاری همدست و به هر گامی همپا بودند. توگویی پیمان نامه سال ۱۹۰۷ از اکنون به کار بسته می شد.

کسانی که تاریخ مشروطه ایران را دنبال می کنند در اینجا با پرسش هایی رو به رو خواهند بود: از بهر چه روسیان آن همه هواداری از مشروطه می نمودند؟! دولتی که در کشور خود بنیاد مشروطه را برانداخته بود از چه رو در ایران آن را می خواست؟! و آنگاه نه روسیان بودند که یک سال پیش محمد علی میرزا را به برانداختن مجلس برانگیختند و با دست لیاخوف آن کارها را کردند؟ پس کنون چگونه باز کردن مجلس را می خواستند؟! از این سوی انگلیسیان با آن آزرده گی از محمدعلی میرزا چگونه این زمان او را نگهداری می نمودند؟! این خود شگفت است که اینان مشروطه و محمدعلی میرزا را در یک جا می خواستند.

باید دانست در آن زمان روس و انگلیس ایران را با دو چشم باز می پاییدند و چون پیش آمدهای اروپا و آمادگی های آلمان به جنگ این دو دولت را به هم نزدیک ساخته و همچشمی را میانه ایشان به هم دستی برگردانیده بود این است هر گامی را جز به خرسندی از یکدیگر بر نمی داشتند. اینان از شور و جنبشی که در ایران به ویژه در شهرهای شمالی برخاسته و روز به روز فزونی و پرمایه تر می گردید اندیشمند بودند و آن را دوست نمی داشتند. ایرانیان که از قرن ها دچار سستی و درماندگی و کوتاه اندیشی شده و همین گرفتاری مایه چیرگی همسایگان گردیده بود اکنون تکانی به خود داده از آن درماندگی بیرون می آمدند. این گونه جنبش ها میان یک توده هرگونه پیشرفت را دربردارد و این چیزی نبود که نمایندگان دو دولت آن را ندانند یا چیزی نبود که از آن بیمناک نباشند. این هم پیدا بود که محمدعلی میرزا هرچه ایستادگی بیشتر می نمود دامنه جوش و جنبش مردم بیشتر می گردید. در یازده ماه پیش تنها یک گوشه تبریز این شورش را داشت و کم کم بر دامنه آن افزوده و اکنون یک نیم ایران را می گرفت و در این زمان اندک آن همه مردان جانباز و کاردان پدید آورده بود. هرگاه چند سالی همچنان پیش می رفت چه مردان کاردان و بزرگی که نمی پرورد. از این اندیشه ها نمایندگان روس و انگلیس محمدعلی میرزا را به دادن مشروطه وامی داشتند تا آنها از آسیاب ها افتاده دیگر عنوانی برای شورش و جنبش باز نماند و از آن سوی از محمدعلی میرزا نگهداری می نمودند تا کارها یک رویه نگردد و راه پیشرفت توده هموار و آسان نباشد. نیز می کوشیدند کشاکش با گفتگو و

آشتی به پایان آید تا شورشیان و گردن‌فرازان خود را به پایتخت نرسانند و خاندان‌های کهن درباری را که همیشه ابزار کار بیگانگان بودند انداخته خودشان جای ایشان را نگیرند و این همان آرزویی است که خود آن خاندان‌ها داشتند و چنان که گفتیم در راه آن تلاش می‌نمودند. این که بیرون کردن امیربهادر و مشیرالسلطنه از دربار خواسته می‌شد از بهر آن بود که اینان در دشمنی با مشروطه پرده‌دری کرده و چنان بودند که دیگر نمی‌توانستند از باغ‌شاه بیرون آمده در بهارستان جاگزینند و به کار مقصودی که در میان بود نمی‌خوردند. اما مشروطه‌طلبان از ایشان هم کسانی به کار می‌خوردند که جانفشانی ننموده و جز خودنمایی و رویه‌کاری هنری نداشته باشند و هرگاه به راستی مشروطه را دوست دارند آسایش و شکوه خود را بیشتر از آن دوست دارند. کسانی همچون ستارخان و حیدر عموغلی و یارمحمدخان و معزالسلطان این شایستگی را نداشتند و خواهیم دید با اینان چه رفتاری پیش گرفتند و همه را از پا انداختند.

از گفتار خود دور نیفتیم: از روزی که محمدعلی میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت تا یک ماه بیشتر آزادخواهان دو دل می‌زیستند و این است از قزوین و اسپهان گامی این‌سوتر نمی‌گزارند ولی کم‌کم پیش‌آمدهایی ایشان را از دولتی بیرون آورد. چه از یک‌سو درخواست‌هایی که آزادخواهان از محمدعلی میرزا کرده بودند بسیاری از آنها ناکام ماند و خود پیدا بود اگرچه مشروطه داده شده و مجلس نیز باز خواهد گردید به هر حال محمدعلی میرزا دربار خود را چنان که بود نگه خواهد داشت. از سوی دیگر سپاهیان روس در آذربایجان و خراسان بدرفتاری از اندازه بیرون می‌کردند و چون آزادخواهان چنین پنداشته بودند آمدن ایشان به خواهش محمدعلی میرزا و از بهر استواری گاه او بوده از این رهگذر گناه ایشان را هم به گردن دربار می‌نهادند و بر خشم خود می‌افزودند. رفتار روسیان را در آذربایجان جداگانه خواهیم نگاشت. این زمان کار به جایی بود که سردار و سالار به جان خود ترسیده در شه‌بندری عثمانی بست می‌نشستند، از همه‌جا فریاد برمی‌خاست و از سعدالدوله و محمدعلی میرزا بازگشت روسیان را می‌خواستند. ولی روس‌ها با همه پیمانی که نهاده بودند و نویدهایی که می‌دادند روز به روز جای خود را استوارتر می‌نمودند بلکه در همین روزها به عنوان آن که راه انزلی و تهران راه بازرگانی اروپاست به دستاویز نگهداری آن گفتگوی فرستادن دسته‌های نوین به گیلان و قزوین داشتند و چون مقصودشان بیم دادن شورشیان بود که از اندیشه جنگ با محمدعلی میرزا درگذرند و گاهی نیز بهانه می‌نمودند اگر شورشیان آهنگ تهران نمایند جان بستگان روس و انگلیس در بیم خواهد بود بدین دستاویزها دسته‌هایی را از باکو روانه نمودند. سردار اسعد از اسپهان و شورشیان گیلان از قزوین تلگراف نموده از تبریز سکالش می‌طلبیدند. پس از همه یفرم‌خان تلگراف کرده آشکاره پرسید آیا به سوی تهران راهی شویم یا نه؟ این پرسش مایه بیکاری در انجمن ایالتی گردید. زیرا نمایندگان انجمن و آقایان تقی‌زاده و مساوات راهی شدن را روانمی‌شماردند و چنین عنوان می‌نمودند اگر تکانی از شورشیان

دیده شود سپاهیان روس به جلوگیری درمی آیند و کار به جنگ با ایشان می انجامد. ولی ستارخان و دیگران می گفتند از ترس چنان پیش آمدی نمی توان از پا نشست. این شگفت تر که در این هنگام ماندن شورشیان در قزوین بیشتر بیمناک بود تا رفتنشان به سوی تهران زیرا سپاهیان روس که گفتیم برای نشستن در قزوین و نگهداری راه انزلی و تهران می آمدند اگر به شورشیان برمی خوردند بی گمان دست به ابزارهای جنگی آنان می یازیدند بدانسان که در تبریز می کردند و بیشتر به این پیش بینی بود که یفرم خان و همراهان او به رفتن از آنجا می کوشیدند. باری انجمن ایالتی پاسخی که می خواست به تلگراف یفرم خان فرستاد. ولی ستارخان چنین پاسخ داد: شما در آن نزدیکی بهتر آگاهید. ولی اگر بروید بی گمان فیروز خواهید بود.

در اینجا گفته های دیگری هم هست. در جای دیگری گفته ایم در استانبول انجمنی به نام «اتحاد و ترقی» از ایرانیان برپا شده بود و این هنگام می کوشید در شهرهای ایران نمایندگانی داشته باشد و در پیش آمدها دستی داشت. این انجمن نیز با پذیرفتن دستخط های محمدعلی میرزا و آشتی با آن همدستان نبود و برای آن که شورشیان گیلان و سردار اسعد را از چگونگی آگاه و ایشان را به تهران بکشاند فرستادگانی به قزوین و اسپهان می فرستاد که یکی از آنان آقای میرزا احمدخان^۱ (برادر آقامیرزا علی اصفهانی) بوده.

نخستین بار سردار اسعد به تکان آمده سواران بختیاری را دوباره به اسپهان خواست و به تهران آگاهی فرستاد که با سپاه بدانجا آمده محمدعلی میرزا ناگزیر خواهد ساخت نویدهای خود را به کار بندد. خود او در این باره چنین می نویسد:

«یک ماه توقف من در اصفهان طول کشید و آنچه تلگرافات و مکتوبات از تهران می رسید دلالت می کرد که محمدعلی میرزا به وعده خود وفا نخواهد نمود.

باز مصمم شدیم که به طرف تهران حرکت کرده جداً تأسیس مجلس را درخواست نماییم و هرگاه کار به مقاتله کشد برای خدمت به ملت جانفشانی نماییم. به عجله سوار خواستم و یک اندازه سواری که حاضر شد دیگر توقف ننمودم و با مصمصام السلطنه قرار دادم که هرچه سوار از ایل برسد دسته دسته یک اردو تشکیل داده به امداد من روانه نماید.

خودم هزار سوار انتخاب کرده در غره جمادی الثانی^۲ ۱۳۲۷ به تهران عزیمت نمودم...».

ما چگونگی این کار و جنگ هایی که میانه سپاهیان محمدعلی میرزا با بختیاران و شورشیان گیلان رفت تا تهران گشاده گردید جداگانه خواهیم آورد. در اینجا ناگزیریم به آذربایجان برگشته داستان سپاهیان روس و بدرفتاری های آنان را که یکی از جهت های این جنبش سردار اسعد و یارانش بود بنگاریم.

۱. آقای احمد مشایخی که اکنون در تهران است این آگاهی درباره نماینده فرستادن از استانبول از گفته اوست.

۲. این عبارت ها از کتاب تاریخ بختیاری برداشته شده و در آنجا جمادی الاولی نوشته که درست نیست.

کفتار ششم

بدرفتاری‌های روسیان در آذربایجان

چگونگی درآمدن روسیان را به تبریز در بخش دوم^۱ نگاهشتیم و چنان که در آنجا گفتیم دستاویز ایشان برای این کار رسانیدن گندم به شهر و باز نمودن راه‌ها بود و پیش از آن که دسته‌های سپاه از جلفا بگذرند دو قونسول روس و انگلیس نامه به انجمن فرستاده و در آن آشکاره نوشتند که: «پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت این قوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید خاک ایران را ترک و به روسیه مراجعت خواهد کرد». هم در آنجا گفتیم که تبریزیان با آن گرفتاری سختی که داشتند به آمدن سپاه بیگانه خرسندی نداده نمایندگانی به قونسولخانه‌ها فرستاده خواستار شدند دو دولت را کاری به کشاکش ایرانیان با پادشاه ایران نباشد. از این سوی همه سردستانان به تلگرافخانه شتافته با محمدعلی میرزا گفتگوی آشتی به میان آوردند تا راه شهر باز گردد و بهانه همسایگان از میان برخیزد. نیز به هنگامی که سپاهیان روس بر سر پل جلفا رسیدند آقای میرزا نورالله خان یکانی با دسته‌ای از تفنگداران که نگهداری آنجا را داشتند دلیرانه جلو آنان را گرفتند و با تلگراف چگونگی را به تبریز آگاهی دادند و تا از انجمن دستور نرسیده راه به روی ایشان باز نمودند و انجمن این را می‌اندیشید که آن سپاه گندم به شهر رسانیده باز خواهند گشت و سخت پرهیز می‌کرد کار را با دولت روس به جنگ بکشاند.

بدین عنوان بود که سپاهیان روس به آذربایجان درآمدند و چون پیرامون تبریز رسیدند در بیرون شهر در آن سوی پل آجی لشکرگاه ساختند و قونسول روس زبان داد که هیچ‌گاه به درون شهر نیایند. تبریزیان با همه دلتنگی که از رسیدن چنان میهمانانی داشتند از میهمان‌نوازی باز نایستادند و سردار و سالار به دیدن سردار روس (جنرال اسنارسکی) شتافتند و به همه مجاهدان و دیگران دستور دادند که به آرامش گراییده هیچ‌گونه تکانی از خود نشان ندهند. و چون در همان روزها

۱. بخش سوم از تاریخ مشروطه تألیف نویسنده.

محمدعلی میرزا دوباره مشروطه را پذیرفت و دست خط‌ها بیرون داد و لشکریایی که در بیرون تبریز بودند دسته دسته پراکنده شدند و از هر بار ایمنی پدید آمد انجمن ایالتی و نایب‌الایاله بر آن شدند که مجاهدان نیز تفنگ و ابزار جنگ از خود دور کرده هرکسی دنبال کار خود باشد و با سردستگان به گفتگو پرداختند.

در این میان کم‌کم از روسیان رفتارهای دیگری دیده می‌شد. زیرا با زبانی که داده بودند که درون شهر نیابند چند روز نگذشته که دسته‌هایی از سالدات را به شهر آورده در خانه‌های بصیرالسلطنه در نزدیکی انجمن ایالتی جا دادند و اینان که در شهر می‌گردیدند با مردم آزار دریغ نمی‌گفتند. روز نوزدهم اردیبهشت چنین گفتند که سالداتی بر پشت بام کشیک می‌کشیده و ناگهان یک گلوله هوایی به او رسیده و بازویش را زخمی نموده و سالدات‌ها این را دستاویز گرفته از پشت بام به هر سوی شهر شلیک آغاز نمودند چنان که یکی از آن گلوله‌ها در گورستان گجل حاجی محمدصادق نامی را به خاک انداخت و سراسر شهر پر از بیم گردیده مردم در کار خود فرو ماندند. با آن که دانسته نبود گلوله هوایی از کجا آمده و که آن را انداخته و چه بسا خود سالدات‌ها آن را انداخته بودند و به هر حال زیان آن بیش از زخمی شدن بازوی یک سالداتی نبود و به کيفر آن سالدات‌ها یک مرد بی‌گناهی را به خاک انداخته و سراسر شهر را پر از بیم ساخته بودند. با آن همه جنرال اسنارسکی آن را بهانه گرفته از تبریز یان ده هزار تومان خواست که چهل و هشت ساعته بپردازند و در این باره تندی و درشتی از اندازه گذرانیده و نایب‌الایاله ناگزیر شده سه هزار تومان از مردم گرد آورده پیش از آن که چهل و هشت ساعت به پایان رسد برای جنرال روسی فرستاد.

این نخستین درشتی و دژخویی بود که از میهمانان سر زد و جای افسوس است که یک رشته دژخویی‌های دیگر پشت سر خود داشت.

روز بیست و سوم اردیبهشت از سوی انجمن ایالتی و نایب‌الایاله آگاهی داده شد که مجاهدان تا هنگام ظهر تفنگ و فشنگ را از خود دور نمایند و پس از آن ساعت کسی با ابزار جنگ در بیرون دیده نشود. مجاهدان که شماره‌شان فروتر از بیست هزار تن و بیشتر ایشان جوانان بی‌باک و گردنکش بودند از روی تربیتی که در آن یازده ماه یافته و همیشه دستورهای سردستگان را به خرسندی می‌پذیرفتند این فرمان را نیز با همه سختی که داشت به آسانی پذیرفته و دسته دسته به سوی خانه‌های خود می‌رفتند که ابزار جنگ فروگذارند و رخت دیگرگونه نمایند و بیشتر ایشان تفنگ از ارک گرفته بودند که بایستی به آنجا باز سپارند. در این گرما گرم هنوز یک ساعت و نیم پیش از ظهر بود که ناگهان سپاهیان روسی به کوچه و بازار ریخته هرکسی را با تفنگ و طپانچه دیدند جلوش را گرفتند و با درشتی و دژ آهنگی که ویژه سالدات آن روزی روس بود تفنگ و فشنگ از دست او دُر آوردند و در این میان از ساعت و پول نیز چشم نمی‌پوشیدند. اگر کسان دیگری جز از مجاهدان

دوران‌دیش تبریز بود چنین کاری جز با خونریزی انجام نمی‌یافت، ولی مجاهدان شکیبایی نموده خشم فرو می‌خوردند و مردم از دور و نزدیک دندان به هم فشرده جز خاموشی چاره نمی‌شناختند. انجمن و نایب‌الایاله دستور برداشتن سنگرها را نیز داده بودند. روسیان به این کار هم دست انداخته از همان روز آغاز کردند و در محله‌ها سنگرها را با دینامیت برمی‌انداختند و چه‌بسا در این میان خانه‌های پیرامون را نیز ویرانه می‌نمودند و چون یک رشته از سنگرها در محله خیابان بود روز بیست و پنجم اردیبهشت یک دسته سالدات با سه دستگاه توپ ناگهان به آنجا درآمدند و چون از رهگذر سالار نگران بودند نخست توپی را در برابر خانه او به پشت‌بام دکان نانوايي کشیده و دو توپ دیگر را در کوچه‌های پیرامون رو به سوی آن خانه استوار نمودند و سپس دست به کار زده یکایک سنگرها را با دینامیت برانداختند و در این میان سیم‌های تلگراف را هم پاره کردند. پیداست سالار و دیگران چه تلخی می‌کشیدند ولی چون می‌دانستند روسیان در پی بهانه‌اند هیچ‌گونه تکانی به خود ندادند. بدین‌سان هر روز از یک گوشه شهر پیاپی آواز دینامیت شنیده می‌شد و گرد و خاک به هوا برمی‌خاست.

در همان روزها از سوی دیگر میانه لشکرگاه خود در بیرون شهر و قونسلگری در درون شهر سیم تلفون می‌کشیدند و این کار را که می‌توانستند از شرکت تلفون درخواست کنند خودشان انجام می‌دادند. سالدات‌ها به بهانه گذراندن سیم ناگهان به خانه‌ها درآمدند بر پشت‌بام‌ها می‌جهیدند و با خداوندان خانه هیچ‌گونه درستی و دژخوبی دریغ نمی‌گفتند. در این سیم‌کشی از تیرهای شرکت تلفون بهره‌جویی نموده و این نمی‌خواستند باری از آن دستوری طلبند و یا پیام سیاسی بفرستند و این شگفت‌تر که قونسول نامه نوشته از نایب‌الایاله پاسبانی این سیم را خواستار می‌شد.

انجمن ایالتی بر این رفتارهای نابجا ایراد گرفته از پیام فرستادن و نامه نوشتن باز نمی‌ایستاد و چون درباره درآمدن سالدات‌ها به درون شهر به گفتگو پرداخت قونسول روس زبان داد که بیش از ۱۷۹ تن که از روزهای نخست به درون شهر آمده‌اند دیگران همه در بیرون باشند ولی در همان روزها ۲۵ تن دیگر را بر شماره سالدات‌های شهر افزود. از آن سوی این اندازه را که در شهر جا داده بودند هر روز آنها را دسته دسته در کوچه‌ها و بازارها می‌گردانیدند. پیاپی آواز سرود و هورای سالدات‌ها بود که از این گوشه و آن گوشه شهر شنیده می‌شد و چون پنج روز می‌گذشت این دسته را بیرون فرستاده دسته دیگری را می‌آوردند و بدین‌سان کوچه‌ها و راه‌های شهر را به همگی آنان نشان می‌دادند.

از روزی که رسیده بودند یک دسته مهندس با چندتن سالدات کوچه‌ها را گردیده نقشه‌برداری می‌نمودند. انجمن در این باره هم با قونسول روس گفتگو کرد و او با بودن قونسول انگلیس زبان داد جلوگیری نماید ولی نمود و کار نقشه‌برداری همچنان پیش رفت. کم‌کم در این اندازه هم نایستاده

به کارهای بدتری برخاستند. چنان که کسانی از سرکردگان به سر خود به شمس‌العماره درآمده تا پشت‌بام آنجا را تماشا نمودند. با ارک نیز همین رفتار را کردند. قونسول نامه به نایب‌الایاله نوشته ازو فهرست توپ‌ها و قورخانه را خواست و این که آیا چند دستگاه توپ به ارک فرستاده شده است و اینها را با زبانی می‌پرسید که گفתי توپ و قورخانه از آن خود او می‌باشد. آیا یک دسته سپاهیان بیگانه را، در یک کشور آزادی، رفتاری چنین بایستی بود؟!

گذشته از بستگان روسی که مسلمان و ترسا در هرگوشه آذربایجان به فراوانی بودند و در این هنگام میدان یافته چیرگی می‌نمودند و بر مردم برتری می‌فروختند قونسول در تازه‌ای باز نموده یک دسته از ایرانیان را به سوی خود کشیده و زیر نگهداری دولت امپراتوری نشان می‌داد و از آنان هیچ‌گونه هواداری دریغ نمی‌گفت و این از بهر آن بود که هرکجا مرد بدنهاد مردم‌آزاری است خود را به قونسولگری بسته دست آزار و چیرگی بر ایرانیان باز دارد چنان که این نتیجه از همان روزها پدیدار گردید.

سالدات و قزاق گذشته از گردش‌هایی که با دستور سرکردگان سرودخوانان می‌نمودند و چه‌بسا توپخانه نیز پشت سر خود می‌انداختند، خود ایشان به هنگام بیکاری هرچند تن دسته‌ای شده به گردش برمی‌خاستند و تادورترین گوشه‌های شهر می‌رفتند و در این گردش‌ها چون بیکبار خودسر بودند و کسی از ایشان بازپرسی نمی‌کرد به مردم پیچیدگی بسیار می‌نمودند و چون به روستاییان می‌رسیدند بر کلاه و رخت ایشان ریشخند می‌کردند. در گذشتن از بازار دست یازیده از دکان‌ها خوردنی می‌ربودند. قزاقان در کوچه‌ها بیباکانه اسب تاخته چه‌بسا بینوایانی را زیر پای اسب می‌گزارند. در خانه بصیرالسلطنه که بودند از پشت‌بام به خانه‌های همسایه‌ها می‌رفتند و هرچه می‌خواستند برمی‌داشتند. انجمن پیشنهاد کرده بود افسران که شب بیرون می‌آیند نام شب بگیرند، قونسول نخست آن را پذیرفت ولی سپس از این که از افسران نام شب خواسته می‌شد گله به نایب‌الایاله نوشت و سخت ایستادگی داشت که روسیان در آمد و شد شبانه آزاد باشند.

از این گونه چندان فراوان است که با نوشتن به جایی نرسد. در همان روزها در تبریز دفترچه‌ای در این باره نوشته و چاپ کرده‌اند که فهرست بدرفتاری‌های یک ماهه هجده صفحه را پر ساخته است.^۱

در آغازهای خرداد دو کار از روسیان سراسر شهر را تکان داد: یکی دستگیر کردن حاج شیخ علی‌اصغر لیل‌لایوی و دو دیگر گرفتن یوسف حکماواری و همراهان او و این هر دو در یک روز (۸ خرداد

۱. در این هنگام در تبریز روزنامه‌ها بیرون نمی‌آمد. این است آن را دفترچه نموده چاپ کرده‌اند. خود فارسی آن در *حبل‌المتین* کلکته و مکافات خوی و دیگر روزنامه‌ها آورده شده، پرفسور براون هم ترجمه آن را آورده و ما در اینجا از کتاب براون بهره‌جویی کردیم.



۳- حاج شیخ علی اصغر لیلای

۹/ جمادی الاول) رخ داد. و چون این دو پیش آمد نتیجه‌هایی را پشت سر خود داشت این است آنها را گشاده‌تر می‌نگاریم:

از حاج شیخ علی اصغر بارها نام برده‌ایم. این مرد سراپا غیرت و مردانگی بود. با آن که سال‌ها در نجف مانده و از ملایان به شمار می‌رفت همچون بیشتری از آن گروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث و فلسفه تباه نساخته یک مرد خداشناس و پاک‌درون و غیرتمندی بود و این است همین که آواز مشروطه‌خواهی برخاست او هم یکی از پیشروان بود و این است همین که آواز مشروطه‌خواهی برخاست او هم یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباردمان مجلس پیش آمد و در تبریز نیز پس از دو هفته جنگ رشته از هم گسیخته همگی دست از

کار برداشتند و جز ستارخان که با دسته انگشت شماری در امیرخیز ایستادگی می کرد دیگران همه از میدان دررفتند چنان که گفته ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی و جانفشانی نموده در مسجد صمصام خان ایستادگی کرد. کسانی که در تبریز نبوده و آن روزها را ندیده اند معنای این گفته را نخواهند فهمید. مسجد صمصام خان از روز نخست یکی از کانون های جوش و خروش بود و همیشه جنبش آزادی خواهی از آن کانون نیرو می گرفت و در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و ترس بر دل ها چیره شده بود و مردم نمی دانستند چه بکنند و به کجا بروند حاج شیخ علی اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گردآمدن مردم نگهداشت و خود نگذاشت جوش و خروش بیکبار از بن برافتد و مردم بیکبار نومید گردند. در این کار میرکریم بزاز همپای او بود و دوتن دست به هم داده هر روز دسته ای را در آن مسجد گردآورده با گفتارهای پراتش دل های آنان را گرم نگهداشتند و این کار از یک سوی مایه دل گرمی برای ستارخان و یاران او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره بر سر کار آورد و چون کار ستارخان در پیشرفت بود و هر روزی از وفیروزی دیگری پدیدار می گشت آوازه قهرمانی های او با جانفشانی های این دوتن دست به هم داده دوباره تبریز را بر سر جوش و خروش آورد. در جای خود اینها را یاد نموده ایم و در اینجا مقصود یاد حاج شیخ علی اصغر و اندازه غیرت و دلیری اوست. می گویند: این مرد در آن روزها برای ناهار هم به خانه نرفته با اندکی نان و پنیر که بامدادن به دستمال بسته همراه می آورد در مسجد روز می گذاشت. این گواهی درباره او از مشهدی محمدعلی خان است که پس از قهرمانی ستارخان پافشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادی خواهی را دوباره به تبریز بازگردانید.

نمونه درست غیرت و مردانگی آن است که کسی در چنان روز بیمناسکی خود را نبازد و از جا درنرود و حاج شیخ علی اصغر این کار را کرد. پس از آن هم تا آخر روزهای جنگ همیشه از پیشروان و چنان که آورده ایم یکی از نمایندگان انجمن ایالتی بود. آزادخواهان سخت گرامیش می داشتند ولی او هرگز به خود نگرفته همچنان فروتن و پارسا می زیست.

این مرد ارجمند روز هشتم خرداد هنگامی که از برابر خانه بصیرالسلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می گذشت ناگهان چندتن سالدات گردش گرفتند و دستگیرش کردند و چنان که سپس دانسته شد از آنجا به لشکرگاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بر یک ارابه سالداتی نشاندند روانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی از او نشد. دستاویز این کار آن گفتند که حاجی شیخ علی اصغر نخست از مردم قفقاز بوده با اینکه او از سالیان دراز در تبریز نشیمن داشت. و آنگاه سزای قفقازی بودن مرگ نیست. اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوشش های مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بوده. بایستی این گونه مردان غیرتمند در ایران نباشند.

اما داستان یوسف چنان که آورده ایم این مرد در هکماوار سرده تنگچیان بود و در آن هنگام

شوریدگی شهر فرصت یافته سیاهکاری‌هایی می‌کرد. چنان‌که در روز پرغوای چهاردهم اسفند که برادرش در جنگ کشته گردید پس از پایان جنگ مادر عباس را که دشمن دیرین او و این زمان در میان دولتیان بود گرفتار کرد و دانسته نشد پیره‌زن بیچاره را به کجا برد. نیز کسان دیگری را دستگیر کرده بند نمود. تا پایان شورش تبریز او همچنان چیره و دستش بر آزار مردم باز بود. سپس که روسیان به تبریز آمدند و مجاهدان از بزرگ تا کوچک به خاموشی و آرامی گراییدند و سخت می‌پاییدند که دستاویزی به دست ندهند او در این هنگام در آن گوشه دور بیاباکانه به هر کاری می‌پرداخت.

در آن محله لوطی دیگری نایب حسین نام داشت. این مرد در آغاز جوانی عموی خود را کشته و پس از آن خود را به دربار ولیعهد (محمدعلی میرزا) انداخته و در آنجا میان فراشان عنوان نایی یافته بود و سال‌ها بدین‌سان زیست می‌کرد. پس از آغاز مشروطه و از میان برخاستن دربار ولیعهد او نیز بیکار شده در خانه می‌نشست و اگرچه در نهان بدخواه مشروطه بود در بیرون به کاری برنمی‌خاست. بلکه در آن روزهای سختی به یک کار بسیار دلیرانه‌ای به سود مشروطه‌خواهان برخاست. و آن این‌که در روز چهارم مهر که یکی از پرشورترین روزهای تبریز و در آن روز در سراسر شهر آتش جنگ زبانه زن بود و در آن گیر و دار دسته‌های سالار ارفع و قراملکیان از راه غرب به شهر می‌تاختند و تا نیمهٔ هکماوار پیش آمده بودند و از پشت سر ایشان تاراجگران خانه‌ها را تاراج می‌کردند در چنین هنگامی نایب حسین با تفنگ از خانه بیرون شتافته یکه و تنها پشت سنگری را گرفت و عیوضعلی بیک را که پیش‌تاز دولتیان بود و از رو به‌رو شلیک‌کنان می‌آمد آماج تیر کرد که همین که او زخمی گردید و بازگشت دیگران نیز بازگشتند و بازماندهٔ محله از تاراج رهایی یافت.

پس از آن نایب حسین باز در خانه می‌نشست ولی از آنجا که دو لوطی همیشه با یکدیگر دشمن می‌زیستند نایب یوسف کینهٔ او را در دل داشت و شاید جهت دیگری نیز در میان بود که روز پنجم خرداد بامدادان با چندتن به در خانهٔ نایب حسین آمد و در آنجا چند تیری شلیک کرد. حسین به پاسخ او نپرداخته از راه دیگری خود را بیرون انداخت و راه شهر پیش گرفت و به دادخواهی نزد اجلال‌الملک رفت. اجلال‌الملک دستور رسیدگی داد ولی به پیش‌آمد ارجی نهد و خود ارجی نداشت. حسین از نزد او به قونسولخانه شتافت و از قونسول دادخواست. قونسول به پیش‌آمد ارج دیگری نهاده آن را برای مقصود خود دستاویز نیکی شناخت و یک شب او را در قونسولخانه نگهداشته و فردا با سپارشنامه و دستور همراه کسان خود کرده به لشکرگاه بیرون شهر فرستاد که یک شب نیز او را آنجا نگاهداشته و روز هشتم خرداد پیش از دمیدن آفتاب یک دسته سالدات با چندین اراکه همراه او کرده با دستور روانهٔ هکماوار نمودند. آفتاب تازه برمی‌خاست که اینان به هکماوار

رسیدند و از گرد راه گردخانهٔ یوسف را فرو گرفتند. یوسف مجال نیافت به خود جنبد و در همان جا او را با یک برادرش دستگیر نمودند. نیز داییش حاج محمود را از خانه اش بیرون آوردند. نایب قاسم نامی که سردهستهٔ گروهی از تفنگچیان و خود مرد بی آزاری بود او را نیز دستگیر کردند و سپس بی درنگ دینامیت نهاده خانهٔ یوسف و برادرش را برانداختند این کار را چابکانه در یک ساعت انجام داده یوسف و دیگر گرفتاران را که پنج تن یا بیشتر بودند بر روی ارابه نشانده رو به سوی لشکرگاه خود راه افتادند.

پس از این گرفتاری یوسف بود که دانسته شد مادر عباس را با مشهدی محمدعلی نامی تکه تکه کرده به چاهی ریخته و مردم تکه‌های آنها را بیرون آورده در گورستان زیر خاک کردند. چنان که می‌بینید یوسف سیاهکاری‌های زشتی داشت و سزاوار هرگونه کیفر بود. ولی در آن هنگام این سیاهکاری‌ها از پرده بیرون نیفتاده و همانا به نام مجاهدی بود که روسیان او را دستگیر نمودند. چنان که نایب قاسم را هم گرفتار کردند که با یوسف هیچ‌گونه پیوستگی نداشت. این است این داستان بدانسان که رخ داد با پیش آمد گرفتاری حاج شیخ علی‌اصغر و دیگر کارها که از روسیان سرمی‌زد مردم را بیمناک ساخت و هرکسی گمان می‌کرد سردار و سالار را نیز خواهند گرفت و آنچه این گمان را فرونتر گردانید ترانه‌ای بود که در همان روزها رییس راه شوسهٔ روس پیش آورد و آن این که ستارخان بیست و دو هزار منات^۱ زیان به راه شوسه رسانیده و به میانجیگری قونسول روس آن را از ستارخان طلبید و این یک بهانه‌جویی بدخواهانه‌ای بیش نبود. زیرا چنان که در جای خود گفته‌ایم در آن یازده ماه جنگ و شوریدگی ستارخان و مجاهدان همیشه می‌پاییدند که زیانی به بستگان بیگانه یا به دارایی ایشان نرسد. چندان که آوازهٔ این کار ایشان به روزنامه‌های اروپا رسید و گفتارها در این باره نوشتند. دربارهٔ راه شوسه نیز سواران ماکو زاستاو را سنگر کرده بودند و چون روز هفدهم مهر شادروان حسین‌خان بر سر ایشان تاخت و آن جنگ دلیرانهٔ تاریخی رخ داد مجاهدان با نیاز سختی که به توپ داشتند تنها از بهر آن که به عمارت زاستاو آسیبی نرسد از به کار بردن توپ خودداری کردند. با این همه چون سختی جنگ در پیرامون آنجا رخ داد و به گفته کتاب آبی کشتارگاه آنجا بود زاستاو از آسیب بی‌بهره نشده از ریزش گلوله‌ها اندک ویرانی به آن راه یافت. این را در همان زمان روسیان به زبان آوردند و یکی از روزنامه‌های تفلیس گفتاری در آن باره نوشت و چون در همان زمان‌ها دوجی از میان برخاسته و انجمن ایالتی با دست و بال باز به کار برخاسته و یکی هم زبان‌هایی که به هرکس رسیده بود جستجو می‌نمود و به جبران می‌کوشید در این باره نیز

۱. یازده هزار تومان کمابیش، این پول چیز گزافی نبود و تبریزیان صد برابر آن را می‌توانستند پرداخت، ولی خود آن عنوان کینه روسیان و بددلی ایشان را با سردار می‌رسانید.

نامه‌ای به قونسولگری نوشته نماینده‌ای خواست که با بودن او اندازه زیان زاستاو را برآورد نمایند ولی گویا قونسول پاسخی نفرستاد و کار همچنان ناانجام ماند تا در این هنگام دوباره آن را آغاز نمودند. پیدا است که اندازه زیان بسیار کمتر از آن بود که رییس راه می‌خواست و به هر حال چیزی نبود که ستارخان به تنهایی پاسخ‌ده آن باشد. این است مردم آن را جز بهانه نمی‌شماردند و بدگمان می‌شدند که روسیان ستارخان را خواهند گرفت. راستی هم این است که روسیان آهنگ گرفتن او را با قراخان داشتند و ما از راه کتاب آبی آگاهی می‌یابیم که تلگراف‌ها در این باره میانه پترسبورگ و لندن آمد و شد می‌نموده و ما گفته‌ایم که روس و انگلیس پیدا شدن چنان مردان دلیر و جانفشان را میانه ایرانیان بر نتافته و می‌کوشیدند آنها را نابود سازند. از آن سوی در این هنگام که دشمنان مشروطه پر و بال پیدا کرده و خود را به کارکنان روس و انگلیس بسته بودند و همچنین آن دسته از سردستانان آزادیخواهی که ما ایشان را «میوه‌چین» می‌خوانیم اینان همگی بدخواه ستارخان و دیگر مجاهدان بودند و نابودی آنان را با دست روسیان از ته دل می‌خواستند و این است دروغ‌هایی در این زمینه میان مردم رواج می‌دادند و کسی چه داند در نهان قونسول و جنرال روسی را به این کار و انمی‌داشتند.

از یک‌سوی آن پیش آمده‌های روز هشتم خرداد و از سوی دیگر کوشش‌های بدخواهانه این دسته دل‌ها را از رهگذر سردار و سالار پر از بیم گردانید. خود ایشان ترسی نداشتند به ویژه ستارخان که نمی‌شناخت ترس چیست و مرگ و زندگی در پیش او یکسان بود و گاهی که از این زمینه گفتگو می‌شد پاسخ‌های خونسردانه می‌داد. این از یادداشت‌های آقای یکانی است^۱ که:

«در همان روزها که این گفتگوها در میان بود یک بامداد من نیز نزد سردار بودم نشسته بودیم و ناگهان آوای زهره شکافی در نزدیکی خانه سردار شنیده شد و در زمان دود تیره‌ای آنجا را فراگرفت. ما همگی یقین کردیم روسیان ناآگاه بر سر خانه آمده‌اند و آنجا را به توپ می‌بندند و سراسیمه از جا برخاستیم. سردار نیز همان گمان را برد و بی‌آن که اندک ترسی به خود راه دهد به چندن از پیروان خویش که در آنجا بودند دستور داد آماده جنگ باشند و برای آن که دلیرشان گرداند در آن گیر و دار این جمله کوتاه را نیز بر زبان راند: «هرگز جای ترس نیست من آزموده‌ام. همیشه از کمتر کمتر و از بیشتر بیشتر کشته می‌شود». این گفت و خویشتن نیز آماده ایستاد. ولی در زمان آگاهی رسید که آن‌آوا از ترکیدن دستگاه فشنگ سازی کربلایی حسین آقا فشنگچی^۲ بوده از روسیان کسی در آن نزدیکی‌ها نیست».

۱. آقای اسماعیل یکانی که از نزدیکان سردار و دبیر او بود و کنون را در تهران زیست می‌کند.

۲. این مرد یکی از پیشروان آزادی است. در آن روزهای سخت ستارخان با او بود و ما جا پیدا نکرده‌ایم از او نام ببریم.

بی‌گمان اگر سالدات‌ها به گرفتن ستارخان یا باقرخان می‌رفتند هر دوه جنگ می‌ایستادند و نتوان گفت روسیان می‌توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان پیش آمدی بر آذربایجان بس گران می‌افتاد (چنان که دو سال دیر تر رخ داد و بس گران افتاد). این است نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر پیشروان پاکدل آزادی سخت بیمناک بودند و دمی از اندیشه نمی‌آسودند. سرانجام چاره را در آن دیدند که سردار و سالار را به بست نشینی در شهیندرخانه (قونسولگری عثمانی) خرسند گردانند چه دولت عثمانی گذشته از همکشی و همسایگی که با ایران همکاری داشت و در این روزها دسته اتحاد و ترقی فیروزی یافته رشته کارها را در دست داشتند. سردار به آسانی تن در نمی‌داد. انجمن ایالتی کسانی را از پیشآهنگان مجاهدان که نزد سردار گرمی بودند میانجی برانگیخت و از هر راهی او را خرسند گردانید. این بود سرار و سالار هر کدام با چند تن از شناختگان مجاهدان و بستگان خود به شهیندرخانه رفتند. شهیندر نوازش دریغ نگفت و جا برای همگی آماده نمود. با این همه سردار سخت دلتنگ بود و دو یا سه بار این کار را کرد که ناگهان از شهیندرخانه بیرون شتافته به خانه خود آمد. با آنکه روسیان در پی دستگیر کردن او بودند و ما از کتاب آبی می‌دانیم که با دستیاری سفیر خود از استانبول با دولت عثمانی گفتگو می‌نموده‌اند که او و همراهانش را از بست بیرون آورند. نمایندگان انجمن همین که آگاهی می‌یافتند به نزدش شتافته و گاهی نیز خلیل‌خان^۱ سردهسته مجاهدان ارک را که سردار او را بسیار گرمی می‌داشت به پایمردی برمی‌انگیختند و دوباره او را به شهیندرخانه می‌فرستادند. تبریز روزهای بسیار بدی را به سر می‌داد. کسانی که می‌خواهند سختی کار شهر و اندازۀ بدرفتاری روسیان را در آن روزها بدانند دو گفتاری را که همان زمان خبرنگار روزنامه «روسکی اسلو» برای روزنامه خود از تبریز فرستاده و پرفسور براون ترجمۀ انگلیسی آنها را در کتاب خویش آورده است بخوانند. این خبرنگار که خود یکی از روسیان بود بدرفتاری‌های هم‌نژادان خود را بسیار بیشتر از آن که در آن دفترچه فارسی است و ما به کوتاهی در اینجا می‌آوریم می‌نگارد و با آن که زبان ریشخندآمیزی به کار می‌برد و چنین پیداست از چیرگی روسیان به آذربایجان خوشنود بوده و به خود می‌بالیده و آن پیش‌آمدها را با دیده بی‌پروایی می‌نگریسته با این همه در چند جا از دلسوزی باز نایستاده است. از نگارش‌های او نیز پیداست که جنرال اسنارسکی و قونسول میلر بر آن بودند که با درشتی‌ها و دژخوبی‌ها تبریزیان را به خشم آورند و آنان را به جنگ برانگیزند و همین که چنین کاری رخ داد بی‌درنگ دسته‌های سپاه را از قفقاز به آذربایجان ریزند و شهر را کشتار کنند و از این کار دو نتیجه را خواستار بودند: یکی آن که بهانه در دست کرده پای خود را در آذربایجان استوارتر گردانند. دیگری این که یک دسته مردان دلیر و جانفشان که شورش

۱. این کسی است که ارک را نگه داشت و یک کار بزرگی را انجام داد. این است سردار او را بسیار دوست می‌داشت. کنون زنده و در تبریز است.

یک‌ساله پرورش داده بود و سیاست ایشان بودن آنان را دشمن می‌داشت از ریشه براندازند (همان کاری که دو سال دیرتر کردند). این است به کارهایی که می‌دانستند بر تبریزیان سخت دشوار خواهد افتاد (از در آمدن ناگهان به درون خانه‌ها و رفتن بر پشت‌بام‌ها در پیش‌آمد تلفونکشی و مانند آن) برمی‌خاستند و در هریکی از چنین هنگامه‌ها چون شورش و جنگ را امید داشتند با آمادگی پیش می‌آمدند بدین‌سان که کوچه‌ها را پر از سالدات و ارابه‌های سبز نموده چندین جا توپ نگاه می‌داشتند چنان که در داستان تلفونکشی و در پیش‌آمد درخواست ده هزار تومان به دستاویز زخمی شدن سالدات و در رفتن به محله خیابان برای برانداختن سنگرها و در ریختن به حکماوار و گرفتار کردن یوسف و دیگران همین رفتار را نمودند.

آن‌چه تبریز را در آن هنگام نگه داشت فراخ حوصلگی ستارخان و باقرخان و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کاردانی نایب‌الایاله (اجلال‌الملک) بود که دست به هم داده و نگزاردند رشته پاره گردد.

اینان با آن همه گرفتاری‌ها خود را نباخته رشته دوراندیشی را از دست نمی‌دادند. می‌توان گفت در این هنگام نظمیه و اداره‌های دیگر تبریز بهتر از هر شهر دیگری بود. اجلال‌الملک در این‌گونه کارها توانایی شایان از خود نشان می‌داد.

تبریزیان می‌دانستند که در جای بسیار سختی گرفتارند و چاره جز شکیبایی و دلیری ندارند. پس از یازده ماه جنگ و جانبازی در راه آزادی کشور کنون با دشمنی همچون دولت توانای روس دچار آمده‌اند. این بدتر که نه می‌توانستند از جان گذشته با جنگ و مردانگی کار را یکسره سازند و نه کسی را می‌شناختند که روبدو آرند و چاره‌کار را خواهند. تبریز روزهای بسیار بدی را به سر می‌داد. در این هنگام آن که محمدعلی میرزا بود با همه آشتی که با آزادخواهان در میان داشت هرکس می‌دانست که در نهان جز بد آنان را نمی‌خواهد و از کارهای سپاه روس در تبریز سخت خشنود می‌باشد. آن که دسته آزادخواهان تهران بود رشته آنها در دست کسانی بود که خود همراه کارکنان روس و انگلیس بودند. از سپهدار در قزوین بایستی بیکبار چشم پوشید، تنها سردار اسعد بود که این زمان با دلی پاک و دیده‌باز به کار می‌کوشید و کارکنان روس و انگلیس به او ارجحی می‌نهادند و درباره پیش‌آمدهای تبریز نیز نخست او بود که زبان پر خاش باز کرد و چنان که نوشتیم یکی از جهت‌ها برای بیرون آمدن خود از اسپهان این پیش‌آمدها را یاد می‌کرد.

در خود تبریز خواستند بازارها را ببندند انجمن جلوگیری کرد و کار بسیار به جایی بود. زیرا بهانه به دست سپاهیان روس می‌داد. در همان روزها گاهی گفتگوی برگشتن سپاه روس می‌شد چنان که انگلیسیان لشکر دریایی خود را باز گردانیدند. ولی با این گفتگو روسیان جای خود را هرچه استوارتر می‌نمودند. چنان که گرمی هوا را در بیرون شهر دستاویز نموده در آخرهای خرداد ماه بته و

لشکرگاه خود را بیکبار به درون شهر آوردند و باغ شمال را که محمدعلی میرزا به ایشان واگذارده بود نشیمن گرفتند و چون یقین کرده بودند کسی در تبریز با ایشان جنگ نخواهد کرد روز به روز آزار و چیرگی فزونتر می نمودند.

آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی و فداییان گرجی و ارمنی بود زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت به فریاد تبریز رسیده و دسته هایی از ایشان جان خود را در راه آزادی ایران باخته و آنان که زنده مانده بودند این زمان پنهان می زیستند. زیرا روسیان آنان را بسته خود می شماردند و بر آنان چیره تر از دیگران بودند و هرکدام را که می گرفتند بی گمان بر دار می زدند. این بود از روزی که پای روسیان به تبریز رسید اینان پراکنده شده هریکی خود را در گوشه ای پنهان کردند و این کار بر تبریزیان ناگوار می افتاد.

سردار و همراهانش همچنان در شهیندرخانه بودند و گاهی چیزهایی نیز نگاشته در بیرون پراکنده می نمودند. چنان که نگارشی از آنان در نامه استقلال که در همان روزها در تبریز آغاز یافت چاپ شده. روسیان به دولت عثمانی پیشنهاد می کردند اینان را وادارند از شهیندرخانه درآمده و برای آنکه بر جان خود ایمن باشند از ایران بیرون روند و اگر اینان نپذیرفتند دیگر در شهیندری نگهداری ننمایند. پیداست که دولت عثمانی چنین پیشنهادی را نمی پذیرفت و به هر حال پیش از آن که از این گفتگو نتیجه ای به دست آید داستان گشادن تهران رخ داد و ستارخان و همراهانش نیز بیرون آمدند چنان که در جای خود خواهیم نگاشت.

گفتار هفتم

گرفتن آزادیخواهان تهران را

یکی از پیش آمدهای برجسته تاریخ مشروطه گرفتن آزادیخواهان است تهران را. چنان که گفتیم نخست سردار اسعد این آهنگ را کرده روز بیست و نهم خرداد (یکم جمادی الثانی) با هزار سوار بختیاری و با چندتن از مردان خاندان خودشان و با یک دستگاه توپ ته پر از اسپهان بیرون شتافت و چون سپاهی که محمدعلی میرزا بر سر اسپهان فرستاده بود این زمان در کاشان می نشست او از راه جوشقان رو به قم آورد و روز چهارم تیر بی آن که کسی جلو گیرد به آنجا درآمد. این آگاهی در تهران سراسر شهر را بشورانید و درباریان به تلاش سختی افتادند. روز چهارم تیر وزیران از کار کناره نمودند و جز سعدالدوله کس با محمدعلی میرزا ننماند. ما از این مرد نکوهش نوشته ایم و در اینجا از ستایش باز نمی ایستیم. این کار او مردانه و دلیرانه بود. ولی دیگران را هرچه نکوهش کنیم رواست. اینان آن کسانی که همیشه در پیرامون محمدعلی میرزا و پدر بر پدر از درباریان بودند و بیشتر ایشان در زمانی که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و رشته کارهای کشور به دست لیاخوف و شاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند. هر روز در باغ شاه آن بیدادگری های لیاخوف را با دیده دیدند و کالبدهای بی روان میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین را که در راه آزادیخواهی جان باخته بودند تماشا نمودند و این اندازه مردی از خود نشان ندادند که به آن بیدادگری ها ایراد گیرند و باری چند روزی پا از باغ شاه پس کشند و آن همه بدنامی را بر خود هموار نمودند ولی اکنون بی درنگ از کار کناره جستند و این از بهر آن کردند که رو به سوی مشروطه بیاورند و دیگر از دسته درباریان بیرون باشند. ببینید چگونه جز سود خود پروای هیچ چیز نداشتند و آشکاره کشور و توده و همه چیز را ابزار کار خود می شناختند. این است باید از راستگویی باز نایستاد و گفت: اگر سعدالدوله و امیربهادر و اقبال الدوله و مانندگان ایشان بد بودند اینان بدترند.

نمایندگان روس و انگلیس که آن کوشش ها را کرده و چنین می دانستند خواهش ایشان پذیرفته شده و دیگر کسی از آزادیخواهان جنبش نخواهد کرد از شنیدن آهنگ سردار اسعد در شگفت شدند و با تلگراف به قونسول های خود در اسپهان دستور دادند او را دیدار نموده نگرانند جنبش کند و

چون سردار اسعد پیش از رسیدن تلگراف از شهر بیرون شتافته بود دوباره دستور دادند از پی او شتابند و او را دیدار کنند. دو قونسول تا قم آمده در آنجا سردار اسعد را دیدار کردند ولی پاسخ به دلخواه نشیندند و چگونگی را با تلگراف به سفارتخانه‌های خویش خبر داده به اسپهان بازگشتند. در همان روزها سپهدار و شورشیان گیلان نیز از قزوین تا ینگى امام پیش آمدند و چون یفرم‌خان برای بسیج پاره‌ای ابزار جنگ چند روزه به رشت رفته بود تا رسیدن او در ینگى امام درنگ نمودند و چون یفرم‌خان رسید به اندیشه پیشرفت افتادند. در این هنگام انبوهی از قزاق با سرکردگان روس و با توپ و مترالیوز در کرج بودند و سر پل آنجا را سنگر کرده استوار می‌نشتند. این است پاره‌ای سردستگان خرسندی نمی‌دادند بر ایشان تاخته شود. یفرم‌خان به گردن گرفت با دسته خود پیش جنگ باشد. فردا بامدادان بیست تن از دسته خود را جلوتر فرستاد تا خود او با سی تن دیگر از پی روانه گردد و چون زبان روسی را نیک می‌دانست با تلفون راه شوسه با کاپیتان بلینسوف سرکرده روسی گفتگویی کرد. یفرم می‌گفت ما ناگزیریم خود را به تهران برسانیم شما بیهوده خود را رنجه مدارید و مایه خونریزی نباشید، کاپیتان روسی پاسخ داد. من یک سپاهی‌ام و کار سپاهی جنگ می‌باشد. در این هنگام به یفرم آگاهی رسید دسته پیشرو به دشمن رسیده و جنگ آغاز کرده‌اند و این است نایستاده خود را به رزمگاه رسانید و با مجاهدان جانباز ورزیده‌ای که بر گرد سر داشت از گرد راه بر دشمن تاخت و یک ساعت نکشید که ایشان را از پیش راند. کاپیتان روس با آن لاف سپاهیگری همین که چهارتن کشته داد توپ و مترالیوز را برداشته بازگردید.

در این میان دسته‌های منتصرالدوله و معزالسلطان و دیگران نیز رسیده قزاقان را دنبال کردند. بار دیگر شبانه در شاه‌آباد جنگ دیگری رخ داد و قزاقان تا بامداد ایستادگی کرده پس از آن دیه را رها نمودند. مجاهدان آنجا را گرفتند و دسته‌هایی از ایشان از دنبال قزاقان رفتند. در این میان یک دسته چهارصد تن از قزاق از شهر تازه رسیده از جلو مجاهدان درآمدند و جنگ سختی در گرفت و چون مجاهدان کوفته و پراکنده بودند و توپ در دسترس نداشتند به تاخت سختی که قزاقان کردند ایستادگی نتوانستند و شکست بر ایشان افتاد و باز گردیدند و تا کرج پس نشستند و چندان دل‌باخته بودند که اگر ایستادگی یفرم و سرکردگان نبود آنجا را نیز رها می‌نمودند. این شکست روز سیزدهم تیرماه رخ داد و چون خبر به تهران رسید درباریان را دل رفته به جای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلو مجاهدان را بی‌کبار خواهند گرفت ولی خواهیم دید از این شکست چندان اثری پدید نیامد.

در این میان از اسپهان سوارگان دیگر به سردار اسعد می‌پیوست و او روز یازدهم تیرماه از قم بیرون آمده به علی‌آباد آمد و چون امیر مفخم با دسته‌ای از بختیاری به هواداری شاه در حسن‌آباد نشیمن داشت و او یگانه بختیاری بود که در هواداری از محمدعلی میرزا پافشاری داشت و دیگران همگی به سردار اسعد پیوسته بودند سردار اسعد راه را برگردانیده به رباط کریم درآمد و در آنجا نشیمن گرفت و از آنجا با لشکرگاه سپهدار در کرج پیوستگی پیدا کرد.

در این هنگام بار دیگر نمایندگان روس و انگلیس به کوشش برخاستند، روز یازدهم تیرماه محمدعلی میرزا انجمنی در دربار برپا نموده نمایندگان دو دولت را نیز به آنجا خواند و با آنان چگونگی را گفتگو کرد. اینان که خودشان خواستار بودند از پیش آمدن مجاهدان به سوی تهران جلوگیری کنند و ما از کتاب *آبی می بینیم* در این باره دستور غدغن آمیز از لندن داشتند، این گفتگوی دربار را دستاویز گرفته بار دیگر پا به میان نهادند و از هر سفارتخانه دو نفر برگزیده ماجوراستوکس را همراه مسیو بارنسکی به پیش سپهدار و مستر چرچیل را همراه مسیو رمانسکی به نزد سردار اسعد فرستادند. ماجوراستوکس با همراه خود پس از پیشین روز سیزدهم به کرج رسیده با سپهدار و دیگران گفتگو نمودند و آنچه دیدند و شنیدند به رشته نگارش کشیدند که در کتاب *آبی* آورده شده. کوتاه سخن آن که نتیجه درستی به دست نیامد. اینان می نویسند که از شکست بامداد هیچ گونه نشانی در لشکرگاه مجاهدان نبود.

مستر چرچیل و همراهانش نیز در رباط کریم سردار اسعد را دیدند و حال اینان همان است که حال آن دو تن دیگر و چون از سردار اسعد جدا می شدند و بدرود می گفتند سردار اسعد به فرانسه چنین گفت: «دیدار دوباره در تهران».

شورشیان گیلان از آن شکستی که یافته و بازپس نشستند پند گرفته دانستند باید نقشه دیگر پیش گیرند و چون با سردار اسعد چندان دوری نداشتند بر آن شدند دو دسته به هم رسیده دست یکی کنند. این بود کرج را راه نموده و راه برگردانیده به حصارک درآمدند. در این میان میانه دو لشکرگاه پیک ها آمد و شد می کرد و نامه و پیام روان بود. این است سخن بر آن نهادند که هر دو از جایگاه خود کوچیده در یافت آباد به هم رسند. سردار اسعد از رباط کریم بیرون آمده ولی در راه شنید یافت آباد در دست سپاه دولتی است و ناگزیر شده در قاسم آباد فرود آمد. از آن سوی دسته سپهدار و یفرم خان تا قراپه پیش آمده در آنجا نشیمن ساختند و چون چندان دوری نداشتند سردار اسعد با چندتنی بدانجا درآمد و برای نخستین بار سردستگان شورش گرد هم نشسته به سکالش پرداختند. در این هنگام همه نیروی قزاقخانه با توپ ها و شصت تیرهای خود به سرکردگی افسران روسی و امیر مفخم با دسته های سواره در برابر اینان جا گرفته همگی آبادی های شاه آباد و حسن آباد و قلعه شاه و تپه سیف و یافت آباد را در دست داشتند و سنگرهای استوار بسته بودند. سردستگان شورش چنین نقشه کشیدند که یفرم خان با دسته های خود پیشرو باشند و بختیاریان دست راست و شورشیان گیلان دست چپ را گیرند و از فردا به پیشرفت برخیزند که یفرم خان آهنگ بادامک و ده مویز نماید. پس از این گفتگو و نقشه کشی سردار اسعد به جایگاه خود بازگشت.

از فردا که نوزدهم تیرماه (۲۱ جمادی الثانی) بود جنگ در میانه آغاز شده تا سه روز پیش می رفت و پس از آن چون مجاهدان به درون شهر آمدند سه روز دیگر جنگ در اینجا برپا بود تا روز آدینه بیست و پنجم تیر محمدعلی میرزا دست از تاج و تخت برداشت و جنگ فرو نشست.

داستان این جنگ‌های شش روزه را در کتاب *آبی انگلیس* و در کتاب *داود فریزر*^۱ و جاهای دیگری نوشته‌اند. نیز خود سردار اسعد به کوتاهی یاد کرده و یکی از همراهان یفرم‌خان یادداشت‌هایی داشته که در دست ماست. ولی هیچ یکی از اینها درست ننوشته و هرکدام نارسایی دیگری دارد. این است ماهمه را با هم سنجیده و از روی هم رفته آنها داستانی به کوتاهی می‌نگاریم: چنان که نهاده بودند روز شنبه پیش از دمیدن روشنائی یفرم‌خان با فداییان دلیر خود از قراپه بیرون آمده به آهنگ بادامک به پیشرفت پرداخت لیکن چون چند میل راه پیمود ناگهان از پشت دیوارهای باغ‌ها که بر سر راه بود تیرهایی به سوی ایشان آمد. یفرم‌خان چون گمان نداشت دشمن به آن نزدیکی باشد در شگفت شد و کسی را برای جستجو فرستاد. این کس رفته آگاهی درستی نیاورد. یفرم به گمان این که دسته‌ای از کسان سردار اسعد در آن نزدیکی هستند و ناشناخته کاری می‌کنند پروای تیرها را نکرده دستور پیشرفت داد. ولی ناگهان دسته انبوهی را از سواران بختیاری دید که شلیک‌کنان از رو به رو پیدا شدند و به سوی ایشان روانه گردیدند. یفرم‌خان گمان دیگر نبرده یقین کرد که جز کسان سردار اسعد نیستند (در کتاب *آبی* می‌نویسد سواران بیرق سرخ آزادخواهان را نیز به دست گرفته بودند و این بیشتر از هر چیز مایه بدفهمی یفرم‌خان گردید) و این است به فداییان دستور داد خود را به دره‌ای در آن نزدیکی کشیدند و از اسب‌ها پیاده شدند و امید داشت در آن حال بختیاران از بدفهمی درآمده خواهند شناخت ایشان کیان می‌باشند و از شلیک دست برداشته پای دوستی جلو خواهند گذاشت. لیکن سخت در شگفت ماند چون دید که سواران گرد ایشان را فراگرفتند و دست برآورده تفنگ‌های چندن تن از فداییان را گرفتند. در این هنگام بود که یفرم دانست فریب خورده و سخت به تنگنا افتاده.

چگونگی این بوده که امیر مفخم با سواران خود شیگیر کرده نزدیک بامداد به قاسم‌آباد رسیده بوده و آهنگ ناختن بر مجاهدان داشته که در این میان دسته یفرم‌خان از دور پدیدار می‌شوند. امیر مفخم فرصت را از دست نداده بر آن سر می‌شود به نیرنگ دور ایشان فراگیرد و همه را دستگیر نماید و چنان که می‌بینیم کار خود را فیروزانه پیش برده و نزدیک به انجام رساند. ولی یفرم همین که چگونگی را دریافت خود را نباخته دستور جنگ داد و چون میدان تنگ بود مجاهدان دست به ده تیرها کرده و با ورزیدگی که در به کار بردن آنها داشتند دشمن را از خود دور گردانیدند و میدان باز کردند. خود یفرم چند تن را که گردش گرفته بودند به خاک انداخت و بی‌درنگ سوار شده با تفنگ به جنگ پرداخت. این یکی از شگفت‌ترین پیش آمده‌های این جنگ‌هاست. در این پیش آمد کاردانی و دلیری پر ارجی از یفرم‌خان پدیدار شد. بختیاران با آن چیرگی که پیدا کرده بودند در جلو نایستاده پس رفتند. در این گیر و دار چهارتن از فداییان نامی (دو تن مسلمان و دو تن ارمنی) به خاک افتادند و

۱. خبرنگار انگلیسی که گفته‌ایم در آن روزها در تهران درنگ داشت و چنان که می‌نویسد به رزمگاه رفته جنگ بادامک را با دیده خود دیده و آن را به گشادی و درازی می‌ستاید. ولی ما چون می‌دانیم او و همکاران او دل با ایرانیان صاف نداشتند به نگاشته‌های او ارج نهاده‌ایم.

اگر نوشته همراه یفرم را به راست بداریم از بختیاران هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب کشته گردید (ولی گویا گرافه آمیز باشد).

جنگ همچنان برپا بود. در این میان سردار اسعد از آواز تفنگ‌ها چگونگی را دریافته دسته‌هایی را از سواران خود از سوی دیگر به جنگ فرستاد. دو تویی که شورشیان گیلان داشتند نیز از پشت سر رسید. کشاکش تا غروب برپا و مجاهدان گام به گام پیش می‌رفتند و پیش از آن که آفتاب فرو رود خود را به بادامک رسانیده آنجا را فرو گرفتند و سنگرگاه خود ساختند.

این جنگ به نام بادامک شناخته شده. در اینجا هم یک تن دیگر از فداییان نامی کشته گردید. نیز از بختیاران سردار اسعد یازده تن به خاک افتاد که هشت تن از سردستگان بودند. بیست تن نیز زخمی شدند. از دولتیان دانسته نیست چه کشته گردیده^۱.

امیر مفخم امروز خود را فیروز دانسته و از این که ده تن بیشتر از شناختگان آزادیخواهان راکشته شده بود به تهران مژده فرستاد.

شب یکشنبه دولشگر در مقابل یکدیگر ایستادند. روز یکشنبه بار دیگر جنگ آغاز شد. امیر مفخم با مژده فیروزی که دیروز فرستاده بود امروز را ناگزیر گردیده از دسته‌های قزاق که به فرماندهی سرکردگان روسی در شاه‌آباد و احمدآباد و یافت‌آباد و دیگر آبادی‌ها بودند یاری خواست و چون جنگ به سختی برخاسته بود همه دسته‌های قزاق با چهار دستگاه توپ‌های خود پیش آمده آنان نیز به کار پرداختند. تا غروب همچنان خونریزی می‌شد و گلوله‌های توپ و تفنگ در میانه آمد و رفت می‌کرد.

روز دوشنبه نیز جنگ از دور پیش می‌رفت و گلوله‌ها در میانه آمد و شد می‌کرد ولی چندان سختی نداشت.

شب سه‌شنبه بیست و دوم تیرماه سردار اسعد و سپهدار و یفرم‌خان و دیگر سردستگان که به هم پیوسته بودند فراهم نشسته چون می‌دانستند شاه در خود تهران نیست و در شهر چندان سپاهی نمانده بر آن شدند امیر مفخم و دسته‌های قزاق را در بیرون گزارده شبانه آهنگ شهر نمایند و دو ساعت پس از نیمه شب روانه گردیدند. این یک کار دلیرانه بسیار به جایی بود. ولی شگفت است که هنگام راه افتادن معزالسلطان و متصرف‌الدوله و میرزا علی محمدخان با دسته‌های خود همراهی نکردند و تنها سردار اسعد با دو هزار سواره و سپهدار با دویست سواره و یفرم‌خان با صد تن فدایی از (ارمنی و مسلمان و دو تن گرجی نیز همراهشان بوده) راه افتادند.

در این هنگام محمدعلی میرزا در سلطنت‌آباد نشسته ناامیدانه روز می‌گذاشت و امیربهدار و دیگر هواداران یگرویش نزد وی بودند و دو هزار سواره و سرباز گرد سر داشتند. وزیران و درباریان و دیگر شناختگان در قلعه و زرگنده گرد آمده چشم به راه پیش آمدها بودند و هریکی به اندیشه

۱. شاید نوشته همراه یفرم که می‌نویسد از دولتیان هفتاد تن آدمی و صد و بیست اسب نابود گردید از آن همه روز باشد.

آینده خود پرداخته در جستجوی راهی بودند که به آزادیخواهان پیوندند. در شهر تنها لیاخوف با چهارصد قزاق در قزاقخانه درنگ داشت. نیز پانصد تن کمابیش از سوار و سرباز در میدان توپخانه گرد آمده آنجا را سنگر گرفته بودند. همچنین دسته‌هایی از ایشان و از اوباش شهری به سردستگی صنیع حضرت عمارت بهارستان و مسجد سپهسالار را نشیمن گرفته در گلدسته‌ها و پشت‌بام‌ها سنگر بسته بودند.

لیاخوف دروازه قزوین و دیگر دروازه‌های غربی و جنوبی را استوار کرده به هرکدام دسته‌ای پاسبان گمارده بود. مجاهدان چون این را می‌دانستند از نزدیکی شهر راه را برگردانیده از دروازه شمالی بهجت‌آباد آهنگ شهر کردند و ساعت شش بامداد بود که از آن دروازه خود را درون شهر رسانیدند و از جلو سفارت انگلیس آهنگ بهارستان نمودند که آنجا را به دست آورند و سنگر گیرند. در خیابان‌ها زد و خوردی رخ نداد و جز پاره‌ای سربازان که از سربازخانه‌های سر راه تیر می‌انداختند کسی به ایستادگی نپرداخت و از این تیراندازی تنها دو سه تن گزند دید و چند اسبی نیز تیر برداشت. مجاهدان نیز چند سربازی را کشتند. در جلو بهارستان اندک جنگی رخ داده دولتیان سنگرهای خود را رها کرده بگریختند. مجاهدان آنجا را گرفته جای خود را استوار ساختند. همچنین دروازه‌های شرقی و شمالی را در دست گرفتند. بدین‌سان شهر دو نیمه شد که نیمی را مجاهدان و نیمی را دولتیان در دست داشتند و از همان دم جنگ آغاز گردید. قزاق‌ها که در بیرون بودند چون در آمدن آزادیخواهان را به شهر دانستند چهارصد تن از ایشان همراه کاپیتن ژاپولسکی به شهر آمده به لیاخوف پیوستند و سیصدتن همراه کاپیتن پریبنوزوف به سلطنت‌آباد نزد شاه شتافتند.

همان روز شاه بر آن شد شهر را به توپ بندد و به سفارتخانه‌ها آگاهی فرستاد که بستگان خود را از شهر بیرون آورند. نمایندگان روس و انگلیس بار دیگر پای میانجیگری پیش گزارده بر آن شدند پیش آمد را با گفتگو به جایی رسانند و فرستادگان به شهر نزد سردار اسعد و سپهدار فرستادند و پاره‌ای گفتگوها کردند.

شب چهارشنبه آرامش در کار بود. روز چهارشنبه از سه ساعت به ظهر جنگ سختی در گرفت. دولتیان از سه جا توپ گزارده به بهارستان و مسجد سپهسالار گلوله می‌انداختند. از قزاقخانه و عباس‌آباد (بیرون شهر) و دروازه دوشان‌تپه. تا غروب گلوله‌باران بود و گلوله‌ها به بسیاری از خانه‌ها درآمده گزند می‌رسانید. در این میان یفرم خان با قزاقخانه جنگ سختی می‌کرد و کار را بر لیاخوف دشوار گردانیده بود.

شب نیز جنگ با قزاقخانه پیش می‌رفت و مجاهدان خود را به خانه‌های نزدیک رسانیده بمب می‌انداختند. فردا پنج‌شنبه همچنان جنگ برپا و دولتیان از سه جا گلوله‌باران می‌نمودند. نیز جنگ با قزاقخانه پیشرفت داشت. در این سه روز گروه انبوهی از سوار و سرباز و مردم شهری کشته شده و تنهاشان در کوچه‌ها ریخته بود. از مجاهدان نیز کسانی جان باخته بودند ولی تنه‌ای اینها را در مسجد

سپهسالار نگه می‌داشتند. تا غروب جنگ به سختی پیش می‌رفت. شب آدینه معزالسلطان و همراهانش با قورخانه و توپ به تهران رسیده به مجاهدان پیوستند. همان شب گفتگو از زینهارخواهی لیاخوف و قزاق‌ها پیش آمد. با این همه جنگ میانه آنان با یفرم‌خان به سختی پیش می‌رفت. به نوشته کتاب آبی در این سه روز سیصد تن کمابیش از دو سوی کشته گردیدند.

روز آدینه بیست و پنجم تیرماه دیگر جنگ رخ نداد و دو ساعت کمابیش از روز می‌گذشت که با تلگراف از شمیران خبر رسید محمدعلی میرزا به سفارت روس رفته و زیر بیرق بیگانه پناهنده شده. یک ساعت دیگر مستر چرچیل و مسیو بارنفسکی به فرستادگی از سفارتخانه‌های خود به شهر آمده چگونگی را به سردار اسعد و سپهدار آگاهی دادند و به همان دم لیاخوف و قزاقخانه زینهار خواسته از جنگ و ایستادگی باز گذشتند. بدین‌سان کشاکش آزادیخواهی و خودکامگی پس از سیزده ماه کمابیش (از سوم تیر ۱۲۸۷ که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و همان روز در تبریز جنگ آغاز شد تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸) به پایان رسید.

محمدعلی میرزا از دیرباز نومید شده این کار را که امروز کرد در اندیشه داشت ولی می‌خواست آخرین زور خود را به کار بیاورد. امروز نیز اگر شتاب نمی‌کرد شاید راه بهتر دیگری پیش می‌آمد و باری ننگ پناهندگی زیر بیرق بیگانه را بر خود هموار نمی‌کرد. توگویی کیفر نادانی‌ها و سیه‌کاری‌هایش بود که به این آلودگی نیز دچار گردد.

گفتار هشتم

برداشتن محمدعلی میرزا از پادشاهی

روز آدینه بیست و پنجم تیرماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷) در تهران روز پرجوشی بود. پس از چندین روز جنگ که گلوله‌های توپ بر سر خانه‌ها می‌ریخت امروز آرامش رخ داده مردم از خانه‌ها بیرون آمده بودند و در این گوشه و آن گوشه هرچند تنی فراهم ایستاده گفتگو از پیش آمدها می‌نمودند. در این میان چنان که گفتیم دو ساعت از روز گذشته از شمیران خبر پناهندگی محمدعلی میرزا در سفارت روس رسید و در همان هنگام از زینهارخواهی لیاخوف آگاهی آمد. در اندک زمانی سراسر شهر پر از جوش و جنبش گردید. آزایخواهان از شادی توگویی در پوست نمی‌گنجیدند. هواداران محمدعلی میرزا و بستگان دربار به تکاپو درآمده هرکسی به چاره کار خود می‌کوشید. تهران چنین روزی را کمتر یاد داشت. اگر نبود که در نهان نیرنگ‌هایی می‌رفت و دست‌های آلوده‌ای تکان می‌خورد این روز می‌توانست در سراسر تاریخ ایران بی‌مانند باشد.

سردار اسعد و سپهسالار بهارستان را نشیمنگاه گرفته و مردم دسته دسته به آنجا می‌شتافتند. خیابان سراسر پر از مردم بود. در این میان یک تماشای بسیار پربهایی بهره تهرانیان گردید و آن زبونی و خواری لیاخوف بود که در میان آن شور و خروش از بانک شاهی بیرون آمده با امیر مجاهد در درشکه نشستند و راه خیابان پیش گرفتند. کجا می‌رود این بدترین دشمن آزادی؟ به بهارستان. آری به بهارستان. همانجایی که با توپ ویران ساخته بود. می‌رود تا از سرای آزادی زینهار خواهد و بر جان خود ایمن گردد و چون بیچاره شده و زیون گردیده از مردم می‌ترسد که بر سرش ریزند و خواستار شده امیر مجاهد برای بردن او تا بانک شاهنشاهی آمده. اگرچه ایرانیان از مشروطه سودی را که می‌بایست برداشتند ولی کوشش‌ها و جانبازی‌های مجاهدان باری این نتیجه را داد که لکه ننگ پیش‌آمد سوم تیر ۱۲۸۷ را از دامن تاریخ ایران بشوید.

این را سفیر روس خواستار شده بود که لیاخوف به بهارستان آمده و خود را به سرداران آزادی سپارد و زینهار خواهد و آنان زینهارش بخشند و راه دهند از ایران بیرون رود و خواهش کرده بود

یکی از سران آزادی تا بانک شاهنشاهی که نزدیک‌ترین جا به میدان توپخانه و قزاقخانه بود آمده او را بدرقه نماید. بدین سان کشته‌میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین از ایران بیرون رفت و کیفر خود را ندید ولی پس از چندی در قفقاز با دست‌گرجیان کشته گردید.^۱

محمدعلی میرزا که زیر بیرق بیگانه پناهنده شده و خود رشته کارها از هم گسیخته بود بایستی سران آزادی چاره‌ای جویند و راهی باز کنند و چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار و دیگر همدستان ایشان اندیشه‌ای در این باره نداشتند. این بود هنگام پسین انبوهی از ملایان و درباریان و آزادیخواهان و بازرگانان در بهارستان گرد آمدند و انجمنی به نام مجلس عالی برپا نموده با سردار اسعد و سپهدار و دیگران فراهم نشسته به گفتگو درآمدند و چون از انبوهی کاری پیش نمی‌رفت یک کمیسیونی از بیست و اند تن برگزیده رشته را به دست ایشان سپردند و این کمیسیون که بیشتر اندام‌های آن از سران آزادیخواهان بودند از همان ساعت به کار پرداخته محمدعلی میرزا را از پادشاهی برداشت و پسر سیزده ساله او احمد میرزا را به پادشاهی ایران برگزیده عضدالملک رئیس ایل قاجار را پیشکار او گردانید. همان ساعت نوشته‌هایی در این باره نوشته شده برای فرستادن نزد محمدعلی میرزا و احمدشاه و سفارتخانه‌ها و دیگر جاها آماده گردید. نیز چگونگی با تلگراف به علمای نجف و به شهرها آگاهی داده شد. و چون کابینه نیز از میان رفته و کسی به عنوان وزیر یا رئیس‌الوزراء در میان نبود کمیسیون کسان پایین را به وزیری برگزید:

سپهدار وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر داخله، ناصرالملک وزیر خارجه (تا آمدن او مشارالسلطنه جای او را داشت) فرمانفرما وزیر عدلیه، مستوفی‌الممالک وزیر مالیه سردار منصور وزیر پست و تلگراف. و چون سر رشته کارها در دست خود کمیسیون بود رئیس‌الوزراء برنگزیدند. نیز به یفرم‌خان ریاست نظمیة تهران و به صمصام‌السلطنه حکمرانی اصفهان را سپردند.^۲ به کسان دیگری به هر کدام کاری دادند. نیز نمایندگانی برگزیدند که نزد محمدعلی میرزا رفته چگونگی را به او آگاهی دهند سپس نزد پسرش رفته مژده پادشاهی رسانند. این نمایندگان روز یکشنبه بیست و هفتم تیر نخست آهنگ دیدار محمدعلی میرزا را کردند ولی محمدعلی میرزا ایشان را نپذیرفته با زبان نمایندگان روس و انگلیس آگاهی فرستاد که هماندم که از سلطنت آباد بیرون آمده چشم از پادشاهی پوشیده و بیرون آمده است. اما احمد میرزا همان روز را همراه کسانی از درباریان و دیگران

۱. پس از شورش بولشویکی لیاخوف به جنرال دنیکن پیوسته بود، سپس در سال ۱۲۹۹ گریخته به باتوم آمده و در تابلستانگاه خود نشیمن گزید و یک روز که همراه سرکرده انگلیسی از کوچه‌های باتوم می‌گذشت سه تن به او برخورد و بارولور به شلیک پرداختند و او پس از چند ساعت در بیمارستان درگذشت. چنین گفته شد کمیته دستور کشتن او را داده بود.

۲. صمصام‌السلطنه از روزی که اسپهان را بگرفت حکمرانی آنجا را داشت کمیسیون نیز آن را پذیرفت.

از نزد پدر و مادر خود بیرون آمده در کالسکه پادشاهی نشسته به سلطنت آباد رفت و در آنجا عضدالملک و دیگران گرد او را گرفته نوشته کمیسیون فوق العاده را برایش خواندند و چون این گونه کارها ارجی در تاریخ ندارد این است به کوتاهی از آنها می گذریم.

بدین سان محمدعلی میرزا از پادشاهی برکنار شده رشته کارها به دست کمیسیون فوق العاده و وزیران نوین افتاد و در سراسر ایران از این پیش آمد شادی ها نمودند و پنج شب و روز چراغانی کردند. ولی اگر کسی به فهرست وزیران می نگریست و اندام های کمیسیون را می شناخت بایستی چندان شادی ننماید زیرا چنان که پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمدعلی میرزا و در باغشاه از همدستان او بودند و این درخور هرگونه شگفت است که پس از آن همه خونریزی در نخستین گام حکمرانی مشروطه دست اینان در میان باشد. آیا هو دار اینان که بوده؟. آیا چگونه مردم این ناروایی را در نمی یافتند؟. از همین جاست که می توان پی به راز تاریخ برد!

ببینیم کارها چه پیش رفتی داشت: دولت نوین بار سنگینی را بر دوش گرفته بایستی آن را به جایی رساند. نخست بایستی محمدعلی میرزا را از ایران روانه نماید. پس از آن به باز کردن مجلس کوشد. درباره مجلس از همان روزها دستور برگزیدن نمایندگان داده شد. اما درباره محمدعلی میرزا یک رشته دشواری ها به میان آمد. زیرا پاره گوهرهای (جواهرات) پادشاهی که در دست او بود با خود به سفارتخانه برده و همچنین می خواست باز پس ندهد. از آن سوی دیه هایی که در آذربایجان و دیگر جاها داشت بایستی به دولت واگذار نماید. نیز وام های گزافی که به بانک روس و دیگران داشت بایستی آنها را بپردازد و یا دولت پرداختن آنها را به عهده گیرد. این دشواری ها تا چند هفته زمینه کشاکش و گفتگو میانه او و کمیسیون گردید چنان که خواهیم آورد.

این را در جای دیگری گفته ایم که دولت از سال های دراز تنگدستی داشت و در ماه های آخر بیکبار دست محمدعلی میرزا بسته شده بود و بارها می کوشید از دو دولت روس و انگلیس وامی دریافت و نمی توانست. در این هنگام دولت نوین نیز با آن سختی دچار آمده و راهی جز گرفتن پول از توانگران به عنوان اعانه نمی دید و چون بیشتر درباریان پیشین و بدخواهان آزادی توانگران بودند فرصت نیکی به دست دولت افتاده از هر کدام اندازه گزافی طلبیده و با زور سر بنبجه مجاهدان از همگی دریافت می نمود. این کار بدی نبود اگر با همه یکسان رفتار می نمودند و کسانی را نادیده نمی انگاشتند. از کسانی که اندازه گزافی دریافت داشتند ظل السلطان بود که همین که برفتادن محمدعلی میرزا را شنید به خاک ایران درآمد ولی در گیلان بندش کردند و تا پول هنگفتی (صدهزار تومان) نگرفتند آزادش ننمودند.^۱

۱. میانه سردار اسعد و ظل السلطان دشمنی دیگر نیز بود و آن این که ظل السلطان پدر سردار اسعد را کشته بود، در این پیش آمدها پای آن کینه دیرین نیز در میان بود.

دیگری از کارها دنبال کردن دشمنان مشروطه و کيفر دادن به کسانی از ایشان بود که پنج تن را نابود کرده و چندتن را به زندان انداختند و یا از تهران بیرون کردند. در چنین هنگامی که پس از قرن‌های دراز در ایران حکمرانی توده بنیاد می‌یافت اگر دل‌ها پاک بود و دست‌های آلوده به کارها نمی‌پرداخت و محکمه‌ای از داوران پاکدامن برپا شده به گناه همگی رسیدگی می‌شد از این راه بنیاد استواری برای کارهای آینده گزارده می‌گردید. ولی اینها هیچ‌یک در میان نبود و تنها کسانی گناهکار و شایسته داوری شمرده می‌شدند که دشمنی‌های آشکار با مشروطه کرده و یا با دست خود آدم کشته باشند و کسی را برای پشتیبانی و نگهداری نداشته باشند. این است عین‌الدوله را که در آغاز مشروطه آن سیاهکاری‌ها را کرده و یازده ماه در پیرامون تبریز نشسته و هزاران مردان غیرتمند و جوانان دلیر را به خون آغشته و بدان‌سان مردم شهر را دچار گرسنگی ساخته بود گناهکار نمی‌دانستند، نیز کسانی که در باغشاه گرد محمدعلی میرزا را گرفته و در همه کارهای ننگین لیاخوف دست داشتند و این زمان بیشرمانه روی به سوی آزادخواهان آورده بودند بد نمی‌شمردند بلکه با آغوش باز ایشان را می‌پذیرفتند. ولی چند کسی را گناهکار می‌شمردند و به خون آنان تشنه بودند.

نخست کسی که دچار کيفر گردید مفاخرالملک بود. از این مرد نام برده‌ایم. در تهران حکمرانی داشت و از بد نهادی به خون آزادیخواهان تشنه شده سخت دنبالشان می‌کرد. چنان که اسماعیل خان نامی را با دو کس دیگر گرفتار کرده به دست محمدعلی میرزا سپرد و او فرمان داد اسماعیل خان را در بیرون باغشاه از دروازه آویزان کردند. دو تن دیگر را سفارت انگلیس میانجی شده از مرگ آزاد ساخت. یک کار دیگر مفاخرالملک کشتن آقا مصطفی آشتیانی و سه تن همراهش بود که در شاه عبدالعظیم خانه گرفته به عنوان همراهی با بست‌نشینان آنجا نشیمن گزیده بودند و دسته‌ای از اوباش با دستور مفاخرالملک شبانه بر سرشان ریخته کشتارشان کردند.

چون محمدعلی میرزا به سفارت روس رفت دانسته نیست از چهره و این مرد با وی همراهی نکرد و در بیرون ماند و سپس چون در شهر نمی‌توانست زیست با جامه ناشناس بیرون آمده آهنگ مازندران نمود و شاید می‌خواست به قفقاز شتابد ولی یکی از سرشناسان لاریجان او را شناخته و دستگیرش کرده روز سوم مرداد به تهران آورد و به نظمی سپرد. دولت نوین دستور داد محکمه‌ای برگزیدند و از او به بازپرس پرداختند. و در همان روزها صنیع حضرت را نیز دستگیر کردند و او را هم به محکمه سپردند. مفاخرالملک چون کارهایش آشکار بود محکمه حکم به کشتن داد و روز ششم مرداد او را به بیرون باغشاه برده در همانجا که اسماعیل خان را آویزان کرده بودند نگاه داشته تیربارانش کردند.

اما صنیع حضرت، کارهای او را در چندجا نوشته‌ایم. آشوب توپخانه و سیاهکاری‌های چند

روزه قاطرچیان و کشتن میرزا عنایت و پیش آمدهای دیگر که ما در تاریخ مشروطه آورده‌ایم از کارهای او بوده. هم نوشته‌ایم که دارالشوری درباره او و همدستانش پافشاری نشان داد که با همه پشتیبانی محمدعلی میرزا او را با اسماعیل خان و سید کمال مقتدر نظام دستگیر کرده چوب‌کاری نمودند و سپس هر چهار تن را به کلات فرستادند. لیکن پس از بمباردمان دارالشوری محمدعلی میرزا تلگراف کرد ایشان را آزاد کردند و با شکوه و پذیرایی فراوان روانه تهران کردند که به هر شهری که می‌رسیدند کارکنان دولتی پیشواز و پذیرایی از ایشان می‌نمودند و چون به تهران نزدیک شدند محمدعلی میرزا چهل اسب که هشت اسب دم قرمز دولتی میان آنها بود به جلو ایشان فرستاد و درباریان پیشواز باشکوهی کردند و در باغشاه میهمانی به نام آنان دادند. از اسماعیل خان و مقتدر نظام آگاهی نداریم چه شدند و چه کردند شاید از سرگذشت خود پند آموخته پی کار خویش رفتند که پس از آن دیگر نامی از ایشان برده نشده. سید کمال در تهران بود و پس از برفتادن محمدعلی میرزا به قره‌داغ گریخته به رحیم‌خان پناه جست.^۱ اما صنیع حضرت این‌بار بیش از پیش با مشروطه‌خواهان دشمنی می‌نمود و در روزهای آخر که آزادخواهان به تهران نزدیک می‌شدند و محمدعلی میرزا از بهر نگهداری خود شهر بسیج سپاه می‌کرد صنیع حضرت دسته‌ای از اوباش را بر سر خود گرد آورده و به آنها تفنگ و فشنگ داد و چنان‌که گفتیم بهارستان و مسجد سپهسالار سنگر او و پیروانش بود که در برابر آزادخواهان ایستادگی نتوانسته در یک جنگ کوتاه آنجا را از دست هشتند. پس از پناهندگی محمدعلی میرزا به سفارت روس این مرد نیز بیم کرده نهان گردید. ولی زود دستگیر افتاد به محکمه سپرده شد و چون سیه‌کاری‌های او درخور پوشیدن نبود محکمه حکم به کشتن داد و همان روز ششم مرداد که مفاخر را در بیرون شهر تیرباران کردند این رانیز در درون شهر در میدان توپخانه از همان درختی که میرزا عنایت را به دار آویخته بودند آویزان کردند. انبوهی از مردم در میدان و پیرامون آن از بهر تماشاگرد آمده بودند.

پس از آن نوبت به حاج شیخ فضل‌الله نوری رسید. از این مرد هم سخن بسیار در داستان سال یکم و دوم مشروطه آورده‌ایم و کشاکش‌های او را با مجلس نگاشته‌ایم. سپس در زمان خودکامگی محمدعلی میرزا او همچنان با مشروطه دشمنی می‌کرد و می‌توان گفت از چیزهایی که شاه قاجار را به ستیزه با توده دلیر می‌ساخت یکی هم ایستادگی‌های سخت حاج شیخ فضل‌الله نوری بود که با همه نوشته‌های علمای نجف درباره او از راه برنمی‌گشت. در ماه‌های آخر که محمدعلی میرزا به ستوه آمده گاهی می‌خواست با مشروطه‌خواهان از در نرمی درآید در اینجا نیز یکی از کسانی که جلو را

۱. پس از آن به تبریز آمده و نام خود را دیگر ساخته چند سالی در آنجا می‌زیست و کنون در تهران است.

می‌گرفتند حاجی نوری بود. چنین می‌گویند امیربهادر و کسانی را از نزدیکان محمدعلی میرزا به حاجی نوری سرسپردگی بوده که هرگاه او از دشمنی با مشروطه برمی‌گشت آنان هم برمی‌گشتند. هرچه هست حاج شیخ فضل‌الله بزرگترین بدخواه مشروطه شناخته شده و نامش بر زبان‌ها افتاده بود و در ماه‌های آخر خودکامگی محمدعلی میرزا که آقا سیدعلی یزدی و پاره‌ای ملایان دیگر فرصت را از دست نداده مشروطه‌خواهی نمودند و خود را از بدنامی بیرون آوردند و حاج شیخ فضل‌الله تنها مانند کینه مردم بر او فزونتر گردید و کار به آنجا رسید که با همه چیرگی محمدعلی میرزا کسانی آهنگ کشتن او را کردند و کریم نامی گلوله به او انداخت ولی چندان کارگر نیفتاد و خود کریم دستگیر شد. باری پس از برافتادن محمدعلی میرزا حاج شیخ فضل‌الله را نیز با چندتن از بستگانش بگرفتند و در محکمه به بازپرس و داوری پرداختند و درباره او نیز حکم کشتن دادند. ما از این محکمه و از داوران آن و چگونگی محاکمه هیچ‌گونه آگاهی نداریم و این شگفت که با آن همه روزنامه‌ها که همین هنگام آغاز شده بود و سپس شماره آنها بسیار فزونتر گردید در این باره‌ها چیزی نوشته نشده^۱. حاج شیخ فضل‌الله را گویا روز نهم مرداد به دار آویختند و این است روز هشتم سیم تلگراف را میانه تهران و نجف آزاد گزاردند تا هرکسی که خواستار بود بی آن که پولی بپردازد به نجف تلگراف کرده از علمای آنجا درباره شیخ نوری پرسش کند و این از بهر آن بود که مردم عامی نشورند و چنین می‌گفتند علماء نجف او را بیرون از دین و خونش را هدر گردانیده‌اند. پرفسور براون چیزهایی را درباره هنگام دار آویختن شیخ نوری آورده که ما آگاهی درستی نداریم ولی این اندازه را درست می‌دانیم که حاج شیخ فضل‌الله چون به پای دار رسید خود را نباخت و رشته خویشتن‌داری را از دست نداد و به خونسردی با مردم سخنانی گفت.

پس از آن نوبت به آجودانباشی نامی رسید که او را نیز در میدان توپخانه به دار زدند ولی ما آگاهی درستی از او نداریم و گویا چندان گناهی نداشته است.

پس از همه نوبت به میرهاشم دوچی رسید. ما این را بهتر می‌شناسیم تا دیگران را و کارهای او را در تبریز از آغاز مشروطه‌خواهی تا هنگامی که انجمن اسلامیه را برپا کرد و پس از آن جنگ‌های دوچی و سرخاب با دیگر محله‌ها آغاز شد در بخش‌های دوم و سوم تاریخ مشروطه نوشته‌ایم. باید گفت گناه آن خونریزی‌ها بیش از همه به گردن این مرد و ملایان اسلامیه‌نشین بود. وگرنه اگر محمدعلی میرزا سپاه بر سر تبریز می‌فرستاد جنگ با ایشان در درون شهر رخ نمی‌داد و آن سختی را پیدا نمی‌کرد. پس از بر افتادن دوچی در مهرماه ۱۲۸۷ که اسلامیه‌نشینان پراکنده شدند و مجتهد و

۱. گویا چند ورقه جداگانه درباره این محاکمه‌ها چاپ شده بوده ولی ما آنها را ندیده‌ایم.

امام جمعه و دیگران هریکی به دیهی خزیدند و به گوشه نشینی پرداختند میرهاشم از پشت گرمی که به محمدعلی میرزا و امیربهادر داشت و آنگاه خود مرد جنبیده و ناآرامی بود به گوشه نشینی خرسندی نداده روانه تهران گردید و پس از رسیدن به اینجا یکبار نزد محمدعلی میرزا رفت. ولی پس از آن دیگر نامی از او در میان نبود و ماهیچ گونه آگاهی درباره ماه های آخر او نداریم تا هنگامی که روز دوشنبه هفدهم مرداد در میدان توپخانه در جلو نظمیه بالای دارش می بینیم. پس از برفاندن محمدعلی میرزا این هم با جامه ناشناس از تهران بیرون رفته بوده ولی در لواسان گرفتار شده و به شهرش آوردند و چون او نیز گناهانش درخور پوشیدن نبود محکمه بی درنگ حکم کشتن داد و چون در میدان توپخانه به دار آویختند گناهش را بر تخته ای نوشته از روی سینه اش آویزان کردند. می نویسند او چون گرفتار شد هزار لیره زر در بغل داشت که باید گفت بهای دین و آبرو و جانش بوده و از محمدعلی میرزا و این و آن دریافتی بوده.

از میرهاشم سخن شگفتی باز می گویند و آن این که در آغاز جنبش تبریز که مردم به قونسولگری انگلیس پناهنده شدند و این مرد یکی از پیشروان بود و بارها جلو مردم ایستاده از مشروطه ستایش می کرد و سود آن را باز می نمود یک روز در میان سخنانش گفت: «هرکسی که به مشروطه و توده خیانت کند یا بر سر دار می رود یا از دو چشم کور شده در بیخ دیوارها به گدایی می نشیند» با این جمله با بدبخت سرنوشت خود را باز می نمود و باید خوشنود باشد که بر سر دار رفته و کارش به بیخ دیوارنشینی نکشیده.

اینها بودند آنان که از میان هزاران دشمنان مشروطه کیفر مرگ یافتند. از چندتن که بند کردند میرزا عبدالرحیم مدیر روزنامه *اقیانوس* و سید محمد یزدی و آخوند آملی و پسر نقیب السادات و حاجی میرزا علی اکبر نویسنده شیخ فضل الله بود. از کسانی که از ایران بیرون راندند یکی سعدالدوله وزیر خارجه و رئیس الوزرای آخرین کابینه خودکامگی و دیگری امام جمعه تهران بود. سعدالدوله نیز پشتیبانی از خودی و بیگانه داشت ولی چون مرد سرسختی بود و به آن زودی سر به مشروطه فرو نیاورد این است دچار کیفر گردید. نیز مجدالاسلام مدیر *ندای وطن* را از تهران بیرون راندند. این مرد از نخست بدنام بود و در سال های یکم و دوم مشروطه که روزنامه می نوشت بیشتر هواداری از این و آن می کرد چندان که روزنامه ها دیگر از این کار او دلتنگی داشتند و گاهی در پرده نکوهش هایی می نمودند. پس از برفاندن مجلس دانسته شد با درباریان پیوستگی داشته و با پول ایشان سفری به اسپهان کرد و این کار را همگی دانستند. با این همه چون دوباره مشروطه برپا شد و بار دیگر روزنامه ها آغاز یافت او نیز روزنامه خود را چاپ می نمود ولی چند شماره چاپ نیافت که دستگیرش کردند و با حکم محکمه از تهران بیرونش کردند.

در همان روزها سید حسن مدیر *حبل‌المتین* نیز گرفتار زندان گردید. این مرد که از پیشروان آزادی به شمار می‌رفت و چنان که نوشته‌ایم در روز سوم تیرماه میرزا جهانگیرخان و ملک‌المکلمین و قاضی ارداقی را جوانمردانه به خانه خود برد و به نگهداری برخاست و سپس که آنان را دستگیر کردند خود را به سفارت انگلیس رسانید و از آنجا همراه دیگران از ایران بیرون رفت و گویا چند ماهی در قفقاز می‌زیست تا داستان گیلان پیش آمد. در این هنگام او هم به رشت آمده روزنامه خود را در اینجا دنبال نمود. پس از آن چون تهران گشاده شد و همه رانده‌سشدگان دسته دسته به اینجا می‌شتافتند او نیز به تهران آمده روزنامه را در اینجا دنبال نمود ولی هفت شماره بیشتر پراکنده نشد که روزنامه برای همیشگی بسته شد و بر سید حسن حکم سه سال زندان دادند. زیرا در شماره شش روزنامه گفتاری چاپ کرده بود که نکوهش‌های بسیار از عرب داشت.

این را در جای دیگر گشاده‌تر خواهیم گفت که این سردستگان آزادی و شناختگان که محمدعلی میرزا از ایران بیرون کرد و دسته دسته در قفقاز و استانبول و اروپا پراکنده شدند و یک سال کمابیش در آنجاها درنگ داشتند چون آراستگی آن کشورها و پیشرفت کار اروپا را می‌دیدند و از این سوی پریشانی ایران را به یاد می‌آوردند به خود می‌شوریدند و با اندیشه‌های کوتاه خود هر یکی مایه پریشانی شرق را چیز دیگری می‌پنداشتند و هر کدام از پیشرفت‌های اروپا یک گوشه آن را بسیار پسندیده سرچشمه فیروزی‌های آن می‌شمرد. این است این هنگام که دوباره به ایران بازگشتند ره‌آوردهای شگفتی از پندار و انگار با خود آوردند و همین که از راه رسیدند به بیرون ریختن آنها پرداختند. اگر روزنامه‌های آن زمان را دیده باشید هنگامه شگفتی برپا کرده‌اند و خود یکی از زیان‌های بزرگ پراکندن این پندارهای نابجا و نارسا بوده. یک دسته از آنان پایه پریشانی شرق را دین اسلام می‌شمردند و بی‌آن‌که از تاریخ آگاهی درستی داشته این بدانند که میانه پیدایش اسلام و این زمان ما سیزده قرن بیشتر گذشته است و در این زمان صد ناروایی میانه مردمان رواج گرفته و چندین پیش آمد بنیان کنی از داستان مغول و تیمور و مانند آن پدید آمده که مایه پریشانی شرق اینها بوده چیزی نادانسته از روی گمان نگارش‌هایی می‌نمودند و داد نادانی می‌دادند. در شماره شش *حبل‌المتین* نیز چنین گفتاری بود و نویسنده‌اش نام برده نشد. ملایان چندان شوریده بودند که کشتن سید حسن را می‌خواستند ولی سپس از خود آنان کسانی به میانجیگری برخاست و داستان با سه سال حکم زندان به پایان رسید.^۱

۱. داوران این محکمه را می‌شناسیم. یکی از آنان کسی است که در محکمه باغشاه نیز داور بوده است و این نمونه‌ای از نادانگیری‌های آن روز تهران است.



۴- یفرم خان و کری خان بادو تن دیگر از سردستانان فداییان ارمنی

کفتار نهم

رفتن محمدعلی میرزا از ایران و کارهای دیگر

چون محمدعلی میرزا از تاج و تخت بی بهره گردید پسرش نام پادشاهی یافت. هم خود او و همراهانش و هم نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که به همدستی یکدیگر نگهداری او را به گردن گرفته بودند و هم سر رشته داران دولت نوین همگی بر این بودند او را با همراهانش از ایران بیرون فرستند و کسی را راه دیگری به اندیشه نمی رسید و خود آن روز راه دیگری نبود. زیرا او را بند نمی توانستند نمود و اگر در گوشه ای نشیمن می دادند آسوده نمی نشست و مایه آشوب می گردید. کم زیان ترین راه این بود که از ایران بیرونش فرستند و از همان روزهای نخست این گفتگو آغاز شد. ولی یک رشته دشواری ها به میان افتاده جلو این کار را گرفت. زیرا از یک سوی محمدعلی میرزا و ام های گزافی به بانک روس و کسان دیگری از بستگان روس و انگلیس داشت که این هنگام آنها را وام دولت و انموده از گردن خود بیرون می کرد. راستی را هم آن پول ها بیشتر در کارهای دولتی در رفته بود. از این سوی محمدعلی میرزا در آذربایجان دیه های بسیاری خریداری کرده و این زمان آنها را دارایی خویشان به شمار می آورد و چنین می خواست به دولت ایران بفروشد. گفتگوی بزرگتر دیگری درباره گوهرهای دولتی در میان بود. زیرا محمدعلی میرزا پاره ای از آنها را گرو گزارده و پاره ای را فروخته و یا به این و آن بخشیده بود و چیزهایی را نیز همراه خود می داشت.

تا آغازهای شهریورماه در این زمینه ها سخن می رفت تا پیمانی نهاده شد و با آگاهی از نمایندگان روس و انگلیس پیمان نامه ای در چند بند نگارش یافت که اینک کوتاه آن را در اینجا می آوریم:

درباره گوهرها آنچه نزد محمدعلی میرزا بود پس داد و نمایندگان دو دولت به گردن گرفتند که هرچه سپس دانسته شود نزد اوست بگیرند و پس فرستند و آنهایی که گرو گزارده بود نوشته های آنها را به دولت سپرد. و ام های او را دولت ایران به گردن گرفت. همه دیه هایش از آن دولت گردید. سالانه صد هزار تومان در رفت زندگی برای خود او و خاندان و بستگانش دولت به گردن گرفت که سال به سال بپردازد با این شرط که محمدعلی میرزا آرام نشسته به آشفتن ایران نکوشد و دولت روس زبان داد که نگهبانی از او کرده نگزارد به چنان کوشش برخیزد. نیز نهاده شد که هرگاه

محمدعلی میرزا از روسستان بیرون رفته به کارهایی برخاست و یا با دست دیگران در خاک دیگری به آشوفتن ایران کوشید دولت در رفت سالانه را بریده و نپردازد.

این کوتاه شدن پیمان نامه ای است که نوشته شد و پذیرفته گردید. پس از آن روز هجدهم شهریور چهار ساعت پس از نیمروز محمدعلی میرزا با خاندان خویشان همراه امیربهادر و مجلل الملک و ارشدالدوله و کسان دیگری از زرگنده به آهنگ بیرون رفتن از ایران روانه گردید. صد و بیست قزاق ایرانی با یک سرکرده روسی و سه تن سواره هندی و سه تن سواره قزاق روسی پاسبانی او را داشتند. نیز دو نماینده از سفارت های روس و انگلیس پهلوی او بودند. چون شاه از سفارت بیرون آمد دسته های انبوهی برای تماشا ایستاده و همگی خاموش و آرام بودند، از کسی جنبشی پدیدار نگشت و کسی سخنی نگفت. در میان راه نیز از تهران تارشت و از آنجا تا انزلی که بیست روزه رفتند هرگز پیش آمدی نشد. از انزلی شاه بر کشتی نشسته روانه گردید.

امیربهادر و مجلل الملک و ارشدالدوله و موقر السلطنه که همراه محمدعلی میرزا رفتند باید گفت جان به در بردند و گرنه راه صنیع حضرت و میرهاشم را پیش می گرفتند و خواهیم دید از مجلل و ارشد چه کارهایی سر زد و پایان کار ارشدالدوله و موقر را خواهیم آورد.

پس از بیرون رفتن محمدعلی میرزا کمیسیون بیست و اند تن نیز پراکنده گردید و وزیران در کار خود آزاد شدند و چون بایستی کسی به نام رئیس الوزراء باشد سپهسالار را به این نام خواندند و چون ناصرالملک نیز از آمدن به ایران خودداری داشت علاء السلطنه به جای او وزیر خارجه شد. این نیز یکی از پیرامونیان محمدعلی میرزا بود که پس از برافتادن او رو به این سوی آورد و این هنگام وزیر نیز گردید. پس از دیری فرمانفرما از وزارت عدلیه کناره جسته و ثوق الدوله به جای او گزارده شد.

یفرم خان که ریاست نظمیه را داشت به خوبی از عهده کار برمی آمد و شهر را به سامان می داشت. ولی مجاهدان که به انبوهی در تهران گرد آمده و دسته هایی نیز از خود اینجا به آنان پیوسته بودند گاهی نابسامانی هایی پدید می آوردند. از جمله در شهریور ماه دو مجاهد کسی را کشتند که اگر سزا نمی دیدند از این گونه آدم کشی فراوان رخ می داد. این است هردو را دستگیر کردند و پس از باز پرس به هردو سزا دادند. ولی داستان مجاهدان تهران در اینجا به پایان نرسید و خواهیم دید که یک رشته کارهای ناروایی پدید آمد.

در این هنگام چنان که برجستگان و شناختگان می کوشیدند از هر راهی است خود را به میان مشروطه خواهان اندازند و نیرنگ ها به کار می بردند از توده عامی نیز همان کوشش را به کار می بردند و چون راه به جاهای بالاتر نداشتند و نمی توانستند وزیر یا نماینده مجلس بشوند رو به دسته مجاهدان می آوردند و هریکی تفنگ شکسته کهنه ای پیدا کرده و میج پیچ به پابسته در کوچه ها می گردید و خود را مجاهد می نامید. این داستان در خود تهران شهرت داشته و اینان را مجاهدان روز شنبه می خواندند. زیرا روز آدینه که محمدعلی میرزا از میان رفته جنگ فرونشست از فردای آن

اینان پدید شدند. اینان بیش از دیگران به آزار مردم می‌کوشیدند و خود بایستی بکوشند. زیرا از مجاهدی همین یک نشان را داشتند و بس. این سبکی‌ها در تهران همیشه فراوان است و از هر چیزی تنها به رویه کاری خرسند می‌گردند.

در این هنگام شماره روزنامه‌ها نیز رو به فزونی داشت و گذشته از روزنامه‌نگاران پیشین کسان دیگری به این کار پرداخته بودند. ولی چه می‌نوشتند؟ چه می‌توانستند نوشت؟! کدام راهی را به روی خود باز داشتند؟... یک مشت بی‌مایه خودشان هم نمی‌دانستند چه کاره‌اند و چه می‌خواهند! یک دسته وزیر یا نماینده مجلس گردیده یا به کارهای بزرگ دیگری دست یافته و یک دسته بی‌بهره شده هیاو می‌نمودند! یک روز دولت را نکوهش می‌کردند. یک روز از توده بد می‌گفتند. آنچه امروز می‌گفتند فردا وارونه آن را می‌سرودند در هر گفتاری راه گزافه می‌پیمودند.

چندتنی که اروپا را دیده و یا از قفقاز برگشته بودند هر یکی پندارهایی ارمغان آورده بودند و کم‌کم در ایران تخم اروپاییگری می‌افشانند. دیگران نیز از آنان پیروی می‌نمودند.

در این هنگام که بنیاد کهن خودکامی برافزاده و زندگی رنگ دیگر می‌گرفت مردان دانا و خردمندی می‌بایست که راهی به روی مردم باز کنند و زندگانی و خوی و همه چیز را بر روی بنیاد استواری گزارند. ولی چنین مردانی کجا بودند؟! از آن همه نویسندگان یکی را این به اندیشه نمی‌رسید که کسانی را که دیروز در باغشاه پهلوی محمدعلی میرزا بودند آن همه بیدادگری‌های لیاخوف بیگانه را با دیده، دیده کوچک‌ترین تکان به خود نمی‌دادند و امروز به میان آزادخواهان آمده وزیر و نماینده می‌شدند نکوهش کند. از بس در بند سود خود بودند زیان چنین ناروایی را در نمی‌یافتند یا اگر در می‌یافتند سود خویش را در خاموشی می‌دیدند.

از نام‌های این روزنامه‌ها *ماحبل المتین و ندای وطن و مجلس و شرق و ایران نو و نجات و تمدن و تهنید* را دانسته‌ایم. *حبل المتین و ندای وطن* را نوشتیم که چندان نپایید. ولی دیگرها پیشرفت می‌نمودند.

در این چند ماه که در تهران این کارها پیش می‌رفت در شهرهای دیگر بیشتر آرامش بود. تو گویی مردم همگی چشم به پایتخت دوخته نگران واپسین کشاکش آزادی و خودکامی بودند و این است تکانی به خود نمی‌دادند و سپس چون آزادی فیروز درآمد در همه جا آزادخواهان پا به میدان نهادند و دست‌اندر کار شدند و دیگران به گوشه خاموشی خزیدند. در این چندگاه تنها در زنجان سرگذشت دلسوز عظیم‌زاده پیش آمد. یکی هم سواران قره‌داغی و شاهسونان در آذربایجان تاخت و چپاول می‌نمودند. سپس هم آشوب اردبیل رویداد که ستارخان از تبریز برای فرونشاندن آن فرستاده شد. لیکن در آخرهای مهرماه ناگهان آشوب اردبیل به رنگ دیگری درآمد شاهسون و ایل‌های قره‌داغی بیکبار جنبش نمودند و عنوان هواداری محمدعلی میرزا را پیش کشیدند و به اردبیل ریخته آنجا را فروگرفتند و کار به آنجا رسید که روسیان سپاه فرستادند. نیز از تبریز و تهران لشگرها روانه گردید و تا دیری ستون‌های بسیاری از روزنامه‌های روس و انگلیس پر از گفتگوی

این پیش آمد بود تا به پایان رسید. این نخستین گرفتاری دولت نوین ایران بود و جای خوشنودی است که در سایه دلیری و کاردانی یفرم خان و دیگر سردستانان به فیروزی انجام گرفت و چون مابین داستان‌ها را در گفتار جداگانه خواهیم آورد در اینجا از آنها درمی‌گذریم.

چنان که گفته‌ایم در همه جا سرگرم برگزیدن نمایندگان دارالشوری بودند و دولت می‌کوشید هرچه زود دارالشوری را باز کند و این است چون نمایندگان تهران برگزیده شدند و نمایندگان آذربایجان و پاره‌ای شهرهای دیگر نیز رسیدند در بند دیگران نبوده در بیست و چهارم آبان ماه (یکم ذی قعدة) مجلس را باز کردند. از چند روز پیش بسیج جشن دیده و تهران را آذین بسته بودند و آنچه می‌بایست دریغ نگفته بودند. داوید فریزر و دیگران گفتگوی دراز از آرایش و شکوه این جشن نگاشته و چگونگی درآمدن نمایندگان و وزیران و شاه و نایب السلطنه را به بهارستان یکایک ستوده‌اند. ولی چنان که گفته‌ایم ما به این گونه چیزها کمتر می‌پردازیم و این است گزارده می‌گذریم. همان روز تلگراف‌های تبریک از دولت‌های جهان رسیده بود همه را خواندند و چون سه چهار روزه به اعتبارنامه‌های نمایندگان رسیدگی کردند از روز سی‌ام آبان مجلس به کار پرداخت و همان روز آقای مستشارالدوله را به ریاست برگزید. بدین سان پس از هفده ماه بار دیگر دارالشوری در ایران باز و رشته کارها به دست نمایندگان توده افتاد. در آن هنگام جز امید و خوش گمانی در دل‌ها نبود. ولی خواهیم دید چه چیزها پیش آمد.

در همان روزها مجلس به یک کار بسیار بسجایی برخاست و آن این‌که در یک نشست از جانفشانی‌های مجاهدان و کوشش‌های مردانه همگی کسانی که در آن یک سال و چند ماه زمان شورش دست‌اندرکار بودند ارجشناسی کند و سپاس گزارد و برای گفتار در آن روز تاریخی کسانی را از شناختگان نمایندگان برگزید. و چون آن روز فرارسید و مجلس برپا گردید نخست رییس مجلس اندک سخنی رانده زمینه گفتگو را نشان داد. پس از آن آقای تقی‌زاده به گفتار درازی پرداخته و چون می‌بایست کشتگان راه آزادی را یاد کند بسیاری از ایشان را نام برد: «دو سید (سید عبدالحمید و سید حسن) که در ابتدای مشروطیت در تهران شهید شدند» و «یک عالم بزرگوار (شیخ محمدباقر اصطهباناتی) که در شیراز شهید شد» و «سرسلسله شهدای دوره انقلاب حاج میرزا ابراهیم آقا وکیل» و میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین و سید جمال‌الدین واعظ و قاضی قزوینی و سلطان‌العلمای خراسانی را یکایک یاد کرد. از کشتگان تبریز از کسی نام نبرده چنین گفت: «چنانچه بنده می‌دانم قریب هزار نفر بیشتر در تبریز کشته شدند». از تهران اسدالله‌خان و آقا رضا را نام برده گفت: «در همین مجلس کشته شدند» سپس بار دیگر به آذربایجان بازگشته شماره کشتگان تبریز را که هزارش می‌شمرد دوباره بر زبان آورد^۱ سپس ملا اماموردی را که در اردبیل به دار زدند و سید حسن شریف‌زاده و میرزا سعید سلماسی را یاد نمود. پس از آن جنبش گیلان و اصفهان را یادآوری نموده

۱. ما نمی‌دانیم این شماره برای کشتگان تبریز از کجاست و چرا آن را پیاپی می‌گفته. در تبریز بی‌گمان تا دو هزار تن کشته دادند.

ولی از کشتگان ایشان کسی را نام نبرد. سپس به جانفشانی‌های بیگانگان پرداخته گفتگو از مجاهدین قفقازی و ارمنی و گرجی کرده چنین گفت: «در تبریز خودم خاطر دارم که چهل و نه نفر آمدند و نه نفر برگشتند»^۱ پس از آن به یاد باسکرویل آمریکایی پرداخت و در پی آن کشتگان تهران را یاد کرده میرزا مصطفی را نام برد. در پایان همه یحیی میرزا را گفت که از گزند که در باغشاه دیده بود و از آسیب در بدری‌ها پس از بازگشت به تهران رنجور شده درگذشت. نیز حسام‌الاسلام را شمرده که گرفتار سل شده بود و نماند.

پس از او آقای حاج سید نصرالله تقوی به سخن پرداخته یاد کوشش‌ها و استادگی‌های علمای نجف را کرد و مجلس سپاسنامه‌ای به نام ارج‌شناسی از کوشش‌ها و پافشاری‌های شادروانان حاجی میرزا حسین تهرانی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله مازندرانی بیرون داده در پایان آن نام آقایان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی را نیز برد.



شادروان سعید سلماسی

پس از آن آقای وثوق‌الدوله به گفتار پرداخت و او مردانگی‌های مردم آذربایجان و غیرتمندان تبریز به ویژه سردار ملی و سالار ملی را یاد کرد و چنین گفت: گذشته از آن که اینان پیش از همه پا در راه جانبازی گزاردند و از این‌رو بر همه پیشی دارند اگر در سختی‌ها و فشارها که این آزاد مردان یک سال گرفتار آن بودند نگرسته شود برتری آنان بر همه جانبازان نیز دانسته خواهد شد. من در تاریخ جهان مانده این سرگذشت شگفت‌انگیز را کمتر دیده‌ام که سختی‌ها و آسیب‌ها تا به آن اندازه بر گروهی روآور گردند و سر رشته‌داران کشور به دشمنی ایشان برخاسته همگی نیروهای کشور را گرد آورده بر سر ایشان فرستند و به این‌بس نکرده از دزدان و تاراجگران و حرامیان نیز یاری خواهند، در این اندازه هم نایستاده راه روزی را به روی ایشان بسته دارند و با این همه سختی‌ها آن

۱. ما نمی‌دانیم این شمارش را از کجا آورده. گرجیان و قفقازیان و ارمنیان یکجا نیامدند و آنگاه زمانی که دسته‌های نخستین ایشان آمدند تقی‌زاده در تبریز نبود و روی هم رفته شماره ایشان کمتر از سیصد نبوده و آنچه بازماند، برگشتند و تا داستان ۱۳۳۰ در تبریز بودند.

گروه از پاننشسته دست از کوشش بر ندارند تا هنگامی که به آرزوی خود برسند. چنین آزاد مردانی که یک سال درست هر روز زیر باران های آهن و آتش پامی فشارند و هر زمان تنهای به خون آغشته برادران خود را در پیرامون خود می دیدند بهترین مایه دلخوشی برای ایشان همین است که امروز مجلس شورای ایران را زنده شده جانبازی های خود می بینند و کنون که آواز سپاسگزاری توده ایران به گوش جهانیان می رسد بر ماست که هم زبان و هم آواز از جانفشانی های ایشان ارجشناسی نماییم. سپس سپاسنامه پایین را پیشنهاد نمود که مجلس آن را بپذیرد و برای سردار و سالار بفرستد و مجلس پیشنهاد او را پذیرفت:

«سپاسنامه»

مجلس شورای ملی جانبازی ها و فداکاری های جنابان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت و رقت ارباب ظلم و عدوان می داند و از مصائب و شدایدی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمند آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده اند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم می نماید.

پس از آقای ممتازالدوله به سخن آمده یاد کوشش های سپهدار و شورشیان گیلان و سردار اسعد و بختیاریان را کرد و از روی پیشنهاد او سپاس نامه پایین پذیرفته گردید:

«تشکرنامه»

مجلس ملی از فداکاری ها و مجاهدات غیرتمندان حضرت سپهدار اعظم و رؤساء و افراد مجاهدین و حضرت سردار اسعد و امراء عظام و رؤساء و افراد ایل جلیل بختیاری که ممد آزادی ایران از قید اسارت و رقت ارباب ظلم و عدوان گردید و از مشاق و متاعبی که برای تأمین سعادت استقبال ایران تحمل فرمودند تشکرات صمیمی عموم ملت را تقدیم مجاهدین و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی در راه آزادی و آسایش ملت ایران کرده اند برای این دو وجود محترم از خداوند متعال مسئلت می نماید.

پس از آن تقی زاده بار دیگر به گفتار برخاسته نیکویی های اندام های کمیته ایران در پاریس و پرفسور براون و مستر لنچ و لورد لامنگتون را یادآوری کرد.

سپس اسدالله میرزا کارهای کمیسیون عالی را که پس از برافتادن محمد علی میرزا روی کار آمده بود یادآوری کرد و دانسته نیست کدام جانبازی های آنان را درخور سپاسگزاری می انگاشت و کدام کوشش ها را در خور یادآوری در چنان مجلس می شمرد. و این نمونه ای است که چگونه اینان کارهای بی ارج خود را با جانبازی های گرانبهای مجاهدان برابر می گرفتند.

پس از او آقا سید حسین اردبیلی به یاد کوشش‌های انجمن سعادت استانبول برخاست و از روزنامه *حبل‌المتین* کلکته نام برده درخواست نمود به نام سپاس گزاردن بردارنده آن کیفر سید حسن خان برادرش را که در زندان بود سبکتر گردانند.

پس از آن ادیب‌التجار یاد کوشش‌های ایرانیان قفقاز کرد. در پایان همه وزیرزاده نامی به نام خود و یارانش از «جماعتی که قائمه مسلکشان بر روی نوع‌پرستی استوار و در اجرای مقاصد نوعیه و حریت از جان شیرین خود می‌گذرند» یادآوری کرد و دانسته نیست کیان را می‌خواست و یارانش که‌ها بودند.

بدین‌سان نشست به پایان رسید. دوباره می‌گوییم این یکی از کارهای نیک مجلس بود.

گفتار دهم

جنبش زنجان

در زنجان از صد سال باز دو ملای به نام برخاسته: یکی ملا محمدعلی در زمان محمدشاه که پیروان فراوان داشت و چون با حکمران زنجان کشاکش نموده جلو ستمکاری‌های او و پیروانش را می‌گرفت محمدشاه او را به تهران خواست و در اینجا نگاهش داشت ولیکن چون محمدشاه مُرد، ملا محمدعلی از بی‌راهه خود را به زنجان رسانید و به همدستی پیروان خود به شورش برخاست که داستان‌ش در تاریخ‌ها نگاشته شده. دیگری ملا قربانعلی در آغاز مشروطه بود که دوبار شهر را بشورانید و کار را به خونریزی رسانید.

ملا قربانعلی به پای ملا محمدعلی نمی‌رسید. ولی این نیز همچون او زندگانی ساده‌ای پیش گرفته دل‌ها را به سوی خود گردانیده بود و پیروان انبوهی داشت. و چون مشروطه با دستگاه او نمی‌ساخت ناگزیر به دشمنی آن برخاست. هرچه هست ملا قربانعلی در آن کشاکش اگر هم سود خود را می‌جست جز بلندی نام و آوازه و فزودن بر شماره پیروان را نمی‌خواست و همچون دیگران چشم پول گرفتن از محمدعلی میرزا یا نزدیکی به او را نداشت.

نخستین شورش زنجان در سال دوم مشروطه بود که سعدالسلطنه حکمران خود، را با بدترین حالی از آنجا بیرون کردند. سعدالسلطنه را چنان که مامی‌شناسیم از کسان نیک دربار قاجاری است و در سال‌های واپسین پادشاهی ناصرالدین که ده سال در قزوین حکمرانی داشته تا توانسته بر آبادی آن شهر ویران کوشیده و بنیادهای بزرگی از خود به یادگار گزارده. ولی چون در آغاز مشروطه در زنجان حکمرانی یافت با این‌که در آنجا انجمن ولایتی باز شده و آزادیخواهان اندک جنبشی می‌نمودند و همگی هوای او را داشتند و ملایان دیگر به دشمنی آخوند ملا قربانعلی پشتیبانی از او می‌نمودند، زور آخوند بر همه اینها چیرگی داشت و سعدالسلطنه زبون‌وار روز می‌گذاشت.

در تیرماه ۱۲۸۶ چنین رخ داد که کسانی از بستگان ملا قربانعلی یکی از فراش‌های حکمرانی را کتک زدند و با قمه زخمی‌اش کردند و با این حال او را نزد سعدالسلطنه فرستاده دشنام‌هایی پیام دادند. سعدالسلطنه یکی از آن کسان را دستگیر نموده چوب زد و بندش کرد. ملا قربانعلی این را

دستاویز نموده پیغام فرستاد که تا فردا باید سعدالسلطنه از زنجان بیرون رود و چون سعدالسلطنه ایستادگی نمود فردا پیروان آخوند از سید و طلبه و بازاری و توپچی و بالابانچی و روستایی گرد آمده روی به سرای حکمرانی آوردند. پیش از همه نصرالله نامی را به گناه مشروطه خواهی با گلوله از پا درآوردند. سپس با پاسبانان حکمرانی زد و خورد آغاز نمودند و چون پاسبانان از خونریزی پرهیز می نمودند به آسانی خود را به درون سرای رسانیده دست به تاراج گشادند و هرچه یافتند بردند. در این میان چند تنی از ایشان سعدالسلطنه را پیدا کرده گردش را فراگرفتند و با قمه و غداره زخم ها بر سر و دوش او زدند. یکی از بستگان حکمرانی با سختی او را از آنجا رها گردانیده به خانه یکی از شناختگان شهر رسانید که در آنجا زخم هایش را ببندند و در جای آسوده ای بخوابانند. ولی چون آگاهی به ملاقربانعلی رسید خرسندی نداده کسانی را فرستاد که در زمان او را بر کالسکه نشاندند و از شهر بیرونش کنند. بیچاره پیره مرد با آن زخم ها از شهر بیرون آمده راه تهران را پیش گرفت و پیش از آن که به خانه خود برسد در نیمه راه از آسیب زخم ها بدرود زندگی گفت.

ملاقربانعلی پیش آمد را به گردن مردم انداخته تلگرافی به محمدعلی میرزا فرستاد که چون سعدالسلطنه هوادار مشروطه بود مردم به غوغا برخاستند و او را از شهر بیرون کردند.^۱

بدین سان ملاقربانعلی مشروطه را از زنجان برانداخت و چون سال دیگر محمدعلی میرزا مجلس را بمباردمان کرد رونق کار آخوند بیشتر گردید. یک سال دیگر نیز بدینسان گذشت تا شورشیان گیلان قزوین را بگشادند و چون زنجان همسایه آنجاست بر آن شدند یکی از سردستانان را با دسته ای از مجاهدان به آن شهر روانه کنند. این کار نابجا نبود ولی بایستی سختی کار را به پیش چشم آورده نیروی بیشتری روانه سازند. تو گوئی از پیش آمد سعدالسلطنه آگاهی نداشتند و اندازه نیروی ملاقربانعلی را که این هنگام جهان شاه خان و دیگر سواره داران نیز با او بودند نمی شناختند. این است عظیم زاده تبریزی را که یکی از سردستانان مجاهدان و جوان دلیر و زبانداری بود با میرزا علی اکبرخان زنجانی که او هم در دلیری از شناختگان به شمار می رفت برگزیده و تنهاده تن مجاهد همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند.

اینان بی آن که جلوگیری شود به زنجان درآمدند و بهرام میرزا حکمران زنجان گریخته به تهران رفت. ملاقربانعلی و پیروانش در بیرون خاموشی گزیدند ولی در نهان بی اندیشه نبودند. عظیم زاده رشته کارها را در دست گرفت و مجاهدانی هم از آنجا به ایشان پیوستند. جوان غیرتمند دمی آرام نگرفته می کوشید و با گفتارهای پرمغز مردم را می شورانید و چون مجاهدان از قزوین آهنگ تهران نمودند عظیم زاده از ذخیره زنجان یک توپ با گلوله های شراپنل و انبوهی فشنگ از بهر ایشان فرستاد و از آنجا که آوازه فیروزی مشروطه خواهان همه جا را فرا گرفته بود پیروان ملاقربانعلی دم درکشیده خاموش نشستند. ولی چون روز سیزدهم تیر مشروطه خواهان در کرج شکست خورده به

۱. دوبار شورش زنجان را در روزنامه *حیل المتین* تهران هریکی را در جای خود آورده گذشته از آن خود نگارنده در زنجان جستجوهای کرده و یادداشت ها دارم و در اینجا هر دو داستان را به کوتاهی یاد کردم.

بازگشت ناگزیر شدند (چنان که در جای خود آورده‌ایم) این پیش‌آمد کوچک را در زنجان بسیار بزرگ گرفتند و بدخواهان مشروطه دلیر گردیده بر آن شدند پرده خاموشی را بدرند. در آن روزها کسانی از عظیم‌زاده خواستار شدند به مسجد آمده در آنجا به گفتار پردازد و چنین می‌گویند اینان را به این درخواست برانگیخته بودند. جوان پاک‌درون بی‌آن‌که آینده را بباندايشد به مسجد درآمد و در آنجا به گفتار پرداخت. ملاقربانعلی پیام فرستاد مسجد جای این گفته‌ها نیست و شما باید از شهر بیرون روید. عظیم‌زاده پاسخ‌های دلبرانه داد و چون زنجانیان بسیج کار را دیده و تفنگچی گرد آورده بودند به یک ناگاه شلیک برخاسته جنگ آغاز شد. عظیم‌زاده و میرزا علی اکبرخان با دسته اندک بیست تنی که برگرد سر داشتند خود را به سرای حکمرانی رسانیدند و به جنگ ایستادند. ولی پس از دیری زد و خورد به تنگنا افتاده آنجا را رها کردند و خود را به خانه میرزا علی اکبرخان رسانیدند. عظیم‌زاده در آنجا تیرخورده از پا افتاد. ولی میرزا علی اکبر خان با یک تنی دیگر (پسر حاج عبدالرسول) به بیابان افتاده می‌کوشیدند جنگ‌کنان خود را رها گردانند. میرزا علی اکبرخان توگویی از سال‌ها آزموده چنین کاری بوده. در آن گرفتاری خود را نباخته دلبرانه می‌جنگید و با آن همه دشمنان که سواره و پیاده گرد ایشان را گرفته تیر می‌انداختند هم جنگ نموده و هم می‌گریخت. ولی در این میان همراه او (پسر حاج عبدالرسول) تیر خورده از پا افتاد. جوان آزاده روا نشمرد او را بگزارد و جان به در برد برگشته تن خون‌آلود را به دوش گرفت تا او را نیز با خود برد. در چنین حالی از جنگ هم باز نمی‌ایستاد و تیرهایی انداخته دشمن را دور ساخته چند گامی می‌دوید. کاری کرد که دشمنان لب به دندان گزیدند ولی چه سود که نامردانه از پایش انداختند و هنوز جان از تنش نرفته ریسمنان به پایش بسته کشان‌کشان به درون شهر آوردند. داستان هنرنمایی آن جوان در زنجان بر سر زبان‌هاست. دلیری‌های او و همراهانش و نامردی‌های پیروان ملاقربانعلی و رفتار ناستوده‌ای که با کشته او و عظیم‌زاده و همراهانش کردند هر دو بی‌مانند بود.

در این روز از آزادیخواهان ده تن بیش کشته شدند و از پیروان ملاقربانعلی نیز دسته‌ای نابود گردیدند.

این شگفت‌که از چنین جانبازان در مجلس نامی نبردند و در تاریخ‌ها و یادداشت‌ها نیز نامی از ایشان دیده نمی‌شود.

این آخرین فیروزی ملاقربانعلی بود. پس از این اندکی نگذشت که تهران به دست آزادیخواهان گیلان و بختیاریان گشاده شد و پیروان ملاقربانعلی سخت دلشکسته گردیدند. با این همه به روی خود نمی‌آوردند تا هنگامی که یفرم‌خان و سردار بهادر بالشگر و توپخانه به آنجا رسیدند و خواهیم دید چگونه ملاقربانعلی گرفتار شد.

گفتار یازدهم

پیش آمد اردبیل

در گفتار ششم چگونگی رفتار روسیان را در آذربایجان باز نموده نگاشتیم که ستارخان و باقرخان با دسته‌ای از پیشروان آزادی (از علی مسیو و دیگران) در شهرداری عثمانی بست نشستند و کارکنان سیاسی روس می‌کوشیدند ایشان را از آنجا درآورده از تبریز بیرون کنند که ستارخان و باقرخان به دلخواه خود از شهر بیرون روند و به این عنوان ایشان از شهرداری درآمدند. لکن در همان روزها داستان افتادن محمدعلی میرزا و جوش و جنبش بازگشت مشروطه رخ داد و در تبریز و همه شهرها چراغانی کردند. از این پیش آمد فشار روسیان بر سردار و سالار کمتر گردید و اینان که به بیرون رفتن از ایران خرسندی نداشتند در خانه‌های خود آرام نشستند.

از دیرباز آقای مهدی قلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) به والیگری آذربایجان نامزد شده و او از پاریس که از پارسال در اینجا نشیمن داشت روانه گردیده بود تا در دوم شهریور از راه جلفا به تبریز درآمد. انجمن ایالتی و سردار و سالار پیشواز و پذیرایی باشکوهی کردند.

در این میان رحیم خان با سوارهای خود و با توپخانه‌ای که از بیرون تبریز همراه برده بود در اهر نشسته با دولت نوین دم از نافرمانی می‌زد و سواران او به تاخت و چپاول پرداخته دیه‌های قره‌داغ و آن پیرامون‌ها را می‌چاپیدند.

همچنین دسته‌های انبوه شاهسون به تاخت و تاز پرداخته از اردبیل تا سه فرسنگی تبریز همه‌جا را تاراج می‌کردند و روز به روز آتش ایشان زبانه‌زن‌تر می‌گردید. رحیم خان از روزی که بیرون تبریز را رها کرده به قره‌داغ رفت جز ستم و آزار بر مردم کاری نداشت و به دستورهای محمدعلی میرزا نیز کار نمی‌بست. این است آقای حاج میرزا آقا بلوری و کسان دیگری از آزادخواهان که در بند داشت با همه دستخط‌های محمدعلی میرزا دوباره دوباره دادن مشروطه و بخشودن بر شورشیان آزادخواهی رهاشان نکرد و در اهر همچنان در زندان نگاه می‌داشت. با این همه چون محمدعلی میرزا بر افتاد هواداری از او را عنوان نموده رنگ دیگری بر خودسری و تاراجگری خویش داد. شاهسونان نیز همین عنوان را پیش کشیدند.

در چنین هنگام آشفته‌گی بود که حاج مخبرالسلطنه به آذربایجان رسید. در همان روزها ناگهان دسته‌ای از سپاهیان روس با چند توپ روانه قره‌داغ گشتند و سپس دانسته شد بر سر رحیم خان رفته‌اند و پس از همه پرده از روی کار برخاسته دانسته شد برای دامن زدن به آتش شورش آن کار را کرده‌اند.

چگونگی آن که رحیم خان هنگامی که در بیرون تبریز سر راه جلفا نشیمن داشت و هرکاروانی که می‌رسید تاراج می‌کرد از بازرگانان روسی نیز کالاهایی را تاراج کرده بوده و چون به قره‌داغ رفت همه آنها را با خود برده به کسی باز نداد روسیان آن را عنوان نموده بی‌آن‌که به دولت ایران آگاهی دهند چنان که گفتیم سپاه بر سر او فرستادند. این دسته چون به اهر رسید در بیرون شهر لشکرگاه زد. کسی ندانست از بهر چه آمده‌اند و رحیم خان چیزی نگفته آرام نشست. ولی هنگام شام ناگهان گرد خانه رحیم خان را فرو گرفته او را با چندتن از کسانش دستگیر کردند.

ولی چون فردا شد رحیم خان رها گردیده به جای خود بازگشت و روسیان با او و سرکردگانش دوستی آغاز کردند و چنین گفته شد حاجی حسن آقا که یکی از توانگران اهر و با رحیم خان دوستی داشت ده‌هزار تومان تاوان بازرگانان روسی را پایندانی کرده و از این راه است که رحیم خان آزاد شده. ولی خواهیم دید که پیش آمد عنوان دیگری داشته و این رفتن روسیان به اهر از بهر شورانیدن قره‌داغ و اردبیل بوده.

در این میان آن‌چه مایه شادمانی شد رهایی آقای بلوری و سی و چهارتن دیگر بود که گفتیم در زندان اهر با سختی‌ها روز می‌گزرادند ولی چون روسیان رحیم خان را گرفتند و شهر درآشفته و کسان رحیم خان هریکی به خود پرداخت آقای بلوری به زندانیان دل داده و با خود همراه کرده از زندان بیرون آورد و فرصت از دست نداده به همان حالی که بودند راه تبریز پیش گرفتند.

روز دهم شهریور (پانزدهم شعبان) بود که این کاروان به تبریز می‌رسید. انجمن ایالتی و آزادیخواهان به پذیرایی برخاستند و دسته دسته مردم به پیشواز شتافتند. والی کالسکه خود را فرستاد. ولی چون کاروان فرارسید و چشم مردم به حال زار و رخت‌های پاره کاروانیان افتاد دل‌ها همه پر اندوه و چشم‌ها پر اشک گردید. هرکسی به جای شادمانی به گریه پرداخت. آقای بلوری با همان حال به انجمن آمد و در آنجا گفتاری از سیاهکاری‌های رحیم خان و کسان او راند و اندکی از سرگذشت خود و یارانش را باز نمود. دوباره سوگ و شیون برپا گردیده مردم به های‌های گریستند. گزندی که در آن نه ماه به آقای بلوری و دیگر آزادیخواهان در بند رحیم خان رسیده بود خود داستان دلگداز درازی دارد.

در این زمان که در تبریز و اهر این کارها رخ می‌داد در شهر اردبیل و پیرامون آن یک رشته پیش آمدهای دیگری در کار بود که چون همگی به هم پیوستگی دارد آنها را نیز باز می‌کنیم.

در آن یک سال که در تبریز جنگ با دولتیان پیش می‌رفت در بیشتری از شهرهای آذربایجان گاهی کم و بیش جنبش آزادیخواهی پدیدار می‌گشت جز از اردبیل که همیشه در دست

گماشتگان محمدعلی میرزا بود و چنان که گفتیم در تابستان ۱۲۸۷ امیر معززگروسی حکمران آنجا ملا امام‌پردی را به گناه هواداری از مشروطه به دار آویخت. سپس که او رفته نقی‌خان رشیدالملک به جای او حکمرانی یافت این نیز در بهار سال ۱۲۸۸ دسته‌هایی را از شاهسون گرد آورده یکی دوبار با آزادیخواهان گیلانی زد و خورد کرد. با این همه چون کار مشروطه پیش رفت و آزادیخواهان گیلان، قزوین را بگشادند گویا پس از این فیروزی بود که کمیته ستار بر آن شد در اردبیل نیز جنبشی پدید آورد و برای این کار میرزا محمد حسین‌زاده را که بارها نام برده و کارهایش را یاد کرده‌ایم با دسته‌ای مجاهد به آنجا فرستاد.

اینان به اردبیل درآمده بی‌آن که از کسی جلوگیری بینند دست به کار زدند. حسین‌زاده آزموده این راه بود. در اندک زمانی دستگاهی درچید و کسان انبوهی از قفقاز و سراب و از خود اردبیل بر سر او گرد آمدند و چون از توانگران پول می‌گرفت تفنگ و فشنگ و همگی در رفت اینها را از آن می‌پرداخت. در این میان دوباره مشروطه در همه‌جا برپا گردید و در اردبیل نیز انجمن ولایتی بنیاد یافت. ولی چنان که گفته‌ایم شاهسونان در پیرامون شهر سرگرم تاخت و تاراج بودند. حسین‌زاده در کنار شهر لشکرگاهی زده چنین می‌خواست بسیج کار را دیده بر سر شاهسونان برود و چنان که می‌گفتند تا هزار تن تفنگچی گرد آورد. همه این کارها را به شایستگی انجام می‌داد و با همه پیشرفتی که در کارش بود زندگانی ساده پیشین خود را از دست نمی‌هشت. تنها کار بدی که از او سر زد و مایه تباهیش گردید این که با بدخواهان مشروطه بی‌اندازه سختی نمود و کسانی را از آنان به خیره خون ریخت. بدینسان که به دستاويز برگزیدن انجمن بلدی دسته‌ای را از ایشان به دز (نارین قلعه) نزد خود خواند و با مجاهدان چنین نهاد که همه را بکشند. کسانی از اینان چگونگی را دریافته از رفتن به دز سر باز زدند. ولی پنج یا شش تن که رفتند مجاهدان همگی را بکشتند. یکی از اینان خادم‌باشی بارگاه شیخ صفی بود.

این کشتار بر مردم گران افتاد و خودکار ناروایی بود. خادم‌باشی و این‌گونه کسان که تنها از راه نادانی و بدفهمی از مشروطه روگردان بودند و جز بدگویی زیان دیگری از ایشان به آزادیخواهی نمی‌رسید شایسته کشتن نبودند. به ویژه با شیوه چشمپوشی که آزادیخواهان در تهران پیش گرفته و از نزدیک‌ترین کسان به محمدعلی میرزا و از وزیران باغشاه بازخواست ننموده بر همه می‌بخشودند، با چنین حال چه شایسته بود که خادم‌باشی و همراهانش را کشتار کنند؟!...

پس از برافتادن محمدعلی میرزا دولت نوین کشیکچی‌باشی نامی را به جای نقی‌خان به حکمرانی اردبیل فرستاد ولی ازو کاری ساخته نبود. نه در بیرون جلو تاخت و تاز شاهسون را توانست گرفت و نه در درون از تندروی مجاهدان توانست کاست.

در آغاز شهریور که آقای هدایت از راه جلفا به تبریز رسید آشفتنگی کار اردبیل در درون و بیرون بی‌اندازه شده و مایه گرفتاری انجمن ایالتی و نایب‌الایاله بود. بارها انجمن تلگراف به مجاهدان فرستاد و از تندروی آنان نکوهش نمود و در ایشان نگرفت. چون آقای هدایت به کار

پرداخت برآن شد یکی را از سران آزادی از تبریز به اردبیل روانه نماید. نخست با اجلال‌الملک گفتگو کرد و او پذیرفت. سپس با ستارخان گفتگو کرده چنین گفت: مجاهدان از شما سخن می‌شنوند به ویژه که کمیتۀ خود را به نام شما نامیده‌اند همچنین سران شاهسون پاس جایگاه شما را خواهند داشت و پند شما را خواهند شنید. ستارخان چنان که شیوۀ او بود از در فروتنی درآمده پیشنهاد را پذیرفت. چنین گویند هدایت دوری او را از تبریز می‌خواست و در نهان کارهای دیگر پیش می‌رفت و ما خواهیم دید این سفر با چه نیرنگ‌هایی از خودی و بیگانه رو به رو گردید. هرچه هست ستارخان گمان دیگری نمی‌برد و بزرگی کار را در نمی‌یافت و درخواست والی را با گشاده‌روی پذیرفت و چند روزه بسیج سفر کرده روز هجدهم شهریور (۲۳ شعبان) با یار محمدخان کرمانشاهی و حسین خان کرمانشاهی و میرزاعلی خان یاوراف و آقای میرزاعلی اکبر خان عطایی و دسته‌ای از مجاهدان ورزیده که روی هم رفته هفتاد و اند تن بودند از تبریز روانه گردیدند. حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی که همیشه با سردار بود و آقای میرزا اسماعیل یکانی که عنوان دبیری را داشت نیز با ایشان رفتند^۱. در سراب پیشواز باشکوهی کردند و حاج اسماعیل سرابی و برادرانش که گفتیم در جنگ‌های تبریز از سرکردگان دولتی بودند و سوارانشان بسیار دلیر می‌نمودند آمده از گذشته پوزش خواستند و برادر کوچک خود را با دو بست و بیست و سی تن سواره برگزیده همراه ستارخان گردانیدند. بدینسان شمارۀ همراهان او تا سیصدتن کمابیش رسید^۲. دو سه روز در سراب درنگ کردند. در اینجا کسانی از اردبیل رسیدند. حاجی کاظم آقا و هابزاده به مهمانداری رسیده درخواست نمود ستارخان در خانۀ او فرود آید. محمدقلی خان آلارلو که یکی از سران شاهسون و از جنگ‌هایی که با روسیان در رحمد می‌کرد به نام شده بود با برادرزادۀ نصرالله خان یورتچی و دیگران نیز آمدند. روز بیست و دوم شهریور به اردبیل رسیدند و در آنجا نیز پیشواز بسیار باشکوهی کردند. از این چیزها می‌گذریم. چند روزی کارها به نیکی پیش می‌رفت. حسین‌زاده و مجاهدان بی‌اندازه فروتنی می‌نمودند. سران شاهسون بیشتر به اردبیل آمده همگی روی نیک‌خواهی نشان می‌دادند. امید می‌رفت شورش‌ها خوابیده کارها بسامان خواهد شد. ولی پس از چند روزی کم‌کم سران شاهسون هریکی به دستاویز دیگری بیرون رفتند. پیش از همه امیر عشایر خلخال این کار را کرد. سپس آگاهی رسید همه ایل‌های اردبیل و خلخال و قره‌داغ یکی شده‌اند و سران شاهسون و

۱. یک رشته از آگاهی‌های این گفتار بازگویی آقایان امیرخیزی و یکانی است که چون هردو اکنون در تهران می‌زیند چگونگی سفر از ایشان پرسیده شده.

۲. در کتاب آبی همراهان او را هزارتن نوشته ولی ما گفته آقایان یکانی و امیرخیزی را که بی‌گمان راست است آورده‌ایم. ستارخان به آهنگ جنگ نمی‌رفت و این است جز دستۀ اندکی را با ابزار کمی همراه نبرد آقای یکانی چون ماهانۀ مجاهدان و دیگران به آگاهی او پرداخته می‌شد شمارۀ آن را نیک در یاد دارد و اندازه‌هردسته را جدا باز می‌نماید.

امیر عشایر و دیگران همگی با رحیم خان دست به هم داده بیرق هواداری محمدعلی میرزا را بلند کرده‌اند و برآنند که به اردبیل تاختن بیاورند. این گفته‌ها همه را به بیم انداخت. ولی ستارخان پروا نمی‌نمود و می‌توان گفت بزرگی و سختی کار را در نمی‌یافت و از پس پرده نیز آگاهی نداشت. در چنین هنگامی یک کار بس نابجایی نیز ازو سر زد و آن این‌که با حسین‌زاده و مجاهدان اردبیل به بازخواست پرداخته کار را بر ایشان سخت گرفت و چنین دستور داد از همگی تفنگ و فشنگ باز ستانند و لشکرگاه ایشان را به هم زد. جمشید نامی از سردستان با پیروان خود سر فرو نیاورده بگریخت و نزد شاهسونان رفته به ایشان پیوست. از دیگران نیز دسته‌ای نزد ستارخان آمدند و از بازمانده ابزار جنگ گرفته تهدست رها نمودند. خود حسین‌زاده از در فرمانبرداری درآمده پول‌هایی که تا چهل هزار تومان از توانگران گرفته بود حساب همه را داد و اندک چیزی که باز مانده بود آن را نیز به کسان ستارخان پرداخت. روی هم رفته جز درستکاری چیز دیگری ازو به دست نیامد.

ستارخان با این کار دستور والی را روان می‌ساخت ولی ریشه خود را می‌کند. در چنین هنگامی بایستی مجاهدان را نواخته به نیروی خود بیفزاید نه اینکه آنان را به دشمنی وادارد. پیداست نادانسته کار می‌کرد.

اما رحیم خان و همدستان او و بلند کردن بیرق هواداری از محمدعلی میرزا، چنان‌که نوشتیم سرکردگان روسی رحیم خان را گرفته دوباره رها کردند و با او آغاز دوستی نمودند، چند روزی که در اهر بودند همیشه با او و سرکردگان درمی‌آمیختند و گرمی‌ها می‌نمودند. چنان‌که با ایشان پیکره‌ها (عکس) برداشتند.^۱ پس از چند روزی رحیم خان بیمار گردید. روسیان پزشک ویژه قونسولگری را از تبریز برای او خواستند و این پزشک چندین روز پرستاری رحیم خان می‌کرد در همین هنگام است که میانه رحیم خان با سران شاهسون و ایل‌های خلخال پیمان همدستی بسته گردید و چنین نهادند که همگی دست به هم دهند و به هواداری محمدعلی میرزا برخیزند و نخست بر اردبیل تاخته آنجا را بگشایند و ستارخان و آزادخواهان را دستگیر کنند و از آنجا آهنگ تهران نمایند و محمدعلی میرزا را از سفارت بیرون آورده دوباره بر تخت نشانند. آشوب بسیار بزرگی پدید آوردند و در این باره چندان استوار و به نیروی خود امیدوار بودند که خواستند آهنگ خود را به محمدعلی میرزا آگاهی دهند و تلگراف نوشته چندین تن مَهر کردند که با دست قونسول روس از تبریز به محمدعلی میرزا در سفارت تهران تلگراف شود نیز تلگراف دیگری به نام امیرمفخم و سردار جنگ نوشته و مهر کردند. ولی اینها هنگامی به دست قونسول روس رسید که محمدعلی میرزا از ایران بیرون بود و این است آنها را برگردانیده پاسخ داد که باید

۱. این پیکره‌ها که می‌توان گفت سندهای تاریخی است در تبریز به دست افتاد و آنها را فرستادند در استانبول روزنامه شمس چاپ کرد سپس *حیل‌المتمین* کلکته، پرفسور براون نیز پاره‌ای از آنها را از شمس برداشته چاپ نمودند و این است در همه‌جا شناخته گردید.

عنوان‌ها را دیگر کرد^۱. این نوشته‌ها کنون در دست ماست و اینک یکی از آنها را که به نام محمدعلی میرزا نوشته شده در اینجا می‌آوریم:

«از تبریز به تهران، سفارت روس، توسط جناب جلالتمآب اجل جنرال قونسولگری دولت بهیه روسیه دام اقباله، به خاک‌پای اقدس مبارک اعلیحضرت اقدس محمدعلیشاه ارواحنا فداء: مدتی است این مشروطه‌طلبان بنای بلوا و قتل و غارت را گذاشته اول چه‌قدر از آقایان و سادات تبریز به قتل رسانیده و خانه ایشان را غارت کردند و از آنجا در اردبیل چند نفر سادات و آقایان اردبیل را کشتند و تمام دار و ندار آنها را بردند و مجتهد که نایب امام است در تهران چند نفر مجتهد و آقایان را به قتل رسانیدند اینها با ارامنه و گرجی همدست شده از اول علماء و سادات ما را کشتند اگر آنها مذهب داشتند علماء و سادات چه تقصیر دارند کلیه خیالشان در قطع ریشه ما است در این صورت متجاوز از چهار کرور نفوس و عموم خوانین و رؤسای قرجه‌داغ و عموم بیگزادگان و رؤسای قوجه بیگلر و کدخدایان طوایف شاهسون متفق‌القول شده انشاءالله چهاردهم شهرحال عموماً به طرف اردبیل حرکت کرده تا جان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ‌جا اسم مشروطه بیرد و در خدمتگزاری در راه پادشاه خودمان مضایقه نداشته جان و مال خودمان را تصدق کرده از اطاعت تجاوز نداریم. محض اطلاع خاطر اقدس ملوکانه ارواحنا فداء عرض شد. (مهرها) یا رحیم. عبده محمد حسن. عبده سردار بهری هزار نصره‌الملوک سعدالله امیر. عبده عبادالله. عبده‌الراجی ماماس آقاخان آقا ابن‌السلطان نورالله صاحب علی اسکندر عبادالله الصالحین».

این در آغازهای رمضان نگاشته شده و این است آهنگ کردن به سوی اردبیل را به چهاردهم آن ماه (هفتم مهر) نوید می‌دهند ولی این نوید چندان درست نیامد و اگرچه از همان روزها بر سختی تاخت و تاراج افزودند و در سراسر آن سامان‌ها آشوب پدید آوردند ولی رسیدنشان به پیرامون اردبیل دیرتر از آن رخ داد.

این آگاهی‌ها که به اردبیل می‌رسید مردم به تلاش افتادند و بیم دل‌ها را فراگرفت زیرا ستارخان با دسته اندکی که با خود داشت جلو آن همه دسته‌های انبوه را نتوانستی گرفت و شهر کوچک اردبیل یارای ایستادگی در برابر این سیل نداشت. ستارخان تلگراف کرده خواستار گردید هرچه زودتر سپاه و ابزار جنگ بفرستند. ولی آقای والی ناآگاهی نموده پاسخ داد رحیم خان در اهر بیمار است و از تبریز پزشک از بهر او فرستاده شده و چگونه می‌شود که به همدستی دیگران بر سر اردبیل آید. این بود پاسخی که به درخواست سپاه و ابزار داده شد. ستارخان خواست دوباره تلگراف کند لیکن سیم‌ها پاره شده بود. در همان روزها رحیم خان و همدستانش با

۱. فرستادن نوشته‌ها به تبریز نزد قونسول روس و باز فرستادن او آنها را در کتاب *آبی انگلیس* آورده شده است. و چنین پیداست پس از بازگرداندن نزد رحیم خان بوده این است با دیگر نوشته‌های او به دست آقای بلوری رسیده و ایشان نزد ما فرستاده‌اند.

دسته‌هایی از سواران که شماره آنان را تا بیست و پنج هزار تن می‌گفتند و بی‌گمان از ده‌هزار کم نبودند به پیرامون شهر رسیدند. ناگزیر جنگ آغاز گردید. سواران هر روز تاختن می‌آوردند و تا می‌توانستند جلو می‌آمدند. ستارخان و کسانش در اینجا و آنجا سنگرها پدید آورده به جلوگیری برخاستند و دمامد آتش جنگ فروزان بود ولی روی هم رفته سواران چیره درمی‌آمدند و این است پس از چند روز نبرد و کوشش روز سوم آنان به بخش‌هایی از شهر دست یافتند و سنگرها ساخته از نزدیک به پیکار پرداختند. ستارخان و یارانش ناگزیر شده به دز پناهنده گردیدند و از آنجا به جنگ و جلوگیری پرداختند. هر روز جنگ برپا می‌شد و خود ستارخان برجی را گرفته و یار محمد خان و دیگران هریکی از سنگر دیگری جنگ می‌نمودند، یک تویی نیز با خود داشتند. سواران اگرچه پس انبوه و خود از جنگجویان آزموده بودند و تا درون شهر پیش آمده جای خود را استوار کرده بودند ولی چون جز از تاراج دلخواه دیگری نداشتند و چندان سامانی در کارشان نبود ستارخان و همراهانش با همه اندکی جلو ایشان را می‌گرفتند و شاید تا به آخر شهر را نگهداری می‌توانستند کرد. زیرا اینان در جنگ‌های شهری ورزیده‌تر از آنان و به هنرهای رزمی داناتر بودند و جایگاه استواری داشتند. نیز آوازه و نام ستارخان اثرهایی را با خود داشت. چیزی که هست فشنگ اینها بسیار کم شده و از جایی امید رسیدن آن را نداشتند. همچنین از رهگذرگاه و جواسب‌ها در تنگی بودند. از آن سوی مردم اردبیل به پاره‌ای دستاویزها (از دو تیرگی حیدری و نعمتی و این که ستارخان به هنگام رسیدن در حیدری خانه یا نعمتی خانه فرود آمد و این که پاره‌ای کسان او پول‌هایی از این و آن گرفتند) خود را کنار کشیده از دستگیری خودداری می‌کردند. حکمران و کارکنان اداره‌ها که بایستی از جان و دل یاری کنند همگی دوری می‌گزیدند و دیری نگذشت که همگی به قونسولگری روس پناهنده شدند. بلکه کسانی از آنان که با ستارخان بودند نیز به قونسولگری رفتند.

با این سختی‌ها سردار و یارانش خم به ابرو نیاورده مردانه می‌کوشیدند و هر روز بازار کارزار را گرم می‌کردند و با همه استواری جای و ورزیدگی در نگهداری خود ده و اند تن از آنان کشته شده دسته‌ای نیز زخمی گردیدند. یکی از زخمیان حسین خان کرمانشاهی بود که در این سفر دلیری‌های بسیار ازو سر می‌زد و در یکی از جنگ‌ها زخم سختی برداشت. دیگری حاج بابا خان اردبیلی بود که چون در سال‌های دیرتر از شناختگان گردید در اینجا نامش را می‌بریم.

در این میان آوازه گرفتاری اردبیل به سراسر ایران رسیده بلکه در لندن و پترسبورگ نیز در همه‌جا گفتگوی آن می‌کردند و چنان که خواهیم دید از قفقاز و تهران و تبریز سپاه به اردبیل فرستاده می‌شد. از تبریز شادروان باقرخان با دسته‌هایی از مجاهدان و دیگران روانه گردیدند و از آن سوی حاج شجاع‌الدوله از مراغه با سواره و پیاده راهی شد و اینان در سراب به هم رسیدند و لشکر انبوهی پدید آمد. لیکن تا آن هنگام کار اردبیل به پایان رسید.

ستارخان تا توانست ایستادگی کرد و هر روز چشم به راه بود که قورخانه برایش رسد و گشایش پیدا شود. و چون از هیچ جا گشایشی نشد و از فشنگ بیکباره سختی روی داد ناگزیر شدند از نگهداری شهر چشم پوشیده به رهایی خود کوشند و گویا شب پانزدهم آبان (۲۲ شوال) بود که نزدیک به دمیدن بامداد از آنجا بیرون آمدند.



۶- آن که در میانه ایستاده آقای عطایی است

این از گفته آقای یکانی است که:

«در آن شب هریکی از تفنگچیان ما چند فشنگ بیشتر نداشت. یار محمدخان پنج یا هفت فشنگ داشت. با این همه چون گفتگوی بیرون رفتن شد سردار خرسندی نداد و این بر او بسیار سخت بود که شهر را به تاراج سپارد و خود بیرون رود. کار به جایی رسید که یارمحمدخان که هیچگاه با سردار تندی نمی نمود خشمناک شده میانه تندی و دلسوزی گفت: «مردم را مفت به کشتن خواهی داد! ما که برای قاز گرفتن نیامدیم با کدام فشنگ جنگ کنیم؟!» سپس هم که اسب آوردند و همگی سوار شدند باز سردار دل نمی داد تا یار محمدخان از دستش گرفته با زور سوارش گردانید. بی گمان اگر یک روز دیگر می ماندیم همگی کشته می شدیم. این چگونگی پیش آمد اردبیل و جهت گریختن ستارخان است. از آن سوی این گریز نیز کار بیمناکی بود و بایستی اینان از میان دشمن بگذرند. اگرچه این زمان همه ایشان در خواب بودند ولی همین که اینان برگذشتند پاسبانان آگاهی یافتند و به شلیک پرداختند. خود ستارخان در دنباله همگی می رفت و به این شلیک ها پاسخ می داد. از این زد و خورد یک تن به خاک افتاده و یک تن زخمی گردید. آن زخمی را ستارخان برداشته به دیگران رسانید. بدین سان از دشمن دور شدند و تند رانده از بیراهه خود را به سراب رسانیدند. چنان که گفتیم سالار و حاج صمد خان با سپاهی های خود در سراب بودند ولی ستارخان در آنجا نمانده روانه تبریز گردید و چون به شهر می رسید مردم پیشواز باشکوهی کردند و از اینکه نافیروزانه بازگشته بود چیزی از پذیرایی نکاستند.

گفتار دوازدهم

تاراج اردبیل و درآمدن سپاه روس به آنجا

چنانکه گفتیم چون رحیم خان و سران شاهسون نام محمدعلی میرزا را عنوان نموده به آشوب برخاستند و شهر اردبیل را گرد فرو گرفتند آوازه آن به همه جا افتاده تا لندن و پترسبورگ رسید. در تبریز و تهران مردم به زبان آمدند و روزنامه‌ها گفتارهایی پیاپی نوشتند. از آن سوی هواداران محمدعلی میرزا به امیدهای بی جا برخاستند و به خبرهایی که می‌رسید پر و بال بسته با گزافه میانه مردم پراکنده نمودند، کسانی می‌پنداشتند میانه رحیم خان و ملاقرانعلی پیوستگی هست و رحیم خان چون اردبیل را بگشاد از راه زنجان روی به تهران خواهد آورد.

در تبریز والی به دست و پا افتاد و چون سپاه درستی از دولت در میان نبود از سالار خواستار شد با دسته‌هایی از مجاهدان و دیگران به یاری ستارخان شتابد و او روز ششم آبان با یک هزار و پانصد سواره از تبریز روانه گردید و چون به سراب رسید حاج صمد خان نیز از مراغه راهی شده و به آنجا بیرون شتافت.

در تهران نیز دولت نوین به تلاش افتاده براین شد سپاهی روانه کند و یفرم خان و سردار بهادر را با سیصد سوار بختیاری و یک صد و پنجاه تن از مجاهدان برگزیده و یک صد تن قزاق و دو توپ شنیدر و دو توپ ماکزیم روانه گردانید. ولی هنگامی که اینان از تهران بیرون می‌رفتند اردبیل به دست شاهسون افتاده و آنچه نایستی شد، شده بود.

از آن سوی دولت‌های روس و انگلیس از آغاز آشوب گوش تیز کرده پیش آمده‌ها را یکایک می‌پاییدند و پیاپی روزنامه‌های لندن و پترسبورگ آگاهی‌ها در این باره می‌نگاشتند. نیز روزنامه‌های فرانسه چون پس از جنبش آزادیخواهی به ایران ارج دیگر می‌نهادند هر روز از پیش آمد گفتگو به میان می‌آوردند. نخست هرکسی رویه بیرونی کار را گرفته چنین می‌پنداشت راستی را رحیم خان و همدستان او هوای شاه پیشین را دارند و آن را یک جنبش ساده‌ای می‌انگاشتند که پس از برافتادن یک شاهی از هواداران او پدید می‌آید. ولی اندک نگذشت که پرده از روی کار افتاده هرکسی دانست دست روسیان در کار است و آشوب را آنان برپا کرده‌اند و این

است پاره‌ای روزنامه‌های فرانسه و انگلیس گفتارها نوشته و بدرفتاری روسیان را در ایران نکوهش نمودند.

چگونگی این بود که چون روسیان زبان داده بودند سپاه خود را در ایران نگاه نداشته همین که ایمنی شد به خاک خود بازگردانند و از دیرباز از هر گوشه ایران آواز برمی‌خاست که چون ایمنی رخ داده دولت روس گفته خود را به کار بندد. انگلیسیان نیز چون خودشان سپاه دریایی را از جنوب برگردانیده بودند از روسیان هم آن را چشم می‌داشتند و روزنامه‌های آزادیخواه ایشان گفتارها می‌پرداختند. روزنامه‌های فرانسه که پس از پیش‌آمد مشروطه در ایران با دیده هواداری می‌نگریستند و در بند کارهای اینجا بودند اینها نیز به سخن آمدند و رفتن روسیان را از ایران خواستار شدند. روسیان نخست بهانه آورده گاهی بودن ستارخان و باقرخان و مجاهدان را در تبریز مایه شورش می‌شمردند و زمانی چیزهای دیگر را عنوان می‌نمودند.

ولی کم‌کم چگونگی روشن گردیده دیدند این بهانه‌ها به جایی نمی‌رسد و خواه و ناخواه به کاستن از شماره سپاهیان خود پرداختند و دسته‌هایی را از تبریز بازگشت دادند لیکن در نهان سخت ناخرسند بودند و همی خواستند بر شماره سالدات بیفزایند نه این‌که از آنها بکاهند. این بود به نیرنگ پرداخته رحیم خان و سران شاهسون را برانگیختند که به همدستی یکدیگر به نام هواداری از محمدعلی میرزا بشورند و گرد اردبیل را فروگیرند. رفتن بلیایف - ویس قونسول تبریز - به اهر و گرفتن رحیم خان و رها کردن او پس از یک شب نگهداشتن و گرمی‌ها و آمیزش‌ها با او و خواستن پزشک قونسولگری از تبریز به چاره بیماری او همه اینها از بهر انجام آن نیرنگ بوده.

این است چون شورش برخاست و شاهسون و قره‌داغی از هر سوی رو به اردبیل آوردند و روزنامه‌های روس یکبار به آواز درآمدند و هر روز آگاهی‌های گزافه‌آمیز درباره پیش‌آمد می‌نوشتند و از ناتوانی دولت ایران گفتگو به میان آورده برجان و دارایی بستگان خود در اردبیل نگرانی می‌نمودند. در این میان چون ستارخان در سایه کمی سپاه و نداشتن فشنگ و توپخانه و نوبدی از رهگذر والی آذربایجان ناگزیر شده به دز پناهنده گردیده و سپس هم خود را از آنجا بیرون انداخت، روزنامه‌های روس اینها را با آب و تاب به رشته نگارش کشیدند و بر پیش‌بینی‌های خود گواه گرفتند. کار به آنجا رسید که در آغازهای آبان‌ماه دولت روس آگاهی رسمی که کوتاه شده آن را در پایین می‌آوریم بیرون داد:

«ایل‌های سرکش شاهسون که در نزدیکی‌های سرحد قفقاز نشیمن دارند از پیش‌آمدهای کشور ایران فرصت یافته در این تازگی‌ها چندین بار به تاخت و تاز پرداخته‌اند و از آمد و شد کاروانیان در راه آستارا و اردبیل و تبریز جلوگیری می‌نمایند و به تازگی خبر رسیده که این ایل‌ها همدست رحیم خان به هواخواهی محمدعلی‌شاه و به آهنگ به هم زدن مشروطه به کار برخاسته‌اند و فرمانفرمای آذربایجان و ستارخان را با یک دسته از مجاهدان به اردبیل فرستاد

که آرامش را در آنجا برپا گرداند و ستارخان چون به اردبیل رسید پیش از همه خواست از مجاهدان قفقاز ابزار جنگ گرفته از شهر بیرون کند ولی در این کار فیروزی نیافت و در همان هنگام شاهسون و قره‌داغیان به اردبیل نزدیک می‌شدند و آبادی‌های سر راه را تاراج می‌نمودند. بسیاری از مجاهدان از ستارخان کناره جسته به تبریز بازگشتند^۱. و در دوازدهم اکتوبر (ماه روسی) رحیم خان و شاهسون‌ها به درون شهر درآمدند و دست‌های کمی که به نگهداری آنجا می‌پرداختند جنگ آغاز نمودند. ستارخان و حکمران، شهر را گزارده به دژ پناهنده شدند و سپس آگاهی رسید که ستارخان به سراب گریخته است و چون این پیش‌آمدها به تندی رخ داده دولت ایران در سایه بی‌پولی و نداشتن لشکر آراسته درست نمی‌تواند به زودی سپاهی به اردبیل برساند و در چنین زمانی قونسول روس در اردبیل تنها صد تن قزاق و دو دستگاه توپ کوچک برای نگهداری خود دارد و برای آن که این نیروی اندک بتواند بستگان روس را پاسبانی نماید قونسول دستور داد همه بستگان روس در قونسولگری گرد آیند. در این هنگام شاهسونان و قره‌داغیان دژ را به سختی بمباردانی می‌کنند و چون قونسولخانه در پهلوی دژ نهاده آنجا نیز زیر آتش است از این رهگذر که جان قونسول و بستگان روس در زیر بیم است دولت روس با شتاب دسته‌هایی از سپاه قفقاز به آنجا می‌فرستد زیرا که آوردن سپاه از تبریز و یا از قزوین به اردبیل به زودی نخواهد بود».

این آگاهی را هنگامی بیرون می‌دادند که دسته‌هایی را از سالدات و قزاق روانه اردبیل ساخته بودند. از آن سوی چنان که گفتیم در اردبیل قونسول روس در قونسولگری را باز کرده پناهندگی را در آنجا می‌پذیرفت. نخست بستگان خود ایشان از ترسا و مسلمان به آنجا شتافتند و سپس دسته‌هایی از ایرانیان نیز رو آوردند و هر زمان بر شماره آنان می‌افزود. به ویژه پس از آن که ناتوانی ستارخان در برابر شاهسون و قره‌داغی آشکار گردید همگی مردم از او نومید شده جز قونسولخانه پناهگاهی نشناختند و کار به آنجا رسید که حکمران بی‌ارج و دیگر کارداران دولتی نیز به آنجا رفتند. بلکه کسانی از همراهان ستارخان به این کار برخاستند و چون قونسول همراهان او را نمی‌پذیرفت با نام دیگری رو به آنجا آوردند.

فردای آن شب که ستارخان و یارانش از اردبیل بگریختند سواران قره‌داغ و شاهسون به شهر ریخته بی‌آن که پروایی کنند و یا از کسی جلوگیری ببینند دست به تاراج گشادند. بازارها و تیمچه‌ها و کاروانسراها که پر از کالای بازرگانی بود همه را یغما کردند. خانه‌ها را سراسر به جاروب تاراج روفتند. چنان که گفتیم انبوهی از مردم به قونسولگری پناه برده بودند. ولی کسی نتوانسته بود چیزی از بازارها و خانه‌ها بیرون برد. آن همه دارایی بهره تاراجگران گردید. جز از بستگان روس که رحیم خان از آنان هواداری می‌نمود و خانه‌ها و حجره‌های ایشان را نگهداری

۱. این آگاهی درست نیست. کسی از مجاهدان به تبریز بازنگشت. محسن خان مرنندی و پاره‌ای دیگر که از درون هواخواه سردار نبودند در اردبیل به قونسولگری رفته پناهنده شدند.

کرد خانه و حجره کسی بی تاراج نماند. مردم تماشا می کردند و یغماگران کالا و کاجال ایشان را باز کرده می بردند. کسی که این هنگامه را دیده چنین می گوید: زنان شاهسون هرکدام با چند شتری به شهر شتافته بودند و پی هم بار کرده راه می افتادند.



۷ - امیر حشمت (رده دوم در میانه) با جهانگیر میرزا (آخر رده) و دیگران

تا دو روز این دستگاه برپا بود. رحیم خان از بستگان روس هواداری بسیار نموده نگذاشت به کسی از ایشان زیانی برسد. نیز با قونسولگری پاسدارانه رفتار نمود. تنها چیزی که از قونسول خواستار گردید این بود که آزادیخواهان را که به قونسولگری پناهنده شده بودند گرفته به دست ایشان سپارد. این درخواست نیز جز رویه کاری نبود که سپس از آن درگذشت.

روز سوم یا چهارم دسته پیشرو سپاهیان روس به اردبیل رسید. رحیم خان که کار خود را انجام داده بود غفار خان نامی را به نام حکمرانی در شهر گزارده خود به اهر بازگشت. شاهسونان نیز به جای‌های خود رفتند. سپاهیان روس سواره و پیاده پی هم می‌رسیدند و تا سه هزار و دوست تن در آنجا گرد آمدند و از این هنگام اردبیل یکی از کانون‌های سپاهی‌نشین روسی گردید.

در این روزها روزنامه‌های روس داستان را همچنان دنبال می‌نمودند و پیش‌آمد گریختن ستارخان و ریختن سواران به شهر و تاراج خانه‌ها و بازارها را با گزافه‌هایی که بر آنها می‌افزودند در ستون‌های خود می‌نگاشتند. با همه نگاهداری و پاسداری که رحیم خان با بستگان روس و با قونسولگری نموده بود اینان گفتگو از سختگیری‌ها به میان آورده بر جان و دارایی بستگان و کسان خود نگرانی‌ها نشان می‌دادند. تا می‌توانستند دولت نوین ایران را ناتوان و درمانده و امی نمودند. و چون رحیم خان برگردنکشی افزوده همچنان دم از هواداری محمدعلی میرزا می‌زد و گاهی لاف از رفتن بر سر تبریز یا تهران می‌سرود روزنامه‌های روسی اینها را با آب و تاب به رشته نگارش می‌کشیدند و به لاف‌های رحیم خان ارج دیگری می‌نهادند. گاهی نیز از ملاقرانعلی و آشوب زنجان نام می‌بردند.

هم گفته‌ایم که دشمنان مشروطه در شهرها به شادمانی برخاسته امیدها به رحیم خان تاراجگر و کوشش‌های او می‌بستند. و داستان اردبیل و زنجان را با گزافه‌ها بر سر زبان‌ها می‌انداختند. به ویژه پس از پیش‌آمد تاراج اردبیل که آن را فیروزی بزرگی می‌شماردند.

باقرخان و صمدخان با دسته‌های خود در سراب نشسته چشم به راه رسیدن لشگر تهران بودند که همدست آنان به کار پردازند. ولی رحیم خان پروایی از ایشان نداشته از لاف و گزاف چیزی نمی‌کاست. چنین پیداست که والی آذربایجان هم سراسیمه شده رشته خویشتنداری را از دست هشته بوده. زیرا در این هنگام به یک کار بسیار نابجایی برخاست. این بدنه‌ای که از رحیم خان و سران شاهسون پدید آمد و به انگیزش دشمن بیگانه با دولت ایران نافرمانی نمودند و نامردانه آتش بیداد به خرمن زندگانی روستاییان بی‌گناه زدند و به اردبیل دست یافته آن رسوایی را کردند این گناه‌ها از ایشان چیزی نبود که یک والی از آنها چشم پوشد و به جای خشم و فریاد و کوشش‌های کینه‌خواهانه شبانه‌روزی از در بردباری و نرمی درآمده بد کردار دورویی همچون تقی خان رشیدالملک را که خود در نهان از دامن زنان به آتش رحیم خان و سران

شاهسون بوده از سوی خود نماینده گردانیده به سراب و اهر فرستد که با رحیم خان و سران شاهسون دیدار و گفتگو کرده با پند و نکوهش آنان را از اسب نافرمانی پایین آورد. پیداست که چنین کاری جز فزونی گردنکشی و نافرمانی نتیجه نبخشیدی و جز ریختن آبروی دولت اثری پدید نیامدی. این بود رحیم خان به جای آن که نرمی نماید بر درشتی افزود و هر زمان پیام بیم‌آمیز دیگری فرستاد. از آن سوی نقی خان نیز پس از آن همه بدکرداری‌ها دوباره حکمرانی اردبیل یافته در سایه پشתיبانی روسیان به آنجا شتافت.

در اردبیل پس از رفتن سواران و رسیدن روسیان ایمنی پدید آمده مردم به خانه‌های خود برگشته و بازارها باز شده بود. روسیان پاسداری راه‌های آستارا و اردبیل و تبریز را به گردن گرفته بودند و کاروان‌ها آمد و شد می‌کرد.

گفتار سیزدهم

پایان کار ملاقربانعلی

چنان‌که گفتیم چون آوازه آشوب رحیم خان و سران شاهسون برخاست دولت نوین ناگزیر شده لشگری از تهران به آذربایجان فرستاد. سردار اسعد که در این هنگام وزیر داخله بود و این لشکر را روانه نمود چنین می‌نگارد:

«از نهصد تن سوار بختیاری که در تهران بودند سیصد تن را برگزیده به سرکردگی جعفرقلی خان سردار بهادر و موسیو بیرم و صد تن مجاهد و دو دستگاه توپ شیندر و دو دستگاه توپ ماکزیم به سوی اردبیل روانه نمودیم»^۱.

شاید این دسته بسی اندک نماید. ولی با تنگدستی که این هنگام دولت را بود بیشتر از این دسترس پیدا نمی‌کرد. و آنگاه با دلیری و ورزیدگی که این دسته از مجاهدان را بود و با کاردانی و دلسوزی که یفرم خان و سردار بهادر داشتند این لشگر اندک، نیروی کارآمدی به شمار می‌رفت و خواهیم دید که به همدستی سپاه سراب چه کارهای بزرگی را انجام دادند و چه گره‌هایی را از کار دولت باز نمودند.

در نیمه‌های آبان ماه بود که این دسته‌ها از تهران بیرون می‌رفتند و چون زنجان بر سر راهشان بود بایستی نخست به آنجا پردازند:

ملاقربانعلی، عظیم‌زاده و علی اکبر خان را کشته و چند ماه بود که در زنجان و پیرامون آن فرمانروایی داشت و از خامی و چشم بستگی این نمی‌اندیشید پایان کار چه خواهد بود. چنان‌که گفتیم انبوهی از مردم زنجان و آن پیرامون‌ها سرسپرده او بودند. بسیاری از اینان سپاهیگری دیده و جنگ آزموده بودند و این هنگام گرد او را تهی نمی‌گزاردند. از آن سوی پس از پیش آمد عظیم‌زاده همگی مردم خواه و ناخواه فرمانبری او می‌نمودند. لیکن خود ملاقربانعلی در این هنگام نود سال بیشتر داشت و از سالخوردگی توانای کاری نبود. در میان پیروانش نیز کسی که انجام کار را بیاندیشد و بسیج چاره کند پیدا نمی‌شد. بر چنان گناه زشتی برخاسته و توده

آزادخواهان را با خود دشمن ساخته به همین خرسند بودند که چند گاهی خودسر و کامران باشند و این نمی‌گفتند آن کامرانی را روزهای دیگری در پی است و باری این نمی‌کردند شهر را استوار گردانند و ابزار جنگ آماده سازند. بیباک و بی‌پروا روز می‌گزارند.

از خود ملا قربانعلی و پیروانش چندان بیمی نبود. لیکن پافشاری یک ملای به نامی همچون او در دشمنی با مشروطه و دلیری او به ریختن خون مشروطه‌خواهان می‌توانست نتیجه‌های دیگری را پدید آورد. من نیک یاد دارم که این کار او دشمنان مشروطه را سخت تکان می‌داد و خون‌های ایشان را به جوش می‌آورد. به ویژه که ملا قربانعلی هرگز نام محمدعلی میرزا را نمی‌برد و با او هیچ‌گونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل‌الله و دیگران آلوده و بدنام نبود و مردم ساده درباره‌ او گمان دیگر نبرده چنین باور می‌کردند تنها به نام غیرت دین به دشمنی مشروطه برخاسته است.

اگر رحیم خان و همدستان او کسان تاراجگر و کوتاه‌بینی نبودند و از روی اندیشه به کار برمی‌خاستند می‌توانستند از پیش آمد زنجان بهره‌ها جویند و دامنه آشوب را تا جاهای دیگری برسانند و کار را بر دولت نوین سخت گردانند. یا اگر پیروان ملا قربانعلی کسان کاردانی بودند و شهر را استوار نموده می‌توانستند یک ماه در برابر سپاه دولت ایستادگی نمایند بی‌گمان شورش‌های دیگری پدید می‌آمد. این خوشبختی آزادخواهان بود که نه رحیم خان و یارانش آن دوران‌دیشی را داشتند که بدانند چه می‌کنند و نه در میان پیروان آخوند مرد کاردانی بود که بسیج ایستادگی کند. خود آخوند نودسال زندگی کرده تاب و توان را از دست داده و از ابزار فرمانروایی تنها هوس آن را داشت. پیروانش نیز جز کسان پراکنده و نافهمی نبودند. از آن سوی رشته کارهای لشکر دولتی در دست یفرم خان کاردان بود و این است کار زنجان به آسانی پایان پذیرفت.

سپاه دولتی چون به دیزج یک فرسنگی زنجان رسیدند در آنجا لشکرگاه ساختند و بر آن شدند نخست با شهر از در گفتگو درآیند. پیروان ملا قربانعلی اگرچه پای ایستادگی‌شان از جا در رفته و در خود آن یارایی را نمی‌دیدند که با سپاه دولت بجنگند و چنان که گفتیم دروازه‌های شهر را نیز استوار نکرده بودند با این همه از میدان در نرفته ابزار جنگ از دست نمی‌هستند و در شهر در اینجا و آنجا سنگ‌رایی داشتند. لیکن انبوه مردم از ایشان بی‌زاری نموده خواهان آن بودند که جنگی رخ ندهد. این است کسانی را از شهر به دیزج نزد یفرم خان و سردار بهادر فرستادند. نیز آقاسیدعلی که یکی از علمای آزادخواه بود به آنجا رفت و گفتگوها کرد.

روز بیست و پنجم آبان (دوم ذی‌قعدة) بود که سپاه دولتی از دیزج برخاسته روانه شهر گردیدند و بی آن که جلوگیری شود به درون آمدند ولی در درون شهر ناگهان کسان آخوند از سنگرها به شلیک پرداختند و به یکبار جنگ سختی درگرفت و تا ده ساعت کمابیش از دو سوی کوشش به کار می‌رفت و گلوله‌ها آمد و شد کرده آواز توپ و شصت تیر پی‌پی شنیده می‌شد. چنان که نوشته‌اند پنج تن در میانه کشته شده و کسانی نیز زخم برداشتند. لیکن چون سرکردگان دولتی جنگ را پیش‌بینی کرده و هوشیار و بیدار به شهر درآمده بودند و انبوه مردم نیز دل به سوی ایشان داشتند پیروان آخوند کاری از پیش نبرده پراکنده شدند و هرکدام به سویی جان به در بردند.

خود آخوند هم جای ایستادن ندید و در گرما گرم جنگ به یاری پیروان آهنگ گریختن کرد. ولی چون راه رفتن نمی توانست و در آن گیر و دار اسبی و چارپایی پیدا نمی شد پیروان دوش به دوش از شهر بیرونش بردند و با هر سختی بود به کرفس که چند فرسنگ دور و نشیمنگاه جهان شاه خان افشار بود رسانیدند که در خانه جهان شاه خان فرود آمد.

بدین سان آشوب زنجان با چند ساعت جنگ فرونشست. چون آزادخواهان داستان دلسوز عظیم زاده نوجوان و علی اکبر خان دلیر و یاران ایشان را شنیده و دل هاشان سوخته و در این هنگام هرکسی نام های ایشان را بر سر زبان داشت یفرم خان بر آن شد پیش از همه یادی از آنان کرده شود و چنین نهادند فردا بر سر خاک ایشان بروند. چون فردا شد همه مجاهدان و سپاهیان باشکوه و سامان روانه گردیدند و انبوهی از مردم همراهی کردند و چون بدانجا رسیدند که آنان را زیر خاک کرده بودند گفتارهایی راندند و شعرهایی خواندند. جای آن بود از دیده ها اشک فرویزد و به یاد جانبازی های آن جوانان دل ها پر از آتش گردد.

همان روز کسانی را از آنان که بدخواه مشروطه و در پیش آمدهای خونین گذشته پا در میان بودند دستگیر کرده بند نمودند. نیز یفرم خان یکی از سردستانان مجاهدان را همراه صدتن به کرفس فرستاد که ملا قربانعلی را بیاورند. اینان چون به کرفس رسیدند امیر افشار جلوگیری نکرده آخوند را به دست ایشان سپرد و اینان او را به زنجان رساندند. آخوند با این پیش آمدها خود را نباخته به پرسش هایی که یفرم خان می کرد پاسخ های استواری می داد. یفرم خان چگونگی را به تهران تلگراف کرده درباره آخوند دستور خواست. پاسخ دادند که او را به تهران روانه سازد. یفرم خان سوارانی همراه گردانیده او را روانه تهران گردانید. ولی چون به کرج می رسید کسانی از تهران آمده او را بر گردانیده از راه همدان تا قصر شیرین بردند و از آنجا روانه عراق ساختند. بدین سان او را از ایران بیرون کردند. لیکن پیرمرد در آنجا نیز نزیسته چون به کاظمین رسید رنجور گردیده بدرود جهان گفت. چنان که می گویند نود و پنج سال زیسته بود.

با این همه گویا آوازه جنبش او در زنجان و فتواهای پیایی که به زیان مشروطه می داد مایه تکان مردم بوده و پیش آمد آخری و گرفتاریش در دست یفرم خان عنوان به دست دشمنان مشروطه می داده این است که آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافی درباره او و فتوایش پس از گرفتاری او به همه شهرها فرستادند و ما اینک آن را در اینجا می آوریم:

«کثرت سن و عدم معاشرت و عالم نبودن جناب آخوند ملا قربانعلی زنجان به مصالح و مفاسد مملکت و اجتماع اشرار و مفسدین وطن فروش در اطراف ایشان موجب اغتشاش مملکت و اختلال آسایش و مداخله، اجانب و اعداء اسلام است. دفع و تفریق تمام مفسدین که دور ایشان را گرفته بر اولیای دولت و قاطبه مسلمین واجب فوری و اتباع آراء منسوبه به ایشان مطلق حرام و اعتناء به آنها دشمنی به دین است... محمد کاظم الخراسانی عبدالله المازندرانی ۱۴ ذی قعدة».

گفتار چهاردهم

فیروزی‌های لشکر دولتی

لشکر دولتی تا نیمه‌های آذرماه در زنجان درنگ داشتند و چون کار آنجا را به سامان کردند روانه آذربایجان شدند و روز بیست و چهارم آذر بود که به سراب رسیده به سپاه آنجا پیوستند. در این هنگام زمستان فرارسیده و سرمای سخت آذربایجان در میان بود و لشگرکشی در آن کوه و دشت دشوار می‌نمود. لیکن چون صمد خان تا الان بر آغوش پیش رفته و در آنجا با پسر رحیم خان جنگ می‌کرد سرکردگان پروای سرما نکرده سپاه را تکان دادند و گویا روز دهم دی ماه بود که نخستین جنگ میان ایشان با قره‌داغیان رخ داد.

حبیب‌الله خان پسر رحیم خان با سه هزار سواره و دو دستگاه توپ تا الان بر آغوش جلو آمده از دیرباز در آن پیرامون تاخت و چپاول می‌کرد. صمدخان با دسته‌های خود آهنگ او کرده و در میانه زد و خوردهایی می‌رفت. در این میان آگاهی رسید که لشکر تهران فرامی‌رسد. حبیب‌الله خان پروا نکرده استوار بایستاد و دلیرانه به جنگ پرداخت. ولی دو ساعت بیشتر ایستادگی نتوانسته شکست سختی خورد و به سوی شهر اهر گریزان گردید.

روز دیگر سپاه دولتی آهنگ اهر نمود و حبیب‌الله خان بزخو کرده در گردنه مینق ناگهان تاختن آورد و بار دیگر جنگ سختی درگرفت. این هنگام نزدیک به یک ذرع برف آمده و زمین را پوشانیده بود. پس از زد و خورد قره‌داغیان دوباره شکست خوردند و راه‌گریز پیش گرفتند. ولی دولتیان از دنبالشان تاخته به ایشان فرصت ندادند به اهر درآیند و خودشان شهر را به دست گرفتند. نیز توپ‌های حبیب‌الله خان به دست دولتیان افتاد.

بدین‌سان سپاه دولتی اهر را که حکمران نشین قره‌داغ است گرفته نشیمنگاه ساختند. رحیم خان خودآرایی کرده با چهار هزار سواره و دو هزار پیاده و چندین دستگاه توپ بر سر اهر آمد و آبادی‌های پیرامون را گرفته از هرسو با شهر به جنگ برخاست. یک ماه بیشتر هر روز شلیک و زد و خورد در میانه رخ می‌داد و دوبار نیز یکی در پنجم بهمن و دیگری در بیستم آن جنگ بس سختی برخاسته و از دو سوی گروهی کشته‌گردیدند.

قره‌داغیان همگی دلیر و جنگجویند و سواران رحیم خان همه جنگ آزموده بودند. و این هنگام که دشمن بر سر خانه‌هاشان تاخته بود دلیرانه می‌جنگیدند. چیزی که هست پشت‌گرمی به کسی و جایی نداشتند و شاهسونان که بایستی به یاریشان شتابند به کنار ایستاده در گرمسیر سرگرم زندگانی خودشان بودند. نیز رحیم خان در هنرهای رزمی به پایهٔ یفرم خان و دیگر سرکردگان دولتی نمی‌رسید. پس از همه ابزارهای جنگی دولتیان نیز بهتر بود و شصت تیر که اینان به کار می‌بردند نخستین بار بود که قره‌داغیان می‌دیدند و چنین می‌گویند که از آن سخت می‌رمیدند. این چند جهت دست به هم داده مایهٔ شکست رحیم خان گردید که در جنگ روز دوازدهم که دولتیان تاختن آغاز کردند کسان رحیم خان ایستادگی نتوانسته رو به گریز نهادند. خود رحیم خان نیز که در دیه «ونه‌آباد» نشیمن داشت گریخته و توپ‌ها و قورخانهٔ خود را به دولتیان واگذاشت. دولتیان از دنبالشان رفتند و دو سه روز در آن کوهستان سخت از پی گریختگان بودند و دسته‌هایی به ایشان پیوستند، لیکن خود رحیم خان و پسران و نزدیکانش بیرون رفته خود را به حسرتان که خانهٔ رحیم خان بود رسانیدند و در آنجا نیز نایستاده زنان و پاره‌ای از دارایی خود را برداشته از پل خدا آفرین که یک فرسنگ از حسرتان دور است به خاک روس رفتند. کریم خان - برادرزادهٔ رحیم خان - از چندی پیش به اهر آمده به دولتیان پیوسته بود و در این دنبال کردن رحیم خان همراه یفرم خان و دیگران بود و دلیری‌ها می‌نمود و چون رحیم خان از میان رفت ایل چلبیانلو از هرسو براو گرد آمدند و همگی با دولت فرمانبرداری نمودند. بسیاری از سردستگان قره‌داغ هرکدام به یکی از سرکردگان دولتی پناهنده شده بخشایش خواستند. سام خان ارشد نظام و برادرش ضرغام که به جای دو دست رحیم خان بودند از جنگ روز پنجم بهمن به انجام کار رحیم خان پی برده و به چارهٔ خود برخاسته بودند و در نمان با باقرخان سالار دیدار کرده و ازو زینهار خواسته و کسانی را از بستگان خود به او سپرده بودند و در جنگ بازپسین پا در میان نداشتند.

بدین‌سان آشوب قره‌داغ به پایان رسیده لشکر دولتی فیروزی یافت. سرکردگان چند روزی در پی گریختگان بودند و پس از آن به اهر بازگشتند و چون کارهای آنجا را به سامان آوردند دسته دسته آهنگ تبریز نمودند. نخست باقرخان سالار با سواران و مجاهدان تبریز روز بیست و چهارم بهمن (دوم صفر ۱۳۲۸) به شهر رسید. پس از آن در همان روز حاج صمد خان با سوار و پیادهٔ مراغه رسید. پس از دو سه روز سردار بهادر و یفرم خان با دسته‌های خود رسیدند. مردم از فیروزی دولت شادمانی‌ها می‌نمودند و از لشکریان پیشواز و پذیرایی دریغ نگفتند. صمد خان با آن که دشمنی‌ها با تبریز کرده و آن همه‌گزند رسانیده بود چون از دیرباز مشروطه‌خواهی می‌نمود و از گذشته پشیمانی نشان می‌داد و این هنگام همراه لشکر فیروز به شهر درآمده و در خانهٔ حاج

مهدی آقا «پدر توده» نشیمن گرفته بود مردم درباره او نیز چشم از گذشته‌ها پوشیده نوازش و پذیرایی دریغ نمی‌گفتند و دسته دسته به دیدنش می‌شتافتند.

سام خان و برادرش نیز چنان که با سالار نهاده بودند به تبریز آمده به خانه سردار پناهنده بودند و چون اینان در سال خونین ۱۲۸۷ از دشمنان بنام آزادی شمرده می‌شدند و در جنگ‌هایی که با مردم تبریز می‌رفت بیشتر از بسیار دیگران دلیری و کوشش نشان می‌دادند این پناهندگی ایشان به خانه سردار آن روزها را به یاد می‌آورد و آن زبونی ایشان مایه شادمانی مردم می‌شد. در این هنگام دسته‌ای از لوطیان دوجی و تفنگچیان اسلامیه نیز که پس از گریختن از دوجی در لشکرگاه عین‌الدوله زیسته و پس از آن در مراغه به حاج صمد خان پناهنده شده بودند اینان نیز همراه او به تبریز آمده و به امید زینهار و بخشایش در خانه سالار بستی نشسته بودند. این نیز یادآوری دیگری از پیش‌آمدهای سال ۱۲۸۷ می‌کرد. از هرسو نشان‌های فیروزی پدیدار بود. اگر گرفتاری سپاه روس نبود می‌توانستیم گفت تبریز روزهای بس خوشی را می‌پیمود.

یفرم خان و سردار بهادر با دسته‌های خود تا ماه فروردین ۱۲۸۹ در تبریز ماندند. در این میان یک رشته پیش‌آمدهایی رخ می‌داد و از جمله داستان سفر سردار و سالار به میان آمد که باید آن را یاد نموده سپس به بازمانده فیروزی‌های سپاه دولت پردازیم.

روسیان همچنان از ستارخان و باقرخان گله‌مند بودند و بودن ایشان را در تبریز به زیان خود می‌شمردند. اگر کتاب آبی انگلیس را ببینیم تلگراف‌هایی در این باره میانه لندن و پترسبورگ آمد و شد می‌کرده و ما در پاره‌ای از آنها گفته‌های شگفتی می‌باییم، چنان که در یکی گفته می‌شود: پیروان ستارخان و باقرخان به همراهی فداییان قفقازی که با یفرم خان هستند می‌خواهند به بانک‌های روس و انگلیس تازند.

این را درباره کسانی می‌گفته‌اند که در آشفته‌ترین هنگام‌ها پاسبانی جان و دارایی بستگان روس و انگلیس را به گردن گرفته و نگزارده بودند کوچکترین زیان و یا گزند به ایشان برسد و در این باره گواهی‌ها در روزنامه‌های اروپایی نوشته شده است. ما در جای خود نگاشتیم که در جنگ سپاه ماکو که در پیرامون زاستاو روس رخ داده رییس راه شوسه روس اطاق خود را گزارده و گریخته بوده و چون مجاهدان ماکو بیان را از جلو برداشته خود را به زاستاو رسانیدند پول‌های اداره راه را برداشتند و بی آن‌که یک شاهی کم شود به رییس راه رسانیدند. کسانی که در آن گیر و دار چنین بی‌نیازی و پاکدامنی نشان داده بودند چه سزا بود با چنان بدگویی‌ها کیفر ببینند؟! گیرم که روسیان دشمنی با ایرانیان داشتند با دشمن نیز چنان بی‌شرمی ناسزا ست.

در چنین حالی آقای والی نیز بودن ستارخان و باقرخان را در تبریز بر نمی‌تافت و او هم گله‌ها می‌نمود و چنین می‌گفتند در پیش‌آمد اردبیل به آهنگ تباهی ستارخان بود. دستاویز وی این بود

که سردار و سالار فرمانبرداری نمی‌کنند و چون آقای هدایت هوادارانی در تبریز و تهران داشت و از آن سوی دسته‌ای بدخواه ستارخان و باقرخان بودند اینان همگی دست به هم داده بدگویی‌ها می‌نمودند و دروغ‌ها پراکنده می‌کردند. چنان‌که در روزنامه شمس استانبول نکوهش‌هایی از ستارخان و دیگران نوشته شده. آقا میرزا علی اصفهانی که در جای دیگر نام او را برده‌ایم و این زمان در تهران میان نمایندگان مجلس شورای بود و گاهی گفتارهایی در *حبل‌المتین* می‌نگاشت او نیز در گفتاری بدگوییها درباره ستارخان کرده.

لیکن کسانی که آن روز در تبریز بودند و هنوز هزاران و ده هزاران زنده‌اند نیک می‌دانند که ستارخان به اندازه دلیری خود فروتن و بی‌آزار بود و هرگز سرپیچی از قانون یا از فرمان والی نمی‌کرد. و آنگاه در آن روزها که آقای والی این گله‌ها را می‌کرد و روزنامه‌های شمس و *حبل‌المتین* آن نکوهش‌ها را می‌نوشت در تبریز داستانی رخ داد که همان گواه بی‌پایگی آن گله‌ها و گفته‌هاست.

چگونگی آن که نایب محمد امیرخیزی از خویشان سردار (گویا پسرعمه او) که در جنگ‌ها در پهلوی او بوده و سپس نیز در شهربانی یکی از سرکردگان به شمار می‌رفت و کلانتری یکی از محله‌ها را داشت در ماه دی در حال مستی زنی را با گلوله کشت و خودش گریخته در جایی پنهان گردید. کارکنان شهربانی به پاس خویشاوندی او با سردار و جایگاهی که در آن اداره داشت از جستن و گرفتن او خودداری نمودند. ولی ستارخان همین که شنید به جای آن که به هواداری برخیزد خود او کسانی را فرستاد که نایب محمد را پیدا کرده و گرفته و برده به زندان نظمیه سپردند و از آنجا او را به عدلیه فرستادند و دو روز دیگر با حکم محکمه به دارش آویختند. اگر او خویشاوند سردار نبود به این آسانی دستگیر نمی‌شد و اگر دستگیر می‌شد شاید به دار نمی‌رفت. ستارخان و باقرخان از روزی که جنگ به پایان رسید خود را کنار کشیدند و پیش از این خواستار نبودند که به هرکدام کاری شایسته حال و جایگاه او داده شود. چیزی که هست کارکنان دولت نوین این اندازه را نیز از ایشان دریغ می‌گفتند. اینان که بیشترشان (نمی‌گویم همگی‌شان) بازماندگان دربار قاجاری و یا کسانی از پایه ایشان بودند از درون دل به مشروطه چندان ارجی نمی‌نهادند و به آن جانفشانی‌های ستارخان و دیگران چندان بهایی نمی‌دادند. اگر هم گاهی ناگزیر می‌شدند به ارج مشروطه خستوان باشند پیش خود چنین می‌گفتند: «مشروطه که گرفته شده اینان چرا پی کار خود نمی‌روند؟! مگر می‌خواهند خود ایشان وزیر یا رئیس اداره بشوند؟» تا دیری این گفته‌ها در نهان بر زبان‌ها می‌رفت. کم‌کم که جای خود را استوار ساختند آشکاره آنها را در روزنامه‌ها نوشتند. بلکه سخنان رنگین‌تر از آن به میان آوردند بدینسان:

«مشروطه چیز تازه‌ای نیست که شما آن را برپا کرده باشید. از روزی که آدمیان به حکمرانی برخاسته‌اند یکی از راه‌های آن مشروطه بوده. در اروپا همه دولت‌ها آن را پذیرفته بودند در ایران نیز دیر یا زود بایستی بشود اگر شما هم نبودید در ایران مشروطه برپا می‌شد».

آرایش آدمی راستی‌پرستی اوست. کسی که از آن آرایش تهی است او را بهانه کم نخواهد بود. با این پاسخ‌ها زبان جانبازان را بسته و آنان را از میدان بیرون کرده جا برای خود و بستگان خود باز می‌کردند و اگر کسانی در برابر این ناسپاسی و دغلکاری ایستادگی نشان داده و در خشم و تندری در می‌آمدند در زمان نام آشوب‌طلبی و قانون‌شکنی به رویشان گزاردند از در ستمگری در می‌آمدند. چنان که اینها را یکایک خواهیم دید.

درباره ستارخان و باقرخان یکی از گله‌های والی این بود که ارشد و ضرغام و لوطیان دوجی را به خانه‌های خود راه داده و به ایشان زینهار بخشیده‌اند. این را گناه بزرگی از ایشان می‌شمرد و هواخواهان او داستان را با رنگ دیگری در روزنامه شمس و دیگر جاها پراکنده می‌کردند. اینان به یاد نمی‌آوردند که هنگامی که ارشد و ضرغام و لوطیان دوجی با مشروطه به دشمنی برخاستند پاسخ ایشان را ستارخان و مجاهدان دادند. در آن هنگام آقای هدایت جان خود را برداشته بیرون رفت. امروز هم ستارخان و مجاهدان شایسته‌ترین کسانی بودند که گناهان ایشان را بخشند و به آنان زینهار دهند. آن گاه ستارخان و باقرخان چگونه توانستندی پناهندگانی را از خانه خود بیرون گردانند.

درباره والی این توان اندیشید که چون بی‌گمان بود روسیان آن دو تن را در تبریز نخواهند گذاشت می‌خواست بیرون رفتن ایشان از شهر به آن نام شناخته نشود. هرچه بود در اسفندماه تلگراف‌هایی از تهران رسیده از سردار و سالار خواستند روانه آنجا گردند. ستارخان نخست پنداشت والی آن را خواسته است و این بود سخت برآشفته بر آن شد که آن را نپذیرد و یک روزی به دیدن والی رفته سخنان بس درشتی با او گفت. لیکن سپس چون دانست روسیان در آن‌باره پافشاری دارند و خود دولت آن را خواسته است خرسندی داده به بسیج راه پرداخت همچنین سالار آن را پذیرفت. در روزنامه شمس در این باره سخنانی نوشته چنان که از انجمن ایالتی پاسخ فرستاده شده همه آن سخنان دروغ و بی‌پای می‌باشد.^۱

شگفت است خود ایرانیان چگونگی را نمی‌دانستند. با آن که در روزنامه‌های انگلیس همه‌چیز را آشکاره نمی‌نوشتند^۲. اینها از همراهی که دولت انگلیس با بیدادگری‌های روس در ایران داشت ناخرسندی می‌نمودند و از اینکه روسیان بیرون رفتن سردار و سالار را از تبریز

۱. روزنامه شمس نوشته: سردار و سالار را با زور یفرم خان و سردار بهادر از تبریز بیرون کردند. نیز دروغ‌های دیگر نوشته که انجمن ایالتی ناگزیر شده نگارشی بیرون داده دروغ بودن آنها را باز نماید که آن نوشته نیز در شمس چاپ یافته. از کتاب آبی برمی‌آید روسیان از دولت خواستار شده‌اند که اگر ستارخان و باقرخان به دلخواه از تبریز بیرون نرفتند با دست یفرم خان و سردار بهادر بیرونشان کنند ولی اینان پاسخ داده‌اند به چنان کاری نخواهند برخاست.

۲. ترجمه آن گفتارها در شماره‌های سال ۱۷ حبل‌المتین آورده شده.

خواستار شده‌اند و دولت ایشان با درخواست اینان همداستان شده نكوهش می‌نوشتند. روزنامه‌های روس نوشته بوده‌اند سردار و سالار به فرمان دولت نیستند و اندیشه آشوب را دارند اینها پاسخ به آنها نگاشته چنین می‌گفتند: اگر آنان به فرمان دولت نبودند از تبریز بیرون نمی‌رفتند.

باری روز بیست و هشتم اسفند در تبریز یکی از روزهای پر جوشی بود. تبریزیان دو تنی را که در سخت‌ترین روزهای گرفتاری پشت و پناه خود شناخته و آن همه مردانگی و دلیری از ایشان دیده بودند و از جان‌های خود بیشتر دوست می‌داشتند به تهران می‌فرستادند. آنان که از آینده بیمناک بودند براین رفتن ایشان افسوس‌ها می‌خوردند ولی چون چاره نبود شکیبایی می‌نمودند.

پس از نیمروز بازارها بسته و کوچه‌های سرراه همه پر از تماشاچی شده بود. دسته‌های یفرم‌خان از سواره و پیاده در سر راه رده بسته و دسته‌های پاسبان (آژان) کوچه‌ها را فرا گرفته و آنچه به نام پاسداری می‌بایست آماده شده بود. در ساعت پنج از نیمروز یفرم‌خان و سردار بهادر و دیگر سردستگان به خانه سردار آمدند. چون درشکه آماده بود سردار با پسر ده ساله‌اش برآن نشستند. درشکه با شکوه بسیار راه افتاد. از خیابان سالار نیز بیرون آمد و کاروان راهی گردید. سردستگان و پیشروان تا با سمنج همراه بودند و شب را در آنجا ماندند. فردا اینان برگشته و سردار و سالار با صدتن از مجاهدان که به همراهی برگزیده بودند با پیروان و بستگانی که داشتند رو به سوی تهران روانه گردیدند. در این سفر نیز آقایان امیرخیزی و یکانی همراه سردار بودند. به شهرهای سر راه آگاهی رسیده در همه آنها مردم به جوش و جنبش افتاده آماده پذیرایی می‌شدند. نخست در میانج پیشواز و پذیرایی باشکوهی کردند. پس از آن نوبت زنجان رسید. زنجانیان که در میهمان‌نوازی بنامند به پیشواز و پذیرایی بسیار باشکوهی برخاستند و سه روز میهمانی‌های بزرگی دادند، پیدا بود ایرانیان ارج جانفشانی‌های ستارخان را نیک می‌شناسند.

در اینجا شادروانان نوبری و خیابانی از تهران رسیدند، دارالشوری اینان را برگزیده و به نمایندگی از سوی خود فرستاده بود.

در قزوین نیز پیشواز بس باشکوهی کردند و گذشته از قزوینیان و تهرانیان که تا اینجا شتافته بودند سپاهیان روس به پذیرایی برخاسته و در سر راه رده بسته بودند. در اینجا نیز میهمانی‌هایی داده شد و دسته دسته پیشوایان از نمایندگان دارالشوری و دیگران از تهران می‌رسیدند چنان که تا سیصد درشکه و کالسکه در آنجا گرد آمد.

در ینگی امام و کرج در هریکی پذیرایی‌های شایانی شد. انبوه تهرانیان مهرآباد را برگزیده و در آنجا چادرها زده و دولتیان و مجلسیان و آزادیخواهان و انبوه توده هردسته و گروهی دستگاه

جداگانه چیده بودند. خروش شادی همه‌جا را فراگرفته و آواز زنده‌باد گوش‌ها را رنجه می‌ساخت. چنین می‌گویند: تا آن روز چنان جشن و شادی در تهران دیده نشده بود.

از آنجا سردار و سالار آهنگ باغشاه نمودند و در آنجا پذیرایی از سوی دولت می‌شد. شاه دو اسبی برای ایشان فرستاد. و چون آهنگ درون شهر کردند از آنجا تا دربار سراسر راه‌ها پر از تماشاچیان گردیده در پشت‌بام‌ها زنان و بچه‌گان انبوه شده بودند و پیایی دسته‌های گل فرومی‌ریختند و آوازهای شادمانی درمی‌آوردند. با این شکوه به دربار رسیدند و چون پس از اندکی بیرون آمدند باز با همان شکوه به خانه صاحب‌اختیار رسیده در آنجا نشیمن گرفتند.

این بود اندازه پاسداری و ارجشناسی مردم درباره این دو پیشوای آزادی و ما این را سرودیم تا سپس نتیجه آن را باز نماییم. این پیشواز و پذیرایی چیزهایی را در پی داشت که در جای خود یاد خواهیم کرد. چون این داستان با بودن سردار بهادر و یفرم خان در تبریز پیوستگی داشت در اینجا آن را آوردیم.

به سخن خود بازگردیم: رحیم خان چون به خاک روس رفت دولت ایران چشم داشت روسیان او را گرفته به دست ایران سپارند. زیرا گذشته از قانون‌های جهان، در پیمان‌نامه ترکمانچای که میانه ایران و روس بسته شده و تا این هنگام به استواری خود باز می‌ماند این یکی از شرط‌ها بود که اگر گناهکاری از این خاک به آن خاک پناهنده شود بازگردانند. و آنگاه رحیم خان همان بود که روسیان تاخت و تاراج او را بهانه گرفته پیایی گله از آشفته‌گی ایران می‌نوشتند و به عنوان این که راه‌های اردبیل و تبریز و آستارا و اردبیل بسته شده و بستگان ایشان در اردبیل ایمنی به جان و دارایی خود ندارند فشار به دولت می‌دادند و بیش از همه برای بستن زبان ایشان بود که دولت لشکر بر سر رحیم خان فرستاد و آن همه در رفت را به گردن گرفت. اگرچه هرکس شنیده و می‌دانست که رحیم خان و سران شاهسون را خود روسیان شورانیدند ولی از آنجا که در آشکار از آن بیزاری می‌نمودند و لاف دلسوزی به ایران می‌زدند کس را گمان نمی‌رفت که از گناهکار سیاه‌روی هم‌چون رحیم خان نگهداری کنند. ولی دولت خودکامه روس قانون و پیمان و همه چیز را زیر پا نهاده به دستاویز این که او گناهکار سیاسی است به نگهداریش برخاسته و درخواست دولت ایران را نپذیرفت. او را با همراهان و بستگانش که روی هم رفته از زن و مرد و بزرگ و کوچک نزدیک به صد تن بودند در قفقاز نشیمن داد. روزنامه‌های انگلیس و فرانسه و ایران گفتارهایی نوشتند و از این رفتار قانون‌شکنانه دولت خودکامه روس نکوهش‌ها کردند. لیکن سودی نبخشید. این زمان روسیان با ایران از در دژآهنگی سختی بودند و آشکاره دشمنی می‌نمودند. رحیم خان تا دیری در قفقاز می‌زیست تا پس از زمانی بار دیگر به خاک ایران آمد و ما داستان او را تا کشته شدنش در تبریز در جای خود خواهیم نوشت.

از این که سران شاهسون به یاری رحیم خان نشتافته بودند امید می رفت از نافرمانی با دولت پشیمان گردیده باشند و از شکست رحیم خان پند آموخته از در فرمانبرداری درآیند و چون در این هنگام در قره داغ کسانی از سوی دولت به گرد آوردن کالاها و کاپال های تاراج شده از اردبیل و دیگر جاها می کوشیدند این است فرستادگانی هم نزد سران شاهسون فرستاده خواستار شدند هر یکی آنچه به تاراج برده اند و یا کسانشان برده باز فرستند. لیکن شاهسونان پروا نکرده همچنان گردنکشی نمودند. این بود دولت خواست لشکری که در تبریز بودند بر سر ایشان بروند. سردار اسعد، محمد خان پسر دیگر خود را با یک صد و پنجاه سواره از تهران فرستاد که همراه لشگر باشند.

روز دوشنبه بیست و دوم فروردین این لشگر از تبریز روانه می گردیدند و چون تبریزیان یفرم خان و سردار بهادر را بس ارجمند می داشتند و ایشان نیز جایگاه این شهر را نیک می شناختند، چنین نهادند که هنگام راه افتادن با مردم شهر بدرود گویی کنند و شهریان به نوازش ایشان را راه اندازند. لشگریان با سرداران به میدان مشق درآمدند و شهریان در آنجا انبوه شدند. والی و نمایندگان انجمن و سردستانان نیز همگی آمدند. نخست نمایی از سوی لشگر داده شد و سپس سخنانی از این سو رانده گردید و بارون استپانیان پیکره ای برداشت^۱ و چون این کارها انجام یافت دسته های لشکر با آوازهای بلند در میان هلهله های شادی راه افتادند. مردم تا بیرون شهر بدرقه کردند و یک روز تاریخی پرارجی بود.

در این سفر هم فیروزی همه جا همراه بود. شاهسونان از نادانی و چشم بستگی هر ایلی در جای خود ایستاده و باری این نکرده بودند همه در یک جا گرد آیند و لشگر پدید آورند و یا دژهایی استوار گردانند. تو گویی هیچ گونه آگاهی از آهنگ دولت نداشتند. در گام نخست نصرالله خان و امیر عشایر خلخال با دسته های خود پیش آمدند. و چندین بار جنگ های سختی روی داد که در همگی فیروزی از آن دولتیان بود. شاهسونان بسیار دلیر و جنگجویند. به ویژه در نبرد بیابان که بسیار آزموده اند. چیزی که هست کارشان بنیاد نداشت و هر بار بیش از چند ساعت ایستادگی نمی توانستند. بسیاری از دلیران ایشان به خاک افتادند. خود نصرالله خان و امیر عشایر به سوی خلخال گریختند. لشگر فیروز از پی ایشان به خلخال رفتند و در آنجا هم نبردهایی پیش آمد و نصرالله خان و امیر عشایر با کسان دیگری از سردستانان دستگیر افتادند. لشگر با این

۱. این مرد یکی از دلدادگان آزادی به شمار می رفت و از روز نخست پیاپی پیکره هایی از مجاهدان و آزادخواهان برداشته میان مردم پراکنده می ساخت و چون جنگ تبریز آغاز شد هر روز به سنگرها رفته پیکره برمی داشت. گاهی نیز به یاری مجاهدان به جنگ می پرداخت. این که امروز پیکره های فراوان از آن روزها در دست است بیشتر یادگار کوشش های این مرد می باشد.

فیروزی آهنگ اردبیل کرده روز هفتم اردیبهشت به آنجا رسیدند. مردم اردبیل و حکمران آنجا و کارکنان دولتی پیشواز باشکوهی کردند. چند روز در آنجا درنگ داشتند. ولی چون ایل قوجه بیگلو همچنان گردنکشی می‌کردند بار دیگر بیرون شتافته بر سر ایشان راندند. این ایل یکی از نیرومندترین تیره‌های شاهسون به شمار می‌رفت و این است چون روز شانزدهم اردیبهشت لشکر فیروز به شش فرسخی نشیمنگاه ایشان رسید سردار خان رییس ایل به پسران و کسان خود دستور داد با دسته‌های سواران به جنگ شتافتند و چون دو دسته به هم رسیدند رزم خونین بس سختی درگرفت. سواران از دوسو تاختن آوردند. شصت تیرها تگرگ باریدن گرفت. در دو سه بار تاخت که روی داد کسانی از دولتیان کشته گردیده کسانی زخم برداشتند. از شاهسونان هم بختورخان و سلدوز خان و هزار خان و هاشم خان و حبیب خان که پسر و پسر برادر و نوۀ برادر سردار خان بودند و هریکی دلیر نامداری شمرده می‌شدند به خاک افتادند. گذشته از کسان بی نام دیگر. بدین سان ایل قوجه بیگلو گوشمال یافت. دسته‌های دیگر نیز در مغان و مشکین یکی از پس دیگری سزایافتند. بسیاری از سران گردنکش شاهسون که سالیان دراز خودسر و لگام گسیخته زیسته بودند دستگیر شدند. بسیاری نیز با پای خود نزد سردار بهادر و یفرم خان آمده به ایشان پیوستند. در سراسر آن پیرامون‌ها ایمنی برپا گردیده تاراجگران همگی گرفتار شده و یا گریخته به گوشه‌ای خزیدند. مردم از سال‌ها چنین آسودگی ندیده بودند. دولت اگر بیست هزار سپاه می‌فرستاد این نتیجه به دست نمی‌آمد و این کاردانی و دلیری یفرم خان و سردار بهادر و دیگر سردستان و آزمودگی مجاهدان و بختیاریان بود که بدین آسانی کار را از پیش می‌برد. در این جنگ‌ها گذشته از دیگران حاج علی‌رضا خان گروسی با سیصد سوار از گروس همراهی داشت که داوطلبانه به لشکر پیوسته بود و اینان نیز دلیری‌ها و جانفشانی‌ها می‌نمودند و این نمونه‌ای است که جنبش آزادیخواهی چه تکانی به ایرانیان داده بود و اگر پیشوای کاردانی پا در میان داشت، در آن روز به کارهای بسیار بزرگی دست می‌یافت.

چون این کارها به پایان رسید لشکر فیروز با سران شاهسون که دست بسته و یا آزادانه با خودداشت با شکوه بسیار روانۀ اردبیل گردید و روز نهم خرداد بار دیگر به آنجا درآمد. مردم بار دیگر پیشواز باشکوهی کردند و پذیرایی‌ها و مهمانی‌ها نمودند. یفرم خان و سردار بهادر پس از چندی آسایش در اردبیل و برپا کردن کمیسیون برای بازگرفتن مال‌های تاراجی صدمتن بیشتر که از سران شاهسون دستگیر کرده بودند دسته‌ای از ایشان را به دژ آنجا سپردند دسته دیگری را از نامداران همراه خود گردانیده از راه آستارا و رشت به تهران بازگشتند و روز نهم تیرماه بود که به پایتخت فرارسیدند. در اینجا پیشواز و پذیرایی باشکوه‌تری کردند و شهر را آیین بستند. و سران شاهسون را که زنجیر در گردن همراه داشتند به زندان شهرستانی سپردند.



۸- سرکردگان شهربانی تبریز در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) با اجلال‌الملک که بنیادگذار آن اداره بود.

گفتار پانزدهم

بدرفتاری‌های همسایگان

در آن زمان که لشکر فیروز دولتی در قره‌داغ و اردبیل به سرکوب گردنکشان می‌کوشید در تهران و دیگر شهرها یک رشته پیش‌آمدهای شگرف دیگری رخ می‌داد. گفته‌ایم دولت از دیرزمان دچار تنگدستی بود. محمدعلی میرزا هرچه کوشید وامی از دو دولت (روس و انگلیس) بگیرد نتوانست و در نتیجه تنگدستی به آسانی از میان برخاست. پس از وی دولت آزادخواه به تنگی افتاده نخست به چاره‌جویی‌ها پرداخت و چنان که گفتیم از بستگان دربار پیشین و از بدخواهان بنام مشروطه از هرکدام پولی خواست که روی هم رفته از این رهگذر یک میلیون و نیم تومان به دست آمد و در چنان هنگامی گره از کارها گشود. لیکن بایستی اندیشه دیگری کرد.

در این زمان مردی از فرانسه به نام مسیو بیزو به عنوان «مستشار مالیه» در ایران می‌زیست و ماهانه پول گزافی درمی‌یافت ولی جز آمد و شد به اینجا و آنجا و همدمی با نمایندگان بیگانه کاری از او برنمی‌آمد. دولت ناگزیر شد همان وام‌خواهی را دنبال کند و چون این زمان آقای تقی‌زاده و کسان دیگری از نمایندگان مجلس در تهران بودند به آنان به سکالشی نشسته چنین نهادند که دولت ده میلیون وام از دولتی یا بانکی بخواهد و دو میلیون و نیم آن را نقد گرفته سی هزار سپاه به سامان کند و اداره‌ها درست گرداند و از بازمانده وام‌های بانک‌ها را پردازد و پیشنهادی به این‌گونه آماده نمودند و همین که مجلس باز شد و به کار پرداخت آن پیشنهاد را به میان آوردند. مجلس آن را پذیرفته راه داد که دولت پانصد هزار لیره (نزدیک به دو میلیون و نیم تومان) از روس و انگلیس وام گیرد. دولت در آخرهای آذرماه ۱۲۸۸ با نمایندگان روس و انگلیس به گفتگو پرداخت، ولی دو دولت چون خواستند این را دستاویز گرفته درخواست نهانی خود را در زیر پرده‌هایی به ایران بفهمانند این است تا دو ماه باهم گفتگو داشتند تا در آخرهای بهمن پاسخی دادند.

در این هنگام حال اروپا بس بیمناک شده و دشمنی و همچشمی میانه آلمان و همدستان او با فرانسه و انگلیس و روس رو به سختی داشت. این است دو دولت نیز در آسیا و ایران رفتار

خود را دیگر ساخته چنین می‌خواستند از گرفتاری‌های دولت‌های اروپا فرصت جسته جای پای خود را در اینجا بس استوار سازند. امروز پس از بیست و اند سال سیاست‌های نهانی بیرون افتاده و ما می‌دانیم که پیمان ۱۹۰۷ میانه روس و انگلیس درباره ایران و افغان دامنه پیمان بزرگ دیگری درباره پیش‌آمدهای اروپا بوده و دو دولت چنین می‌خواسته‌اند برای آمادگی به جنگ جهانگیر به کارهای خود در آسیا سامانی دهند و در آن زمان که در اروپا سرگرمی‌هایی برای دیگران پیش آمده بود برآن شدند پیمان را به کار بندند. این بی‌گفتگو است که اینان می‌خواستند ایران را میانه خود بخش کنند و پیمان ۱۹۰۷ خود نقشه آن اندیشه بوده. چیزی که هست می‌خواستند نام ایران بازماند و یک دولت ناتوان و درمانده‌ای پایدار باشد و این از بهر چند نتیجه بود: یکی آن که دولت‌های اروپا نخروشند و زبان به گله باز نکنند. دیگری آن که درون ایران جنبش‌هایی پدید نیاید و هرگاه کسانی پس پرده را دریافته جوشیدند با دست همان دولت ناتوان بر سر ایشان کوبند.

این بود درخواست نهانی دو همسایه و چون دولت ایران به وامخواهی برخاست بر آن شدند در این میان چیزهایی را به ایرانیان بفهمانند و گوش‌های ایشان را پر کنند. این بود دو ماه گفتگو کرده آن هنگام چنین پاسخ دادند: دو دولت می‌توانند تنها چهارصد هزار لیره به ایران وام دهند لیکن باید ایران فهرستی برای در رفت نوشته به آگاهی دو دولت رساند. نیز باید در رفت با دست کمیسیون از دو تن ایرانی و دو تن اروپایی باشد. دولت ایران هفت تن از فرانسه برای کارهای مالیّه مزدور گیرد. نیز برای کارهای سپاهی سرکردگانی از اروپا (با آگاهی دو دولت) بخواهد. کشیدن راه‌آهن در ایران به یک کس بیگانه‌ای واگذار نشود. کشتی‌رانی در دریاچه ارومی به روس واگذار گردد.

پیداست که این درخواست‌ها به گفتگوی وامخواهی پیوستگی نداشت و از اندیشه‌های نهانی دیگری برمی‌خاست. مجلس آن شرط‌ها را نپذیرفته از وام خواستن از دو دولت چشم پوشید. زیرا همین که آگاهی از پیشنهاد دو دولت به توده رسید در همه‌جا مردم ناخرسندی نمودند و به فروش برخاستند به ویژه در تبریز و تهران که تکانی در مردم پدید آمد. در تبریز ستارخان هنوز در آنجا بود و همراه نمایندگان انجمن ایالتی به تلگرافخانه درآمدند و نمایندگان آذربایجان را در تهران به تلگرافخانه خواسته به گفت و شنید پرداختند و آشکاره آگاهی دادند که توده آذربایجان به هیچ‌گونه وامخواهی از روس و انگلیس خرسندی ندارد چه رسد به آن شرط‌های ننگین و ریشه برانداز و نوید دادند که هرگاه دولت از خود کشور وام خواهد آذربایجان اندازه بزرگی را بپردازد و چون شور و جوش همه دسته‌ها را فرا گرفته و مردم از درون دل به پشتیبانی دولت برخاسته بودند کمیسیون از پیشروان بازرگانان (شادروان حاج مهدی آقا کوزه‌کنانی و شادروان حاج شیخ علی اکبر اهرابی و حاج میرزا علی اکبر آقا صدقیانی حاج علی آقا

کمپانی و دیگران) پدید آوردند که هم از تبریز پول گرد آورند و هم به شهرهای دیگر تلگراف نموده آنها را نیز به کار برانگیزند.

دولت‌های روس و انگلیس از این دلیری ایران رنجیده در آخرهای اسفند یادداشتی به دولت ایران فرستاد که در آن چنین گفتند: که دولت ایران نمی‌تواند هیچ سرچشمه درآمدی را از آن خود نزد بیگانه‌ای گرو گزارد و به چنین کاری آزاد نیست. دولت ایران خونسردانه پاسخ داد که در گرو گزاردن هرگونه سرچشمه درآمدی (جز از آنچه از پیش در گرو یکی از دو دولت می‌باشد) آزاد است. از این پاسخ روس و انگلیس بر خشم و تندی افزوده دو یادداشت بیم‌آمیزی یکی در نیمه‌های فروردین و دیگری در آخرهای اردیبهشت به دولت فرستادند که باید گفت نخستین تیشه را به ریشه آزادی ایران فرود آوردند. در این یادداشت‌ها ایران را در واگزاردن کشیدن راه‌آه‌نی در ایران و کندن کانی به کسی از بیگانگان و در مزدور گرفتن و سرکردگانی از بهر سپاه خود آزاد نشناختند و از در بیم دادن درآمدند.

آنچه دو دولت را به این بدرفتاری‌ها دلیرتر می‌ساخت آن بود که دولت آلمان در کشور عثمانی دست در میان داشت و داستان کشیدن راه‌آهن از استانبول تا بغداد بر زبان‌ها بود و گمان می‌رفت که کم‌کم در ایران هم دست یابند و در نهان و آشکار پیوستگی‌هایی پیدا کنند. بیش از همه از واگزاری راه‌آهن تهران و خائفین به آلمان ترس می‌کردند. اگر روزنامه‌ها را نگاه کنیم کسانی از ایرانیان نیز چنین آرزویی در دل می‌پرورده‌اند و در انجمن‌ها گفتگوهای می‌شده است.

این بود دو دولت به این اندازه بسنده نکرده از فشار و بدرفتاری باز نایستادند به ویژه روسیان که در پترسبورگ یک دسته تندروی به روی کار آمده و رشته سیاست را در دست داشتند و برآن بودند که زودتر کار خود را با ایران یکسره سازند و از هیچ‌گونه نیرنگ‌بازی و بیدادگری باز نمی‌ایستادند.

از داستان‌هایی که در همان زمان رخ داد این بود که در آخرهای اردیبهشت داراب میرزا نامی از نوادگان بهمن میرزا برادر محمدشاه^۱ که بسته روس و در میان سواران قزاق عنوان سرکردگی داشت و در قزوین میان روسیان بود از آنجا بیرون آمده به همدستی احمدخان، میرشکار محمدعلی میرزا که در قونسولگری روس در قزوین بستی بود دسته‌ای بر سر خود گرد آوردند و از آنجا به خاک زنجان درآمده به شورش برخاستند. چنین می‌گفتند که برای بازگردانیدن محمدعلی میرزا می‌کوشند و چون میرشکار در آنجاها بستگان بسیار داشت و داراب میرزا کاغذهایی به نام زیهارنامه با مهر یکی از سرکردگان روس در دست داشت که به مردم بخش می‌کرد و چنین می‌گفت هر که آن را دارد در نگهداری دولت روس می‌باشد در سایه این نیرنگ‌ها گروهی را بر سر خود گرد آوردند و آهنگ زنجان نمودند. بر سر راه دیه‌ها را تاراج می‌کردند و از آزار و زیان باز نمی‌ایستادند. میرزا صالح خان حکمران زنجان که یکی از آزادیخواهان بنام بود با آن که سپاهی با خود نداشت بسیج ایستادگی کرد. داراب میرزا و همراهان او پس از هفده روز

۱. داستان گریختن بهمن میرزا به قفقاز و پناهنده شدن او به دولت روس در تاریخ قاجاریان شناخته است.

تاراجگری در روستاها به نزدیکی شهر رسیدند و شبانه تاختن آوردند. حکمران به همدستی مردم ایستادگی نموده ایشان را از شهر بیرون راندند. در این کشاکش هشت تن از دو سوی کشته گردید. داراب میرزا در سه فرسنگی شهر نشیمن گرفت و دولت ایران از چگونگی آگاهی یافته دسته‌ای از گیلان با علی خان امیر تومان به گرفتن او فرستاد. از آن سوی روسیان با آن که از آشوب داراب میرزا بیزاری می‌نمودند و سفیر روس می‌گفت او به نام آسودگی (مرخصی) از لشکرگاه بیرون رفته و از پیش آمد تاراج روستاها و جنگ زنجان افسوس می‌خوردند و پوزش می‌خواستند با این همه به گرفتن او از سوی ایرانیان خرسندی ندادند و یک دسته قزاق از قزوین به آوردن او فرستادند. اینان داراب میرزا را با همراهانش برداشته روانه زنجان گردیدند و در نهان ایشان را به آشوب دلیرتر می‌ساختند. این بود چون در راه به علی خان و دسته او برخوردند و جنگ آغاز شد روسیان جلوگیری کردند و علی خان را گرفته به دست میرشکار دادند که او را با تیر کشت. نیز کس دیگری را از پا انداخت. سپس روسیان سپاهیان ایرانی را دستگیر کرده با خود به قزوین بردند.

در آذربایجان که بدرفتاریشان همیشگی بود این زمان به سختی افزودند و به یک رشته کارهای ناسازی برخواستند. یکی از سالدات از باغ‌گریخته و به خانه شادروان ثقة‌الاسلام پناهنده شده و چنین می‌گفته آمده‌ام مسلمان بشوم. شاید برانگیخته خود روسیان بوده و هرچه هست ما پوشیده نمی‌داریم که پذیرفتن او جز کار خامی نبوده. روسیان آن را دستاویز گرفته روز پنج‌شنبه بیست و هشتم اردیبهشت هنگام نیمروز ناگهان دسته‌ای از سالدات به خانه ثقة‌الاسلام ریخته آنجا را از درون و بیرون فراگرفتند و به کسی راه آمد و شد ندادند و پس از آن که چند ساعت خانه را بدینسان در دست داشتند در سایه کوشش و خواهش والی و دیگران از آنجا بیرون رفتند.

فردا آدینه به دستاویز اینکه یک تن ارمنی که بسته روس بوده از دست پاسبانان (آژان) کتک خورده هنوز پیش از آفتاب دسته‌های قزاق و سالدات را به ارمنستان ریخته کوه‌ها را فراگرفتند و همه پاسبانان آنجا را با سرکردگان نشان گرفته همه را از تفنگ و طپانچه و افزار دیگر برهنه ساخته همگی را که هفده تن بودند با خواری و آبریختگی، گله‌وار جلو انداخته قزاق و سالدات از پشت سر آنان سرودخوانان از کوچه و بازار گذرانیده به باغ شمال بردند.^۱

داستان ارمنی این بود که بر سر مالیات می‌با پاسبان زد و خورد کرد و تیر بر او انداخته و او را زخمی کرده بود که گناه او کرده و بایستی کیفر ببند. ولی روسیان پاسبان را گناهکار دانسته به آن بیدادگری برخاستند. در کتاب آبی در این باره چنین می‌نگارد:

۱. در آن چند سال که روسیان در ایران بودند ایرانیان سخت پرهیز می‌کردند از آن که با یکی از سپاهیان روس از در برابری درآیند و به جنگ برخیزند و این پرهیز را بایستی داشته باشند این است بدینسان روسیان دلیر شده سپاهیان را دستگیر می‌کردند و پاسبانان را گرفتار نموده با صد خواری به باغ شمال می‌بردند.

«امروز مسیو ایزولسکی به من آگاهی داد که در تبریز پاسبانان شهر بر سر یکی از بستگان روس ریخته می‌خواسته‌اند او را بکشند و دولت روس ناگزیر شده در این باره به کاری برخیزد و سپاه روس چند تن از پاسبانان گناهکار را دستگیر کرده‌اند و چنین گفتند که این‌گونه پیش آمده‌ا اگرچه کوچک باشد نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد».

اینها دروغ‌هایی است که در آن روزها فراوان ساخته می‌شد و در روزنامه‌های روس و انگلیس چاپ می‌یافت. در آن روزها ادارهٔ شهربانی (نظمیه) تبریز از آراسته‌ترین و به سامان‌ترین اداره‌ها بود و پاسبانان و سرکردگان ایشان با آن که بیشتر از مجاهدان جنگ آزموده و دلیر بودند در کار شهربانی نیز شایستگی بسیار از خود می‌نمودند و سامان و کاردانی این اداره را هرکسی می‌شناخت. اگر مسیو ایزولسکی راست می‌گفت چرا روسیان گرفتاری آن پاسبانان و کیفر ایشان را از خود ایرانیان نخواستند؟! آیا آن رفتار زشت با یک اداره جز پرده‌دری معنای دیگری داشت؟! اگر دولت ایران نیز سپاه آراسته و توپ و تفنگ آماده‌ای داشت و می‌توانست پاسخ زور را با زور گوید آن زمان دانسته می‌شد زشتی این رفتارها تا چه اندازه بوده.

از این پرده‌دری‌ها سراسر تبریز به جوش آمده نزدیک بود به یکباره رشته پاره گردد. انجمن ایالتی به جلوگیری برخاسته مردم را به شکیبایی واداشت. نیز از بستن بازار جلوگیری کرد تنها به این اندازه بسنده نمود که بازرگانان تلگراف‌هایی به نام بیزارجویی از دژآهنگی روسیان برای دارالشورا و همه سفارتخانه‌های دولت‌های اروپایی در تهران و روزنامه‌ها و دیگران بفرستند و بازرگانان در تلگرافخانه گرد آمده تلگراف‌های بسیار درازی بدانسان که می‌بایست فرستادند.

در نتیجهٔ آن تلگراف‌ها تهران نیز شورید و مردم در همه جا به خروش برخاستند در آن زمان دسته‌ای به نام «مدافعین وطن» پدید آمده بود. اینان به کوشش برخاسته برآن شدند که بازارها بسته گردد و در میدان‌ها گفتارهایی به نام بیزاری از دژآهنگ‌های روسیان در آذربایجان میان انبوه مردم رانده شود و آگهی‌ها در این باره در روزنامه‌ها نوشتند. لیکن دولت آن را نپسندید و ادارهٔ شهربانی به جلوگیری برخاست و آگهی‌هایی از سوی دولت بیرون داده شد بدین عنوان که سردار سپاه روس در تبریز با قونسول از انجمن ایالتی و حکمران پوزش خواهند خواست.

ولی این نیز درست نبود و تا آنجا که ما آگاهی داریم چنین پوزشی خواسته نشد. روسیان پاسبانان را که دستگیر کرده بودند رها نمودند ولی به تاوان رفتاری که با سالدات در خانهٔ شادروان ثقة‌الاسلام شده بود سه هزار تومان پول گرفتند. بدینسان گرفتاری به پایان آمد. ولی خواهیم دید که آخرین گرفتاری نبود.

گفتار شانزدهم

کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علی محمدخان

در این هنگام که ایران به این سختی‌ها دچار بود بایستی یک دسته مردان بخرد و جانفشان که از سیاست اروپا آگاه باشند رشته کارها را در دست گرفته و توده را که این زمان بر سر پا بود به پشتیبانی خود برانگیخته در برابر فشار همسایگان یک تیپ بایستند و یک دل و یک رو به کوشش پردازند. اینان می‌توانستند از ایران صد هزار سپاه آرایند و به هنگام نیاز چندین صد هزار جنگجو برانگیزند و هرگاه چنین کاری می‌کردند بی‌گمان روس و انگلیس کوتاه آورده با حال بیمناکی که اروپا را بود و با هم‌چشمی‌هایی که دولت‌های اروپایی داشتند هرگز به جنگ نمی‌پرداختند.

افسوس که در چنان هنگامی کسانی که رشته کارها را در دست داشتند کمتر یکی این شایستگی را دارا بودند. چنان که بارها گفته‌ایم بیشتر وزیران و کارکنان اداره‌ها و بسیاری از نمایندگان دارالشورا از درباریان پیشین قاجاری و خود کسانی بودند که پدر به پدر به بندگی خو گرفته و همیشه روس و انگلیس را به کارهای ایران چیره دیده بودند و ایشان را ماندن و نماندن ایران چندان تفاوت نداشت. اما کسانی که از میان آزادیخواهان با ایشان بودند اینان نیز بیشتر مردمان بی‌ارج ترسویی بودند و جان‌های خود را بیش از ایران دوست می‌داشتند. بلکه پاره‌ای در پی آرزوهای دیگر بودند و هرکدام جز پیشرفت دلخواه خود را نمی‌خواستند. اگر در این میان چند تنی پاک‌درون و جانفشان بودند آنان نیز در میان دیگران گم شده به کاری توانایی پیدا نمی‌کردند.

پشت سر این دسته روزنامه‌نویسان و انجمن‌سازان و هیاهوکنان بودند. اینان نیز در ناشایستی و خودخواهی راه آنان را داشتند و هر یکی مشروطه را خوان یغمایی پنداشته در جستجوی رسد خود بودند. یک چیز شگفت این بود که هر گروهی راه خود را دنبال می‌کرد و پیش‌آمد مشروطه را از بهر پیشرفت کار خود می‌پنداشت. مثلاً در این هنگام که ایران مشروطه را از اروپا گرفته و یک دسته همه بر آن می‌کوشیدند که قانون‌های اروپایی بلکه همه شیوه‌های آنجا را نیز در ایران رواج دهند از یک‌سو نیز ملایان در هر کجا دست باز کرده به گمان خود «اجرای حدود» می‌کردند. چنان که یکی در تبریز به پسر حاجی میرزا هادی خان چوب زد. دیگری در قوچان زنی را

سنگباران کرد. معین‌الغریبا نامی از ملایان مشهد به همدستی یک ملای دیگر در دیه‌های نیشابور سه کس را از اسماعیلیان بکشت که یکی از زشت‌ترین داستان‌های تاریخی آن زمان‌هاست. در چنان زمانی بیش از همه آن می‌بایست که کسانی با نوشتن کتاب‌ها و روزنامه‌ها مردم را از معنی درست مشروطه و راه زندگانی نوین آگاه سازند و سود آزادی کشور را فهمانیده همه را به همدستی و هم‌زبانی خوانند. در چنان زمانی که توده به جنبش آمده گوش‌ها شنوا شده بود اگر مردان بخردی پا در میان بودند بایستی به چاره‌پراکندگی‌ها و چند تیرگی‌ها که در توده از زمان باستان بود کوشند. به جای همه اینها ناگهان در پایتخت دسته‌های انقلابی و اعتدالی پدید آمده آتش دو تیرگی زبان زدن گرفت.

این‌گونه دسته‌بندی‌ها به یکی از دو راه پیش آید: یا کسانی راهی را در سیاست پیش گیرند و بر سر آن دسته‌بندی کنند و یا مردی آیینی برای زندگانی توده پیشنهاد کند و گروهی آن را پذیرفته در پیرامون آن کشاکش نمایند. ولی این دسته‌بندی در تهران به یکبار عنوان جدایی داشت: آقای تقی‌زاده همین که از تبریز به تهران آمد یا از راه پیروی به دسته‌بندی‌های اروپا و یا تنها از بهر فزونی نیروی خود کسانی را از آقایان نواب و حکیم‌الملک و دیگران با خود همدست نموده دسته‌ای به نام اعتدال پدید آوردند و کار کشاکش بالا گرفت. روزنامه‌ها نیز هریکی هوای دسته دیگری را داشت از جمله روزنامه ایران نو که محمد امین رسول‌زاده آن را می‌نوشت زبان انقلابیان بود. روزنامه استقلال پیروی از اعتدالیان می‌کرد.

چنان که می‌دانیم این زمان مجاهدان چه در تهران و چه در شهرهای دیگر گروه انبوهی بودند. اگر سر رشته‌داران کشور خودخواهی را کنار نهاده راستی را به پیشرفت کارها می‌کوشیدند بایستی از اینان سپاهی پدید آورند که هم ایشان کاری پیدا کنند و راه روزی در پیش داشته باشند و هم از بهر کشور نیروی جانبازی درست شود. ولی چون دلسوزی در میان نبود و از این سوی چنان که گفته‌ایم سیاست همسایگان و سود خود سر رشته‌داران هردو خواستار نابودی اینان بود این است کسی پروای ایشان را نداشت. یک دسته که زیر دست یفرم خان بودند و بختیاریان که بستگی به سردار اسعد داشتند حال بدی نداشتند. ولی دیگران همگی سرگردان روز می‌گزارند و بیچارگان از سرنوشت خود آگاهی نداشتند. اینان نیز در آن آشفتگی از هم پراکنده کورکورانه از دو تیرگی انقلابی و اعتدالی پیروی می‌کردند.

از شگفتی‌های تاریخ مشروطه است که چون محمد علی میرزا مجلس را برانداخت و مشروطه‌خواهان و سردستان هرکجا بودند گریختند و یا به خاموشی گراییدند ناگهان از میان توده یک ستارخان بی‌سواد بزرگ‌شده بیابان به پا برخاسته با جان به کوشش پرداخت و از هر گوشه صدها مردان از میان توده به یاری او شتافتند و جانبازانه زیر درفش او گرد آمدند و دست برادری به هم داده جنگ را پیش بردند و روز به روز فیروزتر گردیدند و زمان به زمان بر نیروشان افزود. کار به جایی رسید که از قفقاز صدها کسان به یاری آمدند و از گیلان و اسپهان نیز شورش پدید آمد. سیزده ماه رشته کارها در دست این برخاستگان از میان توده انبوه بود که هم

ریشه خودکامگی راکنده بار دیگر مشروطه را به ایران برگردانیدند و هم با سیاست همسایگان برآمدند.

ولی همین که محمدعلی میرزا برفتاد و بار دیگر وزیران و بزرگان و دانشمندان و این گونه برجستگان به میان افتادند و رشته کارها را به دست گرفتند در سایه خودخواهی و ناشایستگی و دغلبازی نه تنها کاری از پیش نبرده کشور را دچار آشفتگی گردانیدند و با سیاست همسایگان نتوانستند برآمد. یک گناه بزرگترشان این بود که آن دسته های جانبازان و مردان غیرتمند را نیز فدای خودخواهی و سیاهکاری خویش ساختند.

این داستان از یک سو نمونه ای است که با پاکدلی و جانفشانی هرکاری پیش رود و با دغلبازی و نیرنگ کاری، هیچ کاری پیش نرود و از سوی دیگر دلیل است که توده انبوه ایران شایستگی خود را از دست نداده و همه ناشایستی از آن سر رشته داران بوده.

از سخن خود دور نیفتیم: کشاکش دو دسته بالا گرفته جلو کارها را نگه می داشت. مجاهدان نیز به چندین بخش شده حیدر عمواعلی و علی محمدخان تربیت افزار کار تقی زاده گردیده و بختیاریان به پیروی سردار اسعد و پشتیبان اعتدالیان بودند. یفرم خان دسته های خود را جداگانه نگه می داشت. و چون ستارخان و باقرخان به تهران رسیدند انبوهی بر سر ایشان گرد آمدند ولی خود آنان حال روشنی نداشتند و نمی دانستند چه بکنند و با چه دسته ای همراه باشند و از درون دل ها آگاه نبودند. مردانی که به کشتن و کشته شدن خو کرده و جز مردانگی و جانبازی شیوه ای نشناخته در برابر این نیرنگ ها و رویه کاری ها همچون پلنگ بیابان بودند که به کوچه های پیچاپیچ و بن بست شهری افتد و راه چاره را گم کند.

ما چگونگی خواستن اینان را به تهران نوشتیم. ولی این را نگفتیم که چون ایشان از تبریز بیرون آمدند و در میانج و زنجان مردم آن شور را در پیشواز ایشان از خود نمودند و در تهران همین که آگاهی رسید که از تبریز بیرون آمده اند همگی مردم با شور و خروش به بسیج پیشواز و پذیرایی برخاستند. این جوش مردم، روسیان را بر آن داشت که به آمدن ایشان به تهران نیز خرسندی نداده به بیرون کردن از ایران بکوشند و این خواهش را از دولت کردند. چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار نیز از آمدن ایشان به تهران ناخوشنود بودند. این بود تلگرافی به نجف فرستاده از آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی خواستار شدند که به تلگراف سردار و سالار را به نجف خوانند. پیداست که عنوانشان این بوده اینان مایه شورش هستند و سر به فرمان دولت فرو نمی آورند. چنان که در دیگر جاها همین عنوان را داشتند ولی گمان ندارم آخوند و حاجی شیخ با آن آگاهی که از حال ستارخان و باقرخان داشتند و با ارجی که پاکدلانه به جانفشانی های آنان می نهادند این سخن را باور نموده باشند. هرچه هست در آن روزهایی که ستارخان و باقرخان در قزوین بودند تلگرافی از نجف به ایشان رسید که آخوند و حاج شیخ آرزوی دیدار ایشان کرده خواستار شده بودند که از همانجا روانه نجف گردند. لیکن ستارخان آن را نپذیرفت. از اینجا می توان دانست که در تهران چه سرگذشتی چشم به راه ایشان داشت و

بی‌گمان کوشش‌ها به کار می‌رفت که آنان را آلوده و بدنام گردانند و از دیده مردم براندازند و بی‌گمان اینان با ساده‌درونی که داشتند از آن دام‌ها نمی‌توانستند بیرون جهند.

این زمان ستارخان در پارک اتابک و باقرخان در عشرت‌آباد نشیمن داشت و به هرکدام ماهانه هزار تومان از دولت داده می‌شد و بسیار ارجمند بودند ولی اینها جز برای چندگاه نبود. از روزی که اینان به تهران آمدند کسانی خود را به ایشان بسته و گرد ایشان را تهی نمی‌گزاردند. لیکن بیشتر اینان مردان دغلبازی بودند که جز به سود خود نمی‌کوشیدند. ستارخان از کشاکش اعتدال و انقلاب سخت دلگیر گردیده می‌خواست به جلوگیری کوشد ولی این کشاکش که از سرچشمه دیگری آب می‌خورد نیرومندتر از آن بود که او بتواند از عهده جلوگیری برآید.

این حال سردستگان آزادی و مجاهدان است که به چندین دسته بودند. در این میان ملایان نیز یک دسته‌ای پدید آورده و اینان نیز به انقلابیان دشمنی می‌نمودند و چنین می‌گفتند علمای نجف فتوی به بی‌دینی تقی‌زاده داده‌اند و باید او را از مجلس بیرون کرد و گویا چنین نهاده شده بود که آقای بهبهانی به نمایندگی از علمای نجف به مجلس بیاید و در اینجا نیز با انقلابیان از در دشمنی درآمده به جلوگیری کوشیده شود و پیداست که چنین کاری بر تقی‌زاده و دسته او زیان‌ها داشت و شاید در میان توده جنبشی به بدخواهی ایشان پدید می‌آورد.

در این گرماگرم، شب شنبه بیست و چهارم تیرماه (نهم رجب) چهارتن مجاهد به خانه سید عبدالله ریخته در برابر چشم کسانش او را کشتند. اگرچه کشتندگان نام به نام شناخته^۱ نشدند ولی بی‌گمان از دسته حیدر عموغلی بودند و این خونریزی را با دستور تقی‌زاده کردند. حیدر عموغلی که ما آن همه ستایش‌های به‌جا از کاردانی و دلیری او کرده‌ایم این زمان در تهران‌افزار دست تقی‌زاده گردیده به این کارهای ناشایست برمی‌خاست. آقا سید عبدالله با آن همه کوشش‌ها در راه مشروطه چرا بایستی او را بکشند؟... خوب بود به یاد می‌آوردند روز سوم تیر (روز بمباردمان مجلس) را که در چنان روزی تقی‌زاده در خانه خود نشست و رو نمود، ولی سید عبدالله دلیرانه به مجلس آمد و ایستادگی کرد و آن همه گزند دید. این چه کاری است که کسی در چنان روزی از خانه بیرون نیاید و در یازده ماه که مجاهدان با سپاه خودکامگی دست پنجه بودند به هیچ کاری برنخیزد ولی همین که خودکامگی برافتاد و میدان باز شد این زمان با دست این و آن «انقلاب» کند و به آدمکشی پردازد؟! اگر این شنیده بود در شورش فرانسه آدمکشی‌ها کردند بایستی فراموش نکند که آن آدمکشی‌ها را به سود کشور خویش کردند نه به سود همسایگان! وانگاه در آنجا نیز از این کارها جز زیان برنخاست. این چه روا بود که پیرامونیان محمدعلی میرزا از باغشاه

۱. چنانکه سپس دانسته شد یکی از ایشان رجب نام سرابی بود که از قفقاز آمده و در تبریز درشمار مجاهدان قفقازی در جنگ‌ها دست داشت و سپس به تهران آمده به عموغلی پیوست و به دستور او به آن کار برخاست و این بود پس از کشته شدن بهبهانی در تهران ناپستاده دوباره به تبریز بازگشت و در آنجا بود تا در جنگ محرم ۱۳۳۰ با روسیان تبری از دهانش خورده کشته گردید. می‌گویند: شادروان بهبهانی را نیز از دهانش زده بود.

درآمده جا در میان آزادخواهان گیرند و کسی را با ایشان سخنی نباشد. ولیکن آقا سید عبدالله را که یکی از پیشروان آزادی بود و همیشه در پیش آمدها ایستادگی می کرد بدینسان به خاک اندازند؟ فردای آن روز تهرانیان بازارها را بستند و خروش بزرگی برخاست. نیز در مجلس اعتدالیان پیش آمد را به گفتگو گزارده به شور و فریاد بی اندازه پرداختند. اینان از دولت گرفتاری کشتندگان بهمانی را می خواستند ولی دولت را آن توانایی نبود. کم کم مردم پرده از روی کار برداشته از تقی زاده نکوهش آغاز کردند و بیرون کردن او را از مجلس خواستار شدند. سه روز بازار بسته ماند. می گویند تقی زاده چون دید ایستادگی نمی تواند به سردار اسعد پناه برد و شب به خانه او رفت. سردار اسعد نیز با آن که از اعتدالیان بود به نگاهداری او برخاست.

از آن سوی ستارخان و باقرخان و معزالسلطان و ضرغام السلطنه چهار تن که در کشاکش های مشروطه خواهی جانبازی کرده و دارالشورا را نتیجه جانبازی های خود می شماردند چیرگی های تقی زاده و درماندگی دارالشورا بر آنان ناگوار افتاد و این است با هم سوگند خورده و پیمان نهادند که به پشتیبانی دارالشورا بکوشند و آن را در برابر چیرگی های انقلابیان نگهدارند و این پیمان خود را نوشته در روزنامه ها پراکنده ساختند. یکی از درخواست های اینان آن بود که چندی که به دسته بندی برخاسته و این کشاکش را پدید آورده اند باید از مجلس بیرون روند. از این پیش آمد تقی زاده ناگزیر شده چهارصد تومان پول از مجلس گرفته از تهران بیرون رفت و از راه گیلان و تبریز روانه استانبول گردید.

در همان روزها مستوفی الممالک رئیس الوزراء گردید و این کابینه پنجم بود که پس از برافتادن محمدعلی میرزا به روی کار می آمد. کابینه سپهدار از دیرباز در سایه کشاکش انقلابی و اعتدالی از کار باز مانده بود و سرانجام از میان برخاست. سپهدار و سردار اسعد در این کابینه نبودند و در مجلس به میان نمایندگان درآمدند ولی سردار اسعد در کارها دست داشت و وزیران ازو سخن می شنیدند و او از پیمان و همدستی آن چهارتن سخت خشمناک بود و در دشمنی آنان با انقلابیان همراهی می نمود. چنان که سپهدار در نهان با آن چهارتن همراهی داشت.

کشاکش پیش می رفت و شب نهم مرداد ماه نیم ساعت از شام گذشته هنگامی که علی محمدخان تربیت همراه سید عبدالرزاق نامی درشکه نشسته و از خیابان لاله زار می گذشت در سر چهارراه مخبرالدوله چندی از مجاهدان از دسته معزالسلطان بر سر درشکه ریخته علی محمدخان و سید عبدالرزاق هردو را با گلوله کشتند. این نیز با دستور اعتدالیان و به نام کینه خواهی از انقلابیان بود. بیچاره علی محمدخان جوان قربانی هوسبازی ها و کینه جویی ها گردید. کسانی گفته اند ستارخان از این کشتار آگاهی داشت. ولی آقای یکانی می گوید: هیچ گونه آگاهی نداشت و چون کشتندگان می خواستند به او پناهنده شوند نپذیرفت.^۱

۱. یکی از ایشان آقابالا نام از دسته معزالسلطان بوده. آقای یکانی می گوید: من ایستاده بودم که او همراه دیگران به پارک اتابک آمدند و دیگران دور ایستادند و آقابالا نزدیک آمده به گوش سردار سخنی گفت.

هرچه هست از این پیش آمد هرکس را بیم گرفت و اروپاییان به زبان آمدند. با آن دسته‌بندی‌ها که مجاهدان را بود و این کینه‌توزی که به میان ایشان افتاده بیم آن می‌رفت آدمکشی‌های پیاپی روی دهد. وزیران و نمایندگان و سردستانان همگی زشتی کار را دریافتند. و همگی برآن شدند که باید جلوگیری شود. ولی از چه راه؟... نمایندگان روس و انگلیس برآن بودند که از همه مجاهدان ابزار جنگ را بگیرند و آنان را در پی کارهای خود فرستند. کابینه نوین مستوفی‌الممالک نیز که انقلابی و اعتدالی را به هم آمیخته و از اندام‌های آن حکیم‌الملک و نواب و فرمانفرما بودند اینان نیز همه آن اندیشه را داشتند. با آلودگی که این هنگام مجاهدان را بود جز این نتوانستند کرد. توگفتی آن کشاکش و دسته‌بندی‌ها تنها از بهر این بود که یک مشت مردان غیرتمند و دلیر را که به چشم بیگانگان خار بودند آلوده گردانند و از دیده مردم بیاندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست به هم داده به کندن ریشه ایشان همدستان گردند.

در کتاب **آبی** عبارت‌هایی هست که باید در اینجا بیاوریم: می‌گوید:

«وزیر خارجه آهنگ دولت را (درباره گرفتن تفنگ از دست مجاهدان) با وزیر مختار روس به گفتگو گذاشت. من نیز با ایشان بودم. مسیو پاکلوفسکی آهنگ دولت را نیکخواهانه به راست داشت و بیش از همه دستگیری کشندگان سید عبدالله را سپارش کرد و چون پیش از آن با مسیو پاکلوفسکی در این زمینه گفتگو کرده و همدستان شده بودیم که دولت را به این کار دلیرتر گردانیم این بود من اندیشه خود را باز نمودم ولی من بیشتر گرفتن ابزار جنگ از دست مجاهدان را سپردم زیرا پس از این کار دستگیری مجاهدانی که بسته ایران نیستند و دستگیری کشندگان آسان می‌شود.

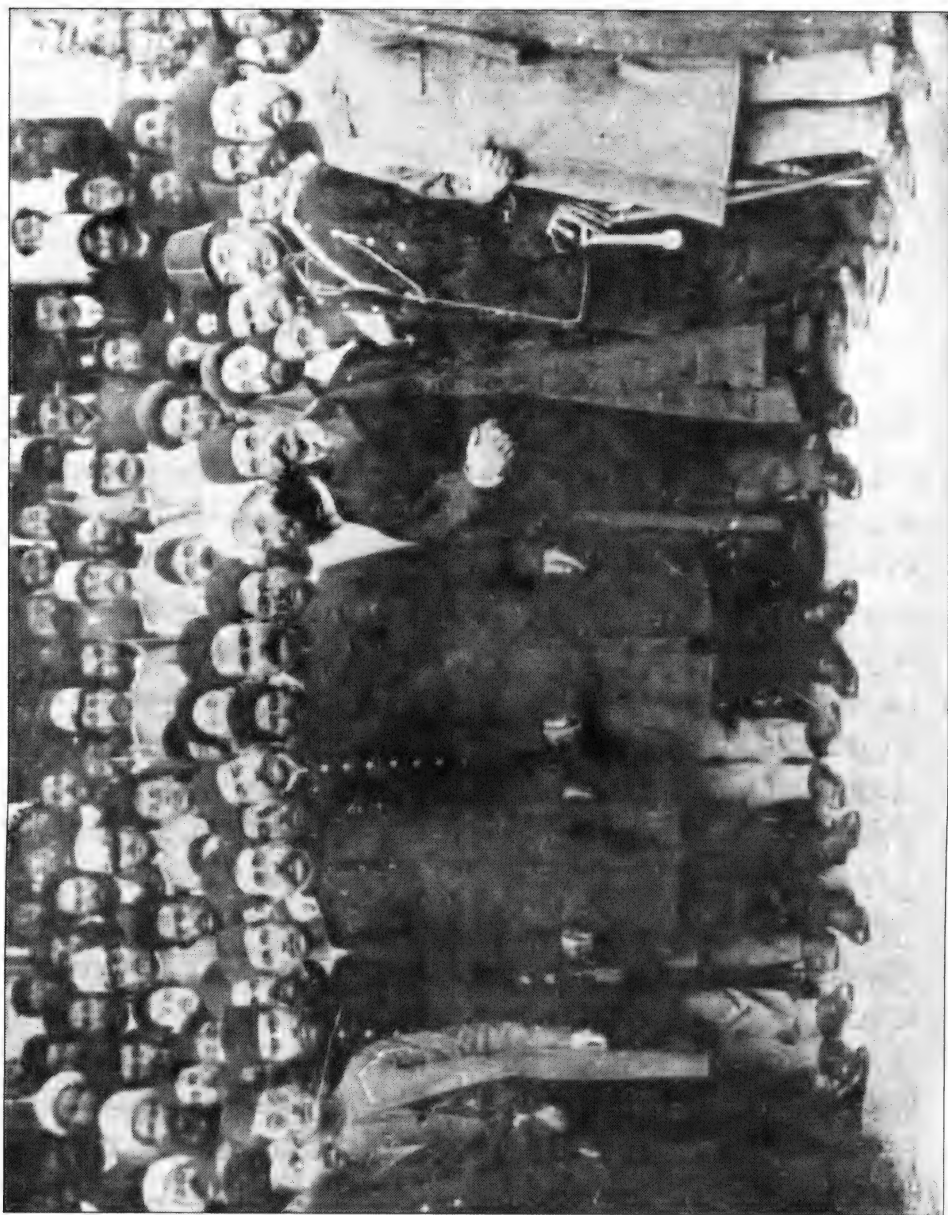
از سخنان نواب چنین برآمد که دولت ایران می‌ترسد که اگر مجاهدان ایستادگی سختی کنند دولت روس آن را بهانه کرده سپاه خود را از قزوین به تهران بیاورد وزیر مختار روس به ایشان زبان داد که دولت امپراتوری روس هیچگاه نخواسته و نمی‌خواهد بهانه برای آوردن سپاه به تهران پیدا کند...»

این گفتگو در دهم مردادماه بوده. همان روزها دولت برآن بود با دست قزاقخانه و دیگر نیروی دولتی به کار پردازد و با رییس قزاقخانه چگونگی را به گفتگو می‌گذاشت. لیکن سپس سختی کار را دریافته برآن شد که با خود سردستانان از پیش گفتگو شود و آنگاه آگهی پراکنده کرده مهلتی دهند که در آن کسانی که بخواهند خودشان تفنگ‌ها را باز دهند. دو نماینده روس و انگلیس این را نمی‌پسندیدند. لیکن چون پای نمایندگان مجلس و کسان دیگری در میان بود دولت نتوانست پیروی از راهنمایی آن دو نماینده بکند.

→
سردار آشکار پاسخ داد: من از این کار آگاهی ندارم و هرگاه دولت شما را بخواهد گرفته به دست او می‌سپارم. می‌خواهید بمانید. می‌خواهید بروید. آقابالا این را شنیده بازگشت و با همراهان خود بیرون رفت.

کسانی از نمایندگان آذربایجان با ستارخان و باقرخان گفتگو کردند و روز دهم مرداد همگی ایشان را با صمصام السلطنه و دیگر سردستانان به مجلس خواندند و در نشستی که هفت ساعت کشید و گفت و شنید فراوان رخ داد مجلس قانونی نهاد درباره این که جز سپاهیان و پاسبانان شهربانی دیگری تفنگ و ابزار جنگ نتواند برداشت و از مجاهدان تا چهل و هشت ساعت اینها گرفته شود و هرگاه ایستادگی کردند گوشمال یابند. چون این قانون گزارده شد ستارخان گفت: نخست کسی که آن را به کار بندد من خواهم بود. سپس او و همگی دیگران سوگند یاد کردند که به دولت نافرمانی نمایند. بدین سان نشست با خرسندی و شادمانی به پایان رسید و دولت قانون را با دستور به کار بستن آن به چاپ رسانیده آگهی بس درازی در شهر پراکنده نمود. هرکسی می پنداشت آسیب فرارسیده گذشت و دیگر خونی ریخته نخواهد شد. ولی کینه توزی ها و بدخواهی ها که کسانی را در درون بود نگذاشت کار بی خونریزی پیش رود و ناگهان یکی از شوم ترین داستان های تاریخی رخ داد. زیرا از یک سوی بسیاری از مجاهدان نمی خواستند پی کار خود روند و بسیاری از کار خود بیکبار دور افتاده اگر هم می خواستند نمی توانستند و اینان ناگزیر به نافرمانی برخاستند. از سوی دیگر دولت نخواست این قانون را دادگرا نه به کار بندد و چون خود مستوفی رئیس الوزراء و بیشتر وزیران از دسته انقلابی بودند و چنان که گفتیم این دسته کینه چهارتن سردار را (ستارخان و باقرخان و ضرغام السلطنه و معزالسلطان) در دل داشتند. همچنین سردار اسعد که در همه کارها دست داشت از این چهارتن سخت خشمناک بود. به ویژه از ستارخان که از بس خشمناک بود زبان خود را نگه نمی توانست داشت. همچنین فرمانفرما از ستارخان دل آزدگی داشت، یفرم خان هم که این زمان هم رئیس شهربانی تهران و هم سردار سپاه ها بود و نیروی بزرگی را در دست داشت او نیز با ستارخان و معزالسلطان از در دشمنی بود. این کینه ها نگذاشت قانون را دادگرا نه روان گردانند و انقلابیان بر آن شدند که بستگان خود را نگهدارند. گذشته از مجاهدان خود یفرم از ارمنی و مسلمان که به ایشان رخت سپاهیگری پوشانیده بود و گذشته از بختیاریان که همین عنوان را داشتند در این هنگام نیز حیدر عمواغلی و دسته های او و دیگر هواداران انقلابیان را از یک سو تفنگ از دستشان گرفتند و از یک سو در شمار سپاهیان گرفته دوباره تفنگ دادند. پیداست که این رفتار چه نتیجه ای را پیش می آورد و عنوان به دست دیگران می داد که گردن به قانون ننگارند.

گذشته از این در سایه خونریزی که رو داده و علی محمدخان کشته شده بود دسته حیدر عمواغلی به این خرسندی نداشتند که دسته مجاهدان چهارتن را تنها از ابزار جنگ لخت کنند و بر آن می کوشیدند کار را به زد و خورد رسانیده گزندی نیز به خود آنان برسانند و بی گمان بسیاری از وزیران و دیگران این آهنگ را داشتند و بی گمان همسایگان نیز آن را خواستار بودند به ویژه درباره ستارخان و باقرخان که گفتیم از دیرباز چنین بدخواهی را داشتند و خواهیم دید که چه نتیجه ای از اینها برخاست.



۹- ستارخان در تهران با گروهی از تهرانیان و تبریزیان

گفتار هفدهم

پیش آمد پارک اتابک

این یکی از اندوهناک ترین داستان های تاریخ مشروطه است و چون تلخ ترین میوه تباہکاری های سر رشته داران بوده نگزارده اند چگونه آن به راستی شناخته شود و تا توانسته اند پرده به روی آن کشیده اند^۱. چنان که گفتیم پارک اتابک نشیمنگاه ستارخان بود. روز پنج شنبه دوازدهم تیرماه چون ستارخان از مجلس بازگشت چنان که در آنجا زبان داده بود به کسان خود دستور داد که تفنگ و فشنگ خود را گرد آورده برای سپردن به دولت آماده باشند و چنین گفت: «کاری نکنید که کاسه بر سر ما شکند». کسانی از پیرامونیان ناخرسندی نموده می گفتند: «با این دشمنی که میانه شما با یفرم خان و دیگران است پس از گرفتن ابزار جنگ با شما و سالار رفتار دیگر پیش خواهند گرفت» ستارخان گفت: «این دولت را ما خودمان برانگیخته ایم و شایسته نیست که با او نافرمانی کنیم. و آن گاه در اینجا میان شهر چگونه می توان جنگ نمود؟». بدین سان او و باقرخان به دادن تفنگ خرسندی داشتند و به مجاهدان نیز راهنمایی می کردند. فردای آن روز ستارخان به مهرآباد به مهمانی خسروخان رفت و شب شنبه را در آنجا بود. آقای یکانی می گوید: ما از این پیش آمد خوشنود گردیده به دربان و دیگران سفارش کردیم جای سردار را به مجاهدان آگاهی ندهند تا پی او نروند. چه در این هنگام مجاهدان از آگاهی که دولت در شهر پراکنده ساخته و چهل و هشت ساعت مهلت داده بود که همه تفنگ های خود بسپارند به جوش آمده دسته دسته با پارک می آمدند و سراغ سردار را می گرفتند. از جمله خلیل خان ارک^۲ با دسته ای به آنجا درآمد و از دریانان به جستجو برخاسته جای سردار را دانست و در زمان به مهرآباد رفته به هر زبانی بود او را به شهر بازگردانید. دسته مجاهدان معزالسلطان به پارک درآمد می گفتند ما از دولت سه ماه و نیم ماهانه می خواهیم تا ندهد تفنگ از دست نمی دهیم. نیز چون در آگاهی دولت نوشته شده بود به

۱. ما گذشته از دیدن کتاب آبی و روزنامه شمس پرسش هایی نیز از آقایان یکانی و امیرخیزی کرده ایم.

۲. او چون در جنگ های تبریز ارک را در دست داشت با این نام شناخته گردید و در جای دیگر گفته ایم که ستارخان او را بسیار گرامی می داشت.

تفنگ‌هایی که نشان دولت را دارد و از آن خود دولت بوده بهایی بپردازد و مجاهدان از این نیز گله داشتند و چنین می‌گفتند ما این تفنگ‌ها را در جنگ از دست دشمنان مشروطه درآورده‌ایم و مفت از دست نگذاریم.

این درخور گفتگوست که برای چه دسته معزالسلطان او را رها کرده داوری نزد ستارخان آورده بودند و ما نمی‌دانیم آیا خود او چنین دستوری به مجاهدان داده بوده و یا مجاهدان ازو نومید شده و از ناچاری رو به ستارخان آورده بودند. هرچه هست کار زشتی به شمار است.

از پسین روز شنبه اینان در پارک به خروش و غوغا برخاستند و ستارخان چون گمان دیگر نمی‌برد به همدستی باقرخان و دیگران برآن شدند به پایمردی غوغا را فرو نشانند. از نمایندگان آذربایجان شادروان شیخ اسماعیل هشترویی و معین‌الرعا و معتمدالتجار نیز پای در میان داشتند. یک‌بار نیز اسدالله میرزا وزیر پست و تلگراف و آقای حاج سید نصرالله اخوی نماینده تهران به آنجا آمدند و با سردار و سالار گفتگو کردند. ولی مجاهدان تندی می‌نمودند و سر رام شدن نداشتند و پیداست که دست‌هایی نیز از بیرون به میان ایشان دراز می‌شده. نیز چنین پیداست که دسته‌بندی یفرم‌خان و سردار اسعد و حیدر عمواغلی و بیدادگری دولت که از این دسته تفنگ را نگرفت بر ستارخان و باقرخان ناگوار افتاده و در این هنگام ایشان را دو دل ساخته بوده و این است کار را به آسانی یک رویه نمی‌توانستند کرد!

شب یکشنبه دولت بسیج جنگ می‌دید و هرچه داشت از سواره و پیاده^۱ و ژاندارم و پولیس و قزاق و سوارهای بختیاری که روی هم رفته دو هزار و صد و سی تن به شمار می‌رفتند برای فردا آماده می‌ساخت. گذشته از فداییان ارمنی و مجاهدان حیدر عمواغلی و دیگران که به کینه انقلابی و اعتدالی و به نام خونخواهی علی محمدخان تربیت، داوطلبانه آماده بودند. با پولکنیک رییس قزاقخانه سکالش کرده اندیشه خواسته بودند ولی فرماندهی به نام یفرم‌خان و سردار بهادر بود. چون روز فرارسید این دسته‌ها همگی در میدان توپخانه گرد آمدند و با دستور فرماندهان به آهنگ پارک روانه شده پیرامون‌های آن را فراگرفتند. نیز دو شصت تیر و دو توپ ماکزیم و یک توپ بیابانی در این گوشه و آن گوشه آماده کار گزاردند. در سراسر تهران شور و جنبش پدید آمد و مردم در اینجا و آنجا انبوه شده از پیش آمد سخت دلتنگی داشتند. این برایشان ناگوار بود که ستارخان و باقرخان را که چند ماه پیش با آن شکوه بی‌مانند پیشواز کرده و به شهر درآورده بودند امروز بدین‌سان دز تنگنا ببینند. این بود دسته‌هایی به خروش برخاسته برآن شدند به پارک شتابند. خودی و بیگانه افسوس می‌خوردند.

همان روز معزالسلطان و ضرغام السلطنه کار را سخت دیده هردو برآن شدند که بگریزند و جان به در برند. معزالسلطان با مشهدی صادق نامی به شمیران شتافته در سفارت عثمانی پست نشست. ضرغام السلطنه با چندتنی از تهران بیرون رفته به شاه عبدالعظیم پناه برد. بر

۱. دسته‌هایی را تازه گرفته بودند که به نام رژیمان خوانده می‌شد.

ضرغام السلطنه سخنی نداریم ولی این بدکاری از معزالسلطان فراموش نشدنی است که کسان خود را به ایستادگی وامی داشت و به هنگام سختی خود او از میدان در رفت و به یک سفارت بیگانه‌ای پناه جست.

از آن سوی در پارک، مجاهدان همچنان در خروش بودند و دسته دسته مردم به آنجا آمده بیرون می‌رفتند. ستارخان و باقرخان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان می‌کردند کار به خونریزی کشد. امروز نیز می‌کوشیدند مجاهدان را رام گردانند. در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کشند تا پای ایشان در میان نباشد. یکی از ایشان سردار جنگ برادر سردار اسعد بود که کسی را فرستاده خواستار شد ستارخان آن روز را به خانه او رود ولی ستارخان چون گرفتار بود نتوانست. نیز چندتن از اروپاییان به آنجا درآمده به ستارخان نیکخواهی نمودند و خواهش کردند هرچه زودتر شورش را بخواباند. پیداست که آنان از درون کارها آگاهی داشتند لیکن ستارخان از ناآگاهی پیش‌آمد را آسان می‌گرفت و گاهی می‌گفت: «مگر از بهر سیصد تفنگ مردم را خواهند کشت؟».

آخرین کاری که شد ستارخان به مجاهدان پیشنهاد کرد یک نیم از ماهانه‌های پس‌مانده ایشان را از دولت گرفته بپردازد و برای یک نیم دیگر خود او پایندان باشد که پس از چندی پرداخته شود. مجاهدان نیز بی‌گفتگو تفنگ‌ها را بدهند. مجاهدان به این خرسندی دادند و آقای امیرخیزی به نمایندگی از سردار و سالار به دربار رفته با هیئت وزراء که گرد هم بودند گفتگو نمود. هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت و دو تن را که مرآت السلطان و میرزا غفارخان زنوزی باشد همراه فرستاد که چون مجاهدان تفنگ‌ها را از دست گزارند اینان برگردند و خبر بیاورند و آنگاه پول فرستاده شود.

امید می‌رفت غوغا به آسانی فرو خواهد نشست. ستارخان دستور داد نام‌های مجاهدان را بنویسند و تفنگ‌ها را یکایک گرفته در اطافی گرد آورند و آقای یکانی را به این کار برگماشت. ولی هنوز چند تفنگی گرفته نشده بود که ناگهان دوتن عثمانی از کارکنان سفارت به نام جمیل‌بیک و جمال‌بیک به آنجا درآمدند و یکی از ایشان در میان مجاهدان به گفتار پرداخته چنین گفت:

«این مجاهدان در راه آزادی تلاش‌ها کرده‌اند و بیشتر ایشان پدر یا برادر یا پسر خود را از دست داده‌اند. تفنگ‌ها را نیز در جنگ از دست دشمن بیرون آورده‌اند. این رفتار دولت با اینان بیدادگرانه است.»

دانسته نیست اینان را که به اینجا فرستاد و خود چه می‌خواستند. اگر بگوئیم معزالسلطان ایشان را فرستاد باید یقین کنیم معزالسلطان با دشمنان ستارخان همدست و به خون او تشنه بوده. هرچه هست از این گفتار، مجاهدان دوباره شوریدند و به دادن تفنگ خرسندی دادند. در این میان دسته‌هایی از مردم تهران نیز فراسیدند. اینان نیز از راه دیگر به شورانیدن مردم

پرداختند. ستارخان سخت برآشفته و چون از آغاز روز گرفتار تب بود و زمان رو به فزونی آن می افزود این هنگام تب و خشم دست به هم داده او را از تاب انداختند و چنان حالش به هم خورد که در آنجا نتوانست نشست و او را برداشته به اطاقش بردند که این خود جهت دیگر به گسیختن رشته گردید. بدین سان دوباره کار برآشفته و مرآت السلطان و میرزا غفارخان در آنجا نمانده بیرون رفتند.

چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین به پایان رسیده و دو ساعت نیز فزونتر می گذشت. در این زمان ناگهان از دم در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدان با طپانچه دربان را زد و چنین می گویند آن مجاهد میرزا غفارخان زنوزی بود که از همراهان عمواعلی در تیپ هواداران انقلابی به شمار می رفت و از اینجا پیدا است که این دسته به خونریزی می کوشیدند و خوشنودی نداشتند کار به آرامش انجام گیرد و این نمونه ای است که چه تخم کینه در میان اینان پاشیده بودند.

مجاهدان پارک آن تیر را نشان جنگ دانسته بیکبار به هم برآمدند و درها را بسته آماده جنگ ایستادند و از دو سوی شلیکی برخاست ولی زود فرونشست. سردار اسعد می نویسد: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیک به قشون دولتی شد» ولی آنچه ما نوشتیم راست تر از این می باشد.

پیرامونیان ستارخان می کوشیدند بار دیگر از دولت یک ساعت مهلت گیرند. لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود. سپاهیان دولت سراسر پشت بام ها و خانه های بلند را در پیرامون پارک گرفته آماده ایستاده بودند. پارکیان نیز پشت دیوارها را سنگر گرفتند. ستارخان پیاپی سفارش می فرستاد که جنگ نکنید و چنین می گویند که نوروزاف از سردستانان نیرنگی به کار زد بدین سان که بیرق سفیدی را بر روی دیوار افراشت و دسته پیاده (رژیمان) که در برابر او سنگر داشتند فریب بیرق را خورده چنین پنداشتند مجاهدان درمانده شده اند و از در زینهارخواهی هستند، این بود دلیری کرده به تاختن پرداختند و دسته نوروزاف بسیاری را از ایشان با گلوله به خاک انداختند. ستارخان چون این را شنید بیرون آمده به نوروزاف پرخاش کرد و او را از سنگر برداشته در یک زیرزمینی نشستن فرمود. همگی بر آن می کوشیدند که جنگ رخ ندهد و بلکه شب که به میان می آید دوباره گفتگو آغاز شود. چنان که در چنان هنگام نیز نامه ای نوشته با دست خسروخان برای صمصام السلطنه فرستاد که او میانجی شود و از جنگ جلوگیری نماید. در بیرون نیز پاره ای از نمایندگان آذربایجان از جمله شادروان هشتودی تلاش به کار می بردند. لیکن در این هنگام کار از کار گذشته و راه بیکبار بسته شده بود. دولت انقلابی خرسندی نداشت شکار را از دست دهد و از فرصتی که برای برانداختن یک مرد دلیر به نام پیدا کرده بود سودجویی ننماید.

یکی دو ساعت به آرامش گذشت. در تاریخ بختیاری می نویسند: چون که واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود، در چهار و نیم پس از پیشین دستور دولت رسید و بیکبار

شلیک و گلوله‌ریزی آغاز شد. توپ‌ها غریدن گرفت. شصت تیر تگرگ باریدن آغاز نمود. هیاهو سراسر شهر را گرفت. ستارخان همچنان در اطاق بود تا هنگامی که آگاهی یافت که دسته‌ای از بختیاریان دلیرانه پیش آمده‌اند و خود را به نزدیک پارک رسانده‌اند و نزدیک است به درون بیایند. این را شنیده تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشان را بازگردانید. چنین می‌گویند: پنج تیر بیشتر نیانداخت و بهر تیری یکی را از پا انداخت. چنان که این شیوهٔ همیشگی او بود که تیر جز به آماج نمی‌زد. ولی افسوس که این آخرین تیراندازی او بود. جنگ به سختی پیش می‌رفت و دولتیان بر آن می‌کوشیدند که با توپ دیواری را براندازند و راه به روی خود گشاده سازند.

شامگاهان دولتیان همهٔ خانه‌ها و بنیادها که بر پارک نگران بود گرفتند و در این هنگام آتش جنگ چندان افروزان بود و از دو سوی چنان کوشیده می‌شد که بالاتر از آن به اندیشه نیاید. از کسان ستارخان و باقرخان آنان که جنگی نبودند و نیز بازاریان تهران که نادانسته به آنجا درآمده بودند سخت سراسیمه گردیده و چون گلوله همه‌جا را می‌گرفت خود را در پناه سردابی به نگهداری پرداختند و کسی را جز پروای جان خود نبود. در گرماگرم شلیک، ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته بر آن شد در پشت‌بام جایی را سنگر گیرد و جلو تاختن را برگرداند و به این آهنگ بیرون آمده خواست از پله‌ها بالا رود و در میان راه ناگهان تیری از تفنگ و رندلی به زانویش خورد و آن شیرمرد را از پا انداخت. همراهانش او را برداشتند به اطاقی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را به پایش پیچند و جلو خون را گیرند. بدین‌سان یگانه قهرمان آزادی از پا افتاد. مردی که آن همه جنگ‌های سخت را دیده و آسوده بیرون جسته بود در اینجا بدترین گزند یافت. پیداست که پس از آن جنگ بیجا بود و کوشش پارکیان به جایی نمی‌رسید. با این همه مجاهدان ایستادگی داشتند و از سرگذشت او آگاه نبودند.

در ساعت هشت در سوی غربی پارک با نفت آتش زده شد و پس از آن که نیم سوز شد بختیاریان از آنجا تاختن آوردند ولی تا ساعت نه جنگ همچنین پیش می‌رفت. تا مجاهدان بیکبار نومید شدند و دست از ایستادگی برداشتند. در این هنگام در پارک هنگامهٔ شگفتی برپا بود. از هر گوشهٔ باغ خروش برمی‌خاست. یک‌سو کسانی اطاق‌ها را تاراج می‌کردند. یک‌سو دسته‌ای مجاهدان را تاراج می‌نمودند. یک‌سو گروهی به بستگان ستارخان و باقرخان و بازاریان تهران که گفتیم در سردابی گرد بودند پرداخته ایشان را از آنجا بیرون می‌کشیدند. دوستان از آنجا مجاهدان دستگیر افتادند، پاره‌ای از آنان گریخته در تاریکی جان به در بردند. سردار اسعد در اینجا چنین می‌نویسد:

«بختیاریان به داخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکم‌ترین سنگر متمرдин بود به تصرف درآمد. مجاهدین در این وقت امان خواستند، باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید معلوم شد که ستارخان تیرخورده فوراً دکتر برای معالجهٔ ستارخان روانه شد. چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ به کلی خاموش و شهر امن گردید».

می‌گویند، بختیاریان و ارمنیان از بدرفتاری‌ها بازنیستادند. کار سختگیری دولت به جایی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و باقرخان، بازاریان را که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده به زندان شهربانی بردند. تنها ستارخان و باقرخان و پسر ده‌ساله ستارخان را در درشکه نشانده به خانه صمصام‌السلطنه بردند.

در کتاب *آبی* در یک جا شماره‌گزند دیدگان را از سوی دولت هفت تن کشته و بیست و سه تن زخمی و از سوی پارکیان هیجده تن کشته و چهلتن زخمی می‌نویسند و در جای دیگری کمتر از این می‌نگارد. ولی آنچه ما از گفته آقای یکانی و از جاهای دیگر می‌فهمیم کشتگان بیشتر از این اندازه بوده‌اند.

فردای آن روز در کوچه‌های تهران مجاهدی دیده نمی‌شد. مردم تهران از پیش‌آمد سخت افسردگی داشتند و همگی دلسوزی می‌نمودند و با آن که دولت «حکومت نظامی» برپا و سختگیری آغاز کرده بود بازارها را باز نمی‌کردند. یک دسته از چیرگی یفرم‌خان و ارمنیان سخت برآشفته بودند و بدگویی‌ها می‌کردند. هرکسی این دانسته بود که ستارخان به جنگ خرسندی نداشته است و گرنه کار به آن آسانی پایان نمی‌پذیرفت. وزارت داخله چگونگی را آگهی کرده در شهر بپراکند و به همه شهرها با تلگراف آگاهی داد. در همه‌جا مردم چون از چگونگی پیش‌آمد آگاهی درستی نداشتند به خاموشی گراییدند و جز از تبریز و رشت از جای دیگری آوازی برنخواست. ولی در تبریز مردم خروشیدند و نمایندگان انجمن و سردستانان به تلگرافخانه درآمده نمایندگان آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ به تلگرافخانه خواستند و از ایشان چگونگی را پرسیدند و اینان یا از چگونگی آگاهی نداشتند و یا نمی‌خواستند راستی را باز نمایند و کوتاهی‌هایی که خودشان در پیش‌آمد کرده بودند به گردن گیرند. این بود پاسخ‌هایی دادند که درست نبود و گناه را همه به گردن دو سردار (ستارخان و باقرخان) و مجاهدان انداختند. از رشت نیز مردم تلگرافی به نام رئیس مجلس و نایب‌السلطنه فرستادند و در آن چگونگی را پرسیدند و از دولت بازخواست نمودند. پیدا بود که سخت شوریده و دل‌آزرده بودند و نمی‌دانیم از مجلس و نایب‌السلطنه چه پاسخی به ایشان داده شد.

اگر درست رسیدگی شود این پیش‌آمد میوه‌کشاکش انقلابی و اعتدالی بود که به میان انداخته و دو تیرگی را تا به مجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آن که اینان را به خون یکدیگر تشنه ساختند باری دادگرا نه از همگی تفنگ را نگرفتند. نیز گفتیم دست‌هایی در میان بود که نگذاشتند کار به آرامش پایان پذیرد و کسانی سخت می‌کوشیدند بر ستارخان و همدستان او گزند برسانند. این کار ننگین در همه‌جا بر هواداران ایران ناگوار افتاد و از شهرهای بیگانه نیز تلگراف‌ها رسید. روزنامه *کاسپی* در قفقاز چگونگی را دنبال می‌کرد و خبرنگار او در تهران یفرم‌خان را دیده از او پرسش‌هایی کرد. یفرم گناه را به گردن ستارخان انداخت. خبرنگار، ستارخان را هم دیدار کرد و از او چگونگی را باز نمود و بی‌گناهی خود را و اینکه جز به میانجیگری نمی‌کوشیده به او باز گفت.

ستارخان یک تنی بیش نبود و پس از این گزند که یافت چند سال دیگری زیسته بدرود زندگی گفت. ولی آن دلیری و جانبازی بی‌مانندی که او در تبریز در راه آزادی ایران کرد و مشروطه را بار دیگر برپا گردانید و این پاداش که با دست یک دسته دغلکاران در برابر آن مردانگی‌های خود دید همیشه در تاریخ خواهد ماند. اینان که این رفتار را با او کرده و پایش را شکسته بودند پس از آن برای پرده‌پوشی به سیاهکاری خود همیشه از ستارخان نکوهش‌هایی می‌سرودند و تا می‌توانستند به کاستن از ارج او می‌کوشیدند و چون ستارخان بی‌سواد بود و پاره‌ای کلمه‌ها را نادرست بر زبان می‌راند (با آن که بسیار شیرین سخن می‌گفت) اینان آنها را داستانی ساخته در اینجا و آنجا می‌گفتند. هنوز هستند کسانی که همین که نام ستارخان به میان می‌آید به شیوه دیرین خود از آن داستان‌های ریشخندآمیز بازگویند و او را یک مرد دیوانه‌واری ستایند و این را به یاد نیاورند که همین مرد یک سال در تبریز رشته کار بزرگی را در دست داشت و همیشه با فشار دولت امپراتوری روس دچار بود و در آن یک سال یک رفتار نابه‌جایی ازو سر نزد و کوچک‌ترین بهانه به دست همسایگان نداده.

این از آقای بلوری است که آن سالی که ستارخان از اردبیل بازگشت و من در تبریز نماینده انجمن ایالتی بودم ستارخان باباباغی^۱ را از برای خود می‌خواست و مرا میانجی ساخته به انجمن چنین پیام داد: «من سگ این توده هستم و همیشه می‌خواهم پاسبان این توده باشم. شما باباباغی را به من واگذار کنید بروم در اینجا به کشت و کار پردازم و روز بگزارم و باز هر زمان نیاز افتاد بیایم و جان‌بازی کنم». می‌گوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را به او واگذارند، آقای هدایت خرسندی نداد.

این نمونه‌ای از فروتنی و بی‌آزاری آن مرد است که در برابر آن کار بزرگی که انجام داده بود به یک باغی خرسندی داشت که به او واگذارند و در آنجا در یک گوشه به کار و کشت پردازد. شما آنان را ببینید که این درخواست را ازو نپذیرفتند و از تبریز آواره‌اش ساخته به تهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را به او دادند.



۱۰ - شادروان ابراهیم آقا

(یکی از داراویخته‌شدگان روز هاشورا)

۱. باغی در دو فرسخی تبریز است که محمدعلی میرزا در آنجا به شکار می‌رفت.

ستارخان چندی در خانه صمصام‌السلطنه بود و در آنجا پزشکان به چاره زخمش می‌کوشیدند ولی زخم بسیار کاری بود و به آسانی بهبود نمی‌یافت پس از چندی خانه دیگری برایش گرفتند و به آنجا بردند. چند ماهی گرفتار زخم بود و کسانی از پزشکان نومیدی نموده می‌گفتند باید پایش را برید و چون این را در روزنامه‌ها نوشتند مایه اندوه مردم گردید. لیکن پس از چندی به زخم چاره‌ای کردند ولی پایش لنگ ماند. دولت پیشنهادی به مجلس فرستاد که ماهانه چهارصد تومان برای او و سیصد تومان برای باقرخان به عنوان در رفت زندگی پرداخته شود و تا چند سال که زنده بود پرداخته می‌شد. بدین سان داستان این قهرمان آزادی به پایان رسید و پس از این در تاریخ کمتر نامی از او برده خواهد شد.

گفتار هیجدهم

یادداشت انگلیس و جوش مردم

هنگامی که در پایتخت این داستان‌ها پیش می‌رفت سراسر کشور رو به آشفته‌گی داشت و در بیشتر جاها گردنکشان برخاسته و یا در کار برخاستن بودند. آن ارجی که در شهرها به دولت نوین می‌گزارند و ترسی که از آن بر دل‌ها نشسته بود این زمان از میان رفته مردم آن را خوار می‌شمردند. پس از پیش آمد جنگ پارک، انقلابیان که از این زمان کم‌کم به نام «دیموکرات» شناخته می‌شدند چیره‌تر گردیدند و کابینه دیموکراتی مستوفی‌الممالک فیروزانه به کار پرداخت. لیکن این چیرگی و فیروزی تنها در تهران بود و در دیگر شهرها و جاها بیشتر تاراج و زد و خورد پیش می‌رفت. اگر در ماه‌های مرداد و شهریور و مهر و آبان آشفته‌گی‌ها را یکایک بنگاریم به سخن درازی نیاز خواهیم داشت و اینک آنها را فهرست‌وار می‌شماریم.

در این زمان رییس قشقای به دستاویز آن که علمای نجف فتوی داده‌اند او به خونخواهی سید عبدالله برخیزد، آشکاره با دولت نافرمانی می‌کرد و بیم می‌داد که بر اسپهان خواهد تاخت و این بود بختیاریان در اسپهان سپاه دولتی که بر سرش فرستاده شده بود جنگ می‌کرد. نایب حسین کاشانی که از چندین ماه پیش دسته‌هایی بر سر خود گرد آورده و در آن پیرامون‌ها کاروان‌ها را می‌زد و دیه‌ها را تاراج می‌کرد این زمان به شهرکاشان دست یافته و سپاه بختیاری با توپخانه گرد آنجا را فراگرفته بودند و در میانه زد و خورد می‌رفت. در بروجرود و خرم‌آباد لران تاخت و تاراج کرده بودند و کارهایی روی می‌داد. در پیرامون نیشابور محمدعلی نیشابوری نامی با دسته‌ای راهزنی و چپاول می‌کرد. در تنگستان شیخ حسین نامی با زایر خضر نامی زد و خورد می‌نمودند. در قره‌داغ و اردبیل بیوک‌خان پسر رحیم‌خان از خاک روس بازگشته به همدستی شاهسونان آتش تاخت و تاز را بار دیگر افروخته داشتند. رشیدالممالک نامی برادر امیر عشایر که یفرم‌خان او را نیز دستگیر کرده و در اردبیل به زندان آنجا سپرده بود این زمان با دست نقی‌خان رشیدالملک از زندان رها شده او نیز در خلخال تاخت و تاراج می‌کرد. در کرمانشاه یک رشته آشفته‌گی‌های ناشایستی رو داده بود.

اگر روزنامه‌های آن روزها را بخوانید پر از آگاهی‌هایی است که از شوریدگی‌ها و تاخت و تاراج‌ها از هرسو می‌رسیده. باز اگر درست بسنجید خواهید دید در چنان هنگامی هرکسی سر به پایین انداخته راه خود را می‌پیموده و جز در پی کار خود نبوده، شاعران پیایی ترجیع‌بندهای لوس وطنی می‌سروده‌اند. نویسندگان روزانه گفتارهای بی‌مزه می‌نگاشته‌اند. بازار خودنمایی سخت گرم بوده. کینه‌توزی هنوز دامنه داشته، از شهرها پیایی تلگراف‌های خرسندی یا گله‌مندی از حکمرانان و کارکنان دولتی که جز دسته‌بندی انگیزه‌ای نداشتند به روزنامه‌ها می‌رسید.

اگر روزی که تهران را بگشادند چندتن پاکدلانه و بخردانه رشته کارها به دست گرفتندی و از سردستانان شورش هرکدام را به حکمرانی یک شهری فرستادندی و از مجاهدان سپاه درآورده همراه ایشان کردندی نه آن سیاهکاری‌ها در پایتخت رخ دادی و نه شهری بدینسان شوریدی. لیکن دستی در میان بود که نگزارد آن چنان کنند.

در شهریور ماه عضدالملک نایب‌السلطنه پیر بدرود زندگی گفت و چون می‌بایست یکی را به جای او برگزینند دسته دیموکرات مستوفی‌الممالک را نامزد داشتند ولی دیگران نام ناصرالملک را می‌بردند و چون در مجلس رأی گرفته شد این دسته پیش بردند و ناصرالملک به نایب‌السلطنگی برگزیده گردید. این مرد را می‌شناسیم که در انگلستان بزرگ شده و با سر ادوارد گری که این هنگام وزیر خارجه انگلیس بود در یک‌جا درس خوانده بود و این است انگلیسیان بسیار گرامیش می‌داشتند. داستان او را در زمان محمدعلی میرزا در جای خود نگاشته‌ایم و رفتارهایش را در نایب‌السلطنگی نیز خواهیم دید.

در این هنگام روس و انگلیس نیز همچنان از در سختگیری بودند. روسیان پاره‌ای «امتیاز» خواستار بودند و چنین می‌گفتند که هرگاه دولت ایران آنها را بپذیرد و به ایشان واگزارد سپاهیان خود را از ایران باز می‌گردانند. سرکردگان ایشان در هرکجا که بودند از دژرفاری بازنمی‌ایستادند. درباره‌ی وامی که دولت از روس و انگلیس خواست و آنان آن شرط‌های ناشایست را پیش آوردند دولت از ایشان نومید گردیده برآن شد از جای دیگری وام گیرد و با یک سندیکایی در لندن گفتگو آغاز کرد و چنین می‌خواستند گورهای دولتی (جواهرات) را گرو گزارند سندیکا نیز به آن خرسندی می‌داد. لیکن دو دولت به آن نیز خرسندی ندادند.

این بود دولت از وام گرفتن چشم پوشیده برآن شد که پاره‌ای مالیات‌های نوینی پدید آورد و از وام بی‌نیاز گردد. این بود بر نمک و روده و می و تریاک مالیات گذاشت. اگرچه مالیات نمک پیش نرفت و در همه‌جا مردم از آن بی‌بازدند و دشمنان مشروطه آن را دستاویز گرفته مردم را بر آغالدند و چون آغاز کار بود در رفت گرفتن مالیات چندان کمتر از خود مالیات درنیامد و این است دوباره آن را برانداختند. لیکن از چیزهای دیگر درآمد بسیاری پدید آمد و گره از کار دولت بگشود.

در این میان در آخرهای مهرماه ناگهان داستان ناگوار دیگری رخ داد. انگلیسیان از دیرباز از نایم‌نی راه‌های جنوب و از بسته شدن آمد و شد کاروانیان میانه بوشهر و شیراز و اسپهان گله‌مند

بودند و با دولت روس در این باره گفتگو در میان داشتند که یادداشتی به دولت ایران دهند و تلگراف‌ها میانه لندن و پترسبورگ آمد و شد می‌کرد تا این زمان سخن را به نتیجه رسانیدند و چهاردهم اکتبر (بیست و یکم مهرماه) با دست نماینده خود در تهران یادداشت سختی به دولت ایران فرستادند.

در یادداشت نخست نایمینی جنوب و زیان آن را به بازرگانان انگلیس و راهزنی‌هایی که شده بود یادآوری کرده آگاهی می‌دهد که هرگاه از آن تاریخ تا سه ماه دیگر دولت ایران نتواند راه‌های جنوب را به ایمنی بیاورد دولت انگلیس ناگزیر خواهد شد به کارهایی برخیزد و نخستین کاری که خواهد کرد اینست که نیرویی به نام امنیه از هزار تا هزار و دویست تن از مردم ایران بسیج خواهد کرد که به سرپرستی سرکردگان انگلیسی به ایمنی راه‌ها پردازند و ماهانه ایشان را از صدی ده که بر گمرک جنوب افزوده شود و از مالیات فارس گرفته خواهد پرداخت.

این یادداشت تیشه دیگری به ریشه آزادی ایران بود و چنان که از کتاب آبی پیداست انگلیسیان می‌خواستند نیرویی در برابر بریگاد قزاق که روسیان پدید آورده بودند درست کنند و در این باره از روسیان پس نمانند.

این آگاهی چون پراکنده گردید ایرانیان سخت بیازردند و در پاره‌ای جاها جوش و جنبش از مردم پدید آمد. از تبریز تلگراف‌های سختی به دولت فرستادند. از نجف آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگراف‌ها به همه‌جا فرستادند و مردم را به ایستادگی واداشتند و در همه شهرها جوش برخاست. نیز در استانبول ایرانیان و دیگران به جوش آمدند و انجمن سعادت یک رشته تلگراف‌ها به اینجا و آنجا فرستاد. چنان که گفته‌ایم در این زمان آلمان از دور نگران ایران بود زگاهی می‌کوشید که در پیش آمده‌ها پا در میان بگذارد و در این جوش و جنبش استانبول، کسانی رو به سوی ایشان داشتند و همی خواستند پای آن دولت را به میان کشند.

از این نمایش‌ها دولت پشت‌گرمی یافته در بیست و یکم اکتبر (بیست و هشتم مهرماه) پاسخ به سزایی به دولت انگلیس فرستاد. در این پاسخ دولت یادآوری می‌کند که مایه شوریدگی ایران بیش از همه رفتار خود دو دولت می‌باشد. زیرا از یک سو نشستن سپاهیان روس در شهرهای ایران دشمنان مشروطه را دلیر می‌سازد که به نافرمانی برخیزند و با دولت گردنکشی نمایند. از سوی دیگر گناهکارانی که هواداران خودکامگی بودند و بدخواه دولت نوین می‌باشند و بایستی در این هنگام از کشور بیرون رانده شوند در سفارت‌خانه‌ها بست نشسته و به آسانی می‌توانند مردم را بر دولت شورانند. گذشته از آنها دسته‌هایی از ایرانیان خود را به سفارتخانه‌ها بسته‌اند و زیر نگهداری آنها به هر سیاهکاری برمی‌خیزند. پیداست که از این کارها مردم به نافرمانی دلیر گردند. گذشته از این دولت نوین برای کارهای خود نیاز به داشتن پول پیدا کرد و چون از دو دولت وام خواست ندادند و سپس چون خواست از یک سندیکا وام گیرد جلو گرفتند و این دست دولت را کوتاه ساخت.



۱۱- شادروان سید جمال‌الدین افجه‌ای که روز بمباردمان مجلس شورا با دسته‌هایی به یاری مجلس شتافت

سپس به سخنانی می‌پردازد که ما نیازی به آوردن آنها نداریم و در پایان زبان می‌دهد که دولت به زودی به ایمنی راه‌ها بکوشد. بدین‌سان انگلیسیان خاموش شدند و دیگر این زمینه را دنبال ننمودند. بلکه پاره‌ای نمایندگان ایشان در پارلمان دولت خود را سرزنش کردند. دولت ایران نیز تکانی به خود داده به کوشش پرداخت و به ایمنی راه‌ها بیشتر کوشید. نیز نظام‌السلطنه

را به والیگری فارس فرستاد و او در آنجا به کوشش برخاسته راه‌ها را ایمن گردانید. در همان روزها کار دیگری پیش آمد و آن این‌که دانسته شد محمدعلی میرزا با سران ترکمان در نهان گفتگویی دارد و آنان را به سوی خود می‌کشاند و به شورش و نافرمانی وامی‌دارد. و چون با او هنگامی که از ایران بیرون می‌رفت چنین نهاده شده بود که به آشوفتن ایران نکوشد و سر رشته‌داران روس و انگلیس زبان داده بودند که نگران او باشند و نگزارند به چنان کاری برخیزد و نیز نهاده شده بود که اگر محمدعلی میرزا پیمان نگه نداشت دولت ایران از پرداخت پول سالانه به او خودداری کند این است در این زمان دولت خواست از پرداخت پول خودداری کند تا درباره آگاهی‌هایی که رسیده بود جستجو کرده شود و راستی به دست آید و این اندیشه خود را از راه وزارت خارجه به سفارتخانه‌ها آگاهی داد. سفارتخانه‌ها نه تنها همداستانی ننمودند، به دولت فشار سختی آورده او را به پرداخت پول به محمدعلی میرزا ناگزیر ساختند و در این باره به کارهای ناسزایی برخاستند. با آن‌که این زمان آگاهی‌های دیگر از کوشش‌های محمدعلی میرزا به زبان دولت نوین پیایی می‌رسید.

روسیان بار دیگر دژآهنگی‌ها می‌نمودند و از هیچ بدرفتاری باز نمی‌ایستادند و این است در ماه بهمن یک رشته پیش آمده‌های ناگواری پی هم روی دادن گرفت: در یازدهم آن ماه در اسپهان میرزا شکرالله خان معتمد خاقان حکمران آنجا را زخمی و پسرعمویش را نابود کردند. این مرد از پیشروان آزادی به شمار می‌رفت و از نخست در جوش‌ها و جنبش‌ها پا در میان می‌داشت تا پس از بمباردمان مجلس به اروپا رفت و با حاج علی قلی خان (سردار اسعد) دیدار نمود و چنین گویند او را به آمدن ایران برانگیخت و خویشتن همراه وی به ایران بازگشت و در کوشش‌های او همدست بود و از دیری حکمرانی اسپهان را داشت. روز یازدهم بهمن عباس خان رئیس شهربانی آنجا به دیدن وی آمد و فرانشسته گفتگوهایی کرد ولی چون خواست بیرون رود و به پا برخاست ناگهان با تپانچه شلیکی به سوی او کرد. یکی از گلوله‌ها به سینه معتمد خاقان رسید و از یک سو درآمده از سوی دیگر در رفت و او را سخت زخمی ساخت. ولی گلوله دیگری بر پیشانی پسرعمویش رسیده به یک دم جوان بی‌گناه را از پا انداخت. عباس خان به قونسولگری روس رفته در آنجا بست نشست و روسیان به دستاویز آن‌که از مردم قفقاز است ازو نگهداری نمودند. از روی پیمان‌نامه ترکمانچای او را در کارگزاری با بودن نماینده روس به بازپرس کشیدند. ولی برای داورى به قفقاز فرستادند و دانسته نشد چه رفتاری با او کردند لیکن این دانسته شد که و را روسیان واداشته بودند.

سه روز پس از آن در چهاردهم بهمن ماه در تهران سیاهکاری رنگین‌تر دیگری رو داد و آن آنکه صنایع الدوله وزیر مالیه به هنگامی که از بانک شاهنشاهی به خانه خود باز می‌گشت در خیابان دوتن گرجی با تپانچه برو تاختند و یکی از ایشان شلیک‌های پیایی کرد که سه تیر از آنها به صنایع الدوله برخورد و چون او را به خانه بردند چند ساعت نگذشت که درگذشت. اما

کشندگان، پاسبانان چون خواستند ایشان را دستگیر کنند چهارتن پاسبان را نیز سخت زخمی کردند که پس از چند روز ایشان نیز درگذشتند. پس از دستگیر کردن نیز چون دانسته شد گرجی و بسته روس هستند ناگزیر به سفارتخانه سپردند. اگرچه در وزارت خارجه با بودن نماینده روس بازپرس از ایشان شد ولی برای محاکمه به قفقاز فرستاده شدند و دانسته نیست در آنجا چه رفتاری با آنان کرده شد.

در نوزدهم آبان ماه ناصرالملک نایب‌السلطنه نوین که در اروپا بود از راه روسستان به ایران بازگشته به تهران درآمد. روسیان در گذشتن از خاک ایشان نوازش‌های فراوان برو کرده بودند و این هنگام به پاسداری از در آمدن او به ایران دسته‌هایی را از سپاه خویش از قزوین بازگردانیدند و این را به دولت ایران آگاهی فرستادند. چون ناصرالملک از روزی که به تهران رسید برآن می‌کوشید که از خشم ایرانیان بر روس و انگلیس بکاهد و گفتارها در این باره می‌راند، این بود روسیان در برابر آن نوید خوش رفتاری دادند ولی در همان روزها (در بیست و سوم بهمن) دیهی را در آستارا به توپ بسته شصت تن کمابیش زن و مرد و بچه بی‌گناه را به خاک ریختند. چگونگی این بود که کالشان، که بومیان آن دیه بودند با سپاهیان روس زد و خورد کرده دو تن قزاقی را کشته بودند. روسیان دسته‌هایی را از اردبیل با توپ به سر دیه فرستادند و اینان به جای آن که گناهکاران را جستجو کنند و دستگیر سازند آبادی را به توپ بستند و بی‌گناهان را به خاک ریختند. این داستان چندان دلگداز بود که خود روسیان دلسوزی نمودند و چنین بهانه آوردند که به نادانستگی رخ داده است.

همان روزها که ناصرالملک به تهران رسید کابینهٔ دموکرات مستوفی‌الممالک از کار کناره گرفت. از پیش از آن دموکراتیان دلتنگی می‌نمودند و از این که مستوفی‌الممالک نایب‌السلطنه در نیامده ناخرسندی داشتند و این بود همین که او به تهران رسید از کار کناره گرفتند. ناصرالملک دشمنان ایشان را که دسته‌های پراکنده بودند یکی گردانیده و از آنان دستهٔ بزرگی به نام اعتدالی پدید آورد و چون در مجلس بیشتری از اینان بود از روی شیوه پارلمان‌های اروپایی وزراء را از اینان برگزید. بدین‌سان که سپهدار را که از دیرباز به دشمنی با دیموکراتیان شناخته بود به ریاست وزراء برگماشت و او وزیران دیگر را از همراهان خود برگزید.

این هنگام در تبریز نیز کارهایی پیش می‌رفت که باید یاد نمایم: آقای والی چون ستارخان و باقرخان را از تبریز بیرون کرد دیگر سردستانگان را نیز بر نمی‌تافت و یک دسته از مجاهدان را به سوی خود کشیده با دیگران چیرگی‌ها می‌نمود و بدین‌سان دو تیرگی میانهٔ ایشان انداخته بود. یک دسته به دشمنی او برخاسته و از دولت برداشتن او را از آذربایجان خواستار گردیدند ولی چون انجمن ایالتی با اینان همداستان نبود کاری پیش نرفت.

در این میان داستان در آمدن رحیم‌خان به خاک ایران رخ داد. چنان که گفتیم این مرد آن سیاهکاری‌ها را کرده به خاک روس پناه برد و روسیان از او نگهداری کردند و به ایران باز ندادند و

در این هنگام که محمدعلی میرزا بسیج بازگشتن به ایران را می‌دید و روسیان هواداری ازو می‌نمودند، رحیم‌خان را نیز به آذربایجان سر دادند که از رود ارس گذشته به قره‌داغ آمد و بار دیگر در حسرتان نشیمن گرفت. در آشکار چنین می‌گفت از روسیان روگردان شده و از قفقاز گریخته و چنین می‌خواهد خود را به دامن دولت ایران بباندازد و از این پس دیگر نافرمانی ننماید. لیکن پیداست که راستی جز این بوده. هرچه هست والی برآن شد او را بپذیرد و زینهار بخشد و در تبریز نگاهدارد. این بود مشهدی محمدعلی‌خان ناطق را که این زمان کلانتر بازار بود با ده سوار از برای آوردن او فرستاد و آقا میرمحمدعلی فشنگچی را که با رحیم‌خان آشنایی داشت همراه او گردانید. اینان به حسرتان رفته و رحیم‌خان را دیدار کردند و نامه‌والی را به او رسانیدند و او را دلگرم ساخته همراه خود به تبریز آوردند. این یک کار نیکوی بود که والی انجام داد. زیرا اگر رحیم‌خان آزاد می‌ماند بار دیگر آتش تاخت و تاراج را در قره‌داغ فروزان می‌ساخت. اگرچه رحیم‌خان را امید دیگری در دل بود و از این‌که به تبریز آمد آن می‌خواست که همچون سه سال پیش انجمن ایالتی را فریب دهد و از دست آن به کاری گمارده شود و برای انجام آرزوهای درونی خود آماده باشد. ولی آزادخواهان دوباره فریب او را نخوردند و این بار نه تنها کاری به او نسپردند آزادش نیز نگزارند. از روزی که به شهر رسید در اطاقی در آلاپو نشیمن دادند و زیر پاسبانی گرفتند و برای فرزندان کوچکش که همراه داشت و همچنین برای کسان و پیروانش جایگاه جداگانه دادند. بدین‌سان چندماه روزگراشت تا پس از زمانی چون دانسته شد اندیشه دیگر دارد در همانجا زنجیر به گردش زدند و پس از رفتن آقای هدایت از تبریز به ارکش بردند و چندگاهی نیز در آنجا بود تا کشته گردید چنان‌که داستان او را در جای خود خواهیم آورد.

یک کار دیگری که در آن روزها رخ داد گرفتن امیرحشمت و زدن او بود. چنان‌که گفتیم والی مجاهدان خیابان و مشهدی محمدعلی‌خان و دسته او را به سوی خود کشیده و چیرگی‌ها می‌نمود و چون امیرحشمت و کسانی دیگر چیرگی او را بر نمی‌تافتند و زبان به بدگویی باز داشتند با اینان کینه می‌ورزید. در نیمه‌های دی ماه بود که چون در تهران کابینه سپهدار به کار برخاست و بر دموکراتیان سختی می‌داد او نیز در تبریز دلیر شده چنان خواست از دشمنان خود کینه جوید و شبانه دسته‌ای از مجاهدان خیابان را که رخت پاسبان پوشیده در کلانتری‌ها کار می‌کردند به گرفتن امیرحشمت فرستاد. امیرحشمت زمانی در تبریز رییس شهربانی بود ولی از دیرزمان کناره جسته کاری در دست نداشت چیزی که هست همیشه یک دسته از مجاهدان برگرد او بودند و امشب نیز چندتن از مسلمان و گرجی در خانه او شام خورده و در همان‌جا خوابیده بودند. با این همه چون در آن دل شب که نزدیک به دمیدن بامداد بود مجاهدان به آنجا ریختند و چنین گفتند: والی شما را می‌خواهد امیرحشمت ایستادگی نکرد و تنها همراه ایشان بیرون آمد. لیکن اینان دستور دیگری داشتند. در میان راه نایب محمدآقا (از سردستان مجاهدان خیابان) از پشت سر او را آماج تیر ساخت. گلوله از گردن گرفته از این سو درآمده از آن سو در رفت و چون

کشنده نبود او را به همان حال به اداره ایالت رسانیدند. مشهدی محمدعلی خان می نویسد: این را به نایب محمدآقا، حاجی علی دوافروش دستور داده بود. ولی بی گمان خواست خود والی بوده و گرنه کسی به آن دلیری نمی کرد. در اینجا باید یادآورد آن روزی را که در تبریز جنگ میانه دوچی و دیگر محله ها آغاز می شد و آقای هدایت نمانده و جان خود را برداشته بیرون رفت و تا جنگ و کشاکش درمیان بود در پاریس به آسایش پرداخت که تو گویی جنگ در کشور بیگانه ای بوده. چنان کسی اکنون بدین سان چیرگی می نمود و آدم کشی می کرد. این است نمونه رفتار سر رشته داران آن روزی. امیرحشمت تا چندی در اداره ایالت در بند بود و در همانجا به زخمش چاره می کردند. در همان روزها از تهران آگهی از کشته شدن صنیع الدوله رسید. آقای هدایت نخست پنداشت او را دموکراتیان به کیفر زخمی کردن امیرحشمت کشته اند لیکن سپس آگاهی درستی رسیده چگونگی روشن گردید. امیرحشمت پس از آن که اندک بهبودی یافت آزاد شده روانه تهران گردید.

در این زمان در تبریز دو روزنامه یکی به نام تبریز و دیگری به نام شفق پراکنده می شد که آن یکی را کربلایی حسین آقا فشنگچی و این یکی را آقامیرزا حاجی آقا رضا زاده^۱ می نوشتند. شفق هوادار دموکراتیان و تبریز پیرو اعتدالیان بود. با این همه چون در این روزها نویسندگی تبریز با آقای یکانی بود او سرگذشت امیرحشمت را بدانسان که رو داده بود در روزنامه باز نمود و این بر والی ناگوار افتاد و گفتگوهای پدید آمد.

گفتار نوزدهم

سال پرانده ۱۲۹۰

بدین‌سان سال ۱۲۸۹ به پایان آمده سال پرانده ۱۲۹۰ فرارسید. در آغاز سال جز کشاکش اعتدالیان و دموکراتیان در تهران چیزی پدیدار نبود. سپهدار که رئیس‌الوزراء شده و همراهان او نیز همه از دسته اعتدالی و یا از هواداران ایشان بودند نایمینی تهران و آدم‌کشی‌هایی را که در آن می‌شد دستاویز نموده از مجلس خواستار اختیار شدند که کسانی را که مایه نایمینی بودند به کیفر رسانند و چون اختیار گرفتند پیش از همه به کینه‌جویی از یار محمدخان و حیدر عمواغلی و دیگران برخاستند. یار محمدخان که پس از آن دلیری‌ها و مردانگی‌ها به تهران آمده و در اینجا به دموکراتیان پیوسته و چنان که گفتیم در پیش‌آمد پارک اتابک او نیز در دسته دولتیان بود و از آن هنگام از سپاهیان شمرده می‌شد و ماهانه از دولت می‌گرفت تا شب یکم فروردین (شب نخستین سال نوین) با دستور سپهدار گرفتارش کردند و دوهفته کمابیش در بند بود تا روز سیزدهم فروردین با دست سپاهیان از تهران روانه کرمانشاهان نمودند و چنین می‌خواستند از آنجا نیز گذرانده از ایران بیرونش کنند. ولی در کرمانشاهان کسانی به هواداری او برخاسته از دست سپاهیان درآوردند و سپس انجمن ولایتی و انبوه مردم تلگراف‌ها به تهران فرستاده ماندن او را در کرمانشاهان از دولت خواستار گردیدند و دولت ناگزیر آن را پذیرفت.

حیدر عمواغلی را ناگزیر ساختند که خویشتن از ایران بیرون رود و چون از تهران بیرون رفت سپهدار تلگراف به حکمرانان شهرهای سر راه کرد که در هر شهری «حیدرخان چراغ‌برقی» را بیش از دو ساعت نگه ندارند و با کسی نگذارند دیدار کند.

مشهدی صادق را که از دسته دیگر و با عمواغلی دشمن خونی بود نیز گرفتار کرده از تهران بیرون کردند. همچنین کسان دیگری را از سردستانان مجاهدان دستگیر نمودند.

درباره یارمحمدخان، در مجلس، شادروان هشترودی به زبان آمد و جوانمردی‌های او را در تبریز یاد کرده به رفتار دولت با او ایراد گرفت. نیز خواهش کرد با او دژرفتاری نشود. وزیر داخله

پاسخ داد با او و با همه دیگران خوش رفتاری خواهد شد. نیز گفت به یارمحمدخان دویست و چهل تومان پول برای راه داده شده. ولی هیچ یک از اینها راست نبود. این زمان کار کشاکش میانه دسته های اعتدال و دموکرات به دشمنی انجامیده باهم از هیچ گونه بد رفتاری باز نمی ایستادند. حیدر عموغلی و یارمحمدخان این خواری را به کیفر رفتاری که با ستارخان کرده بودند می دیدند. چنان که گفته ایم روزنامه ایران نوزبان دموکرات ها و نویسنده آن محمد امین رسول زاده بود. در این هنگام گفتارهای تلخ و تندى با خامه او در آن روزنامه نگارش می یافت. این بود دولت به بودن او خرسندی نداده بادست روسیان ناگزیرش ساختند به قفقاز - میهن دیرین خود - بازگرد. در این میان در اردبیل و آستارا شاهسونان بار دیگر به شورش برخاسته تاخت و تاز می نمودند و نقی خان حکمران اردبیل با لشکری با آنان می جنگید. نیز در شیراز یک رشته آشفتگی هایی در میان بود. زیرا نظام السلطنه، نصرالدوله و قوام الملک پسران قوام الملک کشته شده را دستگیر کرده و بند نموده بود و شیرازیان شوریده همی خواستند آنان کشته شوند. از این سوی سردار اسعد از تهران هواداری از ایشان می کرد و در میانه تلگراف هایی می آمد و می رفت و چون نظام السلطنه با دستور دولت آن دوتن را روانه تهران گردانید در میان راه یک دسته از قشقای بر سر آنان ریخته نصرالدوله را بکشتند و قوام الملک با سختی بسیار توانست جان بیرون برد و خود را به شیراز رسانیده در قونسولگری انگلیس بست نشینند.

از دیرباز دولت خواسته بود برای کارهای مالیه و نیز برای پدید آوردن دسته های ژاندارمی از بهر نگهداری راه های جنوب کارکنانی از اروپا مزدور گیرد. برای مالیه با دولت آمریکای شمالی و از بهر ژاندارم با دولت سوئد گفتگو می رفت و پس از چندین ماه گفتگو پنج تن آمریکایی که سردهسته ایشان مستر مورگان شوستر و سه تن سوئدی که بزرگ آنان کاپیتان یالمارسن بود برگزیده شدند و هر دسته ای از جای خود آهنگ ایران کردند. مستر شوستر با چندتن از همراهان خود با خاندان و فرزندان روز بیست و یکم اردیبهشت به تهران رسید. از سوی دولت پیشواز و پذیرایی از ایشان کرده و در پارک اتابک (همان جا که نشیمن ستارخان بود) نشیمنشان دادند.

مستر شوستر سرگذشت خود را در این سفر و پیش آمدهای ایران را در آن روزها در کتاب خود به نام *خفه کردن ایران* هرچه گشادتر و بازتر به رشته نگارش کشیده و چون آن کتاب به فارسی ترجمه شده و چاپ یافته ما نیازی به شناساندن خود او و گفتگو از یکایک کارهایش نداریم. این کتاب یکی از سرچشمه های آگاهی های ما به شمار است. ولی باید بگوییم پاره خامی هایی در آن پدیدار است. زیرا مستر شوستر پاره ای کسان را ارج بیشتر از شایستگی شان نهاده و کسان نادرستی را به درستی ستوده و آن گاه در داوری از شریکان همان راهی را پیموده که بیشتری از نویسندگان دیگر غرب می پیمودندی. هرچه هست این هم شهری باسکرویل مرد درستکار غیرتمندی بود و در کار خود در ایران دلیرانه و مردانه رفتار نمود.

پس از چند روز که این کارکنان آمریکایی به دید و بازدید می پرداختند رشته کارهای مالی را به دست گرفتند و درگام نخست قانونی از مجلس گذشت که به مستر شوستر که به نام «خزانه دار کل» نامیده می شد اختیار بسیاری داد و رشته سراسر کارهای مالی را به دست او سپرد. اینان بایستی آیین کهنه مستوفیگری را که از قرن ها در ایران برپا بود براندازند و به جای آن اداره مالیة پهنآوری به آیین اروپا و آمریکا برپا کنند. پیداست این کار سختی ها داشت و خواه ناخواه دسته هایی را به دشمنی برمی انگیزخت. از آن سوی بدانسان که خود شوستر نوشته و ما نیز به راست می داریم پاره ای وزیران و دست نشاندهگان ایشان سخت ناخوشند بودند که دسته های آنان از گنجینه دولتی کوتاه شود و هرگاه پولی را از مستر شوستر گرفتند ناچار باشند شمار آن را پس دهند. این است سخت ناخوشنودی می نمودند. گذشته از این ها یک دسته بلجیکیان که از سالیان دراز در مالیه و گمرک ایران کار می کردند و سالانه سودهای بزرگی می بردند و چنان که گفته ایم این همشهریان نوز بسیاری از ایشان به سفارتخانه بیگانگان نیز راه داشتند. اینان هم در این هنگام ناخرسندی می نمودند و با امریکاییان از در کارشکنی بودند. پس از همه اینها دولت روس با آهنگ هایی که درباره ایران داشت این نمی خواست که کار مالیة ایران به سامان شود و دولت ایران از تنگدستی رها گردد و از وامخواهی بی نیاز شود. این بود از گام نخست روی سردی نشان می داد و از سختگیری باز نمی ایستاد.

دو سه روز پس از دادن اختیار به مستر شوستر، سپهدار که رییس الوزراء بود ناگهان از تهران بیرون شتافته بی آن که کسی آگاه شود روانه گیلان گردید و به نایب السلطنه پیام فرستاد که برای چاره کردن به درد چشم پسر خود آهنگ اروپا را دارد. لیکن پیدا بود که دلخواه او چیز دیگر است و چنان که شوستر نوشته و از پاره ای روزنامه ها برمی آید رنجش او از اختیاری بود که به مستر شوستر سپردند. به هر حال این رفتار نابیوسان و نابه جای او مایه شگفت مردم گردید و رشته کارها از سامان افتاد و تا یک ماه کمابیش که او در گیلان درنگ داشت نابه سامانی های فراوان در همه جا رو داد و کار به جایی کشید که دسته هایی به قزوین که نزدیک ترین شهر به تهران بود ریخته آنجا را تاراج کردند. این نمونه شایستگی آن مردان است. در چنان هنگامی ناصرالملک نیز از کار خود ناخوشنودی داشت و او نیز گاهی می گفت از ایران بیرون خواهد رفت و خواهیم دید همه اینها از روی پیش بینی هایی بود که اینان می کردند و آینده کشور را تاریک می دیدند زیرا در این هنگام چون محمدعلی میرزا در نهان بسیج کار می کرد که به ایران بیاید و اینان کم و بیش آگاهی از آن داشتند و آینده را آشفته می دیدند می خواستند شانه تهی سازند. یا شاید ناخرسندی روس و انگلیس را دیده به پاس دلجویی از ایشان این رفتارها را می نمودند. این شیوه همیشگی این دسته شده بود که در روزهای آرامش از هر راهی خود را به سرکار می رسانیدند و در روزهای سختی به بهانه هایی کنار می رفتند.

با این سختی‌ها در کار مستر شوستر چون مجلس شورا و توده هوادار او و خویشتن مرد استواری بود همچنان ایستادگی نمود و بر پیشرفت کار می‌کوشید. مستر شوستر می‌خواست دسته‌هایی از ده تا دوازده هزار تن سپاهی به نام «ژاندارم خزان» پدید آورد که زیر دست سرکردگانی از اروپاییان سپاهیگری یاد گیرند و ورزیده شوند و برای گرد آوردن مالیات و دیگر کارهای مالیاتی فرستاده گردند و برای سرپرستی اینان ماجور استوکس سرکرده انگلیسی را در اندیشه داشت تا برگمارد. ماجور استوکس اتاشه میلتر سفارت انگلیس و از چهار سال پیش در تهران نشیمن داشت و چون زبان ایران را می‌دانست شوستر او را از بهر آن کار شایسته‌تر از دیگران می‌شمرد و چنین پنداشته می‌شد زبانی از آن برنیاید و گفتگویی برنخیزد. ولی چون در این زمان روس از هرباره با ایران سختی می‌کرد و انگلیس با او همداستانی می‌نمود این یک چیز ساده هم پیش نرفت و یک رشته ناروایی‌هایی پدید آمد. زیرا چون مستر شوستر ماجور استوکس را به آن کار خواند و چگونگی را با سفارت انگلیس گفتگو کرد سفارت خرسندی نمود. ولی پس از دیری آگاهی داد که باید استوکس از کار و جایگاه خود در لشکر هندوستان دست بردارد و پس از آن بتواند به کاری در ایران پذیرفته شود. استوکس این را هم پذیرفت لیکن بار دیگر انگلیسیان آگهی دادند که باید استوکس را در جز بخش جنوبی ایران به کار برنگمارند و پیداست این پیشنهاد به پاس خرسندی روسیان بود. از این سوی دولت ایران نمی‌توانست این پیشنهاد را که از روی پیمان‌نامه ۱۹۰۷ به میان آمده بود بپذیرد. این بود شوستر از خواندن استوکس چشم پوشید و یک کار بسیار ساده‌ای بدین‌سان ناکام ماند.

در این میان در آذربایجان یک رشته پیش آمدهای ناگوار در کار بود. چنان که گفتیم از دیرباز شاهسونان به ویژه اهل قوجه بیگلو به نافرمانی برخاسته تاخت و تاز می‌نمودند و هر زمان آبادی‌های دیگری را تاراج می‌کردند. نقی‌خان حکمران اردبیل با دستور آقای هدایت والی، سپاه گرد آورده بر سر آنان تاخت و پس از کشاکش‌هایی در آغازهای اردیبهشت شکست خورده پس نشست و شاهسونان بر دلیری افزودند. آقای والی که چشمش همه بر مردان کهن باز بود و همیشه آنان را پیش می‌کشید به جای آن که لشکری از مجاهدان ورزیده پدید آورد و باافزار و قورخانه بر سر شاهسون فرستد اسعدالسلطان نامی را از سرکردگان زمان خودکامگی با دسته‌ای از سواره و پیاده روانه قره‌داغ ساخت که از آنجا نیز دسته‌هایی را همراه بردارد و با نقی‌خان همدست شده با شاهسون بجنگند و این مرد در نیمه‌های اردیبهشت با توپخانه و ابزار فراوان بیرون خرامید و بدینسان بار دیگر در مشکین لشکر انبوهی (نزدیک به ده‌هزار تن) گرد آمد. تا چندی با شاهسون پیکار می‌رفت. ولی از نادانی و کارندانی اینان روز به روز بر چیرگی آنان می‌افزود، تا در یک جنگی بیکبار رشته از هم گسیخت و سپاهیان دولتی ایستادگی نتوانسته رو به گریز نهادند و چهارصد تن کمابیش از ایشان به خاک افتاد. نقی‌خان جان به در برده به اهر

گریخت. ولی اسعدالسلطان و کسان او دستگیر افتادند و آنچه توپ و افزار و خواسته همراه داشتند همه بهره شاهسون گردید. این پیش آمد در آغازهای خرداد بود. بدین سان گردنکشان بر دلیری افزوده دامنه تاخت و تاز را تا یک فرسنگی اردبیل رسانیدند و هرگاه سپاهیان روس در آنجا نبودند شهر را نیز تاراج می کردند. سراسر آن پیرامون ها برآشفته، رشته ایمنی از هم گسیخته و راه ها تا چند فرسنگی تبریز پر از راهزنان شد.

این شگفت تر که این هنگام شصت تن کمابیش از سران شاهسون در تهران در بند و زندان بودند و اگر دولت آنان را به سختی گزارده بیم دادی که هرگاه کسانشان به آرامی نگریند همه را نابود گرداند بی گمان هریکی از ایشان تلگراف به کسان خود فرستادندی و دستور آرامی دادندی. لیکن دولت با آن گرفتاری ها کی چنین کاری می توانست؟ چنان که گفته ایم کسانی را از سران اینان که در اردبیل بودند نقی خان رها گردانیده بود و این گردنکشی ها بیشتر با دست همان کسان انجام می یافت. رشیدالممالک برادر امیر عشایر خلخال که یکی از رهاسدگان بود. در این هنگام سرسته شده بر آن می کوشید دولت را ناگزیر گرداند که امیر عشایر و دیگران را که در تهران بودند رها سازد و این بود همین که نقی خان و اسعدالسلطان شکست خوردند اینان کارکنان دولت را از خلخال و تالش بیرون کرده در سراسر آن پیرامون ها به خودسری پرداختند و بدین سان بخش بزرگی از آذربایجان میدان تاخت و تاز گردنکشان گردید.

در این گیر و دار آگاهی رسید سالارالدوله برادر محمدعلی میرزا از راه خاک عثمانی به کردستان آذربایجان درآمده و در آنجا کردان را بر سر خود گرد می آورد. این جوان با آن بی باکی و نادانی که در سال های پیش از خود نشان داده بود، هرکسی او را می شناخت پیدا بود بار دیگر آشوبی پدید خواهد آورد. آقای والی کار را ساده گرفته نامه ای به وی نوشته خواستار شد به تبریز بیاید. سالارالدوله پروایی ننموده از آنجا روانه سنندج گردید.

از هرسو آشوبکاران می جنیدند. در همان روزها از رحیم خان نیز جنبشی پدیدار گشت. این مرد که پس از آن سیاهکاری ها به تبریز پناهنده شده و در عالی قاپو در یک اطافی بسیار آسوده می زیست در این روزها دستورهایی به پسرانش که در قه داغ با گردنکشان هم دست بودند می فرستاد و آنان را به نافرمانی دلیرتر می گردانید و از برای گریختن خود از تبریز یآوری از ایشان می خواست. چون این دغلکاری او آشکار گشت انجمن ایالتی دو تن را نزد او فرستاد تا سیاهکاری هایش را یادآوری کنند و نکوهش دریغ نگویند، نیز دستور داد که در همانجا زنجیر به گردنش زدند و سخت نگهداری کردند و سه تن از کسانش را در شهربانی به زنجیر کشیدند.

در این هنگام امان الله میرزا (ضیاءالدوله) به فرماندهی لشکرهای آذربایجان آمده و سخت می کوشید سپاه کارآمدی پدید آورد و خواهیم دید او غیرت بسیاری داشت و مرد کردانی بود و در اندک زمانی دسته هایی آراسته و یک روز در میدان مشق نمایش بسیار باشکوهی داد. لیکن

کارها نه چندان شوریده بود که از کاردانی او و ماندگانش سامان گیرد. گذشته از کوشش‌های دشمنان و نیرنگ‌بازی بیگانگان آلودگی خود سر رشته‌داران سنگ راه پیشرفت می‌شد. تاریخ مشروطه ایران روشن‌ترین درس‌های پندآموزانه را در بر دارد و به خوبی می‌فهماند که از خوی‌های نکوهیده چه زیان‌هایی برخیزد. یک دسته کسانی چون خودشان از شایستگی بی‌بهره‌اند و یک کار ستوده و پر ارجی را نمی‌توانند انجام داد بر دیگران که آن را انجام می‌دهند خشم گیرند و بیخودانه به دشمنی برخیزند و چه بسا به نابودی آنان کوشند. در جنبش آزادیخواهی ایران آنان که هنری نتوانستند نمود و با لاف‌هایی که از جانفشانی و فداکاری می‌زدند در پیش‌آمد بمباردمان مجلس گریخته و نهان شدند و یا از ایران بیرون شتافتند. این بر آنان سخت ناگوار می‌افتاد که یک دسته از توده گمنام در چنان روزی شایستگی از خود نشان دادند و نامی درآوردند و این بود همین که دوباره بیرون آمده به کار چسبیده بودند پیش از همه به کاستن از نیکنامی آن یک دسته می‌کوشیدند. چنان که گاهی ایشان را تاراجگر می‌نامیدند و هنگامی بر سادگی و بیسوادی آنان ریشخند می‌نمودند و از هر راه به زیان آنان می‌کوشیدند. بلکه به نابودیشان تلاش می‌کردند. شاید خود ایشان هوشیار کار خویش نبودند و بر آن بدی‌ها بیخود و بی‌اختیار می‌پرداختند. شاید امروز هم چگونگی بر آنان روشن نگردیده و انگیزه آن بدکرداری‌های خود را در نمی‌یابند. هرچه هست راستی اینهاست که ما می‌نویسیم:

آقای هدایت که بدانسان در آغاز جنگ‌های تبریز گریخته و یک سال در پاریس دل آسوده زندگی به سر داده و سپس در سایه جانبازی‌های مجاهدان به ایران بازگشته و بار دیگر رشته فرمانروایی را به دست گرفته بود به جای آن که ارج آن جانفشانی‌ها را بشناسد و از مجاهدان نگهداری کند و به فرهیخت (تربیت) آنان کوشد و دسته‌های سپاه از آنان پدید آورد و سر شاهسونان را بکوبد از روز نخست به کاستن از نیکنامی آنان می‌کوشید و تخم دشمنی میانه ایشان پراکنده به جان یکدیگر می‌انداخت. به جای آن که به امیرحشمت بال و پر داده او را با مجاهدان ورزیده به جنگ گردنکشان بفرستد نایب محمدآقا را به کشتن او برمی‌انگیخت و مرد درمانده‌ای همچون اسعدالسلطان را به برابر شاهسونان می‌فرستاد. سختی‌ها از این همه رهگذر پدید می‌آمد و چنان که گفتیم کاردانی‌ها و جانفشانی‌ها بیهوده می‌شد.

در دو سال که آقای هدایت والی آذربایجان بود با روسیان رفتار بس ستوده‌ای داشت و در برابر دژآگاهی‌ها و درشتی‌های آنان رشته خویشتن‌داری را از دست نمی‌هست. در کارهای دیگر نیز رفتار نیکو می‌نمود. لیکن در سایه خشمی که بر مجاهدان و سردستانان آزادی در دل داشت و نام و آوازه آنان را بر خود هموار نمی‌نمود یک رشته کارهای بسیار نکوهیده ازو سر می‌زد که آخرین آنها داستان فرستادن اسعدالسلطان و شکست او بود. چنان که گفته‌ایم کسان بسیاری ازو ناخشنود بودند و بر زیان او می‌کوشیدند و این زمان از تهران نیز ناخشنودی نشان دادند و دولت

برآن شد دیگری را به جای او فرستد. لیکن آقای والی جای خود را استوار دیده و با دولت نیز بی‌پروایی می‌نمود. کار به جایی رسید که دشمنانش که یکی از ایشان آقای بلوری بود در برابرش ایستادگی نمودند و او را ناگزیر ساختند که در آخرهای خرداد شمس‌العماره را رها کرده و به خانه حاج نظام‌الدوله رفت و امان‌الله میرزا به جای او تا آمدن والی نوین رشته کارها را در دست گرفت. او آقای بلوری را که از نمایندگان انجمن ایالتی بود به دستیاری خود (معاونی) خواند. بدین‌سان رشته کارها به دست خود آزادیخواهان افتاد و آن دوتیرگی که پدید آمده بود از میان رفت. آقای هدایت تا چند روزی در خانه حاج نظام‌السلطنه بود تا روانه تهران گردید.

پس از دیری امیرحشمت از تهران به سرپرستی شهربانی آمد و با پیشواز باشکوهی که از آزادیخواهان کردند به شهر درآمد و این از نیکی‌های اوست که نایب محمدآقا که او رازده بود و با برادرش نایب محمود در اداره شهربانی بودند امیرحشمت هردو را همچنان نگاه داشت و هرگز کینه‌ای نجست. این‌گونه مردانگی‌هاست که به کار این دسته رونق می‌بخشید و همیشه نتیجه تلاش‌های آنان فیروزی بود. نه همچون دسته پیشرفته که چون آلوده کینه‌توزی و خودخواهی بودند در هیچ کاری فیروز در نمی‌آمدند.

یک داستان دیگری که در تبریز پیش آمد و باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن ملا حمزه یکی از سردستانان خیابان بود که در آخرهای خرداد رخ داد. این مرد پیشه روضه‌خوانی داشت ولی چون خیابانیان بزرگش می‌داشتند و از آغاز جنبش مشروطه پا در میان گزارده و همواره کوشیده بود، نزد مردم جایگاهی داشت و کشتن او شورشی پدید آورد. چگونگی این بود که شب یکشنبه بیست و هفتم خرداد که ملاحمزه در خانه خود مهمانی داشت در خانه را زده چنین می‌گویند فلان همسایه نزدیک به جان سپردن است و شما را می‌خواهد که سفارش‌های خود را (وصیت) بنویسند. ملاحمزه میهمانی‌ها را گزارده همراه یک فانوس‌کش با شتاب به خانه آن همسایه می‌رود. ولی همین که آنجا می‌رسد و در را می‌کوبد از درون کسی پاسخ نمی‌دهد ولی از بیرون ناشناسی نزدیک آمده با تپانچه به شلیک می‌پردازد. یک گلوله به زنج فانوس‌کش رسیده او را به زمین می‌اندازد و سپس چند گلوله به خود آخوند رسیده به یکبار بی‌جانش می‌کند. فانوس‌کش نمرد و بهبود یافت و چنان که از گفته‌های او پدید آمد کشته می‌رحسین‌خان پسر نوجوان شادروان آقامیرهاشم خیابانی بوده که سمت دامادی سالار را نیز داشت. میرحسین‌خان را به عدلیه کشیده سخت دنبال کردند. ولی کاری از پیش نرفته رها گردید^۱. مردم خیابان که پاس همگویی را سخت نگاه می‌دارند از کشته شدن یکی از سردستانان چشم‌پوشی نمی‌کردند اگر نبود که کشته نیز از خودشان شمرده می‌شد و او نیز جایگاهی داشت.

۱. آقای سرهنگ هاشمی که اکنون در تبریز است.

این کسان چون در روزهای سخت کشور کوشش‌ها کرده و هرکدام به اندازه خود جانفشانی نموده بودند این است ما نام هریکی را می‌بریم و در جای خود از باز نمودن سرگذشت او باز نمی‌ایستیم.



۱۲ - معتمد خاقان حکمران اصفهان (سپس قوام‌الدوله شناخته می‌شد)

گفتار بیستم

بازگشت محمدعلی میرزا به ایران

چنانکه گفتیم از تابستان سال ۱۲۸۹ آگاهی‌ها از آهنگ محمدعلی میرزا به بازگشت و از کوشش‌های او در این باره به دولت ایران می‌رسید و این بود در این هنگام دولت خواست از پرداخت پول به او که هر سه ماه یکبار بایستی داد خودداری کند ولی نمایندگان روس و انگلیس سخت‌گیری‌ها کردند و دولت را ناگزیر ساختند که به خیره پول هنگفتی (۲۵ هزار تومان) به او بپردازد. محمدعلی همین که پول را گرفت دست و بالش بازتر گردید و از اودسا بیرون شتافته در اروپا به گردش پرداخت و شهرهای وین و بروکسل و برلین و روم و میلان و نیس و پاریس و شهرهای دیگری را دید و در هریک چند روزی درنگ کرده با هواداران و دمسازان خود دیدار تازه گردانید. با عمومی خود ظل‌السلطان که این هنگام سخت با مشروطه دشمنی می‌نمود و با برادرانش سالارالدوله و شعاع‌السلطنه آنچه گفتنی بود گفت و آنچه نهادنی بود نهاد و بنیاد کار خود را استوار گردانید. پس از دیری به اودسا بازگشت و بار دیگر از آنجا ناپیدا شد و سراغش از وین رسید و خواهیم دید که در وین با یکی از نمایندگان سیاسی روس دیدار کرد و یک رشته گفتگوهایی در میان رفت.

همه این آگاهی‌ها به دولت می‌رسید و چون سال ۱۲۹۰ آغاز شد آگاهی‌ها از باکو و دیگر جاها می‌آمد که همگی آهنگ محمدعلی میرزا را به بازگشت ایران و جنبش کارکنان و هواداران او را می‌رسانیده و آینده را تاریک نشان می‌داد. بیش از همه رفتار نمایندگان سیاسی روس در ایران دیگرگونه شده نیک می‌فهمانید که همگی ایشان چشم به راه محمدعلی دارند و زمینه برای بازگشت او آماده می‌سازند. کار به جایی رسید که در یک میهمانی در تهران که یک دسته از نمایندگان سیاسی دولت‌های اروپا و کسانی از مردان ایرانی بودند و مستر شوستر امریکایی نیز بود وزیر مختار روس خودداری ننموده آشکاره گفت: «در این چند هفته مشروطه ایران به پایان خواهد رسید». باشندگان همه در شگفت شدند و چون هنوز از آهنگ محمدعلی میرزا آگاهی روشن نداشتند کمتر کسی خواست وزیر مختار را دریافت.

این در نیمه‌های تیرماه بود. در همان روزها از اردبیل آگهی رسید که مجلل‌السلطان پیشخدمت محمدعلی میرزا در جامهٔ ناشناسی به اردبیل درآمده و یک شب در آنجا خوابیده و فردا به میان ایل یورتچی رفته و در آنجا خود را نشان داده و چنین گفته فرستادهٔ محمدعلی میرزاست و او خود به زودی در خاک ایران پدیدار خواهد بود و به این نام همگی شاهسونان را بر سر خویش گرد آورده است. نیز آگاهی رسیده روسیان که با شاهسونان سخت دشمنی می‌نمودند و هرکجا یکی را می‌دیدند می‌کشتند این زمان رفتار خود را دیگر ساخته‌اند و به شاهسونان مهربانی می‌نمایند و آنان را بر گردنکشی و تاخت و تاراج دلیرتر می‌سازند.

این آگهی‌ها هنگامی می‌رسید که سپهدار رئیس‌الوزراء از تهران بیرون رفته و در رشت نشیمن داشت و رشتهٔ کارها از هم گسیخته وزیران هیچ‌یک دل به کار خود گرم نداشتند و ناصرالملک نایب‌السلطنه نمی‌خواست دیگری را به جای سپهدار برگمارد و کابینهٔ نوینی پدید آورد و چنان‌که گفتیم از این پیش‌آمد گردنکشان بر دلیری افزوده و آشوب تا قزوین چند فرسنگی تهران را فراگرفته بود. کسی چه داند رفتن ناگهانی سپهدار به رشت و درنگ او در آنجا نیز با آهنگ محمدعلی میرزا و جنبش‌های هواخواهان او پیوستگی نداشت. چنان‌که این بدگمانی دربارهٔ سپهدار و چندتن دیگری از وزیران سپس هرچه بیشتر گردید و پرده از روی کارشان برداشته شد. باری سپهدار تا نیمه‌های تیرماه در رشت بود تا در نتیجهٔ تلگراف‌های پیاپی ناصرالملک آهنگ بازگشت کرد و پس از درنگ‌هایی در میان راه در بیست و دوم ماه به تهران رسید و در اینجا نیز در خانهٔ شمیرانی خود نشسته از آمیزش خودداری نمود تا ناصرالملک ناگزیر شده کناره‌جویی او را پذیرفت. در همان هنگام روز سه‌شنبه بیست و ششم تیرماه (۲۱ رجب) ناگهان تلگراف‌هایی رسید که محمدعلی میرزا با برادرش ملک منصور میرزا (شعاع‌السلطنه) و کسان دیگری از همراهان در گمش تپهٔ استراباد پیاده شده است. این خبر، ناصرالملک و دیگران را ناگزیر ساخت که هرچه زودتر کابینه را درست گردانند و چون ناصرالملک به کوشش‌هایی که سپهدار و سردار اسعد و دیگران در سال ۱۲۸۸ به کار برده و محمدعلی میرزا را برانداخته بودند ارج گزارده در این هنگام نیز بودن ایشان را در میان کار دربایست می‌شمرد و راستی این است که به دیگران امید نداشت بتوانند کاری انجام دهند این است بار دیگر سپهدار را به رئیس‌الوزاری برگزید و در مجلس که گفتگو به میان آمد دیگران نیز خرسندی دادند و سپهدار نجفقلی خان صمصام‌السلطنه را وزیر جنگ کرده و کسان دیگر را از وثوق‌الدوله و حکیم‌الملک و مانند ایشان هریکی را به وزارت برگماشت و این از بهر آن بود که بختیاران را به کار وادارد. چون در این هنگام حاجی علیقلی خان به اروپا سفر کرده و از ایران دور بود برادرش را به کار گماردند. همچنین به یار محمد خان کرمانشاهی و ابوالقاسم خان بختیاری تلگراف فرستاده ایشان را نیز به تهران خواستند. یفرم خان و معزالسلطان (سردار محیی) هریکی را به فرماندهی لشکر دیگری نامزد گردانیدند. در این تنگنا بود که بار دیگر یاد جانفشانی‌های این مردان دلیر را کردند و به

دلجویی از ایشان پرداختند و باید خرسند بود که اگر یک دسته را پراکنده ساخته بودند باری یک دسته بر سر جای خود بودند و می توانستند کاری انجام دهند.

در اینجا داستانی هست که باید بنگارم: در دو ماه پیش از این که از بسیج محمدعلی میرزا برای بازگشت آگاهی های نهانی به دولت رسیده و دولت از همان هنگام این اندیشه را داشت که سردستگان مجاهدان و سرداران شورش را در تهران گرد آورد و از ایشان دلجویی کند و پیداست این گرایش جز از روی ترس و از راه ناچاری نبود ولی همین که آهنگ خود را در این باره آشکار ساخت دسته های میوه چینان که دارالشوری و اداره ها را پر کرده و آسوده بر سر خوان مشروطه جا گرفته بودند از آنجا که از چگونگی آگاهی نداشتند و چنین پنداشتند دولت آنان را نیز از بهر خوردن می خواند و جا برای ایشان تنگ خواهد شد همگی به یکبار زبان باز کردند و بر آهنگ دولت خرده گرفتند و در روزنامه ها گفتارها نوشتند و فلسفه بافی ها کردند بدین سان: «مجاهدان کسانی بودند که جز به کار آن روز نمی آمدند و ایشان کاری را که بایستی بکنند کرده اند و گذشته... شورش هر زمان به کسان دیگر نیاز دارد... امروز باید کارها «با اصول فرقه» پیش رود...» برخی از ایشان بی شرمه سخنان بدتری نیز نوشتند و مجاهدان را یک دسته آشوب طلب نامیدند. لیکن پس از دیری چون چگونگی آشکار گردید و دغلکاران ناسپاس دانستند که بار دیگر زمان کوشش و جانبازی فرارسیده در اینجا بود که به خاموشی گراییدند و کم کم از لاف و گزاف کاسته خرسندی دادند که بار دیگر میدان به مردان جانباز واگزارده شود. این نمونه ناپاک درونی ایشان است و شگفت نیست که هرگز کاری از پیش نمی رفت و کشور همیشه گرفتار آشفتگی بود.

باری تا دو سه روز چگونگی را در پرده نگاهداشتند و به توده آگاهی ندادند. ولی کم کم مردم آن را دانستند و از هرسو آگاهی ها پراکنده گردید و چون دسته های انبوهی در تهران و دیگر شهرها خواهان محمدعلی میرزا بودند و اینان در همه جا به شور و جوش برخاستند و زبان به نکوهش آزادخواهان و سخنان نابجا باز کرده هر زمان دروغ های دیگری پراکنده نمودند. در تهران دولت «حکومت نظامی» آگاهی داد و حاجی نجفقلی خان را که وزیر جنگ بود به این کار برگماشت و او تا توانست به سخت گیری پرداخت. شهربانی نام های سی چهل تن را به کابینه وزیران فرستاد که با دستور ایشان گرفتار گردند. لیکن سپهدار به گرفتن ایشان خرسندی نداد و کم کم چنین به دست آمد که او و برخی وزیران دل به سوی محمدعلی میرزا دارند و او را می خواهند. این بود ناگزیر شدند آن کابینه را به هم زنند و دست این وزیران را کوتاه گردانند و روز چهارشنبه سوم مرداد کابینه نوین دیگری که نجفقلی خان رییس الوزراء و هم وزیر جنگ بود پدید آمد و بسیاری از وزیران نیز کسان دیگری برگزیده شدند.

این کابینه چون به کار پرداخت از یکسو هواداران آشوب کار محمدعلی میرزا را در تهران سخت دنبال نموده کسان به نامی را از ایشان همچون مجدالدوله و امین الدوله و ظهیرالاسلام و مانند ایشان دستگیر و بند نمود. مجدالدوله چون در شمیران بر سر خانه اش رفتند ایستادگی نمود

و نوکرانش به جنگ برخاستند و دو سه تن در میانه کشته گردید و این نمونه دلیری آشوب کاران بود.

از سوی دیگر کابینه به سپاه آرای پیرداخت و چون محمدعلی میرزا در استرآباد از ترکمن ها دسته ها گرد آورده و پیدا بود که از چندین راه به پیشرفت خواهد پرداخت و از سوی دیگر سالارالدوله در سمنج نیرومند گردیده و او نیز به هواداری محمدعلی میرزا برخاسته و این زمان آهنگ کرمانشاه را داشت از این رو دولت ناگزیر بود به چندین سو سپاه روانه گرداند. و این بود چندین لشکر پدید می آورد. یک لشکری از بختیاریان دسته دسته روانه همدان ساخت. دیگری را از مجاهدان گیلان^۱ و بختیاریان به فرماندهی معزالسلطان به سوی فیروز کوه و مازندران فرستاد. لشکر سومی که از همه ارجدارتر بود زیردست یفرم خان آراسته می شد که آهنگ راه شاهرود کند و امیدواری بیشتر به این لشکر بود. چندی پیش دولت از روس یک رشته تفنگ و فشنگ خریداری کرده بود و آنها در این هنگام به انزلی رسیده و به تهران بار می شد. کسانی می ترسیدند به دست محمدعلی میرزا بیفتد ولی خوشبختانه آسوده به تهران رسید و در چنین هنگامی گره از کار دولت گشود. این کارها به چابکی انجام می گرفت و مستر شوستر که از این پیش آمد در آغاز کار خود تکان خورده و از درون دل فیروزی آزادیخواهان را خواستار بود از رسانیدن پول باز نمی ایستاد. در چنین هنگامی که ناگزیر کسانی دندان طمع تیز می کردند و به دستاویز لشکرکشی دست تاراج به گنجینه توده دراز می داشتند بودن مستر شوستر بسیار بجا افتاد و خود او این داستان ها را بازتر و گشادتر به رشته نگارش کشیده است. خودی و بیگانه به جلوگیری از خودکامگی می کوشیدند. دموکرات و اعتدال با آن دشمنی ها این زمان دست به هم داده می تلاشیدند. چنان که هواداران خودکامگی در همه جا به جوش و خروش برخاسته بودند. خواستاران آزادی نیز خروش و جنبش می نمودند. پیاپی از شهرها تلگراف و نامه به دارالشوری می رسید. یک دسته از روی راستی و یک دسته به خودنمایی روی نشان می دادند و جانفشانی پیشنهاد می کردند. روزنامه ها پیاپی گفتارهای پرجوش می نگاشتند. ستارخان با آن گزندگی که دیده بود در این هنگام برکناری نتوانسته و نیز نامه ای به دارالشوری نوشت و آمادگی خود را به جانبازی آگهی داد.

اما محمدعلی میرزا و داستان آمدنش به ایران: چنان که گفتیم او آخرین روزها در وین بود و بسیج کار خود می کوشید و چون از آنجا بیرون آمد از راه قفقاز یکسر آهنگ ایران کرد. روسیان از کارهای او آگاهی داشتند و هرگونه یآوری می نمودند چیزی که هست در بیرون ناآگاهی نشان می دادند و این بود محمدعلی میرزا ریش خود را دراز کرده و نام خلیل بغدادی به خویش نهاده و بارهای خود را که همه مترالیوز و تفنگ و افزار جنگ بود خواسته های بازرگانی وانموده با این ساخته کاری از شهرهای قفقاز گذشته به بندر پتروسکی رسید و از آنجا با همراهان که دوازده تن و

۱. میرزا کوچک خان با دسته هایی همراه این لشکر بوده است.

یکی از ایشان برادرش ملک منصور میرزا و دیگری یار دیرینش حسین پاشا خان امیربهادر بود به کشتی روسی کریستوفوروس نشست و چنان که گفتند شش تن از سرکردگان دریایی روس نیز بدرقه او را می کردند و بدین شکوه او را به خاک ایران رسانیدند که روز بیست و پنجم تیرماه در گمش تپه فرود آمد.

انگلیسیان از پیش آمد سخت ناخرسند بودند و چنان که از کتاب آبی پیداست بارها در پترسبورگ زبان به خرده گیری باز می نمودند. در این هنگام نیز باز پرس ها کردند و گله ها نمودند. ولی روسیان خود را به آن راه نزده چنان وانمودند که کارهای محمدعلی میرزا همه در نهان بوده و کارکنان روس آگاهی پیدا نکرده اند. انگلیسیان به محمدعلی میرزا آگهی دادند که چون جانشین او را به پادشاهی شناخته اند دیگر او را نخواهند شناخت و هردو دولت با زبان نمایندگان خود در ایران به دولت آگهی دادند که در این پیش آمد به یکبار توده ایرانیان را به حال خود خواهند گذاشت. لیکن خواهیم دید معنی برکناری روسیان چه بود و به چه کارهایی برخاستند.

محمدعلی میرزا از دیرباز با سران ترکمان نامه نویسی می کرد و به کسانی از آنان پیکره خود را فرستاده بود. این است همین که پای او به گمش تپه رسید ترکمانان بر سر او گرد آمدند و نزدیکان او از ارشدالدوله و دیگران که از راه دیگر به ایران درآمده بودند نیز به آنجا درآمدند. فردای آن روز محمدعلی میرزا تلگرافی به سپهدار فرستاده رسیدن خود را آگاهی داد و او را تا رسیدن به تهران به جانشینی خویش برگماشت. سپهدار چنین می گفت: پاسخی به او فرستاد که ایرانیان تو را به پادشاهی نمی خواهند ولی به گفته مستر شوستر دانسته نیست چنین پاسخی داده باشد.

رشیدالسلطان نامی را یاد کرده ایم که در ورامین به گردنکشی برخاسته و با دسته های سپاه دولتی جنگید. این مرد که از ایل اصائلو بود خود را به مازندران کشیده و در آنجا به همدستی دیگران جایگاه خود را استوار نموده بود و در این یک سال همچنان نافرمانی می نمود و بارها با دسته های سپاه دولتی پیکار می کرد و این زمان او نیز به محمدعلی میرزا پیوسته در مازندران پادشاهی او را آشکار ساخت.

بیست و هشتم تیرماه محمدعلی میرزا با یاران خود به شهر استرآباد رسید و رشته کارها را در آنجا به دست گرفت و چندی در آنجا نشیمن داشتند و کار می کردند. از آنجا محمدعلی میرزا در یازدهم مرداد به اشرف درآمد و در دوازدهم به ساری رسید. هزارتن ترکمان و دو سه دستگاه توپ همراه داشت و مازندرانیان یاری می نمودند و رشیدالسلطان پیشاپیش او لشکرگاه پدید می آورد. پس از چند روزی ملک منصور میرزا که در استرآباد باز مانده بود به او پیوست و از آنجا به بارفروش درآمدند. از آن سوی علی خان ارشدالدوله با دو سه هزار ترکمان آهنگ شاهرود نموده آنجا را فراگرفت و یک دسته سپاهیان دولتی که در آنجا بودند به او پیوستند. از سوی دیگر سالارالدوله با دو هزار سواره و پیاده در پنجم مرداد به کرمانشاهان درآمد و بی آنکه جنگی روی دهد شهر را به دست گرفت و سپاهیان دولتی در آنجا نیز به وی پیوستند. سالارالدوله تلگرافی از

سندج به دارالشورا فرستاده بود و دیگری نیز از کرمانشاهان فرستاد و یک رشته سخنان خشک و تری را به هم بافت.

در این هنگام دارالشورا قانون شگفتی گزارده و آن را چاپ کرده به همه جا پراکنده نمود. بدین سان: «کسانی که محمدعلی میرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یک صدهزار تومان به آنها داده می شود. کسانی که شعاع السلطنه را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان به آنها داده می شود. کسانی که سالارالدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنج هزار تومان به آنها داده می شود...» این قانون بسیار به جا بود و به جان محمدعلی میرزا و برادرانش ترس انداخت. مستر شوستر می گوید او این کار را به دولت یاد داده است. داستان جنگ های سپاهیان دولتی و فیروزی های آنان را در گفتار دیگری خواهیم آورد. در اینجا باید نمونه هایی را از بدرفتاری های روسیان بنگاریم. اینان که محمدعلی میرزا را به ایران آورده و سخت خواستار بودند او را باز پادشاه سازند تا هرآنچه دلخواه ایشان است با دست این بی چون و چرا انجام گیرد با همه برکناری که در همه جا وانمود می کردند کارکنان ایشان آشکاره به پشتیبانی محمدعلی میرزا می کوشیدند. داستان آذربایجان و دژآهنگی های ایشان را در تبریز و اردبیل جداگانه خواهیم نگاشت. در رشت قونسول آنجا به حکمران پیام فرستاد: «به هرکسی که گمان بستگی روس رود در هرکجا باشد اگر قونسولگری بدگمان گردید دستگیر خواهد کرد». این از بهر آن بود که قفقازیان در این هنگام به دولت ایران یاری نکنند. در همه شهرها کارکنان روس دروغ هایی از شماره انبوه سپاه محمدعلی میرزا و از فزونی پول های او پراکنده می کردند و مردمان را به هواداری او برمی انگیزختند. دولت ایران ناگزیر شد با دستیاری نمایندگان ایران در لندن و پترسبورگ گله گزارد و فهرستی از کارشکنی های روسیان را به دولت های روس و انگلیس بفرستد. لیکن چه سودی از آن پدید می آمد؟ روسیان بدکاری های خود را انکار کرده و در برابر گله دولت پیش آمدهای ناروای دوساله ایران و پی هم آمدن و رفتن کابینه ها و دسته بندی های دموکرات و اعتدالی و نایبمی کشور را یادآوری کردند و چنین پاسخ دادند که زمینه را برای بازگشت محمدعلی میرزا این بدکرداری ها پدید آورده است.

با سختگیری هایی که حکمرانی تهران درباره آشوبکاران نشان می داد دسته ای از آنان در زرگنده که نشیمنگاه تابستانی سفارت روس بود جاگزیده در سایه نگهداری سفارت ایمن و آسوده به آشوب انگیزی می کوشیدند و هر روز سخن دروغ آمیز دیگری میان مردم پراکنده می کردند.

انگلیسیان از این رفتار روسیان دل آزرده بودند و چنان که گفتیم به فیروزی محمدعلی میرزا خرسندی نداشتند. چیزی که هست ایشان در این هنگام خواه و ناخواه با روسیان نرمی می نمودند و از بیم پیش آمدهای اروپا در آسیا بدرفتاری های آنان را بر خود هموار می ساختند. در خود انگلستان دسته ای از کار دولت ناخرسندی می نمودند و پیایی خرده می گرفتند. از جمله

چنان که گفته‌ایم انجمنی که از پرفسور براون و مستر لینچ و لورد لامنگتون و دیگران پدید می‌آمد همواره پیش‌آمدهای ایران را می‌پاییدند و گفتارها در روزنامه‌ها می‌نوشتند. لیکن هیچ‌یکی از اینها کارگر نیفتاده سرادوارگری را از سیاستی که پیش گرفته بود باز نمی‌داشت و خواهیم دید چه چیزهای ناگواری روی داد.

اکنون به آذربایجان بازگشته سرگذشت آنجا را می‌نگاریم: چنان که گفتیم شاهسونان سپاهیان دولتی را شکست داده چیره شده بودند و آتش تاخت و تاراج را در پیرامون اردبیل و خلخال فروزان داشتند. به خواهش شاهزاده امان‌الله میرزا در آخر تیرماه از تهران حاج صمد خان را برگزیدند با سه هزار سواره و سرباز و با توپخانه از مراغه آهنگ اردبیل کند و به شاهسونان گوشمال دهد و چون او بسیج کار کرده از آنجا روانه گردید و در سراب لشکرگاه ساخت. با دستور تبریز دسته‌هایی از سواره و پیاده از قره‌داغ هم به او پیوستند. نیز از خود شهر یک سرکرده و توپچی با دسته‌ای از سواره و قزاق و اندازه بسیاری از فشنگ و تفنگ برای او فرستادند.

در این میان بود که در آمدن مجلل به میان شاهسون و پس از آن رسیدن محمدعلی میرزا و همراهانش به گمش تپه روی داد و چون این آگاهی‌ها پراکنده شد در تبریز و دیگر شهرها هواداران محمدعلی میرزا به جوش آمدند و پرده خاموشی را دریده به تکاپو پرداختند و چون کار دیگری نمی‌توانستند دروغ‌هایی از نیرومندی محمدعلی میرزا و فزونی سپاه او را پراکنده می‌ساختند که مایه آشفتگی دل‌ها می‌شد. نیز گستاخانه به مشروطه‌خواهان دشنام می‌دادند. کار به جایی رسید که انجمن دستور داد از ایشان جلوگیری کرده شود و شهربانی کسانی را دستگیر ساخته تازیانه به آنان زد.

از این سوی آزادیخواهان و مجاهدان نیز از ستیزگی محمدعلی میرزا برآشفته بجوشیدند و بار دیگر از بهر جانفشانی آماده شدند و از چندین راه تلگراف به دولت و دارالشوری فرستاده آمادگی خود را به جانبازی آگاهی دادند. انجمن ایالتی تبریز تلگراف بس درازی به همه انجمن‌های شهرها فرستاده همه مردم ایران را به همدستی و همراهی خواند که در چنین هنگامی برادرانه بکوشند و دشمن آزادی ایران را دور رانند. روزنامه‌های شفق و تبریز گفتارهای آتشین می‌نوشتند. از داستان مجلل السلطان و درآمدن او به میان شاهسونان و شورانیدن آن تاراجگران پیدا بود که محمدعلی میرزا آذربایجان را از دیده دور ندارد و در این بازگشت خود آن را فراموش نساخته. ولی پرده از کار صمد خان هنوز برداشته نشده بود و کسی از پیوستگی او با محمدعلی میرزا آگاهی نداشت.

چنان که گفتیم در این میان روسیان در شهرهای ایران که بودند بر دژ رفتاری افزودند و پیداست که در آذربایجان هرچه بیشتر دژخویی نشان می‌دادند. در تبریز سالدات و قزاق در کوچه‌ها و بازارها با مردم پیچیدگی می‌نمودند و آشکار بود که پی بهانه می‌گردند تا زد و خورد کنند و این بود تبریزیان شکیبایی می‌کردند.

پس از مخبرالسلطنه از تهران علاءالدوله را به والیگری آذربایجان برگزیدند و او آن را پذیرفته چنین وامی نمود بسیج راه می‌کند. لیکن پس از دیری از آن کناره‌جویی نمود. شاهزاده امان‌الله میرزا همچنان رشته کارها را داشت و آقای بلوری دستیار او بود.

در این میان در پنجم مرداد کار بسیار ناروایی از روسیان سر زده شهر را بشورانید. چگونگی آن که نقی خان رشیدالملک که داستان‌گریختن او را از جلو شاهسونان آوردیم چون پس از دیری که در شهر اهر درنگ داشت به تبریز آمد والی ازو به بازخواست پرداخت و چون گذشته از آن کار ننگین اندازه‌گرافی از مالیات دولتی را نیز گرفته بود و به گردن داشت و از پرداخت باز می‌ایستاد او را در خانه محمدمیرزا نامی در بند کرد. این کار در میانه‌های تیرماه بود. بستگان نقی خان به تکاپو افتادند و به کسانی از سردستانان نوید پول دادند. چنان که هزار و دویست تومان با دست محمد میرزا برای هریکی از آقایان بلوری و نوبری فرستادند^۱ و اینان آن را به انجمن ایالتی آورده راز را فاش ساختند. انجمن دستور داد محمد میرزا را بند نمودند. نقی خان را هم به عالی‌قاپو آورده در آنجا نگاهش داشتند. در این میان روسیان به هواداری او برخاستند و سفیر روس در تهران به دولت یادآوری کرد که نقی خان دارای نشان از دولت روس می‌باشد و خواهش کرد با او پاسدارانه رفتار شود. دولت پاسخ داد با او پاسدارانه رفتار خواهد شد و مقصود رسیدگی به حساب می‌باشد.

با این همه روسیان آرام ننشستند و روز پنجم مرداد قونسول روس نزد نایب‌الایاله آمده خواستار گردید نقی خان به او سپرده شود. نایب‌الایاله پاسخ داد او را با فرمان دولت نگهداشته و نمی‌تواند رها کند. قونسول چون بیرون رفت دیری نگذشت که پالکونیک با صدتن سالدات به آنجا رسید و خود او در دم در ایستاده سالداتان را با سرکردگانی به درون فرستاد و اینان تفنگ را بر روی دست گرفته بیباکانه تا نشیمنگاه نایب‌الایاله پیش آمدند و خانه‌ای را که نقی خان در آنجا بود گرد فرو گرفتند و نگهبانان را یکایک کشیده و دور کردند و نقی خان را بیرون آورده همراه خود بردند. نایب‌الایاله مرآت‌السلطان دستیار شهربانی را همراه پطرس خان ارمنی که زبان روسی می‌دانست نزد پالکونیک فرستاد که پرسند این کار را با دستور که می‌کنند؟ پالکونیک پاسخ داد: به دستور قونسول روس. بدین‌سان بی‌باک و بی‌پروا رشیدالملک را از کوچه و بازار گذر دادند.

این درآهنگی بر تبریزیان بی‌اندازه گران آمد و در آن دو سال هرچه بدرفتاری روسیان نموده بودند کمتر یکی به این اندازه مردم را تکان می‌داد. شهری که آن غیرت و گردنفرازی را نشان داده بود کنون بایستی این چیرگی‌های بی‌شرمانه را از بیگانگان ببند و به خاموشی گراید. در آن هنگام که نقی خان همراه پالکونیک از عالی‌قاپو بیرون می‌آمد و از بی‌رگی به خود می‌بالید کسانی از مجاهدان برآن شدند او را بزنند و پروای نتیجه‌اش را نکنند پاره‌ای سردستانان جلوگیری نمودند. لیکن شهر سراسر بشویرید و هرچند تن که به هم می‌رسیدند دلسوزانه گفتگوی پیش‌آمد را

۱. دویست تومان پول نقد و هزار تومان حواله به صراف بود که نتوانستند انکار نمایند.

می‌کردند. تبریز با حالی که داشت نمی‌توانست چنین چیرگی ستمگرانه را به خاموشی گذارد و از آن سوی ناگزیر بود بهانه به دست روسیان ندهد. در روزنامه شفق گفتار بس جاننداری نگارش یافت و پس از آن چنین نهادند که روز چهارشنبه یازدهم مرداد مردم در سربازخانه گرد آیند و در آنجا گفتارهایی به نام بیزاری از آن رفتار ستمگرانه روسیان رانده شود و آگهی در این زمینه چاپ کرده میانه مردم پراکنده ساختند. ولی چون روز چهارشنبه فرارسید هنگام عصر پیش از آن که مردم آهنگ سربازخانه نمایند روسیان با دسته‌های قزاق و سالدات آنجا را فراگرفتند و به کسی راه آمد و شد ندادند. قونسول به والی پیام فرستاد که اگر مردم در یک جا گرد آیند گرفتار خواهند گردید. این چیرگی بر خشم مردم افزود و چون بازارها را بسته بودند چنین نهادند که در حیاط مسجد آدینه که جای بس بزرگی است گرد آیند و دسته دسته مردم رو به آنجا آوردند و چنان شد که همه حیاط پرگشت و بدان‌سان که نهاده بودند آقایان سید محمد خامنه‌ای و سید کاظم تهرانی^۱ و میرزا حاج آقا رضازاده و میرزا علی واعظ و یجویه‌ای یکی پس از دیگری جلو پنجره مسجد ایستاده گفتارهای تند و آتشینی راندند. بدرفتاری‌های روسیان را شمرده و یادآوری کردند که خاموشی ایرانیان در برابر آنان از روی ترس و یا از راه زبونی نیست. تا هنگام غروب جوش و خروش برپا بود و چون گفتارها به پایان رسید مردمان نیز پراکنده شدند.

در این میان از تهران عین‌الدوله را به والی‌گری آذربایجان برگزیده بودند و او شاهزاده امام‌قلی میرزا را تا آمدن خویش به جانشینی برگماشت و روز چهاردهم یا پانزدهم مرداد او به تبریز درآمده به کار پرداخت. این نمونه نادانی سر رشته‌داران آن روزی است که عین‌الدوله را پس از آن همه سیاهکاری‌ها باز به کار برمی‌گماردند و در چنان هنگام سختی رشته اختیار آذربایجان را به دست او می‌سپردند. پیش از آن که محمدعلی میرزا برافتاد و دوباره دستگاه مشروطه برپا گردید یک دسته چون از باغ‌شاه درآمده و همگی همراهان دیرین عین‌الدوله بودند پیداست که اینان نگهداری از وی می‌نمودند. یک دسته دیگر چنان سرگرم سودجویی و خودخواهی بودند که فرصت دنبال کردن دشمنان آزادی را نداشتند و تنها سید عبدالله و ستارخان و دیگر جانبازان روز سختی را در برابر خود می‌دیدند که به شکستن پای آنها پرداختند و خود نتیجه آن نادانی‌ها و دغلاکاری‌ها بود که هنوز دو سال از هنگام جنگ‌های خونین تبریز با عین‌الدوله نگذشته او به والی‌گری آذربایجان برگمارده گردید.

امام‌قلی میرزا از مردان نیکوکار آذربایجان به شمار می‌رفت ولی در چنان هنگامی از دست وی کاری برنیامدی و این است چند زمانی بود و خویشان کناره گرفت. در این روزها پسران کوچک رحیم خان نیز از تبریز بگریختند و چون ترس آن بود که روسیان رحیم خان را نیز بکشند و ببرند این است آقای بلوری شبانه او را از عالی‌قاپو بیرون فرستاده دستور داد نهانی او را در یکی از خانه‌های ارک نگه دارند و این خود کار بسیار به جایی بود.

۱. کنون در تهران و به نام «عصار» شناخته است.

در مرنده حکمران آنجا شجاع نظام را که بار دیگر از دیرباز رشته را گسیخته با آزادیخواهان دشمنی آشکار می‌کرد با دستور تبریز دستگیرش نموده در ادارهٔ حکمرانی نگهداشت و روسیان او را نیز با زور کشیده بردند.

در اردبیل و آستارا به یکباره پرده را دریده از هیچ ناروایی باز نمی‌ایستادند. چنان که در اردبیل ویس قونسول روس تاجرباشی خودشان را نزد حکمران و رئیس شهربانی آنجا فرستاد و پیام داد محمدعلی میرزا با دوازده هزار تن سپاهی و بیست ملیون (تومان) پول تا نزدیکی تهران رسیده و از گناه همگی گذشته و شهر را به سپهدار سپرده و برای او دستور از تهران آمده که به نگهداری و آرامش اردبیل پردازد و نگذارد در آنجا آشوب روی دهد. دروغ به این آشکاری را پیام فرستاده مردم را بیم می‌داد.

از این بدرفتاری‌ها نیز دولت ایران به گله برخاست و به دستیاری نمایندگان خود در پترسبورگ و لندن یادداشت‌ها به دو دولت فرستاد. ولی چه نتیجه‌ای توانستی داد. روسیان با یک رشته دروغ‌های دیگری به پاسخ برخاستند و نادانی‌های سر رشته‌داران را به رخشان کشیدند.

گفتار بیست و یکم

فیروزی‌های دولت

چنان‌که دیدیم محمدعلی میرزا همین‌که در استراباد بسیج کار کرد خود او همراه برادرش ملک‌منصور میرزا از راه مازندران و سردارش علی خان ارشدالدوله از راه شاهرود به پیشرفت پرداختند. از آن سوی ابوالفتح میرزا از کرمانشاه آهنگ تهران نمود. بدین‌سان از شرق و غرب، پایتخت به بیم افتاد و چون در گام‌های نخست فیروزی‌هایی بهره محمدعلی میرزا و هوادارانش می‌گردید از اینجا میدان امید در دل‌های خواستاران خودکامگی پهناورتر گردیده در همه‌جا بر گستاخی افزودند و دسته‌هایی آشکاره به سوی محمدعلی میرزا گراییده به او پیوستند ولیکن این امیدواری چندان نپایید و نومیدی جای آن را گرفت.

نخستین مژده از میدان فیروزکوه رسید. چنان‌که گفتیم محمدعلی میرزا در بارفروش درنگ داشت. رشیدالسلطان و سران مازندران به پیشروی ازو تا چهار فرسخ از این سوی فیروزکوه پیش آمده در امین‌آباد سنگرگاه گرفتند. مازندرانیان با شور و خروش هواداری از شاه قاجار می‌نمودند، از این سوی معزالسلطان با دسته‌های خود تا یک فرسنگی آنجا رسیده اینان نیز سنگرگاه گرفتند. پس از دیری خود محمدعلی میرزا تا سوادکوه جلو آمده در آنجا در جایگاه استواری نشیمن گرفت و سخت خود را می‌پایید.

روز پنجشنبه هجدهم مرداد دسته‌ای از بختیاریان به سرکردگی جوانی معین همایون نام از تهران رسیدند و به لشکرگاه مجاهدان پیوستند. فردا آدینه جنگ آغاز گردیده مجاهدان و بختیاریان همگی بر سنگرهای رشیدالسلطان تاختند و تا هنگام شام جنگ سختی پیش می‌رفت. اصائلویان و مازندرانیان با همه ورزیدگی در کار جنگ و با آن‌که از پشت سنگر گلوله‌اندازی می‌کردند باز شصت تن کمابیش از ایشان به خاک افتاد و بسیاری تاب ایستادن نیاورده رو به پراکندگی آوردند. خود رشیدالسلطان که با دلیری بسیار رزم می‌کرد و زخم کاری برداشت و با این همه پافشاری می‌نمود و پروا نمی‌کرد تا تیری به لوله تفنگش رسیده آن را خورد ساخت. بختیاریان فرصت جسته بر سرش تاختند. رشیدالسلطان با ته تفنگ سر یکی را

شکست ولی دیگران دست برنداشته گرفتارش کردند بدین‌سان جنگ به پایان رسید و از اصائلویان و مازندرانیان هرکه زنده مانده بود گرفتار شد و یا بگریخت. رشیدالسلطان را به لشکرگاه مجاهدان آوردند و در چادری خوابانیده به درمان زخم‌هایش کوشیدند. ولی بیش از سه چهار ساعت زنده نبود و درگذشت. چنین می‌گفت: «محمدعلی شاه همچو منی را ندارد و همانا به امیدواری من بود که به ایران بازگشت... کنون شما باکی نداشته باشید و یکسره تا مازندران بتازید...» از این‌گونه سخنان فراوان می‌سروده. در این جنگ گذشته از معین همایون میرزا کوچک‌خان و سالار بهادر نیز دلیری نمودند و جوانی از بختیاریان به نام مصطفی‌خان کشته گردید که تن خون‌آلودش را با شکوه به تهران آوردند. از دولتیان جز ازو تنها دو تن دیگر کشته گردیدند. فردای آن روز دولتیان فیروزانه تا آبادی فیروزکوه پیش رفتند.

دولت این فیروزی را در تهران آگهی داد و به همه شهرها تلگراف فرستاد و در همه جا مردم شادمانی‌ها نمودند و بر امیدواری افزودند. هواداران محمدعلی میرزا دل شکسته شدند.

چند روز دیرتر در بیست و پنجم مرداد بار دیگر جنگ رخ داد. کسان محمدعلی میرزا باز جلوتر آمده سنگر بسته بودند. مجاهدان و بختیاری همین که آگاه شدند بر سر آنان تاختند و هشت ساعت زد و خورد برپا بود. در اینجا نیز فیروزی بهره دولتیان گردید و از کسان محمدعلی میرزا هشت تن کشته افتاد.

باز در سی‌ام مرداد جنگ بزرگی روی داد و در این رزم کسان محمدعلی میرزا تا دو هزارتن می‌رسیدند و با این همه کاری از پیش نبردند و فیروزی بهره آزادیخواهان گردید که گذشته از کشتگان بسیار پنجاه و چهارتن را دستگیر کرده دو توپ و سیصد تفنگ و صد اسب به دست آوردند. در همان هنگام یفرم خان سیصد تن از مجاهدان مسلمان و ارمنی را از راه دریا به مازندران روانه گردانید و اینان از پشت سپاه محمدعلی میرزا درآمدند و در یک جنگی بر سپاه او چیرگی جست تا شهر آمل پیش رفتند. بدین‌سان محمدعلی میرزا و یاران او از پس و پیش به تنگنا افتادند و کار بر ایشان سخت گردید.

با این همه رشته امید گسیخته نمی‌شد. زیرا چنان که در این میدان آزادیخواهان پیایی فیروزی می‌یافتند در میدان‌های دیگری فیروزی بهره هواداران محمدعلی میرزا می‌شد و ارشدالدوله از راه شاهرود و سالارالدوله از راه همدان فیروزانه پیش می‌آمدند. ارشدالدوله تا پایتخت چندان دوری نداشت.

این مرد که دلیری و چابکی او راستوده‌ایم با دسته‌های ترکمان و با سواره و سرباز دولتی که از شاهرود و دیگر جاها به او پیوسته بودند با شکوه و آوازه از شاهرود بیرون آمده و از سمنان و دامغان گذشته بود و زمان به زمان بر انبوهی سپاه او می‌افزود. گویا روز پنجم شهریور بود که در بیرون آرادان با هفتصد بختیاری به سرکردگی ضیغم‌السلطنه نامی دچار آمده به جنگ پرداخت و آن را شکست داده آرادان را بگرفت. این آگاهی چون به تهران رسید بیدرنگ یوسف خان امیر

مجاهد را با دسته‌هایی بیرون فرستادند که به ضیغم السلطنه پیوسته به جلوگیری پردازد. ولی امیرمجاهد چون به جلو دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشدالدوله بسیار فزونتر از آن دولتیان می‌باشد و ناتوانی خود را از جلوگیری آگاهی داد. در این میان یفرم‌خان با سردار بهادر که تازه از بختیاری رسیده بود بسیج سپاه می‌دیدند. روز دوازدهم شهریور آگاهی رسید ارشدالدوله تا امام‌زاده جعفر (هشت فرسنگی تهران) پیش آمده و گفته می‌شد بار دیگر لشکر دولتی را شکست داده. از این آگاهی تهرانیان سخت شوریدند و شاید هزارها کسان آماده گریختن بودند و هزاران کسان بسیج پیشواز می‌دیدند. اگر یک گام دیگری ارشدالدوله برمی‌داشت بی‌گمان قزاقان و بسیاری از سپاهیان دیگر که هواخواهان محمدعلی بودند سر به شورش می‌آوردند و بی‌گمان بسیاری از وزیران و نمایندگان دارالشوری پرده را دریده پادشاهی او را آشکار می‌ساختند. کار به جای بسیار باریکی رسیده بود.

همان روز یفرم‌خان همراه سردار بهادر و سردار محتمش از شهر بیرون شتافتند و فردا سه‌شنبه که سیزدهم شهریور (یازدهم رمضان ۱۳۲۹) بود دو لشکر در دو میلی امام‌زاده جعفر به هم رسیده به جنگ پرداختند. سپاه ارشدالدوله و نیروی او چنین بود: ترکمانان که از استراباد همراه او بودند از دو تا سه هزار تن — سواران دولتی که به او پیوسته بودند هزار و چهارصد تن — سربازان دولتی چندین دسته انبوه (شماره آنان در دست نیست) — توپ چهار دستگاه. اما نیروی یفرم‌خان: فداییان ویژه او یک صد و هشتاد تن — سواران بختیاری هزار تن یا بیشتر — ژاندارم چندین دسته (شماره آنان دانسته نیست) توپ‌های ماکزیم و شنیدر چهار دستگاه به سرکردگی مستر هاز توپچی آلمانی.

جنگ بدین‌سان روی داد: بامدادان ارشدالدوله تپه‌ای را سنگرگاه گرفته توپ‌های خود را بر روی آن استوار گردانید و با دسته‌های بختیاری که به سرکردگی یوسف خان در برابر او بودند به رزم پرداخت و درگرم‌گرم جنگ یک دسته از ترکمانان را بر سر یکی از آبادی‌های نزدیک آنجا فرستاد. در این گیر و دار یفرم خان و سردار بهادر از راه می‌رسیدند و چون غرش توپ‌ها را شنیدند به شتاب خود را به رزمگاه رسانیدند. یفرم خان ماجورهاز را با سوارهای بختیاری به سوی تپه‌ای در دست راست سنگر ارشدالدوله فرستاد و اینان به شتاب خود را به آنجا رسانیدند و ناگهان توپ‌ها را به غرش آوردند. ترکمانان از غرش توپ‌های ماکزیم سراسیمه شدند و همین که سواران بختیاری به سر آنان تاختن آوردند ایستادگی نیارسته رو به گریز آوردند. سرکردگان هرچه خواستند جلو ایشان را نگه دارند نتوانستند و بی‌کبار دسته‌ها به هم برآمدند و رشته پاک از هم گسیخت. در اندک زمانی ترکمانان شصت و هفتاد تن کشته شده و نزدیک به چهارصد تن زخمی گردیده دویست تن دستگیر افتادند و دیگران پراکنده و پریشان رو به گریز آوردند و راه خراسان را پیش گرفته بتاختند. دسته‌های دیگر از سواره و سرباز پراکنده شدند و دویست تن سواره و سیصد پیاده از اینان نیز دستگیر افتادند.

خود ارشدالدوله از پایش زخم برداشته بود و نتوانست بگریزد او را نیز گرفتند. یک ساعت از هنگام نیمروز می‌گذشت که جنگ به پایان رسیده میدان از ترکمانان تهی گردید. سواران دولتی دیشب راه آمده و اسبهایشان از کار بازمانده بود و این است از دنبال گریختگان نرفتند و گرنه صدها دستگیر می‌گرفتند.

بدین‌سان گزند سخت دیگری بر نیروی محمدعلی میرزا رسید و امید او و یارانش از میان برخاست. این فیروزی به این چابکی در تاریخ مشروطه جایگاه دیگری دارد. اگر چه جنگ چندان بزرگی نبود و فیروزی بسیار آسان به دست آمد خود نتیجه‌های بزرگی را دربر داشت. هم باید دانست که در اینجا نیز کاردانی یفرم‌خان و سردار بهادر و ورزیدگی مجاهدان کار را از پیش برد و هرگاه به جای اینان از دیگران بودند چه بسا کاری از پیش نمی‌بردند و این هم بی‌گمان است که هرگاه در این بار نیز ارشدالدوله چیره درمی‌آمد تا درون پایتخت راه به روی او باز می‌شد. هواخواهان محمدعلی میرزا همه چشم به راه نتیجه این جنگ داشتند که بشورند و بخروشند و شهر را به هم زنند. این است باید این فیروزی یفرم‌خان ارج بیشتری داد.

همان دم مؤده به تهران فرستادند و از اینجا با تلگراف به همه جا آگهی دادند. در همه جا مردم به شادی برخاستند. از آن سوی در رزمگاه دولتیان دارایی ارشدالدوله را تاراج کردند. چهار دستگاه توپ و اندازه بسیاری تفنگ دولتی و اتریشی (لوله کوتاه) و اندازه‌ای پول به دست دولت افتاد. ارشدالدوله را شبانه به چادر یفرم آوردند و در آنجا زخمش را شسته و مرهم نهاده و درست بستند و خوردنی و آشامیدنی برایش آوردند و پس از آن که اندکی بیاسود یفرم‌خان و ماحورهای و دیگر سرکردگان گرد او را گرفتند. مستر مور خبرنگار انگلیسی و مستر مریل امریکایی که به سرکردگی ژاندارم به ایران آمده بود و مستر مولونی که خبرنگار رویتر بود و سه تن از برای تماشای جنگ به رزمگاه رفته بودند اینان نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله گفتگو آغاز شد و از داستان محمدعلی میرزا و چگونگی آمدنش به ایران پرسش‌هایی رفت و او چنین گفت: «دوبار سفیر روس را در وین دیدار کردیم. او به شاه گفت: نه روس می‌تواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد و به شما یاری دهد نه انگلیس. لیکن اگر خودتان بتوانید این کار را انجام دهید راه به روی شما باز است». سپس گفت: «شاه سپاه و ابزار جنگ و پول از سفیر خواست و او پاسخ داد نمی‌توانیم داد ولی به هر حال سفیر به ما دل داد که توانستیم سه دستگاه توپ اتریشی که در صندوق‌ها بسته بودیم همراه خود از وین به بادکوبه آورده و از خاک روس بی‌آن که جلو را بگیرند بگذرانیم و از تذکره و افزارها که همراه داشتیم چندان بازپرسی نشد». پرسیدند: چگونه توانستید آن صندوق‌های سنگین را از خاک روس بگذرانید و درون آنها دانسته نشود؟! پاسخ داد: «بر روی آنها نام آب معدنی نوشته شده بود، خود محمدعلی شاه هم با تذکره ساختگی سفر می‌کرد که در آنجا نام وی را خلیل بازرگان بغدادی نوشته بودند».

در میان این گفتگوها از سرکردگان درمی‌خواست که بر جان او بخشایند و نکشند و سپس

خواستار گردید گفتگو را به پایان رسانند که او بخوابد. سرکردگان برخاستند و ایمنی دادند که شبانه هیچ آزاری به او نخواهد رسید و او را گزارند بخوابد ولی بامداد زود برای تیرباران بیرونش آوردند و بیست ژاندارم او را تا نزدیکی دیواری برده و در آنجا ایستانیدند و به شلیک پرداختند. بدبخت دست‌های خود را بالا برده و تکانی داد و به رو افتاد ولی دانسته شد یک گلوله بیشتر به او نرسیده و این است نمرده. چند دقیقه به همان حالتش گزارند و چون دوباره خواستند تیرباران کنند این بار دسته‌ای از ارمنیان را برای شلیک فرستادند. در این هنگام ارشدالدوله به زانو بلند شده با آواز رسا داد زد: «زنده باد محمدعلی شاه» ولی چون شلیک شد افتاده جان داد.

این سرگذشت را بدین‌سان مستر مور نگاشته و مستر شوستر از گفته او آورده ما نیز با اندک کوتاهی در اینجا آوردیم. ارشدالدوله را نتوان به نیکوکاری ستود. چه او با مشروطه سوگند وفاداری خورده و ماه‌ها میان مشروطه‌خواهان از سرجنابان بود ولیکن سپس خود را به محمدعلی میرزا بست و روز بمباردمان مجلس یکی از پیشگامان شد. سپس نیز در باغشاه آزادخواهان را سخت دنبال کرد و یکی از داوران او بود. پس از آن هم از محمدعلی میرزا لقب سرداری یافت و بر و دوش خود را با نشان‌های او آراست و چنان که نگاشته‌ایم با کله پربادی بر سر تبریز آمد. اینها بدی‌های اوست لیکن این دلیری او در شب واپسین زندگانی و خود را نباختنش و مرگ را خوار شمردنش شایسته ستایش است. این که یفرم خان او را در آنجا کشت و زنده به تهران نیاورد کاری به جا بود وگرنه شاید روسیان او را می‌گرفتند و نگهداری می‌نمودند. لیکن پس از چند روزی کشته او را با گرفتاران ترکمن و سواره و سرباز و ابزارهایی که به دست افتاده بود باشکوه بسیار به تهران آوردند و کشته او را در اینجا آویزان کردند تا مردم ببینند و بشناسند. این روز پنجشنبه پانزدهم شهریور بود. ارشدالدوله قبایی از الجه ترکمنی در بر و شلواری سیاه در پا می‌داشت و موی ریش او بس دراز و خود پیدا بود در این سفر سخت گرفتار کار بوده و به خود نتوانسته بپردازد. دستگیران که دوستان ترکمن و پانصدتن از دیگران بودند و با ابزارهای ارشدالدوله که در پی جنازه او به تهران می‌رسید از دیدن آنها آزادخواهان بی‌اندازه شادان و هواداران محمدعلی میرزا بی‌اندازه غمگین گردیدند و رشته امید اینان به یکبار گسیخته شد. تن ارشدالدوله را همان روز به خاک سپردند.

از این فیروزی جایگاه یفرم خان دیگر بالاتر شد و با پیشنهاد رئیس الوزرای بختیاری دولت او را به سرداری همگی سپاه ایران برگزید و شمشیری گرانها به پادشاه داد. راستی را کاردانی و دلیری او در این هنگام گره از کارهای می‌گشود و در این فیروزی‌ها بیش از همه توانایی او پا در میان می‌داشت.

محمدعلی میرزا و برادرش هنوز در سوادکوه می‌زیستند و با آنکه پشت امیدشان شکسته بود باز ایستادگی می‌نمودند و همچنان زد و خورد میانه دسته‌های آنان با دولتیان پیش می‌رفت تا روز نوزدهم شهریور مجاهدان و بختیاریان بار دیگر به جنگ بزرگی برخاستند و پس از یک

رشته پیکار کسان محمدعلی میرزا شکست یافته رو به گریز نهادند. محمدعلی میرزا و برادرش در تاریکی مه جان به در برده خود را با سختی به کنار دریا رسانیدند و در کشتی نشسته رو به گمش تپه نهادند. سراسر مازندران به دست دولت افتاد. امیر مکرم لاریجانی که از نخست همپای رشیدالسلطان و یکی از سران گردنکشان به شمار می‌رفت و تا این هنگام در یاری به محمدعلی میرزا کوشش دریغ نمی‌گفت در بارفروش به ویس قونسولگری روس پناهنده گردید. دسته‌ای از سران مازندران گرفتار افتادند و با دستور سردار محیی چند تنی را از ایشان بکشتند. یکی از ایشان شیخ غلام ملای بزرگ ساری بود که به دار آویخته گردید.

بدین‌سان آشوب محمدعلی میرزا از میان رفت و خود او تا دیری دانسته نبود در کجاست. گاهی سراغش را از باکو و هنگامی از عشق‌آباد یا تاشکند می‌دادند. دولت کوشش داشت که روسیان بار دیگر او را در خاک خود نپذیرند. پس از هنگامی روشن گردید از خاک ایران بیرون نرفته و در استراباد می‌باشد و داستان او را در جای خود خواهیم نگاشت.

در این هنگام تنها سالارالدوله در میدان بود که با لشکرهای انبوه از سوی غرب پیش می‌آمد و ما داستان او را در گفتار جداگانه می‌آوریم.



گفتار بیست و دوم

لشکرکشی سالارالدوله و شکست او

سالارالدوله پیش از آغاز مشروطه سال‌ها در کردستان و آن پیرامون‌ها فرمانروایی می‌داشت و سران کرد و لر همه او را می‌شناختند و از پاره‌ای از ایشان نیز دختر گرفته بود و این است در آنجا ریشه‌ای داشت و چنان که گفتیم در سال ۱۲۸۵ (سال یکم مشروطه) از همانجا به دعوی پادشاهی برخاست و بر محمدعلی میرزا نافرمانی نمود. لیکن کاری از پیش نبرده خود نیز گرفتار شد و پس از آن که زمانی در تهران می‌بود از اینجا آهنگ اروپا کرد و در آنجا می‌زیست تا امسال محمدعلی میرزا آهنگ بازگشتن به ایران کرد و سالارالدوله نیز همچون شعاع السلطنه به یاری و پشتیبانی او برخاست و چون این در کردستان و لرستان شناختگی داشت به آنجا رفت که بسیج سپاه کند و از سوی غرب به تاختن پردازد و چنان که گفتیم چون به سنندج رسید در اندک زمانی دسته‌هایی بر سر او گرد آمدند و او با دو هزار تن بیشتر از سواره و پیاده آهنگ کرمانشاه کرد و در دوم مرداد به این شهر درآمد. کرمانشاهیان او را پذیرفته و دسته‌هایی نیز از اینجا به او پیوستند. لران و کردان که نام مشروطه را به بدی شنیده و آن را دشمن می‌داشتند و خواه و ناخواه هوادار محمدعلی میرزا بودند و سالارالدوله را از پیش می‌شناختند. از شنیدن اینکه آن به ایران بازگشته و این به یاری او می‌شتابد به جنبش آمده گروه گروه به سالارالدوله می‌پیوستند به ویژه که نوید تاخت و تاراج شهرها نیز در میان بود و خود کوشش بی‌مزدی نبود. داود خان کلهر با سه پسر خویش و نظرعلی خان پیشکوهی (پدرزن سالارالدوله) و سردار اشرف پسر والی پشتکوه از کسان نامداری بودند که هریکی با دسته‌هایی نزد وی شتافتند. گذشته از دیگران که از یاد نام‌هاشان درمی‌گذریم. کار به جایی بود که علیرضا خان گروسی که از هواداران آزادی و چنان که گفتیم در سفر قره‌داغ و اردبیل با چند صدتن همراه سپاه یفرم خان بود این نیز خودداری نکرده پیش وی رفت. از شاهزادگان قاجاری نیز بسیاری همان کار را کردند. در غرب هیاوهی شگرفی درگرفت و دشمنان مشروطه همه به جوش آمدند. در همدان امیرنظام با توپ و سپاه نگهداری

آنجا را داشت و ما نمی دانیم به چه راه هواداران سالارالدوله به آنجا دست یافتند و توپ‌ها را نیز از دست او گرفتند.^۱

چنان که گفتیم در این هنگام دولت گرفتار محمدعلی میرزا و ارشدالدوله بود و به جلوگیری از اینان می کوشید. برای جلوگیری از سالارالدوله نیز تلگراف‌ها به امیر افخم بختیاری حکمران بروجرد فرستاد. نیز سردار ظفر بختیاری را با دسته‌هایی از تهران روانه گردانید. امیر افخم را می شناسیم که از هواداران سخت محمدعلی میرزا بود و با این همه چون محمدعلی میرزا برافتاد به میان مشروطه خواهان درآمد و بی آن که بازخواستی بیند و سزایی یابد حکمران بروجرد گردید و چون در آنجا با لران می جنگید سپاه آماده‌ای با ابزار فراوان همراه داشت و این هنگام که به جلوگیری سالارالدوله نامزد شده پانزده هزار تومان نیز پول از دولت دریافت. با این همه دل با مشروطه پاک نداشت و از درون جز پیشرفت محمدعلی میرزا و برادرانش را نمی خواست و این است در بیرون آمدن از بروجرد تا می توانست دیر می کرد. از تهران چندین بار تلگراف به او فرستادند تا ناگزیر گردیده بیرون شتافت.

از آن سوی سالارالدوله برادرش عضدالسلطان را در کرمانشاه به حکمرانی گمارده خویشتن روز سی و یکم مرداد با نه دستگاه توپ و با سپاه بیشمار از آنجا بیرون شتافت و تلگراف دراز دیگری از آنجا برای مجلس فرستاد و به گمان خود پندهایی داد و نمایندگان را به این خواند که کشور را به خداوند کشور (محمدعلی میرزا) بسپارند و بیهوده ایستادگی ننمایند. هم در آن می گوید: «محمدعلی شاه در همین روزها به تهران خواهد رسید من هم خواه باور کنید یا نکنید با سی هزار نفر از دروازه‌های کرمانشاه گرفته تا نوبران با قشون در حرکت می باشم. در آذربایجان شاهسون‌ها و در گروس شجاع‌الدوله با سه هزار سوار و همان قدر پیاده حرکت کرده‌اند و به آنها امر داده شده است از راه زنجان به طرف تهران حرکت نمایند...».

شماره همراهان او را ده هزار نوشته‌اند و خود وی در اینجا سی هزار می گوید. لیکن چنان که نوشتیم دسته‌های بیشمار بس انبوهی بود. زیرا همین که هیاهو افتاده بود او آهنگ تهران را دارد گروه گروه لران و کردان و دیگران به آرزوی تاراج از پشت سر او می آمدند. یکی از آنان که با وی بود چنین می گوید: اگر بگویم صد هزار تن همراه او بود دروغ نیست. چیزی که هست اینان یک توده به سامانی نبودند و با هم پیوستگی نداشتند که کسی به شمار درست ایشان پردازد. یک گروه بیست و سی هزار تنی که می شد نام سپاه به آنان نهاد در پیش و دسته‌های دیگری را پراکنده و بی سامان از پشت سر آنان راه می پیمودند و این است سراسر راه را از کرمانشاه تا نوبران از چند فرسنگ تا چند فرسنگ همه تاراج کردند. این بود چگونگی سپاه آن جوان نادان.

از کرمانشاه که بیرون آمدند از آنجا به کنگاور و از آنجا به نهاوند و از آنجا به دولت آباد ملایر رسیدند و در اینجا بود که در نیمه‌های شهریور با امیر افخم دچار آمدند و جنگ در گرفت و چون

امیر افخم دل به سوی محمدعلی میرزا داشت و شاید پیوستگی نهانی نیز با سالارالدوله پیدا کرده بود در جنگ سستی نشان داد و زود شکست یافت. به نوشته مستر شوستر دویست تن بختیاری کشته گردیده توپ‌ها و ابزارهای دولتی که با وی بود همه به دست سالارالدوله افتاد. خود امیر افخم نیز پس از دیری به سالارالدوله پیوسته آشکاره پیروی او را پذیرفت.

بدین‌سان کار سالارالدوله بالا گرفته آوازه او هرچه بیشتر گردید و چون آگاهی از شکست امیر افخم به سلطان‌آباد رسید سردار ظفر نیز که با پانصدتن در آن شهر بود آنجا را رها نموده تا به قم پس نشست. مردم سلطان‌آباد کسانی را فرستاده از سالارالدوله زینهار خواستند و درهای شهر را به روی او باز داشتند. ولی سالارالدوله پس از شکستن امیر افخم برآن شد آهنگ همدان نماید و امیر نظام را که در نزدیکی‌های آنجا در دیه خود نشیمن داشت سرکوبد و به این آهنگ روز به آن‌سو آورد لیکن امیرنظام چگونگی را شنیده با پای خود به نزد شاهزاده قاجار آمد و او نیز با کسان و ابزارهایی که داشت به او پیوست. این است سالارالدوله آهنگ سلطان‌آباد نمود و بی آن که جلوگیری بیند روز بیست و دوم شهریور به آن شهر درآمد. از آنجا دسته‌های او به پیشرفت پرداختند و تا نوبران پیش آمدند و چون در این هنگام کار محمدعلی میرزا به انجام رسیده و دیگر امیدی به پیشرفت کار او باز نمانده بود سالارالدوله نیز ترانه را دیگر کرده این زمان خود را پادشاه می‌نمود و در تلگرافی که از میان راه برای دارالشوری و وزیران فرستاد زبان شاهان به کار برد. با آن پیشرفتی که کرده بود و با نیرویی که همراه خود داشت چندان دشوار نمی‌نمود که فیروزی بهره‌وی گردد و به آرزوی دیرین خویش رسیده پادشاه شود. در این زمان بار دیگر در تهران ترس پیدا شده بود و چون دسته‌هایی از دموکراتیان و دیگران در آرزوی کوشش و جانفشانی بردند هزار تن بیشتر تفنگ از دولت گرفته و شبانه دروازه‌های شهر و پیرامون آن را پاسبانی می‌نمودند. پاسخی را که دارالشوری به واپسین تلگراف سالارالدوله داده در اینجا می‌نگاریم:

«سه طغرا تلگراف حضرت والا از کردستان و کرمانشاهان و نه‌اوند واصل علت این که تا به حال به ایراد جواب پرداخته نشده این است که چون خود را طرفدار شاه مخلوع قلم داده‌اید لازم آمده که وضع حال محمدعلی میرزا با جواب تلگراف شاهرود یک مرتبه به حضرت والا اعلان شود. البته تا به حال قتل رشیدالسلطان و ارشدالدوله و شکست و تفرقه اردوهای آنها و شکست و تفرقه اردوی شاه مخلوع و فرار او و تسلیم شدن سایر رؤسای اشرار مازندران و استرآباد را شنیده‌اید. حاج شجاع‌الدوله را که برای خودتان از امدادات غیبیه تصور می‌کردید از ده روز به این طرف چهار مرتبه شکست و متجاوز از دویست نفر از اعوان او مقتول و عده کثیری مجروح و فراری شده‌اند و خود حضرت والا که به اسم مشروطه‌طلبی و رعیت‌پرستی مصدر این حرکات شده‌اید و به اقرار خودتان به وسیله نهب و غارت اموال همان بیچاره رعایا می‌خواهید مخارج اردوی خود را متکفل شوید تا یک اندازه قدرت قوای ملی را که نتیجه حسیات عموم افراد ملت است نه ناشی از عقایدی که مبتنی بر اضمحلال حسیات ملت

مشاهده کرده‌اید و اگر هم تا به حال از کردار و رفتار خونریزانه خود متنبه نشده‌اید و تأیید الهی را شامل حال این قوه که حضرت والا تحقیر می‌کنید نمی‌دانید باید ملتفت باشید هرکس با سلطنت مشروطه... طرفیت پیدا کند در عداد یاغی و دشمن مملکت محسوب است. بنابراین چون حضرت والا مبادرت در این امر کرده‌اید مسئولیت این سفک دماء و نهب اموال و هتک اعراض به عهده حضرت والا خواهد بود دیگر خود دانید».

در این میان سواران بختیاری به فرماندهی سردار محتشم و سردار بهادر دسته دسته از تهران آهنگ قم می‌نمودند تا به جلوگیری پردازند. پس از همه یفرم خان با مجاهدان خود بیرون رفت. خود سالارالدوله تا نوبران رسیده و پیشرو دسته‌های او تا باغ‌شاه - دو فرسنگی آنجا - پیش آمده بودند و چون از این سوی لشکرهای دولتی رسید و روز چهارم مهرماه بود که در باغ شاه جنگ درگرفت و ما اینک تلگراف‌هایی را که از سرداران دولتی به تهران رسیده و روشن‌ترین آگهی‌ها را درباره کارزار در بر دارد در اینجا می‌آوریم. یفرم خان چنین آگهی فرستاد:

«الیوم که سیم شوال است قبل از طلوع آفتاب اردوی دولتی را از اسبابیک حرکت داده قبل از وقت با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ قرار داده بودیم که امروز باید به خواست خداوند کار اردوی سالارالدوله را که در قریه باغ‌شاه و دو فرسنگی ساوه منزل دارند به کلی تمام کنیم با نقشه صحیح اردو با قشون یاغیان مقابل گردید. نظرعلی خان لرستانی تمام تپه و ماهورهای سمت ساوه را گرفته با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ با کمال سختی می‌جنگید، داودخان کلهر و پسر والی پشتکوهی و سواران همدانی و کردستانی و پسران ظهیرالملک کرمانشاهی و حاجی علیرضا خان گروسی با پنج عراده توپ هفت سانتیمتری و هشت سانتیمتری اتریشی با اردوی بندگان بنای جنگ را گذاردند. دو ساعت و نیم نایره جنگ در اشتعال بود بحمدالله با حملات پایانی دو اردوی منصور عقبات همگی ایشان شکست خورده فرار نمودند. واقعاً چنین جنگ و فتح حیرت‌انگیزی تا به حال در این مملکت اتفاق نیافتاده است. قریب پانصد نفر از سواران مزبور لرستانی و کردستانی و کرمانشاهی و همدانی و گروسی و غیره که از لباس و کلاهشان معلوم است از قشون اشرار مقتول شده و تمام چادرهایشان به جای خود باقی مانده است و پنج عراده توپ دولت بحمدالله تعالی به تصرف اردوی دولتی درآمد. جمعیت طرف از همه جهت متجاوز از چهار هزار نفر بوده که پانصد نفر مقتول و باقی فرار اختیار نموده از اردوی دولتی ده نفر سوار بختیاری مقتول و مجروح شده عاجلاً غیر از این مطلب قابل راپورت نیست. قریب یک صد نفر اسیر و دستگیر شده لیکن هنوز استنطاق نشده.

غلامحسین، جعفرقلی، یفرم».

این که در این تلگراف شماره سپاهیان سالارالدوله را چهار هزار تن نوشته دسته‌های پیش آمده را می‌گوید و بیگمان پیروان او بسیار فزونتر از این اندازه‌ها بوده. سردار ظفر و سردار جنگ چنین تلگراف کردند:

«ظهر یوم ششم وارد نوبران شدیم پنج عراده توپ از سالارالدوله در نوبران و دو فرسخ آن طرف مانده از قرار تحقیق مقرون به صحت است وقتی که مقدمه اردوی سالارالدوله در ساوه جنگ می کردند یک اردو به ریاست امیر افخم و امیر نظام در نوبران بوده تمام اهل نوبران و قیطانیه می گویند سپاه سالارالدوله متجاوز از هشت هزار نفر بوده از ساوه تا نوبران نعلش کشتگان کفن کرده و بی کفن دیده می شد محقق زیادت از پانصد نفر کشته شده از آنها و زیاده از پانصد نفر زخمی داشتند که بعضی در بین راه مردند و بعضی را در بین راه کشتند و بعضی را بردند. خبر شکست اردو که از نوبران به امیر افخم و امیر نظام رسیده با افواج و سوار خود فرار کردند. سالارالدوله به نوبران رسیده پرسید امیر افخم کجاست گفتند فرار کرده... گفت خانه اش را خدا خراب کند که به اصرار او مرا از این راه آورد و الا از طرف قزوین آمده بودم. سوار نظرعلی خان با خودش به نوبران نیامد از قراری که در تمام دهات نظرعلی خان و سوارش را دیده اند گفته بود تمام سوار مرا کشتند و گرفتند بقیه سوارش لجن به سرگرفته بودند. لجن به سرگرفتن علامت مردن و کشته شدن یکی از رؤسای ایل است که یا از پسرهای نظر کشته شده یا برادر و داماد داود خان کشته شده... اگر سه چهار فرسخ دیگر عقب فراری ها رفته بودند تمام گرفتار و کشته شده بودند. افسوس که سوار و نور چشمان سه شبانه روز نخوابیده اتصال مشغول جنگ بودند والا می توان عرض کرد که از اردوی سالارالدوله کسی باقی نمی ماند. از قرار مذکور عقب مانده اردوی سالارالدوله بنه و سایر اسباب سالارالدوله و هرکسی را که دیده اند غارت کرده و از بیراهه فرار نموده گمانم آن که دیگر صد نفر دیگر دور سالارالدوله جمع شود نمی رود به کلی مضمحل و خراب شدند بحمدالله تعالی برحسب تعهدات حضوری دفع اشرار شد انشاءالله تعالی سایر مخالفین دولت و منافقین ملت هم به جزای اعمال و به کیفر خواهند رسید.

خسرو نصیر».

این فیروزی دولت گرانبهاتر از فیروزی های پیشین بود و دیگر گرانبهاتر شدی اگر توانستندی دنبال گریختگان را گیرند و تا توانند از آنان کشتار کنند و سزای تاراجگری ها را در کنارشان نهند. چنان که نوشته اند اگر دنبال کردندی خود آن جوان دیوانه به دست آمدی و ریشه تباهکاری های او بریده شدی لیکن چنان که از تلگراف ها پیداست از فرسودگی و درماندگی اسب ها به آن کار نپرداخته اند. هنوز این فیروزی روی نداده همدان دوباره به دست دولتیان آمده بود و این است سالارالدوله با دسته اندکی از راه توپسرهاکان به بروجرد گریخت و بازمانده داستان او را در جای دیگری خواهیم آورد.

از سران و پیشروان کسانی که با وی بودند هریکی به جایگاه خود گریخت که سپس از پاره یی از ایشان بازخواست هایی کرده شد و به پاره ای دست نرسید. از کسانی که دچار بازخواست گردید علیرضا خان گروسی بود که چون به گروس بازگشت و یک شصت تیری نیز همراه برد با دستور

دولت جهان‌شاه خان امیر افشار از کرفس بر سر او رفت و با او جنگ کرده چیرگی یافت و او را دستگیر نمود که در نتیجه علیرضا خان کشته گردید.

توپ‌هایی که از سالارالدوله به دست افتاده بود با دستگیران از سپاه او را چند روز پس از فیروزی با موزیک و شکوه به تهران آوردند. بدین‌سان لشکرهایی که محمدعلی میرزا و برادران و یاران او آراسته و از چند راه بر سر تهران رانده بودند یکی پس از دیگری درهم شکسته از میان رفت. تنها در این هنگام صمد خان در باسمنج بازمانده و او نیز پس از شکست‌هایی که از دست تبریزیان یافته بود از هر پیشرفتی نومید گردیده و این هنگام جز در اندیشه‌ی رهایی خویش نبود چنان‌که داستان او را خواهیم آورد.

این فیروزی‌ها بسیار گران‌بها و درخور آن بود که معنی کوشش و سود آن را به همه‌ی ایرانیان فهماند و ایشان را از سستی و درماندگی به یکبار بیرون آورد. افسوس که یک رشته پیش‌آمدهای ناگهانی ناگوار پشت سر آنها نمودار گردید و به مردم زمان نداد.

محمدعلی میرزا و سالارالدوله در میدان‌های جنگ شکست یافتند ولی خودشان از میان نرفتند و هریکی تا دیری مایه‌ی گرفتاری دولت گردیدند چنان‌که اینها را در جای خود خواهیم آورد.

گفتار بیست و سوم

آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف

در این دو ماه که در پیرامون پایتخت فیروزی‌های پیاپی رخ می‌داد و مردم کشور در همه‌جا شادمانی می‌نمودند در آذربایجان یک رشته کارهای اندوه‌آوری انجام می‌یافت. داستان حاج صمدخان و آمدن او را بر سر تبریز جداگانه خواهیم نگاشت. در اینجا پیش‌آمدهای اردبیل و خلخال را می‌نگاریم:

چنان که گفتیم عین‌الدوله را والی آذربایجان برگزیدند و چون شورش شاهسون روز به روز بیشتر می‌شد و از بودن مجلل فرستاده محمدعلی میرزا در میان ایشان بیم‌هایی می‌رفت عین‌الدوله با مغز کهن خود چنین چاره اندیشید که کسانی از سران شاهسون را که در تهران در بند بودند آزاد گردانند و فرونشاندن شورش شاهسون را از ایشان خواهند. نیز عین‌الدوله ایشان را همراه خود به آذربایجان برد. از روزی که این سران شاهسون را یفرم خان به تهران آورد بارها خواسته می‌شد آنان را رها گردانند. لیکن در هربار انجمن ایالتی تبریز آگاهی یافته با تلگراف به جلوگیری می‌پرداخت. یک مشت گردنکشان که سال‌ها تاخت و تاز را پیشه خود داشتند و ما دیدیم که به انگیزه بیگانگان آن رسوایی را در تاراج اردبیل نشان دادند و این یکی از فیروزی‌های دولت نوین بود که سر آنان را کوفت و بدانسان ایشان را در بند و زنجیر کشید. چیزی که هست درباریان کهن که با نیرنگ و دغلبازی خود را در دستگاه مشروطه جا داده و کم‌کم رشته کارها را به دست گرفته بودند چندان پروای آرامش کشور را نداشتند و به آن زودی نمی‌خواستند دست از کردارهای بیخردانه کهن خود بردارند. اینان به مشروطه و آن هیاهو ارج چندانی نمی‌نهادند. چنان که نمونه آن برگزیدن عین‌الدوله به فرمانروایی آذربایجان می‌باشد.

چون ده پانزده تن از سران شاهسون آزاد شدند و هنوز امیر عشایر خلخال و پاره‌ای دیگران در بند بودند رشیدالممالک برادر امیر عشایر در خلخال به کوشش‌هایی برخاست که مایه رهایی او را نیز فراهم گرداند بدینسان که به همدستی کسان دیگری از پیشروان شاهسونان به تهران تلگراف فرستادند که آن ده و اند تنی که دولت آزاد کرده اگر دولت می‌خواهد آنان شاهسونان را به

زیر فرمان دولت بیاورند این کار از دست آنان برنیاید. ما چند تنی را از دیگران پیشنهاد می‌کنیم که دولت آزاد کند و چنان که این کار را کرد ما همگی فرمانبرداری نماییم و سراسر شاهسون را زیر فرمان دولت آوریم. از تهران در برابر این پیشنهاد روی نرم نشان دادند و این است آنان به کار گرم‌تر شده و نمایندگان انجمن خلخال را به همدستی خود خواندند و دو تن از ایشان را که آقای ناصر روایی و وکیل‌الممالک بودند برگزیدند که به اردبیل بفرستند و نمایندگان انجمن اردبیل را به میانجیگری برانگیزند که آشفته‌گی کارهای آذربایجان را به تهران درست آگاهی دهند و دولت را به پذیرفتن پیشنهاد رشیدالممالک و همراهانش وادارند و خودشان همراه آن دو نماینده تا بیرون اردبیل رفتند و چنین خواستار بودند که نمایندگان انجمن اردبیل تا بیرون شهر آیند و با اینان فراهم نشسته در پیرامون خواستی که داشتند گفتگو کنند. لیکن نمایندگان انجمن از رفتن به بیرون شهر خودداری کردند. تنها میرزا حسین آخوندوف که مردی بسیار غیرتمند و دلیری بود بیرون رفته با سران شاهسون دیدار کرد و چون در چنان هنگامی فرمانبرداری شاهسونان را به دولت مشروطه بسیار سودمند می‌دانست به گردن گرفت که میانه ایشان با دولت به گفتگو برخیزد و همراه دو تن نماینده انجمن خلخال به شهر بازگشته دیگر نمایندگان انجمن اردبیل را نیز با خود یار ساخت که به تلگراف‌خانه شتافتند و از تهران عین‌الدوله و برخی وزیران دیگر و پاره‌ای نمایندگان آذربایجان در دارالشوری را به پای تلگراف خواستند. عین‌الدوله درخواست ایشان را پذیرفت و امیر عشایر را نیز از بند آزاد گردانید و از فردا او را نیز به تلگرافخانه آورد. سه روز در میانه گفتگو می‌شد و پیام‌ها با سیم رفت و آمد می‌کرد. یکی از نویدهایی که سران شاهسون می‌دادند این بود که مجلل را گرفته به دولت سپارند. نیز عین‌الدوله را آسوده تا تبریز رسانند. در این میان قونسول روس به آستارا رفته بود و چون روز دوم این پیش‌آمد به اردبیل بازگشت و از چگونگی آگاهی یافت چنان که گفته‌ایم او آشکاره به پیشرفت کار محمدعلی میرزا می‌کوشید و بی‌گمان میانه او با مجلل پیوستگی بود. این است این کوشش آخوندوف و همدستان او را نپسندیده مجلل را که میانه یورتچی بود از چگونگی آگاه ساخت و او را به شهر خواست.

فردای آن روز که گویا دوشنبه بیست و نهم مرداد (۲۶ شعبان) بود بامدادان، مجلل با شصت تن از بیگزادگان یورتچی که در گردنکشی با دولت سخت پافشاری داشتند به دیه داش کسن نزدیکی شهر رسیدند. چون این آگاهی پراکنده شد نمایندگان انجمن اردبیل که در تلگرافخانه بودند هریکی به بهانه‌ای بیرون رفته باز نگردیدند. تنها آخوندوف با دو تن نماینده خلخال ماندند که همچنان با تهران گفت و شنید داشتند و این پیش‌آمد را نیز آگاهی می‌دادند. نزدیک به ظهر ناگهان جارچی در کوچه و بازار از زبان قونسول روس و مجلل چنین جار می‌زد که محمدعلی میرزا دیشب سه ساعت گذشته به پایتخت درآمده و به تخت نشسته و از همه گناه‌ها گذشته ولی پس از این نباید کسی نام مشروطه را ببرد. هنگامی که این جار کشیده می‌شد یک

دسته از کهنه‌فراشان و مردم بی‌سر و پا گرد جاز زننده را گرفته فریاد و غوغا بلند می‌کردند. هنگامه‌ی شگفتی بود. در اندک زمانی شهر به هم برآمد و آزادیخواهان هریک خود را به نهانگاهی انداخت. و چون نام قونسول در میان بود کسی گمان نمی‌کرد داستان بیکبار دروغ باشد. هنگام پسین مجلل به شهر درآمده و در دز (نارین قلعه) نشیمن گزید و او نیز آگهی به نام خود با همان مضمون نویسانده بر دیوارها چسباند.

در این هیاهو آخوندوف و یارانش همچنان در تلگرافخانه بودند و آخوندوف که پیش‌آمد را به تهران آگهی می‌داد مرگ خود را نیز پیش‌بینی کرده آن را نیز آگهی داد و به نمایندگان آذربایجان بدروود گفت و چون این زمان شهر بیکبار به هم خورده و ایمنی از میان برخاسته بود رئیس تلگرافخانه ناگزیر شد آخوندوف و یارانش را بیرون فرستد و در اداره را ببندد. آقای روایی می‌نویسد:

«به آخوندوف گفتیم سران شاهسون که ما را از خلخال آورده‌اند در بیرون چشم به راه ما دارند و ایشان ما را نگهداری کرده آسوده به خلخال می‌رسانند. تو نیز همراه بیا تا ایمن گردی. پاسخ داد: مردم خواهند گفت شهر را شورانید و خویشتن به در رفت. نپذیرفت با ما همراهی کند و آشکاره مرگ خویش را پیش‌بینی می‌کرد و به زبان می‌آورد».

آقای روایی و همراهش شب را در نهانگاهی به سر داده بامدادان خود را به نزد رشیدالممالک و همراهان او رسانیدند و چگونگی را آگاهی دادند و با ایشان روانه‌ی خلخال شدند. اما آخوندوف دل به مرگ نهاده در خانه‌ی خویش ایستاد و همین که روز رسید چندتن قزاق با دستور مجلل به گرفتن او آمدند. آخوندوف چون می‌دانست او را زنده نخواهند گذاشت دلیرانه ایستادگی کرد و با تپانچه با قزاقان رو به رو شده دوتن از ایشان را زخمی ساخت. لیکن قزاقان چیره درآمده او را دستگیر کردند و کشان‌کشان راه نارین قلعه را پیش گرفتند. در راه هیچ‌گزندی به آن مرد دلیر دریغ نمی‌گفتند. یکی از قزاقان نیز با گلوله زده او را از پا انداخت و هنوز بیکبار جان از تنش بیرون نرفته بود که ریسمان به پایش بسته از روی زمین کشیده با آن نامردی به نارین قلعه‌اش رسانیدند^۱.

بدین‌سان یک مرد دلیر و غیرتمند دیگری قربانی آزادی ایران گردید و همیشه نامش در تاریخ خواهد ماند. خدا روانش را همواره شاد گرداند. چون این آگهی به تبریز و دیگر شهرها رسید همه‌جا سخت افسوس خوردند و در تبریز کانون دموکرات (کمیته) نگارشی درباره‌ی او بیرون داد که در روزنامه‌ی شفق چاپ یافت. پس از ملا امام‌ویردی این دومین مرد بنامی بود که در اردبیل کشته گردید.

مجلل بدین نیرنگ در اردبیل به حکمرانی پرداخت و تا چند روزی بازار گرمی داشت. لیکن چون کار محمدعلی میرزا پیش نرفت و کم‌کم آگهی درست در اردبیل پراکنده گردید بیگ‌زادگان

۱. بیشتر آگاهی‌های این گفتار از روی یادداشتی است که آقای ناصر روایی فرستاده‌اند.

یورتچی که همراه بودند پی به فریب خوردن خود بردند و از گرد او پراکنده شدند و چون در این هنگام صمد خان در بیرون تبریز نشسته خود را سر رشته دار سراسر آذربایجان می شناخت مجلل را به نزد خود خواست و او را گرفته بند نمود و اندوخته هایی که در آن چندگاه اندوخته بود از دستش گرفت و خود او سیف الممالک نامی را به حکمرانی اردبیل فرستاد. مجلل تادیری در بند بود ولی رها گردید و به نزد سالارالدوله شتافت چنان که نام او را در جای دیگری خواهیم آورد.



۱۴ - جوان شیردل حسین خان باغبان

گفتار بیست و چهارم

سرکشی حاج صمد خان

صمد خان را خوانندگان تاریخ نیک می‌شناسند. او در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در پیرامون تبریز یکی از سرداران لشکرهای محمدعلی میرزا بود و چنان که گفته‌ایم پیش از همه دیگران با شهر می‌ستهید و چون آن جنگ‌ها به پایان رسید و لشکرها پراکنده شدند او نیز به مراغه بازگشت و به حکمرانی پرداخت و این زمانه دغلبازانه مشروطه‌خواهی نشان می‌داد و در نامه‌ای که به حاج زین‌العابدین آقا مراغه‌ای^۱ نوشته و در روزنامه شمس چاپ یافته چنین می‌گوید که هنگامی که در بیرون تبریز بوده در آنجا نیز از درون خواستار مشروطه بوده و همیشه می‌خواسته با سردستانان آزادی پیوستگی پیدا کند ولی نمی‌توانسته است، بشیرمانه دروغی به این رسوایی را نوشته و این شگفت که روزنامه شمس از همان زمان ستایشگر او گردیده و بارها در شماره‌های خود ستایش از او نگاشته. یک روزنامه‌ای که به دعوی راستی‌پرستی به ستارخان و دیگر سران آزادی زبان‌درازی‌ها می‌کرد و پناه دادن به لوطیان دوجی را به ستارخان گناه بزرگ می‌شمرد خود آن بدین‌سان به ستایشگری حاج صمد خان می‌پرداخت. این نمونه است که چون کارها بنیاد نداشت و هرکسی نیک و بد را در ترازوی دلخواه خویش بسنجید چه وارونه‌کاری‌ها رخ نماید.

این را هم نوشتیم که چون در سال ۱۲۸۸ یفرم خان لشکر به قره‌داغ کشید صمد خان نیز با سپاه مراغه همراه او بود و چون از آن سفر به تبریز آمد در خانه حاج مهدی آقا نشیمن گرفت و چندی در آنجا بماند که تبریزیان پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند و گذشته را هرگز به رویش نکشیدند. پس از آن نیز همیشه انجمن ایالتی نامه‌ها به وی نوشتی و کارها ازو خواستی و چون در این سال سالارالدوله از سرحد آذربایجان به خاک ایران درآمد و نخست می‌کوشید کردن آنجا را به همدستی خود شوراند آقای هدایت که آن زمان والی بود و انجمن ایالتی حاج صمدخان را به جلوگیری او برانگیختند و او در میان‌دواب لشکرگاه ساخت. لیکن سالارالدوله در آذربایجان

۱. نویسنده کتاب *ابراهیم بیک* که تا این زمان زنده و در استانبول می‌زیست.

نمانده به کردستان رفت. پس از آن آقای هدایت صمدخان را برای رفتن بر سر شاهسونان برگزید و چنان که گفتیم از تهران نیز آن را پذیرفتند و در آغازهای مرداد بود که حاج صمدخان آهنگ سراب کرد. این زمان آقای هدایت رفته و رشته کارهای آذربایجان در دست شاهزاده امان الله میرزا بود و چون او گمان دیگری نمی برد به همه سرکردگان قره داغ و سراب و چار اویماق دستور فرستاد به صمدخان پیوندند. از تبریز هم یک سرکرده توپ با بیست تن قزاق و دسته ای از سواره قره داغ روانه داشتند. نیز تفنگ و فشنگ و دیگرافزار فراوان فرستادند. همچنان ابراهیم آقای قارصی را با دو بیست تن مجاهد سواره نزد او فرستادند. از هر راه به استواری کار او کوشیده می شد و بیش از چهار هزار سپاهی بر سر او گرد آمدند.

لیکن در این میان پاره ای رفتارهای او مایه بدگمانی گردید و پاره آگهی ها به تبریز رسید که پیوستگی او را با محمدعلی میرزا می رسانید و پس از دو سه روز هم ابراهیم آقا با سواران خود به شهر باز آمد و آگاهی آورد که صمدخان به سرکشی برخاسته است و به نام اینکه محمدعلی میرزا آذربایجان را به او سپرده برآنست که به کارهایی برخیزد.

چنین می گویند: در روزهایی که صمدخان به سراب رسید ناگهان تلگرافی از زن محمدعلی میرزا برای او آوردند که در آن خواهش کرده بود صمدخان دیه های او را در آذربایجان به دست گیرد و نگه دارد. صمدخان آن را ساده پنداشته گمان دیگری نبرد. لکن در همان روزها سیدی^۱ از تبریز به نزد وی رسیده خود را فرستاده محمدعلی میرزا خواند و نوشته ای از قونسول روس در تبریز به گواهی نشان داد. سپس گفت: چون محمدعلی میرزا به ایران بازگشته و کنون از راه مازندران رو به سوی پایتخت دارد چنین خواسته شما هم در آذربایجان به دست نشاندگی او به کار برخیزید و تبریز را گرفته بنیاد انجمن و مشروطه را براندازید و از آن تلگراف که به نام ملکه به شما رسیده این خواسته شده است.

صمدخان که همیشه بدخواه مشروطه بودی و دل از کینه تبریزیان پر داشتی بیدرنگ آن را پذیرفت و برای آن که دیگر سرکردگان را با خود همدست گرداند نهانی انجمنی ساخت و چگونگی را به میان نهاد و یک رشته دروغ هایی از نیرومندی محمدعلی میرزا به زبان آورد. سرکردگان چون همگی از هواداران کهن خودکامگی بودند آنان نیز همدستان شدند و با هم سوگند خوردند و پیمان نهادند که بر سر شاهسون نرفته به جای آن آهنگ تبریز کنند و تا جان دارند در راه پیشرفت کار محمدعلی میرزا کوشند. اگرچه این انجمن در نهان بود ابراهیم آقا آن را دریافت و پیش از آن که صمدخان سرکشی را آشکار گرداند و ایشان را دستگیر و نابود سازد شبانه سواران خود را برداشته از سراب گریخت و در راه نیز به قورخانه ای برخورد که از تبریز

۱. سپس یکی از نامه هایی که از محمدعلی میرزا برای این سید به میانجیگری قونسولگری روس می رسید در پست خانه تبریز شناخته شد که آن را نهانی باز کرده پیکره را برداشتند و بدین سان راز سید از پرده بیرون افتاد و آزادخواهان او را گرفته نهانی نابود ساختند.

برای صمدخان فرستاده شده بود آنها را هم باز گردانید. با این همه انجمن باور نمی‌کرد و از پراکنده شدن داستان جلوگیری می‌کرد تا از خود صمدخان نامه‌هایی به پاره‌ای کسان در شهر رسید که در آنها محمدعلی میرزا را شاه ایران و خود را فرمانفرمای آذربایجان نامیده بود و سپس نیز آگهی‌ها رسید که برای اردبیل از سراب حکمران فرستاده. نیز بر سر دپه‌ها فرستاده و مالیات دو ساله را خواستار گردیده.

انجمن نخست در بیست و یکم مرداد (۱۸ شعبان) چگونگی را با رمز به تهران آگاهی داد سپس در بیست و پنجم آشکاره داستان را نوشت و خواستار گردید که عین‌الدوله زودتر آهنگ آذربایجان کند که شاید سرکردگانی که برگرد سر صمدخان بودند به هوای او گریند و از پیرامون او بپراکنند. از آن سوی به همدستی شاهزاده امان‌الله میرزا که رییس لشکرها بود به بسیج به نگهداری شهر برخاست.

تبریز را از صمدخان و چند هزار سپاهیان او ترسی نمی‌بود. شهری که دو سال پیش آن ایستادگی را در برابر چندین لشکر نموده بود چسان می‌شد که این زمان یک صمدخان بر آن چیره درآید؟!...

تبریز در این هنگام بسیار نیرومندتر از دو سال پیش می‌بود. زیرا اگرچه بیشتر جنگیان که در آن سال در تبریز گرد آمده بودند پس از فرونشستن جنگ پراکنده شدند و جز از مجاهدان خود تبریز و دسته‌هایی از گرجیان و قفقازیان باز نمانده بودند لیکن همین مجاهدان نیروی بزرگی به‌شمار می‌رفتند و اینان اگرچه بسیاری به کار خود رفته بودند و تنها گروه اندکی در شهربانی و ژاندارم و کارهای دیگر دولتی مانده و همیشه آماده می‌ایستادند با این همه دیگران نیز در جای دوری نبودند و آنگاه این زمان نیروی دولتی نیز در دست آزادخواهان بود و دسته‌هایی که امان‌الله میرزا پدید می‌آورد اگرچه هنوز آزموده نبودند و چندان امیدی به جنگجویی آنان نمی‌رفت باز مایه دلگرمی شمرده می‌شدند. غیرت و جانفشانی خود شاهزاده به تنهایی مایه پشت‌گرمی بود.

گذشته از اینها توده انبوه بسیار پیش آمده و از روزی که داستان بازگشت محمدعلی میرزا رخ داده بود هر روز آدینه در مسجد بزرگ به انبوهی گرد می‌آمدند و از جوش و جنبش باز نمی‌ایستادند. راست است که در تبریز دشمنان آزادی نیز فراوان و اینان نیز در راه خود پافشار بودند و با همه گذشتی که از مشروطه‌خواهان دیده بودند از کینه نکاسته هر زمان از راه دیگری به آزار و دشمنی برمی‌خاستند. لیکن اینها در برابر استواری کار آزادخواهان درخور پروا نمی‌بود. با آن همه گزندها که روسیان در آن سه سال رسانیده بودند و این زمان نیز از هرباره سختگیری‌ها می‌نمودند تبریز رونق و سامان بسیاری در کار خود می‌داشت. یک دسته که پاکدلانه بکوشند و با خرد و توانایی پیش روند چه شگفت که به نتیجه‌های درستی رسند؟!...

بی‌گمان صمدخان پشتش به جای دیگری گرم بود. وگرنه او تبریز را آزموده و چنان نمی‌بود

که اندازه زور خود و نیروی آن را درست ندانند! انجمن نیز از رهگذر شهر بیم نمی داشت و پروای پیرامون ها را می کرد. چنان که در تلگرافی که در پنجم شهریور (سوم رمضان) به عین الدوله فرستاده و باز خواهش می کند هرچه زودتر روانه آذربایجان گردد چنین می نویسد:

«تصور نفرمایند چرا آذربایجانی ها این اندازه عاجز بوده و مغلوب تهدیدات یک نفر شخص بی نام و نشان می شوند آذربایجانی را همان قدرت سابقه موجود است و ابداً و اهمه در دل ندارند علت این همه خرابی ها فقط از عدم ایالت است اگر به زودی تشریف بیاورند هرگونه قوا درخور آذربایجان تهیه شده و این موانع حاضره به کلی مرتفع خواهد شد.»

صمدخان همین که سرکشی را آشکار ساخت به سعدآباد سه فرسخی شهر آمده در آنجا لشکرگاه ساخت و سیم های تلگراف را پاره کرده از هرسو راه خواربار را به روی شهر بست و همان نیامدن والی را از تهران دستاویز ساخته به همگی چنین وانمود که روسیان به هواداری محمدعلی میرزا پشتیبان او می باشند و ایشان نخواهند گذاشت کس دیگری از تهران به والیگری آذربایجان بیاید و بدین سان همه سردستگان را از قره داغ و شاهسون و چارایماق و سراب و کردستان بر سر خود گرد آورد.

در همان روزها یک دسته از کسان او از مراغه به دهخوارقان و از آنجا به گوغان آمدند و اینان نیز راه خواربار را به روی شهر بستند. اینان چون بسیار نزدیک آمده بودند از شهر ابراهیم آقا را با دسته ای از مجاهدان و سواران قره داغ به جلو ایشان فرستادند. اینان چون به گوغان رسیدند کسان صمدخان به دهخوارقان بازگشتند و در آنجا آماده جنگ ایستادند. ابراهیم آقا و همراهانش بر سر ایشان رفتند و چون جنگ رخ داد پس از دو سه ساعت کسان صمدخان شکست یافته بگریختند و نایب عباس هکماواری و برادرش محمد دستگیر شدند. از این سوی نیز نایب حسن خان نامی از سردستگان کشته گردید.

این جنگ در دوم شهریور رخ داد و چون نخستین پیکار با نیروی صمدخان و نایب عباس دستگیر شده بود با تلگراف به شهر آگهی فرستادند. از نایب عباس بارها نام برده ایم. این مرد در دلیری و در جنگ آزمودگی کمتر مانند داشت و خود جوان تناور و بلندبالایی بود. اگر نادانی و بی باکیش نبود به جایگاه بس بلندی رسیدی. چنان که گفته ایم در جنگ های سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در قراملک می زیست و چون آن جنگ ها به پایان رسید و سردستگان قراملک خواه و ناخواه گردن به مشروطه نهادند او با آشنایی چندین ساله با سردار از در آشتی درنیامده در قونسولگری روس بستی نشست و چند ماه که در آنجا بود بسیار شب ها بیرون آمده با چندتن همراه به هکماوار یا قراملک می رفت و در خانه های توانگران در هریکی چند شب میهمان می ماند و از ایشان با زور پول می گرفت و همیشه در جستجوی نایب یوسف بود که به خون مادرش بکشد. بدین سان به مردم چیرگی و آزار می نمود و گردنکشانه در درون شهر می زیست و چون مرد بسیار دلیر و بی باک می بود وانگاه عنوان بست نشینی در قونسولگری می داشت

آزادیخواهان چشمپوشی از کارهای او می نمودند و در پی دستگیر کردن نبودند. پس از چند ماه شبی که در کنار پل اجی در نشیمنگاه یکی از کارکنان راه شوسه میهمان بود در مستی یکی از بستگان روس را با تپانچه کشت و بدین سان از خود روسیان نیز گریزان گردید و از همانجا از بیراهه روانه مراغه شده خود را به نزد صمدخان رسانید. صمدخان او را می شناخت و این است نگهداری کرد و در آنجا بود تا این هنگام صمدخان از سراب او را خواست و چنان که گفتیم او تا دهخوارقان آمد و در آنجا با برادرش دستگیر افتاد. چنین گفتند او تنها در برجی به رزم پرداخته از دیگران آگاهی نداشت و تنها برادرش محمد با وی بود و بیکبار دیدند دیگران گریخته اند و مجاهدان گرد ایشان را گرفته اند و چون از جنگ سودی نبود ناگزیر شده خود را به دشمن سپردند. باید گفت خون گیر شده بودند و گرنه با آن آزمودگی عباس در جنگ و دلیری و بی باکی او به آن آسانی دستگیر نمی شدند. هرچه هست همین که در شهر آگاه شدند دستور دادند هردو را به شهر آورند، سپس مشهدی محمد نامی را از مجاهدان که چاقی محمد می گفتند با چندتن روانه نمودند که در راه به هرکجا که به ایشان رسیدند هردو را در همانجا بکشند. گویا این را بهر آن بود که اگر به شهر بیاورند شاید روسیان هوادار درآیند و از کشتن جلوگیری کنند. مشهدی محمد در نزدیکی ممقان به ایشان رسید و هردو را در آنجا کشت که در ممقان به زیر خاک سپردند. دوبرادر هریکی خواهش می کرده است که نخست او را بکشند و در دم مرگ بسیار دلیرانه رفتار می کرده اند. برای نایب حسن خان در شهر ختم گزارند و ارجشناسی بسیار کردند.

تا این هنگام صمدخان در سعدآباد نشسته به انبوهی سپاهیان خود می کوشید و با آن که در این میان پیایی آگاهی ها از تهران از فیروزی های دولت مشروطه در برابر محمدعلی و ارشادالدوله می رسید چون هنوز سالارالدوله در میان بود و آن گاه صمدخان بیش از همه پشت گرمی به روس داشت شکست به روی خود نمی آورد و نزدیک به نیمه شهر یور بود که باسمنج را لشکرگاه ساخت. آزادیخواهان نیز آماده شده و سنگرهای پیرامون شهر را دوباره استوار ساخته بودند. از تفنگ ها و فشنگ ها که دولت خریداری کرده و در آن نزدیکی ها از راه رسیده بود اندازه ای هم به تبریز فرستاده بودند و در این هنگام بسیار به جا افتاد و به کسانی که تفنگ در دست نداشتند از آنها دادند. گذشته از دسته های سپاهیان سه هزارتن از مجاهدان داوطلبانه تفنگ برداشتند و بار دیگر تبریز سر باز خانه گردید.

در این هنگام داستان افسوسناک شگفتی رخ نمود و آن این که روز شانزدهم یا هفدهم شهریور قونسل روس یادداشت فرستاد بدین سان که چون سپاه روس که در شهر است ایمنی شهر را به گردن دارد این است مجاهدان نباید در شهر جنگ کنند و اگر بخواهند باید بروند در بیرون جنگ کنند. پیداست که می خواست دست و پای آزادیخواهان را ببندد و راه فیروزی را به روی صمدخان باز دارد. زیرا اگر مجاهدان می خواستند در بیرون شهر جنگ کنند اینان از هرسو که

بیرون می‌رفتند دسته‌های صمدخان از سوی دیگر به شهر درمی‌آمد. اگرچه قونسول می‌گفت به صمدخان نیز همان پیام را فرستاده ولی که توانستی باور کند که راست است؟!...

انجمن چگونگی را به تهران آگهی فرستاد و به قونسول نیز چنین پاسخ داد که تبریزیان سر جنگ با صمدخان ندارند تا بیرون بروند و با او پیکار کنند. این صمدخان است که آهنگ شهر را دارد و هرگاه که از سوی او تاختن رو داد مردم ناچارند جلو او را بگیرند.

داستان جنگ‌های شهر را با صمدخان در گفتار دیگر خواهیم آورد. در اینجا پایان کار رحیم‌خان و داستان مرند را می‌نگاریم: گفتیم چون رشیدالملک را روسیان بردند جایگاه رحیم‌خان را عوض کرده او را در ارک در جای پنهانی نگه داشتند. چون رحیم‌خان این‌بار نیز رو به سوی توده آورده و به همه می‌گفت از کرده پشیمانم و می‌خواهم پس از این به مشروطه نیکی نمایم و باز سوگند یاد کرده بود. در این هنگام آزادیخواهان خواستند او را بیازمایند و چون پسر او بیوک‌خان در اهر دسته‌ای بر گرد سر داشت و بیم آن می‌رفت که او نیز به صمدخان پیوندد انجمن ایالتی به رحیم‌خان پیشنهاد کرد که بنویسد پسرش نزد صمدخان نرفته خود با دسته‌هایی که می‌تواند گرد آورد به یاری مشروطه برخیزد و در یک روزی که از سوی شهر با صمدخان جنگ خواهد شد او نیز از آن سوی بر سر صمدخان آید و زبان داد که هرگاه پسرش این کار را به گردن گیرد و انجام دهد انجمن ایالتی از دولت خواستار شود از گناه او گذشته رهاش گرداند و سرپرستی ایل چلبیانلو و دیگر عنوان‌هایی که در زمان محمدعلی میرزا داشت همه را به او یا به پسرش واگذارد. رحیم‌خان به نادرستی پیش آمده پاسخ داد نخست دولت مرا رها گرداند تا من به پسر بنویسم بر سر صمدخان آید. پیدا بود مرد سیاهدل باز به خود نیامده است و از امیدواری که به نگهداری روسیان دارد ترسی به خود راه نمی‌دهد. بارها این پیشنهاد و خواهش را از او نمودند و پاسخ درستی نشنیدند. آخرین بار شبانه آقای بلوری که دستیار ایالت بود پیش او رفت و باز به گفتگو پرداخت و چون نتیجه‌ای به دست نیامد دیگر زنده ماندن او بیهوده بود و بی‌گمان روسیان او را جسته رها ساختندی چنان که پسرهای کوچکش را از شهر گریزانیدند^۱. آقای بلوری در برخاستن به حاجی خان پسر علی مسیو که کلانتر نویر و ارک در نگهداری او بود چگونگی را دستور داد. حاجی خان رحیم‌خان را به نام آن که از انجمن تو را خواسته‌اند از نهانگاه بیرون آورده به دست چندتن سپرد و آنان او را به یکی از راهروهای ارک برده با چند تیر از پا درآوردند. بدین‌سان یک مرد ستمگر تیره‌دلی سزای خود را یافت و از شگفتی‌ها بود که این کار با دست آقای بلوری که آن همه گزند از رحیم‌خان دیده بود انجام گرفت.

این پیش‌آمد گویا در آغازهای مهرماه بود و تا دیری کسی از آن آگاه نگردید تا کم‌کم چگونگی بیرون افتاد و هرکسی آن را دانست. نوشته‌ها و تلگراف‌های رحیم‌خان که آن زمان به دست‌ها افتاده پاره‌ای از میان رفته و پاره‌ای اکنون در پیش ماست.

اما پیش‌آمد مرند: شجاع نظام پس از آن همه دورویی‌ها چون پشتش به روسیان گرم بود همچنان با مشروطه دشمنی می‌نمود و این زمان چون فرصت یافت با دستور صمدخان شب بیست و یکم شهریور (۱۹ رمضان) به هنگامی که مردم در خانه‌های خود ناآگاه نشسته بودند بیکبار به همدستی کسان خویش به خانه‌های آزادیخواهان ریخته گیر و بند و تاراج آغاز کردند. میرزا آقاخان مکافات (نویسنده روزنامهٔ مکافات در خوی) و برخی دیگر را دستگیر ساختند و کسان دیگری از میرزا مسیح حکیم و میرزا احمد ناصری و حافظ افندی^۱ به در رفته از بیراهه خود را به تبریز رسانیدند. بدین‌سان جوان نادان بار دیگر مرند را میدان سیاهکاری‌های خود ساخت و راه جلفا را به روی تبریز بسته از آمد و شد کاروانیان به جلوگیری پرداخت.

۱. یکی از ترکان عثمانی که به ایران آمده و در مرند می‌نشست و از شمار آزادیخواهان بود. کشته شدن او را در جای خود خواهیم یاد کرد.

گفتار بیست و پنجم

جنگ‌های صمدخان

صمدخان پس از آن که از شاهسون و کرد و قره‌داغی و سرابی و چاردولی نیرو اندوخت و کارهای خود را راست کرد به آرزوی گرفتن شهر به کار برخاست. نخستین جنگ در بیست و چهارم شهریور (۲۲ رمضان) رخ داد. از نیمه شب دسته‌های او به سنگرهای ساری‌داغ و هاچه‌داغ تاختن آوردند و هنوز دو ساعت پیش از دمیدن بامداد بود که ناگهان جنگ آغاز گردید و از سنگرها غرش توپ و آواز تفنگ برخاست. شهریان چون آماده نبودند کسان صمدخان که بیشتر سواران جنگ آزموده قره‌داغ و سراب بودند زور آورده سنگرها را گرفتند و یک توپ کوهستانی را به دست آورده و دو تن توپچی را دستگیر کردند و بردند. جنگ همچنان پیش می‌رفت و از شهر دسته‌هایی به یآوری شتافتند. آن روز را تا غروب زد و خورد سختی می‌رفت و شهریان سنگرهایی را که از دست داده بودند دوباره باز گرفتند. سپاه صمدخان بارنج را در نیم فرسنگی شهر لشکرگاه ساختند و در آنجا سنگرها پدید آوردند و در همان شب چندان زیان و آزار به مردم آنجا رسانیدند که فردا زن و مرد و بزرگ و کوچک خانه‌های خود را رها نموده با ناله و زاری به شهر آمدند و تا جنگ برپا بود به بارنج بازنگشتند.

در این جنگ بسیاری از مجاهدان پا در میان نداشتند و بیشتر دسته گارد که شاهزاده امان‌الله میرزا پدید آورده بود در سنگرها بودند. چگونگی آنکه دسته دموکرات در تبریز نیز پدید آمده و اینان چنان که در تهران، در اینجا نیز با مجاهدان دشمنی می‌نمودند و نامآوری آنان را بر نمی‌تافتند. این تخم را بنیادگزار دموکرات به همه‌جا پاشیده بود. اگر چه در اینجا به پایگاه تهران نرسیده و چنان نبود که آشکاره با مجاهدان بدرفتاری کنند و به پیشروی برخیزند. هرچه هست سردی در میانه پدید آمده و چون بیشتر نمایندگان انجمن و سردستانان آزادی خود را به دسته دموکرات بسته بودند و در این کارها دست ایشان در میان بود به مجاهدان روی سردی نشان می‌دادند و اینان نیز کنار ایستادند. لیکن چون شکست شب بیست و چهارم و بردن توپ

رخ داد سردستگان دانستند که جنگ و مردانگی کار هرکسی نیست و رو به سوی مجاهدان آوردند. اینان نیز که نتوانستندی بیکبار برکنار باشند گام پیش نهاده به کوشش برخاستند.

شب بیست و پنجم (بیست و سوم رمضان) دسته‌هایی از سواره صمدخان به قراملک درآمدند و بار دیگر آنجا را نشیمنگاه گرفتند و مردم آنجا که خواستار چنین روزی بودند به شادی ایشان را پذیرفتند و بار دیگر تفنگ‌ها را بیرون آورده به ایشان پیوستند. همان شب آگاهی به شهر رسید و چون گمان می‌رفت شبانه از راه هکماوار به شهر درآیند دسته دسته مجاهدان رو به آنجا آوردند. من نیک یاد دارم آن شب را در مسجد اهره گر با چندتنی به شب زنده‌داری پرداخته بودیم، ناگهان دسته‌های مجاهدان آمدن گرفتند و در کوچه‌ها انبوه شدند و گروهی از ایشان به مسجد درآمدند. بیشتر آنان جوانان بازاری و بازرگان‌زادگان بودند که با همه جوانی در جنگ‌ها ورزیده گردیده و مردانگی از چهره‌هاشان هویدا بود. دسته‌ای نیز از گرجیان و ارمنیان آمدند. آنچه مرا شگفت‌تر افتاد اینکه جز تکان پا آواز دیگری از ایشان بر نمی‌ساخت و با آن‌که در اندک زمانی هزارتن بیشتر در آنجا گرد آمدند چنان سنگین و آرام می‌ایستادند که اگر شب رمضان در میان مردم در بیرون نبودندی از آمد و رفت ایشان کمتر کسی آگاه گردیدی، پس از دیری چون از سوی قراملک جنبشی پدیدار نشد اینان نیز به شهر بازگشتند.

روز بیست و سوم از این سوی به قراملک تاختن بردند. چه از راه هکماوار و چه از راه شنب غازان دسته‌هایی به پیشرفت پرداختند و جنگ بسیار سختی در گرفت و از آغاز روز تا انجام غرش توپ و آواز تفنگ شنیده می‌شد ولی کاری از پیش نرفت و جز کشته شدن کسانی از این سو و از آن سو نتیجه‌ای به دست نیامد.

داستان این جنگ‌ها را نوشته‌اند و من آنها را به کوتاهی در یاد دارم و این است به کوتاهی می‌نگارم. چنان که گفته‌ایم در آن زمان در تبریز دو روزنامه یکی تبریز و دیگری شفق چاپ می‌شد. ولی آنها یادی از این جنگ‌ها نکرده‌اند و این نمونه‌ای است که چسان کار صمدخان را خوار می‌گرفته‌اند.

از این پس همچون سال ۱۲۸۷ همیشه از سنگرها زد و خورد می‌رفت. یک نیم سپاه صمدخان در قراملک و نیم دیگری در بارنج می‌نشستند و شهریان نیز در برابر ایشان در خیابان و شنب غازان و هکماوار سنگرها پدید آورده بودند. (در یک یادداشت می‌نویسد هجده سنگر داشتند) روز بیست و هشتم شهریور بار دیگر جنگ برخاست.^۱ صمدخان بر آن بود که راهی به دست آورد و خود را به شهر رساند و می‌دانست همین که چنان کرد روسیان به دستاویز آن که در شهر جنگ نشود جلوگیری از کوشش مجاهدان خواهند کرد. این بود هر زمان که فرصت

۱. تاریخ این جنگ بی‌گمان نیست. شاید یک روز زودتر یا دیرتر رخ داده.

می‌یافت ناگهان دسته‌های خود را بر سر شهر می‌فرستاد و هربار جز شکست نتیجه نمی‌برد. در جنگ امروزی که بسیار سخت‌تر از جنگ‌های دیگر بود نیز جز شکست بهره نیافت و دسته‌ای از کسان او کشته گردید. انجمن ایالتی در تلگراف خود به تهران در سی و یکم شهریور چنین می‌نویسد:

«دو روز است از طرف اشرار اقدامی به جنگ نشده گویا به واسطه شکستی است که در جنگ چند روز قبل به اشرار رسیده از قرار مذکور تقریباً شصت نفر تابین و چند نفر سرکرده کشته شده است...».

در این هنگام چون آگاهی از گرفتاری تبریز به همه‌جا رسیده و پیاپی از شهرها می‌پرسیدند، انجمن ایالتی تلگراف پایین را به همه شهرها فرستاد.

«صمدخان مراغه‌ای که به یک عزم سفیهانه جمعی را دور خود جمع کرده شهر را محاصره کرده قوای دولتی و ملتی با کمال جدیت مشغول مدافعه انشاءالله عنقریب مشارالیه و تابعین‌اش به جزای خود خواهند رسید. هیچان فوق‌العاده در اهالی در حفظ اساس مشروطیت و موافقت با دولت علیه نمایان و به فضل الهی ابداً جای نگرانی نیست. انجمن ایالتی».

یکم مهرماه بار دیگر از شهر به قراملک تاختن بردند و جنگ سختی در میان رفت. لیکن کاری نتوانسته عصر بازگشتند. فردای آن که یکم شوال و روز جشن روزه‌خواران بود یک ساعت پیش از دمیدن آفتاب ناگهان از هر سوی شهر جنگ بس سختی آغاز گردید. از ساریداغ و هاجه‌داغ و مارالان و باغمیشه و سیلاب و سرخاب و شام‌غازان و هکماوار از همه اینها غرب و توپ و آوای تفنگ برخاست. صمدخان بار دیگر به زور آزمایی برخاسته و این‌بار میدان جنگ را بس پهناور گرفته و پیروان او از چندین راه پیش تاخته بودند که مگر از یکی از آنها به شهر دست یابند. شاهزاده ضیاءالدوله از شب آهنگ ایشان را دانسته و به همه سنگرها دستور فرستاده بود که بیدار باشند و آماده بایستند. این بود از هرسو که کسان صمدخان تاخت آوردند جلو را بسته یافتند. امروز یکی از روزهای پرشور تبریز بود و سختی جنگ روزهای پرشور سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ را به یاد می‌انداخت. از سوی قراملک به سنگرهای شام‌غازان تاختن آورده هنوز پیش از دمیدن آفتاب بود به سنگرهای شمالی آنجا دست یافتند و اندکی مانده بود که به همه آبادی دست پیدا کنند. دسته ابراهیم‌آقا که جنگجویان دلیری از مسلمان و گرجی بودند و نگهداری بخشی از سنگرهای آنجا را به گردن داشتند سخت پافشاری نمودند و چندی از ایشان زانو به زمین گزارده باهم پیمان نهادند که تا دشمن را پس نشانند از جای خود برنخیزند و مردانه به جنگ و گلوله‌ریزی پرداختند. گروهی از مجاهدان قره‌آغاج نیز یاری ایشان نمودند. بدین‌سان از پیش از دمیدن آفتاب تا سه به غروب رزم سختی در میانه می‌رفت تا کسان صمدخان از فیروزی خود نومید گردیده به قراملک بازگشتند و بیست تن کمابیش از ایشان کشته گردید. از

مجاهدان نیز ده تن یا کمتر کشته شدند که یکی از آنان شهباز نام داشت. در هکماوار گذشته از آن که تاختن صمدخانیان را برگردانیدند، پس از شکست از دنبال آنان تاخته تا دیری همچنان جنگ را برپا داشتند. در این جنگ‌ها نیز حاجی علی عمو بود و از کوشش باز نمی‌ایستاد. در میدان‌های دیگر نیز همه جا فیروزی با آزادیخواهان بود و دسته‌های صمدخان پس از زورآزمایی‌های فراوان کاری پیش نبرده هنگام عصر بازگشتند. در این روز ضیاءالدوله و دیگر سرکردگان سنگرها را گردیده سرکشی می‌کردند. خود ضیاءالدوله نخست به سنگرهای ساری داغ رفته و سپس به شب غازان آمد. مرآت‌السلطان به هکماوار رفت. آقا میرزا علی واعظ به هکماوار و از آنجا به شب غازان رفت. موزیک نیز به رزمگاه‌ها فرستادند و از هریاره پروای کار مجاهدان را داشتند. انجمن ایالتی در یکی از نامه‌های خود درباره آن جنگ می‌نویسد: «متجاوز از صد نفر مقتول و مجروح داده گوشمالی به سزا خوردند»^۱.

پس از این رزم دیگر صمدخان دلیری به جنگ نکرد و دو هفته در میانه آرامش رخ داد. چون راه‌ها بسته بود در شهر خواربار کم شده و گرانی روی داده بود و بر بینوایان سخت می‌گذشت. شهریان خواستند راه باز کنند و برآن شدند که به قراملک و بارنج تاختن برند و روز پانزدهم مهر (چهاردهم شوال) از بامداد به کار برخاسته از راه هکماوار و شام غازان بر سر قراملک تاختند. امروز نیز جنگ سختی رویداد و تا عصر شهر پر از آواز تفنگ و غرش توپ بود که شنیده می‌شد. لیکن چون قراملک در گودی نهاده و پیرامون آن بیشتر جوی‌های بزرگ است و سنگرهای آنجا نیز استوار بود و تفنگچیان چه از بومیان و چه از فرستادگان صمدخان ایستادگی بسیار نمودند مجاهدان کاری از پیش نبرده بازگشتند و انبوهی از ایشان از دلیران ارمنی و مسلمان کشته یا زخمی شدند. در کتاب آبی شماره کشتگان را بیست و پنج تن و زخمیان را سی تن نوشته. ولی من بیشتر از آن در یاد دارم. یکی از روزهای سخت تبریز این روز بود و من هنوز آن را فراموش نکرده‌ام.

آنچه یاد دارم این آخرین جنگ با کسان صمدخان بود. پس از آن کارها رویه دیگر گرفت. زیرا صمدخان چون از جنگ بهره برنداشت لشکرهای خود را از بارنج به باسمنج پس کشیده در آنجا نشست و بدانسان که شیوه همیشگی او و ماندگانش بود باز از در نرمی درآمد و از شهر خواستار

۱. پیکره صفحه بعد عصر همان روز برداشته شده و یکدسته از مجاهدان سنگر شام‌غازان را با ابراهیم آقا سرکرده‌شان نشان می‌دهد. آن‌که در میان نشسته ابراهیم آقا است. دیگران بدینسان است: رده یکم از چپ به راست: ۱ - اسلان گرجی ۲ - یک تن گرجی که نامش فراموش شده.

رده دوم از چپ به راست: ۱ - میرزا حسین اردبیلی ۲ - سلطانعلی ۳ - قلی ۴ - یوسف خان (کنون پایور شهربانی در ارومی است)، ۵ - محمدعلی خان (آقای مهدوی که اکنون در مالیه تبریز است) رده سوم از چپ به راست: ۱ - ابراهیم اردبیلی ۲ - اسماعیل خویی ۳ - گیو گرجی ۴ - عباسقلی الان براغوشی ۵ - یک تن گرجی که نامش فراموش شده ۶ - از کسان ابراهیم آقا نامش فراموش شده است.



گردید دو تن از بازرگانان را نزد او بفرستند و چون اینان به باسمنج رفتند صمدخان باز گفتگوی دوستی و آشتی به میان آورده از انجمن ایالتی خواستار زینهار گردید. ولی چون بازرگانان به شهر بازگشته پیام صمدخان را رسانیدند انجمن خواهش او را نپذیرفت. مردم نیز در مسجد گرد آمده چگونگی را به گفتگو گزارده همگی یک زبان خواستار کیفر شدند. راستی هم این است که صمدخان از درون پشیمان نگردیده و در همان هنگام نیز جز به دشمنی و بدخواهی با مشروطه نمی‌کوشید. او را در نهان با روسیان گفتگوها بود و داستان او نیز همچون داستان محمدعلی میرزا و سالارالدوله از این سپس رنگ سیاسی به خود گرفت که اگر انجمن به او زینهار داده از گذشته چشم پوشیدی از آن نتیجه‌ای به دست نیامدی. چنان‌که در همان هنگام تا می‌توانست از آمد و شد کاروانیان به شهر جلوگیری می‌نمود. بیچاره روستاییان که نادانسته باری می‌بستند و رو به شهر می‌آوردند و در باسمنج گرفته گوش‌های ایشان را به دیوار یا به درخت می‌خ‌کوب می‌کرد. سیم‌های تلگراف را گسیخته نمی‌گذاشت باز بسته شود. از دیه‌ها و آبادی‌ها مالیات می‌طلبید. به هرکجا که راه داشت حکمران می‌فرستاد. از این سوی شهر نیز با یک رشته گرفتاری‌های سختی رو به رو بود که بیش از آن نمی‌توانست کار جنگ را دنبال کند چنان‌که آنها را در گفتار دیگری به رشته نگارش خواهیم کشید.

چنان‌که گفتیم این جنگ را تنها خود تبریزیان کردند و چنان‌که در تلگراف‌های انجمن گفته می‌شود گذشته از کارکنان دولتی مجاهدان تا سه هزار تن بودند که روزانه انجمن در رفت‌ناهار و شام ایشان را می‌پرداخت و اینها جز از آنان بودند که از کیسه خود می‌خوردند. از بیرون تنها یک دسته قفقازی و گرجی بودند که از سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ آمده و بازنگشته بودند و در این هنگام مردانگی و جانبازی دریغ نگفتند. از ارمنیان نیز دسته‌ای بودند که باید از ایشان پترس‌خان را جداگانه نام ببریم. این مرد دلاور در این زمان در تبریز رییس اداره نمک و دود بود و در چنان پیش‌آمد با چندتنی به مجاهدان پیوست و ما بار دیگر نیز به نام این مرد دلاور خواهیم رسید.

گفتار بیست و ششم

گرفتاری‌های آذربایجان

تبریز هنگامی که با سپاه‌های صمدخان می‌جنگید و بدان‌سان که گفتیم به نگهداری خود می‌کوشید با یک رشته گرفتاری‌های دیگری نیز در نبرد بود. داستان روسیان و دژرفتاری‌های آنان را بارها گفته‌ایم. این خود بدترین گرفتاری است که یک دسته سپاه بیگانه در درون یک شهری جای گیرد و همیشه در پی آزار و بهانه‌جویی باشد و مردم شهر چاره جز شکیبایی نداشته باشند. در جنگ‌هایی که با صمدخان می‌رفت هر زمان بیم این بود که روسیان پیچیدگی آغاز کنند و با ایشان نیز زد و خورد پیش آید. پیام قونسول را دربارهٔ آنکه در شهر جنگ نکنند و پاسخی را که آزادیخواهان دادند نگاشتیم. روسیان دنبالهٔ آن را رها نکردند و در یکی از جنگ‌ها دسته‌ای قزاق ناگهان به رزمگاه آمدند ولی چون مجاهدان پروا نکردند ایشان نیز دست باز نکردند. در یکی از جنگ‌ها یکی از بستگان روس اندک زخمی برداشت. روسیان آن را بهانه ساخته میرزا آقا بالاخان را که سرکردهٔ ژاندارم بود با هفت تن گرفته به باغ شمال بردند و در آنجا بند کردند. یکی از ایرادهای روسیان این بود که مجاهدان رخت یکسان (انیفورم) ندارند و می‌گفتند این دستاویز به دست بدکرداران می‌دهد که هر کس تفنگی بردارد و در شهر و در بیرون بدرفتاری آغاز نماید. انجمن برای آن که بهانه به دست ایشان ندهد برآن شد به مجاهدان نیز رخت یکسان پوشاند و آنان را به دسته‌گارد درآورد و چون در تبریز پارچه برای آن رخت به اندازهٔ دریاست پیدا نبود در زمان میرزا احمد سهیلی را با پول روانهٔ تفلیس گردانید و او از آنجا پارچه خریده در اندک زمانی بازگردید و خواهیم دید جوان با غیرت سزای این کار را چگونه یافت. در زمان از آن پارچه به رخت‌دوزی پرداختند. اگرچه تا این کار انجام گیرد جنگ با صمدخان به پایان رسید ولی اینان رشتهٔ کار را از دست ندادند و بسیاری از مجاهدان داوطلبانه آن رخت را در بر کرده به دسته‌گارد پیوستند. مردانی که در خانه دستگاه آسایش و خوشی را فراهم داشتند آن را رها کرده به نام غیرت هر روز در سربازخانه همدوش سپاهیان مشق یاد می‌گرفتند.

در چنین زمانی که بایستی این همه کارها را پیش برد تبریزی اندازه تهیدست بود. در سال ۱۲۸۷ که ستارخان به کوشش برخاست تا چند ماه همه در رفت را بازگنان و توانگران از کیسه خود می پرداختند. داستان «کمیسون اعانه» را در جای خود نگاشته ایم. رسیدهای چاپی که آن کمیسون در برابر پول های گرفته شده به دست مردم داده هنوز در بسیاری از خانواده ها بازمانده و خود جای آن است که خاندان ها آن را نگاه دارند و مایه سرفرازی شمارند. سپس نیز مالیات شهر را خودشان می گرفتند و به کار می بردند و از استانبول و دیگر شهرها نیز دستگیری ها می شد. این است کمتر تهیدستی دیدند و سختی کشیدند. ولی در این سال که اداره مالیه برپا و بایستی در رفت را آن پیردازد معتمدالسلطنه نامی که رییس مالیه بود دانسته نیست این مرد با کجا پیوستگی داشت و دستور از که می گرفت که تا می توانست کارشکنی و سختگیری دریغ نمی گفت و چون مالیه سامان درستی نداشت و هنوز مستر شوستر به کار آذربایجان دست نیازیده بود. انجمن راهی به جلوگیری از نادرستی معتمدالسلطنه نداشت و او همیشه صندوق اداره را تهی نشان داده از پرداخت پول سر باز می زد و چون انجمن سختگیری کرد خود را به خانه شادروان ثقة الاسلام انداخته در آنجا بست نشست. انجمن ناچار شد از تهران پول خواهد و از آنجا نیز پس از چندین بار تلگراف بیست هزار تومان یکبار و پنج هزار تومان یکبار بیشتر فرستادند. با اینکه از چندماه باز به شهربانی و ژاندارم پول پرداخته نشده بود و این هنگام نیز هر روز بایستی به مجاهدان کم چیز مزد دهند و روزانه یک صد و پنجاه تومان پول نان و انگور و مانند آن می شد که از بهر ناهار و شام ایشان می خریدند.

گذشته از این چنان که گفته ایم از چند ماه پیش از تهران عین الدوله را به والیگری برگزیده بودند، تبریزیان ناگزیر بودند در کارها ازو دستور خواهند و او در تهران نشسته نه آن می کرد که به آذربایجان آید و رشته کارها را در دست گیرد و نه این که برکناری نماید و شهر را در کارهای خود آزاد گزارد. جانشین او شاهزاده امام قلی میرزا از ترس دیه های خود که زیر دست صمدخان بود به هیچ کاری برنخاسته به آن می کوشید هرچه زودتر خود را به کنار کشد و سرانجام در تبریز نیز نمانده بیرون رفت.

انجمن ایالتی بارها به عین الدوله و رییس الوزراء و دارالشورا تلگراف فرستاده خواستار می شد که هرچه زودتر عین الدوله رو به آذربایجان آورد و بارها یادآوری می کرد که صمدخان نبودن والی را عنوان ساخته به همه جا آواز انداخته که دولت ایران دیگر به آذربایجان نخواهد پرداخت و این کشور به دست او سپرده شده است.

در یک تلگراف چنین می نگارد:

«متجاوز از چهار ماه است که دردهای این مملکت را یک به یک به عرض اولیای دولت رسانیده مع التأسف با آن همه استمداد اقدامی که چاره دردها بنماید به ظهور نرسیده بلکه یک

جلسه هم دایر به حال این خطه بدبخت تشکیل نیافته روزی علاءالدوله به ایالت نامزد می‌شود پس از دو ماه استعفا می‌دهد روزی... عین‌الدوله را با آن همه نوید منصوب می‌فرمایند تا سه ماه به امروز فردا گذرانده و هنوز هم اعزام نفرموده‌اند هرگاه تصورات آن هیئت جلیله این است که تبریزیان در مقابل مهاجمین می‌توانند مقاومت نموده مغلوب نشوند فرضی است صحیح. جوانان تبریز هرگز زیر بار تمکین امثال صمدخان‌ها و محمدعلی‌ها نرفته و تا دم آخر دست رد بر سینه اشرار خواهند زد ولی اهالی سایر نقاط پایمال شده و عصمت و ناموسشان دستخوش جمعی بی‌شرفان گردیده و گذشته براین هرگاه دنباله این وضع امتداد یافته و شهر در محاصره بماند یقین است مفاسد عظیم‌تر خواهد شد که اشرار هر روز بر قدرت و جمعیت افزوده خوانین و سوار اطراف طوعاً و کرهاً با خود متفق و تحریک بر شرارت و فشار تبریز و اطراف خواهند نمود...».

با این همه تلگراف‌های پیاپی عین‌الدوله همچنان در تهران می‌نشست و هر روزه چشم‌داشت پیش‌آمدهای آذربایجان را به او آگاهی دهند و ازو دستور گیرند. راستی هم این است که می‌خواست این غوغاها به دست دیگران فرونشینند و او تنها برای آسایش و خوشی به آذربایجان آید. از سوی دیگر چون می‌دانست پشتیبان صمدخان روسیان هستند نمی‌خواست به ناخوشنودی از آنان به آذربایجان آید. شاید هم در نهان پیوستگی با آنان داشت. هرچه هست از همچو عین‌الدوله‌ای جز این‌گونه رفتار نشایستی. کی او را دل به کشور و مردم کشور سوختی تا در چنان هنگامی به کوشش و مردانگی برخاستی؟! از این والیگری او بیش از آن نتیجه نشد که چند ماه آذربایجان را در کار خود آواره ساخت و از سوی دیگر سران شاهسون را که با آن سختی گرفتار شده بودند رها گردانید و پس از آن بیزاری و کناره‌جویی نمود و جای خود را به فرمانفرما واگذاشت که چندی نیز او آسایش و زندگانی چندین میلیون مردم را بازیچه دغلکاری‌های خود گیرد.

با این سختی‌ها انجمن ایالتی و سردستگان شکست به خود راه نداده دمی از کار باز نمی‌ایستادند. نه تنها به کارهای آذربایجان بلکه به کارهای بزرگتر دیگری نیز می‌پرداختند. چنان که گفتیم بسیاری از سران قره‌داغ در پیش صمدخان بودند از جمله سام‌خان ارشد که این زمان بنامتر از سه سال پیش بود و پیروان انبوهی داشت در باسمنج به نزد او آمده و در بیشتر جنگ‌ها پیشگام او بود. از این سوی برادرش ضرغام (این زمان سالار عشایر خوانده می‌شد) با دسته اندکی در تبریز همراهی با آزادیخواهان می‌نمود. پس از آخرین شکست صمدخان در دوم مهر ارشد ازو نومید گردیده به میانجیگری برادرش به سوی آزادیخواهان گرایید و انجمن به او زینهار داده روانه اهر نموده که آنجا را نگهدارد. از آن سوی صمدخان بیوک‌خان پسر رحیم‌خان را بر سر او فرستاد و دو تن با هم به دشمنی برخاستند. انجمن به یکایک سران آنجا نامه نوشته به دشمنی

بیوک‌خان برانگیخت و چون ضرغام به اهر می‌رفت مشهدی عباسعلی قندفروش را که از سردستانگان آزادی شمرده می‌شد همراه وی فرستاد که در آنجا ملایان و دیگران را به همراهی مشروطه برانگیزد. نیز میرزا علی‌خان یاوراف را با دسته‌ای از مجاهد به آنجا فرستاد. بدین‌سان در قره‌داغ جنگ درگرفت. در مرنده که پسر شجاع نظام راه را بسته بود چون یک دسته از سواران ارشد با سرکرده‌ای نزد وی بودند، انجمن عطاءالسلطنه نامی را از تبریز فرستاد. حاج موسی‌خان هجوانی و آن سرکرده ارشد را نیز برانگیخت و اینان دست به هم داده با شجاع نظام به جنگ برخاستند. از آن سوی آقامیرزا نورالله خان یکانی و جهانگیر میرزا و کسانی با سیصد سوار از خوی به یاری اینان آمدند. در آنجا نیز جنگ پیش رفت. رشیدالملک که پس از رها شدن از تبریز به صمدخان پیوسته و این زمان با دسته‌ای از سوار روانه ساوجبلاغ شده بود انجمن سردار مکرری و دیگران را به جنگ او برانگیخت. در قره‌داغ ارشد بیوک‌خان را شکست داده چندتنی از کسان بنام او را کشت. بیوک‌خان ناگزیر شد خود ارشد را میانجی ساخته از انجمن زینهار طلبد. در مرنده جنگ همچنان برپا بود تا داستان التیماتوم و پس از آن جنگ تبریز با روسیان پیش آمد. اینها نمونه‌ای از گرفتاری‌های آذربایجان و کوشش‌های انجمن ایالتی تبریز است. اگر از روز نخست از تهران امید بریده آزادانه خودشان به چاره کوشیدندی رشته تا این اندازه گسیخته نگردیدی.

با این گرفتاری‌ها انجمن از هیچ‌کاری از بزرگ و کوچک باز نمی‌ایستاد. چنان‌که خواهیم دید چون در این زمان دو سال مجلس شورا نزدیک به پایان بود انجمن شهرهای دیگر را نیز با خود هم‌آواز گردانیده از نایب‌السلطنه و خود دارالشورا افزودن بر زمان آن را خواستار گردید. نیز چون در فارس صولت‌الدوله رئیس قشایی به همدستی نظام‌السلطنه به انگیزه دشمنی که با بختیاریان داشتند با دولت سرکشی می‌نمودند، انجمن تلگراف‌های پندآمیز برای او و نظام‌السلطنه فرستاد. یفرم‌خان و سرداران بختیاری فیروزی‌های خود را یکسره به این انجمن مژده می‌فرستادند و انجمن به هریکی پاسخ‌های جداگانه می‌داد.

داستان کشته شدن ملاحمزه را آوردیم. این پیش‌آمد کشاکشی پدید آورده و تا این زمان برپا بود. کسان آخوند کشته میر حسین‌خان را می‌شماردند. از آن سوی کسان بسیاری او را بی‌گناه دانسته هواداری می‌نمودند و عدلیه که چند ماه به این دعوی رسیدگی کرد نتوانست آن را به جایی برساند و انجمن ناگزیر شده خود رسیدگی کرد و چون دلیل درستی بر کشندگی میر حسین‌خان در میان نبود کشاکش را به پایان رسانید.

با آن‌که زمستان فرارسیده بود صمدخان همچنان در باسمنج می‌نشست. ولی از کوشش‌های انجمن بسیاری از کسانش پراکنده شده و او کار خود را سخت دیده نمی‌دانست چه چاره اندیشد. روسیان نویدهایی به او می‌دادند، یک‌بار نیز قونسول پیشنهاد کرد که با همراهان خود در

نعمت‌آباد^۱ به زیر بیرق روس پناهنده شود. صمدخان آن را شکست خود شماره‌ده پذیرفت و به جای آن کسانی فرستاده از دیه‌های پیرامون باسمنج روستاییان را در نعمت‌آباد گرد آورد و آنان را ناگزیر ساخت که به زیر بیرق رفته محمدعلی میرزا را خواستار شوند. این نمونه‌ای از پستی‌های اوست. انجمن ایالتی در دهم آذر تلگراف پایین را به استانبول و جاهای دیگر فرستاد:

«شجاع‌الدوله که از هرجا مأیوس شده و نزدیک شدن اردوی دولتی را شنیده مأمور به دهات فرستاده دهاتی‌ها را جبراً به نعمت‌آباد که بی‌یلاق قونسول روس است می‌آورند برای اعاده ارتجاع هرکدام از دهاتی‌ها نمی‌آیند تهدید می‌کند و قونسول روس هم بممانعت نمی‌کند، انجمن ایالتی».

در این میان چنان که گفتیم در آغازهای آبان ماه عین‌الدوله از نام والیگری آذربایجان کناره جست و این زمان فرمانفرما را والی آذربایجان کردند. این آگاهی چون به تبریز رسید نمایندگان انجمن ایالتی و دیگران به تلگرافخانه رفته نمایندگان آذربایجان را در تهران به تلگرافخانه خواسته از پیش‌آمد رنجیدگی نمودند و آشکاره گفتند فرمانفرما را نخواهند پذیرفت. در میانه گفتگوهای فراوان رفت و چون دولت پافشاری داشت تبریزیان ناگزیر شده پذیرفتند ولی خواستار شدند هرچه زودتر از تهران بیرون آید. فرمانفرما در دوازدهم آذر از تهران بیرون آمده به تبریز آگاهی فرستاد لیکن چون به قزوین رسید آنجا نشست و هر روز بهانه دیگری پیش آورد تا داستان التیماتوم دوم روس رخ داد. او نیز از آنجا برگردید. این نمونه‌ای است که چگونه اینان از گزارش‌های نهانی آگاهی می‌داشتند و در چنان هنگام‌ها خود را کنار می‌گرفتند.

در گفتار بیست و دوم نوشتیم که به خواهش رشیدالممالک و همدستان او در تهران امیر عشایر و کسان دیگری از سران را شاهسون از بند آزاد کردند و چنین خواسته می‌شد که آنان همراه والی آذربایجان باشند و کسان ایشان به والی یاری کنند و او را به تبریز رسانند. به این آهنگ رشیدالممالک با دسته انبوهی به میانج آمده در آنجا لشکرگاه ساختند و چشم به راه والی آذربایجان داشتند. صمدخان خواست آنان را به سوی خود کشاند ولی آنان سر فرو نیاوردند. انجمن ایالتی تلگراف‌ها به دلداری ایشان فرستاد. اگر راستی را در اندیشه کار بودندی و عین‌الدوله و یا فرمانفرما روانه آذربایجان می‌شدی شاید از اینها سودی جسته شدی. ولی چون مقصودی جز رویه‌کاری نبود از آن سوی امیرعشایر و دیگران را از بند رها کردند و گوشه به تلگراف‌های پیاپی انجمن آذربایجان ندادند و از این سوی از کسان ایشان سودجویی نکردند و اینان تا دیرزمانی در میانج می‌نشستند تا از آمدن والی نومید شده پی کارهای خود رفتند.

۱. آبادی در دو فرسخی تبریز که تابستانگاه قونسولگری روس بود.



۱۶ - حاج میرزا حسن مجتهد با پسران و پیرامونیان خویش

گفتار بیست و هفتم

کشاکش میانه ایران و روس

چنان که در جای دیگر نیز گفته ایم در این تاریخ نمی خواهیم به رویه سیاسی پیش آمدها پردازیم و کارهایی را که در پس پرده رو می داده بنگاریم. این را دیگران نگاشته اند و کارهای بسیار نهان آن روزی امروز آشکار است. درباره بدرفتاری های روس و انگلیس در ایران و خواست های نهانی که می داشتند مستر شوستر گفتار درازی در کتاب خویش آورده و به آگاهی هایی که از پیوستگی های سیاسی میان روس و آلمان داشته زمینه را بسیار روشن گردانیده. نیز پرفسور براون در سایه این که او و همرا هانش از سیاست سرادوار دگری وزیر خارجه آن روزی انگلیس درباره ایران و خاموشی او در برابر دژآهنگی های روس خوشنود نبودند دژرفتاری های روسیان و بدخواهی های ایشان را یکایک باز نموده و بر خاموشی ادواردگری در برابر آنها خرده گیری نموده است. گذشته از اینها کتابی در سال ۱۲۹۵ در آلمان در این زمینه چاپ و پس از آن به زبان های انگلیسی و فرانسه و سوئدی ترجمه و در فارسی نیز به نام **کشف تلخیص** پراکنده شده.

آنچه می بایست نوشتن، اینان نوشته اند و ما نیازی به سخن رانی از آن زمینه در اینجا نداریم و تنها به این اندازه بسنده می کنیم که نیکلای دوم درباره ایران آن اندیشه را داشت که صد و سی سال پیش از آن یکاترینای دوم درباره لهستان داشت و به همدستی دولت اتریش به کار بست. و در هشتاد سال پیش نیکلای یکم درباره خاک عثمانی داشت و در سایه ایستادگی انگلیس نتوانست به کار بندد. روشن تر بگویم: می خواست بدان سان که در پیمان نامه ۱۹۰۷ زمینه سازی شده بود ایران را میان خود و انگلیس دو بخش کند. نیکلا از سال ها این اندیشه را می داشت. ولی انگلیسیان از بهر آن که از نزدیکی روس به هندوستان جلوگیری کنند ناخشنودی می نمودند لیکن در سال ۱۲۹۰ پیش آمدهایی در اروپا روسیان را به آن کار دلیرتر و انگلیسیان را در کوشش به جلوگیری سست تر گردانید. زیرا از یک سو پاره ای نمایش ها از دولت آلمان آمادگی او را به جنگ با انگلیس نشان داد و از سوی دیگر در همان زمان ها دیداری میانه دو امپراتور روس و آلمان در پوتسدام رخ داده پیمان نامه ای در میانه بسته گردید که اگرچه بندهای آشکار آن چیزی را به زیان

همدستی روس و انگلیس در بر نداشت ولی چون گمان می‌رفت بندهای نهانی نیز در میان باشد و به هر حال نزدیکی روس و آلمان را می‌رساند. از اینجا انگلیسیان تا توانستند از در نرمی درآمدند و کار ایران را در چنان هنگامی خوار گرفته جلو روسیان را باز گذاردند و روسیان فرصت یافته بر تندی کار افزودند.

چنان که دیدیم محمدعلی میرزا را روسیان به ایران آوردند و بی‌گمان چنین می‌خواستند او را دوباره بر تخت جا داده با دست او به دلخواه خویش دربارهٔ ایران پیشرفت دهند و ما دیدیم آشکاره هوای او را داشتند و در همه جا یاری به او کردند. ولی چون محمدعلی میرزا کاری از پیش نبرده از مازندران بگریخت و پس از آن سالارالدوله شکست خورده از میدان دررفت و صمدخان در پیرامون تبریز کاری از پیش نبرد روسیان رنگ دیگری به کار زده از یک‌سو محمدعلی میرزا و سالارالدوله و صمدخان هر کدام را در جای دیگری از کشور نگهداری کرده نگذارند بیکبار از میان برخیزند و از یک‌سو خود ایشان به کارهایی پرداختند و سختگیری‌ها پیش آوردند.

چنان که گفتیم محمدعلی میرزا چون از مازندران بگریخت تا دیری جایگاه او نهان بود و سپس دانسته شد از استرآباد بیرون نرفت و همانجا است و به یاری روسیان دوباره نیرو می‌اندوزد. در آخرهای مهرماه دولت ایران از حال او آگاهی یافت و سردار محیی را بر سر او فرستاد. نیز دسته‌ای از تهران روانه گردانید. اینان به سپاه محمدعلی میرزا رسیده در آغازهای آبان ماه جنگ‌هایی کردند. قونسول روس آشکاره به محمدعلی میرزا یاری می‌نمود و به دستور او ترکمانان خاک روس نزد او بودند. در یکی از جنگ‌ها نیز سپاه روس از کشتی به خشکی درآمده به یاری محمدعلی میرزا رزم نمودند. این بود سپاه دولت شکست یافت. سالارالدوله چون از نوبران گریخت به بروجرد و لرستان رفت و او نیز به پشت‌گرمی نگاهداری روسیان در آنجا ماند و در آینده داستان او و محمدعلی میرزا را خواهیم شناخت. از صمدخان نیز گفتگو خواهیم کرد. اما سختگیری‌های خود روسیان: پس از شکست سالارالدوله در آغازهای مهرماه دولت ایران برآن شد دارایی او و شعاع‌السلطنه را به دست گیرد و از آن دولت گرداند و پیش از آن که به این کار برخیزد نماینده‌ای را به سفارتخانه‌های دو دولت فرستاده چگونگی را دوستانه آگاهی داد. هیچ‌یک از دو سفارت ایرادی نگرفتند. دولت به مستر شوستر خزانه‌دار کل دستور داد آن را به کار بندد. مستر شوستر روز شانزدهم مهر ماه (۱۵ شوال) به کار برخاسته برای به دست گرفتن هریکی از دیه‌ها و باغ‌های آن دو شاهزاده کسانی فرستاد. از جمله یک مستوفی و دو مهندس و یک سرکرده با چهار ژاندارم بر سر پارک شعاع‌السلطنه که در شهر تهران نهاده روانه گردانید. اینان چون به آنجا رسیدند چند تن قزاق ایرانی دم در به جلوگیری پرداختند. پاختانوف قونسول روس به بهانهٔ آن که دارایی شعاع‌السلطنه در پیش بانک روس گرو است قزاق به آنجا فرستاده بوده. مستوفی و سرکرده ژاندارم فرمان دولت را نشان داده به درون رفتند و به کار پرداختند.

اندکی نگذشت که دو سرکرده با دوازده قزاق روسی به آنجا رسیده اینان را با زور بیرون کردند. ژاندارم‌ها چون دستور ایستادگی نداشتند بازگشتند. مستر شوستر چگونگی را با تلفون به سفارت روس آگاهی داد و از قونسول رنجیدگی نمود سپس نامه‌ای نیز نوشت. ولی چون پاسخی نرسید فردای آن روز پنجاه ژاندارم خزانه و پنجاه تن ژاندارم شهربانی با چندتن سرکرده به فرماندهی مستر موریل امریکایی همراه مستر کرنز از کارکنان آمریکایی مالیه بر سر پارک فرستاد. موریل و کرنز نخست پاخیتانوف را در قونسولگری دیده خواهش کردند قزاق‌ها را از پارک بردارد و هرگاه سخنی درباره آن دارد به دولت بنویسد و چون پاخیتانوف نپذیرفت برخاسته بر سر پارک رفتند و قزاق‌ها را تفنگ و ابزار از دست گرفته از آنجا بیرون کردند. دو ساعت و نیم پس از نیمروز دو سرکرده روسی با یک تن ایوب‌خان نامی سرهنگ قزاقخانه به در باغ شعاع‌السلطنه آمدند و اندکی در آنجا ایستاده بازگشتند (به نوشته مستر شوستر به ژاندارم‌ها دشنام دادند) و خواهیم دید این آمدن ایشان از بهر چه بوده.

دولت ایران از این پیش‌آمد رنجیدگی نشان داده نامه به سفارت نوشت و برداشتن پاخیتانوف را از ایران خواستار گردید. از آن سوی روسیان به پیش‌آمد رنگ دیگری داده عنوان نمودند که دوتن سرکرده روسی از جلو پارک می‌گذاشته‌اند و ژاندارم‌ها خواسته‌اند آنان را بزنند و تفنگ به روی ایشان کشیده‌اند. این زمان دانسته شد آمدن آن دو سرکرده به جلو باغ از بهر چه بوده.

چون این پیش‌آمد دنباله پس درازی پیدا کرد و روسیان به دستاویز آن به یک رشته سختگیری‌های نابجا برخاستند و در این کشاکش پای مستر شوستر و نام او در میان بود باید در اینجا اندکی از اندیشه روس درباره ایران بنگاریم و شوستر را هم نیک بشناسیم.

چنان که گفتیم روسیان از دیرباز پی بهانه می‌گشتند. اگر کتاب *آبی انگلیس* را ببینیم در همان روزها نراتوف جانشین وزیر خارجه روس در پترسبورگ با مستر اوپرون نماینده انگلیس در آنجا درباره ایران گفتگو می‌کرده و چنین می‌گفته:

«افق ایران بسیار تاریک است، کشور از بد به بدتر می‌افتد و آشفته‌گی روز به روز فزونتر می‌گردد، دولت روس بیش از این نمی‌تواند به کارهای سختی نپردازد و خاک ایران را فرامگیرد...»

نراتوف افتادن کابینه را پیش‌بینی می‌کرده و چنین می‌گفته:

«اگر رشته در تهران به دست تندروان افتد هیچ کانون نیرویی در میان نخواهد بود که ما با آن گفتگو کنیم...»

«تندروان» دسته دموکرات را می‌گوید. این دسته چیرگی روس را بر نمی‌تافتند و بیشتر ایشان مردان آزادیخواه و ایران‌دوست بودند. اگرچه کسانی از میوه‌چینان با اینان در آمیخته و بیشتر سردستگانشان از این‌گونه دغلبازان بودند. و آن‌گاه این دسته خامی‌ها در کارشان بود و با همه شور و خروشی که می‌نمودند آن نبودند که در سختی تفنگ به دست گرفته پا به راه جانبازی

گزارند و یا ایستادگی و کاردانی شایسته از خود نشان دهند. هنوز به آن اندازه نرسیده بودند. با این همه پس از مجاهدان ارجدارترین گروه ایرانی به شمار می‌رفتند. این است نراتوف از افتادن رشته به دست اینان ترس می‌داشته.

سپس نراتوف یاد مستر شوستر کرده و از این‌که او به همه اداره‌های ایران دست انداخته و رشته همگی را به چنگ گرفته سخت خشمناک بوده و چنین می‌گفته:

«این با بهره‌مندی‌های (منافع) روس در ایران راست نیاید... مستر شوستر باید بداند که کوشش‌های او باید با بهره‌مندی‌های روس (چنان‌که با بهره‌مندی‌های انگلیس نیز) سازش داشته باشد. ایران باید کم‌کم به سوی نیکی رود آن هم از راهی که چشم‌داشت و بهره‌مندی‌های دولت روس نیز نگهداری شود...».

می‌گفته:

«نهایت از دیده دور داشت که تنها نیکی ایران در میان نیست. بلکه باید حال کنونی آن و جایگاه خاصی را که دارد نیز به دیده گرفت...».

این جمله‌ها که میانه دو مرد سیاسی روس و انگلیس می‌گذشته هریکی دلیل دیگری است بر آن که روسیان آزادی ایران را از میان رفته می‌دانستند و بر آن می‌کوشیدند که آخرین گام را در این راه بردارند و از شوستر هم چشم می‌داشتند که بیش از پیشرفت کار ایران در بند خوشنودی ایشان باشد و نگهداری بهره‌مندی‌های ایشان را کند. بدان‌سان که کارکنان بلژیکی ایران می‌کرده‌اند و روسیان را از خود خوشنود می‌داشته‌اند. و چون مرد آمریکایی به دلخواه ایشان نمی‌بود او را دشمن می‌داشتند و در پی بهانه می‌گشتند که بیرون کردن او را از دولت ایران خواستار گردند و این پیش‌آمد باغ شعاع السلطنه و رفتار سختی که شوستر پیش گرفت آن بهانه را به میان آورد. در این هنگام که دولت روس این اندیشه‌ها را درباره برانداختن آزادی ایران و بیرون کردن شوستر به کار می‌برد در تهران نیز میانه کابینه وزیران با شوستر تیرگی‌هایی پیدا شد. وزیر مالیه و وزیر خارجه^۱ چند روزی هم کناره‌جویی نمودند. لیکن دوباره به کار خود بازگشتند. سختگیری مستر شوستر درباره پول و نپذیرفتن درخواست‌های بی‌جای وزیران و ایراد گرفتنش به کارهای ایشان و تندی‌هایی که می‌نموده همه را از او می‌رنجانید. ناصرالملک و کابینه سخت خواستار بودند اختیارات شوستر را کم کنند ولی چون دموکرات‌ها هوادار او بودند در میان توده نیز نام نیکی پیدا کرده بود به چنان کاری دلبری نتوانستند. یک ماه کمابیش کشاکش و رنجیدگی در میان بود. در همان هنگام ناصرالملک نیز از دسته دموکرات به جان خود بیمناک شده با ایشان رفتار دلسردانه می‌نمود و به مجلس نیز بدگمانی داشت.

در آخرهای آبان دو سال مجلس به پایان می‌رسید که بایستی پراکنده شود و نمایندگان برای مجلس سوم برگزیده گردند و با آن چیرگی که روسیان در کارهای ایران می‌داشتند کسی

نمی‌دانست مجلس نوین کی باز شود و تا باز شدن چه کارهایی با دست ناصرالملک و ماندگان او انجام گیرد. بی‌گمان اینان خواستار چنان روزی بودند. ولی انجمن ایالتی تبریز چگونگی را دریافته به چاره پرداخت و در دوم آبان (دوم ذی‌قعدة) تلگراف‌هایی به تهران به ناصرالملک و دارالشورا فرستاده درخواست کرد بر زمان مجلس شش ماه دیگر افزوده شود. انجمن‌های دیگر را نیز واداشت که تلگراف فرستاده همان خواهش را کردند. این بود روز بیست و یکم این پیشنهاد در مجلس به میان آمد و چون تا آن زمان چنین کاری روی نداده بود کسانی ایراد گرفتند و گفتارهایی راندند. لیکن از آنجا که نبودن مجلس را در چنان هنگامی کسی نمی‌خواست این است نمایندگان چندان در بند قانون نبوده همگی رأی به افزودن شش ماه بر زمان مجلس دادند. شاید یکی از چیزهایی که بر خشم روسیان افزود این پیش‌آمد بود. زیرا مجلس سنگ راه سیاست ایشان به‌شمار می‌رفت. مسیو نراتوف در گفتگوی دیگر خود از ایران با مستر اوپرون آشکاره چنین گفت:

«مجلس اختیار بس فزونی را به کار می‌برد که آن را ندارد... باید مجلس انجمنی باشد که تنها به کار قانون‌گزاری پردازد (از سیاست برکنار باشد)...».

نیز می‌گفت:

«باید مجلس سنایی باز نموده اختیار نایب‌السلطنه را بیشتر گردانید».

این جمله‌ها هرکدام معنی زهرناک دیگری را در بر دارد و این‌که نراتوف برای نایب‌السلطنه اختیار بیشتر خواستار بوده ما را به یک رشته بدگمانی‌ها وامی‌دارد در آن زمان یکی از بدبختی‌ها بود که این دسته بازماندگان دربار قاجاری که خود را به میان مشروطه‌خواهان انداخته بودند در بیشتر زمینه‌ها آرزوی ایشان با آرزوی دشمنان کشور یکی بود (چنان‌که پیش از این هم باز نموده‌ایم). نمی‌گوییم: همچون دشمنان نابودی ایران را می‌خواستند، چنین گمانی نداریم، آنچه می‌دانیم و می‌نگاریم این است که از پستی و کوتاه‌اندیشی که جز خوشی خود را خواستار نبودند جنبش توده و آزادی آن را بر خود هموار نمی‌ساختند و برداشته شدن آن را اگرچه با دست دشمنان کشور بودی آرزو می‌کردند و بی‌خردانه این نمی‌دانستند که پس از برافتادن کشور آنان را جز بدنامی و خواری بهره از زندگی نخواهد ماند.

اما مستر شوستر: این مرد بی‌گمان پاک بود و از ته دل پیشرفت کار ایران و بزرگی نام آن را می‌خواست و این از پاکیش بود که روس و انگلیس با او دشمنی می‌نمودند. ولی نباید پنهان داشت که مستر شوستر از سیاست (به ویژه از سیاست شرق و ایران) ناآگاه بودی و این بسیار ناسزا بود که یک تن آمریکایی که در کشور خود همیشه آزاد و گردن‌فراز زیسته و هرگز با زورگویی از یک دشمن توانایی رو به رو نشده و روزگار با او درس شکیبایی و بردباری نیاموخته در چنان زمانی در ایران دارای اختیار بس فزونی باشد و در هر کاری دست پیدا کند. این از خامی ایرانیان بود که همین که او را دیدند به گردش درآمدند و در همه کارها به او اختیار دادند. آن

بیماردلان که در میان خود برتری هیچ‌کس را بر نمی‌تافتند و ما دیدیم با مجاهدان جانباز چه رفتار نامردانه‌ای نمودند، همین که به یک تن اروپایی یا آمریکایی می‌رسیدند در برابر او فروتنی می‌نمودند و بیکبار خود را می‌باختند. با مستر شوستر نیز این رفتار را کردند. به ویژه دسته دموکرات که به او سرسپرده بودند.

دربارهٔ پارک شعاع‌السلطنه همین که پاخیتانوف قزاق فرستاد و ژاندارم را از آنجا بیرون کرد می‌بایستی پیش‌آمد را از راه سیاست و با دست وزارت خارجه یک‌رویه کنند، نه این‌که شوستر صدتن ژاندارم فرستاده و با زور قزاق‌ها را لخت کرده بیرون رانند. راست است ایران کشور آزادی است و قونسول روس را نمی‌رسید که به کارهای درونی دست یازد ولی می‌بایست فراموش نکنند که روسیان آزادی ایران را به هیچ نگرفته و به همهٔ شهرهای شمالی سپاه آورده بودند. ایران تا نیروی درستی بسیج نکرده بود بایستی کوتاه آورد و در پاره‌ای جاها به شکیبایی گراید. این خود نادانی است که کسی با دشمن چیره دست در کارهای خرد از در نرمی نباشد و چون رشته گسیخته گردید و کار بزرگ شد آن زمان بیکبار از در زنونی درآید. در یک کار بی‌ارجی آن همه ایستادگی از مستر شوستر چه شایستگی با حال آن روزی ایران داشته؟ راست است که روسیان از دیرباز اندیشهٔ برانداختن ایران را می‌داشتند. به هر حال بهانه به دست آنان نبایستی داد. ما می‌بینیم هنگامی که روسیان التیماتوم داده سپاه به قزوین آورده‌اند و دولت ایران و نمایندگان مجلس از مستر شوستر شور خواسته‌اند او در پاسخ همگی گفته که اگر التیماتوم را نپذیرید کار بی‌اندازه بیمناک خواهد بود. کسی که این را می‌دانسته آیا او را بهتر نبود که از نخست با بردباری پیش آید و کار را به التیماتوم نرساند؟!...

ما در شگفتیم که از بهر چه مستر شوستر آن همه پافشاری در گماردن مردان انگلیسی به کارهای مالیهٔ ایران داشته؟ زیرا خواهیم دید که کشاکش میجراستوکس به پایان نرسیده داستان لکوفر را پیش آورد. آیا او نمی‌توانست به جای اینان کسانی از آمریکاییان یا از خود ایرانیان برگزیند؟ آن ارجی که شوستر به یک میجراستوکسی می‌گزارد و او را یگانه مرد شایستهٔ سرپرستی ژاندارم‌های خزانه می‌ستاید در خورد هرگونه ایراد است.

مستر شوستر بهتر می‌دانست که روس و انگلیس با همهٔ دوستی و همدستی در اروپا در ایران از یکدیگر بیمناکند و همیشه نگران می‌باشند و این بی‌گمان مایهٔ رنجش روسیان خواهد بود که مردان انگلیسی در شمال ایران به کار گمارده شوند و این چیزی است که دولت انگلیس نیز به پشتیبانی از آن نخواهد خاست. شوستر دستاویز می‌آورد که دولت ایران پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ را که روس و انگلیس میانهٔ خود بسته و ایران را به سه بخش کرده بودند نمی‌شناسد. این درست است. ولی آیا دولت ایران پافشاری هم داشت که انگلیسیان را در شمال به کار گمارد و خشم روسیان را به خود برانگیزد؟!.

چنین پیداست مرد آمریکایی همی خواسته در برابر دشمنی و کارشکنی که روسیان از

نخست با وی می نمودند از پشتیانی توده انگلیس (نه دولت آن) بهره گیرد. چنان که همین اندیشه از نامه سرگشاده بس درازی که برای چاپ در تیمس فرستاده فهمیده می شود.

او دولت ایران را می نویسد که به پشتیانی انگلیس امید بست و فریب خورد و ما می بینیم خود او نیز همان فریب را خورده است. شوستر در کتاب خود همه می کوشد گناه را به گردن پیش آمدهای سیاسی اروپا که در آن سال بود بیاندازد و چنین می گوید: روسیان چابکانه از آن بهره جستند و گرفتاری انگلیس را در اروپا فرصت شمرده در ایران به آن کارها برخاستند. اینها دروغ نیست ولی باید گفت پاره‌ای کوتاهی‌ها از شوستر و خود ایرانیان نیز پا در میان داشته است. مستر شوستر چون زبان ایران را نمی دانسته و همچون بیشتر اروپاییان که به شرق می آیند تنها رویه کارها را تماشا می نموده و بهر چیزی از پندار خود معنایی می داده از اینجا در بسیار جا نوشته‌های او دور از راستی و یا گزافه آمیز است. از جمله در چندجا در کتاب خود یاد می کند که کسانی از ایرانیان آهنگ کشتن او را داشته‌اند و ما چون می دانیم که اینها پایه درستی نداشته، روشن تر بگویم چگونگی با آن رنگی که در کتاب شوستر به خود گرفته نبوده است. بی جا نیست یکی از آنها را در اینجا یاد کنیم و آنچه را که بوده با رنگی که در کتاب شوستر به خود گرفته به سنجش گزاریم تا روشن گردد چگونه پیش آمدهای خرد و بی ارج در دیده نیک مرد آمریکایی بزرگ نمودار می شده است.

شوستر می نویسد:

«به هنگام برپا شدن یکی از سلام‌های دربار یک تن ایرانی فرج‌الله خان نام می گفته من یکی از گروهی هستم که با هم شده‌ایم مستر شوستر را بکشیم بدان‌سان که صنیع الدوله کشته شد. یکی از ایرانیان سخن او را به پولیس یفرم آگاهی داد و آن مرد دلیر ایرانی را تازیانه زده به زنجیر کشیدند...»

هرکه این چند سطر را در کتاب شوستر بخواند با دیباچه‌ای که آن رست خواهد پنداشت راستی را دسته‌ای برای کشتن شوستر برپا شده بود و داستان همچون پیش آمد کشتن صنیع الدوله رویه سیاسی داشته است. ولی اگر چگونگی رادر روزنامه‌های ایران جستجو کند خواهد دید ایران نو چنین می نگارد:

«روز پنجشنبه ۱۵ (شعبان) در موقع سلام در دربار فرج‌الله نام میرزای قائم مقام کاشانی با یک نفر که در نزد او بوده صحبت می کرده که چون مستر شوستر حقوق ارباب حقوق را نمی دهد ما یک عده هستیم که هم قسم شده او را مثل صنیع الدوله به قتل رسانیم. طرف او می گوید چه فایده دیگری به جای او خواهد آمد، فرج‌الله می گوید که هیچ کس بعد از او جای او را نمی گیرد. در این اثنا یکی از خیرخواهان صحبت او را شنیده به پولیس اطلاع داده او را به نظمیه برده توقیف می کنند.»

پیداست مرد لق چانه در دل می‌گفته و از بریده شدن حقوق خود گله می‌نموده، و گرنه کسی که در پی کشتن یکی باشد این نمی‌کند که میان مردم ایستاده آن را به گفتگو گزارد، و آنگاه اگر گفته او راست بودی و یارانی داشتی شهربانی یاران او را نیز دنبال کردی. پیداست که سخن پوچ بی‌ارجی بیش نبوده است.

اینها نه خرده‌گیری بر شوسترو نه گله از و است. او را به ایران از بهر کارهای مالیه خواستند و چون آمد اگر جز به کار خویش نپرداختی هیچ‌زیانی از و برنخاستی. این گناه آن نادانان بود که گرد وی را گرفتند و سبک مغزانه یک بیگانه را در کار سیاست پیش انداختند. یک مشیت بی‌مایه بهتر از این چه توانستندی کرد؟!

گروهی که رشته کارهای یک توده را به دست گیرند ایشان را بیش از همه پاکدلی و جانفشانی باید. اگر چنین باشند کمتر در مانند و اگر نه هیچ‌کاری نتوانند. یک دسته دغلکارانی که در سیزده ماه نبرد تبریز و گیلان و اسپهان با محمدعلی میرزا در باغ‌شاه یا در نهانگاه‌ها یا در اروپا روز می‌گزارند و همین که آزادیخواهان فیروزی می‌جستند بیکبار خود را به میان انداختند و دغلکارانه هیاهو برانگیختند و در هر گامی که برمی‌داشتند جز سود خود را نمی‌جستند چنین ناپاک‌دلان کی توانستندی کار درستی انجام دهند؟!

گفتار بیست و هشتم

دوالتیماتوم روس و ایستادگی مجلس

از پیش آمد باغ شعاع السلطنه بیست و اند روز می گذشت، روز پنج شنبه دهم آبان ماه پاکلیوسکی وزیر مختار روس، به وزارت خارجه آمده به نام دولت خود از پیش آمد رنجیدگی نموده و خواستار شد گماشتگان خزانه از باغ شعاع السلطنه برداشته شوند و آن بار دیگر در دست قزاقان باشد. نیز دولت ایران از بد رفتاری که با دو تن سرکرده روسی کرده شده رسمی پوزش خواهد. نامه ای که دولت ایران پیش از آن به سفارت روس نوشته و از دخالت پاخیتانوف به کارهای ایران رنجیدگی نمود و برداشتن او را خواستار شده بود و سفارت آن را گرفته و رسید داده بود وزیر مختار این زمان آن نامه را هم پس گردانید.

دانسته شد دولت روس رنجیدگی ایران را به هیچ نگرفته است و به بهانه یک شکایت دروغ، دولت ایران را به پوزش ناگزیر می گرداند. وزیر خارجه (آقای حسن وثوق) پاسخ داد باید با وزیران شورکند و پس از آن پاسخ فرستد. چون چگونگی بیرون افتاد روزنامه ها گفتارهای تندی نوشتند و دولت پس از شور روز چهاردهم آبان نماینده ای به سفارت روس روانه ساخته چنین پیام فرستاد: خواهش دولت روس دور از دوستی است که میانه دو دولت پایدار می باشد. دولت ایران شکایت را بی پایه می شناسد و امیدوار است که چون جستجو شود بی پایگی آن بر دولت روس نیز آشکار باشد.

ولی روسیان ارجی به آن نگزارند و روز نوزدهم، سفارت نماینده خود را به وزارت خارجه فرستاده پیام داد که هرگاه تا چهل و هشت ساعت خواهش روس انجام نگیرد رشته در میان دو دولت بریده خواهد بود. در این میان کابینه با زبان وزیر مختار خود در لندن از دولت انگلیس خواستار میانجیگری گردید و امید می رفت انگلیسیان آن همه فزونی جویی روسیان را بر خود هموار نخواهند نمود. لیکن دولت انگلیس رنجانیدن روس را نمی خواست و از میانجیگری باز ایستاد و به جای آن به دولت ایران سفارش کرد که خواهش دولت روس را بپذیرد و با زبان وزیر

مختار خود پیام داد که هرگاه ایران خواهش روس را انجام دهد لشکری که فرستاده می شود بازگردد. نیز ادواردگری به نماینده خودشان دستور داد که مستر شوستر را دیدار کند و او را پندی دهد و به نرمی و خوش رفتاری با روسیان وادارد. وزیر مختار انگلیس شوستر را دیدار کرد و پیام را گزارد. ولی شوستر روی نرمی نشان نمی داد و همچنان سختی و ایستادگی می نمود و در همین روزها بود که مستر لکوفر نامی را از انگلیسیان به پیشکاری مالیه آذربایجان فرستاد و بدین سان خشم روسیان را هرچه بیشتر گردانید. نیز چنان که گفتیم نامه سرگشاده بس درازی درباره زورگویی های روسیان برای چاپ در روزنامه تیمس فرستاده بود و این هنگام ترجمه فارسی آن را در روزنامه های تهران به چاپ رسانید.

در این میان کابینه حاج نجفقلی خان رخنه پذیرفت و کسانی از وزیران کناره جویی نمودند. وزیر داخله و وزیر مالیه^۱ و دیگران یکایک پا به کنار نهادند. رئیس الوزراء و وزیر خارجه که تنها ماندند آنها نیز کناره جستند. این نمونه دلسوزی و کاردانی ایشان است که در چنان هنگام سختی کشور را بی سرپرست گزاردند. وزیر مختار روس چگونگی را به پترسبورگ تلگراف کرد و با دستور آنجا روز بیست و ششم آبان نماینده به وزارت خارجه فرستاده آگاهی داد که رشته میانه دو دولت بریده است و لشکر روس نیز از قفقاز روانه گردیده. در همان هنگام دولت انگلیس بار دیگر راهنمایی نمود که ایران خواهش روس را بپذیرد و چنین گفت اگر ایران آن خواهش را بپذیرد لشکر روس باز خواهد گشت. نایب السلطنه بار دیگر حاج نجفقلی خان را به ریاست وزراء برگماشت و او فرصت آن که همه وزیران را برگزیند نیافته تنها با چهار تن وزیر روز سی ام آبان به مجلس آمد و کابینه را شناسانید و بی درنگ خواهش روس را پذیرفته به مستر شوستر دستور فرستاد که باغ شعاع السلطنه را به دست قزاقان سپارد. نیز روز آدینه دوم آذرماه (دوم ذیحجه) وزیر خارجه ساعت دو و نیم پس از پیشین با رخت رسمی به سفارت روس رفته بدانسان که خواست روسیان بود پوزش خواهی نمود. پنداشته می شد با این پوزش خواهی رنجیدگی از میان برخاسته روسیان خوشنودی خواهند نمود و سپاه خود را از ایران باز خواهند گردانید و این نویدی بود که انگلیسیان داده بودند ولی همه این امیدها بیجا بود. همین که وزیر خارجه ایران سخن خود را به پایان رسانید وزیر مختار روس آگهی داد که یک التیماتوم دیگری از روس در پیش است و چند روز دیگر بیرون آمده برای دولت ایران فرستاده خواهد شد. این بود اندازه دژآهنگی روسیان.

کابینه نادرستی که حاج نجفقلی خان دوباره پدید آورد به جایی نرسید و پس از یک رشته پیش آمدها و در نتیجه سختگیری هایی که ناصرالملک داشت سرانجام در هفتم آذر کابینه

بدین سان در مجلس شناسانیده شد: حاج نجفقلی خان رئیس الوزراء و وزیر داخله، حسن وثوق وزیر خارجه، سردار محتشم وزیر جنگ، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) وزیر معارف، محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) وزیر مالیه، حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه) وزیر عدلیه، ابوالحسن پیرنیا (معاذ السلطنه) وزیر پست و تلگراف. چون این کابینه به یک کار تاریخی برخاست بهتر دیدیم از یکایک وزیران نام بریم. زمانی که در مجلس نام‌های اینان خوانده می‌شد چون به نام آقای اسفندیاری رسید یکی از نمایندگان دموکرات پشت تربون رفته ناخشنودی نمود و میانه او و رئیس الوزراء سخنان درشتی رفت و کار به آنجا کشید که حاج نجفقلی خان دل‌آزرده از مجلس بیرون رفت. در چنان هنگامی بیشتر کسان از کار می‌گریختند و این است کسان تازه‌ای در این کابینه دیده می‌شود.

هنگام پیشین همان روز التیماتوم دوم روس رسید بدین سان:

(۱) مستر شوستر و مستر لکفر از کارهای خود در نزد دولت ایران بیرون کرده شوند.

(۲) دولت ایران پس از آن کار کنی از بیگانگان پیش از شور کردن با دو دولت نگیرد.

(۳) در رفت لشکرکشی را که دولت روس کرده ایران بپردازد.

می‌بایست در چهل و هشت ساعت پاسخ داده شود و چون دسته‌هایی از سپاه روس به رشت رسیده و دسته‌هایی در میان راه بودند وزیر مختار روس در نامه خود آگاهی می‌داد که تا پایان مهلت چهل و هشت ساعت لشکر در رشت خواهد ماند و پس از آن اگر پاسخ به دلخواه روسیان نبود به سوی قزوین پیش خواهد آمد.

چنان که گفتیم دولت ایران آگاهی از آهنگ روسیان درباره التیماتوم دوم داشت لیکن کمتر کسی گمان می‌کرد به چنین سختی باشد. این زورگویی بنیاد آزادی کشور را می‌کند و این بدتر که برای پاسخ بیش از دو روز مهلت نمی‌دادند. از هر باره پیداست که ارجی به آزادی ایران نمی‌نهادند.

همین که چگونگی میان مردم پراکنده شد نخست تهران و پس از آن تبریز و دیگر شهرها به فروش برخاست. در تهران همان روز بازار را بستند و مردم در مسجد آدینه و دیگر جاها انبوه شدند و به جوش و خروش برخاستند. در تبریز گذشته از کارهایی که جداگانه خواهیم نگاشت انجمن ایالتی انجمن‌های شهرهای دیگر را با خود هما‌آواز ساخته همگی را بر آن واداشت که به پشتیبانی مجلس برخیزند و تلگراف‌ها فرستاده نمایندگان را دل‌گرم گردانند.

فردا آدینه هشتم آذر همچنان جوش و جنبش برپا بود و از نمایندگان مجلس و سران دسته‌های سیاسی و سردستانان آزادی هر گروهی با همکاران خود فراهم آمده شور و گفتگو می‌نمودند. در تهران از چندی پیش نان کمیاب شده و این دو روزه کار خواربار نیز به سختی کشیده بود. در همان هنگام هواداران محمدعلی میرزا فرصت یافته خواستند زمینه برای بازگشت

او به پادشاهی آماده کنند و این میوه تلخی بود که درخت نادانی آزادیخواهان در این هنگام می‌داد. گروهی که بشورند و پادشاه ستمکاری را براندازند ولی بستگان و پیرامونیان او را همچنان بر سر کار نگه دارند باید سزای نافهمی خود را دریابند و چنان روز سختی از یک سو هم گرفتار کوشش‌های بدخواهانه آنان باشند. سردهسته ایشان علاءالدوله بوده که با چندتن از درباریان پیشین نامه به دولت روس نوشته و در آن باز گردانیدن محمدعلی میرزا را به ایران خواستار شده بودند. این نوشته ایشان به دست اداره شهربانی افتاد.

ایران چنین شور و خروشی به خود کمتر دیده بود. از سراسر شهرها تلگراف‌ها می‌رسید و همگی ایستادگی را خواستار بودند. زبان‌ها همه به دشمنی روسیان باز و آوازا به بیزاری از زورگویی آنان بلند بود و این نمایش‌ها اگرچه از بسیاری تنها سخنان سرزبانی بود و دل‌هاشان از آن آگاهی نداشت و بسیاری نیز اگر هم از درون رنجیدگی می‌نمودند کسانی نبودند روز سختی ایستادگی کنند و تنها یک دسته از درون دل می‌خروشدند و به همه‌گونه جانبازی نیز آماده می‌بودند. با این حال شور و خروش بس بزرگی بود و همین یک دسته گروه نیرومند و انبوهی بودند.

روز شنبه نهم آذر (نهم ذی حجه) در تهران یکی از پرشورترین روزها بود. در این روز هنگام پیشین چهل و هشت ساعت مهلت به پایان می‌رسید و می‌بایست پاسخ ایران دانسته شود. می‌بایست دارالشورا پیش از نیمروز درباره پذیرفتن خواهش‌های روس رأی دهد. در آغاز روز یک نمایش دلیرانه‌ای از آزادیخواهان سرزد و آن کشتن علاءالدوله بود که هنگامی که از خانه بیرون می‌آمد با چند گلوله از پا درآمد. کشتندگان از مجاهدان بودند و دستور از یفرم‌خان داشتند و این یک کار بسیار به جایی بود که چشم دیگران ترسیده در چنان هنگام گرفتاری به آشوب برنخیزند. دسته دسته مردم به سوی مجلس می‌شتافتند. به اندک زمان همه گالیری‌ها و اطاق‌ها و باغ پر از مردم گردید. کسانی از کارکنان سفارتخانه‌ها نیز میان تماشاچیان بودند. یک ساعت پیش از نیمروز مجلس برپا شد. در آن یک ساعت می‌بایست سرنوشت توده ایران شناخته گردد و شایستگی و ناشایستگی‌اش به آزادی دانسته شود.

نمایندگان همه در جای خود نشستند. از کابینه چهارتن وزیران خارجه و عدلیه و معارف و پست و تلگراف در آنجا بودند. وزیر خارجه به گفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خواند. سپس نیز چنین گفت: وزارت خارجه می‌دانست چنین یادداشتی فرستاده خواهد شد و این است چه پیش از فرستادن این و چه پس از آن کوشش‌هایی به کار برد افسوس که سودمند نیفتاد. سپس نامه‌ای به سفارت انگلیس نوشته خواهش کردیم دولت انگلیس میانجی‌گری نماید سفارت در پاسخ سفارش کرد که هرچه زودتر خواهش‌ها را بپذیریم. ولی دولت آنچه دستور مجلس باشد رفتار خواهد کرد.

حال مجلس را مستر شوستر چنین می‌ستاید:

«این گفتار در میان یک خاموشی ژرفی رانده شد و چون به پایان رسید همگی همچنان خاموش ماندند. هفتاد و شش تن از نمایندگان از پیر و جوان و آخوند و پزشک و بازرگان و شاهزاده بی‌هیچ تکانی در جاهای خود می‌نشستند. یک آخوند گرانمایه‌ای به پا برخاست. زمان همچنان می‌گذشت و پس از نیم‌روز دیگر اختیاری در دست ایرانیان نمی‌ماند. این مرد خداپرست گفتار بس کوتاهی رانده چنین گفت: «شاید خدا خواسته آزادی ما را با زور از میان بردارند ولی ما نباید با دست خود آن را از میان برداریم». این را گفته و دست لرزان خود را دادخواهانه به سوی تماشاچیان گرفته بر سر جای خویش نشست.

چه جمله‌های کوتاه ولی‌پرداری! جمله‌هایی که سرودنش در یک انجمن درسی بسیار آسان ولی در برابر یک ستمگر نیرومندی بسیار دشوار است. به ویژه در جایی که گماشتگان آن ستمگر از گالری‌ها چشم به سوی گوینده دوخته و می‌خواستند او را نیک شناسند و چون روزش رسید با بند و زندان و یا با شکنجه کیفرش دهند.

نمایندگان دیگری نیز سخنانی راندند ولی همگی جز جمله‌های پرمعنی و کوتاه نگفتند زیرا که زمان نیز بس کوتاه شده بود. همگی آبروی کشور خود را نگه داشتند و در این‌باره ایستادگی کردند که آزاد باشند و خودشان بر خودشان فرمان رانند.

چند دقیقه پیش از نیم‌روز از همگی رأی خواستند. یک یا دو تن فرومایه ترسو از مجلس بیرون رفتند و خود را کنار کشیدند، از دیگران نام هرکسی که خوانده شد به پا برخاست و آشکاره رأی خود را گفت و به قرعه کشیدن نیازی نیفتاد.

و چون خواندن نام‌های نمایندگان به پایان رسید نتیجه آن شد که هریکی از ایشان رأی خود را گفته و بی‌آن که پروای آینده خود و خاندانش را بکند رأی خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان به دشمن شمالی آن پاسخ را دادند که از یک توده نومید پامال شده سزاوار بود. توده‌ای که از آینده بیمناک تاریک نترسیده نگهداری آزادی و آبروی خود را بر آن برگزیدند. همه نمایندگان خواهش‌های روس را نپذیرفتند.^۱

بدین‌سان مجلس شورا به نام توده ایران یک کار دلیرانه و سرفرازانه را انجام داد و یوغ بندگی را به گردن نگرفت. ولی در همان هنگام بیکبار رشته را نگسیخته به دولت اختیار داد که با گفتگوهای سیاسی پیش‌آمد را چاره کند. بدین‌سان چهل و هشت ساعت مهلت به پایان رسید و

۱. در بخش آخر در ترجمه اندک تصرفی به کار رفته است. هم باید دانست پاره‌ای نوشته‌های شوستر در این زمینه دور از راستی است. از جمله این که «کابینه پذیرفتن یادداشت را از مجلس خواستار گردید و مجلس که آن را نپذیرفت وزیران شرمند و سرافکنده بیرون رفتند و بدین‌سان از روی قانون از جایگاه وزارت افتادند». اینها با نگارش‌های دیگران راست نمی‌آید و پیداست مستر شوستر درست ننوشته.

به خواهش روس پاسخ به دلخواه داده نشد. پیداست که روسیان به کار برخاستند و از همان روز سپاه از رشت به پیش آمدن پرداخت و یک رشته دشواری‌ها پدید آمد. به هر حال این رفتار مجلس بسیار به جا بود. از آن دم مردم شور و خروش بیشتر کردند. هنگامی که در مجلس این رأی داده می‌شد تماشاچیان اشک‌های شادی از دیده می‌ریختند. همان روز خواستند مشیرالسلطنه رئیس‌الوزرای باغشاه را که از همدستان علاءالدوله بوده بکشند. خود او زخمی شده و از جان نیفتاد ولی برادرزاده‌اش که همراه بود کشته گردید. نیز همان روز بزرگ نانویان (خبازباشی) را که در کمیایی نان دست او را در کار می‌دانستند با گلوله از پا انداختند. اینها نمونه‌ای از خروش مردم و آشفته‌گی کارهای تهران است. دسته دسته شاگردان دبستان‌ها «یا مرگ یا آزادی» گویان در جنبش بودند.

گفتار بیست و نهم

شور و خروش مردم ایران

ناصرالملک و کابینه حاج نجفقلی خان از نخست براین بودند که با روس از در نرمی باشند و خواهش‌های او را بپذیرند و شاید کسانی از ایشان از راه نیک‌خواهی این اندیشه را دنبال می‌نمودند، زیرا ایران را توانای جنگ با روس نمی‌دانستند و چون مجلس آن رأی را داد اینان خود را میانه دو سختی دیدند و در کار خود فروماندند. زیرا از یک سوی روسیان سپاه خود را از رشت تکان داده جلوتر می‌آوردند و پیدا بود به هر زورآزمایی خواهند برخاست و از یک سو با آن ایستادگی که مجلس نشان می‌داد و با شور و خروشی که از همه شهرها برمی‌خاست دیگر نتوانستندی خواهش‌های روس را بپذیرند. راستی این است که مجلس نیز به پشت‌گرمی جوش و خروش توده آن ایستادگی را از خود می‌نمود.

پس از پیش‌آمد مجلس، وزیران خواستند کناره جویند، لیکن ناصرالملک نگزارده آنان را نگه داشت. خروش مردم روز به روز بیشتر می‌شد. در عراق آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی به کوشش برخاستند و نخست فتوا به ترک کالای روس داده و آن را با تلگراف به همه جا آگاهی فرستادند و سپس آخوند برآن شد که خویشتن برای «جهاد» و شورانیدن مردم به جنگ روسیان به ایران آید و بی‌درنگ به آمادگی پرداخت.

این کار جنبش مردم را چندین برابر گردانید. در همه جا علماء به کار برخاسته مردم را به ترک کالای روس واداشتند. ایرانیان از سال‌ها عادت به چایی خوردن دارند، ولی چون قند از آن روس بودی و چای نیز از خاک روس به ایران آمدی در این هنگام آن را رها کردند و به جای چراغ نفتی شمع روشن کردند. از هرچه کالای روس بود پرهیز نمودند. در تهران جوانان و شاگردان دبستان‌ها در خیابان‌ها گردیده مغازه و دکان‌ها را از خرید و فروش کالای روسی باز می‌داشتند و هرگاه یکی گوش نمی‌داد شیشه‌های مغازه و دکانش را می‌شکستند. تراموای تهران که از یک شرکت بلژیکی بود مردم چون چندان جدایی میانه روسیان با دیگر اروپاییان نمی‌نهادند از آن نیز پرهیز می‌جستند و چندین روز تراموای‌ها همه تهی آمد و شد می‌کرد.

در فارس این رفتار را با کالای انگلیس کردند و اسکناس‌های بانک شاهنشاهی را در بازار پذیرفتند و این بود مردم به بانک ریخته عوض کردن اسکناس‌ها را خواستند و کار را بر بانک سخت ساختند.

با این شوریدن مردم و خشمناکی ایشان در همه‌جا سامان و ایمنی برپا بود و به کسی از بستگان روس یا انگلیس آزاری یا زیانی نمی‌رسید. در تهران یفرم‌خان شهر را چنان نگه می‌داشت که خودی و بیگانه خرسندی می‌نمودند. لیکن در همان روزها رنجشی میانه او و مجاهدان با بختیاریان پدید آمد و آن گویا دنباله رنجش و کشاکشی بود که دو دسته در سفر همدان با هم پیدا کرده بودند و پس از بازگشت به تهران آن را رها نکردند. و چون چگونگی بیرون افتاد مردم سخت ترسیدند زیرا چنین گفته می‌شد بختیاریان می‌خواهند تفنگ و فشنگ از مجاهدان بگیرند و پیداست چنان کاری به زد و خورد انجامیدی و شهر بیکبار به هم خوردی و در چنان هنگام باریکی بهانه به دست روسیان دادی که سپاه خود را یکسر به تهران خواهند. یفرم‌خان برای جلوگیری از هر پیش‌آمد ناگواری دسته‌های خود را از شهر بیرون فرستاد. تا چند روزی این پیچیدگی در میان بود و یفرم‌خان گاهی عنوان کناره‌جویی می‌کرد. لیکن سپس با بختیاریان بار دیگر آشتی نمودند و مردم را از بیم و نگرانی بیرون آوردند.

دسته‌های قزاق و سالدات با توپخانه و دستگاه، میانه رشت و قزوین راه می‌بردند و نخستین دسته ایشان شب چهاردهم آذر سرودخوانان و هوراکشان به شهر قزوین رسیدند. کسی که آن روزها رانده چه خواهد دانست مردم بینوا با چه ترسی رو به رو بودند و چگونه دل‌هاشان بر فرزندان و زنان خود می‌لرزید.

در تهران پیایی انجمن می‌ساختند و به سکالشی می‌نشستند. کابینه براین شد بار دیگر مجلس را بیازماید و در یک جلسه نهانی که در مجلس با نبودن وزیران برپا شد بار دیگر گفتگوها رفت. دولت می‌خواست کابینه را عوض کرده کسانی را به وزیری بیاورد که مجلس بپسندد و خرسندی دهد و چون چنین کابینه‌ای پدید آمد مجلس به آن اختیار سپارد تا خواهش‌های روس را بپذیرد. ولی نمایندگان مجلس زیر این بار نرفتند و بار دیگر ایستادگی سختی نمودند.

در این هنگام گذشته از شهرهای ایران و عراق و قفقاز و هندوستان و پاره‌ای کشورهای اروپا از ایرانیان و مسلمانان آنجاها نیز تلگراف می‌رسید و همگی یک زبان سفارش ایستادگی می‌کردند و اینها بود که مجلس را نگاه می‌داشت. از آن سوی ناصرالملک و وزیران پافشاری می‌نمودند که خواهش‌های روس را بپذیرند و چون از مجلس نومید شده بودند این زمان خواستند آن را از میان بردارند. بدین‌سان که چون شماره نمایندگان چندان بود که هرگاه بیست تن از ایشان بیرون رفتی باز مانده کمتر از اندازه قانونی بودی و مجلس خود به خود از کار افتادی. این است با نمایندگان اعتدالی چنین نهادند که ایشان از نمایندگی کناره جویند و آنان این پیشنهاد

را پذیرفتند. لیکن از ترس مردم به چنان کار دلیری نتوانستند. از تبریز تلگرافی به نام رنجیدگی از چنین کاری به دولت رسید و این است از آن چشم پوشیدند.

ایستادگی مردم چنین بود که چون در زبان‌ها می‌گفتند دولت می‌خواهد یادداشت روس را با تغییرهایی در آن بپذیرد روز هفدهم آذر بار دیگر مردم به جوش آمدند و در بازار و مسجد سید عزیزالله انبوه شده گفتارها رانند.

در تهران در این زمان چهاردهم آذر سیاسی بود: دموکرات و اعتدالی - و اتحاد و ترقی - و دانشناکسیون (از ارمنیان). سردستانان اینها همگی یک‌زبان هوادار ایستادگی بودند. این رفتار آنها با آگاهی‌هایی که از جنبش علماء از عراق می‌آمد و با تلگراف‌های پیاپی که از شهرها می‌رسید مجلس را استوار نگه می‌داشت و دست دولت را از برانداختن آن کوتاه می‌نمود. از آن سوی سپاه روس روز به روز در قزوین فزون‌تر می‌شد و بیم هرگونه گزند می‌رفت.

ایرانیان در میان دو آتش گیر کرده نمی‌دانستند چگونه خود را کنار کشند و آسوده گردانند. نه خود چنان بیداری و یارایی داشتند و نه پیشرو خردمند دلسوزی را در جلو می‌دیدند. این‌گونه باز می‌شد؟! آیا ایران می‌توانست با روس بجنگد؟! یا می‌توانست آن زورگویی را پذیرفته بیکبار از کشور و آزادی خود دست بردارد؟!... هنوز پس از بیست و هشت سال ما نمی‌توانیم داوری کنیم که ایران در آن روز چه کار بایستی کند. زیرا هرگز نمی‌شایست گردن به یوغ زورگویی روس بگزارد و بی‌گمان بایستی مردانه ایستادگی نماید. از این سوی اگر ایستادگی نمودی ناگزیر جنگ پیش آمدی و در جنگ این راست است که توده بر سر پا بود و در همه‌جا مردم دم از جانفشانی می‌زدند و از اینها اگرچه یک نیمی جز لاف نمی‌بود به هرحال نیم دیگری از روی راستی می‌بود و چون جنگ برخاستی هزاران مردان دلیر از میان توده بیرون جستی و صدها جوانان کاردانی‌ها نموده نام‌آور شدی. از آن سوی آمدن علمای نجف به ایران همه ایل‌های جنگجوی ایران را به تکان آوردی و روسیان اگرچه در آغاز کار چیره درآمدندی در انجام آن میدان را به خود تنگ دیدندی. بارها توده ستم‌دیده این راه ناهموار را پیش گرفته و کارها از پیش برده‌اند. لیکن همه اینها زمانی رو دادی که توده یک دل و یک اندیشه بودی و میان خود صد گرفتاری نداشتی. ایرانیان اگر به چنان کار مردانه برخاستندی و کار را با روس به جنگ رساندندی، گذشته از توپ و تفنگ و بمب روسیان، با چندین دشواری دیگر رو به رو شدند. پیش از همه درباریان قاجاری چه آنان که خود را به میان مشروطه‌خواهان رسانیده در مجلس و یا در کابینه و یا در میان دسته‌های سیاسی جا برای خود باز کرده بودند و چه آنان که هنوز کنار می‌ایستادند بیشتر اینان در چنان روزی توده و کشور ایران را به روسیان فروختندی و در نهان با آنان سازش کردند. دوم بسیاری از سردستانان آزادی به ویژه در تهران مردان نادری بودند و اینان در روز سختی رو پنهان کردند و در سفارتخانه‌ها جاگزیدندی چنان که در داستان بمباردمان مجلس شورا در سال ۱۲۸۷ همین رفتار را از خود نشان دادند. سوم چنان که گفته‌ایم محمدعلی میرزا و

شعاع السلطنه در استرآباد و سالارالدوله در لرستان چشم به راه چنان روزی می‌نشستند و همین که با روسیان به زد و خورد برخاستی در سایهٔ کوشش هوادارانشان در شهرها کار را بر آذیخواهان دشوار ساختندی. چنان که در همین روزها هنوز کار با روس به جنگ نکشیده از یک سو سالارالدوله از لرستان به کرمانشاهان شتافت و در آنجا آشوب برپا ساخت. از یک سو محمدعلی میرزا یک دسته از ترکمانان را به دامغان فرستاد که یفرم خان ناگزیر شد از تهران سپاه به جلوگیری از ایشان روانه ساخت. کوشش علاءالدوله و همدستان او در تهران نمونهٔ کوچکی از آرزو و راه کار محمدعلی میرزا بود. اگر پایش افتادی به کارهای بزرگ‌تری نیز برخاستندی.

چهارم، ایران در آن روز قورخانه از خود نداشته نیازمند اروپا بود که تفنگ و فشنگ و بمب و گلوله خریداری کند و اگر با روس جنگ کردی با همراهی که انگلیس با روس داشت ایران با دشواری توانستی از اروپا افزار جنگ بخری.

پس از همهٔ اینها، روسیان که بیشتر آبادی‌های شمال را به دست گرفته بودند اگر ایرانیان به زد و خورد برخاستندی و اندک فیروزی در کار ایشان پدیدار شدی روسیان دست سیاهکاری باز کرده به آبادی‌ها آتش زدندی و زنان و فرزندان بی‌گناه را کشتار کردندی (چنان که همین رفتار را در تبریز پیش گرفتند).

اینها بود که هر خردمندی را دچار اندیشه می‌ساخت و در چارهٔ پیش‌آمد دو دل می‌گذاشت. مستر شوستر در همه جا ناصرالملک و وزیران را که هوادار پذیرفتن یادداشت روس بودند خاین می‌خواند و نکوهش می‌نویسد. ما نیز گفتیم برخی از اینان آلودگی‌ها داشتند. ولی دربارهٔ همگی بدگمان نمی‌توان بودن و شاید کسانی از آنان از راه دلسوزی به ایران آن راه را می‌پیمودند. خود شوستر بارها می‌نویسد: از من شور خواستند و من گفتم باید کار را به جنگ نرسانید. می‌گوید: در پاسخ سردستگان سیاسی که از من شور می‌خواستند گفتم:

«اگر سپاه ایران در شمال یک گام به زیان لشکر روس بردارد پس از آب شدن برف‌ها هنگام آن که بهار آینده می‌رسد پنجاه هزار قزاق روس به ایران آمده آخرین روشنایی آزادی و استقلال کشور را پایمال سازند».

آری اگر از روزی که محمدعلی میرزا برافتاد پاکدلانه به کوشش پرداخته و نیرو اندوخته بودند این زمان می‌توانستند در برابر دشمن ایستادگی نمایند. افسوس که به چنین کاری برنخاسته بودند! افسوس! سرچشمهٔ بدبختی آن نادانی‌ها بود که در دو سال گذشته به کار برده بودند! این نمونه است که چگونه یک گروه خودخواه ناپاکدل روز سختی درمآند.

حاجی علیقلی خان (سردار اسعد) را نوشتیم که از چند ماه باز در اروپا بود. در این روزها همراه آقای مهدی قلی هدایت به تهران بازگشتند و این نیکی از ایشان بود که در چنین روز سختی کناره نگرفته خود را در میان توده رسانیدند و باید یادآوری کنیم که آقای تقی‌زاده در این هنگام در استانبول می‌زیست و این نکرد که او نیز به ایران آید. حاج علیقلی خان نیز خواهان نرم‌رفتاری با

روسیان بود و از روزی که به تهران رسید می‌کوشید میانه مجلس و دولت سازشی پدید آورد و پیش‌آمد را بی‌جنگ و خونریزی به پایان رساند.



۱۸ - نایب آقا محمد خیابانی

۱۷ - غلام‌خان اهرایی

هر دو را صمدخان کشت

در بیست و یکم آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید. چنان‌که گفته‌ایم این مرد پیشوا با حاج شیخ مازندرانی و دیگران فتوای جهاد دادند و خودشان آماده به آمدن می‌شدند و انبوهی از ایرانیان از کربلا و نجف و دیگر شهرهای عراق به جنبش آمده همراه ایشان روانه ایران می‌گردیدند^۱ و این آگاهی به همه جا رسیده از بسیاری از شهرها تلگراف فرستاده از جنبش علماء شادمانی می‌نمودند. حاج شیخ مازندرانی و دیگران تا کربلا پیش آمده و در آنجا چشم به راه آخوند داشتند که ناگهان روز بیست و یکم خبر مرگ او را دریافتند. آخوند به هنگامی که آماده

۱. یکی از برادران ما (آقارضا سلطان‌زاده) که در آن هنگام در کربلا بوده خروش و تکان مردم را بسیار مایه‌دار می‌ستاید. خود او چون می‌خواست همراه علماء به ایران آید و پدرش اجازه نمی‌داده پرسشی از علماء کرده و آنان در پاسخ نوشته‌اند: در این هنگام به اجازه از پدر نیاز نیست و این نمونه‌ای از اندازه تکان مردم می‌باشد.

روانه شدن بوده بیکبار حالش به هم خورده و درگذشت. از این پیش آمد جنبش عراق فرونشست و پس از آخوند کسی که جای او را گیرد نبود. از این سوی در ایران نیز در همه جا این خبر پر و بال مردم را شکست و شاید از آن روز بود که جوش و خروش رو به کاستن گذاشت. کسانی مرگ ناگهانی آخوند را با دست کارکنان نهانی روس دانستند ولی هرگز دلیلی در این باره نداشتند. چنین پیداست پیشوای غیرتمند سخت اندوهناک بوده و این فشار با ناتوانی پیری روی هم آمده و او را از پا انداخته است.

در همه شهرها مردم این را اندوه بزرگی گرفتند و در تهران دولت و در تبریز انجمن ایالتی و در دیگر شهرها خود مردم ختم بسیار باشکوهی برپا نمودند و چون خرد و بزرگ بر سر جوش و خروش بودند در همه جا به سوگواری بزرگی برخاستند و آن را عنوان دیگری برای نمایش گرفتند. کسانی که این تاریخ را از آغاز خوانده اند نیک می دانند این مرد خداپرست در سه سال تاریخ مشروطه چه کوشش هایی کرد و چه پشتیبانی های گرانبها به جا آورد. همیشه در سخت ترین زمان ها او و حاج شیخ عبدالله مازندرانی پا به میان گزاده با تلگراف ها و نامه های خود مردم را به ایستادگی و پافشاری واداشتند و با همه دوری از ایران کمتر فریب خوردند و آن همه کوشش ها که محمدعلی میرزا برای بازگرداندن ایشان از هواداری مشروطه به کار برد و نمایندگانی با پول های گزاف به عراق برای این مقصود فرستاد همه آنها بی نتیجه ماند و آخوند و حاج شیخ کمترین گرایش به سوی او نمودند. خدایشان جایگاه بلندی دهد.

گفتار سی ام

شورش و خروش آذربایجان

چنان که گفتیم در این شور و خروش دلیرانه همه شهرهای ایران هم‌آواز بودند ولی چون در آذربایجان خروش مردم دلیرانه‌تر و با یک رشته کارهایی توأم بود از آنجا جداگانه گفتگو می‌داریم. گرفتاری‌های آنجا را تا زمان پیش‌آمد التیماتوم دوم روس باز نمودیم. به هنگامی که آذربایجان به ستوه آمد چشم یاری از تهران می‌داشت. ناگهان تهران آنچنان گرفتار گردید و آذربایجان ناگزیر شد دردهای خود را فراموش کرده با تهران همدردی نماید. همان روز که التیماتوم روس در تهران به دست دولت رسید در تبریز از آن آگاهی یافتند و پیداست که چه حالی مردم را پیش آمد. به اندک زمانی در شهر جنبش دیگری آغاز شد و مردم دسته دسته رو به انجمن ایالتی آوردند و در آنجا با سردستگان و نمایندگان رو به رو شده شور و خروش نمودند. فردا هشتم آذر (هشتم ذی‌الحجه) انجمن تلگرافی برای مجلس و کابینه وزراء فرستاده به نام مردم آذربایجان خواستار گردید دولت در برابر یادداشت روس ایستادگی نماید.

هرکسی می‌دانست سنگینی این بار بیشتر از دیگر جاها به گردن آذربایجان خواهد افتاد و این بود مردم به هم برآمده سخت بیم می‌کردند و از همان روز یا از فردای آن بازارها را رها کرده در مسجد آدینه و دیگر مسجدها انبوه گردیدند و به چاره‌جویی برخاستند. بدانسان که در تهران بود در اینجا نیز شاگردان دبستان‌ها پا به میان گزاردند و دسته دسته بیرق‌ها در دست، سرودخوانان و «یا مرگ یا آزادی» گویان در کوچه‌ها و بازار به گردش پرداختند.

در این میان اندیشه خامی در دل‌های پاره‌ای سردستگان پیدا شد و آن این‌که چون کشاکش با یک دولت بیگانه‌ای رو داده و در پیش‌آمد پای استقلال ایران در میان است و این جز از کشاکش مشروطه و استبداد می‌باشد در این هنگام از کینه‌های گذشته چشم پوشیده به نام ایران دوستی و اسلام‌پرستی با حاج صمدخان و حاج میرزا حسن مجتهد و امام جمعه در آشتی کوبند و آنان را برای همدستی به شهر خوانند و این اندیشه خام را به انجمن پیشنهاد کرده او را واداشتند که روز نهم آذر نامه‌هایی برای هریکی از صمدخان و مجتهد و امام جمعه و آقا میرزا صادق نوشت

بدین سان که چگونگی پیش آمد را باز نمود و از ایشان خواستار گردید از کینه های گذشته چشم پوشیده به شهر بیایند و در راه نگهداری استقلال کشور با مردم شهر همدستی نمایند و آقایان حاج مهدی آقا و میرزا حسین واعظ و حاج میر محمد علی و سیف العلماء را به نمایندگی از انجمن و شهر روانه باسمنج گردانید که نامه ها را رسانند و در آنجا با صمدخان و مجتهد و امام جمعه^۱ دیدار کرده به گفتگو پردازند.

چنان که گفته ایم صمدخان از دیرباز در کار خود فرومانده و از انجمن زینهار می طلبید و میانجی برمی انگيخت. این است در این هنگام امید بسیار می رفت که پیشنهاد را با خوشنودی پذیرد. نیز از ملایان همان امید می رفت. ولی دورانیشانی بیم کردند مبادا صمدخان فرصت کینه جویی یافته به دستاویزنامه انجمن با دسته های خود به شهر درآید و پس از رسیدن به شهر به پشت گرمی نگهداری روسیان به کارهای ناروایی برخیزد. این بود از کرده پشیمان شده نمایندگان را که به باسمنج رسیده بودند به پای تلفون خواستند و چنین پیام دادند که چون شهر از چند ماه در تنگناست و خواربار بسیار کم یافت می شود صمدخان اگر خواهش انجمن را پذیرفته می خواهد به شهر درآید نخست خود او با سیصدتن درآید تا پس از دو سه روز بازمانده سپاهش درآیند. نمایندگان این پیام را با مجتهد گفتگو کردند و او دانسته نیست با صمدخان با چه زبانی آن را به میان گذاشت و چه به او گفت که صمدخان خشمناک گردید و همان را دستاویز ساخته از در آمدن به شهر باز ایستاد و راستی این است که در درون تیره او نشانی از ایران دوستی و این گونه دریافت ها نمانده بود و اگر هم به شهر آمدی جز در پی کینه جویی نشدی (چنان که پس از چندی همان رفتار را کرد).

در شهر همچنان جوش و جنبش برپا بود. روز پانزدهم انجمن تلگراف سوزناکی به همه انجمن های ایالتی و ولایتی ایران فرستاد و همگی را به همدستی با دولت و مجلس برانگیخت و از بسیاری آنها پاسخ ها رسید. پیاپی تلگراف در میانه آمد و شد می کرد. با دست انجمن سعادت با نجف و دیگر شهرهای بیرونی گفتگو می کرد و چنان که دیدیم علمای نجف را برانگیخت تا فتوا به ترک کالای روسی دادند و خود ایشان آهنگ سفر ایران کردند. در همه این کارها دست انجمن تبریز در میان می بود.

صمدخان که به نامه و خواهش تبریزیان ارج نگذاشت از علمای نجف و از حاج شیخ محمدباقر همدانی نیز تلگراف هایی به او رسید که او به هیچ کدام پاسخ نداد. بلکه از پیش آمد بر سیاهکاری های خود افزود. بیشتر دشمنان مشروطه در پی این فشارهای روس بازگشت محمد علی میرزا را به تاج و تخت امید می داشتند و این بود بر دلیری و نادانی افزودند. فرستاده صمدخان در اردبیل سپاهی آماده کرده چنین وامی نمود که به گیلان خواهد تاخت. رشیدالملک در ساوجبلاغ و قره داغ دروغ هایی پراکنده ساخته مردم را می ترسانید و همه را بر انجمن

۱. مجتهد در کندرود و امام جمعه در قزلقه میدان می نشستند که هردو به باسمنج نزدیک بودند.

می شورانید چنان که انجمن ناچار شد در چنان زمان گرفتاری نامه‌ها به سران مکرری و قره‌داغ نوشته دروغ‌های آن پست‌نهاد را بی‌اثر گردانید.

در همان روزها که شور و تکان مردم بیشتر گردیده همیشه بازارها و کوچه‌ها پر از انبوه نمایندگان می‌شد و شاگردان دبستان‌ها دسته دسته می‌آمدند و می‌رفتند روسیان نیز آرام نایستاده دسته‌های قزاق و سالدات در کوچه‌ها و بازارها گردیده به آزار مردم می‌کوشیدند و پیدا بود پی بهانه می‌گردند. ولی مردم سخت می‌پاییدند و بهانه به دست نمی‌دادند و به آزار و بدرفتاری با شکیبایی و بردباری برابری می‌نمودند. در اینجاست که ما به شور و خروش تبریز ارج دیگری می‌گذاریم. دشمن با همه آمادگی در خانه نشسته و هر زمان بیم خونریزی می‌رفت. مردم می‌بایست از یک سوی دلیری و مردانگی نمایند و آمادگی خود را به کشتن و کشته شدن در راه کشور به دشمن نشان دهند و از یک‌سو بردباری نموده بهانه به دست او ندهند. جز در تبریز (یکی هم در رشت) چنین بیم و سختی نبود.

کسانی که آن روزها را دیده‌اند فراموش نخواهند کرد. پس از بیست و هفت سال توگویی من آن جوش و خروش مردانه را در برابر می‌دارم. توگویی دسته دسته دستانیان را در تکان می‌بینیم. آن پیر غیرتمند شیخ زین‌العابدین صحاف^۱ که پیشاپیش دسته‌ها گام برداشته پیایی جمله پرشور «یا مرگ یا استقلال» را بر زبان می‌راند توگویی هم اکنون آواز او به گوشم می‌رسد.

در این میان چون بار دیگر گفتگوی بستن مجلس در میان بود و چنان که گفتیم دولت می‌خواست نمایندگان اعتدالی را به کناره‌جویی وادارد انجمن ایالتی شادروان معتمدالتجار و دیگر نمایندگان آذربایجان را در تهران به تلگرافخانه خواسته با زبان ایشان پیام‌هایی به وزیران فرستاد و از اندیشه‌ای که در میان بود جلوگیری کرد. نیز چون در تهران و دیگر شهرها اندک سستی در پافشاری مردم پدیدار بود بار دیگر تلگراف به همه انجمن‌های ایالتی و ولایتی فرستاد و همه را دوباره به ایستادگی برانگیخت.

دیده‌بانی تبریز بر کارها تا به جایی بود که چون آقای هدایت همراه سردار اسعد به تهران درآمد انجمن تبریز از این کار نیک او خرسندی نموده با تلگراف سپاس گزارد. در این میان یکی از نمایندگان مجلس در تهران به خودنمایی برخاسته به نام خویش تلگراف‌ها به شهرها می‌فرستاد. انجمن شکایت او را به مجلس کرد و زیان کار او را باز نمود و مجلس از نماینده ناهم جلوگیری کرد.

تبریز می‌دانست یک پرتگاه خونی در پیش است ولی نترسیده گام برمی‌داشت. این پافشاری که تیماتوم را نپذیرند بیش از همه از تبریز برمی‌خاست و او در این راه آنچه کوشش و

۱. شیخ زین‌العابدین پیرمرد بی‌چیزی بود که با صحافی و اذان‌گویی زندگی می‌گذاشت و در این شور و خروش غیرتمندانه جلو دسته‌ها می‌افتاد و شور مردانگی از خود نشان می‌داد و پس از آن که صمدخان به شهر دست یافت به بیچاره آزارهایی رسانیدند.

مردانگی بود به اندازه یک شهر دریغ نمی‌گفت. ولی آیا چنان کار بس بیمناکی با کوشش و مردانگی یک شهر و دو شهر پیش رفتی؟!... در اینجا است که باید گفت تبریز فریب می‌خورد. روز بیست و یکم آذر خبر مرگ آخوند رسید و چنان که گفتیم همه را به اندوه نشاناند. انجمن ختم بسیار باشکوهی برپا کرد. مردم آنچه می‌شایست غمخواری دریغ نگفتند. چنین می‌گفتند: روسیان در باغ شادی‌ها می‌نمودند.

شور مردم روز به روز فزون‌تر می‌گردید. روسیان نزدیک به چهار هزار تن سالدات و قزاق در باغ شمال داشتند، با این همه روز بیست و ششم آذر هفتصد تن سالدات از اردبیل رسید و اینان در کاروانسرای محمداف (آقا حسین گنجه‌ای) رو به روی سربازخانه نشیمن گرفته به باغ شمال نرفتند و از همان روز در بازار و کوچه پراکنده شده با یک دژآهنگی که تا آن زمان از دیگران دیده نشده بود به آزار مردم پرداختند. یکی را می‌زدند، یکی را می‌انداختند، از دکان‌ها خوردنی می‌ربودند. مردم همه در شگفت شدند و هرکسی می‌دانست اندیشه دیگری در میان است. در این روزها روسیان گذشته از باغ شمال در گوشه‌های دیگر شهر سپاه می‌نشانند. چنان که این دسته را که در آن سرمای زمستان از اردبیل خواسته بودند در کاروانسرای محمداف نشانند. یک دسته قزاق را در مه‌ادمهین نزدیک خانه ودنسکی (دستیار قونسول) جا دادند. در قونسولخانه انبوهی را گرد آوردند. در کنار پل آجی دوباره لشکرگاه ساختند. همه اینها می‌رسانید روسیان آماده کار می‌شوند. ولی تبریزیان چنان سرگرم بودند که باک نمی‌کردند و کمتر کسی را به اندیشه می‌رسید که بی آن که در تهران رشته بریده شود تنها در تبریز به جنگ برخیزند و یا اگر آنان به جنگ برخاستند تهران و شهرهای دیگر تبریز را تنها گزارند. چه می‌دانستند این زمان در تهران نایب‌السلطنه و کابینه یوغ التیماتوم را به گردن پذیرفته و دیگران نیز خرسندی داده‌اند و این تنها تبریز است که سنگ راه شمرده می‌شود و روسیان همی‌کوشند آن سنگ را از پیش پا بردارند. در همین روزهای گرفتاری بود که مستر لکوفر انگلیسی به پیشکاری مالیه آذربایجان آمد. ولی چون نام او همچون خود شوستر در میان یادداشت روسیان بود بایستی باز گردد و از آمدن وی جز زیان بر نمی‌خاست. تبریز در چنان هنگامی تنگدستی نیز می‌کشید و ما آخرین نوشته که از انجمن تاریخی آذربایجان در دست داریم تلگرافی است که روز بیست و هشتم آذر (روز پیش از جنگ) به شکایت از بی‌پولی برای تهران فرستاده و اینک آن را در اینجا می‌آوریم:

«۲۸ ذیحجه با این همه ابتلای تبریز و مخارجات مهمه مدتی است وجهی به تبریز نرسانیده‌اند. مالیات نقد و جنس اطراف را هم که صمدخان اخذ و جر نموده حقوق نظمیه و ژاندارم سواره ساخلوی تبریز عقب افتاده و یومیۀ تفنگچیان مدافعین شهر نرسیده تاکنون با وعده و نوید با هزار زحمت آنها را نگهداشته ولی امروز کار به جایی رسیده است که تماماً اسلحه خودشان را به زمین گذاشته از خدمت کنار می‌شوند با این حال تصور فرمایید حالت تبریز چگونه خواهد شد؟».

گفتار سی و یکم

پذیرفتن دولت التیماتوم را و بستن مجلس

در تهران همچنان میانه دولت و مجلس کشاکش می‌رفت و با آن که دولت حاج محتشم السلطنه را که دموکراتیان از وی بیزاری می‌نمودند کنار نهاده و قوام السلطنه و حکیم الملک را که از پیشروان آن دسته بودند بار دیگر به کابینه درآورد باز دموکراتیان از ایستادگی باز نایستادند. روز بیست و چهارم آذر سفارت روس آگاهی فرستاد که اگر تا شش روز همه خواهش ایشان پذیرفته نشود چهار هزار سالدات و قزاق از قزوین آهنگ تهران خواهند نمود. راستی این است که روسیان این شور و خروش را از مردم ایران امید نداشته بودند و این زمان اندکی دودل شده و به نرمی گراییده آنان نیز می‌کوشیدند کار به جنگ نیانجامد و این مهلت شش روز را از بهر آن می‌دادند. اگر یک دولت کاردان و دلسوزی در میان بودی با روسیان درون آلوده که بیشتر سردستگان را نشناخته بودند بی‌گمان کار به سود ایران انجام گرفت.

روز بیست و هفتم آذر دوباره وزیران به مجلس آمدند و وزیر خارجه به گفتار پرداخته از مجلس خواستار شد یا اختیار به کابینه سپارند که التیماتوم را بپذیرد و یا کمیته‌ای از پنج تن از نمایندگان برگزینند و رشته را به دست او دهند. مجلس هیچ‌کدام را نپذیرفت. کسانی از نمایندگان خواستند اختیار به ناصرالملک سپارند که با دو دولت روس و انگلیس به گفتگو پرداخته آنچه سزاوار باشد با ایشان پیمان گزارد. ولی ناصرالملک آن را نپذیرفت.

چهار دسته سیاسی در تهران کمیته‌ای پدید آورده چنین می‌خواستند با سپاه روس آماده جنگ باشند ولی بیشتر ایشان دارای آن مردانگی نبوده و آنچه بر زبان می‌راندند از دل‌هاشان بر نمی‌خاست. در همان روزها جنبشی نیز زنان تهران نمودند. بدین سان که دسته انبوهی از ایشان به مجلس رفتند و رئیس مجلس را دیدار کردند و کسانی تپانچه از زیر چادر درآورده چنین گفتند: اگر نمایندگان به نگهداری استقلال ایران نکوشند ما ایشان را کشته خود را نیز نابود خواهیم ساخت. مستر شوستر ارج بسیاری به این نمایش نهاده ولی نه چنان است.

چنان که گفتیم روسیان در این روزها از در نرمی بودند. گاهی چنین می‌گفتند که همین که

دولت ایران گرایشی پذیرفتن خواهش‌های ایشان نشان داد در زمان سپاه روس بازگشت خواهد نمود. نیز کارکنان ایشان در تهران پیش‌آمد کمیابی نان را دستاویز گرفته به نام دستگیری نان و پول به مردم بینوا بخش می‌کردند. بار دیگر دولت چگونگی را در مجلس عنوان نمود و این‌بار بیشتر نمایندگان این را پذیرفتند که یک کمیته پنج تنی برگزیده شود که رشته به دست او باشد ولی چون نوبت به برگزیدن پنج کس رسید بار دیگر نمایندگان سر باز زدند و کار بی‌نتیجه ماند. در همان هنگام در تبریز و رشت جنگ و خونریزی پیش می‌رفت و چون آگاهی به تهران رسید همه را تکان داد و آنان که با دولت از در ایستادگی بودند در کار خود فرو ماندند و در اینجا بود که ناشایستی خود را به همه نشان دادند. به جای آن که به یاری هم‌میهنان خود برخیزند و پا به میدان آزمایش‌گزارند سستی از خود نمودند و فرصت از دست دادند. در اینجا دانسته شد که آن جوش و جنبش‌ها بیشتر به امیدواری تبریز می‌بوده.

در این میان ناگهان یفرم‌خان در میدان سیاست پدیدار گردید ولی با حالی که کمتر گمان رفتی. این مرد کاردان که تا این هنگام برکنار ایستاده و همه نیروی خود را در نگهداری سامان و ایمنی به کار می‌برد و از کوشش‌های آشکار و نهان دشمنان مشروطه جلوگیری می‌کرد ناگهان از روز سی‌ام آذر مجاهدان را با خود همدست ساخته به یاری دولت به کار پرداخت. همان روز پیش از نیم‌روز التیماتومی با دست مجاهدان به مجلس فرستاد بدین سان: که باید تا چهار ساعت اختیار به دولت سپارند و مجلس را نیز ببندند. سپس خود او به مجلس رفته با رئیس آنجا گفتگو کرد و بر سر التیماتوم ایستادگی نشان داد.

یفرم‌خان چرا این کار را کرد؟... در این باره از خود او چیزی در دست نیست و آنچه می‌توان پنداشت چند جهت او را به این کار واداشته: یکی پیوستگی بسیار نزدیکی که او را با سردار اسعد بوده. چنان که گفته‌ایم این پیشوای بختیاری از روزی که از اروپا بازگشت هوادار التیماتوم می‌بود و در این باره راز درون او نیز دانسته نیست. اگرچه مستر شوستر گله‌ها و نکوهش‌ها از سران بختیاری نوشته و ما نیز آنها را بی‌پایه نمی‌شناسیم، هر چه هست درباره خود حاج علیقلی‌خان جای آن بدگمانی‌ها نیست و آنچه در پیرامون او توان پنداشت این است که فریب بیگانگان را خورده است و یا همچون بسیاری پایان ایستادگی ایرانیان را بیمناک می‌شناخته. چنان که جهت دوم درباره یفرم‌خان همین را توان پنداشت. یفرم‌خان و حاج علیقلی‌خان مردان جنگدیده بودند و نیک می‌دانستند جنگ با روس چه دشواری‌ها دارد و نیز مردانی را که در تهران گرد آمده آن نمایش‌ها را می‌نمودند می‌شناختند که یک نیم ایشان دروغ می‌گویند. شاید اینان می‌اندیشیدند اگر جنگ با روس درگیرد سنگینی بار بیش از همه به گردن ایشان خواهد افتاد و این است به جلوگیری می‌کوشیدند. از آن سوی نویدهایی که روس و انگلیس درباره بازگشتن سپاه روس می‌دادند زیان را در اندیشه اینان کوچک نشان می‌داد. پس از همه باید گفت کار بد می‌کردند. این

رفتار اگر از دیگران درخور چشمپوشی باشد از این دو تن با آن جایگاهی که داشتند چشم‌پوشیدنی نیست. اینان می‌توانستند رفتار بهتر از این پیش گیرند. بدین‌سان که خودشان در پایگاه مردانگی و جان‌فشانی ایستند و دیگران را به میانجیگری اندازند.

درباره یفرم خان بهترین داوری را یکی از همراهان او کرده که ما اینک آن را در اینجا می‌آوریم. این مرد که تاریخچهٔ زندگانی یفرم خان را پس از یک سال از کشته شدنش نوشته و به روزنامه‌ها داده^۱ پس از آن که این کار او را نگاشته و داستان بریدگی او را با دستهٔ دانشاکیسون و رفتار ستمگرانهٔ او را با آزادیخواهان باز نموده چنین می‌گوید:

«کنون پاسخ آن که آیا یفرم راستی را خاین گردیده بود یا نه ساده است. یفرم هیچ‌گاه از اندیشهٔ نخست خود برنگشته و تنها راه به کار بستن آن را تغییر داده ولی کم‌کم از روی پیش‌آمدهای روزانه کار به انکار خود آن اندیشه انجامیده بود. گرفتاری را بسیار ناگوار دیده و چنین می‌اندیشید که ایستادگی سخت در برابر آن به بدبختی‌های بزرگتری خواهد کشید و زمینه برای گزندهای دیگری آماده خواهد ساخت و چنین باور می‌کرد که اگر سختگیری نشود باری بازماندهٔ آزادی و استقلال ایران پایدار خواهد ماند ولی سخت‌گیری شاید مایهٔ برافتادن آن بازمانده نیز گردد و این بود با هواداران ایستادگی سخت دشمنی می‌نمود.

یک جهت بزرگ دیگری برای دیگرگونی روش یفرم‌خان و نبرد او با هواداران آزادی بوده است و آن اینکه یفرم از دیر زمان شیوهٔ شورش‌طلبی خود را رها کرده و به گروه بزرگان و فرمانروایان پیوسته بوده و از کارکنان دولت به شمار می‌رفت و خود این زندگانی روش او را دیگر می‌ساخت.

به هر حال یفرم چه از روی دلخواه و چه از راه ناچاری همچون دیگر هواداران در پذیرفتن التیماتوم راه خطا می‌رفت. زیرا پذیرفتن التیماتوم و بستن پیمان فوریهٔ ۱۹۱۲ ایران را آسوده نگردانید بلکه درهای گرفتاری‌ها و بدبختی‌های تازه‌تری را به روی کشور گشود و همسایگان ما با آن نویدهای دوستانهٔ آشکار تنها به آن پیمان بسنده نکرده برآن شدند که حقوق بی‌گفتگوی دیگر ما را از دستمان ربایند. یفرم در روزهای آخر زندگانی خویش این نکته را فهمیده از درون سخت دل‌تنگی داشت و بارها می‌گفت که چگونه او و همراهانش فریب کارکنان سیاسی روس و انگلیس را خوردند و چگونه نفهمیدند پذیرفتن التیماتوم و بستن مجلس به این نتیجه‌ها خواهد رسید و از این رو به نومی‌سختی دچار شده و چندان دل‌گیر شده بود که از گفتگو از آیندهٔ ایران دل‌آزرده می‌شد و آرزو می‌کرد که ایران را ترک کرده و رفته در یک گوشه از کشورهای بیگانه کنج‌نشینی کند که ناگهان در شهر کوچک شورجه... درگذشت».

۱. سر سال مرگ یفرم که از او به یادآوری برخاسته‌اند این تاریخچه نیز در آن میان در روزنامه‌ها چاپ شده و چنین پیداست نویسنده آن از ارمینیان و از یاران نزدیک یفرم خان بوده ما در عبارت دست برده‌ایم.

این نوشته چون گفته‌های ما را روشن می‌سازد آن را در اینجا آوردیم. آری یفرم‌خان به همدستی مجاهدان به هواداری دولت برخاسته کشاکشی را که میانه دولت و توده از بیست روز پیش برپا بود به پایان رسانید. همان روز مجلس آن کمیته پنج تنی را برگزیده و اختیار را به او سپرد. یکی از اندام‌های آن حاج علیقلی خان بود. اینان به همداستانی وزیران التیماتوم روس را (با اندک تغییری در خواش دوم) پذیرفتند و همان روز پیش‌آمد را به سفارت‌های روس و انگلیس پیغام زبانی فرستادند.

دولت چون چیره شده بود به این اندازه بسنده نکرده برآن شد مجلس را بیکبار از میان بردارد و روز دوم دی (دوم محرم ۱۳۳۰) نشستی بس بزرگ در دربار برپا کردند که وزیران و انبوهی از نمایندگان مجلس و دیگران در آنجا بودند. آقای وزیر خارجه گفتار درازی از حال کشور و پیش‌آمد التیماتوم و ایستادگی‌های مجلس رانده نکوهش بسیار کرد و چون از پیش‌یادداشتی به امضای همه وزیران نوشته و آماده داشتند آن را به ناصرالملک دادند. این یادداشت نخست تاریخچه التیماتوم و کشاکش دولت و مجلس را می‌سراید و چنین می‌گوید:

«به خوبی روشن است که هنگامی که نخستین بار کابینه چگونگی را به مجلس آورد هرگاه نمایندگان با دولت همدستان شده بودند سپاه روس از رشت بازگشتی و بدبختی‌هایی که در پی آن در سایه فتنه‌انگیزی پاره‌ای کسان در تهران رخ داد و تلگراف‌های گزافه‌آمیزی که به شهرها فرستاده مردم را به شورش برانگیختند رخ ندادی و خونریزی‌های رشت و تبریز پیش نیامدی. نمایندگان دموکرات تلگراف به همه شهرهای ایران بلکه به شهرهای بیرون از ایران نیز فرستاده مردم را به برداشتن تفنگ و شوریدن و پرهیز کردن از کالای روس و انگلیس و نافرمانی با دولت برانگیختند...».

سپس باز به تاریخچه پیش‌آمد می‌پردازد و در پایان آن بودن مجلس را با نیرومندی دولت ناسازگار ستوده از نایب‌السلطنه درخواست فرمان برای بستن آن می‌کند.

از اینجا پیداست که ناصرالملک و وزیران چشم داشته‌اند ایرانیان بی‌چون و چرا التیماتوم روس را بپذیرند و در برابر چنان زورگویی هیچ‌گونه ایستادگی از خود نشان ندهند و این است آن جوش و جنبش را گناه مردم می‌شمارند. از این بدتر آن که جنبش و خروش رشت و تبریز را یک چیز سراسری و نتیجه تلگراف‌های گزافه‌آمیز تهران می‌ستایند. نیز خونریزی‌های این دو شهر را نتیجه آن تلگراف‌ها شمرده چنین و امی نمایند که گناه از تبریزیان و رشتیان بوده. با آن که ما خواهیم دید در رشت و تبریز خود روسیان داستان خونریزی را پیش آوردند و چیزی بود که می‌بایست بشود.

این نمونه‌ای است که این دسته سر رشته‌داران گرفتار چه پستی‌ها و نادانی‌ها بودند. برای آن که بر یک مشت دموکرات چیره درآیند و آنان را از میدان بیرون کرده خودشان آزادانه اسب‌دوانی

کنند این‌گونه سخنان بی‌پایایی را که دستاویز در دست دشمنان توانستی بود به رشته نگارش کشیده در چنان مجلس بزرگی می‌خوانند.

باری ناصرالملک پیشنهاد وزیران را پذیرفته دستور بستن مجلس را داد و به کار بستن این دستور را به یفرم‌خان واگزاردند. یفرم‌خان پسین آن روز یک دسته از پیرامون خود را فرستاده نمایندگان را از آنجا بیرون کرد و درب بهارستان پاسبانان گزاردده دستور داد کسی را به درون راه ندهند.

بدین‌سان مجلس بسته شده، دولت در کار خود بیکبار آزاد شد و چنان‌که گفتیم التیماتوم را نیز پذیرفته نوشته به سفارت روس فرستاد. بدین‌سان جوش و خروش تهران از میان رفت و ما کنون باز گردیم داستان تبریز را بسراییم.

گفتار سی و دوم

جنگ‌های خونین تبریز

کنون به یک داستان پرشور و دردناکی می‌رسیم: جنگ‌های دلیرانه مجاهدان تبریز با روسیان و رفتار خونخوارانه روسیان با بیگناهان در آن زمان. روسیان تا توانسته‌اند پرده به روی این داستان کشیده نگذارده‌اند چگونگی بیرون افتد و دولت ایران که خواسته آن را در اروپا منتشر سازد همدستی پاره‌ای کارکنان انگلیس با روسیان جلو آن را گرفته. سپس نیز جز از پرفسور براون که دفتری در این باره نوشته و چاپ نموده کسی از این داستان سخنی نرانده. شاید بیشتر ایرانیان از پیش آمد بدان‌سان که رو داده آگاهی ندارند. این است در اینجا آن را هرچه بازتر خواهیم نگاشت و ما در این باره گذشته از آگاهی‌های خودمان از کسانی که در آن جنگ پا در میان داشتند پرسش‌ها نموده و به نوشته‌های دولتی نیز دسترس داشته‌ایم.

چنان که گفتیم روسیان به آمادگی می‌کوشیدند و شب پنجشنبه بیست و نهم آذر (۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹) به هنگامی که تبریزیان در خانه‌های خود آسوده بودند ناگهان به کار برخاستند و دوتن را بی‌گناه کشتند و پیش از آن که آفتاب بدمد جاهایی را در شهر فراگرفتند. چگونگی این بود که پاسی از شب رفته چندتن سالدات به عنوان اینکه می‌خواهند سیم تلفون را میانه باغ شمال و قونسولخانه درست کنند به جلو در شهربانی آمدند و خواستند بالای بام شهربانی روند. حسین نام پاسبان که جوان دلیری بود به ایشان راه نداده پاسخ داد باید با تلفون از رییس شهربانی دستور خواهم. سالدات‌ها نایستاده بازگشتند و پس از اندکی همراه یک افسر و چندتن سالدات دیگر دوباره آمدند. افسر پرسید کدام پاسبان از شما جلوگیری کرد؟ آنان چون حسین را نشان دادند افسر در زمان با تپانچه او را از پا درآورد. نیز یکتن گارد را کشت. دیگران چون نخواستند دست باز کنند گریخته جان به در بردند. روسیان نیز بازگشتند. ولی پیش از دمیدن روشنایی به کار برخاسته ناگهان بر سر شهربانی و عمارت عالی‌قاپو و دیگر اداره‌ها که در آن نزدیکی بود آمده همه را فراگرفتند و در هرکدام یک دسته سالدات و قزاق جا دادند و در آن تاریکی هرکه را دیدند کشتند. نیز دسته انبوهی از ایشان پیرامون ارک را گرفتند. سپس چون روشنی دمید به عنوان

این‌که شهر را به دست گیرند و از مجاهدان تفنگ و فشنگ باز گیرند دسته دسته سالدات قزاق را به کوچه‌ها و بازارها فرستادند. امیرحشمت که این زمان کارهای شهربانی و اداره لشکر با او بود و در کوچه صدر می‌نشست گرد خانه او را گرفتند.

شبهانه نایب‌الایاله و امیرحشمت و دیگران از چگونگی آگاه شدند ولی کاری نتوانستند و چون روز شد و مردم ناآگاه از خانه‌ها بیرون آمده در کوچه‌ها به آمد و شد پرداختند سالدات و قزاق که سرکوچه‌ها را گرفته بودند هرکه را می‌دیدند دست به جیب و بغل او برده پول و ساعت او را درمی‌آوردند، بسیاری را لخت می‌کردند، بسیاری را کتک می‌زدند، اگر یکی به چشمشان بیمناک می‌آمد و یا گمان داشتن تپانچه به وی می‌بردند نزدیک نرسیده با گلوله می‌زدند، اندکی نگذشت که تیراندازی نیز آغاز شد از پشت بام کاروانسراها و دیگر جاها که بودند به گلوله‌ریزی پرداختند. نیز از باغ شمال توپ‌ها به آشفشانی برخاست و شهر پر از خروش گردید. مجاهدان با آنکه ناگهانگیر شده بودند خود را نباختند. از نیمه‌شب با تلفون به کلانتری‌ها آگاهی داده شد و همگی آنها آماده می‌ایستادند. ولی دست به جنگ باز نمی‌کردند. در این میان ضیاءالدوله در خانه خود در چهار منار نشسته و شادروان ثقة‌الاسلام و بیشتر نمایندگان انجمن نیز به آنجا درآمده بودند و در پیرامون پیش‌آمد گفتگو می‌کردند. ضیاءالدوله دستور داد کارگزار نامه‌ای به قونسول روس نوشته خواهش کند روسیان تیراندازی را رها کرده به جاهای خود بازگردند تا در پیرامون پیش‌آمد جستجو و گفتگو شود. نامه‌هایی نیز به قونسولگری‌های دیگر نوشتند. نیز خود کارگزار همراه ناظم‌الملک نامی به قونسولگری رفت. ولی از هیچ‌یک از اینها نتیجه به دست نیامد. قونسول پاسخ داد: باید نایب‌الایاله تفنگ‌های مجاهدان را از دست ایشان بگیرد تا من از رئیس سپاه روس خواهش کنم تیراندازی را رها کنند. در این میان پیاپی از کلانتری‌ها تلفون کرده دستور می‌خواستند امیرحشمت در خانه خود میان شلیک مانده با تلفون چاره می‌خواست. ضیاءالدوله و نمایندگان و ثقة‌الاسلام چون اندیشه روسیان را به دست آوردند و راه دیگری ندیدند پاسخ دادند: برای نگهداری خود جنگ کنید. امیرحشمت ایستادگی کرده نوشته خواست. اینان دریغ نگفته نوشته‌ای نیز نوشتند و همگی آن را مهر کردند و چون این کار انجام گرفت و به امیرحشمت و دیگران آگاهی داده شد بیکبار مجاهدان به جنگ برخاستند و از چندین سو زد و خورد سختی آغاز کردند. روسیان که در آن دو سه ساعت بر مردم بی‌دست و پا چیرگی می‌نمودند و از مجاهدان سستی دیده خود را فیروز می‌پنداشتند بیکبار خود را میان آتش یافتند. امیرحشمت باکسان خود از خانه بیرون آمده در کوچه‌ها آتش جنگ را فروزان ساختند. مشهدی محمدعلی خان از سمت بازار و اسد آقاخان از لیلوا به پیشرفت پرداختند. هر دسته از هرکجا که بودند به روسیان تاختند. از مارالان حاج حسین خان با باغ شمال زد و خورد سختی می‌کرد. از ارک دو توپ به غرش آمده پاسخ گلوله‌های روسیان را می‌داد.

هرکس می‌خواست غیرت و مردانگی را تماشا کند می‌بایست در این روز به تبریز آید.

سراسر شهر شوریده و مجاهدان می‌کشتند و کشته می‌شدند و گام به گام پیش می‌رفتند. به گفته یکی از مجاهدان جنگ نبود کشتار بود. روسیان اگر یکی می‌کشتند ده تن و بیست تن کشته می‌شدند. سختی رزم در چندجا بود: اسدآقا خان که از لیلایا پیش می‌آمد در مهاده مهین با سنگر خانه و دنسکی که قزاقان با یک شصت تیر در آنجا بودند دچار آمد. از دو سو کوشش سختی می‌رفت. قزاقان با آن که جای استواری داشتند در برابر فشار دلیرانه مجاهدان تاب نیاوردند. یک سرکرده با چندتن از قزاق به خاک افتادند و چندتن زخم سختی برداشتند. دیگران ایستادگی نتوانسته سنگر را رها کردند و خود را به قونسولخانه کشیدند. مجاهدان شصت تیر را با چند اسب قزاق پاره‌ای ابزار دیگر به دست آوردند. و چون بیش از این نمی‌خواستند که راه به سوی ارک باز کنند به قونسولگری نپرداخته به راه خود پیشرفت دادند. این یکی از جاهایی بود که جنگ بس سخت و خونی می‌رفت. دیگری در پیرامون ارک که روسیان کوچه‌ها را گرفته بودند و مجاهدان گام به گام جنگ‌کنان آنان را پس می‌راندند و پیایی از دوسو کشته می‌شدند. در اینجا یک دسته از سالدات خود را به خانه یک مرد سلمانی انداخته آنجا را سنگر گرفتند که هرکه می‌خواست نزدیک شود آماج تیرش می‌ساختند. مجاهدان خواستند راه باز کنند تا آنان بگریزند. در این میان حاج باباخان اردبیلی با دسته خود رسیده جنگ با آنان را به گردن گرفت و کسان او پا به جلو گزاردند در اندک زمانی روسیان را همه از پا انداختند. این همان خانه است که سپس روسیان ویران ساختند و بیچاره سلمانی را با شاگردش به دار آویختند.

بدین سان رزم پیش می‌رفت تا مجاهدان پیرامون ارک را از دشمن پرداختند و امیرحشمت از آن سوی تا عالی‌قاپو رسید. در اینجا نیز یک رشته جنگ و کشتار پیش رفت تا روسیان را از عالی‌قاپو و بانک روس و آن پیرامون‌ها بیرون راندند. یک دسته از قزاقان ایرانی که روسیان با خود آورده بودند غیرتمندانه در اینجا به مجاهدان پیوستند و کسانی از ایشان در گرفتن عالی‌قاپو کشته شدند. نیز شهباز نامی از دلیران مجاهدان در اینجا کشته گردید.

یک دسته از روسیان در اداره شهربانی ایستادگی می‌نمودند. مجاهدان به سراغ ایشان رفتند و از پشت بام و از این سو و آن سو گرد ایشان را فراگرفتند. روسیان گریزگاه نداشتند. مجاهدان خواستند ایشان را نکشند. رجب سربازی که در مردانگی‌های آن روز یکی از پیشگامان و دلیری‌های فراوان کرده بود چون زبان روسی می‌دانست از سنگر بیرون آمده با روسیان به سخن پرداخت و به ایشان پیشنهاد نمود خود را بسپارند و ایمنی داد که مو از سر کسی از ایشان کم نخواهد شد در این میان که این سخن‌ها را می‌گفت یکی از روسیان با تیر از دهانش زد و مرد غیرتمند افتاده و در همان جا جان داد. مجاهدان چون این را دیدند دیگر نایستاده به جنگ پرداختند و در اندک زمانی یکایک روسیان را از پا انداختند. این گفته امیرحشمت است که پنجاه کس بیش بودند و کسی زنده نماند. از کسانی که در این جنگ پیشگام بودند و دلیری بسیار



۱۹ - این پیکره در سال ۱۳۲۵ (۱۲۸۶) برداشته شده

شادروان علی مسیو با گروهی از پیشروان آزادی در سال ۱۲۸۶

رده یکم: از راست به چپ: آقا میر قاسم لیلای - آقا کریم اسکندانی - حسن علی مسیو - ضرغام (دانسته نیست او برای چه بوده) - قدیر - آخری را نمی‌شناسم - رده دوم: چهارمی آقا میر علی اکبر سراج و پس از آن حاج محمدعمو (میراب) و مشهدی محمد صادق است - رده سوم: سومی مشهدی محمدعلی خان و پنجمی کربلایی حسین خان باغبان است.

نمودند سلطان علی و ابش و یوسف از مجاهدان به نام بودند، هم گویا در این جنگ بود که نایب محمود (برادر نایب محمدآقا) کشته گردید.

پس از این فیروزی امیرحشمت تلفن کرد و چگونگی را به ضیاءالدوله آگهی داد. پس از گرفتن عالی قاپو و شهربانی دست و بال مجاهدان باز تر شد. آقای بلوری نیز با دسته‌ای از نوبر به آنجا آمد، ولی جنگ همچنان پیش می‌رفت.

این هنگام بایستی به کاروانسرای محمداف پردازند. کسانی که تبریز را دیده‌اند می‌دانند عالی قاپو در کانون شهر نهاده و اداره شهربانی که گفتیم (جایی که کنون دبیرستان شده) پیوسته به آن و کاروانسرای محمداف نیز چندان دور نیست. روسیان اینجاها را استوار دیده و سنگر گرفته بودند که کانون شهر را در دست داشته باشند و از اینجا تا باغ شمال راه‌ها نیز در دست ایشان بود نزدیک به پایان روز بود که مجاهدان با کاروانسرا به جنگ پرداختند و از چندسو به شلیک برخاستند. مشهدی محمدعمواغلی نیز با دسته‌ای از سوی سرخاب پیش آمد. چنان که گفتیم این دسته سالدات که از اردبیل آمده و در این کاروانسرا جا داشتند جنگجویان دلیر و در بلندی و تناوری نیز از دیگر سپاهیان روس جدا بودند و چون جنگ آغاز شد بسیار دلیرانه جنگ می‌نمودند و پیای گلوه می‌باریدند، ولی مجاهدان نچنان برآشفته بودند که پروای جان کنند. همین که اندک جنگی پیش رفت بیکبار چنان تاخت بردند که روسیان دست از پا نشناخته سراسیمه سنگرها را رها کرده به سوی باغ شمال گریختند. انبوهی از ایشان کشته شده و در کاروانسرا افتاده بودند.

در این هنگام روز به پایان می‌رسید و خواه ناخواه جنگ فرونشست. بدین سان یک روز پرشوری به تبریز گذشت. در این جنگ‌ها بیشتر مجاهدان چه آنان که نام بردیم و چه دیگران، پا در میان داشتند (جز از فداییان ارمنی که از دو روز پیش از شهر بیرون رفته در دیه مجومبار بودند) ولی شاید هزار تن بیشتر جنگ نمی‌کردند و به دیگران نیاز نمی‌افتاد.

از کسانی که باید در اینجا نام بریم کربلای حسین آقا فشنگچی است زیرا در آغاز روز جنگ نخست را با روسیان او کرد. یک دسته سالدات از پل اجی برمی‌گشته‌اند در میدان کاه‌فروشان به او و کسانش برخوردند. کربلای حسین آقا در برابر ایشان به جنگ برخاست و با یک شلیک چندتن از روسیان و چندتن از مجاهدان کشته شدند. از روسیان کسانی که ماندند گریخته جان به در بردند. این زمان هنوز از جاهای دیگر مجاهدان جنگ نمی‌کردند.

امروز توده انبوه نیز غیرت و مردانگی بسیار می‌نمودند و از آغاز روز در هرکجا پشت مجاهدان افتاده آواز به آواز ایشان می‌انداختند.

مشهدی محمدعلی خان می‌گوید: یکی از تفنگچیان ما کفش درستی نداشت. یکی از مردم کفش‌های تازه خود را از پا درآورده با خواهش بسیار به او داد و خویشتن در آن سرما پای برهنه ماند. می‌گوید: روسیان که به خانه سلمانی پناهنده شده بودند آقا نامی را از مجاهدان دلیر از پا

انداختند. من تفنگ او را برداشته به مجاهدی که تفنگ همراه نداشت دادم. در این میان برادر آقا که مرد کارگری بود گریه کنان نزد من آمده و گله سختی کرد که چرا تفنگ را به او ندادم تا خون برادرش را گیرد. می‌گوید: من تفنگ دیگری پیدا کرده و به دستش دادم و او دلسوزانه به جنگ پرداخت و چنان که آرزویش بود خون برادرش را گرفت.

می‌گوید: برادر من جواد چنان خود را به روی سالداتی انداخت که با هم گلاویز شدند و ما ناگزیر شدید سالدات را از پهلوی زده از پا اندازیم تا او را رها سازیم.

آقای بلوری می‌گوید: در آغاز روز مجاهدان نو بر در خانه ما گرد آمدند و دکتر زین‌العابدین خان^۱ نیز به آنجا آمد و چون در آن سو نیز جنگ می‌رفت زخمیان را که می‌آوردند دکتر زخم‌های ایشان را می‌پست و در یک اطاقی روی رختخواب می‌خوابانید. مردم همگی برادروار دلسوزی می‌نمودند. می‌گوید پس از نیمروز که آگهی آوردند امیرحشمت به عالی‌قاپو رفته و ما نیز خواستیم با حاج احمد نقاش و دیگران به آنجا رویم مادرم خودش تفنگ را به دست من داد و به نام این‌که به جنگ دشمن دین و کشور می‌روم با خرسندی و خوشنودی راه انداخت.

شب آدینه شهر آرام بود و تنها گاهی آواز تفنگ شنیده می‌شد. امروز ضیاءالدوله تلگراف پایین را به وزارت داخله فرستاد^۲:

«شب ۲۹ سالدات روس به اسم سیم کشیدن عزیمت رفتن به پشت‌بام عمارت نظمیه می‌آیند مأمورین ممانعت می‌نمایند سالدات غفلتاً یک نظمیه و یک گارد را می‌زنند صبح زود بعد از یک شلیک اطراف نظمیه را می‌گیرند الان که قریب ظهر و پنجشنبه است به نقاط مختلف حتی ارک سالدات حمله و محاصره نموده‌اند از طرفین کشته شده تفنگ‌ها را از مردم می‌گیرند همه کس را لخت می‌کنند بازار بسته شهر آشوب کاغذهای رسمی به قونسول‌ها نوشته شده هرچه ممکن بود جلوگیری شد روس‌ها دست بر نمی‌دارند می‌خواهند شهر را تصاحب کنند تکلیف را فوری معین نمایید. ضیاءالدوله».

کارگزار گزارش را به وزارت خارجه چنین آگاهی داد:

«امروز پنج‌شنبه از اول صبح جمعی از قوه نظامی روس آمده اداره نظمیه را ضبط و با نظمیه طرف شده جمعی سالدات هم دور ارک رفته تاکنون که یک ساعت به غروب می‌ماند از چند

۱. دکتر ایرانشهر که یکی از پیشروان و سردستگان آزادی به شمار و در انجمن نیز نمایندگی داشت. کنون در تبریز زندگی می‌کند و مرد برگزیده نیکنامی است.

۲. تلگراف‌هایی که ضیاءالدوله به وزارت داخله فرستاده رونویس بسیاری از آنها به وزارت خارجه آمده و ما آنها را با تلگراف‌های کارگزار و پاره‌ای آگاهی‌های رسمی دیگری از وزارت خارجه گرفته‌ایم. اگرچه از این تلگراف‌ها آگاهی بیشتری به دست نمی‌آید و سپس خواهیم دید که دولت ایران در آن زمان داستان درست این پیش‌آمد را به دست نیاورده است با این همه چون گواه استواری گفته‌های ماست آنها را در اینجا می‌آوریم.

نقطه مشغول انداختن توپ و تفنگ هستند و عده تلفات معلوم نیست. بنده برای رفع غایله و استعمال از علت این اقدام به اتفاق آقای ناظم‌الملک به جنرال قونسولگری رفته این‌طور قونسول تقریر نمود که شب پنج‌شنبه بیست و هشتم^۱ سالدات برای برداشتن سیم تلفون باغ شمال به نزدیکی اداره نظمیه رفته از طرف نظمیه به آنها ممانعتی شده بود ده نفر را مأمور بستن سیم تلگراف (۹) کرده‌اند نظمیه به یکی از سالدات‌ها حمله نموده آنها هم دو نفر نظمیه را کشته‌اند صبح زود که سالدات برای گشت طرف بازار آمده‌اند باز نظمیه به سالدات حمله کرده و با آنها طرف شده‌اند بنده به علاوه اینکه به موجب مراسله رسمی از جنرال قونسول منع سالدات‌ها را از تیراندازی و مراجعت دادن آنها را به محل‌های خودشان خواسته بود و در ضمن مذاکرات شفاهی هم این تکلیف را نمود که غایله ساکت شود بعد رسیدگی به عمل آید جواب دادند لازم است ایالت امر به نزع اسلحه نمایند و من هم به رییس اردو می‌گویم ترک تیراندازی می‌نمایند. بعد از مراجعت با نایب‌الایاله و اعضای انجمن در خصوص اظهارات قونسول مذاکراتی نموده با تصویب ایشان در جواب نوشت که در موقع محصور بودن شهر نزع اسلحه از قشون و مستحفظین بلد از حیز امکان خارج است و بعد از این‌که سالدات‌ها ترک تیراندازی و مراجعت به محل‌های خود کردند و غایله رفع شد غیر از قشون و مستحفظین شهر در دست هرکسی اسلحه باشد اسلحه آنها از طرف ایالت نزع خواهد شد هنوز جواب مراسله نرسیده و معلوم نیست عاقبت این دعوی به کجا خواهد انجامید ۲۹ ذی‌حجه. خلیل».

فردا آدینه سی‌ام آذر (سی‌ام ذیحجه ۱۳۲۹) هنوز آفتاب درنیامده جنگ آغاز گردید. توپ‌ها از باغ شمال و از ارک غرنبیدن گرفته تفنگ‌ها به شراشر برخاست. امروز جنگ در پیرامون باغ شمال می‌رفت. این باغ که از سه سو به شهر پیوسته از هرسو با آن زد و خورد می‌شد. روسیان که دیروز در شهر پراکنده شده امید می‌داشتند به اندک زمان سراسر آن را در دست خواهند داشت امروز در باغ شمال به نگهداری خود می‌کوشیدند و جز از یک دسته از ایشان که در قونسولگری جا داشتند و مجاهدان به ایشان نمی‌پرداختند همه در باغ می‌بودند. امروز سختی جنگ در سوی مارالان بود. روسیان در این کوی در خانه‌ها کشتار و تاراج دریغ نمی‌گفتند و به هر خانه‌ای درمی‌آمدند زن و مرد و بزرگ و کوچک زنده نمی‌گزارند و بسیاری را در تنور انداخته و نفت ریخته آتش می‌زدند.

حاج حسین‌خان به خونخواهی برخاسته رزم بس سختی می‌کرد و از روسیان بسیار می‌کشت در دیگر جا جنگ به این سختی نبود.

امروز یک دسته از قزباغیان که بسته روس بودند به ایالت آمده خواستار شدند تفنگ و فشنگ به ایشان داده شود تا به نام مسلمانی همراه ایرانیان با روس جنگ کنند. نیز کسانی از

۱. بیست و نهم درست است. چون اروپاییان تا نیم شب از روز پیش می‌شمارند این است چنان شمرده.

بدخواهان مشروطه از دوچیان و دیگران کینه را کنار نهاده خواستار همگامی با مجاهدان گردیدند. ولی چون نیازی به یاری ایشان دیده نمی‌شد سردستانان سپاس‌گزاره آنان را باز گردانیدند.

هرکس می‌دانست دولت روس چندین صدهزار سپاه دارد و این جنگ با او به جایی نخواهد رسید و هرکس آینده‌بینی را با چشم می‌دید با این همه جوشش خون و غیرت مردم را آسوده نمی‌گذاشت. در این چهار روز حالت‌های شگفتی از مردم دیده می‌شد که باید در تاریخ یادگار ماند.

جوان هفده ساله بی‌خانمانی را می‌گویند که شب‌ها در بازارچه نوبر می‌خوابیده است در شب دوم یا سوم جنگ دو تن سالداتی از بازارچه می‌گذشته‌اند جوانک خود را در پاچال نانواپی پنهان می‌کند و جز یک کارد بزرگی با خود نداشته است. چون سالدات‌ها از نزدیک می‌گذرند جوانک بیرون پریده و از پشت سر یکی را گرفته با کارد زخم‌های پیاپی می‌زند و تفنگ او را از دستش می‌گیرد. آن دیگری سراسیمه گریخته خود را بیرون می‌اندازد و جوانک تفنگ و فشنگ شکار خود را برداشته به مجاهدان می‌پيوندد.

هم از چیزهای نوشتنی است که یک روس که گویا افسر نیز بوده چون به دسته سوسیال دموکرات روس پیوستگی داشته به این زورگویی‌های همشهریان خود تاب نیاورده و جایگاه خود را گزارده به مجاهدان پیوست. از این سوی بابایوف نامی از ایرانیان که در قونسولگری کار می‌کرد در این چهار روز جنگ در خانه خود در ارمنستان بالاخانه‌ای را سنگر گرفته پیاپی گلوله می‌ریخت و چندین تن از مردم بیدست و پا با تیرهای او به خاک افتادند.

امروز روسیان بازارچه‌های نوبر و مقصودیه و خیابان را که در دسترس داشتند تاراج کردند. این نیز نوشتنی است که در این چند روز روسیان به هرکجا دست می‌یافتند یغما می‌کردند ولی مجاهدان بانک روس و بانک شاهنشاهی و دیگر تجارتخانه‌های بستگان روس و انگلیس را که در دست داشتند سخت نگهداری نمودند و با آن فشار بی‌پولی و با همه دشمنی که با روس در میان بود دست به سوی دارایی ایشان دراز نکردند. امیرحشمت بارها سفارش می‌کرد که بانک روس را سخت نگهداری کنند. در آن چند روز با همه دشمنی که ایرانیان را بود و یکی از آزادیخواهان را می‌گویند از بس خشمناک بود چون سالداتی را بکشت یک مشت از خون او را خورد. با این کینه‌توزی اندک گزندی یا زبانی به یک اروپایی یا مسیحی نرسید و این چیزی است که قونسول انگلیس با همه دشمنی‌ها که با ایرانیان می‌نمود از گواهی به آن باز نایستاده.

امروز از تهران تلگراف رسید مردم جنگ نکنند. گویا دستوری نیز از سفارت روس به قونسول رسید. شب شنبه قونسول نشستی از قونسول‌های انگلیس و فرانسه و پاره‌ای ایرانیان برپا نموده گفتگوی رها کردن جنگ را به میان آورد. گویا ضیاءالدوله و ثقة‌الاسلام نیز در آن نشست بودند و از دو سو برآن نهادند از فردا جنگ نکنند. ولی چون راه میانه قونسولخانه و باغ

شمال بسته و تلفون نیز پاره شده بود قونسول نتوانست پیام به لشکرگاه فرستد و نتیجه‌ای به دست نیامد. شب باز آرامش بود و جز آواز تفنگ گاهگاهی آوازی شنیده نمی‌شد.

روز شنبه یکم دی ماه (یکم محرم ۱۳۳۰) همچنان از آغاز روز جنگ درگرفت. توپ‌ها از باغ شمال و از ارک به غرش آمدند. گلوله‌های روس‌ها به ارک کمتر می‌رسید و آنچه می‌رسید زیان کمتر می‌رسانید^۱. ولی خانه‌های میانه ارک و باغ همه در زیر آتش بودند. بسیاری از مردم در آن سرمای زمستان خانه‌های خود را رها کرده به جاهای دیگر می‌گریختند. در چنین گیر و دار از بسته بودن دکان‌ها نان نیز در شهر کمیاب و مردم از این باره نیز در سختی بودند.

امروز مجاهدان به باغ شمال نزدیک‌تر بودند و فشار بیشتر می‌آوردند. امروز نیز سختی جنگ در مارالان بود. از ایروان یک دسته سپاه با توپخانه به یاری می‌شتافتند. ولی روسیان نابودی را به خود نزدیک‌تر از آن سپاه می‌دیدند. مجاهدان با یک تاختن توانستندی باغ شمال را از میان بردارند و همه را نابود سازند. این بود از پسین امروز به راه دیگری درآمدند و آن این که بی‌گناهان را کشتار کنند و چشم مجاهدان را ترسانند. روزهای گذشته گاهی این کار را در سوی مارالان می‌کردند. امروز بیکبار آن را هرچه سخت گردانیدند و دیوارها را شکافته از خانه به خانه درآمده در بسیاری از آنها هرکه را یافتند از زن و مرد و بزرگ و کوچک نابود ساختند. در آن کوی بیشتر خانه‌ها تنور دارد. روسیان دو تن دو تن با سیم به هم بسته و بنزین پاشیده در تنورها آتش می‌زدند.

به این درندگی از سه ساعت به غروب برخاستند و در همان هنگام قزاق و سالدات در ارمنستان هرکه را می‌دیدند از دور با تیر می‌زدند. نیز دسته‌ای از آنان از باغ شمال ناگهان به خانه ختاییان ریختند و دست به کشتار و تاراج باز کردند. اینان خانواده بازرگانی بزرگی هستند و دارایی فراوانی دارند و در کوچه صدر (نزدیک به باغ شمال) چندین خانه پهلوی هم از ایشان است. روسیان که از دو سال و نیم در باغ لشکرگاه داشتند و روزانه آمد و شد می‌کردند این خاندان و خانه‌های آنان را نیک می‌شناختند و چون می‌خواستند با کشتار و یغما چشم مردم را بترسانند و مجاهدان را به ستوه آورند به یک خاندان بنامی پرداختند. سه ساعت به غروب ناگهان دسته‌ای سالدات به پشت‌بام آمده از آنجا از دیوار خود را به خانه حاج‌علی آقا (برادر بزرگ ختاییان) رسانیدند. مردم خانه به هم برآمده سراسیمه به این سو و آن سو دویدند. کسانی از آنان خود را به حیاط دیگری رسانیدند. کسانی این نتوانسته به یک زیرزمین پناهنده شدند. همگی گمان تاراج می‌بردند و بیم کشتار به خود راه نمی‌دادند. ولی روسیان همین که به جلو زیرزمینی رسیدند بیکبار شلیک کردند و هفت تن از ایشان را که شادروان حاج علی و زن او (با یک بچه که آبستن بود) و محسن آقا پسرشان و سه تن نوکر و یک پسر نوکر باشند به یک دم از پا انداختند سپس به زیرزمینی درآمده دیگران را که ده تن بودند و برخی از آنان زخم داشتند دستگیر کردند و

۱. هنوز جای آن گلوله‌ها بر دیوارهای ارک پدیدار است.

در برابر چشم آنان به تاراج خانه پرداختند و هر اطاقی را که یغما می‌کردند با تلمبه بنزین پاشیده آتش می‌زدند. هنگامهٔ دلگداز شگفتی بود. یک دسته بر روی خاک در خون طپیده جان می‌سپردند. یک دسته در دست دشمن اشک از دیده می‌باریدند و یا از درد زخم می‌نالیدند. روسیان نیز فیروزانه به کار خود می‌پرداختند. افسوس! چون آن خانه را آتش زدند به خانه‌های دیگر آن خاندان که کسانش گریخته بودند پرداخته به آنها نیز آتش زدند و تا نزدیک غروب سرگرم این کارها بودند و سپس گرفتاران را برداشته با خود به باغ بردند و در آنجا زخمیان را جدا کرده به بیمارستان فرستادند و دیگران را که بیشتر زن و بچه بودند در گوشه‌ای که نشیمن خانواده‌های باغبانان بود^۱ جا دادند.

چون خانه‌های ختاییان به باغ شمال نزدیک است و در آن میان که این داستان دلگداز در خانه‌های ایشان رخ می‌داد سراسر شهر پر از شور و غوغای جنگ می‌بود مجاهدان از پیش آمد در آن هنگام آگاهی نیافتند و گرنه از شتافتن به یاری ایشان با هر سختی که داشت باز نمی‌ایستادند. پس از غروب که آتش جنگ فرونشست آگاهی از داستان پیدا کردند و این زمان روسیان از آنجا خود را به باغ کشیده بودند.

این درندگی‌ها اثر خود را بخشیده از امروز در شهر حال دیگری پدید آمد. مردم بر خاندان‌های خود ترسیده در کار خود فروماندند و چنان‌که شیوهٔ درماندگان است زبان به شکایت از مجاهدان باز کردند و بسیاری از پیشروان دستشان از کار باز ماند. امروز ضیاءالدوله تلگراف پایین را به تهران فرستاد:

«امروز سه ساعت به غروب مانده شروع شلیک از طرف ارمنستان قزاق و سالدات گذاشتند هرکسی از بزرگ و کوچک و طفل می‌بینند می‌زنند و همچنین از طرف باغ شمال که هست هرکس می‌خواهد بیرون بیاید قشون روس از باغ می‌زنند چون امروز هم ارتباط نیست و از حیز امکان خارج است این تلگراف را به واسطهٔ سیم تلفون به تلگرافخانه کمپانی گفتم و عرض می‌کنم هرچه شهرت داده‌اند بی‌اساس است و ابداً این‌طورها نیست که به اولیای دولت عرض کرده‌اند شبانه دو نفر نظمیه و ژاندارم را کشته و صبح^۲ هجوم آورده وارد ادارهٔ نظمیه شده هرکس مصادف شد زدند و اکثر اشخاص را زخم‌دار و لخت کردند تا کار به اینجا رسید الآن هم داخل خانه‌ها شدند از طفل و زن هرکه دیدند می‌کشند با این حال با قونسول نمی‌توانم ملاقات کنم و از این طرف هم جز دفع اقدام نیست. ضیاءالدوله».

چون روسیان پراکنده می‌کردند که جنگ را مجاهدان آغاز کرده‌اند و تهران نیز این را باور

۱. باغ شمال بسیار بزرگ است. همیشه چندین باغبان در آن کار می‌کردند و اینان در خود باغ خانه و نشیمن می‌گرفتند. روسیان نیز آنان را بیرون نکرده بودند و کسانی را که در این جنگ دستگیر می‌کردند در خانه‌های ایشان جا می‌دادند.

۲. عبارت در این جمله درهم بود و ما آن را درست گردانیدیم.

می‌کرد و پیاپی دستور می‌فرستاد مجاهدان دست از جنگ بردارند و ضیاءالدوله با قونسول دیدار کرده پیش‌آمد را با گفتگو به پایان آورد این است ضیاءالدوله این پاسخ‌ها را می‌دهد. شب یکشنبه برای تبریز یک شب پراندوهی بود. فردا یکشنبه دوم دی ماه باز جنگ آغاز شد. امروز مجاهدان دلسوزانه کوشیده برآن بودند باغ را از میان بردارند و یکبار ریشهٔ روس را از شهر بکنند و این کار دشواری نبود و اگر جلوگیری نمی‌شد بی‌گمان در یکی دو روز آن را به پایان می‌رسانیدند. ولی چنان که گفتیم حال شهر دیگر شده و امروز آوازهای دیگری از پشت سر برمی‌خاست. بیم درندگی روسیان مردم را به دوراندیشی واداشته بیشتر ایشان از جنگ بیزاری نشان می‌دادند. امروز بار دیگر قونسول روس به همراهی قونسول‌های دیگر با ثقة‌الاسلام و ضیاءالدوله و نمایندگان انجمن گفتگوی رها کردن جنگ را می‌کردند و نتیجه این گفتگوها بود که پیش از غروب مجاهدان ناگزیر شده از کوشش باز ایستادند و بدین‌سان روسیان از تنگنا بیرون آمدند. از فردا نیز یک رشته پیش‌آمدهای دیگری رخ داد که باید آنها را جداگانه یاد نماییم.



گفتار سی و سوم

بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمدها

چنان که دیدیم جنگ را روسیان آغاز کردند و مجاهدان ناگزیر شده به نگهداری خود و شهر پرداختند. این چیز روشنی است که روسیان مجاهدان و آزادیخواهان تبریز را سنگ راه سیاست خود می‌پنداشتند و همی خواستند اینان را از میان بردارند و اگر مجاهدان دست نگشادندی باز روسیان ایشان را آسوده نگزاردند و آن نتیجه‌ها که پس از جنگ برای مجاهدان پدید آمد (از کشتن آزادیخواهان و دست‌گزاردن روی آذربایجان و مانند این) با اندک کمی پدید آمدی. این است چون روز نخست شادروانان ضیاءالدوله و ثقةالاسلام و نمایندگان انجمن از شیخ سلیم و نوبری و حاج ناصر حضرت و حاج سیدالمحققین و دیگران که بیشتر ایشان مردان خونسرد و دوراندیشی بودند و بی‌گمان از نیرومندی دولت روس آگاهی درستی داشتند باهم نشستند، اینان نیز چاره جز در جنگ ندیدند و آن نوشته را به امیرحشمت دادند.

از لغزش‌های اندیشه آدمی است که چون کسی کاری را به پایان نرسانید زبان به نکوهش او باز کنند و به نیکی‌های او نیز رخت بدی پوشانند. در این پیش‌آمد نیز چون آزادیخواهان تبریز ناگزیر شده از شهر بیرون رفتند و سپس روسیان مردان ارجمندی همچون ثقةالاسلام و شیخ سلیم و ضیاءالعلماء و دیگران را به دار کشیدند و چندین سال دست به روی آذربایجان نهادند که هرگاه جنگ جهانگیر اروپا رو ندادی و دولت امپراتوری روس برنیفتادی شاید به آسانی آذربایجان آزاد نشدی. از اینجا بیشتر مردم امیرحشمت و یاران او را در این پیکار با روسیان گناهکار می‌شمارند و نکوهش می‌کنند. ولی ما می‌دانیم که در آن روز چاره جز جنگ نبود. آن سر رشته‌داران که در تهران نشسته تبریز را در آن پیکار گناهکار می‌شمردند و پیاپی دستور می‌فرستادند جنگ نکنید جز در بند پیشرفت کار خود نبودند و غم مردم یا کشور را نمی‌خوردند و ما دیدیم چنان سرگرم دلجویی از روسیان بودند که تلگراف‌های ضیاءالدوله و کارگزار را به راست نمی‌داشتند.

آن زورگویی‌های روس هر غیرتمندی را از جان سیر می‌ساخت و نابه‌جا نبودی که تبریزیان

بیکبار بر روسیان بشووند و خون آنان را بریزند و تبریز از نخست به چنان مردانگی آماده می‌ایستاد. چیزی که هست هیچگاه نمی‌خواست به چنان کاری به تنهایی برخیزد. این بی‌باکی هرگز از تبریزیان سر نزدی.

این پیکار را روسیان پیش آوردند و تبریزیان جز نگهداری خود را نمی‌خواستند و سختی کار در اینجا بود که از یک‌سو مردانگی نموده بر سر دشمن می‌کوفتند و از یک‌سو به جای شادمانی نتیجهٔ انجامین آن مردانگی‌ها را به یاد آورده خون دل می‌خوردند. آن روز که اسدآقاخان در مهادهین بر قزاقان دست یافته یک سرکرده را کشت و شصت تیر از دست ایشان گرفت و مجاهدان اسب‌ها و افزارها را به تاراج آوردند بیچاره ضیاءالدوله ناگزیر شد از یک‌سو به جوان دلیر آفرین خواند و از یک‌سو ناتوانی دولت ایران و دژآهنگی دولت روس را به یادآورده افسوس‌ها خورد. مستر تورنر انگلیسی که چند ماه پس از این جنگ به تبریز رسیده و آگاهی‌ها دربارهٔ پیش‌آمد به دست آورده و به رشتهٔ نگارش کشیده او پس از آن که جنگ روز نخست و دلیری و چیرگی مجاهدان را ستوده می‌گوید: «بیکبار گرد سالدات را گرفتند و تا دیری روسیان سپرده رحم ایشان بودند که بیست تن بیست تن در راه‌ها می‌کشتندشان...». سپس می‌گوید: «ایرانیان خانه‌هایی را که در پیرامون لشکرگاه روسیان بود گرفتند و پیاپی از کناره‌های لشکرگاه می‌بریدند ولی به قونسولخانه روس بسیار کم می‌پرداختند». می‌گوید: اگر اینان یک فرمانده کاردانی داشتندی قونسولخانه را گرفته همهٔ روسیان را از شهر بیرون کردند. می‌گوید: «چنین پیدا است که ایشان با یک هوس کوری به کار برخاستند و همی خواستند از روسیان هرچه بیشتر کُشند و در اندیشهٔ ایستادگی و پافشاری کمتر بودند.» این گفته‌های مستر تورنر از آنجاست که از درون کارها آگاهی نداشته و این ندانسته که مجاهدان در سه روز نخست جز به نگهداری خود نمی‌کوشیدند. به ویژه با تلگراف‌های پیاپی که از تهران می‌رسید و دست و پای ایشان را می‌بست. با این حال جهت نداشت به قونسولگری پردازند. اما کشتن روسیان، این راست است که از ایشان بسیار کشتند و آنچه دانسته شد تا روز چهارم تا هشتصد و پنجاه تن از ایشان کشته بودند ولی همهٔ اینها در میان جنگ و به نام برگردانیدن ایشان به باغ بود و در هرکجا تا می‌توانستند راه‌گریز را باز می‌گزاردند تا ناگزیر از کشتن نباشند. این که روسیان می‌گفته‌اند مجاهدان سالدات‌ها را زنده گرفته با شکنجه می‌کشتند دروغ بیجاست و ما با همهٔ پرسش و جستجو هیچ نشنیدیم سالداتی زنده به دست افتاده و او را کشته باشند. تنها چند تن سالدات زنده به دست مشهدی محمد عمواعلی کلانتر سرخاب افتاد که همه را در جای ایمنی نگهداشت و پس از پایان جنگ آسوده به لشکرگاه رسانید و به امید همین نیکی همچون دیگران از شهر نگریخت و روسیان نخست زینهارش دادند و داروغهٔ بازارش کردند ولی پس از چند ماه او را نیز با دست صمدخان کشتند.

چنان که گفتیم تبریزیان ناگزیر شده به کار برخاسته بودند ولی به هرگامی به یاد پایان پیشآمد و فشاری را که از آن راه به دولت ایران توانستی رسید افتاده از تندروی باز می‌ایستادند.

این جمله مستر تورنر بسیار بجاست که می نویسد: «هیچ چیزی به اندازه فیروزی خودشان ایشان را نمی ترسانید». این حال را برای تبریز کار ندانی و ناپاک درونی سرشته داران تهران پیش آورده بود.

آری چون روز سوم روسیان آن درندگی را از خود نمودند جهان در چشم مجاهدان تار شد و روز چهارم برآن بودند که باغ شمال و قونسولگری را بگیرند و ریشه روسیان را از شهر براندازند و هرچه بادا باد. چنان که مستر تورنر گواهی داده این کار را به آسانی توانستندی کرد. لیکن چنان که گفتیم امروز از پشت سر آوازه های دیگری برمی خاست.

از یک سو روسیان خود را در تنگنا دیده امروز روی نرمی نشان می دادند و قونسول ایشان گفتگو از آشتی می کرد و این جز نیرنگی نبود و قونسول می خواست جلو جنگ را نگهدارد تا لشکرهای ایروان و تفلیس که در راه بودند برسند ولی تبریزیان چون از آن لشکرها آگاهی نداشتند سخن قونسول را از روی راستی می پنداشتند. از یک سو نیز سرگذشت خانواده ختایی و کشتار بیچارگان رشته شکیبایی را از دست شادروان ثقة الاسلام گرفته آن مرد غیرتمندی که دو روز پیش پشتیبانی از جنگ می کرد و چنان که سپس روسیان مدعی شدند به ارومی نامه نوشته مردم آنجا را به روسیان می شورانید امروز به سختی از جنگ بیزاری می نمود و عمامه خود را بر زمین می زد. گذشته از اینها تلگراف هایی که از تهران به ضیاءالدوله می رسید او را در تنگنا گزارده و او نیز دل خود را باخته پافشاری برای دست کشیدن از جنگ می نمود.

اگرچه در چنین هنگام ها یکی از راه های چاره این است که بکوشند و کار را هرچه بزرگتر گردانند. تبریز نیز اگر روسیان را از شهر بیرون کردی کار بزرگتر شدی و لشکریایی که دوباره می رسیدندی هرچه بیشتر بودند تبریز یک ماه در برابر آنها ایستادگی توانستی. چیزی که هست با آن حال تهران که مجلس را بسته و رشته بیکبار به دست ناصرالملک و همراهان او افتاده بود و اینان از پراکنده شدن خبرها نیز جلوگیری می کردند از آن ایستادگی تبریز هم نتیجه درستی به دست نیامدی. گذشته از این که روسیان در آن یک ماه به دیه ها و آبادی های بیرون شهر صد گزند رسانیدندی، گویا شادروان ثقة الاسلام اینها را می اندیشید که در پاسخ امیرحشمت و دیگران می گفت: اگر بتوانیم بهتر است راه جلفا را ببندیم تا روسیان نتوانند گذشت. نه این که در درون شهر با ایشان جنگ کنیم.

باری روز یکشنبه قونسول روس به آگاهی قونسول های دیگر گفتگوی آشتی می کرد و این بود هنگام پسین جنگ فرونشست. شب دوشنبه برای تبریز یک شب اندیشناکی گذشت. هرکسی اندیشه دیگری می کرد. روز دوشنبه سوم دی ماه (سوم محرم) دیگر جنگ نبود. امروز بار دیگر گفتگوی آشتی پیش می رفت. چنین نهادند که مجاهدان که جنگ کرده اند تفنگ های خود را بسپارند و پی کارهای خود روند و به ایشان زینهار داده شود و یا اگر خواستند شهر را گزارده بیرون روند. ضیاءالدوله همچنان در کار نایب الایالگی بماند. روسیان خاندان ختایی و دیگر دستگیر شدگان را رها سازند. این بود نتیجه گفتگو که هردو سو به آن خرسندی دادند.

امیرحشمت و یاران او خرسندی نداشتند و راستی این است که باور نمی‌کردند روسیان بر سر پیمان خواهند ایستاد و می‌خواستند جنگ را همچنان پیش برند. ولی چنان‌که گفتیم ثقة‌الاسلام و ضیاءالدوله و نمایندگان انجمن و دیگران به نام نگهداری خاندان‌های بی‌گناه از گزند و به نام فرمانبرداری از دستور دولت پافشاری می‌کردند.

پسین امروز قونسول روس به باغ شمال رفت تا با رئیس لشکر روس گفتگو کند و چون بایستی از میان دسته‌های مجاهدان بگذرد بیرق سفید بالای درشکه افراشته یک‌تن هم از ایرانیان (از کارکنان کارگزاری یا از کسان ثقة‌الاسلام) با او نشست و چون در رفتن و برگشتن چشمش به رده‌ی مجاهدان می‌افتاد و آن سامان و استواری در کار آنان می‌دید و آن چهره‌های مردانه را تماشا می‌کرد دل تیره‌اش به تکان آمده بارها شگفتی می‌نمود و آفرین می‌سرود. با آن خشم و کینه که همه را با روسیان بود و با آن پیشرفتی که مجاهدان پیدا کرده و روسیان را به زیر دست آورده بودند همین که دستور از ضیاءالدوله و امیرحشمت رسیده بود بیکبار دست از جنگ کشیده و یک تیر بیجا نینداخته بودند. ولی در همان حال جایگاه خود را استوار می‌داشتند و با آن‌که از چند روز باز همه در جنگ و زد و خورد به سر داده بودند و همگی از رهگذر خانه‌های خود دل ناآسوده می‌داشتند کسی آن نمی‌کرد سنگر را رها کند و به خانه خود یا پی کار دیگری رود.

شب سه‌شنبه انجمنی (گویا در خانه حاج سیدالمحققین) از ضیاءالدوله و بیشتر نمایندگان برپا گردیده و امیرحشمت و پاره‌ای سردستان مجاهدان نیز به آنجا درآمدند. ضیاءالدوله چگونگی را آگاهی داد و با مجاهدان چنین گفت: شما یا از شهر بیرون شوید و یا تفنگ‌ها را سپرده و به کارهای دیرین خود پردازید. یک انجمن اندوه‌انگیز و دلگدازی بود. گفتگو فراوان شد و سرانجام مجاهدان ناگزیر شدند گردن بگذارند و شبانه به سردستان مجاهدان در گرداگرد باغ شمال آگهی دادند. به هنگامی که چهار روز پیایی جانفشانی‌ها کرده و چندین تن از دلیران بنام و صداها از دیگران را قربانی داده و کنون به این نتیجه رسیده بودند که دشمن را در جنگ می‌داشتند ناگزیر شده آن را رها کردند. رها کردند که آن همه‌گزندها و نامردی‌ها که خواهیم دید از دست او بینند. سه‌شنبه چهارم دی ماه (چهارم محرم) تبریز را یک روز آشفته درهمی بود و پایانش نیز به ترس و سراسیمگی انجامید. مجاهدان و سردستان آزادی به تلاش افتاده نمی‌دانستند چه باید کرد. بسیاری از ایشان خانه و زندگی در تبریز می‌داشتند و دل از زنان و فرزندان خود نمی‌کنند و از آن سوی بر جان خود ایمن نبودند. بیشتر ایشان نیز دست تهی داشتند. زیرا از چندین ماه کوشیده و پولی نگرفته بودند و این نمونه غیرت و پاکدامنی ایشان بود که با چنان تنگدستی در آن چند روز که بانک‌های روس و انگلیس و ملیون‌ها دارایی دیگران را در زیر دست داشتند چشم به سوی آنها باز نکردند و بدان‌سان که بود گزاشتند و گذاشتند و این هنگام از تهیدستی ناگزیر بودند که از شهر بیرون نروند و خواهیم دید که بیشتر ایشان قربانی غیرت و درستکاری خود شدند. در آغاز روز ضیاءالدوله به عالی‌قاپو آمده به کار پرداخت و به مردم آگهی داد که آرامش روی

داده و هرکسی به کار خود پردازد. آقایان امیرحشمت و بلوری که در این چند روز و شب همه در عالی قاپو می‌زیستند از آنجا بیرون آمده آهنگ ششکلان کردند که در آنجا با دیگر سردستگان فراهم نشینند و در کار خود به سکالاش پردازند. بازارها اندکی باز شده و گمان می‌رفت دیگر آرامش خواهد بود که در این میان ناگهان غوغای نوینی در شهر پدید آمد، غوغایی که باید ننگ تاریخ آذربایجان‌ش نامید. تبریز پس از آن مردانگی‌های تاریخی می‌بایست از ننگین‌کاری‌ها نیز بهره داشته باشد و آغاز آنها این غوغا بود.

گفته‌ایم در تبریز دسته انبوهی دشمن مشروطه و هواخواه محمدعلی میرزا بودند و کسانی از اینان در پی چیرگی روسیان بازگشت محمدعلی میرزا را امید می‌داشتند. از آن سوی دسته‌ای از ملایان پس از مشروطه بازار خود را سرد یافته و افتادن آن را، اگرچه با دست روس باشد، آرزو می‌کردند و اینان جز از ملایان اسلامی نبودند که آشکاره با مشروطه دشمنی کرده و از شهر بیرون رفته ولی پیروان ایشان نیز در شهر در این هنگام بیکار نمی‌نشستند. سستی کار آزادیخواهان و گفتگوی این که مجاهدان از میان می‌روند به این دسته‌ها میدان داد که ناگهان برخیزند و به عنوان این که برویم صمدخان را به شهر بیاوریم غوغا پدید آورند. این نیرنگ دوم بود که روسیان به کار می‌زدند.

صمدخان را گفتیم که پس از پیش آمد التیماتوم انجمن خواست او را به شهر بیاورد و در غیرت و مردانگی در برابر روسیان با خود همدست گرداند. صمدخان چون با روسیان در نهان سازش‌هایی داشت خواهش انجمن را نپذیرفت و همچنان در باسمنج نشست. لیکن در این جنگ با روسیان ازو تکانی دیده نشد و این مایه خرسندی آزادیخواهان بود که در چنان هنگام سختی از یک‌سو نیز او به شهر نپرداخت. در این باره می‌گویند او خود می‌خواست به کاری برخیزد ولی سرکردگان که همراهش بودند فرمانبرداری نمودند. هرچه هست در شهر از این رهگذر ازو خرسند بودند. روز چهارم جنگ (دوم دی ماه) پیامی ازو با تلفون رسید که خواستار شده بود دو تن از بزرگان شهری نزد او روند و گفتگو کنند. انجمن خواهش او را پذیرفته بیجا ندانست در چنان زمانی با او پیوستگی در میان باشد. گفته‌اند: «دریا افتاده دست به سوی مار یازد». لیکن چون در نعمت‌آباد بر سر راه باسمنج یک دسته قزاق نشین داشت از ترس گلوله آنان کسی نپذیرفت روانه باسمنج گردد. سرانجام آقای میرزا جعفر راسته کوچه‌ای و آقا سیدمحمد خامنه‌ای که از علمای آزادیخواه بودند خواهش انجمن را پذیرفته پسین همان روز روانه شدند و چون شبانه نزد صمدخان رسیدند مرد تیره دل پیش از همه زبان سرزنش باز نموده گفت: «خسته شدید؟! از کرده پشیمان شدید؟!...». سخنانی گفت که می‌گویند آن دوتن به یاد ستم‌دیدگی تبریزیان به گریه افتادند. سپس داستان جنگ را پرسید و چون چگونگی را باز گفتند و از کشتار بی‌دریغ روسیان ناله نمودند صمدخان گفت: «من می‌دانستم این کار خواهد شد. چاره این است فردا از شهر بیست تن از علماء و اعیان و سادات و بازرگانان پیش من آیند تا من خواستی را که روسیان دارند و خود من دارم با ایشان گفتگو کنم. هرگاه پذیرفتند من به شهر آیم و این جنگ فرو

نشینه». آن بیست تن را یکایک نام برد که پنج تن از ملایان بدخواه مشروطه و دیگران از بستگان روس و از هواداران محمدعلی میرزا و همگی مردان آلوده بدنامی بودند. پیداست که همه آنها با دستور روسیان بود و این کسان با قونسولگری پیوستگی نهانی می داشتند.

فردا که دوشنبه سوم دی ماه بود آقایان خامنه‌ای و راسته کوچه‌ای از باسمنج بازگشتند و چون به نزدیکی شهر رسیدند دسته دسته خیابانیان را دیدند که به راهنمایی ملایان و دیگران رو به سوی باسمنج در راه‌اند... اینان کیان بودند و برای چه به باسمنج می رفتند؟... چگونگی این است که چنان که گفتیم کشتار بی دریغ روسیان در مارالان مردم را بیکبار بی تاب ساخته و کارکنان روسیان و هوادار ایشان که در خیابان و مارالان بیشتر بود آن را فرصت شمرده مردم را بر مجاهدان می شورانیدند و به ایشان یاد می دادند که بروید و از روسیان زینهار طلبید. چون این را مجاهدان شنیدند در کار خود درماندند و از سادگی و مردانگی که داشتند چنین گفتند: «کنون که کار به اینجا رسیده باری رو به سوی یک مسلمان و ایرانی آورید. به باسمنج رفته از صمدخان زینهار خواهید ما که کشته خواهیم شد بگذارید با دست او کشته شویم». یکی از ایشان یوزباشی تقی خان (بالاتقی) که نگهداری راه باسمنج با او بود از بس شوریدگی داشت خویشتن جلو افتاده با دسته‌ای آهنگ باسمنج نمود و از این کار او هواداران روسیان میدان یافته دسته دسته مردم را به باسمنج می کشیدند. آقایان راسته کوچه‌ای و خامنه‌ای چون در راه به اینان برخوردند خواستند بازگردانند ولی نتوانستند. اینان چون به باسمنج رسیدند یوزباشی تقی بی پروا و بیباک رو به روی صمدخان ایستاده جوان غیرتمند ساده درون چنین گفت: «با پای خود آمده‌ام که مرا بکشید لیکن به شهر آمده نگزارید روسیان زنان و فرزندان را کشتار کنند!». ببینید یک مشت مردان ساده درون غیرتمند با چه اندوه‌های دلخراشی رو به رو می گردیدند!

صمدخان در بیرون دلسوزی نشان می داد و چون سخن از حاج حسین خان و دیگران به میان آمد به همگی زینهار داد. اما درباره آمدن خود به شهر گفت باید کسانی که خواسته‌ام بیایند و مردم همگی خواستار آمدن من باشند. یوزباشی و همراهان او به شهر بازگردیدند. اینها همگی روز دوشنبه رخ داد. هنگامی که در بخش‌های دیگر آرامش بود و مردم چشم به راه گفتگوهای ضیاءالدوله و قونسول‌ها داشتند در خیابان و مارالان این کارها پیش می رفت.

باری چون آقامیرزا جعفر و آقاسید محمد پیام صمدخان را به انجمن رسانیدند انجمن خواست بیست تن دیگری از علما و بازرگانان برگزیند و به باسمنج بفرستد. لیکن همین که پیام صمدخان در بیرون پراکنده گردید آن کسانی که صمدخان نام برده و به باسمنج خواسته بود تکانی به خود دادند و به راهنمایی‌های نهانی کارکنان قونسولگری بر آن شدند که آشوبی پدید آورند و چنان که گفتیم چون روز سه‌شنبه چهارم دی ماه دسته‌های مجاهدان به هم خورد آنان میدان یافته از آغاز روز در مسجد آدینه گرد آمدند و یکی از مجتهدان که تا چندی پیش با مشروطه همراهی داشته و از رهگذر آن بر نام و آوازه افزوده و کسی نمی دانست از چه راه از

مشروطه رو برگردانیده بود امروز با پیروان خود به مسجد درآمد و دیگران نیز به آنجا درآمدند و به جلو مردم غوغایی افتاده رو به راه نهادند که از بازارها و خیابان‌ها گذشته روانهٔ باسمنج گردند. در راه هرکه را می‌دیدند با خود همراه می‌ساختند. مشتی مردان بی‌شرم داد زده به مشروطه بد می‌گفتند: «ما مشروطه نمی‌خواهیم، دین می‌خواهیم». یک دسته از ایشان به عالی‌قاپو درآمده ضیاءالدوله را از اطاق بیرون کشیدند و پافشاری نمودند که با ایشان بیاید تا رفته از باسمنج صمدخان را بیاورند. بیچاره مرد غیرتمند با کوشش بسیار خود را از دست ایشان رها نید. بدین‌سان هیاهوکنان از بازارها گذشته به جلو انجمن رسیدند. آقای مجتهد و همراهان او که سوار الاغ و در جلو بودند بگذشتند ولی غوغاییان به انجمن ریخته به جستجوی نمایندگان پرداختند. کسانی که از ایشان در آنجا بودند گریخته جان به در بردند. غوغاییان دست به تاراج کرده هرچه خواستند بردند. بیرق انجمن را پایین آورده از هم دریدند. سپس به در و پنجره پرداخته همه را درآوردند. درخت‌های باغچه را کندند. عمارت به آن بزرگی و زیبایی را بیکبار ویرانه ساختند. مجتهد و همراهانش چون به خیابان رسیدند ناگزیر شدند در آنجا درنگ کنند تا غوغاییان از کار تاراج و ویرانی رها شده به ایشان پیوندند. در آنجا در خانهٔ یکی از پیروان خود برای ناهار و نماز فرود آمدند و چون بدین‌سان تا پسین در آنجا ماندند از رفتن باسمنج چشم پوشیده یکی را به نمایندگی فرستادند.

من این را به کوتاهی آوردم. ولی دوباره می‌گویم ننگ تاریخ آذربایجان است. در چنان روزی که می‌بایست هرکسی کینه‌های دیرینه را کنار نهاده به نام همشهری‌گری به بیرون رفتن مجاهدان یاری کند، در چنان روزی که می‌بایست در برابر دشمن بیگانه همه غیرت ایرانی‌گری نشان دهند چنین کارهایی آن هم از کسانی که عنوان پیشوایی با خود داشتند بی‌اندازه ننگین است. در این آشفته‌گی مجاهدان این‌سو و آن‌سو شتافته به چاره می‌کوشیدند. سردستانان در ششکلان گرد آمده دربارهٔ رفتن و ماندن گفتگو می‌نمودند و چون کسی از ایشان پی به نیرنگ روسیان نبرده ماندن را چندان بیمناک نمی‌دانستند این است برخی به رفتن رأی نمی‌دادند. ولی بیشتر ایشان اندیشهٔ رفتن را داشتند و این بود با تلفون یا با زبان این و آن به همهٔ مجاهدان پیام فرستاده آنان را نیز به همراهی می‌خواندند. آقای بلوری می‌گوید: من خودم سوار اسب شده و به مارالان رفتم و حاج حسین‌خان را دیده خواهش کردم او نیز با ما بیاید. مرد ساده‌درون پاسخ داد که صمدخان به ماها زینهار داده و همراهی نکرد. از سه هزار تن کمابیش که شمارهٔ مجاهدان شهری بود تنها پنجاه تن کمابیش آمادهٔ رفتن گردیدند. دیگران یا از فشار تهیدستی و بیچارگی و یا از روی دلبستگی به خاندان و فرزندان خویش و یا به امید زینهار صمدخان و قونسولگری ماندن را برگزیدند. آن دستهٔ اندک نیز در کار خود درمانده بودند. آنان نیز توشهٔ راه و ابزار سفر نداشتند و این بود گاهی آنان نیز دچار دولی می‌شدند.

در این چند روز در همه گفتگوهای آشتی و درآمد و شدها شادروان ثقة‌الاسلام پا در میان

می داشت و چنان که گفتیم بیش از همگی پافشاری نشان می داد. امروز نیز با آن غوغا و آشفتگی که در شهر بود آسوده ننشسته به کارهایی می کوشید. خاندان ختایی که ده تن در باغ بودند یکی از ایشان به نام زین العابدین که پسر بزرگ ترشادروان حاج علی و از زخمیان بود در آنجا درگذشت و به پدر و مادر و برادر خود پیوست. نه تن دیگر امروز به کوشش ثقة الاسلام رها شدند. با همه پراکندن مجاهدان روسیان امروز هم دلیری به بیرون آمدن نداشتند. این بود ثقة الاسلام یکی را از سوی خود فرستاد که روسیان او را به گرو نگه داشتند و سپس اربابه های خود را فرستادند تا کشتگان را که هنوز به روی زمین بودند بیرون آوردند و گرفتاران را نیز همراه آنها فرستادند. در همان روز بازمانده های ایشان را نیز تاراج نمودند.

بدین سان روز می گذشت و هرکسی می پنداشت سختی ها و آشفتگی ها به پایان می رسد و از فردا آسایش و ایمنی آغاز خواهد شد. هیچ کس آگاهی نداشت که روسیان سه لشکر دیگری از ایروان و تفلیس با توپخانه روانه ساخته اند و آنها با شتاب راه می پیمایند که زودتر برسند و بر سر تبریز آتش بارند و بیشترین آنها در نزدیکی شهر می باشند. بیچاره ضیاءالدوله با آن آزاری که پیش از نیمروز از غوغاییان کشیده بود پا کنار نهاده و در عالی قاپو نشسته به کار می پرداخت و حاج ناصر حضرت نماینده انجمن که نویسندگی های ایالت را نیز در گردن داشت باور نشسته و دیگران نیز هرکدام در سر کار خود بودند که یک ساعت به غروب مانده ناگهان توپی سخت غرنبیده و خانه های شهر را تکان داد. ضیاءالدوله تا خواست پرسد این چیست و از کجاست یکی دیگر غرنبید و همچنان غرش و غرنش پیایی شد. ضیاءالدوله دانست چه داستانی است. نایستاد و شتل خود را برداشته به شتاب روانه گردید. کجا رفت آن مرد غیرتمند؟... به قونسولگری روس که مگر چاره ای برای شهر کند و چون کاری از پیش نبرد از همانجا به قونسولگری انگلیس شتافته بستی نشست و خواهیم دید که در آنجا نیز چه کرد و به کجا رفت. این غرش ها از پل آجی برمی خاست. دسته پنجم ایروان با هشتصد تن سالدات و چهار دستگاه توپ که سرکرده آنها یک کولنل دژآگاه دژخویی بود به نزدیک پل رسیده با این شلیک رسیدن خود را آگاهی می داد. شلیک تا غروب پیایی بود و آن هنگام خاموش شد. حال شهر و اندازۀ ترس مردم بینوا از این پیش آمد به ستودن نیاید. دوباره مردم به هم برآمدند و سراسیمه وار به این سو و آن سو رفتند. هرکسی دانست آن نرمی روسیان از راه نیرنگ بود و این نیرو که رسیده فردا از شهر کینه خواهد جست. ضیاءالدوله گزارش امروز را به تهران چنین فرستاد:

«روز چهارم پس از این که از طرف ایالت اعلان آرامی داده شد و بعضی از دکانین را باز کرده بودند و عبور و مرور می شد غفلتاً یک ساعت به غروب مانده قشون تازه که وارد می شد از طرف آجی شروع به شلیک توپ نموده مردم به وحشت غربی افتاده با کارگزار فوراً رفتیم قونسولخانه روس جواب گفت چون راه ها مسدود است اطلاع ندارم چه اوضاعی است از این بیان معلوم شد که قشون در شهر اقدامات خواهد کرد و ضمناً اظهار داشت که ما مجبوریم که

بعضی اشخاص را دستگیر کنیم یا خودتان بگیرید به رییس اردو تسلیم کنید. هرچه اصرار کردیم که چند روز مهلت بدهد قبول نکرد از این اقدام یقین کردیم که فردا در شهر خونریزی عظیم می شود زیرا مردمی که آن همه کشته داده اند و از قشون صاحب منصب و سالدات کشته اند قشون که در شهر بینند برای دفاع زن و بچه حاضر به جنگ می شوند و از طرفی گرفتن آن اشخاص برای بنده غیرممکن بود بگیرم و تسلیم کنم لاعلاج به قونسولخانه انگلیس پناهنده شدم. امروز جمعیت کثیری آمدند به ایالت که ما انجمن نمی خواهیم بنده را از اطاق کشیده ببرند که بروند به باسمنج صمدخان را بیاورند با هزار زحمت از توی جمعیت فرار کردم از ایالت رفتند و در و بیرق انجمن را شکستند اسبابش را بردند می خواستند وکلا را بکشند فرار کردند».

شب چهارشنبه را چه ستایم و چه نام دهم؟... شبی که کمتر کسی از ترس و اندوه خواب آرامی کرد. شبی که هزارها خاندان با دیده های اشکبار سرپرست خود را به سفر فرستادند و یا از خود دور ساخته به نمانگهی سپردند. این شب تبریز برای نخستین بار تلخی خواری و درماندگی را چشید. امشب تبریز دشمنان چیره را از هرسو به خود نزدیک دید و چون نگاه کرد کسی را از سرپرستان غیرتمند ندید. دیروز انجمن تاراج گردیده و نمایندگان آن هرکدام به جایی گریختند. ضیاءالدوله به قونسولگری انگلیس رفت، مجاهدان پراکنده شدند، تنها کسی که هنوز می ایستادند امیرحشمت و دیگران در ششکلان بودند که اینان نیز می بایست هرچه زودتر بیرون روند تا گرفتار نشوند. اینان دانستند که روسیان نیرنگ به کار زده اند و تبریز را آینده بیمناکی در پیش است ولی چه می توانستند کردن؟!.

در آغاز شب آقایان یکانی و امیرخیزی و کسان دیگری به خانه ثقة الاسلام رفتند تا ازو شوری خواهند. ثقة الاسلام از قونسولگری روس برمی گشت و از سخنان نیش دار قونسول که پس از رسیدن لشکر ایروان بیکبار رفتار و گفتار دیگر ساخته بود دل پراز درد می داشت و این بود به همگی پاسخ داد هرچه زودتر از شهر بیرون روند. اینان شام را اینجا خوردند و چون برخاستند از ثقة الاسلام پرسیدند پس شما چه خواهید کرد؟... پاسخ داد! «من کار خود را به خدا می سپارم» (افوض امری الی الله).

اینان نیز به ششکلان رفتند و به امیرحشمت و یاران او آگهی بردند و همگی دل به رفتن نهاده به بسیج پرداختند. چون هنوز ارک را از دست نهشته بودند علیزاده خیابانی را با چندتن فرستادند آنچه اسب های توپخانه در آنجا بود یا چندبار فشنگ برداشته به ششکلان آوردند و کسانی که پیاده بودند یکی از این اسب ها را گرفتند کسانی نیز بر اسب هایی که از روسیان گرفته بودند سوار شدند و همگی آماده شدند و پیش از دمیدن بامداد راه افتادند.

کسی چه داند این جوان مردان در آن هنگام چه حالی داشتند، پس از شش سال جانفشانی ها

در راه آزادی کشور در نتیجه پستی‌ها و نادانی‌های دیگران اکنون بایستی شهر خود را به دست دشمن خونخوار سپارده و از زنان و فرزندان خود چشم پوشیده بدین‌سان بیرون روند.

اینان می‌بایست از رود آجی بگذرند و چون پل دست روسیان بود می‌بایست خود را به آب زنند و چون گذرگاه از پل خندان دور نبود و این زمان هوا روشن می‌شد روسیان از پل ایشان را دیده بیکبار توپ‌ها را به غرش آوردند و در آن تنگنا دوتن از ایشان نیز به آب افتاده با اسب درغلطیدند. مجاهدان خود را نباخته آنان را از آب بیرون آوردند و بی‌آن‌که به شلیک توپ‌ها پاسخی دهند کار خود را انجام داده به راه پرداختند. اینان را در رفتن می‌گزاریم تا تاریخچه سفرشان را در جای دیگری بنگاریم.

در اینجا تنها نام‌ها را تا آن‌جا که ما می‌دانیم یاد می‌کنیم: امیرحشمت، آقای بلوری، مشهدی محمدعلی خان، اسدآقاخان، ابراهیم‌آقا، حاجی خان (پسر علی مسیو)، حاج باباخان اردبیلی، آقای امیرخیزی، آقای یکانی، فارس‌الملک، صولت‌السلطان، هاشم‌خان، نصرت‌الله خان (این چهارتن خویشان امیرحشمت‌اند) حسن‌آقا قفقازی، میرزا احمدخان معاون کلانتری بازار، علیزاده خیابانی، سید کاظم یکانی (همان روز به یاری تبریز رسیده بود) میرزا آقا مدیر ناله ملت، سلطانعلی، یوسف‌خان، میرزا حسین اردبیلی، محرم (این چهارتن از دسته ابراهیم آقا بودند)، یک تن روس، ابش عزت (این دو تن از دسته حاج باباخان بودند) بالابیک، حسین‌زاده، غلام آقا (خویشاوند اسد آقاخان)، غلام آقا (یکی دیگر)، مشهدی تقی و نام‌های دیگران را ما در دست نداریم.

اما در شهر مردم با ترس و نگرانی شب را به سر داده و شاید در آخر آن بود که به خواب رفته بودند که ناگهان به آواز شلیک روسیان (شلیکی که بر مجاهدان می‌کردند) سراسیمه بیدار شدند و چون پیدا بود به شهر نپرداخته‌اند و شلیک زود فرونشست اندکی آرام گرفتند و هرکسی گمان دیگری برد. و چون آفتاب بلند شد بیکبار غرش توپ‌ها برخاست. همچون پسین دیروز گلوله‌ها پیایی رسیده و در هوا ترکیده و به هرسو می‌ریخت. از غرب توپ‌ها خانه‌ها می‌لرزید. مردم چون بیم کشتار داشتند و این بمباردمان را آغاز آن می‌دانستند سخت سراسیمه شدند. این‌که گویند دل‌ها از ترس چاک شود شاید گزافه است ولی من خود دیدم در امروز لب‌ها از ترس چاک می‌شد. مردی را در کوچه دیدم که به دیوار تکیه کرده و از تکان افتاده و لب‌هایش خشکیده و ترکیده. آوازش کردم پاسخی نتوانست. از دستش گرفته تا در خانه‌اش رسانیدم.

تا دو ساعت به نیمروز همچنان شهر زیر آتش سنگین توپ‌ها بود. کولنل دژآهنگ بی‌آن‌که نقشه‌ای از شهر در دست داشته باشد و جایگاه قونسلگری‌ها و لشکرگاه خود روسیان را بداند و بی‌آن‌که آمدن خود را به کارکنان روسی در شهر آگاهی دهد و از آن‌ها دستوری خواهد بیاباخانه شهر را به آتش می‌گرفت و این خوشبختی شهریان بود که پاره گلوله‌ها به خانه اروپاییان رسید (اگرچه گزند نرسانید) و یکی نیز بیرق قونسلگری آمریکا را بیانداخت و از اینرو از شهر کسی

را به نزد کونل فرستادند و به او دستور دادند آتش را ببرد و چنانکه مستر تورنر می نویسد سپس به آن سرکرده دژ آهنگ گوشمال دادند.

این سپاه خود را از بیرون به لشکرگاه رسانیدند. در این هنگام سالدات و قزاق که در باغ شمال بودند بیرون آمده و ارگ را که مجاهدان رها کرده بودند گرفته و دسته های ایشان به بازارها و کوچه ها پراکنده شده هرکه را می دیدند لخت می کردند و اگر یکی ایستادگی می نمود سخت می زدند. این را من با دیده دیدم و خودم نیز آنچه در جیب و بغل داشتم از دست دادم. تاسه روز این رفتار را داشتند و مردم از این که از کشتار چشم پوشیده اند آن را با روی باز می پذیرفتند. گزارش امروز را ضیاءالدوله به تهران چنان نوشت:

«صبح پنجم از طرف امیرخیز صدای شلیک توپ بلند می شد بعضی از مردم تمرد کرده ایستادگی نمودند پس از یک ربع فرار کردند دو ساعت به ظهر مانده شلیک تمام شد این قشون تازه وارد شده از بیرون شهر رفتند به اردو از طرف اردو هم چند توپ جواب گفتند تا یک ساعت به غروب مانده شهر آرام یک ساعت به غروب از طرف شمال شهر صدای شلیک مترالیز و تفنگ و توپ با شدت شروع شد معلوم شد قشون تازه وارد شهر شده اطراف را خلوت می کنند اکثر مردم بیرق سفید زدند اهالی انجمن فرار کرده مردم اگر اسلحه دست کسی ببینند می گیرند جمعیت کثیری رفتند پیش صمدخان او را بیاورند سالدات یک ساعت به غروب ارک را گرفتند بیرق زدند. پس از روز سلخ و اول و دوم کشتار جنگ نشد...».

ضیاءالدوله چگونگی شلیک بامداد را که بر سر امیرحشمت و یاران او بوده درست نمی دانسته. در پایان آگاهی نیز نادرستی هایی هست. ارک را روسیان پیش از ظهر گرفته بودند و جنگ نیز چهار روز بود نه سه روز.

بدین سان از روز پنجم دی ماه ۱۲۹۰ (پنجم محرم ۱۳۳۰) روسیان در تبریز بیکبار چیره شدند و دستگاه آزادی از آنجا برچیده گردید و چند سال تبریز بدترین حال را داشت و کارهای ننگینی رخ داد که آنها را در بخش دیگری خواهیم سرود.

در اینجا باید بگوییم روز بیست و هشتم آذر روسیان در رشت و انزلی هم به کارهایی برخاستند که آنها را نیز در بخش دیگر خواهیم نگاشت و این دلیل دیگر بر آن است که جنگ را ایشان پیش آوردند. چنین می خواستند جنبش و گرمی آذربایجان و گیلان را که جلوگیری از پیشرفت سیاست ایشان می نمود فرو نشانند و این بود در همه جا در یک روز به کار برخاستند.

این را هم باید بگوییم که روسیان تا توانستند پرده به روی پیش آمدهای تبریز کشیدند و چنین وانمودند که یک زد و خورد بسیار کوچکی بود و آن را هم مجاهدان پیش آوردند و در همه زمان جنگ روسیان با مردم به مهربانی بسیار رفتار کردند ولی مجاهدان به وارونه این سالدات ها را که دستگیر کردند شکنجه دریغ نگفتند و پیش از کشتن اندام های آنان را بریدند و این دروغ ها را به دستیاری رویترو یا از راه های دیگر در همه جا پراکنده نمودند. دولت ایران که نه آگاهی درستی

از پیش آمد داشت و نه می خواست در برابر روسیان مردانگی از خود نشان دهد به پاسخ این دروغ ها برنخاست. تنها کاری که رخ داد این بود که چون ضیاءالدوله در یک تلگراف خود گفته: «عجالتاً آنچه راهپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند». دولت ایران آن را به لندن آگاهی داده و از لندن درستی و نادرستی آن را از سفیر خود از تهران پرسیده اند و او از قونسول خودشان در تبریز پرسیده و این قونسول که بیکبار هوای روسیان را داشته پاسخ داده کشتار زن و بچه پاک دروغ است و از مردم بی گناه بیش از یک تن که در گرما گرم جنگ او را زدند کس دیگری گزند ندیده و داستان خاندان ختایی را بدین سان وانمود که خود آن خاندان پناه به روسیان برده و از ایشان نگهداری خواسته اند و این است روسیان آنان را به لشکرگاه خود برده اند و در همان هنگام که این کار را انجام می دادند فداییان یک سر کرده را با تیر زده و کشته اند و چون این گفته سر تا پا دروغ به لندن رسیده آن را در روزنامه ها چاپ کرده اند و تیمس گفتاری نوشته به عنوان این که ایرانیان داستان های دروغ و گزافه آمیز پراکنده کرده مایه بدنامی دولت دوست ایشان می گردند نکوهش ها کرده و بدین سان زبان دولت ایران کند شده. سپس نیز هم دولت ایران و هم سفارت روس از ضیاءالدوله از رهگذر آن تلگراف بازخواست کرده و بیچاره را در فشار گزارده اند و یکی از جهت هایی که بیچاره شاهزاده را به خودکشی واداشته همین بوده.

این نمونه ای است که چگونه پرده به روی این سرگذشت تبریز کشیده اند و چنان که گفتیم جز از پرفسور براون که دفتری در این باره چاپ کرده و اندکی از راستی ها را باز نموده چیزی در این باره نوشته نشده و اینست خود ایرانیان نیز از آن آگاهی درست نداشته اند. این است تا ما توانستیم آن را بازتر نوشتیم و به هر گامی که برداشتیم سخت پاییدیم که داستان را بزرگ تر و پرشورتر از آنچه بوده نشان ندهیم بلکه باید گفت چون بسیاری از کارها و سرگذشت ها را چون آگهی روشنی از آن در دست نداشتیم به یکبار کنار گذاشتیم و از اینجا داستان کوچک تر از آنچه بوده نموده شده است.

این تلگراف ضیاءالدوله را ما در اینجا نیاوردیم. زیرا اگرچه کشتار زن و مرد و بچه با دست روسیان دروغ نبوده و ما نیز آن را یاد کردیم لیکن کشتار پانصد تن در یک روز یا در یک جا بیگمان دروغ است. راستی به همان اندازه است که ما نگاشتیم. ضیاءالدوله چنان که خود او می گوید از خانه بیرون نمی آمده و آنچه از زبان ها می شنیده یا با تلفون می پرسیده به تهران آگهی می داده. هر چه هست اگر این گزافه یک بدی دارد آن دروغ های قونسول انگلیس ده بدی خواهد داشت. ببینید پیش آمد دلگداز خاندان ختایی را که هنوز هزاران مرد و زن گواه راستی آن می باشند و هنوز کسانی از آنان که دستگیر کرده به باغ شمال بردند زنده هستند و من سرگذشت را از زبان خود ایشان شنیده بودم که کوتاه کرده و در اینجا آوردم. چنین سرگذشت آشکاری را بدان سان پاک و اوونه گردانیده است.

این شگفت تر که چون کتابچه پرفسور براون چاپ یافته و در آن اندکی از راستی ها باز نموده

شده و دولت انگلیس آن را عنوان ساخته و دوباره پرسش هایی از مستر شیپلی قونسول تبریز که این هنگام در استانبول می زیسته کرده این بار نیز مستر شیپلی به یک رشته دروغ های بی سرانجامی پرداخته است.

درباره شکنجه کردن و بریدن اندام های سالدات که بارها از آن گفتگو کرده اند و چنان که مستر تورنر می نویسد پیکره هایی نیز برای نشان دادن آن در تبریز در دست روسیان بوده و چنان که گفتیم درخور باور کردن نیست. گویا در قانون روسی برای چنان کاری کیفر بسیار سختی نهاده بود سرکردگان روسی برای آن که دستاویز پیدا کرده و کیفرهای بس سختی به تبریزیان بدهند آن را درست کرده اند وگرنه ما هرگز سراغ نداریم که سالداتی یا قزاقی زنده به دست افتاده و او را کشته باشند. هرچه کشته اند در جنگ کشته اند. مستر تورنر گمان برده شاید با کشته آنها آن رفتار را کرده باشند. ما سخنی در برابر این نداریم. زیرا در شهری که آن همه ستم از روسیان دیده بودند هنگامی که کشته های سالدات و قزاق این سو و آن سو پراکنده بوده کسی چه داند مردم بیکاره چه رفتاری با آنها کرده اند. هرچه هست به اندازه ای که روسیان مدعی بودند نبوده و آنچه بیگمان دانسته شد و روسیان آن را دنبال کردند تنها بریدن سر یک سالدات کشته ای بود که حاجی نقی جواهری کرده بود و روسیان نیز او را به دار آویختند.

بخش دوم



شادروان ثقة الاسلام

ای نیکمرد که مایه روسفیدی و سرفرازی ایرانیان گردیدی!
ایرانیان هیچگاه ترا فراموش نخواهند کرد و نامت همواره آرایه تاریخ ایران خواهد بود.

آنچه در دیباچه این بخش می‌بایست گفت در بخش‌های دیگر گفته‌ایم، در اینجا تنها به این بسنده می‌کنیم که کلمه آفا که بر سر نام‌ها به کار می‌رود چندان معنایی ندارد و در تاریخ نوشتن نباید آن را به کار برد. ولی چون ما در این تاریخ گفتگو از کسانی می‌داریم که بسیاری از آنان زنده‌اند و دیگران نیز تازه درگذشته‌اند از این‌رو آن را بر سر نام‌ها می‌آوریم. لیکن در این بخش این کار را تنها درباره زندگان خواهیم کرد و امیدواریم کم‌کم این کلمه پوچ نیز از میان برود.

همچنین درباره لقب‌ها اگرچه امروزه اینان از میان رفته ولی ما چون گفتگو از سی سال پیش می‌داریم و ناگزیریم از حال آن زمان پیروی نماییم می‌بایست لقب‌ها را بنگاریم. چیزی که هست چون این کلمه‌های پوچ از نخست بیجا بوده و در تاریخ‌ها نیز هرچه کمتر پدیدار شود بهتر خواهد بود. این است در این باره هم آن خواهیم کرد که کسانی که هنوز زنده‌اند و امروز به نام‌های خود شناخته می‌شوند از لقب‌های اینان بیکبار چشم پوشیم و در همه جا نام‌های خودشان را نگاریم. ولی دیگران را با لقب آوریم. این شیوه‌ای است که به اندیشه گزارده‌ایم. مگر در پاره‌ای جاها جهت دیگری پیش آید و نتوانیم این شیوه خود را به کار بریم.

تهران آذرماه ۱۳۱۷

احمد کسروی

گفتار یکم

از روز پنجم دی ماه

در بخش اول تا داستان یادداشت روسیان و لشکرکشی ایشان به ایران پیش آمده گفتیم در تهران دولت درخواست‌های روس را پذیرفت و مجلس را بست و در تبریز جنگ میانه سپاه روس و مجاهدان درگرفت، و داستان جنگ را آوردیم. می‌بایست در اینجا به پیش‌آمدهای گیلان پردازیم. زیرا در آن هنگام که در تبریز جنگ پیش می‌رفت در رشت و انزلی هم یک‌ رشته کارهای دلخراشی رخ می‌داد و گیلانیان از گزند دشمن بی‌ بهره نمی‌ بودند. لیکن چون پیش‌آمدهای تبریز را تا به پایان نرسانیده‌ایم و می‌توان گفت چشم خوانندگان به‌ راه است که دنباله آن داستان‌های خونین را بخوانند، از این‌ رو در اینجا نخست از تبریز و روزهای تیره آن سخن می‌رانیم تا سپس به داستان گیلان پردازیم و پس از آن به تهران بازگردیم.

در بخش پیش تا آنجا رسیدیم که چون روسیان خود را در دست مجاهدان زبون دیدند میلر کونسول کارآزموده روس از در آشتی خواهی درآمد و مجاهدان و سردستگان آزادی چون از تهران پشتگرمی نمی‌داشتند و از آن‌سوی کشتار زنان و بچه‌گان بی‌گناه که روسیان می‌کردند مردم را بر ایشان شورانیده بود و ثقة‌الاسلام پافشاری در دست برداشتن از جنگ می‌نمود آنان نیز به آرامش و آشتی گراییدند، و پس از آن که روسیان را از همه جا پس رانده و باغ شمال را که لشکرگاه ایشان بود گرد فرو گرفته بودند و بسیاری داوطلبانه تا کنار دیوار باغ پیش رفته از آنجا با درون باغ می‌جنگیدند ناگزیر شدند دشمن زبون را به حال خود گزارند و از روز دوشنبه سوم دی‌ماه (که سوم محرم ۱۳۳۰ نیز بود) جنگ را رها کردند، ولی آن روز را همچنان در سنگرها می‌ایستادند. و چون ضیاءالدوله و ثقة‌الاسلام و دیگر پیشروان که به میانجیگری کونسول‌های انگلیس و فرانسه با میلر گفتگوی آشتی و آرامش می‌کردند چنین نهادند که مجاهدان فشنگ و تفنگ از خود دور کرده هر کسی به کار خویش پردازد، و هرگاه برخی این نخواهند از شهر بیرون روند. میلر زبان می‌داد که روسیان گذشته را فراموش کنند و بر کسانی که از مجاهدان در شهر مانده به کارهای خود می‌پردازند آزاری نرسانند. نیز روسیان هیچگاه از باغ شمال بیرون نیابند و

به شهر کاری نداشته باشند، و برای ایمنی شهر پانصد تن پاسبان با رخت و نشان دولتی گمارده شود که جز از ایشان هیچ کس در شهر با تفنگ و ابزار جنگ نباشد. بدین سان از دو سو سخن نهادند و میلر به گردن گرفت که اگر صمدخان از نبودن مجاهدان دلیر شده به شهر تازد روسیان جلو گیرند، و خود او همان روز از میان سنگرهای مجاهدان گذشته به باغ شمال رفت و با فرمانده روسی گفتگو کرد و بازگشته پیام خرسندی از آنجا آورد. نیز همان روز خاندان ختایی از باغ آزاد شدند.

در سایه این زینهار و پیمان روز سه شنبه چهارم دی ماه مجاهدان از گرد باغ شمال برخاسته پراکنده شدند و هرکسی به اندیشه کار خود پرداخت که از شهر برون رود و یا بازماند. اگرچه سخن روسیان درخور دل گرمی نمی بود و بیم گزند و آزار بسیار می رفت لیکن از آنجا که بیشتر مجاهدان مردان کم چیز و خانه داری می بودند و کمتر یکی را توانایی بیرون رفتن می بود، به ویژه در آن هنگام سخت زمستان، بیچارگان دل از فرزندان و خانه خود کندن نتوانستند و با همه بیم گزند که می رفت بازماندن در شهر را برگزیدند، و تنها یک دسته اندکی از امیرحشمت و بلوری و دیگران دل به رفتن نهادند و در ششکلان گرد آمدند که بسیج راه کنند.

پنجاه می شد آشوب فرو نشست و گزند درگذشت. ضیاءالدوله به عالی قاپو آمده در پشت میز فرمانروایی نشست و آگهی در شهر برای باز کردن بازارها پراکنده گردید، نیز نمایندگان انجمن در آنجا برای گفتگو گرد آمدند، ولی افسوس که گرفتاری به پایان نرسیده و روزهای تیره تبریز تازه آغاز می شد و در همان هنگام یک شورش ننگینی در کار پدید آمدن می بود.

روسیان که مجاهدان را پراکنده و بال و پر مشروطه را کنده بودند در آن اندازه نایستاده با دست کارکنان خود در شهر دشمنان آزادی را که بس فراوان می بودند می شورانیدند و از این کار دو چیز را می خواستند: یکی آن که بنیاد مشروطه را از آذربایجان براندازند و بار دیگر در آنجا دستگاه کهن خودکامگی را برپا سازند، دیگری این که صمدخان را به شهر بیاورند و رشته کارها را در دست او گزارند و آن پیمانی که نهاده بودند جز از راه نیرنگ نبوده.

این زمان آذربایجان را از آن خود دانسته ولی از ترس خرده گیری توده انگلیس (نه دولت آن) و دیگر همچشمان اروپایی نمی توانستند خودشان یکسره رشته کارها به دست گیرند، و می خواستند کسی از ایرانیان به نام ایران رشته کارها را در دست گیرد و خودافزار سیاست آنان باشد که هرچه خواهند انجام دهد. و این کس را که صمدخان می بود پیدا کرده و از چند ماه باز در باسمنج نگاه داشته بودند و کنون می بایست مردم او را به شهر بیاورند تا رویه کارها درست باشد و کسی خرده نتواند گرفت. چنان که گفته ایم دسته هایی از خیابان به باسمنج شتافته و آمدن صمدخان را به شهر خواستار شده بودند. ولی آن اندازه بس نبود و می بایست کسان بنام تری به کار برخیزند و او را به شهر آورند.

چنان که گفته ایم مردم سرخاب و دوچی و قراملک و هواخواهان محمدعلی میرزا و بستگان

مجتهد و امام جمعه و بیشتر ملایان و روضه‌خوانان و انبوهی از خشکه‌دینداران همگی بدخواهان مشروطه به‌شمار می‌رفتند و اینان که خود تودهٔ نیرومندی می‌بودند از دیروز جوش و جنبش از خود می‌نمودند و یک‌دسته از آنان در مسجد صادقیه گرد آمده سخنانی می‌راندند و بی‌گمان پیوستگی‌هایی میانهٔ ایشان با کونسولخانهٔ روس می‌بوده. این روز را اینان دستهٔ بس انبوهی پدید آورده و بیشتر ملایان شهر را با یک تن از مجتهدان بنام که تا چندی پیش هواداری از مشروطه می‌نمود و کنون رو به‌سوی دیگر می‌داشت به جلو انداخته به دستاویز آن‌که به باسمنج روند و صمدخان را به شهر آورند با غوغا و خروش بسیاری راه افتادند، و چنان که نوشته‌ایم انجمن ایالتی را که در آن هنگام یگانه پناهگاهی برای آذربایجان به‌شمار می‌رفت تاراج کرده و نمایندگان را از هم پراکندند و بیرق سه‌رنگ نشان آزادی را از هم دریدند و بدینسان بنیاد مشروطه را از آذربایجان برانداختند. این نخستین سیاهکاری در تاریخ آذربایجان بود و افسوس که ننکین‌کاری‌های دیگری را در پی خود می‌داشت.

بدین‌سان یک روز آشفته و تیره می‌گذشت و کسی از پس پرده آگاهی نداشته نمی‌دانست چه سختی‌های دیگری در پیش است. آری کسی نمی‌دانست سه لشکر از ایروان و تغلیس به آهنگ تبریز راه برگرفته و شتابان می‌آیند و لشکر ایروان که هشتصد تن سالدات و چهار توپ شهرکوب بزرگ را با خود می‌دارد با یک کولنل دژآهنگ تا چند فرسنگی شهر رسیده است.

یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود و هوای زمستان سختی خود را نموده برف همچون تکه‌های پنبه از آسمان فرو می‌ریخت که ناگهان این لشکر به کنار پل آجی رسید و بیکبار روی توپ‌ها را به شهر برگردانیده به شلیک پرداخت. از نخستین آتش توگفتی لرزه بر شهر افتاد و چنان غرنبی برخاست که سراسر شهر را فراگرفت. ضیاءالدوله که از آغاز روز آن همه آسیب دیده و با این همه بر سرکار خودداری نشان می‌داد و در ایالت به کار می‌پرداخت همین که این آواز را شنید شغل خود را برداشته به کونسولگری روس شتافت که چگونگی را بدانند و برای شهر چاره‌ای بیندیشد و چون از میلر پاسخ‌های درشتی شنید و آیندهٔ شهر را تاریک دید از آنجا به کونسولگری انگلیس پناهنده گردید و خواهیم دید که جز مرده‌اش از آنجا بیرون نیامد.

توپ‌ها پیایی می‌گریید و مردم امیرخیز و چوست‌دوزان که بر سر راه آجی افتاده‌اند خانه‌های خود را رها کرده و در آن هنگام سخت از دست بچه‌های خود گرفته به جاهای دیگر می‌گریختند. از این‌سو سالدات‌های باغ شمال که تا این دم در باغ خزیده و از ترس جان یارای بیرون آمدن نمی‌داشتند همین که غرش توپ‌ها را شنیده و از رسیدن لشکر نوینی به یاریشان آگاه شدند از باغ بیرون ریخته بار دیگر در مارالان و آن پیرامون‌ها به کشتار مردم بیگناه پرداختند. چنین می‌گویند: در همان گیرودار دستهٔ انبوهی را به خاک و خون کشیده کینه‌ای را که از دست مجاهدان داشتند از این بنیویان باز جستند. چون بیست و اند سال از آن زمان گذشته و راه باز جستن بسته شده من

کوتاه می آورم و جز چیزهایی را که بی گمان است نمی نگارم. کسی که آن روزها در تبریز نبوده از گفتن چه خواهد دانست حال مردم چگونه بوده.

شلیک تا یک ساعت پیش می رفت و هنگام شام برید. شب چهارشنبه نخست شبی بود که تبریز، آن شهر آزادستان، خود را بیچاره می یافت. مردم در بیم سختی می بودند و هرکسی گمان می کرد فردا روسیان با کشتار به شهر خواهند درآمد، و شاید یک نیم ایشان از ترس به خواب نرفتند. این شب بسیاری از خاندانها سرپرست خود را به سفر می فرستادند و یا به نهانگاه می سپاردند این شب امیرحشمت و یارانش از شهر بیرون رفتند و ما چون داستان ایشان را اندکی نگاشته ایم و بازمانده را جداگانه دنبال خواهیم کرد در اینجا گزارده می گذریم.

فردا چهارشنبه پنجم دی ماه مردم هراسان برخاستند، و چون اندکی از روز گذشت بار دیگر توپخانه پل آجی به شلیک پرداخت. تبریزیان که در آن چند سال بارها شهر را زیر گلوله باران دیده بودند توپهایی به این نیرومندی و آتشی به این سنگینی ندیده بودند. توپخانه باغ شمال نیز به کار افتاده پاسخ توپهای پل آجی را می داد و گلولهها پیاپی از روی شهر می گذشت و بسیاری از آنها در هوا ترکیده فرو می ریخت و یا به خانهها و دیوارها برخورد می کردند می رسانید. آسیب و ویرانی چندان نمی بود که ترس مردم و سراسیمگی ایشان. کسی نمی دانست چه پیش خواهد آمد، هراس همه را فرا گرفته بود، تا دو ساعت به نیمروز شهر در زیر آتش دو توپخانه می بود. کولنل دژخوی ایروان نقشه شهر را در دست نمی داشت و آمدن خود را به کونسول و فرمانده باغ شمال آگهی نفرستاده و از اینان دستور نخواست بود و بسیاری از گلولههای او از روی خانههای اروپاییان و قونسولخانهها می گذشت و یکی از آنها بیرق قونسولگری امریکا را انداخت. از این رو میلر کسی را فرستاده کولنل را نکوهش کرده دستور داد شلیک ببرد و لشکر از راه بیرون شهر روانه باغ شمال گردد. مستر تورنر می نویسد: سپس کولنل را گوشمالی دادند. میلر با بدیهایی که کرده این نیکی را از او فراموش نباید کرد.

دو ساعت به نیمروز شلیک بریده مردم اندکی آرام یافتند. هنگام پسین ناگهان بار دیگر از باغ شمال آواز توپها و مترالیوزها برخاست و مردم بار دیگر ترس کردند و به هم برآمدند. لیکن این شلیک زود برید و دانسته گردید چون لشکر تازه درآمده به باغ می رسیده از آنجا به جشن و شادمانی این شلیک را کرده اند.

این روز در آن هراس و آشوب تنها کسی که رشته چاره جویی را از دست نداده و به کارهایی برمی خاست شادروان ثقة الاسلام می بود. در آغاز روز که هنوز کسانی از پیشروان مشروطه خواهی در بیرون می بودند باز در پیش او گرد آمدند تا گفتگویی کنند. در این میان شلیک روسیان مردم را شورانیده دستههایی از ایشان به آنجا درآمدند. بیچارگان سراسیمه پی چاره می گشتند و کسانی از ایشان از ناچاری و یا به انگیزش دیگران رفتن به باسمنج و آوردن صمدخان را خواستار بوده و هیاهو می کردند. ثقة الاسلام مردانه با ایشان به گفتگو درآمده پاسخ

داد: «شما اگر سرپرست می‌خواهید از دولت خود خواهید. چرا به باسمنج می‌روید؟!». بدین‌سان ایشان را راه انداخت. سپس سه تن از درباریان پیشین را: ناظم‌الدوله و سردار سطوت و اعتمادالدوله که فرستاده و بدان‌جا خوانده بود، روانه باسمنج گردانید که نزد صمدخان رفته و با او گفتگو کرده از زبان او چنین پیام رسانند: «اگر تو می‌خواهی به شهر آیی من ناخرسند نیستم ولی کاری کن که با دستور دولت و به نام دولت بیایی». اینان همان ساعت روانه گردیدند. خود ثقة‌الاسلام نیز تلگرافی به تهران فرستاده حال شهر را آگاهی داد و خواستار شد دولت هرچه زودتر کاری کند و به چاره پردازد. از دو سه روز پیش سیم‌های تلگراف بریده و تهران از پیش آمدهای تبریز آگاهی نداشت و ما در نوشته‌های وزارت خارجه می‌بینیم که به کونسول ایروان دستور داده‌اند کسی را به تبریز فرستاده از چگونگی آنجا آگاهی بیاورد و با تلگراف به تهران گفته شود. ولی امروز را سیم‌ها کار می‌کرد و تهران از چگونگی شهر آگاهی داشت. ولی چه می‌توانست کردن؟!... وزیران با آن زبونی که از خود نشان داده بودند چه کاری می‌توانستند انجام دادن؟!...

اینها نمونه‌ای از پافشاری و پاکدلی ثقة‌الاسلام است. ببینید چگونه در آن آشوب و هراس نیز خود را نباخته و به هر گامی پروای آبروی کشور و توده را می‌کرده است: افسوس که این کوشش‌ها بیهوده می‌رفت. تبریز را روزگار تیره فرارسیده و می‌بایست از روز پنجم دی‌ماه آغاز شود. از تهران بیش از این پاسخ ندادند که بکوشید و نگزارید بیشتر آشوب شود! همان روز رفیع‌الدوله و مشیر دفتر به نمایندگی از صمدخان به شهر رسیدند و کار یک‌رویه گردید. هرکسی از مشروطه‌خواهان که هنوز بیرون بود اگر توانست خود را پنهان ساخت. آن سه تن که به باسمنج رفته بودند نومیدانه بازگشتند.

این از گفته آقای ناظم‌الدوله است که ما چون به باسمنج رسیدیم دستگاه را دیگرگونه دیدیم. زیرا همه کارها را در دست کونسول روس و کسان او یافتیم. حاج فتوح‌الملک چون ما را دید و از خواستی که داشتیم آگاهی یافت روا نشمرد با صمدخان گفتگو کنیم و کارهایی را که در پرده می‌رفت برای ما باز نمود. با این همه سردار سطوت پیش صمدخان رفته گفتگو کرد ولی او نیز نومید بازگشت. می‌گوید آنجا شنیدیم که بسیاری بر ثقة‌الاسلام خشمناکند و چون روسیان به معتمد و امام جمعه پیشنهاد کرده‌اند به شهر آیند مجتهد گفته تا ثقة‌الاسلام باشد من نخواهم آمد. ما دیگر نمانده شب را به شهر بازگشتیم و از بس آشفتگی بود نتوانستیم نزد ثقة‌الاسلام رویم. لیکن خود او به خانه یکی از خویشانش در نزدیکی ما آمده مرا به آنجا خواند و چگونگی را جست، و پاسخی را که از تهران به تلگراف او رسیده بود برای من خواند.

این روز میلر به دیدن رفیع‌الدوله آمده با او گفتگوهای کرد و دستورهایی که می‌بایست داد. تبریز در آن پنج سال به اندازه پنجاه سال پیش آمده و اداره شهربانی بسیار آراسته و به سامانی می‌داشت. ولی پس از جنگ به هم خورده و کارکنان آن که بیشتر از مجاهدان می‌بودند پراکنده شده بودند. و چون میلر می‌خواست نشانی از مشروطه بازنماند و دستگاه کهن خودکامگی

بازگردد رفیع الدوله می‌بایست کدخدایان پیشین را به کار اندازد و آن دستگاه را دوباره درچیند. شب پنجشنبه ششم دی ماه نیم ساعت از شب رفته باز آواز توپ و تفنگ از باغ شمال برخاست ولی پس از اندکی آرام یافت و بار دیگر نیمشب شلیک آغاز شد و تا دیری آواز آن در همه جا شنیده می‌شد. گویا روسیان جشن و شادی می‌نمودند. این شب را نیز مردم کمتر خوابیدند و یکی از شب‌های هراسناک تبریز می‌بود.

روز پنجشنبه روسیان به ارک درآمده آنجا را به دست گرفتند و بیرق خود را بالای آن برافراشتند، و چون هنوز از شهر بیم می‌داشتند آنچه گندم و جو و قورخانه در آنجا بود بار کرده به باغ شمال بردند. نیز به عالی‌قاو و گمرک و پستخانه سالدات و قزاق‌گزارند.

هنگام پسین یک دسته دیگر از سپاه روس که تازه می‌رسیدند به شهر درآمده و از میان شهر گذشته و به باغ شمال رفتند. این دو روز را قزاق و سالدات در کوچه‌ها و بازارها هرکه را می‌دیدند جیب و بغلش را تهی می‌ساختند. کسانی را زده و آزار می‌کردند. به دستاویز جستجوی تفنگ و فشنگ به خانه‌ها می‌ریختند.

از امروز یک رشته بدرفتاری‌ها از خود مردم آغاز شد. چنان‌که گفتیم بدخواهان مشروطه دسته‌های انبوهی می‌بودند و بسیاری از ایشان را که از شهر بیرون کرده بودند کنون به شهر بازمی‌گشتند. بدنهادهانی از اینان و دیگران به کینه‌جویی برخاسته هرکه را از مشروطه‌خواهان و یا از بستگان ایشان می‌دیدند به آزارش می‌پرداختند. درباریان کهن از کدخدایان و فراشان و دیگران بیرون ریخته به شادی بازگشت دستگاه کهن به این‌سو و آن‌سو می‌دویدند و از کینه‌جویی بازمی‌ایستادند.

از روز هفتم جستجوی آزادخواهان آغاز شد. از پترسبورگ دستور رسیده بود که کسانی را که با سپاه روس جنگ کرده‌اند گرفتار و از روی قانون جنگی روس به سزا رسانند. تلگراف رمزی را که سفیر ایران از پترسبورگ به دولت فرستاده در اینجا می‌آوریم:

«۷ محرم، مجلس وزراء قرار داده‌اند به رؤسای قشون در تبریز و رشت و انزلی اختیار تام داده شود که به اتفاق قونسول روس مقصرین اغتشاش را چه رعیت ایران چه روس حبس و به موجب قانون نظامی سیاست کنند از فدایی‌ها نزع اسلحه و امکته‌هایی را که از آنجا مقاومت می‌کنند خراب نمایند».

ولی میلر و دستیار او و دنسکی از یک‌سو کسانی را که در جنگ چهار روزه پا در میان داشته بودند دنبال نموده گرفتاری آنان را از کارکنان خود می‌خواستند و کسانی را به نام یاد می‌کردند. اسد آقا که روز یکم جنگ آن دلیری را در پیرامون کونسولگری کرده و یک افسری را کشته و مترالیوز از روسیان گرفته بود کنون میلر پا به زمین کوبیده می‌گفت: آن یک چشم را پیدا کنید. از سوی دیگر سیاست مکیاولی به کار برده می‌خواستند فرصت از دست نداده همه کسانی را که به غیرت و کاردانی شناخته گردیده‌اند و در یک روز سختی مایه دلیری مردم توانند بود نابود سازند.



۲۱- دست راست مشهدی محمد علی خان - دست چپ اسد آقا خان
این پیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و اسد آقا را با چشم درست نشان می‌دهد.

از سران آزادی کسی جز ثقة الاسلام در آشکار نبود. ولی بسیاری از ایشان از شهر بیرون نرفته در خانه‌های خود می‌نشستند. در این دوروزه ثقة الاسلام هرکه را می‌دید دستور می‌داد از شهر بیرون رود. ولی خودش همچنان در آشکار می‌ایستاد، و با همه بیمی که می‌رفت دل به مرگ نهاده به جایی نمی‌رفت.

این گفته از آقای هیئت^۱ است که چون روز پنجم دی‌ماه از خانه ثقة الاسلام بیرون آمدیم و شهر با آن آشفتگی و هراس می‌بود حاج سیدالمحققین گفت بیم بسیار می‌رود و می‌باید در پی نهان‌گاهی بود. ولی من چون به خانه آمدم نامه به ثقة الاسلام نوشتم و پرسیدم: آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم؟ در پاسخ نوشته بود: «شما اگر می‌توانید از شهر بیرون روید اما من کار خود را به خدا می‌سپارم»^۲. از زبان حاج میرزا آقا فرش می‌گویند که چون در آن روزها من در شهرداری عثمانی پناهنده بودم شه‌بندر با من گفت: «روسیان آهنگ گرفتن ثقة الاسلام را می‌دارند، شما بنویسید او نیز خود را به شه‌بندی رساند». من نامه‌ای نوشته با دست یکی از کسان خود فرستادم، و چون بازگشت نامه‌ای آورد که ثقة الاسلام در پاسخ نامه من فرستاده و در آن چنین نوشته بود: «هنگامی که در زمان شکست عباس میرزا، آقا میر فتح جلو افتاده شهر تبریز را به دست روس سپرد از آن زمان صد سال می‌گذرد و همیشه نام آقا میر فتح به بدی یاد می‌شود، شما چگونه خرسندی می‌دهید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را به پناهگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گزارم؟!»

مستر تورنر می‌نویسد: «ثقة الاسلام به قونسولگری انگلیس رفته پرسید که هرگاه بدانجا پناهد او را خواهند پذیرفت؟!... کونسول پاسخ داد تا یک ترس نزدیکی به جان او در میان نباشد نگهداری از او نتوانند کرد.» بی‌گمان این سخن دروغ است و شاید مستر تورنر آن را از خود کونسول شنیده. زیرا چنان که آوردیم ثقة الاسلام هیچگاه در اندیشه پناهندگی نمی‌بود و از مرگ نمی‌ترسید، وگرنه به شه‌بندی پناهدی یا از شهر بیرون رفتی. با آن جایگاهی که پیش پیروان و دوستانش می‌داشت چاره‌جویی برای او کار دشوار نمی‌بود.

چنین پیدا است که از دو سه روز پیش آهنگ روسیان را درباره خود می‌دانسته و گاهی آن را به زبان می‌آورده و پیشگویی از مرگ خود می‌کرده. میرزا علی خان ادیب خلوت با آن شادروان دوستی می‌داشته و روز هفتم دی‌ماه ناهار را با او می‌خورده. ثقة الاسلام می‌گوید: شاید این آخرین ناهار خوردن من با شما باشد. ادیب خلوت می‌پرسد: مگر آهنگ سفری دارید؟! می‌گوید: آری! سفر بس دوری! ادیب خلوت خواست او را دریافته اندوهگین می‌شود و سپس می‌گوید: بهتر است چندی بیرون روید، ثقة الاسلام پاسخ می‌دهد: دریغ! من اگر در کالبد عیسی جاگیرم روسیان دست از من نخواهند برداشت.

۱. آقا میرزا علی هیئت چون از شاگردان آخوند خراسانی و تازه از نجف رسیده بود از سران آزادیخواهان به‌شمار می‌رفت.
۲. افوض امری الی الله.

در این چند روز یک کار هم به خاک سپردن کشتگان می بود که کسانی را که روسیان کشته بودند و هنوز در بیرون می بودند به خاک می سپردند. روسیان نیز که در این دو سه روزه از باغ بیرون آمده بودند کشتگان سالدات و قزاق را می جستند و این بهانه دیگری برای آزار مردم در دست ایشان شده بود. چنانکه داستان کوی دوجی و حاج نقی جواهری را در جای دیگری خواهیم نگاشت.

روز هشتم ژنرال وردنف با دو دسته (رژیمان) از سالدات و قزاق که تازه از راه می رسیدند به شهر درآمدند و به باغ شمال رفتند. قزاق و سالدات همچنان در کوچه ها و بازارها گردیده جیب و بغل ها را تهی می ساختند، پی آزادیخواهان می گشتند. از آن سوی چون صمدخان هنوز در باسمنج می نشست سرشناسان شهر دسته دسته به دیدن او می شتافتند و هرکسی با زبان دیگری به او نزدیکی می جستند. چون ماه محرم می بود و به شیوه همه ساله از کوی ها دسته های سینه زن برمی خاست و در چنین آشوب آن را فراموش نکرده بودند، دسته دسته سینه زنان به باسمنج می رفتند. راه شهر تا آنجا همچون کوچه و بازار پر از آمد و شد می بود، شهر حال شگفت و بس آشفته ای می داشت، امروز شادروان شیخ سلیم را با برادرش آقا کریم دستگیر کرده به روسیان سپردند و هر دو را به کونسولخانه بردند.

روز نهم دی ماه دسته ای از مردم شهر همراه ملایان و آقای مجتهد که یادش کرده ایم روانه باسمنج گردیدند و صمدخان را دیده دوباره به شهر بازگشتند. این روز هنگام پسین ثقه الاسلام از خانه خود بیرون آمده می خواست به خانه دکتر علینقی خان رود سر کوچه و دنسکی با یک تن افسر روسی در درشکه رسیده و از درشکه پایین آمده پس از درود چنین گفت: «ژنرال کونسول درود رساند و چون در کونسولخانه نشستی خواهد بود و چند تن دیگر هستند خواهش کرد شما نیز باشید». ثقه الاسلام خواست پس از ایشان در درشکه دیگری برود و دنسکی خرسندی نداده به نام این که درشکه را کونسول از بهر شما فرستاده او را با خود نشانده روانه گردید. این بود چگونگی گرفتاری آن مرد نیک.

نیز این روز ضیاء العلماء و صادق الملک و آقا محمد ابراهیم قفقایچی و حسن و قدیر دو پسران علی مسیو را گرفتند و به کونسولخانه بردند و از آنجا به باغ شمال فرستادند. ضیاء العلماء را چون می گرفتند داییش حاج محمدقلی خان نیز که پیرمرد سالخورده ای می بود همراه او رفت تا آگاهی از بهر مادرش بیاورد و خواهیم دید که از خود او آگاهی نیامد. آقا محمد ابراهیم را چندین تن قزاق با یکی از کارکنان کونسولگری از کوچه گرفتند. دو روز پیش کسانی به او گفته بودند که خود را بپاید و بیرون نیاید. پسران داییش چون چاپارخانه تبریز و جلفا در دست ایشان می بود به سراغش آمده خواسته بودند که او را از شهر بیرون برند، آقا محمد ابراهیم خرسندی نداده و نخواسته بود از مرگ بگریزد. حسن و قدیر داستان دلگدازی دارند، پدرشان شادروان علی مسیو که از پیشروان جنبش آزادی و بنیادگزاران دسته مجاهدان تبریز می بود و همیشه باید



۲۲ - آقا محمد ابراهیم قفایچی

تاریخ ایران نام آن مرد غیرتمند نیک را نگه دارد چند ماه پیش از آن درگذشته و برادر بزرگشان حاجی خان که چون از سردستانان مجاهد و در جنگ با روس از جنگجویان می بود با دسته امیرحشمت از شهر بیرون رفته، و برادر دیگرشان حسین آقا در جایی پنهان گردیده بود روسیان چون به خانه ایشان ریخته و آن را تاراج کردند این دو پسر جایی پیدا نکرده به حاجی مرتضی نامی از بستگان روس که دوستی و آشنایی با پدرشان می داشت پناهنده شدند و خود را به خانه او رسانیدند، و آن نامرد بدنهاد ننگ مهمانگیری را بر خود پسندیده هر دو را گرفته به دست روسیان سپرد.

شب دوشنبه دهم دی ماه یک شب پر اندوهی بود. در این شب از کسانی که نیاورد

یکی من بودم. در آغاز شب گرفتاری ثقة الاسلام و دیگران را شنیده با دلی پر اندوه به خانه رفتم و تا بامداد نیاوردم. این را در اینجا بنگارم: نخستین بار که من به میان آزادیخواهان درآمدم و به کار برخاستم در این پیش آمد جنگ با روسیان بود، مرا این هنگام سال به بیست و دو رسیده، و چون آگهی از جنگ یافتم تکان سختی خوردم و به دشواری خودداری می توانستم. و چون پنداشته می شد جنگ با روسیان در همه جا در گرفته و دامنه آن بس دراز خواهد بود، هرگز گمان نمی رفت که در تبریز روسیان خون ایرانیان را ریزند، در تهران وزیران ایران با کارکنان روس در آرامش و آشتی باشند. این بود بر آن شدم که مردم را به آمادگی وادارم. چون محرم فرا رسیده و مردم شب ها در مسجدها گرد می آمدند من در مسجدی که به نام نیایم (مسجد آقا میر احمد) می باشد و دیگر جاها با مردم به گفتگو برخاستم و به شورانیدن آنان کوشیدم و با حاج عباس که روانش شاد باد بر آن شدیم به انجمن رفته و تفنگ گرفته و دسته ای پدید آوریم، لیکن در این میان جنگ فرو نشست، و چون روسیان بدین سان چیره گردیدند و بدخواهان مشروطه در همه جا بیرون آمده به کار برخاستند از کسانی که بیمناک می زیست من بودم ولی پروا ننموده بیرون می آمدم.

گفتار دوم

روز دهم دی ماه

روز دوشنبه دهم دی ماه تبریز را پر اندوه‌ترین روزی بود. در این روز که دهم محرم نیز می‌بود چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش و خروشی که همه‌ساله به‌نام محرم برخاستی و امسال را نیز با همه گرفتاری‌ها در کار می‌بود، و گذشته از آمد و شد و جوش و جنبی که روسیان در کوچه‌ها و بازارها همچون روزهای پیش می‌داشتند یک تکان دیگری از ایشان در سربازخانه و پیرامون آنجا دیده می‌شد، دسته انبوهی از سالدات و قزاق (ششصد تن کمابیش) سربازخانه را گرفته و چنین گفته می‌شد کسانی را که از سردستانان مشروطه گرفتار کرده بودند در آنجا به دار خواهند کشید. در یک‌سو در پهلوی درختی دو تیری ستون‌وار بلند کرده و یک تیر افقی بر روی آنها می‌خکوب می‌ساختند و ریسمان‌ها از آن می‌آویختند. این داری بود که آماده می‌کردند، و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می‌گرفتند تیرها را با پارچه‌های سه‌رنگ بیرق روسی می‌آراستند.

یک ساعت به نیمروز چهار شصت تیر به چهارگوشه سربازخانه کشیدند و بر پشت‌بام‌ها سالدات و قزاق برای نگهبانی گماردند.

یک دسته از مردم جلو سربازخانه گرد آمده خاموش و سرافکنده می‌ایستادند. پس از نیمروز ناگهان دو ارباب باری روسی که نه تن دستگیر: ثقة‌الاسلام، شیخ سلیم، آقا کریم برادر او، ضیاء‌العلماء، محمدقلی خان دایی او، صادق‌الملک، آقا محمد ابراهیم، حسن پسر هجده ساله علی مسیو، قدیر برادر شانزده ساله او. در توی آنها می‌بودند از راه باغ شمال پدیدار گردید. یک‌دسته قزاق و سالدات با تفنگ‌های سرنیزه‌دار به‌دست گرداگرد آنها را گرفته همچنان راه می‌آمدند. دستگیران با رنگ‌های پریده و رخسارهای پژمرده خاموش می‌نشستند و ثقة‌الاسلام و برخی آهسته دعا می‌خواندند.

ارباب‌ها چون به سربازخانه رسید به درون رفت و درهای سربازخانه را بسته کسی را از ایرانیان راه ندادند. یک افسر که از باغ شمال برای کار اینان فرستاده شده بود پس از اندکی در درشکه

رسید. سه تن از ایرانیان (مختار علاف از مردم باغمیشه و کریم نام از مردم سرخاب و اسمعیل سفیدگر از مردم دوجی) برای انجام کار دژخیمی در آنجا می‌بودند. اینان از بدخواهان مشروطه و سپس از فراشان صمدخان می‌بودند و چنین پیداست که روسیان ایشان را از بیگلوبیگی خواسته بودند، و چون به ایشان دستور داده شد بر سر دستگیران ریخته به کندن رخت‌های ایشان پرداختند و جز پیراهن و زیرشلواری همه را از نشان درآوردند. گویا شیخ سلیم ایستادگی می‌نموده کریم سرخابی با قمه از بازوی وی زد و او را زخمی ساخت.

هنگامه دلگداز بس سختی می‌بود، یک دسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان به گناه آزادیخواهی به دار می‌کشیدند و کسی نبود به داد ایشان رسد. مرگ سیاه یک‌سو و غم درماندگی کشور یک‌سو، خدا می‌داند چه دل سوخته‌ای در آن ساعت می‌داشتند.

ثقة الاسلام به همگی دل می‌داد و از هراس و غم ایشان می‌کاست، شیخ سلیم بیتابی‌ها می‌نمود، ثقة الاسلام گفت: «این بیتابی بهر چیست؟! ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم». قدیر همچون بید می‌لرزید، لیکن حسن پروا نمی‌نمود، شادروان ثقة الاسلام به ایشان نیز دل‌داری داده می‌گفت: «رنج ما دو دقیقه بیش نیست پس از آن بیکبار خوش و آسوده خواهیم بود».

چون خواستند دار زنند نخست شیخ سلیم را خواندند: بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژخوی روسی سیلی به رویش زده خاموشش گردانید. دژخیمان ریسمان به گردش انداختند و کرسی را از زیر پایش کشیدند. دوم نوبت ثقة الاسلام بود: شادروان همچنان بی‌پروا می‌ایستاد، دو رکعت نماز خوانده بالای کرسی رفت.^۱ سوم ضیاء العلماء را خواندند: شادروان از جوانی تن به مرگ نمی‌داد و دست می‌گشاد و به روسی با افسر سخن آغاز کرده می‌گفت: «ما چه گناه کرده ایم؟!... آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟!...» دژخیمان دست‌های او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند. چهارم صادق‌الملک را خواندند. پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند: او با پای خود بالای کرسی رفت و ریسمان را به گردن انداخت. ششم دایی ضیاء العلماء آن پیرمرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود: جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد: «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه». پس از همه نوبت قدیر پسر شانزده ساله رسید و او را نیز بالای کرسی برده ریسمان به گردش انداختند.^۲

روسیان برای آن که دژخویی خود را نیک نشان دهند باری آن نکردند چشم‌های اینان را بستند و یا چون یکی را می‌آویزند و بالای دار دست و پا می‌زند دیگران را دور نگه دارند. برادر را

۱. مستر تورنر می‌نویسد: چون نوبت به ثقة الاسلام رسید دژخیمان خود را پس کشیدند. افسران روسی آنان را سخت زدند و با زور به کار واداشتند.

۲. این داستان بدین‌سان از روی جستجوهای است که آقای مهدوی کرده و یادداشت نموده و برای ما فرستاده، چند جمله نیز از یادداشت اردبیلی بر آن افزوده شده. درست‌ترین آگاهی که به دست آمده همین است.

روبه روی چشم برادر به دار کشیدند. چنان که از پیکرها پیداست دژخیمان از ناآزمودگی ریسمان‌ها را چنان نینداخته‌اند که زود آسوده گرداند، بیشترشان تا دقیقه‌ها گرفتار شکنجه جان کندن بوده‌اند.

سربازخانه که در آن چند سال همواره کانون جوش‌ها و خروش‌های غیرتمندانه آزادخواهان می‌بود کنون چنین هنگامه دلگداز را به خود می‌دیدد، ولی جای افسوس نمی‌بود. در آن هنگامه دلگداز نیز غیرت ایرانی کار خود را کرده و سربازخانه مردانگی‌های ثقة‌الاسلام و آقا محمد ابراهیم و دیگران را دیده و آواز بلند حسن نوجوان را به «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه» شنید.

چون این کار انجام یافت در سربازخانه را باز کردند، و گویا در این هنگام بوده که آقا کریم برادر شیخ سلیم را که بازمانده‌ٔ تهن بود آزاد ساختند. ایرانیان که در بیرون ایستاده بودند به درون آمده آن دیدار دلگداز را تماشا نمودند. غیرتمندان به خود لرزیده و نایستاده و زود بازگشتند. ولی بدنهادانی شادمانی نیز می‌نمودند، کینه شوم شیخی و متشرع در اینجا نیز کار خود را می‌کرد. روسیان آن پیرامون‌ها را پر کرده در پشت‌بام‌ها و دیگر جاها آمده می‌ایستادند که مبدا شورشی رو نماید، از این که کینه‌کشتگان خود را جسته‌اند شادی نشان می‌دادند.

ما گرفتن این تهن و بردن ایشان را به کونسولخانه نوشتیم ولی از این که چه رفتاری با ایشان در آنجا و در باغ شمال کردند و چه گناهی بر آنان گرفتند، سخنی نراندیم در اینجا می‌باید به آن پردازیم:

چنان‌که گفتیم از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که در جنگ روسیان پا در میان داشته بودند دستگیر کرده و رسیدگی نموده از روی قانون جنگی روس به سزا رسانند و ما خواهیم دید از این هشت تن چند تنی هرگز پایی در میان کار نداشته بودند و دیگران نیز گناهی که سزایش مرگ باشد (اگرچه از دیدهٔ روسیان بنگریم) نمی‌داشتند. پس برای چه اینان را به دار آویختند؟!... برای چه آن یک تن را رها کردند؟!...

چنان که گفتیم میلر کونسول روس و ودنسکی دستیار او و فرمانده باغ شمال که این زمان رشته کارها را در دست می‌داشتند و این کشتارها با دستور آنان پیش می‌رفت چندین خواست را در یکجا دنبال می‌کردند. از یک سو کینهٔ سیلی را که از دست مجاهدان خورده بودند باز می‌جستند، از یک سو مردان کاردان و غیرتمند را از پا انداخته راه پیشرفت سیاست خود را هموار می‌ساختند. پس از همه می‌کوشیدند رویه کار را نگاه داشته زمینه خرده‌گیری به تودهٔ انگلیس و دیگران بازنمایند. این بود عنوان رسیدگی و داوری پیش آورده و چنین می‌نمودند که کسانی را که می‌گیرند به داوری می‌کشند و به گناهش رسیدگی می‌نمایند و هرکه را که گناهی نبوده رها می‌سازند، چنان که از این تهن آقا کریم را رها ساختند.

ولیکن راستی را نه داورانی می‌بودند و نه رسیدگی می‌شد، کسانی را که می‌گرفتند برخی را

خود میلر و ودنسکی می شناختند که از بنیادگزاران مشروطه می باشند و چون مردان غیرتمند و کاردانی هستند در آینده سنگ راه سیاست روس خواهند بود و از این رو زنده نمی گزارند، برخی را می دانستند از مجاهدانند و کینه جنگ را از ایشان می جستند، بر کسانی نیز برای ترسانیدن چشم مردم یا تنها از راه سنگدلی و خونخواری دریغ نمی گفتند، ولی در این میان یکی دو تنی را هم رها می ساختند تا گفته نشود همه را می کشند. داستان میرزا احمد و نایب محمد آقا را که خواهیم آورد نمونه نیکی از چگونگی رسیدگی داوران روسی می باشد.

اما این هشت تن می باید از ایشان یکایک گفتگو بداریم:

(۱) شیخ سلیم: این مرد از روستا برخاسته و در نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشنمازان بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامی که جنبش مشروطه پدید آمد و نخستین دسته ای که به کونسولخانه انگلیس رفتند چون این در میان ایشان بود از آنجا مرد بنامی گردید سپس نیز چون چنین نهادند چند تنی از واعظان در مسجدهای بزرگ به منبر روند و معنی مشروطه و سود آن به مردم گویند این یکی از آنان بود، و چون مرد آرام و بی آزاری می بود و زندگی بس ساده ای می داشت و در منبر با زبان روستایی خود سخنان شیرینی گفتی و به بی چیزان نویده های خوش آیند دادی از این رو مردم بسیار دوستش داشتند و همیشه نامش بر زبان ها رفتی. سپس در سال ۱۲۸۷ چون رحیم خان به شهر درآمد و در همه شهر به جز امیرخیز بیرق های سفید زدند و در آن هنگام بیشتری از پیشروان آزادی از شهر می گریختند شیخ سلیم نیز گریخته به عتبات رفت، و پس از چند ماهی از آنجا به استانبول رفته و از آنجا به تبریز آمد و به نمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد. در آخرین انجمن او یکی از نمایندگان می بود و در کارهایی که می شد پا در میان می داشت، ولی در جنگ با روس چنان که گفته ایم هیچ کس از اینان به آن خرسندی نداشتند و هرکسی پایان ناگوار آن را می دانست، ولی چون روسیان به جنگ برخاستند همگی ناگزیر شده به جلوگیری خرسندی دادند و شیخ سلیم نیز در میان آنان می بود.

این مرد در آن چند سال کسی را نیاززد، و از کسی پول نگرفت، و شیوه زندگی را دیگر نساخت، و هیچگاه کسی را پشت سر نینداخت، و جز به نیکی مردم نکوشید. همه پاک زیست و در راه غیرت به دار رفت.

(۲) میرزا علی آقا ثقة الاسلام: این مرد پیشوای شیخیان شمرده می شد. خوانندگان نام شیخی را شنیده اند، این دسته از زمان فتحعلیشاه پدید آمدند و عنوانش آن بود که شیخ احمد احساسی که از مجتهدان بنام می بود فلسفه یونان را با دین اسلام درآمیخته به سخنانی برخاست و دیگران با او به پیکار برخاستند و مردم را برو شورانیدند. و چون شیخ را نیز هواداران بسیار می بود در میانه کشاکش و دو تیرگی پدید آمد و پیروان او را «شیخی» نامیدند. پس از شیخ احمد، سید کاظم رشتی جانشین او شد، پس از او کریم خان در کرمان و حاج میرزا شفیع آقا در تبریز خود را جانشین خواندند و بدین سان شیخیان نیز دو دسته شدند. از آن سوی در شیراز سید علی محمد

باب برخاست و بیکبار راه دیگری پیش گرفت. در تبریز هر دو تیره شیخیان می بودند و میانه ایشان با دیگران که متشرع نامیده می شدند کار به جنگ کشید. آن پندارهایی که افلاطون و ارسطو دوهزار سال پیش در باغ آکادمی آتن بافته بودند در تبریز قمه شده در میدان و بجوبه به شکم جوانان فرو می رفت. پس از سال هایی خونریزی خوابیده ولی سه دسته بیکبار جدا زیستندی. دو همسایه که یکی شیخی و دیگری متشرع بودی با هم آمد و شد نکردندی، دختر به همدیگر ندادندی، در کوچه به یکدیگری سلام ندادندی. ملایان که از این کشاکش بازار خود را گرم یافتندی همه ساله در رمضان و محرم بالای منبرها این سخنان کهن را تازه کردند، و این سو از آن و آن سو از این آنچه ناگفتنی بود گفتندی.

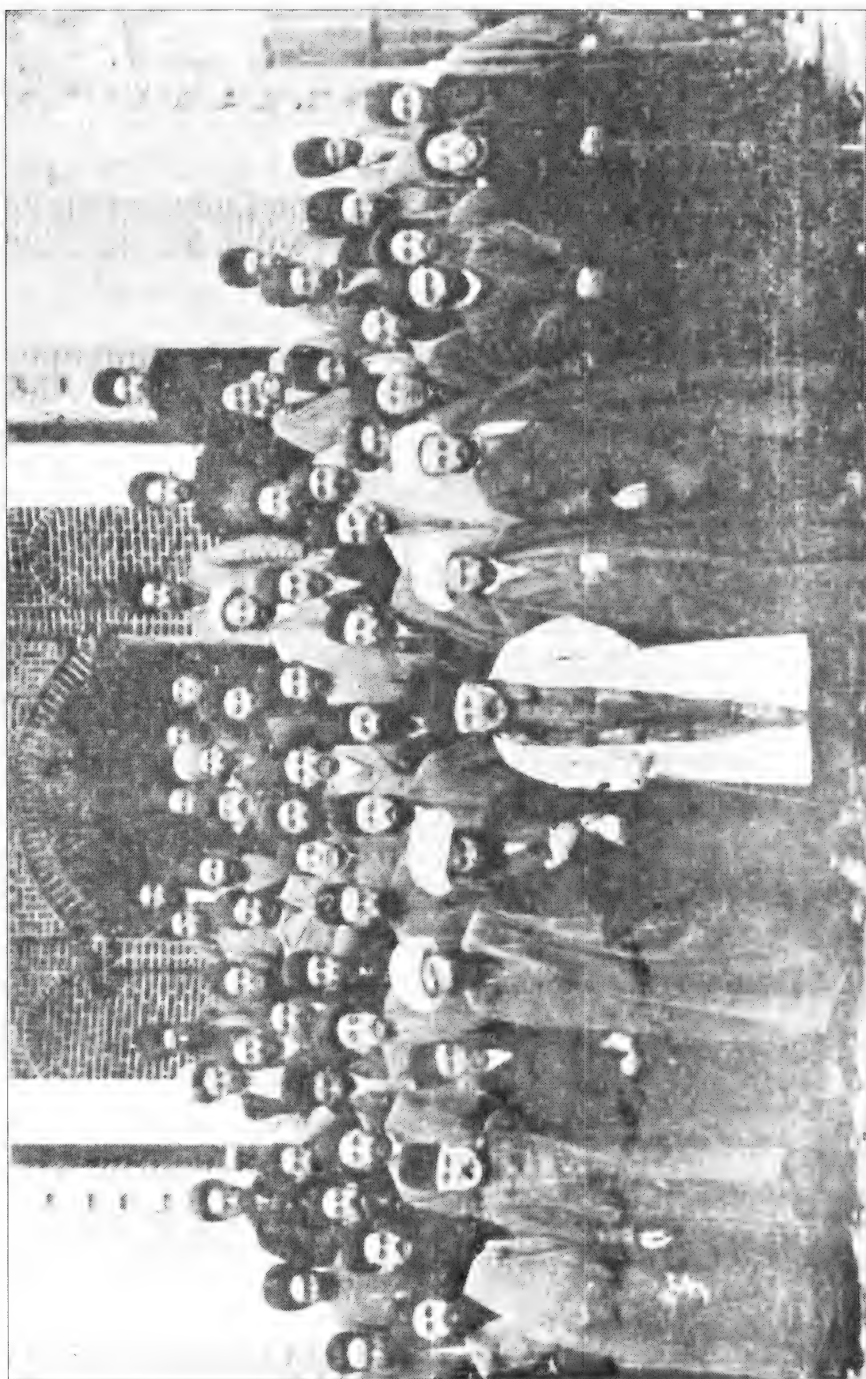
سردسته شیخیان چنان که گفتیم حاج میرزا شفیع آقا و خاندان او، و از این سوی سردسته متشرعان حاج میرزا احمد آقا و خاندان او می بودند. پس از میرزا شفیع آقا پسرش میرزا موسی آقا به جایش نشست. پس از وی در سال ۱۲۸۰ میرزا علی آقا جانشین گردید، ولی این نیک مرد از روز نخست به کاستن از سختی دوتیرگی و دشمنی کوشید و در این باره داستان هایی هست که در اینجا نمی آوریم، همین اندازه می نگاریم: از گام نخست پاکی خود را به همه نشان داد، و چون در سال ۱۲۸۵ جنبش مشروطه برخاست و مجتهدان و ملایان در مسجد صمصام خان گرد آمدند او نیز به آن جا درآمده همزانی ایشان نشست و پاکدروانه آمیزش آغاز کرد. جنبش مشروطه تکان بس سختی به تبریز داده بسیاری از دوتیرگی های پیشین را از میان برد و بازارهای مردم فریبی را بیکبار بست. این بود بیشتر ملایان کم کم رو برگردانیدند و با مشروطه دشمنی نمودند. ولی میرزا علی آقا از پاکدرونی که جز نیکی کشور را نمی خواست همچنان پایدار ماند و از آمد و شد به انجمن باز نایستاد.

در سال ۱۲۸۷ چون اسلامیه برپا گردیده آن جنگ های خونین درگرفت میرزا علی آقا در خانه خود نشسته بیرون نیامد، ولی چون در بهار سال ۱۲۸۸ کار شهر از نبودن خواربار به سختی انجامید آن شادروان تاب نیاورده با دو تن دیگر روانه باسمنج گردید و از آنجا تلگراف ها به محمد علی میرزا فرستاده به او پند داد که دوباره مشروطه را برپا گرداند و راه را به روی تبریز باز کند. آن تلگراف ها چاپ شده و در دسترس می باشد، پس از آن چون دوباره مشروطه برپا شد و دسته های دموکرات و اعتدال پدید آمد میرزا علی آقا تو گویی از درون بنیادگزاران دموکراتی آگاهی داشت از آنان دوری گزید و این بود دموکراتیان او را دشمن داشتند و بدگویی دریغ نگفتند. سپس چون داستان التیماتوم روس پیش آمد و چنان که گفتیم در تبریز روسیان به دژ رفتاری هایی برخاستند و از آن سوی مردم در مسجد گرد آمده جوش و خروش بسیار می نمودند، نیز در بازار همیشه مجاهدان روسیان را می پاییدند و آمادگی خود را به رخ ایشان می کشیدند ثقة الاسلام پایان این کار را بیمناک می دید و ناخرسندی می نمود و خود را کناره می گرفت. دموکراتیان او را هوادار روسیان خواندند و چنین می گویند رجب سرابی کشته بهبهانی را برگماردند او را بکشند.

رجب نپذیرفته چگونگی را به ثقة الاسلام آگاهی داد و سپس کسانی میانجی شده رنجیدگی را از میان برداشتند. چنانکه گفته‌ایم دموکراتیان و مجاهدان ناگزیر بودند آن رفتار را با روسیان نمایند و یک‌دسته مردان گردنفرز را جز آن نبایستی. از این سوی ثقة الاسلام نیرومندی روس و خونخواری ایشان را دانسته پروای زنان و بچه‌گان و مردم بی‌دست و پا می‌نمود و چون گفتگو می‌شد همین را به میان می‌آورد و بر رفتار مجاهدان و دموکراتیان خرده می‌گرفت. با این همه چون روز بیست و نهم آذر روسیان ناگهان جنگ آغاز کردند آن مرد غیرتمند خود را کنار نگرفته و در زمان بیرون آمده خود را به خانه ضیاءالدوله رسانید و چنانکه گفته‌ایم با همراهی دیگران به مجاهدان دستور جنگ و جلوگیری دادند و چون امیرحشمت نوشته می‌خواست از آن هم بازنیستادند. سپس نیز او تا آنجا که می‌توانست در راه نگهداری شهر و آبروی دولت کوشش دریغ نکفت و هیچ‌گاه پروای خود نکرد.

آنچه بزرگی این مرد را بهتر می‌نماید خودداری‌های گردانه او در کونسولخانه و باغ شمال است. ما گرفتاری او را نوشتیم و کنون ببینیم با او چه کردند و چه پرسیدند؟!... در این باره روسیان چیزی بیرون نداده‌اند ولی داستان پنهان نمانده و کارکنان کونسولگری و دیگران آن را به همه گفته‌اند. روز نهم دی ماه هنگام پسمین چون آن شادروان را به کونسولخانه رسانیدند میلر آن سیاستگر دورو که چند روز پیش آن نرمی‌ها را می‌نمودی با زبان درشتی به سخن درآمده نخست توانایی دولت روس و فزونی سپاه او را به رخ ثقة الاسلام کشیده ازو بازپرس‌ها کرد که چرا جلوگیری از مجاهدان نکرده؟ ثقة الاسلام پاسخ داد: از نیرومندی دولت روس ناآگاه نیستیم، لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد، درباره جنگ نیز خود شما آن را پیش آوردید وگرنه کسی از سر رشته‌داران تبریز به آن خرسندی نمی‌داشت. سپس میلر تلگراف‌هایی را که ثقة الاسلام به تهران فرستاده و از دولت چاره طلبیده بود نشان داده زبان رنجیدگی باز نمود^۱. او پاسخ داد: من به‌نام مسلمانی چیرگی شما را بر آذربایجان نمی‌خواستم اکنون شما نیز به‌نام سیاست آنچه می‌خواهید بکنید. کونسول نوشته‌ای را که از پیش آماده می‌داشت، در این باره که «جنگ را مجاهدان آغاز کردند و روسیان ناگزیر شده برای نگهداری خود با آنان به پیکار برخاستند و شهر را دوباره به جنگ بگشادند» جلو گزارده خواهش کرد ثقة الاسلام آن را مهر کند و نویده‌هایی از پشتیبانی و نوازش دولت امپراتوری روس داد. روسیان برای آن که از تبریز بیرون نروند و پاسخی برای خرده‌گیری‌های دولت‌های دیگر در دست داشته باشند به چنین نوشته‌ای نیاز می‌داشتند. ثقة الاسلام خواست او را دانست و مردانه ایستادگی نموده پاسخ داد: اینها دروغ است جنگ را شما آغاز کردید.

۱. تورنر می‌نویسد: نامه‌ای به ثقة الاسلام نمودند که به ارومی به یکی از دوستان خود فرستاده و در آن نوشته بود: «ما با روسیان به جنگ برخاسته‌ایم شما نیز آنجا به جنگ برخیزید» و ازو پرسیدند آیا این نامه را شما نوشته‌اید؟ ثقة الاسلام پاسخ داد: من نوشته‌ام.



۲۳ - این پیکره در سال نخست مشروطه برداشته شده:
رده پیش در میانه حاج نظام الدوله و در دست راست او شادروان شیخ سلیم ایستاده

میلر هرچه پافشاری نشان داد و از در بیم و نوید آمد نتیجه نبخشید. سپس میرزا علی اکبرخان دبیر کونسولگری را که از مردم تبریز می بود فرستاده چنین پیام داد که شما اگر این نوشته را مهر نکنید من ناگزیرم به باغ شمالتان بفرستم و در آنجا رشته از دست من بیرون است. میرزا علی اکبرخان چون پیام گزارد و از زبان خود دلسوزی ها کرد ثقة الاسلام با او به سخن درآمده پاسخ داد: شما مسلمانید چگونه می خواهید من به چیرگی بیدینان به کشور خرسندی دهم؟!.

میلر چون ایستادگی او را دید نوید گردید و سر شب او را به دست سالدات ها سپرده روانه باغ شمال گردانید. اردبیلی^۱ از زبان یک بازرگان ارمنی و دیگران می آورد: او را دست ها از پشت سر بسته و چند تن سالدات به میان گرفته می بردند و یک تن افسر ده تیر به دست پیشاپیش او می رفت، در میان راه یک جایی پر از گل می بود او خواست از کنار بگذرد یک سالدات سیلی به رویش زده به روسی گفت: «تو با امپراتور گناه کرده ای و می باید از توی گل بروی»، و دشنام هایی پیایی شمرد. ثقة الاسلام به روی خود نیاورده از میان گل راه پیمود.

در باغ شمال که دیگران را نیز به آنجا آورده بودند همان شب بار دیگر با ترجمانی بابایوف باز پرس هایی کردند، از همگی این را می پرسیدند: چرا گزاردید مجاهدان روسیان را کشتار کنند؟... اینان نیز هر کدام پاسخی می دادند و کسانی از آنان هرگز درخور چنین بازپرسی نبودند. چنین می گویند: از ثقة الاسلام دوباره مهر کردن آن نوشته را طلبیدند و آن مرد دلیر با آن که میانه مرگ و زندگی می ایستاد نترسیده همچنان سر باز زد.

نیز می گویند: چون پرسش هایی می کردند گفت اگر این رسیدگی در جای دیگری و از روی دادگری بودی پاسخ دادمی، ولی در اینجا و با این حال چه سودی از پاسخ و گفتگو تواند بود؟... بدین سان از پاسخ گویی باز ایستاد.

خدا می داند آن شب در باغ چه برایشان گذشت و در میان هیاهوی دلخراش قزاق و سالدات و با آن دژخویی های سرکردگان چه شب تیره و پراندهی را به سر دادند. روسیان همان شب آنچه می بایست درباره ایشان اندیشیدند و چون روز شد به هشت تن آگاهی دادند که کشته خواهند گردید و به آقا کریم نوید رهایی دادند.

این بود آخرین سرگذشت میرزا علی آقا. این مرد خردمند بود، دانشمند بود، نیکوکار و نیکو خوی بود. در آخرین ساعت های زندگانش دانسته شد گرد نیز بوده و مرگ را بس خوار می داشته. روانت همواره شاد باد ای مرد نیک.

درباره کشتن او سخنان بسیاری رانده شده، کسانی گفته اند به خواهش مجتهد و امام جمعه بوده، کسانی گفته اند صمدخان آن را خواستار شد، گاهی نیز می گویند: سفیر ایران در پترسبورگ

۱. یک تن بازرگان به نام میرزا علی اکبر اردبیلی در این زمان در تبریز خانه نشین می بوده و پیش آمدها را یادداشت می کرده و چون بخش کمی از آن یادداشت ها به دست ما افتاده در همه جا آن را به نام «یادداشت های اردبیلی» یاد خواهیم کرد.

که خویشاوندی با ثقة الاسلام داشت چون از دستگیری او با تلگراف آگاهی یافت نزد امپراتور رفته رهایی او را خواست و امپراتور در زمان تلگراف فرستاد، لیکن میلر آن را بیرون نیاورد تا ثقة الاسلام را به دار زدند، و این بود سپس میلر را از کار برداشتند. ولی اینها باورکردنی نیست، دار زدن مردی همچون ثقة الاسلام کار کوچکی نبود، و اگر سختگیری‌های دولت ایران جلو را نگرفتی بی‌گمان شورش‌هایی در سراسر ایران پدید آوردی، و این نشدنی بود که روسیان به چنین کاری به خواهش این و آن برخاستندی، نیز نشدنی بود که میلر بی‌آگاهی دولت پترسبورگ به گرفتن او شتافتی و یا با رسیدن تلگراف او را رها نساختی، بی‌گمان دستورگرفتن و کشتن او از پترسبورگ رسیده بوده، زیرا با آن غیرت و مردانگی که از او در آن چند روز پدید آمد بی‌گمان روسیان او را سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و به برداشتن آن پرداختند. چیزی است بسیار روشن: همسایگان با آن سیاستی که دنبال می‌نمودند چشم دیدن مردان غیرتمند و دلیر را نداشتند و این است از هر راه به نابودی آنان می‌کوشیدند، چنان که بهبهانی و صنیع‌الدوله را کشتند و پای ستارخان را شکستند، و خواهیم دید که پس از اندکی از رهگذر یفرم و یارمحمدخان و دیگران نیز آسوده شدند، ولی از آن‌سوی دغلکاران پست‌نهاد را بسیار پسندیده پشتیبانی از ایشان دریغ نمی‌گفتند و همیشه آنان را از آسیب نگاه می‌داشتند.

(۳) ضیاء العلماء: این جوان دانشمند داماد امام جمعه و با این همه از هواداران پابرجای مشروطه بود، زمانی نیز روزنامه‌ای نیز به نام جریده اسلامیہ برپا کرد که من تا پنج شماره از آن را دیده‌ام، سپس در عدلیه یکی از داوران استیناف بود و با همه ملایی زبان‌های روسی و فرانسه را نیک می‌دانست.

(۴) میرزا صادق خان صادق‌الملک: این جوان از مردم سلماس بود، ولی در استانبول درس خوانده و از آنجا به تبریز آمده و در جنبش مشروطه پا در میان می‌داشت، گویا زمانی حکمران اردبیل بود و زمانی نیز در کمسیون سرحدی نمایندگی داشت، ولی در سال ۱۲۸۹ یکی از نمایندگان انجمن ایالتی گردید و به همین گناه بود که بر سر دار رفت.

(۵) آقا محمد ابراهیم قفقایچی: این مرد چنان‌که از نامش پیداست پیشه بازرگانی داشت^۱ و خود مرد توانگری بود. از آغاز جنبش مشروطه خواهی پاکدلانه به آن درآمده با پول یاورها می‌کرد، سپس نیز در جنگ‌های ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ تفنگ به دوش گرفته با مجاهدان همراهی می‌نمود. او نیز در گرد سر باسکرویل بود، سپس چون جنگ فرو نشست و دسته دموکرات برپا گردید آقا محمد ابراهیم به آن دسته پیوست و در تبریز یکی از سردستگان به‌شمار می‌رفت، لیکن در جنگ با روس پا در میان نداشت، با این همه روسیان برو نبخشودند و به گناه غیرت و مردانگی به دارش آویختند.

۱. در تبریز بازرگانی را که با شهری دادوستد داشتی به نام آن شهر خواندندی. همچون: رشتچی، تهرانچی، یزدچی. آقا محمد ابراهیم نیز با قفقای (قفقاز) دادوستد داشته.

۶) حاج محمدقلی خان (دایی ضیاءالعلماء): این پیر سالخورده پایی در میان مشروطه‌خواهان نداشت و گناه او جز این نبود که چون ضیاءالعلماء را از خانه‌اش گرفتند و مادرش بیتابی می‌نمود این مرد را دل به خواهرش سوخت و همراه خواهرزاده خود رفت که ازو آگاهی بیاورد، ولی چون به باغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند و میان دیگران او را نیز به میدان مرگ فرستادند. این نمونه‌ای از داستان داوری است که روسیان می‌گفتند دارند.

۷ و ۸) حسن و قدیر: این دو نوجوان گناهشان پسری علی مسیو بود. ما از این مرد بارها نام برده‌ایم و از کسانی است که همواره باید در تاریخ آزادی ایران یاد کرده شود.

او یکی از بنیادگزاران دسته مجاهدان تبریز و از راهبران ایشان بوده و همیشه در سختی‌ها پای مردانگی پیش گزارد و گره از کارها می‌گشود. در تابستان ۱۲۸۷ که رحیم خان به تبریز درآمد علی مسیو چون خانه‌اش در نوبر زیر پای سواران او بود از آنجا بیرون آمده به امیرخیز نزد ستارخان رفت و در آنجا یکی از پشتیبانان آن گرد آزادی این بود. با آن‌که رحیم خان خانه او را به تاراج داد به روی مردانگیش نیاورد و همچنان سرگرم کوشش می‌بود. پسر بزرگ او حاجی خان یکی از سردستانان مجاهدان گردیده و از دلیران بنام شمرده می‌شد، چنان‌که در جنگ روس یکی از پیشگامان او بود و چون او همراه امیر حشمت و دیگران بیرون رفت و خود علی مسیو تا این هنگام درگذشته بود روسیان کینه آن دو را از این دو نوجوان جستند. حسن و قدیر تفنگ به دوش می‌گرفتند و حسن گاهی به جنگ نیز می‌رفت، ولی از ایشان با آن کمسالی چه برمی‌خاست و به هر حال در جنگ با روس هیچ‌یک پا در میان نداشتند و گناهکار نبودند.

۹) آقا کریم (برادر شیخ سلیم): این مرد هیچ‌کاره بود و در جنبش مشروطه پا در میان نداشت و تنها به گناه برادری شیخ سلیم گرفتارش کرده بودند و چنان‌که نوشتیم از پای دار رهایش ساختند. این هنوز زنده و در تبریز است و چنین می‌گوید: ما را چون روز هشتم محرم گرفتار کردند به کونسولخانه و از آنجا به باغ شمال بردند و چون دیگران را نیز آوردند شب دهم محرم به ترجمانی بابایوف بازپرس‌ها کردند و همه می‌گفتند: چرا گزاردید مجاهدان دست به جنگ باز کنند؟!... دستگیران نیز پاسخ‌هایی می‌دادند، و چون روز شد پگاه نزد ما آمده به آن هشت تن آگاهی دادند که به دار خواهند رفت و به من گفتند تو را رها خواهیم کرد. می‌گوید: برای من نان آوردند ولی به آن هشت تن چیزی ندادند و تا هنگامی که به دار رفتند همچنان ناشتا بودند.



۲۴- این پیکره در سال ۱۲۸۶ (۱۳۲۵ قمری) برداشته شده و بسیاری از سردستگان مجاهدان لیلوا در آن دیده می‌شوند. آن‌که درمیانه ایستاده شادروان علی مسیو و دو پسر با تفنگ در اینور و آنور او حسن و قدیر پسران او می‌باشند.

گفتار سوم

درآمدن صمدخان به شهر

روز یازدهم شهر همچنان پرشور و تکان می بود، تن های بی روان هشت تن در سربازخانه همچنان از دار می آویخت و روسیان در آن پیرامون انبوه و آماده در تکان بودند و دسته هایی از مردم نیز به دیدن رفته و برمی گشتند، روسیان از یک سو آزادیخواهان را جسته و دستگیر می کردند و به باغ می بردند، و از یک سو خانه تاراج می نمودند.

امروز صمدخان به شهر می رسید و مردم می بایست پیشواز کنند. روسیان نیز در سراسر راه از سربازخانه تا باغ صاحب دیوان سالدات و قزاق به نگاهبانی می گماردند. یکی دو ساعت پس از نیمروز صمدخان به شهر رسید، بر اسبی نشسته و شمشیری از دوش آویخته و هزار سوار از شاهسون و چاردولی و دیگران گردش را گرفته با این شکوه می آمد. هنگامی که از خیابان می گذشت سالدات و قزاق، خانه باقرخان سالار را تاراج کرده با دوش های پر بار دسته دسته از آنجا بیرون می آمدند، نیز در همان هنگام میرجعفر پدر پیر شادروان میرهاشم خان را با دسته دیگری گرفتار کرده سالدات و قزاق به میان گرفته به باغ شمال می بردند.

صمدخان برای آن که بدنهادی خود را به همه نشان دهد بیست و اند تن را از آزادیخواهان که در باسمنج گرفتار کرده بود بر خران پالانی نشانده با رسوایی بسیار از پشت سر خود همراه می آورد. سالدات و قزاق اینان را که می دیدند ریشخند می کردند، دست می زدند، از هیچ آزاری باز نمی ایستادند. بدخواهان مشروطه بدتر از آنان می نمودند. بیچارگان بر روی خر و هر هفت یا هشت تن به یک زنجیر بسته، در میان این شور و نادانی حالی می داشتند که دل هر غیرتمندی را آتش می زد.

ما تنها چند تن از آنان را می شناسیم که در اینجا یاد می کنیم و داستانشان را می نگاریم: مشهدی عباسعلی قندفروش که از خویشان سالار و از سردستان آزادیخواهی بود و ما نام او را در چند جا برده ایم. نایب محمد آقا نجار که از دلیران مجاهدان و از سردستان بنام به شمار می رفت و ما نام او و برادرش محمود را که روز نخست جنگ روس کشته گردید نگاشته ایم.

میرزا احمد برادر دیگر نایب محمد آقا که از دستاربندان و خود مرد آرامی بود. میرزا علی اکبر خان امین تذکره سراب. مخاطب السلطان رییس تلگراف سراب.

نایب محمد آقا و میرزا احمد و مشهدی عباسعلی را گویا روز نهم دی ماه دستگیر کردند. چنانکه گفته ایم مردم خیابان از روز نخست رو به صمدخان آوردند و پیش خود می گفتند او هرچه باشد باز ایرانی است و بهتر از روسیان می باشد. صمدخان نیز به ایشان نویده ها داده روی خوشی می نمود. از این رو مجاهدان آن کوی بیباک و بیپروا به باسمنج آمد و شد می کردند و دسته های سینه زن از آنجا به باسمنج می رفت. روز نهم مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا نیز رفتند، ولی چون خواستند بازگردند صمدخان فرستاد هر سه را دستگیر کرده برگردانیدند و با کسان دیگری که گرفته بودند در یک استبلی جا دادند.

امین تذکره و تلگرافچی سراب جز این گناهی نداشتند که با ملایی در سراب دشمنی پیدا کرده و او به صمدخان نامه نوشته و این دو تن را مشروطه خواه نشان داده و صمدخان به حاکم آنجا دستور فرستاده و او هر دو را دستگیر کرده بود. امین تذکره کنون در تهران است و چنین می گوید: مرا چون گرفتند تا چند روزی در سراب نگه داشتند و آنچه توانستند پول ستندند و سپس همراه رییس تلگراف روانه باسمنج ساختند که روز نهم به آنجا رسیدیم.

می گوید: چون به باسمنج رسیدیم هنگامه بس شگفتی یافتیم و چون ما را نیز به استبل بردند نایب محمد آقا و دیگران را در آنجا دیدیم، فراشان آنچه آزار و بدرفتاری بود دریغ نمی گفتند. پس از یک ساعت مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را نزد صمدخان بردند و چون بازگشتند دیدیم سر و رویشان سراسر کوفته شده و زخمی گردیده، بیچارگان را بسیار زده بودند، پس از دیری گنده بسیار آورده آنجا ریختند که به پای های ما بزنند و چون کسی پایش بزرگ تر بود و گنده به پایش نمی رفت با چکوب زده پا را در آن جا می دادند. آن شب را با سختی بسیار به سر بردیم. چون روز شد و آفتاب اندکی برخاست ناگهان آواز کوس و دهل بلند شد و آگهی آوردند که صمدخان به تبریز خواهد رفت ما نیز همراه او خواهیم بود، و چون اندکی گذشت یک دسته خران پالانی را آورده ما را بر آنها نشاندد. سختی در اینجا بود که چون ما را سه دسته کرده هر هفت یا هشت تن را به یک زنجیر کشیده بودند در روی الاغ ها به هم بسته بودیم و چون یکی از آنها تندتری رفت یا پس تر می ماند مایه آزار همه می شد. در راه رییس تلگراف از خر افتاد و نزدیک بود همه ما بیفتیم، با سختی بسیار او را سوار کردند، بدین سان از پشت سر صمدخان و همراهان او می آمدیم، و چون به نزدیکی شهر رسیدیم سالدات ها که ما را می دیدند آواز به خنده و ریشخند بلند می کردند و با دست به گلوی خود مالیده از دور ما را نشان می دادند و می خواستند بفهمانند که ما را برای سر بریدن می برند. با این رسوایی به شهر درآمدیم، مشهدی عباسعلی با آن گردنی که دیده بود و با این خواری که می کشید خود را فراموش کرده به نادانی های پاره ای مردم افسوس می خورد. میرزا علی اکبر خان نویسنده کونسولخانه روس که بر

اسبی سوار و بر روی آن به خود می‌بالید مشهدی عباسعلی خودداری نتوانسته سخنان زشتی به او گفت.

بدین‌سان صمدخان به شهر درآمده و از جلو سربازخانه گذشته و در ششکلان در باغ امیرنظام فرود آمد. دستگیران را دو دسته کرده چند تنی را از امین تذکره و رییس تلگراف سراب و دیگران در آنجا به زندان انداختند و دیگران را که نایب محمد آقا و برادرش و مشهدی عباسعلی در میان ایشان بود به باغ شمال فرستادند.

روسیان برای برانداختن ریشه آزادیخواهی از آذربایجان کسی بهتر از صمدخان نیافتندی. این مرد بی‌اندازه خونخوار و بیباک و بدنهاد و از آن‌سوی بسیار کاردان و توانا بود، از امروز که پایش به شهر رسید دژخویی‌ها که از چند روز باز در شهر آغاز شده بود دوبرابر گردید. گذشته از دسته‌هایی که همراه خود آورده بود در سراسر شهر هرچه از کهنه‌فراشان و درباریان بودند به نزدش شتافتند و چون کار دیگری نداشتند همه به آزار آزادیخواهان و خاندان‌های آنان پرداختند. کسانی که در آن روزها در تبریز نبوده و راسته ششکلان و جلوخان امیر را به آن هیاهو و دژخویی‌ها ندیده، با شنیدن چه خواهند دانست.

امروز سالدات‌ها در خیابان و آن پیرامون‌ها آنچه بدرفتاری و دژخویی می‌توانستند می‌کردند. هرکه را می‌دیدند می‌زدند و کلاه و عبا از سر و دوشش می‌ربودند. یک‌دسته از ملایان که به دیدن صمدخان رفته و از پس او به باسمنج باز می‌گشتند سالدات‌ها آنان را بسیار زدند و آزار دریغ نگفتند.

در این چند روزه آنچه ما از آزار و گزند سالدات و قزاق و از هراس مردم نوشته‌ایم از ده یکی نیست. روزها که در کوچه‌ها و بازارها ریخته آن آزارها را می‌رسانیدند شب‌ها نیز چون مردم در مسجدها گرد می‌آمدند اینان به مسجدها نیز رفته و در آنجاها نیز جیب‌ها و بغل‌ها را تهی می‌ساختند و آزار دریغ نمی‌گفتند، گاهی برخی از زنان از ترس بچه می‌انداختند. این‌گونه داستان‌های دلخراش فراوان رخ می‌داد.

نزدیک فرو رفتن آفتاب تن‌های ثقة‌الاسلام و دیگران را از دار گشاده به روی خاک انداختند. خاندان‌هاشان چون آگاه شدند رفته و آنها را بیرون آورده و شسته و کفن کرده و نماز خوانده و به خاک سپردند.

از روز چهارشنبه دوازدهم دی‌ماه از یک سو روسیان کارهای خود را دنبال نمودند و از یک سو صمدخان به کار برخاست. روسیان پگاه به خانه شادروان حاج محمدبالا ریخته به تاراج پرداختند. این مرد یکی از بازرگانان و توانگران به‌شمار می‌رفت و دارایی بسیار و خانه باشکوهی داشت. و چون مرد غیرتمند و کاردانی بود و از آغاز جنبش مشروطه از هواداری بازنايستاده و دو پسر او به‌نام مشهدی احمد آقا و آقا زین‌العابدین در میان مجاهدان بودند و از دلیران ایشان به‌شمار می‌رفتند، نیز شیخ سلیمان برادر او از پیشنمازان به‌نام و خود از هواداران پابرجای آزادی

بود و آنگاه با نوبری خویشاوندی داشتند، از این رو خاندان ایشان یکی از کانون‌های آزادیخواهی شمرده می‌شد و این بود که روسیان کینه با ایشان داشتند و خانه‌شان را تاراج کردند و آنچه بود با جاروب یغما روفتند. سپس نیز نارنجک و دینامیت گزاریده آن را از بن برانداختند.

نیز این روز خانه حاج ابوالقاسم دلال را در کوچه صدر که گفتیم امیرحشمت در آنجا می‌نشستی و روز نخست جنگ روسیان آنجا را گرد فرو گرفتند و از باغ شمال به آنجا گلوله باریدند ولی امیرحشمت با کسان خود جنگ‌کنان بیرون آمد و روسیان را بپراکند و راه باز کرده خود را به عالی‌قاپو رسانید، به این کینه روسیان آنجا را هم یغما کرده و سپس با دینامیت از بن برانداختند.

نیز خانه‌های حاج نصرالله خسروشاهی را که از بازرگانان توانگر بود به گناه همسایگی آنجا تاراج و ویران کردند.

نیز خانه‌های سالار را که دیروز یغما کرده و آن‌همه کاجال و افزار برده بودند امروز با دینامیت برانداختند.

نیز خانه کربلایی حسین فشنگچی را در دوچی یغما کرده سپس برانداختند، خود کربلایی حسین آقاگریخته و جان به‌در برده بود.

نیز خانه‌های ستارخان سردار را در امیرخیز تاراج کرده و آن همه فرش و کاجال‌های فراوان که در آن چند ساله انداخته برده بودند و سپس با دینامیت خانه‌ها را ویران ساختند.

از هر گوشه شهر آواز برانداختن خانه‌ها شنیده می‌شد، در چنین هنگام اندوهناکی درباریان کهن و ملایان و دیگران دسته دسته به دیدن صمدخان می‌شتافتند و کوچه‌ها پر از آمد و شد می‌بود، نادانان از این‌که بار دیگر بازار گرمی پیدا کرده‌اند شادمانی می‌نمودند.

امروز دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب باز روسیان چهار کس را در سربازخانه به پای دار آوردند. بدین‌سان (۱) حاج محمدعلی میلانی (۲) رضاقلی مارالانی (۳) محمدتقی بیگ خیابانی (۴) نایب عبدالاحد بنایی.

حاج محمدعلی را به‌نام آن‌که بیگانه شناخته شده از پای دار رها ساختند ولی آن سه تن را یکی پس از دیگری به روی کرسی برده و ریسمان به گردن انداختند و بیجان گردانیدند.^۱

گویا میلانی را گرفته بوده‌اند تنها برای آن‌که از پای دار رهایش سازند و چنین وانمایند که گناهکار و بیگانه را از هم بازمی‌شناسند. شاید با خودش نیز آن را گفته بودند، وگرنه ما چنین کسی را در میان آزادیخواهان و سرجنبانان مشروطه نمی‌شناسیم. اما آن سه تن:

عبدالاحدبیک یکی از سردستگان مجاهدان بود که از بناب از دست صمدخان گریخته و به تبریز آمده بود. سپس نیز در شهر یانی یکی از سران به‌شمار می‌رفت.

رضاقلی نخست از دسته موزیکانچی بوده و سپس به میان مجاهدان آمده بود.

۱. این داستان از یادداشت‌های اردبیلی برداشته شده خود ما در آن باره آگاهی نداریم.

از محمدتقی بیک آگاهی درستی نداریم.

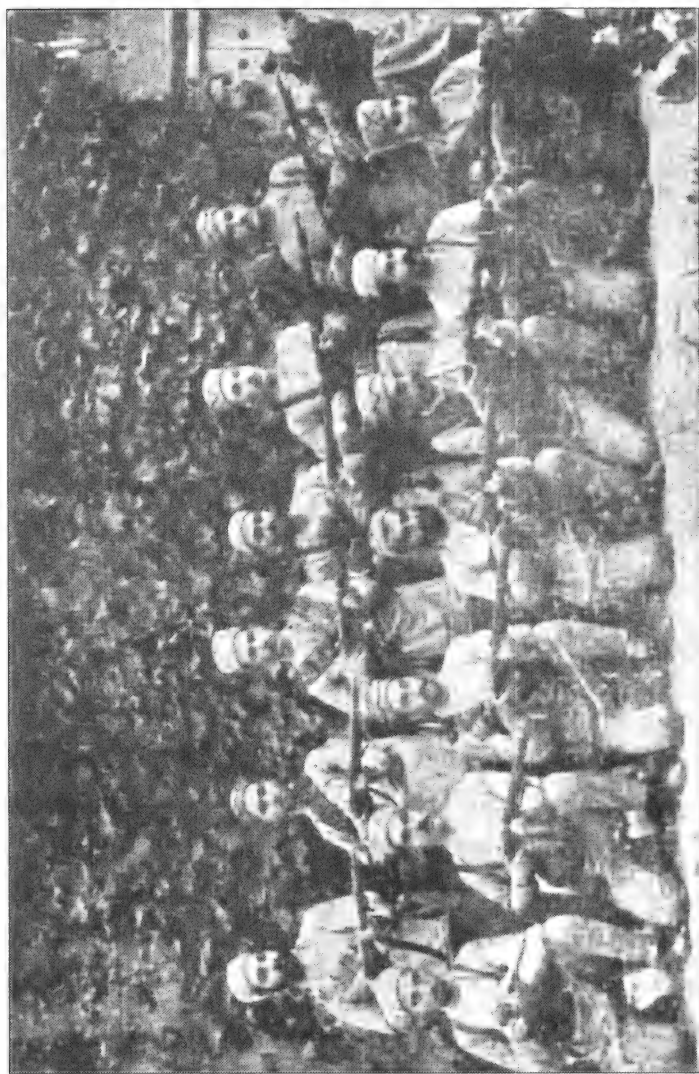
اینان دسته دوم از کشتگان روسیان بودند.

روز سیزدهم عمارت ظفرالسلطنه را که گفتیم جایگاه انجمن ایالتی بود و چند روز پیش مردم تاراج کرده بودند روسیان آن را نیز با دینامیت برانداختند.

امروز یک کار سخت از آن دیبرستان‌ها بود. چنان که گفتیم تبریز در آن پنج سال به اندازه پنجاه سال پیش آمده و دیبرستان‌های بس بزرگ و باشکوهی داشت که همه را بازرگانان و دیگران با پول‌های خود بنیاد نهاده بودند، کنون اینها چه بایستی کنند؟... بدخواهان مشروطه همگی با آنها دشمنی داشتند و ملایان درس‌های آنها را بیدینی می‌شماردند، کنون با چیرگی که این دسته‌ها را بود دیبرستان‌ها چه بایستی شود؟... از روزی که جنگ برخاست همگی اینها بسته گردید و سپس نیز تاسوعا و عاشورا رسید که می‌بایست بسته بماند. ولی امروز می‌بایست باز شود و از آن سوی بیم سختی می‌رفت. این بود ناگزیر شدند همچون مکتب‌های کهن به مسجدها پناهند، و هر یکی مسجد بزرگی را در نزدیکی خود پیدا کرده شاگردان را به آنجا کشیدند و به روی حصیر نشاندند، نیز درس‌های جغرافی و زبان‌های اروپایی و مانند اینها را که ملایان از نادانی مایه بیدینی می‌شماردند رها کردند، پیدا است با چه سختی روز می‌گزارند. تا چندی بدین‌سان بودند تا دانسته شد روسیان و صمدخان را با آنها دشمنی نیست و ملایان نیز در تنهایی کاری نتوانند. این بود دوباره به سر جاهای خود بازگردیدند.

از روزهای چهاردهم و پانزدهم دی‌ماه داستانی در یاد ندارم، جز این‌که از روز چهاردهم بازارها سراسر باز شده مردم به دادوستد پرداختند. روز شانزدهم رفتار بس زشتی از ملایان پدیدار شد. چنان‌که گفتیم اینان میدان یافته از ناآگاهی که از هیچ جا و از هیچ چیز آگاهی نداشتند و از خودخواهی که جز پیشرفت کار خود را نمی‌خواستند در چنان هنگام گرفتاری به جنب‌وجوش‌هایی برمی‌خاستند که همه به زیان کشور و همه مایه رسوایی بود و از نادانی چنین می‌پنداشتند دین را که مشروطه از میان برده بوده زنده می‌سازند. در جایی که می‌بایست به ثقة‌الاسلام و یاران بیگانه او که در دست دشمنان کشور کشته شده بودند بگریند و مردم را بر روسیان بشورانند و به شکیبایی و مردانگی وادارند از چند روز پیش بر آن شده بودند که برای ملایانی که در کشاکش‌های مشروطه‌خواهی کشته شده بودند ختم برپا کنند و مردم را به چنین کار بیجایی وامی‌داشتند. نخست کوی سرخاب به این کار برخاست و این روز دسته «فاتحه خوانچی»^۱ از آن کوی به بازار آمد. بدین‌سان که میر قربان گچیز و سیف‌السادات که دو تن

۱. در تبریز چون مرد بنامی مردی و خواستندی ختمی یا به گفته خودشان «فاتحه خوانی» برپا کنند مردی را که فاتحه خوانچی نامیدندی به بازار فرستادندی و او بر روی اسب بازارها را گردیدی و بر سر چهارسوها ایستاده با آواز بلند نام مرده را با ستایش‌هایی از او بر زبان راندی و جایگاه فاتحه خوانی را باز نمودی. اگر مرده یکی از برجستگان بودی بدک و بیرق نیز همراه او فرستادندی.



۲۵ - این پیکره در بهار سال ۱۲۸۸ برداشته شده، کسانی که در آن دیده می‌شوند از پیرامونیان باسکرویل بودند و این پیکره را پس از کشته شدن او برداشته به مادرش در آمریکا فرستاده‌اند و چون آقا محمد ابراهیم (نخستین کس از دست راست رده یکم) در رخت مجاهدی نشان می‌دهد آن را در اینجا آوردیم.

از بدخواهان بنام مشروطه بودند با چند سید دیگر جلو افتاده، و دو تن سید با درفش‌های سیاه در دست از پی ایشان می‌آمدند و چاوشی از پشت سر ایشان با آواز بلند شعرهای دلسوز سوگواری می‌خواند و از پی او ملاحسین فاتحه‌خوانچی سواره می‌آمد که چون به سر چهارسویی می‌رسید همگی می‌ایستادند و ملاحسن آواز برمی‌داشت:

«شهدای راه شریعت غرا، و جانفشنانان طریقت ملت بیضاء، حضرت مستطاب آقای آقا شیخ فضل‌الله نوری مقیم تهران، حاجی خمایی رشتی مقیم رشت، آخوند ملا قربانعلی زنجان، فاضل قزوینی، آقا شیخ جلیل سنقری، آقا میرزا ابراهیم خویی و سایر شهدا و سادات سرخاب و محله شتربان...»^۱

بدین‌سان بازارها را می‌گردیدند و کینه مردم را با آزادخواهان هرچه بیشتر می‌گردانیدند. این از کوی سرخاب بود که یک روز و نیم ختم برپا کردند و دیگران دسته دسته به آنجا می‌رفتند و مسجد و پیرامونش همه پر می‌بود. روضه‌خوانان به منبر رفته آنچه می‌خواستند از مشروطه و مشروطه‌خواهان بد می‌گفتند و رسوایی و نادانی را از اندازه بیرون می‌کردند.

دو روز دیگر نوبت به کوی دوچی رسید: از آنجا نیز دسته فاتحه‌خوانچی به بازار آمد و همان نادانی‌ها دوباره انجام گرفت. پس از آن نوه حاج میرزا جواد در مسجد بزرگ آینه ختم گذاشت. پس از آن در کوی ششکلان ختم گزاردند. چون نمی‌خواهیم از یکایک آنها سخن رانیم در اینجا فهرست‌وار شمردیم.

با آن غیرتمندی و کاردانی که از شادروانان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی و طباطبایی و بهبهانی و حاج سید عبدالحسین لاری پدیدار شده و با آن مردانگی و بزرگواری که از نطق الاسلام نمودار گردیده بود این سبکسری‌ها و نادانی‌ها از اینان بس زشت می‌نمود.

این روز دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب روسیان بار دیگر دسته‌ای را به دار زدند، ولی این بار سربازخانه را رها کرده «قم‌باغی» را که جایی در پشت باغ شمال می‌باشد برای آدمکشی‌های خود برگزیده بودند.

چنان‌که گفتیم نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی و میرزا احمد را که صمدخان با آن رسوایی به شهر آورد هر سه را به دست روسیان سپرد. نیز گرفتاری حاج علی دوافروش را یاد کردیم. او را نیز به باغ شمال فرستادند. روسیان اینان را با میرزا احمد سهیلی و محمدخان و کریم‌خان دو برادرزاده ستارخان که آنان را هم دستگیر کرده بودند یک‌دسته ساخته امروز به داوری کشیدند بدین‌سان که از هریکی پرسش‌هایی کرده و سپس به نایب محمد آقا و مشهدی

۱. این جمله‌ها را اردبیلی یادداشت کرده، این کسان همگی از ملایان بنام و از کشتگان در دست آزادخواهان بودند که ما داستان هریکی را در جای خود آورده‌ایم (فاضل قزوینی حاج میرزا مسعود است)، به جز از شیخ جلیل سنقری که یادی از او نکرده‌ایم و کنون هم بیش از این نمی‌دانیم که ملای سنقر بوده و در سال دوم مشروطه به هنگام بیرون آمدن از گرمابه کشته شده و نمی‌دانیم کشتگان که بوده‌اند و از بهرچه او را کشته‌اند.

عباسعلی گفتند شما بیگناهیید و رها خواهید گردید و به آن پنج تن دیگر آگاهی دادند که به دار کشیده خواهید شد. لیکن میرزا احمد را نیز از پای دار رها کردند. و چون این داستان شگفتی و خود نمونه نیکی از رسیدگی داوران روس می باشد این است در اینجا می نگاریم.

چنان که گفته ایم مشهدی عباسعلی از خویشان سالار و از پیشروان آزادی بود و نایب محمد آقا و دو برادرش از سران مجاهدان به شمار می رفتند که یک برادرش در جنگ های سال ۱۲۸۸ کشته شده و دیگری نیز (نایب محمود) روز نخست جنگ روس از پا افتاد. نایب محمد آقا در آن جنگ از پیشگامان می بود، لیکن روسیان گویا اینها را نمی دانسته اند و این است او را با مشهدی عباسعلی کنار می کنند ولی میرزا احمد را که مرد کناره گیری بود گناهکار می گیرند و دار زدن می خواهند. از این پیداست که چگونه رسیدگی می کرده اند.

از آن سوی جوانمردی نایب محمد آقا را نگرید: همین که روسیان این آگاهی را می دهند بیچاره میرزا احمد تنش می لرزد و مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا سخت به گریه می افتند، یک مادام روسی در کنار دریاچه باغ می ایستاده، محمد آقا دویده دامن او را می گیرد و گریان چنین می گوید: «مادام تفنگ را من برداشته ام و با روسیان من جنگیده ام سزاوار کشته شدن من می باشم، این برادر من مکتب دار بیچاره ای بیش نیست به خطا او را به جای من گرفته اند، شما کاری کنید که مرا بکشند و او را رها کنند...». مادام گویا زن فرمانده روسی بوده و ترکی را نیز می فهمیده، از این گفته های نایب محمد آقا و از گریه و ناله او و مشهدی عباسعلی سخت تکان می خورد و دلش به حال آنان می سوزد و در زمان به درون می رود که میرزا احمد را رها گرداند. لیکن در این میان یک افسری با رأی داوران در دست با یک دسته سالدات همگی هفت تن را جلو انداخته به سوی قم باغی می رانند. بیچاره میرزا احمد دل به مرگ نهاده با پای لرزان راه می پیموده و چون از ترس یا از چه راه دیگری پیاپی سرفه می کرده یکی از سالدات ها با ته تفنگ سخت به کمر او می زند چنان که نزدیک می شود از پا افتد ولی از ترس خودداری می نماید، بدین سان همگی را به پای دار می رسانند. آن افسر رأی داوران را خوانده و ترجمه می کند و سپس آنانی را که به دار خواستندی رفت یکایک نام می برد: یکم محمدخان، دوم کریم خان، سوم حاج علی دوافروش، چهارم میرزا احمد سهیلی، پنجم میرزا احمد خیابانی...

همین که به این نام می رسد افسری از پشت سر آواز برمی دارد: «میرزا احمد خیابانی را به امپراتور بخشیده اند... آزاد است برود...»

بیچاره میرزا احمد نیمه جان همراه برادرش و مشهدی عباسعلی راه برمی گیرند و از آن سوی بیابان به خانه های خود برمی گردند. میرزا احمد از گزند ته تفنگ تا دیری با عصا راه می رفتی.^۱ داستان مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را هم خواهیم آورد. اما چهار تن را چنان که گفتیم یکایک به دار کشیدند و ما باید از هر کدام سخنانی بنگاریم:

۱. این سرگذشت از زبان خود میرزا احمد و نایب محمد آقا است که پس از بیرون آمدن از باغ بازگفته اند.

۱) محمدخان امیرتومان: این جوان برادرزاده ستارخان بود. پدر او اسماعیل خان را به فرمان محمدعلی میرزا پیش از داستان مشروطه سر بریده بودند و آن داستان شگفتی دارد. این جوان زیردست عمویش بزرگ شده و این است در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ نیز در پیرامون او می‌بود و دلیری‌ها می‌نمود تا در جنگی گلوله توپ پایش را خرد کرد. چنان‌که ناگزیر شدند آن را ببرند و پای چوبین به جایش گزارند چنان‌که این‌ها را در جای خود نگاشته‌ایم، پس از این پیش‌آمد بود که نام امیرتومان به او دادند و ستارخان و دیگران همیشه دلسوزانه با وی رفتار می‌کردند.

۲) کریمخان: پسر برادر دیگر ستارخان بود. او نیز در جنگ‌های عمویش نزد او بودی و دلیری‌ها نمودی، ولی در جنگ با روس او و محمدخان هیچ‌یک پا در میان نداشتند و این بود بیم نمی‌کردند و چون صمدخان به شهر آمد به دیدن او رفتند. صمدخان نیز نوازش دریغ نگفت، لیکن چون از نزد او برمی‌گشتند بدنهادانی هر دو را گرفتار کرده به دست روسیان سپردند.

۳) حاجی علی دوافروش: این مرد هم از کسانی است که باید نامش در تاریخ مشروطه جاویدان ماند. چنان‌که از نامش پیداست پیشه دوافروشی داشت و پیش از جنبش مشروطه چون از شیمی اندکی آگاه بود و برای آتشبازی‌های دولتی آتش‌های رنگارنگ آماده کردی از این راه به دستگاه محمدعلی میرزا بستگی داشت و نزد او ارجمند بود. با این‌همه چون جنبش مشروطه پیدا شد یکی از پیشگامان او بود و به همدستی علی مسیو و حاج‌رسول صدقیانی و دیگران دسته مجاهدان تبریز را با آن شکوه و سامان پدید آورده و انجمن نهانی به‌نام «مرکز غیبی» برپا کرده و آن دسته را به راه انداختند. این نمونه‌ای از اندازه‌کاردانی و کوشش ایشان است. خوانندگان این تاریخ می‌دانند که چون در سال ۱۲۸۷ محمدعلی میرزا مشروطه را برانداخت ایستادگی شیردلانه تبریز دوباره آن را بازگردانید. این ایستادگی تبریز نیز نتیجه دلیری‌ها و جانبازی‌های ستارخان و باقرخان و مجاهدان بود، و اینها همه میوه کوشش‌های بخردانه و غیرتمندانه حاج‌علی و یارانش بود. بیهوده نمی‌گوییم: باید نام حاج‌علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند.

اینان بدین‌سان پاکدلانه و غیرتمندانه می‌کوشیدند. یک‌دسته هم در پیرامون آنان دغلکارانه می‌جنبیدند و در پی هوس‌های بدنهدانه خود می‌بودند، این است همه آن کوشش‌ها را بی‌نتیجه می‌گردانیدند.

شادروان حاجی‌علی با این جایگاهی که میان آزادخواهان داشت تا می‌توانست خود را کنار می‌گرفت. با این همه نامش همیشه بر زبان‌ها می‌رفت و یکی از سردستانان ارجدار شمرده می‌شد. این بود در سال ۱۲۸۸ که پس از آمدن روسیان به تبریز سردار و سالار به شهرداری عثمانی پناهندند او و شادروان علی مسیو نیز با ایشان بودند تا با ایشان بیرون آمدند. ولی در جنگ با روس گویا او دست نداشت و این بود از شهر نگرخت، و چون با فرمانده قزاقان ایرانی که دسته‌ای در تبریز بودند دوستی داشت به میانجیگری او به کونسولخانه روس راه یافته و از

میلر زینهار برای خویش گرفت. ولی چون صمدخان به شهر درآمد کسانش او را نیز گرفتند و با زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا به باغ شمال فرستادند، روسیان نیز که بر چنان کسان غیرتمندی هرگز نمی‌بخشوند او را زنده نگذارند.

در همان روزها به خانه‌اش هم ریختند و تاراج کردند سپس نیز با دینامیت آن را ویرانه گردانیدند.

۴) میرزا احمد سهیلی: این جوان پیش از مشروطه در بازار دادوستد کردی، ولی جوان بافهمی بود که گویا کتابی نیز از شعرهای پراکنده گرد آورده و به چاپ رسانیده. هم‌گیا خود او شعر می‌سروده و «سهیلی» نام شعری او بوده. سپس در جنبش مشروطه او نیز پا در میان می‌داشت و چون روزنامه شفق آغاز شد یکی از نویسندگانش بود. لیکن نخستین بار که بنام گردید هنگامی بود که در تابستان سال ۱۲۹۰ صمدخان به آهنگ تبریز به باسمنج آمد و در تبریز مجاهدان به نگهداری شهر برخاستند و به آمادگی می‌کوشیدند و روسیان برای آن که کار را بر ایشان دشوار گردانند آگهی فرستادند که باید جز سپاهیان دولتی کس دیگری تفنگ به دست نگیرد و انجمن ایالتی خواست به مجاهدان رخت‌های یکرنگ و یکسان بپوشاند و دسته‌های به سامانی پدید آورد چون در تبریز در آن هنگام سختی پارچه یکرنگ به اندازه دریاست به دست نمی‌آمد این سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانیدند تا از آنجا پارچه خریداری کند، جوان غیرتمند چابکانه به تفلیس رفته و آنچه می‌بایست خریده و فرستاده و خود نیز بازگشت. از این کار نام او بر زبان‌ها افتاده و همانا به همین گناه بود که روسیان زنده‌اش نگذارند.

این است آنچه ما از این چهار تن می‌شناسیم، اینان گروه سوم از کشتگان با دست روسیان بودند.

روز دوشنبه هفدهم چه روسیان و چه صمدخان سرگرم کارهای خود بودند. این روز حاج میرزا حسن مجتهد به شهر می‌آمد و مردم می‌بایست پیشواز کنند. گذشته از بستگان و هواداران خود او دسته‌هایی نیز از ترس تا کندرود پیش رفته بودند و پس از نیمروز بازارها بسته و همگی مردم دسته دسته رو به سوی خیابان آوردند. مردم قراملک بدان‌سان که در سال ۱۲۸۷ در بازگشتن مجتهد از تهران کرده بودند هواداری بی‌اندازه می‌نمودند و از خودنمایی باز نمی‌ایستادند، این بار نیز تخت و روان او را به دوش کشیدند و با همه و هیاهوی فراوان از خیابان گذرانیدند. یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود که او را به جایش رسانیدند. امام جمعه یکی دو روز جلوتر از او به شهر درآمده و مردم او را نیز پیشواز کرده بودند، ولی ما چون روزش را نمی‌دانیم آن را یاد نکرده‌ایم. همچنین میرزا صادق آقا و برادرش در همین روزها به شهر بازگشتند.



۲۶ - یکدسته از روسیان با زنهای خود در باغ شمال

گفتار چهارم

آدمکشی‌های صمدخان

چنان‌که دیدیم صمدخان را روسیان به شهر آوردند تا به دست او کارهای خود را انجام دهند ولی چنین وانمودند که مردم او را خواسته‌اند. دولت ایران او را نپذیرفت و چنان‌که خواهیم آورد به درآمدن او به تبریز و کارهای دیگر روسیان خرسندی نداد و رنجیدگی نمود و داستان کشتن ثقة‌الاسلام تا دیری زمینه گفتگو بود. ولی روسیان ارجی به اینها نگزاردند و همچنان در پی کارهای خود بودند و دولت انگلیس که این زمان در برابر دژ رفتاری‌های روسیان در ایران به خاموشی گراییده بود در این باره هم خاموش ماند، چیزی که هست چون این هنگام محمدعلی میرزا در ایران درنگ داشت و هنوز از تاج و تخت بیکبار نومید نشده بود و صمدخان از هواداران او به‌شمار می‌رفت انگلیسیان این اندازه خواستار شدند که صمدخان از آن هواداری دست بردارد. نیز به ناخرسندی دولت ایران این اندازه ارج نهادند که به کونسول خود در تبریز دستور دادند تا دولت ایران صمدخان را نشناخته از پذیرایی‌ها و پیوستگی‌های رسمی با او خودداری نماید.

اما پیوستگی‌های صمدخان با روسیان و کارهایی که برای ایشان می‌کرد چنان‌که گفتیم از روز نخست چه خود او و چه کسانی جز با دستور میلر و ونسکی رفتار نمی‌کردند و صمدخان از زمانی که به شهر رسید تا چند روز خود او کسی را نمی‌کشت و تنها به گرفتن و بند کردن و پول طلبیدن بس می‌نمود و کسانی را که می‌گرفت و کشتنی می‌پنداشت به باغ شمال می‌فرستاد چنان‌که با حاج‌علی و دیگران این رفتار را کرد. لیکن پس از یک هفته خود او نیز به کشتن برخاست و کشتارگاه دیگری هم او برپا کرد.

ما درست نمی‌دانیم چه رازی میانه او و روسیان بوده و چه کسانی را آنان بایستی کشتند و یا این بایستی کشد، و روی هم رفته می‌توان گفت کسانی را این می‌کشت که راه به سیاست نداشته بودند. هرچه هست ما کارهای او را با کارهای روسیان جدا از هم نگردانیده پیش آمده‌ها را بدان‌سان که از روی تاریخ روزبه‌روز می‌نگاشتیم خواهیم نگاشت:

روز سه شنبه هجدهم دی ماه^۱ با دستور صمدخان نایب یوسف حکماواری را در میدان ویجویه سر بریدند. این نخستین آدمکشی او و از دلخراش ترین داستان های تاریخ مشروطه می باشد. در بخش های گذشته بارها نام نایب یوسف را برده و دشمنی های او را با نایب عباس نوشته و داستان دستگیری او را با دست روسیان یاد کرده ایم. چون از آن دستگیری رها گردید چون در جنگ های سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ خانه هایی را تاراج کرده بود و خداوندان آنها دارایی خود را می خواستند و کونسول روس از ایشان پشتیبانی می نمود شهربانی او را گرفتار کرد و چند ماهی نیز در زندان شهربانی می زیست تا از آنجا نیز رها گردید و گویا در سایه این فشارها بود که پا از میان مجاهدان پس گراشت و در جنگ با روسیان دستی نداشت. از این رو روسیان با او کاری نداشتند، ولی صمدخان که او را نیک می شناخت و از داستان کشتن مادر عباس آگاه بود بی گمان او را زنده نگذاشتی و خود یوسف این را می دانست. با این حال دانسته نیست بهر چه از شهر بیرون نرفت و به این بس کرد که در خانه خویش نشیند و رو نهان کند و این شگفت تر که به آن نیز تاب نیاورده پس از آن که چهار پنج روز نهان می بود بیرون آمده خود را به خانه عباسعلی نامی انداخت و ازو درخواست که وی را به در خانه صمدخان رساند. عباسعلی سرکشی چشمه های حاج نظام الدوله را داشت و چون صمدخان در خانه حاج نظام الدوله (باغ امیر) فرود آمده بود و این عباسعلی به آنجا آمد و شد می کرد بدبخت خون گرفته می پنداشت مگر با پایمردی حاج نظام الدوله از کشته شدن رها گردد. ولی همین که عباسعلی چگونگی را به کسان صمدخان آگاهی داد و با دستور او یوسف را در درشکه نشانده به باغ امیر رسانیده یکسر به زندانش فرستادند. ما نمی دانیم آن شب را چه رفتاری با او کردند لیکن فردا پگاه او را بیرون آوردند و کاظم برادر کوچک عباس که به جای برادرانش در دستگاه صمدخان می بود یوسف را به او سپردند که برده به خون مادرش بکشد و دژخیمی به نام محمد همراه او گردانیدند. صمدخان دستور داده بود او را دو تکه کنند و هر تکه اش را از جای دیگری آویزند. بدین سان او را تا میدان ویجویه آوردند و در آنجا که چندین راه به هم می رسد و گذرگاه حکماواریان می باشد نگاه داشتند. دژخیم نخست سر او را برید و هنوز جاننش در نرفته از جلو دکان ثانوایی سرنگون آویخته یک پایش را با یک نیم تنش تا کمر جدا گردانید و آن را از جلو دکان دیگری در روبرو آویزان گردانید. داستان بس دلخراشی بود. من آن روز از حکماوار می آمدم، چون به ویجویه رسیدم در نزدیکی های میدان آنجا مردم را می دیدم که با رنگ های پریده و حال پریشیده از جلوم تند می گذرند و توگویی از یک چیزی می گریزند، دانستم کاری پیش آمده و چون از دروازه^۲ پا به

۱. در یادداشت اردبیلی کشتن او را در روز شانزدهم نوشته ولی پیدا است که او آگاهی درستی نداشته و سپس آن را شنیده. من نیک یاد دارم که کشتن او روز فردای درآمدن حاج میرزا حسن به تبریز بود.

۲. در روزهای جنگ به همه سرکوی ها دروازه گزارده بودند و در ویجویه نیز در آنجا که به میدان می رسید دروازه بود و تا این هنگام برنداشته بودند.

میدان نهادم در سوی چپ چشمم به چیز بزرگی افتاد که از جلو نانوائی آویزان و خون ازو می‌چکد و پارچه سفید خون‌آلودی روی آن کشیده شده (یوسف پیراهن و زیرشلواری سفید و بلندی به تن می‌داشته که با همان‌ها کشته و دو تکه‌اش کرده بودند). چشم برگردانیدم تکه دیگری را به همان‌گونه در روبرو دیدم. سخت یکه خوردم و ندانستم چیست، در آن میان آواز کاظم را شنیدم: «عمو اغلی! خون مادرم را گرفتم...» دانستم یوسف است و دو تکه‌اش کرده‌اند. نایستادم و به شتاب از آنجا دور شدم. کاظم چند گامی دنبالم کرد و سخنانی می‌گفت، ولی من به او نپرداخته رو پس نگردانیدم و هنگام پسین نیز از آن راه بازنگشتم و هنوز پس از بیست و هشت سال آن حال دلخراش را فراموش نکرده‌ام.

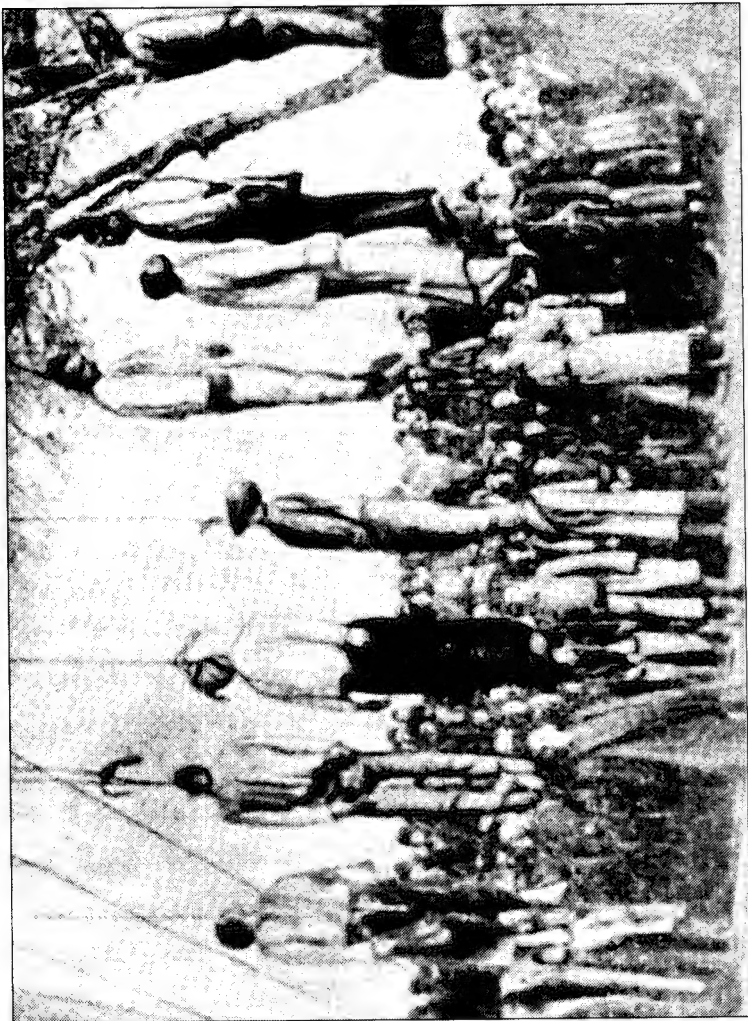
از روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه داستانی جداگانه در یاد نمی‌دارم جز این‌که جستجوی خانه‌ها و گرفتن آزادیخواهان همچنان پیش می‌رفت. زندان‌ها چه در باغ شمال و چه در باغ امیر پر بود. روسیان در جاهایی که نشیمن گرفته بودند، از عالی‌قاپو و جبه‌خانه و پستخانه و شهربانی و دیگر اداره‌ها، از کندن و شکستن و ویران کردن باز نمی‌ایستادند. جبه‌خانه که جایگاه بزرگی و در چهار سوی آن دکان‌های شمشیرسازی و تفنگ‌سازی و زرگری و مانند اینها بود همه ویرانه گردید و افزار و کاجال دکانداران نیز به تاراج رفت و از آن هنگام بود که دیگر به آبادی بازنگشت.^۱

چون می‌خواستند از هرسو و بنیادی که با ایشان جنگ شده آنجا را براندازند و بزرگ‌ترین آنها ارک بود و آن را به آن بزرگی و استواری به‌آسانی نتوانستندی برانداخت و آنگاه از برانداختن آن شاید بخش بزرگی از شهر آسیب دیدی بر آن شدند که دیوارهای آن را براندازند و چون دیوارها بس استوار بود و با دینامیت کاری از پیش نمی‌رفت کارگرانی را با مزد به کندن آنها واداشتند و بدین‌سان دیوارهای آن را برانداختند.

صمدخان از کسانی که گرفت و به زندان انداخت و ازو پول هنگفتی می‌خواست شادروان حاجی محمدبالا بود. مرد غیرتمند آنچه آسیب و سختی بود در زندان دید و ناگزیر شده آنچه از داراییش باز مانده بود به بهای کم فروخت و به صمدخان داد.

شادروان ملاغفار چزندابی را که روسیان گرفته بودند و سپس رها کردند صمدخان ازو درنگذشت و با حاجی سیف‌العلماء و دیگران که گرفتار کرده بود در آن سرمای سخت زمستان روانه مراغه گردانید که آنجا در زندان باشند. بیچاره ملاغفار چون پوشاک درستی نداشت و خود مرد پیری بود به سرما تاب نیاورده در نیمه‌راه بدرود جهان گفت. می‌گویند: کسانی از دیگران نیز مردند ولی ما نام‌های ایشان را نمی‌دانیم.

۱. این جبه‌خانه همان است که در شصت و هفتاد سال پیش از آن سربازخانه کوچک نامیده می‌شد و سید علی محمد باب را در آنجا تیرباران کرده‌اند. اکنون در جایگاه آن اداره‌های شهربانی و عدلیه برپاست.



۲۶- پیکره شادروان ثقة الاسلام و دیگران بالای دار
از راست به چپ: ۱- قدیر ۲- ضیاء العلماء ۳- دایی او ۴- صادق الملک ۵- ثقة الاسلام
۶- آقا محمد ابراهیم ۷- حسن ۸- شیخ سلیم

حاج سیف‌العلماء و دیگران که زنده به مراغه رسیدند تا دیری در زندان به سر می‌بردند. از این سوی خانه حاج سیف را در خیابان با دستور صمدخان تاراج کرده چیزی بازنگزاردند. شنبه روز بیست و دوم دی ماه با دستور صمدخان محمد سیلابی را که «ورثه محمد» نامیده شدی و مرد شصت ساله‌ای بود در میان مهرانرود سر بریدند. او هم یکی از مجاهدان بود ولی می‌گفتند در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ جوانی بیگناه را در جلو در خانه‌اش کشته بوده. خویشان جوان از صمدخان داد خواستند و او دستور داد محمد را دستگیر کردند و پس از آن‌که چند روزی دربند می‌بود این روز به سزایش رسانیدند.

همان روز روسیان چهار تن دیگر را در قم باغی آویختند، بدین‌سان، آقا میرزا علی واعظ و یجویه‌ای، حاج صمد خیاط، حاجی خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی. اینان را از چند روز پیش گرفته بودند و ما از سرگذشت ایشان در باغ شمال و چگونگی بازپرس و دار کشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی پیکره‌ای در دست است که سرکردگان روسی هر چهار تن را در پای دار نگاهداشته‌اند و در همان‌جا بازپرس می‌کنند و ریسمان‌ها از بالای سر آنان آویزان است. از اینجا پیداست که چه رفتاری با ایشان کرده‌اند و چگونه داوری نموده‌اند. از یکایک اینان نیز سخن می‌رانیم:

۱) آقای میرزا علی واعظ: این مرد از مردم و یجویه و چنان‌که از نامش پیداست از دسته واعظان بود. در آن زمان بسیاری از واعظان به قفقاز رفته در آنجا به واعظی پرداختند، آقا میرزا علی نیز از اینان بوده. ولی چون جنبش مشروطه‌خواهی برخاست و آواز آن به قفقاز رسید و بسیاری از ایرانیان بازمی‌گشتند او نیز به تبریز بازگشت و به آزادیخواهان پیوسته یکی از واعظان بنام مشروطه گردید. ما در تاریخ بارها نام او را برده‌ایم، مرد نیکخو و شیوازیان و غیرتمندی بود و با آن‌که از پیشروان آزادی به‌شمار می‌رفت به انجمن و اداره‌ها درنیامده به همان کار واعظی خرسندی داشت. و چون کسی را نیاززده و در پیش آمد جنگ روس هم دست نداشته بود از این‌رو ییمی به خود راه نداده از شهر بیرون رفت. امیر حشمت و یارانش به او نیز پیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردند ولی او انگیزه‌ای برای بیرون رفتن از شهر نمی‌پنداشت و آن را نپذیرفت، لیکن چون ثقة‌الاسلام و دیگران را گرفتند و اندازه بدخواهی و سخت‌گیری روسیان دانسته شد او نیز بر خود ترسیده به چاره برخاست، ولی از شهر بیرون نرفت و پناه بردن به خانه خویشان و دوستان را روا نشمرد و در آن دل زمستان به باغی در کوی کوچه باغ پناهید و در یک سرای سرد و تهی در آنجا به نگهداری خود پرداخت. و چون کسی در چنان جایی نهان نماند حسین خان فراشبازی جایگاه او را دانسته و با بستگان خود به سراغ وی آمد و او را دستگیر کرده و با کسان دیگری که دستگیر کرده بود برای روسیان برد.

این حسین خان که فراشبازی و یجویه و هکماوار بوده پس از جنبش مشروطه به

آزادیخواهان پیوسته و در جنگ‌ها نیز همیشه پا در میان می‌داشت و دسته‌ای زیردست او بودند، با این‌همه چون روسیان چیره شدند در زمان به حال و جایگاه دیرین خویش برگشته باز فراشباشی گردید و نامردانه به جستن و گرفتن آزادیخواهان پرداخت که بیش از دیگران در این راه می‌کوشید و بسیاری از کسانی که روسیان و صمدخان از ویجویه و قره‌اغاج و آن پیرامون‌ها کشتند گرفتاریشان با دست این می‌بود. و چون خود او داستان بس شگفتی دارد و چند سال دیرتر مجاهدان او را به این کیفر این نامردی‌هایش کشتند از این رو در اینجا به شناسانیدن او پرداختیم.^۱

(۲) حاج صمد درزی: این مرد چنان‌که از نامش پیداست پیشه درزیگری داشت، ولی همچون بسیاری از پیشه‌وران تبریز به دسته مجاهدان پیوستگی پیدا کرده و میان ایشان نامور می‌بود و چنین می‌گویند که کشتن حاجی قاسم اردبیلی که ما در بخش یکم یاد کرده‌ایم با دست او بوده، حاج قاسم را انبوه مردم کشتند و نتوان یک کس را کشته‌اش دانست، لیکن می‌گویند: مردم را حاج صمد برآغالیده و به کشتن او واداشته و خویشتن نیز از زدن و کوفتن بازنیستاده، از این رو برادران حاج قاسم او را خونی خود می‌دانسته‌اند و گویا از صمدخان داد خواسته و گرفتاری او را طلبیده‌اند، او را نیز چون از مردم ویجویه بود حسین خان گرفتار کرد و ما بیش از این آگاهی درباره وی نداریم.

(۳) حاجی خان قفقازی: در جای دیگری نیز گفته‌ایم که این مجاهدان که قفقازی نامیده می‌شدند. اگر دسته گرجیان را کنار گزاریم از دیگران بیش از چند تن قفقازی نبودند، بازمانده از مردم خود آذربایجان بودند که به قفقاز رفته و این هنگام بازگشته بودند. پیش از مشروطه در سایه فشار زندگانی دسته دسته آذربایجانیان به قفقاز رفته و در آنجا به دادوستد و افزایش و رنجبری پرداختند و همیشه انبوهی از آنان در شهرهای قفقاز بودند، ولی چون جنبش مشروطه آغاز شد و آوازه آن به همه جا رسید ایرانیان که در قفقاز بودند بسیاری از آنان به آذربایجان شتافتند و چون در تبریز دسته مجاهدان پدید آمده بود به آنان پیوستند و چون اینان رخت قفقازی به تن کردند و از دیگر مجاهدان چالاک‌تر و چشم بازتر بودندی برای شناخته شدن از دیگران ایشان را قفقازی نامیدند.

۱. پس از رفتن روسیان از تبریز که دموکراتیان در تبریز نیرومند شدند این حسین‌خان از شهر گریخته بود ولی یک شب نهانی بازمی‌گشته و دموکراتیان آگاه شده و در گورستان گجیل او را کشته و یک پارچه سفیدی به روی سینه‌اش دوخته و به روی آن با خون نوشته بودند «به انتقام خون میرزا علی واعظ و حاجی خان...» و بامدادان که او را برداشته و در آن نزدیکی به خانه کلانتری آورده و به روی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفته و آن را دیدم و این شگفت که همان خانه از آن حاجی خان بوده و مادر داغیده پیر او که تا آن زمان زنده بود بالاسر کشته حسین خان ایستاده و می‌گفت پسر مرا این به کشتن داد.

این حاجی خان نیز از آنان بود، خانهٔ ایشان در سر و یجویه نزدیکی بازار گجیل بوده و پیش از مشروطه با برادرش مشهدی احمد به قفقاز رفته و در باکو حاجی خان به خرازی فروشی، احمد به نانوائی می‌پرداخته ولی پس از جنبش آزادیخواهی هر دو به تبریز بازگشته و به مجاهدان پیوسته بودند. حاجی خان رخت‌های پاکیزه پوشیدی و خود جوان میانه‌بالا و خوشرویی بود و با آن‌که سواد نداشت گاهی در انجمن‌ها به گفتار نیز برخاستی، من او را روز جنگ هکماوار دیدم که چون پس از شکست صمدخان و گریختن او مجاهدان به آنجا درآمدند و دسته دسته خانه‌ها را می‌گردیدند این جوان با دسته‌ای به خانهٔ ما درآمد و با مهربانی بسیار پرسش‌هایی کرد و بازگشت و توگویی اکنون بالای مردانه او با رخت‌های پاکیزه در بر و قطارهای فشنگ بر دوش و تفنگ پنج‌تیر به دست در برابرم ایستاده.

آنچه غیرتمندی و گردنفرازی او را می‌رساند این‌که چون در سال ۱۲۸۸ جنگ‌ها فرو نشست او از رخت مجاهدی درآمد و بار دیگر در پی دادوستد شد و با مشهدی شکور که در باکو انباش بوده و این زمان در تبریز دکان خرازی فروشی داشت بار دیگر دست یکی کرد و به کار پرداخت. از این رو بود که در جنگ با روسیان پا در میان نداشت، نیز از این رو بود که چون روسیان چیره درآمدند و مجاهدان از شهر بیرون می‌رفتند او بیرون نرفت و کسی گمان نمی‌داشت که روسیان او را دنبال نمایند، ولیکن حسین خان او را نیز گرفت و به دست روسیان داد و آنان بیدریغ به کشتن برخاستند.

۴) مشهدی شکور خرازی فروش: این را باید از شمار دایی ضیاءالعلماء گرفت، زیرا بیچاره هیچ‌کاره نبوده و گناهی جز آشنایی با حاجی خان و همکاری با او نداشته، من او را ندیده و پیش از آن‌که به دارش کشند نامش را نیز نشنیده بودم. یک مرد پیر کوتاه‌بالای بی‌دست و پایی بوده است. گویا او را نیز حسین خان گرفته به دست روسیان داد و آنان بی‌هیچ رسیدگی با دیگران نابودش ساختند.

چنان‌که گفتیم از سرگذشت اینان در باغ شمال و چگونگی دارکشیدنشان آگاهی نمی‌داریم، ولی پس از کشته شدن من آنان را دیدم: آن روزی که اینان را کشته بودند فردا پگاه از هکماوار روانهٔ بازار بودم. نرسیده به میدان و یجویه باز مردم را دیدم که با چهرهٔ پژمرده و با آه و افسوس از جلوم می‌گذرند، دانستم باز چیزی رخ داده و چون به میدان رسیدم دو عرابهٔ سبز رنگ روسی را دیدم که در میدان نزدیک به دروازه ایستاده و کسانی بالای آنهایند و چیزهایی را فرو می‌دهند و یک‌دسته مردم با رنگ‌های پریده گرد آنان را فرو گرفته‌اند و چون نزدیک شدم دیدم چهار تن بی‌روان است که روسیان آورده‌اند و باربرانی که همراه ایشان بوده از عرابه‌ها پایین می‌آورند و چون هر چهار تا را پهلوی هم روی زمین خوابانیدند من هرچه نگاه کردم نشناختم زیرا رنگ‌هاشان همه برگشته بود. در این میان آقا میرزا حسین برادر شادروان میرزا علی واعظ که

می‌شناختم دیدم بالاسر آنها ایستاده و چون باربران و روسیان که آنها را آورده بودند مزد می‌خواستند با آنان سخن می‌گفت، ولی دوبار دیدم رو برگردانیده و به پشت دروازه رفته و گریه کرد و باز چشم‌های خود را پاک کرده بازگشت. از این حال او دانستم یکی از کشتگان آقامیرزا علی است و چون دیگران را پرسیدم یکایک نشان دادند که این حاجی خان است و آن حاج صمد است و آن مشهدی شکور است. چند دقیقه‌ای که در آنجا ایستادم از چیزهایی است که هیچگاه فراموشم نگشته و نخواهد گردید. از آن هنگام هر زمان حسین خان فراشباشی را دیدمی تو گفستی کشنده پدر خود را می‌بینم، جهان در چشمم تارگشتی، ولی رسید آن روزی که کشته او را نیز دیدم و خدا را سپاس گزاردم.

از روزهای بیست و سوم دی ماه و پس از آن آگاهی در دست نیست نه این است که کاری رخ نداده باشد، روسیان و صمدخان در این روزها ساعتی بیکار نمی‌نشستند و روزی نمی‌بود که به بیداد تازه‌ای برنخیزند، از گرفتن و بستن و پول ستدن و خانه تاراج کردن و بنیاد برانداختن و کشتن.

چیزی که هست بسیاری از آن کارها روزش دانسته نیست بسیاری نیز کارهایی است که در نهان رخ داده و آگاهی درستی به‌دست ما نرسیده. از این رشته کارهای صمدخان است کشتن شادروان میرزا محمود سلماسی و حاج احمد نقاش و حافظ افندی که چون اینها در درون باغ امیر انجام گرفته آگاهی درستی به بیرون نیامده و آنگاه روزهایش نیز دانسته نیست ولی این اندازه بی‌گمان است که کشتن این سه کس از این روزها که ما گفتگو می‌داریم بیرون نبوده این است آنها را در اینجا یاد می‌کنیم و آنچه دانسته‌ایم می‌نگاریم:

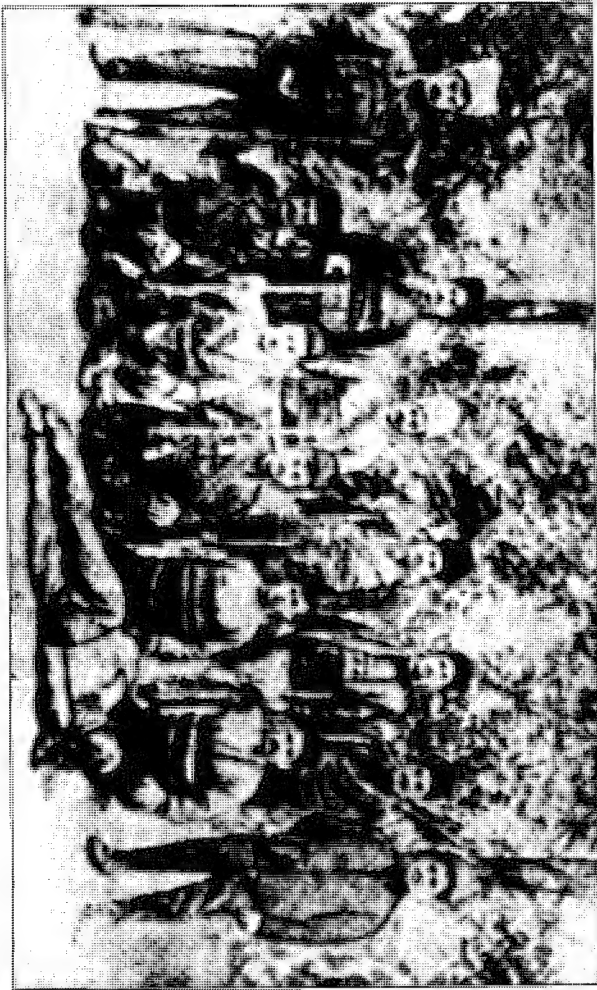
شادروان میرزا محمود از مردم سلماس و از علمایی بود که هواداری از مشروطه می‌نمودند و در این راه کوشش‌ها به‌کار برده بود و چون در سال ۱۲۸۸ به نمایندگی از شهر ارومی برای برگزیدن نمایندگان دارالشورا به تبریز آمد و آن کار را انجام دادند دیگر بازنگشته در تبریز ماند، انجمن او را به عدلیه برگماشت و گویا یکی از داوران استیناف می‌بود، و چون این‌گونه کسان هیچ‌یک بی‌می‌درباره خود نداشتند پس از چیرگی روسیان او نیز در شهر مانده به جایی نرفت و در خانه خود می‌نشست، ولی از آنجا که مردم همیشه از داوران رنجیدگی نمایند و راست و دروغ بدی‌هایی از ایشان گویند به‌ویژه در آن زمان که عدلیه تازه بنیاد یافته بود و زورمندان چشم دیدن آن را نداشتند بدگویی‌ها می‌کردند. کسانی از آنان در این هنگام فرصت یافته از میرزا محمود بدگویی‌ها نزد صمدخان نمودند و آن درنده خونخوار که در پی چنین بهانه‌ای می‌گشت در زمان کسانی فرستاد و میرزا محمود را پیش خود خواند، و او چون آمد صمدخان نخست نکوهش‌هایی نمود و زخم زبان دروغ نگفت سپس سنگدلانه دستور داد چشم‌های او را کنند، سپس نیز گفت او را کشتند. بدین‌سان یک مرد غیرتمندی را با شکنجه نابود گردانید. کسانی

گفته‌اند: زبان او را نیز بریدند و پرفسور براون این را در کتاب خود آورده. ولی ما آگاهی درباره آن به‌دست نیاورده‌ایم و گویا چیزی باشد که بر داستان افزوده‌اند.

اما حاج احمد نقاش و حافظ افندی: می‌باید حاج احمد را نیک شناخت، کسانی او را خونخوار می‌ستایند و کشتن کسان بسیاری را به‌نام او می‌بندند، ولی گویا به آن اندازه‌ها نیست. این مرد از آغاز جنبش آزادیخواهی در تبریز پا در میان می‌داشت و یکی از سردستانان به‌شمار می‌رفت و در کارهای سخت همیشه پا به میان می‌نهاد، در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ نیز در تبریز بوده و در آن هنگام است که می‌گویند کسانی را از بدخواهان مشروطه که گرفتار شده بودند در ارک کشته است، ولی سپس به قفقاز رفته و از آنجا به گیلان شتافته و چنان‌که دانسته‌ایم یکی از بنیادگزاران کمیته ستار در رشت او بوده که سپس نیز در لشکرکشی بر سر قزوین با یک‌دسته که بر گرد سر داشت همراه معزالسلطان و یفرم‌خان بوده و حاج احمد ترک که نام برده‌ایم اوست، سپس نیز ما او را در تبریز می‌یابیم که در جنگ با روسیان یکی از پیشگامان به‌شمار می‌رفت.

اینها نمونه غیرتمندی اوست که همیشه می‌خواسته در کوشش و جانفشانی باشد و بر دشمنان آزادی نمی‌بخشوده ولی بسیاری از سست‌نهادی این اندازه غیرتمندی و سختگیری را برنتابند و بر چنین مردان غیرتمندی زبان دراز دارند. یکی از نارسایی‌های جنبش آزادیخواهی در ایران این سست‌نهادی‌ها بوده. مردم چندان جدایی میانه نیک و بد نمی‌گزارده‌اند و بسیاری از آنان که پا به میان نهاده و به‌نام مشروطه‌خواهی می‌کوشیده‌اند خود از تباهکاران دورو بوده و این است از تباهکاری‌ها و دورویی‌های دیگران به خشم نمی‌آمده‌اند و سختگیری بر آنان را تندروی می‌شمارده‌اند و کارهای غیرتمندان حاج احمد و ماندگان او را نمی‌پسندیده‌اند. از این سست‌نهادی و نادانی داستان‌های بس شگفتی در تاریخ مشروطه توان یافت.

چنان‌که یاد کرده‌ایم یک‌دسته یک رو به‌سوی دربار و یک رو به‌سوی آزادیخواهان می‌داشتند و بدین‌سان همیشه کار خود را پیش می‌بردند. برخی از اینان بی‌پروایی را تا به آنجا رسانیدند که سیزده ماه در باغشاه گرد محمدعلی میرزا می‌بودند و ازو ماهانه می‌گرفتند و با این حال همین که او رفت یک‌سر به میان آزادیخواهان آمدند و کسی بر ایشان خرده نگرفت. این نمونه‌ای از سست‌نهادی مردم است. باید گفت: از ناتوانی خردها زیان این کارها را چندان که بوده در نمی‌یافته و آن نمی‌دانسته‌اند که این دورویی‌ها همه کوشش‌ها را بی‌نتیجه گزارده و باید در کارهای توده از کوچک‌ترین گناهی چشم‌نپوشید. این است چون مجاهدان کسانی را از دشمنان آزادی می‌کشته‌اند اینان آن را ناروا شماره گله و رنجیدگی می‌نموده‌اند. یک‌دسته نیز خود بدخواه مشروطه بوده‌اند و از همه کارهای آزادیخواهان رنجیدگی نشان می‌داده‌اند، کار به جایی است که کسانی به کشتن رحیم خان خرده گرفته‌اند و به این زبان که کشتن او مایه نومیدی دیگر سران ایل‌ها خواهد گردید نکوهش‌ها سروده‌اند. این نمونه نادانی و درماندگی ایشان است.



۲۷ - پتروس خان (آن که در کنار ایستاده و دورین به دست می‌دارد) با دسته‌ای از ارمنیان

از حاج احمد هواداری نمی‌نماییم، زیرا نمی‌دانیم او چه کسانی را کشته، لیکن روی هم رفته این‌گونه بدگویی‌ها از مجاهدان یا از روی سست‌نهادی و نادانی بوده، و یا عنوان کارشکنی و بدنام گردانیدن ایشان را داشته، وگرنه در شورش آزادیخواهی، گله، نه از فزونی خونریزی، بلکه از کمی آن می‌باید کرد. صدها کسان سزاوار کشتن بوده‌اند و کشته نشده‌اند.

باری چنان‌که گفتیم حاج احمد در جنگ با روس نیز یکی از پیشگامان به‌شمار می‌رفت. و در آن روزها کاری ازو سر زد که نمونه‌ای از دوراندیشی، و یا به گفته مردم بیباکی، او بود و آن این‌که صد تن بیشتر را از دشمنان آزادیخواهی و کسانی که روی دل به‌سوی روسیان می‌داشتند فهرست کرده به مجاهدان چنین پیشنهاد نمود: «ما در این جنگ فیروز نخواهیم بود. دولت بزرگی همچون روس با چند ملیون سپاه، پیکار ما با او جز نابودی نتیجه نخواهد داد و ما همگی کشته خواهیم شد، و این کسان که فهرست کرده‌ام دشمنان ما و دشمنان کشور می‌باشند و پس از ما آزار از بازماندگان ما دریغ نخواهند گفت. پس بهتر است تا زنده‌ایم همگی را بکشیم و کشور را از آنان بپیراییم» مجاهدان این پیشنهاد را نپذیرفتند و در آن هنگام سخت فرصتی برای اندیشه درباره آینده نبود. هرچه هست این کار حاج احمد بر زبان‌ها افتاد و به گوش مردم رسید.

روزهایی که صمدخان تازه به شهر آمده بود یکی از گفتگوهای بسیار می‌شد داستان این پیشنهاد خونین او می‌بود و کسانی آرایه‌ها نیز برو بسته چنین می‌گفتند: «مشروطه‌خواهان می‌خواستند هزار کس را بکشند.» هواداران صمدخان آن را دستاویز ساخته پیاپی می‌گفتند: «ببینید بیدینان چه آهنگ‌هایی داشته‌اند؟! اگر حضرت اشرف نبودی یک نیم شهر را کشته بودند!» من این گفته‌ها را در آن روزها می‌شنیدم و از سرچشمه آنها آگاهی نمی‌داشتم تا سپس داستان پیشنهاد حاج احمد را دانستم.

باری چون مجاهدان گوش به پیشنهاد، یا بهتر بگوییم، به آرزوی حاج احمد ندادند و از آن‌سوی جنگ با روسیان فرو نشست و مجاهدان می‌خواستند از شهر بیرون روند او نیز با حافظ افندی از شهر بیرون رفتند و بر آن بودند که از راه کردستان خود را به خاک عثمانی رسانند ولی هنوز چند فرسخ نرفته بودند که در اجبشیر (عجب‌شیر) که یکی از دیه‌های بزرگ غربی تبریز است دستگیر افتادند چنان‌که داستان آن را خواهیم آورد.

اما حافظ افندی: چنان‌که از نامش پیداست از مردم عثمانی بود ولی از سال‌ها به آذربایجان آمده در زنوز می‌زیست و در جنگ‌های مشروطه‌خواهی پا در میان می‌داشت. از این رو چون در سال ۱۲۹۰ صمدخان بار دیگر بر سر تبریز آمد و در شهریور ماه آن سال شجاع نظام در مرند به آشوب برخاست و آزادیخواهان را می‌گرفت، حافظ با چندتن دیگر شبانه از زنوز بیرون آمدند و از بیراهه آهنگ تبریز کردند، و چون پس از رنج‌ها خود را به نزدیکی شهر رسانیدند بر سر پل آجی داستانی نابوسان رخ داد. بدین‌سان که چون با صمدخان جنگ پیش می‌رفت و در پیرامون شهر در همه‌جا سنگرها بود و آن روز را میرزا آقا بالاخان خیابانی با دسته‌ای از ژاندارم در سنگرهای بیرون پل آجی می‌بودند اینان از دور حافظ و یارانش را دیده از بستگان صمدخان شماردند و این بود اسب به‌سوی ایشان جهاندند. از آن سو حافظ و یارانش اینان را از سواران صمدخان دانسته و از کمی شماره خود در برابر ایشان ایستادگی نخواستند تازیانه بر اسب‌ها زده رو به گریز آوردند.

دو دسته با این تاخت و گریز بر سر پل آجی رسیدند و چون روسیان در آنجا لشکر داشتند جلو همه را گرفتند و از آنجا که در آن روزها مجاهدان هیچگاه با روسیان به جنگ نایستادندی به آسانی میرزا آقا بالاخان و حافظ و دسته‌ای از ژاندارم و دیگران را دستگیر کردند و پس از آن‌که ایشان را بسیار زدند همگی را دست بسته به شهر فرستاده در باغ شمال بند کردند.

این دژخویی بر تبریزیان بس سخت افتاد و انجمن ایالتی نامه به کونسولگری نوشت. لیکن روسیان ارج ننهادند، حافظ را چون بسته عثمانی بود رها کردند ولی میرزا آقا بالاخان و دیگران تا دیری در بند می‌بودند تا یکی دو روز پیش از جنگ آزادشان ساختند. سخن ما از حافظ است، او چون آزاد گردید با کسانی که برگرد سر می‌داشت میان مجاهدان می‌بود و در همان روزها نیز زخمی برداشت و تا چندی بستری ماند، ولی پس از بهبودی دوباره با مجاهدان می‌بود و چون جنگ با روس پیش آمد همچنان جانفشانی می‌نمود و همراه حاج احمد و دیگران در ارک جنگ می‌کرد تا هنگامی که خواستند از شهر بیرون روند چون او بسته عثمانی بود با حاج احمد چنان نهادند که پیاده از راه کردستان به خاک عثمانی روند و به این آهنگ از شهر بیرون رفتند، لیکن چنان‌که گفتیم در اجبشیر دستگیرشان کرده به شهر آوردند و گویا چند روزی در بند بودند تا کشته شدند. حافظ چون بسته عثمانی بود او را نهانی در زندان ناپود کرده‌اند و ما را هیچ‌گونه آگاهی در این باره نیست.

اما حاج احمد، او را گفته‌اند صمدخان به جلو سگ انداخت. صمدخان را سگ درنده بس بزرگی را به نام «آلاباش» بود که از مراغه همراه می‌داشت. حاج احمد را دست و پا بسته جلو او می‌اندازند، سگ به او نزدیک شده از این‌ور و آن‌ور می‌بیدش ولی چون دست‌هایش بسته بوده و هیچ تکانی نمی‌کرده، چنان‌که خیم سگان است آزاری به او نمی‌رساند. صمدخان دستور می‌دهد یک دست او را باز می‌کنند و این بار چون سگ به او نزدیک می‌شود و حاج احمد دست بلند کرده و می‌خواهد او را دور کند سگ برو پریده از هم می‌درد. این داستان را به گونه دیگری نیز گفته‌اند. این بی‌گمان است که صمدخان یکی از مجاهدان را به سگ درانیده. ولی در چگونگی آن و این‌که آیا آن مجاهد حاج احمد یا دیگری بوده سخنان گوناگون گفته شده.

روز پنجشنبه بیست و هفتم دی ماه با دستور صمدخان میرزا آقا بالاخان خیابانی را کشتند. این مرد پیش از مشروطه از دستارندان بود و در کوی خیابان مکتب‌داری کردی و چون مشروطه برخاست به مجاهدان پیوسته یکی از سردستانان گردید و دستار و رخت ملایی را رها کرد و چون جنگ‌های سال ۱۲۸۷ آغاز شد او در سایه دلیری و کاردانی نامور گردید، ولی در آن هنگام یک کار بس زشتی از او سر زد و آن کشتن میرزا محمد آقا (برادر امام جمعه) و شیخ الاسلام داش‌آتان بود که ما داستانش را در تاریخ مشروطه آورده‌ایم. میرزا محمد آقا جوان ساده و شیخ الاسلام پیر بیچاره‌ای بود، هرکسی را دل بر بیگناهی آن جوان و آن پیر می‌سوخت و از میرزا



۲۸ - شادروانان حاج علی دوافروش و میرزا احمد سهیلی بر سردار

آقابالا نکوهش دریغ نمی‌گفت و دلیری‌های او نتوانست چاره‌کار را کند. پس از پایان جنگ در سال ۱۲۸۸ چون دوباره ادارهٔ شهربانی را بنیاد می‌نهادند یک‌دسته پاسبانان سواره به نام ژاندارم پدید آوردند که رخت‌های پاکیزهٔ سفید در بر کردند و کلاه‌های پوستی سفید به سر نهادندی و میرزا آقا بالاخان را فرمانده ایشان برگماردند و او چون مرد تناور و بلندبالایی بود با این رخت‌ها بس دلکش و آراسته نمودی. مردم همیشه به تماشای این سرکردگان ایستادندی، لیکن میرزا آقا بالاخان با همه نمود و آراستگی مردم به یاد خون آن دو بیگناه ازو رو گردانیدندی. داستان گرفتاری او را با ژاندارم‌ها با دست روسیان نگاشتیم، و چون از آنجا رها گردید و در

همان روزها جنگ با روسیان آغاز شد گویا میرزا آقابالا در آن دست نداشت و چنانکه گفتیم مجاهدان خیابان به صمدخان گراییده به باسمنج نزد او می‌رفتند، این نیز همراه ایشان به باسمنج رفت و با صمدخان دیدار کرد، سپس نیز به کندرود نزد حاج میرزا حسن آقا رفت و چنین می‌گویند ازو درباره کشتن میرزا محمد آقا (که برادرزاده حاج میرزا حسن بود) آموزش خواست، و چون از آنجا بازگشت به یکی از دیه‌های نزدیک شهر رفته و در آنجا پنهان گردید، ولی صمدخان او را دنبال می‌کرد و این است نهانگاهش را دانسته و دستگیرش کردند و به شهر آوردند و روز بیست و هفتم در پشت مغازه‌های مجدالملک در جایی که «قویون میدانی» نامیده می‌شد در میان انبوه تماشاگران با ریسمان خفه‌اش کردند و سپس در مغازه‌های مجدالملک سرنگون آویزان کردند. می‌گویند: به هنگام کشتن ترسی به خود راه نداده آرام می‌ایستاد و چون برخی تماشاگران نام میرزا محمد آقا را به زبان می‌آوردند میرزا آقا بالا در پاسخ ایشان بدی‌های امام جمعه و حاج میرزا حسن و خاندان ایشان را می‌شمرد و از بدگویی باز نمی‌ایستاد.

روز آدینه بیست و هشتم دی ماه روسیان استاد محمد جعفر سرتراش و عباسعلی شاگرد او و علی نامی که در دکان او برای سر تراشیدن بوده و همه را در یکجا گرفتار کرده بودند به دار زدند. امروز بار دیگر کشتارگاه را عوض کرده و به جای قم‌باغی پشت بام ارک را که جای بس بلندی است برگزیده بودند. ما از داستان بازپرس و داوری و چگونگی دار زدن آنان آگاهی نمی‌داریم ولی داستان خود ایشان را می‌نگاریم:

استاد محمد جعفر را می‌گویند مرد دیندار و عامی و از بدخواهان مشروطه بوده و هرگز پیوستگی به آزادخواهان نداشته، لیکن چنانکه گفته‌ایم روز بیست و نهم آذرماه که با روسیان جنگ درگرفت بیشتر زد و خورد و کشتار در پیرامون ارک رخ داد. در آنجا بود که مجاهدان دسته دسته قزاق و سالدات را به خاک ریختند. این محمد جعفر خانه‌اش در آنجا بود و چنین رخ داد که یک‌دسته از سالدات یا قزاق به خانه او پناهیده سرایی را سنگر گرفته و نومیدانه به نگهداری خود پرداختند. مجاهدان می‌خواستند ایشان از آنجا بیرون آیند و راه خود را گرفته و به باغ شمال روانه شوند، ولی ایشان خواست مجاهدان را نفهمیدند و همچنان پا فشردند. در این میان حاج‌بابا اردبیلی با دسته خود رسیده بر آن شدند که روسیان را از آنجا بیرون آورند و از پشت بام و دیگر جای‌ها با ایشان به پیکار پرداختند و همگی آنان را کشتند. چنین می‌گفتند محمد جعفر نیز به نام دشمنی با روسیان در راه نمودن و دیگر کارها به مجاهدان یاری می‌کرده. هرچه هست چون جنگ فرو نشست و روسیان شهر را به دست گرفتند و پی‌کشته‌های خود می‌گشتند چند تنی را از خانه محمد جعفر بیرون آوردند و به همین گناه خانه او را تاراج کردند و سپس محمد جعفر را با شاگردش عباسعلی نام که پسری بیش نبوده و در هیچ کاری پا نداشته دستگیر کردند. نیز علی قره‌باغی را که به آنجا برای پیراستن سر و رو آمده بود با ایشان گرفتند.

برادر علی حاج محمد در میان آزادخواهان و در شهربانی از بازجویان بوده ولی خود او جوان آرام و بی‌دست و پایی و در بازار خرازی فروشی می‌کرده، کسانی می‌پنداشتند او را از رهگذر برادرش گرفتار کرده‌اند، و این بود قره‌باغیان که خود بستگان روس بودند در یکجا گرد آمده نامه به کونسول نوشتند که علی را آگاهی از کارهای برادرش نبوده و ازو دور می‌زیسته و رهایی او را خواستار گردیدند، ولی روسیان که در بند این چیزها نبودند پروا نکرده پاسخی ندادند.

نیز درباره محمد جعفر می‌گفتند: در کشتن قاسم اردبیلی و بریدن اندام او دست داشته و به این گناه روسیان گرفتارش کرده‌اند، لیکن همه اینها دروغ‌های بیپایی بود و چنان‌که گفته‌ایم روسیان جز در پی کار خود نبودند و از گرفتن و کشتن مردم خواست‌های چندی را دنبال می‌نمودند، گیرم که محمد جعفر آن گناه را کرده بوده و علی نیز برادرش محمد بوده، آیا عباس‌علی جوان نوسال چه گناه داشته است؟!.

در این روزها یکی از گرفتاری‌ها در تبریز دروغ‌هایی بود که کسانی ساخته و میان مردم می‌پراکندند و روزی نمی‌گذشت که دروغ تازه‌ای پدید نیاید. یک روز پراکنده می‌کردند که آقای بلوری را با چند تن دیگری در بندر دریاچه شاهی گرفته‌اند و می‌آورند. یک روز بیرون می‌دادند که اصغر مسکین خود را به مردگی زده و درون قوطی رفته و به این نیرنگ می‌خواسته از شهر بیرون رود و به هنگامی که کسانی او را به دوش گرفته و به نام مرده از شهر بیرون می‌برده‌اند روسیان رسیده او را دستگیر کرده‌اند. یک روز می‌گفتند امیر حشمت را گرفته‌اند و می‌آورند. یک روز آوازه می‌انداختند که حاج پیشنماز را دست‌بسته آورده‌اند. کسان بسیاری را نام می‌بردند که روسیان کشته‌اند و پس از چندی دانسته می‌شد زنده‌اند.

بیچاره محمد جعفر خانه‌اش را نیز با دینامیت برانداختند و نشانی ازو باز نگزاردند. این بود اندازهٔ بیداد روسیان.

روز شنبه بیست و نهم دی ماه از روزهای فراموش نشدنی تبریز است. در این روز روسیان پتروس خان را به دار زدند و چون این داستان بس پرشور و ارجدار است ما آن را گشادتر خواهیم نگاشت.

گفتار پنجم

دار زدن پتروس خان

چنان‌که گفته‌ایم از سال ۱۲۸۷ که در تبریز جنگ آغاز شد یک‌دسته از ارمنیان در میان مجاهدان و آزادیخواهان بودند و کسانی از آنان نیز از قفقاز آمدند و در جنگ‌ها دلیری‌ها از اینان دیده می‌شد. سپس که شورش گیلان برخاست و یفرم خان یکی از سردستگان گردید دسته‌ای نیز بر سر او گرد آمدند و دلیری‌های بسیار از خود نشان می‌دادند. اینان بودند که بیشتر به نام «فدایی» خوانده می‌شدند و بدان‌سان کارهای یفرم خان را پیش می‌بردند. هرکسی نام «داشناکسیون» را شنیده، این دسته هوادار پیشرفت مشروطه در ایران می‌بود و در همه جا ارمنیان را به یاری جنبش برمی‌انگیخت، به‌ویژه پس از برخاستن یفرم خان و آن جایگاهی که او در میان آزادیخواهان پیدا کرد.

لیکن در جنگ‌های سال ۱۲۹۰ که در تبریز با صمدخان می‌رفت چنان‌که گفته‌ایم این جنگ را خود تبریزیان می‌کردند و از دیگران جز دسته کمی از گرجیان و قفقازیان نبودند. از ارمنیان نیز تنها تبریزیان بودند و از کسان بنامی میان ایشان یکی پتروس خان بود که ما نیز نام او را در جایش برده‌ایم. این مرد از تهران به سرپرستی «اداره ثلاث» (اداره مالیات تریاک و باده و توتون) آمده بود و میان آزادیخواهان جایگاهی داشت و چون صمدخان دوباره بر سر تبریز آمد و جنگ درگرفت او نیز با دیگران همدستی نموده با یک‌دسته از ارمنیان از جنگ‌ها پا پس نگذاشت.

سپس چون صمدخان خود را به باسمنج کشید و در تبریز به آن می‌کوشیدند که سپاهی ساخته بر سر او روند و در تهران یفرم خان و دیگران نیز با این اندیشه همدستان بودند و پس از آن نیز داستان التیماتوم روس پیش آمد و در آغاز کار در تهران و همه شهرها مردم آن جوش و خروش را نشان می‌دادند و دسته‌های دموکرات و اعتدالی و داشناکسیون در تهران همگی اندیشه ایستادگی داشتند در این میان بود که در نتیجه گفتگوهای میانه تهران و تبریز بر این نهادند که دسته انبوه‌تری از ارمنیان با مجاهدان همدست باشند و از تهران پولی برای دربارست ایشان

فرستادند. نیز دوما نامی به سردستگی آنان آمد که در تبریز قره‌بابا خوانده می‌شد و او یک‌دسته را نیک آراسته و آماده گردانید. با این همه اینان در جنگ با روس دست نداشتند و چند روز پیش از آن از شهر بیرون رفتند.

این از گفته آقای یکانی است که چون کار التیماتوم بالاگرفت و در تبریز بیم زد و خورد روزه‌روز بیشتر می‌گردید کمیته داشناکسیون نمایندگان از دسته دموکرات تبریز خواست که گفتگوهای شود و کمیته دموکرات مرا با کربلایی علی آقا حریری به نمایندگی فرستاد و ما چون رفتیم پنج تن از ارمنیان با ما به گفتگو نشستند که یکی از ایشان پتروس خان بود، و چون فراهم نشستیم و گفتگو از رفتار روسیان کردیم پتروس خان گفتار تندی راند و همه بو آن شدیم که اگر روسیان جنگ آغاز کنند ما نیز به جلوگیری برخیزیم و دست نبندیم، و با این پیمان از آنجا برخاستیم. لیکن دو سه روز پیش از جنگ با روس بود که شنیدیم دوما همه دسته خود را برداشته و از شهر بیرون رفته است.

این کار ارمنیان از آنجا بود که در تهران یفرم خان گردن به التیماتوم روس نهاده و از اندیشه ایستادگی بازگشته بود و شاید انگیزه دیگری نیز داشت، هرچه هست در جنگ با روس ارمنیان را دستی نبود و جز از پتروس خان کس بنامی از ایشان در شهر نمانده بود. پتروس خان نیز تا آنجا که ما آگاهیم در آن جنگ دست نداشت و از این رو بود که به خود نرسیده پس از چیرگی روسیان نگریخت، بلکه چنان شنیده‌ایم نهان نیز نگشت، این بود صمدخان چون به شهر آمد و کارها را به دست گرفت می‌گویند بیگلریگی او را نزد خود خواست و با او گفتگوی اداره ثلاث را کرد و نوید داد که دوباره آن اداره باز شود. با این همه پس از دو سه روز ناگهان او را گرفته به روسیان سپرد، شاید روسیان او را خواسته بودند، و این پیدا است که میلر و همکاران او به زنده ماندن یک مرد آزادیخواه دلیری همچون او خرسندی ندادندی.

ما از سرگذشت او در باغ شمال آگاهی نمی‌داریم و این نمی‌دانیم ازو چه پرسیدند و برو چه گناهی گرفتند. این شنیده‌ایم که چون رأی داوران را درباره کشتن او می‌خواندند پتروس خان همچنان آرام و خونسردی نمود و هیچ ترسی به خود راه نداد. سپس چون کشیشی خواندند که سفارش‌ها (وصیت‌های) او را نویسد کشیش دستش می‌لرزید، پتروس خان هی به او زده گفت: «آقا مرا می‌کشند و شما دستتان می‌لرزد؟!...». این گفته خامه را از دست او گرفت و خویشتن سفارش‌های خود را نوشت، و یکی از چیزهایی که سپرد این بود: «چون زخم بارور است هر فرزندی ازو زاید چه پسر باشد و چه دختر نامش را «وریژ» (کینه‌جویی) گزارند». همه از دلیری و خونسردی او در شگفت شدند.

چون این کارها انجام گرفت روسیان او را به یک‌دسته قزاق سوار دادند و قزاقان او را پیاده به

میان انداخته به کشتارگاه که پشت بام ارک بود روانه شدند. مستر تورنر می نویسد: کسانی که او را در این هنگام دیده بودند از دلیری و خویشتنداری او ستایش می سرودند.

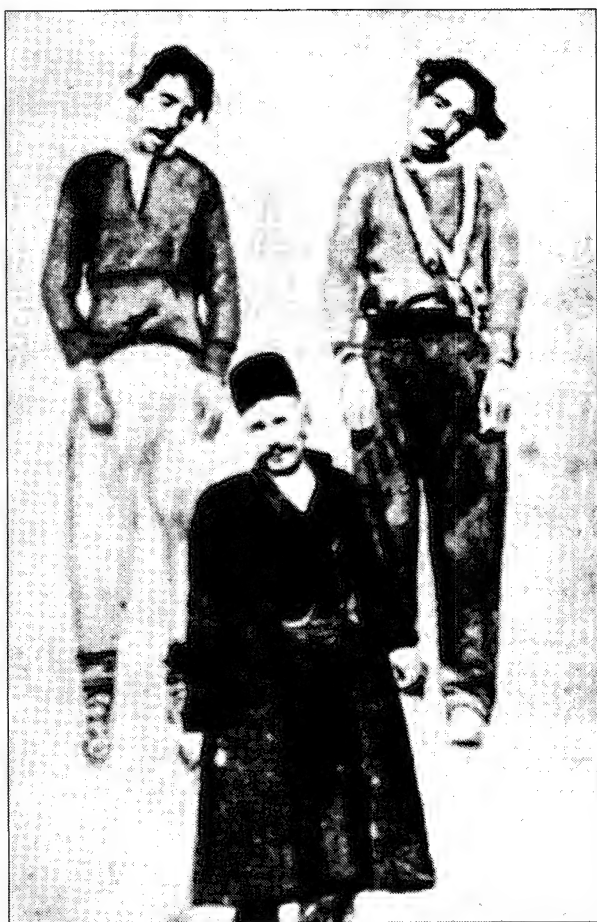
چنان که گفتیم این روز شنبه بیست و نهم دی ماه بود که روز پیش محمد جعفر و دو همراهش را دار زده بودند و امروز می خواستند آنان را پایین آورده پتروس خان را به جای ایشان آویزند، و چون ارمنیان تا پیش از جنگ جهانگیر تاریخ یولیوسی را پیروی کردند^۱ و این روزها به نام سال نو جشن می داشتند تو گویی روسیان دانسته اند این روز را برگزیده بودند تا جشن آنان را به سوگواری آلاینند.

همیشه کسی را که دار زدندی یا کشتندی مردم به تماشاگرد آمدندی و چون بازگشتندی داستانها آوردندی. امروز مردم هرچه بیشتر گرد آمده و ارمنی و مسلمان دسته دسته به تماشا ایستاده بودند. چنین می گویند: زن تیره روز پتروس خان نیز برای آخرین دیدار شوهرگردش در آنجا بوده. روسیان نیز امروز نگهبان بیشتر گمارده و فزون تر بیداری می نمودند.

پتروس خان همچنان آرام ایستاده خود را نمی باخت، و چون هنگام کار رسید با پای خود بالای کرسی رفت. و چون ریسمان را به گردنش انداخته و کرسی را زیر پایش کشیدند به هنگامی که چشمها اشکریزان به سوی او باز می بود و کسانی تاب دیدن نیآورده باز می گشتند ناگهان داستان دیگری رخ داد، و آن این که ریسمان از سنگینی تن پتروس خان پاره شد و او به زمین افتاد و بی آن که خود را باخته باشد و یا توان از دست دهد به پا برخاست. از این پیش آمد غریو از مردم برخاست و همه امید داشتند که او را آزاد خواهند کرد ولی سیاست تیره روس این چیزها را نمی فهمید و دژخیم با دستور افسران دوباره ریسمان را بست و دوباره پتروس خان را به بالای کرسی خواند. مرد غیرتمند دوباره با پای خود از پله ها بالا رفت. همه از این توانایی و نترسی او در شگفت شدند و همه را به مردانگی و غیرتمندی او دل سوخت. مردم به حالی افتادند که نتوان ستود. ببینید زن تیره روزش چه حالی داشته است. همانا آتش این سوزش های تبریز بود که دامن نیکلا و خاندانش را گرفت و بدانسان خاکسترش گردانید.

مستر تورنر می نویسد: دوباره ریسمان گسیخت و هر دو بار آن را بستند و باز به گردن پتروس خان انداختند. می نویسد: یک افسر جوان روسی که در آن نزدیکی ایستاده بود خودداری نتوانسته گفت: «این رنجی که می بایست کشد کشید و در هر کشوری چنین کسی را آزاد سازند». ولی روسیان گوش ندادند و او را بر سر این دلسوزی که نموده بود گوشمالی دادند. می نویسد: همان شب سالدات های روس سرودخوانان و هوراکشان کوچه های ارمنستان را گردیدند و این از بهر آن کردند که همه ارمنیان را بهراسانند.

۱. از روی تاریخ گریگوری این روز بیستم ژانویه بوده. ولی چون تاریخ یولیوسی دوازده روز دیرتر از آن بودی از روی این روز هشتم ژانویه شمرده می شده و این است ارمنیان و روسیان را روز جشن بوده.



۲۹ - محمدخان و کریم خان (برادرزادگان ستارخان) بر سر دار
اینان را با حاج علی و میرزا احمد یکجا دار کشیدند ولی پیکره را دو بخش کرده‌اند

این بود سرگذشت دلگداز پتروس خان. اما داستانش: او یکی از ارمنیان مجونبار^۱ بود و خانواده‌اش به نام ملک اندریاسیان شناخته می‌شد. ولی در شورش‌های مشروطه چون در رشت بوده در آنجا به آزادیخواهان پیوسته و یکی از یاران یفرم خان گردیده بود که در جنگ‌های قزوین و پیرامون تهران پا در میان داشت. سپس چون جنگ‌ها فرو نشست و یفرم خان رئیس شهربانی تهران گردید و در همه جا «اداره ثلاث» برپا می‌شد او را نیز به تبریز فرستادند و چنان‌که گفتیم در

۱. یک دیه ارمنی‌نشین در چند فرسنگی تبریز است.

آنجا ادارهٔ ثلاث را برپا کرد. من او را ندیده بودم و چون این‌گونه مجاهدان ارمنی و گرجی را کمتر با نام یاد کردند نامش را نیز نشنیده بودم. لیکن چون داستان دارکشیدنش پیش آمد و بدین‌سان غیرتمندی و مردانگی ازو نمودار گردید و تادیری در همه جا گفتگو ازو می‌رفت در آن زمان او را شناختم و بر آن شدم حالش را جستجو کنم. مرد تناور و بالابند و خوشرویی بوده و بر دلیریش نیز همین سرگذشت که نگاشتیم بهترین گواه است.

دربارهٔ سفارش او و این‌که فرزندش را «ویرژ» نامند این اندازه آگاهی می‌دارم که دختری از زنش پدید آمد و او را به همان نام خواندند ولی از سرگذشت او و مادرش دیگر آگاهی پیدا نکرده‌ام. هرچه هست نام این جوانمرد دلیر همیشه در تاریخ ایران خواهد ماند، و این به گردن همهٔ ایرانیان است که کینهٔ او و صد مانند او را از آن بدنهادانی که این روزهای خونین را برای تبریز پیش آورده بودند بازجویند.

روز یکشنبه سی‌ام دی ماه (یکم صفر) نوبت صمدخان بود که یکی را بکشد و دژخویی و خونخواری خود را بار دیگر هویدا گردانند. امروز با دستور او غلام خان را که از چند روز پیش گرفته و بند کرده بودند در قویون میدانی خفه کردند و سپس کشتهٔ او را به مغازه‌های مجدالملک آورده و از نردبانی آویزان کردند. اردبیلی که خودش کشتهٔ او را دیده بود چنین می‌نگارد:

«زمان خفه نمودن بیچاره به ممانعت برخاسته و خیلی دست و پا زده بود. دست‌هایش خاک‌آلوده و کلاهش کج بر سر خود نهاده بود. آستین پیراهنش از دو طرف از زیر تکه‌ها پاره شده و چهره‌اش گردآلود بود. از قراری که معلوم شد اول ریسمان به گردش انداخته و خفه کرده و بعد از پلهٔ نردبان آویزان کرده بودند به این معنی که یک سر نردبان را به دیوار گذاشته ریسمان را به پله‌اش بسته بودند که پای‌هایش به اندازهٔ نیم ذرع از زمین بالا ایستاده و گردش از دو جا خط‌کبود ریسمان پیدا کرده بود. معلوم شد اولی جای زمان خفه گردش بوده دومی محل ریسمانی بود که به آن آویخته بودند. لب‌ها ورم کرده و چشم‌ها بزرگ شده و از بینی و دهانش قدری خون آمده بود، به‌سبب ثقلت جثه ریسمان خود به خود تاب داده می‌شد و بدن او یواش یواش چرخ خورده و در هر دقیقه رویش را به طرفی می‌کرد».

از این مرد هم ما در تاریخ نام برده‌ایم. یکی از سردستگان مجاهدان به‌شمار می‌رفت و پس از فرونشستن جنگ‌ها یکی از سرکردگان شهربانی بود که زمانی همراه نایب محمد آقا خان در شهرداری به کارهای آنجا می‌پرداختند. سپس غلام خان دستیار کلانتر ارمنستان بود که جنگ روس رخ داد. ما را بیش از این آگاهی ازو نیست و نمی‌دانیم بهر چه از شهر بیرون نرفته بوده و چگونه گرفتار گردیده.

از روزهای یکم بهمن و دوسه روز دیگر پیش‌آمد بنامی یادداشت نکرده‌ایم و این است

می‌خواهیم در اینجا اندکی ایستاده به سخنان دیگری پردازیم تا سپس بار دیگر رشته کشتارها را دنبال کنیم.

ما امیر حشمت و یارانش را در راه گزارده‌ایم که پس از نگارش سرگذشت تبریز به داستان ایشان پردازیم، ولی چنان‌که می‌دانیم آنان جز یک‌دسته از آزادیخواهان و مجاهدان را همراه نداشتند و بیشتر سردستگان و دیگران در شهر ماندند و هرکدام خود را به نهانگاهی کشیدند. در آن هنگام که ما داستان این کشتارها را می‌خوانیم می‌باید فراموش نکنیم که صدها کسان از آنانی که اگر به دست افتادندی کشته شدند در شهر نهان می‌بودند و این در خورد پروا کردن است که در این هنگام به آنان چه می‌گذشت و از شنیدن این خونخواری‌ها به چه حالی می‌افتادند. می‌باید ما در اینجا یادی از آنان نیز کنیم، لیکن چیزی که هست آنان هرکدام سرگذشت جدایی داشته‌اند و هریکی سختی‌های دیگری کشیده‌اند که ما آگاهی نداریم، و این است تنها به یادی از چند تن که اندک آگاهی از ایشان می‌داریم بسنده می‌کنیم:

شادروان میرزا اسماعیل نویری: ما ازو گاهی در تاریخ نام برده‌ایم، لیکن باید او را یکی از بنیادگزاران مشروطه ایران دانست. این مرد با آن‌که از دستاربندان می‌بود و جز درس ملایی نخوانده بود یکی از آزادیخواهان بسیار دلیر و بیباک و از پشتیبانان مجاهدان به‌شمار می‌رفت. در کشتن رحیم خان او نیز دست داشت، نیز در جنگ با روس که کسانی آن را ناروا می‌شماردند این یکی از پافشاران می‌بود و چنان‌که گفته‌ایم چون روز بیست و نهم آذر جنگ ناگهان برخاست و مجاهدان نوشته از ضیاءالدوله و انجمن می‌خواستند از کسانی که آن نوشته را مَهر کردند نوبری بود. از این‌رو میلر او را با نام می‌شناخت و در این روزها که رشته کارهای شهر به‌دست او و چند افسر روسی افتاده بود بارها نام او را می‌برد و گرفتاری او را می‌خواست. اگر نوبری را دستگیر کردند میلر بسیار شادمان گردیدی و یکسره او را به کشتارگاه فرستادی.

در آن شبی که امیر حشمت و یارانش از شهر بیرون می‌رفتند شادروان نویری نتوانست با ایشان همراهی کند و پس از آن نیز نتوانست بیرون برود این بود در شهر ماند و تا دیری نهانی بود تا از راهی خود را به قره‌داغ انداخت و از آنجا با رخت ناشناس و از بیراهه تا مرز عثمانی پیش رفت و خود را به خاک عثمانی انداخته آسوده گردید و چون آقای بلوری و دیگران این زمان در وان بودند این نیز به آنجا رفت و با یک پیشواز با شکوهی که مجاهدان کردند به ایشان پیوست. آقا حسین آقا فشنگچی: این نیز از کسانی است که در راه مشروطه کوشش کرده و همیشه در سختی‌ها پا در میان داشته نیز نوشتیم که او روز بیست و نهم آذر با روسیان جنگ کرده و کسانی را از ایشان کشت (چنان‌که این داستان را گشادتر از آن پس از این خواهیم آورد). با این همه چون

روسیان چیره شدند او از شهر نگریخت و اگر به شهرداری پناهی می‌گفت بی‌گمان بر سر دار رفتی. چنان‌که نوشتیم روسیان خانه‌اش را تاراج کرده ویران ساختند. لیکن خود او در شهرداری می‌بود تا پس از ماه‌هایی بیرون آمده خود را به تهران رسانید و بدین‌سان از مرگ ایمن گردید.

شادروان حاج محمد میراب: ما از این مرد کمتر نام برده‌ایم ولی باید همیشه نامش در تاریخ مشروطه بماند. در میان مجاهدان چند کسی چنین بودند که درس نخوانده و دانش نمی‌داشتند، لیکن از پاکدلی معنی مشروطه و آزادی را بهتر از بسیار دیگران می‌فهمیدند و دلبستگی بیشتر از دیگران نشان می‌دادند. اینان کسانی بودند که نه پیشوایی می‌خواستند و نه نام آرزو می‌کردند و نه در پی پول‌اندوزی می‌بودند، تنها به نام مردانگی به کوشش برخاسته بودند و از جیب خود پول ریخته و همیشه در سخت‌ترین هنگام‌ها پا پیش می‌گزاردندی و در سایه این غیرت و پاکدلی همه ایشان را دوست داشتندی و هر کدام دسته‌ای را بر سر خود گرد آورده بود.

حاج محمد عمو یکی از آن کسان بود و من فراموش نمی‌کنم که هرگاه او را می‌دیدم از دیدارش شاد می‌شدم. این مرد ریش سفید مجاهدان لیل‌اوا بود و دسته بزرگی را بر گرد سر داشت و در جنگ‌ها همیشه غیرت و مردانگی از او نمودار شدی. پس از چیرگی روسیان او نیز نتوانست از شهر بیرون رود و در خانه خود نهان گردید. و چون لیل‌اوا یکی از بهترین کوی‌های تبریز است و مردم آنجا کسان نیک‌خواه و نیک‌نهادند و همیشه هوای یکدیگر را دارند این است حاج محمد عمو توانست خود را در خانه نگه‌دارد. زیرا هر زمان که کسانی از روسیان و دیگران آهنگ آنجا کردند مردم پیشاپیش دویده آگاهی رسانیدندی و حاج محمد عمو به خانه‌های همسایگان رفتی و در یکی از آنها نهان گردیدی. با این همه حاج محمد زیان‌های بسیار دید و از گزند بی‌بهره نماند. زیرا ناگزیر شد یکی از خانه‌های خود را به عبادالله بیگ نامی که بسته روس و از آموزگاران دبیرستان روسی بود واگزارد و از بیرقی که او بالای درب خانه می‌زد سود جوید. نیز می‌گویند: یکبار او را گرفتند و به کونسولگری بردند و چون هنگامی بود که روسیان کشتارهای خود را به پایان رسانیده و خشمشان فرو نشسته بود و از سوی دیگر پیشخدمت میلر که یکی از مردم لیل‌اوا بوده ۱۵۰۰ تومان پول گرفت این بود مرد نیک را نکشته دوباره رها کردند.

آقا میرزا حاج آقا رضا زاده (دکتر شفق): چنان‌که گفته‌ایم این دارنده روزنامه شفق بود و آن روزنامه گفتارهای تند در نکوهش روسیان می‌نوشت، او نیز از شهر بیرون نرفته و چنان‌که دانسته‌ایم در خانه خواهر سیف‌السادات^۱ نهان شده بوده، این زن نیک از او نگهداری می‌نموده تا

۱. سیف‌السادات از مردم دوچی و یکی از پیشگامان بدخواهان مشروطه بود.

پس از چند ماهی با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته و از بیراهه خود را به خاک عثمانی می‌رساند. پدر او مشهدی رضا را روس‌ها گرفتند تا نهانگاه پسرش را بدانند ولی چون چیزی به دست نیامد رهایش کردند.

آقای سرتیپ‌زاده: این نیز از پیشروان آزادیخواهی بود و با آن‌که خانه آراسته و زندگی آسوده‌ای داشت همیشه در جنگ‌ها پا به میان می‌نهاد، چنان‌که در جنگ با روس در ارک همراه مجاهدان می‌بود و پس از فرو نشستن جنگ که او نیز بیرون نرفت ناگزیر گردید پنهان شود و در هکماوار به خانه حاج میرزا (برادر حاج علی عمو)^۱ که خویشی با هم داشتند پناهند و تا بازار کشتار روسیان گرم می‌بود نهان زیست.

شادروان حاج محمدعلی بادامچی: این نیز از سردستگان به‌شمار می‌رفت و پس از چیرگی روسیان به خانه شونیمان آگنت آلمان پناهند و ماه‌هایی در آنجا می‌بود تا بیرون آمده روانه تهران گردید.

حاج سیدالمحققین: چنان‌که گفته‌ایم این رییس انجمن ایالتی بود و روز نخست جنگ نوشته را او نیز مهر کرد، این بود می‌بایست نهان گردد، ولی چون خویشان او نزد صمدخانه راه داشتند و به پایمردی برخاستند صمدخان به وی ایمنی داده پس از آن‌که یک ماه نهان می‌بود بیرون آمده با صمدخان دیدار کرد. چنین می‌گویند صمدخان هزار تومان به او پول داده روانه قم گردانید.

حاج ناصر حضرت: او را نوشته‌ایم که یکی از نمایندگان انجمن می‌بود و آنگاه نویسندگی شاهزاده ضیاءالدوله را داشت، او از شهر نیز بیرون نرفته در یک باغ دوری نهان گردید و پس از یک ماه و چهل روز از آنجا به درون شهر آمده در خانه‌ای پنهان زیست، لیکن پس از زمانی کسانی از صمدخان ایمنی برایش گرفتند و او بیرون آمد.

آقای عطایی: او را نوشته‌ایم با همه آسایش و خوشی هواداری از مشروطه می‌نمودی و خود تفنگ به دوش انداخته به جنگ می‌شتافتی و در جنگ با صمدخان و روسیان پا در میان می‌داشت. پس از چیرگی روسیان تا دیری در شهر نهان بود و پس از آن بیرون رفته چند ماهی در قرا داغ زیست.

اینها چیزهایی است که من گاهی شنیده‌ام و در یادم مانده و در اینجا می‌نگارم. صد کس دیگری این حال را داشته‌اند و من آگاهی از سرگذشت ایشان نیافته‌ام. کسانی تا دو سال و سه سال در نهانگاه ماندند و راه به جایی نیافتند.

۱. خود حاج علی عمو این زمان در گیلان بود.

مشهدی حسن درزی نامی از مجاهدان سه سال کمابیش در خانه خود در کوی ویجویه نهان می‌زیست و تا نمرد گماشتگان صمدخان ازو آگاه نشدند. کسانی نیز از نهان زیستن به ستوه آمدند و چون پس از دو سال میانه تهران و صمدخان پیوستگی پیدا شده بود بیچارگان فریب خورده و از بیم بیرون آمده خود را آشکار ساختند ولی گرفتار شده گزند دیدند. نیز کسانی از آنان که به جاهای نزدیکی از قفقاز و عراق رفته بودند چنین فریب خورده بازگشتند و گزند یافتند چنان‌که داستان برخی از اینها را در جای خود خواهیم نگاشت. اگر جنگ بزرگ اروپا درنگرفتی و صمدخان از تبریز بیرون رفتی و شورش روسیان پیش نیامدی این بیچارگان کمتر رهاگشتندی. ترس مردم تا اندازه‌ای بود که ملا مناف خلیجانی را که یکی از ملایان مشروطه‌خواه بود می‌گویند: بیچاره به هر کجا رفت راه ندادند و از ترس جان در یک دخمه گورستان (شامیانه) نهان گردید و زمان درازی در آن جای هراسناک ماند که با اندک نان و آبی که گاهی کسانش می‌رسانیدند در آنجا زیست.

کسانی که آن روزها را ندیده‌اند نمی‌دانند چه ستم‌ها می‌رفت. یک‌کسی که گرفتار می‌شد از فراش و فراشباهی و کدخدا گرفته تا بیگلربیگی و صمدخان هر کدام گزند دیگری به او می‌رسانیدند. کسانی که کشتنی بودند کارشان تنها با صمدخان یا با روسیان می‌بود، ولی دیگران از چند جا گزند و آزار می‌دیدند. بیهوده نبود بیچارگان این اندازه می‌ترسیدند.

در میان نهان‌شدگان شگفت‌تر از همه داستان آقا میرزا حسین واعظ است که در جای خویش خواهیم آورد نیز داستان حسین خان را خواهیم نگاشت.

از کارهایی که صمدخان در این روزها کرد یکی این بود که سام خان ارشد و برادرش که داستان ایشان را نگاشته‌ایم لشکر بر سر ایشان فرستاده دستگیر ساخت و سام خان را به مراغه فرستاد در آنجا بند کرد، نیز خانه‌های ایشان را به تاراج داد. چون با زور روسیان بر سراسر آذربایجان دست یافته بود همه سرجنبانان را زیر دست خود می‌گردانید، بلکه به این اندازه بس نکرده می‌خواست به نام هواداری محمدعلی میرزا به گیلان و زنجان نیز دست یابد، چنان‌که در همین روزها رشیدالسلطان نامی را با دسته‌ای از شاهسون از راه اردبیل بر سر گیلان فرستاد و چون محمدعلی میرزا هنوز در استراباد درنگ داشت صمدخان گاهی آرزو می‌کرد که از راه گیلان و زنجان بر سر تهران تازد و آن شهر را گرفته محمدعلی میرزا را بر تخت نشاند. بی‌گمان روسیان چنین کاری را خواستار بودند، ولی چون انگلیسیان سخت ایستادگی می‌نمودند از آن خودداری نشان می‌دادند و از صمدخان جلوگیری کردند. کونسول انزلی از رشیدالسلطان و همراهانش تفنگ و فشنگ گرفته آنان را به اردبیل بازگردانید. با این همه صمدخان از هواداری محمدعلی بازناستاد و خواهیم دید به چه کارهایی در این زمینه برخاست.



۳۰ - غلام خان

روسیان همچنان خانه‌ها را تاراج و ویران می‌کردند، چنان‌که در این روزها خانه حاج غفار بزاز را در نزدیکی‌های بازارچه میار میار تاراج کرده و سپس با دینامیت برانداختند. در جنگ با قزاق‌ها که گفتیم در آن پیرامون‌ها با اسد آقا خان و همراهانش رخ داد گویا از خانه حاج غفار نیز به قزاق‌ها گلوله انداخته می‌شد.

پتروس خان را که بدان‌سان کشتند خانه‌اش را نیز تاراج کردند و سپس برانداختند.

در میان این ترس‌ها و گرفتاری‌ها و در سرمای سخت زمستان و برف و کولاک یک گرفتاری نیز کار نان بود که در این روزها کم شده بود و مردم می‌بایست جلو نانوائی‌ها انبوه شوند، صمدخان نانوائان را نزد خود خوانده خواست ایشان را شکنجه کند ولی به پایمردی بی‌گلریگی رها کرد.

روسیان می‌کوشیدند که همه تفنگ‌ها را از شهر بگیرند و هیچ ابزار جنگی بازنگزارند. از روزی که چیره شده بودند همیشه جستجو می‌کردند، با این همه کونسول امروزها آگهی در شهر پراکند که هرکه تفنگ یا فشنگ یا ابزار دیگری می‌دارد می‌باید تا بیست و چهار ساعت بیاورد و به روسیان بسپارد.

گفتار ششم

دار زدن آقا میر کریم و دیگران

روز آدینه پنجم بهمن (ششم صفر) باز روسیان شهر را به اندوه آلودند، زیرا آقا میر کریم و مشهدی محمد عمو اغلی را با چهار تن دیگر به دار آویختند. آقا میر کریم را روز دوم بهمن از خانه‌اش گرفته بودند و چون او را به باغ شمال بردند با هفت تن دیگری یک‌دسته گردانیده به داوری کشیدند. بدین‌سان: مشهدی محمد عمو اغلی و علی‌شاه امیرخیزی و زینال خان مارالانی و یوزباشی احمد قهوه‌چی و مشهدی احمد نانا و نایب ممی گذرچی و پسر مشهدی هاشم حراجچی.

از اینان نیز دو تن را که نایب ممی و پسر مشهدی هاشم باشد بیگناه شناخته نوید رهایی دادند و درباره شش تن دیگر حکم کشتن دادند و به پای دار فرستادند.

هشت تن را بازوها از پشت سر بسته و هر چهار تن را در یک کالسکه بزرگی جا داده و در هر کالسکه‌ای یک سرکرده روسی نشانده، و قزاقان با تفنگ‌ها به روی دست گرداگرد ایشان گرفته بودند و بدین سامان و بسیج روانه گردیدند که ایشان را به ارک رسانند. در راه که می‌آمدند آقا میر کریم و دیگران چون به آشنایی برمی‌خوردند از دور با او سخن رانده بدرود می‌گفتند و آمرزش می‌خواستند. میر علی اکبر نامی می‌گوید: با آقا علی اصغر ختایی می‌آمدیم ناگهان دسته قزاق و دو کالسکه پیدا شد، ما چون ایستادیم و کالسکه‌ها به ما نزدیک شد دیدیم آقا میر کریم سر از کالسکه بیرون آورد و رو به من کرده چنین گفت: «عمو اغلی ما رفتیم خدا حافظ. ما را بجل کنید». سپس مشهدی عمو اغلی رو به همراهم کرده گفت: «آقا علی اصغر همه برادران دینی ما را بجل کنید. خدا حافظ». بدین‌سان مردان دلیر مرگ را پیشواز می‌کردند، و چون ایشان را به حیاط ارک رسانیدند روسیان از یک ساعت پیش پشت‌بام‌های آن پیرامون را گرفته و نگاهبانان انبوه گمارده بودند. هشت تن را از کالسکه‌ها پایین آورده همچنان دست بسته به پشت‌بام رسانیدند و زیر چوب‌دار نگاهداشتند، حکم را در آنجا دوباره خواندند و نایب ممی و پسر مشهدی هاشم را جدا کرده به کنار فرستادند و شش تن را به دژخیمان سپاردند. اینان نخست رخت‌های آنان را کردند و

چون این کارها به پایان رسید نزدیک به فرو رفتن آفتاب بود که به دار زدن آغاز کردند. نخست مشهدی محمد عمو اغلی دلیرانه خود پای پیش گذاشت و با یک شلواری به پا و کلاهی بر سر دوید و بالای کرسی رفت و با دست خود ریسمان را به گردن انداخت و کلاه را از سر برداشته به کله افسری زد و با پای خود کرسی را زده دور انداخت. چابکانه و دلیرانه این کارها را انجام داده دوبار چرخ خورد و اندکی پای های خود را بالا کشید و بیجان ایستاد. مردانه زیست و مردانه خود را به مرگ سپرد.

پس از وی دیگران یکایک بالای کرسی رفتند و همگی مردانگی نمودند. آقا میر کریم به هریکی دل می داد و این جمله ها را پیایی می گفت: «سرنوشت همگی مرگست، همگی کاروان این راهیم، رنج ما دو دقیقه بیش نیست، مردانه بالای دار روید». به همگی کلمه شهادت یاد می داد که بالای کرسی بر زبان رانند.

پس از همه نوبت خود او بود پای پیش گذاشت و رو به مردم کرده دوبار فریاد زد: «زنده باد مشروطه» و ریسمان را به گردن خود انداخت و چون دژخیم کرسی را از زیر پایش کشید و آویزان گردید به اندک زمانی او نیز بیجان گشت^۱. بدین سان در یک ساعت شش تن از ارجمندترین فرزندان ایران فدای پستی ها و نادانی های این و آن گردیدند.

شب شنبه هزاران کسان تا بامداد چشم نبستند و یا اگر بستند همه خواب های آشفته دیدند و به ترس بیدار شدند. اینان دسته هفتم از کشتگان روسیان بودند، ولی هیچ یک از کشتارهای پیش این تکان را به مردم نداده بود. در آن چند سال از بس ملایان مشروطه خواهان را بیدین نامیده بودند انبوهی از مردم به راستی آنان را بیدین شماردندی و روزهای نخست که کسانی را روسیان به دار می زدند یا صمدخان می کشت مردم را دل به آنان نمی سوخت بلکه گاهی خشنودی نیز از ایشان نمودار می شد. ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده و مردم از این بیدادگری ها سخت تکان می خوردند و از رفتار کشتگان که هریکی بالای کرسی مسلمانی از خود نموده با آواز بلند گواهی به یگانگی خدا می دادند پی به دروغ بدخواهان مشروطه برده از بدگمانی های خود پشیمان می شدند. بیش از همه رفتار آقا میر کریم کارگر افتاد و تو گویی هزاران کسان در خواب می بودند و این زمان بیدار شدند. اردبیلی که خود از بدخواهان مشروطه بوده و از آقا میر کریم پیش از آن بد نوشته، چون به اینجا می رسد خودداری نتوانسته می گوید: «نزدیک است که به شومی این خون های ناحق از آسمان آتش بیارد».

می باید از یکایک این شش تن سخن رانیم:

۱) مشهدی محمد عمو اغلی: این مرد از اسکو^۲ بود و اسکو جایگاه دلیران است و همیشه از آنجا مردان گردنفرز و غیرتمند برخیزد. لوتی های اسکو در تبریز بنام می بودندی. عمو اغلی در

۱. این داستان از یادداشت های اردبیلی آورده شده.

۲. آبادی در چند فرسنگی تبریز است.

جوانی به قفقاز رفته و در آنجا کار می‌کرده ولی چون مشروطه برخاست به ایران بازگشته و در تهران از همدستان حیدر عمو اغلی بوده که به محمدعلی میرزا بمب انداخته (چنان‌که ما این داستان را در جای خود یاد کرده‌ایم).^۱ پس از فرو نشستن جنگ‌های سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ مشهدی محمد عمو اغلی به تبریز آمد، چون مرد بنامی بود آزادیخواهان ارجش شناختند و او را یکی از سردستانان گرفتند و کلانتری سرخاب و ششکلان را به او سپردند. ولی این مرد حال‌های شگفتی داشت، در جایی که کلانتری بخش بزرگی از شهر تبریز را در دست می‌داشت و همیشه سروکارش با تفنگچیان و جنگجویان می‌بود و این کار را به نیکی انجام می‌داد از سوی دیگر همچون خداشناسان پاکدل در تاریکی‌های شب یاد بینویان می‌کرده و با رخت ناشناس نان و پول به در خانه‌های ایشان می‌برده.

اردبیلی با آن‌که از بدخواهان مشروطه بوده دربارهٔ این مرد نگارشی دارد که آن را چنان‌که بوده در اینجا می‌آوریم:

«این شخص از بلوای سابق به این طرف شهرت کرده مشهور شد، در ادارهٔ نظمیه سمت کومیسری و سرعبعگی داشت، از طرف اداره او را به محلهٔ سرخاب و ششکلان کدخدا کرده بودند. مثل سایر ارباب مناصب به تجملات ظاهری مقید نبود، ابداً در این مدت لباس رسمی نپوشید، مثل سایرین خودش را با جامه‌های قیمتی گلابتون‌دار و دستکش سفید و شمشیر نظامی و غیره آراسته نکرد. مردی بود پرحيله و عامی‌نما. در ظاهر از طرز گفتارش عامی به نظر می‌آمد ولی کردارش خلاف آن را نشان می‌داد. کلاه پوستی کلفت به سر می‌گذاشت، کلبهٔ مشهور به گیمه از ماهوت آبی‌رنگ مثل سایر لوتی‌های اسکویی دربر می‌کرد. اکثر اوقات کفش‌های پاشنه خوابیده اروسی در پا می‌کرد، هر وقت می‌خواست تندتر برود با پاشنه‌کش پاشنه‌های خود را می‌کشید، سن او قریب به شصت و شصت دو به نظر می‌آمد...»

چنان‌که گفته‌ایم چون جنگ روس برخاست عمو اغلی نیز پا در میان می‌داشت و دلیرانه می‌جنگید و در آن جنگ‌ها بود که چند تن از روسیان (گویا پنج تن) دستگیر افتادند. عمو اغلی آنها را نگهداشت و پس از چیرگی روسیان آسوده به کونسولگری فرستاد. روسیان از این رفتار او خوشنودی نمودند و او را نواخته داروگرگی بازار را به او سپردند. عمو اغلی فریب این نوازش را خورده از شهر بیرون نرفت و یک ماه کمابیش که بر سر کار بود باز نیکی‌ها به مردم کرد و تا توانست دست آزادیخواهان را گرفت. ولی در این میان چون میلر و دیگران او را نیک شناختند و از داستان بمب تهران آگاه شدند دستور گرفتارنش را دادند و بدان‌سان که گفتیم نابودش ساختند. (۲) آقا میر کریم: این مرد در ویجویه می‌نشستی و چون آن‌کوی به سر راه حکماوار نهاده پیش از مشروطه من بارها او را دیده بودم و می‌شناختم. مردی بود خوشرو و مهربان و پارسا و در بازار دکان بزاز می‌داشت، و چون مشروطه برخاست یکی از هواداران پافشار آن گردید و گاهی

در اینجا و آنجا گفتارها راندى و با آن‌که درس نخوانده و چندان دانش نداشت سخنان به‌جا سرودى. سپس چون سال ۱۲۸۷ فرا رسيد که محمدعلی میرزا در تهران مجلس را به توپ بست و در تبریز پس از دو هفته جنگ مجاهدان شکست یافتند و جز ستارخان که در امیرخیز ایستادگی می‌نمود دیگران همگی سپر انداختند و رحیم خان با سواران خود به درون شهر آمد و آزادخواهان همگی نومید شدند در این هنگام سخت بود که شادروان میر کریم به همدستی حاج شیخ علی‌اصغر لیلایوی گوهر خود را نشان داده به یک کار بیباکانه شگفتی برخاستند، و آن این‌که مسجد صمصام خان را که در ارمنستان نهاده و از نخست انجمنگاه مردم می‌بود رها نکردند و ترس و نومیدی به خود راه نداده در چنان روزگاری هر روز را به آن مسجد رفته و از بام تا شام نشسته و ناهار را یک لقمه نان تهی در آنجا خوردند و همین‌که چند تنی را در برابر خود دیدند به منبر رفته گفتارهای آتشین راندند و بارها گروهی را از بیش و کم پشت سر انداخته «زنده‌باد مشروطه» گویان به کوچه‌ها آمدند و تا جایی که توانستند پیش رفتند. از چیزهایی که دوباره آتش شورش را در تبریز فروزان گردانید پس از ایستادگی مردانه ستارخان و یاران اندک او این پافشاری حاج شیخ علی‌اصغر و آقا میر کریم بود. بیهوده نبود روسیان همین‌که به تبریز درآمدند حاج شیخ علی‌اصغر را به بهانه این‌که نخست از مردم قفقاز بوده گرفتند و بردند و نابود کردند و به آقا میر کریم نیز در این هنگام زینهار نداده به دارش آویختند.

پس از چیرگی روسیان شادروان میر کریم چون بیمی به خود راه نمی‌داد از شهر بیرون نرفت و سپس نیز نتوانست بیرون رود این است در خانه خود نهان گردید و می‌بود تا حسین خان آگاه شده و با فراشان به آنجا ریخته و او را دستگیر کردند. سخنان بس دلسوزی از حال خاندان او در هنگام گرفتنش می‌گویند که نمی‌خواهم در اینجا بنگارم ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیده پر آشک این چند جمله را می‌نگارم.

(۳) یوزباشی احمد: ازو آگاهی درستی ندارم و این اندازه می‌دانم که از مجاهدان بوده ولی پس از فرو نشستن آتش جنگ در سال ۱۲۸۸ به کار پرداخته و در بازار قهوه‌خانه باز کرده بوده، و در جنگ با روس دست نداشته است.

(۴) مشهدی احمد: این برادر حاجی قفقازی است و «نانوا» شناخته می‌شد. چنان‌که گفتیم او و برادرش نیز پس از سال ۱۲۸۸ به کار پرداخته بودند و در جنگ با روس دست نداشتند، این را هم گفتم که مادر داغ‌دیده این دو جوان سال‌ها پس از ایشان زنده می‌بود و من او را بر سر کشته حسین خان دیدم، و چون شناختم مادر حاجی خان و مشهدی احمد است دلم تکان سختی خورد و چون به یاد افتاد این زن دو جوان نازنین خود را در راه کشور از دست داده و هیچ نوازش و پاداشی ندیده خدا می‌داند که چه حالی پیدا کردم و چه اندیشه‌هایی از دلم گذشت.

(۵) علیشاه امیرخیزی: این از مجاهدان بنام می‌بود، ولی من او را نیک نمی‌شناسم و آگاهی از داستان و سرگذشتش نمی‌دارم.



۳۱ - آقا میرزا علی، حاج صمد، حاجی خان، مشهدی شکور

۶) زینال مارالانی: از این نیز مرا آگاهی نیست و این اندازه می دانم که از مجاهدان بنام می بود. اما نایب ممی و پسر مشهدی هاشم: نایب ممی عموی حاجی خان و مشهدی احمد بوده و گویا گناهی جز خویشاوندی با ایشان نداشته است. نیز خود مشهدی هاشم از سردستگان مجاهدان از اهراب بود و داستان دار رفتن او را خواهیم نگاشت، ولی از پسرش آگاهی نمی داریم. به نوشته اردبیلی دارایی که از مشهدی محمد عمو اغلی پس مانده بود چون رسیدند و

شمرند همگی بیش از صد تومان نشد، مردی که آن کوشش‌ها و جانفشانی‌های بزرگ را کرده و دو سال بیشتر کلاتر دو کوی از بزرگ‌ترین و توانگرترین کوی‌های تبریز می‌بود و پس از همه هنگامی که با روس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست می‌داشت همگی داراییش این بوده. تنها این نیست، بیشتر دیگران همین حال را داشتند. روسیاه آن کسانی که اینان را مردم‌آزار و تاراجگر می‌نامیدند و از دیده‌ها می‌انداختند ولی از آن سوی تباهکارانی که از باغشاه درآمد در بهارستان جا می‌گزیدند و هریکی ماهانه پول گزافی به پاداش سیاهکاری‌های خود از دولت می‌گرفتند و دارایی می‌اندوختند کوچک‌ترین نکوهش روا نمی‌شماردند. در اینجاست که باید خوانندگان راز تاریخ را دریابند و نیک دانند که این خشکه‌پارسایان جهان سیاست چه کاره می‌بوده‌اند و در چه راه می‌کوشیده‌اند.

بر سر تاریخ برویم: فردا شنبه ششم بهمن (هفتم صفر) مردم چون بیرون آمدند با اندوه دیگری روبه‌رو شدند. این بار نوبت صمدخان بود که دستی یازد و خونی ریزد و دل‌ها را پر درد گرداند، و چون از روز پیش مشهدی عباسعلی قندفروش را با نایب محمد آقا نجار دوباره گرفته بودند امروز دستور داد مشهدی عباسعلی را در قویون میدانی خفه کردند و سپس مرده‌ او را در مغازه‌های مجدالملک آویزان کردند (بدان‌سان که با غلام خان و میرزا آقابالا کرده بودند). هنوز تازه آفتاب برمی‌خاست که تن بی‌روان مشهدی عباسعلی از نردبان آویزان گردید. نایب محمد آقا در زندان می‌خواهید تا نوبت او نیز برسد.

از مشهدی عباسعلی سخن رانده‌ایم و داستان گرفتاری او را در باسمنج و آزادیش را از باغ شمال آورده‌ایم، پیداست که صمدخان با آن خونخواری و تیره‌دلی که داشت بر این‌گونه کسان نمی‌بخشود و دانسته نیست به روسیان چه گفته که اجازه کشتن او را گرفته است. اما داستان دستگیریش بدین‌سان بود که چون با محمد آقا خان از باغ شمال بیرون آمدند هرکدام در خانه خود بودند، روزی صمدخان نایب محمد آقا را پیش خود خواند و به او چنین گفت: «من به شما جوانان کار آمد نیاز دارم برو پیش سالار مکرم (فراشباشی صمدخان) تا بسپارم کاری به شما دهد». محمد آقا خان چون گمان دیگری نمی‌برد دستور او را پذیرفت و تا زمانی هر روز به دستگاه سالار مکرم می‌رفت، گویا روز آدینه ششم بهمن بود که سالار مکرم او را پیش خود خوانده گفت: «برو پیش مشهدی عباسعلی بگو هنگام پسین در خانه باشد من به دیدنش خواهم آمد شما نیز آنجا باشید». نایب محمد آقا این پیام را به مشهدی عباسعلی رسانید و او گمان دیگری نبرده آماده پذیرایی گردید و چایی و شیرینی نهاد. هنگام پسین فراشباشی صمدخان با دسته‌ای فراش به آنجا آمد و چون نشست و چایی و شیرینی خورد و قلیان کشید ناگهان به فراشان دستور داد مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را گرفتند و دست بستند، و در همان هنگام فراشان افزار و کاجال‌خانه را تاراج کردند و از تن آن دو رخت‌هایشان راکنده در آن سرمای

زمستان با یک پیراهن و شلوار آنان را به زندان فرستادند که چنان‌که گفتیم مشهدی عباسعلی یک شب در آنجا مانده فردا راه جهان دیگر را پیش گرفت.

از روزهای هفتم و هشتم چیزی یادداشت نکرده‌ایم. روز نهم روسیان باز در پشت‌بام ارک یک تنی را به دار زدند - یک تنی که بر تبریزیان میهمان و بس گرمی می‌بود و داستان او بر همه ناگوار افتاد، به‌ویژه با آن شکنجه و سختی که بدرود زندگانی گفت.

گرجیان که از سال ۱۲۸۷ به تبریز آمدند و کسانی از آنان تا سال ۱۲۹۰ باز ماندند و در جنگ با روس نیز دست داشتند یکی از ایشان از شهر بیرون نرفته و در کاروانسرای پنهان شده بود، روسیان جایش را دانسته گرفتارش کردند و امروز هنگام پسین به پای دارش آوردند. زاده غیرتمند گرجستان خود را نباخته بود و خونسردی می‌نمود و چون پای دار رسید رو به مردم کرده چنین گفت: «به شما دو سپارش دارم یکی این‌که یک ماه در کاروانسرا زیستم و چون پولی نداشتم در رفت زندگی مرا کاروانسرادار به گردن گرفت و من وامدار اویم و چون چیزی از خود جز یک لحاف ابریشمی باز نمی‌گزارم آن را به کاروانسرادار دهید - سپارش دیگرم این‌که مسلمان شده‌ام و مرا در گورستان مسلمانان و به آیین اسلام زیر خاک سپارید».

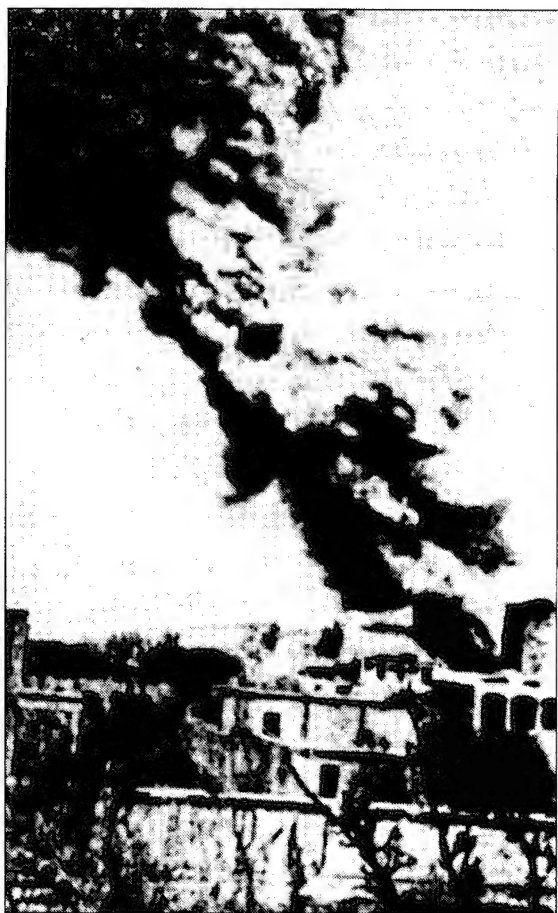
اینها را چون گفت و دژخیم به کارش پرداخت باز آنجا مسلمانی از خود نمود و هنگامی که ریسمان به گردش انداختند و کرسی از پایش کشیدند چون تناور بود ریسمان پاره شد و او بر زمین افتاد، چون بار دوم ریسمان بستند به گردش انداختند باز پاره شده افتاد، بار سوم نیمه‌جان به روی کرسیش بردند و ریسمان به گردش انداختند و آویزش کردند. این بار چرخ خورد و جان بیرون داد.

نمی‌دانم کسانی که در آنجا بودند و این سرگذشت دلگداز را دیدند چه حالی پیدا کردند ولی من که فردا آن را شنیدم حالی پیدا کردم که به ستودن نیاید. جوانمردی که خانه و آسایش خود را رها کرده و برای کوشش در راه آزادی یک کشوری به شهر بیگانه افتاده بود آیا این سزایش بوده؟! اکنون هم که این را می‌نویسم خود را شرمند می‌یابم، این بدتر که نام‌های این جوانمردان را نمی‌دانیم که بنگاریم، ولی ای جوانمردان، تاریخ آزادی ایران همواره سپاسگزار کوشش‌های گرانبهای شماست و نام گرجستان همیشه در تاریخ ایران ارجمند خواهد بود.

چنان‌که سپارش خودش بود او را به آیین مسلمانان شسته و کفن کرده و نماز خوانده و در گورستان دروازه نوبر به خاک سپردند.

یک دو روز پس از این^۱ روسیان را گزند رخ داد بدین‌سان چون ارک را در دست می‌داشتند و یک‌دسته سالدات همیشه در آنجا می‌بودند دانسته نیست چه رخ داد که ناگهان یکی از انبارهای باروت آتش گرفت و بیکبار انبار و در و دیوار را با یک‌دسته از سالدات به هوا پرانید، مردم به آواز آن بیرون آمدند و چون دود بس تیره و انبوهی از بالای ارک برمی‌خاست دانستند پیش آمد

۱. تاریخ درست این پیش‌آمد دانسته نیست ولی گویا روز دوازدهم بهمن بوده است.



۳۲ - ارک پس از آتش گرفتن انبار باروت

چیست. روسیان آن روز را به بیرون آوردن کشتگان و زخمیان پرداختند که همه را در باغ شمال بردند، زخمیان را در ارابه‌ها نشاندند و کشتگان را خوابانیده و پوشاکی به روی آنها کشیده بودند، در شهر می‌گفتند تا دویست تن کشته و زخمی داشته‌اند.

مستر تورنر سخنی می‌نویسد که می‌باید آن را بیاوریم و در پیرامونش سخن رانیم. می‌گوید: چهل و دو تن از روسیان در این گزند کشته گردید و چون شمرده شد کسانی را که دیوان جنگی روس تا آن روز از آزادیخواهان کشته بود نیز چهل و دو تن بودند^۱. نمی‌توان گفت که این چهل و

۱. این گفته‌هایی که از مستر تورنر می‌آوریم از کتاب پرفسور براون «فرمانروایی هراس در تبریز» است.

دو تن به خون آن چهل و دو تن گرفتار آمده‌اند، زیرا کشته‌آزادخواهان سالدات‌ها نبودند میلر و ودونسکی و افسران بودند و اگر گرفتار شدند می‌بایست آنان شدند، ولی ما از نوشته‌تورنر نکته دیگری را می‌خواهیم و آن این‌که روسیان تا امروز چهل و دو تن را کشته بوده‌اند، در حالی که ما تا اینجا بیش از سی تن شمرده‌ایم. از این رو باید گفت: کسانی بوده‌اند که ما فراموش کرده‌ایم. این دلیل دیگری نیز دارد و آن این‌که در کتاب پرفسور براون یکی از پیکره‌ها که آورده پشت‌بام ارک را با دستگاه دار روسیان نشان می‌دهد و پنج تن از آن آویزان می‌باشند در جایی که ما آنان را هیچ نمی‌شناسیم. درباره کشتگان با دست صمدخان نیز پیکره‌هایی در دست است که ما آگاهی از داستان آنان به دست نیاورده‌ایم، و این را در جای دیگری نیز یاد خواهیم کرد.

از این گزند روسیان رفتار خود را دیگر نکردند و گویا پسین همان روز (یا پسین فردای آن) بود که یک بیگانه دیگری را به دار زدند و دل‌های تبریزیان را پراندوه ساختند. مشهدی غفارخان برادر ستارخان سردار را که گرفته و به باغ شمال برده بودند امروز با یک‌دسته قزاق و یک افسر به پای دار فرستادند. کسی که داستان را با چشم دیده چنین می‌گوید: چون او را به بالای پشت‌بام ارک رسانیدند رو به سوی تماشاچیان کرده خاست سخنی راند دژخیم سیلی به رویش زد چنان‌که کلاه از سرش افتاد. افسر روسی به دژخیم پرخاش کرده کلاه مشهدی غفار را از زمین برداشته به سرش گذاشت، مشهدی غفار چون این مهربانی را دید خواهش چند دقیقه مهلت کرد و چون خواهش او پذیرفته شد دست‌نماز گرفته دو رکعت نماز خواند و چون آن را به انجام رسانید نزدیک چوب‌دار آمده رخت‌های خود را کند و رو به دژخیم کرده و گفت هر کاری دارید بکنید. دژخیم جلقه را هم از تن او درآورد و سپس بازوی او را بست و چون مشهدی غفار مرد تناوری بود دو ریسمان را یکی کرده به گردن او انداخت. در این میان مشهدی غفار شهادت می‌گفت و چون کرسی را از زیر پایش کشیدند دو سه بار چرخ خورد و سپس لرزه سختی به تن او افتاد، دژخیم از پایش گرفته چند بار پایین کشید تا جانش دررفت و بی‌تکان ایستاد. می‌گوید کسانی از تماشاچیان چنان به هیاهای می‌گریستند که ما ترسیدیم مایه خشم روسیان باشد و ایشان را آرام ساختیم.

ستارخان را تا آنجا که ما می‌دانیم سه برادر بوده: یکی اسماعیل خان که پیش از مشروطه در زمان ولیعهدی محمدعلی میرزا کشته شده و داستان شگفتی دارد، دیگری حاج عظیم خان که در جنگ‌ها تفنگ نیز برمی‌داشت ولی همیشه به مردم نیکی‌ها می‌کرد و پس از رنج‌ها که دیده و خانه‌اش به تاراج رفته کنون در تبریز با سختی روز می‌گزارد. دیگری این مشهدی غفار خان که مرد بسیار بی‌آزار و کناره‌گیری بوده و در جنگ‌ها نیز دست نداشته، ولی روسیان به گناه برادر ستارخان برو دریغ نگفتند و به دارش زدند. ستارخان از آن دلیری‌های بیماند خود بیش از این نتیجه نبرد که آزادیخواهان در تهران پای او را شکستند و روسیان در تبریز یک برادر و دو برادرزاده‌اش را به دار کشیدند و خانه‌های ایشان را تاراج نمودند.

روز دوشنبه پانزدهم بهمن با دستور صمدخان محمد قفقازی را که چاپق محمد نامیده می‌شد در قویون میدانی سر بریده و کشته او را با خنجر فرو رفته به سینه‌اش برای تماشای مردم به روی زمین گزاردند.

این مرد در پیش ستارخان می‌بود و یکی از سردستانان مجاهدان به‌شمار می‌رفت و چون جای زخمی به یک سوی چهره‌اش می‌بود که گویا در آغاز جوانیش با قمه زده بوده‌اند از این رو او را «چاپق» می‌نامیدند و خود مرد بیباک و خونریزی بود که بسیاری از کسان کشتنی را به دست او می‌سپاردند. ما نیز نوشته‌ایم که چون نایب عباس و برادرش در دهخوارقان دستگیر شدند و ایشان را به شهر می‌آوردند از شهر این محمد را فرستادند که رفت و آنان را در نیمه‌راه کشت. هم گویا از این رهگذر بود که صمدخان او را با نام می‌شناخت و گرفتاری او را می‌خواست و چون تلگراف از جلفا دربارهٔ گرفتاری او رسید به تلگرافچی مؤدگانی داد و دستور داد او را هرچه زودتر به شهر بیاورند.

محمد با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته روانهٔ جلفا شده بود که از آنجا به قفقاز رود ولی در جلفا میر محمد گچ‌پز که از مردم تبریز و از بدخواهان بنام آزادی بود و این زمان در آنجا می‌زیست او را شناخته جلوگیری از رفتن کرد و در زمان با تلگراف به صمدخان آگاهی فرستاد و چنان‌که گفتیم صمدخان دستور داد او را به شهر بیاورند و چون آوردند بیدرنگ فرمان کشتنش را داد.

بدین‌سان روزهای دلگداز می‌گذشت و در شب سه‌شنبه شانزدهم بهمن داستان اندوهناک دیگری رخ داد و آن خودکشی شاهزاده ضیاءالدوله بود که می‌باید آن را در گفتار جداگانه بنگاریم.

گفتار هفتم

خودکشی شاهزاده امان الله میرزا

در اینجا که می‌خواهیم داستان خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا را بنگاریم، باید انگیزهٔ آن را نیز یاد کنیم و در این میان میدان خواهیم داشت که به سخنان دیگری هم پردازیم.

چنان‌که گفته‌ایم شاهزاده در تبریز جانشین والی بود و عنوان سرپرستی داشت، و چون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادیخواهان گرم گرفت و با همگی پاکدانه رفتار کرد. آزادیخواهان نیز او را دوست داشتند و از خود دانستند، و چون روز بیست و نهم آذر روسیان به کار برخاستند و بدان‌سان چیرگی نمودند شاهزاده همچون یکی از مردم تبریز پا پیش گذاشت و خود را کنار نگرفت. نخست با روسیان از در گفتگو درآمده کارگزاران را نزد کونسول روس فرستاد و نامه نوشت، و چون دید روسیان اندیشهٔ دیگری را دنبال می‌کنند جلو مجاهدان را باز گذاشت که به جنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته می‌خواست از دادن آن نیز باز نایستاد.

اینها همه از راه غیرت بود، اگر در آن روزها به جای این نیکمرد یک والی ترسو بودی و یا او رو به سوی روسیان داشتی جلو مجاهدان را گرفتی و دستور جنگ ندادی و نتیجه آن شدی که روسیان بی‌آن که جنگی کنند شهر را به دست گرفتند و آزادیخواهان همگی بی‌آن که دلیری از خود نموده جانفشانی نشان داده باشند به چنگ ایشان افتادند که این خود ننگ بزرگی بودی. سپس نیز چون روسیان با آن‌که پیشدستی را ایشان کرده بودند در تهران از در نیرنگ درآمده چنین وامی نمودند که پیشدستی را مجاهدان کرده‌اند و ایشانند که دست از جنگ بر نمی‌دارند و از تهران بی‌آن که چگونگی را بفهمند پیاپی تلگراف می‌فرستادند که مجاهدان جنگ نکنند، اگر شاهزاده امان‌الله میرزا آن دستورها را به کار بستی همه کوشش‌های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان را دست بسته به دست روسیان سپردی.

این غیرتمندی‌ها و پاک‌درونی‌ها برو بس گران سر آمد و جانش در این راه رفت، لیکن یک نام نیک جاویدانی در تاریخ ایران از خود بازگذاشت.

چهار روز که جنگ پیش می‌رفت شاهزاده در خانهٔ خویش و یا در عالی‌قاپو نشسته کارها را

می‌پایید و چنان‌که گفتیم به همراهی ثقة‌الاسلام و دیگران و به میانجیگری کونسول‌های انگلیس و فرانسه با روسیان به آشتی می‌کوشید. از آن‌سو نیز روزانه چگونگی را به تهران آگاهی می‌فرستاد و پرده از روی نیرنگ روسیان برمی‌داشت. در یک تلگرافی چنین می‌گوید:

«...تعجب در اینجاست که عرایض صدیقانه این بنده را باور نمی‌فرمایید از طرف اهالی اقدامات نشده. امروز با شدت شلیک کردند و هجوم آورده زن و بچه را از خانه کشیدند... از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ‌کن نیستند حفظ ناموس خود می‌کند والله و بالله زن و طفل در کوچه‌ها کشتند کارها می‌کنند که از تقریر و تحریر عاجزم و خود نمی‌گذارند تردد شود و لامحاله مذاکره به عمل آید... متصل هجوم و شلیک می‌کنند، این‌که متصل سفارش می‌فرمایید از طرف اهالی اقدامی نشود ابدأ اقدام نیست روس‌ها هرگز گوش نمی‌دهند...».

این تلگراف‌های شاهزاده بر روسیان بس سخت می‌افتاد و پرده از روی نیرنگ‌های ایشان برمی‌داشت، و چون در یکی از آنها می‌گوید «عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند»، و دولت این تلگراف‌ها را عنوان نموده بیداده‌های روسیان را به نماینده سیاسی خود در لندن آگاهی می‌داد و او در آنجا با دولت انگلیس به گفتگو برمی‌خاست این داستان کشتار پانصد تن بچه و مرد انگلیسیان را تکان داد و در آن باره پرسشی از نماینده سیاسی خودشان در تهران کردند و او پرسشی از کونسول تبریز کرد و کونسول تبریز پاسخی داد که ما آن را در کتاب آبی می‌یابیم. بدین‌سان:

«این‌که گفته‌اند روسیان کشتار می‌کنند راست نیست و آنچه رخ داد جز آن می‌باشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ به لشکرگاه خود آورده با ایشان به مهربانی رفتار کردند و هنگامی که یک سرکرده روسی به آرامش و سنگینی ایشان را راه می‌آورد شورشیان برو شلیک کردند و وی را در همان‌جا کشتند. چنین پیداست که دیگر خاندان‌های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده‌اند. چنان‌که شنیده شد قزاقان به برخی دکان‌های می‌فروشی و دکان‌های دیگری درون رفته‌اند. در تلگراف پیش سرگذشت مردی را که از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با این حال در این سوی شهر کشته گردید آگهی دادم و کنون می‌کوشم جستجو کرده ببینم اگر در گوشه‌های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده سپس آگاهی دهم. نیز در این باره که می‌گویند روسیان در کشتن بیگانه از گناهکار جدا نمی‌کنند جستجو خواهیم کرد. لیکن کنون را دور نمی‌شمارم که برخی زن و بچه به هنگام بمب‌باران کشته شده باشند. ولی گمان نمی‌دارم عنوان رفتارهای نامردمیانه درباره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی به راستی چنان عنوانی در دست نمی‌داریم».

این نمونه‌ای است که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده‌کشی‌ها به روی سیاهکاری‌های روسیان می‌کرده‌اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده و همه چیز را بیکبار وارونه ساخته است.

این گفته شاهزاده امان‌الله میرزا «پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچه روسیان در روز یکم و دوم جنگ در خانه‌های مارالان هرکه را یافتند از بزرگ و کوچک به خون کشیدند و چه بسا کسانی را دو تن به هم بسته در تنور انداختند، با این همه چون ما آگاهی درستی از آن داستان‌های دلگداز نداریم نمی‌توانیم بگوییم «کشتن پانصد تن بچه و مرد در یکجا» راست بوده، هرچه هست کشتن روسیان بیگناهان را درخور پنهان کردن نبوده و ما در شگفتیم که چگونه کونسول انگلیس بدان‌سان پرده‌کشی کرده و چگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه و بردن ایشان به لشکرگاه روسیان که در تلگراف می‌آورد همان داستان دلگداز خاندان ختایی است که ما نگاشته‌ایم سالدات‌ها ناگهان به خانه‌ی ایشان ریختند و در یک دم نه تن را از بزرگ و کوچک و از زن و مرد به خاک و خون غلطانیدند و بازماندگان را از زخمی و تندرست به باغ شمال بردند و خانه‌ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری و نامردمی را مهربانی می‌نامند و آرامش و سنگینی می‌خواند، و این بدتر که می‌گویند: «دیگر خاندان‌های ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شده‌اند».

این نمونه‌ای است که در سیاست پروای هیچ چیز نیست. اگر دنبال کنیم هر جمله تلگراف درخور ایراد دیگر است.

مستر شیلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بوده هواداری سختی از سیاست روسیان می‌نموده، آن‌همه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمدخان کشت کتاب آبی را که ببینید به‌جز از داستان ثقة‌الاسلام و همراهان هفتگانه او از دیگران هیچ یادی نیست و چنین پیداست که مستر شیلی آگاهی نداده.^۱

از سخن خود دور نیفتیم. از روزهای نخست چون تلگراف‌های امان‌الله میرزا به تهران می‌رسید و دولت آنها را به سفیر خود در لندن آگاهی می‌داد سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجه انگلیس آگاهی‌هایی به روزنامه‌های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیرگی روسیان را به ایران نمی‌خواستند و با سیاست دولت خود درباره آزادگاردن روسیان همداستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینگتون و پرفسور براون و دیگران همیشه بر سیاست دولت خود خرده می‌گرفتند از این‌رو آگاهی‌هایی که روزنامه‌های لندن از پیش‌آمدهای تبریز و رشت نوشتند تکانی در میان انگلیسیان پدید آورد و پرفسور براون و دیگران گفتارهایی نوشتند. روسیان چون می‌خواستند سیاهکاری‌هاشان در پرده ماند ناگزیر شده به پاسخ

۱. یک سال و نیم بیشتر پس از این پیش‌آمدها چون کتاب براون به نام فرمانروایی هراس در تبریز چاپ شده و در آن پیکره‌های کشته‌شدگان و داررفندگان نشان داده شده دولت انگلیس درباره آنها پرسشی از مستر شیلی کرده و او که این زمان در استانبول بوده بار دیگر به یک‌رشته سخنان بی‌سر و انجام دیگری پرداخته است. از اینجا پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب براون و پراکنده گردیدن آن پیکره‌ها دولت انگلیس از داستان آنها نیک آگاه نبوده است.

برخاستند و در آنجا نیز چنین گفتند که پیشدستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز از روی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نکرده‌اند و دروغ‌های بسیاری از دژ رفتاری‌های مجاهدان با سالدات‌هایی که دستگیر می‌کرده‌اند و یا می‌کشته‌اند ساخته پراکنده کردند.^۱

سفیر ایران عنوان می‌کرد که این‌که روسیان در تبریز و رشت در یک روز به کار برخاسته‌اند دلیل است که ایشان پیشدستی به جنگ کرده‌اند و از دیرزمان کار را آماده ساخته بوده‌اند تا دستاویز درست کرده به گیلان و آذربایجان چیره گردند. روزنامه نوری ورمیا این دلیل را برگردانیده چنین می‌نوشت: این‌که مجاهدان در تبریز و رشت در یک روز به کار برخاسته‌اند دلیل است که نقشه کار را از دیرباز کشیده و مجاهدان دو شهر از اندیشه همدیگر آگاه بوده‌اند.

این دلیل آوری‌ها در میان می‌بود که ناگهان خبرنگار رویتراز تبریز (که دانسته نیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و رویترا این را به همه جا آگهی داد و روزنامه‌های لندن نیز آن را چاپ کردند. پیاپی آن (گویا روز هفتم دی ماه) تلگراف کونسول تبریز که به لندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آن را آوردیم) به روزنامه‌ها داده شد و همگی آن را به چاپ رسانیدند. پیداست که هر دوی اینها به زیان ایران بود و زیان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوکوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمی‌داشتند توانستند دروغ بودن آنها را باز نمایند.

اینها کارهایی بود که در آشکار رخ می‌داد. در نهان نیز روسیان با زبان نمایندگان خود به وزیران و دیگر کارکنان سیاسی انگلیس سخنانی می‌سرودند. سفیر ایران در تلگراف خود به وزارت خارجه چنین می‌گوید:

«روس‌ها معلوم می‌شود خیلی حرف‌ها به انگلیس‌ها زده‌اند در باب این‌که فدایی‌ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند».

ولی می‌باید ما این را بهتر و روشن‌تر باز نماییم: باید دانست دولت‌های اروپا هیچ‌گاه به جنبش غیرتمندانه‌ای در شرق خرسندی ندهند. از قرن‌ها که اینان بر آسیا چیره گردیده‌اند و گنجینه‌های خدادادی این سرزمین را تاراج می‌کنند چنین وامی‌نمایند که مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند و نگاهی به جهان نمایند و در پی آزادی و گردنفرازی باشند یا به گفته خودشان به سیاست درآیند، و همیشه می‌خواهند شرقیان به کشاکش‌های دینی پردازند و رشته

۱. از این‌گونه که، مجاهدان چون سالدات‌ها را دستگیر می‌کردند آنها را شکنجه می‌دادند و در همان هنگام موسیقیشان به نوازش درمی‌آمد و بدین‌سان آنها را می‌کشتند. نیز دستگیران را اندام می‌بردند و پس از کشتن آنها را تکه تکه می‌کردند. می‌گفتند پیکره‌هایی از تن‌های تکه تکه و اندام‌های بریده کشتگان سالدات و قزاق در دست است.

این شگفت‌تر که شپلی در نگارشی که گفتیم از استانبول فرستاده می‌گوید آن پیکره‌ها را دیده است و ما نمی‌دانیم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تا دیگران نیز ببینند؟!



۳۳ - میرزا آقا بالاخان که پس از کشتن وارونه آویخته‌اند

فلسفه و شعر و صوفیگری را از دست ندهند و سر پایین انداخته سرگرم این نادانی‌ها باشند. این است همیشه با یک دست این نادانی‌ها را در شرق هرچه فروتر و بیشتر می‌گردانند و با یک دست بر سر غیرتمندان می‌کوبند. در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن یاری نمود و این از بهر آن بود که با روسیان سخت همچشمی می‌داشتند و چون آنان هوادار محمدعلی میرزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آن دو دولت بسته گردید و همچشمی بسیار کم شد و از این‌سوی جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا کرد. ایستادگی یازده ماهه تبریز و جنبش گیلان و اسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان و

یفرم خان و حیدر عمو اغلی و آن غیرتمندی‌ها و جانفشانی‌ها که از مجاهدان پدید آمد چیزهایی بود که دو دولت گمان نکرده بودند. اگرچه اینان کارکنانی در میان درباریان کهن (که این زمان به میان مشروطه‌خواهان درآمده بودند) فراوان می‌داشتند و نیز کسانی را از پیشروان آزادی به‌سوی خود کشیده بودند. ولی اینان نه چیزی بودند که جلو آن جوش و خروش مردانه را که در میان توده غیرتمند انبوه پدید آمده بود بگیرند، آن مردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلوگیری نشدی به جاهای بسیار بزرگی رسیدی. شاید پیش‌آمدهای شورش فرانسه بار دیگر در تاریخ دیده شدی، سپس نیز چون دسته دموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمندی می‌بودند، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آنان را زیردست خود می‌داشتند و این است از آنان چندان بیمی نمی‌کردند. لیکن از مجاهدان می‌بایست جلوگیرند و در این باره هر دو دولت همدست می‌بودند. اگر کسانی می‌خواهند اندیشه کارکنان سیاسی این دو دولت را درباره ایران و جنبش ایرانیان بشناسند به گفتگوی بس درازی که در پیش‌آمد مستر شوستر در پترسبورگ میانه وزیر خارجه روس و نماینده انگلیس می‌گذشته و ما اندکی از آن را در بخش اول آوردیم نگاه کند.

پس پیداست که کارکنان سیاسی انگلیس به مجاهدان همان نگاه را داشته‌اند که کارکنان سیاسی روس و این که سفیر ایران در تلگراف خود می‌گوید: «روس‌ها معلوم می‌شود خیلی حرف‌ها به انگلیس‌ها زده‌اند در باب این که فدایی‌ها اسباب خطر هستند...» گفته خامی است، مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران و حال مجاهدان نمی‌داشتند؟! بی‌گمان می‌داشتند و با روسیان هم‌اندیشه می‌بودند.

آنچه باید گفت این است که در انگلیس این هنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی در میان می‌بود: یکی این که با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشان را در شمال ایران بازگذارند و این سیاستی بود که دولت دنبال می‌کرد و این از بهر آن بود که روزه‌روز آلمانیان بر نیرو می‌افزودند و هر زمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می‌گردید و انگلیسیان چون در آن جنگ نیاز به یاری روس خواستندی داشت از اکنون دل‌های ایشان را می‌جستند و روشن تر بگویم بهره‌مندی‌های خود را در شرق فدای سیاست غربی خود می‌ساختند. اندیشه دیگر این که با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان یاری کرده از نزدیک شدن آنان به هندوستان جلوگیری کنند. پرفسور براون و مستر لنچ و دیگران هواداران این اندیشه می‌بودند. توده انگلیس نیز با اینان همراهی می‌نمود و به ایرانیان همدردی نشان می‌داد و آن آوازاها از توده برمی‌خاست. روسیان نیز اگر ناگزیر می‌شدند که دلیل‌هایی آورند و پرده به روی سیاهکاری‌های خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی‌بود. این را برای روشنی داستان نگاشتیم و اکنون بر سر تاریخ می‌رویم: اینها در دهه نخست دی ماه پیش می‌رفت که هنوز داستان دار زدن ثقة‌الاسلام و دیگران رخ نداده و آگهی از آنها به لندن نرسیده بود و چون بدان‌سان زبان هواداران ایران کوتاه شد هواداران

روسی به زبان‌درازی برخاستند و برخی از روزنامه‌های انگلیسی که یکی از آنها تایمس بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیان را به راستگویی ستودند. سفیر ایران (آقا میرزا مهدی خان) به دولت پیشنهاد کرد که کمیسونی از ایرانی و اروپایی برپا کرده برای جستجو از چگونگی و پیش‌آمد وادارد تا راست و دروغ روشن گردد. ولی دولت ایران را در این هنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاری‌هایی می‌داشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان‌الله میرزا می‌رانیم.

از این پیکارها و دلیل‌آوری‌ها که در میان می‌رفت روسیان دانستند که آگهی‌ها را به دولت ایران شاهزاده داده و آگهی کشتار پانصد تن بچه و مرد هم از اوست و از این‌رو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دی ماه به کونسولخانه انگلیس پناهِید کونسول او را نیک پذیرفت و تا دو سه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسیان می‌خواستند او را آسوده به خانه خود (در تهران) رسانند و می‌خواستند او از راه قفقاز روانه شود این بود میانه لندن و پترسبورگ تلگراف‌هایی به آمد و شد پرداخت. انگلیسیان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوشرفتاری نمایند و او را بی‌گزند به تهران رسانند. روسیان چون کینه او را در دل می‌داشتند خرسندی ندادند و آشکاره پاسخ دادند که نخواهند توانست او را بی‌کیفر گزارند، لیکن کشتن او را نخواستند پیشنهاد کردند که ضیاءالدوله چون به تهران رسد او را از پایگاهی که در سپاه داشته پایین آورند و دیگر کاری از دولت به او ندهند و ماهانه‌ای نپردازند، و چنین می‌گفتند که اواز کسانی است که آتش جنگ را در تبریز دامن زده. پس از این پاسخ از روسیان سراداردگری وزیر خارجه انگلیس بر این شد که ضیاءالدوله همچنان در پناهِندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفری که روسیان می‌خواستند همدستان شود شاهزاده را به بیرون آمدن از پناهِندگی وادارند و چون ادواردگری آن را پذیرفت وزیر مختار روز دوم فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) با تلگراف چگونگی را به کونسول تبریز دستور فرستاد. لیکن همان روز روسیان به سخن دیگری برخاستند و آن این‌که امان‌الله میرزا نباید در تهران زیست کند و باید به جای بس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسیان دوباره رمیدند و دستور به تبریز فرستادند که شاهزاده همچنان در بست‌نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن به او کرده نشود.

این گفتگو‌هایی بود که میانه دو دولت می‌رفت. اما خود شاهزاده امان‌الله میرزا از روزی که به کونسولگری پناهِید رو به سوی تهران برگردانیده رهایی خود را از آنجا خواست و بارها تلگراف فرستاد. لیکن ما می‌دانیم دولت در آن هنگام توانایی ره‌اندیدن او را نمی‌داشت و این بود هربار به نوید چند روز دیگر بسنده می‌کرد. در این میان چنان‌که گفتیم داستان گفتگو‌های سفیر ایران و هواداران ایرانی در لندن پیش می‌رفت و آن نگارش‌ها در روزنامه‌ها رخ می‌داد و چون خبرنگار

رویترو و کونسول تبریز داستان کشتار زن و بچه را که شاهزاده آگهی داده بود دروغ نشان دادند و زبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز به گمان افتاده تلگرافی به شاهزاده فرستاد که می‌گویند داستان کشتار گرافه‌آمیز بوده و دستور داد که جستجوی دیگری کرده و گزارش جنگ و کشتار را بهتر و راست‌تر آگهی دهد. شاهزاده پاسخ فرستاد که من آنچه شنیده بودم آگهی دادم و کنون را چون نمی‌توانم از کونسولخانه بیرون روم کاری از من در این باره برنیاید. او نیز پیشنهاد برپا ساختن کمسیون را کرد.

گویا در آخرهای دی ماه بود که روسیان خودشان یکسره با شاهزاده به گفتگو پرداختند و وزیر مختار روس (گویا به میانجیگری کونسول انگلیس) ازو بازخواست کرد که چرا آگهی داده سالدات‌ها مردم بیگناه را کشتار کردند با آن‌که چنین کاری رخ نداده بوده؟!... شاهزاده پاسخی نیز به او داد. لیکن روسیان دست برنداشتند و دوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته به دست ایشان سپرده یا نه؟!...

این پرسش بود که میدان زندگی را بر مرد غیرتمند تنگ ساخت و او را به خودکشی واداشت، گویا می‌پنداشته که آن نوشته به دست روسیان افتاده و می‌ترسیده که آن را دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده نگذارند.

از شگفتی‌هاست که صمدخان با آن بدنهادی و خونخواری با شاهزاده مهربانی می‌نمود و گاهی یکی از کسان خود را به نزد او می‌فرستاده و حالش را می‌پرسیده، همان کس که اکنون در تهران است چنین می‌گوید: واپسین بار که به نزد او رفتم سخت آشفته و اندوهناکش دیدم، چون پرسیدم مگر چه رخ داده و چگونگی را بازگفت. پرسیدم: مگر این پرسش چه سختی دارد؟!... گفت: من اگر بگویم: دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم و چون نماینده رسمی دولت می‌بودم روسیان آن را دستاویز گرفته آذربایجان را می‌پرند و من چون کاغذ مهر کرده‌ام آن را دستاویز ساخته مرا زنده نگذارند.

می‌گوید: من دلداری‌ها دادم لیکن پیدا بود که کارگر نیفتاد و چون زمانی نزد او بودم برخاسته بازگشتم.

در کتاب آبی درباره نگهداری او در کونسولخانه و یا بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردیم نیست، لیکن چنین پیداست که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از این راه بوده که شاهزاده بر جان خویش نیز ایمنی نمی‌داشته است.

اما چگونگی خودکشی: شاهزاده چون به کونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچک همراه خود داشته، کونسول آنها را گرفته با فشنگ‌هایش به اطاق خود برده ولی پاره‌ای فشنگ‌های آنها در جامه‌دان شاهزاده بازمانده که کونسول آنها را ندیده و این هنگام که شاهزاده آهنگ خودکشی کرده نامه‌ای به کونسول نوشته بدین‌سان که چون حاج شجاع‌الدوله با من مهربانی نموده و چند بار برای پرسیدن حال فرستاده در این هنگام که می‌خواهم به تهران بروم بهتر است نامه‌ای به نام

سپاسگزاری به ایشان بنویسم و می‌خواهم آن دو تپانچه را هم به ایشان ارمغان سازم شما آنها را بدهید بیاورند نزد من. کونسول چون گمان دیگری نمی‌برده این سخن را باور کرده، با این همه تپانچه‌ها را داده و فشنگ‌ها را نگهداشته.

شبانه شاهزاده تا دیری از شب بیدار می‌بوده و نامه می‌نوشته و چون آنها را به پایان رسانیده فشنگی از جامه‌دان بیرون آورده و به یکی از تپانچه‌ها انداخته و در حالی که رو به سوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را به پهلوی خود گزارد و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است. کونسول گزارش را به تهران چنین آگاهی داد:

«چون امروز ضیاءالدوله به ساعت هر روزه بیرون نیامد من به اطاق او رفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و به روی سینه خود به زمین افتاده و یک سوی دلش را گلوله زخمی ساخته، رخت‌ها همه در برش و دکمه‌های پیراهن و نیم‌تنه‌اش باز می‌بود. ابزار اطاق همه به جای خود بود. ازهر راهی پیدا بود که او خودکشی کرده. من پی دکتر فرستادم و نماینده کارگزار را هم به اینجا خوانده‌ام که در رسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آن‌که به‌نام من است به هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند».

آن فرستاده صمدخان که یادش کردیم چنین می‌گوید: هنگام نیمروز بر سر سفره صمدخان بودیم که آگهی دادند از کونسولگری تلفون کرده می‌گویند ضیاءالدوله خود را کشته است. می‌گوید: صمدخان در اینجا نیز مرا برگزید و به‌نام نمایندگی از سوی خود فرستاد و چند کسی نیز همراه گردانید، ما چون رفتیم نماینده کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده بودند. چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده بر روی زمین خوابیده و بر روی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را به‌نام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته که به تلگراف فرستاده شود. چون پسرش در پترسبورگ درس می‌خواند به سرپرست او نوشته بود: من ناگزیر شده خود را کشتم و چون این را در روزنامه‌ها خواهند نوشت شما پسر من را پیش از آن از چگونگی آگاه گردانیده دل‌داری دهید. دیگری به‌نام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران می‌زیست. به او نیز داستان را آگاهی داده و بدرود گفته بود. سومی را به‌نام همسرش نوشته و چون سر پاکت را لاک کرده بود آن را نتوانستیم خواند. چهارمی به‌نام حاج صمدخان بود به او نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشته او را خوار ندارند و پاسدارانه به خاک سپارند.

می‌گوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید، این بود پنبه به روی آن گزارده استوار بستند و سپس از روی زمین بلند کردند. گذشته از ما کارکنان کارگزاری بودند. کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرق‌ها در دست جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال می‌آمدند. بدین سان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و به آهنگ بارگاه سید حمزه روانه گردیدیم و آن را به آنجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده زیر خاک سپردند.

این بود داستان دلسوز خودکشی ضیاءالدوله. این مردان که بدین سان درمی‌گذشتند اگرچه در آشکار بزم سوگواری برای ایشان برپا نمی‌شد لیکن در نهان در هزارها خانه‌ها سوگواری برایشان می‌کردند. این مرد نیز چون درگذشت هزاران کسان برو گریستند و شاید دل‌های بدخواهان و دشمنان نیز برو سوخت.

من آن روز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش‌آمد آگاهی نیافتم ولی شب چهارشنبه که در انجمنی شنیدم اگرچه در آنجا خودداری نشان داده چیزی نگفتم، ولی چون به خانه بازگشتم تا نیمشب خوابیدم و همه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم.

از تاریخچه زندگانی این نیکمرد آنچه دانسته‌ایم و در اینجا می‌باید بنگاریم این است که پیش از جنبش مشروطه او یکی از سرکردگان قزاقخانه و در آنجا پایگاه امیرتومانی داشته است، ولی چون جنبش مشروطه‌خواهی پیش آمد و از آن‌سوی لیاخف رییس قزاقخانه گردید و در نتیجه پیش‌آمدهایی چند تنی از سرکردگان قزاقخانه کناره جستند یکی از آنان این شاهزاده بوده که از آنجا بریده به آزادیخواهان پیوست و این بود در مجلس یکم یکی از نمایندگان گردید و سپس به دستیاری وزارت جنگ رسید، و چون محمدعلی میرزا مشروطه را برانداخت او در تهران به گوشه‌ای خزیده بود تا دوباره آزادیخواهان به تهران آمدند و آنجا را بگشادند، او نیز بار دیگر در کار بود تا به آذربایجان آمد و کارها و داستان او را در آذربایجان در پیشرفت تاریخ یکایک آورده‌ایم.

گفتار هشتم

دار زدن حاجی نقی با یک گرجی

روز چهارشنبه هفدهم بهمن (۱۸ صفر) هنگام پسین حاجی نقی را با یک تن گرجی بالای پشت بام ارک به دار زدند و چنانچه گفته ایم حاجی نقی را داستانی هست که در اینجا می آوریم: چنان که گفتیم روسیان چون شب بیست و نهم آذر ماه در تبریز به کار برخاستند و در جلو اداره شهرانی دو تن را کشته و شبانه بیشتر اداره ها را به دست گرفتند اینان کار شهر را بسیار آسان می شماردند و چنین می پنداشتند که با یک جنبشی سراسر شهر را به دست خواهند آورد و مجاهدان را دستگیر خواهند کرد. این بود چون بامداد دمید و هوا اندکی روشن گردید سالدات و قزاق را به بازارها و خیابان ها ریختند و سر راه ها را گرفتند و از آن سوی برای گرفتن کلانتری ها سرکردگانی را با دسته هایی از قزاق و سالدات نامزد گردانیدند که هریکی با دسته خود بر سر یک کلانتری برود. دسته نخست از آنان به آهنگ کلانتری دوجی روانه گردیدند و اینان از آن سالدات های کاروانسرای محمداف ها بودند که گفتیم دو سه روز پیش از اردبیل رسیده و در آن کاروانسرای جا گرفتند و از هر باره بر دیگر سالدات ها برتری داشتند و بیباکی و دژخویی فزون تر از آنان نشان می دادند که از روزی که رسیدند بیم مردم بیشتر گردید.

اینان چون روانه گردیدند تا گورستان دوجی کسی جلو آنان را نگرفت، زیرا هنوز آغاز روز بود و جنگی رخ نداده و مردم هنوز آگاهی از پیش آمد نداشتند و کسی از آهنگ اینان آگاه نبود، ولی چون به گورستان دوجی رسیدند و آهنگ ایشان دانسته شد کربلایی حسین آقا فشنگچی و مجاهدانی که در آن نزدیکی بودند به جلوگیری پرداختند و زد و خورد آغاز شد. این نخستین زد و خورد آن روز بود و کسی که آن روز در آن نزدیکی ها بوده و آن جنگ را دیده چنان گوید:

روسیان خود را به کاروانسرای حاج غلامرضا سدهی در نزدیکی گورستان انداخته و آنجا را سنگر گرفتند و به نگهداری خود پرداختند از آن سوی مجاهدان گرد آنجا را گرفته زد و خورد را دنبال کردند. روسیان با آن که گروه اندکی بودند و از لشکرگاه خود بس دور افتاده و امید چندانى به رسیدن یاور نمی داشتند دلیرانه ایستادگی نمودند و پیاپی از مجاهدان می کشتند. از آن سوی

مجاهدان نیز از کشته شدن ترسیده زمان به زمان به کاروانسرا نزدیک می شدند. آنان نیز چند تن از روسیان را کشتند. این زد و خورد تا غروب پیش می رفت و چون در سراسر شهر جنگ و خونریزی سختی برپا می بود اینان همچنان جنگ را رها نمی کردند و چون روسیان در جایگاه استواری می بودند تا هنگام سپین بیست و هفت تن کمابیش از مجاهدان را به خاک انداختند ولی از ایشان بیش از نه تن کشته نگردید. مجاهدان خواستند از پشت بام سوراخی باز کنند و از آنجا تیر اندازند، همین که سوراخ باز شد روسیان مهلت نداده یکی از مجاهدان را که دم سوراخ ایستاده بود از پایین با تیر زدند که گلوله از زیر چانه اش خورد و از پشت سرش به در رفت، دیگران ترسیده خود را کنار کشیدند. کسانی خواستند آتش به کاروانسرا زنند چون پر از کالای بازرگانی بود مجاهدان جلوگیری کردند. از کسانی که در این جنگ کشته گردید یکی جوانی باقر نام از دلیران بنام مجاهدان و دیگری برادر حاجی نقی بود (که ما داستان او را خواهیم سرود). چون روسیان به تنگنا افتاده بودند و جز چند تنی از ایشان نمی ماندند یکی از مجاهدان ایشان را آواز کرده به زبان روسی چنین گفت: بیایید دست از جنگ بردارید و از آنجا بیرون آیید و ما به شما زینهار می دهیم. سرکرده ایشان پاسخ داد: ما نان امپراتور را خورده ایم که در چنین روزی در راه او کشته شویم. بدین سان از زینهارخواهی سر باز زدند، و چون شب فرارسید و هوا تاریک شد و مجاهدان از آن پیرامون پراکنده شدند و خود شب پر بیم و آشوبی بود سرکرده روسی با دو تن دیگر که زنده مانده بودند از کاروانسرا بیرون آمدند و چون راه را نمی شناختند یکی از بازارخوابان را (داروغه شاگرد) جلو انداخته آهنگ کاروانسرای محمداصفها کردند و چنین می پنداشتند یارانشان در آنجا می باشند. با آنکه هنگام فرو رفتن آفتاب مجاهدان به آنجا رو آورده و با یک تاخت بسیار بیباکانه و خونریزانه آنجا را از روسیان تهی ساخته بودند، آنان این را نمی دانستند و چون به نزدیک کاروانسرا رسیدند راه را رها کردند و خود را به کاروانسرا درآورده شب را در کنج طویله به سر بردند و چون روز شد و دوباره با روسیان در پیرامونهای باغ شمال جنگ پیش می رفت کسانی نادانسته به دیدن کاروانسرا آمدند. روسیان از نهانگاه دست باز کرده و سه تن را با گلوله زدند و از اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجا آگاه گردیدند و چون سنگر استواری پدید آورده بودند کسی دلیری نمی کرد پیش رود تا حاجی باباخان اردبیلی به آنجا رسید و پا پیش گزارده با چند تیر هر سه را از پا انداخت. این بود داستان جنگ کاروانسرای سدهی.

اما پیش آمد حاجی نقی و برادرانش: اینان سه برادر بودند که بزرگ ترشان حاجی نقی شصت سال کمابیش داشت و به کار جواهرفروشی می پرداخت و مرد آسایش طلبی بود. دو برادر دیگرش گویا به خرید و فروش تفنگ و فشنگ می پرداخته و این است با مجاهدان پیوستگی می داشتند و همیشه با ایشان به جنگ می رفتند. یکی از آن دو در این جنگ کاروانسرا نیز بود و چنانکه گفته شد با تیر روسیان از پا درآمد و چون کشته او را به خانه اش بردند زنان به سوگ و

شیون بس سختی برخاستند و کسانی از آنان بیتابی را از اندازه گذرانیده آرام نمی گرفتند. حاجی نقی دلسوخته که برادر جوان و دلیر خود را از دست داده و از این سوی این بیتابی زنان را می دید دیوانه وار به یک کار بیهوده زشتی برخاست و آن این که یکی از کشتگان روسی را که در پیرامون کاروانسرا بود سر بریده آن را برای آرامی زنان به خانه آورد (و گویا این روز دوم جنگ بوده).

این بود گناهی که از او سر زد، و چون دو سه روز دیگر جنگ فرو نشست و سپس نیز روسیان شهر را به دست گرفتند و پی کشتگان خود می گشتند تن سر بریده آن سالدات را پیدا کردند که از یک سو همان را دستاویز ساخته در لندن و پترسبورگ پراکنده کردند که مجاهدان چون سالدات ها را می گرفتند شکنجه می کردند و اندام های ایشان را می بریدند. این گناه ها را که بر مجاهدان می شمردند یگانه دستاویز آن همین تن سر بریده بود و بس. از یک سو نیز جستن سر آن را بهانه گرفته به این خانه و آن خانه ریختند و چون آن را پیدا نکردند کار را بر مردم دوچی سخت گردانیدند تا آنجا که توپ بر سر بلندی کشیده بیم دادند که اگر آن سر پیدا نشود سراسر کوی را به توپ خواهند بست. خود حاجی نقی گریخته و جایش دانسته نبود. روسیان پسرش را که یگانه فرزندش بود دستگیر کردند و به زندان سپردند. نیز خانه اش را تاراج کردند و چون می خواستند آن را با دینامیت براندازند همسایگان از ترس آن که به خانه های ایشان گزند رسد از آن جلوگیری نمودند و خود به گردن گرفتند که کارگر گزارده با بیل و کلنگ آن را ویرانه گردانند در این میان سر بریده نیز پیدا شد. بدین سان که حاجی نقی چون آن را بریده و به خانه آورده بود پس از نشان دادن به زنان و دیگران به حیاط تون گرمابه ای در آن نزدیکی انداخته بود چون یکی دو روز آنجا مانده آقای حاج میرزا علی اکبر صدقیانی که در دوچی نشیمن داشت و خانه اش در آن نزدیکی بود^۱ از چگونگی آگاه گردید و به تونتاب دستور داده که آن را بیرون برده در یک جایی زیر خاک کند و تونتاب دستور او را به کار بسته بوده. این بوده پیش آمد سر و چون روسیان آن سختگیری را نمودند آقای صدقیانی تونتاب را فرستاد و آن را از جایی که زیر خاک کرده بود بیرون آورد و به روسیان داد که خرسند گردیدند و از سر آزار مردم گذشتند.

حاجی نقی چهل روز کمابیش در نهانگاه می بود و چون شنید روسیان به پسرش آزار می رسانند و به جان او بیم کرد بیرون آمد و خود را به روسیان سپرد و آنان او را چند روز نگاهداشته و باز پرس ها کردند و چنان که گفتیم روز هفدهم بهمن با یک تن گرجی به دارش زدند. این گرجی را هم می گفتند از ارومی گرفته آورده اند و خود از گریختگان سیبیرا بوده که به تبریز می آمده و به مجاهدان پیوسته و ما خود آگاهی از او نداریم.

همان روز دو تن کرد را که می گفتند ایشان را نیز از ارومی گرفته اند دست بسته به شهر آوردند و به باغ شمال بردند و فردا پنجشنبه هیجدهم بهمن (۱۹ صفر) هنگام پسین آنان را به پشت بام

ارک آورده از پهلوی حاجی نقی و گرجی آویزان کردند.^۱ چنین می‌گفتند ایشان در راه ارومی با سپاهیان روس زد و خورد کرده و یک تن افسر را کشته بودند.

از روزهای نوزدهم تا بیست و چهارم بهمن پیش‌آمدی یادداشت نکرده‌ایم جز این‌که صمدخان چون سرش اندکی از بستن و کشتن آسوده شده بود کم‌کم به کارهای دیگری می‌پرداخت. این بود که روز نوزدهم بهمن آگهی با دستینه «امیر فیروز» در شهر پراکنده گردید در این باره که:

«اهالی محلات در تنظیف کوچه‌های نشیمنی خود ساعی باشند و سر چاه‌ها و بالوعه‌ها را مسدود نمایند و اغنیا و متمولین در معابر شب‌ها در سردر خود فانوس الی اذان صبح روشن نمایند».

این امیر فیروز همان رفیع‌الدوله است که صمدخان بیگلربیگی تبریزش کرده بود و بیشتر کارها با دست او و کسانش انجام می‌گرفت و صمدخان به تازگی به او لقب امیر فیروز داده بود. آن شهرداری تاریخی تبریز که در اندک‌زمانی شهر را پاک‌ترین و بسامان‌ترین شهرهای ایران گردانیده بود، شهرداری که در سال ۱۲۸۷ در گرماگرم جنگ‌های تبریز و در زیر گلوله‌های توپ که بر شهر می‌ریخت کوچه‌ها را سنگفرش می‌ساخت، شهرداری که برای نخستین بار در ایران بیمارستان پاکیزه و آبرومندی برپا کرده بود، اینان آن را برانداخته و به جای آن این‌گونه آگهی بیرون می‌دادند. روی نادانی سیاه باد.

روز پنجشنبه بیست و پنجم بهمن هنگام پسین با دستور صمدخان نایب محمد آقا را که تاکنون در زندان می‌خواستید در قویون میدانی (پشت مغازه‌های مجدالملک) خفه کردند. سرگذشت او را که اردبیلی نوشته بس دلگداز است. جوان دلیر را چون به کشتگاه آوردند و به روی زمین نشانیدند رو به دژخیم و همدستان او آورده گفت: «خواستارم پس از کشتن مرا نیاویزید». این را گفت و دژخیم با شاگردش پیش آمدند و ریسمان به گردنش انداختند و هریکی یکسر آن را گرفته و پای خود را به دوش او تکیه داده از دو سو کشیدند. بیچاره رنگش سیاه شده به زمین افتاد. دژخیم چند لگدی نیز به سینه‌اش زد با این‌همه چون جانش درنرفته بود عرقچین شاگردش را برداشته و تر کرده و با نوک خنجر به گلولی آن بیچاره طپانید که دهان و زبان‌ش نیز زخمی گردید و بدین سختی او جان سپرد. چنان‌که خواهش کرده بود کشته‌اش را نیاویختند و نیم ساعت به روی زمین بود تا پولی از خویشان و بازماندگانش گرفتند و او را به ایشان سپاردند که به دوش چهار باربر داده برای شستن و زیر خاک کردن به‌در بردند.

از این مرد بارها نام برده‌ایم. چون در تبریز جنبش مشروطه برخاست و دسته مجاهدان پدید می‌آمد و کوی خیابان یکی از کانون‌های جوش و خروش بود این جوان با دو برادر خود محمود و ابوالقاسم به مجاهدان پیوستند، و چون در تبریز جنگ‌ها برخاست اینان از سردستگان

۱. در یادداشت اردبیلی گفته‌یکی از ایشان را به‌دار زدند ولی تلگرافخانه به‌تهران دار زدن هر دو را آگاهی داده.

جنگجویان بودند و جانفشانی‌ها می‌نمودند و ابوالقاسم که از همه کوچک‌تر بود در جنگ خطیب با دست کسان صمدخان کشته گردید. پس از آن چون جنگ فرو نشست و در تبریز شهربانی برپا گردید نایب محمد آقا و نایب محمود از سرکردگان شهربانی شدند و نایب محمد آقا یکی از کلانتران بود و زمانی نیز در شهرداری سرپرستی کارهای آنجا را داشت. داستان نایب محمود را با امیر حشمت در جای خود آورده‌ایم، و چون جنگ با روس آغاز شد این دو برادر در آن جنگ از پیشگامان بودند و نایب محمود در آغاز زد و خورد کشته گردید و سرگذشت خود نایب محمد آقا را با برادرش میرزا احمد آورده‌ایم. این است نمونه‌ای از جانفشانی تبریز در راه آزادی ایران: از یک خاندان سه جوان دلیر و ارجمند جان خود را در این راه از دست دادند. میرزا احمد برادر بزرگ اینان تا چند سال پیش در تبریز زنده بوده.

چنان‌که گفته‌ایم در این دو ماه یکی از کارهای روسیان برانداختن خانه‌ها بود که از هر کجا که تیری به روی ایشان انداخته شده بود با دینامیت به هوا می‌پرايیدند. جبهه‌خانه را سراسر ویران کردند، دیوارهای ارک را کردند، خانه‌های بسیاری را ویران نمودند. کمتر روزی بود که آوای برافتادن جایی از یک گوشه شهر برنخیزد. به‌ویژه در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم و نهم بهمن که جاهای بسیاری را برانداختند و روزانه پیاپی آوای برافتادن از این سو و آن سو برمی‌خاست. به گفتهٔ اردبیلی هر روز صدبار بیشتر خارخار ویرانی شنیده می‌شد. یکی از جاهایی که در این چند روزه ویران کردند کاروانسرای سدهی بود که داستان آن را نگاشته‌ایم.

روز سه‌شنبه سی‌ام بهمن (یکم ربیع‌الاول) روسیان باز دو تن را که مشهدی هاشم حراجچی و یک تن از گرجیان باشد در پشت‌بام ارک به دار زدند. مشهدی هاشم یکی از سردستگان مجاهدان و خود مردی میانه‌بالا و خوشرویی بود که از نخست به میان مجاهدان درآمده و یکی از سردستگان شمرده می‌شد و در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ دلیری‌ها کرده و مرد بنامی گردیده بود. ما بارها نام او را برده‌ایم و چنان‌که گفتیم روسیان پسر او را گرفته بودند و روز دار زدن آقا میرکریم و دیگران او را از پای دار رها کردند. خود مشهدی هاشم نهان بود تا روز بیست و سوم بهمن او را گرفتند و دست بسته نزد صمدخان بردند. کسی که او را در این هنگام دیده چنین می‌گوید: مشهدی هاشم خود را نباخته و هیچ پروایی نمی‌نمود و سر به پایین انداخته زیر لب دعا می‌خواند. صمدخان او را نزد روسیان فرستاد و آنان در باغ‌شمال نگهداشتند و باز پرس‌هایی کردند و امروز به پای دارش آوردند و با بودن تماشاچیان به دار آویختند.

ولی از گرجی همراه او هیچ‌گونه آگاهی نمی‌داریم. این جوانمردان که به یاری تبریز آمده بودند و بدین‌سان جان خود را در راه آزادی ایران می‌باختند، باری نام‌هاشان نیز شناخته نیست. اگر آن دو تن کُرد را که از آزادخواهان نبودند به‌شمار نیاوریم این بار یازدهم کشتار روسیان بود و تا آنجا که ما دانسته‌ایم و نام برده‌ایم تا امروز سی و هفت تن را به دار آویخته بودند. اینها جز از کسانی که با دستور صمدخان کشته شده‌اند. تا آنجا که ما می‌دانیم مشهدی هاشم و آن

گرجی واپسین کسانی بودند که روسیان به دار زدند و پس از آن دیگر در تبریز کسی را ایشان نکشتند. ولی آدمکشی‌های صمدخان همچنان دنباله می‌داشت چنان‌که داستان آنها را خواهیم آورد. نیز روسیان کسانی را در خوی و دیگر جاها کشتند که آنها را نیز خواهیم نگاشت.

چنان‌که گفته‌ایم در این زمان در تبریز دروغ‌های بسیار پراکنده می‌شد. اینها را بدخواهان مشروطه ساخته و پراکنده می‌کردند و در این روزها پراکنده کردند که حاجی پیشنماز را گرفته‌اند و زنجیر در گردن به شهر آورده‌اند. نیز امیر حشمت را عثمانیان گرفته و با هفت تن از یارانش به مرز ایران آورده‌اند تا به ایرانیان سپارند و صمدخان یک‌دسته سواره برای بازگرفتن و آوردن ایشان فرستاده. این دروغ‌ها را چنان به زبان می‌آوردند که هر شنونده‌ای باور می‌کرد و سپس دانسته شد همگی دروغ بوده است.



گفتار نهم

جنبش ملایان برای خواستن محمدعلی میرزا

چنان‌که گفته‌ایم صمدخان چون با زور روسیان آذربایجان را در دست می‌داشت و پشتش به یاری ایشان گرم می‌بود آرزو می‌کرد محمدعلی میرزا را دوباره به تاج و تخت ایران برساند و چون محمدعلی میرزا هنوز در ایران می‌زیست و در استراباد هواخواهانی برگرد سرش بودند و ایل‌های ایران بیشتر نیکخواه او به‌شمار می‌رفتند و پس از همه روسیان همیشه پشتیبانی نشان می‌دادند چندان دشواری در آن کار نمی‌دید، به‌ویژه با بسته شدن مجلس و به‌هم خوردن شکوه آزادخواهی در تهران و دیگر جاها که بر دلیری دشمنان مشروطه بسیار می‌افزود. چنان‌که در همان هنگام‌ها سالارالدوله بار دیگر میدان یافته به کرمانشاهان تاخت و آنجا را گرفت. با آن گسیختن شیرازه کارها و درماندگی دولت محمدعلی میرزا این بار به‌آسانی توانستی کار از پیش برد. صمدخان نیز بیهوده امید نمی‌بست، چیزی که هست انگلیسیان از محمدعلی میرزا سخت بیزار بودند و روسیان ناگزیر شده با ایشان همراهی می‌نمودند. این است صمدخان چون به کار برخاست و ایل‌های آذربایجان را بر آن وامی‌داشت که لشکرگاهی در میانه پدید آورند و همه در آنجا گرد آمده به همدستی ایل‌های خمسه لشکر انبوهی آریند و آهنگ تهران کنند و نیز دسته‌ای از شاهسونان را به گیلان فرستاد که از آن راه پیش روند، انگلیسیان زبان به رنجیدگی باز نمودند و با دست روسیان جلو کار را گرفتند.

صمدخان چون دید از آن راه کاری پیش نرفت به اندیشه دیگری افتاد و آن این‌که ملایان تبریز را به خواستن محمدعلی میرزا وادارد و چون آموزگار او در این نیرنگ‌ها رشیدالملک بود هم با دست او ملایان را به کار برانگیخت. حاجی میرزا حسن از شهر بیرون رفته و دیگران همه بودند و نخست ملایانی از پایگاه دویم به کار برخاستند، بدین‌سان که بر روی یک ذرع و نیم چلوار چند سطر بدین‌گونه نوشتند: «ما مردم تبریز همگی پادشاه خودمان محمدعلی شاه را می‌خواهیم» و همگی آن را مهر کردند، سپس میرزا رضا نامی به گردن گرفت آن را به مهر مردم

رساند و نوکران خود را واداشت که دسته دسته مردم را به خانه او می بردند و خواه ناخواه به مهر کردن چلووار وامی داشتند، به این کار از روز نهم اسفند آغاز کردند. از روز یازدهم مردم را واداشتند که در بازارها بیرق زدند و به نام محمدعلی میرزا جنبشی از خود نشان دادند. بازاریان یک دسته بدخواه مشروطه بودند و یک دسته هم از ترس جان به ایشان پیروی نشان می دادند. بر روی بیرق ها «زنده باد محمدعلی شاه» و این گونه جمله ها نوشته و شادمانی ها از خود می نمودند. کسانی بدنهادی از اندازه بیرون کرده از دشتام و بدگویی به مشروطه خواهان باز نمی ایستادند و در بشقاب ها زنجبیل ریخته اگر کسی را آزادیخواه می شناختند به جلو او می گرفتند^۱ در زمان مشروطه جوشش ها و خروش هایی که از مردم پدید آمدی اینان می خواستند مانده آن را نشان دهند لیکن چون یک کار زورکی بود بسیار سرد می افتاد. اینها نمایش هایی بود که در بازار رخ می داد. از آن سوی ملایان تلگراف ها به لندن برای پادشاه انگلیس و به پترسبورگ به امپراتور روس فرستاده بازگشت محمدعلی میرزا را به تاج و تخت ایران از ایشان خواستار می شدند. هرکسی آن تلگراف ها را دیده اندازه سبک مغزی این دسته را نیک شناخته است. یکی از آن تلگراف ها را که *حبل المتین* به دست آورده و چاپ کرده ما اینک در اینجا می آوریم:

«لندن به توسط وزارت جلیله امور خارجه مقام منبع هیئت وزرای عظام دامت شوکتهم به وسیله عریضه تلگرافی به خاکپای مبارک اعلیحضرت اقدس امپراتور اعظم خلدالله ملکه متظلم شدیم که به واسطه هجرت اعلیحضرت محمدعلی شاه از مملکت موروثی خود و انفصال ذات مقدس آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیاکان زحمت و خسارت بی پایان به اهالی ایران توجه نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال به عموم مردم این سامان وارد شده

۱. شاید کسانی از خوانندگان معنی زنجبیل گرفتن به جلو مردم را نفهمند. ما این را در جای دیگری هم باز نموده ایم، در آذربایجان زنجبیل را درمان دل درد می شناختند و کسی که دلش درد می کرد زنجبیل به او می خوراندند. از آن سوی در زبان رشک بردن را نیز دل درد می نامیدند و کسی که به یک کاری رشک می برد می گفتند دلش به درد آمده، گاهی نیز می گفتند زنجبیل در بایستش شده که این نیز همان معنی رشک بردن را می رسانید. از این رو بود که در جنبش مشروطه که شهر به دو دسته شده و دشمنی سختی در میانه پدید آمده بود گاهی که مژده پیشرفتی در کار مشروطه رخ می داد و آزادیخواهان جنبش و شادی می نمودند این جمله پایی بر زبان ها می رفتی: «ای مستبدان برای شما زنجبیل در بایست است» به این معنی که شما رشک به فیروزمندی آزادیخواهان می برید و دلشان درد گرفته است. سپس گامی پیشتر رفته درفش ها که می افراشتند بر روی آن این جمله را می نوشتند: «مستبدان زنجبیل در اینجا آماده است». از این هم جلوتر رفته تکه های زنجبیل را از این گوشه به آن گوشه بیرق ها می آویختند. میر تقی قلیج آن را به نوک شمشیر خود بند می کرد. کسانی از این هم بالاتر رفته بشقاب را پر از زنجبیل کرده در جشن و شادی در جلو دکان ها می گزارند. اینها کارهای بیهوده و عامیانه بود که کرده می شد و این هنگام بدخواهان آزادی آن را به خود مشروطه خواهان بازمی گردانیدند.

است و استدعا نمودیم در اعاده و رجعت آن اعلیحضرت به ایران توجهات خسروانه مبذول فرمایند تاکنون به صدور جواب مفتخر نگردیده‌ایم اینک هم به توسط وزرای محترم تجدید ظلم و استدعا نموده از پیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام می‌نماییم که به اقتضای مراحم ملوکانه اهالی ایران را به وجود مقدس پادشاه بالاستحقاق خود مفتخر و سرافراز فرمایند که به دعای ذات همایونی مشغول باشیم.

حاجی میرزا تقی مجتهد. میرزا (۹) موسوی. میرزا ابوالقاسم مجتهد. حاجی میرزا محمد مجتهد. حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد. آقا میرزا یوسف مجتهد. میرزا صادق مجتهد. میرزا محسن مجتهد. حاجی میرزا عبدالکریم امام‌جمعه. حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد. حاجی میرزا رضا آقا مجتهد. حاجی میرزا عبدالعلی آقا مجتهد. آقا میرزا عبدالرحیم مجتهد. حاجی میرزا باقر آقا قاضی. حاجی میرزا عبدالوهاب آقا. آقا میرزا محمود آقا پیشنماز. آقا میرزا عبدالشکور پیشنماز. میرزا یوسف واعظ. سرالعلماء (۹). آقا میرزا (۹)».

در جایی که در این هنگام همگی مجتهدان نجف و کربلا و سامره (به جز سید کاظم یزدی) در کاظمین گرد آمده و برای پایداری مشروطه و آزادی و جلوگیری از چیرگی روسیان پیایی تلگراف‌ها به همه جا می‌فرستادند (چنان‌که تاریخچه آن را در جای خود خواهیم نگاشت). اینان در تبریز بدین‌سان دشمنی با مشروطه می‌نمودند و برای بازگشت محمدعلی میرزا دست به سوی این بیگانه و آن بیگانه دراز می‌کردند. این است نمونه‌ای از آشفته کاری‌های کسانی که خود را پیشوایان توده می‌شمارند.

باری تا چهار روز در بازار این نمایش‌ها می‌رفت و ملایان نیز می‌کوشیدند، ولی چنان‌که گفتیم این کار نه به دلخواه انگلیسیان می‌بود و در همان روز نمایندگان دو دولت در تهران با دولت ایران گفتگوهایی در میان می‌داشتند و دربارهٔ محمدعلی میرزا نیز چنین می‌نهادند که دوباره دولت ایران پولی سالانه به گردن گیرد که به او پردازد و محمدعلی میرزا از ایران بیرون رود. این گفت و شنود پیش رفته و محمدعلی میرزا آمادهٔ رفتن می‌شد (چنان‌که در ۱۸ اسفند از ایران بیرون رفت). این بود روسیان جلوگیری از این کار صمدخان کردند و او خود جارچی به بازار فرستاده و مردم را به برچیدن بیرق‌ها واداشت و بدین‌سان جنبش و کوشش ملایان از میان رفت. در این ماه (اسفند) بازار آدم‌کشی از گرمی افتاد چنان‌که ما آگاهیم جز داستان تقیوف که آن را خواهیم آورد کسی در تبریز کشته نگردید، لیکن بگیر و بند و آزار و تاراج همچنان رواج می‌داشت و این هنگام شصت تن کمابیش از آزادیخواهان در زندان صمدخان می‌زیستند. کسانی را که ما شناخته‌ایم در اینجا نام می‌بریم:

آقا میر جعفر خیابانی (پدر شادروان میر هاشم خان) که گفتیم روز یازدهم دی ماه روسیان او

را گرفتند و به باغ شمال بردند و همان روز خانه‌های ایشان را با خانه‌های باقر خان سالار تاراج کردند. پس از چندی روسیان او را نزد صمدخان فرستادند و صمدخان چون با او آشنایی می‌داشت از در مهربانی درآمده او را رها کرد و ایمنی به او داد.

آقا میر جعفر چون به خانه بازگشت و پسران و نوادگانش (آقا میر حسین خان و دیگران) که گریزان بودند نیز ایمن گردیده به خانه بازگشتند، ولی چندی نگذشت که صمدخان کسی فرستاده ایشان را نزد خویش خواند و چون رفتند دوباره آنان را به زندان فرستاد که تا این هنگام در بند می‌زیستند و صمدخان هشت‌هزار تومان پول می‌خواست که آنان را رها سازد.

شادروان میر اسدالله خوبی که سرده‌مجاهدان خوی و خود مرد جنگ‌آزموده و دلیری بود و ما نام او را در داستان جنگ‌های شهر خوی با کردان برده‌ایم، او را با دو پسرش میر آقا و میر هدایت دستگیر کرده به تبریز آوردند، صمدخان دستور داد نخست چوب بسیاری به پاهای آنان زدند و سپس هر سه را کوفته و خسته زنجیر به گردن زده به زندان سپردند که تا این زمان در بند می‌بودند. آقا میرزا رحیم صدقیانی که یکی از سرجنابان آزادیخواهان خیابان به‌شمار رفتی و همیشه کوشش‌های فراوان کردی، این هنگام او نیز در زندان می‌زیست.

در این روزها به شادروان حاجی محمد باقر و یجویه‌ای گزند سختی رسید که باید آن را هم بنگاریم: این مرد که یکی از هواخواهان مشروطه بود و در سال ۱۲۸۷ که جنگ‌های دوجی رخ داد پیش‌آمدهای چهارماهه را نوشته و به نام بلوای تبریز کتابی ساخت و در همان هنگام آن را به چاپ رسانید که ما در تاریخ مشروطه کوتاه شده نگارش‌های او را آورده‌ایم. در این روزها کدخدای و یجویه او را خواسته پس از دشنام و سرزنش و آزار، پیرمرد ناتوان را به بند انداخت و سپس پسرش احمد آقا را خواسته در پیش چشم پدر چوب بسیار زد، به اینها بس نکرده با زور و فشار پول و خواسته از ایشان گرفت، و چون این آگاهی به بیگلربیگی رسید به کدخدا برآشفته و او را از کار برانداخت و حاجی محمد باقر و پسرش را از بند آزاد گردانید و پول و افزار که داده بودند به خودشان بازگردانید ولی چون در دستگاه صمدخان هیچ‌کاری بی‌پول پیش نرفتی خود بیگلربیگی یک‌صد و چهل تومان از حاج محمد باقر گرفت. پیرمرد بیچاره پس از رهایی در شهر نمانده به آهنگ استانبول بیرون رفت.^۱ این یک نمونه دیگر از گرفتاری مردم در آن روزها می‌باشد. شب پنجشنبه بیست و سوم اسفند تقیوف را دستگیر کرده به نزد صمدخان بردند و با دستور او به زندان سپردند که روز را در آنجا بود و چون شب آدینه فرا رسید از آنجا درآورده در جلو در زندان خفه‌اش کردند. آقا میر حسین خان^۲ که گفتیم در این هنگام در زندان صمدخان می‌زیست،

۲. آقای سرهنگ هاشمی.

۱. از یادداشت‌های اردبیلی آورده شده.

می‌گوید: تقیوف را در پیش روی ما کشتند و از دیدن او زندانیان به حالی افتادند که به گفتن نیاید. می‌گوید: تقیوف چون مرد تناور و نیرومندی بود و ریسمان که به گردنش انداخته بودند به آسانی جان نمی‌داد دژخیم به روی سینه و شکم او رفته پای می‌کوفت. بیچاره را با صد شکنجه بیجان ساختند. بدین‌سان تقیوف را کشتند و بامدادان تن بی‌روح او را به قویون میدانی آورده به تماشاگاه مردم گزاردند. اردبیلی که او را در این حال دیده چنین می‌نگارد:

«جز از پیراهن و زیرشلواری در تنش نگزارده و تاکنون کسی را بدین خواری نکشته بودند. تن به خاک آغشته و از بینی و دهان خون روان شده و چون از دیرباز موی از سر و روی خود نسترده بود با موی‌های در هم و ژولیده دیدار بس بیمناکی می‌داشت.»

ما از این تقیوف نیز گاهی نام برده‌ایم، در سال ۱۲۸۷ میان مجاهدان می‌بود ولی چندان دلیری از او پدیدار نمی‌شد، در جنگ با روس پا در میان نداشت با این‌همه چون روسیان چیره درآمدند و به گرفتن آزادیخواهان پرداختند او نیز با برادرش پنهان گشت که سه ماه کمابیش در خانه یکی از دوستان می‌زیستند و چون خواستند از آنجا بیرون رفته خود را به‌جای دیگری رسانند و نیمشب روانه گردیدند میان راه به شبگردان برخوردند که بانگ بر ایشان زدند، برادرش گریخته جان به‌در برد لیکن تقیوف چون مرد تنومند و سنگینی بود فرو ماند و شبگردان او را دستگیر ساختند و بدان‌سان که گفتیم نزد صمدخان بردند.

تقیوف کسانی را آزرده و به کسانی نیکی‌ها کرده بود و هنگامی که گرفتار شد چون مادر دلسوخته‌اش بیتابی می‌کرده کسانی از خاندان «عزب دفتر» که نیکی از تقیوف دیده بودند به پیش صمدخان رفته آمرزش او را خواستند و صمدخان خوشرویی نموده نویدی داد ولی چنان‌که گفتیم شبانه دستور کشتن او را داد.

بدین‌سان سال تیره ۱۲۹۰ به پایان می‌رسید، روز پنجشنبه که یکم فروردین و روز نخست نوروز بود یک چیز پر اندوه دیگری رخ داد، و آن این‌که چون به شیوه هر ساله شلیک توپ آغاز شد همین که سه تیر دررفت آواز برید و چنان‌که به زبان‌ها افتاد روسیان جلوگیری کرده بودند و این می‌رسانید که آذربایجان را از آن خود گرفته‌اند و بر آنند که نشان‌های ایرانیگری را از آن براندازند.

در این جشن صمدخان پیکره محمدعلی میرزا را در اطاق گزارده و می‌خواست سلام و خطبه به نام او باشد و چون محمدعلی میرزا این هنگام از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی به پادشاه شدن او نمانده بود از این‌رو کسانی از پیرامونانش خرسندی ندادند و چون صمدخان نیز به دیگری خرسندی نمی‌داد خطبه و سلامی انجام نگرفت.



۳۵- شادروان حاجی علی دوافروش

این پیکره در سال ۱۲۸۸ برداشته شده که در جنگ‌های آن سال شادروان حاجی علی زخمی شده بود
چنان که در پیکره پیداست

گفتار دهم

والیگری محمد ولی خان به آذربایجان

در سال ۱۲۹۱ تا چند ماه کارهای صمدخان را یکایک نمی‌شناسیم، در این زمان من برای آن‌که خود را از آزار و زبان‌درازی ملایان و دیگران آسوده دارم از خانه کمتر بیرون می‌آمدم و یک سال کمابیش از پیش آمده‌های شهر آگاهی چندانی پیدا نمی‌کردم، یادداشتی هم از دیگری دربارهٔ این چند ماه در دست نیست^۱. آنچه می‌دانیم بازار گرفتن و بستن و زدن و پول گرفتن همچنان گرم می‌بود و به هریک یا دو هفته کسی را از آزادخواهان پیدا کرده با دستور صمدخان می‌کشتند. چنان‌که گفته‌ایم همهٔ کسانی را که صمدخان کشته ما به نام نمی‌شناسیم و شمارهٔ آنها بسیار بیشتر است. در روزنامهٔ حکمت که در آن زمان در مصر به فارسی پراکنده می‌شد شمارهٔ آنها را در نه ماه نخست ۲۴۳ تن نوشته. این شمارش اگرچه چندان درست نیست لیکن بسیار دروغ هم نیست. اکنون یک‌رشته پیکرها در دست ماست که هریکی تن بی‌روانی را آویخته به دار یا خوابیده به روی خاک با نگاهبانی از سربازان در پیرامون آن نشان می‌دهد و در بیشتر آنها «محمد میر غضب» دژخیم صمدخان نیز پدیدار است و این می‌رساند که همان دم که کار کشتن انجام گرفته پیکره برداشته شده است. بر رو یا بر پشت برخی از آنها نام کشته را هم از «محمد خان قفقازی» و «یونس اردبیلی» و «امامقلی» می‌یابیم لیکن سرگذشت دلگداز هیچ‌یک را نمی‌دانیم و از زمان آن آگاه نیستیم. از آنسوی در فهرستی که یکی از تبریزیان از کشتگان با دستور صمدخان گرفته است نام‌های «اسحق اردبیلی» و «جواد اردبیلی» و «یونس اردبیلی»^۲ را می‌یابیم و چنین پیداست که اینان را در آن چند ماه کشته‌اند. نیز نایب حسین اخمقیه که از سردستانان مجاهدان و مرد جنگجو و دلیری بود و او را با دستور صمدخان در سردرود (دو فرسنگی تبریز سر راه مراغه) دم پل از درخت آویخته‌اند. گویا این سرگذشت او نیز در همان ماه‌ها رخ داده است، ما را چون از اینها آگاهی درستی نیست به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

۱. یادداشت‌های اردبیلی در اینجا بریده شده و آنچه بوده از میان رفته.

۲. این یونس همان است که پیکره‌ای نیز از او در دست است.

از چیزهایی که در همین هنگامها رخ داده داستان میرزا غفار خان زنوزی است. این مرد یکی از هواداران تندرو مشروطه بود که در آغاز جنبش از قفقاز به تبریز آمد و چون مرد زباندار و بیباکی بود گفتارهای بس تندی می‌راند و شور و تکان مردم را فزون می‌گردانید و چنانکه گفته‌ایم زمانی هم در تهران بود و در پیش‌آمد پارک اتابک پا در میان داشت، پس از آن به تبریز آمده و چون در چیرگی روسیان نتوانسته بود از شهر بیرون رود در دبیرستان کاتولیک‌ها که در نگهداری کونسولگری فرانسه بودی پناه جسته بود. صمدخان نگهدارانی نهانی در بیمارستان گمارده و دستور داده بود که اگر بتوانند میرزا غفار خان را به دست آورند و ایسان روزی او را در بیرون دریافتند دستگیرش می‌کنند و پیش صمدخان می‌برند و او دستور کشتنش را می‌دهد، لیکن در این میان کاتولیکان آگاه گردیده چند تنی از ایشان با نماینده‌ای از کونسولگری فرانسه به رهانیدن او شتافتند و با یک پافشاری مردانه او را از چنگال مرگ بیرون آوردند. من چون سرگذشت او را از دور شنیده‌ام به این کوتاهی آوردم. پس از آن میرزا غفار خان در ایران نماند و خود را به خاک عثمانی رسانید و از آنجا به استانبول شتافت.

در این دو سه ماه خود صمدخان با یک گرفتاری روبه‌رو بود و آن این‌که چون ناصرالملک و کابینه حاج نجفقلی خان (صمصام‌السلطنه) محمدعلی میرزا را از ایران راه انداختند و با روس و انگلیس نیز پیمانی به دلخواه ایشان بستند و روی هم رفته اندکی آسوده گردیدند بر آن شدند که محمد ولی خان (سپهدار) را به والیگری آذربایجان فرستند، زیرا محمد ولی خان از پارسال که از کار افتاده و آزاده می‌بود و از دشمنی با حاجی نجفقلی و دیگران باز نمی‌ایستاد و با روسیان پیوستگی داشت، گاهی گفتگو می‌شد که بار دیگر به کار آید و کابینه برپا کند، از این رو وزیران می‌خواستند او را از تهران دور گردانند. از آن سوی صمدخان چون با زور روسیان به آذربایجان چیره گردیده و خود را بسته و نماینده محمدعلی میرزا می‌شناخت هیچگاه روی نرمی به تهران نشان نمی‌داد و این است وزیران همیشه می‌کوشیدند او را از آذربایجان بردارند و به جای او کسی را بهتر از محمد ولی خان نمی‌شناختند و گمان می‌کردند که روسیان خرسندی خواهند داد.

این گفتگو در ماه فروردین بود. روسیان نخست خوشنودی نشان دادند و تنها این را خواستند که سپهدار صمدخان را از آذربایجان بیرون نکنند و دوباره مراغه را به او واگذارند. محمد ولی خان نیز آن را پذیرفت، لیکن صمدخان چون از چگونگی آگاه شد سخت بیازرد و با روسیان به گفتگو پرداخته به جلوگیری کوشید و چون جانشین کونسولگری روس در تبریز^۱ با او همراهی داشت توانست روسیان را بر سپهدار برآورد. صمدخان چنین می‌گفت: سپهدار فدائیان قفقاز و گیلان را بر سر خود گرد آورد و لشکر به تهران کشید و محمدعلی میرزا را از تخت انداخت و کتون همین که او به تبریز آید فدائیان از هر کجا که هستند در تبریز پدیدار خواهند گردید و دوباره شهر را به دست خواهند گرفت. این سخنان با آن‌که بیجا بود روسیان از ترسی که در دل‌های خود از فدائیان

۱. این زمان میلر از تبریز رفته و کارها به دست وندسکی بود.

می داشتند آن را باور کردند و به والیگری سپهدار روی ناخشنودی نشان دادند. ما چون کتاب آبی را می خوانیم می بینیم در بیست و ششم فروردین (۱۵ آپریل) مسیو سازائف وزیر خارجه روس با نماینده انگلیس در پترسبورگ گفتگو می کرده و از والیگری سپهدار سخت ناخرسند بوده و چنین می گفته: «پس از آنکه والیگری سپهدار در آذربایجان دانسته شد در زمان نهصد تن فدائی به شهر درآمدند» و ما نمی دانیم این دروغ از کجا به گوش او برخورده بوده. شاید صمدخان برای پیشرفت کار خود به همدستی جانشین قونسولگری روس آن را ساخته و به پترسبورگ آگاهی داده. سازائف می گفته: «شجاع الدوله تنها کسی بود که می توانست کارهای آذربایجان را انجام دهد» و از این که با برداشتن او از سرکار با دولت ایران همراهی نموده بوده پشیمانی آشکار می ساخت و برای آن که پافشاری خود را در نگاهداری صمدخان به انگلیسیان بفهماند با زبان «دیپلماتی» خود چنین می گفت:

«اگر سپهدار آمد و پرامونیان او به آشوبی همچون آشوب ماه دسامبر گذشته^۱ برخاستند یگانه راهی که به روی دولت امپراتوری روس باز خواهد بود این است که رشته کارهای آذربایجان را خود به دست گیرد.»

پیدا است که انگلیسیان با آرزوی روسیان درباره دست خود گرفتن کارهای آذربایجان همدستان نبودند، این است با خواست ایشان درباره نگهداری صمدخان همراهی نمودند، لیکن گفتگو در میانه لندن و پترسبورگ و تهران و تبریز همچنان پیش می رفت و تلگرافها آمد و شد می کرد. کابینه تهران درباره فرستادن سپهدار پافشاری می نمود و این بیشتر برای آسودگی خودشان می بود. در آغازهای تیره ماه روسیان باز روی نرمی نشان دادند لیکن پیشنهاد نمودند که شاخه ای از بریگاد قزاق در تبریز برپا شود که هفتصد تن قزاق از خود آنجا بگیرند و به سرپرستی دو سرکرده روسیان سپارند. چون این قزاقان که با پول ایران زندگی می کردند خود سپاهی برای روسیان می بودند می خواستند بر شماره آنان بیفزایند. کابینه حاجی نجفقلی خان این را پذیرفت و بر آن نهادند که سپهدار هرچه زودتر از تهران روانه گردد. این شگفت تر که چون سپهدار به بیرون رفتن از تهران خرسندی نمی داد وزیران نمایندگان روس و انگلیس را به میانجیگری برانگیختند. این بود اندازه درماندگی دولت پس از پیش آمد التیماتوم.

روز بیست و هفتم تیر ماه محمد ولی خان از تهران روانه گردید ولی در قزوین چون دانست که در تبریز مردم را برو شورانیده اند در آنجا نشست و تا آگاهی های دیگری به وی نرسید از قزوین بیرون نیامد. در تبریز چنان که گفتیم صمدخان سخت رنجیده بود و به دشمنی می کوشید، ولی میان مردم چیزهای دیگری پیش آمد. بدین سان که چون در ماه فروردین نامه هایی از تهران

رسید و کسانی آگاهی از والیگری محمد ولی خان نوشته بودند مردم فریب نام او را خوردند و چون وی را یکی از سرداران مشروطه‌خواهی می‌شناختند و از حال او که این زمان می‌داشت آگاه نبودند به خود امیدواری‌ها دادند و به همدیگر مژده رسانیدند. آگاهی در اینجا رویه دیگری به خود گرفت و مردم گمان می‌کردند دولت ایران به رهایی آذربایجان برخاسته است و سپهدار به یاری آزادخواهان آذربایجان می‌آید، و کم‌کم به آگاهی پر و بال داده چنین گفتند: سپهدار با لشکر و توپخانه به زودی خواهد رسید. پیداست که از این سخنان جنبشی پدید آمد و نتیجه این را داد که کسانی بیگناه گرفتار خشم و آزار صمدخان گردیدند، زیرا او هرکسی را که شنید چنان سخنی گفته و یا نام سپهدار را بر زبان رانده فرستاد گرفتند و آوردند و چوب زدند و پول ستدند. دلگذازتر از همه داستان مشهدی کاظم فرش فروش است که در اینجا می‌نگاریم:

شادروان مشهدی کاظم از هواخواهان مشروطه بود و گویا در جایی گفته بوده: چند روز دیگر سپهدار خواهد رسید و مشروطه دوباره برپا خواهد شد. این سخن را چون به صمدخان رسانیدند مرد بدنهاد یک‌دسته فراش فرستاد که به خانه او ریختند و دژخویانه او را دستگیر کرده نزد صمدخان بردند و در آنجا پای‌هایش را به فلک بسته چندان زدند که از خود دررفت و سپس چون به خود آمد صمدخان دستور داد بینی‌اش را سوراخ کرده ریسمان از آن گذرانیدند (مهار کردند) و پیرمرد آبرومند را با پای زخمی و با آن حال دلگذاز دژخیم سر ریسمان را گرفته و فراشان دژخوی با چوب‌ها به دست پیش رو و پشت سر افتاده در بازارها گردانیدند تا چشم دیگران را بترسانند و پس از همه او را نگه‌داشته تا سیصد تومان نستدند رهایش نساختند. مرد آبرومند به سزای یک سخن این همه گزند دید. این است نمونه‌ای از سختی‌های مردم تبریز.

در این میان آدمکشی نیز پیش می‌رفت و گذشته از کسانی که نام بردیم در آخرهای تیرماه امامعلی را از کوه گرفتند و آوردند و کشتند. چنان‌که گفته می‌شد او از کسان ستارخان سردار بوده و در جنگ‌ها همیشه با او همراهی می‌نموده و هم با او به تهران رفته و این زمان که ستارخان در خانه می‌نشست و بسیاری از بستگانش او را رها کرده بودند این امامعلی نمک‌شناسی نموده و در خانه او را رها نکرده بود و چون داستان آدمکشی صمدخان به تهران می‌رسد و ستارخان از سرگذشت برادر خود غفار خان و برادرزادگانش محمدخان و کریم‌خان که روسیان به دار زدند آگاه می‌گردد مرد شیردل بر آن می‌شود که دست‌گزنند صمدخان را از تبریز به دور گرداند و به امامعلی پول و تفنگ داده روانه تبریز می‌سازد که اگر دست صمدخان را بکشد. امامعلی به تبریز آمده در کوه اینالی^۱ (عمونعلی) جا می‌گیرد و در آنجا کسان دیگری از آزادخواهان بودند که به نگهداری خود می‌پرداختند. امامعلی نیز به ایشان می‌پیوندد و دیری در آنجا بوده و فرصت

۱. کوهی که شمال تبریز را گرفته است و شهر از دامنه آن آغاز شده.

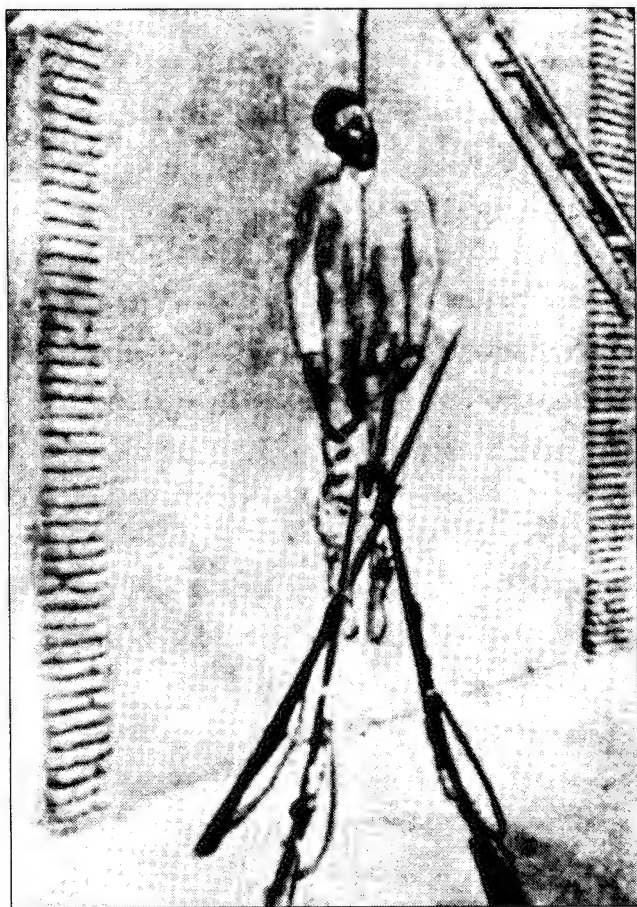
می‌جسته، لیکن در این میان برادرش از کار او آگاهی یافته و خود را به نزد صمدخان رسانیده و چگونگی را به او آگاهی داده و از او سیصد تومان پاداش گرفته و بدین‌سان پرده از روی کار امامعلی برداشته شده، صمدخان پنجاه تن سرباز بر سر او فرستاد که در کوه به جستجو پرداختند و به راهنمایی برادرش او را پیدا کردند. کسانی که با امامعلی بودند بگریختند ولی او چون گلوله خورده و زخمی شد دستگیرش کردند و به شهر آوردند و فردای آن روز به دارش آویختند.

چند روز دیگر یوزباشی تقی خیابانی (بالاتقی) را شبانه در دیه زرنه کشته روز پنجشنبه سوم مرداد (دهم شعبان ۱۳۳۰) به شهرش آوردند و در قویون میدانی به دار زدند. این مرد یکی از سردستگان مجاهدان خیابان بود و ما دلیری‌های او را در جنگ‌های تبریز یاد کرده‌ایم. در جنگ با روس نیز پا در میان می‌داشت ولی چنان‌که گفته‌ایم روز سوم دی ماه که جنگ با روسیان همان روز فرو نشسته و گفتگوی آشتی در میان می‌بود او از دیدن تن‌های نیم‌سوخته زنان و بچه‌گانی که روسیان در مارالان آتش زده بودند دلش سخت به درد آمد و بیکبار رشته خویشتنداری را از دست داد و خود پیش افتاده مردم خیابان را به سوی باسمنج کشانید که بروند و صمدخان را به شهر آورند و چون به آنجا رسید ساده‌دروانه چنین گفت: «با پای خود آمده‌ام که مرا بکشید لیکن به شهر آمده نگزارید روسیان زنان و بچه‌گان بیگناه را کشتار کنند». از این کار صمدخان ازو چشم‌پوشی نموده و ایمنی داد و او در شهر می‌زیست، لیکن رفیع‌الدوله و دیگران هر روز بهانه دیگری جسته ازو پول می‌خواستند و کار را به جایی رسانیدند که او ناچار گردیده در شهیندر خانه عثمانی بستی نشست. صمدخان چون این را شنید او را نزد خود خواست و انگیزه بستی نشستن را پرسید. یوزباشی تقی چگونگی را بازگفت. صمدخان دوباره به او ایمنی داد و دست رفیع‌الدوله و دیگران را ازو کوتاه گردانید. یوزباشی تقی آسوده شده به دیه زرنه که در اجاره خود می‌داشت رفت و در آنجا به کار زندگانی پرداخت و بود تا این زمان که آگاهی از بیرون آمدن سپهدار از تهران به صمدخان رسید و او آماده جنگ و ایستادگی می‌شد، گویا زنده ماندن چنین کسانی را به زیان کار خود می‌شناخت. این است دسته تفنگدارانی را فرستاد که او را شبانه در دیه کشتند. چگونگی این کار دانسته نیست. کسانی می‌گفتند او را در خواب یافته و میان رختخواب که دستش به روی سینه‌اش بوده تیری زده‌اند که دستش را سوراخ کرده و سینه‌اش را نیز شکافته. دیگران می‌گفتند: بیدار شده و با ده تیر زمانی به نگهداری خود کوشیده تا با گلوله از پا درآمده. هرچه هست رخت‌هایش را کنده و تن خون‌آلودش را با یک پیراهن و یک شلوار به روی چهارپایی انداخته به شهر آورده بودند و با دستور صمدخان او را در قویون میدانی آویزان کرده و سربازانی برای نگهبانی گماردند که مردم تماشايش کنند.

یک کار زشت‌تر این بود که چون مردم به تماشا ایستاده بودند یکی از فراشان صمدخان بالا یوزباشی نام به آن تن خونین نزدیک شده و خنجر خود را از کمر درآورده شکم او را درید و

روده‌های او را بیرون ریخت. هرکس از این بدنهادی او در شگفت شد^۱ پدر یوزباشی تقی زنده بود و چون بدین‌سان پسر دلیر خود را از دست داد شب‌ها در کوچه‌ها می‌گردیده و ناله می‌کرده و همی گفته «بالا! تقی کجا هستی؟! چرا نمی‌آیی؟! چرا پاسخ نمی‌دهی?!».

چنان‌که گفتیم محمد ولی خان در این هنگام از تهران بیرون آمده بود. صمدخان همچنان سر باز می‌زد و برای جلوگیری آماده می‌شد. انگلیسیان به او پند می‌دادند که به دولت ایران



۳۶ - مشهدی عباسعلی قندفروش بالای دار

۱. چند سال دیگر که دوباره در تبریز آزادیخواهان نیرومند گردیدند این بالایوزباشی از ترس جان به مرنده گریخته و خود را نهان کرده بود. مجاهدانی سراغش را گرفته به مرنده رفتند و او را از نهانگاه درآورده میان کوچه خونس ریختند و به تبریز بازگشتند.

فرمانبرداری نماید. لیکن او گوش نمی‌داد و بر آن بود که تا می‌تواند ایستادگی کند و پس از آن به خانه‌ای که در نعمت‌آباد^۱ برای خود درست کرده بود رفته به زیر بیرق روس پناهد. آمدن سپهدار را که تا امروز پنهان می‌داشت و اگر کسی آن را به زبان می‌آورد بدان‌سان می‌آزرد کنون خود را ناچار می‌دید آن را آشکار گرداند و باز دست به دامن ملایان و مردم شهر زده ایشان را به کار انگیزد و چنین پیداست که روسیان با آن‌که در بیرون با والیگری سپهدار همداستانی می‌نمودند از درون همچنان ناخشنود می‌بودند و این است صمدخان را از این کارها باز نمی‌داشتند. روز پنجشنبه سوم مرداد همان روزی که بالاتقی را کشته بودند دسته‌ای از بازرگانان و دیگران را به باغ امیر خواندند، به این عنوان که دربارهٔ قالی‌های جوهری رنگ در پیش صمدخان گفتگو خواهد شد، ولی چون خوانده‌شدگان گرد آمدند و انجمن برپا گردید جنرال کونسول روس نیز به آنجا رسید و نخست او سر سخن را باز کرده داستان تاخت و تاز شاهسونان را که این هنگام تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند به میان آورد و چنین گفت که دولت روس می‌خواهد کیفر سختی به ایشان دهد. سپس صمدخان به سخن درآمده و از داستان والیگری سپهدار گفتگو کرده از بازرگانان رأی خواست. پیداست که هیچ‌کسی نتوانستی پاسخی آزادانه گوید و چون کسانی از هواداران خود را برانگیخته بودند آنان به سخنرانی پرداختند و ستایش‌های بسیار از صمدخان کرده و از آمدن سپهدار ناخرسندی نمودند، و بر آن نهادند که فردا همگی به تلگرافخانه انگلیس رفته به تهران تلگراف کنند و بازگردانیدن محمد ولی خان را خواستار گردند. بدین‌سان نشست به پایان رسید. فردا بدان‌سان که نهاده بودند در تلگرافخانه انگلیس گرد آمدند و به تهران تلگراف فرستادند و نامه‌هایی به کونسولگری‌ها نوشتند.

در شهر شور و جنبش دیگری دیده می‌شد و چنین می‌گفتند که سپهدار دوازده هزار سپاه آراسته و توپخانه همراه می‌دارد و برای جنگ می‌آید. از این رو آزادبخوانان شادی می‌نمودند و آنچه استواری این سخنان را می‌رساند این بود که صمدخان تفنگ و افزار جنگ به کسان خود می‌داد و به آمادگی می‌کوشید. چنین می‌گفتند که از روسیان توپ و تفنگ فراوان خریده است و در این چند روزه خواهند آورد. کار به جایی رسید که حاجی میرزا حسن مجتهد و حاجی میرزا کریم امام‌جمعه و آقا میرزا صادق و حاجی میرزا ابوالحسن انگجی (همان مجتهدی که انجمن ایالتی را به تاراج داده بود) در شهر نماندند و به دیه‌های خود که در پیرامون شهر می‌داشتند رفتند و این در نتیجه ترسی بود که در دل‌های آنان پدید آمده بود و سود خود را در کناره‌گیری می‌دانستند. ولی ملایان دیگر در شهر بودند و صمدخان آنان را به کار واداشت. بدین‌سان که روز شنبه پنجم مرداد (۱۲ شعبان) کدخدایان کوی‌ها هرکدام دسته‌ای از کوی خود روانهٔ خانهٔ حاجی

۱. دیهی در نزدیکی تبریز که تابستانگاه کونسولگری روس بوده.

میرزا رضا کردند و چون انبوهی در آنجا گرد آمدند آهنگ مسجد صمصام خان کردند و آنجا را نشیمنگاه ساخته شور و خروش بنیاد نهادند. نیز کسانی را از سید و ملا به بازار فرستاده مردم را به بستن دکان‌ها واداشتند و همه را به‌سوی مسجد کشانیدند. مسجد صمصام خان که همیشه یکی از کانون‌های شور و خروش آزادیخواهان می‌بود این هنگام کانونی برای دشمنان آزادی گردید. دیوارهای مسجد که آن‌همه آواز آقا میرزا حسین و شادروانان میرکریم و حاجی شیخ علی‌اصغر را شنیده بود این زمان آواز دشمنان آزادی را می‌شنید. همه گفتگو از این بود که سپهدار را نمی‌خواهیم و از مشروطه بیزاریم و جز حاجی شجاع‌الدوله کسی دیگری را به والیگری نخواهیم پذیرفت و نکوهش‌های فراوان از مشروطه‌خواهان و مجاهدان می‌نمودند. با دست بیگانگان می‌جنبیدند و غیرت و مردانگی را لگدمال می‌ساختند. روی نادانی سیاه‌باد!!

چند روز بدین‌سان گذشت و چون از تهران پاسخی نرسید از روز پنجشنبه دهم مرداد مسجد آدینه را که بزرگ‌تر است نشیمنگاه گرفته کدخدایان مردم را دسته دسته به آنجا می‌فرستادند. حاجی اسمعیل مدیر^۱ و دیگر بدخواهان مشروطه کاسه گردانی می‌نمودند و مردم را سرگرم می‌داشتند. چون شور و خروش ساختگی و زورکی بود که زور و ستم صمدخان آن را پدید آورده و با دست یک مشت نادانان فرومایه راه برده می‌شد چیز بسیار خنک و سردی پدید می‌آمد. اردبیلی که خودش آن را با دیده دیده چیز بس شگفتی می‌نگارد که می‌باید آن را بدان‌سان که نگاشته اوست در اینجا بیاوریم. می‌گوید:

«روز پنجشنبه که ما را به مسجد جامع بردند و در نزدیکی منبر در مقابل حاجی میرزا رضای مزبور جای دادند کم‌کم مسجد مملو گردید. اشخاصی که با حاجی اسمعیل مزبور سر پا ایستاده مشغول نظم و تمشیت بودند به هر کس از علماء و واعظین و ذاکرین اصرار و ابرام نمودند که بالای منبر رود. کسی قبول ننمود بالاخره آقا میر علی‌اکبر روضه‌خوان عرب را که با هر سه زبان روضه می‌خواند زورکی بالای منبر فرستاده و آن مردک عوام اول مطلبی را که عنوان کرد این بود ایها الناس خلائق مثل رمه و گله گوسفند می‌باشند. برای رمه یک راعی یعنی چوپان و شبان لازم است اعم از این که این راعی سگ باشد. این است که در کتاب شرح لمعه خوانده‌ام برای سگ شکاری در شرع خونبها معین کرده‌اند یعنی هرگاه کسی سگ شکاری را می‌کشد باید خونبهای او را به صاحبش بدهد. حالا فهمیدید که برای رمه راعی

۱. این یکی از بدخواهان مشروطه و خود مرد بیشرمی بود و در تابستان سال ۱۲۹۰ که محمدعلی میرزا به ایران بازگشت و در همه جا هواخواهان او جوش و جنبشی نشان می‌دادند و هر روز دروغ‌هایی ساخته میان مردم پراکنده می‌کردند و در تبریز چند کسی را به این گناه دستگیر کرده و به پایه بستند یکی هم این حاجی اسمعیل بود که پس از تازیانه زدن از شهر بیرونش کرده بودند و این زمان بازگشته و یکی از سرجنابان دشمنی با آزادی‌خواهی شده بود.

لازم است... الآن برادر عوام من! تو چه می دانی آن سگ که به جهت محافظت شما می آید از این سگ بهتر باشد. مقصودش این بود که سپهدار که از تهران حرکت کرده به حکومت آذربایجان می آید از حاجی شجاع الدوله بهتر باشد. مرد احمق سپهدار و آقای حاجی شجاع الدوله را سگ کرد بعد به غلط خود متنبه شده هرچه دست و پا زد که به گفته خود پرده پوشی نماید از بد بدتر گردانید بعد از این که از منبر پایین آمد کربلای مهدی بزاز شتربانی و میر علی اکبر مکبر مجتهد و چند نفر از سادات سرخاب و شتربان سرپا ایستاده نطق های مضحک نمودند، قدری به مشروطه طلبان توپ و تشر بستند، بعد ملا اسدالله روضه خوان^۱... سر منبر رفته کاغذی به دست گرفته چند شعری در خصوص آمدن سپهدار و ظلم هایی که به اعتقاد ایشان از مشروطه خواهان به استبدادیان در این مدت وارد گشته با لحن خوش و ملیح و غنای صریح شروع به خواندن نمود. یک فرد از اشعار که در خاطر من مانده این است «مجتهد رشت را از ظلم و عدوان کشته اند - شیخ فضل الله را هم تیرباران کرده اند» و بعد آنچه تر و خشک بر دهانش آمد در پشت سر مشروطه خواهان سر منبر به قالب زد. از جمله سخنان بیمعنی که میر علی اکبر عرب بر سر منبر به قالب زد یکی این بود که ایها الناس خدا مستبد است و پیغمبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمه و علماء و مجتهدین مستبد هستند زیرا که استبداد برآیه کار می کند استبد، یستبد، استبداد!...».

ببینید چه کسانی با چه سخنانی به کار برخاسته بودند و آزادی کشور و توده را لگدمال می ساختند. این بهترین نمونه است که چون دست بیگانه به کشوری دراز گردید به چه پستی ها و نادانی ها میدان دهد و با دست چه فرومایگانی گلوی غیرتمندان را بفشارد. این جوش و جنب بی مغز در تهران و دیگر جاها بسیار بزرگ نمودار شده و گاهی می ترسیدند که مبادا دامنه آن تا خواستن محمدعلی میرزا به ایران کشیده شود و دوباره تکانی در همه جا میان هواخواهان او پدید آورد.

در این آشوب صمدخان از یک سو نیز به ترسانیدن چشم ها می کوشید و این بود روز شنبه دوازدهم مرداد با دستور او دایی محمد راکه از مجاهدان بود به دار کشیدند و چون او مرد تناور سنگینی بود دو بار ریسمان پاره شد و به زمین افتاد و هر دو بار دویده و گرفته و باز بالای کرشیش بردند.

چنان که گفتیم او از مجاهدان بنام می بود و چون پس از چیرگی روسیان بیرون نرفته بود کسانی نزد صمدخان میانجی شدند و او را با دادن هشتصد تومان پول از مرگ رها گردانیدند. صمدخان به او گفت از شهر بیرون نرو و او خود را به اعتمادالدوله که یکی از نزدیکان

۱. اکنون زنده است و در خیابان های تهران تسبیح به دست راه می رود.

صمدخان بود بسته نزد وی ماند، و بود تا روز دوم یا سوم دی ماه او را گرفتند و پس از زدن و سرشکستن به زندانش سپردند، و در این چند روزه بر آن می‌کوشیدند که پول‌های او را از دستش گیرند چنان‌که هرچه در بانک و دیگر جاها داشت گرفتند و از کسانی که طلبکار بود با شکنجه نام‌های ایشان را پرسید، و جاهاشان را دانسته و کسانی فرستاده و همه را ستدند و او را در درشکه نشاندند و به خانه‌اش برده و آنچه پول در جایی نهان کرده بوده همه را پیدا نموده و برگرفتند. پس از این کارها بود که دوباره او را در درشکه نشاندند بازگردانیدند و از همان راه به پای دار آوردند. اردبیلی که این داستان از یادداشت‌های اوست می‌گوید:

«او را چون از خانه‌اش می‌آوردند زنان و فرزندان و خویشانش دانستند که او را برای کشتن می‌برند، دلسوختگان گرداگرد درشکه را گرفته و به سوگ و شیون پرداختند و با او تا کشتنگاه آمدند و چنان می‌نالیدند و می‌مویدند و خاک زمین را بر سرهای خود می‌ریختند که همه را به گریه انداختند».

ببینید یک‌دسته غیرتمندان به گناه جانفشانی در راه آزادی کشور با چه ستم‌های دل‌گدازی دچار آمدند، ببینید دغ‌لکاری یک مشت بدنهاده چه نتیجه شومی به آن جانفشانی‌های مردانه می‌داد.

روز یکشنبه سیزدهم مرداد همچنان بازارها بسته و شور و خروش مسجد آدینه به حال خود می‌بود. امروز کونسول روس به صمدخان آگهی داد که دولت روس به والیگری محمد ولی خان در آذربایجان خرسندی داده او نیز باید از فرمانبرداری باشد. صمدخان ناگزیر بود آن را بپذیرد ولی به همدستی کونسول رویه دیگری به کار داده و اعتمادالدوله و میرزا علی اکبر خان منشی کونسولخانه را به نمایندگی از صمدخان و کونسول به مسجد فرستادند که با زبان دیگری مردم را پراکنده کنند. هنگام نیمروز بود که اینان به مسجد درآمدند و در میان شور و غوغای مردم تا نزدیکی ملایان رسیدند. اعتمادالدوله نوشته‌ای از صمدخان بیرون آورد و برای مردم خواند: در این باره که آمدن سپهدار نه برای والیگری آذربایجان، بلکه برای کارهای سرحدی است، مردم شور و خروش را فرو نشانند و آسوده و ایمن به کارهای خود روند. میرزا علی اکبر خان نیز پیامی از امپراتور روس به مردم آذربایجان گزارد، در این باره که مردم او را همیشه نگهبان خود دانند و ترس به خود راه ندهند. سپس او نیز خواستار گردید که هنگامه را بپراکنند.

بدین‌سان مردم را از مسجد بیرون کردند و بازارها باز شد و کارها به راه خود افتاد و ملایان نیز به خانه‌هاشان رفتند. دستگاهی را که خود درچیده بودند خود برچیدند.

شنیدنی است که در این هنگام روزنامه‌ای به نام فکر در تبریز پراکنده می‌شد که صمدخان آن را بنیاد نهاده و یک ارمنی به نام الکساندر آن را راه می‌انداخت. کسانی که دیروز روزنامه‌نویسی را یکی از گناه‌های آزادیخواهان می‌شمردند امروز خودشان روزنامه می‌نوشتند. اگر کسانی

شماره‌های آن روزنامه را دیده‌اند می‌دانند که چه رسوایی بوده. گذشته از آن‌که سراسر روزنامه ستایش صمدخان و به رویه نیک درآوردن ستمگری‌های او بود. بیشرمانه دستورهای سرداران قفقاز و تلگراف‌های پترسبورگ را در میان «اخبار داخله» می‌آورد. یک کلمه بگویم: سخنانی در آن نوشته می‌شد که بهای خون نویسنده‌اش بود. این را هم باید دانست که ارمنیان در این هنگام آزادتر از دیگران می‌بودند و به کارهایی که دیگران راه نداشتند آنان برمی‌خواستند.



۳۷ - کشته چایق محمد بر روی زمین

گفتار یازدهم

رسیدن سپهدار به تبریز

چنان‌که گفته‌ایم محمد ولی خان روز بیست و هفتم تیر ماه از تهران به آهنگ آذربایجان بیرون آمد. ولی چون به قزوین رسید و داستان آشفتن تبریز و بسته شدن بازارها را شنید در آنجا درنگ نمود و تا دوباره از باز شدن بازارها و آرامش شهر ایمن نگردید روانه نشد، در راه نیز آهسته می‌رفت تا روز سی‌ام مرداد ماه به باسمنج رسید.

اما در تبریز چون هنگامهٔ مسجد آدینه به‌هم خورد و کوشش‌های صمدخان ناانجام ماند آزادخواهان آن را از نیرومندی دولت و از استواری کار محمد ولی خان شماردند و در امیدهایی که به آمدن سپهدار و رهایی آذربایجان از دست صمدخان و روسیان می‌بستند دلگرم‌تر گردیدند و چون سپهدار از قافلانکوه فراتر رسید بسیاری از ایشان به پیشواز شتافتند و او را با شکوه و پاسداری به باسمنج رسانیدند. در اینجا نیز دسته‌های انبوهی که از شهر رسیده و برای پذیرایی آماده ایستاده بودند از دیدن او و یارانش شادی‌ها نمودند و نوازش و پذیرایی دریغ نگفتند. صمدخان نیز تا باسمنج پیشواز کرد و از در فرمانبرداری و فروتنی درآمد.

سپهدار چشم می‌داشت که روسیان پس از گفتگوهایی که کرده و پاداشی که خواسته و گرفته بودند او را با دیدهٔ والی آذربایجان ببینند و پاس والیگریش دارند. این بود خواستار گردید که عالی‌قاپو و دیگر سراهای دولتی را که از هشت ماه بازگرفته بودند رها کنند و چون امید می‌بست که خواهند پذیرفت خواست تا تهی شدن آنها در باسمنج ماند و به مردم چنین گفت: «چون ماه رمضان است تا آخر آن به شهر نخواهم آمد». بدین‌سان تا چندی در باسمنج می‌نشست و پس از آن به بارنج که نزدیک‌تر به شهر است درآمد. ولی چون روسیان پروای او را نداشتند و خواهشش را نپذیرفتند چاره ندیده به شهر درآمد و در خانه‌های کلانتر نشیمن گرفت.

مردم امیدوار بودند که صمدخان از شهر بیرون خواهد رفت و خود سپهدار کارها را در دست خواهد گرفت و این نویدی بود که روسیان به دولت داده بودند و ما در کتاب آبی می‌بینیم که گفتگوی رفتن صمدخان به روسستان در میان بوده، لیکن روسیان دوباره به نگهداری او برخاسته

نه تنها نگذاشتند از شهر بیرون رود، نگذارند کارها نیز از دست او گرفته شود. سپهدار و کسانش بودند و او و بستگانش نیز بودند. سپهدار به همه خواهش روسیان گردن می‌گذاشت.

بدین‌سان تیر امید آزادخواهان به سنگ درآمد و از محمد ولی خان چندان سودی به دست نیامده زیانش بیشتر گردید. راست است که پس از درآمدن او به تبریز دست صمدخان از کشتار کوتاه گردید و تا آنجا که ما دانسته‌ایم تا او در تبریز می‌بود کسی با دست صمدخان کشته نشد، لیکن گذشته از کسانی که صمدخان پیش از درآمدن او به نام ترسانیدن چشم‌ها کشته بود خود سپهدار یک مردی را به کشتن داد که ارج صد مرد را داشت و او حاجی حسین خان مارالانی بود که به دست روسیان سپرد و آنان به خوی برده و در آنجا به دارش کشیدند.

ما بارها نام این مرد را برده‌ایم. در سال ۱۲۸۷ که جنگ در تبریز در گرفت و در اندک زمانی کسانی به دلیری و جنگجویی نامور گردیدند و آوازه پیدا کردند اگر پنج تن از آنان را در رده نخست شماریم این حاجی حسین خان یکی از آنها بود و همیشه نامش بر زبان‌ها می‌رفت.^۱ به‌ویژه با پاکدامنی و نیکوکاری که از خود می‌نمود و به مردم نه تنها آزار نمی‌رسانید دستگیری و مهربانی نیز می‌نمود. آن همه باغ‌های میوه و انگور که در کوی مارالان است و در سراسر تابستان در زیر دست حاجی حسین خان و مجاهدان او بود همه را نگه داشت و به هیچ‌یک زبانی نرسانید. در آن سال ماه روزه به تابستان افتاده و بسیار سخت بود که مجاهدان با آن گرفتاری‌هایی که می‌داشتند روزه گیرند و با گرمای تابستان و گرمی سنگرها پانزده ساعت آب نخورند. این بود کمتر کسی روزه می‌گرفت. ولی حاجی حسین خان روزه می‌گرفت و با این‌همه از جنگ نیز باز نمی‌ماند و روزی تشنگی چندان برو زور آورد که بیتاب افتاد و با این‌همه روزه را شکست. این داستان‌های او بر سر زبان‌ها می‌رفت و از یک جوان جنگجویی این اندازه پارسایی بر همه شگفت می‌افتاد.

پس از فرو نشستن جنگ در سال ۱۲۸۸ حاجی حسین خان پی کارهای خود رفت و چون مرد توانگر و دینداری می‌بود روانه حج گردید و پس از بازگشت هم در پی کارهای خود بود. لیکن چون سال ۱۲۹۰ فرا رسید و بار دیگر صمدخان بر سر شهر آمد در آن گیرودار نیز او از پیشروان جنگ بود. ولی دلیری و مردانگی او بیش از همه در جنگ چهار روزه با روسیان پدیدار گردید و نام و آوازه‌اش هرچه فزون‌تر شد. زیرا چنان‌که گفته‌ایم روزهای دوم و سوم و چهارم بیشتر جنگ از سوی مارالان پیش می‌رفت که حاجی حسین خان و دسته او می‌کردند و بر روسیان گزند بسیار می‌رسانیدند. آن سنگدلی را که روسیان در کوی مارالان کردند و زنان و مردان بیگناه را کشتند و سوختند همه به کینه شکست‌هایی بود که از حاجی حسین خان دیده بودند. چون به او دست نمی‌یافتند کینه از بی‌دست و پایان می‌جستند. چند تنی را که ایشان دشمن خود می‌شناختند و به نام می‌شماردند یکی هم این مرد دلیر می‌بود.

۱. آن زمان هنوز حاجی نبود و حسین خان مارالانی نامیده می‌شد.

با این همه چون روسیان چیره درآمدند و مجاهدان می خواستند از شهر بیرون روند حاجی حسین خان ساده دلانه بیرون نرفت. آقای بلوری می گوید: من سوار اسب شده و به مارالان رفته و با او دیدار کرده و چگونگی را گفتم و خواهش کردم که با ما بیاید نپذیرفت و خونسردانه پاسخ داد که ریش سفیدان کوی که به باسمنج پیش حاجی شجاع الدوله رفته بودند برای من زینهار ازو گرفته اند. این نمونه ساده دلی اوست که به زینهار صمدخان دل گرم کرد و در چنان هنگام بیمناسکی از شهر در نرفت.

ولی سپس چون روسیان دست به گیر و دار گشودند و کسانی را که دهیک این با آنان دشمنی نکرده بودند به دار کشیدند حاجی حسین خان بر جان خود ترسیده از شهر بیرون رفت، لیکن این بار نیز به جای دوری نرفته به آبادی های نزدیک شهر از کندرود و زرنه و باسمنج پناهی که همیشه تفنگ به دوش می گردید و به نگهداری خود می پرداخت. گاهی نیز به مارالان آمده به خانه خویش سر می زد. بارها صمدخان و روسیان سراغ او را در نزدیکی شهر گرفتند و دسته ای از سواره و پیاده به گرفتاری او فرستادند ولی کاری نتوانستند. حاجی حسین خان گذشته از دلیری و بیباکی و چابکی که به آسانی خود را بیرون می انداخت چون مرد نیکنامی بود هر کسی او را دوست می داشت و دشمنان مشروطه نیز به نگهداری او می کوشیدند، چنان که دیه کندرود که از آن حاجی میرزا حسن مجتهد بود و حاجی حسین خان بیشتر به آنجا می پناهی کسان مجتهد او را نگه می داشتند و پاسبانی دریغ نمی گفتند.

به این سان مرد دلیر هشت ماه خود را نگه داشت و دامن به دست دشمن نداد، ولی چون آواز آمدن سپهدار در گرفت و مردم همه او را رهاننده آذربایجان می شماردند و از نخست او را یکی از سرداران بزرگ آزادی شناخته و از کارها و حالش در سال های دیرتر آگاهی پیدا نکرده بودند حاجی حسین خان نیز او را جز یک سردار آزادی نمی شناخت و چون آمدنش را شنید از سادگی بی اندازه که می داشت و این که آزادخواهان از دور و نزدیک یکدیگر را برادر، و سرداران را همگی سرپرست خود می شماردند بر آن شد که به وی پناهد و چون سپهدار به سعدآباد (یک فرسنگی باسمنج) رسید خود را به نزد او رسانید و چگونگی را گفت و به پیرامونیان او پیوست. تا سپهدار در باسمنج بود از دستگاه او بیرون نرفت و با وی تا بارنج آمد. ولی در آنجا روسیان او را با کریم خان رشیدالدوله پسر عموی رحیم خان که او نیز به سپهدار پناهیده بود خواستند و سپهدار هر دو را گرفته نزد صمدخان فرستاد که او نیز به روسیان سپرد. از این کار مردم سخت رنجیدند ولی باز گمان کردند سپهدار به رهانیدن آنان خواهد کوشید و به یکبار از خوشگمانی درباره او برنگشتند. یک ماه بیشتر حاجی حسین خان و کریم خان در زندان بودند و گویا در آخرهای شهریور بود که روزی هنگام درآمدن آفتاب هر دو را با بندهای آهنین در پا به کالسکه نشاندند و یک دسته قزاق و سالدات با درفش های روسی در پیش و با کوس و شیپور و سنج گرد آن را گرفته و با همه و هیاهو از شهر گذرانیده از راه پل آجی روانه گردانیدند. گفته می شد ایشان

را به خاک روس می‌برند و در آنجا آزاد خواهند بود و این مایه دل‌داری برای مردم می‌شد. لیکن دوسه روز نگذشت که دانسته شد آنها را به خوی برده‌اند. در این هنگام روسیان خوی را کانونی برای کارهای خود گرفته و دادگاه و داورانشان در آنجا می‌بودند. پس از دیری هم دانسته شد کریم خان را رها کرده و حاجی حسین خان را در آنجا به دار زده‌اند.

بدین‌سان یک مرد دلیر دیگری قربانی نادانی سر رشته‌داران گردید. در تبریز می‌گفتند سپهدار به حاجی حسین خان ایمنی داده بوده، ولی من جستجو کرده‌ام سپهدار به او گفته بوده که اگر روسیان تو را بخواهند من نخواهم توانست نگاهت دارم و به دست ایشان نسپارم و حاجی حسین خان یا از سادگی باور نمی‌کرده که همچون سپهدار مردی نتواند او را نگه‌دارد و یا از سختی که در آن هشت ماه در دشت و بیابان کشیده بوده به ستوه آمده و دیگر نمی‌خواسته به آن زندگانی بازگردد. هرچه هست از نزد او بیرون نرفت. باید گفت حاجی حسین خان از سادگی خود بر سر دار رفت، ولی سپهدار نیز کارنامه خود را سیاه کرد. زیرا او می‌توانست حاجی حسین خان را بگریزند و به گیلان و جای دیگری فرستد، هم می‌توانست از سپردن او به دست روسیان خودداری نماید و از گزند و زیان نترسد. مردان نیک در راه نگهداری یک سپرده از زیان و گزند نترسند چه رسد که به نگهداری پناهنده‌ای همچون حاجی حسین خان. از بس در ایران این‌گونه نامردی‌ها فراوان شده زشتی آن از میان برخاسته. هرگز از این‌گونه گناهان نباید چشم پوشید. سپهدار و حاجی حسین خان هر دو مرده‌اند و رفته‌اند ولی دوری تاریخ همیشه خواهد ماند.

سپهدار را گفته‌ایم که در تابستان سال ۱۲۹۰ رئیس‌الوزراء بود ولی چون در آن هنگام داستان بازگشت محمدعلی میرزا رخ داد و در ایران دوباره تکانی پدید آمد و کینه محمدعلی میرزا در همه دل‌ها بیدار گشت و در این میان دانسته شد او را با سپهدار پیوستگی‌هایی در میان است سپهدار را از کار برانداختند و حاجی نجفقلی خان بختیاری رئیس‌الوزراء شد. سپهدار از آن هنگام با آزادیخواهان دشمنی پیدا کرده و با بختیاریان از در هم‌چشمی و کینه‌جویی بود و چنان‌که نوشتیم بیشتر از این رهگذر بود که او را به آذربایجان فرستادند و او در اینجا همچنان هواداری از محمدعلی میرزا می‌نمود و این است حشمة‌الدوله و کسان دیگری از پیرامونیان محمدعلی را همراه خود آورده بود. در اینجا نیز حاجب‌الدوله و برخی دیگر از نزدیکان شاه به او پیوستند. آنچه مردم از سپهدار چشم می‌داشتند همه وارونه آن درآمد و تبریز شهر آزادیستان به یکبار کانون هواداری از محمدعلی میرزا گردید. با آن‌که محمدعلی میرزا این زمان از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی به بازگشت او نبود اینان دست برنداشته از کوشش باز نمی‌ایستادند. این زمان زنجان نیز در دست اینان بود. زیرا سردار مؤید برادر صمدخان در آنجا فرمانروایی داشت و او اگرچه خود مرد بی‌آزاری بود در هواداری از محمدعلی میرزا و دشمنی با مشروطه پیروی از برادر خود می‌کرد و این بود که در همان روزها دوباره تکانی در تبریز و زنجان به‌نام خواستن محمدعلی میرزا پدید آوردند که نخست در تبریز امام‌جمعه و دیگر ملایان تلگرافی نوشته به سفارتخانه‌های روس و

انگلیس در تهران فرستادند. نیز به قونسولخانه‌ها نامه نوشتند. سپس ملایان زنجان پیروی از ایشان کردند و تلگراف‌ها و نامه‌ها فرستادند. اینها همه به انگیزش صمدخان و سپهدار می‌بود و روسیان نیز در نهان پشتگرمی می‌دادند.

مستر تورنر که ما بارها نام او را برده‌ایم در این روزها (در ۱۴ مرداد) به تبریز رسیده و زمانی در آنجا بوده و چون چیزهایی از دیدار خود می‌نگارد ما بهتر می‌دانیم گفته‌های او را در اینجا ترجمه نماییم. می‌گوید:

تبریز بیکبار در جنگ روسیان است، همه بنیادهای ارجدار شهر که سربازخانه و نشیمنگاه فرمانروا (عالی‌قاپو) و اداره شهرداری و ارک در میان آنهاست در دست ایشان می‌باشد. سالدات‌ها تا به دندان افزار جنگ پوشیده و در کوچه‌ها پراکنده و سرگرم دژخویی می‌باشند. من با یک ایرانی از بازار می‌گذشتم ناگهان دو تن سالدات خود را به میان ما زدند و همراه مرا سخت زده به دور انداختند و چون مرا نیز تکانی دادند و من برگشتم که ببینم چیست دیدم مرد دیگری را در پشت سرم زدند و برانداختند. من دست به دوش یکی از آنان گزاردم و چون از روسی جز چند کلمه نمی‌دانستم به انگلیسی او را نکوهش کردم. برای آنکه بدانیم تبریزیان چگونه با این دژرفتاری‌ها می‌سازند، می‌باید پیش آمدهای هراس‌آور نه ماه گذشته را تا آنجا که می‌توانیم به اندیشه بیاوریم. دوستان من در تبریز سرکردگان روسی را دیده‌اند که شلاق به‌دست راه می‌روند و به هرکه دستشان می‌رسد بر سر و رو می‌کوبند. من خودم در تهران یک روس را دیدم که بر اسب چموشی سوار بود و بیکبار با شلاق بر سر یک درشگه‌چی کوفت چرا که اسب خود او به درشگه برخورد. همان روس پیش از آن در راه با من رسیده و بدرفتاری دریغ نگفته بود ولی سپس چون دانست که من انگلیسیم از در پوزش درآمده بود. در تبریز تاراج بیدریغ خانه‌ها به دستاویز آنکه مجاهدان در آنجا بوده‌اند و ربودن پول و کالا از دکان‌ها یک کار روزانه برای روسیان است.

سپهدار که مستر مورگان شوستر سخنان بسیاری برای گفتن از او دارد من او را در سی‌ام جولای در قزوین دیدم که والی آذربایجان شد و روانه آنجا بود. پیداست که شجاع‌الدوله از این‌که پشتیبانان روسی او گزارده‌اند سپهدار به‌جای وی بیاید سخت برنجید و چنین دانسته می‌شد که آن کار در نتیجه کوشش‌های سر والتر تاونلی انجام گرفته او از گام نخست به جلوگیری برخاست و چهارصد تن از بازرگانان تبریز را بر آن واداشت که تلگراف به تهران فرستاده از پیش‌آمد رنج‌دگی نمودند و نیز واداشت که همگی گرد آمده و بی‌آنکه دلخواه خودشان باشد درباره‌ی والیگری سپهدار ایستادگی نشان دادند. در نتیجه این کارها دوباره بازار بسته گردید و این به زور فشار کونسول روس بود که بار دیگر بازگردید. کنون سپهدار رسیده و نخستین کار او این بود که به روسیان پیام فرستاد که تا ایشان سراهای دولتی را تهی نکنند او به شهر نخواهد درآمد همچنین باغ شمال را که از سه سال باز لشکرگاه روسیان است بازخواست. نیز ارک و عالی‌قاپو را طلبید.



۳۸- این پیکره در ارومی برداشته شده (گویا در سال ۱۲۸۸) و امیر حشمت را با همراهان خود نشان می‌دهد. آن که در دست چپ در کنار نشسته شادروان جهانگیر میرزا است

چون کونسول روس به این درخواست او که از هرباره به‌جا بود سر فرو نیاورد سپهدار با او رشته را بریده یکسر با تهران به گفتگو برخاست. اگر روسیان همچنان بی‌پروایی کنند و این

سراها را به دست سپهدار نِسپارند، به‌ویژه نشیمنگاه فرمانروایی را، همه گفته‌های ایشان درباره آن‌که دست به روی تبریز نگزاردند دروغ خواهد درآمد. راستی را هم این یک دروغ بسیار بزرگ سیاسی است که روسیان بهانه می‌آورند. هنگامی که من از تبریز بیرون آمدم با یک افسر بزرگ که به بازرسی دسته‌های سپاهیان روسی در آذربایجان (که کنون شماره‌شان ۲۵۰۰۰ است) می‌رفت همراه شدم. اتومبیل از تبریز تا جلفا در جلو هریک از ایستگاه‌ها می‌ایستاد و افسر بازرسی می‌کرد که هرکدام تا چه اندازه گنجایش سپاه دارد و آن را یادداشت می‌کرد. از سخنان او پیدا بود که چشم به راه رسیدن ۱۲۰۰۰ سپاهیان دیگر می‌باشند. آیا این همه دسته‌های روزافزون برای چیست؟

تا اینجا ست سخن مستر تورنر.

یک پیش‌آمد دیگر آذربایجان در این هنگام جنگ‌های سختی بود که میانه شاهسونان با روسیان می‌رفت. چنان‌که گفتیم شاهسونان به تاخت و تاراج پرداخته تا نزدیکی‌های تبریز پیش می‌آمدند و شاید این کار را به انگیزش خود روسیان می‌کردند. زیرا یک‌دسته مردم دژآگاه و لگام‌گسیخته به‌آسانی می‌توانستند فریب بیگانگان را خورند. در جایی که ملایان بدان‌سان افزار دست روسیان شده بودند از شاهسونان چه دوری می‌داشت؟! هرچه هست روسیان تاخت‌وتاز ایشان را دستاویز گرفته دسته‌های دیگری از قزاق و سالدات به آذربایجان آوردند و با شاهسونان به جنگ برخاستند و تا دیرزمان جنگ و خونریزی در میانه می‌رفت و شاهسونان در این هنگام دلیری بسیار از خود می‌نمودند چنان‌که داستان‌شان همیشه بر زبان‌ها می‌رفت، و ما چون چگونگی آن جنگ‌ها را نمی‌دانیم و آنگاه چندان چیز ارجداری نمی‌شماریم این است به این اندازه یادآوری بسنده می‌کنیم.

گفتار دوازدهم

پیش آمدهای ارومی و کشته شدن مشهدی اسمعیل

می‌باید در اینجا رشته داستان تبریز را بریده و بازپس گردیده و به مجاهدانی که در راه گزارده‌ایم پردازیم و چنان‌که گفته‌ایم پیش آمد گیلان را بنگاریم و به تهران و پیش آمدهای آن درآییم. لیکن چون تاکنون به ارومی نپرداخته‌ایم و از مشهدی اسمعیل که از دلیران و آزادیخواهان آنجا می‌بود و با دستور صمدخان، بلکه با دستور خود روسیان با حال دلگدازی از درخت آویخته شد یادی نکرده‌ایم این است در این گفتار به ارومی و پیش آمدهای آنجا می‌پردازیم تا سپس به داستان‌های دیگر برسیم.

یکی از شهرهای آذربایجان که از سال ۱۲۸۵ (سال نخست جنبش آزادی) جوش و تکان در آنجا پیدا شد ارومی بود که به پیروی از تبریز مجاهدان جانباز در آنجا پدید آمدند و روزنامه برپا گردید و کسانی از ملایان بنام، به هواداری از مشروطه و یا به دشمنی با آن برخاستند و در منبرها به ستایش و یا نکوهش آن کوشیدند چنان‌که ما از آنان نام آقای عسگرآبادی و حاجی میرزا ابوالقاسم را شنیده‌ایم که آن یکی هوادار مشروطه و این یکی بدخواه آن بوده.

پس از تبریز و خوی ارومی سوم شهر آذربایجان بود که کانون جنبش به‌شمار می‌رفت. لیکن چون در آن هنگام داستان کشاکش مرزی میانه ایران و عثمانی پیش آمد و دولت عثمانی سپاه به کناره‌های ایران آورد و کردان را به تاخت و تاراج آبادی‌ها شورانید ارومی در سایهٔ نزدیکی به مرز گزند بسیار دید و گرفتاری پیدا کرد که ما اندکی از آن را در تاریخ مشروطه یاد کرده‌ایم.

از تهران کمیسیون برای گفتگو با نمایندگان عثمانی فرستادند و اینان در ارومی گرد آمدند و محمدعلی میرزا فرمانروایی آنجا را نیز به حاجی محتشم السلطنه رئیس کمیسیون واگذاشت و این بود چون در تهران مجلس بسته گردید آقای حاجی محتشم السلطنه نیز انجمن آنجا را بست و دستگاه مشروطه را برچید. با این همه آزادیخواهان یکبار از کار نایستادند. هنگامی که در خوی با کردان و دیگران جنگ می‌رفت مشهدی باقرخان و مشهدی اسمعیل و آقا میرزا محمود که سردهسته مجاهدان ارومی می‌بودند با دسته‌ای به یاری عمو اغلی و امیر حشمت رفتند و تادیری

در آنجا بودند. سپس نیز چون امیر حشمت از خوی آهنگ ارومی کرد و آنجا را بگشاد و حاجی محتشم السلطنه را به سلماس برد دوباره آزادی در آنجا برپا گردید و آزادیخواهان به کار افتادند. ما چون این داستان‌ها را نیک نمی‌دانیم به کوتاهی از آنها می‌گذریم و به پیش آمدهای سال ۱۲۹۰ می‌پردازیم.

در آن هنگام که روسیان در تبریز جنگیده و آن دژ رفتاری‌ها را می‌کردند ارومی را بی‌بهره نگزارند. نخست داستان اشرف‌زاده پیش آمد. این جوان از مردم تبریز و از خاندان توانگری بود، برادرش منشی کونسولخانه فرانسه و مرد آسایش خواهی بود، ولی این شور آزادی در سر داشت و از خاندان خود بریده و به آزادیخواهان پیوست و چون جوان دانشمندی بود و زبان‌های فرانسه و روسی را می‌دانست گاهی در روزنامه‌ها چیز می‌نوشت و این هنگام که در ارومی می‌بود و در گمرک آنجا کار می‌کرد به یک کار بسیار بیمناک و بیهوده‌ای برخاست، کاری که سودی به کسی نداشت و به خود او زیان‌ها داشت و آن این‌که کابین نامه‌ای به نام محمدعلی میرزا و نیکولا امپراتور روس نوشت و آن را در روزنامه فروردین که دارنده‌اش آقای میرزا حبیب‌الله آقا‌زاده بود به چاپ رسانید. روسیان که در آن روزها بی‌دستاویز به مردم می‌پیچیدند و آزار و گزند دریغ نمی‌گفتند پیداست که از این کار او چشم‌پوشیدند. گویا روز بیست و نهم آذر (همان روزی که در تبریز جنگ آغاز شد) بود که سالدات فرستاده و اشرف‌زاده را گرفته و به لشکرگاه خود بردند و او را به بازپرس کشیدند. او که کار بدی کرده و درخور نکوهش بود با دلیری و مردانگی که در برابر بازپرس و شکنجه روسیان نشان داد خود را از نکوهش بیرون آورد، زیرا روسیان چون پرسیدند انکار نکرد و چون بازخواست کردند گفت اینجا کشور ماست و ما آزادیم. روسیان او را به چهارپایه بسته چندان چوب به پشتش زدند که از خویش رفت و چون به خود آمد یادش دادند بگو نفهمیدم و آمرزش بخواه گفت فهمیده‌ام و آمرزش نمی‌خواهم. دوباره چندان زدند که بیهوش شد ولی باز همچنان ایستادگی نمود و بار سوم چوب بسیار زدند و با بدترین حالی رهایش کردند. پس از این پیش‌آمد از گمرک او را بیرون کردند و جوان بیچاره ناگزیر شد خسته و دلسوخته از ارومی بیرون رود و چون به سلماس آمد مجاهدان تبریز در آنجا می‌بودند. او نیز به ایشان پیوست و به خاک عثمانی رفت.

پس از آن چون روسیان در تبریز بر مجاهدان چیره درآمدند و کارهای آذربایجان را به‌دست گرفتند و صمدخان را به شهر آوردند پیداست که می‌بایست در ارومی و همه جا آزادیخواهان را براندازند و چشم‌های مردم را بترسانند. در ارومی این زمان فرمانروا اجلال‌الملک می‌بود و چنان که بارها نوشته‌ایم او از شمار مشروطه‌خواهان و در میان آنان می‌بود. ولی همیشه دوراندیشی می‌نمودی و با دشمنان مشروطه راه می‌رفت. در اینجا نیز خواست با روسیان و صمدخان راه رود، روزهای نخست راه پسته و سیم‌ها گسسته می‌بود و آگاهی درستی از تبریز نمی‌رسید ولی آزادیخواهان می‌دانستند که چیزهایی در تبریز رو داده و نگران و بیمناک می‌ایستادند. کم‌کم

آگاهی آمد و چگونگی از پرده بیرون افتاد. مجاهدان که از تبریز گریخته و به سلماس رسیده بودند امیر حشمت می خواست به ارومی رود و به تلفن گفتگو با اجلال الملک کرد و خواهیم آورد که چه در میانه ایشان گذشت. پیدا بود که در ارومی نیز کارهایی پیش خواهد آمد و این روز هفدهم دی ماه بود که بگير و ببند آغاز شد. نخست اجلال الملک به کار برخاست و سپس روسیان کسانی را گرفتند. اجلال الملک از پیش پیام به آزادیخواهان فرستاد که روسیان شما را خواسته اند و من ناگزیرم خواهش آنان را انجام دهم اگر توانید خود را بیرون اندازید. کسانی آن را شنیدند و خود را بیرون انداختند و یا به شهیندر خانۀ عثمانی پناهندند. عثمانیان در ارومی سپاه می داشتند و شهیندر نه تنها آزادیخواهان را می پذیرفت خود سپاه فرستاده آنان را از خانه هاشان تا شهیندرخانه می آورد. این بود کسانی از آقازاده دارندۀ **فروردین** و مشهدی باقر سردستۀ مجاهدان و چند تن از بازرگانان که به آزادیخواهی شناخته بودند هر یکی از راهی خود را به شهیندری رسانیدند و زینهار یافتند. از آن سوی کسان اجلال الملک مشهدی اسماعیل سردسته مجاهدان و حاجی اتاکنشی بیک مؤیدالتجار و برخی دیگر را گرفتند و سپس خود روسیان آقای ابوطالب عزیزاده و حاجی سید حسین ملکالتجار و حاجی عباسقلی وکیلالتجار و برخی دیگر از شناختگان را از خانه هاشان گرفتند و به لشکرگاه خود برده و بند کردند. اینان هر یکی سرگذشت جدایی دارند و عزیزاده از دژ رفتاری روسیان با گرفتاران داستان دلسوزی سروده. ولی داستان مشهدی اسماعیل از همه دلسوزتر است. او را ده روز کمابیش در اداره فرمانفرمایی نگه داشتند و سپس چون کنسول خواست او را به کونسولخانه فرستادند، ده روز نیز در آنجا بود. روسیان او را زنده نگزاردندی. یک مرد دلیر و بنامی بدترین دشمن ایشان به شمار می رفت، ولی دادگاه و داورانی به آن سان که در تبریز درست کرده بودند در ارومی نمی داشتند و این است دست نگه می داشتند و بیگمان با دستور خود آنان بود که صمدخان وی را از اجلال الملک خواست و او را از کونسولگری خواسته به یکدسته سواران قراجه داغی سپرد که وی را به تبریز برند. مشهدی اسماعیل می دانست که چون به تبریز رسد در زمان کشته خواهد شد و به دادرسی امید نمی داشت و این بود شباهنگام آهنگ خودکشی کرد و چون دسترس به افزاری نداشت با یک کارد از کارافتادۀ کندی رگهای گردن خود را برید و چون با آن نتوانست بیکبار خود را آسوده گرداند سواران که پاسبانش می بودند از چگونگی آگاه شدند و جلوگیری کردند و پیش آمد را به اجلال الملک آگاهی دادند و او با تلگراف صمدخان را آگاه گردانید و چون او را با حالی که داشت نتوانستندی به تبریز رسانید صمدخان دستور داد در همان جا به دارش زنند و گویا روز نهم بهمن ماه (دهم صفر) بود که در میدان توپخانه ریسمانی از درخت توت آویختند و مرد دلیر را با گلولی نیم بریده به میدان آوردند و ریسمان به گردنش انداخته بیجان ساختند. ارومی بدین سان یک قربانی شایسته ای در راه آزادی داد.

کسانی که در لشکرگاه روس می بودند هرکدام پس از چندی رنج و بند آزاد شدند و آنان که در شهبندری می بودند کم کم بیرون رفته هریکی خود را به جایی رسانیدند. اجمال الملک تا چندی فرمانروایی داشت تا با صمدخان رشته را برید و از کار کناره گرفته روانه تهران گردید و والی نامی از مردم خود ارومی به جای او نشست که او را نیز با آزادیخواهان داستان هایی هست و ما در جای خود آن را یاد خواهیم کرد.



۳۹ - شادروان میر کریم بزاز

گفتار سیزدهم

کوچندگان

کنون به داستان کوچندگان یا مجاهدانی که از تبریز بیرون رفتند می‌پردازیم. چنان‌که در آخر بخش اول این تاریخ گفتیم چون با روسیان پس از چهار روز جنگ چنین نهاده شد که مجاهدان هرکه خواست از شهر بیرون رود و هرکه نخواست تفنگ و فشنگ پس داده به کار خود پردازد و یک‌دسته از سرشناسان ایشان با بستگان خود در ششکلان گرد آمده سخن بر آن نهادند که از شهر بیرون روند و شب چهارشنبه پنجم دی ماه ۱۲۹۰ پیش از دمیدن آفتاب راه افتادند. نیز گفتیم ما همگی آنان را نمی‌شناسیم و کسانی که می‌شناسیم اینان بودند که نام می‌بریم:

امیر حشمت^۱، حاجی میرزا آقا بلوری^۲، مشهدی محمدعلی خان^۳، اسد آقا خان^۴، ابراهیم آقا^۵، حاجی خان پسر علی مسیو^۶، حاجی بابا خان اردبیلی^۷، میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار^۸، میرزا آقا مدیر ناله ملت^۹، فارس الملک، صولت السلطان، هاشم خان، نصرت‌الله خان^{۱۰}، حسن آقا قفقازی، علیزاده خیابانی، ملا علی ضرغام، سید کاظم یکانی^{۱۱}، سلطان علی، یوسف خان، میرزا حسین اردبیلی، محرم^{۱۲}، ابش، عزت^{۱۳}، بالا بیک حسین‌زاده، غلام آقا، غلام آقا (یکی دیگر)، مشهدی تقی، چند تن از قره‌بلاغیان که نام‌های ایشان را نمی‌دانیم. اینان از مجاهدان بودند. از دیگران آقایان امیرخیزی و یکانی. چنان‌که گفته‌ایم یک تن روسی نیز با آنان بوده.

چگونگی بیرون رفتن اینان را گفته‌ایم، در اینجا آنچه باید گفت آن است که اینان که چند سال در جنگ به‌سر برده و همیشه فیروز و نیرومند بوده و دست به دارایی مردم بازداشته بودند و در

۱. کنون در تهران است آقای ابوالحسن نیساری.

۳. کنون در تبریز است آقای محمدعلی آذر.

۵. کنون در قفقاز است.

۷. کشته شده.

۹. درگذشته است.

۱۱. همان روز به یاری تبریز آمده بود.

۱۳. این دو تن از دسته حاجی بابا خان بودند.

۲. کنون در تبریز است.

۴. در ساوجبلاغ کشته شده.

۶. کشته شده.

۸. در تهران است سرهنگ احمد حکیمی.

۱۰. این چهار تن خویشان امیر حشمت‌اند.

۱۲. این چهار تن از کسان ابراهیم آقا بودند.

روزهای آخر سراسر بازار تبریز با بانک‌های روس و انگلیس سپرده به اینان بوده کنون که از شهر بیرون می‌رفتند بیشتر اینان تهیدست بودند و این نمونهٔ پاکدامنی ایشان است. این را در جای دیگر نیز گفته‌ایم که بسیاری از مجاهدان که از شهر بیرون نرفتند و بدان‌سان به گیر روس و صمدخان افتادند از رهگذر تهیدستی بود. مشهدی محمدعلی خان می‌گوید: من و اسد آقا خان دو تن در یکجا صد و بیست و هشت ریال پول داشتیم. می‌گوید حاجی خان پسر علی مسیو چون پول نتوانسته بود همراه بیاورد گوشواره‌های زرین همسر خود را آورده بود که در راه بفروشد. بدین‌سان یک‌دسته غیرتمندان با دل شکسته و دست تهی از شهر بیرون می‌رفتند.

اینان می‌بایست از رود آجی بگذرند و چون پل در دست روسیان بود بالاتر از آن از جایی که کومورچایی نامیده شود بگذشتند و چنان‌که نوشته‌ایم در آن هنگام روسیان از سر پل اندک شلیکی هم کردند ولی مجاهدان پروان کردند و دو تن از آنان که به آب افتاده و با اسب در غلطیدند آنان را هم درآوردند و از آب بگذشتند، دیه شرینج که در سر راه بود نیم‌ساعت در آنجا ایستادند تا آنان که پس مانده‌اند برسند چون از آنجا روانه گردیدند هنگام پسین به الو که دیهی از قره‌داغ است و در اجارهٔ صولت‌السلطان بود رسیدند. شب را در آنجا آسودند و میهمان صولت بودند. امیر حشمت می‌گفت جایی را در این نزدیکی نشیمن گرفته و سنگر بسته به نگهداری خود پردازیم و به جای دیگر نرویم. ولی دیگران خرسندی ندادند و پافشاری نمودند که آهنگ خاک عثمانی کنند فردا نیز تا پسین در آنجا مانند و چون می‌دانستند فداییان ارمنی با سرده‌شان قره‌بابا در دو فرسخی در دیه مجنون‌بارند کس فرستاده به ایشان آگاهی دادند که اگر رفتن بخواهند همراهی کنند. آنان پاسخ فرستادند که خواهند رفت و در دیه خود آماده‌اند تا اینان رسند و با هم راه بیفتند.

هنگام پسین از الو بیرون آمدند و روانهٔ مجنون‌بار گردیدند و آفتاب تازه فرو رفته بود که به آنجا رسیدند و چون برف و کولاک سختی در گرفته بود اینان می‌خواستند شب را در مجنون‌بار مانند، لیکن فداییان چون آماده ایستاده و همین که اینان رسیدند راه افتادند در آنجا نمانده آهنگ‌سار کردند. ما داستان این فداییان را نوشته‌ایم که چون در تابستان گذشته صمدخان بر سر تبریز آمد و جنگ‌ها با او رفت و سپس نیز داستان التیماتوم روس پیش آمد و بیش از همه در تبریز بیم جنگ می‌رفت و در آغاز کار در تهران همهٔ دسته‌ها از دموکرات و اعتدالی و دیگران روی ایستادگی نشان می‌دادند و ارمنیان نیز با ایشان بودند در آن هنگام یفرم خان و دسته داشناکسیون خواستند در تبریز دستهٔ آبرومندی از ارمنیان برای همدستی در کارهای آزادیخواهی پدید آورند و برای این کار پولی از تهران فرستادند و دوما را که در تبریز قره‌بابا نامیده می‌شد برای سرپرستی روانه کردند و او هنگامی که آمد به کار برخاست و دسته‌ای آراست که نخست همدستی با مجاهدان می‌نمودند، لیکن سپس چون در تهران شور و جنبش رنگ دیگری به خود گرفت و یفرم خان از اندیشهٔ ایستادگی درگذشت اینان هم به پیروی از تهران پا کنار کشیدند و چون در

تبریز هر زمان بیم جنگ می‌رفت دو روز پیش از آن‌که زد و خورد آغاز شود دوما دسته خود را برداشته از شهر بیرون رفت و در مجونبار درنگ نمود و کنون با آن‌که جنگی با روس نکرده بودند بر جان خود می‌ترسیدند و همراه مجاهدان روانه گردیدند. شماره آنها چهل و پنج یا چهل و شش تن بود ولی همگی مردان جنگ‌دیده و آزموده‌ای بودند و افزار جنگ و سفر را در دست داشتند. هریکی تفنگ و پنج تیری با دو قطار فشنگ بر دوش و ده تیری بر کمر و اسب رهواری زیر پا و یاپونچی به دوش می‌داشتند.

چون از آنجا روانه گردیدند پس از یک ساعت به سار رسیدند و شب را در آنجا ماندند. ما سار و مجونبار را نوشته‌ایم که در سال ۱۲۸۷ چون تبریز با محمدعلی میرزا می‌جنگید سام خان و برادرش با سواران خود بر این آبادی‌ها ریختند و پس از زد و خورد که دسته‌ای از ارمنی و مسلمان کشته شدند بر آنها دست یافتند و تاراج کردند. در سار هنوز نشانه‌های ویرانی پدیدار می‌بود.

فردا آدینه هفتم دی ماه از سار روانه گردیدند و چون آهنگ خاک عثمانی داشتند و می‌بایست برگردند و از راه شوسه جلفا و تبریز گذشته از میانه آرونق روانه شوند آهنگ امند کردند و پس از فرو رفتن آفتاب بود که به آنجا رسیدند و شام را در آنجا خورده باز سوار شدند که راه شوسه را شب بگذرند، و چون راه شوسه در دست روسیان می‌بود و این زمان پیاپی دسته‌های سالدات و قزاق از جلفا رو به سوی تبریز می‌آمدند و کمتر زمانی راه تهی می‌بود خود را سخت می‌پاییدند و سردستگان پیاپی می‌سپاردند که آرام روید و آوازی درنیاوید و آتشی نیفرزید. بدین‌سان می‌آمدند تا در نزدیکی الوار از راه شوسه گذشتند و اندکی آسوده شدند، و چون به بکجه‌خواتون رسیدند مشهدی محمدعلی خان و اسد آقا خان و ابراهیم آقا و ارمنیان نماندند و همچنان روانه گردیدند. ولی امیر حشمت و دیگران فرود آمده بازمانده شب را در آنجا به سر بردند، و روز چون برخاستند و روانه گردیدند و در شبستر با پیش‌آمدی روبرو شدند و آن این‌که چون مشهدی محمدعلی خان و یارانش جلوتر رفته بودند به گمان آن‌که از این سو رفته‌اند و راه ایمن است بی هیچ نگرانی اسب می‌رانند و چون به شبستر رسیدند از میان آبادی روانه گردیدند ولی هنوز تا به پایان نرسیده بودند که ناگهان آواز شلیک برخاست و گلوله‌ها در هوا پدید گرفت. جلال‌لشکر نامی از سوی صمدخان در اینجا می‌بوده و کسانش می‌خواستند جلو اینان را گیرند و یا گزند رسانند. ولی کاری نتوانستند و اینان خود را به شتاب از آبادی بیرون انداخته و در جایی ایستادند و چند تیری هم ایشان انداختند و دو تن از سواران جلال‌لشکر را دستگیر کرده و اسب‌ها و تفنگ‌هاشان گرفتند. بدین‌سان زد و خورد به پایان رسید و از آنجا روانه گردیدند و هنگام نیمروز به شیخ ولی رسیده پایین آمدند و ناهار خورده بیاسودند. پذیرایی‌ها و خوشرویی‌های مردم در اینجا پیش‌آمد شبستر را از یادها برد چنان‌که شیوه بیشتر ایرانیان است مهمان‌نوازی و پذیرایی دریغ نگفتند. نایب نامی که امیر حشمت و چند تن دیگر از سردستگان

در خانه او فرود آمده بودند هنوز نامش بر سر زبان‌هاست و پذیرایی‌ها و خوشرویی‌های او از یادها نرفته. شب را نیز در اینجا ماندند و مشهدی محمدعلی خان و همراهان او که از پیش رفته بودند کاغذ از ایشان رسید و دانسته شد شب راه را گم کرده و شبستر را ندیده و به کوشک کافی‌الملک رفته‌اند. پاسخ نوشتند که ایشان نیز به شیخ ولی آیند. فردا یکشنبه نهم دی ماه ناهار را نیز در شیخ ولی خوردند و چون مشهدی محمدعلی خان و همراهانش رسیدند از آنجا بیرون آمده و روانه گردیدند و چون از تسوج می‌گذشتند رشید نظام مرندي با یک‌دسته سواران صد تن کمابیش در آنجا بود و به آهنگ جلوگیری پیش آمد و اندک تیراندازی در میانه رخ داد. ولی زود خوابیده و کوچندگان نایستاده روانه گردیدند و شب را به آلماسرای رسیده در آنجا ماندند. در آلماسرای امامعلی خان نامی از دوستان دیرین ستارخان سردار بوده و با این‌که در این هنگام خودش در آنجا نبود زنش آقایان یکانی و امیرخیزی و دیگران را به میهمانی خواند و پذیرایی کرد.

دوشنبه دهم دی ماه (روز عاشورا) از آلماسرای بیرون آمده روانه گردیدند و چون به صوفیان رسیدند اندکی آسودند و ناهار خوردند و روانه شدند و شب را به سلماس رسیدند. در اینجا آسوده‌تر بودند. زیرا در سلماس آزادیخواهان فراوان بودند و آنگاه تا مرز عثمانی چندان دوری نداشتند. حاجی پیشنماز و برادرش صدرالاسلام و دیگران به پذیرایی برخاستند و هریکی چند تنی را به خانه خود بردند. شش روز در اینجا ماندند و چون عثمانیان به‌عنوان کشاکش مرزی سپاه به چهریق آورده بودند کسی را نزد سرکرده آنان فرستاده و چگونگی کار خود را و این‌که با روس جنگیده و از تبریز بیرون آمده‌اند آگاهی دادند و پرسیدند که آیا می‌توانند به خاک عثمانی پناهند؟. یک‌دسته همچنان خواهان رفتن به خاک عثمانی می‌بودند ولی امیر حشمت خرسندی نمی‌داد و می‌خواست در جایی ایستند و به نگهداری خود کوشند و یا روانه تهران گردند. هنوز تا اینجا آگاهی از پیش آمدهای تبریز پس از بیرون آمدن خودشان نیافته بودند و گاهی می‌شنیدند صمدخان را به شهر راه نداده‌اند و دولت ایستادگی سختی نموده و از تهران فرمانروایی فرستاده که کارهای شهر را به‌دست گیرد. این گفته‌ها امیدی در دل‌ها پدید آورده کسانی پشتشان به هواداری دولت و نگه‌داری آن گرم می‌شد و چنان می‌پنداشتند که اگر به تهران روند و یا در جایی ایستند و خود را نگه‌دارند دولت نیز پشتیبانی کند. برخی به اندیشه دیگر برخاستند و آن این‌که در جایی ایستند و مجاهدان را از هر سو بر سر خود گرد آورند و دوباره با روسیان به جنگ برخیزند و این اندیشه چندان دور نمی‌نمود، زیرا گذشته از این‌که خود اینان چندصد تن مردان جنگ‌آزموده و دلیری می‌بودند و در سلماس نیز آزادیخواهان به ایشان پیوسته بودند سید کاظم یکانی به خوی رفت و یکانیان را از آقا میرزا نورالله خان و قوچعلی خان و بخشعلی خان و دیگران تا پانصد تن به سلماس آورد. اینان همگی مردان جنگ‌دیده و جانفشانی بودند و اگر پشتیبانی از دولت دیدندی و یا یک سرپرست کاردانی داشتندی راستی را به کارهای بس بزرگی

برخواستندی. آنکه دست و پای اینان را می‌بست دورنگی سر رشته‌داران و روی سردی بود که همیشه به اینان نشان می‌دادند. امیر حشمت خواست با اجلال‌الملک گفتگو شود و اگر او همراهی نماید همگی به ارومی روند و آنجا را کانونی سازند و بار دیگر با روسیان بجنگند و چون میرزا آقا مدیر ناله ملت یا اجلال‌الملک دوستی می‌داشت او را با آقای امیرخیزی به تلگرافخانه فرستادند که اجلال‌الملک را به پای سیم خواسته با او گفتگو نمایند. پیداست که اجلال‌الملک آن را نپذیرفتی و در پاسخ تلگراف آمدن صمدخان را به تبریز و چیرگی روسیان را در آنجا و دیگر جاها آگاهی داد^۱ و هزار ریال پول برای میرزا آقا فرستاده سخت سپرد که هرچه زودتر از خاک ایران بیرون روند. سپس گویا خود امیر حشمت تلگرافی به او فرستاد و او پاسخ داد و در میانه سخنان بس تندی به هم می‌گفتند. روزها بدین‌سان می‌گذشت و آزادیخواهان در کار خود فرو مانده نمی‌دانستند چه کنند و از آن سوی سلماسیان پیش آمدهای تبریز را شنیده سخت بیم می‌کردند که مبادا روسیان بر سر مجاهدان آیند و با سلماس آن کنند که با تبریز کردند و اگرچه از پذیرایی نمی‌کاستند ولی در درون سخت بیمناک می‌بودند. در این میان بار دیگر تلگرافی از اجلال‌الملک رسید که آگاهی می‌داد که چهارهزار تن سالدات و قزاق با توپخانه از خوی به آهنگ سلماس بیرون آمده‌اند. کسانی می‌پندارند او این تلگراف را به خواهش مردم سلماس فرستاد که مجاهدان از آنجا بیرون روند. هرچه هست پس از شش روز ماندن از سلماس بیرون آمدند و در کهنه شهر گرد آمده بار دیگر درباره رفتن به خاک عثمانی و یا جای دیگری به گفتگو پرداختند و در نتیجه به سه بخش شدند. امیر حشمت از رفتن به خاک عثمانی همچنان بازایستاد و بر آن شد که از آنجا آهنگ تهران نماید و حاجی بابا خان و اقبلاغیان و کسانی دیگر از حسن آقا قفقازی و علیزاده و یوسف خان و سلطان علی و ابش و عزت و دیگران که روی هم رفته بیست و پنج تن کمابیش بودند با او همراهی نمودند. از این سوی آقای بلوری و مشهدی محمدعلی خان و اسد آقا خان و دیگر کسانی که با اینان از تبریز بیرون آمده بودند با ارمنیان و با چند تنی از آزادیخواهان سلماس از احمدزاده دهقان و شادروان غنی‌زاده و میرزا عبدالرزاق خان و دیگران که به بیست تن می‌رسیدند روانه چهریق شدند. سرکرده عثمانی پاسخ فرستاده بود آنان را خواهد پذیرفت لیکن باید تفنگ و افزار جنگی خود را به ایشان سپارند. این بود مجاهدان در سلماس و کهنه شهر تا توانستند تفنگ‌ها و افزارهای خود را به فروش رسانیدند و این راهی بود که تهی‌دستان اندک پولی به دست آورند و بیکبار درمانده نباشند. باری اینان با امیر حشمت و دسته او بدرود گفته روانه چهریق گردیدند. از آن سوی قوچعلی خان و یکانیان آهنگ یکان کردند و چون بیرون رفتن از ایران به ایشان ناگوار می‌آمد و از آهنگ روسیان چندان آگاه نمی‌بودند و چنین می‌پنداشتند که تنها دشمنی آنان با مجاهدان تبریز است از این رو بر آن شدند که در یکان دیهی را استوار گردانند و بنشینند و اگر سوارانی از صمدخان یا از جای دیگری بر سرشان آمدند

۱. گویا پیش‌آمد روز عاشورا و دار زدن ثقه الاسلام و دیگران ندانسته بوده که آن را آگاهی نداد.

جنگ کنند. میرزا نورالله خان به خوی رفت که در آنجا کارهای خود را انجام داده او نیز به اینان پیوندد. بدین سان سه دسته از هم جدا گردیدند و ما داستان هریکی را جداگانه یاد می‌کنیم.

آقای بلوری و همراهانش چون به چهریق رسیدند عثمانیان پیشواز و پذیرایی کردند و اینان را در سربازخانه (قشله) خود پایین آورده به میزبانی برخاستند و آن شب پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. فردا یک سرکرده با چند سپاهی همراه ایشان ساخته روانه قلعه‌سر که آخر خاک ایران است گردانیدند. در قلعه‌سر شب را ماندند و رستم آقا شکاک که دارنده آنجا بود پذیرایی و مهربانی بسیار نمود. فردا از آنجا آهنگ‌باش قلعه که در خاک عثمانی است کردند. در اینجا هم مردم پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. مظهر افندی که یکی از سرشناسان آنجا و مردی دودمان‌دار و توانگری بود به میزبانی برخاست و آنچه شرط مهمان‌نوازی بود دریغ نگفت. او را عمویی یا پدری بود که مردی دانا و جهان‌دیده بود و بر پیش‌آمد ایران و چیرگی روسیان اندوه می‌خورد. آقای امیرخیزی می‌گوید: چون ما را دید این شعر فارسی را خواند:

رو به ترک آوردن ایرانیان بی‌وجه نیست روزگار آینه را محتاج خاکستر کند

تو گویی مرد جهان‌دیده آینده را با چشم می‌دید که می‌گفت: شما شکست خوردید و به ما رو آوردید. اگر ما شکست خوردیم به که رو خواهیم آورد؟! این می‌گفت و به اندیشه‌اندوه‌گین فرو می‌رفت و تو گویی می‌دانست که جنگ جهانگیر در پیش است و سه سال نخواهد گذشت که سپاهیان دژخوی روس به آنجا دست یافته همه خاندان ایشان را از خرد و بزرگ کشتار خواهند کرد.

دسته دوما و فداییان که با اینان می‌بودند و در همه جا ارمنیان به آنان پذیرایی نیکی نمودند. در باش قلعه نیز آنچه پذیرایی و میزبانی بود از همکیشان خود دریغ نگفتند. گذشته از پیوستگی و مهربانی که همه ارمنیان شناسا و ناشناسا به یک‌دیگر می‌نمایند چون خود دوما مرد بنامی می‌بود و پیش ارمنیان جایگاه دیگری می‌داشت در همه جا ارمنیان بر سر او گرد می‌آمدند و پذیرایی بسیار می‌نمودند.

مرزداران عثمانی رسیدن پناهندگان را به استانبول آگاهی داده و چشم به‌راه رسیدن دستور دولت می‌بودند. تا آن برسد اینان در باش قلعه درنگ کردند، و در اینجا بود که از استانبول تلگراف رسید و آگاهی از پیش‌آمد روز عاشورا در تبریز و دار زدن ثقة‌الاسلام و هفت تن دیگر را رسانید. از این آگاهی همگی سخت افسردند و در این هنگام بود که اندازه دشمنی روسیان را با آزادیخواهان ایرانی دریافته نیک دانستند که اگر در تبریز مانده بودند همگی ایشان نیز به سر دار رفتندی. نیز دانستند که کسانی که از مجاهدان و آزادیخواهان در تبریز ماندند و بیرون نیامدند کمتر یکی زنده خواهد ماند و سخت نگران گردیدند. بدتر از همه حال حاجی خان پسر علی مسیو بود که تلگراف استانبول به دار رفتن دو برادر بیگناه او را آگاهی می‌داد و آقای بلوری و دیگران چون چگونگی را به او آگاهی دادند به گردش درآمده دلداریش دادند.

از استانبول دستور رسید که پناهندگان را تاوان برسانند و از آنجا آزادشان گزارند که به هر سو از خاک عثمانی خواستند بروند. نیز پولی از دولت برای ایشان فرستادند که میانشان بخشیده شود و کسانی که نیازمند می بودند آن را گرفتند ولی بیشترشان بی نیازی نموده نگرفتند. پس از ده روز که در باش قلعه مانده بودند همراه کسانی از عثمانیان از آنجا روانه گردیده و آهنگ وان کردند. در وان چون ارمنیان فراوان می بودند همگی پیشواز کردند. عثمانیان نیز پذیرایی دریغ نگفتند. ارمنیان در خانه های همکیشان خود فرود آمدند و دیگران را نیز شهرداری در یک سرای دولتی جا داد و چون از اینجا آزاد بودند و دیگر بیمی در میان نمی بود دسته دسته شده به جز آقای بلوری و مدیر ناله ملت که در وان ماندند دیگران پس و پیش رو به سوی استانبول آوردند. در ارزروم و دیگر شهرها که بازرگانان آذربایجانی فراوان می بودند به پیشواز می شتافتند و مهربانی و پذیرایی دریغ نمی گفتند. بدین سان همگی به استانبول رسیدند و در آنجا هر یکی به کار و پیشه ای پرداخته در پی زندگانی خود شدند. آقای بلوری که در وان ماند کسانی را که از پشت سر می رسیدند می پذیرفت و پیاپی روانه استانبول می گردانید و او در اینجا بود که امیر حشمت و یارانش نیز آمدند و نوبری و دیگران هم رسیدند و پس از زمانی همگی اینان در استانبول گرد آمدند.

اما امیر حشمت و یارانش: چنان که گفتیم اینان آهنگ تهران می داشتند و چنین می خواستند که به سولدوز و ساوجبلاغ رفته از راه کردستان روانه تهران شوند. گفتیم اینان از روزی که با روسیان جنگ کرده و سپس از شهر بیرون آمده بودند از تهران و پیش آمدهای آنجا آگاهی درستی نمی داشتند و امیر حشمت می پنداشت که چون به تهران آیند دولت ایشان را نگه دارد، و می گفت اگر درباره جنگ باز پرس کردند ما در دست خود نوشته از ضیاءالدوله و ثقة الاسلام و نمایندگان انجمن ایالتی می داریم و برای نگهداری جان خود با دشمنان کشور جنگ کرده ایم، و این بود که به نوشته ای که با مهر ضیاءالدوله و دیگران گرفته بود و با خود می داشت ارج می گذاشت. این همان نوشته ای است که گفتم شادروان ضیاءالدوله بیم می داشت به دست روسیان افتاده باشد که آن را دستاویزی برای بردن آذربایجان گیرند و بر خود او نیز نبخشایند، و گفتیم که یکی از انگیزه های خودکشی اش همین بیم گردید. این شگفت که امیر حشمت که به آن نوشته معنای دیگری می داد و ارج می نهاد نگه داری آن را به آقای بلوری و اگر داشت و چون در کهنه شهر دو دسته از هم جدا گردیدند فراموش کرده آن را بازستد و آقای بلوری چون به خاک عثمانی رسید آن را پاره کرده دور انداخت. خود او چنین می گوید: با خود اندیشیده دیدم از آن ما را سودی نخواهد بود و بلکه بیم می رود که به دست روسیان افتد و مایه زیان باشد و چون امیر حشمت نیز نبود بهتر دیدم آن را پاره کرده دور اندازم. این است داستان آن نوشته و از اینجا پیداست که هنگامی که ضیاءالدوله خودکشی کرد این نوشته از میان رفته بوده و او بیم بیجا می کرده است.

باری امیر حشمت و یارانش در کهنه شهر می بودند که آقایان بلوری و دیگران به آهنگ

چهریق راه افتادند و پس از رفتن ایشان و نزدیک به نیمروز بود که اینان نیز روانه گردیدند، و چون ما سرگذشت را از آقای امیرحشمت پرسیده‌ایم کوتاه شده آن را از زبان خود او می‌نگاریم. می‌گوید:



۴۰ - شادروان حاجی شیخ علی اصغر

«شماره ما تا چهل و پنج تن می‌رسید که تنها پانزده تن کمابیش مردان جنگی ورزیده‌ای می‌بودند و از دیگران چندان کاری برنیامدی، و چون از کهنه شهر روانه شدیم در جلومان در خانه تختی که آبادی بر سر راه است روسیان ایستگاه می‌داشتند. این بود ما در راه درنگ

کردیم و شب به آنجا رسیدیم و چون خواستیم در تاریکی بگذریم روسیان فهمیدند و به شلیک پرداختند ولی ما پروا نکرده بگذشتیم. شب را به گردنه قوشچی رسیده و چون برف و کولاک سختی درگرفته بود به آبادی در آنجا رو آوردیم و حاجی ناظم نامی از مردم آنجا که از مجاهدان به شمار می‌رفت و در جنگ‌های خوی با من بوده و آشنایی نزدیک می‌داشت به خانه او فرود آمدیم. حاجی ناظم به پذیرایی برخاست و دستور شام داد و ما نیز تفنگ و سنگینی از خود دور کرده آسوده نشستیم. در این میان ناگهان صدراالاسلام به آنجا درآمد و چون اندکی گذشت حاجی ناظم نزد من آمده گفت: خواهش می‌کنم همین که شام خوردید روانه شوید. دانسته شد صدراالاسلام پیش آمدهای سلماس و رنجش اجلال‌الملک را از من به او بازگفته و او می‌ترسد مبادا روسیان یا سواران اجلال‌الملک از دنبال ما آیند و بر دیه و مردم آنجا گزند رسانند، و این است می‌خواهد ما را هرچه زودتر روانه نماید. اگرچه ما همگی فرسوده و در آن تاریکی و برف و کولاک بس دشوار بود که از گردنه بگذریم با این همه چون شام خوردیم دوباره آماده شده راه افتادیم، و چون به قوشچی رسیدیم روسیان در آنجا می‌بودند و در تاریکی شب به جلوگیری کوشیدند. ما نیز به جنگ ایستادیم ولی چون تاریکی بود زود جدا گردیده راه افتادیم و برای این که بار دیگر با روسیان روبه‌رو نیایم از شاهراه دوری جسته به کنار دریا برگشتیم. فردا روز به آبادی در کنار دریا رسیدیم که اجلال خلوت نامی از آشنایان دیرین من در آنجا بود و به خانه او فرود آمدیم، و او با آن که از درباریان محمدعلی میرزا و از بدخواهان مشروطه می‌بود از پذیرایی و مهربانی بازایستاد و ناهار شایانی آورد و شب نیز ما را نگه‌داشت که از رنج راه آسودیم. فردا چون از آنجا روانه شدیم و چند ساعتی راه رفتیم و به دیه دیزه نزدیک شدیم ناگهان از دور سوارانی پیدا شدند و چون به نزدیک رسیدیم دیدیم عبدالله‌بیک رئیس ایل هرکی است که چون به ما رسید از اسب پیاده گردید و نزدیک آمده و سلام داد و دست مرا بوسید و چنین گفت که دیزه از آن اوست و چون آمدن ما را شنیده به پیشواز آمده تا ما را به خانه خود برد و ناهار در آنجا بخوریم. ما از این رفتار او را بدگمان شدیم و برخی همراهان به زبان آمدند ولی چون دیزه در سر راهمان بود خواهش او را پذیرفته روانه شدیم و چون به دیه رسیدیم دیدیم تفنگچیان فراوانی به هر سو پدیدارند و این بر بدگمانی ما افزود و سپس دیدیم عبدالله‌بیک می‌خواهد مرا با چند کس در خانه خود که جایگاه استوار و دزماندی بود فرود آورده و دیگران هر چند تن را به جای دیگری فرستد. من این را نپذیرفتم و گفتم ما باید همگی در یکجا باشیم چون من ایستادگی کردم گفت باکی نیست در پایین ده کاروانسرای هست می‌رویم همگی آنجا باشید، بدین سان ما را به کاروانسرا آورد. چون فرود آمدیم و اندکی آسودیم و عبدالله‌بیک و گروهی از کردان نیز برگرداگرد ما می‌بودند هرچه چشم داشتیم ناهار نیاوردند. عبدالله‌بیک پایپی کس فرستاده پیام می‌داد که ناهار را بیاورید سپس خود او برخاسته رفت و ما یک ساعت دیگر چشم به‌راه داشتیم و ناهار

نیاوردند. به همراهان گفتم سوار شوید راه افتیم و چون سوار شدیم و به در کاروانسرا نزدیک گردیدیم و می‌خواستیم بیرون آیم ناگهان از روبه‌رو شلیکی کردند که یکی از ما (خواهرزاده رجب‌سرای) که جوان نیکی بود) افتاده به خون غلطید و سه تن (یکی علی آقا نام) نیز سخت زخمی گردیدند. ما چون این را دیدیم به درون کاروانسرا بازگشته به نگهداری خود پرداختیم. در زمان دستور دادم کردانی را که در کاروانسرا می‌بودند دستگیر کردند. سپس بر آن شدیم که در کاروانسرا را ببندیم و چون می‌دانستیم هرکس از ما پیش رود خواهند زد یکی از کردان را فرستادیم. ولی او همین که به در نزدیک شد خود را بیرون انداخته بگریخت. دومی نیز همان کار را کرد. سومی را فرستاده بیمش دادیم که اگر خواست بگریزد از پشت سر با گلوله زنی و او ناگزیر شد درها را بست و ما سنگ پشت آن ریخته استوار گردانیدیم. کاروانسرا دیوارهای کلفتی می‌داشت و جای بس استواری بود و چهار برج در گوشه‌های خود می‌داشت که آنها را سنگر گرفته به جنگ برخاستیم. کردان نیز برج‌های دیگر آبادی و بلندی‌ها را گرفته بودند. در آن میان که جنگ می‌رفت من به اندیشه خوراک افتادم و چون گردیدیم در کاروانسرا چند خبک پر از روغن یافتیم^۱. یک قهوه‌خانه و دکان کوچکی نیز در آنجا بود که دارندگان نشان گریخته بودند از آنها نیز اندکی قند و چای و دانگی‌ها به دست آمد و چون یکی از اسب‌های بزرگ روسی که در تبریز از روسیان گرفته بودیم در این شلیک تیر خورده و افتاده بود گفتم پوست آن را بکنند و از گوشتش با روغن خوراک سازند. بدین‌سان تا غروب آفتاب ایستادیم که هم خود را نگه‌داشتیم و هم به چاره گرسنگی پرداختیم. شب جنگ فرو نشست و حاجی بابا خان تدبیری به کار برده از دیه نانی گرفت. بدین‌سان که کردان را که دستگیر ما بودند و ادشت از کسان خودشان نان خواستند و آنان نان‌هایی از بالای دیوار به درون انداختند و این تدبیر چند روز در میان می‌بود تا عبدالله‌بیک فهمیده جلوگیری کرد.

شب را هر دو سو پاس می‌داشتیم و چون فردا شد باز جنگ آغاز گردید و تا شب پیش می‌رفت. شب دوم نیز بدان‌سان گذشت. عبدالله‌بیک که ما را در اینجا نگه‌داشت به ارومی آگاهی فرستاده و توپ و سپاه خواسته بوده. روز سوم چند تن از سرکردگان ارومی از سردار و مفتاح‌الدوله و حشمت‌دیوان و سرتیپ علی خان با توپ و سواره و پیاده رسیدند و کار جنگ بالا گرفت. اینان از هر سو گرد کاروانسرا را گرفته و دهان توپ نیز سوی ما گردانیدند ولی کمتر می‌توانستند گامی پیش زنند. مجاهدان که ورزیده این‌گونه جنگ می‌بودند کسی را به نزدیک

۱. این روغن‌ها داستانی دارد و آن این‌که بازگانی در ارومی از هواداران محمدعلی میرزا و از بدخواهان مشروطه بود و هنگامی که تبریز با محمدعلی میرزا می‌جنگید هر زمان که پیشرفتی از سوی محمدعلی میرزا رخ‌دادی و آگاهی به ارومی رسیدی او شادی‌ها می‌نمودی و مردم را بر سر خود گرد می‌آورده و در پشت سر آزادخواهان بدزبانی می‌کردی این روغن‌ها از آن او بوده که برایش می‌برده‌اند و بدین‌سان بهره‌آزادخواهان گردید، و چنان‌که گفته می‌شود چند بار برنج نیز بوده. ولی آقای نیساری تنها روغن را گفته است.

راه نمی دادند. توپ نیز به دیوارهای کلفت کاروانسرا برمی خورد و آن را سوراخ کرده می گذشت. دو روز دیگر بدین سان گذشت و روز پنجم یک سرکرده روسی با دسته خود رسید و ایشان نیز به جنگ برخاستند. ولی هیچ کاری انجام ندادند. سرکرده روسی که یک کلنل می بود امید می داشت که ما از گرسنگی به ستوه آمده خود زینهار خواهیم خواست و این امید او چندان بیجا نبود، زیرا ما در این روزها از رهگذر خوراک به فشار سختی افتاده بودیم و بسیاری از همراهان از بدی خوراک بیمار شده بودند. روزهای آخر آب نیز نایاب گردید، زیرا آبی را که از میان کاروانسرا می گذشت برگردانیده بودند و ما آنچه آب در آنجا بود خورده بودیم. روز نهم در آمدنمان به کاروانسرا بود که دیگر هیچ آب نمی داشتیم و تشنگی همه را بیتاب می ساخت. همان روز چون شب فرا رسید من گفتم نهانی دیوار را شکافند و بر آن بودم که خودم با دو سه تن بیرون رفته و ناگهان بر سر کردان و دیگران تاخته و ایشان را از سر راه آب دور گردانم. ولی مجاهدان به رفتن من خرسندی ندادند و عزت نام نوکری که می داشتم و بسیار دلیر و کاری می بود با چند تن دیگر همچون او به گردن گرفتند که آن کار را انجام دهند و از رخنه دیوار بیرون رفته و ناگهان با ده تیر بر سر کردان و روسیان تاختند و آنان را از کنار جوی دور راندند. من بالای برج ایستاده نگران می بودم و دیدم آواز عزت بلند شد که دشمنان را دور رانیدیم و بیایید آب بردارید. دستور دادم کسانی ظرف ها را بردند و از آب پر کردند و بازگشتند. بدین سان چاره تشنگی کردیم. ولی گرسنگی و بیماری همراهان را بیتاب می ساخت. فردای آن روز سرکرده روسی با مخفم الدوله و دیگران زینهار گرفته به درون کاروانسرا آمدند و خواستشان این بود که به ما زینهار دهند و از آنجا بیرون آورند. سرکرده روسی پیش آمد شب گذشته و آن بیباکی و جوانمردی عزت و همراهانش را یاد می کرد و ارجشناسی می نمود و گفت: روا نیست چنین مردان کارآمدی بیهوده خود را به کشتن دهند. بیایید خود را به ما سپارید و من به نام دولت خود به شما زینهار می دهم. پیداست که ما گفته او را نپذیرفتیم و آنان از راهی که آمده بودند بازگشتند و ما سه روز دیگر در آن تنگنا می بودیم ولی چون روزبه روز از نیرومان می کاست ناچار بودیم اندیشه چاره کنیم این دیه دیزه در پهلوی کوهی نهاده که یک سو دریا و یک سو نیز دیه بالانیش است. این بالانیش از آن ایران است ولی عثمانیان به آنجا سپاه آورده و نشیمنگاه ساخته بودند. ما ناگزیر شدیم که از میان کردان و روسیان گذشته خود را به آن کوه رسانیم، و پس از آن که سیزده روز در تنگنا مانده بودیم شبانه بسیج بیرون رفتن کردیم. اسب های ما از گرسنگی یکایک مرده و لاشه هاشان کاروانسرا را پر کرده بود. من جنگیان را به دو دسته کردم یک دسته را گفتم جلو افتند و جنگ کنند راه باز کنند و رو به سوی کوه پیش روند و یک دسته را همراه خود برای پاسداری پشت سر نگه داشتیم. به کسانی که چندان جنگی نبودند دستور دادم زخمیان و بیماران را برداشته در میانه روانه شوند. بدین سان از کاروانسرا بیرون آمده راه برگرفتیم و چون تاریکی شب در میان بود و کردان و

روسان چشمشان از ما ترسیده و کمتر دلیری به جنگ روبه‌رو می‌کردند به‌آسانی توانستیم راه برای خود باز کنیم ولی چون کوه را بالا می‌رفتیم دچار سختی بودیم، زیرا بیشتر همراهان بیتاب می‌بودند و بردن بیماران و زخمیان سختی داشت. با این‌همه خود را تا بالای کوه رسانیدیم و چون در این میان جنگ نیز پیش می‌رفت و آواز تفنگ پیاپی در کوه‌ها و دره‌ها می‌پیچید عثمانیان آگاه شده آنان نیز از بالانیش بیرون آمده بودند و چون این هنگام روز رسیده و هوا روشن گردیده بود دیدیم سرکرده‌ای از ایشان خود را به ما رسانید و از زبان بحری‌بیک بیگباشی که فرمانده بالانیش می‌بود پیام آورد که جنگ را رها کرده خود را به ایشان سپاریم. من با آن‌که در خوی با عثمانیان جنگ کرده و از پناهندن به ایشان سخت گریزان می‌بودم ناگزیر شدم پیشنهاد او را پذیرفتم و در زمان عثمانیان خود را به ما رسانیدند و یآوری کرده همگی را تا بالانیش بردند. بحری‌بیک آنچه توانست مهربانی و پذیرایی دریغ نگفت و همراهان پس از دیرزمانی که با بیم و سختی گذرانیده بودند در میهمانی بحری‌بیک نیک آسودند. زخمیان و بیماران نیز آسایش یافته رو به بهبود آوردند.

پنج روز میهمان بحری‌بیک می‌بودیم. سپس ما را به سرکرده‌ای از چرکسان سپرده پیاده روانه‌موانه ساختند و در آنجا ما را به جاسم‌بیک بیگباشی که سرکرده عثمانی و خود از نژاد عرب می‌بود سپردند. او نیز شب را پذیرایی نمود ولی چون فردا شد ناگهان رفتار خود را دیگر کرد و دستور داد مرا دستگیر کرده به یک اطافی جداگانه انداختند و نگهبان برایم گماردند، نیز همراهان را در جای دیگری نگاه‌داشتند. ما در شگفت شدیم و سپس دانسته شد روسیان ما را ازو خواسته‌اند و این بر آن است که همگی را برگردانیده به دست روسیان سپارد و چون به استانبول آگاهی داده چشم به راه آنجا می‌باشد. من پروا ننمودم ولی از این رفتار او خود عثمانیان سخت رنجیدند. آن سرکرده چرکس که ما را از بالانیش آورده بود سخنان تندی به بحری‌بیک گفت و نشان‌های خود را کنده جلو او گذاشت. همو چندان دلسوزی نشان می‌داد که نزد من آمده کیسه پولی جلوم گذاشت و خواستار شد بردارم ولی من برنداشتم و از جوانمردی او خوشنودی نمودم. پزشک لشکرگاه و قاضی عسگر و دیگران همگی دلسوزی می‌نمودند. قاضی عسکر نزد من آمده یاد داد که تلگرافی به محمود شوکت پاشا که این زمان رئیس‌الوزراء بود بفرستم و حال خود را بازنمایم. گفتم افندی راهش را نمی‌دانم و آنگاه آزاد نیستم. گفت: من می‌نویسم و خودم آن را به تلگرافخانه می‌برم و آنجا نشست و من سرگذشت خود را که گفتم او یک تلگرافی نوشت و من چون دستینه نهادم برداشته به تلگرافخانه برد. دوازده روز ما در اینجا ماندیم تا از استانبول پاسخ آمد که ما را بازنگردانند و جاسم‌بیک ما را پیاده روانه رواندوز گردانید که از آنجا به وان آمدیم».

این است کوتاه شده سرگذشت که ما از زبان خود آقای نیساری آوردیم این نمونه دیگری از اندازه دلیری و جانبازی مجاهدان آذربایجان است.

شاید کسانی به آسانی باور نکنند که چهل و چند تن در یک کاروانسرای در برابر چند دسته سپاه از کردان و روسان و دیگران ده و اند روز ایستادگی نمایند و خود را نباخته سر به دشمن فرو نیاورند و بدانسان گردانه خود را رها گردانند. لیکن اکنون که ما اینها را می‌نگاریم هستند هزاران کسانی که در آن روز در ارومی و نزدیک‌هایش بوده‌اند و این داستان را نیک می‌دانند و هنوز شوری را که آن ایستادگی دلیرانهٔ اینان در ارومی و آن پیرامون‌ها میان مردم پدید آورده بود فراموش نکرده‌اند. در زبان‌ها سخنان بسیاری هست از زبردستی مجاهدان در تیراندازی و از دلیری ایشان در جنگ که ما در اینجا نیاوردیم.

کنون یکانیان را می‌نویسم^۱: اینان چنان‌که گفتیم از آهنگ روسیان نیک آگاه نبودند و دشمن خود را تنها صمدخان و بدخواهان مشروطه می‌دانستند و این بود می‌خواستند دیهی را استوار گردانند و به نگهداری خود پردازند، ولی سپس از آهنگ روسیان دربارهٔ آزادخواهان ایران آگاه شدند و خود را ناگزیر دیدند که آنان نیز از ایران بیرون روند. در خاک ایران برای فرزندان دلیر او جای زیستن نبود. آقا میرزا نورالله خان که به خوی رفت در آنجا روسیان را در پی خویش دید و این بود اندک پولی بسیج کرده خود را بیرون انداخت و به دیه یزدکان که از خاک ایران و در چهار فرسخی خوی است و آن زمان عثمانیان به دست گرفته بودند پناهیید. قوچعلی خان و بخشعلی خان و رجبعلی خان و دیگران نیز به آنجا آمدند و گروهی شدند، و چون همگی مردان جنگدیده و غیرتمندی می‌بودند و بی‌کار نمی‌توانستند نشست بر آن شدند که از روسیان کینه جویند و چون سالدات و قزاق همیشه میانهٔ خوی و سلماس آمد و شد کردند و قورخانه بردندی اینان بر سر ایشان ریخته و کشته و پریشان می‌ساختند و قورخانه به تاراج می‌بردند. تا دیری این کار را می‌کردند تا روسیان چگونگی را دانسته و به عثمانیان گله نوشتند و رنجیدگی نمودند. عثمانیان اینان را از مرز دور ساخته به وان فرستادند. در آنجا نیز به همین کار پرداختند که دسته‌ها پدید آورده و بر سر روسیان در ایواغلی و پیرامون‌های خوی می‌فرستادند. تا دیری نیز از این راه روسیان را ناآسوده می‌ساختند تا دوباره عثمانیان فهمیده آن را به دو دسته کردند. یک‌دسته را با میرزا نورالله خان به استانبول فرستادند و یک‌دسته را با بخشعلی خان و رجبعلی خان به بتلیس برده در آنجا بند نمودند. آن‌دسته که به استانبول رفتند داستان‌شان را با دیگر کوچندگان در جای خود خواهیم سرود. ولی سرگذشت گردانهٔ بخشعلی خان را تا به پایان در اینجا می‌آوریم. این جوان از کسانی است که باید تاریخ آزادی نام آنان را فراموش نکند و همواره ایران به داشتن چنان جوانان گردی بنازد.

چنان‌که گفتیم عثمانیان او را با چند تن به بتلیس فرستادند. پس از چندی او همراه رجبعلی خان گریخته به خاک ایران بازگشتند و در یکان به زندگی پرداختند. بدین‌سان که هر چندگاه یک‌بار خود را به روسیان زده کسانی را از آنان می‌کشتند و خود را بیرون می‌انداختند. با

۱. آنچه در این باره نوشته‌شده بیشترش از روی یادداشتی است که آقای نورالله یکانی که در خوی می‌زید فرستاده.

آنکه یکان نزدیک به جلفاست و روسیان در این پیرامون‌ها بسیار می‌بودند و ایستگاه‌ها بنیاد نهاده بودند به اینان دست نمی‌یافتند. کم‌کم نام بخشعلی خان بر زبان‌ها افتاد و روسیان از نام او می‌ترسیدند. دلیری‌های این جوان بسیار است ولی ما چون از دور شنیده‌ایم به این اندازه بس می‌کنیم. بدین‌سان بخشعلی خان خود را نگه می‌داشت تا جنگ جهانگیر اروپا برخاست و دامنه آن به ایران نیز کشیده و در سال ۱۲۹۳ عثمانیان از راه خوی و سلماس لشکر به ایران آوردند و بسیاری از کوچندگان از میرزا نورالله خان و دیگران با ایشان می‌بودند. بخشعلی خان نیز به اینان پیوست و در جنگ‌ها همچنان دلیری می‌نمود و در همه جا پیشرو او بود. لیکن در این لشکرکشی عثمانیان فیروز نیامدند و روسیان که پس نشسته بودند دوباره سپاه از قفقاز خواسته و نیرومند گردیده عثمانیان را پس نشاندند (چنان که ما این پیش‌آمدها را در جای خود خواهیم نگاشت). بخشعلی خان همچنان در خاک ایران ماند و با روسیان از در دشمنی درآمد، و چون اسماعیل آقا سمتقو سر ایل شکاک نیز به عثمانیان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود بخشعلی خان با این آشنایی او را دوست خود می‌پنداشت و یک شب در چهریق به خانه او فرود آمد. اسماعیل آقا در پذیرایی و مهربانی درآمد ولی نیمه‌شب او را در رختخواب گرفته و دست بست و فردا به روسیان سپرد و بدین‌سان با ایشان در دوستی و هواداری کوفته برای خود و کسانش زینهار ستد. روسیان بسیار شادمان شدند و بخشعلی خان را در خوی به زندان انداختند و پس از چند روزی در میدان آن شهر به دار زدند. جوان دلیر به هنگام دار زدن چنین گفت: «سمتقو نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرده. شما مرا آزاد کنید و تفنگ و اسبم را به من دهید اگر سمتقو توانست با همه ایل خود با من برآید و مرا دستگیر کند سزاست که شما مرا بکشید». ولی روسیان کی به این سخنان گوش دادند؟! با آن کینه که از وی در دل می‌داشتند کی او را رها کردند؟!... بدین‌سان یک جوان دلیر دیگری قربانی نادانی‌های کشورداران گردید.

اینان سه برادر بودند: قوچعلی خان و بخشعلی خان و شیرعلی خان و چنان‌که در بخش دوم تاریخ مشروطه گفته‌ایم در سال ۱۲۸۸ قوچعلی خان به همدستی میرزا نورالله خان شهر خوی را بگشادند. بخشعلی خان نیز در آن جنگ‌ها بود و با آن‌که بیست سال بیشتر نمی‌داشت دلیری‌های فراوان می‌نمود. در پیشرفت کار مشروطه در آذربایجان یکانیان به‌ویژه این چند تن که نام می‌بریم رنج بسیار برده‌اند و همواره باید نام‌هاشان به نیکی یاد شود. آقای نورالله خان می‌نویسد: در سال ۱۲۸۸ من چون از قفقاز به آذربایجان می‌آمدم قوچعلی خان با دو برادر خود نگهداری راه خوی و جلفا را می‌کردند و در جلفا نشیمن می‌داشتند. من با ایشان گفتگو کرده معنی مشروطه و نتیجه‌های آن را باز نمودم و آنان را به هواداری مشروطه خواندم، هر سه پذیرفتند و سوگند یاد کردند که تا زنده‌اند در راه آزادی ایران بکوشند و سرفرازانه این سوگند خود را به سر بردند، زیرا بخشعلی خان را روسیان بدان‌سان کشتند، برادرش قوچعلی نیز در اشنویه با دست همراهان خود



۴۱ - شادروان بخشعلی خان

کشته گردید^۱ اما شیرعلی که از همه کوچک تر می بود^۲ چون روسیان خانه های ایشان را تاراج کرده بودند شیرعلی با مادرش به دیه ماراگان پناهیده در خانه های دایی های خود پنهان

۱. در جای خود خواهد آمد.

۲. گویا این جوان از پا شل می بود و این است که با برادران خود نرفته و در ایران مانده بود.

می‌زیست. علی‌خان ماکویی که اقبال‌السلطنه او را به فرمانروایی یکان گمارده بود کس فرستاد که او را گرفت کشت. این است سرگذشت سه تن برادر.

چنان‌که گفته‌ایم از این دسته‌ها که بدین‌سان به خاک عثمانی کوچیدند کسان دیگری نیز از پشت سر به آنان پیوستند و ما از اینان نام‌های میرزا اسمعیل نوبری و اصغرخان (مسکین) و میرزا غفار خان زنوزی و میرزا حاجی آقا رضازاده را برده‌ایم و در اینجا هم نام‌های حاجی پیشنماز و آقای مؤتمن را می‌بریم. حاجی پیشنماز را گفتیم که با برادرش حاجی صدرالاسلام کوچندگان را در سلماس پذیرفتند. سپس خود حاجی پیشنماز نیز آهنگ سفر کرده از پشت سر آنان به خاک عثمانی و استانبول رفت. برادرش حاجی صدرالاسلام را روسیان گرفته به قفقاز بردند و گویا در آنجا مرد و یا کشته گردید. اما آقای مؤتمن چون برادر آقای بلوری است و خود هم در جنبش‌های آزادی‌پا در میان داشته و در «مرکز غیبی» همراهی با شادروانان علی مسیو و حاجی علی دوافروش و دیگران کرده بود از این رو پس از رفتن آقای بلوری و دیگران ناگزیر شد پنهان شود و خود را نگه‌دارد، و پس از آن‌که هیجده ماه در نهانگاه ماند با رخت ناشناس خود را از ایران بیرون انداخت و در استانبول به دیگران پیوست.

ما از سرگذشت اینان در استانبول یادی خواهیم کرد و آنچه می‌دانیم خواهیم نوشت، و در اینجا آنچه می‌باید یاد کنیم دو چیز است: یکی جوانمردی عثمانیان که با آن‌که سالیان دراز با ایران دشمنی داشته و از آغاز مشروطه در سایهٔ پیش‌آمد کشاکش‌های مرزی دوباره کینه‌های کهن تازه گردیده بود در این هنگام از پذیرفتن مجاهدان و نگهداری آنان بازنیستادند. این نیکی در تاریخ ایران فراموش نخواهد گردید. دیگری کوشش‌های انجمن سعادت استانبول است که این هنگام نیز برپا می‌بود و با آن‌که توانایی و شکوه پیشین خود را نمی‌داشت از کوشش در راه کوچندگان و آسان ساختن کار ایشان خودداری ننمود.

با آن تشنگی که روسیان به خون مجاهدان می‌داشتند و چنان‌که گفتیم امیر حشمت را به‌نام می‌خواستند نگهداری اینان کار آسانی نبود و در این باره گذشته از انجمن سعادت و ایرانیان استانبول احتشام‌السلطنه سفیر ایران نیز کوشش‌ها کرد. ولی چنان که همگی می‌گویند آقای تقی‌زاده که این هنگام در استانبول می‌زیست هیچ پروایی ننموده و پس از دیری نیز آنجا را گزارده به امریکا رفت.^۱

۱. از کتاب پرفسور براون پیداست که یک تن ایرانی این هنگام در استانبول می‌زیسته و پیش‌آمدهای تبریز را برای پرفسور می‌نوشته و از بیدادگری روسیان می‌نالیده. این ایرانی جز آقای تقی‌زاده یا خویش‌اوند و همراز او آقای تربیت نبوده و این بسیار شگفت است که کسی از ستم روس آن ناله‌ها را کند و به ستم‌دیدگان کمترین دلسوزی و دستگیری ننماید.

گفتار چهاردهم

پیش آمدهای گیلان^۱

بارها گفته‌ایم که پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که شور مشروطه‌خواهی در آنجا ژرفا داشت و گیلانیان از درون دل خواهان آزادی گردیده و در راه آن به کوشش و جانفشانی برخاستند و یاران بسیار نیکی برای آزادخواهان آذربایجان درآوردند. انجمن ایالتی رشت همیشه به انجمن آذربایجان همدستی می‌نمود و از آغاز جنبش تا این زمان که روسیان در آنجا نیز به کار برخاستند گیلانیان کوتاهی از خود نشان ندادند و دغلكاران و پست‌نهادان که در تهران و دیگر جاها میان آزادخواهان فراوان پدید آمدند در گیلان همچون آذربایجان کم دیده شدند.

روسیان از تابستان ۱۲۹۰ که محمدعلی میرزا را به ایران آوردند چنان‌که در آذربایجان دژ رفتاری می‌نمودند در گیلان نیز به کارشکنی و مردم‌آزاری برخاستند و چنان‌که در جای خود گفته‌ایم در آنجا بود که نکراسف کونسول روس نامه‌ای به فرمانروای گیلان نوشت بدین‌سان که هرگاه کونسولگری «هریک از بلواییان را در هر لباس و درجه و به هر شغل و خدمت که باشد تبعه دولت امپراتوری روس بشمارد در هر خانه و دست هرکس باشد بدون مراجعه به کارگزاران امور دولت علیه (ایران) به ملاحظه ضیق وقت در باب رسیدگی به صحت و سقم آن شخصاً به وسایل لازمه دستگیر نموده و تا اعاده امنیت عمومی محبوس خواهد نمود»، و این برای آن بود که قفقازیان و دیگران دلیری ننمایند تفنگ برداشته برای جنگ با محمدعلی میرزا و هواداران او آماده شوند و مجاهدان همیشه در بیم گرفتاری باشند.

از این نامه اندازه دژ رفتاری نکراسف به دست می‌آید. اگرچه فرمانروا پاسخ دلیرانه به او داد و انجمن گیلان آسوده ننشسته تلگراف‌ها به تهران فرستاد و ایستادگی از خود نشان داد، و نیز دولت

۱. آگاهی‌های این گفتار از روی نوشته‌های وزارت خارجه است که در دسترس ما گزراده شده. آقای احمد طباطبایی از روی آنها و یا آگاهی‌هایی که خود می‌دارد برای این بخش از پیش آمدهای گیلان تاریخچه‌ای نوشته که جداگانه یا در پیمان چاپ خواهد شد.

ایران با دستیاری سفیران خود در لندن و پترسبورگ رنجیدگی از این رفتار نکراسف نمود. ولی از هیچ یک نتیجه به دست نیامد و او همچنان در گیلان ماند و رفتار خود را دنبال کرد.

سپس چون محمدعلی میرزا شکست خورد و روسیان خود به جلو آمدند و داستان التیماتوم را به میان آوردند و در تهران و دیگر شهرها مردم به شور و خروش برخاستند در گیلان نیز در رشت و انزلی بازارها را بسته و در مسجد آدینه گرد آمده و ایستادگی از خود نمودند. نیز چنان که در تهران و دیگر شهرها آغاز شده بود از خرید کالای روسی خودداری نمودند و در این باره سختی به سزا نشان دادند و روسیان هرچه قزاق و سالدات به بازار و پیرامون مسجد فرستادند و از در ترسانیدن درآمدند گیلانیان پروا ننموده ترس به خود راه ندادند. بلکه اینان به ترسانیدن دشمنان آزادی برخاستند چنان که روز سه شنبه بیست و هفتم آذر غلامعلی نام جوان گروسی حاجی محمدرضای کاشانی را که از بازرگانان قند می بود و با همه آن پیش آمدها از دادوستد قند بازنمی ایستاد آماج گلوله گردانید. هنگام غروب که حاجی محمدرضا به خانه خود بازمی گشت غلامعلی در سبزه میدان جلوش را گرفت و کارش را ساخت. ولی حاجی محمدرضا نمرد و گلوله از شانه گرفته از پشت بیرون رفت و چون او را به خانه ای در آن نزدیکی بردند تاجرباشی روس و ماندگان او بر سرش گرد آمدند و به دلداری پرداختند.

پیداست این دلیری ها بر روسیان بس سخت می افتاد و در چنان هنگامی که می خواستند مشیت سختی بر آزادیخواهان ایران نواخته چشم همگی را ترسانند و اندیشه شوم خود را درباره این کشور به کار بندند از چنان دلیری چشم پوشیدندی و گیلانیان غیرتمند را بی کفر نگزاردندی. پنجشنبه بیست و نهم آذر ماه که از شب آن در تبریز به کار برخاسته بودند در رشت و انزلی نیز دست اندرکار شدند. ما پیش آمد هر شهر را جداگانه می نگاریم:

در انزلی شبانه چند کسی به خانه ظهیر حضور فرمانروای آنجا ریخته او را از پنج جا زخم زدند و چون دو تن از آنان دستگیر افتادند دانسته شد به انگیزش روسیان به چنان کاری برخاسته اند. فردا پنجشنبه دوساعت پیش از نیمروز عزیزیگ سرکرده روسیان با یک دسته سالدات به بازار آمد و به مردم دستور می داد و می گفت: «دکان های خود را باز کنید، کسی به شما سخنی نخواهد گفت، نگهداری شهر با ماست». بدین سان به چیرگی دستورها می داد و چون به جلو مسجد رسید که مردم انبوه می بودند و در آنجا نیز به دستور دادن پرداخت مردم چیرگی او را برتافتند و نخودفروشی چهارپایه خود را بلند کرده بر سر او زد. عزیزیگ فرمان شلیک داد و در زمان بیست و دو تن از مردم به خاک افتادند که برخی مردند و برخی زخمی شدند. مردم رو به گریز نهاده پراکنده شدند. عزیزیگ چند تن از کارکنان دولتی را دستگیر ساخت و در همان هنگام یک دسته قزاق از غازیان به این سو آورد که در کوچه ها رده کشیده بایستادند. نیز کشتی جنگی

روس که از چند روز باز به بندر آمده و لنگر انداخته بود دهان توپ‌ها را به سوی شهر برگردانید و آماده ایستاد که اگر جنبشی در شهر دیده شود به بمباران پردازد. در همان زمان گرفت و گیر آغاز شد و اگر خاندان‌هایی می‌خواستند از شهر بگریزند راه ندادند. از کسانی که گرفتند حاجی علی توپچی بود که نخست از کارکنان قورخانه بوده و کنون در بازار دکان صراف می‌داشت. بیچاره را به چوب بسته و بسیار زدند و به ادارهٔ شهربانی ریخته آنچه تفنگ و دیگر ابزار جنگ بود برداشته بردند.

فردا نیز عزیزیگ رییس شهربانی و غلامحسین یاور و دیگران را که گرفته بود با خود برداشته به خانهٔ ظهیر حضور برد و در آنجا آنچه دژخویی و پرده‌داری بود با ظهیر حضور که زخمی می‌خوابید و با دیگران دریغ نگفت و چند تن پاسبان که آنجا می‌بودند از همگی تفنگ و فشنگ بازگرفت و از آنجا رییس شهربانی و دیگر دستگیران را همراه برداشته روانهٔ بازار گردید و دکان حاجی علی را باز کرده دو تفنگ پنج‌تیر برداشت و از آنجا به میان پشته به باغ معتمدالوزاره^۱ رفته خواست او را دستگیر کند ولی چون او نبود پس از جستجو بازگردید و رییس شهربانی و غلامحسین یاور را پس از سخنان دلخراشی که به ایشان گفت رها ساخت. در شهر جستجوی تفنگ و فشنگ همچنان پیش می‌رفت و نیز قزاق و سالدات در پی کسانی می‌بودند که بگیرند. کارگزار که چگونگی گزارش را به وزارت خارجه نوشته و ما این آگاهی‌ها را بیشتر از نامهٔ او برداشته‌ایم نام‌های پانزده تن را می‌شمارد که می‌جسته‌اند تا بگیرند. از کسانی که شمرده نام‌های سید رفیع آقا و امجدالواعظین را در اینجا می‌آوریم. نیز می‌نویسد: «سید رضا کرجی‌بان را کشته‌اند».

پس از این پیش‌آمد رشتهٔ کارهای انزلی در دست عزیزیگ می‌بود و او همه روزه به بازار آمده چیرگی‌ها می‌نمود و دژخویی دریغ نمی‌گفت. کارگزار در دوم محرم (دوم دی ۱۲۹۰) می‌نویسد:

«امروز یکشنبه دوم عزیزیگ با چند نفر سالدات بازار آمده به اهالی حاکمانه می‌گفت در همه‌جا قراول خواهم گزاشت. دو نفر سالدات در جلو او با تفنگ می‌رفت. دیدن این بدبختی و فلاکت برای فدوی و مأمورین دولت بدترین ذلت است حیات مردم در اختیار روس‌ها مانده عاجلاً تکلیف را معین نمایند که حکومت در انزلی با کیست سیم تلگراف را روس‌ها مشغول داشته‌اند عرایض از تلگرافخانهٔ رشت عرض می‌شود. ابوالقاسم».

در هفتم محرم (۷ دی ماه) به رمز تلگراف می‌کند:

۱. آقای حسین کی استوان که اکنون در تهران است.

«حسین خان معتمدالوزاره و جمعی بیگانه را جستجوی می‌کنند بگیرند جمعی از ترس متواری شده گریخته‌اند. اگر حسین خان را بگیرند یا تلف می‌کنند یا به روسیه تبعید به حبس خواهند فرستاد. ابوالقاسم».

در هفدهم ربیع‌الاول (شانزدهم اسفند) می‌نویسد:

«مدتی است حفظ امنیت انزلی به عهدهٔ مأمورین نظامی روس است سالدات و رییس کل آنها در غازیان باغ سردار منصور منزل کرده دو سه نفر صاحب‌منصب با چند نفر سالدات هم در انزلی در دو سه خانه منزل کرده‌اند. کماندان سالدات‌ها مَهر رسمی‌کنده که وسط آن علامت دولت روس و اطراف آن با زبان روسی این‌طور محکوک است «(کماندان قرد انزلی)»^۱. بعضی‌ها که تفنگ شکاری داشته‌اند اجازه از کماندان گرفته‌اند که کسی متعرض نشود در این اجازه‌نامه همین مهر را زده‌اند. اطلاعاً عرض شد. ابوالقاسم».

این پیش‌آمد انزلی است. نیز سرگذشت دو تن را که در آنجا به دار زدند خواهیم آورد. اما در رشت اینجا نیز خونریزی از روز بیست و نهم آغاز شد ولی یک روز پیش نکراسف به یک دژخویی برخاست که می‌باید ما نخست آن را یاد کنیم: روز چهارشنبه بیست و هشتم آذر بامدادان به بستگان روس آگاهی دادند که امروز کارهایی در شهر کرده خواهد شد آگاه باشید و نترسید. ولی آن روز کاری رخ نداد جز آن‌که هنگام پسین نکراسف به درشکه نشست و بیش از صد قزاق پشت سر خود انداخت و بدان‌سان در شهر به تاخت و گردش پرداخت و چون به جلو چاپخانهٔ «عروة‌الوقفی» رسید پیاده شده خود به درون رفت و به قزاق‌ها دستور داد ماشین‌ها را بشکنند و از هم پاشند و بدین‌سان چاپخانه را نابود گردانید. این چاپخانه را حاجی رضا نامی از آزادخواهان نیک گیلان بنیاد نهاده بود و بیشتر روزنامه‌های گیلان در آنجا چاپ یافتی و حاجی رضا رادمردانه از بسیاری از ایشان پولی نگرفت. دشمنی نکراسف با حاجی رضا از این راه بود و در همان زمان کسانی نیز به جستجو و گرفتاری خود او فرستاده بود. ولی چون مسیو رابینو کونسول ایران‌شناس انگلیس^۲ از دژآهنگی نکراسف از پیش آگاهی یافته و حاجی رضا را به کونسولخانهٔ خودشان خواسته و در آنجا نگاهداشته بود روسیان به او دست نیافتند و او جان به‌در برد.

۱. «فرمانده شهر انزلی».

۲. مسیو رابینو کتون گویا در مصر باشد. این مرد را همه می‌شناسیم که به تاریخ ایران نیکی‌ها کرده و در همان زمان کتاب سید ظهیرالدین را در چاپخانهٔ عروة‌الوقفی به چاپ می‌رسانیده و آشنایش با حاجی رضا از این راه بوده. شاید او را یادداشت‌هایی دربارهٔ این پیش‌آمدهای رشت و انزلی باشد و جای افسوس است که آنها را به چاپ نرساند و پراکنده نکند به‌ویژه که اکنون آن پیش‌آمدها از سیاست بیرون افتاده و جز رویه تاریخی نمی‌دارد.

گیلان حال بس سختی می داشت و با گرفتاری دلخراشی که درباره تبریز گفتیم روبه رو می بود. گیلانیان به نام غیرت و مردانگی به پا برخاسته و در برابر دشمن پر زور و بیدادگری همچون روس ایستادگی از خود می نمودند و آزادیخواهان چه در رشت و چه در انزلی برای جانبازی آماده شده بودند و انجمن ایالتی دلیری و کاردانی شایانی از خود نشان می داد. ولی افسوس که در کار خود آزاد نمی بودند و در چنان گیروداری می بایست روزبه روز با تهران گفتگو کرده دستور گیرند و بدین سان دست های خود را بسته می داشتند. این از دلگدازترین گرفتاری هاست که یک دسته در چنان حالی به مفت نابود شوند و از کوشش های خود جز زیان و بدنامی نتیجه نبرند. چنان که در تبریز همین گرفتاری بود، ولی در آنجا خوشبختانه نماینده دولت شاهزاده امان الله میرزا می بود و او خود جنگ دیده و آتش مردانگی در دلش زبانه می زد و چنان که گفته ایم دلسوزی و غیرتمندی او مجاهدان تبریز را از یک دام سختی رها گردانید. ولی در گیلان نماینده دولت ظهیرالدوله می بود که خود در رشت نشسته و پسرش ظهیر حضور را به انزلی فرستاده، و این مرد را همه می شناسیم که پیشوای صوفیان و یا به گفته خودشان «فقیر مولا» می بود و بودن او در رشت به سنگینی بار آزادیخواهان می افزود^۱. اگرچه او آلوده نبود و با روسیان راه نمی داشت و این در جای خود مایه خرسندی است لیکن در چنان هنگامی ناتوانی یک فرمانروا زبان های بزرگی را در بر می توانست داشت.

چه اندازه بر من ناگوار است که آن شور و خروش مردم گیلان را بنگارم و در پی آن بگویم روسیان بی آن که بیش از یک قزاق از ایشان کشته شود شهرهای رشت و انزلی را به دست گرفتند. این چیزی است که هرکسی چون شنود درباره آن شور و جنبش بدگمان گردد، و راستی را اگر جنگ های دلیرانه تبریزیان با روس و آن چیرگی ایشان نبود بایستی هرکسی ستایش هایی را که از مجاهدان و آزادیخواهان ایران شنیده دروغ انگارد و به ایرانیان با دیده بدگمانی نگردد. ولی جنگ های دلیرانه مجاهدان تبریز با روسیان و آن سیلی سختی را که به روی آنان زدند نمونه نیکی است که آزادیخواهان تا چه اندازه پیش آمده بودند. افسوس که پشت سر اینان یک دسته مردان دودل و دورویی ایستاده و رشته کارها را در دست می داشتند این است آنچه کوشش ها را هدر گردانیده. این است آنچه جنبش آزادیخواهی را در ایران به آن نتیجه بسیار دلگدازی رسانیده. روز پنجشنبه بیست و نهم آذر (همان روزی که در تبریز جنگ بس خونریزی می رفت و در انزلی آن کارها رخ می داد) نکراسف خواست رشت را بی بهره نگذارد. نقشه او این بود که روسیان

۱. ظهیرالدوله در سوم آذر که روز پنجم پیش آمد بوده چگونگی را برای وزارت خارجه نوشته و ما چون آن را می خوانیم در چند جا نادرستی می یابیم از جمله آن که به جای پنجشنبه ۲۹ آذر که روز شلیک است چهارشنبه ۲۸ را آورده است و همچنین روزهای دیگر را به هم آمیخته و این نمونه کاردانی یک فرمانرواست.

ناگهان اداره‌ها و جاهای استوار شهر را فراگیرند و پس از آن به گرفتن و بستن دست یازند و تفنگ و ابزار جنگ هرچه پیدا کردند از چنگ مردم بیرون آورند. پس از نیمروز ناگهان دسته انبوهی از قزاق و سالدات به شهر ریخته و بر سر اداره‌های شهربانی و تلگراف و سرای فرمانروایی که پهلوی هم نهاده آمدند و همه آنها را گرد فرو گرفتند و به جنگ و شلیک پرداختند. در همان هنگام خود نکراسف با دسته‌های دیگری به سبزه میدان آمده آن پیرامون‌ها را فراگرفت. گیلانیان دست به جنگ نگشادند و از شهربانی بیش از چند تیر هوایی انداخته نشد و هرکسی به رهانیدن خود کوشید. در سرای فرمانروایی یک‌دسته سواران تالش به سرکردگی سید اشرف می‌نشستند. اینان اندک جنگی کردند و یک تن قزاق را کشتند و دو تن هم از ایشان کشته گردید. ولی چون خود را تنها دیدند گریخته جان به در بردند. روسیان همچنان شلیک می‌کردند و تا آنجا که ما دانسته‌ایم نه تن را کشته و سی و چهار تن را زخمی ساختند و به شهربانی و تلگرافخانه و سرای فرمانروایی دست یافته استوار نشستند.

آن روز بدین‌سان گذشت. فردا آدینه روسیان هرکه از سربازان و پاسبان دولتی را دیدند تفنگ از دستش گرفتند و اگر یکی ایستادگی نمود سخت زدند. گذشته از اداره شهربانی و سرای فرمانروایی امروز جاهای بلند دیگری را گرفتند و در همه جا سنگر ساختند. نیز به دستاویز جستجوی ابزار جنگ بر سر خانه‌ها رفتند. یک‌دسته قزاق گرد خانه میرزا کریم‌خان را گرفتند و چون کسی به جلوگیری برنخاست به درون رفتند و آنچه تفنگ و فشنگ بود برداشتند و از تاراج و زیان دریغ نگفتند. نیز با خانه‌های کسان او این رفتار را کردند. بازارها همچنان بسته و مردم ایستادگی می‌نمودند. انجمن پیش‌آمد را با تلگراف به تهران گفته چشم به راه دستور می‌داشت. امروز کارگزار نامه‌ای به نام دولت به نکراسف نوشته انگیزه آن کارها را پرسید. ولی نکراسف پاسخی نداد.

شنبه یکم دی روسیان همچنان شهر را در دست می‌داشتند و چون اندکی از روز گذشت حاجی صمد تاجرباشی روس با یک‌دسته قزاق به بازار آمدند و مردم را بیم داده می‌گفتند که اگر تا دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب دکان‌ها را باز نکنید همه را شکسته و تاراج خواهند کرد. بدین‌سان بیم دهان بازارها را می‌گردیدند. این آگهی مایه پریشان‌حالی مردم گردید و همگی بر دارایی خود ترسیدند. با این‌همه بازارها را باز نکردند. امروز ظهیرالدوله با چند تن از سران شهر (از درباریان پیشین) به انجمن آمدند و همه پافشاری می‌نمودند که بازارها باز شود و چاره‌ای در برابر پیش‌آمد جز گردن گزاردن به زور بیگانه نمی‌دیدند، ولی آزادخواهان خرسندی ندادند. به‌ویژه با آگهی که تاجرباشی داده بوده. هنوز در گیلان از پیش‌آمد تهران و از این‌که دولت التیماتوم را پذیرفته و در تبریز خون‌ها ریخته می‌شود آگاهی نیافته بودند و امیدوارانه ایستادگی

می‌کردند. از تهران پاسخی که می‌رسید این بود که دست باز نکنید و نوید می‌دادند که با دست سفارت جلوگیری از دژخویی‌های نکراسف شود.

امروز نیز روسیان بر سر خانه‌ها ریختند و آزادیخواهان را می‌جستند. میرزا حسین خان کسمایی^۱ که از پیشروان آزادی به‌شمار می‌رفت و در آن چندگاه در مسجد آدینه همیشه گفتارها می‌راندی و مردمان را به پافشاری در برابر بیگانه وامی‌داشتی امروز روسیان جستجوی او را کردند و چون نیافتند به خانه‌اش زیان و ویرانی رسانیدند. نیز اسعدالحکماء و سعید دیوان را گرفته و در کونسولخانه نگه‌داشتند. امروز نیز کارگزار نامه به نکراسف نوشت و او سر به پاسخ فرو نیاورد. همو در نامه خود به وزارت خارجه می‌نویسد:

«بنا به اعلان صبحی که داده بودند ریخته بازار که غارت کنند... و هنوز غارت نکرده‌اند گویا تا نیم‌ساعت دیگر دست به شرارت و غارت خواهند زد هیچ جرئت نیست کسی بیرون بیاید... توی کوچه و بازار جز سالدات و قزاق احدی نیست تفنگ و فشنگ قراول‌های تلگرافخانه را هم گرفته خانه هم هرچه داشته گرفتند عابرین هرکسی هست لخت و پریشان می‌کنند چاقو هم هست می‌گیرند اغلب نقاط شهر را الان آمده می‌گیرند و سنگر می‌کنند».

اینها پیش آمده‌های آغاز روز بود. هنگام پسین بار دیگر دسته انبوهی از قزاق و سالدات با سرکردگانی به گرد شهربانی و تلگرافخانه و سرای فرمانروایی آمدند و آن پیرامون‌ها را از مردم تهی ساختند و آنچه توپ و تفنگ و قورخانه دولتی بود همه را از قورخانه و دیگر جاها بیرون آوردند و به هفده گاری بار کرده به کاروانسرای کامرانیه بردند و پس از این بود که شهربانی را رها کرده خودشان نیز رفتند.

روز یکشنبه دوم دی ماه همان کارها در میان می‌بود. امروز نیز کارگزار نامه نوشت و خواست خود به کونسولخانه رفته نکراسف را دیدار کند و به هیچ‌یک پاسخ نشنید. انجمن پیاپی تلگراف به تهران می‌فرستاد ولی نتیجه‌ای نمی‌دید. دولت در تهران از سفارت انگیزه کارهای نکراسف را می‌پرسید و سفارت هر زمان پاسخ نابجای دیگری می‌داد. یک‌بار می‌گفت: همه کارها را فرمانده سپاهیان کرده و کونسول پاسخده نیست. بار دیگر می‌گفت: برای کونسول یکسره دستور از پترسبورغ داده شده.

روز دوشنبه نکراسف آگاهی پایین را به چاپ رسانیده در شهر پراکنده کرد:

«در هشتم دکامبر دسته‌ای که مصمم عداوت و ضدیت با روس‌ها بودند به ملتزمین و مستحفظین قونسولگری سرریز و حمله نمودند از اوضاع پیش آمد این اتفاق و سرریز نمودن

واضح شد که بودن اسلحه و سایر ادوات حربی در نزد اهالی و ذخیره محلی اسلحه و ادوات است و به ملاحظات اعاده امنیت در شهر مباشرین حربی دولت روس در دهم ذی القعدة اسلحه در نزد اهالی و خانه‌ها و نظمیۀ پیدا نموده توقیف و ضبط نمودند و خاطر محسوس قونسولگری امپراطوری آگاه و اعلان می نمایند همه اقدامات از روی لزوم به عمل آمدن مخصوصاً به ملاحظه تولید امنیت و دفع مخاطرات بوده و اکنون که تا یک درجه امنیت بر وفق مقاصد مذکور به عمل آمده دید قونسولگری امپراطوری اهالی را دعوت به رعایت حرفة معمولی خودشان می نماید و به ایشان حمایت خود را از حیث حفظ مال و حرفة و عده داده منتهای احترام را راجع به عقاید مذهبی آنها به عمل آورده و خاطر نشان می گرداند شرافت مساجد و معابد آنها همیشه منظور است.

قونسول دولت امپراطوری روس در تهران در این روزها در این شهر قونسول این نمونه دیگری از دروغ های بیشمارانه سیاسی است. دسته ای از مردم گیلان به این نامه پاسخ نوشته ولی چون نتوانستند آن را در گیلان چاپ کنند به تهران برای روزنامه ها فرستادند. لیکن در این هنگام روزنامه های تهران نیز آزاد نمی بودند و گویا آن چاپ نشد. نیز کارگزاران این نامه هایی که به قونسولگری انگلیس و عثمانی و دولت های دیگر فرستاد پاسخ این نامه ها را داد. همان روز سرای فرمانروایی را که تا توانسته آسیب زده بودند رها کردند و رفتند اندک آرامشی بود.

روز چهارشنبه پنجم دی (پنجم محرم) شادروان سید عبدالوهاب نماینده انجمن در این هنگامی که در تلگرافخانه با تهران به گفتگو می پرداخت یک دسته قزاق به آنجا ریخته و دستگیر کرده و به قونسولخانه بردند و در آنجا بند کردند. نیز یوسف خان دستیار اداره قونسول سلیم خان رئیس اداره امنیه و فتح الله خان سرکلانتر را که با هم از رشت بیرون آمده و به تهران رسیده بودند نکر اسف آگاهی یافته تلفون کرد که هرسه را در رودبار گرفتند و به رشت باز بردند و به قونسولخانه برده با دیگران بند نمودند. نیز شب آن روز مشهدی محمد زرگر را که در خانه اش گرفته و برده و بند کرده بودند. پیایی کسانی را می گرفتند که برخی را رها می کردند برخی را نگه می داشتند.

روز ششم یا هفتم دی ماه آقا سید عبدالوهاب را با نه تن دیگری از دستگیر شدگان در یک دسته قزاق روانه انزلی ساخته و از آنجا با کشتی به باکو بردند. قونسول ایران در باکو در تاریخ هشتم دی ماه نامه پایین را به وزارت خارجه نوشته:

«چنان که تلگرافاً عرض شده دیروز صبح با کشتی روس ده نفر از اشخاص معروضه در انزلی که اسامی ایشان به موجب صورت معروض می شود از انزلی وارد بادکوبه نمودند

تحت الحفظ با یک دسته قزاق که از انزلی همراه بودند به حکومت محله (۲) برده بعد از تحقیقات به حبسخانه فرستاد و چاکر بعد از اطلاع نزد خاکم رفته و علت مسئله و جهت آوردن آنها را از انزلی به بادکوبه خواستار شد جواب داد که در این خصوص به هیچ وجه مطلبی به ما معلوم نیست چون چاکر دیدیم که جواب مساعدی نشد لهذا مراتب را به ژنرال قونسولگری تفلیس را پورت کرده مطلب را اطلاع دادم که اگر ممکن باشد ژنرال قونسولگری با جناب فرمانفرمای قفقاز حل مسئله نمایند و در خصوص فهمیدن علت گرفتاری و استخلاص این اشخاص اقدامات فرمایند فعلاً اشخاص معروض در حبسخانه در تحت نظارت سخت محبوس‌اند و احدی را نزد آنها راه نمی‌دهند و از اهالی رشت و انزلی که در بادکوبه اقامت دارند در این خصوص خیلی هیجان دارند و هر روز در کونسولگری جمع شده در خصوص استخلاص آنها اصرار می‌نمایند و چاکر به یک قسمی آنها را امیدوار کرده و ساکت می‌نماید و از ژنرال قونسولگری تکلیف خواسته منتظر جواب است که به موجب دستورالعمل ژنرال قونسولگری اقدام شود محض استحضار وزارت جلیله امور خارجه عرض و جسارت گردیده. صورت اسامی اشخاصی که قونسول دولت بهیه روسیه از انزلی تحت الحفظ به بادکوبه فرستاده:

حاجی آقا خلیل رئیس بلدیة، یوسف‌خان رئیس نظمیه، آقا سید عبدالوهاب مجتهد، فتح‌الله خان، سلیم خان رئیس امنیه، حاجی اسماعیل، حاجی علی، شیخ علی اکبر واعظ، دو نفر ارمنی».

بدین سان دستگاه آزادی از گیلان برجیده شد. پیداست که پس از این پیش آمد انجمن ایالتی از میان رفته و بازارها نیز خواه و ناخواه باز و همه رنج‌های چند ساله هدر گردید. روسیان چه در انزلی و چه در رشت رشته کارها را به دست گرفتند. اگرچه از تهران آصف الدوله را به فرمانروایی گیلان فرستادند و عمید همایون در انزلی این نام را می‌داشت ولی اینان را هیچ‌گونه توانایی نبود و روسیان بیکبار چیره شده رشته همه کارها را در دست می‌داشتند و برای آن‌که اندازه چیرگی آنان دانسته شود آگهی را که در بیستم دی ماه جنرال گیخ در رشت چاپ و به دیوارها چسبانیده در اینجا می‌آوریم:

«به عموم اهالی رشت و انزلی اخطار می‌شود که در هشتم (بیست و یکم)^۱ شهر حال دکابر در شهر رشت و انزلی برحسب تحریک اشخاص شریر به قشون‌ها حمله ور شده و سرریز نمودند

۱. روسیان تا پیش از شورش بلشویکی در سال شماری تاریخ بولیوسی را به کار می‌بردند که ده و اند روز دیرتر از تاریخ گریگوری می‌بود و این است گاهی ناگزیر می‌شدند هر دو تاریخ را یاد کنند. در اینجا نیز جنرال روسی همان رفتار را نموده. پیش آمد رشت و تبریز و انزلی در بیست یکم دسمبر ۱۹۱۲ بوده که از روی تاریخ بولیوسی هشتم دسامبر شمرده می‌شده و روسیان دسمبر را «دکابر» نامند.

مقصرین به شدیدترین محکمه تفویض خواهند شد من باب عدم تکرار حوادث فوق و برای محافظت اتباع روس از وقایع مذکور و من باب اعاده امنیت من با اردو اترپاد به رشت وارد شدم از برای انجام این منظور مطالب ذیل را مطالبه می‌کنم:

اول. هیچ‌کس از خانه خود با اسلحه خارج نشود. کسی که به این حکم اطاعت نکند فوراً خلع اسلحه خواهد شد و اسلحه ضبط می‌شود و بعد به اندازه ملاحظه حال گناهکار مذکور جریمه خواهد شد یا توقیف و یا محبوس می‌شود و به ضد کسی که امتناع و ضدیت کند استعمال آلات حرب خواهد شد.

دوم. از خانه و پنجره و درب و پشت‌بام و دیوار هرگاه فقط یک تیر هم از روی مقصود بد خالی شود سخت‌ترین اقدامات راجع به آن عمل خواهد آمد. حتی تیرباران شده یا این‌که منهدم خواهد شد.

سیم. در نزد کسانی که ذخیره اسلحه و بمب و سایر قواء محترقه است در موعد هفت روز تحویل اردو رأساً یا به وسیله حکومت گیلان بدهند. امتناع‌کنندگان از این حکم محکوم به حبس در محبس می‌شوند و صاحبان چنین خانه با بودن عدم اطلاع و ندادن اخبار بار دوم جریمه خواهند شد.

چهارم. کسانی که میل دارند با خود اسلحه داشته باشند مراجعت به اترپاد نموده تا بلیط مخصوص معینه را برای این کار دریافت نمایند.

از صمیم قلب میل دارم تا زمانی که اردوی ما در گیلان هستند به ما لازم نشود که از روی منتهی سختی اقدامات کنیم. کلیتاً بسته به قوه عاقله شماها که اهالی رشت و انزلی هستید خواهد بود در صورت اتفاق برعکس کلیه مسئولیت پیش آمدهای بد بسته به شماها و در دست شماست.

۲۰ محرم. جنرال گینگ».

دولت ایران با دست سفیر خود در پترسبورغ رنجیدگی بسیار از نکراسف و کارهای او نمود و کوشید که او را از گیلان بردارند و به بازپرس و داوری کشند ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. آن ده تن را که به باکو فرستادند تا دیری در آنجا نگهداشتند و سپس با دستور پترسبورغ به گیلان بازگردانیدند که با کسان دیگری که پس از بردن ایشان گرفته بودند به داوری کشند و برای ترسانیدن چشم مردم به کیفر رسانند. آنان را چون برگردانیدند حاجی آقا خلیل چون برادر شریعتمدار بود رهایش کردند ولی می‌بایست در گیلان نماند و به اروپا رود. این شریعتمدار یکی از ملایان توانگر رشت و نزد روسیان ارجمند می‌بود و در این هنگام نیکی او به دو تن از گرفتاران رسید، زیرا چنان‌که گفتیم روسیان حاجی آقا خلیل را رها کردند و نکشتند. نیز پس از چند روز آقا



۴۲ - شادروان شاهزاده امان‌اله میرزا

سید عبدالوهاب را به میانجیگری شریعتمدار رها کردند. می‌بایست او نیز در گیلان نماند و به استانبول رود لیکن بازماندگان را به بازپرس و داوری سپارند.

ما داوری روسیان را در تبریز دیده‌ایم ولی در اینجا راه اندک بهتری را پیش گرفتند. در تبریز جز پرسش‌هایی از گرفتار به چیز دیگری نیاز نمی‌دیدند ولی در اینجا گواهانی نیز آماده کردند، گواهانی که سوگند به قرآن خوردند و گواهی دروغ دهند. گناهی که به آنان می‌گرفتند این بود که

روز بیست و نهم آذر در رشت یا در انزلی شلیک به سپاهیان روس کرده‌اند و از رشت و از انزلی کسانی را برای دادن چنان گواهی برانگیختند و اینان چون مسلمان می‌بودند نخست به آیین مسلمانی دستنماز گرفتند و در یک امامزاده سوگند به قرآن خوردند که دروغ نگویند و سپس نیز به نزد داوران بازگشته به‌دلخواه روسیان گواهی دادند. ما از اینان نام‌های برخی را از نوشته‌های وزارت خارجه و از دیگر جاها به‌دست آورده‌ایم و در اینجا یاد می‌کنیم. از رشت: ضیاءالعلماء، حاجی آقا کریموف، میر ابوطالب خان دریاییگی، حاج صمدخان تاجرباشی، نایب رحمان، شاه جان یخ‌فروش. از انزلی: کربلایی مؤمن داداشوف، مشهدی کاظم علیوف، حاج رضا علیوف، حاج علی عباس رمضانوف، ابراهیم معمار. اینان برخی از مردم قفقاز و بستگان روسیان و برخی از مردم خود گیلان می‌بودند. از رشت یکی هم رییس تلگرافخانه گواهی داد.

باری در نتیجه رسیدگی چهار تن را از رشت و دو تن را از انزلی کشتنی ساختند. بدین‌سان: یوسف خان و صالح خان و کاظم خان و شریعتمدار گرگانرودی از رشت، و حاجی علی توپچی و فیروز کرجی‌بان از انزلی. آن چهار تن را روز دوازدهم بهمن (سیزدهم صفر)، در بیرون رشت در زمین ناصریه به دار زدند و پس از آنکه زمانی آویزان ماندند پایین آورده و به درون کیسه‌ای انداخته و در چاله‌ای که کنده بودند به زیر خاک کردند. گزارش را کارگزار به وزارت خارجه چنین می‌نگارد:

«۱۴ صفر ۱۳۳۰. استخراج تلگراف رمز رشت

دیروز یک ساعت قبل از ظهر شریعتمدار گرگانرودی و یوسف خان سرتیپ معاون سابق نظمیه و کاظم خان کمیسر سابق و صالح رسدباشی سابق ژاندارم را به ترتیب ذیل در میدان مشهور به ناصریه به دار کشیدند مشار الیه را با دو عراده از قونسولگری به محل مذکور آورده یک نفر صاحب‌منصب تقصیرنامه آنها را می‌خواند و محمد آقای کسمایی مستشار قونسولگری خطاب به مقصرین ترجمه فارسی می‌نماید ملخص آن این است که به شهادت دوازده نفر که قبل از وقت ادای شهادت قسم یاد کرده‌اند اشخاص مذکور به طرف قشون روس تیر خالی کرده و چهار نفر قزاق کشته‌اند و آقای سید عبدالوهاب را به‌طور یقین و دو نفر دیگر را هم افواهاً دیروز رها کرده‌اند و شنیده شد که دو نفر دیگر را به انزلی برده‌اند که در آنجا مجازات بدهند.

۱۴ صفر. نمره ۶۶. اسحق».

هرچه در این باره گفته شود کم است. در جایی که خود روسیان بر سر اداره‌ها آمده‌اند و نخست آنان به شلیک برخاسته‌اند و از سپاه ایشان بیش از یک قزاق آن‌هم با دست سواران سید اشرف کشته نشده و خود آنان نه تن را به خاک انداخته‌اند بدین‌سان داستان را وارونه

می‌گردانند و کارکنان اداره‌ها را به نام آن‌که بر سر روسیان ریخته‌اند و شلیک کرده‌اند و چهار تن قزاق کشته‌اند گناهکار می‌گیرند و دوازده تن نیز از مسلمانان پس از سوگند به چنان دروغی گواهی داده خون چهار تن بیگناه را به گردن می‌گیرند!

آنچه ما از اینان دانسته‌ایم می‌نگاریم: یوسف خان را نوشتیم که دستیار ادارهٔ شهربانی بوده و چون با دو تن از رشت می‌گریخته از رودبار یا از قزوین بازگردانیدند. پیکره‌ای که ازو در دست است می‌رساند جوان خوشرویی بوده. کاظم خان کلاتری کوی‌کیاب را در رشت می‌داشته و چنین می‌گویند که پس از پیش‌آمد روز بیست و نهم آذر به مدبرالممالک نامی که به نزد نکراسف آمد و رفت می‌داشت پناهِید و او از نکراسف زینهار برایش خراسته و همراه خود به کونسولگری برده در آنجا با دستور نکراسف بند گردید. صالح خان از مجاهدان و او نیز از کارکنان ادارهٔ ژاندارم رشت می‌بود. او را هم می‌گویند پس از پیش‌آمد به میر باقر خان نامی پناهِید و سرگذشت وی همان بود که سرگذشت کاظم خان. از شریعتمدار چیزی نمی‌شناسیم.

محمد آقا کسمایی که نامش برده می‌شود برادر میرزا حسین خان کسمایی بوده. ولی این خود را به روسیان بسته و نویسنده و ترجمان کونسولگری می‌بوده و باز پرس گرفتاران را او انجام می‌داده. زمین ناصریه که کشتنگاه این چهار تن بوده و سپس تن‌های آنان را در بر گرفته چنان‌که می‌گویند کنون در دست بیمارستان رشت است و جایی که خوابگاه آن چهار تن می‌باشد. به میان بنیادهای بیمارستان افتاده است و روی آن را گلکاری کرده‌اند.

اما حاجی علی و فیروز آنان را به انزلی فرستادند و گویا روز سیزدهم بهمن (یک روز دیرتر از کشتن آن چهار تن) بود که در آنجا به دارشان زدند. حاجی علی را چنان‌که گفتیم نخست از شمار کارکنان قورخانهٔ ایران بود و سپس در انزلی دکان صرافی می‌داشته و چون آزادیخواه دلیری بوده روسیان بودنش را نمی‌خواست‌اند و گفتیم که عزیزیگ همان روز نخست دژ رفتاری او را دستگیر کرده و چوب بسیار زد. سپس هم او را به رشت فرستاد که بندش کردند و پایان کارش این بود که بر سر دار رفت. از فیروز آگاهی نمی‌داریم.

دیگر گرفتاران برخی چون هوادارانی می‌داشتند رها گردیدند و چند تنی که واعظزادهٔ استانبولی و امجدالواعظین و میرزا غلامحسین مغازه و ابراهیم پیراهن‌دوز باشند چند ماه همچنان در بند ماندند تا آن‌که آصف‌الدوله به فرمانروایی گیلان آمد و آنان را از کونسولگری گرفته خود از شهر بیرون راند.^۱

یک‌دسته را نیز به خواهش روسیان شهربانی گرفته از شهر بیرون کرد. نیز یک‌دسته که خود

۱. از اینان آقای واعظزاده اکنون در ارومی زندگی می‌کند. امجدالواعظین در تهران است. از آن دیگران آگاهی درستی نمی‌داریم.

گریخته و به تهران و دیگر جاها آمده بودند روسیان از دولت خواستار شدند که پنج سال به گیلان بازنگردند. ما در میان نوشته‌های وزارت خارجه نامه‌ای از سفارت روس دربارهٔ این کسان می‌یابیم که بهتر می‌دانیم آن را در اینجا بیاوریم:

«مراسلهٔ سفارت روسیه، مورخهٔ ۲۲ صفر ۱۳۳۰.

جناب اجل اکرم افخم دوستان استظهاری مکرم محترم. دوستدار با کمال احترام در تکمیل مذاکرات شفاهیه بین خود و جناب مستطاب عالی و برای این‌که دیگر در گیلان شورش و اغتشاش تجدید نشود زحمت‌افزا شده خواهشمند است مقرر فرمایند احکام لازمه صادر گردد. اشخاص مفصلهٔ الاسامی را که اقدامات سابقهٔ آنها واضحاً مدلل می‌دارد که توقف آنها در گیلان لابد باعث اغتشاش دائمی و اختلافات خواهد شد از رشت و انزلی به جاهای دوردست در ایران یا خارج از ایران تبعید نمایند.

از انزلی: رفیع خرازی، غلامعلی خان امین‌الرعا، معتمد‌الوزاره، حسین جان قربانف، حنیف حمال‌باشی، ملا شیخ باقر، ملا آقا، شیخ محمد زیم‌بری، ضرغام‌السلطنه، هامبارسون ملک سرکیسانس.

از رشت: احمدعلی خان برادر میرزا کریم خان، میرزا حسین خان کسمایی، میر احمد امام، افصح‌المتکلمین، محمد کاظم تبریزی، میرزا علی محمد بصیر‌الرعا، میرزا محمدعلی رئیس روزنامهٔ کنکاش، رحیم شیشه‌بر، احمد کلاه‌دوز، دکتر ابوالقاسم، غلامحسین رضایف، میرزا محمدی، میرزا عبدالغفور توکلی، عزت‌الله کمیسر، سید جلال شهرآشوب، مبصر‌الملک، آقا گل تبریزی، میر حاجی آقا تبریزی، یوسف خان عمو، محمدرضا صاحب مطبوعهٔ عروۃ‌الوثقی، حاجی میرزا محمدرضا، نایب‌الصدر، شیخ سعید، آقا بزرگ، حاجی شیخ رضا لاکانی، نویسن

تمام اشخاص مفصله مزبور باید برای مدت ۵ سال از گیلان تبعید شوند، علاوه بر این لازم است که قدغن شود در ظرف مدت مزبور اشخاص ذیل به گیلان نروند:

میرزا کریم خان، سردار محیی، عباس خان برادر مشار‌الیه، عمید‌السلطان، پاشاخان، نواب‌الملک، میرزا محمدعلی رضایف، اسکندر آقا کمیسر، سید یحیی ندامانی ناصر‌الاسلام، عیسی خان منشی سردار منصور، ایوان یگازاریانس، میسان گازاریانس، امام جمعه رشت، سید عبدالوهاب اگر از گیلان رفته باشد والا باید او را تبعید نمود و اشخاصی را که باید تهدید سخت نمود از این قرارند: امام جمعهٔ انزلی، شیخ محمود، آقا شریف، حاجی شیخ حسن حسینی، شیخ محمد لنگرودی.

از قبول این اقدام و اجرای آن احتراماً خواستار است دوستدار را مستحضر فرمایند. در این موقع احترامات فائقه را تجدید می‌نماید.»



۴۳- این پیکره‌ها در سال ۱۲۸۹ در ارومی برداشته شده و از دست راست به چپ: سردار ارومی، احمدلعل‌الملک تقی‌زاده، حاجی میرزا علینقی گنجه‌ای را نشان می‌دهد. در آن سال تقی‌زاده پس از کشته شدن بهبهانی از تهران بیرون رفته و از راه آذربایجان روانه استامبول می‌شد. شادروان حاجی میرزا علینقی آقا هم در ارومی رییس عدلیه شد.

گفتار پانزدهم

کشاکش مجلس و دولت

کنون به تهران باز می‌گردیم و با آن که داستان التیماتوم و کشاکش مجلس و دولت را تا بسته شدن مجلس در بخش سوم تاریخ مشروطه نوشته‌ایم برای پیوستگی سخن دوباره آن داستان را به کوتاهی در اینجا می‌آوریم و در این میان آنچه را که در آنجا ننوشته‌ایم خواهیم نگاشت^۱. چنان که گفته‌ایم چون دولت ایران به التیماتوم نخست روسیان گردن گذاشت دانسته شد یک التیماتوم بس سخت‌تر دیگری در پی می‌باشد و روز چهارشنبه هفتم آذر ۱۲۹۰ (هفتم ذی حجه ۱۳۲۹) آن التیماتوم رسید. دولت روس از کشور آزاد ایران سه چیز را می‌خواست:

(۱) مستر شوستر و مستر لکوفر از کارهای ایران برکنار باشند.

(۲) دولت ایران پس از آن کسی را از بیگانگان برای کارهای خود بی‌آگاهی دو دولت نخواهد.

(۳) در رفت لشکرکشی روسیان را که سپاه به رشت آورده بودند به گردن گیرد.

هم بایستی در چهل و هشت ساعت (از نیمروز چهارشنبه تا نیمروز آدینه) پاسخی که می‌خواستند داده شود وگرنه قزاق و سالدات به سوی قزوین پیش خواستندی آمد.

چون این داستان در بیرون پراکنده گردید مردم چه در تهران و چه در تبریز و رشت و دیگر شهرها بشوریدند و همه به یک آواز خواستار ایستادگی گردیدند. روز پنج‌شنبه همچنان مردم در شور و خروش می‌بودند و نمایندگان مجلس به ویژه آذربایجانیان و دموکراتیان بیکار ننشسته نشست‌ها برپا کردند و گفتارها راندند و همه را برای ایستادن و ترسیدن آماده ساختند.

روز آدینه نهم آذرماه در تهران یک روز بی‌مانندی بود. زیرا می‌بایست تا نیمروز پاسخ التیماتوم داده شود و سرنوشت ایران روشن گردد، می‌بایست پیش از نیمروز مجلس برپا شده دربارهٔ پیش‌آمد رأی دهد. در آغاز امروز مجاهدان با دستور یفرم‌خان علاءالدوله را کشتند. زیرا این مرد خودکامهٔ کهن با کسانانی از دشمنان مشروطه از زورگویی و چیرگی روسیان میدان یافته برآن می‌کوشیدند که با دست روسیان محمدعلی میرزا را که این زمان در استرپاد می‌زیست به

۱. در آنجا در یاد کردن روزها اندک لغزشی هم رو داده.

تهران آورند و نامه‌ای برای این درخواست به سفارت روس نوشته بودند که به دست شهربانی افتاد. یفرم‌خان در این شور و خروش برکنار ایستاده و چون سرپرست شهربانی بود تنها برآن می‌کوشید که شهر را در سامان و آرامش نگهدارد و جلو آشوبکاری یاران محمدعلی میرزا را گیرد و این کار را به شایستگی انجام می‌داد. همان روز مجاهدان به مشیرالسلطنه صدراعظم باغشاه محمدعلی میرزا که از همدستان علاءالدوله بود نیز تیر انداختند و او زخمی گردیده نمرود، ولی برادرزاده‌اش که همراه بود کشته شد. هرچه هست این کارهای ایشان در چنان روزی بسیار بجا افتاد.

یک ساعت پیش از نیمروز مجلس برپا شد. آقای حسن وثوق وزیر خارجه با سه تن دیگر از همکاران خود (آقایان ابوالحسن پیرنیا و حسن اسفندیاری و محمدعلی فروغی) در آنجا بودند. وزیر خارجه به گفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را بازخوانده از مجلس رأی خواست. مجلس دلیرانه آن را نپذیرفت. از کسانی که در این نشست سخن راندند شادروانان شیخ محمد خیابانی و شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ رضا دهخوارقانی بودند. شادروان خیابانی گفتار آرام ولی بس استواری سرود و دلیل‌ها برآن گفتار خود آورد. هشترودی سخنان تند و بسیار دلیرانه راند. دهخوارقانی به دو سه جمله بس استواری بسنده نمود.

مستر شوستر که این نشست تاریخی پارلمان ایران را بسیار پسندیده و ستوده پایان آن را چنین می‌نگارد:

«چند دقیقه پیش از نیمروز از همگی رأی خواستند. یک یا دو تن فرومایه ترسو از مجلس بیرون رفتند و خود را کنار کشیدند. از دیگران نام هرکسی که خوانده شد به پا برخاست و آشکاره رأی خود را گفت و چون خواندن نام‌های نمایندگان به پایان رسید نتیجه آن شد که هریکی از آنان رأی خود را گفته و بی‌آنکه پروای آینده خود و خاندانش را کند اندیشه خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان به دشمن شمالی آن پاسخ را دادند که به یک توده نومید پامال شده می‌شایست. توده‌ای که از آینده بیمناک تاریک خود نترسیده نگهداری آزادی و آبروی خود را بر آن برگزید. همه نمایندگان خواهش‌های روس را برگردانیدند!»

بدین‌سان مجلس شورا دلیری شایسته‌ای از خود نشان داد. هنگامی که در مجلس این رأی داده می‌شد تماشاچیان اشک شادی از دیده می‌ریختند. دولتی که ناصرالملک نایب‌السلطنه و حاجی نجفقلی خان بختیاری وزیران کابینه او باشند برآن بودند که ایران در برابر این زورگویی نیز گردن فرو آورد، و چون مجلس بدین‌سان از در ایستادگی درآمد کشاکش میانه دولت و مجلس پیدا شد. وزیران همان روز کناره‌جویی نمودند (و خودباستی نمایند). ولی ناصرالملک آنان را نگهداشت. شور و خروش مردم روز به روز بیشتر می‌شد. در عراق آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی به کوشش برخاستند و فتوا به پرهیز از کالای روسی داده و آن را با تلگراف به

همه جا رسانیدند، و سپس با همهٔ مجتهدان و ملایان (به جز از سید کاظم یزدی) براین شدند که آهنگ ایران کنند و این کار ایشان به شور و خروش مردم افزود. در تهران چهار دسته دموکرات و اعتدالی و اتحاد و ترقی و دانشکسیون (از آن ارمنیان) که می بودند دست یکی کرده برای ایستادگی در برابر هر پیش آمدی به آمادگی کوشیدند.

این پشتیبانی ها مجلس را استوار نگه می داشت. از آن سوی ناصرالملک و وزیران همچنان پافشاری می نمودند که التیماتوم پذیرفته شود. و چون از مجلس نومید شده بودند می خواستند مجلس را از میان بردارند، بدین سان که نمایندگان اعتدالی را که در نهان هوادار دولت می بودند به کناره جویی وادارند، و چون با رفتن آنان شمارهٔ نمایندگان اعتدالی کمتر از اندازهٔ قانونی گردیدی از آن راه خواست خود را پیش برند. این را با نمایندگان اعتدالی گفتگو کردند ولی آنان از ترس مردم به چنان کاری دلیری ننمودند، از تبریز هم تلگرافی به نام رنجیدگی از آن به دولت رسید و این بود از آن چشم پوشیدند.

بدین سان روزها می گذشت و کشاکش میانهٔ دولت و مجلس پیش می رفت. نخست از هرباره کفهٔ مجلس سنگین تر می نمود. لیکن پس از چند روزی کم کم کفهٔ دولت رو به سنگینی نهاد. زیرا در این هنگام دسته دسته سپاهیان روس با توپخانه و قورخانه از رشت به قزوین می شتافتند و این آگاهی که به تهرانیان می رسید یک آیندهٔ بیمناکی را در پیش چشم خاندان ها پدیدار می ساخت. ایرانیان در جنگ با روس اگر هم به نتیجه ای توانستندی رسید پس از گزندهای بسیار دلگدازی توانستی بود. نیز چون التیماتوم به همداستانی دولت انگلیس آماده شده بود کارکنان ایشان در تهران همه به فرونشاندن جوش و تکان مردم می کوشیدند و پیداست که آن روز گفته های اینان بس کارگر افتادی. و آنگاه حاجی علیقلی خان بختیاری (سردار اسعد) که در همان روزها از اروپا بازگشت، او نیز هوای دولت را داشت و با پیشرفتی که سخن او را میان آزادیخواهان می بود همه به کاستن از تندی ایشان پرداخت و بدین سان همهٔ بختیاریان به سوی دولت رفتند و یفرم خان و مجاهدان او نیز پیروی نمودند. در این میان از نجف نیز مرگ آخوند را آگاهی دادند که هنگامی که با مجتهدان و طلبهٔ آمادهٔ سفر بوده ناگهان درگذشته است. اینها چیزهایی بود که پیایی رو داد و از نیروی ایستادگی مردم تهران کاست. ولی در تبریز و گیلان روز به روز بر نیروی ایستادگی می افزود.

روز بیست و چهارم آذرماه سفارت روس دوباره با دولت به گفتگو پرداخته آگاهی داد که چون سپاه در قزوین گرد آمده اگر تا شش روز دیگر همهٔ خواهش های ما پذیرفته نشود آهنگ تهران خواهند کرد. راستی هم این است روسیان چون التیماتوم دادند این اندازه ایستادگی را از تودهٔ ایران امید نمی داشتند و اکنون بهتر می دانستند که اندکی نرمی نمایند و تا بتوانند رشته را پاره نکنند. چه می دانستند که گرفتن تهران و برانداختن آزادی ایران اگر هم آسان باشد دشواری های دیگری را در پی خواهد داشت و گذشته از ناخرسندی های دولت های اروپایی از

خود کشور جنبش‌های خونریزانه پدید خواهد آمد. این است می‌کوشیدند خواست خود را تنها با زور پیش ببرند و اندکی نرمی نموده به نیرنگ‌هایی هم دست زنند نیز فرصت کار به ناصرالملک و آقای حسن وثوق و همدستان ایشان که هوادار پذیرفتن التیماتوم بودند دهند. آن بود این زمان مهلت شش روزه می‌دادند و در آن میان در خود تهران به کارهایی برخاسته و چون در آن میان نان در تهران کمیاب شده و به کم‌چیزان سخت می‌گذشت کارکنان سفارت پول و نان به ایشان می‌بخشیدند و بدین‌سان مهربانی و دلسوزی از خود نشان می‌دادند.

این بازگشت روسیان دولت را واداشت که روز بیست و هشتم آذر دوباره با مجلس پیش‌آمد را به گفتگو گزارد و وزیر خارجه به مجلس آمده باز زمینه را به میان آورد و از مجلس درخواست که درباره پذیرفتن التیماتوم با دولت همداستانی نمایند و کمیسیون برای گفتگو با روسیان و پایان دادن به کشاکش از میان خود برگزینند. نیز پیشنهاد کرد که چون از روی قانون کابینه از کار افتاده وزیران دیگری برگزیده شوند. اگرچه این‌بار چندان تندی و گرمی از نمایندگان دیده نشد و نمایندگان اعتدالی هواخواهی دولت نمودند، با این همه بیست و یک تن نمایندگان دموکرات و کسانی از نمایندگان آذربایجان و دیگران که با همه دموکرات نبودن در این هنگام به ایشان پیوسته بودند همچنان ایستادگی نشان دادند. برگزیدن کابینه دیگری را دموکراتیان پذیرفتند ولی از گفتگو نتیجه به دست نیامد و خود ایشان چنین می‌گویند که ناصرالملک کارشکنی کرد.

روز بیست و هشتم ناگهان یفرم‌خان و مجاهدان در میدان سیاست پدیدار شدند و چون آخرین روز مهلت و زمان بس تنگ می‌بود به التیماتوم چهارساعته نمایندگان را ناگزیر ساختند که با دولت همداستان شوند و در نتیجه این فشار ایشان و تنگی زمان بود که همان روز مجلس در نشست نهانی با سی و نه رأی در برابر نوزده رأی این را پذیرفت که کمیته‌ای از پنج تن برگزیند و رشته را به او سپارد که به همدستی دولت با روسیان به کنار آید. این رأی داده شد ولی کمیته برگزیده نگردید زیرا از دموکراتیان هیچ‌کس بودن در آن کمیته را نپذیرفت.

شب بیست و نهم چنان‌که نوشته‌ایم روسیان در تبریز به کار برخاستند و فردای آن جنگ‌های خونین در آن شهر پیش رفت. نیز در رشت و انزلی روسیان خون‌ها ریختند. چون این خبرها به تهران رسید بیشتر آزادیخواهان بیکبار سست شدند و به جای آن که ایستادگی را از سرگیرند و به یاری برادران خود برخیزند از در سست‌نهادی درآمدند و ناشایستی از خود نمودند و همان روز هنگام پسین دوباره مجلس برپا گردید و در نشستی که تا نیم‌شب کشید آن پنج تن را برگزید (یکی از ایشان سردار اسعد و دیگری شیخ ابراهیم زنجانی بوده) و اینان همان شبانه گرد هم آمده و به پذیرفتن التیماتوم روس رأی دادند و شبانه کار خود را به سفارتخانه آگاهی دادند.

بدین‌سان روسیان سخن خود را پیش بردند و پنداشته می‌شد داستان به پایان رسید و کشاکش فرونشست. ولی دولت چون چیره شده بود و این زمان در نتیجه گرفتاری تبریز و گیلان مجلس را بی‌پشت و پناه می‌دید از در کینه‌جویی درآمد، و روز دوم دی ماه (دوم محرم ۱۳۳۰)

نشستی در دربار برپا گردید و وزیران و بسیاری از نمایندگان مجلس (نمایندگان اعتدالی) و دیگران در آنجا بودند. نخست آقای حسن وثوق وزیر خارجه گفتار درازی از حال کشور و ایستادگی مجلس رانده نکوهش بسیار کرد و پس از آن یادداشتی را که از پیش نوشته و با دستینه همه وزیران آماده کرده بودند به ناصرالملک دادند. در این یادداشت نیز نکوهش‌های فراوان از دسته دموکرات و نمایندگان مجلس که در برابر التیماتوم روس ایستادگی نموده بودند می‌رفت و در پایان درخواست بستن مجلس از نایب‌السلطنه می‌شد. ناصرالملک درخواست آنان را پذیرفته فرمان بستن مجلس را داد و به کار بستن آن فرمان را به یفرم‌خان واگذاشت که او نیز همان هنگام پسین یک دسته از زیردستان خود را فرستاده نمایندگان را از بهارستان بیرون راند و در آنجا نگهبانان گماشت که کسی را راه ندهند. روسیان به هنگامی که در تبریز با دست سالدات و قزاق مجاهدان و آزادیخواهان را سرگرم جنگ ساخته بودند در تهران با دست ناصرالملک و وثوق‌الدوله ریشه آزادی را می‌کندند. چنان که گفته‌ایم از پارسال سر وزیر حاجی نجفقلی‌خان بود و دیگر وزیران که چندبار رفتند و آمدند و جابه‌جا شدند این زمان بدین‌سان می‌بودند: حسن وثوق وزیر خارجه. غلامحسین بختیاری (سردار محتشم) وزیر جنگ، احمد قوام وزیر داخله، ابراهیم حکیمی وزیر مالیه، ابوالحسن پیرنیا وزیر پست و تلگراف، محمدعلی فروغی وزیر عدلیه. وزیری داخله را خود حاجی نجفقلی‌خان می‌داشت. بدین‌سان مجلس دوم بسته گردید و بهتر گوئیم دستگاه مشروطه برچیده شد. باید دانست التیماتوم روس و بسته شدن مجلس و پیش‌آمدهای دیگری که با آن توأم بود یکی از نشاندارترین داستان‌هاست و به گفته اروپا «سنگ سرپیچی» در تاریخ ایران پدید می‌آورد. زیرا چنان که خواهیم دید نتیجه‌های بسیاری آن را در پی بود و پیشرفت تند توده ایران را که از هفت سال باز آغاز شده بود بیکبار ایستانیده آن را به سوی بازپس‌گردانید. اگرچه مجلس یکم نیز سرگذشت خونین داشت و محمدعلی میرزا آن را با توپ بست و کسانی از نمایندگان و سران آزادی را به خون غلطانید ولی آن سرگذشت را با این جدایی بسیار است. آن پیش‌آمد به این تیرگی و تاریکی نبود بلکه اگر راستی را بخواهیم آن چیرگی محمدعلی میرزا به سود آزادی در آمد. زیرا چون جنبش مشروطه‌خواهی در ایران در آغاز خود به آسانی پیش رفت و پای آزمایش به میان نیامد راهبران نخستین آن جز مردان سختی ندیده و تن‌آسانی نبودند و بسیاری از رویه‌کاران و دغلكاران به آنان آمیخته بودند و محمدعلی میرزا چون مجلس یکم را به هم زد می‌باید گفت آن مشروطه‌خواهان کم‌ارج را پراکنده گردانید و نتیجه آن شد که در سایه شورش که برخاست و جنگ‌هایی که رو داد دسته‌های انبوهی مردان پا بر جای کارآمد پیدا شدند که با جانفشانی‌های مردانه خود مشروطه را دوباره بنیاد نهادند و برای نگهداری آن آماده ایستادند. ولی در این پیش‌آمد روسیان آن مشروطه‌خواهان کارآمد و جانفشان را از هم پراکندند و به جای ایشان یک دسته مردان سست‌نهاد و خودخواه را به کار گماردند که همه به زیان ایران و به سود بیگانگان بودند. یک کلمه بگوئیم روسیان یک تیشه کاری به ریشه

آزادی ایران فرود آوردند و زمینه برای سه بخش کردن این کشور که پیمان‌نامه ۱۹۰۷ را با انگلیسیان از بهر آن بسته بودند آماده ساختند. اگر بخواهیم مانندی برای این داستان در تاریخ نزدیک ایران پیدا کنیم باید شکست عباس میرزا را از روسیان و پیمان‌نامه ترکمانچایی را یاد نماییم. زیرا در آن شکست گذشته از آن که دولت ایران کوچک و ناتوان گردید و در میان دولت‌ها از جایگاه خود افتاد در درون کشور هم در میان توده نومییدی سختی پدید آمد و اندیشه‌ها بسیار کوتاه و پست گردید. بدان‌سان که آب چون جلوش بسته گردید و از رفتن ایستاد بدبو و تباه گردد، یک توده نیز چون خود را زبون یافت و راه امیدش بسته گردید ناگزیر اندیشه‌ها پست گردد و تباهی‌های بسیار در میان مردم پیدا شود. پس از شکست‌های پیایی عباس میرزا در برابر روسیان و بسته شدن پیمان‌نامه ترکمانچایی که شکست ناصرالدین شاه در برابر انگلیسیان و رها کردن هرات نیز پشت سر آن آمد و بیکباره راه امید به روی مردم ایران بسته گردید و گرد زبونی به روی توده نشست و بدتر از همه حال کارکنان دولتی بود که از آن پس کمتر یکی در پس سود خود نبود و پروای کار و سود کشور می‌نمودی و اگر کسی را خواستی نیک باشد و پروای توده و کشور نماید و از در جانفشانی درآید با دشواری‌های بسیار روبرو گردیدی و این بود که در آن یک دوره که از آخر زمان فتحعلیشاه تا آغاز مشروطه کشیده، ایران یک دوره نومییدی سختی را گذرانیده و نتیجه آن پرورده شدن یک دسته از مردان درباری و کارکنان دولتی شده بود که همگی آنان را می‌شناسیم و از کارهای ننگینشان آگاهیم. جنبش آزادیخواهی آن دوره را به پایان رسانید و راه پیشرفت و امیدی به روی توده باز گردانید و این است در آن چند سال گذشته از همه چیز اندیشه‌ها تکان خورد و ایرانیان گرد زبونی و درماندگی از خود دور افشاندند و آن کارکنان درباری آن چنانی دست‌هاشان از کار کوتاه گردید، و اگر کسانی در سایه دورویی و دغلکاری خود را به میان این جنبش انداختند ناگزیر شدند اگرچه در بیرون و برای پرده کشیدن به چشم‌های مردم باشد به سود ایران کوشند و دلسوزی از خود نمایند.

ولی چون روسیان این مشت را نواختند و جوش و تکان هفت ساله توده را از میان بردند دوباره رشته کارها به دست سر رشته‌داران کهن که به سود بیگانگان بیشتر می‌بودند تا به سود ایران افتاد و خواهیم دید که اینان چه نیکو بندگی‌ها به دو دولت نمودند و چه آتشی در کشور در سایه ناشایستی آنان افروخته گردید. از آن سوی دوباره نومییدی بس سختی به توده چیرگی یافت و بار دیگر اندیشه‌ها به کوتاهی گراییده خوی‌ها به پستی رو آورد، و در نتیجه اینها بود که از مردان نیکو و غمخوار اگر هم کسانی بازمانده بودند خود را به کنار کشیدند و این زمان یک دسته دیگری، دسته سود جو و ناشایستی به جای ایشان می‌آمدند و چون هنوز نام مشروطه (نام دروغی آن) در میان می‌بود به دستاویز روزنامه‌نویسی و آزادیخواهی و دسته‌بندی به میدان‌داری پرداختند و اینان در اندک زمانی در تهران بسیار فراوان شدند و چنان جا گرفتند و شیوه سودجویی و دغلکاری خود را رواج دادند که چون پس از چند سالی جنگ جهانیگیر اروپا پیش

آمد و فشار روسیان در ایران کمتر گردید و سپس نیز بیکبار آنان از ایران پاکشیدند و دوباره دستگاه آزادی درچیده شد این گروه و دغلکاری‌های اینان همچنان بازماند و کسی نتوانست آنها را کنار گرداند و ما این را خواهیم دید که یکی از بیمناک‌ترین زمان‌های ایران آن ده سالی است که کشور پس از التیماتوم روس (تاسی و سه سال پیش از این) گذرانید و در آن ده سال در تهران رشته کارها در دست یک مشت دغل و سودجو بود و در حالی که سراسر کشور به آتش آشوب و ناایمنی می‌سوخت و اینان در تهران در راه سودهای بس کوچک خود کشاکش و هیاهو را از اندازه می‌گذرانیدند و در همان دوره است که روزنامه‌های تهران ننگین‌ترین رویه را به خود گرفته است. اینها همه نتیجه شوم التیماتوم روس بوده و ما اینها را در جای خود روشن خواهیم گردانید.

ما درخواست روسیان را از التیماتوم و سختگیری باز نموده‌ایم. یک کلمه باید گفت روسیان چون بخشی از ایران را در زمان فتحعلیشاه برده و به بازمانده آن نیز چشم دوخته بودند از این رو همیشه این کشور را ناتوان و درمانده می‌خواستند و باز شدن چشم مردم و و تکان توده را به خود هموار نمی‌کردند. این است پیش‌آمد مشروطه را به زیان خود دانستند و از گام نخست از در دشمنی و کارشکنی درآمدند. به‌ویژه پس از آن‌که دسته مجاهدان پیدا شدند و آن جانبازی‌ها را از خود نمودند و روسیان دانستند که چه سنگ بزرگی در راه پیشرفت سیاست آنان در ایران و آسیا پدید می‌آید. این است پس از افتادن محمدعلی میرزا که دسته‌ای به نام دموکرات در تهران و تبریز پیدا شد روسیان از آن خوشنود گردیده بر این شدند که با دست کارکنان خود آن دسته را در راه نابودی مجاهدان به کار برند و این بود دشمنی‌ها میان آنان با مجاهدان انداختند. لیکن سپس دیدند دسته دموکرات با همه آلودگی بیشتر سردستانشان خود سنگ دیگری در راه سیاست ایشان خواهند شد و از کوشش‌های اینان در راه پیشرفت کارهای ایران سخت رنجیدند. به‌ویژه پس از آن‌که مستر شوستر و دیگر آمریکاییان به تهران آمدند و نمایندگان دموکرات در مجلس هواداری بی‌اندازه از ایشان نمودند و آنان را به هرگونه کوشش و کار دلیر گردانیدند.

اینها چیزهایی بود که همچون خار به چشم کارکنان سیاسی روس می‌خلید. این بود شکیبایی ننموده و چون پیش‌آمدهای اروپا و پیوستگی نوینی که پس از بستن پیمان ۱۹۰۷ با انگلیس پیدا کرده بودند فرصت به دست ایشان می‌داد برای ناتمام گزاردن کارهای آزادیخواهان، در تابستان ۱۲۹۰ محمدعلی میرزا را دوباره به ایران آوردند و آن آشوب‌ها را در چند گوشه کشور پدید گردانیدند ولی چون نیروی آزادیخواهان همه آن آشوب‌ها را فرونشاند این زمان خودشان یکسره به کار برخاستند و کارهای مستر شوستر را بهانه گرفته یکی پس از دیگری دو التیماتوم دادند و لشکر تا قزوین پیش آوردند. در همه این کارها دولت انگلیس (نه توده آن) همدستان و همدست روسیان می‌بود و این بود خاموش ایستاده و میانجیگری نیز دریغ گفت. این خواست روسیان بود.

اما دولت ایران، پیداست که در آن روز با پاشیدگی‌های بسیاری که در کشور بود دولت به



۴۴ - یکدسته از روسیان در باغ شمال

جنگ باروسیان یارا نداشت و اگر کار به جنگ می کشیدی بی گمان شهرها و آبادی های ایران گزند بسیار می دیدی و اگر هم در انجام کوشش ایرانیان فیروز درآمدندی چنان که گفته ایم آن فیروزی بسیار گران به سر آمدی. از این رو دولت از انجامیدن کار به جنگ بسیار می پرهیخت. چیزی که هست در چنان پیش آمدهایی روا نتوان شمرد که یک توده بی هیچ گونه کوشش و جانبازی گردن به زورگویی بیگانه گزارد، پس غیرت و مردانگی برای چه روزی است؟! و آن گاه زورگویی که پایان ندارد و یک توده که بی هیچ ایستادگی گردن به زورگویی همسایه گزاشت باید نابودی خود را در پیش چشم دارد. در چنان هنگامی شایسته خردمندی این است که دلیری و ایستادگی را با

دوراندیشی و خودداری توأم گردانند. بدین سان که برای جنگ و جانبازی آماده گردند تا دشمن بیکبار چیره نباشد و در زورگویی اندازه نگه دارد. از آن سو نیز در آشتی را بیکبار بسته نگردانند تا بتوانند هنگامی که دشمن نرم گردید با او به کنار آیند. چه بسا نیاز افتد که یک یا دو جنگ بسیار دلبرانه‌ای کنند و پس از آن روی نرمی و آشتی نمایند. ناصرالملک و وزیران او نیز می‌بایست از این راه پیش آیند و از گام نخست زبونی و درماندگی ننمایند. آنان می‌بایست با سران آزادی و با نمایندگان پاکدلانه همدست و همراز باشند و در برابر زورگویی روس یک رده ایستند و تا می‌توانستند دلیری و ایستادگی نشان دهند تا بتوانند به یک آشتی آبرومندی دست یابند. ولی ما می‌بینیم آنان این کار را نکرده و از در دلسوزی و همدستی نیامده‌اند بلکه از گام نخست روی دشمنی نشان داده‌اند و ایستادگی غیرتمندانه و بسیار به جای دموکراتیان و دیگران را نپسندیده و آن را کینه‌ای در دل‌های خود ساخته‌اند. بهترین دلیل این دشمنی و کینه‌توزی آنان بستن مجلس می‌باشد که هیچ نیازی به آن نداشتند. از آن سوی یادداشتی که وزیران به ناصرالملک نوشته و بستن مجلس را ازو خواسته‌اند از سراسر آن دشمنی پدیدار است و ما گفته‌هایی را در آن می‌بینیم که هم دروغ و هم بسیار زیان‌آور بوده است. زیرا چنان که گفته‌ایم، در جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که میان روس با مجاهدان در تبریز و رشت و انزلی رو داد روسیان می‌کوشیدند که بگویند مجاهدان پیش‌دستی کرده‌اند و این دعوی دروغ را دستاویز بردن آذربایجان و گیلان سازند و گفته‌ایم که ثقة‌الاسلام و امان‌الله میرزا بیش از همه بر سر این سخن جان خود را باختند و ما می‌بینیم وزیران در نوشته خود از راه دیگری آن دروغ را پیش کشیده‌اند و بی‌باک و بی‌پروا عنوان به دست روسیان داده‌اند. زیرا در آن نوشته پس از نکوهش‌هایی که از ایستادگی‌های نمایندگان مجلس (نمایندگان دموکرات) در برابر التیماتوم روس می‌نمایند و آن را یک دشمنی با دولت نشان می‌دهند رو به ناصرالملک چنین می‌گویند: «والاحضرت از آنچه گفتیم خواهند دید که پیش‌آمدهای تبریز و رشت گزندهایی است که دشمنی‌ها و نافرمانی‌ها با دولت آن را پدید آورده و تلگراف‌ها و انگیزش‌ها که از پایتخت شده مایه آن شده». ما می‌پرسیم آیا این سخن درست است؟! اگر راستی را بخواهیم آن ایستادگی‌های تبریز بود که به تهران دل می‌داد، نه آن که نمایندگان تهران تبریز و رشت را به ایستادگی انگیزند. از آن سوی آیا جنگ تبریز و خونریزی رشت نتیجه تلگراف‌های پایتخت بوده؟! در تبریز آن هنگامی که روسیان سراسر اداره‌ها را گرفتند و برکوچه‌ها و گذرها ریخته به آهنگ بازگرفتن ابزار جنگ از مجاهدان دست اندرکار شدند آیا مجاهدان جز جنگ و مردانگی چه توانستندی کرد؟! یک دسته مردان جانباز و غیرتمند در برابر چیرگی و زورگویی بیگانه جز کشتن و کشته شدن چه چاره دیگری توانستندی داشت؟! آیا آن کار بد بوده؟! و آن گاه آیا آن را تلگراف‌های تهران پدید آورده بود؟! آیا وزیران چشم می‌داشتند که تبریزیان و رشتیان پس از آن که هفت سال لاف جانبازی در راه کشور زده بودند در برابر زورگویی‌های روس بی‌هیچ‌گونه تکان و آوازی گردن فرومی‌آوردندی و برای نگهداری خود یا به

نام غیرت و مردانگی به هیچ کوششی بر نمی‌خاستندی؟! آیا این شایسته بود که وزیران به نام کینه‌جویی از یک مشت دموکرات از سود کشور چشم پوشند؟!

اینها ایرادهایی است که ما به ناصرالملک و همدستان او می‌گیریم و همیشه در تاریخ باز خواهد ماند. این کار آقای ناصرالملک و وزیران او که به خیره مجلس را بستند آن داستان را به یاد ما می‌آورد که چند ماه پیش هنگامی که روسیان تازه از ایران رنجیدگی می‌نمودند مسیو نراتوف جانشین وزیر خارجه روس با مستر اوبرون نماینده سیاسی انگلیس در پترسبورگ درباره کارهای ایران گفتگو کرده و از نیرومندی مجلس شورای ایران و بیداری آن در کارهای سیاسی رنجیدگی نموده می‌گفت: «باید مجلس انجمنی باشد که به کار قانونگزاری پردازد (از سیاست برکنار باشد)»، نیز می‌گفت: «باید مجلس سنا باز نموده اختیار نایب‌السلطنه را بیشتر گردانید». در روزهایی که هنوز مجلس ایستادگی می‌نمود وزیر مختار روس در یکی از تلگراف‌های خود به پترسبورگ چنین می‌گوید:

«اگر دولت ایران با پذیرفتن همه التیماتوم خرسندی ما را فراهم آورد باز ما باید از پیشرفت سپاهیان خود سود جسته بهره‌مندی‌های خود را در ایران در زمان‌های آینده به یک رویه ایمنی بخشی آوریم. مجلس و این‌گونه فرمانروایی (مشروطه) پس از آن که وام گرفتن از ما را که گفتگوهای دیپلماسی درباره آن به پایان رسیده بود نپذیرفت دیگر جای امیدی باز نمی‌گزارد... باید بیرون کردن شوستر توام باشد با دیگر شدن فرمانروایی (حکومت)... پس از این پیش‌آمد باید در ایران یک فرمانروایی باشد که با دولت روس دوست، و با انجام گرفتن همه گفتگوها به سود آن دولت همدستان باشد»^۱.

این تلگراف آشکاره می‌رساند که روسیان گذشته از آنچه که در بیرون و به نام التیماتوم از کشور آزاد ایران می‌خواسته‌اند در نهان نیز درخواست‌هایی می‌داشته‌اند، و ما چون این تلگراف را با بستن مجلس و پیش‌آمدهای دیگری پس از آن می‌سنجیم ناگزیر می‌شویم باور کنیم که میانه سر رشته‌داران آن روزی با روسیان سازش‌هایی بوده و آنان به همه خواهش‌های همسایه نیرومند گردن نهاده بوده‌اند.

در این باره راستی آن است که ناصرالملک و مانندگان ایشان که پدرانشان و خودشان در دربار خودکامه قاجاری پرورش یافته بودند چون همواره توده را زیر دست خود دیده و همواره فرمان رانده بودند این بر خود هموار نمی‌ساختند که از همان توده زیر دست مردانی سر برافرازند و با آنان از در همسری درآیند و در کار کشورداری و فرمانروایی از اندیشه‌های خود سخنی گویند. اینان آن نبودند که به نیرومندی کشور و سرفرازی توده و این‌گونه چیزها ارج بگذارند و در راه رسیدن به آن از آرزوها و خوشی‌های خود چشم پوشند و برادرانه با توده همدستی نمایند، و اگر بسیاری از ایشان به اروپا رفته و درس خوانده و یا با اروپاییان آمیزش داشته و آگاهی اندوخته

بودند از این آگاهی خود به جای آن که معنی درست کشور و کشورداری را بشناسند و به معنی توده و اندازه نیروی آن پی برده این بدانند که باید در ایران نیز توده را به تکان آورد و به سوی پیشرفت راه انداخت از دیدن شکوه و نیروی اروپاییان خود را باخته و از سنجش پریشانی و ناتوانی ایران با توانایی و بسامانی دولت‌های اروپایی بیکبار دچار نومیدی گردیده و چنین دانسته بودند که ایران را از رفتن به زیر یوغ همسایگان گریزی نیست، و این پندار زهرناک را در دل‌های آلوده خود پرورش داده و دشمن بدخواه کشور خویش گردیده بودند. در این باره ناصرالملک از همه پیش بوده، چندان که گاهی از باز نمودن پندار بیهوده خویش خودداری نمی‌نموده و هنوز زنده‌اند کسانی که آن را از زبان وی شنیده‌اند. درباره بدخواهی او با مشروطه ایران نوشته‌ای از خودش در دست می‌باشد. بدین‌سان که چون در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) شادروانان بهبهانی و طباطبایی در راه گرفتن مشروطه می‌کوشیده‌اند و هنوز نتیجه به دست نیامده بوده این مرد نامه بس درازی به شادروان طباطبایی نوشته که هم‌اکنون در دست می‌باشد^۱، و در آن ایرانیان را شایسته داشتن مشروطه و مجلس و آزادی نشانخته آن را زود می‌شمارد و همه می‌کوشد که طباطبایی و دیگران را از راهی که می‌پیموند بازگرداند و دستاویزی که می‌دارد این است که در ایران مردان دانشمند آگاه از درخواست‌های زمانه (همچون خود او!) نیست و تا نباشند مجلس شورا و آزادی سودی نخواهد داشت و این بهانه‌ای است که همیشه و در همه جا هواداران ستمگری و خودکامگی داشته‌اند.

این درون و راز آن کسان است، و این که با این بدخواهی به میان مشروطه درآمده بودند از راه سودجویی و رویه کاری می‌بود و بسیاری از آنان آهنگ کارشکنی و دشمنی نیز در دل‌های خود می‌داشتند و ما می‌بینیم که چون جای خود را استوار کرده و رشته کارها را به دست گرفته‌اند بدین‌سان دشمنی نیز نموده‌اند. از بزرگترین لغزش مشروطه‌خواهان بوده که اینان را به میان خود راه داده‌اند و این جز نتیجه ساده‌دلی ایشان نبوده.

اینها چیزهایی است که بوده و در آن هنگام مردم نفهمیده‌اند، ولی ما در جستجوهای تاریخی خود به آنها برمی‌خوریم و ناگزیریم برای روشنی سخن آنها را باز نماییم. چیزی که هست درباره کابینه باید گفت همه وزیران دست در کار نداشته‌اند و آنچه ما شنیده‌ایم و باور می‌نماییم این است که وزیری که یکسر با سفارتخانه روس گفتگو می‌کرده و تنها سخن او در پیش ناصرالملک پیشرفت داشته آقای وثوق وزیر خارجه بوده و دیگران بی‌چون و چرا پیروی او می‌نموده‌اند. هم درباره سردار اسعد و یفرم خان و آزادیخواهان که هواداری از پذیرفتن التیماتوم نمودند گذشته از آن که اینان نتیجه ایستادگی را جنگ و نتیجه جنگ را بد می‌دیدند (چنان که در بخش اول این را

آورده‌ایم) می‌باید گفت در آغاز کار فریب نویده‌های دو دولت را خوردند و چنین دانستند اگر ایران گردن به التیماتوم گزارد روسیان سپاه خود را از قزوین بازگردانند و بار دیگر ایران را به آزادی خود گزارند، و ناصرالملک که مجلس را بست به این عنوان بود که به زودی نمایندگان برگزیده شوند و مجلس دیگری بازگردد. ولی سپس که پی به آهنگ دشمن بردند این هنگام فرصت را از دست داده بودند. دربارهٔ بختیاریان سخن دیگری نیز هست و ما خواهیم دید که آنان از این سپس بسیار آلوده و بدنام گردیدند.

به سخن خود باز می‌گردیم: چنان که گفتیم روز دوم دی ماه (دوم محرم ۱۳۳۰) هنگام پسین به فرمان ناصرالملک یفرم‌خان در مجلس را بست و نگهبانان به آنجا برگماشت که کسی را راه ندهند، و در شهر «حکومت نظامی» با دست یفرم‌خان برپا گردید. نیز همان روز «مجمع ادب» را که کانون دموکرات‌ها بود بستند و آنان را از هم پراکندند. همچنین دیگر کانون‌ها را بستند و از گرد آمدن مردم جلو گرفتند. روزنامهٔ ایران نو را که زبان دستهٔ دموکرات بود چند روز پیش بسته و روزنامهٔ ایران نوین که به جای آن چاپ می‌یافت از این هم جلو گرفته بودند و سپس که راهبر ایران نو آغاز شده و روز سی‌ام آذر (یا روز یکم دی) آگاهی‌هایی که از جنگ روسیان در تبریز و از بیدادگری‌های آنان رسیده بود در شمارهٔ خود نوشته و پراکنده کرده بود همان روز نسخه‌های آن را هرکجا یافتند باز گرفتند و اکنون که بدین سان دست و پای دموکراتیان را می‌بستند بیکبار روزنامه را از میان بردند و از چاپخانه‌ها نوشته گرفتند که هیچ روزنامه‌ای از آنان را به چاپ نرسانند.

بدین سان کابینهٔ حاجی نجفقلی خان چیره گردیده و کارهای خود را پیش می‌برد. در این هنگام یکی از خواست‌های دولت بود که پیش‌آمدهای تبریز مایهٔ شورش تهران و دیگر جاها نگردد و جلوگیری از پراکنده شدن هرگونه آگاهی می‌کرد.

فردا سوم دی ماه دموکراتیان و همدستان ایشان آخرین ایستادگی خود را نشان دادند. بدین سان که با آن که از بسته شدن مجلس آگاه بودند بگاه آهنگ بهارستان نمودند و چنین می‌خواستند که اگر توانند به درون روند و مجلس را برپا کنند ولی در را بسته دیدند و راهی نیافتند و با هم نهادند که در خانهٔ مصطفی خان نوایی (نیرالسلطان) که از نمایندگان مجلس و از شمار دموکرات‌ها می‌بود گرد آیند و در آنجا مجلس را برپا کنند ولی چون بیش از پنجاه و اند تن از نمایندگان گرد نیامدند و با این اندازه مجلس برپا نمی‌شد چنان خواستند که جوش و خروشی در شهر پدید آورند این است از آنجا بیرون آمده رو به سوی بازار آوردند. انبوهی از دموکراتیان می‌بودند و چون به بازار سمساران رسیدند بر آن شدند در آنجا گفتارهایی رانند. مردم بس انبوهی گرد آمده و بازارها را چه از این سو و چه از آن سو پر کرده بودند. در اینجا نیز از نمایندگان آقایان شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ محمد خیابانی یکی پس از دیگری به گفتار برخاستند. نیز آقای سلطان احمد راد (معمدالمالک) و آقای مصطفی کاظمی که از دستهٔ دموکرات

می‌بودند (آقای راد از نویسندگان *ایران نو* نیز به شمار می‌رفت) گفتارها را نداشتند. مردم از بستن مجلس و دیگر کارهای کابینه خشمناک می‌بودند و جوش و جنب به‌سزایی نشان می‌دادند و بسیاری از آزادیخواهان تپانچه و ابزار جنگ با خود می‌داشتند. ولی در این هنگام یفرم خان با سواران خود به بازار آمده و از هرسوگرد ایشان را فرو گرفته بود. اگرچه از گفتار و سخنرانی جلوگیری نمی‌کرد ولی پیدا بود که اگر از این اندازه بگذرانند کار به خونریزی خواهد کشید. یفرم اگرچه به سوی دولت رفته و این زمان آن یفرم خان سردهشته شورش و آزادیخواهی نبود ولی شایستگی و کاردانی خود را از دست نداده و این کارهای خود را به شایستگی بسیار انجام می‌داد و در چنان هنگامی که سراسر شهر شوریده و دسته‌های گوناگونی به تکان آمده و دسته‌های گوناگون در انگیزش مردم به کار می‌رفت این مرد کاردان آن را ایمن نگه می‌داشت و به هیچ آشوبی ره نمی‌داد. این درخور افسوس بود که این کارها با دست یفرم خان انجام گیرد و مجلسی که در سایهٔ جانبازی‌های دلیرانه او و همراهان آزادیخواهش گشاده شده بود با دست او بسته گردد. چیزی که هست این زمان کار از کار گذشته و این چیزها که انجام گرفتنی بود چه بهتر که با دست یفرم خان انجام می‌گرفت. زیرا وزیران پس از آن که آن سازش را کرده بودند اگر شورش هم از آزادیخواهان پدید آمدی و آشوبی در تهران برخاستی چه بسا از قزوین سالدات و قزاق به تهران خواسته شدی و شورش و آشوب با دست آنان فرو خوابیدی و این ننگ دیگری بودی. یفرم خان با همهٔ این کارهایی که می‌کرد رشتهٔ نیک نهادی را از دست نمی‌هشت و مهربانی دریغ نمی‌گفت و ما خواهیم دید که سپس پی به فریب خوردن خود برده و سخت پشیمان و دلتنگ می‌شود.

چنان که مستر شوستر نوشته وزیران در این هنگام به خود می‌ترسیده‌اند و کسانی از آنان تفنگچی به گرد خانهٔ خود گمارده بودند. نیز دو هزار سوار بختیاری که این زمان در تهران بودند دسته دسته در خیابان‌ها می‌گردیده‌اند. همهٔ اینها دلیل است که از شورش دموکراتیان و همدستان ایشان می‌ترسیده‌اند. ولی چنان که گفتیم آنان از در شورش نیامدند و همین که گفتارها رانده شد پراکنده گردیدند، و این آخرین نمایش ایشان بود. پس از آن تا چند روزی در مسجد شیخ عبدالحسین که نزدیک به همان بازار سمساران است گروهی گرد می‌آمدند و کسانی بر سر منبر گفتارهایی می‌راندند ولی اینها چیزی نبود که نتیجه‌ای برخیزد و یا درخور پروا باشد. لیکن چنان که مستر شوستر نیز نوشته در شهرهای دیگر مردم چگونگی را نیک نفهمیده و هنوز نومید نشده بودند و این است تا چند روز دیگر تلگراف‌های پیاپی از آنها به دولت می‌رسید که از بستن مجلس رنجیدگی نموده و از نکوهش و گله خودداری نمی‌نمودند. پیداست که اینها اثری نتوانستی داشت و پس از آن که تبریز کانون شور و خروش از پا افتاده بود از شهرهای دیگر هیچ کاری برنخاستی، و این بود که چون داستان تبریز پراکنده گردید از همه جا آواز برید.



۴۵ - شادروان کربلایی علی آقا مسیو

گفتار شانزدهم

پس از بسته شدن مجلس

پس از بسته شدن مجلس نخستین کار وزیران آن بود که مستر شوستر و مستر لکوفر را از کارهای خود بردارند. مستر لکوفر چون انگلیسی می بود و روسیان تنها نبودنش را در شمال می خواستند این بود او را از تبریز بازگردانیدند و پس از زمانی در جنوب به کار گماردند. ولی مستر شوستر می بایست از کار خزانه داری به یکبار برکنار باشد و از ایران بیرون رود. روز سوم دی ماه (روز فردای بسته شدن مجلس) نامه ای با دستینه همه وزیران به او نوشته چگونگی را آگاهی دادند. شوستر ناگزیر بود بپذیرد. ولی چون درباره جانشینی او نیز گفتگو پیش آمد، زیرا نمایندگان دو دولت ایران را در این باره هم آزاد نگزاردند و مورنارد بلژیکی را که از سال ها در ایران و در کارهای دولتی بوده و همچون نوز و بسیاری از همشهریان خود از کارکنان سیاسی روسیان به شمار می رفت به جای مستر شوستر به خزانه داری ایران پیشنهاد کردند. دولت ایران ایستادگی نشان می داد و چون گفتگو در میانه می رفت مستر شوستر کارها را به دست یکی دیگر از آمریکاییان به نام مستر کرنز سپرده خود را کنار کشید و آماده بیرون رفتن از ایران گردید. لیکن در این میان دولت ایران خزانه داری مورنارد را پذیرفت و مستر کرنز کارها را به دست او سپرد. شوستر نیز پس از آن که کارهای خود را انجام داده و پول هایی که می خواست از دولت گرفت روز بیستم دی ماه از تهران روانه گردید و چون خود او اینها را به گشادی نوشته ما به این کوتاهی بسنده می نمایم.

ولی کار تنها بستن مجلس و بیرون کردن شوستر نمی بود و ناصرالملک و همدستان او در راهی که برای خود پسندیده و پیش گرفته بودند با دشواری هایی رو به رو می بودند که می بایست آنها را نیز یک سو گردانند تا آسوده راه خود پیمایند. زیرا چنان که گفته ایم در این هنگام از یک سو محمدعلی میرزا در استراباد درنگ می داشت و هنوز از پا ننشسته و آرزوی تخت و تاج را از سر بیرون نکرده بود و از این پیش آمد التیماتوم و زورگویی روسیان او و هوادارانش امیدواری پیدا کرده و این پیش آمدها را به سود خود می پنداشتند و در پی آن خود را فیروز می شماردند. گذشته

از دسته‌های ترکمانان و دیگران چنان که گفته می‌شد، سه هزار تن تفنگچی قفقازی بر گرد سر محمدعلی می‌بودند، و او دوباره به کوشش برخاسته بود و در روزهایی که کشاکش در میان دولت و مجلس سخت تر گردیده و سالدات و قزاق روسی که در قزوین گرد آمده بودند هر زمان در تهران بیم پیش آمدن آنان می‌رفت یاران محمدعلی میرزا از این گرفتاری فرصت جسته تا سمنان و دامغان پیش آمدند و اگر جلو گرفته نشدی باشد که تا تهران پیش آمدندی لیکن یفرم‌خان فرصت بیشتر نداد و منتصرالدوله را با دسته‌ای از مجاهدان روانه گردانید که سر راه به ایشان گرفتند و به اندک جنگ بازشان گردانیدند.

از آن سوی سالارالدوله که پس از شکست در نوبران تا بروجرد گریخته و در آن پیرامون‌ها ناپیدا شده بود در همان روزها فرصت جست و دوباره آهنگ کرمانشاهان کرد و به آنجا دست یافت (گویا روز ۲۶ آذر ماه) و دوباره به شورانیدن کردان و لران تاراجگر پرداخت.

دولت می‌بایست اینها را از میان بردارد. از آن سوی صمد خان که به سر خود به شهر تبریز درآمده و بدان‌سان دژخویانه فرمان می‌راند به این اندازه بس نکرده آشکاره دم از هواداری محمدعلی میرزا می‌زد و خود را دست نشاندۀ او می‌شمرد و بی‌باکانه بر آن می‌کوشید که به گیلان و زنجان نیز دست یابد و سپاه بر سر تهران فرستد، چنان که رشیدالسلطان نامی را با یک دسته تفنگچی به انزلی فرستاد (و گفتیم که کونسول روس تفنگ از ایشان گرفته بازشان گردانید). نیز دسته‌های سواره بر سر زنجان فرستاد و اینان اگرچه به شهر دست نیافتند در بیرون آنچه توانستند تاراج و چپاول و ویرانی دریغ نگفتند. در ماه‌های دی و بهمن در تهران هر زمان سخنان گزافه‌آمیز دیگری دربارهٔ صمدخان و آهنگ او به تهران پراکنده می‌شد و دولت را ناآسود می‌ساخت. گذشته از اینها دولت می‌بایست مردم را آرام گرداند و خشم ایشان را فرونشاند. زیرا یک توده که از هفت سال باز در تکان بوده و به آزادی و وارستگی کشور دلبستگی پیدا کرده بود بی‌گمان به راهی که ناصرالملک و یاران او پیش گرفته بودند خرسندی ندادی و دیر یا زود به جنبش‌هایی برخاستی. اگرچه در این هنگام تبریز که کانون همهٔ شورها و خروشا می‌بود از میان رفته و گیلان نیز پی او را گرفته بود، و در تهران آزادیخواهان آنچه می‌توانستندی کوشیده و این زمان به خاموشی گراییده بودند با این همه خواست دولت به جا نیامده بود و از رهگذر توده باز بیم‌هایی می‌رفت. یک کاری که در آن میان رخ داد و بر بیم دولت افزود آمدن علمای عبات به کاظمین و هیاهوی ایشان می‌بود که می‌بایست آنان را از آن جوش و جنب پایین آورد و بر سر جایشان باز گرداند و به هرحال نگزارد آواز ایشان به گوش مردم رسد. ما این داستان را اندکی گشادتر می‌نگاریم: چنان که گفته‌ایم چون روسیان التیماتوم دوم را دادند و مردم در همه جای ایران شوریدند و گمان می‌رفت که دولت و توده یک دل و یک زبان در برابر آن زورگویی ایستادگی خواهند نمود در نجف آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی که ما بارها غیرت و مردانگی ایشان را ستوده‌ایم براین شدند که با پیروان خود به ایران آیند و همهٔ مردم را یک دل و یک زبان

به کوشش و ایستادگی برانگیزند، و این کار ایشان با آن گمانی که می‌رفت بسیار به جا بود و اگر دولت و توده یک زبان بودند و آنان نیز بدان‌سان که امید می‌رفت به ایران آمده بودند یک نتیجه بسیار بزرگی به دست آمدی. و چون آخوند و حاجی شیخ پا پیش گزارند همه ملایان دیگر از نجف و کربلا و کاظمین از بزرگ و کوچک همدردی و پیروی نمودند. جز از سید کاظم یزدی که از نخست با مشروطه‌خواهی دشمنی نشان داده و هواداری از محمدعلی میرزا نموده بود و این هنگام نیز با آن که گفتگو از روس و ایران در میان می‌بود نه از مشروطه و محمدعلی میرزا همچنان پا پس گذاشت و راستی این است که روسیان با دست کارکنان خود او را رام خویش گردانیده بودند.

آخوند و یارانش برآن بودند که روز چهارشنبه بیست و یکم آذر (۲۱ ذیحجه ۱۳۲۹) از نجف روانه شوند. ولی چون پاره‌ای چهارشنبه را برای سفر نیک نمی‌شماردند، چنان نهادند که روز سه‌شنبه بیرون آمده و آهنگ مسجد سهله کنند و شب را در آنجا به سر داده فردا روانه شوند. ولی شب سه‌شنبه نزدیک بامداد ناگهان آخوند را درد دلی گرفت، کسانش پی پزشک فرستادند و خود به آن شدند که فردا از رفتن چشم پوشند و چگونگی را به مردم آگاهی دهند شادروان آخوند خرسندی نداد و همچنان اندیشه رفتن می‌داشت و دستور بسیج می‌داد و افسوس که دیری نگذشت ناگهان درد دل سخت‌تر گردید و پیش از آن که آفتاب درآید او درگذشت.

این رخداد رشته کار را از هم گسیخت و کسانی که بار بسته و آماده سفر شده بودند ناگزیر گردیدند بار گشایند و همه در کار خود درماندند. چنان که گفته‌ایم این پیش‌آمد در ایران نیز بد کارگر افتاد و مایه دلسردی بسیاری از آزادخواهان شد و کسانی گمان بردند که او نمرده و با زهر او را کشته‌اند و این بود در همه شهرها ختم‌های بسیار باشکوهی درجیدند و سوگواری به مرگ او را با دلسوزی به گرفتاری‌های کشور به هم آمیختند. در نجف نیز پیایی ختم‌ها گزارند و چون به پایان رسانیدند براین شدند که از سفر باز نمانند و دوباره بسیج راه دیده و روز یازدهم دی ماه از نجف بیرون آمدند. این زمان سردهسته ایشان حاج شیخ مازندرانی می‌بود، و این شادروان در پاک‌دلی و غیرتمندی و دلبستگی به ایران کمتر از آخوند به شمار نرفتی. ولی باید گفت در کارها توانایی به اندازه آخوند نمی‌داشته و سادگی و ناآگاهی دست و پای او را می‌بسته. از آن سوی کسانی که به نام همراهی گرد او را گرفته بودند بدی‌شان بیش از نیکی‌شان می‌بود. ما نیک می‌دانیم که این گروه که در آغاز جوانی از خانه و خاندان خود دور افتاده و هریکی بیست سال و سی سال در نجف یا در کربلا با سختی‌ها به سر می‌بردند جز یک آرزو در دل نمی‌داشتند و آن این‌که روزی بیاید و مردم او را مجتهد شمارند و «حجة الاسلام» یا «آیت الله» خوانند و گروهی از مردم رشته «تقلید» او را به گردن اندازند. برای یک چنین آرزویی بیست سال سختی می‌کشیدند. چنین کسانی به هیچ کار بزرگی نتوانند برخاست و اگر هم برخیزند به آسانی فریب خورند و از پا نشینند. در این پیش‌آمد نیز اگرچه شور مشروطه‌خواهی و ایران‌دوستی در آن چند سال در اینان

نیز کارگر افتاده بود و بسیاری راستی را می‌خواستند کاری انجام دهند با این حال بی‌گمان هریکی بیش از همه در بند خود و آرزوی خود می‌بود و همه گوش به دهان‌ها می‌داشت که او را به چه نامی می‌خوانند و چه جایگاهی در میان دیگران به او می‌دهند. اگر هم گرد می‌بودند دل‌هاشان پراکنده می‌بود و بسیاری از ایشان پس از آن زمان ناپاکی خود را نشان داده‌اند و من چون از کسی نام نمی‌برم به یاد ایشان نیز نمی‌پردازم.

باری هفدهم دی ماه ملایان به کاظمین رسیدند. شمارهٔ ایشان تا به سی تن از ملایان به نام و چند صدتن از طلبه می‌رسید. دستهٔ انبوهی از ایرانیان نجف و کربلا نیز با آنان می‌بودند. بغدادیان پیشواز باشکوهی کردند، لکن چنان‌که خوانندگان می‌دانند تا این هنگام روسیان در ایران کارهای خود را کرده و خواست خویش را پیش برده بودند، تا این هنگام التیماتوم پذیرفته شده و مجلس بسته گردیده و تبریز و گیلان از مجاهدان تهی شده و ثقة‌الاسلام با همراهان خود (و دو دسته دیگری پس از ایشان) به دار رفته بودند. اینان بسیار دیر کرده بودند، و اگر هم کاری از دست ایشان خواستی برآمد زمانش گذشته بود و اگر در این هنگام ایشان به ایران در آمدندی بی‌گمان جز مایهٔ شورش و آشوب نبودندی. هرچه هست دولت می‌بایست آنان را باز گرداند.

اینهاست دشواری‌هایی که ناصرالملک و همدستان او در برابر می‌داشتند و می‌بایست چاره نمایند، و پیداست برای هر کاری که می‌خواستند انجام دهند به پول نیاز داشتند و ما می‌دانیم که از پارسال دولت به تنگدستی افتاده و این زمان به یکبار دستش تهی می‌بود و این بی‌پولی سختی کارها را هرچه فزونی می‌گردانید.

گذشته از همهٔ اینها روسیان دژخویی و زورگویی را چندین برابر گردانیده و به دولت ایران کمتر ارج می‌گزارند. چه در آذربایجان و چه در گیلان آن بیدادگری‌ها را می‌نمودند و با این حال در روزنامه‌های خود گناه را به گردن ایرانیان انداخته و خود را بی‌گناه باز می‌نمودند و چون آگاهی‌هایی از یک‌جا به دولت می‌رسید بیش از آن نمی‌توانست که نامه‌ای به سفارت روس یا انگلیس نویسد و گله نماید و پیداست که هیچ اثری از آن پدیدار نمی‌شد. روسیان پیش از آن گفته بودند هر زمانی که ایران خواهش‌های آنان را پذیرفت سپاه از ایران بازگرداند و ناصرالملک و همدستان او نیز این نوید را باور کرده بودند ولی این هنگام با آن که همهٔ خواهش‌ها پذیرفته شده و سپس مجلس نیز بسته گردیده و مجاهدان و دموکراتیان از میان رفته بودند که همهٔ اینها به سود ایشان انجام گرفته بود باز از بردن سپاه خویش باز می‌ایستادند و بهانه‌های دیگری پیش می‌آوردند، و در اینجا بود که وزیران اندکی به خود آمده و خطای خویش را درمی‌یافتند و پشیمانی آشکار می‌کردند.

کنون ببینیم دولت با این دشواری‌ها چه کرد. نخست از توده و حال آن سخن رانیم. چنان که گفتیم در تهران دولت بختیاریان و دستهٔ بزرگی از مجاهدان را به سوی خود کشیده بود و با دست ایشان بر سر دیگران می‌کوفت. کاردانی‌های یفرم‌خان در این هنگام کمک بسیاری به دولت

رسانید. فرمانی که ناصرالملک برای بستن مجلس نوشت هم در آن نوید باز کردن مجلس نوین را می داد و در همان زمان فرمان برگزیدن نمایندگان نوین را پراکنده کردند. روزنامه های دموکرات و دیگر روزنامه ها را که از میان بردند روزنامه **آفتاب** و مانند آن را به جایش گزاردند. اینها همه برای فریب مردم می بود.

داستان دار کشیدن ثقة الاسلام و مانند آن را توانستند پنهان داشته و نگزاردند به گوش ها رسد و بدین سان شورش مردم را جلو گرفتند. راستی هم این است که جز از آذربایجان و گیلان و تهران در شهرهای دیگر ایران آزادیخواهی چندان ریشه ندوانیده بود که این زمان برپا ماند و مردم ایستادگی توانند.

اما ملایان که به کاظمین رسیده بودند و بیم می رفت آواز ایشان به ایران رسد و تکانی پدید آورد. دولت با اینان رفتاری کرد که می سزیدند. بدین سان که تلگراف های پیایی فرستاد و عبارت های خوش آیند ایشان - از «حضرات آیات ادام الله ظلالمهم» و «برکات انفاس و توجهات مقدسه» و «مقامات عالیه ارکان عظیم اسلامیت» و مانند اینها، به کار برد و همچون کودک فریبشان داد.

روز نخست که اینان به کاظمین رسیدند چون از حال ایران آگاهی درستی نمی داشتند و خود نمی دانستند به کجا می روند و برای چه می روند ناگزیر در آنجا درنگ کردند. در این میان تلگراف های استانبول آگاهی از سرگذشت ثقة الاسلام و دیگران داد و پیداست که بسیاری از این آگاهی ترسیدند و پایه هاشان سست گردیده و چون برادر ثقة الاسلام همراه ایشان بود در آنجا ختمی به نام او گزاردند. در این میان تلگرافی از تهران از دولت با دست کونسولگری ایران رسید که پس از خوشگویی هایی خواستار شده بود آنان از آمدن به ایران چشم پوشند و چنین نوشته بود که دولت برای جلوگیری از نابودی کشور سیاست نرم رفتاری پیش گرفته است و آمدن شما به ایران آن را به هم خواهد زد. ملایان چون در کار خویش درمانده و نمی دانستند چه کار کنند از این یک تلگراف اندیشه دیگر کردند و به دولت چنین گفتند که آمدن ما به کاظمین به آهنگ ایران نه از بهر آن بوده که ایرانیان را به جنگ روس برانگیزیم، بلکه برای این بوده که آنان را به همدستی با یکدیگر و فرمانبرداری با دولت برانگیزیم و اکنون که دولت با آمدن ما به ایران همداستان نیست از آمدن چشم می پوشیم. بدین سان سه ماه بیشتر در کاظمین ایستادند و هرچند زمان یکبار تلگراف کرده از دولت پرسش ها می کردند و دولت پاسخ های فریب آمیز می فرستاد و نتیجه که از این کار گرفته شد آن بود که ملایان یک رشته تلگراف های بیهوده ای به این سو و آن سو پراکندند و کسانی که برای شورانیدن مردم و انگیزختن آنان به یاری مجلس شورا و جنگ با روس از خانه خود بیرون آمده بودند بر آن کوشیدند که مردم را به آرامی و خاموشی در برابر پیش آمد و فرمانبرداری به دولتی که التیماتوم روس را پذیرفته و به کام دل آنان مجلس را بسته بود وادارند و ایل ها را که بیم نافرمانی ایشان می رفت به تلگراف های پیایی به فرمانبری دولت

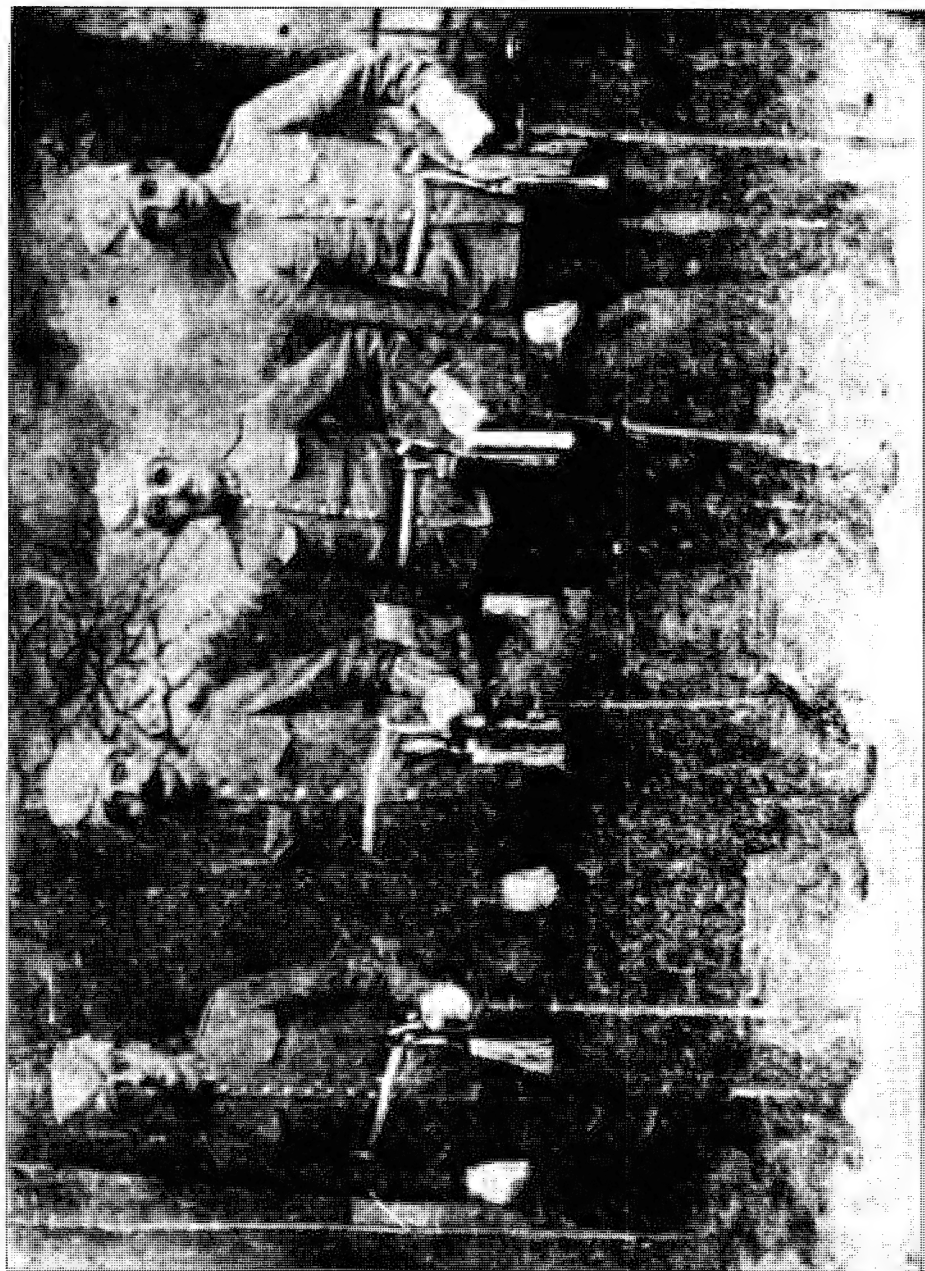
بخوانند. چنان که گفته‌ایم چون داستان التیماتوم پیش آمد مردم در تهران و دیگر جاها از کالای روسی پرهیز نمودند و در جنوب این رفتار را با کالای انگلیس پیش گرفتند و چنین شناخته شده بود که این دستور از علمای نجف رسیده است. و چون انگلیسیان از این پرهیز مردم زیان می‌دیدند و گله‌ها می‌نمودند در این هنگام فرصت یافتند و به میانجیگری دولت از ملایان کاظمین خواستار شوند که مردم را به بازگشت از آن پرهیز وادارند و آنان اگرچه آن درخواست را نپذیرفتند ولی چون پاسخ می‌دادند که ما تاکنون دستوری برای پرهیز کردن از کالای بیگانگان نداده‌ایم تا دستور برای بازگشت از آن دهیم، به همین عنوان تلگراف‌ها به همه شهرها فرستادند و بدین‌سان خواست انگلیسیان انجام یافت.

دولت در تلگراف‌های خود گناه را به گردن مفسدین که خواستش مشروطه‌خواهان بود می‌انداخت و نویدها می‌داد که به زودی در نتیجه سیاست بخردانه‌ای که پیش گرفته کشور را از سپاه بیگانه تهی خواهد گردانید. و در این باره برخی از ملایان تهران را^۱ با خود همدست گردانیده بود که با تلگراف‌های دروغ‌آمیز خود کار را به دولت آسان می‌گردانیدند. بدین‌سان حاجی شیخ عبدالله و دیگران سه ماه و چند روز در کاظمین ایستادند و از سادگی و چشم بستگی (و بسیاری هم از بلهوسی و آزمندی) دست‌افزار خودی و بیگانه گردیدند. کسانی از آنان نیز فرصت یافته خود را به تهران رسانیدند و از نوازش‌های دولت بهره یافتند و یا از همانجا جایگاهی برای خود در دستگاه دولت باز کردند.^۲

این است رفتاری که دولت برای آرام گردانیدن توده و برگردانیدن علمای نجف پیش گرفت. اما دو دولت، اینان شور آزادی‌خواهی را در ایران فرونشاندند و حالی را که برای ایران آرزو می‌کردند پدید آورده بودند و همه خرسند می‌ایستادند. ولی انگلیسیان از بودن محمدعلی میرزا در ایران بیمناک می‌زیستند و راستی هم این است که بودن محمدعلی میرزا در ایران مایه دلیری هواداران او شده آشوب‌هایی پدید می‌آورد چنان که در همان زمان‌ها در مشهد آشوب سید محمد یزدی (طالب‌الحق) و یوسف خان هراتی پیش آمد که روسیان برای خوابانیدن آن گنبد مشهد را به توپ بستند و آن رسوایی‌ها رخ داد. روسیان از اینها سود می‌جستند ولی انگلیسیان ناخرسندی می‌نمودند. این بود با دولت روس در پترسبورخ به گفتگو پرداختند که به همدستی ایشان محمدعلی میرزا را به بیرون رفتن از ایران وادارند. پیداست که روسیان از درون خرسندی نمی‌دادند ولی در بیرون به روی خود نیاوردند و خرسندی نشان دادند و چنین گفتند که باید برای او سالانه‌ای از دولت ایران گرفت، و پس از چیزهایی که در میان خود نهادند با دست نمایندگان

۱. یکی از آنان سید محسن برادر صدرالعلماء بود که چند سال پس از آن در تهران کشته گردید.

۲. نظام‌الدین‌زاده نامی که خود همراه ملایان بوده و پیش‌آمدها را از نزدیک دیده کتابچه‌ای به نام «هجوم روس به ایران زمین و نهضت رؤسای دین به کاظمین» پرداخته که در بغداد چاپ شده و ما این داستان‌ها را از کتاب او آوردیم.



۴۶ - میرعلی اکبر خان خیابانی، اسد آقا خان، میرزا نورالله خان یکانی، حسین خان مسیوزاده

خود در تهران به دولت ایران پیشنهاد نمودند که با محمدعلی میرزا راه گفتگو باز شود و دولت او را به بیرون رفتن از ایران وادارد و کونسول روس در استراباد میانجی باشد.

از آن سوی چون از چند سال پیش یکی از آرزوهای دو دولت این بود که باز واهی به دولت ایران دهند و در این میان هرچه می خواهند به گردن دولت بگذارند و گفته ایم که مجلس شورا جلو این کار را می گرفت، نیز گفته ایم که یکی از چیزهایی که دو دولت را بر مجلس شورا

خشمناک گردانید همین جلوگیری از وام می‌بود، و چون این هنگام مجلس در میان نبود براین شدند که دوباره آن آرزو را دنبال کنند و با آگاهی که از تنگدستی دولت ایران و از ناتوانی آن می‌داشتند به پیشرفت کار امیدوار گردیده سنگین‌ترین درخواست‌ها را پیش آوردند. بدین‌سان که پس از گفتگوها در میانه لندن و پترسبورگ در بیست و هشتم بهمن ماه (۱۸ فوریه ۱۹۱۲) دو سفارتخانه نامه‌ای به دولت ایران فرستاده پیشنهادهای پایین را نمودند:

۱. برای آن که دست دولت ایران به یک‌بار بسته نباشد دو دولت می‌توانند هریکی صدهزار لیره وام دهند. بدین‌سان که روسیان رسید خود را به بانک روس و انگلیسیان به بانک شاهنشاهی سپارند و آن دو بانک حسابی به نام دولت ایران باز نمایند.

۲. به آن وام سالانه صدی هفت سود افزوده شود.

۳. آن پول با نگرانی خزانه‌داری (مرنارد بلژیکی) و همداستانی دو سفارت در جاهایی که دولت ایران می‌خواهد به کار برده شود و به هر حال بخشی از آن برای ایمنی جنوب به کار رود. چنین خواستند که در برابر این دستگیری دولت ایران نیز چیزهای پایین را به گردن گیرد:

۱. سیاست خود را با پیمان‌نامه‌ای که دو دولت در سال ۱۹۰۷ بسته بودند سازگار گردانند (روسیان را در شمال و انگلیسیان را در جنوب در کارهایی که به سود خود می‌کنند آزاد شناسد).
۲. همین که محمدعلی میرزا و سالارالدوله از ایران بیرون رفتند از سپاهیان نابسامان (که فداییان باشند) افزار جنگ گرفته و آنان را پراکنده سازد.
۳. با دوسفارت درباره چگونگی پدید آوردن یک سپاه بسامان کوچکی به سکالاش و گفتگو پردازد.
۴. با محمدعلی میرزا درباره بیرون رفتن وی از ایران به گفتگو پردازد و به همراهان او آمزش همگانی (عفو عمومی) دهد.

این است پیشنهادهایی که دولت‌های همسایه به دولت ایران می‌نمودند و به پاداش یک دستگیری بسیار کوچکی چنین چیزهای بزرگی را درخواست می‌نمودند. شما چون نیک اندیشید این درخواست‌ها سنگین‌تر و ننگین‌تر از آنهاست که با التیماتوم پیشنهاد کرده بودند و آن شور و خروش را در ایران پدید آورد. به ویژه داستان سازش دادن سیاست دولت با پیمان‌نامه ۱۹۰۷ که خود خرسندی دادن به دو بخشی ایران میانه دو همسایه می‌بود. ما گفته‌ایم که روس و انگلیس آن پیمان‌نامه را در میان خود بی‌آگاهی از ایران بستند و چون آن را آشکار گردانیدند دولت رنجیدگی سختی نمود و توده بیزاری از آن نشان دادند، روزنامه‌ها گفتارها نوشتند. اکنون دو دولت با نرمی و آرامی آن را به گردن دولت ایران می‌گزارند.

درخواست مردم که پراکنده ساختن مجاهدان باشد پرده از روی یک رازی برمی‌دارد، و آن این که دو دولت از پیدایش مجاهدان ناخشنود می‌بودند و این دسته مردان غیرتمند و جانباز را که ناگهان از میان توده بیرون آمدند و در اندک زمانی یک نیروی بزرگ و توانایی شدند به زیان کار خود می‌دانستند. و این بود همیشه از در کارشکنی می‌آمدند، و هواداران خود را به کاستن از ارج

ایشان وامی داشتند. این که ما می‌بینیم کسانی از پیشروان از گام نخست به مجاهدان روی سرد نشان می‌دادند و نام تاراجگر یا مردم آزار به روی ایشان می‌گزارند، و سپس چون محمدعلی میرزا برافتاد و نیازی به جنگ و جانبازی نماند به جای ارجشناسی از آنان و گرامی داشتن سخت خوارشان داشتند و تا توانستند به هیچ کار راهشان ندادند، و در برابر آنان دسته دموکرات را پدید آوردند، و دشمنی به میان ایشان انداخته داستان پارک اتابک را پیش آوردند. این کارها اگر هم با دستور نمایندگان دو دولت نبوده به هرحال به سود ایشان بوده است. در اینجا هم می‌بینیم از درخواست‌هایی که می‌کنند آن است که بازمانده آن مردان غیرتمند نیز از میان رود و جای بیمی برای آن دو دولت باز نماند، و برای آن که پرده به روی خواست زهرآلود خود کشند نام «سپاهیان نابسامان» به روی آنان می‌گذارند. در جایی که مجاهدان از همه سپاهیان که آن روز دولت می‌داشت به سامان‌تر می‌بودند و این است در جنگ‌ها آن هنرهای ارجدار را می‌نمودند. اگر خواست دو دولت جلوگیری از نابسامانی بودی بایستی برانداختن نایب حسین کاشانی و دیگر راهزنان را درخواست نمایند.

و چون درخواست سوم را نیز به دیده گیریم باید یک کلمه بگوییم می‌خواسته‌اند با دادن دویست هزار لیره از هزار رشته کارهای کشور را به دست گیرند و شما آن را ببینید که دولت از پذیرفتن اینها سر باز نزد و در پاسخی که در ۲۹ اسفند (۲۰ مارس) به آن نامه داد همه آن پیشنهادها را با اندکی کم و بیش به گردن گرفت. این بود اندازه ناتوانی دولت. این بود نتیجه‌ای که ناصرالملک و همدستانش از کار و رفتار خود می‌گرفتند.

اما محمدعلی میرزا، از گفتگوهای که با وی می‌رفت به آن‌سان که کارکنان دو دولت میان خود نهاده بودند این نتیجه به دست آمد که دولت ایران ۷۵ هزار تومان سالانه به او پردازد و چون محمدعلی میرزا می‌گفت برای پرداختن مزد و ماهانه ترکمانان و قفقازیان به پول نقدی نیاز دارد برآن شدند که ۷۰ هزار تومان از همان پولی که روس و انگلیس به حساب دولت ایران به بانک‌ها سپرده بودند به محمدعلی میرزا پردازند و در برابر هر ساله ۱۰ هزار تومان از سالانه او کم گزارند. نیز دولت آموزش همگانی به همراهان او داد. محمدعلی میرزا نیز چون از پیشرفت کار خود نومید شده بود و روسیان نیز از پشتیبانی او باز می‌ایستادند از این رو ماندن در ایران را بیهوده دیده بار دیگر به خاک روس رفت (در ۱۸ اسفند)، بدین‌سان ترسی از رهگذر او باز نماند و هوادارانش نیز به جای خود نشستند. چنان که گفته‌ایم صمدخان که در تبریز مردم را به خواستن او واداشته بود و ملایان تلگراف‌ها به پترسبورگ و لندن می‌فرستادند همه آن کوشش‌ها بی‌نتیجه ماند و او نیز ناگزیر شد تن به نومیدی دهد.

بدین‌سان ناصرالملک و همدستان او گردن به زورگویی‌های دو همسایه می‌نهادند و چون محمدعلی میرزا را از ایران بیرون کردند از رهگذر او و هوادارانش بیاسوند و چنان که گفتیم از کوشش‌هایی که صمد خان در تبریز برای بازگشت محمدعلی میرزا به تخت و تاج می‌نمود و



۴۷ - این پیکره آقا عمو اعلی را که یکی از سردستانان مجاهدان بود نشان می دهد. در پیش آمد چیرگی روسیان و صمدخان او نیز پنهان شده بود و چون پس از یک سال بیشتر ناگزیر شده از نهانگاه بیرون آید این پیکره در همان زمان برداشته شده.

ملایان با دستور او تلگراف به لندن و پترسبورگ می فرستادند خود دو دولت جلو گرفتند و دولت از سوی او نیز دل آسوده گردید. لیکن سالارالدوله در کرمانشاه همچنان می ایستاد و آن زمان که در تهران گفتگوها میانه دولت ایران و نمایندگان روس و انگلیس پیش می رفت و با

محمدعلی میرزا سخن از بیرون رفتن او از ایران در میان می بود در کرمانشاهان و آن پیرامون ها پیش آمدهای دیگری پدیدار و میانه سالارالدوله و یار محمدخان بر سر آن شهر جنگ و خونریزی در کار می بود، و چون داستان سالارالدوله بس دراز است و او با همه بی ارجمی مایه کشته شدن دو تن از گردان ارجمند آزادی (یفرم خان و یارمحمدخان) گردیده گفتگو از آن را به گفتار جداگانه وامی گزایم.

پس از سازش دولت با روس و انگلیس ناخشنودی مردم از دولت بیشتر گردید و در آغازهای اردیبهشت داستانی در تهران پیش آمد و آن این که شهربانی دسته ای از آزادخواهان را پیدا کرد که زبان یکی کرده و می خواسته اند شورش پدید آورند و این است همگی را دستگیر ساخته بند کرد و چون ایشان از دسته های گوناگون بودند هر دسته ای را جداگانه به جایی فرستاد. بدین سان که مستعان الملک و میرزا محمدعلی خان مغازه و چندتن دیگر را که از دسته اتفاق و ترقی بودند به مازندران فرستاد. سردار محیی و برادرانش میرزا کریم خان و عمیدالسلطان را با ناصرالاسلام ندامانی که از دسته اعتدال می بودند روانه یزد گردانید. ولی اینان چون به قم رسیدند آگهی از آشوب نایب حسین کاشانی و نایمنی راه یزد یافته در آنجا درنگ کردند. و چون فردا آقای سید جلیل اردبیلی و منتصرالسلطان و سلیمان میرزا و کسان دیگری که از دسته دموکرات بودند و آنان هم بایستی به یزد روند به قم رسیدند با سردار محیی و همراهان او سخن یکی کرده تلگراف به تهران فرستاده چگونگی آشوب راه را باز نمودند، و از تهران دستور رسید که تا ایمن شدن راه در قم باز مانند و این بود همگی در آنجا ماندند.

شهربانی میرزا احمد قزوینی و حاجی میر باقر آقا و شیخ رضا دهخوارقانی و سید حسین کزازی را نیز همدست آنان می شمرد و در جستجو بود که دستگیرشان نماید ولی چون نهان شده بودند به آنان دست نیافت. وحیدالملک و حسین قلی خان نواب که از دسته دموکرات به شمار می رفتند روسیان از آنان نیز ناخشنود می بودند ولی چون پشتیبان می داشتند به اروپا فرستاده شدند. ناصرالملک این پیش آمد را بسیار بزرگ می شمرد و چون آهنگ رفتن به اروپا می داشت آن را عنوان دیگری به رنجیدگی خود از ایرانیان می ساخت. ولی پیداست که چندان بزرگ نبوده و جز کسان اندکی پا در میان نمی داشته اند.

گفتار هفدهم

جنگ‌های با سالارالدوله و کشته شدن یفرم خان

چنان که گفته‌ایم پیش آمد التیماتوم و چیرگی روسیان و بسته شدن مجلس دوم دور نوینی را در تاریخ مشروطه ایران باز نمود و نتیجه‌های بسیار بدی را در پی خود می‌داشت. یکی از آن نتیجه‌ها این که از ارج دولت در دیده گردنکشان کاسته و آنان را که در هر گوشه فراوان می‌بودند به گردنکشی و آشوبکاری دلیرتر گردانید. در این زمان که ما گفتگو از آن می‌داریم در بسیاری از گوشه‌های کشور نالایمی برپا بود و ما اگر چه سخنی از آنها در اینجا نمی‌رانیم ولی داستان سالارالدوله که خواهیم نگاشت اندازه ناتوانی دولت را خواهد رسانید.

چنان که گفتیم در آخرهای آذرماه ۱۲۹۰ که مجلس و دولت گرفتار پیش آمد التیماتوم می‌بودند و کشاکش باهم می‌نمودند جوان آشوب طلب قاجاری فرصت یافته بار دیگر بر سر کرمانشاهان تاخت و آنجا را که بی‌پاسدار می‌بود به دست گرفت. اعظم‌الدوله که رشته فرمانروایی آنجا را داشت در کونسولخانه انگلیس بستی نشست. سپس چون کار التیماتوم یکسره گردید و دولت رشته کارها را به دست گرفت بر آن شد که او را در کرمانشاهان نگذارد و این است عبدالحسین میرزای فرمانفرما را که چند ماهی به نام فرمانروایی آذربایجان در قزوین و زنجان درنگ کرده و تازه به تهران بازگشته بود نامزد فرمانروایی آنجا گردانید. ولی چون سپاهی که همراه او رَوَد نبود ناگزیر دست به دامن مجاهدان یازیدند و یار محمد خان را با سیصدتن از مجاهدان برگزیده با توپ و شصت تیر از پی‌اش روانه نمودند.

یارمحمدخان را خوانندگان نیک می‌شناسند. این مرد دلیر با آن دسته اندک روانه گردید و با آن که پیرامونیان سالارالدوله کمتر از هفت هزار نمی‌بودند باک نکرده آهنگ ایشان کرد. و چون روز هفدهم بهمن به بیستون چند فرسخی کرمانشاهان رسید آنجا را از دست کسان سالارالدوله بازگرفت و سپس شبانه به پیشرفت پرداخت. در کنار قره‌سو و بر سر پل آن نیز جنگ‌هایی رخ داد و در این جا بود که حسین خان کرمانشاهی برادرخوانده یار محمدخان با چندتن دیگر از مجاهدان

کشته گردیدند. با این همه یارمحمدخان و یارانش از پیشرفت باز نایستادند و خود را بر سر شهر رسانیدند. روز هجدهم همه جنگ می‌رفت و مجاهدان گام به گام پیش می‌آمدند تا به همه‌جا دست یافتند. سالارالدوله با همراهان خود (از داود خان کلهر، سردار مظفر و دیگران) نایستاده بگریختند. بدین سان یار محمدخان با دسته اندکی شهر را بگشود و این نمونه دیگری از اندازه آزمودگی و کاردانی مجاهدان می‌باشد. اعظم‌الدوله که در کونسولگری انگلیس می‌نشست یارمحمدخان او را بیرون آورده رشته کارهای شهر را به دست او سپرد. در شهر آرامش و ایمنی نمودار گردید و مردم به کار پرداختند. و چون بسیاری از کسان سالارالدوله گریختن نتوانسته و در شهر مانده بودند و گرفتار می‌شدند مجاهدان چندی از ایشان را بکشتند. شرف‌الملک رییس ایل جاف را که به خانه یکی از ملایان پناهنده شده بود با برادرزاده‌اش گرفتند و بکشتند. نیز چون ملایان کرمانشاهان با سالارالدوله همراهی‌ها کرده بودند و نوشته‌هایی از ایشان به دست افتاده با دستور یارمحمدخان چندی را دستگیر کردند و پس از رسیدگی در انجمنی آقامحمدنامی را از آنان روز بیست و دوم به دار زدند.

چنان که گفته‌ایم این زمان علمای عتبات در کاظمین می‌بودند و با دولت به تلگراف گفتگو می‌داشتند. چون داستان گرفتاری ملایان کرمانشاه به ایشان رسید تلگراف کرده از دولت رهایی آنان را خواستار شدند و دولت پاسخی به تلگراف ایشان داده که پیداست یارمحمد خان و کارهای او را دوست نمی‌داشته و این‌که او را به کرمانشاهان فرستاد جز از راه ناگزیری نبوده و خود نابودی او را می‌خواسته است و ما اینک آن تلگراف را در اینجا می‌آوریم:

«تلگراف مبارک دائر به مراقبت دولت در تحفظ آقایان در کرمانشاهان و لزوم جلب قلوب در موقعی که اخبار موثق کرمانشاهان و ترتیبات خودسرانه بعضی از منتخبین دولت رسیده بود زیارت شد البته مسلک فعلی دولت حاضره حسن سلوک با داخله و مسالمت با خارجه است صحیحاً در انظار مبارک با این وصف معلوم است که این پیش‌آمدهای گوناگون در اصقاع مملکت در این موقع باریک در نظر هیئت دولت به چه درجه غیرمقبول بلکه منفور است و این جسارت‌های استقلال‌شکن را دولت مثل سایر عقلاء عالم به طریق قطع مستند به همین حرکات ناگوار یک مشت تجدیدپروان صوری می‌داند این است که با نهایت جد اولیای دولت حاضره درصدد قطع این ریشه که ماده‌المواد هر فساد مملکتی است برآمده و در خصوص واقعه کرمانشاهان هم مباشرین این ترتیبات را احضار و البته درصدد مجازات خواهند بود مقصود این است اولیای امور حالیه خوب ملتفت هستند که تمام این مفاسد از نفاق قلوب فراهم شده و شب و روز مشغول جلب و تغییر مسلک سابق هستند و انشاءالله به زودی شر این اشرار که این‌طور انضجار مردم را فراهم آورده‌اند خواهد شد.

باری سالارالدوله چون از شهر بیرون رفت در ماهیدشت و آن پیرامون‌ها درنگ کرد و پیک‌ها به میان کردن و لران فرستاد و از آنان یاری خواست و در اندک زمانی دسته‌های انبوهی بر سر خود گرد آورد. یارمحمدخان گذشته از مجاهدان خود گروهی از سربازان کرمانشاهان و برخی داوطلبان را نیز به گرد سر آورده و روی هم رفته تا هزار تن در پیرامون خود می‌داشت.

ولی این اندازه در برابر دسته‌های انبوه کردن درخور سنجش نبود. یارمحمدخان به فرمانفرما آگاهی فرستاده از وی یاری خواست و به تهران نیز تلگراف‌ها کرد و خود به استواری شهر کوشید. روزهای نخست مردم به امید آن که فرمانفرما از پشت سر می‌رسد هواداری از یارمحمدخان می‌نمودند و بسیاری از سران کردن خودداری نموده به سالارالدوله نپیوستند. لیکن چون از فرمانفرما آگاهی نرسید و قورخانه نفرستاد و از تهران پاسخی به درخواست‌های یارمحمدخان ندادند مردم نومید گردیدند و سالارالدوله بسیار نزدیک آمد.

یارمحمدخان خود را نباخته می‌کوشید. از شب دوم اسفند جنگ در پیرامون شهر آغاز شد، فردا بامدادان کردن به سنگرهای شهر تاختند مجاهدان از سنگرها دلیرانه می‌جنگیدند ولی کسانی که از مردم شهر به ایشان پیوسته بودند ایستادگی ننمودند و سنگرهای خود را رها کرده به کردن پیوستند و بدین‌سان راه شهر را به روی آنان باز کردند. کردن پیش آمده جاهایی را بگرفتند و دست به تاراج گشادند. مجاهدان بر آنان تاخته پس از جنگ خونین بازشان گردانیدند. تا شام همچنان جنگ پیش می‌رفت و انبوهی از مجاهدان به خاک افتادند. یارمحمدخان چون از نگهداری شهر نومید شد با چندبار قورخانه و با چهل تن کمابیش از مجاهدان بیرون گریخت و بدین‌سان جان به در برد. به گفته کتاب آبی کشتگان از دو سوی بیشتر از چهارصد تن بودند.

فردا سوم اسفند سالارالدوله با همراهان خود به شهر درآمد و کردن دست به یغما گشادند و جز یکی دوجا سراسر شهر را از بازارها و خانه‌ها تاراج کردند. بسیاری از مجاهدان گریختن نتوانسته و در شهر باز مانده بودند، کردن هرکه را از آنان و از سربازان دولتی گرفتند و زنده نگزاردند.

چنین می‌گویند: یک صد و چهل و سه تن را در یک زمان کشتند و بسیاری از ایشان را چندتن به هم بسته و نفت ریخته و آتش زدند. چیزهایی می‌گویند که ناشنیدنی است.

روز چهارم اسفند باز کسانی را دستگیر کردند و کشتند، اعتلاءالدوله کارگزار محمره^۱ او نیز گرفتار شده بود نابودش کردند. روز پنجم اسفند دسته‌ای از سربازان را که گرفتار کرده بودند کشتار

۱. در بازگشت از محمره به آشوب کرمانشاهان دچار شده و در آنجا مانده بود و چون یار محمدخان به شهر درآمده او نیز به نام آن که از بستگان دولت است در کارها با او همدستی نموده بود.

کردند. نیز اعظم‌الدوله را که در چند فرسخی شهر دستگیر ساخته بودند با دو پسرش روز هفتم اسفند نابود ساختند. بدین‌سان سالارالدوله در راه هوس‌های دیوانگی خود خون می‌ریخت. مجلل‌السلطان پیشخدمت محمدعلی میرزا که کارهای او را در آذربایجان نوشته‌ایم این زمان به سالارالدوله پیوسته و پیشکاری او را می‌داشت و در این جنگ همراه او می‌بود. شنیدنی است که فرمانفرما که از تهران به آهنگ کرمانشاهان بیرون آمده بود چون این داستان را شنید از همانجا که بود به تهران بازگردید.

سالارالدوله از این فیروزی بر امید و آرزو افزوده بر آن شد که دست به جاهای دیگری یازد. چنان که گفتیم در همین روزها گفتگو در میان دولت با محمدعلی میرزا به پایان رسیده و محمدعلی میرزا آمادهٔ بازگشت به خاک روس می‌شد. انگلیسیان از کارهای سالارالدوله نیز ناخرسندی می‌نمودند و این بود از روسیان خواستار شدند که او را نیز از ایران بیرون کنند و با دولت به گفتگو پرداخته چنین نهادند که اگر سالارالدوله پند پذیرفت و بی‌جنگ و خونریزی ایران را رها کرده به اروپا رفت دولت به گردن گیرد که سالانه دوازده هزار تومان به او داده شود (شش هزار تومان برای خودش در اروپا و شش هزار تومان برای خانواده‌اش در ایران) و به کونسول‌های خود در کرمانشاه دستور فرستادند که با او گفتگو کنند. ولی سالارالدوله آن را نپذیرفت و چنین پاسخ داد که اگر محمدعلی میرزا چشم از تاج و تخت ایران پوشیده کنون نوبت اوست که پادشاهی را برای خود خواهد و با زور بازو به دست آورد. ولی چون نمی‌خواهد بیشتر از آن خون ریخته شود آماده است که به دولت فرمانبرداری نماید. ولی باید دولت فرمانروایی — بلکه بهتر بگویم پادشاهی — یک نیم ایران را که آذربایجان و همدان و کرمانشاهان و خوزستان و لرستان و عراق و خمسه باشد به او واگذارد و سالانه به اندک باجی از او بسنده نمایند و اگر این درخواست را نپذیرفت او ناگزیر است که خود را پادشاه خوانده و سپاه بر سر تهران کشد. این بود پاسخی که جوان بلهوس قاجاری به پیشنهاد کونسول‌ها می‌داد. راستی این است که روسیان دست به پشت او می‌کشیدند و این زمان رشتهٔ کارهای او در دست مجلل‌السلطان بود که از دیرباز زیردست روسیان کار کرده و نیک آزموده شده بود. روسیان می‌خواستند همیشه آشوبی در میان باشد که بهانه پیدا کرده سپاه خود را به همهٔ شهرهای شمالی جا دهند و از آن سوی در جنگ‌هایی که پیش می‌آید بازماندهٔ مجاهدان کشته شوند و دولت نیز هرچه ناتوانتر گردد. برای این سالارالدوله را بر سر پا نگه می‌داشتند و ما خواهیم دید که داستان این جوان سبک‌مغز قاجاری تا کجا کشید و چه رسوایی‌ها از آن پدید آمد.

تا نیمه‌های فروردین ۱۲۹۱ سالارالدوله در کرمانشاهان می‌بود و چون دولت به درخواست



او پاسخی نداد و کونسول‌ها آگاهی دادند که خواهش او پذیرفتنی نیست از گفتگو نومید گردیده برآن شد که خود را پادشاه خواند و باز لشکر بر سر خود گرد آورد و چون بهار رسیده و راه‌ها باز شده بود و روانه کردستان گردید که سران کرد را با خود همدست گرداند. دولت تنها کاری که کرد آن بود که همدان را استوار گردانید. از این‌سوی فرمانفرما را که هنوز فرمانروای کرمانشاه نامیده می‌شد ولی در تهران می‌زیست واداشت که با سپاهی از قزاقان ایرانی و سواران دولتی با توپخانه روز هیجدهم فروردین از تهران آهنگ کرمانشاهان کرد. فرمانفرما در راه دیر کرد و بیست و اند روزه به همدان رسید و این هنگام مجلل با دسته‌هایی از کردان تا نزدیکی‌های آنجا پیش آمده بود.

۴۸ - شادروان آقا کریم اسکندانی

سالارالدوله هنوز در کردستان بود که همدان را بیم می‌داد و به آنجا تلگراف فرستاده آگاهی می‌داد که والی پشت‌کوه و دیگر سران کرد با او همراه شده‌اند و او به زودی به کرمانشاه بازگردیده آهنگ همدان خواهد کرد و مجلل را از آنجا فرستاد که بر سر همدان آید.

فرمانفرما از همدان روانه گردیده در چند فرسخی آنجا با مجلل و دسته‌های او رو به رو گردیده و روز چهاردهم اردیبهشت در میانه جنگ رخ داد، جنگی که مایه رسوایی برای دولت گردید. زیرا پیرامونیان فرمانفرما با اندک کارزاری شکست خورده و به یک‌بار رو به گریز نهادند و خود او نیز گریخته جان به در برد، و کردان فیروز درآمده قورخانه و دارایی آنان را با سه توپ بزرگ شنیدر به دست آوردند. فرمانفرما چنان که خود او به تهران آگاهی داد یک زیرکی بسیار به جایی نمود و آن این که پیش از گریز دستور داد گلن‌گدن‌های توپ را برداشتند تا دشمن نتواند از آنها سود جوید(!).

سالارالدوله از این فیروزی که بسیار آسان به دست آورد بر پندار افزود و او و پیرامونیانش دلیرتر گردیدند. از این‌سوی در تهران چون از چگونگی آگاه گردیدند ناگزیر شدند دست به دامن مجاهدان و بختیاریان زنند. یک دسته از فداییان که در عراق می‌بودند به تلگراف دستور دادند که زودتر خود را به نزد فرمانفرما رسانند، نیز به دسته‌ای از بختیاری که در زنجان درنگ می‌داشتند

آن دستور را دادند. خود یفرم‌خان بر آن شد که به همدان رفته رشته فرماندهی را خود به دست گیرد. ولی این هنگام یک داستان دیگری در میان می‌بود و آن این‌که دسته دانشاکیسون که یفرم‌خان یکی از آنان بوده و سپس به جایگاه بالاتری رسیده بود از پیش آمده‌ها ناخشنود گردیده و میانه آنان با یفرم‌خان نیز رنجش‌هایی پدید آمده بود. دسته دانشاکیسون که از سال دوم مشروطه ایران با شورش همراهی نموده و گروهی از بستگان خود را که یفرم‌خان و کریخان و دومان نیز از آنها بودند، به همدستی با مجاهدان واداشته بود چنان‌که گفتیم در پیش آمد التیماتوم همراه دسته‌های دموکرات و اعتدال و اتفاق و ترقی پذیرفتن التیماتوم را روا نمی‌شمارند و برای جنگ و ایستادگی می‌کوشیدند. و چون یفرم‌خان هواداری از پذیرفتن التیماتوم نمود و سپس نیز مجلس با دست او بسته شد و آزادیخواهان را که گرفتند و از تهران بیرون راندند همه این کارها به دستگیری او انجام گرفت کمیته دانشاکیسون از این رفتارهای خودسرانه او بیزاری نمود و از در خشم و رنجیدگی درآمد ولی یفرم‌خان پروا نکرد و با آنان نیز رفتار دیگر کرد و برای ترسانیدن چشم همگی شش تن از ارمنیان را که نادرستی نموده بودند در میدان مشق به دار کشید و بیکبار راه خودکامگی پیش گرفت. کمیته به ژلاتین نوشته‌هایی درباره او پراکنده نمود و فداییان ارمنی را به کناره‌گیری از گرد سر او واداشت. این بود فداییان در کار خود درماندند و به هر حال سخت دلسرد گردیدند. به ویژه پس از آن که دولت ایران یادداشت روس و انگلیس را که یکی از بندهای آن پراکنده گردانیدن مجاهدان می‌بود پذیرفت و پیداست که این به همه مجاهدان سخت برخورد. پیش از آن که شکست فرمانفرما روی دهد یک دسته از فداییان را از سر راه عراق به یاری او فرستاده بودند ولی آنان در سلطان‌آباد ایستاده و به تهران چنین تلگراف کردند که ما تاکنون در راه آزادی می‌کوشیدیم و جانفشانی می‌نمودیم و اکنون اگر دولت می‌خواهد باز بکوشیم باید چند درخواست را از ما بپذیرد:

(۱) گفتن و نوشتن آزاد باشد.

(۲) مردم بتوانند در یک جا گرد آمده و گفتگو کنند.

(۳) حکومت نظامی تهران برداشته شود.

(۴) آزادیخواهان را که بیرون رانده‌اند باز گردانند.

(۵) مردم برای برگزیدن نمایندگان برای مجلس سوم آزاد باشند.

دولت ناگزیر شد نوید دهد که تا یک ماه دیگر درخواست‌های آنان انجام خواهد گرفت. و چون در این میان شکست فرمانفرما رخ داد بهتر دانستند که خود یفرم‌خان را فرستند و چنان‌که گفتیم به آنان نیز دستور دادند زودتر خود را به همدان رسانند.

یفرم‌خان می‌دانست که تا خشنودی کمیته نباشد فداییان به جنگ نخواهند رفت و زورآزمایی در این باره سودی ندارد و این بود پیش از آن که از تهران بیرون رود با کمیته از در دلجویی درآمد و پس از این آشتی بود که روز هجدهم اردیبهشت با ده تن مجاهدان ارمنی از

تهران روانه گردید و با اتومبیل‌هایی که برای سفر نایب‌السلطنه به اروپا آماده شده بود سه روزه خود را به همدان رسانید و چنان که از توانایی او چشم داشته می‌شد به کارها رویه‌درستی داد. سالارالدوله این زمان از کردستان بازگشته ولی خود او در کرمانشاهان می‌ایستاد و رشته کارهای جنگی همچنان در دست مجلل می‌بود و او چون آمدن یفرم را شنید اندکی پس کشیده در چند فرسخی سنگرها پدید آورده و استوار می‌نشست. فرمانفرما نیز در بهار لشکرگاه می‌داشت.

یفرم خان روز بیست و هشتم اردیبهشت با دسته خود که میانه هشتصد و نهصد تن می‌بود از شورین روانه بهار گردید و شب را در آنجا مانده بامدادان بیرون آمده آهنگ سنگرهای دشمن کرد و چون به آنجا رسید جنگ درگرفت و دشمن سنگرها را رها کرده تا سه فرسخ و نیم پس نشست و بار دیگر جنگ در دیه شورجه درگرفت و در اینجا بود که به هنگامی که مجاهدان فیروزگشته و دشمن را ریشه کن می‌نمودند یفرم خان در نتیجه بیباکی خود کشته گردید.

این پیش‌آمد توانستی همه رنج‌ها را هدر گرداند ولی کارآزمودگی مجاهدان و توانایی کریخان که بی‌درنگ رشته کارها را به دست گرفت جلو هر نابسامانی را گرفت و مجاهدان دوباره به جنگ درآمده آنچه از سنگرها باز مانده بود بگرفتند. لیکن پس از پایان جنگ که مجاهدان گرد تن خون‌آلود سردار خود را گرفته می‌خواستند او را به سوی تهران راهی گردانند ناگهان مجلل از فرصت سودجسته با سه هزار تن بر سر ایشان تاخت ولی کریم‌خان فرصت سودجویی به او نداده و در زمان مجاهدان را به سامان آورد و به جلوگیری تاخت کردان برخاست و آنان را پس نشاند. بسیاری از آنان کشته گردیدند و جنگ با فیروزی اینان به پایان رسید.

در این باره در کتاب‌های فارسی آگاهی درست نیست^۱ ولی روزنامه‌های ارمنی که در آن هنگام چاپ می‌شده آگهی بسیاری درباره آن نوشته‌اند و ما اینک نگارشی را که یکی از یاران خود یفرم‌خان و آورنده مرده او به تهران نوشته و در همان زمان در روزنامه *آرشالوس* چاپ شده در اینجا ترجمه نموده و به آن بسنده می‌کنیم. می‌نویسد:

«پنجم مه^۲ (بیست و هشتم اردیبهشت) از شاهورین (شورین) همدان راه افتادیم به سوی بهار که لشکرگاه فرمانفرما در آنجا بود و چون به آنجا رسیدیم که از شهر دو فرسخ دور است در زمان پدرجان^۳ همه را گرد آورد و از نقشه جنگ گفتگو شد. پدرجان می‌خواست فرمانفرما در

۱. آن زمان در تهران روزنامه *آفتاب* بیرون می‌آمد که ما نسخه آن را در دست نمی‌داریم.

۲. از روی تاریخ بولیوسی نوشته که ارمنیان و روسیان آن زمان می‌داشتند. از روی تاریخ گریگوری که دیگر مسیحیان به کار می‌بردند و امروز ارمنیان و روسیان هم پیروی از ایشان می‌کنند روز هجدهم مه بوده. این که در کتاب *آبی* نوزدهم نوشته درست نیست. تاریخ‌های آن کتاب بیشتر نادرست است و در خود داستان‌ها نیز دستبرد بسیار رفته.

۳. یفرم خان را می‌خواهد که فداییان همگی هایریک «پدرجان» می‌خواندند.

جنگ دست ندارد. شب را در بهار به سر رساندیم. فردا روز ششم مه (بیست و نهم اردیبهشت) ساعت چهار به سوی دشت جنگ روانه شدیم.

دو فرسخ و نیم راه رفتیم تا سه سنگ بزرگ دشمن که با سنگ ساخته بودند پدیدار گردید و چون به ۲۷۰۰ متری رسیدیم پنج دستگاه توپ به کار گزاردیم. که سه تای آنها شنیدر و دو تا اتریشی بود.

پدرجان فرمان شلیک داد و بیست دقیقه نکشید که دشمن از همه سنگرها بگریختند. این زمان کری را دسته ترکان (مجاهدان) از دست چپ و گیورگی را از دست راست فرستاد^۱ و ما با خود پدرجان از میانه به دشمن تاختیم و آنان را دنبال کردیم تا دیه شورجه که از آغاز نبردگاه سه فرسنگ و نیم دوری می‌داشت.

عبدالباقی خان چاردولی با سیصد سواره خود در این دیه سنگر داشت و ما همان که رسیدیم آن را از هرسو گرد فرو گرفتیم.

پدرجان با یک توپ بر سر دیه گلوله می‌بارید و ما به دیه نزدیک‌تر می‌شدیم و چون چندان نزدیک شدیم که بیم رسیدن گلوله‌ها به ما می‌رفت آتش را خاموش گردانید. از دیه ایستادگی سختی می‌نمودند. اسب مرا با گلوله زدند. نریمان را هم زخمی کردند و چون خواستند اسب دیگر به من نزدیک کنند آن را هم زدند. در اینجا من به پدرجان گفتم پدرجان در بایست نیست شما به درون دیه آید. شما در اینجا باشید ما رفته کار را به پایان می‌رسانیم. نخست خرسندی نداد، ولی سپس به زمین دراز کشیده گفت خوب من کمی هم فرسوده‌ام در اینجا دراز می‌کشم تو برو آنچه می‌خواهی بکن. من با هفتاد و هشتاد تن به دیه نزدیک شدم. ابراهام و هوهانیس نزد او ماندند. در دیه پس از آن که نیم ساعت جنگ شد دشمن همه در خانه عبدالباقی خان گرد آمدند و در آنجا ایستادگی بیشتر نمودند. ما نزدیک شده در آن خانه دزوار را شکستیم و در اینجا بود که دوتن از ما کشته گردید.

پدرجان چون آگاه می‌شود که از ما بسیار کشته شده می‌گوید: «ابراهام زود خود را به گریشا رسان» و او با چندتن از ارمنیان خود را به ما رسانید.

ابراهام از او دور شده و نشده از سوی دیگر نیز خود او می‌آید. ما در درون دیه می‌بودیم و افزارهای جنگی دشمن را گرد می‌آوردیم پدرجان چون می‌شنود که دشمن خود را سپرده از سوی دیگر دز می‌آید از دشمن بیست و پنج تا سی تن در برج بلندی می‌بودند و ما می‌دانستیم. می‌بینند چند مردی پیش می‌آیند و به ایشان نزدیک می‌شوند، نخست دکتر سهراب را می‌زنند، یکی از ارمنیان که نزد پدرجان بود نزدیک می‌شود که مرده دکتر را بکشد او را هم می‌زنند. این هنگام خود پدرجان می‌خواهد نزدیک شود هوهانیس (درشکه‌چی) از

۱. در جنگ‌های نه و ده روز دیگر یار محمدخان و بختیاریان نیز بوده‌اند ولی در اینجا نامی از ایشان برده نمی‌شود و ما نمی‌دانیم راستی چه بوده.

دست او کشیده می‌گوید: «نمی‌بینی هرکه می‌رود می‌زنند؟! کجا می‌روی؟!» (یفرم خان) خشمناک شده یک سیلی به روی او می‌زند و پیش می‌رود. ولی به مرده دکتر نرسیده از رویش می‌زنند (از پشت گوش چپ خورده و از گونه راست بیرون می‌آید). نکول سردسته می‌خواهد نزدیک شود و مرده پدر را بکشد او را هم می‌زنند.

ماکار را نزدیک به پایان آورده بودیم ولی هنوز به برج نرسیده بودیم. من خواستم بیرون بیایم و چگونگی را به پدرجان آگاهی دهم، کری را دیدم از من پرسید: «پدرجان کجاست؟» من نیز از او پرسیدم، ما نمی‌دانستیم پدرجان افتاده است. از این سو و آن سو کسان بسیاری آمدند و هیچ یکی نمی‌خواست به من و به کری آگاهی دهد، لیکن همه می‌دانستند. سرانجام یکی از تفنگچیان که نمی‌دانست ما از چگونگی ناآگاهیم آن را به ما گفت، آن گاه کری به من و به دیگران دل داده گفت: «هرگز نومید نشوید و به خود دل دهید تا کینه پدر خود را باز جوییم کتون زمان نومیدی نیست، از پشت سر من بیاید». این گفت و یکسر به سوی برج رفت بی‌آن‌که باکی کند، ما نیز همه پی او را گرفتیم و در یک دقیقه همه آنان را که در برج می‌بودند دستگیر کردیم. (در اینجا هم سه تن از ما از ارمنی و ترک کشته شدند) در میان دستگیران سرکرده‌شان عبدالباقی خان نیز بود که در آشکار تیربارانش کردیم.

پس از آن رفتیم و مرده پدرجان را آوردیم و برآن بودیم که به تهران فرستیم که نیک رسد. لیکن در آن هنگام پاسداران ناگهان آگاهی دادند که دشمن تاختن آورده است. کری زود برخاست و سپاه را به سامان گذاشت و ما بر سر سه هزار تن دشمن که به فرماندهی مجلل بودند تاختیم و در نیم ساعت سپاه پرزور دشمن را همه پامال کردیم. فراموش کردم بنویسم که پدرجان در ساعت چهار پس از نیم‌روز گلوله خورد و این تاختن مجلل در ساعت پنج بود. در ساعت شش بود که باکری چنین نهادیم که بی‌درنگ مرده او را به تهران فرستیم. کری به من گفت: «جز اتو را نرسد که این را ببرد» از شورجه تا همدان ۸ فرسخ است. با درشکه که مرده را در آن گزارده بودیم. به سختی در ساعت سه پس از نیمه شب به همدان رسیدیم.

هفتم ماه مه روز دوشنبه با درشکه رو به تهران راه افتادیم و در هشتم ماه اتومبیل‌ها به ما رسید. نهم رسیدیم به تهران.

در آن جنگ‌ها ما صد و پنجاه تن دستگیر کردیم و دویست و پنجاه تن کشتیم. از ما کشته شد و زخمی گردید سی تن. پنجاه سر نیز اسب».

تا اینجا است آنچه بارون گریشا در آرشالوس نوشته است. بدینسان یکی از سرداران به نام شورش آزادی از میان رفت. این مرد چند نیکی و فزونی را، از دلیری و کاردانی و مردانگی و پاک‌درونی و مهربانی، در یک‌جا می‌داشت. دلیرانی، یا بهتر گویم، گردانی، که در شورش آزادیخواهی پدید آمدند و به نام گردیدند، از ستارخان و باقرخان و حیدر عمواغلی و معزالسلطان و خود یفرم خان و دیگران، اگر بخواهیم به سنجشی میان آن پردازیم و برای هر یکی



۴۸ - قوچعلی خان و مشهدی باقر خان

این پیکره در سال ۱۲۸۷ هنگام گشادن خوی برداشته شده

جایگاهی نشان دهیم باید ستارخان را یکم و این مرد را دوم شمرده و سپس دیگران را بیاوریم. این مرد در دلیری و جنگ آزمودگی به ستارخان نزدیک، و در باز چشمی و بلنداندیشی با حیدرخان عمواغلی همپایه می‌بود.

یفرم‌خان به آزادی ایران نیکی‌های بسیار گران‌بهایی انجام داد. در گشادن قزوین و تهران، و در جنگ با پسر رحیم خان و با شاهسونان، و در جلوگیری از پیشرفت ارشدالدوله کاردانی و توانایی بسیاری از خود نشان داد و باید تاریخ ایران همیشه نام او را نگهدارد. این جوانمردان که

در آن روز شورش توده پا به میان نهادند و با دلیری و جانفشانی آن کارها را کردند، با آنکه نیرنگ‌بازی‌های بیگانگان و رشکبری بسیاری از خود ایرانیان نگذاشت ارج آنان دانسته شود و جایگاهشان شناخته باشد، لیکن راستی زیر پرده نماند و ما خوشنودیم که پس از سی سال بدین سان نیکی‌های آنان را باز می‌نماییم.

این یک نیک‌بختی بود که فرصت افتاد و کسانی از ستارخان و یفرم‌خان و باقرخان و حسین باغبان و میرهاشم‌خان و ثقة‌الاسلام و علی مسیو و صد دیگری نیکی و پاکی خود را به همه نشان دادند، و آن بدبختی بود که فلان‌زاده‌ها و فلان‌الملک‌ها و بهمان‌السلطنه‌ها در چنان هنگام فرصتی جز بدی و ناپاکی از خود نشان ندادند.

در ارجمندی یفرم‌خان و توانایی او این بس که زیردستانش او را بسیار دوست داشتندی و چنان که گفتیم فداییان ارمنی او را «پدرجان» خواندندی، یک دسته مردمان غیرتمندی که تفنگ به دست گرفته و چشم از جان پوشیده در راه کشور و توده به جانبازی برمی‌خیزند دل‌های آنان آینه‌ی پاکی برای نیک و بد باشد و کسی تا به راستی نیک و ارجمند نباشد در دل‌های آنان جا نکند. چه به‌جا می‌کند روزنامه‌آرشالوس که مجاهدان و فداییان را پس از مرگ یفرم‌خان «سپاه بی‌پدر» می‌نامند و چنین می‌نویسد:

«سپاه بی‌پدر شده برگرد مرده‌ او حلقه زدند و همگی سوگند خوردند که کینه‌ او را باز جویند، و چنان کوشند که همیشه پدر سپاه می‌کوشیدی».

روزنامه‌های ارمنی ستایش‌های بسیار از او و از کارهایش کردند، و دریغ و افسوس فراوان نموده‌اند، و من همه آنها را به‌جا می‌دانم. آری از یفرم‌خان لغزش‌هایی هم سر زده. زیرا چنان که گفته‌ایم با ستارخان از در دشمنی درآمد و در پیش‌آمد پارک اتابک بیش از همه او کار کرد. نیز در داستان التیماتوم به سوی دولت گرایید و با نیرویی که در دست می‌داشت به یاری هواداران پذیرفتن التیماتوم برخاست، و با دست او بود که مجلس بسته شد و کانون‌های آزادیخواهی از میان برخاست، و روزنامه‌ها ناپیدا شد. نیز با دست او بود که چند دسته آزادیخواهان دستگیر و از تهران بیرون رانده شدند. اینها بدی‌های یفرم‌خان است و هیچ‌گاه نباید پوشیده داشت. چیزی که هست او هیچ‌یک از این کارها را از روی ناپاک‌دلی و یا از راه سودجویی نکرد. در پیش‌آمد پارک ما روشن گردانیدیم که دست‌های بیگانه در کار بود. این بی‌گفتگو است که هم بیگانگان و هم کسانی از سران آزادیخواهان چشم دیدن مجاهدان را نداشتند. آنان از راه بدخواهی و اینان از روی رشکبری. نیز بی‌گفتگو است که دسته دموکرات را برای کاستن از آوازه مجاهدان و کنار کردن آنان بنیاد نهادند، و چون پس از پیدایش آن کسانی به ایستادگی برخاسته دسته اعتدالی را پدید آوردند در کشاکشی که برخاست و دامن مجاهدان ساده درون را نیز گرفت دست‌های بیگانه در کار می‌بود که آتش دو تیرگی را دامن می‌زدند. جای افسوس اینجاست که یفرم‌خان و حیدر عمواغلی و

یارمحمدخان و دیگران از رازهای نهانی آگاه نبودند و در سایهٔ نشناختن کسانی‌افزار دست آنان گردیده و با ستارخان و باقرخان و دستهٔ آن دشمنی می‌نمودند. آن روز آگاهی‌هایی که ما امروز می‌داریم نبود و آن مردانی را که یک‌رو به سوی آزادیخواهان و یک‌رو به سوی لندن و یا پترسبورگ می‌داشتند یفرم خان و همراهان او نمی‌شناختند.

دربارهٔ التیماتوم نیز چنان که گفته‌ایم یفرم خان و کسان دیگر بسیاری فریب نویدهای دو دولت را خورده و به راستی باور کردند که اگر دولت ایران آن سه خواهش را بپذیرد روسیان سپاه از ایران بازگردانیده و کشور را به خود واگذارند. گذشته از آن که یفرم خان جنگ با روسیان را کار بس بیمناکی می‌دید و پس از همهٔ اینها پیروی از اندیشهٔ سردار اسعد که هوادار پذیرفتن التیماتوم بود می‌نمود، با این همه ما یفرم خان را گناهکار می‌شناسیم و دلیل این بهتر از همه بیزاری است که گفتیم کمیتهٔ دانشاکیون ازو و از کارهایش می‌نمود. لیکن این را هم می‌دانیم که خود وی پشیمان گردیده و این را دریافته بود که فریب خورده، به ویژه پس از پیش آمد یادداشت نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که بیکباره پرده از روی خواست‌های آن دو دولت دربارهٔ ایران برداشت و همه آن کسانی که با اندیشهٔ دولت دربارهٔ پذیرفتن التیماتوم همراهی نموده بودند سخت شرم‌منده شدند. یفرم خان نیز شرم‌منده و پشیمان می‌زیست و بارها بر زبان می‌راند: «چگونه ما فریب دیپلوماسی دو دولت را خوردیم!» و چندان نومید شده بود که از گفتگو دربارهٔ آینده ایران دوری می‌جست و گاهی می‌خواست از ایران بیرون رفته و در یک گوشه‌ای گمنام زیست کند^۱. و خود در این حال پشیمانی و دلخوری بود که به همدان رفت و بدان‌سان کشته گردید.

این را نوشتیم که یفرم خان با آن‌که خود را افزار دست دولت ساخته و فرمان‌های آنها را به زیان آزادی بی‌کم و کاست به کار می‌بست با این حال از مهربانی با آزادیخواهان خودداری نمی‌نمود. آقای اردبیلی می‌گوید: مرا چون دستگیر کردند و نزد یفرم‌خان بردند شبانه پذیرایی و مهربانی بسیار نمود و گفت: «شما می‌روید من نیز از پی شما خواهم آمد». از اینجا پیداست که با آن همه رفتار جان‌سپارانه با دولت دربارهٔ خود بیمناک می‌بوده است. بی‌گمان اگر کشته نشده بودی نمایندگان دو دولت برای برانداختن او راه دیگری پیش آوردندی و هرگز به زنده ماندن و بر سر کار بودن او خرسندی ندادندی.

دربارهٔ زادگاه و آغاز زندگانی او نیز چیزها در روزنامه‌ها ارمی نوشته‌اند و کوتاه شده آنها این است که یفرم در نزدیکی‌های گنجه از مادر زاییده شده و چون بزرگ گردیده و جوان رسیده‌ای بوده به دسته‌ای از آشوبیان ارمی پیوسته و همراه ایشان می‌خواسته‌اند به خاک عثمانی روند و

۱. در سر سال مرگ یفرم خان تاریخچهٔ کوتاهی ازو در روزنامهٔ *ایران کنونی* چاپ شده که ما بسیاری از این آگاهی‌ها را از آنجا برداشته‌ایم.

در آنجا با آشوبیان ارمنی همراه باشند. ولی مرزداران روس همه را گرفته و به سیبری فرستاده‌اند و یفرم خان چند سال در آنجا دچار سختی‌ها بوده تا روزی فرصت یافته و همراه چندتنی از آنجا بگریخته و به ژاپون رفته و سپس در سال ۱۸۹۸ میلادی به ایران آمده. در اینجا نیز نخست در تبریز بوده و از آنجا به سلماس رفته و در سلماس چون بیم گرفتاری می‌رفته با زنی از ارمنیان که همچون او گریزان و ترسان می‌بود^۱ به قرجه‌داغ گریخته و در آنجا در دیه آغاغان دوتن با هم زن و شوهر گردیده‌اند و یفرم خان در آنجا به آموزگاری دبستان پرداخته. ولی سال دیگر دوباره از آنجا به تبریز، و از تبریز به قزوین و رشت رفته‌اند و در رشت نشیمن گرفته‌اند. یفرم خان در آنجا به کوره‌پزی می‌پرداخت تا هنگامی که در سال ۱۲۸۷ شورش گیلان پیش آمد و وی به نمایندگی از کمیته دانشاکیون یکی از اندام‌های «کمیته ستار» گردیده و زندگانی شورشی خود را آغاز کرد. اما مرده او چون روز چهارشنبه دوم خرداد آن را به تهران رسانیدند کسانی که برای پیشواز و پذیرایی از سوی دولت و از ارمنیان و دیگران نامزد شده بودند در بیرون شهر در باغ مظفرالملک آن را پذیرفتند و از آنجا به خانه خودش آوردند. فردا پنجشنبه سوم خرداد که بایستی آن را تا خوابگاه جاویدانش (در حیاط دبیرستان ارمنیان) رسانند، همه اداره‌ها و بازارها را بستند و هم دولت و هم مردم به پذیرایی و پاسداری بسیار شایسته‌ای برخاستند و خود یکی از روزهای تاریخی در تهران می‌بود. مرده را چون بیرون آوردند و بر روی توپی گزارده راه افتاده دسته‌های بزرگی از سپاهیان و نمایندگان اداره‌ها و از دیگران در پیش و پس آن راه می‌رفتند و تاج‌های گل بی‌شمار با خود می‌بردند و چون از خیابان لاله‌زار به میدان توپخانه درآمدند سه شلیک توپ کردند و در آنجا گفتارهایی رانده شد و سپس از خیابان علاءالدوله راه افتادند روانه شدند. در رسیدن به دبیرستان ارمنیان نیز دو شلیک توپ شد. در آنجا هم گفتارهای فراوانی رانده شد.

روزنامه‌های ارمنی صفحه‌های بسیاری را با داستان این پذیرایی باشکوه سیاه ساخته‌اند ولی ما چون به چنین کارهایی ارج نمی‌گذاریم این است به این اندازه بسنده می‌کنیم. ما می‌گوییم: ای کاش به جای این پذیرایی‌های پس از مرگ یفرم خان در زندگی او ارجش را دانستندی و پاک‌دلانه با او و دیگران از در همدستی درآمدندی! این خود از زشت‌ترین خوی‌ها است که با زندگان همه رشک ورزند و همچشمی نمایند ولی چون یکی مرد دریغ و افسوس آغازند و به مرده‌اش نوازش و پذیرایی نمایند. ما نیک می‌دانیم که هزاران کسان چشم دیدن یفرم خان و دیگر آزادخواهان غیرتمند را نمی‌داشتند و مرگ آنان را به آرزو می‌خواستند و این پذیرایی‌ها جز از راه رویه‌کاری نبوده است.

۱. مادام یفرم که سال‌ها پس از شوهرش زنده می‌بود و در تهران می‌زیست و چند سال پیش از این درگذشت. این زن خود از آزادخواهان و شایسته همسری یفرم خان بوده است.



۵۰ - یفرم‌خان و کری‌خان دو تن ایستاده در وسط

گفتار هجدهم

بازمانده جنگ‌ها و سرگذشت یار محمد خان

چنان‌که گفتیم چون یفرم خان کشته شد کری‌خان جای او را گرفت. این مرد آن است که در زمستان سال ۱۲۸۷ با گروهی از فداییان ارمنی از قفقاز به یاری تبریز آمدند، و در آن جنگ‌ها همراه می‌بودند و دلیری‌ها می‌نمودند، سپس چون جنگ‌های تبریز به پایان رسید کری‌خان در تهران به یفرم خان پیوست و از سرکردگان زیردست او گردید و در سفر قرجه‌داغ همراه او می‌بود (باشد که در لشکرکشی به جلوگیری ارشدالدوله نیز بوده). در این سفر نیز چنان‌که دیدیم او سرکرده دسته‌ای از فداییان ارمنی و مجاهدان ترک می‌بود و چنان‌که گفتیم دلیری و کاردانی بسیار به‌جایی از خود نشان داد، که گذشته از آن که به مجاهدان دل داده نگذاشت جنگ را ناتمام گزارند دلیرانه تاخت مجلل و کردان را که از پیش آمد مرگ یفرم خان فرصت جسته بودند بازگردانید و آنان را بشکست. این نتیجه کاردانی کری‌خان و مردانگی فداییان و مجاهدان بود که مرگ یفرم‌خان را دستاویز برای بازگشت نگرفتند و مرده او را به تهران فرستاده خود همچنان در برابر دشمن ایستادند، و از فردا جنگ را دنبال کرده رو به سوی کرمانشاهان پیش رفتند تا روز پنجشنبه دهم خرداد به آن شهر رسیدند. ما از داستان این ده روز و جنگ‌هایی که رو داده آگاهی درستی نمی‌داریم. این اندازه می‌دانیم که مجاهدان در این جنگ‌ها آزمودگی و کاردانی شایان نشان دادند و همین که چند فرسخی پیش رفتند پشت سر را استوار گردانیدند و خود در سایه این کاردانی‌ها بود که با همه اندکی بر دشمن فیروزی جستند و کردان را که بزرگ شده کوه و بیابان و آزموده جنگ و گریز می‌بودند و در آن کوه و دشت توانستندی هر زمان از سوی دیگری آیند شکسته و نو مید ساخته پس گردانیدند، و سالارالدوله و مجلل چاره‌ای جز رها کردن کرمانشاهان و گریختن و ناپدید شدن نیافتند.

در این باره گواهی نیکی از کتاب آبی در دست است. ما که گفتیم نمایندگان دو دولت مجاهدان را «سپاه نابسامان» نامیده و بیرون کردن ایشان را از دولت ایران خواستار شده بودند در کتاب آبی درباره این جنگ‌ها چنین می‌نگارد:

«آفتاب بخت سالارالدوله رو به فرورفتن نهاد و سپاهیان دولتی (مجاهدان) فیروزی خود را با دلی استوار دنبال نمودند. مجلل‌السلطان را گام به گام پس نشاندند و این چیزی است که در جنگ‌های ایرانی دیده نشده بود».

در این جنگ‌ها یار محمدخان با مجاهدان خود و ضیاءالسلطان با دسته‌ای از بختیاریان هم بودند و در تلگراف‌هایی که درباره جنگ صحنه به تهران فرستاده‌اند نام‌های آنان نیز دیده می‌شود. فرمانفرما که همه‌جا با دسته خود از دنبال اینان روان می‌بود همو در تلگراف خویش ستایش از دلیری و آزمودگی مجاهدان کرده است. در این جنگ‌ها یکی از پسران داود خان کلهر کشته گردید و خود او هم زخم برداشته سپس مرد.

بدین‌سان آتش آشوب سالارالدوله برای بار دوم با دست مجاهدان خاموش گردید و آرزوی پادشاهی در دل آن جوان سبک مغز ماند. دولت به این فیروزی بالیده و آن را به همه‌جا آگاهی داد و روزنامه آفتاب چیزهایی در آن‌باره نوشت. سالارالدوله و مجلل که گریخته بودند مجلل سر از تبریز درآورد که به نعمت‌آباد رفته در کونسولگری روس بستی نشست. مردک بدنهاده پس از آن سپاهکاری‌ها ناگزیر بود خود را به نگهداری روسیان سپارد. روسیان چنین نمودند که او را گناهکار می‌شمردند و به کونسول روس در تبریز دستور دادند که او را گرفته به خاک روس فرستد، و چون دولت ایران خواست یادداشتی فرستاده سپردن او را به دست خود ایران بطلبد سفیر انگلیس روانه نشد و به دستاویز آن که به دولت روس خواهد برخورد جلوگیری نمود.

اما خود سالارالدوله سراغش از لرستان آمد که با یک دستگاه توپ و چند صدتن از پیرامونیان به نزد یکی از سران لر پناهیده است، و این زمان آرزوی پادشاهی از سر بیرون کرده و به پایمردی فرمانفرما، فرمانروایی لرستان را از دولت می‌خواست. ولی در همان هنگام از شورانیدن کردان و لران باز نمی‌ایستاد و هواخواهان او تا چند فرسخی از کرمانشاهان را در دست می‌داشتند. فرمانفرما جز شهر کرمانشاهان و پیرامون‌های آن را در دست نمی‌داشت، و با این حال به شیوه فرمانروایان آن روزی در شهر چیرگی می‌نمود و به «بست و گشاد» می‌پرداخت، و با مجاهدان که او را تا شهر کرمانشاهان رسانیده بودند بی‌پروایی نشان می‌داد و به دستاویز آن که دولت پول نفرستاده از پرداخت ماهانه ایشان باز می‌ایستاد. باشد هم که راستی را پول برای پرداختن ماهانه آنان نمی‌داشت، ولی ما نیک می‌دانیم که فرمانفرما و مانندگان او دیدن این مردان غیرتمند را به خود هموار نمی‌ساختند و دل با آنان پاک نمی‌داشتند به ویژه پس از آن که اندیشه کارکنان سیاسی دو دولت را درباره اینان فهمیده بودند.

در نتیجه این رفتار او کری‌خان با ارمنیان و بختیاریان روز بیست و یکم تیرماه از کرمانشاهان بیرون آمده به آهنگ تهران روانه گردیدند و در آنجا جز یک دسته از مجاهدان باز نماندند. فرمانفرما هم پانصد تن کمابیش پیرامونیانی با خود می‌داشت ولی تنها از اینان کاری پیش نرفت، و اندکی نگذشت که دوباره بیم از آهنگ سالارالدوله به آنجا پیش آمد و چنین گفته

می شد که والی پشتکوه با دسته انبوهی بر سر کرمانشاهان می آید. این بود کونسول های روس و انگلیس به تهران تلگراف کردند و با میانجیگری سفارتخانه های خود خواستار شدند که دوباره مجاهدان به کرمانشاهان باز گردند. دولت درخواست آنان را پذیرفته ناگزیر شد تلگراف به کری خان و دیگران فرستاد و به آنان دستور بازگشت کرمانشاهان داد، و برای دلجویی پول برای ایشان فرستاد، و آنان فرمانبرداری نموده به کرمانشاهان بازگشتند.

در این میان هواخواهان سالارالدوله در کردستان آتش آشوب را فروزان می داشتند و گفته می شد خود او نیز به کردستان آمده. فرمانفرما که فرمانروایی آنجا را هم می داشت بر آن شد که به سنج رود و آنجا را به دست گیرد و آتش را فرونشاند، و این بود روز بیست و چهارم مرداد از کرمانشاهان روانه گردید ولی از آن شهر بسیار دور نشده بود که ناگهان داستان دیگری پیش آمد و آن این که یارمحمدخان با دو تن دیگر از سران مجاهدان - مسیب خان و حسینقلی خان - با سیصد تن از مجاهدان، به دستاویز رنجش از کری خان و دیگران از لشکر فرمانفرما جداگشته و به آهنگ بازگشتن به کرمانشاهان شبانه دوازده فرسخ راه پیموده بامداد دوشنبه بیست و هشتم مرداد (پنجم رمضان) به بیرون شهر رسیدند و در آنجا لشکرگاه زدند و صدتن از ایشان به درون شهر درآمدند. کسان فرمانفرما جلوگیری نمودند و آنان سهام الدوله جانشین فرمانفرما را دستگیر کرده به لشکرگاه خود فرستادند و همه زندانیان را رها ساختند، و یک دستگاه توپ و آنچه قورخانه در شهر بود به دست آوردند. یارمحمدخان رشته کارها را به دست گرفته آگهی چاپ کرده و به دیوارها چسبانید در این باره که ناصرالملک و همدستان او بدخواه ایران می باشند و اینان به شورش برخاسته اند تا دولت را ناگزیر از باز کردن مجلس کنند، و به همین معنی تلگراف به دیگر جاها فرستادند.

بدین سان یارمحمدخان به یک کار بسیار غیرتمندانه ای برخاست. با آن که زمان گذشته و این هنگام ستارخان پا شکسته به گوشه ای خزیده، و یفرم خان زیر خاک رفته و حیدر عمواغلی از ایران بیرون افتاده، و تبریز آن کانون غیرت به دست روسیان آمده و مجاهدان آنجا یک دسته جانباخته و یک دسته به خاک عثمانی گریخته بودند، با این همه چون کاری بود غیرتمندانه و جانبازانه، و به هرحال مایه روسفیدی ایران بود می باید ارج آن را دانست و از ستایش باز نایستاد. با همه این دیری باز زمینه نیکی در میان می بود و انبوه مردم از زبونی که ناصرالملک و همدستان او در برابر دو دولت می نمودند و هرچه خواهش آنان بود بی گفتگو می پذیرفتند سخت رنجیده و آماده تکان می ایستادند. قشقاییان و برخی دسته های دیگری از چیرگی بختیاریان سخت آزرده و آشکاره دلتنگی می نمودند. یارمحمدخان غیرت نموده و درفش برافراشته بود، ولی با بیسوادی و چشم بستگی هرگز نیارستی کار را به جایی رساند. اگر در این هنگام کسانی از سردستان آزادی از آنان که سیاست می دانستند و سختی می توانستند به کرمانشاهان شتافتندی و آنجا را کانون شورش گرفتندی و جانبازانه کوشیدندی (بدان سان که در سال ۱۲۸۷ ستارخان و تبریزیان



۵۱- شادروان ضیاءالعلماء با داییش حاجی محمدعلی خان

کوشیدند) چه کارها که پیش نبردندی. ولی افسوس که چنین کسانی در میدان نمی‌بودند و پیشروان آزادی پراکنده شده و کسانی از آنان نیز در اروپا پی کارهای خود را می‌داشتند. یارمحمدخان تنها با دسته‌اندکی از مجاهدان می‌کوشید و شهر کرمانشاهان را در دست می‌داشت. روز دوازدهم شهریور سالارالدوله با دسته‌ای از کردان و دیگران به شهر درآمده به او پیوست. دولت از نخست برای کاستن از ارج یارمحمدخان نام هواخواهی سالارالدوله بر وی

می‌گذاشت، و چون بدین‌سان سالارالدوله به کرمانشاهان آمد دستاویز بهتر به دست دولت افتاد. ولی راستی این است که یارمحمدخان و یاران او از دشمنی‌های دولت با آزادی و مشروطه به ستوه آمده و به جلوگیری از آن می‌کوشیدند و به همین نام تلگراف‌ها فرستاده از دولت باز شدن مجلس را خواستار می‌شدند، و آن سالارالدوله بود که به یارمحمدخان پیوست و برای پیشرفت کار خود با هواخواهان مشروطه همدستی نمود، و این راست است که سالارالدوله این هنگام مشروطه‌خواهی از خود نشان می‌داد، و یارمحمدخان و همراهان او، با این‌که مشروطه‌خواهی او را دروغ می‌دانستند ناگزیر شده با وی همراهی می‌نمودند.

از این آمدن سالارالدوله به کرمانشاهان دوباره دولت به ترس افتاد و از آن سوی فرمانفرما چون می‌خواست بر سر این شهر درآید مجاهدان با وی همراهی نمی‌نمودند. ارمنیان و بختیاریان بار دیگر به سخن درآمد از رفتار دولت رنجیدگی می‌نمودند و دل با یارمحمدخان و همراهان او یکی داشته باز شدن مجلس را می‌خواستند. دولت ناگزیر شد میرزایانس را که از پیرامونیان یفرم‌خان بوده برای رام گردانیدن ارمنیان و دیگران به لشکرگاه فرمانفرما فرستاد. ولی میرزایانس خود با آنان همدست گردیده و همگی بر آن شدند که نامه به نام رنجیدگی نویسند و به دولت و دیگر جاها فرستند و بدین‌سان نامه‌ای نوشتند:

«کابینه نیک می‌داند که یکایک لشکریان از آغاز جنبش مشروطه هواخواه آزادی و وارستگی ایران بوده‌اند و برای این خواست است که دست از جان شسته و جنگ‌ها کرده و فیروزی‌ها به دست آورده‌ایم. از گشادن تهران و گیلان و زنجان و قره‌داغ و اردبیل و مازندران و استرآباد و جنگ با ارشدالدوله و سالارالدوله و مانند این. یکایک این لشکر دارای یک اندیشه است و خود را برای هر جانفشانی آماده می‌داند و ما بی‌گمانیم که کابینه نیز همین اندیشه را می‌دارد ولی هفت ماه پیش در نتیجه فشارهای همسایگان دولت ناگزیر شد مجلس را بست و لشکریان نیز چون آن را ناگزیری می‌دانستند رنجیدگی نمودند و به دولت در پیش بردن آن یاری کردند و این بود مجلس بسته گردید. لیکن کابینه نوید داد که پس از سه ماه آن را باز کند، و کنون همین زمینه مایه نومی‌د ما گردیده. یکایک سپاهیان و همه سرکردگان از بزرگ و کوچک خواستار باز شدن مجلس می‌باشند و از دولت خواهش می‌کنیم دستورهای سخت ده که به کار برگزیدن نمایندگان آغاز کنند و پس از کمی مجلس گشاده گردد که این کار ایشان مایه سپاسمندی همگی ایرانیان به‌ویژه لشکریان خواهد بود (دستینه): ضیاءالسلطان، میرزایانس، شهاب‌السلطنه، کری، غفار قزوینی، سالار منصور، جواد خان، غلامحسین خان، حبیب بهارالدوله و سی تن کمابیش از دیگران»^۱.

۱. این بخش بیشتر از کتاب *آبی انگلیس* برداشته شده و این نامه نیز از روی آن است که ما اندکی کوتاه‌ترش گردانیدیم و پیداست که کلمه‌ها دیگر شده.

راستی این است که کمیته دانشاکیسون در ناخرسندی که از رفتار ناصرالملک و کابینه او می‌داشت ایستادگی می‌نمود و این با دستور او بود که میرزایانس و ارمنیان به چنین نامه‌ای دلیری نشان می‌دادند. از آن سوی چون دولت نیاز سختی به کار مجاهدان می‌داشت، همچنین کارکنان روس و انگلیس پیش‌آمد کرمانشاهان را آسان نشمرده بیم تکان‌های دیگری در ایران می‌داشتند این بود به دولت فشار می‌آوردند. سران بختیاری این زمان حال دیگری پیدا کرده و در تهران و دیگر جاها بیش از همه خوشنودی انگلیسیان را می‌جستند، چون پروای آنان را به پیش‌آمد دیدند به کسان خود در لشکرگاه فرمانفرما نکوهش‌ها نوشتند و از در سختگیری درآمدند و از آن سوی دولت بار دیگر نوید باز شدن مجلس را داد و در تهران آغاز به برگزیدن نمایندگان گردید، و در نتیجه اینها بود که سرانجام بختیاریان و مجاهدان آماده همراهی با فرمانفرما گردیدند و میرزایانس از همگی زبان گرفته برای رسانیدن آگاهی آهنگ تهران نمود.

لیکن یارمحمدخان و سالارالدوله چون شنیدند فرمانفرما با سپاه آهنگ کرمانشاهان کرده‌اند در بیست و پنجم شهریور آن شهر را رها کرده روانه سنج شدند. گویا آنجا را برای خود بهتر می‌دانستند. فرمانفرما و پیرامونیان او به کرمانشاهان درآمدند و از آن سوی یارمحمدخان و سالارالدوله در سنج استوار شدند. بدین‌سان دو شهر را با هم عوض کردند. سالارالدوله باز کرمانشاهان را بیم می‌داد و تلگراف به کونسول انگلیس کرده آگاهی فرستاد که به زودی بر سر آن شهر خواهد آمد. لیکن فرمانفرما تازه در کرمانشاهان استوار می‌شد که بار دیگر مجاهدان و بختیاریان از همراهی با او بیزاری نمودند و روز سی و یکم شهریور او را رها کرده به آهنگ بازگشت به تهران از کرمانشاهان بیرون آمدند و به تهران تلگراف فرستادند که تا مجلس باز نشود به جنگی نخواهند برخاست، می‌توان پنداشت که اینان جنگ با یارمحمدخان، همراه دیرین خود، را دوست نمی‌داشتند ولی به یاری او نیز نمی‌شتافتند زیرا که کار او را بی‌پایه می‌شمردند و یا از در همچشمی درمی‌آمدند. بیچگارگان پس از سال‌ها جانفشانی در راه کشور بدین‌سان در کار خود درمانده نمی‌دانستند چه کنند و کدام راه را پیش گیرند و یک مرد غیرتمند و چشم بازی پیدا نمی‌شد که آنان را پشت سر انداخته به کوشش در راه رهایی کشور وادارد.

از آن سوی فرمانفرما بی‌اینان خود را ناتوان دیده سخت بیم می‌کرد و مردم کرمانشاهان نیز به تلاش افتاده بر دارایی و خانه‌های خود می‌ترسیدند. باز نمایندگان روس و انگلیس به دولت فشار آورده خواستار شدند که با تلگراف مجاهدان و بختیاریان را به کرمانشاهان بازگرداند. این دلبستگی آنان به کار کرمانشاهان از بهر آن بود که می‌ترسیدند کار یارمحمدخان رونقی گیرد و از دیگر جاها نیز آوازی برخیزد، و بی‌گمان دوست می‌داشتند که در این جنگ‌ها از مجاهدان هرچه بیشتر کشته شود تا چون نوبت گرفتن افزار جنگ از دست ایشان (که یکی از درخواست‌های ایشان بوده) برسد چنان نباشد که ایستادگی توانند و دردسری پدید آورند. هرچه بود در سایه

فشار ایشان دولت دوباره دستور بازگشت به مجاهدان فرستاده و نوید باز کردن مجلس را داد و چون علمای کرمانشاهان نیز تلگراف به مجاهدان کرده و بازگشت آنان را خواستار شده بودند مجاهدان دوباره باز گردیدند.

در این میان سالارالدوله و یارمحمدخان رو به سوی کرمانشاهان می آمدند. و روز یازدهم مهر یارمحمدخان با دسته ای از مجاهدان و کردان به شهر نزدیک شدند. مردم خواستار بودند جنگ در بیرون شهر روی دهد و کونسول انگلیس نامه به یارمحمدخان نوشته درخواست مردم را به او رسانید. فرمانفرما نیز نوید می داد روز چهاردهم مهر از شهر بیرون رفته آماده جنگ ایستد. لیکن دانسته نیست چه رخ داد که شب سیزدهم مهر پس از نیم شب یارمحمدخان به جنگ آغاز کرد و به شهر درآمد و از این سوی فرمانفرما و دسته او سرای فرمانروایی را سنگر گرفته از آنجا و از دیگر جاها به جلوگیری پرداختند. داستان را نیک نمی دانیم، همین اندازه باید گفت یارمحمدخان فیروزانه پیش می رفت و به بخش بزرگی از شهر دست یافت و چون روز شد همچنان کارزار برپا می بود و یارمحمدخان گام به گام پیش می آمد و به سرای فرمانروایی بسیار نزدیک شده بود که در آنجا ناگهان تیری به سرش خورد و در زمان افتاده جان داد. این پیش آمد سه ساعت پیش از نیمروز بود و به یکبار رشته کارها از هم گسیخت. یاران یارمحمدخان چه از مجاهدان و چه از کردان همین که کشته شدن او را شنیدند نایستاده جان به در بردند و کسانی از ایشان دستگیر افتادند. سالارالدوله که از نبردگاه دور می ایستاد همین که از چگونگی آگاه شد با همراهان خویش بیرون جست. فرمانفرما و یارانش پس از آن که به سختی افتاده بودند گشایش یافتند و از تنگنا بیرون آمده شهر را به دست گرفتند و فیروزی خود را به تهران تلگراف کردند و از تهران نیز آن را به همه شهرها مژده فرستادند.

بدین سان یکی دیگر از سرداران آزادی از میان رفت. ما از آغاز زندگانی این مرد آگاهی نمی داریم. گویا در کرمانشاهان گمنام می زیسته، ولی چون به تبریز آمد و به مجاهدان پیوست در اندک زمانی بسیار بنام گردید. داستان او این است که چون در خرداد سال ۱۲۸۷ محمدعلی میرزا به باغشاه رفت و بسیج توپ بستن مجلس می کرد و مجلس به همه شهرها تلگراف کرده از آزادیخواهان یاری می خواست یارمحمدخان با برادرخوانده اش حسین خان اسب خریده و تفنگ و ابزار جنگ آماده کرده به آهنگ یاری مجلس از کرمانشاهان بیرون آمدند و گویا دو سه تن همراه می داشتند ولی چون به قم رسیدند در آنجا شنیدند که محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بسته و دستگاه مشروطه را برچیده، و این بود ناگزیر شدند اسب های خود را بفروشتند و افزار جنگ نهان کنند. ولی پس از چندی شنیدند که تبریز ایستادگی نموده و در آنجا جنگ برپاست، این بود با پای پیاده از بیراهه خود را به تبریز رسانیدند و به ستارخان و دیگران پیوستند. از همه ایران، از شهرهای بیرون آذربایجان تنها ایتان بودند که به یاری تبریز شتافته بودند. این است

ستارخان نوازش بسیار نمود، و سپس چون دلیری‌ها، چه از یارمحمدخان و چه از برادرخوانده‌اش حسین‌خان نمودار شد تبریزیان بسیار دوستانه داشتند و یارمحمدخان یکی از سرکردگان بنام گردید. در یکی از جنگ‌ها او زخمی هم برداشت که زمانی در بیمارستان می‌خواستند ستارخان بارها از دلیری و مردانگی او ستایش کردی و چون پس از فرونشستن جنگ‌های تبریز روزنامه **حبل‌المتین** کلکته ستایش‌ها از سرکردگان می‌نوشت و نامی از یارمحمدخان نبرده بود خود ستارخان نامه‌ای به آن روزنامه نوشته دلیری‌های یارمحمدخان را یاد نمود و ستایش دریغ نگفت. نیز ما نوشته‌ایم که چون ستارخان به اردبیل رفت یارمحمدخان با دسته خود همراه او بود و در آن سفر بیم‌ناک بود که حسین‌خان زخمی شد. نیز نوشته‌ایم که یارمحمدخان بود که ستارخان را به بیرون آمدن از اردبیل واداشت. پس از آن چون ستارخان به تهران آمد یارمحمدخان نیز آمد، و چون در تهران تقی‌زاده و دیگران به دسته‌بندی برخاسته و کشاکش اعتدالی و دموکرات بالاگرفته بود این آتش دامن مجاهدان را نیز گرفت و یارمحمدخان به سوی دموکراتیان گرایید و در نتیجه آن گرایش بود که از ستارخان جدا افتاد و چنانکه گفته‌ایم در پیش‌آمد پارک اتابک او نیز همراه حیدر عموغلی و یفرم خان و دیگران در دسته دولتیان می‌بودند. مردانی که یازده ماه همدوش یک‌دیگر در راه آزادی جانفشانی کرده و همیشه برادروار با هم راه رفته بودند و در آن یازده ماه هیچ‌گونه دو دستگی در میانه پدید نیامده بود همین که چند روزی رشته کارهای خود را به دست دیگران سپاردند بدین‌سان دو دستگی میانه ایشان پدید آمد و خون یکدیگر را ریختند. این بهترین دلیل است که ایشان با همه بی‌سوادی بسیار بهتر و شایسته‌تر از آن دیگران می‌بودند.

پس از پیش‌آمد پارک چون دولتیان بهانه پیدا کرده و می‌خواستند همه این‌گونه کسان را از تهران بیرون رانند یارمحمدخان را هم با خواری به کرمانشاهان فرستادند و در آنجا بود تا هنگامی که در تابستان ۱۲۹۰ داستان بازگشت محمدعلی میرزا به ایران رخ داد و در آن هنگام چون می‌خواستند دوباره همه آنان را به تهران بخواهند او را نیز خواستند و یارمحمدخان در تهران می‌بود و به یفرم‌خان پیوستگی می‌داشت تا چنان که گفتیم فرمانفرما را فرمانروای کرمانشاهان کردند و او را با سیصد سوار برای بیرون کردن سالارالدوله فرستادند و او رفته سالار را از کرمانشاهان بیرون کرد و چنان که گفتیم در این پیش‌آمد بود که برادرخوانده‌اش حسین‌خان که او خود را از دلیران شورش آزادیخواهی به شمار است کشته گردید و خود یارمحمدخان نیز پس از چند ماهی از دنبال او شتافت. این مردان در روزی که توده ایران به دلیران جانفشانی نیاز داشت برخاستند و با دلیری‌ها و مردانگی‌های خود روی ایران را سفید کردند و سپس نیز به نیرنگ دشمنان ایران و کارکنان ایشان به خون خود غلطیده به زندگی بدرود گفتند، و این است نام‌هایشان در تاریخ این توده باز خواهد ماند.

بی‌خردانی به من خرده می‌گیرند که چرا این همه ستایش از ایشان می‌کنم. لیکن من کسی نیستم که نیک و بد نشناسم و به سخن هر بی‌خرد رشگبری گوش دهم.

یارمحمدخان از روزی که شوریده بود دولت او را «یاغی» نشان می‌داد و هوادار سالارالدوله می‌نامید و چون کشته شده به تلگراف به همه شهرها مژده فرستاد. ولی مردم از شنیدن آن اندوهگین شدند و از رفتار دولت سخت رنجیدند.

از یاران یارمحمدخان حسیتقلی‌خان و مسیب‌خان گریخته جان بیرون بردند. چنان که در کتاب *آبی* نوشته روی هم رفته از مجاهدان بیست و پنج تن کشته شدند و هشت تن دستگیر افتادند.

اما سالارالدوله چون بگریخت نخست میانه همدان و قزوین دیده شد و سپس سراغ او را در نزدیکی‌های تهران دادند و این تکانی در تهران پدید آورد، زیرا چنین پنداشتند که دموکراتیان او را به پایتخت خوانده‌اند و خودشان به یاری او خواهند شورید، پس از دیری آگهی از او استرabad رسید. این دیوانه‌گری‌ها داستان بسیار ننگین دارد. روسیان او را افزاری ساخته می‌خواستند در ماندگی دولت ایران را به همه نشان دهند این بود به او دل داده نمی‌گزارند از پا نشیند، و او که خود دل‌داده چنین نمایش‌های ننگین می‌بود هر زمان از جایی سر بیرون می‌آورد. دولت ایران ناگزیر شد فرمانروایی گیلان را به او داد، لیکن با این هم چاره کار او نشد. جوان‌گریز پای تاراجگر آرام ننشست و تا پاییز سال دیگر همچنان میدان‌داری می‌کرد تا آنگاه خود از پا افتاد و به کونسولگری روس در کرمانشاهان پناهیید. دولت ناگزیر شد او را به تهران آورد و در اینجا ماهانه‌ای برایش به گردن گرفت و روانه اروپایش گردانید که هنوز در آنجاست.^۱

اما بازمانده مجاهدان چنان که درخواست نمایندگان دو دولت بود اندکی پس از کشته شدن یارمحمدخان از همه آنان تفنگ و فشنگ باز ستند و از هم پراکندند و چون جز دسته اندکی بازمانده بودند ایستادگی نتوانستند و جز اندک شورشی پدید نیامد. بدین‌سان دسته مجاهدان که از سال یکم مشروطه نخست در تبریز پیدا شده و سپس در دیگر شهرها به ویژه در گیلان پدید آمده بودند و در شش سال آن همه کارهای ارجدار انجام دادند به خواهش بیگانگان بیکبار از میان رفتند. ما نیز بخش دوم تاریخ را در همین جا به پایان می‌رسانیم. در این هنگام در تهران کارهایی رخ می‌داد و دو دولت سعدالدوله را از اروپا آورده می‌کوشیدند او را سر وزیر گردانند و با دست او بازمانده درخواست‌های خود را پیش برند و دیگران در برابر او کارهایی انجام می‌دادند. ولی ما اینها را برای بخش سوم تاریخ نگه می‌داریم.



بخش سوم



۵۳ - اسماعیل خویی

ای جوان با آرم که دلیرانه با دشمنان کشور جنگیدی و مردانه با مرگ روبرو شدی،
ایرانیان تو را فراموش نخواهند کرد و نام تو همیشه ارائه تاریخ ایران خواهد بود

گفتار یکم

گرفتاری‌های دولت

گفتار پیشین را با پیش‌آمدهای کرمانشاهان و داستان کشته شدن یارمحمدخان (در سیزدهم مهرماه ۱۲۹۱) به پایان رسانیدیم و اینک دوباره رشته پیش‌آمدها را به دست می‌گیریم:

در این هنگام نایب‌السلطنه ناصرالملک به اروپا رفته و چون گفته می‌شد باز نخواهد گشت کسانی از عین‌الدوله و مستوفی‌الممالک و دیگران جای او را آرزو می‌کردند و از هریکی دسته‌ای هواداری می‌نمودند، در جایی که ناصرالملک کناره نجسته بود و به ایران خواستی برگشت. در این هنگام سازانوف وزیر خارجه روس به انگلستان رفته و ادواردگری وزیر خارجه انگلیس را دیده و چنان که رویتراز پیش‌آگاهی می‌داد یک رشته از گفتگوهای دو وزیر درباره ایران خواستی بود و ما نمی‌دانیم رفتن ناصرالملک برای نزدیک شدن به آن گفتگوها بوده و یا خود انگیزه‌ای جز گردش و آسایش نداشته. ناصرالملک چنین می‌گفته که کوشش‌هایی به کار می‌برد، ولی ما نمی‌دانیم چه بوده کوشش‌های او و هرچه هست نتیجه‌ای از این سفر او که بس به درازی انجامید سراغ نمی‌داریم.

چنان که گفته‌ایم بسته ماندن مجلس رنجش مردم را فزونتر می‌گردانید و ما دیدیم که یارمحمدخان به همین عنوان از دولت روگردانید و مجاهدان نیز از ارمنی و مسلمان بارها بر سر آن با دولت به گفتگو برخاستند. ناصرالملک هنگام رفتن از تهران سفارش‌هایی در این باره کرد و سپس نیز از اروپا پیامی به کابینه فرستاد. این بود روزها سخن از باز شدن مجلس می‌رفت و چنین نموده می‌شد که به زودی باز خواهد گردید. ولی چون روسیان خرسندی نمی‌دادند و بسیاری از وزیران نیز آن را نمی‌خواستند در نهان از آن جلوگیری می‌شد و خواهیم دید که تاکی آن را جلو گرفتند. روز به روز کارها سخت‌تر گردیده برگرفتاری‌های دولت می‌افزود. روسیان گفتگو از راه‌آهن جلفا و تبریز به میان آورده و با نبودن مجلس امتیاز آن را می‌خواستند و نماینده‌ای از پترسبورگ برای این گفتگو به تهران آمده بود. کابینه حاجی نجفقلی‌خان در کار خود

درمانده و سخن از افتادن آن می‌رفت. نیز بختیاریان که از چندی پیش چیره گردیده و پس از پیش آمد التیماتوم بر چیرگیشان افزوده و گذشته از آن که در تهران بیشتر کارها را به دست گرفته بودند حکمرانی بیشتر از شهرهای جنوبی ایران را هم ایشان در دست می‌داشتند در این زمان مردم از ایشان سخت رنجیده و گله و بدگویی بی‌اندازه می‌کردند و افتادن ایشان را می‌خواستند. در این میان روس و انگلیس سعدالدوله را به ایران آوردند. این مرد را گفته‌ایم در آغاز مشروطه یکی از نمایندگان بنام مجلس و در کشاکش‌هایی که با محمدعلی میرزا می‌رفت از پیشروان آزادیخواهی و از سران توده به شمار می‌رفت و در تبریز و دیگر جاها او را بسی ارجمند می‌شماردند و در تهران «ابوالمله» اش می‌نامیدند. لیکن چند ماهی نگذشت که او از آزادیخواهان بریده به محمدعلی میرزا پیوست و یکی از بدخواهان پافشار مجلس گردید که در پیش آمد میدان توپخانه و آشوب قاطرچیان بیش از همه دست او در کار بود. سپس چون محمدعلی میرزا مجلس را به توپ بست و با تبریز و گیلان و اسپهان جنگ و کشاکش پیش آمد. سعدالدوله همچنان با محمدعلی میرزا بود و در آخرها به پشتیبانی دو سفارتخانه به سرورزی رسید و در این زمان بود که بار دیگر به مشروطه گراییده محمدعلی میرزا را به پذیرفتن درخواست‌های شورشیان و دادن مشروطه برانگیخت، و همانا در سایه این رفتارش بود که چون محمدعلی میرزا برافتاد آزادیخواهان گزندی به وی نرسانیده به بیرون کردنش از ایران بس کردند. از آن زمان سعدالدوله در اروپا می‌زیست تا این هنگام به درخواست دو سفارتخانه دولت پرگید که به ایران بازآید، و در این میان دانسته شد او را برای کاری به ایران می‌آوردند و چنان می‌خواهند که سروزیر گردد و رشته کارها را به دست گیرد و مسیو سازائف و سرادوردگری هنگامی که در لندن فراهم بوده‌اند درباره سرورزی او گفتگو کرده‌اند و چنان نهاده شد که شرط‌هایی به سعدالدوله پیشنهاد شود و ما در کتاب آبی می‌بینیم که وزیر خارجه انگلیس به سفیر خودشان به پترسبورگ تلگراف کرده می‌گوید هنگامی که سازانوف در لندن بوده با وی درباره سعدالدوله گفتگو کرده. می‌گوید:

«به اندیشه من باید شرط‌های سرورزی او این باشد که نخست سعدالدوله به گردن گیرد که جلو پیشرفت کارهای دارایی ایران را نگیرد (راهنمایی‌های دو دولت را درباره کارهای دارایی — مالی بپذیرد). دوم به او زبان داده شود که در آن حال دو دولت و نمایندگان آنها در ایران از او و از همه حکمرانانی که خواهد برگماشت همراهی دریغ نخواهند داشت».

با این شرط‌ها و برای چنان کاری بوده که او را به ایران می‌آورده‌اند و به این آهنگ و آرزو بود که او همین که پا به خاک ایران نهاد به دلجویی از آزادیخواهان می‌کوشید و دلسوزی‌ها به کشور و مردم از خود می‌نمود و یک نتیجه که از آن رفتار او پدید آمد آزادی آقا سید جلیل اردبیلی و سلیمان میرزا و دیگران بود که گفته‌ایم در اردیبهشت ماه شهربانی تهران آنان را گرفته و در دو

دسته برای فرستادن به یزد روانه قم گردانیده و چون راه یزد در نتیجه آشوب نایب حسین کاشانی بسته و رشته آمد و رفت گسسته بود آنان این چند ماه را در قم می‌نشستند. سعدالدوله چون به خاک ایران رسید در گیلان در شهر انزلی و رشت گفتارهایی می‌راند و یکی هم چنین گفت: «برای چه آزادیخواهان را گرفته‌اند و در بند نگه می‌دارند؟!...» این گفته او چون به تهران رسید آن نتیجه را داد که کابینه بختیاری، اردبیلی و یارانش را از قم به تهران آورد و در اینجا پس از آن که چند شبی نگهداشت آزادشان گردانید.

باری سعدالدوله در نیمه‌های آبان‌ماه (آخرهای ذی‌قعدة ۱۳۳۰) به تهران درآمد و برای خواستی که می‌داشت به کوشش برخاست و او نه‌تنها سروزیری، نایب‌السلطنگی را هم برای خود می‌خواست و چنان که خواهیم دید این یک گرفتاری دیگران برای ایران شد و پیش‌آمدهای ناپسندی پیش آمد.

یکی از گرفتاری‌های دولت بی‌پولی او بود و با آنکه با دو دولت پیمان‌نامه بسیار ناپسند اسفند ماه ۱۲۹۰ را دربارہ وام گرفتن بسته و به امید گشادگی دست به آن زورگویی‌های بیرون از اندازه گردن‌گزارده بود باز از تنگی دست و بی‌پولی بی‌اندازه در فشار می‌بود. رشته دارایی به دست بلژیکیان افتاده و آنان جز از دو سفارتخانه سخن نمی‌شنیدند و کمترین دلسوزی به ایران که نان آن را می‌خوردند از خود نشان نمی‌دادند، و کار به جایی رسید که بختیاریان به موردنارد خزانه‌دار سختگیری‌ها کردند و در خانه حاجی نجفقلی خان بدرفتاری‌ها با وی نموده از پرده‌داری باز نایستادند. ولی از این‌ها چه سودی توانستدی بود؟!.

چنان که دیده‌ایم مجلس دوم یکی از اندیشه‌هایی که داشت پدید آوردن دسته‌های نیرومند ژاندارم و ایمن گردانیدن راه‌ها بود، و برای این‌کار سرکردگانی از سوید به ایران خواست، و آنان هنگامی رسیدند که داستان بازگشت محمدعلی میرزا در میان و مجلس و دولت گرفتار آن می‌بودند و پس از آن داستان التیماتوم پیش آمد و به یک‌بار رشته از هم گسیخته گردید، و آن کار چنان که می‌بایست انجام نگرفت. راست است ژنرال یالمارسن و دیگر سرکردگان سویدی همچنان در ایران می‌بودند و به کارهایی نیز می‌کوشیدند ولی با سختی‌هایی که در میان بود نتیجه چندان که می‌بایست به دست نمی‌آمد و این هنگام یکی از گرفتاری‌های دولت نایب‌السلطنه راه‌ها و فراوانی دزدان و راهزنان بود و چنان‌که گفتیم در نتیجه آشوب نایب حسین کاشانی و پسرانش راه یزد بسته و آمد و رفت بریده شده بود و چون این نایب حسین یکی از سران بنام دزدان می‌باشد و سپس نیز از آن نام خواهیم برد در اینجا داستان‌ش را می‌آوریم:

این راهزن از آغاز جوانی همدست برادر خود هاشم نام به دزدی و راهزنی پرداخته و چون هاشم گرفتار شده و از میان رفته او نیز گریخته و گمنام می‌زیسته و سپس هم به میان قراسوران‌ها درآمده و راهداری می‌کرده تا در آغاز مشروطه دوباره به راهزنی می‌پردازد و به یآوری پسران

خود و برخی همدستان دیگری به کار برمی‌خیزد و چون در همان هنگام محمدعلی میرزا برای بدنام گردانیدن مشروطه و مجلس در همه‌جا دزدان و یغماگران را برمی‌انگیخت نایب حسین نیز فرصت یافته در اندک زمانی تفنگ و اسب و دیگر افزارهای فراوان به دست می‌آورد و دوستان سواره می‌آراید و بی‌باکانه پیرامون‌های کاشان و یزد و طبس و نایین و جندق و بیابانک و آن سامان‌ها را تا نزدیکی‌های قم و عراق میدان تاخت و تار می‌گیرد و دستگاه بزرگی درمی‌چیند و از پیش‌آمد جنگ در میان محمدعلی میرزا و توده آزادیخواهان که سیزده ماه بیشتر در کار بود میدان یافته روز به روز به نیرو می‌افزاید و بر مردم آن پیرامون‌ها چیره گردیده یکسره فرمانروایی می‌کند. پس از برافتادن محمدعلی میرزا و به کار آمدن دولت نوین مردم بارها به دادخواهی برخاستند و هربار دولت دسته‌ای از بختیاریان را بر سر آنان فرستاد ولی در هیچ یکی کاری پیش نرفت و نایب حسین به جنگ نایستاده خود را به جای دوری کشید و همین که سپاه بازگردید او نیز به جای خویش بازگشت و ستم و چیرگی بیشتر گردانید و کسانی را که بدخواه خود می‌شناخت کشت. چنین می‌گویند که کسانی از سران بختیاری هوادار او بوده و افتادن او را نمی‌خواسته‌اند و از این‌رو در لشکرکشی‌ها دلسوزی نشان نمی‌داده‌اند و هربار پول هنگفتی از دولت گرفته و کسانی را به کشتن داده و بیهوده آمده و می‌رفته‌اند و این بود که با چیرگی دولت نوین آزادی ریشه دزدان‌کنده نگردید. در همان هنگام‌ها یکی از کسانی که با دست نایب حسین کشته گردید حامدالملک مجاهد بنام تهران بود که چون بادسته‌ای برای گرفتن آنان رفته بود نایب حسین ناگاه گیرش گردانید و بکشت و به همراهان او نیز دریغ نگفت.

پس از پیش‌آمد بازگشت محمدعلی و داستان التیماتوم نایب حسین بیکبار آسوده گردیده و بیباکانه به هرکاری برخاست و در کاشان خانه و دستگاه پدید آورد و پول و دارایی فراوان اندوخت و برای خود و پسرانش لقب‌هایی از سردار اسلام و سردار جنگ و شجاع لشکر و سیف لشکر و منصور لشکر گذاشت و همچنین به پیرامونیان خود لقب‌هایی داد. یک کلمه باید گفت: دستگاه فرمانروایی درچید.

پس از بسته شدن مجلس دولت دوباره بر سر آنان لشکر فرستاد و به یک‌کار شگفت دیگری برخاست و آن اینکه برای دلجویی فرمان حکمرانی کاشان و راهداری آن سامان‌ها را به نایب حسین و پسرانش فرستاد و نظنر را هم بر آنها افزود و لقب‌های سردار و سالار به ایشان داد و این رفتار بسیار نابجانه تنها از بیدادگری و گردنکشی آنان نکاست بر بیباکیشان افزود و این‌بار آشکاره به نام حکمرانی هر ستمی که توانستند دریغ نمودند و کاشان و آن پیرامون‌ها را که چاییده بودند نظنر را هم به حال آنها انداختند، چون دل‌آسوده گردیده بودند در کاشان سراهای باشکوه برپا کردند و این‌بار تنها به پول و افزار و کاجال بس نکرده دست به زمین و آسیا و دیه‌های مردم نیز انداختند.

در این گرفتاری از یک سو نیز سالارالدوله همچنان دیوانگی‌ها می‌نمود، زیرا چنان که گفته‌ایم در جنگ کرمانشاه او همراه یار محمدخان می‌بود و همین که آگاهی از مرگ او یافت گریخته جان به در برد و پس از چند روزی او را میانه همدان و قزوین دیدند و سپس ناگهان در نزدیکی تهران نمودار شد و این آگاهی آشوبی به تهران انداخت زیرا بسیاری گفتند دموکرات‌ها که با دولت دشمنند او را به پایتخت خوانده‌اند و خود نیز با وی همدستی خواهند نمود و گرنه چگونه شود که یک گریخته‌ای با پای خود تا نزدیکی پایتخت آید؟! از این رو ترس در مردم پدید آمد. ولی این سخن‌ها پاک دروغ بود و دموکرات‌ها هیچ آگاهی از سالارالدوله و کارهای او نمی‌داشتند. به هرحال از شهر یک دسته قزاق بر سر او فرستادند و اینان او را نیافتند و دو سه روز دیگر آگاهی رسید که از راه شهرستانک روانه نور و کجور گردیده و به مازندران پناهنده شده و باز آگاهی‌ها رسید که در فیروزکوه و سمنان و دامغان او را دیده‌اند. پس از دیری باز آگاهی‌ها از خواجه نفس و استرآباد آمد، و در این هنگام بود که روسیان به دستاویز میانجیگری به دولت پیشنهاد کردند که از گناه او چشم پوشیده و ماهانه‌ای برایش به گردن گرفته و او را به بیرون رفتن از ایران خرسند گردانند، و دولت ناگزیر شده آن پیشنهاد را پذیرفت و از کونسول روس در استرآباد خواهش کرد که با سالارالدوله گفتگو کند و این شگفت که او این پیشنهاد را نپذیرفت و باز به تکان آمد و پس از چند روزی باز آگاهی از او از تردین و سبزوآر رسید.

دیوانه‌گری‌ها نه آن می‌کرد که در جایی به جنگ ایستد و مردانه کار را یکسره کند و نه این که از ایران بیرون رفته خود را و دیگران را آسوده گرداند. بدین سان آواره می‌گردید و هرچند روز از جای دیگری سر درمی‌آورد و در این سرگردانی‌ها از کشتن و تاختن نیز خودداری نمی‌نمود و شومی کم نمی‌کرد.

این بود فهرستی از گرفتاری‌های دولت. در این میان یک پیش‌آمد نیک بیرون رفتن سپاه عثمانی از آبادی‌های مرزی ایران بود. چنان که گفته‌ایم از سال نخست مشروطه کشاکش مرزی میانه ایران با آن دولت به میان آمده و عثمانیان سپاه آورده و بخشی از خاک ایران را به دست گرفته بودند و در میانه برخی خونریزی‌ها نیز رو داده بود و از آن هنگام کشاکش در میانه پایدار بوده و از گفتگوها و فرستادن کمیسیون مرزی نتیجه به دست نیامده بود. در این زمان عثمانیان گرفتاری‌هایی پیدا کردند، زیرا در طرابلس با ایتالیا جنگ می‌کردند و سپس نیز با دولت‌های کوچک بالکان که دیگران به پا انگیزه بودند جنگ آغازید و این بود با ایران از در خوشرویی آمدند و با نهشی کشاکش را به پایان رسانیده و سپاهیان خود را باز گردانیدند. این آگاهی در تهران و آذربایجان مایه شادی گردید. ما چون از چگونگی پیش‌آمد بیش از این آگاهی نمی‌داریم و خود با تاریخ مشروطه چندان پیوستگی نداشته به این کوتاهی یاد کرده و از آن درمی‌گذریم.

گفتار دوم

پیش آمدهای آذربایجان

اما آذربایجان چنان که گفته‌ایم محمدولی خان سپهدار از تهران برای فرمانفرمایی فرستاده شد و او پس از درنگ‌هایی که خواه و ناخواه در راه کرد در آخرهای مرداد ماه به تبریز رسید و چون روسیان عالی‌قاپو را برای او تهی نکردند محمدولی خان ناچار در باغمیشه در خانه‌های کلانتر نشست. صمدخان همچنان در باغ امیر می‌نشست و روسیان نه تنها به رفتن او به قفقاز یا به مراغه که گفتگو شده بود خرسندی نداده و در تبریز نگاهش داشتند از محمدولی خان خواستند که او را به پیشکاری آذربایجان برگزیند و رشته کارها را همچنان در دست او گزارد و سپهدار ناچار شده پذیرفت. نیز خواستند حکمرانانی که صمدخان به شهرهای آذربایجان فرستاده و کسان دیگری که به کارگمارده بود در کار خود بازمانند. سپهدار ناگزیر شده این را هم پذیرفت. نیز خواستند نقی‌خان رشیدالملک را رییس لشکرهای آذربایجان گرداند و این را هم پذیرفت. باید این نقی‌خان را نیک شناخت، همان است که در عالی‌قاپو در بند بود و روسیان او را کشیدند و بردند. می‌توان گفت که در بیشتر کارها آموزگار صمدخان او بوده. این زمان در آذربایجان پس از میلر و ودنسکی رشته کارها در دست صمدخان و این نقی‌خان بود. یکی هم اقبال‌السلطنه ماکویی که خود با روسیان پیوستگی‌هایی می‌داشت.

بدین‌سان روسیان هرچه می‌خواستند سپهدار می‌پذیرفت. با این همه ارج یک فرمانروا به او نمی‌گزاردند و میلر و ودنسکی به هرکاری دست می‌یازیدند و سخت‌گیری بر سپهدار تا آنجا رسانیدند که ترجمان کونسول‌خانه را به باغمیشه به نزد او فرستادند و پیام دادند که کسانی که نزد شما می‌آیند چون سپاهیان روسی به آنان بدگمانند باید آمد و رفت نکنند.

روزنامه فکر که گفتیم یک ارمنی به نام الکساندر دیوراتانیانس آن را برپا کرده بود صمدخان ماهانه هفتاد تومان به او یاری می‌کرد و این زمان الکساندر خود را کنار کشیده و یک میرزا حسن نامی آن را می‌نوشت، و شنیدنی است که روزنامه‌ای به آن آلودگی، روزنامه‌ای که ستایشگر صمدخان خونخوار و هوادار چیرگی بیگانگان بر ایران می‌بود، گفتار درباره «فنون مملکت‌داری» می‌نوشت، و این نمونه‌ای است که در این توده چگونه سخن مفت گردیده و ناکسان و نادانانی

آلودگی‌ها و نادانی‌های خود را به روی نیاورده با نیکان و دانشمندان به همسری برمی‌خیزند و سخنانی را که از آنان فراگرفته‌اند طوطی‌وار بازمی‌گویند.

بدین‌سان روزها می‌گذشت و چنان‌که گفته‌ایم پس از درآمدن محمدولی خان، صمدخان دست از آدمکشی‌ها کشیده و باری از این باره آسودگی و خشنودی در میان می‌بود. اگر داستان حاجی حسین‌خان مارالانی و کریم‌خان رشیدالدوله را کنار بگذاریم، باید از این باره از سپهدار خرسندی نماییم.

سپهدار با آن که از فرمانفرمایی جز نام آن را نمی‌داشت از همان نام نیز سودهایی برمی‌خاست و گاهی نیز به کار مردم می‌خورد. یکی از پیش‌آمدهای این زمان بیرون آمدن کربلایی حسین آقا فشنگچی و همراهان او از شهبندی است. چنان‌که گفته‌ایم پس از چیرگی روسیان یک دسته آزادخواهان به شهبندی عثمانی پناهندند و شهبندی به نگهداری آنان پرداخت، روسیان از آن خشمناک شده و صمدخان را برآن واداشتند که تفنگچیان در نزدیکی‌های شهبندی بگمارد که اگر کسی از پناهندگان بیرون آمد فرصت نداده بگیرند. صمدخان این کار را کرد و عثمانیان از آن رنجیده به گله برخاستند و میانهٔ استانبول و پترسبورگ و تهران تلگراف‌هایی آمد و رفت کرد. روسیان به شیوه خود دروغی ساخته گفتند مجاهدان که در شهبندر خانه‌اند با تفنگ بیرون آمده در کوچه‌ها می‌گردند و برآند که در شهر آشوبی برپا کنند و برای جلوگیری از آن است که صمدخان در آن نزدیکی‌ها نگهبان می‌گمارد. این گفتگوها پیش می‌رفت و در این میان برخی از پناهندگان برای خود راه پیدا کرده بیرون رفتند و مانند جز آقای فشنگچی با برادرش، و رفاییل نامی از ارمنیان با برادرش، و بارون استپانیان. از اینان فشنگچی را می‌دانیم که با روسیان جنگ کرده و از آنان کشته و یک گناهکار بنام می‌بود. استپانیان نیز از آغاز جنبش مشروطه به آزادخواهان پیوسته و چون کارش پیکره‌برداری بود در چند سال روزگار جنگ و شورش تبریز پیایی از دسته‌های مجاهدان و سردستانان آنان و از نمایش‌ها و از سنگرها و از خانه‌ها و بازارهای تاراج دیده و ویران شده و از جنگ‌ها و کشتارها پیکره‌ها برداشته و آنها را چاپ کرده و به دست‌ها داده و بدین‌سان یک نیکی گرانمایی را برای تاریخ مشروطه انجام داده بود، و خود دلبستگی بسیار به آزادی می‌داشت. اما رفاییل را نمی‌شناسیم.

سپهدار از روزی که به تبریز رسید آقای شریف‌الدوله^۱ کارگزار که همراه او آمده بود دربارهٔ این پناهندگان با صمدخان و سپهدار و شهبندر گفتگو می‌داشت و در نتیجه چنین نهاده شد که سپهدار به نام فرمانفرمایی آذربایجان زینهارنامه به نام آن پنج تن بنویسد و آنان از شهبندی بیرون آمده از راه ساوجبلاغ و کردستان به خاک عثمانی روند. در میان این گفتگوها استپانیان گریخته خود بیرون رفت^۲ برای بازمانده زینهار نامه نوشتند و آنان از شهبندی بیرون آمده تا

۱. آقای علی محمد بنی آدم که اکنون در تهران گوشه گیرند.

۲. بیشتری از پیکره‌ها که ما در این تاریخ می‌آوریم یادگار آن مرد است، و چنان‌که دانسته‌ایم او را پس از دیری در خاک عثمانی کشته‌اند.

ساوجبلاغ و بوکان رفتند. ولی از آنجا راه را برگردانیده آهنگ زنجان کردند که روانه تهران شوند، از این سوی کونسول روس از بیرون آمدن آنان آگاهی یافته و ناخرسندی نمود، و این بود صمدخان به زنجان که برادرش سردار مؤید حکمران آنجا بود تلگراف فرستاده دستور داد که آنان را چون رسیدند بند کرده نگذارد به جای دیگر روند. سردار مؤید آن دستور را به کار بسته آقای فشنگچی و همراهانش را که رسیده بودند نگهداشت و چگونگی را به تبریز آگاهی داد. از آن سوی در تبریز شهرداری و کارگزاری نیز آگاه شدند و آنان بر سپهدار و صمدخان سختگیری کردند و نتیجه گفتگوها این شد که صمدخان از آوردن آنان به تبریز چشم پوشیده و دوباره دستور به برادرش فرستاد که رهانشان گرداند و بدین سان آنان رها شده روانه تهران گردیدند.

این در ماه آذر بود. در بیست و هشتم این ماه روسیان جشن نامگذاری امپراتور را گرفتند، بدین سان که پیش از نیمروز در سربازخانه با بودن همه سران اداره‌ها نمایش جنگی دادند و شب را نیز در باغ شمال جشن و میهمانی برپا کردند که سران اداره‌ها را هم خواندند، با آن که این هنگام محرم ۱۳۳۱ فرارسیده و همان روز تاسوعا به شمار می‌رفت و تبریزیان به شیوه همه ساله به کارها و نمایش‌های سوگوارانه پرداخته بودند.

در دی ماه بار دیگر تکان ننگینی در تبریز نمودار گردید. تکانی که آن را نیرنگ‌سازی روسیان، و خودخواهی‌های سپهدار و سعدالدوله، و پوچ مغزی ملایان تبریز پدید آورد، تکانی که سرچشمه آن پترسبورگ و تهران می‌بود و آلودگی و بدنامیش بهره تبریز گردید. چگونگی آن است که چون سعدالدوله در تهران به برانداختن کابینه بختیاری می‌کوشید که خود کابینه دیگری پدید آورد و بلکه با آرزوی بالاتری برخاسته و جایگاه ناصرالملک را برای خود می‌خواست، و در این باره‌ها در نهان روسیان با وی همراه می‌بودند، زیرا بختیاریان و ناصرالملک را هواخواه انگلیس شناخته و آنان نیز افتادن اینها را می‌خواستند و برای همین کار بود که سعدالدوله را به تهران آورده بودند. از این سوی سپهدار نیز از ناصرالملک رنجیده و از بختیاریان دل پرورد می‌داشت و خود همدرد سعدالدوله بود و از این رو با سعدالدوله نامه به هم نوشته و سخن یکی کرده بودند و سپهدار آن دژ رفتاری‌ها و ناپاسداری‌ها که در آن چند ماه از روسیان دیده بود همه را فراموش کرده همی خواست با همدستی آنان کینه از بختیاریان و ناصرالملک جوید، در نتیجه اینها بود که در نیمه‌های دی ماه در تبریز حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و دیگر ملایان پیش افتادند و بازارها را بندانیدند و مردم را به مسجد و تلگرافخانه کشانیدند و به عنوان این که ناصرالملک و کابینه حاجی نجفقلی خان را نمی‌خواهیم به تهران و لندن و پترسبورگ به تلگراف فرستادن پرداختند و چون سپهدار و صمدخان و روسیان همگی با آنان همراه می‌بودند دل آسوده هیاهو و غوغا را هرچه بزرگ‌تر گردانیدند و بر تلگرافخانه کسانی گمارده و از فرستاده شدن تلگراف‌های رمزی جلو گرفتند و اداره‌ها را ناگزیر از بسته شدن کردند، و چون شریف‌الدوله

ایستادگی از خود نموده و کارگزاری را نسبت از وی رنجیده و آهنگ سختگیری و آزار کردند و چون نامه‌ای که به وی نوشته‌اند نسخه‌اش در دست ماست برای نمونه در اینجا آن را می‌آوریم: «کارگذاری مهام خارجه کل مملکت آذربایجان. در این چند روز که عموم طبقات اهالی این شهر و رؤسای دوایر در تلگرافخانه اجتماع داشته و دارند و دوایر رسمی نیز به تعطیل قائل شده ولی جنابعالی به علاوه این که کارگذاری را تعطیل ننموده هیچ‌گونه مساعدت و همراهی هم با هیئت جامعه اهالی مقاصد آذربایجانی نفرمودید. چون از امروز که ۲۷ محرم است آذربایجانی‌ها هیئت حاضره دولت را به مرکزیت و رسمیت نشناخته و در امور مملکتی مداخله نخواهند داد لهذا اخطار می‌شود که جنابعالی هم از امروز نباید دخالت در امور کارگزاری مهام خارجه داشته باشید. عموم حاضرین تلگرافخانه (مهر) حاجی میرزا حسن مجتهد (مهر) امام جمعه (و مهرهای دیگران)».

از باریک‌بینی در این نوشته و پاره‌ای جمله‌های آن پیداست که خواست روسیان تنها برانداختن کابینه بختیاری و سروریز کردن سعدالدوله نبوده و اندیشه‌های بسیار شوم دیگری را دنبال نموده و چنین می‌خواسته‌اند که با دست خود مردم آذربایجان آن را پیش برند، و شما پوچ مغزی ملایان را بینید که خواست آنان را نمی‌فهمیدند و یا اگر می‌فهمیدند پست نهادانه همراهی با آن نشان می‌دادند. کسانی که خود را «جانشین امام» و سر رشته‌دار کارهای جهان دانسته و به مشروطه و مجلس شورا گردن نهاده بودند بدین سان پوچ مغزانه افزار دست بیگانگان می‌شدند، این است نتیجه شوم خودخواهی. این نامه را نزد سپهدار به دست کارگزار دادند و سپهدار بیکبار خود را برکنار گرفت. کارگزاری بسته شد و کارگزار تلگراف به وزارت خارجه فرستاده کناره جویی خواست ولی از تهران خواهش او را نپذیرفتند و علاءالسلطنه وزیر خارجه که همان روزها گفتگو از سروریزی او می‌رفت چگونگی را با سفارت روس گفتگو کرد و از سفارت تلگراف به کونسول تبریز کرده و دستور دادند که به پشتیبانی و نگهداری کارگزاری کوشد. این بود کونسول نامه به کارگزاری نوشت و چنین آگاهی داد که اگر کسانی به گزند و آزار برخیزند و کار به سختی رسد جنرال کونسول سپاهیان فرستاده به جلوگیری خواهد کوشید و به عنوان آن که کارهای بستگان روس در زمین نماند خواهش باز کردن اداره را رد کرد و این بود کارگزاری پس از آن که سه روز بسته بود باز شده به کار پرداخت. ولی فردای آن روز از کونسول نامه دیگری رسید که در آن به کارگزار چنین می‌گفت: باید نگهداری شما را سپاهیان ایران و فرمانفرمای آذربایجان بکنند. سپاهیان روس هنگامی توانند شما را نگهدارند که به جنرال کنسولگری آمده پناهنده شوید. بدین سان از نوید پشتیبانی و نگهداری پیشین شانه تهی می‌کرد. همین که داستان این نامه پراکنده شد و آشوبیان آن را دانستند در زمان دسته‌ای را بر سر کارگزاری فرستادند که به آنجا ریخته هاپهوی آغاز کردند و کارگزار را ناگزیر کردند که باز اداره را بسته دست از کار بکشد و خود نیز از



۵۴ - صمدخان

تبریز بیرون رود و سخت گیری و بدنهادی بی اندازه کردند. کارگزاری دوباره از کار افتاد و آقای شریف الدوله دو روزه مهلت گرفت که از تبریز بیرون رود. در همه این کارها دست روسیان در میان بود و بودن شریف الدوله را که گردن به نیرنگ های آنان نمی گذاشت در آذربایجان دوست نمی داشتند و بدین سان بیرون کردن او را می خواستند. در این جست و خیزها از کسانی که پا در میان می داشت و مردم بی سر و پا را بر سر کارگزاری می آورد فخرالمعالی پسر صدرالمعالی بود که چون پدرش در مسجد و تلگرافخانه از سرجنبانان می بود پسرش نیز در بیرون به این کارها

برمی‌خواست. و این همان است که سپس با گلوله آزادیخواهان کشته گردید و چنان که ما آن را خواهیم آورد.

در این هنگام در تهران کابینه کهن در افتادن و کابینه نوین در پدید آمدن بود. از تلاش‌های سعدالدوله نتیجه برای او نشد و علاءالسلطنه سرویز شده و خود او به سپهدار چنین تلگراف کرد: «کابینه جدید از آقایان معظم شاهزاده عین‌الدوله وزیر داخله؛ آقای مستوفی‌الممالک وزیر جنگ، آقای وثوق‌الدوله وزیر خارجه، آقای قوام‌السلطنه وزیر مالیه، آقای مشیرالدوله وزیر علوم، آقای مؤتمن‌الملک وزیر تجارت، آقای ممتازالدوله وزیر عدلیه، آقای مستشارالدوله وزیر پست و تلگراف، ریاست وزراء با این بنده بدون پرت فوی تشکیل...»

آشوب تبریز و آن هیاهوی ملایان و کهنه‌پرستان بیش از این نتیجه نداد که کسی از بختیاران در این کابینه نباشد. در تهران به هیاهوی اینان ارج بیشتر گزارده می‌پنداشتند راستی را انبوه مردم با ملایان هم‌آوازند و می‌ترسیدند که چنان که در تلگراف‌ها بیم داده می‌شد ترانه جداسری آذربایجان آغاز و یا کار به خواستن محمدعلی میرزا کشد و این است بسیار بیمناک می‌ایستادند، و از ترس آنجا بود که بختیاران بیکبار پا از میان کشیدند. ولی راستی این است که در آن هیاهو جز دسته ملایان و کهنه‌پرستان پا در میان نمی‌داشتند و دیگران اگر هم بازارها را بسته و در مسجد و تلگرافخانه گرد می‌آمدند از روی ناچاری می‌بود، و ملایان و کهنه‌پرستان نیز کسانی نبودند که بر سر یک چیزی ایستادگی توانند و با یکدیگر همدل و همزبان باشند. اگر راستی را بخواهیم روسیان همه آنها را افزار کار خود گرفته همچون عروسک می‌رقصانیدند و چون در تهران در برگزیده شدن وزیران خواست خود را پیش بردند و داستان به پایان رسید به اینان نیز روی سرد نشان دادند و به حال خودشان گزاردند که چندی هم هیاهویی درآوردند و این است درباره کارگزارخانه هم پس از چند روزی دوباره به نگهداری از آن برخاستند و سپهدار را واداشتند که یک دسته قزاق ایرانی برای نگهداری آنجا از سر قزاق خواست و بدین‌سان بار دیگر کارگزاری باز شد و از روز شنبه بیست و هشتم دی ماه (دهم صفر ۱۳۳۱) به کار پرداخت.

اما ملایان و همدستانشان تا دو هفته دیگر باز در کار خود می‌بودند تا کم‌کم بازارشان سرد گردیده و سرانجام بی‌آن که شرمی کنند و سر پایین اندازند پراکنده شدند و مردم آزاد گردیده بازارها را باز کردند. سپهدار نیز در تبریز نمانده و به نام آن که دچار درد سینه شده و باید به درمان و چاره کوشد خواستار رفتن به اروپا گردیده و از دولت پرگ خواست و روز نوزدهم بهمن از تبریز به آهنگ جلفا روانه گردید که از آن راه به اروپا رود.

چنان که گفتیم فرمانفرمایی او جز نام نبود ولی آن نام نیز سودی داشت، و این زمان که از آذربایجان بیرون می‌رفت برای آن که آن نام از میان نرود به صمدخان عنوان جانشینی خودش را داد و بدین‌سان صمدخان با دولت بستگی پیدا کرد و خود با ناتوانی دولت و با آن پافشاری روسیان درباره نگهداشتن وی در آذربایجان چاره جز این نبود که کردند. در این‌باره هم آقای

شریف‌الدوله کوشش‌هایی به کار می‌برد و به رام گردانیدن صمدخان و گرایانیدن وی به سوی دولت ایران می‌تلاشید. می‌توان گفت: صمدخان نیز این زمان اندکی به خود آمده و این می‌دید که کار به آن آسانی که پنداشته بود نیست و امیدهایی که وی به پشتیبانی روسیان بسته بوده همگی شدنی نیست و این بود که پنجاهای شریف‌الدوله را پذیرفت و دل تیره‌اش تکانی خورد. از تهران فرمانفرمایی آذربایجان را به نام محمدحسن میرزا گردانیده و صمدخان را پیشکار نامیدند و به همین عنوان در تبریز کارگزاری صمدخان را به کونسولگری‌ها شناسانید. این کار پس از نیمهٔ اسفند بود، و چون دو هفته گذشت و نوروز سال ۱۲۹۲ فرارسید صمدخان به شیوهٔ فرمانفرمایان و حکمرانان تلگراف شادباش به نام احمدشاه به تهران فرستاد و بدین‌سان در گردنگزاری و فرمانبرداری کوید. از تهران گرم‌رویی نشان دادند و به تلگراف او هم خود شاه و هم برادرش محمدحسن میرزا و هم عین‌الدوله وزیر درونی پاسخ دادند و نیز نوید فرستادن یک شمشیر گوهر نشانده (مرصع) به وی دادند. صمدخان این تلگراف را به چاپ رسانیده همچون آگهی در شهر پراکنده گردانید. نیز نسخه‌های آن را به همهٔ اداره‌ها فرستاد. نیز روزنامهٔ توفیق که این زمان به جای فکر بیرون می‌آمد در شمارهٔ ۱۲ خود تلگرافی را که صمدخان دربارهٔ (مستمریات) به عین‌الدوله فرستاده و پاسخی را که او داده بود در میان ستون‌های خود به چاپ رسانید و شادی از آن نشان داد. اینها می‌رسانید که صمدخان رام گردیده و رو به سوی تهران برگردانیده و این چیزی بود که مایهٔ شادی مردم می‌گردید که از پشت سر آن به نیکی‌هایی امید می‌بستند. صمدخان به داستان شمشیر ارج می‌گذاشت و چون از سالیان دیرین خلعت‌پوشان در باغ «صاحب‌دیوان» (در بیرون تبریز نزدیک به سه راه تهران) روی دادی و آن باغ در شورش‌های سال ۱۲۸۷ ویران گردیده بود صمدخان دستور داد آن را باز بسازند و از هرباره به بسیج یک جشن و پیشواز باشکوهی پرداخت و چون اردیلبی را در این‌باره یادداشت شیرینی است آن را بدان‌سان که نوشتهٔ خود اوست در اینجا می‌آوریم:

«بعد از نشر اعلان و توزیع روزنامهٔ مزبور از طرف آقای شجاع‌الدوله حکم به تعمیر عمارت خلعت‌پوشان که از مرور زمان قریب به انهدام و مشرف به ویرانی گردیده بود صادر شد، بنایان چابک دست و سبک‌پای و نقاشان چیره دست و هنرور مشغول به تعمیر و مرمت‌کاری شدند، در دور و بر عمارت مزبور از هر طرف خیام با احتشام و سرایرده‌های مجلل پراشتند، خود حضرت حکمران کل من‌باب بازدید و سرکشی، یک دفعه هم سوار شده تشریف‌فرمای خلعت‌پوشان گردیدند از برای روز استقبال خود و حامل شمشیر مرصع مزبور تشریفات قرار دادند، به کدخداهای محلات شهر حکم صادر شد که در روز خلعت‌پوشان هرکدام بیرق خود را در راسته خیابان نصب کرده خود کدخدا با تمام من‌تبع خود زیر بیرق قرار گرفته رعیت خود را از دست راست و دست چپ جاده بر صف بدارد و هرکدام از کدخداها علی‌مراتبهم و استعداد محلاتهم پول جمع کرده و سه رأس گوسفند قربانی خریده هنگام عبور حضرت

اشرف قربانی در زیر پای مبارکش ذبح نمایند. چون که از ده سال به این طرف این‌گونه خلعت‌پوشانی‌ها منسوخ گشته و حرکات وحشیانه فراشان و یوزباشیان با آن لباس‌های کذایی و کلاه‌های گنده و کلفت (نظیر دلو چوبین که با آن آب از چاه درمی‌آوردند) و با آن سرداری‌ها «بوزمه» دار که به کمرش هزار چین می‌زنند و شلوارهای گشاد و فراخ لیفه که از پارچه قره‌مندوله در پای و با گیوه‌های تهرانی هرکدام چوبی به دست گرفته اول در سردهسته میرغضب با لباس سرخ دربر و خنجر خونین بزرگ در کمر و کفش‌های یمنی قیطان و گلفه‌دار در پای پوشیده چوبی بلند و دراز از ترکه‌های درخت سنجد در دست گرفته در اول صف به راه افتاد با صدای کریه و درشت فریاد می‌کند: «بیا، برید»^۱ سایر فراشان دفعه‌تاً واحده صدا به صدا داده می‌گویند: «برید: گیدایرلی دور یر به یر، گی عبانون قوللارین، جلو گید» چون از چند سال به این طرف این‌گونه حرکات را اهالی تبریز ندیده بودند لهذا طالب بودند که یک دفعه... «آمدن باد و خاموش شدن چراغ» از تاریخ صدور دستخط تلگرافی... الی یومنا هذا روزها و هفته‌ها و ماه‌ها می‌گذرد نه از شمشیر مزبور اثری و نه از حامل آن خبری است با آن گرمیت که درباریان ایالت کبری مشغول صحبت و اقدامات هنگام ورود شمشیر مزبور بودند بالمره دهان خود را بسته‌اند کانه که هیچ این‌گونه وقوعات اتفاق نیفتاده است».

تا اینجاست یادداشت اردبیلی. آنچه را که این درباره چگونگی خلعت‌پوشان (یا به گفته تبریزیان خلعت‌گشان) و پیشواز در زمان خودکامگی نوشته همه راست است و هنوز زنده‌اند هزاران کسانی که آن رویه‌های زشت را دیده‌اند به یاد می‌دارند. چنان که این می‌نویسد بسیج جشن و پیشواز که صمدخان می‌دید نالانجام ماند و از رسیدن شمشیر نشانی پدید نگشت و این دانسته نشد که از تهران شمشیر را نفرستادند و یا از آنجا فرستادند و در تبریز صمدخان رسیدن آن را پنهان داشت^۲. آنچه دانسته شد این بود که روسیان از گراییدن صمدخان به تهران و داستان تلگراف دربار بسیار رنجیدند. به ویژه از این که صمدخان آن تلگراف را چاپ کرده و در شهر پراکنده نموده و آن مایه امید برای مردم گردیده بود. بر صمدخان سخت گرفتند و چون دانستند این کارها در سایه کوشش شریف‌الدوله بوده ازو بیشتر رنجیدند و دشمنی نمودند و صمدخان چون پس از آن سیاهکاری‌ها که کرده بود نتوانستی بیکبار دست از دامن روسیان بردارد ناگزیر از در پوزیدن درآمده و همانا در نتیجه اینها بوده که داستان شمشیر بدان‌سان پایان یافته است.

در همان روزها روسیان حاجی میرزا مسعود پسر بزرگ حاجی میرزا حسن مجتهد را به داوری بستگان خود (قاضی روس) برگزیدند، و این با آن‌که کار کوچکی بود و حاجی میرزا مسعود که به خود می‌بالید و گردن می‌کشید خود نگهداری دفتر زناشویی و زایش و مرگ یک

۱. برید به جای «بروید» است.

۲. به هنگام نوشتن این تکه آقای بنی‌آدم را دیدم و درباره رسیدن و نرسیدن شمشیر پرسیدم ایشان هم پیش از آنچه ما نوشته‌ایم آگهی نمی‌دارند.

مشت بستگان روس را به او سپرده بودند، هرچه بود می‌رسانید که روسیان در پی دلجویی از کارکنان خود می‌باشند و نیز به دست زدن به کارهای آذربایجان پرداخته‌اند.

باز همان روزها یک داستان زشت‌تر دیگری پیش آمد و آن این که روز بیست و یکم فیورال (۱۴ اسفند ۱۲۹۱) روز پیدایش خاندان رومانوف و یکی از جشن‌های روسیان می‌بود و چون این زمان سیصد سال از آغاز فرمانروایی آن خاندان می‌گذشت در روسستان جشن بزرگی خواستندی گرفت. در آذربایجان نیز مردم را به همبازی در آن واداشتند. در تبریز با دستور صمدخان بازارها را آراستند و چراغان کردند و روسیان در عالی‌قاپو میهمانی داده و صمدخان و دیگران را به آنجا خواندند و پیداست که بی‌رگان در آنجا چه کردند و چه گفتند. روزنامه توفیق که زبان صمدخان بود در گفتگو از این جشن و شادی دو ستون خود را سیاه گردانیده و سخنانی نوشته که هر تکه‌اش به تنهایی بهای خون نویسنده‌اش بوده، و ما تکه‌ای را برای نمونه می‌آوریم. زیر عنوان «جشن و عید بزرگ» می‌نویسد:

«نظر بر حصول رفاهیت برای اهالی آذربایجان که به واسطهٔ مراحم و اقدامات خیرخواهانه کارگزاران دولت بهیه روس در این مدت یک سال اتفاق افتاده عموم اهالی تبریز با یک جشن فوق‌العاده و سرور لانه‌ای در بیست و هفتم ربیع‌الاول که روز تأسیس امپراطوری سال سیصد آن دولت محترمه است با بیدق‌های مختلفه اغلب دکاکین و بازارها را مزین ساخته و با یکدیگر تبریکات و تهنیتها اظهار می‌نمودند البته این مسرات و اشواق اهالی که با یک حالت محبت‌آمیز ظاهر می‌گشت بس موجب ازدیاد مرحمت ملوکانهٔ اعلیحضرت امپراطوری گردیده برای استدامت ظل عطوفت و رأفت حضرتش مسبب ثانوی خواهد گردید اینک ادارهٔ جریده (توفیق) نظر بر آن که خود را مرآت سر تا پا نمای ملت می‌داند از جانب عموم اهالی تبریکات و تشکرات زایدالوصف اظهار داشته سپس تهنیت‌های خاصه خویش را ذیلاً عرض و اظهار می‌دارد...»

این نمونه‌ای از پستی آن روزنامه است و هنوز سخنان ننگین‌تر از این نوشته. این نامه را «میرزا حسین‌خان معاون دیوان» نامی می‌نوشت، و آن نیز همچون «فکر» پستی‌های خود را به رو نیآورده «تشریح اشکال حکومت» می‌کرد و گفتار در سیاست می‌نوشت، و سر به سر روزنامه‌های تهران گزارد و ایمنی آذربایجان و نایمنی دیگر گوشه‌های ایران را به رخ آنها می‌کشید و همیشه بهانه‌ها جسته از امپراطور روس و از کونسول تبریز ستایش‌ها می‌سرود، و از دولت ایران بد می‌نوشت، و با آن که از تهران به صمدخان فشار آوردند و بستن آن را خواستند و او فرمانبرداری نشان داد و زمانی آن را بست باز بار دیگر بیرون آمد و به کار خود پرداخت. نزدیک به دو سال که برپا بود رسوایی از اندازه گذرانید. کار به جایی رسید که در شمارهٔ ۳۴ سال دوم پیکرهٔ شوم صمدخان را چاپ کرده او را «حافظ دین و آیین اسلام و نادر زمان و ناپلئون ایران و نجات‌دهندهٔ پنج میلیون نفوس مظلوم آذربایجان» خواند. نامه‌ای به این روسیاهی کمتر توان یافت.

روزنامه‌های تهران که به آذربایجان می‌رسید چون گاهی سخن از آذربایجان می‌راندند و به آذربایجانی‌ها امید می‌داد صمدخان از آنها جلوگیری کرد و آگهی در شهر پراکنده گردانید که کسی آنها را نپذیرد و ندارد و نخواند. با این همه کسانی از آزادیخواهان نهانی با روزنامه‌های تهران و دیگر جاها نامه‌نویسی می‌کردند و سیاهکاری‌های صمدخان را می‌نوشتند.

در آخرهای خرداد ماه داستان گرفتاری آقا میرزا حسین واعظ پیش آمد. این مرد چنان که نوشته‌ایم یکی از پیشگامان آزادیخواهی و یکی از واعظان به نام مشروطه به شمار می‌رفت، زیرا در شهریور ۱۲۸۵ (رجب ۱۳۲۴) که یک دسته از تبریز به کونسولخانه انگلیس رفته و بنیاد شورش را گزاردند میرزا حسین در میان ایشان بود و ده روز که مردم در کونسولخانه بودند و کسانی در برابر آنان ایستاده و گفتار می‌راندند و معنی مشروطه و آزادی را باز می‌نمودند یکی از آن کسان همین بود و سپس چون مظفّرالدین‌شاه مشروطه را داد و از شهرها نمایندگان برای دارالشورا فرستاده می‌شد و در تبریز شور و تکان روز به روز فزونتر می‌گردید و چنان نهادند که چند مسجد بزرگ را در میان شهر برگزینند و روزهای آدینه مردم در آنها گرد آیند و در هر یکی واعظی بالای منبر رود و به مردم سخن گوید چندتن را که برای این کار برگزیدند بنامان آنان یکی شادروان شیخ سلیم و دیگری آقا میرزا جواد ناطق و دیگری آقامیرزا حسین بود. این در مسجد بزرگ میرزا مهدی به منبر می‌رفت و مردم در پای منبر این بیشتر انبوه می‌شدند و من نیک یاد می‌دارم که مسجد پر می‌شدی و در بیرون در نیز کسانی ایستادی، و چون روزهایی بود که «مرکز غیبی» به پدید آوردن دسته مجاهدان می‌کوشید این واعظان هم بیشتر از تفنگ گرفتن و مشق سربازی کردن و این‌گونه چیزها سخن می‌راندند، و تو گویی خدا آوازگیری میرزا حسین را برای پیشرفت کار مشروطه آفریده بود که بدان‌سان دل‌ها را تکان می‌دادی.

کوتاه سخن در سال‌های یکم و دوم مشروطه آقامیرزا حسین یکی از پیشاهنگان بنام شمرده می‌شد، ولی در سال سوم در آن جنگ‌ها و ایستادگی‌های گردانه تبریز واعظان دیگری از شادروان حاج شیخ علی اصغر و آقا میرزا علی ویجویه و آقا میرکریم پیش آمده و از میرزا حسین گرمی دیده نمی‌شد و پس از آن نیز با آنکه نماینده انجمن ایالتی می‌بود جز سردی نشان نمی‌داد، و چون در سال ۱۲۹۰ کشاکش التیماتوم پیش آمد و سپس با روسیان جنگ رخ داد آقامیرزا حسین بیکبار برکنار می‌بود و چنان که خودش باز گفته شبی که با روسیان جنگ رخ داد او در میهمانی بوده که فردا از آنجا خود را به خانه می‌رساند و بیرون نمی‌آید تا هنگامی که روسیان چیره می‌گردند و مجاهدان از شهر بیرون می‌روند و روسیان به دستگیری این و آن می‌پردازند و او چون اینها را می‌شنود نهانی از خانه بیرون می‌رود و در خانه یکی از دوستانش پنهان می‌شود که زمان بس دیری در آنجا می‌ماند و با همه جستجو کس پی به جایگاه او نمی‌برد و همگی می‌پندارند او نیز گریخته و از شهر بیرون رفته. این است آقامیرزا حسین ایمن می‌گردد و باز به خانه خود بازگشته در نزد خانواده خود می‌زید ولی یک بی‌باکی پرده از روی کار او برمی‌دارد و ناگزیرش می‌گرداند که بیرون آید و با پای خود نزد صمدخان شتابد.

چگونگی آن که همسر او بارور می‌گردد و چون داستان نهان کردنی نبوده مردم از آن آگاه می‌گردند و آقامیرزا حسین چنین می‌اندیشد که میانجی به نزد صمدخان فرستد و از او ایمنی گیرد و خود بیرون آید.

حاجی علی آقا کمپانی که صمدخان با خاندان ایشان آشنایی دیرین می‌داشت به میانجیگری برخاست و صمدخان خواهش او را پذیرفت و چنین نهاده شد که آقامیرزا حسین بیرون آید و نزد صمدخان برود، و در این میان آماده سفر گردد که هرچه زودتر از آذربایجان بیرون رود. این نهش به کار رفت ولی پیش از آنکه میرزا حسین از تبریز بیرون رود روسیان از چگونگی آگاه شدند و به آزادی وی خرسندی ندادند و از صمدخان او را خواستند. صمدخان ناگزیر شده او را به کونسولخانه فرستاد که چند روزی در آنجا نگاهداشتند و سپس گویا روز هفتم تیرماه بود که با یک دسته سالدات روانه خوی گردانیدند تا در آنجا در دادگاه به گناهش رسیدگی کنند.

این پیش آمد بر تبریزیان به ویژه به آزادیخواهان بس سخت افتاد و دلسوزی بی‌اندازه کردند و پس از داستان شیخ سلیم و دیگران کسی گمان رهایی درباره این نمی‌برد. کارگزار درباره او به کوشش برخاست و چگونگی را به وزارت خارجه آگاهی داد، وزارت خارجه به سفیر ایران در پترسبورگ تلگراف کرده دستور داد که با دولت روس گفتگو کند، سفیر به گفتگو پرداخت و از دولت روس چنین پاسخ دادند که دادگاه جنگی خوی بسته فرمانفرمایی قفقاز و در کارهای خود آزاد است، و با این همه کابینه دستور خواهد فرستاد که واعظ را از کشتن نگه دارند و به کیفر دیگر بس کنند، و چنان که از نتیجه‌اش پیداست این نوید خود را به کار بستند زیرا واعظ پس از آن که چند ماهی در خوی در بند می‌زیست و روسیان بازپرس‌هایی از او می‌کردند رهایش ساختند و او از همانجا روانه استانبول گردید و به دیگران پیوست. چنان که خود او بارها با کسانی گفته هنگامی که در خوی در بند بوده چون مرگ را در برابر خود می‌دیده و هیچ‌گونه امیدی به رهایی نمی‌داشته به هنگام بازپرس و داوری دیوانگی از خود نشان داده، و گویا چنین می‌داند که در نتیجه آن رها گردیده و از کوشش‌های کارگزاری و وزارت خارجه، و این که روسیان کشتن او را نمی‌خواستند آگاهی نمی‌دارد.

آقامیرزا حسین با آن که در زندگانی به حال‌هایی افتاده و ما فراموش نکرده‌ایم که چون روسیان از آذربایجان رفتند و دوباره آزادی و آزادیخواهی در آنجا برپا گردیده و او نیز از استانبول بازگشت این بار دشمنی با مشروطه می‌نمود و در مینرها زبان از بدگویی باز نمی‌داشت و کنون نیز در تبریز رخت صوفیگری به خود پوشیده با این همه چون نیکی‌های او در آغاز مشروطه فراموش نشدنی است ما بدین‌سان سرگذشت او را آوردیم.

بدین‌سان آذربایجان روزهای سخت خود را می‌پیمود. پس از این پیش آمدها بود که روسیان بودن شریف‌الدوله را در آذربایجان برناتافتند و به سختگیری‌هایی برخاستند و چون در تهران نیز ازو بدگویی می‌کردند وزارت خارجه ناگزیر شد او را به تهران بازگردانید.

گفتار سوم

کابینهٔ علاء السلطنه و کارهای آن

کنون به تهران باز می‌گردیم: چنان که گفتیم در آخرهای دی ماه (۱۲۹۱) کابینهٔ حاجی نجفقلی خان افتاد و کابینهٔ علاء السلطنه، بی آن که کسی از بختیاریان در آن باشد، به روی کار آمد. این کابینه با دشواری‌های کمتری روبرو نگردید و در گام نخست دو گرفتاری بزرگی را در برابر خود دید: یکی داستان امتیاز راه آهن جلفا و تبریز که گفتیم روسیان می‌خواستند و گفتگویش از پیش آغازیده بود. دیگری داستان ناایمنی راه‌های جنوب و کشته شدن کاپیتان اکفورد در شکار که انگلیسیان همان را عنوان کرده سختگیری‌ها می‌نمودند و در پارلمان خود در این زمینه گفتگو به میان می‌آوردند و یکی از نمایندگان پیشنهاد می‌کرد که برای سرکوب راهزنان دسته‌ای از هند فرستاده شود و دیگری پیشنهاد می‌نمود دسته ژاندارمی به سرکردگی انگلیسیان پدید آورده شود و روزنامهٔ تیمس در این زمینه‌ها گفتارهای پیاپی می‌نوشت. شگفت آن که لرد لامینگتون نمایندهٔ پارلمان و سرکمیتهٔ ایران که یکی از هواداران ایران شناخته شده و چنان که نوشته‌ایم مجلس دوم در نشست تاریخی خود در روز ۲۴ آبان‌ماه ۱۲۸۸ در میان ارجشناسی از بنیادگزاران آزادی ایران ازو و از همدستان او مستر لنچ و پرفسور براون ارجشناسی نمود. پس از پیش‌آمد التیماتوم او به ایران آمده و گردشی کرده و این زمان تازه به لندن بازگشته بود و در زمانی که امید هواخواهی و یاوری ازو می‌رفت ناگهان اندیشه دیگر کرده و او نیز از آشفتگی راه‌های جنوب سخن رانده و چنین می‌گفت سرکردگان سوئدی به اندازهٔ انگلیسیان به ایران آشنایی نمی‌دارند و ایل‌ها را که مایه آشوب می‌باشند نمی‌شناسند و پیشنهاد می‌کرد که به جای آنان از سرکردگان انگلیس گمارده شود.

کابینهٔ نوین می‌بایست پیش از همه به این دو گرفتاری پردازد و چاره کند. روسیان چندان پافشاری می‌نمودند که شناختن کابینه و پرداختن پولی را که از بابت وام خواستندی پرداخت بسته به گرفتن امتیاز می‌گردانیدند. کابینه ناگزیر شد گردن به درخواست آنان گزارد و روز بیست و هفتم بهمن به نوشتهٔ امتیاز راه آهن جلفا و تبریز دستینه گذاشت و با نبودن مجلس شورا چنین کاری را به انجام رساند. درباره گله‌مندی و سختگیری انگلیسیان هم ناگزیر شد به شمارهٔ

ژاندارم‌های فارس بیفزاید و از هرباره به ایمن گردانیدن آنجا کوشد. مخبرالسلطنه والی آنجا به کارهایی برمی‌خاست و انگلیسیان از کاردانی او خرسندی می‌نمودند، لیکن می‌بایست از تهران دسته‌های نوین ژاندارم فرستاده گردد. تا این هنگام ژنرال یالمارسن و همراهان او، با همه بی‌پولی و تنگدستی در سایه کوشش‌های خود و یآوری‌های مردم پیشرفتی در کار کرده و بنیادی برای ژاندارمری گزاشته بودند. دولت پانصد تن ژاندارم آماده گردانید و با تفنگ و فشنگ‌های نوینی که تازه از کارخانه‌های آلمان می‌رسید آراسته و روز آدینه دوازدهم اسفند باشکوه بسیار روانه شیراز گردانید. نیز پس از چندی روزی ژنرال یارلماسن خود با اتومبیل روانه آنجا گردید. اینان چون به فارس رسیدند بی‌درنگ بر سر لران بویر احمدی که کشتن کاپیتان آکفورد و دیگر راهزنی‌ها و آدمکشی‌ها با دست ایشان رو داده بود شتافتند و با جنگ‌های پایانی دزهای آنان را به دست آوردند. از این سوی دولت دسته پانصدتنی دیگری آماده گردانیده با توپ و مترالیوز در دو دسته روزهای سوم و چهارم اردیبهشت ۱۲۹۲ روانه گردانید. روز به روز از فارس آگاهی‌های خوشی می‌رسید. سالارالدوله دیوانگی‌های خود را پیش می‌برد و آن گرفتاری همچنان برپا می‌بود. در آخرهای بهمن آگاهی از مزینان رسید که با چهل تن کمابیش به آنجا آمده، سپس آگاهی از سبزوآورد دادند که به آنجا رسیده و حکمران نه تنها به گرفتن او برخاسته خود شهر را به او واگذاشته از این آگاهی، دولت به خراسان بیمناک گردید ولی پس از چندی آگاهی از او بذرگز رسید که در آنجا نشیمن گرفته. نیز دانسته شد باز گفتگو میانه او با دولت، به میانجیگری روسیان و با پیشنهاد ایشان پیش می‌رود و این شگفت که سالارالدوله که در سروریزی حاجی نجفقلی خان سه چیز برای خود می‌خواست (آمزش برای خودش و پیروانش، بازگردانیدن دیه‌هایش، پرداختن ماهی هزار تومان)، اکنون به آن اندازه بس نمی‌کند و چنین می‌خواهد که از ایران بیرون نرود و بلکه دولت فرمانروایی یک شهر بزرگی را به او سپارد. نیز دانسته شد که فرمانروایی رشت و گیلان را خواستار است.

براین گفتگو روزنامه‌ها خورده گرفتند و از گیلان نیز تلگراف‌های ناخرسندی رسید. به هر حال دولت از سپردن یک شهری به او خودداری کرده و براین پافشاری نمود که از ایران بیرون رود. سالارالدوله چون پشتش به روسیان گرم بود گردنکشی بیشتر گردانید و بار دیگر به گرد آوردن ترکمانان پرداخت، و چون دسته‌هایی بر سر خود گرد آورد به مشهد سر و آن پیرامون‌ها دست یازید. نیز گروهی را بر سر مازندران فرستاد و خود هم از پی روانه گردید و بی‌آنکه جنگی رخ دهد به آنجا دست یافت و به فرمانروایی پرداخت.

این آگاهی دولت را تکان داد و بیم بزرگ شدن کار می‌رفت. این بود سپاهی از بختیاری به سرکردگی سالار مسعود با چهار توپ بسیج کرده و روز ششم خرداد از تهران بیرون فرستادند، ولی سالارالدوله همین که آگاهی یافت در مازندران نایستاد و روانه گیلان گردید و چون از تنکابن می‌گذشت داستان میانه او با کسان سپهدار رخ داد، بدین‌سان که خود سالارالدوله به



۵۵- حاجی باباخان اردبیلی با همراهان خود در رخت قزاقی

کشتی نشسته از روی دریا می‌رفت ولی بستگان او که بایستی از تنکابن گذرند پسر سپهدار خرسندی نداد و پسر خود جعفرقلی خان را که جوان نارس و بسیار دلیری بود با یکی از

سرکردگان به جلوگیری فرستاد و در جنگی که رخ داد جعفرقلی خان با دسته‌ای از همراهان خود گشته گردید و چون این آگاهی به پسر سپهدار رسید به خونخواهی برخاست و با دسته انبوهی بر سر آنان رفت. کسان سالارالدوله پراکنده شدند و خود او نایستاده از خشکی به لاهیجان شتافت و از آنجا شبانه به رشت آمد، و چون بیش از پنجاه تن به گرد سرش نبودند جای ایستادن ندیده فردا با شتاب بیرون رفت و تاراج‌کنان روانهٔ خمسه (زنجان) گردید. در رشت یک صد و پنجاه تن قزاق ایرانی می‌بودند و اینان اگر خواستندی او را به آسانی گرفتندی. ولی چون نمی‌خواستند هوای او را می‌داشتند با دستورهایی که دولت برای گرفتن او به همه‌جا فرستاده بود کنار ایستادند.

این گرفتاری لکه ننگی به دامن دولت شده و روزی نمی‌گذشت که روزنامه‌های تهران نام دیوانهٔ قاجاری را نبرند و ناله از دست او نویسند و بدین‌سان رسوایی دامنه پیدا می‌کرد.

از کارهایی که در این زمان در تهران رخ داد یکی گرفتن تفنگ از دست بازماندگان مجاهدان و پراکندن آنان بود. چنان که گفته‌ایم این را نمایندگان دو دولت خواسته و دولت نیز پذیرفته ولی تاکنون به کار بسته بود و این هنگام آن را به کار بست. پس از کشته شدن یفرم خان و یارمحمدخان از مجاهدان جز دسته کمی باز نماند و بسیاری از آنان نیز پی کارهای خود رفتند، و اندکی که بازمانده بودند با دستور دولت تفنگ‌های آنان را بگرفتند، ولی پنجاه تن کمابیش گردن نهاده به نافرمانی برخاستند و از تهران بیرون رفتند و دیر زمانی در پیرامون‌های قم و اراک سر می‌گردانیدند و با ژاندارم‌ها و دیگران می‌جنگیدند تا ناگزیر شده از گردن‌گزاری درآمدند و تفنگ‌های خود را سپرده همراه گماشتگان دولت به تهران بازگشتند.

یک کار دیگر گرفتن سر سال برای یفرم خان بود، بدین‌سان که روز دوم خرداد که یک سال از کشته شدن او می‌گذشت همسر او بزم سوگواری و یادآوری باشکوهی برپا کرد و چون روزنامه‌ها از پیش‌گفتارها نوشته و مردم را آگاهانیده بودند انبوهی از مردم از آزادبخواهان و دیگران در آنجا گرد آمدند و هم بر سر خاک یفرم خان و هم در خانهٔ او گفتارهای فراوان رانده شد و نام آن مرد دلیر و داستان‌هایش بار دیگر بر زبان‌ها رفت و روزنامه‌ها پیکرهٔ او را چاپ کردند.

یک کار دیگر کشته شدن شیخ محمود ورامینی بود. این مرد که در بخش سوم تاریخ مشروطه بارها نامش را برده و این باز نموده‌ایم که یکی از دشمنان بنام مشروطه می‌بود و در آشوب میدان توپخانه با دسته‌ای تفنگچی از ورامین آمد و به قاطرچیان و دیگران پیوست و بدین‌سان نام و آوازه پیدا کرد و با آن که یک آخوند روستایی بود نزد محمدعلی میرزا جایگاهی پیدا کرد و در زمان «خرده خودکامگی» نیز از یاران او بود و پس از آن در ورامین همیشه مایهٔ آشوب می‌شد تا دولت ناگزیر گردید و او را دستگیر گردانید و به تهران آورد و در باغشاه نگه داشت، و در آنجا می‌بود تا شب شانزدهم خرداد نیمه شب آهنگ گریختن کرد و نگهبان آگاه شد و از پشت سر آماج گلوله‌اش گردانید.

نایب حسین و پسرانش در کاشان همچنان می‌ایستادند. گفتیم در کابینهٔ پیش به جای لشکر

فرستادن بر سر ایشان حکمرانی کاشان و نطنز و نگهداری راه یزد و کاشان و اسپهان را به آنان سپردند. کابینه نوین آن رفتار را دیگر نکرد و عین الدوله وزیر درونی پیوستگی بیشتر گردانید، تا آنجا که صدتن از سواران نایب را با یک سرکرده به تهران خواست و نزد خود نگهداشت. بدین سان دزدان بی آنکه بیمی دارند دست ستم به جان و دارایی مردم باز کردند و از تاراج خانه‌ها و گرفتن پول و زمین و باغ و کشتن مردم خودداری نمودند. از کسانی که کشتند آقا علی نراقی پیش‌نماز کاشان بود. این از خاندان بنام نراقی و خود جوان پارسایی بود، و چون بیدادگری نایب و کسانش را می‌دید دلش به حال مردم می‌سوخت نامه‌ای به نام دادخواهی نوشت و آن را در تهران به نزد سید حسن مدرس فرستاد که به دولت برساند و این نامه به دست عین‌الدوله افتاد و چنان که گفته می‌شد او نامه را به کاشان به نزد نایب حسین فرستاد. هرچه هست نایب حسین آقاعلی را به خانه خود خواند، آقاعلی چون گمان بد نمی‌برد رفت، ولی دیگر کسی او را ندید و آگاهی از او نیافت. بیچاره مادرش به دادخواهی برخاست و نامه‌های پیاپی به تهران فرستاد. ولی نتیجه‌ای به دست نیامد و کسی گوش به ناله و دادخواهی او نداد. زن داغ‌دیده ششمه پیاپی نامه‌ها می‌نوشت. و چون دید نتیجه نشد خود نهانی به تهران آمد و در اینجا ناله و دادخواهی از سر گرفت. یک دسته از کاشانیان تهران همدست شده و به یابوری او برخاستند و به نام ستم‌دیدگان کاشان و نطنز به دادخواهی کوشیدند و در روزنامه‌ها گفتارهای بسیار نوشتند و ستمگری‌های نایب حسین و ماشاءالله خان و بستگانش را یکایک باز نمودند و آشکاره از پیوستگی میان ایشان با عین‌الدوله و دیگران سخن راندند و پرده‌دری نمودند ولی هیچ نتیجه‌ای ندیدند.

در اینجا روزنامه *حبل‌المتین* را داستانی هست. این نامه که بیرونش بهتر از درونش بوده این زمان خود را به عین‌الدوله بسته و از هواداری می‌نمود و ستایش‌های بسیار خنکی می‌سرود، و چون این داستان پیش می‌آید خود را میان دو دشواری می‌بیند. زیرا از یک سو آزدن عین‌الدوله را نمی‌خواست و از یک سو به نام کاشانی‌گری از ناخشنودی کاشانیان پرهیز می‌جسته، و این است چون ناگزیر شده و دادخواهی‌های آنان را چاپ کرده به یک سخن بسیار بی‌جایی برخاسته. بدین سان که نوشته:

«بحسب فرمایش مولای متقیان علیه‌السلام گویا اهل کاشان مستوجب کشیدن ظلمند ورنه دویست هزار نفر اهالی چرا نباید شریک جماعت انگشت‌شمار را از خود دور نمایند».

از مشت‌ی مردم تهدیدست چشم می‌داشته که با دزدان و راهزنان جنگجو و خونریز گلاویز شوند. چه زشت است که آدمی به گناه خود پرده کشد و بکوشد آن را به گردن دیگران اندازد. ناصرالملک یک سال بیشتر می‌گذشت که در اروپا می‌زیست و هنوز اندیشه بازگشت نمی‌داشت، و در این میان دوتن از وزیران، مستوفی‌المالک و وثوق‌الدوله نیز یکی پس از دیگری به اروپا رفتند. برای این سفرها انگیزه‌هایی گفته می‌شد ولی راست و دروغ آن را ما

نمی‌دانیم. برای بازگشت ناصرالملک کوشش‌هایی از سوی مردم می‌شد و تلگراف‌هایی از شهرها می‌رسید.

در این هنگام باز جنبشی در مردم برای درخواست باز شدن مجلس دیده می‌شد و خواهش‌هایی از دولت می‌نمودند و این است دولت ناگزیر شده آگاهی در این باره به عنوان نوید در نیمه دوم مرداد ماه پراکنده کرد. از نامه‌ای که ناصرالملک پس از بازگشت از اروپا به علاءالسلطنه و وزیران نوشته^۱ پیداست که ناصرالملک باز شدن مجلس را سخت می‌خواسته و در این باره چه از پیش از رفتن به اروپا و چه از آنجا یادآوری‌ها می‌کرده ولی وزیران آن را نمی‌خواسته‌اند و بهانه‌هایی می‌آورده‌اند و در این هنگام که در نتیجه درخواست‌های مردم بار دیگر او از اروپا یادآوری کرده وزیران خرسندی روس و انگلیس را بهانه آورده‌اند و ناصرالملک ناگزیر شده به پترسبورگ و لندن سفر کرده و با وزیرهای خارجه دو دولت گفتگو کرده و خرسندی آنان را به دست آورده و به تهران آگاهی داده. این چیزی است که در نامه ناصرالملک گفته می‌شود و وزیران در پاسخی که به آن داده‌اند این را دروغ وانمی‌نمایند.

ولی ما آن را ساده نمی‌شماریم و این نه باورکردنی است که میانه ناصرالملک و وزیران جدایی در اندیشه بوده و یا ناصرالملک از درون دل هواداری از مشروطه می‌نموده. ناصرالملک و وزیران و نمایندگان دولت روس همگی با مشروطه دشمن بودند و از درون دل برافتادن آن را می‌خواستند. چیزی که هست چون نمی‌توانستند بیکبار درخواست خود را به کار بندند می‌کوشیدند تا بتوانند باز شدن مجلس را به دیر اندازند و آنگاه کاری کنند که نگرانند از دموکراتیان و آزادیخواهان دلسوز به آن راه یابند و چنان کنند که مجلس چون بازگردد این بار افزاری در دست دولت باشد. گذشته از این زمینه برای باز کردن مجلس سنا آماده می‌کردند که به دستگیری آن نیز از نیروی مجلس شورا بکاهند، چون از دو مجلس گذشته چشمشان ترسیده بود به این دوراندیشی‌ها درباره مجلس سوم می‌کوشیدند. در همه اینها ناصرالملک نیز همداستان بوده، چیزی که هست او بسته ماندن مجلس را بیشتر از این نمی‌خواست و آن را به سود نیکنامی خود نمی‌شناخت و آن یادآوری‌ها و خودنمایی‌ها برای همین بوده.

باری در نیمه مرداد آگاهی با دستینه عین‌الدوله پراکنده گردید که در آن نوید آغاز کردن به برگزیدن نمایندگان را می‌داد، بدین‌سان که در نیمه شهریور در تهران انجمن نظارت برپا و برگزیدن نمایندگان آغاز شود و در شهرهای دیگر به یک ماه پس از رسیدن دستور انداخته گردد. این آگاهی که نویدی بیش نبود و از خود آن بایستی دانست که باز شدن مجلس به آن زودی‌ها نخواهد بود مردم از همان یک نوید به پا برخاستند و جوش و تکان از خود نمودند. از آن سوی بدخواهان بار دیگر به بدگویی و دشمنی برخاستند و برخی از ملایان باز در منبر زبان به نکوهش مشروطه گشادند.

۱. یاد آن نامه‌ها را سپس خواهیم کرد.

در آغازهای مهرماه نایب‌السلطنه از راه قفقاز به ایران رسید و از شگفتی هاست که از ایرانیان سخت می‌ترسید و با بودن ژاندارم و پاسبان فراوان که به پیشوازش فرستاده شده بودند در رشت و قزوین از شهر دوری‌گزید و از بیرون شهر گذشت و بدین‌سان به تهران آمد. دربارهٔ انتخابات چنان که نوید داده شده بود در شهریور ماه در تهران انجمن نظارت برپا گردید و به شهرها نیز دستور فرستاده شد. ولی چون در تبریز به همین دستاویز بار دیگر آشوبی برخاست (چنان که خواهیم آورد) و در تهران نیز کوشش‌هایی از دستهٔ دموکرات و دسته‌های دیگر پیدا شد، دولت چون از دموکرات‌ها بیم می‌داشت و فیروزی آنان را در کار انتخاب نمی‌خواست آشوب تبریز را دستاویز کرده از پیشرفت کار جلو گرفت و باز برگزیدن نمایندگان نانجام ماند.

در این میان کار سالارالدوله به پایان رسید، چه او پس از گریختن از گیلان که روانهٔ زنجان گردید در آنجاها نیز نایب‌سلطنه خود را به کرمانشاهان رسانید و در کونسولخانهٔ روس بستی نشست. این بود روسیان بار دیگر گفتگوی او را با دولت کردند و چنین نهاده شد که دولت سالانه هشت هزار تومان به او پردازد و دیه مرادآباد را نیز به او واگذارد و او همراه یک دسته قزاق ایرانی به تهران آید و از اینجا روانهٔ اروپا گردد. پس از این نهش در مهرماه او را به تهران آوردند و در زرگنده جای دادند و چند روزی در آنجا بود تا روانهٔ اروپا گردید و بدین‌سان دیوانگی‌های ننگین او به پایان رسید.

شگفت آن که چون او را به تهران آوردند و برخی روزنامه‌ها نماینده برای گفتگو با وی فرستادند نزد آنان دلبستگی به مشروطه و دلسوزی به کار توده نشان می‌داد و چنین می‌گفت: «من هیچ‌گاه همراهی با اندیشه‌های محمدعلی میرزا نداشته و هواداری از او نمی‌کردم، اگر هوادار او بودم می‌دانستم که ارشدالدوله و دیگر سرکردگان محمدعلی میرزا رو به تهران آورده و بسیار نزدیک شده بودند، اگر من نیز دهیک سپاه خود را فرستادمی کار بر دولت مشروطه دشوار شده و جلوگیری نتوانستی». می‌گفت: «آخرین بار که به تهران نزدیک شدم سوگند خورده بودم که به پیشرفت کار مشروطه و آسایش مردم بینوا بکوشم». به گفتهٔ روزنامهٔ بی‌طرف این گفته‌ها از او عنوانی جز «بی‌شرمی» ندارد، مردی که در راه دیوانگی‌های ننگین خود چند هزار بی‌گناه را به کشتن داده و آن همه‌گزند به کشور خود رسانیده بود این سخنان را می‌گفت.

چون در کار انتخابات فشار به دولت می‌آوردند در ماه آبان نشست در دربار برپا کردند که نایب‌السلطنه و همهٔ وزیران و گروهی از مردم دیگر در آنجا گرد آمدند و در آن نشست نامه‌ای را که نایب‌السلطنه به وزیران در زمینهٔ انتخابات و باز شدن مجلس نوشته و پاسخی را که وزیران به وی داده بودند هردو را باز خواندند.^۱ ناصرالملک در نامهٔ خود کوشش‌هایی را که در راه باز شدن مجلس سوم به کار برده و یادآوری‌هایی را که پیایی کرده بود باز می‌نمود و از وزیران می‌پرسید که با آن حال چگونه مجلس را باز نکرده‌اند، وزیران در پاسخ دشواری کار و جلوگیری‌هایی که در

۱. این نامه‌ها در روزنامه‌ها به چاپ رسیده و همان است که ما یادش کردیم.

میان بوده باز نموده و به بی‌گناهی خود کوشیده و در پایان نوید می‌دادند که از دوم ماه صفر (دو ماه دیرتر) به کار دادن تعرفه پرداخته شود. در آن نشست سید حسن مدرس نکوهش‌هایی به دولت کرد و درشتی‌ها نمود و چون سپهدار به پرخاش برخاست کار به کشاکش انجامید و نشست با یک تلخی بسیار به پایان آمد. این بود حالت دولت و رویه کارهای او.

در دوم صفر (نهم دیماه) چنان که نوید داده بودند در تهران تعرفه دادند و کار برگزیدن نمایندگان را آغاز کردند و یک ماه کمابیش نگذشت که نمایندگان پایتخت برگزیده شدند و از آنها پیدا بود که دولت خواست خود را پیش برده و هواخواهان خود را برگزینانیده. با این همه چون از شهرها باز بیمناک می‌بودند در آنها همچنان دست نگه می‌داشتند و در هر یکی جلوگیری‌های دیگر پیش می‌آوردند. نتیجه آن بود که شش ماه بیشتر گذشت و یک نیم نمایندگان در تهران گرد نیامدند و باز شدن مجلس رو نداد مگر پس از آن که جنگ جهانگیر اروپا برخاست و زمانی هم گذشت و ما چون پیش‌آمدهای زمان جنگ را در گفتار جداگانه خواهیم نوشت این گفتار را در اینجا به پایان می‌رسانیم تا به داستان تبریز و آشوب آنجا پردازیم.

آنچه در اینجا باید افزود آن است که از این تاریخ تا در گرفتن جنگ جهانگیر اروپا که شش ماه بیشتر در میانه گذشت این چندگاه، از دیده سیاست کشور، از زمان‌های برجسته تاریخ ایران می‌باشد و نمایندگان دو دولت و کارکنان ایشان در این هنگام در تلاش‌های سختی بوده‌اند. زیرا جنگ را نزدیک دیده و همدستی عثمانیان را با آلمان دانسته و این است برای آینده خود در ایران زمینه سازگار آماده می‌کرده‌اند به ویژه روسیان که از هرباره می‌کوشیده‌اند. در این میان میانه دو دولت نیز سردی افتاده و باز همچشمی‌هایی می‌نموده‌اند. ولی چون این تلاش‌ها و همچشمی‌ها در پرده می‌رفته و در بیرون نشانی از آن‌ها نمودار نشده و به هر حال این داستان‌ها به تاریخ سیاسی پیوستگی می‌دارد و ما به آنها نمی‌پردازیم. کسانی که می‌خواهند از آن داستان‌ها کم یا بیش آگاه گردند کتاب کشف تلخیص را که در چند زبان چاپ شده بخوانند. اگرچه خود آن کتاب نیز از روی سیاست نوشته شده و همه نوشته‌های آن را استوار نتوان داشت لیکن باز به چگونگی پی توان برد.

گفتار چهارم

بازگشت صمدخان به گردن‌کشی

گفتیم دیرگاهی صمدخان گردن‌کشی و نافرومانی کم کرده با همه پیوستگی‌های نهانی با روسیان خود را گمارده دولت ایران باز می‌نمود و با تهران کجدار و مریز راه می‌رفت و از آدم‌کشی و سختگیری به آزادی‌خواهان و ایران‌دوستان خودداری می‌کرد. این رفتار او بود تا داستان برگزیدن نمایندگان (انتخابات) رخ داد و این رخداد بار دیگر آشوبی در تبریز پدید آورد و رفتار صمدخان را نیز دیگر گردانید و مایه کشته شدن چند تنی شد.

چگونگی آن که چون در نیمه‌های شهریور از تهران دستور آمد که آگهی برگزیدن نمایندگان پراکنده شود و انجمن نظارت برپا گردد صمدخان از یک‌سو فرمان را به کار بست و به دستور او آگهی‌های چاپی بزرگ به دیوارها چسبانیدند، از یک‌سو نیز کارکنان خود را برانگیخت تا به آشوب برخاستند و آن آگهی‌ها را فرو کنند و دور انداختند و سپس به بازارها ریخته مردم را به بستن دکان‌ها و تیمچه‌ها باز داشتند و در مسجد آدینه فراهم آمده به هیاهو و غوغا برخاستند. بدین‌سان بار دیگر شهر برآشفته و کارکنان روس و صمدخان به میان افتاده با تهران نبرد آغاز کردند. ملایان همه به مسجد آمدند و مجتهد و امام‌جمعه و آقا میرزا صادق و حاجی میرزا ابوالحسن و دیگران تلگرافی نوشته به تهران فرستادند. بدین عنوان که مردم آذربایجان از مشروطه به ستوه آمده‌اند و دیگر آن را نمی‌خواهند و دولت هم باید از آن چشم پوشد. این را فرستاده و دیگران را نیز به نوشتن و فرستادن تلگراف‌ها باز داشتند. نیز حاجی اسماعیل مدیر چلوار بزرگی به عنوان بیزاری از مشروطه و دارالشورا به مهر مردم می‌رسانید که به کونسول‌خانه‌ها فرستند.

در مسجد هرگونه گفتگوها می‌رفت. این شیوه کهن بدخواهان مشروطه بود که نابسامانی‌ها و آشوب‌ها که از چند سال باز در نتیجه تکان کشور پدید آمده بود همه را نتیجه مشروطه شمردندی و چنین نمودندی که مشروطه آشوب و نابسامانی را همیشه با خود خواهد داشت و آدم‌کشی‌ها و تاخت‌ها و تاراج‌ها و آشوب‌ها که خودشان کرده بودند آنها را نیز گناه مشروطه

شمرندگی و همیشه آن را دستاویز برای بدخواهی‌های خود گرفتندی. در این هنگام نیز آن سخنان را بر زبان می‌راندند، چنین می‌گفتند پس از آن که سال‌ها کشور به هم خورده بود تازه شجاع‌الدوله آن را به ایمنی آورده و اگر بار دیگر نام مشروطه به میان آید و مجلس باز شود باز «اشرار» (مشروطه‌خواهان) سر برآورند و کشور را به هم زنند. بدنهادان با دست بیگانگان می‌رقصیدند و اینها را نیز بهانه گرفته بودند و بی‌شرمانه به تهران چنین پیام می‌فرستادند. آذربایجانیان دیگر زیر بار مشروطه نخواهند رفت و اگر دولت پافشاری نماید ناچار خواهند بود از ایران جدا شوند چنین سخن زشتی را که نمونه بی‌شرمی و نادانی ایشان بود در روزنامه توفیق نیز می‌نوشتند.

این نامه سیاه بار دیگر فرصت یافته و لگام گسیخته و پستی از اندازه می‌گذرانید و آزادیخواهان تهران و کارکنان دولت را یک دسته لامذهب نامیده بیم می‌داد که اگر دست از سر مردم برندارند صمد خان ناگزیر خواهد شد که آهنگ تهران کرده «لامذهبان» را از آنجا بیرون کند. در جایی که ملایان آشکاره دولت بیدادگر روس را نگهبان اسلام می‌خواندند و در کونسول‌خانه رفته و رو به سوی قبله ایستاده و دست به آسمان برداشته و امپراتور را دعا می‌کردند از یک روزنامه‌نویس پست چه شگفتی داشت که به این گستاخی‌ها برخیزد؟!.

چندی بدین‌سان آشوب برپا بود ولی چون دولت ایستادگی نشان داد و به صمدخان سخت گرفت بسیاری از ملایان جای پافشاری ندیده و از شهر بیرون رفتند و جز امام جمعه کسی از دجته‌دان در شهر نماند و پیداست که صمدخان از آنان رنجید، لیکن مدیرالتجار و همراهان او مسجد را رها نکردند و همچنان ایستادگی از خود می‌نمودند. دولت چون می‌دانست پشت صمدخان به روسیان گرم است و جز با آگاهی از ایشان به چنان کاری برنخاسته بیم آن می‌داشت که روسیان پشتیبانی بیشتر کنند و آشوب را به جاهای بالاتر رسانند و این بود که پیش‌آمد را بزرگ می‌شمرد و چنان که گفتیم این یکی از انگیزه‌ها، یا بهتر گویم از دستاویزها شد که به کار انتخابات در تهران پیشرفت ندادند.

در این میان یک تکانی هم از آزادیخواهان پدید آمد و آن این که ترس را کنار نهاده نامه‌های بسیار به تهران برای روزنامه‌ها و آشنایان خود فرستادند و این فهمانیدند که آشوبیان جز دسته اندکی از ملایان و درباریان کهن و برخی بازرگانان ورشکسته نیستند و انبوه مردم آذربایجان رو به سوی دولت می‌دارند و از شنیدن مژده باز شدن مجلس بسیار شادند. راستی هم این است که انبوه مردم از چیرگی روسیان و از آدم‌کشی‌های صمدخان و نادانی‌های ملایان سخت بیزار بودند و بسیاری از آنان که پیش از آن خواهان مشروطه نبودند این زمان آن را می‌خواستند و از شنیدن آن که بار دیگر مجلس باز خواهد شد و کارها به جای خود باز خواهد گشت بسیار شادمانی

می‌نمودند و یک تکان آشکاری از مردم دیده می‌شد. ملایان در آن دو سال آبروی خود را ریخته و دیگر کمتر کسی از ایشان پیروی می‌کرد.

این نامه‌ها در تهران بسیار به جا افتاد و روزنامه‌ها که آنها را به چاپ رسانیدند همه دانستند که آشوب ریشه ندارد و آشوبیان جز مشتی سودجو نمی‌باشند و این بود دولت ایستادگی بیشتر گردانید.

صمدخان هنوز از رویه‌کاری باز نمی‌ایستاد و در یکم و دوم مهرماه (۲۲ شوال) بود که تلگراف به تهران فرستاده و چنین نوید داد که دستور دولت را به کار خواهد بست، ولی از این سو به هیچ کاری برنخاست، بلکه چون تکان مردم را دید برآن شد که بار دیگر کسی را بکشد و چشم مردم را ترساند و بدبختانه این پشک به نام شادروان داداش بیک قره‌داغی درآمد که او را دستگیر کردند و روز نیمه مهرماه (هفتم ذیقعه) به دار کشیدند و بدین سان به دل‌های آزادخواهان آتش زدند.

این داداش بیک از مردم قره‌داغ بوده ولی از دیرگاه در تبریز در کوی خیابان می‌نشست و چون جنبش مشروطه برخاست و در تبریز جنگ‌ها پدید آمد او نیز به مجاهدان پیوست و چون قره‌داغیان جنگجو و دلیر باشند در جنگ‌ها دلیری‌های بسیار از او دیده می‌شد و همیشه پیش جنگ بودی و گاهی که در امیرخیز و دیگر جاها جنگ رو دادی او سوار شده با دیگر قره‌داغیان که چندتن نزد سالار بودند خود را به آنجا رسانیدی و یاورری کردی و این بود سالار او را از نزدیکان خود گردانید^۱ در جنگ با روسیان نیز داداش بیک پا در میان می‌داشت و در آنجا نیز دلیری‌ها می‌کرد و این بود چون مجاهدان بیرون رفتند او نیز همراهی کرد و تا استانبول با آنان رفت، ولی سپس دانسته نیست کی به ایران بازگشته و به خانه خود درآمده که در آنجا نهان می‌زیسته و کسی جای او را نمی‌دانسته تا در این روزها یکی را برای ستردن موی سر و روی خود می‌خواهد این موی ستر (سلمانی) از هواخواهان ملایان و صمدخان بوده و پس از بیرون رفتن چگونگی را به فراشباشی خیابان آگاهی می‌دهد و او به صمدخان آگاهی داده و با دستور او با فراشان به خانه داداش بیک می‌ریزند و او را دستگیر کرده نزد صمدخان می‌برند و صمدخان که پی کسی می‌گشت که بکشد و چشم مردم را بترساند از یافتن او خشنود می‌گردد و چنان که گفتیم دستور داد او را به دار کشیدند^۲.

پس از آن دیگر کسی نام انتخابات نبرد و با آن که دولت در آغازهای آبان ماه تلگراف سختی به صمدخان فرستاد که یا دستور انتخابات را به کار بندد و یا از فرمانروایی آذربایجان کناره گیرد سودی نداد و او بار دیگر رشته را با تهران پاره گردانید و از گفتگوهایی که دولت با سفارت روس کرد نتیجه‌ای به دست نیامد.

۱. این آگاهی از روی یادداشتی است که درباره داداش بیک آقای رسول مؤید از مراغه فرستاده.

۲. در آن روزها یک یا دو کس دیگر به دار کشیده شده ولی ما آنها را فراموش کرده‌ایم و یادداشتی پیدا نکردیم.



۵۶ - حیدر عمو اعلی

راستی این است که این زمان روسیان باز اندیشه دیگر کرده و در آذربایجان پای خود را استوارتر می‌گردانیدند و انگیزه آن چنان که سپس دانسته شد نزدیک بودن جنگ جهانی و روسیان از عثمانیان بود. از این زمان‌ها تا رسیدن جنگ جهانی یک رشته کارهایی از روسیان سرزده که جز استوار گردانیدن پای خودشان در آذربایجان معنی دیگر نداشته، چنین می‌خواستند کم‌کم همه کارها را به دست گیرند و مردم را با نیرنگ بسته خود گردانند که اگر روزی رسید و آشکاره آذربایجان را بردند دیگر شورشی برنخیزد و غوغایی در میان نباشد.

از کارهایی که کردند یکی دست انداختن به کار به شهربانی بود که یکی از بستگان خود را (یک ارمنی روسی) به نام «پرستاو» به آن اداره گماردند و سپس به شبگردی نیز دست انداختند و

چنان که اعتمادالدوله دستیار صمدخان آگهی داد هر شبی یک افسری با سی تن قزاق شهر را می‌گردیدند و از مردم نام شب می‌خواستند. در شهرها همه جا «آگت»‌ها برای خود برگزیدند. بدتر از اینها «زیر نگهداری» گرفتن توانگران و مالیات ستدن از ایشان بود، بدین‌سان که گذشته از کسانی که از قفقاز آمده و خود بسته روس بودند و در این هنگام مالیات ایشان را کونسول‌خانه می‌گرفت کسانی از بستگان ایران را نیز که به آنان می‌گراییدند و درخواست پشتیبانی و نگهداری می‌کردند زیر نگهداری (تحت‌الحمايه) می‌گرفتند و مالیات ایشان را هم کونسول‌خانه می‌ستد. این کار چند زبان دربر می‌داشت: یکی آنکه مالیاتی که بایستی به خزانه دولت درآید و در کار نیرومندی کشور به کار رود به خزانه دشمن کشور می‌رفت و مایه نیرومندی آنان می‌شد. دیگری این‌که این کسان به روسیان گراییده زیر دست، بلکه بهتر گویم افزار دست آنان می‌گردیدند که به هر نادرستی و پستی‌شان توانستندی راند. پس از همه اینان چون خود را به کونسول‌خانه می‌بستند و زورمند می‌شدند و به همسایگان و دیگران چیرگی می‌نمودند و از ستمگری باز نمی‌ایستادند، و به پشتگر می‌دشمنان همشهریان خود را لگدمال می‌کردند، و با این همه ستمگری کسی جلوگیری نمی‌توانست و زور صمدخان هم به آنان نمی‌رسید، این خود از یک‌سو مایه نومییدی ایرانیان می‌گردید و نیروهای روانی آنان را درهم می‌شکست و از یک‌سو توانگران دیگری را به نام نگهداری دارایی خودشان به پیروی کردن از ایشان و گراییدن به کونسول‌خانه وامی‌داشت، و نتیجه همه اینها آن می‌شدی که روسیان با دست پست‌نهادان آتش غیرت و مردانگی را در دل‌های آذربایجانیان فرونشانیده و در چند سال همگی آنان را زیر نگهداری کشند و چنان باشد که اگر روزی رسید و خواستند آشکاره آذربایجان را از آن خود گردانند دیگر آوازی از هیچ‌کس برنخیزد.

کسی که ندیده چه خواهد دانست که بسته یا در زیر نگهداری روس بودن در آن روز چه معنی می‌داشته و یک دسته پست‌نهاد به همین دستاویز چه چیرگی می‌نموده‌اند و چگونه گردن‌کشی‌ده‌اند و چگونه درفش روس را بالای در خانه خود می‌افراشته‌اند، و چگونه به کلمه زشت «اف» در آخر نام خود می‌بالیده‌اند، و چون از یکی از ایشان دادخواهی می‌شده و فراش از اداره بیگلربیگی یا از دادگاه به خواندن او می‌آمده «حاجی آقا» یا «حاجی خان» با چه بی‌باکی و گردن‌کشی پاسخ می‌داده: «باید مرا از کونسول‌خانه بخواهند.»

کار به جایی رسید که بسیاری از زمین‌داران که بسته یا در زیر نگهداری روسیان نبودند و نمی‌خواستند باشند ناگزیر می‌شدند دیه یا زمین خود را به یکی از آنان بفروشنند و یا به بهای کمی به اجاره سپارند و بدین‌سان نگهداشتن آن توانند. این شیوه کهن روسیان بود که در ایران و عراق و دیگر جاها از بستگان خود نگهداری بیش از اندازه نشان دادندی و آنان را بر دیگران چیره

گردانیدندی و پیداست که این برای آن بوده که همه مردم به سوی ایشان گرایند و بستگی آنان آرزو کنند، و اکنون در آذربایجان آن شیوه و رفتار را سخت تر دنبال می‌کردند.

اکنون که اینها را می‌نویسم فهرستی در جلوم باز است که از کونسول‌خانه روس آن زمان به دست افتاده و در آن نام‌های یک صد و چهل و سه تن از توانگران به نام تبریز و مراغه را می‌بینم که مالیات به کونسول‌خانه می‌پرداخته‌اند و چون بستگان خود روس را از آنان که در زیر نگهداری می‌بودند جدا گردانیده می‌بینم تنها سی و نه تن از بستگان خودشان بوده و بازمانده همگی از ایرانیان بوده‌اند که مالیات به دولت روس می‌پرداخته‌اند. اگرچه ما پرده‌داری نمی‌کنیم و در اینجا نام‌های آنان را نمی‌بریم ولی می‌باید دانست که این نه گناهی است که چشم پوشیدنی باشد. یک توده که با چنین نادرستی‌هایی درباره کشور خود بی‌پروایی نماید و از نادرستان چشم پوشد آن را زندگی نه سزاست. راست است که همگی آن کسان در یک پایگاه نبوده‌اند و چنان که گفتیم یک دسته از روی پست نهادی و تنها برای آن که به هم میهنان خود چیرگی نمایند و دست ستم بازکنند به آن برخاسته‌اند و پیشگام بوده‌اند و یک دسته دیگری برای نگهداری دارایی خود و جلوگیری از چیرگی دیگران پیروی از ایشان کرده‌اند، هرچه هست همه اینان گناهکار و روسیاهند و باید هر یکی به اندازه گناه خود کیفر ببینند. نادرستی به کشور و گراییدن به دشمن بی‌زینهار گناه کوچکی نیست که بیم از دست رفتن دارایی بهانه آن باشد. مردان گردنفرافراز و آزاده در چنین هنگامی پروای جان نکنند چه رسد به آن که پروای دارایی کنند. می‌بایست اینان درس مردانگی از ثقة‌الاسلام یاد گیرند که یک نوشته را که روسیان از او می‌خواستند مهر نکرد و مردانه با مرگ روبه‌رو گردید. از ستارخان یاد گیرند که چون کونسول روس بیرق برایش برد نپذیرفت و از جنگ دست برنداشت. از میرزا جهانگیر خان و ملک‌المکلمین و قاضی ارداقی یاد گیرند که با آن که درهای سفارتخانه‌ها به رویشان باز بود نرفتند و مردن را به آن برگزیدند. در شهری که ثقة‌الاسلام و ستارخان و دیگران آن مردانگی‌ها را کرده بودند بسیار ناسزا بود که کسانی به این نامردی‌ها برخیزند.

شگفت این است که اینان چون گناهشان گفته نشده گمان گناهکاری به خود نمی‌برند و بیشترشان که اکنون هستند و «اف» را «زاده» گردانیده‌اند چون گفتگو به میان آید از ستارخان و مجاهدان بدگویند و آنان را «اشرار» خوانند و در این چند سال که ما این تاریخ را می‌نویسیم کارهای غیرتمندانه مجاهدان و دیگران را ارج‌شناسی می‌نماییم بارها شنیده‌ایم اینان در پشت سر خرده می‌گیرند. در توده‌ای که نیک و بد را پایه‌ای نیست چنین نادانی‌ها کم نباشد.

شگفت‌ترین که بیشتر اینان دینداری می‌نمودند و کنون هم می‌نمایند و در آن روزها که خود را به دامن میلر و وندسکی انداخته بودند بی‌شرمانه یکی از بهانه‌هاشان دینداری‌شان بوده و

چنان که گفته‌ایم چه اینان و چه ملایان آشکاره امپراتور روس را پشتیبان اسلام می‌نامیدند و از خدا فیروزی برای او می‌خواستند، و این خود نمونه‌ای است که دین در نزد اینان به چه معنی می‌باشد و چه حالی می‌دارد.

بدین‌سان روزها می‌گذشت، صمدخان چون از دولت بریده و بار دیگر دست به خون آزادیخواهان آلوده بود و به روسیان هرچه بیشتر بندگی می‌نمود، و چون کونسول پیشین رفته و در اسفند ماه کونسول نوینی به جای او می‌آمد صمدخان دستور داد بازارها را بستند و همگی به پیشواز رفتند و خود او با دیگر سران اداره و دربار کهن تاپل آجی پیشواز کردند و در آنجا در چادرهایی که زده بودند پذیرایی بسیار از او کردند و باشکوه فراوان او را به شهر آورده تا کونسول‌خانه رسانیدند. تا دیرزمانی گفتگوی این پیشواز بر زبان‌ها می‌رفت و کسانی که در آنجا بودند و رفتار صمدخان و دیگران را با کونسول نوین دیده بودند، داستان‌ها از پست نهادی آنان می‌سرودند. کسانی که گردن به جنبش آزادیخواهانه توده نگزارده و آن را کمی خود پنداشته بودند در برابر یک بیگانه چاپلوسی از اندازه می‌گذرانیدند.

در همان روزها یک داستان اندوهگین دیگری پیش آمد، و آن گرفتن و دار زدن میرزا رحیم برادر شادروان شیخ سلیم بود. شیخ سلیم را خوانندگان نیک می‌شناسند و ما سرگذشت دارکشیده شدن او و رهایی یافتن برادرش آقا کریم را در جای خود نوشته‌ایم این میرزا رحیم برادر دیگر ایشان، و همچون شیخ سلیم از دستاربندان می‌بود که به منبر رفتی و وعظ سرودی، و در جنبش مشروطه چون برادرش یکی از پیشروان بود این نیز پا در میان داشتی و در منبرها گاهی سخن از ستایش مشروطه و قانون‌گفتی ولی شناختگی بسیار پیدا نکرده و در شماره واعظان آزادی نبود. با این همه چون داستان دی ماه ۱۲۹۰ پیش آمد و برادرش شیخ سلیم دستگیر شد او نیز به خود ترسید و در جایی نهان گردید، و سپس از راهی که ما نمی‌دانیم از ایران بیرون رفته خود را به کربلا و نجف رسانید و در آنجا نشیمن گرفت، و زمانی در آنجا بود و ما نمی‌دانیم کی و چگونه به ایران بازگشت. گویا پس از درآمدن سپهدار که گفتیم صمدخان دست از کشتار بازداشت و اندک ایمنی پدید آمد او نیز شنیده و به تبریز بازگشته. اینان بیش از همه آسیب زن و فرزندداری را می‌کشیدند. بیچارگان پس از آن که سال‌ها در شورش پا در میان داشته و جانفشانی‌ها کرده بودند چیزی اندوخته نمی‌داشتند و چنان که گفته‌ایم از این‌رو بود که در پیش‌آمد دی ماه ۱۲۹۰ بیشتر مجاهدان و آزادیخواهان در شهر مانده و جان خود را به گزند انداختند و آنان که رفتند در آن شهرهای بیگانه همه اندوه خاندان‌های بینوا و بی‌سرپرست خود را می‌خوردند و این است ناگزیر شده بازگشت می‌کردند. بیچاره میرزا رحیم نیز بسیار بی‌چیز می‌بود و آنچه ما گمان می‌بریم همان بی‌چیزی و سختی زندگی او را به تبریز کشانیده.



۵۷ - شادروان علی مسیو با دو پسرش حسن و حاجی خان

هرچه هست در این روزها که صمدخان دوباره به خونریزی پرداخته و آزادیخواهان را دنبال می‌کرد او را هم دستگیر کردند و به زندان سپردند، و چون صمدخان از چندی پیش عدلیه‌ای برپا کرده بود خواست آنان را بازپرس و رسیدگی کنند و چون عدلیه در زیردست او بود و کارکنان آن همگی از بدخواهان مشروطه بودند نتیجه بازپرس و رسیدگی از پیش دانسته بود. بیچاره

میرزا رحیم پس از آن که فشار و سختی از باز پرس دید و سخنان زشت نیشدار شنید^۱ سرانجام به پای دار در «قویون میدانی» روانه شد و همچون برادرش و دیگران قربانی راه غیرت گردید. من خود آویخته او را دیدم، از مغازه‌های مجیدالملک می‌گذشتم مردم را دیدم به سوی قویون میدانی می‌روند و می‌آیند، و دانستم باز کسی را کشته‌اند و چون رفتم در کنار رود مردی را از دار آویزان دیدم و چون نیک نگریستم شناختم که بیچاره میرزا رحیم است.

در این باره هم دولت در تهران و پترسبورگ با روسیان گفتگو کرد و از خونخواری صمدخان رنجیدگی نمود و شگفت اینجاست که روسیان از چگونگی ناآگاهی نشان دادند و آن را از گردن خود باز انداختند.

از چیزهایی که باید نوشت این است که صمدخان در این میان سرگرم خانه ساختن می‌بود. بدین سان که در نعمت آباد، دو فرسنگی تبریز، که ییلاق کونسول‌گری روس بود و صمدخان بخشی از آن را خریداری کرده بود در آنجا کاخ باشکوهی برای خود می‌ساخت و آن را با فرش‌ها و کاجال‌های گران‌بها که از راه چپاول و آدم‌کشی به دست آورده بود می‌آراست و پیدا بود که با همه سالخوردگی هنوز از جهان سیر نیست و آرزوهای دور و درازی در دل می‌دارد.

۱. از کسانی که در باز پرس و داوری او دست داشته یکی فخرالمعالی بوده که سخنان زشت و نیش‌داری از او می‌پرسیده و بیشتر به همین گناه بود که پس از رفتن روسیان از تبریز فخرالمعالی را کشتند و یکی دوتن دیگر را هم از شهر بیرون کردند. ولی کسان دیگری هم در آن سیاهکاری دست داشته‌اند که بیکباره بی‌کیفر مانده‌اند و هنوز زنده‌اند.

گفتار پنجم

جنگ جهانگیر اروپا و پیش آمدهای ایران

کنون به سرگذشت ایران در زمان جنگ جهانگیر اروپا می‌رسیم. در روزگار این جنگ با این‌که ایران خود را برکنار گرفت و بی‌یکسویی (بی‌طرفی) نمود در سایهٔ ناتوانی دولت زیان‌های بسیار دید. شمال و جنوب و شرق و غرب کشور میدان تاخت و تاز سپاهیان خودی و بیگانه گردید و رشته کارها بیشتر از هم گسیخت. به ویژه در آذربایجان که خون‌های بسیار ریخته شد و بیدادگری‌های بسیار رخ داد. اگرچه در میان آن جنگ روسیان از خاک ایران بیرون رفتند و این خود نتیجهٔ بسیار نیکی بود، لیکن گزندهایی که کشور به ویژه آذربایجان در چهار سال روزگار جنگ دید آن نیز زیان بسیار بزرگی بود.

ما از خود آن جنگ سخن نخواهیم راند. از آن سخنان بسیار رانده و کتاب‌های فراوان در پیرامونش نوشته‌اند. ما تنها این را می‌گوییم که این جنگ یک پیش‌آمد ناگهانی نبود و از دیرزمان زمینهٔ آن آماده گردیده و همیشه بیم رو دادنش می‌رفت. از دیرزمان دولت‌های بزرگ اروپا به دو دسته گردیده و انگلیس و فرانسه و روس از یک‌سو، و آلمان و اتریش و ایتالیا از سوی دیگر در برابر هم ایستاده و همواره کشاکش‌های سیاسی با هم می‌داشتند و در نهان و آشکار به آمادگی می‌کوشیدند، و این ناگزیر به خونریزی خواستی انجامید. در آن هنگام گفتگو بسیار شده از این‌که کدام یکی از دولت‌ها جنگ را می‌خواست و آن را پیش آورد و هرسویی گناه را به گردن دیگری انداخته، ولی امروز رازهای آن روزی بیرون افتاده و ما نیک می‌دانیم که دولت‌های بزرگ همگی خواستار جنگ می‌بودند و هرکدام سودی را برای خویش از پشت سر آن امید می‌داشت.

چنان‌که گفته‌ایم از چند ماه پیش در همهٔ کشورها بسیج و آمادگی بیشتر شده و این فهمیده می‌شد که به زودی آتش جنگ سر خواهد کشید و از هرسو پی بهانه می‌گردیدند، و سرانجام بهانه نیز پیدا شد که کشته شدن آرشیدوک فرانز فردیناند ولیعهد اتریش و همسر او باشد که در روز ششم تیرماه ۱۲۹۳ (۲۸ ژوئن ۱۹۱۴) در شهر سراجوا با دست یک تن از شورش‌خواهان سرب کشته گردیدند. چون این داستان رخ داد دولت اتریش التیماتوم سختی به دولت سرب

فرستاده چند چیز را از آن درخواست و پیدا بود که بهانه‌ای برای جنگ می‌باشد و به زودی آتش خونریزی در میان آن دو دولت فروزان خواهد بود، و چون دولت امپراتوری روس خود را پشتیبان توده‌های اسلاوی می‌شمرد برای یآوری به سرب به آمادگی کوشید و به بسیج پرداخت و آلمان‌ها نیز هواداری از اتریش کردند، و انگلیس و فرانسه هم به یآوری سرب برخاستند، و ژاپن نیز به اینان پیوست، و پس از دیری عثمانی هم با آلمان همدست گردید.

اینها چیزهایی است که بارها نوشته شده و ما بیش از این نیاز نمی‌داریم که فهرست وار ماه و روز هریکی را بنویسیم: چنان که گفتیم ولیعهد اتریش روز ششم تیرماه کشته گردید. پشت سر آن دولت اتریش به سرب الیما توم داد و چون نتیجه‌ای نشد در پنجم مرداد آگهی جنگی فرستاد. پس از آن آگهی‌های جنگی پیاپی گردیده در نهم مرداد آلمان به روس، و در دوازدهم آن آلمان به فرانسه و بلژیک، و در سیزدهم آن انگلیس به آلمان، و در بیست و هفتم آن فرانسه به اتریش، در سی و یکم آن ژاپن به آلمان، و پس از همه در پنجم آبان عثمانی به روس و همدستان او آگهی جنگ فرستاد.

چنان که گفتیم دولت ایران در این جنگ بی‌یکسویی نمود و تا انجام آن نیز که چهار سال کمابیش کشید برکنار ماند، لیکن دو چیز با این برکناری نمی‌ساخت و کار را بس دشوار می‌گردانید. یکی، بودن روسیان در شهرهای شمالی ایران که این خود بی‌یکسویی را به هم می‌زد و بی‌گمان بود که عثمانیان را به ایران خواهد کشید، به ویژه با نقشه‌ای که آلمانیان دربارهٔ افغانستان و هندوستان داشتند و شورانیدن آنجا را می‌خواستند و می‌بایست از ایران راه به آنجا باز کنند، دیگری این که زورگویی‌ها و درفتاری‌های روسیان در هشت سال گذشته و همدستی انگلیسیان با آنان دل‌های ایرانیان را پر از کینهٔ آنان گردانیده و این از دشوارترین چیزها بود که در این هنگام شور و آشوب جهان آرام ایستند. به ویژه با عنوان «اتحاد اسلام» که از سالیان دراز پیدا شده و آوازهٔ آن به گوش همگی ایرانیان رسیده و در این هنگام ترانهٔ آن با شور دیگری سروده می‌شد و انبوه ایرانیان را تکان می‌داد.

بدتر از اینها آن که این دو چیز که با برکناری ایران نمی‌ساخت خود آنها نیز آخشیج یکدیگر می‌بود و هریکی ایران را به سوی دیگر می‌کشید، زیرا بودن روسیان در شمال ایران و چیرگی آنان و انگلیسیان و اینکه ایران را تاب جنگ با آنان نبود چنین می‌خواست که ایران به سوی آنان گراید و با بستن پیمانی و گرفتن پول‌ها و افزارهایی بیرون رفتن روسیان را از ایران و به هم زدن پیمان نامهٔ ۱۹۰۷ و مانند اینها را شرط کند، ولی دل‌آزدگی توده از روسیان و همدستان ایشان و گراییدنشان به عثمانی چنان می‌خواست که ایران به سوی آلمان گراید و با آنان پیمانی ببندد.

پیدااست که اگر دولت توانا بودی این توانستی که بر هر دوی اینها فیروز درآید و سیاست برکناری خود را پیش برد، ولی افسوس که چنین دولتی هم نبود و در چنین هنگام سختی هر کابینه که می‌آمد جز چند ماهی نمی‌ایستاد و بی‌آنکه کاری انجام دهد می‌افتاد و این شگفت که

بار دیگر همان کسان به روی کار می آمدند و تنها به این بس می کردند که وزارتخانه خود را عوض کنند. نه آن می توانستند که کاری کنند و نه اینکه خود را به کناری کشند و ما که اندکی از پس پرده ها آگاهیم نیک می دانیم که انگیزه این رفتار ایشان چه بوده. از آن سوی توده چون به جنبشی برخاست و سردستگان و پیشروان از تهران و دیگر جاها به تکان آمدند جز درماندگی و کارندانی از خود نشان ندادند و به اندازه ده یک جنبش آغاز مشروطه فیروزی نیافتند.

ما به راست می داریم که کار بسی سخت بوده و دشمنان ایران سالها کوشیده و دولت را ناتوان گردانیده و رشته کارها را از هم گسلانیده بودند و چون کار را تا اینجا رسانیده بودند دیگر بیمی از ایران نمی داشتند تا گردن به خواهش های آن بگزارند. در چنین هنگام سختی کسانی توانند کار از پیش برند که از خود گذشته و از روی جانفشانی به کوشش برخیزند. از کسانی که در بند خود باشند همان برآید که از مردان ایران برآمده.

از این کارها یک چیز دانسته شد، و آن این که از یک دسته مردم پراکنده دل و سودجو هیچ کاری برنیاید و نتیجه تلاش و جست و خیز آنان جز رسوایی نباشد. هم دانسته شد که یک توده باید خود نیک باشد تا بتواند از پیش آمدهای جهان بهره مند گردد. برای یک توده پراکنده و آلوده از پیش آمدهای جهان هیچ سودی نباشد و همه چیز به زیان ایشان پایان یابد.

باری چون جنگ جهانگیر می آغازید، در روزهایی که اتریش به سرب التیماتوم فرستاده و سراسر اروپا تکان خورده و هر زمان بیم جنگ می رفت در ایران چون جشن تاجگذاری احمدشاه نزدیک می شد در سراسر کشور برای جشن آماده می شدند و انگیزه های در میان بود که می خواستند آن را باشکوه گردانند. در سالهای پسین که روسیان چیرگی نموده و مجلس را بسته و رشته کارهای ایران را از هم گسیخته بودند چنین می خواستند در این هنگام غیرت ایرانیگری بیشتر نمایند و دلبستگی بیشتر نشان دهند و بدین سان شکست را درست گردانند. هرچه هست روز سه شنبه بیست و نهم تیر (۲۷ شعبان) در سراسر ایران جشن باشکوهی برپا گردید و سه روز چراغان و شادی بود. در تبریز آزادیخواهان برای آن که هستی خود را به رخ روسیان و کارکنان آنان بکشند به جای سه روز شش روز بازارها را چراغان کردند و صمدخان با همه ناخرسندی به جلوگیری برخاست و خود او نیز تلگراف «همایون باد» به دستینه «خانه زاد صمد سرباز مراغه شجاع الدوله» به دربار فرستاد.

یگانه نتیجه این تاجگذاری آن بود که زمان نایب السلطنگی ناصرالملک به پایان آید که هم خود او آزاد گردیده به اروپا شتابد و هم ایران از زیر بار منتهای او بیرون آید و سبکبار شود. یک مرد زود رنجی که در چند سال روزگار نایب السلطنگی خود هیچ کار برای ایران جز همداستانی با دو همسایه و بستن دست و پای مردم انجام نداد و با این حال همواره ناخرسندی و دل آزرده گی می نمود و همیشه از ایران گریزان می بود، در حالی که جایگاه خود را بسیار می خواست و دست از آن برنمی داشت و همیشه رنجیدگی نشان می داد.

در همان روزها جنگ اروپا سرگرفت و چنانکه گفتیم، دولت‌ها یکی پس از دیگری به میدان کارزار آمدند. در چنین هنگامی کابینهٔ علاءالسلطنه هم سست گردیده و در کار افتادن می‌بود و نتیجهٔ آن شد که در آخرهای مردادماه مستوفی‌الممالک وزیر جنگ همان کابینه به سروزیری برگزیده شد و کسانی را هم از همان وزارت پیشگان برگزیده کابینه پدید آورد. از این پس ما آمدن و رفتن کابینه‌ها را پیایی خواهیم دید و این است نباید ارجی به آنها گزاریم و به شمردن یکایک وزیران که همان کسان شناختهٔ همیشگی خواهند بود پردازیم.

نخستین کار این کابینه برداشتن صمدخان از آذربایجان شد که خود یک کار ارجدار و نیکی بود. زیرا چنان که گفته‌ایم پس از آن که در شهریور ماه ۱۲۹۲ دستور انتخابات رسید صمدخان آن را به کار نبست و بار دیگر از دولت بریده آشکاره نافرمانی نمود و برای آن که چشم آزادخواهان را بترساند داداش بیک و میرزا رحیم را کشت و با همه فشار تهران جلو انتخابات را گرفت و بیکبار خود را به دامن روسیان انداخته ابزار دست ارفل و ودنسکی گردید. بهترین نمونه از بیشرمی او نوشته‌های روزنامهٔ توفیق بود که هیچ گستاخی در برابر دولت دریغ نمی‌گفت. آری پس از دیری آن روزنامه از میان رفت ولی به جای آن جریدهٔ اسلامی برپا گردید که با دست میرزا علی‌خان ادیب خلوت از درباریان کهن نوشته می‌شد و او نیز راه فکر و توفیق را می‌پیمود. چنان که گفتیم این زمان در تبریز از آزادخواهان نیز تکانی دیده می‌شد و شنیدنی است که روزنامه‌ای با ژلاتین به نام انصاف نهانی چاپ و پراکنده می‌کردند و کارکنان صمدخان جایگاه آن را به دست نمی‌آوردند. پس از جشن تاجگذاری و آغازیدن جنگ اروپا این تکان دیگر بیشتر نمودار بود. توگفتی مردم رهایی از فشار صمدخان را نزدیک می‌دیدند.

ما از گفتگویی که میانهٔ دولت با روسیان دربارهٔ برداشتن او رفته آگاهی نمی‌داریم ولی این می‌دانیم که روسیان از صمدخان به آسانی دست برنداشتند و همانا در نتیجهٔ پیش آمدن جنگ بوده که خواهش دولت ایران را پذیرفته‌اند. زیرا پس از پیش آمد جنگ رفتار خود را اندکی بهتر گردانیده به دلجویی از دولت ایران می‌کوشیدند. با این همه می‌بینیم بیکبار اختیار به دولت ایران نسپرده و آن را در برگزیدن فرمانروایی برای آذربایجان آزاد نگزارده‌اند و نقی‌خان رشیدالملک (یا سردار رشید) را که هم از کارکنان ایشان بود و ما در پیش بارها نامش را برده‌ایم به جای او پیشنهاد کرده‌اند و دولت ناگزیر بوده بپذیرد. ولی چنین نهاده‌اند که چنان که در زمان صمدخان بود فرمانروایی به نام محمدحسن میرزا باشد و نقی‌خان به عنوان جانشینی (نایب‌الایاله) به کار پردازد.

پس از نیمهٔ شهریور بود که این تلگراف‌ها به تبریز رسید و صمدخان پس از آن که سیزده ماه با چیرگی و خونخواری فرمان رانده و بدنامی و روسیاهی تاریخی برای خود آماده کرده بود خواه و ناخواه از کار کناره گرفت و به خانه‌ای که در نعمت‌آباد برای چنین روزی آماده کرده بود روانه گردید و شنیدنی است که نه تنها او ایستادگی ننمود و فرمانبرداری نشان داد، از علما و دیگر

هواخواهان وی آوازی برنخاست و بلکه اینان پیش از دیگران رو به سوی تهران آوردند و با تلگراف شادمانی و فرمانبرداری نمودند و من برای نمونه بخشی از تلگراف مجتهد را که به مستوفی الممالک فرستاده در اینجا می آورم:

«دستخط تلگرافی... عز وصول بخشید چنان که اشاره فرموده بودید اهل آذربایجان در دولتخواهی و شاهپرستی طاق می باشند و اگر در این چند سال کاملاً اثر این شیوه مرضیه به ظهور نرسیده البته نزد اولیای دولت ابد مدت عذر ایشان معلوم و وضع مملکت کما ینبغی واضح و مشهور است علاوه بر این که تخصیص آذربایجان به این موهبت عظمی مایه هزاران افتخار و تشکر است استخلاص اهالی از فشار و ضیق سابق حیات تازه به قالب روح ایشان داد... دعاگوی حقیقی حسن بن محمد باقر».

از اینجا پیداست که آن آوازه‌های نافرمانی با دولت و آشوب و هیاو که در دیگر هنگام‌ها از اینان سرزدی خود از دیگران بودی. نقی خان رشته کارها را به دست گرفت، ولی همه چیز به جای خود می بود و برگزیدن نمایندگان که صمدخان جلو گرفته بود همچنان باز می ماند و پیدا بود که روسیان خرسندی نمی دهند. هرچه هست مردم آزاد گردیده و دیگر بیم جان نمی رفت و آزادخواهان جنبش و شور بیشتر می نمودند. روزنامه‌های تهران آزادانه می آمد و جریده اسلامی که آخرین روزنامه صمدخان بود دیگر نوشته نمی شد.

صمدخان در نعمت آباد هم ماندن نتوانست و بر جان خود ترسید و گویا روز یازدهم مهر بود که به شهر آمده روانه تفلیس گردید. کونسول روس و دیگران تا پل آجی همراهش رفتند و از آنجا هم یک دسته سواره برای پاسبانی با وی فرستادند.

چنان که گفتیم دولت عثمانی در آبان ماه پا به جنگ نهاد و نخست با روس زد و خورد آغاز کرد. این پیش آمد در ایران تکان دیگری پدید آورد و ناگزیر بود که آتش جنگ را تا به درون ایران کشاند، زیرا عثمانیان از آذربایجان و کردستان گرفته تا خوزستان و خلیج فارس همسایه ایران می بودند. در سراسر این مرزها با سپاه روس و انگلیس که به خاک ایران درآمده بودند رو به رو می ایستادند و هیچ چاره نبود که به جنگ پردازند. از این گذشته مجاهدان تبریز که در سال ۱۲۹۰ پس از جنگ با روس به خاک عثمانی پناهیده بودند بیشتر ایشان هنوز در آنجا می زیستند و ناگزیر بودند که این زمان داوطلبانه بر سر روسان بیایند. همچنین کسانی از ایشان که در تهران و دیگر جاها می زیستند به اندیشه کینه‌خواهی تکانی به خود دهند. از اینها گذشته چنان که گفتیم داستان اتحاد اسلام از سال‌ها باز در ایران به گوش‌ها برخورد و این زمان در سایه همدردی ایرانیان با عثمانیان دوباره جنبشی به نام آن پدید آمده و در همه جا مردم را می شورانید. و اکنون پس از آن که علمای عتبات فتوای جهاد دادند و خود نیز آماده همراهی با سپاه عثمانی شدند ناگزیر بود که جنبش‌هایی در ایران به ویژه در میان ایل‌ها پدید آورد.

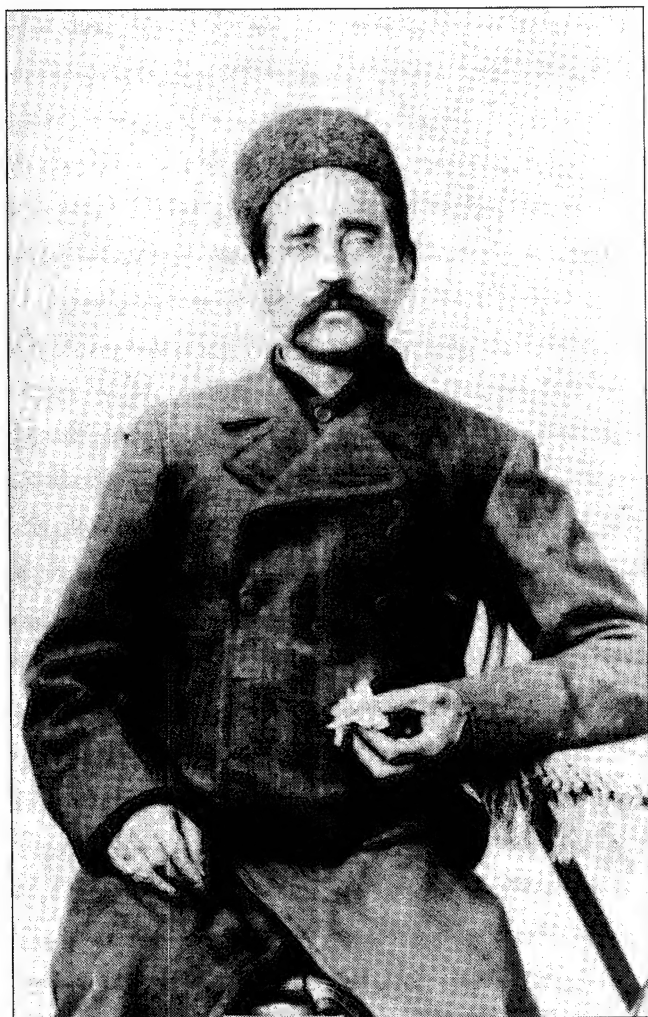
در کردستان هنوز پیش از آن که عثمانیان به جنگ درآیند جوش و جنبش میان کردان پیدا

شده و این زمان به سختی آن می‌افزود و در بسیار جاها کردن با دسته‌های سپاه روس که در خاک ایران می‌بودند به زد و خورد می‌پرداختند. نیز با آشوریان و ارمنیان که در آن نزدیکی‌ها نشیمن می‌داشتند به دشمنی و خونریزی برمی‌خاستند.

ما همه اینها را در گفتارهای آینده خواهیم نوشت، و چون در این تاریخ در همه جا به مجاهدان آذربایجان و به کارهای ایشان ارج بیشتر گزارده‌ایم در اینجا در آخر گفتار بار دیگر به آنان پرداخته و حال بازماندگان ایشان را که این زمان در استانبول و تهران و دیگر جاها می‌بودند باز می‌نماییم: گفته‌ایم یک دسته از ایشان به استانبول کوچیدند و داستان ایشان را نوشته‌ایم، ولی از سرگذشت همگی آنان در استانبول تا این هنگام آگاهی درستی نمی‌داریم، و تنها این می‌دانیم که با سختی و تنگی روز می‌گزارده‌اند و بسیاری از ایشان از راه داد و ستد و این‌گونه کوشش‌ها روزی به دست می‌آورده‌اند. تنها برای امیرحشمت وزارت خارجه از تهران ماهی دوازده لیبره می‌رسانیده، یکی از آنان که آقای نورالله یکانی باشد داستان خود را چنین می‌گوید:

«ما چون به استانبول رسیدیم من چون پول کمی با خود می‌داشتیم برای آن که بیکار نمانم با میرزا غفارخان (زنوزی) همباز گردیده به داد و ستد پرداختیم، بدین‌سان که از یک آبادی نزدیکی ماست و دیگر خوراک‌ها را خریده به استانبول بار می‌کردیم. زمانی چنین می‌بودیم تا در نتیجه پیش‌آمدی سرمایه را از دست دادیم، و چون در این هنگام دولت عثمانی «مکتب پولیس» باز می‌کرد داوطلبانه به آنجا رفتیم. رخت و نشیمنگاه و دیگر چیزها را دولت می‌داد، و ما بایستی پول خوراک خود را پردازیم و چون ما نتوانستیم آن را پردازیم ناگزیر شدیم مدرسه را رها کنیم، سپس دولت عثمانی آن را هم خود به گردن گرفت، و ما مدرسه را به پایان رسانیدیم و گواهینامه گرفتیم ولی چون بسته ایران می‌بودیم کار به ما ندادند و ما باز بیکار شدیم. در این میان یک چیز نیکی پیش آمد و آن این که چون در همان سال دولت عثمانی با دولت بالکان به جنگ برخاسته بود ابراهیم آقا با یک‌صد و پنجاه تن از مجاهدان آذربایجان داوطلبانه با سپاه عثمانی همراهی کرده و در کارزار دلیری و چابکی بسیار از خود نشان داده و نخستین سپاه اینان پا به شهر اردنه نهاده بودند، و دولت عثمانی به پاداش این دلیری و جانفشانی دو دیه بلغاری که کسانش گزارده و گریخته بودند به اینان داده بود که در آنجا با خوشی و آسودگی می‌زیستند، اینان چون از حال ما آگاه شدند کس فرستاده ما را به نزد خود خواندند و چون رفتیم برادرانه ما را پذیرفتند و در آن خوشی و آسودگی همباز خود گردانیدند و در اینجا بودیم تا جنگ با روس پیش آمد و ما به ایران خواستیم آمد.»

این است نمونه‌ای از حال و زندگی آن دسته، و این هنگام همه ایشان از استانبول آهنگ ایران کردند و ما آنان را خواهیم دید. اما دیگران که در ایران می‌بودند و بیشتر در تهران می‌زیستند این هنگام ستارخان به همدستی هشرودی و دیگران نشستی برپا کرده و گفتگو از رفتن به آذربایجان و جنگیدن با روسیان می‌کردند و خود ستارخان با آن که زخم پایش بهبود نیافته و ناخوش



۵۸ - ستارخان

می‌زیست آماده سفر می‌گردید که مرگش فرصت نداده ناگهان از میان برد. با این همه کسانی از آقای میرزا حسن رشیده و حاجی پیشنماز و ملاعلی ضرغام و دیگران آهنگ آذربایجان کردند. نیز کربلایی حسین آقا فشنگچی که تا این هنگام در شهریار می‌زیست به تهران آمده و او نیز آهنگ کردستان کرد.

در آذربایجان نیز آزادیخواهان و دیگران به تکان افزوده و به آمادگی‌هایی می‌کوشیدند و جنب و جوش روز به روز فزونتر می‌گردید. این است روسیان به شمار سپاهیان خود افزوده و

نگهداری نیز بیشتر کرده بودند و در روزهای نخست جنگ با عثمانی بود که در تبریز به کونسول‌خانه اتریش و شهبندری عثمانی ریخته کونسول و شهبندر را با کسان دیگر دستگیری نمودند و چون بر سر کونسول‌خانه آلمان رفتند کونسول و زنش آگاهی یافته به کونسولگری آمریکا گریختند ولی کسان بسیاری از آلمانیان و بستگان ایشان را گرفته با دیگر دستگیران به قفقاز فرستادند و در همه شهرهای آذربایجان این رفتار را کردند.

چنان که گفتیم یکی از پیش آمدهای این زمان مرگ ستارخان بود. این مرد دلیر از زمانی که داستان پارک اتابک پیش آمده بود در تهران در خانه خود می‌نشست و با ماهانه‌ای که از دولت می‌گرفت زندگی به سر می‌برد، و با آن که در برابر دلیری و جانفشانی گردانۀ خود آن بدرفتاری را از مردم دیده بود و در این چند سال هنوز زخم پایش کار می‌کرد، و از آن سوی در تبریز روسیان خانه‌اش را تاراج و یک برادر و دو برادرزاده‌اش را به دار کشیدند با این همه گزنده‌ها باز خود را نشکسته و دل‌آزردگی از توده نمی‌نمود و در پیش آمدها خاموش نمی‌نشست و در این هنگام باز اندیشه‌هایی را دنبال می‌کرد و گمان مرگ درباره‌اش نمی‌رفت تا در بیست و پنجم آبان (۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲) ناگهان حالش برگشته بدرد زندگی گفت.

دولت ایران نوازش و ارجمندسازی را که از زندۀ او دریغ گفته بود از مرده‌اش دریغ نگفت و در روز پنجشنبه بیست و هفتم آبان جنازه او را بیرون آورده و با پاسداری‌های سپاهیانۀ که در آن ژاندارم و قزاق و دسته‌های پیاده و سواره بختیاری و شاگردان دبیرستان‌ها همدست می‌بودند و گروه انبوهی از آذربایجانیان و تهرانیان دنبال ایشان راه می‌رفتند تا به خوابگاه جاویدانش رسانیدند و سپس با دستور دولت ختم باشکوهی برپا کردند.

بدین‌سان نخستین سردار جنبش مشروطه از جهان رفت، این مرد درسی نخوانده و دانشی نیندوخته بود و گاهی هم کارهای نسزنده ازو سر میزد (چنان که در سفر اردبیل بدرفتاری‌هایی با مردم کرد) ولی خود مرد آراسته‌ای، و چند خوی نیک را که دلیری و مردانگی و فروتنی و پاک‌درونی باشد به اندازه درست آنها دارا می‌بود، و در جانفشانی‌های پربهای تاریخی که در سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در تبریز و آذربایجان کرد و یازده ماه در برابر سپاه محمدعلی میرزا ایستاد آزمودگی جنگی و کاردانی در نگهداری شهر و راه بردن مردم از خود نشان داد، و گذشته از آن که پس از شکستن همه و از میان رفتن دستگاه مشروطه، او تنها با ده بیست تن ایستادگی نمود و دوباره مشروطه را به ایران بازگردانید و لکۀ ننگی را که از سستی و کارندانی آزادیخواهان تهران و شکست آنان از یک مشت قزاق لیاخوف به دامن تاریخ ایران نشسته بود پاک گردانید، شهر تبریز را از افتادن به دست سواران تاراجگر رحیم‌خان و شجاع‌نظام، و آزادی‌خواهان تبریز را از گرفتار شدن به چنگال محمدعلی میرزا بازداشت و بدین‌سان جریمۀ خدادادی خود را در جای بسیار نیکی به کار برد.

در این زمان که خوی‌های ستوده بسیار بی‌ارج گردیده و رشک و خودخواهی پرده به روی

چشم‌ها فروهشته به کسانی سخت است که این ستایش‌ها را بشنوند. ولی ما از گفتن راستی‌ها و از ارج‌گزاردن به خوی‌های ستوده ناگزیریم.

یکی از پیش‌آمدها که می‌باید در اینجا یاد کنیم باز شدن مجلس سوم می‌باشد که روز شنبه سیزدهم آذرماه (۱۶ محرم ۱۳۳۳) رخ داد.

چنان که گفتیم یک سال بیشتر بود که به برگزیدن نمایندگان آغاز کرده بودند و چون این هنگام زمینه آماده گردیده و از آن سوی در نتیجه پیش‌آمد جنگ و پیدایش شور و تکان در مردم دولت نه تنها باز شدن مجلس را زیان کار خود نمی‌دانست آن را مایه سبکی بار خود می‌شمرد و این بود این زمان باشکوه و شوری آن را بازگردانید و خواهیم دید که این مجلس نیز همچون مجلس‌های اول و دوم با دشواری‌هایی روبه رو گردید. در این مجلس آذربایجان نماینده نمی‌داشت.

گفتار ششم

در آمدن عثمانیان به آذربایجان

چنانکه گفتیم چون دولت عثمانی پا به جنگ نهاد در مرزهای ایران در همه جا شور برخاست. زیرا از یکسو کردن به نام جهاد یا به آهنگ تاخت و تاراج سخت بشوریدند، و از یکسو مجاهدان ایران در چند جا به جنگ و کوشش برخاستند. چنانکه امیرحشمت و یاران او از مرز بازرگان به خاک ایران درآمد به روسیان به نبرد پرداختند و فشنگچی و همدستان او از سوی ساوجبلاغ به کوشش برخاستند. از یکسو نیز سپاهیان عثمانی در چند جا پا به خاک ایران گزاردند. در پیرامون ارومی آشوب بیش از دیگر جاها بود و در چهار سال زمان جنگ جهانگیر این شهر بیش از همه شهرهای ایران آسیب یافت.

در پیرامون ارومی گذشته از داستان روس و عثمانی کردن و آسوریان مایه گرفتاری دیگری بودند. کردن به تاخت و تاراج خو کرده و همیشه چشم به راه فرصتی می نشستند که بیرون ریزند و هر آبادی که به جلوشان آمد تاراج کنند. آسوریان نیز که از سالیان دراز در زیر دست مسیونرهای آمریکا و فرانسه کینه مسلمانان را در دل گرفته و پس از آمدن روسیان به ایران خود را به ایشان بسته بودند برای رسانیدن هرگونه گزند و آسیب به ایرانیان آماده می ایستادند و این هنگام روسیان تفنگ و افزار جنگ به آنان داده بودند.

در مهر ماه که هنوز عثمانی به جنگ درنیامده بود کردن رشته ایمنی را گسستند و روز هشتم آبان ماه بود که دسته های انبوهی از ایشان ناگهان از کوه های خود سرازیر شده و از مرز ایران گذشته و به آبادی های خاک ایران ریختند و بی آن که جدایی در میان سنی و شیعی و مسلمان و آسوری گزارند ده دیه را تاراج کرده و از کشتار نیز دست باز نداشتند. آسیب دیدگان پریشان و نالان به شهر ارومی ریختند و کردن تا دیری در آن پیرامون چیره بودند تا روسیان سپاه فرستادند و با خونریزی بسیار بیرونشان کردند. چنانکه روسیان می گفتند در میان کشتگان کسانی را از سپاه عثمانی دیده بودند.

در این میان دولت ایران با روس و عثمانی به گفتگو پرداخته از روسیان خواست که سپاه

خود را از شهرهای ایران بازخواهند و بهانه به دست دیگران ندهند، و از عثمانی خواهش کرد که از آشوب کردن و گرد آمدن سپاهیان در سر مرز ایران جلو گیرند. اینان پاسخ داده گفتند اگر روسیان سپاه خود را از آذربایجان بازگردانند ما خواهش دولت ایران به خشنودی خواهیم پذیرفت. ولی روسیان بهانه آورده چنین گفتند: ما سپاه خود را از آذربایجان بازگردانیده‌ایم و جز دسته‌های اندکی در آنجا نمانده و آنها نیز برای نگاهداری بستگان خودمان می‌باشند.

بدین‌سان خواهش‌های دولت بی‌نتیجه گردید، و عثمانیان کار خود را دنبال کردند و روسیان نیز نیروی تازه دیگری از سواره و پیاده و توپخانه به آذربایجان آوردند و در چند جا که تبریز و خوی و دیلمگان و ارومی باشد جایگاه خود را استوار گردانیدند و به مراغه و ماکو و ساوجبلاغ نیز دسته‌هایی را فرستادند. فرماندهی این دسته با ژنرال چرنوزوف بود.

در این میان عثمانیان به جنگ برخاستند و در میان ایشان با روسیان میدان کارزاری که از بالای قفقاز گرفته تا آخر آذربایجان می‌رسید بازگردید و در سراسر این میدان عثمانیان به تاخت و پیشرفت پرداختند. در آذربایجان چنان‌که گفتیم جنگ از دو جا آغاز شد که یکی از مرز بازرگان و از سوی ارومی و دیگری از مرز بانه و سوی ساوجبلاغ بود، و در هر دو جا پیشگام مجاهدان ایران و کردان بودند و سپاهیان عثمانی از پشت رسیدند. جنگ بازرگان و آن سوی را از زبان خود امیرحشمت^۱ می‌آوریم. چنین می‌گوید:

«من با همراهان خودم که حاجی میرزا آقا بلوری و میرزا نورالله خان یکانی و هاشم خان و نصرت‌الله خان و فارس‌الملک و دیگران تا دویست تن بودند به رواندوز رسیدیم و چون می‌خواستیم به روسیان شبیخون زنیم شبانه از مرز بازرگان به خاک ایران درآمدیم و بر سر روسیان تاختیم و در جنگی که رو داد روسیان شکست خوردند و پس نشستند. در اینجا بود که دسته‌های بزرگی از کردان به ما پیوستند و شماره ما بسیار شد، و ما دوباره روسیان را دنبال کردیم و در موانه بار دیگر جنگ رخ داد و روسیان دو شبانه‌روز ایستادگی نمودند و از دو سو بسیاری کشته گردید. در اینجا نیز ما فیروز درآمدیم و روسیان پس نشستند. در موانه آسوریان و ارمنیان مسلمانان را کشتار کرده بر بچه‌ها و زن‌ها نیز نبخشوده بودند و نمایش پس دل‌گذاری پدیدار بود. از اینجا ما نیز گفتیم هرکه را از آنان پیدا کردیم زنده نگذاریم. از موانه باز به پیشرفت پرداختیم و در سه فرسخی آنجا تپه‌هایی را روسیان سنگر کرده بودند و ما چون رسیدیم دوباره جنگ آغاز گردید. در اینجا شماره ما به دوهزار می‌رسید و در این جنگ‌ها که رخ می‌داد مجاهدان به‌ویژه چند تن از ایشان که یکانی و فارس و نصرت باشند - دلیری بسیار نشان می‌دادند و در اینجا نیز دو شبانه‌روز جنگیدیم و باز روسیان شکست خوردند و تا ابهر که جای سخت و میان دره است و از آنجا تا ارومی دو فرسخ بیش نیست پس نشستند. جنگ چهارم در ابهر رو داد و در اینجا هم ما فیروز آمدیم. روسیان خود را به شهر رسانیده به یاری

۱. آقای ابوالحسن نیساری که اکنون در تهران می‌نشیند.

اعتمادالدوله و دیگر هواداران خود شهر را استوار کرده به ایستادگی پرداختند و در این میان جودت بیک والی وان با رشیدبیک چرخس از سرکردگان بنام ترک با دسته سپاه عثمانی رسیدند و در گرد شهر فرود آمدند و ما چون دیدیم اندیشه‌های دیگر در سر ایشان است و چنین می‌خواهند که شهر را به نام دولت خود بکشایند از این بدخواهی سخت رنجیدیم و دیگر نمانده از آنجا دور شدیم. من با دسته‌ای از راه موصل به بغداد رفتم و از آنجا به تهران آمدم. ولی بلوری با چند کس به نزد عثمانیان رفت. پس از ما جودت بیک و رشیدبیک تا دیری در کنار شهر می‌بودند ولی کاری از پیش نبردند و از روسیان شکست خورده بازگشتند.

این پیش‌آمد ارومی و پیرامون‌هایش بود. این داستان، در آذر ماه پیش آمد و شکست عثمانیان و بازگشت ایشان در هفتم دی ماه بود. اما از سوی بانه و ساوجبلاغ چنان‌که گفتیم از آنجا نیز فشن‌گچی و دیگر مجاهدان آذربایجان با همدستی کردان با روسیان زد و خورد می‌کردند و در این میان سپاه عثمانی نیز رسید. روسیان برای جلوگیری از آنها صمدخان را از تفلیس آوردند تا با دست او سپاهی از ایران پدید آورند.

صمدخان روز چهارم آذر ماه ناگهان با اتومبیل به تبریز درآمده در کونسولگری روس پیاده گردید و همان روز یا فردای آن روانه مراغه شده در آنجا به گرد آوردن سواره و پیاده کوشید و چون بسیاری از سران مراغه و سراب و آن پیرامون‌ها هوادار وی بودند در اندک زمانی دسته‌های بزرگی فراهم گردانید و از این سوی روسیان سالدات و قزاق به یاری او فرستادند و توپ و قورخانه نیز رسانیدند و بدین سان در نزدیکی‌های میاندوآب لشکرگاه ساختند و در برابر مجاهدان ایران و سپاه عثمانی که از سوی ساوجبلاغ پیش می‌آمدند ایستادند. از آن سوی نخست نامه‌ای به صمدخان نوشته به او پند دادند و به سوی خود خواندند و چون نتیجه نداد ناگزیر پیش آمدند و در آخرهای آذر ماه بود که دو سپاه به هم رسیدند و به جنگ پرداختند. چنان‌که گفته می‌شد صمدخان و روسیان نزدیک به چهار هزار تن سپاه و ده دستگاه توپ با خود می‌داشتند با این همه چون کارزار آغازید چند ساعت بیشتر نکشید که شکست خوردند و پس از آن‌که بسیاری از ایشان کشته گردید توپ‌ها را نهاده روی به گریز نهادند. از کسانی که کشته گردیدند یکی کونسول روس در ساوجبلاغ بود. صمدخان جان به در برده و خود را به تبریز رسانید. از آن سوی چون آگاهی از شکست ایشان به میاندوآب رسید مردم از ترس آزار و گزند کردان خانه‌های خود را رها کرده با پای پیاده رو به تبریز آوردند و دسته انبوهی از زنان و فرزندان خود را به رود جغتو انداختند و چون بیرون آمدن نتوانستند همگی نابود شدند و کردان از پشت سر رسیده میاندوآب را تاراج کردند و چیزی بازنگزاردند. بدین سان میاندوآب از شومی صمدخان و روسیان گزند بسیار دید.

فردا عثمانیان و مجاهدان آهنگ مراغه کردند و چون مردم این شهر به پیشواز درآمده و خود راهنمای سپاه شده بودند در اینجا از تاراج جلوگیری و تنها به بیست هزار تومان که به نام «اعانه» از

مردم گرفتند بس کردند. نیز خانه‌های صمدخان و برادرش سردار مؤید و ذکریا تاجرباشی و پرویز خان سرهنگ (خود او در جنگ کشته شده بود) و چند خانه دیگر را آتش زدند و سردار مکرری و بهادرالسلطنه چاردولی را که گرفته بودند بکشتند. نیز قورخانه و افزار جنگ که صمدخان و روسیان در آنجا گزارد کرده بودند به دست ایشان افتاد.^۱

درباره جنگ میان دو آب تلگراف عثمانی که به تهران رسیده چنین می‌گوید:

«عساکر عثمانی به اتفاق عشایر ایرانی سمت شرقی ساوجبلاغ در موقع میان دو آب به چهار هزار عسکر روس که دارای ده عراده توپ بوده‌اند بالتصادف داخل محاربه شده و دشمن با جا گزاردن متجاوز از دوهزار مقتول و مجروح و مقدار عظیم توپ و تفنگ و قورخانه فرار نموده‌اند».

تا چندی عثمانیان در مراغه و روسیان در تبریز می‌نشستند و جز این گمان نمی‌رفت که بار دیگر جنگ رو دهد، ولی در این میان در قفقاز در نبردگاه ساری قمیش عثمانیان فیروز گردیده و پیشرفت بسیاری کرده بودند و روسیان در آنجا پس می‌نشستند و این است به دسته‌های آذربایجان نیز دستور پس نشینی دادند تا گردشان فرو گرفته نشود و نخست در یازدهم و دوازدهم دی ماه ارومی و آن پیرامون‌ها را تهی کردند و چون آن داستان دلگداز دیگری دارد ما جداگانه یاد خواهیم کرد، و سپس در هیجدهم یا نوزدهم آن ماه از تبریز بیرون رفتند و کونسول‌های روس و انگلیس و همه بستگان ایشان و یک‌دسته از ارمنیان و بسیاری از ملایان و دیگر هواداران روس با ایشان همراهی نموده با شتاب شهر را رها کردند. صمدخان که پس از شکست میان دو آب به تبریز بازگشته بود او نیز شتاب‌زده بیرون رفت.^۲

شهر حال بس شگفتی داشت و پس از پنج سال اندوه و خواری نخستین بار بود که یک شور و شادی در مردم دیده می‌شد. سپاه روس و بیرون رفتن از تبریز؟! چیزی بود که هیچگاه گمان نرفتی، و چون در این هنگام مجاهدان تبریز و دسته‌های کرد و عثمانی از مراغه بیرون آمده و آهنگ شهر کرده بودند و مردم آن را شنیده و گریختن روسیان را از رهگذر آن می‌شماردند و از انگیزه درست کار آگاهی در میان نبود، از این رو روسیان را برای همیشه رفته می‌پنداشتند و گمان بازگشت نمی‌بردند، و همچون کسانی که از زندان بیرون آمده باشند به همدیگر مژده داده شادمانی می‌نمودند.

فردای آن روز مجاهدان با یک‌دسته عثمانیان به شهر خواستندی آمد. مردم تا سردرود به

۱. این بخش از آگهی‌ها از روی یادداشتی است که حاجی میرزا حسن شکوهی مراغه‌ای کرده. شادروان شکوهی خود از پیشروان آزادیخواهی بود و از دست صمدخان گزند بسیار دید و ما در جای خود نام و سرگذشت او را نیاورده‌ایم.

۲. همین رفتن بود که دیگر بازنگشت. بدین سان که در تفلیس گرفتار سرطان گردیده و با سختی جان داد و برادرزاده‌اش از ایران رفت و مرده او را به مراغه آورد و به خاک سپرد.

پیشواز شتافتند. نقی خان نایب‌الایاله و دیگران نیز همه پیشواز کردند. فرمانده این دسته احمد مختار شملخال بود و از مجاهدان بلوری و فشنگچی با وی بودند. فردای آن روز کونسولگری‌های آلمان و اتریش و عثمانی را باز کردند و بار دیگر جشن باشکوهی برپا گردید، چند روز دیگر بازمانده دسته‌های عثمانی با ارکان حرب به شهر می‌رسیدند. ایشان را هم با شکوه پیشواز کردند. بستگان روس و انگلیس و هواداران ایشان که گریخته بودند سردستانان در خانه آنان نشیمن گرفتند و کاخی را که صمدخان در نعمت‌آباد ساخته بود و با فرش و کاجال گرانبها آراسته بود با سرای کونسولخانه در آن دیه تاراج و ویران کردند.

روسیان تا نزدیکی‌های مرند پس کشیده و در آنجا لشکرگاه زده و می‌نشستند و عثمانیان در برابر آنان در صوفیان سپاه می‌داشتند. دو هفته بدین‌سان گذشت و جنگی رو نداد، ولی چون روسیان در قفقاز شکست خود را درست گردانیدند و به عثمانیان فیروز درآوردند به چرنوزوف فرمان دادند که در آذربایجان نیز به جاهای خود بازگردند، و این بود در بیست و سوم دی‌ماه به جنگ برخاستند و آنان را از صوفیان بیرون راندند و فردا نیز در سوالان جنگ سختی کرده و در آنجا نیز فیروز درآوردند. این آگاهی چون به تبریز رسید عثمانیان درنگ نکرده و به شتاب شهر را رها کردند و از راهی که آمده بودند به بازگشت پرداختند و در راه چون پراکنده می‌رفتند صمصام‌السلطنه چاردولی و دیگران از کشتن بازنیستادند. روز بیست و پنجم دی‌ماه روسیان دوباره به شهر بازگشتند و کسانی که با آنان رفته بودند نیز بازگشتند و این بار بسیاری از آزادبخوانان و دیگران از شهر گریخته یا پنهان گردیدند.

کردان و عثمانیان که گریخته بودند در ساوجبلاغ گرد آمدند و آنجا را کانونی برای کارهای خود گرفتند. روسیان نیز از تبریز و این پیرامون‌ها بیشتر نرفته و در پیرامون‌های مراغه و میاندوآب صمصام چاردولی را در برابر عثمانیان گماردند و به او پول و افزار جنگ دادند.

اما داستان دلگداز ارومی که گفتیم جداگانه خواهیم نوشت. چنان‌که گفتیم روز یازدهم دی‌ماه بود که روسیان ناگهان به تهی کردن آنجا پرداختند و یک‌دسته از سپاهیان ایشان شهر را رها کرده رو به سوی مرز پس‌نشینی کردند. فردا دوازدهم نیز بازمانده سپاهیان بیرون رفتند. ولی این پس‌نشینی آنان با یک پیش‌آمد دیگری توأم بود که آن کوچیدن آسوریان و ارمنیان باشد. زیرا اینان که خود را به روسیان بسته و به پشتگر می‌از آنان با هم میهنان خود بدرفتاری کرده و در چند ماه آخر دست به خونریزی و تاراج نیز باز کرده بودند، در این هنگام بر جان خود ترسیده جای ایستادن نمی‌دیدند، و این بود همین که از آهنگ ناگهانی روسیان آگاه شدند سخت به هم درآوردند و با آن‌که هنگام زمستان بود بسیاری از ایشان چاره جز همراه شدن با روسیان و کوچیدن از ایران ندیدند، و این بود با شتاب به کار برخاسته و زندگی خود را به هم زده و آنچه توانستند برد برداشته و آنچه نتوانستند بازگذاشته و نزدیک به ده‌هزار تن از ایشان از مرد و زن و بچه از خود شهر و از آبادی‌های بیرون به راه افتادند، و چون بسیاری از ایشان عرابه و چهارپا برای سوار شدن

نداشتند به روی برف‌ها و در توی گل‌ها پیاده راه می‌رفتند و گاهی خوراک نیز نمی‌یافتند. در میان راه زنان و بچگان آسیب فراوان دیدند و بسیاری از ایشان تاب نیاورده از پا افتادند. در لجنزارها بسیاری از چهارپایان نابود شدند. این است آنچه ما «دلگداز» می‌نامیم. مردانشان کیفر خود را می‌یافتند، کسانی که هزار سال در کشوری آسوده زیسته و با همه جدایی در کیش هرگونه مهربانی از مردم دیده بودند چه سزیدی که نمک‌ناشناسی نمایند، و همین که پای بیگانگان به کشور رسید به آنان گرایند و با هم میهنان خود بدخواهی نمایند و به دلخواه بیگانگان تفنگ به دست گرفته خون مردم ریزند؟! به چنین کسانی کیفر سختی بایستی و آنچه می‌دیدند و می‌کشیدند کم بوده و آنچه دل مرا به درد می‌آورد حال زنان و کودکان است که گناهی نمی‌داشتند. این دربارهٔ آسوریان است، ارمنیان در این جنگ به سوی فرانسه و انگلیس گراییده و کمیتهٔ دانشناکسیون در نهم پیمانی با آنها بسته بوده، ما نیز ایرادی نمی‌گیریم و سخن ما در دشمنی است که با ایرانیان می‌نمودند. کسانی که قرن‌ها در ایران زیسته و از همهٔ خوشی‌ها و آسودگی‌ها بهره‌مند شده بودند به دلخواه بیگانگان با هم میهنان خود دشمنی نشان می‌دادند. آن دلبرانی که چند سال پیش در شورش آزادیخواهی ایران همدوش ایرانیان جانفشانی‌ها نموده بودند اکنون به جای آن بدخواهی‌ها با مردم می‌نمودند.

چنان‌که گفتیم پس‌نشینی روسیان ناگهانی بود، از این‌رو همگی مسیحیان آگاه نشدند و اگر شدند فرصت سفر نداشتند و از ۴۵۰۰۰ تن کمابیش که شمارهٔ آنان در آن پیرامون‌ها بوده تنها ده‌هزار تن یا کمتر با روسیان همراهی توانستند و دیگران که بازماندند همین که از چگونگی آگاه شدند و از آن‌سوی آمدن کردان و ترکان را می‌شنیدند در روستاها خانه‌های خود را گزارد و با آنچه توانستند همراه آوردن از گاو و گوسفند و کاجال و خوراک رو به شهر نهادند و به باغ بیمارستان آمریکاییان درآمده و یا به سرای مسیونرهای فرانسه پناهنده شدند. تنها دو دیه گوک‌تپه و گلپاشان تهی نشد که داستان آنها را خواهیم دید.

ایرانیان در این هنگام نیز از دستگیری و مهربانی بازنیستادند و بسیاری از ایشان را چه در شهر و چه در روستاها به خانه‌های خود آورده و به نگهداری کوشیدند و در سلماش با ارمنیان همین رفتار را کردند. ما بیشتر این آگاهی‌ها را از روی نوشته‌های مسیحیان می‌آوریم و همین را خود ایشان نوشته‌اند.^۱

همین که رفتن روسیان دانسته شد سپاه عثمانی که در نزدیکی‌ها بودند رو به ارومی آوردند و پیشاپیش آنان کردان با انبوهی (سی‌هزار تن نوشته‌اند) از کوهستان فرود آمده و دسته‌ای از آنان در روستاها پراکنده شده و به تاخت و تاراج پرداختند و یک دستهٔ بزرگی رو به شهر آوردند و دو

۱. پس از بازگشت روسیان به ارومی (رضاییه) مسیو نیکتین نامی کنسول روس دفترچه‌ای به انگلیسی به چاپ رسانید و پراکنده گردانیده که در آن گفتارهایی از دکتر پاکارد آمریکایی و از فیلیپ پرایس نمایندهٔ روزنامهٔ مانچسترگاردیان و از پول شیمون نامی گرد آورده شده. این آگاهی‌ها بیشتر از روی آن گفتارهاست.

روز پس از رفتن روسیان بود که به ارومی رسیدند و چون اعتمادالدوله حکمران آنجا از همدستان صمدخان بوده و در زمان حکمرانی خود به دلخواه روسیان رفتار کرده و خون‌های بیگناهان را ریخته و در این هنگام همراه روسیان بیرون رفته بود و کسی برای نگهداری شهر و جلوگیری از کردار نبود بی آن که جنگی روی دهد به درون آمدند و دست به تاراج گشاده و دو روز و دو شب بازار تاراج و آشوب را گرم داشتند تا از پشت سر رشیدبیک فرمانده عثمانی با سپاه خود رسید و از تاراج و آشوب جلوگیری کرد و چند تن از کردان را با تیرکشت. تا چند روز که رشیدبیک در شهر بود آرامش روی داد و مردم چه مسیحی و چه مسلمان آسوده بودند ولی چون روسیان پیش از پس‌نشینی خود خوی را گرفته و در آنجا سپاه می‌داشتند رشیدبیک با دسته‌های خود به جلو آنان رفت و در سلماس لشکرگاه ساخت و در شهر رشته کارها به دست نوری‌بیک و راغب‌بیک که دو تن از سرکردگان بدرفتار عثمانی بودند افتاده اینان دست ستم باز کرده به مسیحیان سختگیری بی‌اندازه نمودند. ارشد همایون سرشهربانی تا می‌توانست به نگهداری مردم می‌کوشید. مسیحیان خشنودی بسیار از او نموده‌اند ولی از راغب‌بیک و از مجدالسلطنه که به عثمانیان پیوسته و دسته‌ای از مجاهدان را بر سر خود می‌داشت و از قوچعلی‌خان و دیگران بسیار نالیده و داستان‌هایی نوشته‌اند که نتوان به آسانی باور کرد. ما نمی‌دانیم این داستان‌ها تا چه اندازه درست است ولی برای آن‌که بی‌یکسویی نمایم آنها را می‌آوریم.

می‌نویسند در گوک‌تپه دوهزار تن از آسوریان از این دیه و از آن دیه گرد آمده بودند که زنان و فرزندان به کلیسا پناهنده شده و مردان با تفنگ در پشت‌بام پاسبانی می‌نمودند، کردان گرد آنجا را فراگرفتند و در میانه زد و خورد برخاست و چون کردان انبوه بودند مسیحیان مرگ را در پیش چشم می‌دیدند و نومیدانه می‌کوشیدند. لیکن در این میان دکتر پاکارد امریکایی که با دوسه تن همراه از شهر بیرون رفته بوده از چگونگی آگاه گردید و به جان خود نرسیده آهنگ آنجا کرد و در سایه آشنایی و دوستی که با برخی از سران کرد می‌داشت توانست جلو جنگ را بگیرد و به درون دیه رفته و مسیحیان را دیده و آنان را به دست برداشتن از جنگ و دادن تفنگ و فشنگ و بیرون آمدن از دیه واداشت و همه را همراه خود به شهر آورد و جان دوهزار تن را بازخرید.

این داستان در روزهای نخست در آمدن کردان بود. سی و اند روز پس از آن در خود شهر داستان دیگری رخ داد. بدین‌سان که شصت تن از سرشناسان آسوری را که از سرای مسیونرهای فرانسه بیرون کشیده و بند کرده بودند روز دوم اسفند (۲۲ فوریه) شبانه به بیرون شهر بردند و همه را تیرباران کردند. تنها یک تن از آنان از مرگ رها گردید که با زخمی که می‌داشت شبانه خود را به مسیحیان رسانید و چگونگی را بازگفت.

دو روز پس از آن داستان گلپاشان رو داد. این دیه که آبادی آسوری‌نشین بزرگی بود چون ترکان به ارومی درآمدند آسوریان نماینده فرستاده و برای خود زینهار گرفتند و چند تن سپاه عثمانی را با خود به دیه بردند و بدین‌سان آسوده می‌زیستند تا این هنگام شبانه قوچعلی‌خان با

دسته‌ای از مجاهدان به آنجا رسیدند و به نام میهمانی در خانه‌ها فرود آمدند. ولی چون خوردند و آشامیدند از توانگران پانزده هزار تومان پول طلبیدند و چون ایشان نتوانستند این اندازه پول گرد آورند چهل و پنج تن را گرفته و شبانه بیرون برده و تیرباران کردند. از اینان نیز چند تن رها شده و چگونگی را آگاهی دادند.

اینهاست آنچه فیلیپ پرایس خبرنگار مانچسترگاردیان و دیگران نوشته‌اند و ما نیز آوردیم.^۱ در این زمان در سرای بیمارستان آمریکایی بیست هزار تن از گریختگان زیست می‌کردند و چون جا بسیار تنگ شده و خوراک نیز کم یافته می‌شد کم‌کم بیماری‌ها از تیفوئید و مانند آن در میان ایشان پدید آمد و آمریکاییان جلوگیری نتوانستند و از ایشان به شهر نیز رسید و چه مسلمان و چه آسوری خانواده‌ها را فراگرفت و انبوهی را بکشت. فیلیپ پرایس می‌نویسد: تنها از مسیحیان پنج هزار تن مردند و پیدا است که از مسلمانان چند برابر نابود شدند. اینهاست بخشی از گزند و آسیبی که شهر قشنگ ارومی از رهگذر جنگ جهانگیر می‌یافت و خواهیم دید که چه گزندها و آسیب‌های دیگر در پی بوده.

در این هنگام دولت ایران فرصت یافته می‌کوشید نیروی خود را در آذربایجان بیشتر گرداند و تا تواند دست روسیان را از کارهای آنجا کوتاه‌تر کند و این بود با گفتگو با روسیان چنین نهادند که محمدحسن میرزا برادر احمدشاه را که فرمانروایی آذربایجان به نام او بود هم به آنجا فرستند و روسیان آن را به زیان خود ندیده خرسندی دادند و محمدحسن میرزا در بیست و هفتم بهمن از تهران روانه گردید و گویا در آخرهای اسفند بود که به تبریز رسید و با پیشواز باشکوهی که مردم کردند به شهر آمد.

۱. پول شیمون نامی که در تابستان سال ۱۲۹۴ به نام نمایندگی از مارشیمون رییس آسوریان در لندن بود این داستان‌ها را با گزافه‌های بیشتر در روزنامه‌های انگلیس پراکنده نموده و دروغگویی را تا آنجا رسانیده که نوشته در گوک‌تپه کردن چند تن را آتش زده می‌سوزانیدند. در جایی که داستان گوک‌تپه را هم دکتر پاکارد و هم فیلیپ پرایس نوشته‌اند و آنان از چنین کاری هرگز نام نمی‌برند. داستان تاراج کردن آسوریان و آدم کشتن جلوها را که فیلیپ پرایس نوشته و در روزنامه چاپ شده این پول شیمون به آن ایراد گرفته و گفته آسوریان چون پیروان مسیحند نتوانند دست به تاراج باز کنند و ما خواهیم دید که پیروان مسیح چه سیاهکاری‌هایی کرده‌اند. رفتن پول شیمون به لندن برای همین بوده که با این دروغ‌ها اروپاییان را به دشمنی ایرانیان برانگیزد.

گفتار هفتم

دنباله جنگ‌های روس و عثمانی در آذربایجان

چنان‌که دیدیم با همه برکناری دولت ایران از جنگ اروپا آذربایجان یکی از میدان‌های جنگ گردید و روسیان و عثمانیان هریکی نیمی از آن را داشتند. نیز دیدیم روسیان چون در ساری‌قمیش شکستی یافته و پس نشسته بودند در آذربایجان نیز سپاه خود را از تبریز و ارومی پس کشیدند و پس از دو هفته چون دوباره در ساری‌قمیش بازگشته بودند به ژنرال چرنوزوف نیز دستور بازگشتن دادند و او در سوی تبریز به جنگ برخاسته و عثمانیان را از این شهر بیرون راند، ولی در سوی ارومی ژنرال نظریبگف که فرمانده سپاه خوی بود همچنان در آنجا نشست و با عثمانیان به جنگی برنخاست و بود تا روز نهم بهمن به همدستی سواره و پیاده‌ای که از صوفیان به یاری او رسیده بودند به جنگ برخاست و عثمانیان را از دیلمگان بیرون کرد و خود آنجا را نشیمنگاه ساخت.

پس از آن دوباره جنگ فرو نشست و دو سوی در برابر هم آرام ایستادند و ما اگر در آخر اسفند ماه ۱۲۹۳ که هفت ماه کمابیش از آغاز جنگ می‌گذشت به آذربایجان نگریم و حال دو سو را بسنجیم روسیان با سالدات و قزاق و توپخانه‌های خود در جلفا و خوی تا نیمه راه قنور پهن شده و دیلمگان را نیز در دست می‌داشتند و از آن‌سوی در شرق دریاچه ارومی مرنند و صوفیان و تبریز را گرفته و تا مراغه پیش می‌رفتند. در برابر ایشان عثمانیان ارومی و پیرامون‌های آن را گرفته و در مهاباد نیز دسته‌هایی از ایشان و از کردان و از مجاهدان ایرانی می‌ایستادند.

تا آغاز سال نو ۱۲۹۴ در این حال بودند. در فروردین این سال یک لشکر بزرگی که از استانبول فرستاده شده و چند ماه راه پیموده بودند به مرز ایران رسیدند و یک‌دسته از آنها در باش قلعه نشسته و دسته دیگر با فرماندهی خلیل‌بیک به ارومی درآمدند. این خلیل‌بیک که سپس او را «خلیل‌پاشا» خواهیم شناخت از خویشان نزدیک انور پاشا و از ترکانی بود که در جنگ‌های آزادیخواهی ایران پا در میان داشته بودند و ما در جای خود نام او را برده‌ایم، چون او به ارومی رسید دوباره در شهر آرامشی پدید آمد و کارها به سامان گردید و چون چند تن پزشکانی نیز با او بودند در جلوگیری از بیماری‌ها نیز آمدن او کمک کرد.



۵۹ - بنیامین مارشیمون

خلیل‌بیک پس از چندی که در شهر نشیمن داشت و به کارها سامان داد برای جنگ بیرون رفت و در این سفر مجد السلطنه و مجاهدان ایران نیز همراهی کردند و در جنگی که رخ داد به روسیان چیره درآمده و بار دیگر دیلمگان را از ایشان گرفتند و در آنجا لشکرگاه زده استوار نشستند، در این میان دسته‌های سواره و پیاده از جلفا به یاری فرستاده شده بودند و چون رسیدند

روسیان بر نیرو افزوده و بار دیگر آماده جنگ شدند و رو به عثمانیان آورده در مغانجق (یک فرسخی دیلمگان) لشکرگاه زدند. فردای آن روز که دهم اردیبهشت بود عثمانیان از سپیده دم جنگ را آغاز کردند و به تاخت و فشار پرداختند. روسیان ایستادگی کرده آنان را بازپس بازگردانیدند آن روز چهار یا پنج بار این تاخت و بازگشت روی داد و عثمانیان در هرباره گروهی را به کشتن دادند و کاری از پیش نبردند. فردای آن روز روسیان خواستندی تاخت کرد، ولی خلیل بیک شبانه سپاه خود را برداشته و به ارومی پس نشست و این در نتیجه نافیروزی بود که روز گذشته دچار شده و گزند بسیاری دیده بودند.

تلگراف روسیان که به تهران رسیده درباره این جنگ چنین می‌گوید:

«با یک عده کم و معدودی که دیلمگان را اشغال کرده بودیم بعد از دو روز جنگ با دو دویزیون عثمانی که در میان آنها دویزیون اسلامبول که در تحت تربیت و فرماندهی صاحبمنصبان آلمانی بودند در ۱۶ آپریل (۱۸ اردیبهشت) آنجا را تخلیه نمودیم.

بعد قشون دلیر و رشید ما با حملات متقابلۀ عدیده مشعشعانه دشمن را هزیمت داده و آنها را مجبور نمود که از دیلمگان به طرف جنوب عقب بنشینند. در این واقعه عثمانی‌ها بیش از سه هزار و پانصد نعش در میدان حرب بجا گذاشتند.

امروز قشون ما مجدداً دیلمگان را اشغال و مریضخانه عثمانی را با تمام اجزایش ضبط و به دست آوردند».

پیداست که در شمارۀ کشتگان گزافه به کار رفته و از بودن سرکردگان آلمانی نیز در این سپاه ما آگاهی نیافته‌ایم.

با این ناتوانی عثمانیان و شکستی که خورده بودند روسیان در جای خود نشست و جلو نیامدند و بیست و چند روز بدین سان گذشت، ولی در آخرهای اردیبهشت عثمانیان آن را کردند که چهار ماه پیش روسیان کرده بودند. بدین سان که ناگهان ارومی را رها کرده و به سوی خاک خود پس نشستند و مجاهدان نیز با آنان رفتند و این از روی یک پیش آمد جنگی بود. این بار هم آسوریان و ارمنیان بیرون ریخته و دست به تاراج و آزار مردم گشادند و کینه ترکان را از مردم جستند. فیلیپ پرایس که این داستان را هم او نوشته می‌گوید رفتار اینان تنها یک کمی بهتر از رفتار دشمنانشان بود، می‌گوید با دارایی مردم آن می‌کردند که دلخواه خودشان بود و از آن سوی جلوها (که آسوریان مرز عثمانی و یک دسته بسیار دژ آگاهی بودند) با تفنگ بیرون ریخته در روستاها به کشتن مردم تهدیدست و بیگانه پرداختند (ما این جلوها را نیک خواهیم شناخت). در این میان گفتگو از آمدن روسیان می‌رفت، لیکن ده روز کمابیش کشید تا نخستین دسته قزاق به شهر رسید، و در آن چند روز شهر و پیرامون‌های آن میدان تاراج و آشوب مسیحیان بود تا پس از رسیدن روسیان اندک آرامشی پیدا شد. اعتمادالدوله که با روسیان رفته

بود هم با ایشان بازگشت و رشته فرمانروایی را به دست گرفت و باز به دلخواه روسیان با مردم سختگیری و بدرفتاری آغاز کرد.

بدین سان ارومی و پیرامون‌هایش پس از گزند و ویرانی بسیار دوباره به دست روسیان افتاد، ولی در ساوجبلاغ و آن پیرامون‌ها هنوز عثمانیان و کردان و مجاهدان ایرانی می‌ایستادند.

در این زمان جنگ بزرگ اروپا در خاک فرانسه و در لهستان و گالیپولی و مصر و قفقاز و عراق به سختی پیش می‌رفت و پیداست که در برابر آن میدان‌های بزرگ و خونین میدان کوچک آذربایجان بی‌ارج می‌نمود، و هر کاراگاهی این می‌دانست که آلمان یا دشمنانش باید فیروزی را در میدان غرب بجویند و میدان‌های دیگر همه شاخه‌های آن می‌باشد، و به هر حال از پیشرفت یا شکست در آذربایجان نتیجه‌ای در دست نتواند بود، و در این هنگام که هریکی از دو دولت دسته‌هایی را از سواره و پیاده خود در اینجا نگه می‌داشتند هریکی از آن دو در خاک خود گرفتار تاخت و تاز دشمن، و به بازگردانیدن این دسته‌های سواره و پیاده بسیار نیازمند می‌بودند، زیرا روسیان از پروس شرقی پس نشسته و کنون با سپاه آلمان در لهستان می‌جنگیدند. عثمانیان در نیم آبخوست گالیپولی در نزدیکی پایتخت به جلوگیری از تاخت سپاهیان فرانسه و انگلیس می‌کوشیدند، پس برای چه ایران را رها نمی‌کردند؟! باید گفت: این زد و خورد بیش از همه برای یک اندیشه سیاسی بود، زیرا چنان‌که گفتیم عثمانی و آلمان می‌خواستند ایرانیان را به روس و انگلیس بشورانند و یک دشمن دیگری برای آنان بتراشند سپس هم از این راه به افغانستان و هندوستان پیوستگی پیدا کنند و آنها را نیز بشورانند، از این سوی روسیان می‌خواستند از پیشرفت اندیشه آنان جلوگیری و با هنرنمایی‌هایی ایران را ترسانیده و از شوریدن باز نشانند، و چون در این هنگام که گفتگومی داریم (نیمه بهار ۱۲۹۴) دوباره از ایران آوازه‌هایی برمی‌خاست و دولت ایران بار دیگر فشار آورده تهی کردن آذربایجان را از ایشان می‌خواست، و از آن سوی پیش آمده‌های زمستان گذشته که شکست میاندوآب و تهی کردن تبریز و ارومی باشد از آوازه ایشان در میان ایل‌های آذربایجان کاسته و به سیاست ایشان رخنه رسانیده بود. از روی این اندیشه‌ها به گرفتاری‌های خود در لهستان ننگریسته بر آن شدند که در آذربایجان به کارهایی برخیزند و این بود ژنرال نظریگف که پس از شکست خلیل‌بیک در خوی و دیلمگان نشسته و میانه او با عثمانیان دوری پدید آمده بود یک تیپ دیگری از قفقاز به یاری او فرستادند و به او دستور دنبال کردن دشمن را دادند، و نظریگف نزدیک به نیمه تیر ماه بر سر عثمانی‌ها رفته و به جنگ‌هایی برخاست و تا دیرزمانی بازار تاخت و زد و خورد میانه دریاچه ارومی و دریاچه وان گرم بود و عثمانیان ایستادگی نتوانسته پس می‌نشستند تا آنجا که میان دو دریاچه را بیکبار از دست دادند و چون این جنگ‌ها بیرون از تاریخ ماست به آن نمی‌پردازیم.

از آن سوی به هنگامی که این کارها در ایران و خاک عثمانی رخ می‌داد فرماندهی قفقاز یک

نقشه دیگری برای آذربایجان می‌اندیشید و آن این‌که نمایشی از نیروی خود در میان کردن داده چشم آنان را بترسانند و نام و آوازه خود را به جای پیشین بازگردانند تا بدین‌سان آنان را از گراییدن به عثمانیان (بار دوم) بازداشته بتوانند از اندازه سپاه خود در آذربایجان کاسته سالدات و قزاق را به میدان دیگر برند و روی هم رفته جایگاه خود را در این پیرامون استوارتر گردانند، و برای این چنان نهادند که گروه سوارانی را برای تاخت و نمایش به آذربایجان فرستند و به کار بستن آن را به ژنرال شارپانتیه نامی واگذارند که گذشته از دسته‌های سوار که از قفقاز با خود بیاورد دسته‌هایی نیز از آذربایجان همراه برداشته آن نقشه را به کار بندد و چون در کتاب **تاریخ نظامی جنگ بین‌المللی**^۱ گزارش این داستان با نامگذاری‌های سپاهیان نوشته شده و پیداست که از روی نوشته‌های خود روسیان آورده شده بهتر می‌دانیم ما نیز همان را بیاوریم و سپس آگاهی‌های خود را به آن بیفزاییم، این است آن گزارش:

«برای اجرای تاخت و تاز سواره‌نظام که فرمانده سپاه روس در پیرامون دریاچه رضاییه در نظر گرفته بود قوای ذیل: لشکر سوار قفقاز و تیپ ۳ قزاق (زایایکالسکی) به ریاست ژنرال استویانوسکی تحت فرماندهی کل ژنرال شارپانتیه فرمانده لشکر سوار قفقاز مأمور گردیدند. در نیمه دوم ماه آوریل^۲ (دهه یکم اردیبهشت) تیپ ۳ قزاق (زایایکالسکی) و آتشبار ۲ به فرماندهی ژنرال استویانوسکی از حدود قارص به وسیله راه آهن به جلفا و تبریز اعزام گشت. در آخر ماه آوریل انتقال لشکر سوار قفقاز به وسیله راه آهن به طرف جلفا شروع شد. لشکر مزبور مرکب بود از هنگ ۱۶ دراگن (تورسکوی) هنگ ۱۷ دراگن (نیزگورودسکی) هنگ ۱۸ دراگن (سورسکی) و هنگ ۱ قزاق (خایبورسکی) و گردان توپخانه کوهستانی که جمعا قوای سوارنظام ژنرال شارپانتیه عبارت از ۳۶ اسواران، ۲۲ توپ و ۸ مسلسل، روز ۶ مه (۲۸ اردیبهشت) در تبریز تمرکز یافت.

قوای مزبور تا دهم مه در آن شهر توقف نمود تا قسمت تدارکات و وسایط بارکش را فراهم آورده و ترتیب حمل فشنگ را به وسیله شتر بدهند چه جاده‌ای اراپه‌رو دیگر در پیش نداشتند.

۹ مه، تیپ ۳ قزاق (زایایکالسکی) که جلودار بود از تبریز حرکت کرد، ۱۰ مه لشکر سوار قفقاز حرکت نمود.

۱. این کتاب نوزده سال پیش در تهران چاپ شده.

۲. روسیان تا آن زمان تاریخ یولیوسی کهن را به کار می‌بردند که سیزده روز از تاریخ گریگوری اروپا پس‌تر بود و چون این آگاهی‌ها بیگمان از روی نوشته‌های روسیان برداشته شده در اینجا هم تاریخ یولیوسی به کار می‌رود و ما نیز همان را گرفته‌ایم، ولی در خود آن کتاب به این نکته پرداخته نشده و این‌که به جای «آپریل» روسی «آوریل» فرانسه‌ای آورده شده، خود گمراه‌کننده خوانندگان خواهد بود و کمتر کسی گمانش به تاریخ یولیوسی خواهد رفت.

روز ۱۱ مه، تیپ ۳ قزاق (زبابیکالسکی) و روز ۱۳ مه لشکر قفقاز به نزدیکی میاندوآب رسیدند.

ایام ۱۲ و ۱۳ مه تماماً صرف عبور از زرینه رود (رودخانه جغتو) گردید.

آب رودخانه مزبور در فصل بهار زیاد شده و عرض آن به سه کیلومتر می‌رسد. گذاری وجود نداشت و تمام توده سوارنظام روس به وسیله شنا از رودخانه عبور کردند. برای حمل توپ‌ها، فشنگ، مهمات و مسلسل و غیره عده‌ای مهندس روی آن رودخانه پل قایقی تهیه کردند.

قوای سوار مزبور پس از عبور از رودخانه در نزدیکی میاندوآب توقف کرد و در سمت شاهین دژ (صایین قلعه) و مهاباد اقدام به اکتشافات نمود. روز ۱۵ مه قوای سوار به جانب مهاباد حرکت کرد و در حدود امیرآباد به دستجات اکراد برخورد و آنها را به عقب رانده و تا تاریکی هوا عقب نمود.

روز ۱۵ مه قوای سوار پس از زد و خورد مختصری با اکراد شهر مهاباد را اشغال کرد، در شهر تقریباً هیچ‌کس نبود، عمارت قونسولگری روس که اکراد آن را آتش زده بودند مشغول سوختن بود. چند روز قبل از اشغال آن شهر قونسول روس سرهنگ یاس که در آن شهر مانده بود از طرف اکراد به قتل رسیده بود و سر او را اکراد بالای نیزه در دهات و قصبات می‌گردانیدند.

روز ۱۶ مه قوای سوار روس در ناحیه مهاباد توقف نمود و در سمت سردشت و اشنویه اقدام به اکتشاف کرد.

روز ۱۸ قوای سوار به اشنویه نزدیک شد و در آنجا گردان امنیه عثمانی و اکراد قرار گرفته بودند. اکراد در آن نقطه مقاومت شدیدی ابراز داشته ولی به زودی روس‌ها آنها را از شهر خارج ساخته و اکراد به سمت موصل فرار کردند.

قوای سوار روس روز ۱۹ مه نزدیک اشنویه توقف کرده در سمت مغرب و جنوب اکتشافات به عمل آورد و روز ۲۰ مه به سمت شمال حرکت و پس از طی دو منزل راه و عبور از کوره‌راه‌های سخت کوهستانی به رضاییه رسید و در این شهر قریب یک هفته توقف نمود. با این ترتیب قوای سواره نظام مأموریت خود را که حرکت از کنار دریاچه رضاییه بود انجام داد.

حرکت توده سوارنظام روس با توپخانه و مسلسل زیاد از میان عشایر تأثیرات عمیقی بخشید و پس از آن تا مدتی در ناحیه آذربایجان یعنی در پهلوی عقب سپاه روس آرامش کامل برقرار گردید و برای روس‌ها زحمتی تولید نشد.

اینک روس‌ها قادر بودند که از قوای اعزامی به آذربایجان بکاهند لذا تمام عده پیاده نظام

آن قوا را به طرف ملازگرد روانه ساخته و این تقلیل قوا هیچ‌گونه تأثیری در وضع آنها در شمال غرب ایران نبخشید.

چون قوای سواره نظام مأموریت خود را انجام داده بود فرمانده قفقاز امر داد که قوای مزبور تماماً به ناحیه وان حرکت کرده و به سپاه ۴ قفقاز ملحق شود.

این تاخت و تاز توده سوار نظام که ۸۰۰ ورست مساحت را طی نموده بود چون از روی دقت تنظیم شده بود لذا در موقع الحاق به جناح چپ سپاه ۴ قفقاز کاملاً وضعیت مرتب و منظمی را دارا بود.

تا اینجاست آنچه در آن کتاب آورده و چنان‌که گفتیم چون از روی نوشته‌های خود روسیان است و شماره و چگونگی نیروی آنان را در ایران با نامگذاری‌های سپاهیان نشان می‌دهد نوشته سودمندی است، ولی خامی‌هایی در آن پیدا است و می‌باید بر این نوشته آگاهی‌هایی که از خود آن شهرها به دست آید افزوده گردد. این نمایش و تاخت روسیان در آذربایجان به این آسودگی و سادگی که نموده شده نبوده و روسیان در میاندوآب و ساوجبلاغ و دیگر جاها کسان بسیاری را کشته‌اند و از گزند باز نایستاده‌اند و این را برای ترسانیدن چشم‌ها در بایست دانسته‌اند. ولی ما چون اینها را یکایک و جابجا نمی‌دانیم چیزی نمی‌نویسیم. داستان کشته شدن کونسول روس در مهاباد هم گویا بی‌لغزش نیست، زیرا مهاباد یا ساوجبلاغ از زمستان به دست عثمانیان و مجاهدان ایرانی افتاد و روسیان از میاندوآب به آن سو نمی‌گذشتند و این کونسول کجا بوده که کشته شود. گویا همان کونسول را می‌خواهند که چند ماه پیش در جنگ میاندوآب کشته شده بود و داستان اوست که به این رویه افتاده. ساوجبلاغ را بار دیگر آن سو به دست گرفتند و تا چند ماه جنگ‌ها میانه روسیان با ایشان می‌رفت و بارها آن شهر از دستی به دستی افتاده و گزند بسیار دیده ولی ما داستان آن را هم درست نمی‌دانیم.

روسیان با این چیرگی‌ها که عثمانیان می‌نمودند کمی پس از آن دوباره عثمانیان به تاخت و فشار برخاسته و در قفقاز و کردستان روسیان را پس راندند، ولی آذربایجان را روسیان نگه داشتند و خواهیم دید که روز به روز بر استواری پای خود در اینجا افزودند، درخواست‌های دولت ایران و یادداشتی که در این باره داد سودی نبخشید و با آن‌که محمد حسن میرزا در تبریز می‌نشست و نام فرمانروایی می‌داشت روسیان همچنان رشته کارها را از دست نمی‌هستند و به کسانی که محمد حسن میرزا از تهران برای نشان دادن در شهربانی و دیگر اداره‌ها آورده بود راه نمی‌دادند و کونسول روس همچنان مالیات از بستگان خودشان و زیر نگهداری‌ها می‌گرفت، و این مالیات با آن‌که به نام داده شدن به خزینه ایران گرفته می‌شد ما از داده شدن آن آگاهی نیافته‌ایم.

محمد حسن میرزا و نظام‌الملک پیشکار او ناشایستگی بسیار از خود نشان می‌دادند و در چنین هنگامی با یکدیگر دو سخنی می‌داشتند و از آن سوی نقی خان (رشیدالملک) که از کارکنان روسیان می‌بود بیشتر رشته را در دست خود می‌داشت و به دلخواه روسیان کار می‌کرد.

ناتوانی اینان تا به جایی رسید که اعتمادالدوله را که از همدستان صمدخان بوده و از زمانی که به ارومی رفته به سياهکاری‌های بسیاری برخاسته و به دلخواه روسیان چند کس بیگناهی را کشته بود از حکمرانی آنجا نتوانستند برداشت و نظام‌الملک هواداری‌ها نیز ازو نشان می‌داد.

بدین‌سان روزها می‌گذشت. در شهریور ماه جلوها یا آسوریان خاک عثمانی با پاتریک (بطریق) خود «مارشیمون» که از جلو ترکان گریخته بودند به سلماس آمدند و به خاک ایران پناهنده شدند، و چون ما از اینان داستان‌های بسیار خواهیم آورد و از تیره‌هایی اند که در پیش آمد جنگ جهانگیر شناخته شدند و نامشان بر زبان‌ها افتاد بهتر می‌دانیم در اینجا سخنانی از کیش و نژاد و گذشته آنان برانیم.

کسانی که تاریخ خوانده‌اند نام‌های «آسوری» و «کلدانی» به گوش ایشان آشنا خواهد آمد. اینان از توده‌های سامی نژادی بودند که در نیمه غربی آسیا بنیاد پادشاهی‌ها نهاده و بخش بزرگی از تاریخ باستان را با داستان‌های خود پر کرده‌اند و پیش از آن‌که ایران (یا مردم ایر) از میهن خود در سرزمین‌های یخبندان شمال بیرون آیند پیشرفت جهان در دست آنان بوده، ولی سپس جای خود را به ایران (مردم ایر) داده و خود روی به نابودی گزاده‌اند، و کم‌کم جز دسته‌های کوچک و پراکنده‌ای در اینجا و آنجا بازمانده که ما اینک در کشاکش‌های جنگ جهانگیر یک‌دسته از آنان را در نزدیکی‌های دو دریاچه شاهی و وان می‌یابیم که زبان و خط باستان خود (آسوری یا سریانی) را نگه داشته‌اند و با آنها می‌گویند و می‌نویسند، ولی کیش باستان خود بت‌پرستی را از دست داده و به هنگامی که دین مسیح به ایران رسیده مسیحی گردیده‌اند.

اینان همگی نژاد آسوری می‌داشتند و نام آسوری به همگی آنان گفته می‌شده، ولی نمی‌دانیم نام «جلو» از کجا پیدا شده که آسوریان خاک عثمانی با این نام شناخته گردیده‌اند و نام «آسوری» بیشتر به آسوریان خاک ایران گفته شده. ما درباره این نام نوین آگاهی به‌دست نیاورده‌ایم، هرچه هست ما نیز در این تاریخ جدایی میانه آن دو نام خواهیم گذاشت.

نویسندگان اروپایی شماره اینان را نزدیک به دویست هزار تن نوشته‌اند که چهاریک در ایران و بازمانده در خاک عثمانی می‌نشسته‌اند و چون کیش نستوری^۱ می‌داشته‌اند به هیچ‌یک از کلیساهای کاتولیک و ارتودکس پیروی نکرده و خود کلیسای جدایی با زبان سریانی می‌داشته‌اند و پاتریارک خود را به نام «مارشیمون»^۲ خوانده و بس بزرگ گرفته و در همه کارها پیروی ازو می‌کرده‌اند.

۱. نستوری یکی از کیش‌های بنام دین مسیحی است که در زمان ساسانیان در رم پیدا شده و چون رومیان نستورس بنیادگذار آن کیش را دور رانده و به پیروان او بسیار سخت می‌گرفته‌اند از این رو بیش از همه در ایران و کشورهای شرقی رواج یافته و خود دستگاهی در برابر دستگاه کاتولیک و ارتودکس گردیده.

۲. شیمون همان شمعون است که نام یکی از یاران مسیح بوده. «مار» کلمه سریانی و به معنی پروردگار و رجاوند می‌باشد.

آسوریان ایران در پیرامون ارومی در دیه‌ها نشسته و از مردم مهر و نوازش می‌یافته‌اند و زندگانی خوش و آسوده می‌داشته‌اند^۱ تا در زمان قاجاری که مسیونرهای امریکا و روس و فرانسه به ایران آمده‌اند و هرسه از ایشان در ارومی دستگاه برپا کرده‌اند. در سایه کوشش‌های ایشان کسانی از آسوریان از کیش نستوری برگشته و به کیش‌های پروتستان و یا ارتودکس و یا کاتولیک گراییده‌اند، و این مسیونرهای چنان‌که شیوه ایشان بود، به آنان اندیشه‌های دیگری دمیده و به دشمنی با ایرانیان برانگیخته‌اند و روزنامه‌هایی با زبان سریانی در ارومی به نام **جوخو** و **زاهریرابا** هر پراکنده می‌شده.

اما جلوه‌های خاک عثمانی آنان در دیه‌های خود در جنوب دریاچه وان زیسته و در پیروی از کلیسای سریانی پایدار مانده و رشته همه کارهای ایشان در دست مارشیمون بوده و خود مردم کوهستانی و دژآگاهی می‌بوده‌اند. مارشیمون که همیشه از یک خاندانی برگزیده می‌شد در دیه «قوچانس» می‌نشسته.

اینها آگاهی از گذشته آنان است و چنان‌که گفتیم چون جنگ جهانگیر برخاست و عثمانیان نیز به جنگ درآمدند آسوریان به روسیان گراییده و به نام مسلمان و مسیحی به کینه‌جویی و خونریزی برخاستند. سپس کردان و مجاهدان نیز از آنان کشتند و بدین‌سان در میانه خونخواری پیدا شد. در کارزاری که دولت‌های بزرگ اروپا در راه سیاست‌های دور و دراز خود برانگیخته بودند دو دسته از ایرانیان هم خون یکدیگر می‌ریختند و خواهیم دید که چه سياهکاری‌ها از پی رسید.

اما جلوه‌ها پیداست که آنان نیز راه آسوریان را می‌رفتند و گفتیم که دژ رفتاری بیشتر می‌کردند و چون دیه‌های ایشان به هم نزدیک است و از زمان‌های پیش افزار جنگ می‌داشتند عثمانیان یک‌دسته از کردان بر سر آنان فرستادند و سپس دسته‌ای سپاه روانه کردند و جلوه‌ها به پشت‌گرمی جاهای خود به جنگ ایستادند و تا دیری ایستادگی می‌نمودند تا درماندند و بسیاری از آنان کشته گردیدند و بازمانده زنان و فرزندان خود را برداشته و بنیامین مارشیمون و خاندان او را به میان انداخته و رو به سوی مرز ایران آورده و به سلماس درآمدند. دسته نخست بیست و پنج هزار کمابیش رسیدند و روسیان و مسیحیان ایشان را پذیرفته و ایرانیان هم به جلوگیری برخاستند. چنان‌که گفتیم این در شهریور ماه بود. بدین‌سان دسته‌های انبوهی از مسیحیان در سلماس و ارومی گرد آمدند و خواهیم دید که دولت‌های مسیحی و مسیونرهای کینه‌توز آمریکا و فرانسه اینان را چگونه افزار کار خود ساختند و به چه سياهکاری‌هایی برخاستند. مارشیمون با روسیان و نمایندگان فرانسه و انگلیس و امریکا پیوستگی‌هایی می‌داشت، با این حال پول شیمون نامی را از آسوریان به نمایندگی از خود روانه لندن گردانید که در آنجا به کوشش‌هایی برخیزد و

۱. نمی‌دانم کجا خوانده‌ام که در زمان قاجاریان فوجی از اینان بوده که فوج نصارا نامیده می‌شد و سید علی محمد باب را در تبریز آنان تیرباران کرده‌اند.

سر رشته داران لندن را از حال مسیحیان آذربایجان آگاه گرداند، و آن مرد است که در لندن نشسته و دروغ‌های بسیار پراکنده گردانیده و شما آن را ببینید که تاکنون کسی پاسخ آن دروغ‌ها و دروغ‌های بسیار دیگر را که سپس دربارهٔ پیش‌آمدهای ارومی از سوی مسیونرهای آمریکا و فرانسه در اروپا و آمریکا پراکنده گردیده نگفته است و ما که اکنون به این نوشته برخاسته‌ایم اگر درخواستی همهٔ آنها در تاریخ جاگرفتی و ستمگران خونخوار ستم‌دیده شناخته شدند.

جلوها که دسته‌های بسیاری در ایران می‌زیستند چون بسیاری از آنان لخت و گرسنه بودند و پول‌هایی که آمریکاییان و ارمنیان و دیگران می‌پرداختند به همهٔ ایشان نمی‌رسید بیشتر در آبادی‌ها پراکنده شده دارای مردم را می‌ربودند و کسی جلوگیری نمی‌خواست یا نمی‌توانست. کار به آنجا رسید که در زمستان سال ۱۲۹۶ با پیشنهاد کارگزاری ارومی وزارت خارجه آگاهی در روزنامه‌های تهران پراکنده گردانیده و از ایرانیان درخواست دستگیری برای آنان نمود و چون ما کارهای اینان را با مردم ارومی و سلماس خواهیم نوشت به‌جا می‌دانیم که در پایان این گفتار آن آگهی وزارت خارجه را در اینجا بیاوریم تا دانسته شود ایرانیان با آنان چه مهربانی‌هایی می‌نموده‌اند. اینک رونویس آن آگاهی:

«درخواست اعانه از طرف وزارت امور خارجه

از کارگذاری ارومیه به وزارت امور خارجه راپورتی رسیده است که مفاد آن این است: طایفه جلو که عدهٔ آنها بالغ بر چند هزار خانوار می‌باشد برهنه و عریان دست از مساکن خود کشیده از خاک عثمانی به خاک ایران رو آورده‌اند از آن جمعیت چند هزار خانوار به طرف ارومیه و عده‌ای به سمت سلماس و خوی هجوم نموده و در یک حالت فقر و فاقه و پریشانی رقت‌انگیز زندگانی می‌نمایند و به واسطهٔ شدت استیصال و اضطراب طبعاً به دهات و قصبات اطراف نیز متعرض و موجبات زحمت و صدمهٔ اهالی را فراهم می‌سازند اگرچه از طرف مأمورین محلی برای جلوگیری از بروز این‌گونه وقایع اقدامات می‌شود ولی در مقابل چندین هزار نفر برهنه و گرسنه قوای محلی به هیچ وجه نمی‌تواند مؤثر واقع شود مردم آذربایجان نیز به واسطهٔ صدمات و خسارات فوق‌العاده که در این سنوات اخیر دیده‌اند قدرت به مساعدت و همراهی به آن جمعیت را ندارند. وزارت امور خارجه برای این‌که شاید بتواند بدبختی و فلاکت این بیچارگان و مزاحمت آنها را به اهالی تخفیف داده و وسیلهٔ مختصر معاشی برای آنها تهیه کرده باشد دفتر اعانه در ادارهٔ طومانیانس باز نموده و از صاحبان همم عالیه متمنی است که در این کار خیر حتی القوه به مال مساعدت نمایند تا این جماعت بدبخت در این زمستان فی‌الجمله مایهٔ معاشی تحصیل کرده و از سرما و عسرت با این حال اسفناک تلف نشوند و صدمه و زحمت آنها هم به اهالی وارد نشود. وجهی که در تجارتخانهٔ طومانیانس جمع شود وزارت امور خارجه به‌وسیلهٔ همان تجارتخانه به ارومیه و خوی برات خواهد نمود که با اطلاع حکومت و کارگذاری و امین مالیه و دو سه نفر از علماء محلی به هر ترتیب که مقتضی باشد برای دادن نان و لباس به این فقرا مصرف نمایند».

گفتار هشتم

مجلس سوم و کارهای آن

باز شدن مجلس را در سیزدهم آذر ماه ۱۲۹۳ نوشتیم و کنون از کارهای آن و پیش آمدهای کشور در زمان آن سخن می‌رانیم. یک ماه کمابیش نمایندگان به گذرانیدن اعتبارنامه‌ها می‌پرداختند و چون آنها گذشت و مجلس رسمی شد بایستی کابینه نوینی به روی کار آید. در این مجلس هم دموکرات و اعتدالی جدا می‌بودند. چیزی که هست کسانی از دو دسته به هم پیوسته و به نام «ائتلاف» یک دسته بیشتری پدید آورده بودند که به کابینه بایستی «رای اعتماد» دهند. اینان به مستوفی‌الممالک سر وزیر پیشین گرایشی نشان دادند و او به گردن گرفت که دوباره کابینه پدید آورد و با آن‌که وزیران فهرست داشتند و از چند سال باز جز کسان شناخته شده‌ای به وزیر نمی‌آمدند و نتوانستندی بیایند باز مستوفی دو سه هفته را به نام برگزیدن آنان گذرانیده و سرانجام روز شنبه سی‌ام بهمن (۵ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳) کابینه خود را که عین‌الدوله وزیر داخله آن بود به مجلس بشناسانید و یک پرگرام درازی پیش نهاد، و با آن‌که بیشتر نمایندگان از پیش گرایش به مستوفی نشان داده بودند و پس از شناسانیدن کابینه نیز در چند نشست گفتگو در پیرامون پرگرام کرده شد، با این همه در سایه دودلی نمایندگان کابینه نوین پیشرفت نتوانسته و از همان روزهای نخست دچار بحران گردید و بی‌آن‌که کاری انجام دهد از میان رفت. این بار نام حسن پیرنیا (مشیرالدوله) به میان آمد و او به گردن گرفت که کابینه درست کند و بیست و اند روز بدین‌سان گذشت تا روز یکشنبه بیست و دوم اسفند ماه کار انجام گرفته و کابینه او به مجلس آمد. لیکن زمان آن نیز کم بود و چند روز نگذشت که بحران نمودار گردید، و در این میان بار دیگر سعدالدوله در میدان دیده شد که بدان‌سان که روزنامه‌ها نوشتند به همدستی کسانی می‌خواسته «کودتا» کرده و رشته کارها را به دست گیرد و مجلس را بسته و به شیوه «دیکتاتوری» ایران را راه برد. ولی پیش از آن‌که به کاری برخیزد چگونگی بیرون افتاد و کاری انجام نگرفت.



پیکره ۶۰: قوجعلی خان، مشهدی باقرخان

این بار نام عین الدوله به زبانها می‌رفت و دسته بیشتر مجلس به سوی او می‌گرایید و این بود او به سروزیری برگزیده شده و پس از زمانی که به برگزیدن وزیران می‌کوشید در نیمه‌های اردیبهشت (۱۲۹۴) کابینه خود را که وزیر داخله آن فرمانفرما بود به مجلس آورد. لیکن زمان آن نیز کوتاه بود و اندکی نگذشت که در نتیجه استیضاح که در مجلس از فرمانفرما درباره پیش آمدهای قصر شیرین و کرمانشاهان (که ما آنها را خواهیم نوشت) کرده شد باز بحران پیش آمد، همچنان بود و نامهای مستوفی و مشیرالدوله و عین الدوله به زبانها می‌رفت، تا دوباره مشیرالدوله را برگزیدند و او پذیرفت ولی پس از آن که چندی به سر برد بی آن که کابینه‌ای پدید

آورد کناره جست و این بود بار دیگر نام مستوفی به میان آمد و او کار را به گردن گرفت و دیرگاهی می‌رفت و می‌آمد و سرانجام روز چهارشنبه بیست و ششم مرداد کابینه نوین خود را که حاجی محتشم السلطنه وزیر امور خارجه و وثوق الدوله وزیر مالیه آن بود در مجلس بشناسانید و بدین سان هشت ماه بیشتر با آمدن و رفتن این کابینه‌ها هدر شد و مجلس و دولت به هیچ کار ارجداری نتوانستند پرداخت.

کنون ببینیم در آن هشت ماه کشور در چه حالی بود؟! آذربایجان و کردستان را که می‌دانیم میدان جنگ بوده، خوزستان نیز به حال اینها افتاده و در آنجا نیز میانه انگلیسیان و عثمانیان کارزار می‌رفت و در این جنگ‌ها بود که علمای نجف به نام جهاد همراهی با سپاه عثمانی کرده و پا در میان می‌داشتند و دسته‌هایی از بنی‌طرف و دیگر عرب‌های ایرانی نیز پیروی از ایشان نموده و به عثمانیان پیوسته بودند و از این سوی چون شیخ خزعل خان با همه توانایی خود یآوری به انگلیسیان می‌کرد دسته‌هایی از عرب هم با ایشان می‌بودند^۱. در بوشهر در نتیجه آشوبی که برخاسته بود انگلیسیان سپاه پیاده کرده و رشته کارهای آنجا و دیگر بندرهای جنوبی را به دست خود گرفتند.

روی هم رفته هر دو سو چون از دولت ایران نومید شده و آن را یارا و توانای هیچ کاری نمی‌دیدند و خود دولتی در میانه نمی‌یافتند بیکبار چشم از آن پوشیده و خودشان آزادانه تلاش‌هایی به کار می‌بردند. روسیان و انگلیسیان در هر کجا که دست می‌داشتند و می‌توانستند هرکه را از کونسول‌ها و کارکنان و بازرگانان آلمان و اتریش و عثمانی می‌یافتند دستگیر می‌کردند. از آن سوی آلمانیان و عثمانیان نیز در هر گوشه‌ای که میدان می‌دیدند به کوشش‌هایی برخاسته به پیشرفت کار خود می‌کوشیدند.

عثمانیان گذشته از آذربایجان و کردستان و خوزستان از راه خانقین و قصر شیرین نیز پیش آمده و حسین رؤف نامی از سرکردگان ایشان در کردن نشسته و آزادانه فرمان می‌راند و کسانی را از ایرانیان گرفته تیرباران می‌کرد، و در نتیجه این کارهای او و رنجیدگی نمودن دولت بود که از فرمانفرما وزیر داخله «استیضاح» کردند و در نتیجه آن چنان‌که گفتیم کابینه عین الدوله دچار بحران گردیده از میان رفت. دو ایل کرد ایرانی کلهر و سنجابی یکی به هواداری حسین رؤف بیک و دیگری به دشمنی او با یکدیگر می‌جنگیدند و خون همدیگر را می‌ریختند.

آلمانیان در چند جا به گرفتن سواره و شورانیدن ایل‌ها می‌کوشیدند. در فارس مسیو واسموس و در اسپهان دکتر پوزین و در کرمانشاهان مسیو شوئمان کوشش‌هایی به کار می‌بردند.

واسموس که زبان و شیوهٔ زندگانی ایرانیان را نیک یاد گرفته و به دعوی مسلمانان خود را به مردم ساده‌دل تنگستان و دشتستان نزدیک گردانیده بود زد و خورد خونینی را با انگلیسیان، با دست آن مردم پیش می‌برد، دکتر پوزین با همدستی کسانی از آلمانیان و از اتریشیانی که به‌دست روسیان افتاده و به ترکستان برده شده و از آنجا گریخته و به ایران پناهیده بودند نزدیک به سیصد تن سواره از ایرانیان گرفته که تفنگ و فشنگ و ماهانه به آنان می‌داد و آنان را که مجاهد «ا» نامیده می‌شدند به چند دسته کرده و هر دسته را به چند تن آلمانی و اتریشی سپرده برای شورانیدن مردم و انجام کارهایی به یزد و کرمان و قاینات و آن پیرامون‌ها می‌فرستاد. این نیز دعوی مسلمانان از خود می‌نمود و نوید می‌داد که همهٔ آلمانیان به اسلام خواهند درآمد و بدین‌سان مردم عامی و ملایان هوسمند را به‌سوی خود می‌کشانید. رفتاری را که صد سال پیش ناپلئون در مصر نموده بود اکنون اینان در ایران می‌نمودند و به فریفتن عامیان می‌کوشیدند.

در کرمانشاهان از آغاز جنگ میانهٔ کونسول‌های روس و انگلیس با کونسول‌های آلمان و عثمانی کشمکش پیدا شده و کم‌کم دامنه‌اش دراز گردیده بود. آلمانیان در آنجا نیز کسانی را بر سر خود گرد می‌آوردند و به هنگامی که کونسول‌های روس و انگلیس به همدان رفته و به آهنگ بازگشت به کنگاور رسیده بودند ناگهان شونمان با دسته‌ای آن‌ا بر سر اینان رسید و گرد آبادی را گرفته با شصت‌تیر به جنگ و شلیک پرداخت و حکمران آنجا بیش از این نتوانست که میانجی گردد و از شونمان بازگزاردن راه همدان را خواستار گردد که دو کونسول از آن راه بیرون شتابند و از رفتن به کرمانشاهان چشم پوشند. تا چند روزی روزنامه‌های تهران این داستان «فرونت کنگاور» را می‌نوشتند.

این است نمونه‌ای از تلاش‌های آبرو بر باد ده بیگانگان در آن هشت ماه. در این میان نایب حسین و پسرانش که داستان‌شان را نوشته‌ایم همچنان در کاشان و آن پیرامون‌ها می‌ایستادند، و گذشته از ایشان یک رضا جوزانی در پیرامون اسپهان و یک ظفر نظام در آبادی‌های ورامین پیدا شده و هریکی از اینان سرگرم چپاول و تاراج مردم می‌بودند. برای نایب و پسرانش همچشمی یا بهتر بگویم هم‌اوردی به‌نام چراغعلی خان بختیاری پیدا شده بود که چون زیان و آزار فراوان از ایشان می‌یافت و از دادخواهی به دولت نتیجه نمی‌دید ناگزیر شده خود با ایشان زد و خورد می‌کرد، ولی شنیدنی این است که چون نایب و پسرانش فرمان دولتی در دست کرده و با صد دزدی و چپاول که می‌کردند عنوان حکمرانی و راهداری می‌داشتند، این بود چراغعلی خان گردنکش و نافرمان درمی‌آمد و در نتیجه تلگراف‌های «سردار جنگ» (ماشاءالله خان) از تهران به او دستور داده می‌شد که به «دفع اشرار اقدام» نماید و او سواران تاراجگر خود را برداشته بر سر چراغعلی خان می‌رفت و چون کاری از پیش نمی‌برد از دولت توپ می‌خواست. این است

نمونه‌ای از کاردانی‌های مردان آن روزی. شنیدنی‌تر این است که در همان روزها روزنامه‌ای در کاشان به همان نام برپا شد که همانا در رفت آن را نایب و پسرانش از درآمدهای سرشار خود می‌پرداختند و این روزنامه روسیاه در نخستین شماره خود همین داستان را با آب و تاب می‌نویسد و از رفتن «سردار جنگ» بر سر «اشرار» دلخوشی‌ها می‌نماید، در حالی که در همان هنگام چراغعلی خان نیز تلگراف‌هایی پیاپی به تهران فرستاده و از دولت توپ و افزار می‌خواست که «دفع اشرار» کند، و به گفته روزنامه عصر جدید خود کار سختی شده بود که دانسته شود «اشرار» کدام دسته می‌باشد.

از اداره ژاندارم و از کوشش‌هایی که در راه پیدایش آن به کار رفته بود سخن رانده‌ایم. این دسته سپاه که در دو سال آخر هنرمایی‌ها کرده و در ایمن گردانیدن راه‌های جنوب و غرب فیروزی‌ها یافته بود و کنون را در سراسر کشور بزرگ چند هزار ساله یگانه سپاه امیدبخش می‌بود از دیرگاه دو همسایه از پیشرفت آن و از جایگاهی که میان مردم پیدا می‌کرد سخت رمیده و بیمناک می‌ایستادند و در نهان و آشکار کارشکنی می‌کردند، به‌ویژه پس از آغاز جنگ جهانگیر که بر بیم و گمان آنان افزوده و سرکردگان سویدی را هواخواه آلمان می‌شماردند، و چون رشته خزینه‌داری در دست بلژیکیان می‌بود که پس از رفتن مورنارد یکی دیگر جای او را می‌گرفت با دست آنان فشارهای سخت به اداره ژاندارم می‌دادند، در این چند ماه بارها بیم از به‌هم خوردن آن اداره به میان می‌آمد و در روزنامه‌ها گفتگو می‌شد و اندازۀ تنگدستی آن یک‌دسته سپاه ایرانی را دلسوزانه به رشته نوشتن می‌کشیدند.

این است اندکی از پیش آمدهای دلخراش ایران در آن هشت ماه بحران که ما بی آن که در بند تاریخ و زمان آنها باشیم به کوتاهی نوشتیم. به کمتر کشوری چنین گرفتاری پیش آید، بدتر از همه آن که پس از هشت ماه بحران و زیان‌های بی‌اندازه تازه کسانی به رشته کارها چسبیده بودند که بارها آزموده شده و کسی امید به فیروزی آنان نمی‌داشت. بارها گفته‌ایم اینان دسته‌ای بودند از که از یک‌سو نمی‌خواستند به کنار باشند و پی کارهای دیگر روند و از یک‌سو هیچ کاری نمی‌توانستند، و انگیزۀ این توانستن‌شان آن بود که هرکدام سخت در بند خشنودی کارکنان سیاسی دو همسایه می‌بودند و از رنجاندن آنان بسیار می‌پرهیزیدند و در همان حال ناخشنودی مردم را نیز نمی‌خواستند و این بود می‌آمدند و بی آن که به یک کار بزرگ و ارجداری که ناگزیر مایۀ رنجش دو همسایه شدی برخیزند با کارهای بی‌ارجی مردم را فریفته و کشور را ایستاده و آواره گردانیده و همین که به یک سختی می‌رسیدند خود را به کنار می‌کشیدند. این بود حال همگی آنان. بماند آلودگی‌هایی که پاره‌ای از ایشان در نهان می‌داشتند.

قرن‌ها گذشته و چنین هنگامۀ جهانگیری پیش آمده بود و کنون می‌بایست پیش از همه

سیاست بیرونی ایران دانسته شود، می‌بایست مجلس و روزنامه‌ها و دولت همگی پیش از همه به این کار پردازند. سیاست بی‌یکسویی که در آغاز جنگ برگزیده شده بود کنون به‌هم خورده و گذشته از آن‌که هر دو سو سپاه به خاک ایران آورده و پاس بی‌یکسویی را نداشته بودند خود ایرانیان ارجی به آن نگزارده و در چند جا دسته‌های بزرگی از ایشان به این سو یا به آن یکی پیوسته و پا به میان جنگ گزاریده بودند. گذشته از داستان مجاهدان و کردان در آذربایجان و داستان عرب‌ها در خوزستان، در دشتستان و تنگستان جنگ سختی میان ایرانیان و سپاه انگلیس می‌رفت. پیداست که این پیش‌آمدها ایران را از بی‌یکسویی بیرون آورده بود، ایران اکنون آسیب و گزند جنگ را می‌دید و در هر گوشه آن خون‌ها ریخته می‌شد و مردم بیگناه از ایمنی بی‌بهره می‌زیستند، و از آن‌سوی امید هیچ سودی از پایان جنگ برای خود نتوانستی داشت و چون هر دو سو را از خود ناخشنود گردانیده بود هر سویی که فیروز درآمدی جز با خشم و دشمنی با ایرانیان رفتار نکردی. برخی روزنامه‌ها اینها را یادآوری می‌کردند، ولی وزیران خود را به ناشنیدن زده و به چنین گفتگویی نزدیک نمی‌آمدند و همی خواستند که به‌نام بی‌یکسویی که به روی دولت گزاریده بودند بس کنند و در برابر پیش‌آمدها نیز رشته خون‌سردی و بی‌پروایی را از دست نهشته و در برابر تاخت و تازهایی که بیگانگان در شمال و جنوب و غرب و شرق کشور می‌کردند تنها با نامه و تلگراف رنجیدگی نمایند، و روی هم رفته تن به سختی نداده و بار خود را سنگین نگردانند.

هفته‌ای نمی‌گذشت که یک داستان ننگ‌آور دیگری در روزنامه‌ها نوشته نشود. این بی‌پروایی دولت بر نومیدی و دل‌آزردگی مردم افزوده و گرایش آنان را به‌سوی آلمان‌ها بیشتر می‌گردانید. از یک سو دل‌آزردگی‌های چندساله از دو همسایه، و از یک سو نومیدی از دولت و از یک سو کوشش‌های کارکنان آلمان و عثمانی به دستاویز «اتحاد اسلام» دست به‌هم داده تکان سختی در کشور پدید می‌آورد. به‌ویژه با باورهایی که به فیروزی آلمان در جنگ در دل‌ها پیدا شده بود و کمتر کسی گمان دیگری به نتیجه جنگ می‌برد. با آن‌که این هنگام سال یکم جنگ جهانی‌گیر به پایان رسیده و کسانی که از نزدیک پیشرفت جنگ را تماشا کرده و از چگونگی‌ها آگاه می‌شدند می‌دانستند آلمانیان نقشه خود را پیش نبرده‌اند و از آن کوشش‌های بسیار شگفت خود در میدان غرب به نتیجه‌ای که می‌خواستند نرسیده‌اند و آینده جنگ برای ایشان بیم‌آورتر است تا برای هم‌اورانشان. در شرق چون این آگاهی‌ها نبود و مردم از روی آگاهی‌هایی که درباره چیرگی آلمانیان در میدان روس و پیشرفت ایشان در خاک فرانسه شنیده بودند و می‌پنداشتند همچنان در پیشرفتند به سوی ایشان بیشتر می‌گراییدند.



۶۱ - میرزا علی اکبر خان

۶۲ - عظیم زاده

این دو تن گردان داستان زنجان

در چنین هنگامی مجلس سوم جز ناتوانی از خود نشان نمی داد، التیماتوم روس و کوشش هایی که در پی آن، برای کشتن شور آزادی شده بود اثر خود را نشان می داد و این مجلس از هر دو مجلس پیش ناتوان تر و کم ارج تر می بود. آن شور ایران دوستی که در این هنگام اندیشه ها را یکی گرداند، و آن مردانگی که همه را برای ایستادن در برابر دشواری ها آماده سازد در میان نمایندگان دیده نمی شد. بسیاری از ایشان کوتاه اندیش و سودجو می بودند و جز به هواداری از این وزیر و از آن وزیر نمی پرداختند.

این مجلس اگر نیرومند بودی توانستی رشته اندیشه ها را به دست گیرد و توده را به خود نگذارد، و از جوش و خروش مردم پشتیبان برای خود پدید آورده و دولت را نیز پیرو و فرمانبر خود گرداند، و همدستی با هریکی از دو سوی جنگی را که به سود کشور دید به دولت و توده بپذیراند. روشن تر گویم: توانستی از پیش آمد اروپا بهره جسته راهی برای کشور باز کند. اگر مجلس یکم یا دوم بودی این را توانستی. راست است کار به سختی کشیده و هیچ کس از دو سو پاکدلانه پیش نمی آمدند. دو دولت سال ها که کوشیده و ایران را به آن حال انداخته بودند همی خواستند در آن حال پریشانی و زبونی نگاهداشته فرصت تکانی ندهند و به هیچ پیمان با دولت تن درنداده و هیچ خواستی را ازو نمی پذیرفتند. از این سو آلمان و عثمانی تنها آن می خواستند

که ایرانیان را بشوراندند و یک میدان نوینی برای روسیان باز کنند که بدین سان دسته‌هایی از قزاق و سالدات ایشان را در اینجا سرگرم کنند، و بیگمان در بند پایان کار و سود و زیان ایرانیان نبودند. این بود سختی کار ایران، لیکن این سختی بیش از همه نتیجه آشفته‌گی اندیشه‌ها و ناتوانی دولت می‌بود، اگر مجلس توانستی سامانی به کارها دهد و رشته اندیشه‌ها را به دست گیرد این سختی به خود کمتر گردیدی و چه این سو و چه آن سو از بی‌پروایی کاسته و پاسدارانه پیش آمدندی و از بستن پیمانی باز نایستادندی. آن بی‌پروایی و ارج نگزاری همه نتیجه آگاهی بود که از اندازه ناتوانی ایران می‌داشتند.

یک پارلمان سیاست کشور را روشن نگردانیده و آن را به دسته‌های سودجو، و به کارکنان بیگانگان، و به آخوندهای بلهوس و امی‌گذاشت، و به هنگامی که کشور در آتش کشاکش بیگانگان می‌سوخت پارلمان به گزاردن قانونی برای دخانیات و مانند آن خود را سرگرم می‌ساخت. این بود اندازه دلبستگی مجلس سوم به کارهای کشور.

نمایندگان از هم پراکنده و «ائتلاف» به هم خورده و به کاری از مجلس امید نمی‌رفت، و از این رو خونگرمانی از آنان برای کوشش راهی در بیرون می‌جستند و از ناآزمودگی راهی جز همدستی با آلمانیان نمی‌شناختند، این که خود دسته‌ای باشند و از آلمان افزار جنگ گرفته و خود را نیرومند گردانند و با روسیان نیز دیواری در میانه نگهداشته و زود کار را به جنگ نرسانند چیزی بود که به اندیشه ایشان نمی‌رسید. آزدگی از روسیان دل‌ها را شورانیده و فرصت دوراندیشی بازنگزاده بود. کارکنان آلمان و عثمانی می‌کوشیدند ولی آزدگی مردم از روسیان بیش از همه کار می‌کرد.

در تابستان ۱۲۹۴ در تهران جنب و جوشی بسیار پدیدار گردیده آمادگی‌هایی می‌رفت و گذشته از دیگران گروهی از ژاندارم و سرکردگان ایشان در این شور و آمادگی همبازی می‌نمودند. این اداره که نوشته‌ایم با چه رنج‌هایی بنیاد یافت در سال‌های آخر هنرنمایی‌های بسیار نموده و در میان مردم بسیار ارجمند گردیده بود و ناگزیر مایه نگرانی همسایگان شده و به دست بلژیکیان که خزانه و گمرک در دست ایشان بود فشار و کارشکنی از اینان دریغ نمی‌گفتند و از هر راهی که می‌توانستند به برانداختن این بنیاد می‌کوشیدند، همین رفتار آتش دشمنی با دو دولت را در دل‌های سران ژاندارم فروزان می‌گردانید. به‌ویژه که در آن چند سال سرکردگان دلیری از جوانان ایرانی در میان ایشان برخاسته بودند و اینان جانفشانی در راه کشور را خواستار می‌بودند.

این شور و آمادگی در پایتخت روسیان را بر آن واداشت که گذشته از آذربایجان لشکرگاهی در قزوین پدید آورند و دسته‌های نوینی را از سپاه قفقاز به اینجا فرستند و پیش از آن که این لشکر به

قزوین برسد سپاهیانی که از پیش در آنجا بودند به نمایشی برای ترسانیدن تهران برخاستند و در نتیجه آن بود که داستان کوچیدن آزادیخواهان از تهران پیش آمد که چون داستان بزرگی است آن را در گفتار جداگانه خواهیم نوشت.

در اینجا در پایان گفتار آنچه باید نویسیم لشکر فرستادن بر سر نایب حسین کاشانی می‌باشد که در این میان رو داد. چنان که گفتیم میانه نایب و چراغعلی خان بختیاری دشمنی و زد و خورد می‌رفت، و هر دو از دولت توپ می‌خواست که «دفع اشرار» کند. دولت درخواست چراغعلی خان را پذیرفته یک دسته ژاندارم به سرکردگی ماژور نیسترم سویی با توپ و مترالیوز به سرکاشان فرستاد. چراغعلی خان به اینان پیوست و با هم گرد کاشان را فراگرفتند. نایب و پسرانش پس از دیرگاهی که ایستادگی می‌کردند در شهر میدان را به خود تنگ دیدند و شبانه راهی جسته و بگریختند و خود را به دز «کره شاهی» انداختند. ژاندارم و سوار بر سر آن دز رفتند و دیرزمانی هم در آنجا جنگ می‌رفت و از کسان نایب بسیار کشته شدند. این بود در آنجا هم نمانده خود را به دز محمدعلی خان در نزدیکی قم رسانیدند و بر آن بودند که از دولت زینهار و آمرزش خواهند که در این میان داستان کوچیدن پیش آمد و خواهیم دید که نایب و پسرانش به کوچندگان پیوستند.



۶۳ - سمیتو (اسمعیل آقا) با پسرش

گفتار نهم

کوچیدن آزادیخواهان از تهران و بسته شدن مجلس

کوچیدن آزادیخواهان از تهران و پدید آوردن «کمیته دفاع ملی» و کارهای دیگری که در پی آنها رخ داد داستان‌هایی است که نیکی یا بدی آنها دانسته نشده. تاکنون که بیست و اند سال می‌گذرد همیشه دسته بزرگی بدگو بوده‌اند که همین که یادی از آن به میان آید از نکوهش بازنایستند و چنین گویند: «رفتند و کاری نتوانستند و جوانان را به کشتن دادند».

ولی این نکوهش از روی بینش و از راه داوری نیست. کسانی از اینان همیشه نیکی یا بدی یک چیز را از نتیجه آن شناسند و کوچیدن نیز چون نتیجه نیک آشکاری در پی نداشته از این رو آن را بد می‌شمارند. برخی نیز آنانند که چون خود پا در میان نداشته‌اند از آن ناخشنودی می‌نمایند و یا آنانند که از نخست با جنبش آزادیخواهی دشمن بوده‌اند و این کوشش که در دنباله آن پیش آمده این را هم دشمن می‌دارند، هرچه هست از روی اندیشه سخن نمی‌رانند. از آن‌سوی کسی از خود کوچندگان تاکنون چیزی در آن باره ننوشته تا داستان را روشن گرداند و خواستی را که از کوچ در میان بوده و انگیزه‌هایی که داشته بازنماید. این ننوشتن به زیان تاریخ و هم به زیان خود ایشان است.

اما داوری ما چنان‌که گفته‌ایم برای کوشش در آن روز بهترین راه همدستی مجلس و دولت بوده که رشته اندیشه‌های توده را نیز به دست گیرند، و از دست‌اندازی‌های بیگانگان، چه آن دسته و چه این دسته به جلوگیری کوشند. اگر مجلس سوم توانا بودی چنین کردی و این کار ایران را از همه آسیب‌ها به کنار داشتی.

ولی در جایی که چنین کاری نشده، زیرا مجلس چنین توانایی را نداشته و وزیران هم ناخشنودی دو دولت را نخواسته‌اند، با آن دژ رفتاری روسیان و بی‌پروایی انگلیسیان چه بایستی کرد؟! آیا بایستی دست روی دست گزارده تماشا کرد، و یا در راه‌هایی کشور به کوشش‌هایی برخاست؟!.

پیداست که آن یکی را نتوان پسندید. یک دسته در ایران شیوه‌شان همین است که به هیچ

کوششی برنمی‌خیزند و اگر کسان دیگری برخاستند به آنان یاوری نمی‌کنند بلکه کارشکنی هم دریغ نمی‌دارند و چون آن کوشش به نتیجه درستی نمی‌رسد در آن هنگام است که زبان به سرزنش باز می‌کنند. ولی این کسان بسیار پستند و ما هیچگاه نتوانیم با آنان هم‌آواز گردیم. در چنان روزی که بیشتر توده‌ها به جنگ برخاسته و برای آینده خود می‌کوشیدند چه سزیدی که ایرانیان خاموش و آرام نشینند؟! در هنگامی که بیگانگان چهار سوی کشور را گرفته و مردم را به سود خود به جنگ و خونریزی برمی‌انگیختند چه سزا بودی که پیشروان خود کشور به نام خشک «بی‌یکسویی» بس کرده به هیچ کاری برنخیزند؟! در این زمینه اگر نكوهش باید کسانی را سزاست که دست روی دست گزاردند و خاموش نشسته‌اند، نه کسانی را که به کوشش و تلاش برخاسته‌اند.

ولی به کوچندگان ما یک خرده می‌گیریم و آن این‌که چرا به آلمانیان آمیخته‌اند و رشته را به دست آنان داده‌اند؟! چنان‌که گفته‌ایم آنان توانستندی خود دسته جدایی پدید آورند و سردستگانی برای خود برگزینند که تنها آنان با آلمانیان پیوستگی دارند و به گفتگو پردازند و از ایشان تنها به گرفتن افزار جنگ بس نمایند و با روسیان بیکبار به جنگ برنخیزند. اگر چنین کردندی بسیار بهتر بودی و کار آسان‌تر گردیدی. لیکن چون این هم نشده و به چنین پختگی در آن روز زمینه نبوده، باز کوچیدن و آن کارهایی که در پی آن رو داده خود بیکبار بد نبوده. و همان کوچیدن و کوشیدن با خرده‌ای که ما به آن می‌گیریم، اگر مایه داشتی باز به نتیجه نیکی رسیدی و سودش به کشور بیشتر از زیانش بودی. جای افسوس است که کسانی که به این کار برخاسته‌اند همگی پاک نبوده‌اند و در میان سردستگان مردان آلوده و سودجو بسیار بوده‌اند. گذشته از این ما نیک می‌دانیم که در ایران در درس‌ناخواندگان خوی‌ها ساده‌تر و آهنگ‌ها نیرومندتر است، و این است آنان در چنین هنگامی به‌آسانی توانند به خواهش‌ها و گرایش‌های درونی خود چیره درآیند و رشک و خشم و خودخواهی را دور گردانند و تنها سود کشور را به دیده گرفته از جان نیز در راه آن چشم پوشند ولی درس‌خواندگان چون اندیشه‌شان پراکنده و خوی‌هایشان سست است چنین آهنگ نیرومندی کمتر توانند داشت و به دشواری توانند رشک و خشم و خودخواهی را دور گردانند و تنها سود کشور را به دیده گیرند و این است از کارهای خود کمتر نتیجه بینند.

اینان از خانه‌های خود دست کشیده و برای نبرد و جنگ با دشمن بزرگی همچون روس از تهران بیرون رفته و جز از برخی از ایشان دیگران همه پاکدلانه به این کار برخاسته بودند. با این همه در چنان هنگام و در برابر چنین کار بزرگی هم به خوی‌های پست خود چیرگی نمی‌توانسته‌اند و ما می‌بینیم که از قم که نخستین فرودگاهشان بوده در میانه دو سخنی می‌داشته‌اند و بیشتر ایشان هریکی دم از جداسری زده و یا در اندیشه سروری بوده‌اند. این همان کسی مایه است که می‌گوییم. این چیزهاست که یک‌دسته را دست‌بسته و کوشش‌های آنان را بیهوده گردانند.

پس از همه اینها، باز ما این کوچیدن و کوشیدن را بهتر از کار کسانی می‌دانیم که در تهران نشسته‌اند و تماشاگر چیرگی بیگانگان و خاموشی و ناچاری دولت گردیده‌اند. این کوچ و کوشش باری این نتیجه داده که در تاریخ‌ها نگویند در برابر آن فشار و چیرگی دشمنان ایرانیان هیچ تکانی به خود ندادند و گامی در راه جانفشانی برنداشتند. خرده‌گیران چرا آن می‌بینند که یک‌دسته رفتند و کوشیدند و نتیجه نبردند، ولی این نمی‌بینند که یک‌دسته بیکار ایستادند و به یاری آن نشتاافتند.

اما داستان چنان‌که گفتیم از تابستان ۱۲۹۴ در تهران آمادگی‌هایی برای یک جنبش می‌رفت. گذشته از سران آزادی و گروهی از نمایندگان مجلس و برخی از سرکردگان ژاندارم (از سویی و ایرانی) امیر حشمت و دیگران از مجاهدان تبریز که از استانبول به تهران آمده بودند و آلمانیان ارج بیشتری به دلیری و کاردانی اینان می‌دادند پا در میان می‌داشتند. این آمادگی با آنچه در شهرهای دیگر رخ داده بود یکسان شمرده نمی‌شد و در اینجا کسان ارجدار و بزرگی در آن کار می‌کردند و گذشته از همه دولت در نهان آگاه می‌بود و همداستانی از خود می‌نمود. تنها یک‌دسته ناخشنودی می‌نمودند و آنان نیز خاموش می‌ایستادند.

با آن رنجیدگی که ایرانیان از دو همسایه پیدا کرده و با آن خشمی که می‌داشتند جز برخاستن و جنگیدن به اندیشه کسی نمی‌رسید و اگر می‌رسید گفتن نمی‌توانست. از این سو مستوفی و بیشتر وزیران نیز همداستانی می‌نمودند. آقای نیساری (همان امیر حشمت) که اکنون در تهران است سخنانی در این باره می‌گوید که بهتر است برای روشنی داستان آن را در اینجا بیاوریم. می‌گوید:

«من چون از میان عثمانیان به تهران آمدم آنچه بیهوده می‌دانستم گراییدن به سوی آلمان و عثمانی و جنگ با روسیان بود. زیرا من در عثمانی بوده و از کارها آگاهی یافته و نیک می‌دانستم که ما با آلمانیان یکسره پیوستگی نخواهیم توانست. زیرا آنان از ما بسیار دورند. هر یآوری یا دستگیری که به ما بخواهند ناگزیر با دست عثمانیان خواهد بود. اینان را هم آزموده نیک می‌دانستم که نخواهیم توانست با ایشان همدستی کنیم. چنین کاری در آن روز نشدنی بود، از آن‌سوی من جنگ با روسیان را دیده می‌دانستم که چه سختی‌هایی با حال آن روزی ایران در میان خواهد بود. از این رو بهتر می‌شمردم که دولت ایران از پیش آمد جنگ جهانگیر و از گرفتاری‌های دو همسایه فرصت جسته با آنان پیمانی به سود ایران ببرد و خود رویه و سامانی به کارها داده دست کارکنان آلمان و عثمانی را از کشور کوتاه سازد. این بود اندیشه من و یارانم و همگی از جنگ سخت پرهیز می‌کردیم و چون مشیرالدوله سروریز گردید و می‌خواست کابینه برپا کند از ما و از سران دموکرات اندیشه‌مان را پرسید، و با همداستانی از همگی با نمایندگان دو همسایه به گفتگو پرداخت که پیمانی در میان بسته شود و چون می‌ترسید که شورش پیش آید من زبان دادم که با همراهان خود به یاری او برخیزیم. ولی

مشیرالدوله نتوانست از گفتگو با نمایندگان دو همسایه نتیجه‌ای بگیرد. روسیان یک گام هم به‌سوی جلو نگزاردند. این بود مشیرالدوله کابینه درست نکرد و خود هم کناره‌گزیذ، و با این حال ناگزیری بود که ما از دو دولت نومید شویم و به کوشش برخیزیم. ولی تا آخرین روز دولت از کار و اندیشه‌ما آگاه بود.»

در آبان ماه این آمادگی نمودارتر گردید و کارکنان روس و انگلیس به بیم افتادند. خبرنگار رویتر آگاهی داد: «آلمانیان سپاهی در تهران بسیج کرده‌اند»، و روزنامه‌های روس عنوان یافته گفتارهایی نوشتند و به همه جا آواز افتاد، و چون از سفارت اتریش تفنگ و فشنگ و بمب برای مجاهدان فرستاده می‌شد شهربانی چند بمبی را گرفت و حاجی بابا خان اردبیلی را بر سر آن به زندان انداخت و این داستان در برخی روزنامه‌های تهران نوشته گردید.

گویا در این هنگام بود که دسته دموکرات کسانی را از سردستانان خود به نام «کمیته دفاع ملی» برگزیده و رشته کارها را به دست آنان دادند. نیز گفتگو از بستن پیمانی با دولت آلمان و بردن پایتخت به اسپهان و جنگ آغاز کردن با روسیان به میان آمد، که دموکرات‌ها و مجاهدان آن را پیش آورده و دنبال می‌کردند و دولت نیز همداستانی می‌نمود.

دو دولت به تلاش افتادند و سفارت روس برای ترسانیدن دولت چنین گفت: اگر ایران پیمانی با آلمان و عثمانی بندد دولت‌های روس و انگلیس پیمانی را که درباره آزادی و جداسری سراسر ایران بسته‌اند از میان رفته خواهند شناخت. از آن‌سوی در پتروگرا^۱ گفتگو برای فرستادن دسته‌های سپاه به قزوین و پدید آوردن لشکرگاه بزرگی در آنجا می‌رفت، و هنوز آن سپاه‌ها نرسیده دسته‌هایی که دوهزار تن یا بیشتر از پیش در قزوین بودند برای ترسانیدن چشم تهران به نمایشی برخاست، و این نمایش بود که داستان کوچیدن را پدید آورد.

بدین‌سان که در نیمه‌های آبان از قزوین آگاهی رسید که دسته‌های قزاق بیش از هزار تن (سپس شماره آنها را تا هزار و هفتصد تن رسانیدند) با دو مترالیوز از قزوین بیرون آمده و رو به‌سوی تهران داشته‌اند. این آگاهی تکانی در شهر پدید آورد و روزنامه‌ها آن را نوشتند و سخنرانی در پیرامونش کردند. نخست گمان میرفت به آهنگ تهران نباشد و یا چند فرسنگی پیش آمده و بازگردند (چنان‌که چندی پیش از آن کرده بودند). ولی سپس آگاهی از پیش آمدن ایشان و رسیدن تا به ینگى امام (دوازده فرسنگی تهران) رسید و پیشروان ایشان تا به کرج آمدند. اینها تکان مردم را بیشتر گردانید و مردم بی‌دست و پا به ترس افتادند. دولت دسته‌های ژاندارم را به تهران خواسته در باغشاه آماده نگهداشت و به پاسبانان نیز دستور آمادگی داد. از آن‌سوی آلمانیان و اتریشیان و عثمانیان و بستگان ایشان به آهنگ بیرون رفتن از شهر افتادند. نیز دسته دموکرات و «کمیته دفاع ملی» آهنگ کوچ کردند، وزیران و دربار نیز همداستانی و همراهی نشان

۱. پس از آن‌که جنگ جهانگیر آغازید روسیان نام «پتروسبورگ» را که کلمه «بورگ» آن آلمانی بود نپسندیدند و نام را «پتروگرا» گردانیدند.

دادند. گروهی این را نمی خواستند و روزنامه عصر جدید آشکاره خرده می گرفت. ولی انبوهی از آزادپخواهان از دموکرات و اعتدالی در کوچیدن هم سخن بودند و برخی روزنامه ها گفتار شورانگیزی می نوشتند، داستان همراهی دولت و دربار و بیرون بردن پایتخت از تهران به مردم گران افتاده و از سوی دیگر به ترس آنان می افزود.

روز دوشنبه بیست و سوم آبان (۷ محرم ۱۲۳۴) در تهران از روزهای بيمانندی بود. سران آزادی و نمایندگان مجلس و آلمانیان و عثمانیان و دیگران از شهر بیرون می رفتند و درشکه ها پی هم از خیابان ها گذشته و آهنگ دروازه می کردند. دولت اینان را راه می انداخت که فردا نیز شاه و وزیران از پی روانه گردند. امروز بٹنه شاه را هم به کهریزک بردند.

از کسانی که امروز بیرون رفتند و در کوچ تا به پایان بودند ما نام های میرزا سلیمان خان (معاون وزارت داخله)، و سلیمان میرزا، و وحیدالملک، و حاجی عزالممالک و حاجی فطن الملک، و ادیب السلطنه، و سید حسن مدرس، و حاجی شیخ محمد حسین استرآبادی، و شیخ محمد حسین خونساری، و سید محمد رضا مساوات، و آقا شیخ رضاده خوارقانی، و سید جلیل اردبیلی، و مشارالدوله، و سید حسین کزازی، و سردار محیی، و میرزا کریم خان، و میرزا محمد صادق طباطبائی، و میرزا علی اکبر خان دهخدا، و میرزا محمدعلی خان کلپ، و حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی، و سید یعقوب شیرازی، و نظام السلطان، و سردار کل، و میرزا صادق خان بروجردی و حاجی شرف الملک را دانسته ایم که در اینجا می آوریم. باشد که روی هم بیشتر از سیصد تن بوده اند.

پسین آن روز و شب سه شنبه در دربار نشست ها شد و نمایندگانی که نرفته بودند با وزیران به گفتگو نشستند. ولی نتیجه به دست نیامد و مستوفی همچنان مردم را به رفتن وامی داشت. فردا سه شنبه همچنان در شهر شور و جنبش دیده می شد. امروز کسانی از دیرماندگان روانه می شدند، و چون شاه و وزیران خواستندی کوچید پاسبان ها و ژاندارم ها در خیابان ها و راه ها پاسداری می کردند. مردم در خیابان ها چشم به راه بیرون آمدن ایشان می ایستادند. شاه رخت سفر پوشیده و آماده می ایستاد و کالسکه او را بیرون آورده و دم در نگه می داشتند. در باغشاه ژاندارم ها بسیج رفتن می کردند و فزونی فشنک و افزارها را که بردن نمی خواستند آتش می زدند. بسیاری از شاهزادگان و دیگران ناخشنود بودند ولی نمی توانستند چیزی گفت تا فرمانفرما و سپهدار و عین الدوله به جلوگیری از آهنگ شاه کوشیدند. پس از نیمروز سفیرهای روس و انگلیس به دربار آمدند و اینان نیز به باز نشاندن شاه و وزیران کوشیدند. سفیر روس آگهی داد که دسته های سپاه روس به تهران نخواهند آمد و از ینگه امام باز خواهند گشت و دو دولت با ایران همچنان دوست خواهند ماند.

از این گفتگوها شاه اندیشه دیگر کرده بازماندن را برگزید و درباریان و وزیران نیز پیروی نمودند. در همان نشست به فرمانفرما وزیری داخله داده شد. چون این آگهی به بیرون رسید و

مردم در خیابان‌ها چگونگی را دانستند بسیاری از آنان که آماده رفتن بودند هم نرفتند و ترس مردم کمتر گردید. از آن‌سوی در همان هنگام یک‌دسته ژاندارم و پاسبان بر سر امیر حشمت و مجاهدان که هنوز نرفته بودند فرستاده و ایشان را ناگزیر از رفتن و کوچیدن گردانیدند و همان شب آنان را از شهر بیرون فرستادند. گذشته از امیر حشمت و برادرانش از مجاهدان تبریز میرزا نورالله خان، و مشهدی محمدعلی خان، و اسد آقا، و اصغر خان (مسکین) در این دسته بودند و شماره‌شان تا شصت می‌رسید. نیز آقای میرزا اسمعیل یکانی با ایشان بود.

ژاندارم‌ها که برای پاسبانی در شاه عبدالعظیم و راه قم بودند چون از رفتن شاه و دربار آگاه شدند یک‌دسته از ایشان از دنبال کوچندگان رفته و یک‌دسته به تهران بازگشتند.

فردا چهارشنبه در شهر آرامش بود. خونگرم‌ان و تندروان همه رفته و جز خونسردان یا بهتر گویم آسایش‌خواهان نمانده بودند. امروز بُنه شاه را از کهریزک بازگردانیدند، و همچنین سفیر عثمانی و وزیر مختار اتریش که با سفیر آلمان و دیگران در شاه عبدالعظیم درنگ کرده چشم به راه شاه و وزیران نشسته بودند. نمایندگان عثمانی و اتریش با همراهان خود به شهر بازگشتند. ولی سفیر آلمان پرنس روییس همراه کوچندگان رفت. از آن‌سوی کوچندگان به قم رسیده و از آنجا نگذشتند و با آن‌که نیامدن شاه و وزیران نقشه آنان را به هم زده بود دست از کار نکشیده و به کوشش آغاز کردند. این است آنچه ما از داستان کوچیدن دانسته‌ایم.

در این پیش آمدها آنچه شگفت است رفتار دربار و دولت می‌باشد. این درخور اندیشه است که آیا داستان به همان سادگی بوده، و راستی را شاه و وزیران همراهی با کوچندگان می‌خواسته‌اند و در آن ساعت آخر پشیمان شده‌اند، یا از نخست اندیشه همراهی نمی‌داشته‌اند و آن همداستانی که نشان می‌داده‌اند جز رویه‌کاری نبوده و در دل‌های خود جز بیرون کردن تند روان را از تهران نمی‌خواسته‌اند. آیا کدام یکی از اینها بوده؟! آیا کدام یکی را آسان‌تر توان پذیرفت؟!.

بسیاری از خود کوچندگان این دوم را می‌گویند. کسانی هم این را می‌پذیرند ولی از مستوفی هواداری نموده می‌گویند خواست او نگهداری کشور بود و چون می‌دانست ایران تاب جنگ با روس را ندارد با آن همداستانی نمی‌نمود. می‌گویم: اگر چنین بودی بایستی اندیشه خود را آشکار گوید و به پیشرفت آن کوشد. نه آن‌که سران آزادی را به کوچیدن و جنگیدن با روس برانگیزد و خود کنار ایستد. این کار مستوفی نتیجه‌اش آن بود که جنگ‌هایی در ایران روی دهد و روسیان بهانه پیدا کرده سپاه بیاورند و در پایان جنگ همان را دستاویز کرده بیرون نروند و از آن‌سو جنگجویان ایران در سایه همراهی نکردن دولت ناتوان باشند و کاری نتوانند. هر روی پیش آمد را که بگیریم رفتار دربار و دولت ناستوده بوده و زبان بسیار بزرگی را در بر می‌داشته، و این نیک می‌رساند آن را که بارها گفته‌ایم: اینان در بند سود کشور چندان نبوده‌اند که در بند سود خودشان.



۶۴ - شادروان حاجی میرزا حسن شکوهی

یافتن کارکنان آلمان به هندوستان و (یکی از کسانی که در راه مشروطه زبان و گزند بسیار دیده) افغانستان فرستادن چنان سپاهی را به ایران در بایست می‌شمرد، از این راه فرمانده قفقاز ایستادگی ننموده آن را پذیرفت.

ژنرال باراتف با دسته‌های نخستین سپاه روز بیست و دوم آبان (یکم نوایبر) به قزوین رسید و دسته‌های دیگر که بیشتر آنها سواره بودند از پی می‌آمدند و تا بیست روز دیگر همه لشکر که بیش از دوازده هزار بودند در قزوین گرد آمدند، که تا این هنگام کمیته دفاع ملی نیز به آراستن لشکری در قم و آن پیرامون‌ها فیروزمند شده بود.

از آن سو در همان روزها داستان دیگری در همدان رخ داد، و آن این‌که با دستور کمیته دفاع ملی و رئیس ژاندارم، دسته ژاندارم و سوارانی که آلمانیان به نام مجاهد در آنجا گرفته بودند به همدستی آزادیخواهان شهر به آن شدند که کونسول‌های روس و انگلیس و یک دسته قزاق ایرانی را که به فرماندهی سرکردگان روس در آنجا بودند از شهر بیرون کنند و آنجا را به دست گرفته در برابر سپاهیان باراتف سنگری پدید آورند، و چون قزاقان بالای تپه مصلی جایگاه استواری بنیاد نهاده و شب و روز آگاه می‌زیستند می‌بایست با یک تاختن ناگهانی دلیرانه آن کار را به انجام رسانند. این بود شب سی‌ام آبان نزدیک به نیمه شب ناگهان از چهارسو به مصلی تاخت بردند و

در همان روزها که در تهران این شور و تکان برخاسته و سران آزادی می‌کوچیدند و دسته‌های سپاه روس پیایی از بندرانزلی به خشکی درآمده و به آهنگ قزوین رو به راه می‌آوردند، اینها از میدان قفقاز برداشته شده و به فرماندهی ژنرال باراتوف که سپس در ایران بنام گردید به اینجا فرستاده می‌شدند. ژنرال یودنیچ فرمانده قفقاز به این تن در نمی‌داد که از سپاه آنجا کم کرده و به ایران فرستد و از این راه به درازای میدانگاه خود فرسنگ‌ها بیفزاید. از دیده جنگی این لشکر فرستادن به زبان روسیان بود، ولی از دیده سیاست به سودهایی امید می‌بستند و این بود وزارت خارجه آن را می‌خواست و دولت انگلیس برای جلوگیری از راه

در آن دل شب با تفنگ و توپ به جنگ و شلیک سختی برخاستند. مردم شهر که از چگونگی آگاه نبودند به آواز شلیک از خواب بیدار شدند. تا سپیده دم جنگ به سختی می‌رفت و بسیاری از دو سو کشته گردید و سرانجام قزاقان تاب ایستادگی نداشته و سنگرها را رها کرده و بگریختند و یک‌دسته از آنان که در کاروانسرا جا داشته و هنوز ایستادگی می‌نمودند یاور محمدتقی خان رییس ژاندارم با زبان نرم آنان را رام گردانیده جلو کشتار و خونریزی را گرفت. این کار که نخستین هنرآزمایی جنگجویان ایرانی بود در سایه دلیری و کاردانی یاور محمدتقی خان به چابکی و نیکی انجام گرفت و همدان به دست آنان افتاد. کونسول‌های روس و انگلیس شبانه فرصت جسته با دیگران از کارکنان دو دولت و هواداران ایشان گریخته بودند.

این پیش‌آمدها نتیجه‌های بسیاری را در پی داشت و کشور را به حال دیگر انداخت. از آن‌سوی در ایران میدان جنگ نوینی باز شد که در یک‌سوی آن دسته‌های جنگ‌آزموده ژنرال باراتوف با افزار و آرایش بسیار، و در یک‌سو مجاهدان و ژاندارم‌های ناآزموده ایران بی‌افزار و آرایش می‌ایستادند، و پس از جنگ مجاهدان تبریز در آذرماه ۱۲۹۰ (محرم ۱۳۳۰) این دوم‌بار جنگ آزادیخواهان ایران با قزاق و سالدات دولت خودکامه روس بود. خواهیم دید دامنه این جنگ‌ها تا کجا کشید و داستان آنها را کم یا بیش خواهیم نوشت.

از این سوی تهران از تندروان و جنگ‌خواهان تهی گردیده و بیمی که روسیان از پایتخت می‌داشتند از میان برخاست، و دولت از فشار رها گردید، و گفتگوی بردن پایتخت به اسپهان از زبان‌ها افتاد. نیز مجلس سوم که یک سال کمتر از آغاز آن گذشته بود در نتیجه کوچیدن بیشتر نمایندگان از میان رفت. اگرچه دولت تا یک هفته و بیشتر با تلفون یا تلگراف با نمایندگان که در قم می‌بودند گفتگو می‌داشت و به آنان پیشنهاد بازگشت می‌نمود، و چند تنی از اینان - از عدل‌الملک و میرزا محمدعلی خان بامداد و دیگران، بازگشتند ولی باز شماره آنان کم بود و بهارستان همچنان بسته ماند، و این بود پایان مجلس سوم.

می‌باید گفت: خواهندگان جنگ با روس از نخواستگان جدا گردید، و آن دودستگی که از آغاز جنگ جهانگیر در تهران پیدا شده و در نهان مایه کارشکنی بود، از این پس به آشکار افتاد و کارشکنی این زمان رویه سخت‌تری به خود گرفت، زیرا کوچندگان در قم خود را آزاد دانسته به همدستی پرنس روییس و مسیو شونمان از هیچ کوششی به زیان روس و انگلیس باز نمی‌ایستادند. کمیته دفاع ملی خود را به جای دولت گزارده به هر کاری برمی‌خاست: سپاه می‌آراست، «خورشید سرخ» بنیاد می‌نهاد، و به شهر و میان ایل‌ها فرستاده مردم را به سوی خود می‌خواند.

چنان‌که گفتیم در گام نخست در همدان با دست ژاندارم‌ها و مجاهدان آن جنگ را برپا کرد و شهر را به دست گرفت، همچنین در عراق ژاندارم‌ها کارکنان روس و انگلیس را بیرون کردند. نیز در همین روزها در شیراز سرکردگان ژاندارم به کار برخاسته و کونسول انگلیس و رییس بانک

شاهنشاهی را گرفته و با بستگان و زنانشان بیرون فرستادند و شهر را در دست داشتند که این نیز بی‌آگاهی از کمیته نبود.

این کارها هنگامی رخ می‌داد که در تهران گفتگویی برای بستن پیمان با دو دولت می‌رفت، زیرا انگلیسیان پس از پیش‌آمد کوچیدن پا پیش‌گزارده و در برابر آن‌که دولت کوچندگان را بازگرداند و آلمانیان و عثمانیان را از کشور بیرون کند چیزهایی را به سود ایران پیشنهاد نموده و بیشتر وزیران و سران آن را با خوشی پذیرفته بودند و در پیرامونش گفتگو می‌شد.

بدین‌سان در کشور دو دولت پیدا شده به وارونه کاری می‌کوشیدند و هریکی رنج‌های آن دیگر را هدر می‌ساختند، زیرا کمیتهٔ دفاع ملی که به یک کار بزرگی برخاسته و مردم را به سوی خود می‌خواند در بسیار جاها مردم بی‌یکسویی دولت را پیش‌کشیده خواهش آنان را نمی‌پذیرفتند. با همه خشمی که در همه جا به روسیان برخاسته بود بسیاری به همین دستاویز از یآوری به ایشان باز می‌ایستادند.

از این سو گفتگوی پیمان که در تهران می‌رفت با انگیزهٔ کمیتهٔ دفاع ملی در کاشان و کرمانشاهان و دیگر جاها مردم بیاشتفتند و بازارها را بسته و تلگراف‌های سخت به تهران فرستادند. با این‌که این پیمان اگر بسته شدی به سود آینده و آن روز ایران بودی. و می‌بایست کوچندگان به همان اندازه نتیجه بس کرده و با بسته شدن آن دشمنی نمایند و مردم را که از روی خامی و به دستاویز «اتحاد اسلام» و مانند آن آشفته بودند به جای خود نشانند، در آن روز برای مردم خام ایران بسیار سخت بودی که به نام بهره‌مندی کشور خشم خود را فرو نشانده و به چنان پیمانی تن در دهند، ولی اگر سردستگان یکدل و یکزبان بودندی توانستندی آنان را رام گردانند. ببینید چگونه سر رشته گم گردیده و چگونه کارهای کشور بازیچهٔ هوسبازی‌ها بوده است. شگفت‌تر از همه آن‌که می‌شنویم مستوفی در همین هنگام باز با کوچندگان همدل و همراز بوده، و کسانی که از سرشناسان ایشان به تهران آمده و او را دیده و اندیشه‌اش را دربارهٔ پیش‌آمدها می‌خواسته‌اند مستوفی باز رفتن و به آلمانیان پیوستن را می‌سپرد و باز نوید کوچیدن دولت می‌داده. با آن‌که در آشکاره با تلگراف و تلفون نمایندگان را به تهران باز می‌خوانده در نهان به آنان دستور بازنیامدن می‌داده، نیز می‌شنویم پیمان پیشنهادی انگلیسیان را چندان نگهداشته و با گفتگو جلوگیری از انجام آن کرده تا شکست ساوه و رباط کریم برای مجاهدان پیش آمده و از آن پس دیگر انگلیسیان آن را دنبال نکرده‌اند.

اینها همه شگفت است و ما نمی‌توانیم خواست مستوفی را از این کارها بفهمیم و دربارهٔ آنها داوری کنیم، باید بگوییم این مرد با همهٔ آن‌که ساده می‌نموده بسیار تودار بوده و کارهایش درون دیگری داشته.

گفتار دهم

جنگ‌های کوچندگان با سپاه روس و شکست یافتن ایشان

کوچندگان چون در قم گرد آمدند به شورانیدن مردم و بسیج کردن سپاه برخاستند و پیش از همه به آمادگی می‌کوشیدند. گذشته از دسته‌های ژاندارم که در قم و عراق و همدان زیر دست خود می‌داشتند و سرکردگان سویی نیز فرمانبرداری می‌نمودند، و گذشته از مجاهدان آذربایجان و سووانی که آلمانیان در اسپهان و دیگر جاها گرفته بودند از همه جا سوار می‌خواستند و به شهرها و میان ایل‌ها کسان فرستاده کمک می‌طلبیدند.

از کسانی که به ایشان پیوستند سالار ناصر خلیج بود که با دسته‌ای سوار به قم آمدند همچنین دسته‌هایی از شاهسون بغدادی و اینانلو به آنجا رسیدند، نیز نایب حسین کاشانی و پسران و سواران او که در دز محمدعلی خان بودند چون به تنگنا افتاده و راه‌گریزی نمی‌داشتند این پیش‌آمد را فرصت شمرده به نام کمک به کوچندگان پیوستند. ظفر نظام همین رفتار را کرد، نیز چراغعلی خان بختیاری که هم‌اورد نایب و پسرانش بود به نام هم‌چشمی از کاشان بیرون آمده به کوچندگان پیوست. این سه دسته که از راهزنان و دزدان بودند همدستیشان مایه بدنامی شده و بهانه به دست بدخواهان می‌داد که به سرزنش و ریشخند برخیزند و این بدتر که اینان کاری نیز نتوانستند و خواهیم دید که آن توانایی که در کار راهزنی و دزدی از خود نشان داده بودند در جنگ با دشمنان کشور نشان ندادند و بدنامی چند ساله از خود دور کردن نتوانستند.

هم باید نوشت که چند تن از سران قزاق هم به نام ایران دوستی و غیرتمندی از دیگران جدا گردیده و با کوچندگان به قم آمده بودند و آنان نیز از جنگیان شمرده می‌شدند.

در اسپهان و کاشان و زنجان و اراک و دیگر جاها مردم به شور آمده و مشق سربازی می‌کردند که ورزیده شده و به یاری کوچندگان شتابند و بسیج افزار جنگ می‌کردند. دسته‌های بزرگی از سنجابی و دیگر ایل‌ها به کرمانشاهان آمده و در آنجا برای یاری آماده می‌ایستادند. با همه کارشکنی که عنوان بی‌یکسویی دولت می‌کرد باز پیشرفت بزرگی در کار دیده می‌شد.

امیر حشمت و یاران او چون اسب برای سواری نداشتند آهنگ اراک کردند که در آنجا اسب و

زین و دیگر افزارها بخرند و پس از آمادگی بازگردند. یاور محمدتقی خان و همدستان او که همدان را گرفته بودند تا آوج پیش رفته در آنجا و در سلطان‌بلاغ سنگر بستند. نیز کمیته در ساوه لشکرگاه ساخته سواران خلیج و دیگران را که گرد می‌آمدند به آنجا فرستاده و روزبه‌روز شماره آنان را انبوه می‌گردانید.

هنوز سر رشته به دست کمیته دفاع ملی بود ولی مدرس و دیگران به ایراد برخاسته آزرده می‌نمودند و در میانه دو سخنی پیش آمده و مایه کارشکنی دیگر بود.

یکی از کارهای کمیته پراکندن روزنامه‌ای به ژلاتین بود که تلگراف‌ها و دیگر آگاهی‌ها را می‌نوشت. یکی دیگر پدید آوردن دستگاهی به نام «خورشید سرخ» که دستور آن را نوشته و کسانی را از مشارالدوله و دیگران به راه بردن آن برگزیدند و این نخستین بنیاد «شیر و خورشید سرخ» در ایران بود.

اینها آمادگی‌های کوچندگان بود. از آن سوی روسیان نیز آماده می‌شدند. ژنرال باراتوف از نیمه‌های آذرماه به کار برخاست و نخست دو دسته سوار با یک سرهنگ بر سر یاور محمدتقی خان و همراهان او فرستاد، نیز دسته دیگری را بر سر ساوه روانه گردانید. آن دسته‌ها نخست در آوج به جنگ پرداختند و پس از آن روزهای شانزدهم و هفدهم آذر را در گردنه سلطان‌بلاغ رزم کردند. ژاندارم‌ها دلیرانه جنگ می‌کردند ولی در سایه کمی افزار و شماره و دیگر کمی‌ها ایستادگی نتوانسته گام به گام پس می‌نشستند. یک جنگی نیز در نزدیکی همدان رخ داد، ژاندارم‌ها و مجاهدان شبانه همدان را رها کرده و تا پل شکسته پس نشستند. روسیان روز بیست و سوم آذر (دوم دکابر) به همدان رسیده و شهر را به دست گرفته و دسته‌هایی را به کنگاور و سنندج فرستادند. خود یاور محمدتقی خان انگیزه این شکست را چنین بازمی‌نماید:

«به واسطه عدم اتحاد و تذبذب و تردید و عدم صمیمیت هیئت رئیسه و احزاب مختلفه و

فقدان اسلحه، استقامت در مقابل قوای عظیمه ممکن نگردید و حرکت آلاستیکی شروع شد».

شبی که ژاندارم‌ها از همدان گریختند سالار لشکر پسر فرمانفرما را که حکمران آنجا بود هم با خود بردند و بامدادان که مردم آگاه شدند و از آن سوی روسیان نزدیک می‌گردیدند سخت بترسیدند و به دست و پا افتادند، ولی روسیان به آرامی به شهر درآمدند و جز به کسانی که بدگمان بودند آزاری نرسانیدند.

روسیان درباره این جنگ‌ها آگاهی‌ها در تهران و پتروگراد پراکنده کردند و روتر نیز آگاهی‌هایی داد. درباره جنگ آوج روتر چنین آگاهی داد:

«پتروگراد. آگاهی رسمی داده شده که در نزدیکی همدان روسیان یک نیروی پدید آمده از ۵۰۰

تن سواره و پیاده ژاندارم‌های یاغی و ۱۲۰۰ تن سپاه مزدور آلمان و عثمانی را که دو توپ نیز

همراه می‌داشتند شکست دادند. دشمن گریخته و انبوهی کشته و زخمی به جا گزاردده است،

سپاه روس به جلو می‌روند».

درباره جنگ سلطان بلاغ آگهی داد:

«پتروگرا. ۱۰ دسامبر (۱۹ آذر) سپاه روس گردنه سلطان بلاغ را گرفته‌اند. ژاندارم‌ها و دسته‌های مزدور آلمان با سرپرستی سرکردگان آلمان و عثمانی برای پدید آوردن ایستگاه‌های استوار در آنجا در دو هفته آخر بسیار کار می‌کردند. راه همدان اکنون باز است و دشمن بی‌سر و سامان گریخته است».

خود ژنرال باراتوف در فرمانی که در سال ۱۹۱۸ بیرون داده و داستان کارهای چند ساله و سپاه خود را در ایران در آن فهرست‌وار یاد کرده درباره این جنگ‌ها چنین می‌گوید:

«مقارن ۲۰ نوامبر (نویابر) قوای ما تمرکز خود را خاتمه دادند و مبادی حرکت خود را اشغال نمودند. قوای سوار همدان که تشکیل گردیده بود به فرماندهی سرهنگ فسنگو به سمت گردنه سلطان بلاغ که از طرف دشمن اشغال شده بود حرکت کرد و قوای سوار دیگری نیز به فرماندهی سرهنگ کولسینکوف به‌زودی به طرف قم اعزام شد.

نزدیکی آوج اولین تلافی قوای مقدم سوار ما با دشمن به وقوع پیوست و پس از آن در ظرف دو روز (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۵) گردنه سلطان بلاغ و مواضع مستحکم آن در اثر ضربت قوای سوار ما تصرف شد.

قوای سوار مزبور به‌وسیله سه ستون عمل می‌کرد: از جبهه ستون وسط در خط شوسه، و از جناحین دو ستون مأمور حرکت تجاوزی بودند، یکی ستون سرهنگ یاکولف و دیگری ستون سرهنگ ۲ لشچنکو. ستون‌های مأمور به حرکت تجاوزی ناگزیر بودند از راه کوه‌ها و معابر سخت کوهستانی عبور کنند.

پس از محاربه سلطان بلاغ محاربات دیگری نیز به‌وقوع پیوست که به نفع ما منتهی گردید منجمله محاربه در نزدیکی همدان به‌وسیله قوای سرهنگ فسینکو...^۱

ژاندارم‌ها در پل شکسته هم بیش از سه روز ایستادگی نتوانستند ولی این بار گردنه اسدآباد را سنگر کرده به ایستادگی پرداختند و در اینجا، و در کنگاور، و در گردنه بیدسرخ، و صحنه، و بیستون در هریکی جنگ‌های بس سختی کردند و از روسیان بسیار کشتند. هر شب اتومبیل‌ها و گاری‌های روسیان پر از کشته و زخمی به همدان درمی‌آمد.

در آن هنگام زمستان که برف و سرما سراسر بیابان را گرفته بود و سرگردنه‌ها جنگ‌های خونریز می‌رفت و جوانان غیرتمند ایرانی به‌نام نگهداری کشور جانفشانی‌های تاریخی می‌نمودند، اگرچه در برابر فزونی شماره روسیان و برتری افزار و آراستگی آنان ناگزیر شده پس می‌نشستند ولی گام به گام سنگر بسته و دلیری‌ها می‌نمودند.

ژنرال باراتوف درباره این جنگ‌ها می‌گوید:

۱. این تکه از کتاب تاریخ نظامی جنگ بین‌الملل آورده می‌شود و این است بدان‌سان که هست آورده می‌شود، ولی چنان‌که گفته‌ایم در این تکه‌ها تاریخ یولیوسی به کار رفته.

«محاربات شدیدی در نزدیکی کنگاور به وسیله قوای سرهنگ بارن میدم و در گردنه بیدسرخ، صحنه، بیستون، و کرمانشاهان به وسیله قوای سوار ژنرال ایسارلوف به نفع ما به وقوع پیوست».

در این هنگام در ساوه نیز جنگ آغازیده بود. از سران کوچندگان میرزا سلیمان خان و سردار کل و چند تن از شناختگان دموکرات، و از سران سواره سالار ناصر خلیج و نایب حسین و ماشاءالله خان و ظفر نظام و دیگران اینجا بودند، گذشته از سوارهای خلیج و شاهسون بغدادی و اینانلو دسته‌ای از ژاندارم در جنگ پا در میان می‌داشتند، نیز از شهرها داوطلبان می‌رسیدند. از اراک آقا نورالدین مجتهد به نام جهاد با یک دسته رسیده بودند. در لالگان نزدیکی ساوه جنگ می‌رفت و ایرانیان با همه ناآمودگی و کمی افزار و پستی تفنگ‌ها که به اندازه تفنگ‌های روسی گلوله نمی‌راند دلیری‌ها نموده و ایستادگی می‌کردند، و تا چند روز فیروزی از سوی اینان بود. از روسیان بسیاری را کشتند و یکی هم از سرکردگان بود، و تفنگ و افزار بسیار از آنان گرفتند. این فیروزی چندان بود که روزنامه‌های بدخواه تهران (چون عصر جدید) هم آن را نوشتند. یک هفته بیشتر جنگ برپا بود و روز به روز به شماره و آمودگی ایرانیان می‌افزود.

جای افسوس است که داستان این جنگ‌ها را ننوخته‌اند. بیگانگی ایرانیان با این داستان‌ها تا به جایی رسیده که کسی که در میان کوچندگان بوده و در همان روزها از ساوه گذشته چون داستان این جنگ‌ها را می‌پرسم نمی‌داند و پس از گفتن من است که به یاد می‌آورد. بیچارگان از بس که سرزنش و ریشخند و بدگویی شنیده‌اند خود نیز ارجی به آن کارها نگزارده و در اندک زمانی فراموش کرده‌اند.

در این میان که در ساوه جنگ می‌رفت کمیته در قم یک نقشه دلیرانه (اگر نگوییم: بیباکانه) را دنبال می‌کرد و آن این که یک دسته بر سر تهران فرستد و آن شهر را گیرد. برای این به امیر حشمت دستور فرستاد که از اراک روانه ساوه گردد. اینان در اراک اسب و زین خریده و نیک آماده گردیده و دسته‌ای از سواران چاپلق به سرکردگی پسر امیر مفخم و مهدیقلی میرزا و گروهی از مردم خود شهر به سرکردگی حاجی آقا عبدالعظیم (نوه حاجی آقا محسن) به ایشان پیوسته بودند. چون دستور کمیته رسید از راه خلجستان روانه گردیدند. از آن سوی دسته دیگری برای رسیدن به اینان به سرکردگی سردار محیی و سرهنگ ابوالحسن خان زند (از سرکردگان ژاندارم) و چراغعلی خان بختیاری در قم بسیج می‌شد.

امیر حشمت چون به قاضی (غازی؟) یکی از دیه‌های خلجستان رسید دوباره دستور آمد که در ساوه فشتنگ و پول به اندازه دریاست به جنگجویان آنجا داده و خود روانه رباط کریم گردد، که در آنجا دسته سردار محیی نیز رسد و با هم آهنگ تهران کنند.

اینان بدان‌سان به ساوه رسیده و یک شب مانده و با دسته‌ای از ژاندارم که به سرکردگی محمدحسین میرزا از آنجا همراهی نمود و روی هم شماره‌شان کمتر از دوهزار تن می‌شد روانه

گردیدند. فردای آن، که یکشنبه بیست و هفتم آذر (۱۱ صفر) بود باز جنگ آغازید و روسیان که بر شماره‌شان افزوده شده و فشار بیشتر گردانیده بودند چیرگی می‌نمودند و ایرانیان ایستادگی نتوانستند و از جا دررفتند و روی به گریز و پراکندگی آوردند و چون سپاه ورزیده نبودند در جای دیگر نایستاده هر دسته‌ای رو به گریز نهادند. شبانه که اینان به قم رسیدند و کمیتهٔ کوچندگان از چگونگی آگاه شدند ناگزیر آهنگ کوچ کردند و پیش از آن‌که آفتاب درآید راه افتاده به سوی کاشان رفتند، مشهدی محمدعلی خان که این هنگام در قم بوده می‌گوید یک رشته قورخانه در نگهداری من بود و چون دیدم همه رفته‌اند ما نیز آنها را بار کرده از پشت سر روانه گردیدیم.

روسیان به این فیروزی خود هم ارج بسیار نهادند و در تهران و پترسبورگ آن را آگهی دادند. آنچه را که در تهران چاپ و پراکنده کرده‌اند در اینجا می‌آوریم.

«۱۴ صفر، ۹ دکابر ۱۹۱۵. به طوری که فرمانده قشون امپراطوری اطلاع می‌دهد روز یکشنبه ششم دکابر مطابق ۱۱ صفر قشون امپراطوری ساوه را تصرف نمود اشرار و مفسدینی که برضد پادشاه قانونی و دولت شاهنشاهی قیام نموده بودند فرار اختیار کرده مقتولین و مجروحین خود را در میدان به‌جا گذاشتند. تعاقب اشرار دوام داشت. دیروز تمام توابع و اطراف قم توسط قشون امپراطوری اشغال شد. سفارت امپراطوری روس اهالی پایتخت را متوجه می‌سازد که هرگونه اخبار راجعه به پیشرفت اشرار که کذب محض است محل اعتبار قرار نداده باور ننمایند».

این چیزها که در ساوه و قم رخ داد دسته‌های سردار محیی و امیر حشمت از آن آگاهی یافتند، زیرا ژاندارم‌ها که در راه برای پاسداری و رسانیدن آگاهی گزارده شده بودند پس از شکست ساوه گریختند و روسیان که ساوه را گرفته بودند جلو هرگونه آمد و شد را بستند. دستهٔ سردار محیی که ناآگاهان راه می‌پیمودند ناگهان در کوشک (منظریه) با سپاهی از روس که از ساوه به آهنگ جنگ با ایشان روانه شده بودند دچار آمد و پیداست که کاری نتوانستندی و پس از اندکی رزم ناگزیر از پس نشستن و پراکندن بودند. ما از داستان این رزم هیچ آگاهی نیافته‌ایم و تنها زخمی شدن سرهنگ ابوالحسن خان را شنیده‌ایم. این پیش‌آمد روز دوشنبه یا سه‌شنبه رخ داد. اما دستهٔ امیر حشمت، باراتوف دسته‌ای را که در کرج برای ترسانیدن پایتخت نشانداده بود با توپ و مترالیوز و با گروهی از قزاقان ایرانی بر سر آنان فرستاد، و جنگی که به‌نام «جنگ رباط کریم» شناخته گردیده رخ داد، و چون آقای اسمعیل یکانی همراه این دسته بوده و آگهی‌های ما دربارهٔ کارهای اینان همه از زبان اوست درباره جنگ نیز چنین می‌گوید:

«ما هنگام پسین به رباط کریم رسیدیم و شب را در آنجا ماندیم. فردا که بایست سردار محیی و همراهان او برسند رسیدند و ما آن روز را هم ماندیم. شب دوم از تهران مستشارالدوله به پای تلفون آمد و امیر حشمت را خواسته و داستان شکست‌های ساوه و کوشک و زخمی شدن سرهنگ ابوالحسن خان را به او آگاهی داد و چنین گفت: پشت سر شما را گرفته‌اند و شما

اکنون در تنگنا هستید، از این سوی از کرج دسته‌های روسی بر سر شما می‌آیند». سپس سردار بهادر به پای تلفن آمده و نیز سخنانی گفت، از این‌گونه که گرفتن تهران کار سختی است و اگر هم گرفتید نگهداشتن آن دشوار است، و خواهش کرد که بازگردیم، امیر حشمت نپذیرفت و پاسخ داد: «ما می‌کوشیم هرچه خواهد بود باشد».

شب را خوابیدیم و بامدادان روسیان پیدا شدند. دسته علی خان سپاه کوهی که پیش جنگ بودند نخست با آنان به کارزار پرداختند و کم‌کم پیش آمدند. هنوز آغازهای جنگ بود که پسر امیر مخم و مهدی قلی میرزا با سواران چاپلقی که در باغ‌ها بودند گریختند و از میان رفتند، همچنین محمد حسین میرزا با دسته‌ای از ژاندارم‌های خود بگریخت ولی دستیار او صادق خان درویش (باغشاهی) نرفته و با یک دسته دیگر از ژاندارم بایستادند. پس از گریختن اینها روسیان زور آوردند و به تپه‌هایی که خود امیر حشمت نیز در آنجا بود نزدیک شدند، در اینجا بود که جنگ بسیار سخت شد و در این میان هم صادق خان نامی که سرکرده ژاندارم‌های خود رباط کریم و با زیردستان خود به ما پیوسته بود بگریخت. امیر حشمت تا غروب ایستادگی کرد و بسیاری از مجاهدان و ژاندارم‌ها کشته شدند. یکی از کسان بنام برادر فرج آقا یکانی بود که کشته گردید. هنگام غروب چون روسیان بسیار نزدیک شده بودند امیر حشمت و دیگران نایستاده و بیرون رفتند و این هنگام در نتیجه تاریکی نیز جنگ به پایان رسید.

من در آبادی رباط کریم از پشت‌بام ژاندارمری اینها را تماشا می‌کردم و چون جنگ به پایان رسید روسیان سه توپ به آبادی انداختند و چون دیدند کسی پاسخی نداد دیگر نیانداختند. ما نیز با شتاب قورخانه و بُنه را بار کرده و راه افتادیم و از تاریکی فرصت جسته بیرون رفتیم». این بود گفته‌های آقای یکانی.

چنان‌که در روزنامه عصر جدید نیز نوشته در این جنگ روسیان از هر باره برتری داشته‌اند. زیرا گذشته از توپ و مترالیوز اتومبیل جنگی (اتومبیل زره‌پوش) نیز همراه آورده و تفنگ‌هاشان نیز بهتر بوده. اینها در فیروزی یک سپاه کارگر افتد. گذشته از آن‌که در شماره نیز از ایرانیان فزون‌تر بوده‌اند.

این پیش‌آمد روز چهارشنبه سی‌ام آذر (۱۴ صفر) بود. جنگ از بامداد تا شامگاه برپا بوده، روسیان تا دیگه با توپ سنگرهای اینان را می‌کوبیدند و چون آنها را فرو ریختند هنگام پسین به تاختن برخاستند و اتومبیل جنگی نیز به سنگرها نزدیک شده و گلوله‌های توپ می‌بارانید. پیداست که ایستادن بس دشوار بوده و با آگاهی‌هایی که از شکست‌های ساوه و کوشک، و از کوچیدن کمیته دفاع ملی، و از گرفته شدن پشت سر رسیده و امیدی به رسیدن یآوری باز نمانده بود، در برابر این شکست جز گریختن و جان به‌در بردن چاره‌ای نبود.

در آن زمان این شکست‌های پیاپی کوچندگان، به‌ویژه همین شکست رباط کریم را دستاویز نکوهش و بدگویی از آنان ساخته‌اند و دروغ‌هایی پراکنده‌اند، از این‌گونه که امیر حشمت و سران



۶۵ - یکدسته از فداییان ارمنی
(این پیکره در سال ۱۲۸۷ در سلماس برداشته شده)

دیگر پروای جنگ نکرده و در چادر نشسته و قمار می‌باخته‌اند. اینها سخن آن کسانی است که کم می‌اندیشیده‌اند و یا در پی بدخواهی می‌بوده‌اند. ما آنچه می‌بینیم ایرانیان با آن‌که شکست خورده

و پراکنده شده‌اند از جنگ روسفید بیرون آمده‌اند، زیرا چنان‌که می‌بایستی کوشید کوشیده‌اند و با کمی افزار و شمار غیرت و مردانگی شاینده از خود نشان داده‌اند. در جنگ همیشه چیره نتوان بود و آنگاه روسفیدی تنها با چیرگی نیست.

در عصر جدید می‌نویسد: «امیر حشمت و یارانش که سوار بودند گریختند و پیادگان را تنها گزاردند و قزاق‌ها با شمشیر آنان را از پا درآوردند». این سخن اگر هم راست بوده چندان جای نکوهش نبوده. زیرا در سپاهی که چند دسته بوده و هر دسته سرکرده دیگر داشته و سامان درستی در میان نبوده از یک فرمانده چشم نتوان داشت که بایستد و پیادگان را پیش از خود روانه گرداند. از این گذشته آقای یکانی چنین سخنی را راست نمی‌شمارد و می‌گوید: «کشتار در همان هنگام تاختن رو داده و آن هنگام امیر حشمت و دیگران همه می‌ایستادند و می‌کوشیدند».

باری در این جنگ گروهی از ژاندارم‌ها و دیگران کشته شدند و هفتاد تن کمابیش دستگیر افتادند. همان روز آواز توپ‌ها به تهران می‌رسید و شبانه آگاهی از چگونگی آمد. فردا دولت پزشکی را با اتومبیل و افزار دیگر به آنجا فرستاد که زخمیان را گرد آورند و زخمبندی کنند، و همه را به تهران آورند و مردگان را هم به خاک سپارند.

این بود داستان جنگ‌های «کمیته دفاع ملی» که همگی چه در سوی همدان و چه در جای‌های دیگر با شکست ایرانیان به پایان رسید. روسیان از قم قورخانه بسیاری به‌دست آوردند. هم در اراک خانه آقا نورالدین و حاجی آقا عبدالعظیم و دیگران را تاراج کردند.

چنان‌که گفتیم کمیته و سران کوچندگان روانه کاشان شدند. از سران سوار نیز نایب حسین و ظفر نظام و چراغعلی خان چون دیگر سودی در همدستی با کوچندگان ندیدند جدا گردیده و هریکی با دسته خود به جای دیگری رفتند. اما سالار ناصر و دیگران پیروی از کوچندگان کردند و با آنان بودند. این سالار ناصر و خاندانش زیان بسیار دیده‌اند و روسیان خانه ایشان را تاراج و ویران کرده‌اند و من نمی‌دانم اکنون در کجایند، آیا زنده‌اند یا نه؟.

اما امیر حشمت و همراهان او شب پنجشنبه را در یک دزی در آن پیرامون‌ها بسر برده و فردا از حسن‌آباد گذشته به ورامین رفتند و ژاندارم و مجاهد با هم بودند. در ورامین و مبارک‌آباد چند روز ایستادند تا برای گذشتن از کویر بسیج افزار کنند و چون کردند از آن راه، که کویر را یازده روزه پیمودند گذشته و از مهاباد سر درآوردند و آهنگ اسپهان کردند.

در گرماگرم این پیش‌آمدها کابینه مستوفی برافتاد و کابینه نوینی به سروریری فرمانفرما به روی کار آمد. وزیران نیز دیگر شدند و کسان نوینی از شهاب‌الدوله و صارم‌الدوله و سرادر منصور و مشاورالممالک به وزیری رسیدند. از وزیران کهن سپهدار و علاءالسلطنه در این کابینه بودند. این پیش‌آمد نتیجه تهی شدن تهران از تندروان، یا بهتر گویم از آزادیخواهان بود و فرمانفرما از هواخواهان بنام دو دولت شمرده می‌شد. با این همه، گفتگوی پیمان‌که با انگلیسیان آغاز شده بود به جایی نرسید و چنان‌که گفتیم پس از شکست ساوه و رباط کریم و دور شدن

آزادخواهان از پیرامون‌های تهران، دیگر انگلیسیان آن را دنبال نکردند. دولت نیز تنها به نام بی‌یکسویی بس کرده و خاموش نشست.

این کابینه به یکبار به دو دولت گراییده و به کوچندگان و کارهای آنان ارج نگزارده و به آن جز با دیده نافرمانی به دولت ننگریست.

اما کوچندگان چون به کاشان رسیدند بیش از چند روزی در آنجا نماندند و چون روسیان از پی می‌آمدند آهنگ اسپهان کردند. با روسیان در پیرامون کاشان نیز جنگی رو داد ولی زود به پایان رسید و روسیان شهر را به دست گرفتند.

اسپهان را گفته‌ایم یکی از کانون‌های شور و خروش می‌بود. زیرا از آغاز جنگ جهانی آلمانیان در اینجا کوشیده و چند دسته هم با آنان همراهی نموده بودند: از یک سو حاجی آقا نورالله و دیگر ملایان به عنوان «اتحاد اسلام» و جهاد مردم را شورانیده و از یک سو دموکرات‌ها به نام ایران‌خواهی و کینه‌جویی از دولت به جنبش برخاسته، و از یک سو دسته ژاندارم با سرکرده سویدی خود به آزادی‌خواهان پیوسته بودند. از بختیاریان نیز یک دسته با اینان همدستی می‌نمودند. بدین سان در شهر شور و تکان بسیاری پیدا شده و در سایه کارندانی سردار اشجع حکمران شهر رشته کارها به دست دکتر پوژن و مسیو زابلر افتاد. و اینان به کارهای بس شگفتی — از گرفتن سوار (مجاهد)، و از برپا کردن دستگاه تلگراف بیسیم، و تاراج کردن سرای هشت بهشت، و پدید آوردن دسته آدمکشان، و کشتن غریب خان (یکی از بستگان کونسولخانه روس)، و کشتن رئیس بانک استقراضی، و تیر انداختن به مستر گراهام کونسول انگلیس و کشتن یک سوار هندی از همراهان او و مانند اینها برخاسته بودند، و در نتیجه اینها کونسول‌های انگلیس و روس با همه بستگان خود بیرون رفته و شهر یکبار به آلمانیان و هواخواهان آنان بازمانده بود. کوچندگان و پرنس روییس و دیگران چون به اینجا رسیدند پذیرایی نیکی دیدند و همه با هم یکی شدند و دست باز کرده به گرفتن پول‌هایی از توانگرانی که به دشمنی آزادیخواهی یا به هواداری روسیان شناخته بودند و دیگر کارها برخاستند و از اداره دارایی با زور پول دریافتند. یک کار بد دیگرشان شکستن قفل بانک انگلیس و برداشتن پول‌های آن بود که بایستی دولت تاوان آن را پردازد و جز بدنامیش باز نماند. شما اگر این را با رفتار مجاهدان آذربایجان که در جنگ سال ۱۲۹۰ با روسیان در تبریز به بانک‌های روس و انگلیس دست زدند و با همه تهیدستی و نیازمندی آنها را نگهداشتند بسنجید جدایی را که در میانه اینان — این درس‌خواندگان و پیش‌افتادگان — با آنان است نیک خواهید دریافت.

در همین کوچ و کوشش نیز رفتار دو دسته از هم جدا می‌بوده و آنچه ناستوده بوده و کارها را به هم می‌زده جز رفتار این پیش‌افتادگان نمی‌بوده. از دیگران که ژاندارم‌ها و مجاهدان باشند بدی کمتر دیده می‌شد. برای گواهی تلگرافی را که در همین هنگام از اسپهان رسیده و در روزنامه‌های تهران چاپ کرده‌اند می‌آوریم.

«امیر حشمت آذربایجانی و منتصرالدوله که با عده سواره و پیاده به خالدآباد آمده وارد اصفهان شده خیلی به طور انتظام خود و همراهانش رفتار می‌نمایند با آن‌که مذکور است هزار نفر متجاوز سواره و پیاده همراه دارند در شهر مثل آن است که احدی داخل نشده و یک‌شاهی به کسی اجحاف و تعدی نمی‌شود. سی و چهل قاطر برای بُنه و همراهان کسر دارند حکومت جلیله به فراشبازی قدغن کرده‌اند کسری قاطر را برای آنها حاضر و کرایه نمایند که آدم‌های خودشان شخصاً مزاحم مکاری نباشند».

مستوفی پیش از برافتادن سه تن از نمایندگان مجلس سوم را به عنوان فرستادگی روانه ساخته بود که با کوچندگان گفتگو کرده آنان را به بازگشت خرسند گردانند. اینان در قم به کوچندگان نرسیدند و در کاشان هم نرسیدند و از دنبال آنان تا اسپهان آمدند و در اینجا پیام دولت را رسانیدند. پیداست که پذیرفته نخواستی بود و آقای صور اسرافیل که یکی از آن سه فرستاده بود در اسپهان ماند و به کوچندگان پیوست.

چنین می‌گویند در این شکست‌ها و پیش آمدها کمیته دفاع ملی که از آن دموکرات‌ها بود ناتوان گردیده و این زمان کارها بیشتر در دست مدرس و همراهان او بوده در اینجا هم با چراغعلی خان و رضا جوزانی و جعفر قلی (که این دو تن از سران راهزنان و دزدان بودند) پیوستگی در میان بود و آنان را به همدستی و همراهی می‌خواندند و روی هم رفته نیرو کم نمی‌داشتند ولی چون در اینجا ماندن نمی‌خواستند دسته دسته بیرون می‌رفتند و از راه بختیاری و لرستان روانه می‌شدند.

بسیاری از بختیاریان و مردم اسپهان نیز با آنان همراهی می‌نمودند. در این میان چون بیم از آمدن سپاه روس می‌رفت مردم سخت می‌ترسیدند، به‌ویژه پس از آن‌که سردار اشجع نیز از شهر گریخت. حاجی آقا نورالله و دیگران از ملایان و سران شهر به فرمانفرما تلگراف فرستاده و درخواستند که روسیان آنگاه نزنند و پیداست که نتیجه نخواستی داد.

سپاه روس از کاشان روانه گردیده و مردم چشم به‌راه ایشان می‌داشتند. در این میان در نیمه‌های اسفند ناگهان چراغعلی خان و رضا و جعفر قلی با دسته‌های خود همراه کسانی از کارکنان آلمانی به شهر درآمدند و اداره حکمرانی و دیگر اداره‌ها را بگرفتند. این نقشه آلمانیان بود که شهر را از افتادن به دست سپاه روس ننگه دارند ولی به‌خواست خود نرسیدند و دو روز دیگر سپاه روسی رسیده و در جنگی که برخاست به چراغعلی و یاران او چیره درآمدند و آنان را از شهر بیرون راندند. بدین سان اسپهان به دست روسیان افتاد.

چراغعلی خان و دیگران به خاک بختیاری گریختند. اما کوچندگان و همراهان ایشان از راه لرستان و خرم‌آباد با سختی‌ها و جنگ‌ها خود را تا به قصر شیرین رسانیدند و به عثمانیان پیوستند. در این هنگام کار بزرگتر گردیده و نظام السلطنه مافی که والی بروجرد بود با یک‌دسته از همراهان به کوچندگان پیوسته و به کرمانشاهان آمده بود، و چنان‌که گفته‌ایم اینجا نیز یکی از

کانون‌ها بود و ایل‌ها و دیگران در اینجا می‌بودند.

این است آنچه ما از داستان کوچندگان به‌دست آورده‌ایم. بازمانده داستان کوچ ایشان و سرگذشت هریکی را چون در جایی ننوشته‌اند و از زبان‌ها نیز درستش به‌دست نیاید ما از آن چشم می‌پوشیم. آنچه باید گفت این است که اینان که بیشترشان پاکدلانه پا به این راه گزاریده و خواستشان جانفشانی بود و با آن همه زیان و آسیب که می‌دیدند پشیمانی نمی‌نمودند چون از مرز گذشتند و در بغداد و دیگر جاها با سران عثمانی و دیگران به گفتگو نشستند خامی کار خود را آن زمان فهمیدند. زیرا دیدند کارشان نه با آلمانیان بلکه با عثمانیان است و از آنان نیز سردی‌ها بسیار دیدند.

باز جای خشنودی بود که عثمانیان در آن زمستان در عراق به انگلیسیان فیروز آمده و ژنرال تاووزند را که از فاو تا تیسفون (نزدیکی بغداد) پیش آمده بود در همان‌جا شکسته و بازپس گردانیده بودند و در کورت‌العماره گرد او را فرا می‌گرفتند و از هرباره کارها امیدآور بود، و فرمانده سپاه آنان در عراق فون درگولتس پاشای آلمانی به سیاستی که آلمانیان در زمینه شورانیدن ایرانیان و کشانیدن دسته‌های سپاه روس از قفقاز و دیگر جاها به اینجا دنبال می‌کردند آشنا بود و به کارهای پرنس رویس و دیگر آلمانیان که در ایران انجام داده و کوچندگان را شورانیده بودند با دیده خشنودی می‌نگریست. و این بود دسته‌هایی از سپاه عثمانی را برای یاری ژاندارم‌ها و دیگران به ایران فرستاده بود و با کوچندگان نیز پذیرایی دریغ نگفت. اگر اینها نبودی کوچندگان از آنجا رانده و از اینجا مانده شده و به حال بدی افتادندی. ما با همه ارجی که به جوش و جنبش آنان گزاردیم و در برابر دیگران که بازنشسته‌اند به اینان برتری دادیم از گفتن این باز نمی‌ایستیم که در گراییدن به بیگانگان و ساده‌دلانه خود را به آنان سپردن کار بسیار بدی کرده‌اند.

گفتار یازدهم

دنباله جنگ‌ها

چنان‌که دیدیم به هنگامی که در ساوه و قم و کاشان و اسپهان این کارها روی می‌داد در سوی همدان و کرمانشاهان و آن پیرامون‌ها نیز جنگ‌هایی میانه سپاه روس و ژاندارم‌های ایران پیش می‌رفت و دیدیم که روسیان چیره درآمده و ژاندارم‌ها را تا آن سوی همدان بیرون راندند ولی ژاندارم‌ها در کنگاور و بیدسرخ ایستادگی بسیار نشان داده و جنگ را همچنان پیش می‌بردند. این جنگ‌ها تا دی ماه تنها با ژاندارم‌ها بودی ولی در آن هنگام دسته‌هایی از سپاه عثمانی نیز با توپ و بسیج شایا از پشت سر رسیدند.

زیرا چنان‌که گفتیم فرمانده سپاهیان عثمانی در عراق فون درگولتس پاشای آلمانی بود و راهبری کوشش‌ها در ایران را نیز او می‌کرد و چون در عراق به انگلیسیان چیره گشته و آنان را تا کوت‌العماره پس نشانده و در آنجا به تنگنا انداخته بودند از فرستادن سپاهیان به ایران بازنیستاد و از رسیدن آن سپاهیان جنگ با سپاه باراتف سخت‌تر گردید و رنگ دیگر به خود گرفت.

این جنگ‌ها میانه دسته‌های ایرانی و سپاه عثمانی از یک سو و دسته‌های سواران باراتف از سوی دیگر دنباله درازی پیدا کرد و تا بهار سال ۱۲۹۶ برپا و در «جزر و مد» می‌بود. چیزی که هست از داستان آنها ما خود هیچ آگاهی نیافته‌ایم و یادداشتی نیز در دست نمی‌داریم و از آن سوی در کتاب **تاریخ نظامی جنگ بین‌المللی** که به چاپ رسیده داستان آنها را (گویا بیشترش را از روی نوشته‌های خود روسیان) آورده و به هر حال آگاهی‌های ارجداری است. از این رو از پرداختن به داستان آنها چشم پوشیده و تنها برای بریده نشدن رشته سخن یاد بس کوتاهی از آنها کرده و درمی‌گذریم. ما باید بیشتر به آنها پردازیم که نیک می‌دانیم و در جای دیگر هم نوشته نشده است. این جنگ‌ها که گفتیم میانه ژاندارم‌ها و روسیان برخاسته بود و عثمانیان هم رسیدند تا بهمن ماه پیش می‌رفت، و در آن ماه روسیان به فشار افزودند و در چند جا چیرگی نمودند و در نتیجه

آنها به کرمانشاه دست یافتند و گروهی از ایل‌ها و دیگران که در آنجا می‌بودند و نظام‌السلطنه و همراهان او با ژاندارم‌ها و عثمانیان شهر را گزارد و به‌سوی کردند و قصر شیرین پس نشستند. بدین‌سان زمستان به پایان رسید. در فروردین ماه دوباره به عثمانیان کمک رسید و جایگاه خود را در برابر دشمن استوار گردانیدند. در این میان چون ژنرال تاوژند در کوت‌العماره به‌سختی بسیار افتاده و انگلیسیان کمک به او نمی‌توانستند رسانید، از باراتف خواستند که با فشار و پیشرفت به‌سوی عراق دسته‌های سپاه عثمانی را به‌سوی خود کشد و بدین‌سان یآوری به آن ژنرال کند و باراتف با همهٔ سختی کار، آن را پذیرفت و در همان ماه بار دیگر به‌سوی قصر شیرین و خانقین به پیشرفت برخاست و یک‌رشته جنگ‌های سخت دیگر در میانه رخ داد. ولی در این میان کوت‌العماره به دست عثمانیان افتاده و سودی از آن فشار و پیشرفت در میانه نماند و این بود باراتف در جنگ سستی نمود و از آن‌سو دستهٔ سپاه او از گرما و بیماری‌ها گزند سختی دیده بودند، و این بود در جنگ‌هایی که سپس رو داد روسیان شکست خوردند و عثمانیان که بار دیگر کمک یافته بودند به پیش آمدن پرداختند و روسیان را پس راندند و تا کرمانشاهان آنان را پس نشاند و آن شهر را (در دههٔ نخست تیر ماه ۱۲۹۵) به‌دست گرفتند و جایگاه خود را استوار گردانیده و نشستند.

نظام‌السلطنه و دیگر کوچندگان با اینان بودند و چون به کرمانشاهان رسیدند در آنجا دولت دیگری به‌نام تودهٔ ایران به سروریزی نظام‌السلطنه پدید آوردند. وزیران اینان بودند: ادیب‌السلطنه وزیر داخله، صور اسرافیل وزیر پست و تلگراف و میرزا محمدعلی خان کلپ وزیر مالیه، مدرس وزیر عدلیه و اوقاف، سالار لشکر وزیر جنگ، حاجی عزالممالک خزانه‌دار. بدین‌سان بار دیگر در ایران دو دولت پدیدار شد. حکمرانی کرمانشاهان را نیز به امیر ناصر دادند. عثمانیان تنها اینان را می‌شناختند و دولت تهران را نمی‌شناختند و این بود شهرهایی که می‌گرفتند حکمران از نظام‌السلطنه فرستاده می‌شد. دسته‌های مجاهد و ژاندارم همچنان همراه و در جنگ‌ها همگام می‌بودند.

اکنون از آغاز پیش‌آمد کوچ شش ماه بیشتر می‌گذشت. در این میان در تهران نیز کارهایی روی داده بود. زیرا فرمانفرما که پس از مستوفی سروریز شده بود او نیز کاری نتوانسته و به‌نوبت خود رفته و سپهدار (این زمان سپهسالار خوانده می‌شد) جای او را می‌گرفت و در کابینه این سپهدار «کمسیون» مختلط برپا شده بود.

در نتیجهٔ پیش‌آمد جنگ و دیگر گرفتاری‌ها دولت ایران قسط‌های وام خود را به دو دولت پراختن نتوانسته و تا پایان جنگ مهلت گرفته بود و چون برای دررفت اداره‌ها هم در تنگدستی

بود پول‌هایی نیز از آنها درمی‌یافت و نیاز بسیاری به آن می‌داشت. دو دولت که از پیش آمد کوچ و جنگ با سپاه روس در خشم شده و سختگیری بیشتر می‌نمودند فرصت یافته به دستاویز آن‌که پول‌ها در جای خود به کار نمی‌رود کمیونی برای نگهبانی در کارهای وزارت مالیه پیشنهاد کردند، که دو تن نماینده هم از روس و انگلیس در آن باشند. کابینه سپهدار خواه و ناخواه آن را پذیرفت و به «اساسنامه» آن دستینه گذاشت. بدین‌سان رشته کارهای پولی ایران بهتر بگویم: رشته همه اداره‌ها، به دست نمایندگان دو دولت سپرده گردید. *نوی ورمیا* می‌نوشت: سپهدار و وزیران خودشان بودن دو نماینده روسی و انگلیسی را در کمیون خواستار شدند. بیگمان این دورخ است. چیزی که هست گرایش سپهدار و فرمانفرما و ماندگان ایشان به دو همسایه نیز پوشیدنی نیست.

اینها پس از شکست کوچندگان و بیرون رفتن ایشان از ایران رو داده و کسی هم خرده گرفتن نیارسته بود، ولی اکنون که کوچندگان بازگشته و روسیان شکست خورده بودند زبان‌ها باز شده و سپهدار و وزیرانش خود را در فشار می‌دیدند.

عثمانیان یک ماه در کرمانشاهان نشسته و به جنگ نپرداختند. علی احسان پاشا فرمانده ایشان دوری از خاک عثمانی را بیشتر از آن نمی‌خواست، ولی از بغداد دستور پیشرفت دادند و این بود دوباره به جنگ پرداختند. روسیان کم و ناتوان می‌بودند، در جنگ‌های پیاپی که در بیستون، و صحنه، و گردنه بیدسرخ، و کنگاور رو داد عثمانیان فیروز درآمده و روسیان را پس نشاندند. گردنه اسدآباد را که روسیان استوار گردانیده و دل به ایستادگی سخت نهاده بودند عثمانیان از دو پهلو به پیشرفت پرداختند. روسیان ناگزیر گردیده همدان را تهی کرده و تا گردنه سلطان‌بلاغ پس نشستند. مازور محمدتقی خان با ژاندارم‌های ایران که پیشرو بودند به همدان درآمدند و شهر را بگرفتند و با عثمانیان، روسیان را دنبال کرده در سلطان‌بلاغ و در آوج به جنگ‌های سختی پرداختند.

اینها در مرداد ماه بود و چون آگهی از آنها به تهران و دیگر شهرها می‌رسید در همه جا شور و تکان سختی برخاست. در همه جا آزادیخواهان بجنبیدند و بستگان روس و انگلیس و هواخواهان ایشان به ترس افتادند و در تهران جنبش شگفتی پیش آمده کسانی از وزیران و دیگران نیز آهنگ کوچ کردند. کابینه سپهدار کناره جست و خود سپهدار از تهران بیرون رفت. در زبان‌ها رفتن شاه نیز گفته می‌شد. مردم در مسجد آدینه گرد آمدند و گفتگو از بستن بازار می‌رفت تا شاه کسانی فرستاد و با نوید و دلگرمی از نرفتن خود آنان را خاموشی گردانید. به جای سپهدار و ثوق‌الدوله سرویز گردید ولی کسی وزیری را نمی‌پذیرفت و او تنها به سر می‌برد. شاه ناگزیر

گردیده انجمنی از درباریان و وزیران پیشین و از ملایان و سران مردم برای گفتگو در پیش آمدها و راهنمایی در کارها برپا کرد. و ثوق الدوله کاری نتوانسته پس از چند روزی کناره جست. شاه این بار علاء السلطنه را برگزید، ولی او هم کاری نتوانسته و بیش از چند روزی نماند و بار دیگر و ثوق الدوله برگزیده شد. گفتگو از فرستادن کسانی از وزیران پیشین به کرمانشاهان می‌رفت که با عثمانیان و کوچندگان سخنی رانند.

عثمانیان دولت آباد و بیجار را نیز گرفته و در کردستان تا سنندج نیز پیش آمده بودند. از تهران و قزوین و زنجان و عراق و ارمنیان و دیگران دسته دسته می‌کوچیدند. روسیان به شکست خود نام «پس نشستن» داده و چنین وانمودند خود به دلخواه آن را کرده‌اند و چون همدان را تهی کردن می‌خواستند آن را از پیش در تهران آگهی دادند. لیکن مردم ناتوانی آنان را دانسته و بیرون رفتن ایشان را از ایران نزدیک می‌دیدند. بلکه از کینه‌ای که در دل می‌داشتند ناتوانی آنان و توانایی عثمانیان را بیشتر از آنچه بود می‌پنداشتند و چنان‌که شیوه مردم بیمایه است به امیدهای دور و درازی می‌افتادند و هزاران کسان آرزوی پیوستن به کوچندگان می‌کردند.

در این هنگام نظام السلطنه و یاران او در کرمانشاهان نشسته و به همان نام دولت و کابینه که به روی خود گزارده بودند بس کرده و پایان کار را نیندیشده و به چاره‌ای نمی‌کوشیدند. جوانان در جنگ‌ها خون خود را می‌ریختند و شهرها گزند و آسیب می‌دید ولی پایان کار دانسته نبود. گرفتار که عثمانیان تا قزوین پیش آمدندی و روسیان را از همه جا بیرون کردند آیا پس از آن چه بودی؟! این را نیندیشیده و پیمانی که در چنان روزی سود دهد با عثمانیان یا آلمانیان نبسته بودند.

هنوز این دو سخنی در میان بود که آیا یکسره با آلمانیان گفتگو کنند و پیمان ببندند و یا عثمانیان را پیش اندازند. گفتگویی را که می‌بایست در تهران پیش از بیرون رفتن کنند و به نتیجه رسانند در آنجا دنبال می‌کردند. نظام السلطنه و یاران او رشته را به دست گرفته و از همدستی با عثمانیان ناخشنود نمی‌بودند. ولی یک‌دسته ناخشنودی‌ها می‌نمودند و کار به جایی رسید که با دستور نظام السلطنه چند تن از سران کوچندگان را که اردبیلی و یکانی و کاظم‌زاده و دیگران باشند گرفته و بند کردند و سخت به بازپرس پرداختند و تا بغداد و استانبول اینان در بند بودند. در جنگ‌های آوج و سلطان‌بلاغ عثمانیان بی‌آن‌که شکستی خورند خود پس نشستند و بدین‌سان آتش جنگ فرو نشست. به هنگامی که در قزوین چشم‌ها به راه ایشان بود و خود روسیان آماده کوچ می‌ایستادند این پیش آمد رخ داد و در همه جا از جوش‌ها و ترس‌ها کاست، و چون پس از آن جنبشی از ایشان دیده نشد و جنگی رخ نداد کم‌کم جوش‌ها و تکان‌ها از میان

رفت. در تهران نیز آرامش پیدا شده و ثوق الدوله کابینه را برپا کرده و رشته کارها را به دست گرفت. پاییز و زمستان می‌گذشت. عثمانیان در همدان و گروس و ملایر و کردستان و لرستان، و روسیان در برابر آنان می‌نشستند. نظام السلطنه و یارانش در کرمانشاهان، و ثوق الدوله و کابینه‌اش در تهران روز می‌گزارند، ولی در این میان در میدان‌های اروپا جنگ‌ها می‌رفت و شکست‌ها و فیروزی‌ها رخ می‌داد. دولت‌های جنگی دمی آرام ننشسته می‌کوشیدند.

در عراق که انگلیسیان شکست خورده و ژنرال تاووزند با چند تن ژنرال و چند صد تن سرکرده و سیزده هزار سولجر در کوت‌العماره به دست دشمن افتاده بودند این زمان به جبران آن به یک‌رشته کوشش‌های دیگری برخاسته بودند. در هنگام زمستان که در کوهستان سرد ایران جنگ فرو نشسته و دو سو پا به گلیم خود کشیده بودند در عراق بهترین زمان برای جنگ شمرده می‌شد، و این بود ژنرال استانلی مود به پیشرفت و فشار پرداخته سپاهیان عثمانی را از جنوب به سوی شمال می‌راند. در ششم اسفند (۲۴ فوریه ۱۹۱۷) دوباره کوت‌العماره به دست انگلیس افتاد.

این فیروزی ارج بسیار می‌داشت و راه بغداد را به روی انگلیسیان باز می‌کرد، و آنگاه کار علی احسان پاشا و دسته‌های او را در ایران سخت می‌گردانید. اینان ناگزیر بودند پس نشینند و شهرهایی را که گرفته بودند یکایک رها کرده بازگردند تا از پشت سر در بیم نباشند. از آن سوی روسیان هم با همه ناتوانی به جنگ و فشار برخاستند. در دوازدهم (کمابیش) اسفند همدان و دولت‌آباد و بیجار را عثمانیان رها کردند و روسیان فراگرفتند. سپس صحنه و ستنج را رها کردند، در بیستم اسفند (کمابیش) کرمانشاهان را تهی گردانیدند. بدین سان گام به گام جنگ‌کنان پس نشستند تا از خاک ایران بیرون رفتند.

روسیان اینها را از فیروزی‌های خود شمرده پیاپی در تهران آگهی پراکنده می‌ساختند و ازدولت درخواست حکمران برای شهرهای تازه گشاده می‌نمودند. آبادی‌ها دوباره از دستی به دست دیگری می‌افتاد و کسانی که در چند ماه پیش گریخته بودند بازگشته و این بار دیگران می‌گریختند. عثمانیان با آن‌که به آیین و سامان پس می‌نشستند و از آشوب و به هم خوردگی جلو می‌گرفتند باز آبادی‌ها و شهرها زیان و آسیب بسیار می‌دیدند. عسکرها اسب و چهارپا از مردم می‌گرفتند. تاراجگران فرصت یافته دست به دارایی و کاپال مردم باز می‌کردند.

گشادن بغداد و دست یافتن انگلیسیان به عراق یکی از داستان‌های بزرگ جنگ جهانی می‌باشد و این خود نتیجه‌های پس بزرگی را در پی می‌داشت و دست عثمانیان را بیکبار از این پیرامون‌ها کوتاه می‌گردانید. چون در کرمانشاه داستان کوچیدن و رها کردن شهر پیش آمد

کوچندگان در کار خویش فروماندند و خود را در برابر پیش آمدی که هرگز گمان نمی بردند یافتند. نظام السلطنه و همراهان او چاره جز رفتن ندیدند و با عثمانیان همراهی نمودند. مجاهدان و ژاندارم ها نیز با سپاه همیشه همگام می بودند و با آنان رفتند. ولی یک دسته چون نومید بودند رفتن را نپسندیده و در پی چاره جویی شدند. در این هنگام از یک تن مرد ایل نشین جوانمردی دیده شده که باید همیشه در تاریخ بماند. ایل سنجابی که از آغاز جنگ جهانگیر غیرت ایرانیگری نشان داده و در پیش آمد کوچ ازگام نخست با کوچندگان بوده و جانفشانی ها نموده بودند در این هنگام که می خواستند به جایگاه خود در کوهستان بازگردند علی اکبر خان رئیس ایشان به همه بازماندگان کوچندگان که می گویند دویست تن بیشتر بودند پناه داده و همه را با خود برد و در آنجا به همگی چادر داد و به میزبانی و مهربانی برخاست، و سپس که سپاه روس نزدیک شد همیشه به جنگ و جانفشانی کوشیده همه را نگه داشت.

نظام السلطنه و یاران او که با عثمانیان رفته بودند روانه استانبول شدند و کسانی از ایشان تا برلن رفتند. مجاهدان و ژاندارم ها نیز پراکنده شده با صد رنج هریکی به جایی افتادند.

بدین سان داستان کوچ به پایان رسید و روسیان تا خاک عراق پیش رفته و به انگلیسیان پیوستند، ایرانیان نیز از همه جا نومید گردیده چشم به راه پیش آمدها نشستند. کوچندگان که به چنان کاری برخاسته و به چنین نتیجه ای رسیده بودند زبان ها همه به سرزنش و بدگویی از ایشان تند گردیده راه رهایی برای ایشان باز نمی ماند. روسیان پس از آن داستان ها از ایشان چشم نپوشیدندی، و اگر آنان پوشیدندی دیگران دست برنداشتندی. هزاران کسان خود گامی برنداشته و چنین روزی را پیوسیده بودند که میدان یابند و با ریشخند و نکوهش دل های خود را سرد گردانند. در کشوری که توده به ده و اند دسته است و هر دسته ای برای خود آرمان و راه زندگانی دیگری می دارد از سخت ترین کارها جانفشانی در آن کشور می باشد. در این هنگام در نتیجه چیرگی روس و انگلیس ارمنیان در همه جا سر برافراشته آزار و گزند دریغ نمی داشتند و بیگمان در شهری همچون کرمانشاهان و همدان اگر کسی را از کوچندگان یافتندی زنده رها نکردندی. از خوشبختی ایشان دیری نگذشت که شورش روسیان پیش آمد و دولت امپراتوری و سیاست آن از میان رفت و یکی از نتیجه های آن بازگشتن کوچندگان بود که از میان سنجاییان و از اروپا و دیگر جاها که می بودند به ایران بازگشتند.

بدین سان داستان کوچ به پایان رسید. یکی از نتیجه های آن که می باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن چند تن از سران مجاهدان آذربایجان بوده که اینک یکایک می شماریم:

(۱) حاجی خان پسر علی مسیو: دلیری های این جوان و کوشش های پر بهای پدر او و داستان

به‌دار رفتن دو برادرش را در تاریخ نوشته‌ایم. پس از جنگ جهانگیر او نیز از استانبول به تهران آمد و در میان مجاهدان بود و ما نمی‌دانیم برای چه به تویسرگان و آن پیرامون‌ها رفت که در آنجا با تیر همراهان کشته گردید. برادر دیگرش حسین آقا میان کوچندگان بوده و در جنگ رباط کریم و دیگر جاها پا در میان داشت.

(۲) اشرف‌زاده: داستان کتک خوردن این جوان از دست روسیان در ارومی و بیرون رفتنش را از ایران نوشته‌ایم در آغاز جنگ جهانگیر با یک سرکرده آلمانی به ایران بازمی‌گشته و میانه همدان و کنگاور کشته گردیده.

(۳) باقرخان سالار و همراهان او: کارهای این مرد را در تاریخ به گشادی نوشته‌ایم. در جنگ‌های تبریز پس از ستارخان این بود و در میان سرداران آزادیخواهی دوم کس او شمرده می‌شد. این مرد درس نخوانده و دانشی نداشت. ولی در سایه غیرتمندی و مردانگی و دلیری به کارهایی برخاست که نامش همیشه در تاریخ خواهد ماند. در نگهداری یازده ماهه تبریز کوی خیابان کار بسیاری انجام داده و خیابانیان همیشه سرفراز کوشش‌های جانبازانه گذشتگان خود خواهند بود. سردسته خیابان نیز شادروانان باقرخان و میر هاشم خان بودند.

سالار در تهران می‌زیست و گوشه‌گیری می‌نمود. ولی چون داستان کوچ پیش آمد در تهران ماندن نتوانسته و از دنبال کوچندگان خود را به آنان رسانید و در همه جا همگام می‌بود، و چون دوباره عثمانیان به ایران آمدند و کوچندگان دسته دسته در پی آنان می‌آمدند سالار هم با میرزا علی خان یاوراف و حسن آقا قفقازی که اینان هم از مجاهدان بنام آذربایجان می‌بودند و با چند تن دیگر که روی هم هفت تن می‌شدند و در دیهی نزدیکی قصر شیرین شب را فرود آمدند و چون گمان دیگری نمی‌بردند و بیم نمی‌داشتند پس از شام لخت شده و خوابیدند و کردان چون لیره و پول بسیار نزد ایشان سراغ می‌داشتند نیمه شب به سرشان ریختند و همه را در رختخواب سر بردند. بدین‌سان یک تن از سرکردگان آزادی از میان رفت.



۶۶- این پیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و چون شادروان باقرخان را با ستارخان و میرهاشم خان نشان می‌دهد اینجا آورده‌ایم.

گفتار دوازدهم

راه آهن جلفا تا تبریز

کنون باید بار دیگر به آذربایجان بازگردیم. در اینجا پس از جنگ‌های بهار ۱۲۹۴ و بیرون رفتن عثمانیان جنگی رو نداد. مگر در ساوجبلاغ که چند بار دست به دست گردید و خون‌ها ریخته شد و ما داستان آنها را نیک نمی‌دانیم. بیشتر جنگ‌ها در کردستان و پیرامون دریاچه وان رخ می‌داد.

به هنگامی که تهران شوریده و داستان کوچیدن در آنجا رخ می‌داد و سپس نیز در ساوه و رباط کریم و همدان جنگ‌ها پیش می‌رفت در آذربایجان آرامش بود. جزر و مد جنگ دور شده و مردم از بیم تاراج و کشتار ایمن می‌زیستند ولی در سایه جنگ همه چیز گران شده و دادوستد خوابیده و درازی جنگ مایه دل‌تنگی مردم گردیده بود. در این سال‌ها یکی از گرفتاری‌ها در آذربایجان پایین آمدن بهای منات بود. در اینجا در سایه نزدیکی به قفقاز و داد و ستد با آنجا همیشه منات روس فراوان بودی و در سال‌های آخر در نتیجه بودن روسیان فراوان‌تر گردیده بود، و اکنون که در نتیجه درازی جنگ بهای آن کم شده و روزه‌روز کمتر می‌گردید مایه زیان مردم می‌شد. یک‌دسته هم به امید آن‌که جنگ به‌زودی پایان یابد و یا آشتی پیش آید و بهای منات باز بالا رود سرمایه خود را داده و منات می‌خریدند و بدین‌سان دست خود را می‌بستند. در بازار بیش از همه گفتگوی منات و خرید و فروش آن بودی و بسیار کسان سرمایه خود را در آن دادوستد از دست دادند. باشد که هنوز در بسیار صندوق‌ها دسته‌های منات که به هنگام خود بهای گزافی می‌داشت و اکنون جز کاغذ نیست می‌خوابد. سید برهان خلخال‌ی در این باره شعرهایی سروده که بد نیست آن را بیاوریم:

آخر او را منات لات نمود
بازی این منات مات نمود
فوراً آلاف را مات نمود
آنگه آحاد هم وفات نمود.

«هرکسی نقد خود منات نمود
ای بسا شهسوار فرزین را
چه حسابی است هرکه داخل شد
پس ماتش رسید بر آحاد

چنان‌که گفتیم روسیان در کابینه علاءالسلطنه با زور امتیاز راه‌آهن جلفا تا تبریز را گرفتند. آن پیش‌بینی برای امروز بوده و در گرماگرم جنگ به کشیدن آن پرداختند و در بهار ۱۲۹۵ (سال ۱۳۳۴) بود که آن را تا تبریز رسانیدند و به کار پرداختند. روزنامه‌های روس گفتارها در پیرامون این راه‌آهن نوشتند و چنان وانمودند که پیشرفت بازرگانی آذربایجان و آبادی آن را خواسته‌اند. ولی به‌راستی جز پیشرفت کارهای جنگی خود را نمی‌خواستند و این یک بسیج جنگی بیش نبود و در کشیدن آن جز برخورداری خویش را به دیده نگرفتند. این است از یک‌سو آن را به تبریز رسانیده و از یک‌سو شاخه آن را تا شرفخانه که بندر دریاچه شاهی است کشیده و آنجا را انبارگاه بزرگی برای انباشته‌های جنگی خود گرفتند و در دریاچه نیز کشتی‌ها به کار انداختند.

دشمنان مشروطه و هواداران روس از زبان‌درازی و مردم‌آزاری دست برنداشته به فیروزی‌های روسیان می‌نازیدند و بدخواهان آنان را بیدین می‌نامیدند. پس از جنگ جهانگیر ارمنیان به روس و انگلیس گراییده و این زمان آنان هم زبان‌درازی و آزار دریغ نمی‌داشتند. در این هنگام من در مموریال اسکول آمریکاییان به خواندن زبان انگلیسی می‌رفتم. ملایان آن را دستاویز دیگر گرفته مردم را برمی‌آغاییدند و کار را به جایی رسانیدند که در تبریز نتوانستم بمانم و با راه‌آهن به قفقاز رفتم و چهار ماه کمابیش در تفلیس و باکو بودم تا به خواهش مادرم بازگشتم. در ارومی گرفتاری رنگ دیگری داشت. زیرا آسوریان که در زمستان ۱۲۹۳ همراه روسیان کوچیده و سپس بازگشته بودند کینه‌کردان و عثمانیان را از ایرانیان می‌جستند. از اینان چه در شهر و چه در دیه‌ها کالا و کاجالی تاراج شده بود و این زمان بازگشته و آنها را از همسایگان خود می‌خواستند و راست یا دروغ به این و آن چسبیده کالای خود می‌طلبیدند. در این هنگام یمین‌الدوله نامی حکمران ارومی شده و امیر محتشم نامی دستیار او بود و اینان خود را افزار کار روسیان گردانیده و جز خشنودی آنان را نمی‌خواستند و در برابر درخواست آسوریان کمسیون غارتی برپا کردند و نتیجه آن شد که هر روز یک آسوری بیاید و خانه یکی از همسایگان خود را نشان داده بگوید کاجال من در آنجاست و کمسیون بی‌رسیدگی کسانی فرستد و آنچه را که آسوری می‌خواهد گرفته به او بدهد و یک پولی هم به نام تاوان بگیرد. این خود دستاویز نیکی برای کینه‌جویی مسیحیان بود. در دیه‌ها بیدادگری بیشتر شده کار به آنجا رسید که مسیحیان خودشان به دیه‌های همسایه بروند و دارایی آنجا را تاراج کنند و کسانی را گرفته با شکنجه بکشند. کسانی را می‌گویند ریسمان به گردنش انداخته و سرشان از سوراخ دیواری گذرانده و ریسماری را به گاو نری بسته و با راندن آن سرهای بیچارگان را از تن کنده‌اند. این بیدادها می‌رفت بی‌آن که حکمران یا دیگری جلو گیرد.

از آن سوی جلوها گرسنه و برهنه در دیه‌ها پراکنده شده آنچه می‌توانستند از گرفتن و زدن آزدن دریغ نمی‌گفتند و نوشتیم که در همین هنگام در تهران به خواهش وزارت خارجه پول برای اینان گرد می‌آوردند.

پس از سه چهار ماه یمین الدوله و دستیارش رفتند و اعتمادالدوله آمد. این مرد با همه خونخواری و سیاهدلی و با آن که خود را بیکبار به روسیان سپرده بود باری این ارج را به خود می گذاشت که افزار کینه جوئی یک مشت آسوری نباشد و این بود از آنان که به کمسیون آمده دعوی کالایی می کردند گواه می خواست و چون گواهی نبود دعوی از میان می رفت و بدین سان کمسیون کم کم از کار افتاد و بیدادگری های روستاها نیز به پایان رسید.

گرفتاری منات در ارومی نیز بود. گذشته از زیان کسانی که آن را می داشتند گرفتاری دیگر داستان دادوستد سالدات و قزاق بود. زیرا بهای منات پیش از جنگ پنج قران بود و اکنون که به سه قران یا کمتر رسیده بود سالدات ها آن را نمی پذیرفتند و پافشاری می نمودند که از روی همان بهای پیشین گرفته شود و ناگزیر غوغا برمی خاست. اعتمادالدوله برای جلوگیری از مردم پول گرد می آورد و به زیان منات می داد.^۱

بدین سان روزها می گذشت تا بهار ۱۲۹۶ رسید و شورش روستستان و برافتادن امپراتور نیکلا روداد. این پیش آمد چیزی بود که کمتر کسی در ایران آن را می اندیشید و کمتر کسی امید به چنان پیش آمدی می بست. ایرانیان پایان جنگ را می پاییدند و به شکست روس امیدها می بستند. ولی به شورش در درون روستستان و برافتادن خاندان سیصد ساله رومانوف کسی گمان نمی برد. این رخداد در ایران اثر بزرگی خواستی داشت. ایرانیان که از چند صد سال باز با روسیان همسایه گردیده و پیوستگی ها پیدا کرده و سپس از صد سال باز زیر فشار آن دولت نیرومند افتاده و پس از همه یک نیم کشورشان لگدمال سالدات و قزاق او شده بود از این دیگرگونی که در آن دولت رخ می داد بهره مندی ها توانستندی داشت.

نخست که این آگاهی رسید بسیاری آن را باور نکردند. به ویژه هواداران روس که هیچ باور کردن نمی خواستند و به گوینده ریشخند و سرزنش می نمودند و آن را دروغی پدید آورده دشمنان روس می شمردند و سپس که آگاهی پیاپی شد و دیگر جای باور نکردن نماند این بار هم آن را سیاستی از سوی خود امپراتور می انگاشتند و به مردم پند می دادند که زودباور نباشند و رشته دوراندیشی را از دست ندهند. راستی حال اینان دیدنی بود.

شگفت آن که نخستین جشن و شادی از خود روسیان سر زد. همین که آگاهی از شورش پتروگراد و برافتادن امپراتور پیاپی شد در همه جا سالدات ها و قزاق ها بجوشیدند و کمیته ها برپا کردند و آزادیخواهی از خود نمودند، و به سراغ آزادیخواهان ایرانی آمده و کلمه های «قارداش» و «یولداش» را پیش کشیدند. شگفتا! پس اینان «یولداش» بوده اند؟! پس آن «نایولداش ها» که دیروز تفنگ به روی ما راست می کردند و خون جوانان ما را می ریختند کدام بوده اند؟! آن سالدات ها که دیروز در کوچه ها سرود امپراتوری می خواندند و با آواز کلفت خود دل ها را می لرزاندند کجا رفتند، و ایان که امروز ترانه آزادی می سرایند از کجا آمدند؟! چیزی بود که همه

۱. این آگاهی ها درباره ارومی از یادداشتی است که آقای توفیق از آن شهر فرستاده.

را خیره می‌گردانید. ولی چه می‌شد کرد؟! آن دست‌های زمخت که دیروز مشت بود و دندنان می‌شکست امروز دست برادری شده به‌سوی ما دراز می‌گردد، جز پذیرفتن چه توانیم کرد؟! در تبریز آزادیخواهان تکان خورده و به هم افتاده چنین می‌گفتند: «هنگام کوشش است باید بیکار نشست». بسیار نیک، بیکار نشینیم ولی چه کار کنیم؟! با که جنگیم؟! که را از شهر بیرون کنیم؟! که را به شهر بیاوریم؟! اینهاست کارهایی که در آغاز مشروطه می‌کردیم. اکنون چه کار کنیم؟...

در اینجا بود که یک زیرکی بسیار بجایی از شادروان شیخ محمد خیابانی و چند تن همراه او سر زد، یک زیرکی که بسیار بجا بود ولی افسوس که نادرست و نارسا درآمد. برای روشنی داستان باید چند سخنی از کمیتهٔ دموکرات تبریز و از خیابانی برانیم:

چنان‌که نوشته‌ایم در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) که جنگ‌ها با محمدعلی میرزا و سپاه او به پایان رسید کسانی دسته دموکرات را در ایران بنیاد نهادند، و چون زمانی بود که مردم بر سر پا می‌بودند و یک چیز تازه‌ای که از اروپا می‌رسید بی‌آن که در بند فهم معنای درست آن و شناختن نیک از بد باشند رو می‌آوردند. در اندک زمانی در بیشتر شهرها کمیته‌ها و حوزه‌ها به نام دیموکرات برپا گردید، و چنان‌که گفته‌ایم در مجلس دوم همیشه کشاکش دموکرات و اعتدالی در میان بود و روسیان دموکرات‌ها را تندرو نامیده از ایشان می‌نالیدند و پیش آمد التیماتوم بیش از همه برای برانداختن این تندروان بود، و برایشان بسیار سخت گرفتند و از هم پراکندند و در تبریز هم چون روسیان چیره شدند سران دموکرات یا کشته شدند و یا گریختند و یا بیکبار خود را نهفته داشتند. در چند سال که صمدخان و روسیان چیره بودند در آذربایجان کسی نام دموکرات نتوانستی برد. اما خیابانی. من نخست او را در مدرسهٔ طالیه شناختم. در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) که تازه به آن مدرسه می‌رفتم خیابانی در مسجد خاله‌اوغلی درس هیئت بطلیموسی گفتی و نخستین روز که او را دیدم از «جوزهر» سخن می‌راند و معنی آن را بازمی‌نمود در همان هنگام در خیابان مسجدی می‌داشتی و پیشنهاد می‌نمودی، و سپس که جنبش مشروطه فزون‌تر گردید و بیشتر ملایان خود را کنار کشیدند و داستان اسلامیه پیش آمد خیابانی از آنان بود که به اسلامیه نرفت و به هواداری از مشروطه کوشید و این بود پس از فیروزی آزادیخواهان که برای مجلس دوم نمایندگان برمی‌گزیدند او را از تبریز برگزیدند و گفته‌ایم که در پیش آمد التیماتوم یکی از نمایندگانی که دلیری‌ها نمودند و گفتارها راندند او بود و چون مجلس بسته شد و نمایندگان پراکنده گردیدند او نیز به قفقاز آمد و زمانی در آنجا می‌زیست تا صمدخان پرکید و به تبریز آمد. گفته می‌شد امام جمعه میانجیگری کرده.

در این هنگام تبریز شهر هراس می‌بود. صمدخان و ملایان چیره گردیده و کسی سخنی یا جنبشی نمی‌یارسد. خیابانی نخست خواست به مسجد رود و باز پیشنهاد می‌کند ولی پیش نرفت و رها کرد و در بازار حجره‌ای گرفته به بازرگانی پرداخت. در این میان من با یارانم نشستی

می داشتیم و هفته ای دو شب گرد هم آمده و سخن ها می رانیدیم و نیمه نهانی کوشش هایی می کردیم. خیابانی با دو سه تنی که به او گرویده بودند، دو سه بار به آن نشست آمد و شب را با ما گزارد. ولی خود را بسیار دور می داشت و بیباکی ما را نمی پسندید.

بدین سان روزها می گذشت تا داستان آزادی روستان پیش آمد و چنان که گفتیم سالدات ها در همه شهرهای ایران آزادیخواهی نمودند و کمیته ها برپا کردند، و به سراغ آزادیخواهان ایران آمده آنان را بشورانیدند. در این هنگام ناگهان خیابانی با چند تنی به نام دسته دموکرات به میان آمدند و چنین وانمودند که کمیته ای که در سال ۱۲۹۰ بوده برپاست و به نام آن به گرد آوردن آزادیخواهان برخاستند و با روسیان به گفتگو پرداخته و پیوستگی پدید آوردند. چگونگی این بوده که آقا میرزا علی چایچی و میرزا علی خان پستخانه و حاجی محمدعلی بادامچی که از سران دموکرات، و مهر کمیته و کاغذهای آن در دست میرزا علی خان پستخانه بوده، خیابانی از چندی پیش با آنان آشنا گردیده و با یکدیگر همدست شده بوده اند و کنون از پیش آمد فرصت یافته و خود را آشکار می ساختند.

چنان که گفتیم این کار بسیار بجایی بود. زیرا برای مردم شوریده خودسری و بیراهی بسیار بد است. در این هنگام که آزادیخواهان پس از چند سال از فشار و بند آزاد می گردیدند و گریختگان با دل های پرکینه و با آرزوهای گوناگون از هر سو رو به کشور می آوردند از زیان آورترین چیزها خودسری آنان بود. به ویژه با ناتوانی بی اندازه دولت، و به ویژه با بودن سپاهیان لگام گسیخته بیگانه در شهرها و پیشرفت جنگ در پیرامون های کشور. در چنین هنگامی بسیار در بایست بود که کاردانیانی پا پیش گزارند و پراکندگان را به سر خود گرد آورند و آنان را راه برند. ولی در چنین کارهایی پیش از همه از خودگذشتگی در باید و اینان آن را نداشتند و بیش از همه چیرگی خود را می خواستند که دیگران همه پیرو زبردست باشند، و برای همین بود که کمیته ای را که شش سال پیش بوده و از میان رفته و بسیاری از کسانش کشته شده بودند بر پا نشان می دادند و چنین می خواستند که به نام آن فرمان رانند و همه را زیر بار آورند. این رفتار نتیجه آن را داد که دیگران هم دسته بندی کردند و بلهوسان و سودجویانی فرصت یافته به میان افتادند، و از گام نخست کشاکش و دوترگی پدید آمد و هیاهو برخاست، و خواهیم دید که به کجا رسید.

آگاهی از شورش روستان و افتادن امپراتور روزهای نوروز می رسید. ایرانخواهان امسال عید بزرگی داشتند و پس از شش سال گرفتاری و دلگرفتگی از ته دل شادی نمودند. روز شنبه هیجدهم فروردین که با چهاردهم جمادی الثانی یکی و روز جشن مشروطه بود با دستور تهران در بازار جار کشیده و مردم را به چراغانی و آراستن بازار واداشتند و همه اداره ها در میدان توپخانه طاق ها بستند و در اینجا بود که خیابانی و یاران او برای نخستین بار بودن دسته دموکرات را آشکار گردانید و میرزا علی چایچی به نام آن دسته گفتاری راند.

روسیان در اردبیل و همه جا آگهی چاپ کرده و پراکنده می گردانیدند و ایرانیان را برادران خود

می خواندند و نخستین نتیجه این پیش آمدها آن بود که اعتمادالدوله از حکمرانی ارومی برداشته شد. این مرد نخست دستیار صمدخان بوده و در سیاهکاری های او دست داشته و سپس به ارومی رفته و در آنجا بیکبار خود را به روسیان بسته و به دلخواه آنان خون ها ریخته و ستم های بسیار کرده بود و چون از حکمرانی برداشته شد روانه تبریز گردید.

از بیستم فروردین روزنامه **تجدد** بیرون آمدن آغازید. دارنده آن شادروان خیابانی ولی نوشتنش با دیگران بود. چیز شگفت آن که در شماره دوم آن نوشته ای از حاجی میرزا حسن آقا مجتهد دیده شد که مردم را به همدستی و نگهداری مشروطه می خواند.

در این هنگام یکی از دیدنی ها حال هواداران روس بود. یک مشت تیره دلانی که به دستاویز دین از توده و کشور و همه چیز چشم پوشیده و خود را به یک دولت بیگانه ای بسته و آن را یک پشتیبان استوار جاویدانی پنداشته و به پشتگرمی او صد رسوایی نموده بودند اکنون بیکبار خود را بی پشتیبان دیده و آزادخواهان را با دل های پرکینه در برابر خود می یافتند. برخی از ایشان خود را نباخته و باز ایستادگی نشان می دادند و امیدمندی به بازگشت امپراتور می نمودند. ولی بسیاری به دست و پا افتاده و به چاره جویی می کوشیدند و در چاپلوسی می کوبیدند. آقای مجتهد که با جنبش غیرتمندانه توده نساخته و به نام جانشین امام و به دستاویز نگهداری دین به جنگ و خونریزی برخاسته و زمینه برای درآمدن سپاه بیگانه آماده گردانیده، و سپس بیکبار خود را افزار دست میلر و ودنسکی ساخته بود، اکنون بیکبار همه آنها را می گذاشت و مردم را به همدستی می خواند و پس از آن همه دشمنی ها با مشروطه، هواداری از آن می نمود. ما چون تلگراف این مرد و همدستان او را به لندن و دیگر نوشته های آنان را آورده ایم این نوشته اش را هم می آوریم:

بسم الله الرحمن الرحيم

به نحوی که به کافه اسلامیان و ایرانیان معلوم است بازده سال قبل بر این اداره حکومت ایران در تحت قیودات اراده واحده اداره می شد یکدفعه با نهضت ملی و مدد آسمانی مبدل به مشروطیت گردید چون اهالی جاهل و دولت به این اساس همراه نبود به طوری که انتظار می رفت از این تبدلات اساسی ابنای ایرانی برخوردار نشده سهل است دچار فتنه و فساد و قتل و غارت و بعضی محذورات فوق العاده گردیدند. محذورات داخلی از یک طرف و موانع خارجی از طرف دیگر اهالی را گرفتار بلیات ناهنگام نموده و در میان افراد ملت به جای روابط الفت تخم نفاق کاشته گردید. الحمدلله این نعمت از دست رفته اقبال نموده دولت ما دولت مشروطه و دول همجوار به کلی همراه آزادی گشته و تمامی اهالی از نفاق و انقلاب جز خسارت دنیوی و اخروی چیزی ندیده اند. موقع آن رسیده که برگذشته ها خط فراموشی و نسیان کشیده یکدفعه تمام طبقات ملت به حول کلمه جامعه «المؤمنون اخوة» جمع شده و از اختلاف ساریه و جاریه اظهار ندامت کرده و بدانیم که القاء هرگونه عداوت در میان آحاد ملت

قصد سوء بر معنویت دیانت و روح آزادی و مشروطیت است. حالا به تمامی طبقات ایرانی از علماء و سادات و اعیان و تجار و کسبه و غیره لازم است با اولیای دولت دست به هم داده به این اساس مقدس خدمت نموده خودشان را از قید ظلم و استبداد آزاد نمایند و نوعی اهتمام کنند که در انتخاب و افتتاح دارالشوری کبری ملی اشخاص مغرض و مفسد خودشان را داخل نکرده دوباره تخم نفاق در میان اهالی بیچاره نیندازند. داعی که عمر خود را در خدمت ملت و شریعت صرف نموده حالا هم عموم اسلامیان و ایرانیان را مخاطب ساخته به اتحاد و اتفاق دعوت نموده با صمیم قلب به رفع حوائج دینی و ملی و خدمت شریعت و مشروطیت و انتخاب وکلا از مردمان صحیح و بیغرض و اصلاح دوائر دولتی از روی قانون و تعمیرات مملکتی حاضر شده از عموم ملت استمداد و از خداوند احدیت استقامت می طلبیم و امیدوارم انشاءالله در این دوره به مشروطیت و آزادی ملت مخالف پیدا نشود. اگر انشاءالله قادر و موفق شدم یک روز در مسجد بالای منبر رفته و از محسنات مشروطه و عدل و انصاف و ظلم و جور مشروحاً عرض می کنم.

حسن بن باقر مجتهد

این نوشته خواندنی است: «چون اهالی جاهل با این اساس همراه نبوده...» آقای مجتهد و دیگر نایبان امام چه سان؟! آیا همراه بودند یا نه؟! «محذورات داخلی از یک طرف و موانع خارجی از طرف دیگر...» و خودپرستی و سودجویی آقای مجتهد و نایبان امام از همه بدتر!... «در میان افراد ملت به جای روابط الفت تخم نفاق کاشته گردید...» که کاشت؟! که اسلامیة برپا کرد؟! «بر گذشته ها خط فراموشی کشیده...» اگر گذشته های شما و آن خونریزی ها نیک بوده چرا فراموشی آنها را می خواهید؟! اگر بد بوده آقای نایب امام چرا کرده اید؟! اسلامیة برپا کردند بماند، خون ها ریختند بماند، اینها هر چه بوده در میان توده بوده. به بیگانه پیوستنت را چه گوئیم؟! افزار دست و دنسکی شدنت را چه گوئیم؟! تلگراف به لندن فرستادنت را چه گوئیم؟! اینها را چگونه فراموش کنیم و چرا فراموش کنیم؟! پس چرا این پشیمانی را دو ماه پیش نمی نمودی؟! همین نوشته گناه دیگر نویسنده اش می باشد. زیرا هنوز گردن به راستی نمی گزارد و گناه خود را به گردن نمی گیرد و باز هم از در برتری فروشی و پندآموزی می آید. خواستم بدگویی از یک مرد مرده نیست، این یک نمونه ای است که سران و پیشروان هر سیاهکاری که نمودندی در پایان به اینگونه زبانباری ها پرداختندی و خود را پاک گردانیدندی، و از نافهمی و بیچارگی توده سود جسته و خواست خود را پیش بردندی. ناصرالملک و کابینه نجفقلی خان که آن کارها را کرده و به دلخواه بیگانگان مجلس را بسته بودند در تلگراف های خود به علمای نجف همه گناه ها را به گردن دیگران انداخته چنین می گویند: «شب و روز مشغول اصلاح و جمع آوری خرابی های گذشته هستیم».

پس از مجتهد، برادرزاده اش امام جمعه، نوشته ای به روزنامه فرستاد و آن نیز از اینگونه است.



۶۷ - شادروان ثقة الاسلام

او نیز خاک به چشم مردم می‌پاشد و می‌گوید گذشته گذشته و از این پس همه همدست باشیم. روسیان در تبریز روزنامه‌ای به نام *ازوسیتا* به زبان روسی می‌پراکندند. و روز بیست و چهارم اردیبهشت که یکم ماه مای بود نیز جشن گرفتند و دسته‌های سالدات و قزاق سرود آزادی خوانان و به روی مردم خندان از کوچه‌ها گذشتند. در تبریز خوش رفتاری بسیار می‌نمودند و چنان که دانسته شد از مردم تبریز می‌ترسیدند. جنگ‌های چهار روزه سال ۱۲۹۰ و دلیری‌های مجاهدان از یاد ایشان نرفته و بیم می‌داشتند که تبریزیان کینه‌جویی خواهند و بر سرایشان ریزند و این بود دلجویی‌ها دریغ نمی‌داشتند. در این میان بدخواهانی نیز دروغ‌ها می‌پراکندند و از روسیان به ایرانیان و از ایرانیان به روسیان سخن‌ها می‌گفتند و برآن بودند که در میانه آتشی افروزند. شبی به روسیان آگهی برده بودند که تبریزیان به سرشان خواهند رفت و روسیان آن شب نخوابیده و آماده

ایستاده بودند. فردا چون چگونگی دانسته شد شریف‌الدوله کارگزار به نزد آنان رفت و بی‌پایی داستان را فهمانیده دلگرمی‌ها داد و بدین‌سان از آشوب جلوگیری کرد.

در همان روزها در خوی داستانی پیش آمد، و آن این‌که روسیان به دستاویز دزدیده شدن چند تپانچه به دشمنی برخاستند و برآن شدن که شهر را به توپ بندند و به بستگان خود آگاهی دادند که از شهر بیرون آیند. مردم سخت ترسیدند و براین شدند از شهر بیرون روند. ولی حکمران جلو را گرفت و چگونگی را به تبریز آگاهی داد تا با گفتگو جلوگیری کردند.

در تبریز همچنان به دلجویی می‌کوشیدند و با دست کارگزار پیشنهاد کردند که روزی برگزیده شود و دسته‌های روس و ایرانی بر سر خاک‌های ثقة‌الاسلام و دیگر کشتگان بروند و بدین‌سان گذشته را جبران کنند و دل‌های شکسته را به دست آورند. این پیشنهاد بسیار نیکی بود و همگی آن را به شادی پذیرفتند و دموکرات‌ها و دیگران همه به کار برخاستند. یک کمیونی از ایرانیان و روسیان برای گفتگو در پیرامون کار، و یک کمیونی از ایرانیان برای پیراستن سرخاک‌ها و دیگر پذیرایی‌ها برپا گردید. روز آدینه بیست و پنجم خرداد (۲۴ شعبان) هنگام پسین را برگزیدند. آزادخواهان به کار برخاستند و از شاگردان دبیرستان‌ها و از دیگران دسته‌ها پدید آوردند و سرودها به ترکی و فارسی یاد دادند و به جاهایی که بایستی رفت و کسانی که بایستی گفتار رانند همه را نام نوشتند و یک روز پیش آگاهی از سوی کمیته روسیان و دموکرات‌ها در دو زبان چاپ و پراکنده کردند.

روز آدینه هنگام پسین والی و کارگزار و کونسل‌ها و سران اداره‌ها و پیشروان آزادی همه در سربازخانه گرد آمدند. اینجا را آب پاشیده و پاک کرده و بیرق‌ها زده و برای یادآوری و عاشورای ۱۳۳۰ چوبه‌های داری در میان برپا کرده بودند. نخست بایستی اینجا بیایند. چون هنگامش رسید دسته‌ها از روسی و ایرانی با بیرق و موزیک سرودخوانان رسیدند:

«ای وَطَنَه، بذل ایلین نقد جان ملته دار اُسته ویرن امتحان
محو اولام، مشکلدی بونام و نشان قانيله صفا تاپدی بهار وطن^۱!

در اینجا گفتاری خیابانی خواستی راند. پس ازو قنبروف رییس کمیته اجرایی روسیان گفتاری به روسی رانده از بیدادگری‌های دولت خودکامه روس در ایران نکوهش‌ها کرد و از زبان خود و یارانش از ایرانیان آمرزش خواست.

از آنجا به آهنگ سید حمزه روانه شدند. در اینجا ثقة‌الاسلام و شاهزاده امان‌الله میرزا و

۱. در آن زمان سرودی برای ژاندارم‌ها سرود شده بود: «هیئت ژاندارمری دولتی ۱۰۰۰» که بسیار شناخته بود. اینها را نیز به ترکی به همان هوا سروده‌اند. فارسی اینها نیز به همین هوا بود. ما این تکه را چون جمله‌های پر مغزی است برای نمونه اینجا نوشتیم. همه آنها در تجدد آورده شده.

صادق‌الملک و حاجی علی دوافروش می‌خواستند. سرکردگان روس در برابر خاک ثقه‌الاسلام سر برهنه کردند و زانو به زمین گزاردند و چنبره‌های گل به روی گورها ریختند. در اینجا هم گفتارها رانند. از آنجا به دو دسته شدند و یک دسته به گورستان‌های دوچی و امیرخیز و ارمنستان و لیلوا، و یک دسته به گورستان‌های خیابان و نوبر رفتند و در هر یکی بر سر خاک کشتگان روی ایستاده پاسداری‌ها نمودند و گفتارها رانده شد. قنبروف در بسیار جاها سخن گفت و سرکردگان رفتار بسیار نیکی از خود نمودند و دلداري‌ها به بازماندگان کشتگان دادند. سرانجام دو دسته به باغ شمال بازگشتند و در اینجا هم گفتارها رانده و پذیرایی‌ها نموده شد. سپس مردم پراکنده گردیدند.

مردۀ ضیاء‌العلماء را نهانی به عراق فرستاده بوده‌اند. مادرش نامهٔ دلسوزی نوشته بود:

«من یک مادری هستم که پیکرۀ فرزند خود را در سر دار دیده و با دل افسرده و قامت خمیده لباس عزای فرزند و برادر خود را از تن درنیاورده‌ام. من یک مادر بلا دیده و ستم‌کشیده وقتی می‌توانم کسوت عزای خود و ایتم خود را از تن درآورم که همسلکان فرزندانم در خانهٔ دربسته‌ام یادی از من کرده دختران ضیاء‌العلماء را تعزیت و تسلیت گویند...».

به پاس این درخواست او در بیرون آمدن از سید حمزه والی و کارگزار و سران اداره‌ها به خانهٔ ایشان رفتند و به آن مادر دلسوخته دلداري‌ها دادند.

ما به کارهای دموکرات‌ها ارج بسیار نخواهیم گذاشت، و بدرفتاری‌های روسیان را هم باز خواهیم نمود ولی این یک کار گرانمایه و ارجمندی بود. امروز یکی از روزهای نیک تبریز شمرده می‌شد. دست ستمگری به سوی ایران دراز شده و گلولی غیرتمندانی را فشرده بود و امروز دور و نزدیک از آن دست بیزاری نمودند و نفرین‌ها فرستادند. تیره‌دلانی به چیرگی بیگانگان خرسندی داده و مردان غیرتمندی را از دار آویزان دیده و شادی‌ها نموده بودند امروز سرافکننده و شرمنده گردیدند. بچگان دلشکسته‌ای امروز روهاشان خندید و شادی در دل‌هاشان راه یافت.

بچهٔ بدبختی که یک روز پدرش را دیده کسانی کشیدند و بردند و دیگر بازنگشت دیگر او را ندیده و همیشه مادرش را گریان و اشک‌ریزان دیده بود، امروز پس از شش سال باز نام پدرش را شنید و از سرگذشت او آگاه گردید و از نگاه‌های مهرآمیز مردم و از دست‌هایی که به سرش کشیده می‌شد دلشاد گردید.

یکی از آشنایانم گفت: در گورستان امیرخیز بر سر خاک کشته‌ای زنانی دیدم که نشسته و شمع‌ها افروخته‌اند، و دختر بچگانی را دیدم که رخت‌های نیمه نو به تن کرده و در پیرامون مادرشان نشسته و نگاه‌های کودکانه به راه دوخته‌اند. تو گفتی می‌گویند: «ما نیز پدر کشته‌ایم!» می‌گوید، خودداری توانستم و جلو گریه را رها کردم.

من نیز که نویسنده کتابم به اینجا که رسیده‌ام جلو گریه را رها کرده‌ام. می‌گیرم و نفرین می‌فرستم به آن تیره دلانی که این مردان را به کشتن دادند.

بدین‌سان برای تبریز یک روز تاریخی دیگری گذشت. از فردای آن روز در مسجدها برای کشتگان ختم گزاردند و در همه شهرهای آذربایجان پیروی کردند. نقی‌خان رشیدالملک که از زمان چیرگی روسیان به جای صمدخان والی آذربایجان گردیده و در آن چند سال رشته همه کارهای آذربایجان در دست او بود و یکی از کارکنان بنام روسیان شمرده می‌شد در سایه فشار آزادیخواهان ناگزیر از کناره‌جویی گردیده و شریف‌الدوله به‌جای او «نایب‌الایاله» شد.

گفتم بیشتر اینان نومید نشده و شکست به خود راه نمی‌دادند، نقی‌خان با کناره‌جویی در شهر ماند و توگویی هیچ بیمی نداشت. ولی مردم به ماندن او خشنودی نداده با کسان دیگری از ناظم‌العداله و امیرالسلطنه و سردار فاتح و مترجم‌الدوله و دیگران که در زمان صمدخان و نقی‌خان خود را به آنان بسته و در کارها دستیاری نموده بودند همه را از شهر بیرون راندند. نقی‌خان آهنگ تهران کرد ولی به آنجا نرسید و در زنجان با تیر یکی از مجاهدان کشته گردید. ما از چگونگی این کشتن آگاه نشده‌ایم و این می‌دانیم که با دستور کمیته دموکرات تبریز و به گفته جعفرقلی‌خان سالار که از آزادیخواهان آذربایجان و این هنگام در زنجان رییس شهربانی بود انجام گرفته.

پس از شورش روستان سالدات و قزاق در همه‌جا رشته را گسیخته و از سرکردگان فرمان نمی‌بردند و به جای جنگ در سنگرها به شهرها ریخته بازارها را تاراج می‌کردند. در چهاردهم ماه تیر بازار ارومی را تاراج کرده و آتش زدند و سه تن را با تیر کشتند. نخست در بازارها و کوچه‌ها شلیک کرده و چشم‌ها را ترسانیدند، و چون مردم به خانه‌های خود گریختند به بازار ریختند و درها را شکسته و دست به تاراج گشادند و اراجه‌های «خاچ سرخ» را آورده و کالاهای تاراجی را بار کرده بردند. تا شب به این کار پرداختند و سپس به دکان‌ها نفت پاشیده و به سراسر آنها آتش زدند. روز یازدهم تیر بازار در سوختن می‌بود و روسیان کسی را نمی‌گزاردند پیش رود و آتش را خاموش گرداند و بدین‌سان همه آنها سوخت.

این در درون شهر بود. در دیه‌ها گذشته از روسیان جلوهای تاراجگر به جان مردم افتاده و بیداد بیشتر می‌کردند. و تنها به تاراج بس نکرده به کشتار هم می‌پرداختند. در همین روزها چند دیه را تاراج کرده و به برخی هم آتش زدند. به هنگامی که گندم‌ها در خرمن مانده و کشاورزان بایستی ایمنی پیدا کنند و بکوبند و گندم را پاک کنند و آنچه به دست آید به خانه آورند و در چنان سال کمیابی توشه زمستان خود و خاندانشان کنند بدین‌سان از ایمنی بی‌بهره گردیده و از ترس جان به کشتزار رفتن نمی‌توانستند.

در نیمه‌های مرداد سیاهکاری ننگین دیگری رخ داد. بدین‌سان که پیرم نامی از ارمنیان ایروان که پرستاو روستای «نازلو چای» بوده و در نتیجهٔ ستمگری از کار برداشته شده بود نیمه شبی با چندتن تفنگچی به دیه صفرقلی رفت و تفنگچیان را در بیرون گزارده و خود به خانهٔ وهاب سلطان نامی درآمد و او را از خواب بیدار کرده با بیم دادن سیصد تومان پول خواست. وهاب سلطان از سراسیمگی بگریخت و پیرم با گلوله او را از پشت سر زد و بکشت. در این میان تفنگچیان هم از بیرون به شلیک پرداختند. دانسته نشد پیرم با گلوله که از پا افتاد. تفنگچیان بهانه پیدا کرده همهٔ کسانی را که در خانواده وهاب سلطان بود از زن و مرد و خرد و بزرگ به خاک انداختند و سپس آزادانه به راه افتادند. فردا برادر پرستاو یک دسته از سالدات‌های ایروانی و از جلوها و آسوری‌ها با خود برداشته به آن دیه رفتند و دست به کشتار گشاده و هرکه را یافتند بکشتند و به این بس نکرده هشت و نه دیه دیگر را هم تاراج و کشتار کردند. سپس از شهر درشکه برای آوردن مردهٔ پیرم فرستاده شد و کسانی که همراه می‌رفتند چه در رفتن و چه در بازگشتن هرکه را دیدند از زن و مرد و بزرگ و کوچک خون ریختند و به کودکان شیرخوار هم نبخشودند. بیدادگری آسوریان به اندازه‌ای بود که خود روسیان به ستوه آمدند و سالدات فرستاده چند صدتن از ایشان را که در دیه‌ها به کشتار و تاراج می‌پرداختند گرفته به شهر آوردند. تنها ارومی و پیرامون‌هایش نبود، در سلماس و آن پیرامون‌ها نیز همین ستمگری‌ها پیش می‌رفت و هر زمان آگاهی‌های دلگداز دیگری می‌رسید.

این آگاهی‌ها در تبریز و دیگر جاها مردم را بشورانید. ولی چه کاری توانستندی کرد؟! سرکردگان روسی در تبریز شرمندگی می‌نمودند ولی چه سودی توانستی داشت؟! دو تیرگی دموکرات‌ها و کشاکش آنها روز به روز سخت‌تر می‌گردید. چنان‌که گفتیم گروهی به چیرگی خیابانی و همراهان او گردن نگزارده و خود دستهٔ «دموکرات قانونی» پدید آورده بودند و در هرکاری دو تیرگی را پیش می‌کشیدند و زمان به زمان انبوه‌تر و بیشتر می‌گردیدند. کار به جایی رسید که در تهران و دیگر شهرها چگونگی را دانستند و تلگراف‌های گله و نکوهش فرستادند. شگفت آن‌که در این هنگام از اسپهان تلگراف رسیده از دو تیرگی و کشاکش دموکرات‌های تهران گله می‌نمود و از کمیتهٔ تبریز چاره می‌خواست. یک دسته که می‌خواستند مردم را راه برند و به کشور پیشرفت دهند این کار و رفتار آنان بود.

خیابانی کار را سخت دیده بهتر دانست گامی به جلو گزارد، و این بود میانجی‌ها پیدا شدند و چنین نهادند که دو دسته یکی گردند و از سر نو کمیته‌ها بگزینند، و این کار در آغاز شهریور رخ داد که در نشست بزرگی که نمایندگان دو سو و کسان دیگری نیز بودند آشتی باهم کردند و دوباره کمیته‌ها برگزیدند. در این نشست من نیز بودم. نخست از میانجیان بودم و سپس از دموکرات‌ها

گردیدم. پس از شورش روسستان و پیدایش آزادی در تبریز من پی کارهای خود رفته و در پیش آمدها پا در میان نداشتم و با همه دوستی با خیابانی و دیگران به آنان یا به دیگران پیوستن نمی خواستم تا در این پیش آمد با ایشان شدم.

بدین سان در بیرون دو تیرگی از میان برخاست ولی در درون همچنان در کار بود. زیرا خیابانی این بار هم رشته را در دست داشت و بسیاری از آن ناخشنود گردیدند، و کسانی از اینجا نوید شده به پدید آوردن دسته هایی به نام های گوناگون دیگری برخاستند که این خود نمونه کوتاهی اندیشه هاست.

کسانی که دیروز نام دموکرات می داشتند امروز از آنجا بریده و با چندتنی گردهم آمده و خود را «سوسیال» می نامیدند. چند روز دیگر از اینجا هم بریده و این بار با کسانی از دیه داران همدست شده و دسته ای به نام «فلاحین» پدید می آوردند.

ده سال ایران به آتش این خودخواهی ها و نادانی ها سوخت. هنوز در تبریز کشاکش در پرده می رفت و بی آزر می ها نمی شد، و کسانی اگر خودخواهی می نمودند باری کوشیدن و کار کردن هم می خواستند و جانفشانی دریغ نمی داشتند. در تهران در این هنگام به عنوان «تشکیل» و «ضد تشکیل» دو دستگی پیدا شده و کسانی از دو سو بیشرمی و بی آزر می از اندازه می گذرانیدند و روزنامه ها را پر از دشنام های بی شرمانه می کردند. می باید گفت یک مشت بد نهاد فرصت یافته نهاد بد خود را به آشکار می آوردند.

گفتار سیزدهم

خشکسالی و نایابی

امسال که بهارش به خوشی آغازیده بود تابستان و پاییزش با بدی پیش آمده و زمستانش بدتر می نمود. امسال کشت ها کم بار داده و گندم و جو کم به دست آمده و کمیاب و گران شده بود. در تابستان که هنگام برداشت کشت و فراوانی خواربار باشد نان کم شده مردان و زنان در جلو نانوائی ها انبوه می شدند. گفته می شد معدل الدوله پیشکار مالیه از گندم دولتی فروخته و انبار را تهی گزارده است. در چنین هنگامی روسیان هم به خریدن و انبار کردن گندم و جو می کوشیدند. از هرباره زمینه برای کمیابی و گرسنگی آماده می شد. دیگر گرفتاری ها یکسو و این گرفتاری از همه بدتر می نمود.

از آغاز سال باران نباریده و اکنون که پاییز رسیده آسمان همچنان می ایستاد و کشتزارها و بیابان ها از بی آبی می سوخت. روزنامه تجدد سختی را دریافته گفتارها می نوشت و از همه جا ناله از کمی کشت و نایابی نان می رسید. در مالیه «کمسیون آذوقه» برپا کردند و به گرد آوردن گندم و جو از دیه ها پرداختند.

در این میان داستان گردنکشی حاجی اسماعیل خان سرابی پیش آمد. از این مرد در تاریخ نام برده ایم. یکی از سران سواران سرابی و خود مرد دلیر و خونریزی بود. در جنگ های تبریز چه در سال ۱۲۸۷ و چه در سال ۱۲۹۰ سواران او در میان سپاهیان دولت بودند و با تبریزیان می جنگیدند و چون سواران بسیار دلیر و جنگجو بودند در بیشتر جنگ ها پیشگام می شدند. پس از چیرگی روسیان و درآمدن صمدخان به شهر حاجی اسماعیل خان نیز به شهر درآمد و خود را به کونسولخانه بست و به پشتگر می نگهداری روسیان به گردنکشی برخاست و پس از رفتن صمدخان در مهین و بیجند که دو دیه او بود دز ساخته بیکبار به جداسری برخاست و روسیان ازو نگهداری نمودند.

محمدحسن میرزا خود از او رنجیدگی می داشت و این بود این هنگام سپاهی از قزاق به سر او فرستادند. حاجی اسماعیل خان ایستادگی نمود و به جنگ برخاست ولی چون نیرو کم داشت

و قزاق‌خانه دیگر سواران سراب را با خود همراه کرده بود پس از یک یا دو روز جنگ مهین و بیبجد به دست آمد و خود اسماعیل خان و برادرانش دستگیر شدند که خود او را با یک برادرش تیرباران کردند و بازمانده را با خاندان ایشان به شهر آوردند. این پیش‌آمد در آغاز مهرماه بود.

شنیدنی است که حاجی اسماعیل خان و برادرانش صوفی و از رشته «ذهبی» می‌بودند و چنان‌که گفته شدی به ذکر و دیگر این‌گونه چیزها پابندی نمودندی و با این همه خون‌ها ریختندی. حاجی اسماعیل خان را می‌گفتند مردی را از دور بالای درختی دیده و برای آزمایش هنر تیراندازی خود او را آماج گلوله گردانیده.

در این روزها دموکرات‌ها از شریف‌الدوله به ناخشنودی برخاستند. شریف‌الدوله با اینان همراهی نمی‌نمود و در دو دستگی پیشین در نهان هوادار «دموکرات‌های قانونی» بود. سپس نیز روزنامه «کلید نجات» که میرزا نعمت‌الله خان آن را می‌نوشت و گاهی به گفتارهای تجدد پاسخ می‌داد خیابانی و یارانش آن را از سوی شریف‌الدوله می‌دانستند. این بود ازو رنجیده و بیرون کردنش را می‌خواستند. روزنامه «تجدد» کمیابی نان را به گردن او می‌انداخت و چنین وامی‌نمود که شریف‌الدوله جلوگیری از کارهای کمسیون آذوقه می‌کند و می‌خواهد شهر را دچار گرسنگی گردانیده مردم را به دموکرات‌ها بشوراند.

در این هنگام کار کمیابی نان بالا گرفته بود و تا به آنجا رسید که مردم بازار را بستند و در اداره ایالتی نشستی برپا گردید. راستی این بود که دیه‌داران که در میان آنان مجتهد و امام‌جمعه نیز بودند به امید آن که گندم و جو را به چند برابر بهای همیشگی بفروشند از فروختن و دادن آن به کمسیون خودداری می‌نمودند و تا می‌توانستند زیربار نمی‌رفتند و کمسیون زورش به آنان نمی‌رسید. این بود دموکرات‌ها بهتر دیدند خود پائیش گزارند و درگرد آوردن گندم و جو به آنان یاری نمایند، و در این میان فرصت جسته مردم را به نخواستن شریف‌الدوله وداشتند و او ناگزیر شده کناره‌جویی نمود و در تبریز نمانده بیرون رفت.

این زمان دموکرات‌ها بسیار نیرومند شده بودند. آقا میرزا اسماعیل نوبری که در میان آزادیخواهان نام و آبرویی می‌داشت و به بیباکی شناخته می‌شد از کوچ بازگشته و او نیز به اینان پیوسته بود. همچنین دیگران که بازمی‌گشتند بیشترشان به اینان می‌پیوستند، رویهم‌رفته این زمان کارهای آذربایجان در دست سه تن می‌بود که خیابانی و نوبری و حریری (کربلایی علی‌آقا) باشند و شاهزاده امامقلی میرزا که برای نایب‌الایالگی آمده بود و چون مرد آرامی می‌بود در برابر اینان ایستادگی از خود نمی‌نمود.

روسیان در مراغه و پیرامون‌های آن انبارهای گندم را مهر کرده بودند. چون این آگهی به تبریز رسید به بیم مردم افزود و دموکرات‌ها به دست و پا افتاده و مردم را گردآورده و سخن‌ها راندند. (میتینگ دادند) و به مردم دل‌داری داده و چنین گفتند که با کمیته روسیان گفتگو کرده و انبارها را

آزاد خواهند گردانید. و چون می‌گفتند امام جمعه دشواری‌هایی در کار گرد آوردن خواربار پدید می‌آورد ازو بد گفته و بیرون کردن او را از شهر خواستار گردیدند.

در این میان در شهر آدمکشی‌هایی رو داد. بدین‌سان که روز یکشنبه بیست و دوم مهر (۲۶ ذیحجه) هنگام فرورفتن آفتاب در مغازه‌های مجدالملک فخرالمعالی مدعی‌العموم را با تیر کشتند. نیز شب آن، محمدخان، کدخدای پیشین امیرخیز، را در خانه خودش کشتند.

از فخرالمعالی در پیش نام برده‌ایم که در پیش آمد بستن بازار و گرد آمدن به تلگراف‌خانه برای برانداختن کابینه بختیاری با پدرش صدرالمعالی پا در میان می‌داشتند و خود او به جلویی سر و پایان افتاده و آنان را به سرکارگزاری می‌کشید. از این گذشته، صمدخان عدلیه‌ای برپا کرده بود که این از کارکنان آن بود و میرزا رحیم برادر شیخ سلیم را که برای بازپرس و داوری به آنجا فرستاد این فخرالمعالی با سردار فاتح و رکن‌العداله و صدر جهانشاهی بازپرس و داوری کردند و رأی به کشتن او دادند، و چنان که گفته می‌شد این پرسش‌های بیفرهنگانه‌ای ازو می‌کرده و از ریشخند و آزار باز نمی‌ایستاده. یک مردی را که به گناه غیرت و کوشش در راه توده و کشور خود می‌کشتند باری از نیش و آزار خودداری نمی‌کردند. از زمان صمدخان همچنان در عدلیه مانده و این زمان نام مدعی‌العموم می‌داشت. این هم شنیدنی است که او را در خیابان مجیدالملک، در چندگامی «قویون میدانی» که میرزا رحیم را آنجا کشته بودند زدند. پس از کشتن او رکن‌الدوله را از شهر و صدر را از عدلیه بیرون کردند. سردار فاتح را نیز که دوباره به شهر بازگشته بود در بند نگاهداشتند. اما محمدخان در زمان خودکامگی کدخدای امیرخیز بوده و گفته می‌شد در چیرگی روسیان به انگیزه دشمنی با مشروطه‌خواهان جلو قزاق و سالدات افتاده و آنان را به خانه‌های آزادیخواهان می‌برده و جایگاه نهان‌شدگان را نشان می‌داده. این شگفت‌تر که این هنگام شکست به خود راه نداد و از شهربانی کار برای خود می‌خواست.

از این دو گشش‌تکانی در شهر پدید آمد و مردم دانستند که گشش‌های دیگری در پی خواهد بود. روز چهارشنبه دوم آبان (۷ محرم ۱۳۳۶) آگاهی از کشته شدن میرزا نعمت‌الله خان جاوید دارنده و نویسنده روزنامهٔ *نجات* رسید که در چند فرسخی شهر، میانهٔ تبریز و صوفیان کشته بودند.

این یکی از آزادیخواهان بود. ولی چون به شریف‌الدوله پیوسته و در برابر خیابانی و یاران او ایستادگی از خود می‌نمود و در روزنامهٔ خود *نجات* گفتارها در پاسخ *تجدد* می‌نوشت، اینان کشتن او را خواستند و او دریافته خواست خود را رها گرداند و آهنگ رفتن به تهران کرد و چون راه میانه و زنجان را ایمن نمی‌شمرد راه قفقاز و گیلان را برگزید و با درشکه از شهر روانه گردید. کشندگان که چهار تن بوده‌اند خواست او را دانسته و در چند فرسنگی شهر بر سر راهش نشسته بودند که چون فرار رسید گردش را گرفته و با گلوله از پا درآوردند.



۶۸ - شاهزاده ضیاءالدوله

روز یکشنبه سیزدهم آبان (۱۸ محرم) هنگام فرورفتن آفتاب در بازارچه صفی حسام نظام مراغه‌ای را کشتند. همان شب حاجی میرزا لطفعلی ملک‌التجار را هنگامی که از روی تخته کورپی می‌گذشت با تیر زدند که تا بامدادان زنده بود و آن‌گاه درگذشت. نیز فردا شب شش ساعت از نیم روز گذشته سردار مظفری چاردولی را در خانه خودش کشتند. از این سه تن، محمودخان حسام‌نظام پسرعموی صمدخان و همباز سیاهکاری او بود. در

سال ۱۲۸۷ که تبریزیان با عین‌الدوله می‌جنگیدند و محمدعلی میرزا، صمدخان را از تهران به یاری فرستاد و او نخست به مراغه رفته در آنجا به یک رشته بیدادهای بی‌مانندی (از انداختن میرزا محمدحسن مقدس و میرزا عبدالحسین انصاری به حوض یخ بسته و کشتن آنان در زیر چوب، و گرفتن و شکنجه کردن حاجی میرزا حسن شکوهی و دیگران) برخاست این حسام نظام دستیار او بود و در همه آن بیدادها دست می‌داشت. سپس نیز در دستگاه صمدخان می‌زیست و پس از مرگ او نیز می‌بود تا شورش روستایان پیش آمد و دستگاه آزادی دوباره درچیده گردید و چون همچنان به آزار مردم می‌کوشید و بی‌شرمانه سياهکاری‌های گذشته خود را کنار نهاده و حکمرانی مراغه را برای خود می‌طلبید در سایه دادخواهی مردم به تبریزش خواستند، و در اینجا روز می‌گذاشت تا بدان‌سان که گفتیم کشته گردید.

اما حاجی میرزا لطفعلی، از خاندان ملکی و به بدخواهی مشروطه شناخته می‌بود. ولی مردم را نیاززده و نام بدی نمی‌داشت و کسی که به این گناه کشته شود نمی‌بود. همچنین سردار مظفر با آن که از چاردرولیان بود که بدخواه مشروطه و در زیردست صمدخان بر سر تبریز آمده بودند ولی او خود مرد بدنامی نمی‌بود، و کسانی از آزادیخواهان هوادار او بودند. این است کشته شدن این دو تن مایه شگفت گردید و همگی ناخشنودی نمودند.

درباره دیگران اگرچه کشندگان شناخته نمی‌شدند، و کمیته دموکرات نوشته‌ای در روزنامه تجدد پراکنده کرده و از این گشش‌ها بیزاری نمود و آن را نکوهش کرد، ولی هرکس دانست جز دستور آن نبوده و این انکار را جز رویه کاری نشمرد. زیرا فخرالمعالی و محمدخان و حسام نظام در هنگام چیرگی بیگانگان آن پستی‌ها را نموده بودند و تشنگی آزادیخواهان به خون آنان درخور شگفت نبود. با میرزا نعمت‌الله خان نیز دشمنی خیابانی و یاران او را همه می‌دانستند. این بود درباره اینان جای گمان دیگر نبود.

اما درباره حاجی ملک و سردار چاردرولی کمیته دست در کشتن آنان نداشت و انگیزه آن دانسته نشد و سخنان گوناگون به میان آمد، کسان آگاهی چنین گفتند: سردار چاردرولی با حاجی ملک حساب می‌داشته که برای همان به تبریز آمده بوده ولی با گفتگو به جایی نمی‌رسیده. کسانی از مشروطه‌خواهان از مشیر صنایع و حاجی محمدعمو با سردار آشنا می‌بودند. در هنگام چیرگی روسیان گریخته و در چاردرولی به نزد او رفته بوده‌اند، و این هنگام در تبریز پیرامون او را می‌داشتند. سردار به میانجیگری اینان با میرزا علی‌اکبر نامی (برادر میرزا جلیل مدیر ملا نصرالدین) که با چند تن قفقازی در تبریز می‌زیست آشنا می‌گردد و پولی به آنان داده و برای کوتاه گردانیدن گفتگو به کشتن حاجی ملک می‌فرستد. این بوده داستان کشته شدن او. اما خود سردار ظفر، کسانی می‌گفتند کمیته چون از کار او آگاه شده به کیفر او را گشایند. دیگران می‌گفتند: صمصام چاردرولی که از هم‌چشمان و دشمنان دیرین او بوده و این زمان که در تبریز در بند می‌زیست او نیز با دست کسی به دو تن از قفقازیان پول داده و به کشتن سردار واداشته بوده و

آنان که در پی فرصت می‌گشته‌اند تا بدین‌سان شب دوشنبه چهاردهم آبان (یک شب پس از کشته شدن حاجی ملک) به خانه او رفته و چنان که گفتیم او را می‌کشته‌اند.

رفته رفته کار خواربار سخت‌تر و بهای گندم و جو فزون‌تر می‌گردید. ولی «کمسیون آذوقه» به پشتیبانی دموکرات‌ها نیک می‌کوشید و کار خود را از پیش می‌برد. در سنگک‌پزی‌ها که آرد را کمسیون می‌داد نان به بهای پیشین (من یک هزار مثقالی چهارده عباسی) فروخته می‌شد. ولی چون بسیاری از توانگران هم از این نان می‌خریدند کمسیون به یک کار دیگری برخاست، و آن این‌که سراسر شهر را سرشماری کرده و خاندان‌های کم‌چیز و شماره‌باشندگان آنها را به دست آورد و چنین نهاد که در هر کوی به اندازه شماره کم‌چیزان سنگک‌پزی باشد و آرد به اندازه آن داده شود و از آن پس جز به کم‌چیزان نان فروخته نشود، و برای سرکشی به این کار و نگهداری بینوایان کمسیون‌هایی در کوی‌ها از ریش‌سفیدان و بزرگان برپا گردید. این کارها با یک درستی و سامان بسیار شاینده‌ای پیش می‌رفت.

در اینجا می‌بایست از باشندگان کمسیون نام ببریم. ولی من از آنان جز نویری و حاجی میرزا علی‌نقی گنجه‌ای و معتمدالتجار و ناظم‌الدوله و معین‌الرعایا را که بیشترشان بدرود جهان گفته‌اند نمی‌شناسم. اینان در آن سال دست بینوایان را گرفتند و باری هزاران کسانی را از مرگ سیاه رهانیدند. اگر ایستادگی دموکرات‌ها و کوشش‌های اینان نبودی انبازداران رفتار بسیار ستمگرانه با بینوایان کردند. این یک نمونه از اندیشه و رفتار دیه‌داران و کوشش‌های کمسیون است که می‌نویسیم: در یک نشستی که دیه‌داران را گرد آورده و از آنان گندم و جو می‌خواسته‌اند معتمد و دیگران دست به دامن شریعت زده و زیربار نمی‌رفته‌اند. نویری خشمناک گردیده رفتن ملایان را به کونسولخانه روس و دعا کردنشان برای امپراتور یادآوری کرده می‌پرسد: «آیا این با شریعت درست می‌آمد؟!»، و خشمناک از نشست برمی‌خیزد.

در این میان در ارومی روسیان و آسوریان دژرفتاری‌های خود را دنبال می‌کردند. چه در شهر و چه در بیرون پیایی آدمکشی رومی داد. روز عاشورا که به شیوه همه‌ساله دسته‌ها از بازار می‌گذشتند سالدات‌ها به شوخی شلیکی کردند و یک تن را کشته و پنج تن را زخمی گردانیدند. در ساوجبلاغ سالدات‌ها همدست بی‌چیزان به بازار ریخته و آنجا را تاراج کردند. در خوی که سالدات و قزاق از میدان‌ها بازمی‌گشتند هر روز بیم تاراج می‌رفت.

روز چهارشنبه پنجم آذرماه (دهم صفر) هنگام فرورفتن آفتاب با حکم دادگاه عزیزالله‌خان صمصام چاردولی را در پشت خیابان مجیدیه به دار کشیدند. این نخست از زیردستان صمدخان و از یاران او بود. در سال ۱۲۸۸ که صمدخان بر سر تبریز آمد و چند ماه با او و با دیگران جنگ‌ها می‌رفت این با سواران چاردولی در سپاه او بود و چون دلیری‌ها می‌نمود نامش به زبان‌ها افتاد (بالا صمصام می‌نامیدند). سپس هم با صمدخان می‌بود و کم‌کم با روسیان پیوستگی پیدا کرد، و همچون حاجی اسماعیل‌خان سرابی از کارکنان ایشان گردید، و چنان که

گفته‌ایم در میاندوآب نشسته پیشرو سپاه ایشان شد، و با عثمانیان و کردان جنگ کرد، سپس نیز همراه ایشان به ساوجبلاغ تاخته و در کشتار و تاراج آن شهر همدستی نمود. در سایه این بد نهادی‌ها نزد روسیان ارج یافت و به پشت‌گرمی نگهداری ایشان به گردنکشی و ستمگری پرداخت. جز روسیان پروای کسی نمی‌کرد و از ایرانیان ستم دریغ نمی‌داشت و از تاراج و بیداد دارایی اندوخت و دستگاه بزرگی درچید.

پس از بازگشت آزادی کسان بسیاری از ساوجبلاغ و دیگر جاها به دادخواهی آمدند و چون آزادخواهان به یاری اینان کوشیدند والی او را به تبریز خواست و چون آمد بندش کرد و برای بازپرس و رسیدگی دادگاهی برپا کرد. صمصام دلگرمی داشت که پول‌هایی داده و رها خواهد گردید و چنان که گفته می‌شد محمدحسن میرزا هوای او را می‌داشت و رها گردانیدنش را بسیار می‌خواست. ولی دادخواهان که گروهی می‌بودند، و پشتیبانی آزادخواهان از آنان و سیاهکاری بسیار او که در بازپرس و رسیدگی به آشکار آمد دست به هم داده کوشش‌های او و هوادارانش را بی‌نتیجه گذاشت و دادگاه حکم به کشتن او داد و چنان که گفتیم به دار آویخته گردید.

گروه انبوهی برای تماشاگرد آمده بودند و صمصام ستم‌دیدگی نشان داده و نیکی‌های خود را می‌شمرد و چنین می‌گفت: «من چند سال در برابر کردان و عثمانیان ایستادم و خانه‌ها و خاندان‌ها را از آسیب ایشان نگهداشتم. من در راه غیرت کشته می‌شوم». این سخن تا یک اندازه راست بود. داستان میاندوآب که نوشتیم نمونه نیکی است که کردان چون دست می‌یافتند چه آسیبی به آبادی‌ها می‌رساندند. چیزی که هست خود صمصام نیز از تاراجگران پراسیب بود. سپس هم جلوگیری از کردان را از روی بستگی به بیگانگان و برای خشنودی آنان کرده بود، نه از روی ایرانی‌گری و برای نگهداری خانه و خاندان‌ها.

در این روزها دستهٔ دموکرات به یک کار دیگری برخاستند و آن این‌که چون در تهران کابینهٔ نوینی به سرزیری عین‌الدوله به روی کار آمده بود و وثوق‌الدوله و برادرش قوام‌السلطنه و امین‌الملک از وزیران بودند آنان از این سه تن ناخشنودی نموده و بر آن شدند که ایستادگی نشان دهند و کابینه را براندازند. این بود برای روز سه‌شنبه سیزدهم آذرماه (۱۸ صفر) مردم را به حیاط بزرگ تجدد^۱ خواندند، و چون آن روز رسید، و به گفتهٔ تجدد پانزده هزار تن از آزادخواهان گرد آمدند. سخنرانی آغاز شد. نخست کسان دیگری و سپس خیابانی و نویری سخن‌ها را کردند. گفتگو از بدی‌های وزیران بود و آن سه تن را کارکن و هواخواه بیگانگان می‌خواندند و چنین می‌گفتند: «وثوق‌الدوله به جدا شدن آذربایجان از ایران (گویا در آغاز چیرگی روسیان) خرسندی داده و چنین گفته: شفاقلوس است باید برید».

نیک نمی‌دانم انگیزهٔ جنبش چه بود؟... آیا سران دموکرات زور خود را به تهران نشان می‌دادند و یا خواست دیگری می‌داشتند. در بیرون افتادن کابینه را می‌خواستند و چنان که سپس

۱. آن‌جا که نخست ادارهٔ شهربانی تبریز بود و جنگ با روسیان در آنجا رو داد و اکنون دبیرستان است.

در **تجدد** نوشت چیزهای ارجداری هم به دولت پیشنهاد می نمودند، و چون سخن ها رانده شد و مردم پراکنده گردیدند خود آنان به نام «هیئت مدیره میتینگ» به تلگراف خانه رفتند تا به عین الدوله و دیگران تلگراف فرستند و تا چندگاه این داستان در میان بود و مردم را بار دیگر گرد آوردند و سخن ها راندند تا کابینه عین الدوله برافتاد.

ما چون در گفتگو از پیش آمدهای تهران این داستان را هم خواهیم نوشت در اینجا به این چند سخن بس کرده درمی گذریم. ولی این را می نویسیم که با همه نمایش بزرگی که نموده می شد و سخنرانان سخن از جنبش همه آزادیخواهان آذربایجان می راندند، و از فردای آن روز تلگراف های هم آوازی از دموکرات های ارومی و خوی و اردبیل و سراب و دیگر جاها رسیدن آغازید، و در **تجدد** گفتارهای پرشوری نوشته شد، راستی را جز یک جنبش پایایی نبود، و دل ها با آن همراهی نداشت. در یک کاری که تنها خواست چندتن بود و دیگران آگاهی نداشتند بیش از این نتیجه نمی بایست بیوسید.

اینان به تهران پیشنهاد می نمودند که سیاست آشکار باشد و توده از آن آگاه گردند، و در کارهای خود به آخشیج آن رفتار نموده و خواست خود را در دل نگهداشته و با نام های دیگری به مردم تکان می دادند.

من با آن که از کارهای دموکرات ها کناره جستمی و برای تماشا نیز نرفتمی این روز را در میان ایشان بودم، و توگویی آواز پرزور نوبری هنوز در گوشم است، و نیک می دیدم که مردم دلسردند و تنها گوش می دهند. بدتر از همه کلمه «دموکراسی» خنک می افتاد. «دموکراسی چنین خواهد کرد و چنان خواهد کرد». از هزار تن یکی معنی آن را نمی دانست. چیرگی ها و خونمایی ها که از برخی پیروان خیابانی دیده می شد مایه دیگر خنکی و دلسردی می گردید.

یک کار بد اینان دور کردن مجاهدان بود. از نخست ایشان را به میان خود راه ندادند و آنان دسته دیگری می بودند. در جایی که به نام آزادی درفش افراشته و با دولت به آن دلیری سخن می راندند کسانی را که در راه آزادی جانفشانی کرده و آن را بنیاد نهاده بودند از خود دور می کردند و خوار می داشتند و بدگویی و آزار دریغ نمی گفتند.

در این میان که دولت در تهران لرزان و دموکرات ها بدین سان سرگرم «میتینگ» می بودند پیش آمدهای بس بزرگی در کار پیش آمدن می بود: نخست آلمان و عثمانی با روس جنگ را به پایان رسانیده بودند و سپاهیان روس ایران را تهی می ساختند و دسته دسته سالدات و قزاق لگام گسیخته به خانه های خود باز می گشتند. دوم گرفتاری های ارومی و سلماس رنگ دیگری به خود می گرفت و کارکنان فرانسه و آمریکا در آنجا از آسوریان و ارمنیان سپاه می آراستند. ما از اینها از هریکی جداگانه گفتگو خواهیم کرد، و در اینجا تنها داستان گرسنگی و خشکسالی را نوشته و آن را تا پایان زمستان دنبال می کنیم.



۶۹- اصغر پسر مراد، تقی خان مارالانی

این دو تن از مجاهدان تبریزند. تقی خان هنوز هست. اصغر از کسانی است که گفته می شود روسیان گرفته و به دارش زده اند.

ما در تاریخ داستان خشکسالی فراوان می خوانیم ولی گمان نمی دارم از این بدتر خشکسالی بوده. راست است ما آنها را ندیده ایم تا با این بستجیم ولی دلیل می داریم که این از سخت ترین خشکسالی ها بوده. زیرا نه ماه بیشتر آسمان از باریدن ایستاد، و از تابستان که زمان برداشت خرمن ها بود کمیابی نمودار گردید. از آن سوی روسیان در بسیار جاها انبارها را مَهر کردند و آنچه گندم و جو یافتند برای خود گرفتند. بدتر از همه آن که خشکی و نایابی در هر سوی ایران رو داده

و آوردن گندم و جو اگرچه از جاهای دوری باشد نشدنی بود. در این میان زمستان هم فرارسیده و سرما گرفتاری دیگری برای بینوایان بود.

کمسیون آذوقه و دیگر کمسیون‌ها نیک می‌کوشیدند و با زور دموکرات‌ها گندم و جو از دیه‌داران می‌گرفتند و به هرکجا فرستادگان فرستاده و آنچه می‌یافتند می‌آوردند. چند قطار شتر تنها برای این کار بسیجیده بودند. در این میان یک بدی رخ می‌داد و آن این که به دیه‌ها خواربار نمی‌رسید. دهخوارقان و سراب و مراغه و دیگر جاها کمسیون برپا کرده بودند به گفتگو برخاسته و گندم و جو برای خود نگه می‌داشتند. در دیه‌ها که سری یا پیشوایی نمی‌بود و کسی پیش نمی‌آمد ناگزیر بی‌خواربار می‌ماندند.

در همه شهر یک‌صد و بیست دکان از کمسیون آرد می‌گرفت و به یک‌صد و هشتاد هزار تن نان می‌داد.

کمسیون‌های کویا پتیه‌های ماهانه چاپ کرده و به دست خاندان‌ها داده بود که از روی آنها نان می‌خریدند. تا آخرهای آذرماه روزانه به هر تنی یک سیه (۱۲۵ مثقال) داده می‌شد. لیکن چون آینده بیم‌آور می‌نمود این زمان یک چهارم کم کرده یک پونزه و هفدرهم دادند.^۱

پس از دوماه آن را هم کم کرده و به هر تنی تنها یک پونزه (۶۲¼ مثقال) فروختند. ولی تا چندگاهی در برابر این کمی به هر تنی سه شاهی پول می‌دادند که برنج یا دیگر خوراک بخرد. برنج و دیگر دانگی‌ها پیدا می‌شد ولی گران می‌بود. خاندان‌های میانه می‌توانستند کم و بیش بخردند. بینوایان که نمی‌توانستند خرید دچار گرسنگی شدند به ویژه رنجبران و کارگران که نان بسیار خورند و یک پونزه برای آنان بسیار اندک بود. کم‌کم رنگ‌ها زرد شدن و تیره شدن گرفت و کسانی که از گرسنگی مرده بودند در کوچه‌ها دیده شدند.

انبار دولتی تهی شده بود و از دیه‌داران نیز چیزی به دست نمی‌آمد. کمسیون پول فرستاد و از ماکو دو هزار و صد خروار گندم خرید و با دررفت و رنج بسیار با پای شترها آن را به تبریز رسانید. نیز چون روسیان می‌رفتند نزدیک به دو هزار خروار گندم از شرفخانه از آنها به دست آمد. یک کمسیون دیگری به نام «اعانه» برپا شد که برای دررفت‌های کمسیون آذوقه و دیگر کارها پول از توانگران درمی‌یافتند. از کسانی به دلخواه خودش و از کسانی با زور می‌گرفتند.

برخی توانگران رادمردی می‌نمودند و دست بینوایان را بسیار می‌گرفتند. حاجی ابوالقاسم نامی در چوست دوزان که به آزمندی شناخته شده بود در این هنگام رادمردی نیکی نموده و از بی‌چیزان دست بسیار گرفت. بسیاری هم خود را به نادیدن زده و بی‌پروایی می‌نمودند. در تبریز جایگاهی برای ناتوانان به نام «دارالعجزه» می‌بود و در این هنگام جایگاه دیگری برای بینوایان به نام «دارالمساکین» برپا کردند و دررفت همه این‌ها را مردم می‌دادند.

۱. در تبریز هشت یک من را «سیه» (سیک - سی درم)، و نیم آن را پونزه (پانزدهک - پانزده درم)، و نیم این را «هفدرهم» (هفت درم) می‌نامیدند.

آغاز زمستان نیز به خشکی می‌گذشت و مردم از سال دیگر نیز بیمناک می‌شدند. ولی از نیمه‌های آن برف باریدن گرفت و پیاپی آمد، و این مایهٔ دلداری برای مردم بود. بینوایان کارشان ساخته شده و امیدی به زنده ماندن تا چند ماه دیگر نمی‌داشتند. ولی خاندان‌های میانه از دیدن برف امید به زندگی می‌بستند. در این میان بیماری حصه (تیفوس و تیفوئید) پیدا شده و روز به روز سخت‌تر می‌گردید و دسته‌ای را هم این از میان برد. پزشکان پیاپی درآمد و شد می‌بودند. از آن سوی همه چیز گران و کمیاب گردیده برای بیماران دارو و خوراک به سختی پیدا می‌شد. بینوایان که می‌مردند چلوار برای کفن کردن به دست نمی‌آمد. بسیاری از آنان را در پارچه‌های دیگر به خاک سپردند. یک زمستان بسیار سخت و دلگدازی می‌گذشت.

آدمکشی‌ها دنباله داشت. ارفع‌السلطان نامی را کشتند که من او را نمی‌شناسم و داستانش را هم نمی‌دانم. در بیستم دی ماه عمادالتجار نامی را در دهخوارقان کشتند. می‌گفتند از بدخواهان مشروطه بوده و کشتهٔ او از مجاهدان است. در شب چهارشنبه بیست و ششم دی ماه در گورستان گجل حسین‌خان فراشباشی را کشتند. او را کشته و به روی سینه‌اش چلوار بست و به روی آن با خون سه سطر نوشته بودند:

«زنده باد ارواح پاک شهدا

زنده باد روح پاک میرزا علی ویجویه

زنده باد روح پاک احمدخان یوزباشی».

بامدادان کسانی آن را برداشته و به کلانتری آورده بودند و مردم به تماشا می‌رفتند. داستان او را نوشته‌ایم که فراشباشی ویجویه و حکماوار و آن کوی‌ها بود، و چون جنگ‌های مشروطه پیش آمد او نیز پا به میان نهاد و سر یک دسته از تفنگچیان بود. با این همه چون روسیان چیره شدند و صمدخان به شهر آمد او دوباره فراشباشی گردید و برای گرمی بازار خود کسان بسیاری را که شادروان میرزا علی واعظ ویجویه‌ای و میرکریم ناطق و حاجی خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد از آنان بودند دستگیر کرد و به دست روسیان سپرد. پس از بازگشت آزادی از شهر گریخته و در یکی از آبادی‌های نزدیک می‌زیسته و سرانجام به آن می‌شود که نهانی به شهر آید و در اینجا نهان گردد و یا میانجی برانگیخته کار خود را درست گرداند. گویا کشتندگان از آهنگ او آگاه بوده‌اند که شبانه سرراش را گرفته و بدانسان کشته‌اند.

یکی از کشتنی‌های بسیار سزا همین بود. گفته‌ام که روزی که کشته‌های میرزا علی ویجویه و حاجی خان قفقازی و حاجی صمد و مشهدی شکور را به ویجویه آورده بودند من از حکماوار می‌آمدم و به سر آنها رسیدم و آن حال دلگداز را دیدم. امروز همچنان از حکماوار می‌آمدم و باز در سر ویجویه (نزدیک به همانجا) مردم را درآمد و شد دیدم و داستان را شنیدم و به خانهٔ کلانتری رفتم و کشتهٔ حسین‌خان را با آن نوشته به روی سینه‌اش دیدم. شگفت این که خانه از آن حاجی خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد بوده که به کلانتری داده بودند و من چون رسیدم

مادر دلسوخته آن دو جوان را به سر کشته حسین خان دیدم که نگاه می کرد و گاهی دلسوزانه می گفت: این بود که دو پسران مرا گرفت و به دست روس ها داد.

یکی دیگر از کشتگان امسال اعتمادالدوله را باید شمرد و چون زمان کشته شدنش دانسته نیست در اینجا در پایان گفتار به یادش می پردازیم. چنان که گفتیم او در تبریز دستیار صمدخان می بود و به پشتیبانی او ستم ها می نمود و سپس حکمران ارومی گردید، و در آنجا خود را بیکبار به دامن روسیان انداخت و به دلخواه ایشان کسان بی گناهی را بکشت. بستگی او به روسیان تا آنجا رسید که در زمستان ۱۲۹۴ که روسیان آذربایجان را تهی کرده و خود را پس کشیدند این نیز با ایشان رفت و با ایشان بازگشت که تو گویی یک کارکن روس می بود. بدین سان در ارومی و خوی به روسیان بندگی می نمود. روزنامه های تهران از او بد نوشتند و بارها دولت خواست او را بردارد و روسیان نگزاردند، و می بود تا پس از بازگشت آزادی به تبریزش خواستند و چون آمد در اینجا دادخواهان بسیاری از ارومیان پیدا شدند و چند ماه او در بند می بود تا از تهران پاسخ دادند که دادخواهان به «عدلیه» روند و او نیز از بند رها گردید. لیکن پس از زمانی شنیده شد او را کشته اند. گفته شد آفازاده و برادرانش او را به بهانه ای از خانه اش بیرون برده و نهانی کشته اند.

بدین سان یک زمستان دلگداز و پر پیش آمدی می گذشت. روز دوشنبه بیست و هفتم اسفند باز دموکرات ها به کاری برخاستند و در شهر تکانی پدید آوردند. محمدحسن میرزا سر شهربانی را از شهر بیرون کرده بود دموکرات ها ایستادگی نموده او را به شهر باز گردانیدند.

چگونگی این بوده که از دیرباز میان اداره قزاقخانه و اداره شهربانی رنجش در میان می بوده و محمدحسن میرزا از قزاقخانه و خیابانی و همدستانش از شهربانی هواداری می نموده اند.

روز یکشنبه به هنگامی که چندتن پاسبان، زن گناه کرده ای را به کلانتری می برده اند، میرعبدالله خان سرتیپ قزاقخانه رسیده و زن را از دست آنان گرفته و رها می گرداند و زبان درازی ها به شهربانی و دموکرات ها می کند. از این سو شبانه به هنگامی که میرعبدالله خان به خانه خود می رفته کسان ناشناسی به سرش می ریزند و او را زده و زخمی می کنند. این آگاهی همین که به محمدحسن میرزا می رسد دستور می دهد قزاقان همه افزار بسته به عالی قاپو بیایند و رئیس نظام را هم به آنجا می آورد. سپس سر شهربانی را به بهانه گفتگو در یک کاری به عالی قاپو می خواهد و همین که می رسد با دست رئیس نظام او را گرفته و از همانجا به چند قزاق سواره سپرده و دستور می دهد از بیراهه از شهر بیرون کرده و روانه تهران گردانند.

بامدادان چون این آگاهی پراکنده شد دموکرات ها بشوریدند و مردم را نیز شورانیدند و خیابانی به عالی قاپو رفته ایستادگی نمود که این کار چون بیرون از قانون بوده باید سر شهربانی بازگردد و به جای او رئیس نظام از آذربایجان بیرون رود. محمدحسن میرزا ناگزیر شده سر فرود آورد و دستور داد سر شهربانی را از باسمنج بازگردانیدند. دموکرات ها از پیشواز کردند و در جلو اداره شهربانی با شادی پذیرایی نمودند، و رئیس نظام چند روز دیگر از شهر بیرون رفت. یک

دسته که دشمن دموکرات‌ها بودند و در هر پیش‌آمدی همراهی با آن سوی می‌کردند در اینجا نیز به هواداری از محمدحسن میرزا برخاستند ولی چون دموکرات‌ها بسیار نیرومند می‌بودند و این زمان شمارهٔ ایشان از پنج هزار تن بیشتر شده بود کاری از پیش نبردند.

پنداشته می‌شد که این آخرین پیش‌آمد سال ۱۳۳۶ باشد، ولی نبود. و روز پنجشنبه سی‌ام اسفند که پس از نیمروز آن سال نو خواستی آغازید حاجی میرزا کریم امام‌جمعه و پسرش حاجی بیوک‌آقا را کشتند. چگونگی این بود که چون حاجی عدل‌الملک نامی از درباریان پیشین مرده و در ششکلان ختم برای او گزارده بودند و نزدیک به نیمروز که ختم به پایان می‌رسد و همهٔ ملایان از حاجی میرزا حسن مجتهد و امام‌جمعه و دیگران بیرون می‌آیند و هریکی با دستهٔ پیروان خود روانه می‌گردند در راسته ششکلان ناگهان کسانی به امام‌جمعه و پسرش رسیده و با طپانچه به هرکدام چند گلوله می‌زنند و چون بی‌گمان می‌شوند که هردو مردند به درشکه که در آنجا بوده نشسته و خود را بیرون می‌اندازند. به بانگ طپانچه مجتهد و دیگران شتافته و خود را به خانه‌شان می‌رسانند و جز مردهٔ امام‌جمعه و پسرش نمی‌ماند.

از امام‌جمعه بارها نام برده‌ایم و آنچه بایستی نوشت نوشته‌ایم در اینجا سخنی دربارهٔ او برای گفتن نمی‌داریم. ولی می‌باید بگوییم که پسرش حاجی بیوک‌آقا جوان بی‌آزار و ساده‌ای بود و چه در زمانی که روسیان چیره بودند و چه در دیگر هنگام‌ها ازو جز مهربانی به مردم و بی‌آزاری دیده نشده بود و بی‌هیچ گناهی کشته گردید.

گفتار چهاردهم

بیرون رفتن روسیان از ایران

شورش روستان و برافتادن امپراتوری در همه کارهای آن کشور اثر داشت و در کار جنگ اثرش بیشتر بود. زیرا آزادیخواهان که پس از شورش رشته کارها را در دست داشتند بسیاری از آنان خواهان جنگ نبودند، از آن سوی آوازه آزادی به سنگرها رسیده و در همه جا سالدات و قزاق شوریده و برای خود کمیته‌ها برپا کرده بودند و فرمان از سرکردگان نمی‌بردند.

در بسیار جاها (یکی هم در ایران) سالدات و قزاق از سنگرها بیرون آمده و به سر خود در شهرها و آبادی‌ها می‌گردیدند و دست به آزار مردم می‌گشادند و سرکردگان جلوگیری نمی‌توانستند، و یا در سنگرها با سپاهیان دشمن دوستی آغاز کرده و به آمد و رفت می‌پرداختند. روستان دیگر نیروی جنگ نداشت، ولی چون بسیاری از سر رشته‌داران بریدن از انگلیس و فرانسه را نمی‌پسندیدند و به فیروزی آنان امیدمند می‌بودند و کرنسکی که یکی از آنان می‌بود میان سپاهیان جایگاهی می‌داشت، و این بود چون او وزیر جنگ شد و به یک رشته کوشش‌هایی برای تکانیدن سالدات و قزاق برخاست و گفتارها راند در سایه تلاش او بار دیگر سپاه روس آماده جنگ گردید و چون آلمانیان را ناگاهگیر کردند شکستی هم به ایشان دادند. ولی این جز چند گاهه نبود و آلمانیان با بسیج بیشتری به کار برخاستند و آنان را بشکستند، و از آن سوی در درون کشور دیگرگونی‌ها پیش آمد و تندروها رشته کار را به دست گرفتند و اینان چون خواهان آشتی می‌بودند با آلمانیان گفتگوی دست برداری از جنگ به میان آوردند و در نتیجه آن در آخرهای آذر (دسمبر) پیمان دست برداری از جنگ هم با آلمان و هم با عثمانی بسته گردید و این بود به همه میدان‌ها آگاهی فرستاده شد که دست از جنگ بردارند و سالدات و قزاق به خانه‌های خود بازگردند.

این‌کار در همه جا آشوب‌ها و نابسامانی‌ها پدید آورد و سالدات و قزاق خون بسیاری از سرکردگان خود را ریختند. در ایران که یک کشور بیگانه‌ای بود لگام گسیختگی و بیباکی بیشتر نمودند و آسیب و گزند بیشتر رسانیدند. دسته‌های انبوهی از سپاه بیگانه بی سر و سامان از میان

یک کشور بی‌پاسبان می‌گذرند و پس از سالیانی که در بیرون بوده‌اند به خانه‌های خود برمی‌گردند و در اندیشه راه‌آورد‌هایی هستند که به زنان و فرزندان خود ببرند پیداست که چه خواهند کرد.

از همین‌جا یک رشته داستان‌های دلخراش پیش آمد و بسیاری از شهرها و آبادی‌ها تاراج یافت و بد نهادهای‌های فراوان پدیدار گردید. و ما شهرهایی که گزند دیده‌اند فهرست‌وار یاد می‌کنیم:

شهر خوی که به زیر پا بود و سالدات و قزاق از میدان‌های کردستان به آنجا باز می‌گشتند بارها آهنگ تاراج آنجا کرده و بارها هیاهو افتاد و مردم به دارایی خود بیمناک شده بودند، و سرانجام روز چهارشنبه چهاردهم آذر (۱۹ صفر) یک دسته سالدات به بازار آمده و آهنگ تاراج کردند. کونسول روس با کسانی آمده به جلوگیری کوشید ولی سودی نداد و سالدات‌ها توپ با خود آوردند و دست به تاراج گشاده تا چند ساعت از شب گذشته آنچه دارایی بازارها و تیمچه‌ها بود با ارباب‌ها بار کرده و بردند و سپس آتش زده و سراسر دکان‌ها را بسوزاندند. درگیر و دار دو تن نیز کشته گردیده و یک تن زخم یافت.

سلماس که نیز از شهرهای زیرپا بود روز یکشنبه دوم دیماه (۸ ربیع‌الاول) آنجا را نیز شبانه تاراج کرده و به دکان‌ها آتش زدند. شب از همه‌جا آواز شلیک برمی‌خاست و مردم از ترس جان خود به خانه‌ها پناهیده و نمی‌دانستند چه رو داده و بامدادان چون بیرون آمدند بازار را تاراج شده و سوخته یافتند.

در همان روزها شرفخانه را هم تاراج کردند، ساوجبلاغ را که دوبار تاراج کرده بودند روزی نبود در بازار غوغایی به نام منات دریاورند و دست به آزار مردم نگشایند، در همه‌جا غوغای منات مایه گرفتاری بود.

تا چندی پیش که کمی بهای منات را بهانه می‌گرفتند و هنگامه برپا می‌کردند اکنون گرانی آن را بهانه می‌گرفتند. زیرا چون آهنگ بازگشتن به خانه‌های خود می‌داشتند چنین می‌خواستند پول‌های ایران را داده و منات گیرند و بهای آن را هرچه کمتر حساب می‌کردند و چون کسی ناخرسندی می‌نمود دست به زدن باز می‌نمودند. اگر در بازار منات به اندازه خواهش آنان پیدا نمی‌شد همان را دستاویز گرفته به آزار مردم برمی‌خاستند.

با کردان دشمنی بیشتر می‌نمودند و در پیرامون ساوجبلاغ (مهاباد) دیه‌ها را تاراج کرده و کسانی را هم می‌کشتند. در میان گرانسالی و گرسنگی مردم گرفتار این آسیب نیز بودند. یک دسته میهمانان ناخوانده که پس از ده سال باز می‌گشتند این هم واپسین رفتار ایشان بود. داستان ارومی را که از همه دلگدازتر است خواهیم آورد.

همه‌جا افزارهای خود را از بیل و کلنگ و رخت و کاپال به مردم می‌فروختند، اسب‌ها را نیز

می فروختند، ولی اینها از دیرباز جو نخورده و بسیار ناتوان شده بودند و کسانی که کمی بهای آنها را دیده و می خریدند زود پشیمان می شدند زیرا چندی نمانده می مردند.

تنها شهری در آذربایجان که این بار از آسیب آسوده ماند تبریز بود. در اینجا جز خوش رفتاری نتوانستند نمود. چنین گفته می شد دسته انبوهی که از کردستان بازگشته و آهنگ تبریز کرده بودند و می خواستند اینجا را تاراج کنند کسانی از خود روسیان جلو گرفته و گفته اند مردم اینجا جنگجویند و اگر دست به تاراج باز کنید همه ما را می کشند.

در اینجا نیز در باغشمال بازاری باز کرده و افزار و کاجال فراوان می فروختند. کار به جایی رسید که اداره گمرک به عنوان این که حق گمرک از آنها گرفته نشده با آگاهی خود روسیان کسانی را برگماشت که از خریداران حق گمرک بگیرند. در اینجا نیز اسبها را به بهای بسیار کم می فروختند. گفته می شد حلوافروشی اسبی را از سالداتی به یک پونزه حلوا خریده، راستی آن که چیزی برای خوردن آنها نمی داشتند و می خواستند از سر باز کنند.

در این میان داستان شرفخانه رو داد. روسیان در آنجا نیز افزار و کاجال بسیار می فروختند و این بود اداره گمرک کمسیون برای دریافت حق گمرک از خریداران به آنجا نیز فرستاد و سرکمسیون که آقا شیخ علی خان بود به والی و اداره گمرک چنین نوشت: اینجا روسیان افزار بسیار می دارند ولی بی نگهبان گزارده می روند و کسانی از آنان بد نهادی کرده به چیزهایی آتش می زنند (یک داروخانه را سالدات های ارمنی آتش زده بودند) و از آن سوی آسوری ها که در ارومی برخاسته اند بیم آن است که به اینجا آیند و این افزارها و قورخانه را به دست گیرند. برای جلوگیری چاره خواست.

از آسوریان بیم بسیار می رفت، آنان که در زیر دست سرکردگان روسی و فرانسه ای و به رهنمایی مسیونرهای آمریکا به کار برخاسته و آرزوهای بسیار بزرگی در دل می پرورانیدند بی گمان بود که آهنگ شرفخانه کنند و آنجا را که یک بندری است بگیرند. بایستی هرچه زودتر به چاره برخاست. والی بی پروایی می نمود و بیش از این نکرد که یک دسته کوچکی از قزاقان ایرانی را به آنجا فرستاد. ولی از آنها چه کاری پیش رفتی؟!.

در اینجا هم دموکرات ها به یک کار نیکی برخاستند و آن این که چندتن نماینده برای سرکشی و نگهداری شرفخانه فرستادند و از آن سوی بسیاری از آزادیخواهان و مجاهدان تفنگ برداشته و داوطلبانه آماده رفتن آنجا شدند.

در شرفخانه یک دسته (۱۵۰ تن) عسکر عثمانی بود که روسیان دستگیر کرده و به اینجا آورده بودند. نمایندگان دموکرات به آنان نیز تفنگ و رخت دادند و با داوطلبانی که از تبریز و دیگر جاها می رسیدند روی هم رفته چهارصد یا پانصدتن سپاهی پدید آوردند و با دست آنان شرفخانه را نگهداشتند و از آن سوی تادیه چهارقان پیش رفته و پاسداران گزاردند.

داستان آسوری ها را خواهیم نوشت. اگر این نگهداری نبود آنان به شرفخانه آمدندی و اینجا

را گرفتندی و پیرامون‌ها را کشتار کردندی و کارشان بس سخت‌تر گردیدی. خواهیم دید که این دسته در شرف‌خانه گذشته از نگهداری آنجا به سلماس و ارومی نیز یآوری‌ها نمودند. در چنان هنگام پاشیدگی کارها این مردانگی آنان ارج داشت ما کسانی که شناخته‌ایم میرزا نورالله‌خان یکانی، و اسدآقاخان، و احمدآقا بالازاده، و مازور میرحسین‌خان، و آقازاده ارومی، و میرمهدی ماکویی بودند و در اینجا نام‌های آنان را یاد می‌کنیم. میرزا نورالله‌خان در تبریز سرکلانتری بود و از آن دست برداشته و با یک دسته داوطلبانه روانه آنجا گردید.

اینان جلوگیری از گزند دسته‌های پراکنده روسیان هم کردند. آنان که گروهی پی گروهی می‌آمدند چون می‌شنیدند در شرف‌خانه سپاهی از ایران گزارده شده از دست‌اندازی به آبادی‌ها خودداری می‌نمودند و بی‌آن‌که به آزاری برخیزند آمده و می‌گذشتند و بسیاری از ایشان تفنگ‌های خود را می‌دادند.

در شرف‌خانه روسیان گندم و جو و دانگی‌ها نیز خریده و انبار کرده بودند. همچنین گوشت‌های کهنه بسیار در قوطی‌های کوچک که از روسستان آورده بودند می‌داشتند. با دستور کمسیون آذوقه همه آنها را با راه‌آهن به تبریز فرستادند. روی هم دو هزار خروار گندم و جو و دانگی فرستاده شد و این خود کمکی به حال گرسنگان گردید. بدین‌سان روسیان آذربایجان را تهی کردند و پس از نه سال درنگ در اینجا گزارده و رفتند این یک پیش‌آمد پربهایی بود و بایستی همه از آن شادی نمایند. ولی خشکسالی و گرسنگی و بدی حال بینوایان که در برابر چشم‌ها بود همه چیز را از یادها می‌برد و جا برای شادمانی نمی‌گذاشت. از آن سوی با رفتن روسیان آذربایجان آسوده نشده و در همان روزها داستان شگفت و دلگداز ارومی در کار رخ دادن بود و ما پس از این به داستان آن خواهیم پرداخت. درنگ نه ساله روسیان در آذربایجان و دژرفتاری‌های آنان، و بدهنادهایی که در بودن آنان از بسیاری از ایرانیان رو داده درخور یک تاریخ جداگانه می‌باشد.

افزارهای شرف‌خانه را همه از آنجا به تبریز فرستادند و در اینجا با دست کمسיוنی که از نمایندگان گمرک و والی و دموکرات‌ها برپا شده بود فروختنی‌ها را فروخته بازمانده را به ارک سپردند.

گفتار پانزدهم

سختی گرفتاری‌های ارومی

پیش آمدهای ارومی را تا آبان ماه پیش آمدم. روسیان همچنان دژ رفتاری می نمودند و آسوریان و ارمنیان به پشتگرمی آنان بیدادگری بی اندازه می کردند، و چون کسی به جلوگیری بر نمی خاست روز به روز بدی بیشتر می نمودند و هفته ای نمی گذشت که چند کسی کشته نگردد و یک داستان ناگواری روی ندهد.

گذشته از درون شهر در بیرون ها آنچه می خواستند دریغ نمی گفتند. یک دسته از ارمنیان قفقاز گریخته و به اینجا آمده و به همدستی جلوها راهزنی می کردند، و اگر کسی دست باز می کرد او را می کشتند. یک دسته قزاق ایرانی که با حکمران بودند به سر آنان رفتند و در جنگی که رخ داد عبدالله آقا سرکرده قزاق زخمی شد و چون به شهرش آوردند بدرود زندگی گفت.

در مرگور که یک روستایی در کنار مرز عثمانی است، چون کشته دو تن قزاق روسی پیدا شد روسیان به آنجا رفته و سراسر آبادی ها را آتش زده و ویران کردند و کسانی را کشته و بازمانده را با زنان و بچگان گرد کرده و به شهر آوردند و در اینجا بی سر و سامان به کوچه ها رها کردند. دیه شالو را که در آنجا نیز کشته قزاق پیدا شده بود آتش زدند و مردمش را کشتار کردند. جلوها که به ایران پناه آورده و ایرانیان به آنان بخشوده، و برای این که بتوانند زندگی به سر برند به دیه هاشان بخش کرده بودند هر چند تنی که در یک دیهی بودند به چیرگی برخاسته و رشته کارهای آبادی را به دست گرفته و آنچه می خواستند و می توانستند دریغ نمی گفتند.

بازار ارومی را که یک بار تاراج کرده و آتش زده بودند. چون بازاریان از وام گرفتن و خانه فروختن و یا از هر راه دیگری سرمایه درست کرده و از تبریز و دیگر جاها کالا خواسته و بار دیگر بازار را آراسته بودند، سالدات ها باز چشم به آنها دوختند، و روزی ناگهان به بازار ریخته و به شلیک پرداختند. مردم از ترس جان دکان ها را بسته و به خانه های خود گریختند، و سالدات ها با آسودگی دکان ها را باز کرده و یا شکسته و آنچه می خواستند بردند و بار دیگر بازار را تهی گردانیدند.

چند دسته سالدات می‌بایست به قفقاز باز گردند و چون پول ایران می‌داشتند می‌خواستند آن را داده منات بگیرند. پنجاه هزار منات می‌طلبیدند که به دلخواه خود (هر مناتی ۱۱ شاهی) بها پردازند و چون این اندازه منات در میان نبود و از آن سوی بهای منات در بازار بالاتر از دلخواه آنان بود بار دیگر هنگامه برپا گردیده سالدات‌ها برآن شدند که شهر را تاراج کنند. کار به جایی رسید که خود سرکردگان نشان میانجی شدند و برخی از خودشان منات به آنان دادند. و از آن سوی حکمران منات از بازار به بهای گرانتر (هر مناتی ۱۷ شاهی) بسجیده به آنان فروخت و زیان را هم از مردم گرفت.

حکمرانان یکی پس از دیگری آمده و بی‌آن‌که کاری توانند می‌رفتند، حکمران بایستی از تبریز از والی دستور خواهد، و والی هم با صد بی‌پروایی نشسته و تنها به تماشا بس می‌کرد. این والی و بی‌پروایی او در برابر پیش آمدها یکی از داستان‌های شگفت تاریخ است. در چنان هنگام کسی می‌خواست که مردانه به کار برخیزد و مردم را با خود همدست گرداند و تفنگ و افزار جنگ آماده کرده و از جلو ستمگران درآید. افسوس که چنین کسی در ارومی نبود. از آن همه ملایان که دعوی جانشینی امام می‌داشتند، و از آن همه «اعیان‌ها» که لقب‌های سردار و سالار به خود بسته بودند، از آن همه حکمرانان و دیگر کارکنان دولتی که می‌آمدند و می‌رفتند، و از آن همه آزادیخواهان که هیاو به همه‌جا انداخته بودند یک تن نبود پا پیش گزارد و به نگهداری خاندان‌های بی‌گناه کوشد.

دستهٔ دموکرات که در آنجا هم پیدا شده و کمیته برپا کرده بودند، به جای چاره‌جویی به دردها با هم کشاکش و دو تیرگی می‌نمودند و آقا سید رضا حسن‌زاده^۱ که از تبریز رفته بود به برداشتن دو تیرگی از میان آنان می‌کوشید.

در آذرماه اجلال‌الملک که از تهران فرستاده شده بود به حکمرانی آنجا آمد و او راهی که برای کار اندیشید این بود که چند تنی را از سران آسوری و ارمنی و کرد و جهود گرد آورد و به همدستی ایرانیان کمسیون به نام «تحبیب بین‌المللی» برپا نمود و این کمسیون برآن نهاد که گفتار رانی شود (به گفتهٔ خودشان میتینگ داده شود) و برای این کار روزی را برگزیده و به همگی آگاهی دادند و گل‌ها از پارچه سه رنگ (سبز و سفید و سرخ) آماده گردانیدند که به نام همداستانی با خواست کمسیون به سینه‌ها بسته شود. روز پنج‌شنبه بیست و دوم آذر و صحن بزرگ مسجد آدینه برای این کار برگزیده شده و در آن روز دسته‌های بزرگی از ایرانیان و کردان و جهودان و آسوریان و ارمنیان و دیگران به آنجا درآمدند و دختران مسیحیان به سینه‌ها گل بستند و از هر تیره کسی گفتاری راند و آنچه را که نمی‌خواست و دلش از آن آگاهی نمی‌داشت به زبان آورد. خود اجلال‌الملک سخنانی راند و بجه‌هایی که از تیره‌های گوناگون در آنجا بودند دست به هم دادند. چنین پنداشته می‌شد کینه از دل‌ها بیرون رفت.

ولی این یک نمایش پوچی بود و این زمان کار ارومی رنگ دیگری به خود می‌گرفت. چگونگی آن که فرانسه و انگلیس که در جنگ با آلمان پافشاری بیشتر نموده و همی خواستند تا از پا افتادن آلمان و همراهانش بجنگند چون آشفتگی کار روسیان را دیده و می‌دانستند که آنان خواه و ناخواه پا پس خواهند کشید و یک بخش میدان جنگ در ایران بازمانده و سپاهی در جلو عثمانیان نخواهد بود، از این رو به کوشش برخاسته و چنین می‌خواستند از آسوریان و ارمنیان ایران و عثمانی و قفقاز دسته‌های سپاه پدید آورند و در زیر دست سرکردگان انگلیس و فرانسه به کار وادارند، و در پیرامون این اندیشه با مارشیمون پیشوای آسوریان و با سران آسوری و ارمنی گفتگوها کرده و آنچه می‌بایست نهاد نهاده بودند، و در همین روزها سرکردگان انگلیس و فرانسه از راه جلفا به خاک ایران درآمده و روانه ارومی می‌شدند و در آنجا به کار می‌پرداختند و چون امریکا نیز این زمان از همدستان آنان شمرده می‌شد مسیونرهای آمریکایی که در ارومی فراوان و دارای مدرسه و بیمارستان و بنیادهای دیگر می‌بودند و از سالیان دراز در این سامان‌ها زیسته و به همه چیز آشنایی می‌داشتند با آنان همدستی می‌کردند.

این آهنگ چون دانسته گردید و آگاهی به تبریز رسید کمیته ایالتی دموکرات با تلگراف چگونگی را به تهران گفت و درخواست جلوگیری کرد. در تهران دولت به گفتگوهایی پرداخت. ولی نتیجه آن را ما نمی‌دانیم. تنها پاسخ سفارت آمریکا را در روزنامه‌ها نوشتند.

چون گفته می‌شد پولی از آمریکا از دولت، برای سپاه‌آرایی از مسیحیان فرستاده شده سفارت امریکا این را دروغ می‌خواند، و راستی این بود که آن پول از آمریکا از یک میسیون دینی فرستاده شده بود، نه از دولت. میسیون پولی برای بخشیدن به بی‌چیزان فرستاده بود و میسیونران آن را در راه پدید آوردن سپاه از مسیحیان به کار برده بودند.

در خود ارومی اجلال‌الملک به کونسلمگری‌ها کاغذ نوشت و رنجیدگی نمود، ولی چه سود داشت؟! دولت‌ها جز در بند کار خود نبودند. از آن سوی مسیحیان ارومی در آن چند سال به پشتیبانی روسیان با دولت نافرمانی نموده و به همسایگان خود آزار و گزند فراوان رسانیده بودند. و در این هنگام که روسیان بیرون می‌رفتند ناگزیر به خود بیمناک می‌شدند و آرزوی پناهگاهی می‌کردند، و این آهنگ دولت‌ها برای ایشان یک پیش‌آمد نیکی بود، و این است با شادی آن را می‌پذیرفتند و از آن که به کینه‌جویی از مسلمانان توانا خواهند بود خشنودی بسیار می‌نمودند. در این میان به یک آرزوی خامی نیز افتاده بودند، و آن این‌که ارومی و آن پیرامون‌ها را به دست گرفته یک کشور آزادی برای آسوریان با همه مسیحیان پدید آورند. مارشیمون و دیگر سران برای خود فرمانروایی می‌خواستند.

اینان از سالیان دراز رشته کارهایشان در دست بیگانگان بوده و کمتر پروای ایرانی‌گری یا عثمانی‌گری داشته بودند.

در این هنگام روسیان از ایران می‌رفتند و در ارومی نیز آزار و کآچال می‌فروختند، و گذشته

از آنها یک رشته تفنگ و دیگر افزارهای جنگی می فروختند. ایرانیان به جای آن که همه را بخرند که هم خود آماده گردند و هم از آمادگی مسیحیان بکاهند همه بی پروایی نمودند و آنها را با بهای بسیار کم مسیحیان خریدند.

گفته می شد اجلال الملک چگونگی را به تبریز آگاهی داده و از والی پرک خواسته که آنها را بخرد، و والی به غدغن نوشته نخرد و جلو نرود.

بدین سان روزها می گذشت. مسیحیان اروپایی و آسیایی دست به هم داده به آمادگی می کوشیدند، و مسلمانان با نا آگاهی و بی پروایی روز می گزاردند. مسیحیان برای خواستی که می داشتند می بایست مسلمانان را بی تفنگ و افزار گردانیده و رشته فرمانروایی را در دست خود دارند، و آن گاه اینان را یا از شهر و از دیه ها بیرون کنند و یا همه را نابود گردانند. بیاباکانه چنین نقشه سیاهی را دنبال می کردند. به هنگامی که گرسنگی و بیماری و سرما مردم را سخت گرفتار گردانیده بود چنین پیش آمد سیاهی نیز فرامی رسید.

چه در شهر و چه در بیرون ها مسیحیان دژ رفتاری را بسیار کرده بودند. مارشیمون و آقاپتروس و دیگر سران آسوری و مسیحی از سلماس به ارومی آمده و در اینجا به همدستی مستر شت مسیونر آمریکایی که ویس کونسول آن دولت نیز بود و به همدستانان مسیونر نیکتین کونسول پیشین روس و سرکردگان فرانسه و دیگران بسیج کار می کردند، و به دستور آنان دژ رفتاری ها روز به روز سخت تر می گردید. آسوریان و ارمنیان از همه جا به آبادی های پیرامون شهر می آمدند و یک دسته از آسوریان «نظامی» به درون شهر آمده در سرای حاجی مستشار نشیمن گرفته و راستی این که آنجا را سنگر کردند. در برابر اینها نیروی دولتی جز یک دسته کوچکی از قزاق های ایرانی نبود. اجلال الملک از والی نیرو خواسته بود و به خواهش او دویست تن سواره قره داغی هم فرستاده بودند.

در آخر های بهمن یک جلو دو تن مسلمان و یهودی را در بازار بکشت. اجلال الملک به جای چاره جویی به پرده پوشی و خاموش گردانیدن مردم کوشید. سپس روز شنبه بیست و هفتم بهمن (چهاردهم جمادی الاولی) آسوریان در کوچه و بازار جلو مردم را گرفته به نام آن که جستجو از افزار جنگ می کنیم به آزار و لخت کردن کوشیدند. از این کار مردم بشویدند، ولی اجلال الملک به جلوگیری کوشید و خود بیش از این نکرد که از پیش آمد به مارشیمون گله کند و او برخی چیزهایی را که از مردم گرفته شده بود بازگردانید و نویدهای دروغ آمیزی داد. پس از آن روز شنبه سی ام بهمن در بازار میان پاسبانیان شهربانی و آسوری زد و خورد رو داد و یک تن از آسوریان کشته گردید، ولی اینان هم به هنگام گریز چهارتن از مردم بی گناه رهگذر را کشتند. نیز همان روز میان قزاقان با ایشان زد و خوردی رخ داد و دو تن از آسوریان کشته گردید.^۱

۱. چنان که نوشته ایم درباره پیش آمدهای ارومی یادداشت هایی آقای توفیق فرستاده که در این نوشته نیز از

باز اجلال‌الملک و کارگزار و دیگران به پرده‌پوشی و میانجیگری کوشیدند و چنین نهادند که فردا چهارشنبه نشستی از سران مسیحی و مسلمان در ادارهٔ حکمرانی برپا گردد و با گفتگو و آشتی پیش‌آمد را خاموش گردانند. فردا نشست برپا شد و مسیو گوژول سر بیمارستان فرانسه‌ای و مونسینور سوناتاق نمایندهٔ پاپ نیز به آنجا آمدند و گفتگو آغاز گردید. ولی در این میان آگاهی رسید که یک دسته از مسیحیان در پیرامون‌های نزدیک شهر جلو آیندگان و روندگان را می‌گیرند و به هرکه می‌رسند از شهری و دیهی می‌کشند. در همان هنگام گروهی از مردم شهر به ادارهٔ حکمرانی آمده از پیش‌آمد دادخواهی نمودند. مسیحیان که در نشست بودند دلسوزی و بی‌یکسویی می‌نمودند، و چنین نهاده شد که دسته‌ای از سواران قره‌داغی را با تفنگداران مسیحی به روستاها فرستند تا در آنجا جلوگیری از آدم‌کشی‌های مسیحیان کنند.

ولی اینها جز سخن نبود و سران مسیحی که رشتهٔ کارها در دست آنان بود خود دستور آن آدم‌کشی‌ها را داده و جلو گرفتن هم نمی‌خواستند و می‌کوشیدند که در شهر نیز کشتار آغاز شود. ولی مسلمانان خود را فریب می‌دادند و خواست درون آنان را که از رفتارشان هویدا بود فهمیدند نمی‌خواستند. آن روز صدفن کمابیش از روستاییان و دیگران کشته شدند.

فردا پنج‌شنبه باز نشست برپا گردید و سخنان دیروزی و نویدهای بی‌پایه به میان آمد. نیز گفته شد نمایندگانی از کونسولگری‌ها همراه کسانی از مسلمانان بروند و کشته‌ها را که به روی زمین مانده بودند به خاک سپارند ولی آن را نیز نکردند. مسلمانان به تنهایی بیرون رفتن از شهر نمی‌توانستند، سران مسیحی نیز از همراه فرستادن کسانی خودداری می‌نمودند.

روز آدینه سوم اسفند دو تن از مسلمانان به نام قرداش و داداش که از روستاییان ارومی و مردان جنگجویی بودند برآن شدند که با چندتنی خودشان بروند و کشته‌ها را به خاک سپارند، و هنگام پسین به این آهنگ افتادند. ولی نزدیک به دروازهٔ هزاران به مسیحیان برخوردند و ناگزیر جنگ آغاز گردید، و همین که آواز شلیک اینان برخاست مسیحیان در هرکجا که می‌بودند، چه از درون شهر و چه از بیرون آن به جنگ و آدم‌کشی برخاستند و هرکه را دیدند از تهیدست و تفنگدار بکشتند. دانسته شد دستور داشتند که همین که آواز شلیکی شنیده شد به کار برخیزند. آنان که در سرای حاجی مستشار در میان شهر بودند پنجره‌ها را سنگ‌کرده به آیندگان و روندگان گلوله انداختند و چندتن بچه را هم کشتند. مسیحیانی که در شهر نشین می‌داشتند در کوی‌های خود به خانه‌های همسایگان تاختند و دست به تاراج و آزار گشادند و به خانه‌هایی آتش زدند. مسلمانان نیز هرکه تفنگ می‌داشت به نگهداری خود و خاندانش می‌پرداخت و از پشت‌بام‌ها و



آن بهره‌جویی می‌شود. گذشته از آن معتمدالوزاره که دستیار کارگزاری بوده و در آن پیش‌آمدها پا در میان می‌داشته او نیز کتابچه‌ای در این باره برای فرستادن به وزارت خارجه پدید آورده که نسخه‌اش در دست ماست و در این رشته از آن هم بهره جوییم.

پنجره‌ها جنگ می‌کردند. ولی اینان افزار درستی نمی‌داشتند و جنگ آزموده نمی‌بودند، و گذشته از همه سری یا فرماندهی در جلو ایشان نبود و خود نمی‌دانستند چه کار کنند. یک دسته بی‌سر و سامان چه کار توانستندی؟ مسیحیان گذشته از آزمودگی و داشتن بمب و توپ و افزارهای دیگر پشتشان به کونسولگری‌ها و به سرکردگان اروپایی گرم می‌بود و از روی یک نقشه کار می‌کردند. با این همه چیرگی از مسلمانان بود. جنگ که تا دو ساعت از شب گذشته پیش می‌رفت اگرچه مسیحیان کسانی را کشتند و خانه‌های بسیاری را تاراج کردند و به هرکجا دست یافتند از کشتن بچگان و دست درازی به زنان نیز باز نایستادند، ولی پیشرفتی نتوانستند و دست از جنگ برداشتند.

بدین‌سان خواست مسیحیان بی‌پرده گردید و مسلمانان سرنوشت خود را دانستند و مردم کوی‌های نزدیک به مسیحیان، از یورت‌شاه، و عسکرخان، و مهدالقدم زنان و فرزندان خود را به جاهای دور فرستادند و خود آماده جنگ ایستادند. فردا بامدادان بار دیگر جنگ آغاز گردید. نوشته آقای توفیق را می‌آوریم:

«دعوا از صبح شروع گردیده و از طرف دیکاله و کوه‌های جهودان شهر را به توپ بسته اهالی که از بودن توپ در دست مسیحیان بی‌خبر بودند سخت ترسیدند، از هرطرف به شهر یورش آورده محلات عسکرخان و مهدالقدم و یورت‌شاه و مخصوصاً کوچه سید حسین‌خان باغی را مورد حمله قرار داده و خانه‌های آنها را غارت و آتش زده و عصر همین روز قره‌داغیان بی‌آن‌که کاری کنند از راه سلماس فرار نمودند. باز در مقابل مقاومت سرسراشه مسلمانان مسیحیان نتوانستند چندان تلفاتی وارد نمایند».

در این میان اجدال‌الملک در اداره حکمرانی نشسته و بیش از آن نمی‌توانست که به کونسولخانه‌ها تلفن کند و درخواست‌های بی‌جا نماید. اما ملایان شهر و سران دموکرات آنان نیز به جای آن‌که به مردم دل دهند و به ایستادگی بیشتر وادارند و سر و سامانی به آنان داده یک نیرویی پدید آورند از ناتوانی و کارندانی به یک کار ننگ‌آور بیهوده‌ای برخاستند، و آن این‌که در اداره حکمرانی گرد آمده و پس از داد و فریاد بیجا چنین نهادند که به نزد مارشیمون رفته و با او گفتگوی میانجیگری و آشتی کنند، و به این آهنگ دسته بزرگی پدید آورده و بیرق سفیدی پیش انداخته و روانه گردیدند، و در میان راه به مسلمانان چنین می‌گفتند: جنگ نکنید، ما می‌خواهیم برویم آشتی کنیم، و بدین‌سان دست و پای آنان را نیز بستند، و چون به خانه مارشیمون رسیدند او خود نبود و به کونسولگری روس رفته بود. ولی با تلفون درخواست ایشان را پذیرفت و نویده‌هایی داد و خودش هم آمد و باز رویه کارانه آشتی به میان آمد و چون روز نیز به پایان نزدیک شده بود شلیک و جنگ خاموش گردید، و مردم نیز فریب خورده و به کارهای خود رفتند.

در همان هنگام پیش‌آمد ننگین دیگری در قزاقخانه رو داد. قزاقان که در کنار شهر در دز نصرالدوله بودند آسوریان چون به آنجا تاختند مردانه به جنگ برخاستند ولی سرکرده ایشان که



۷۰- جعفر آقا شکاک با کسان خود در تبریز

این پیکره در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) برداشته شده و آن که دست راست جعفر آقا نشسته زکریا تاجرباشی روس می‌باشد.

روسی بود پرک نداد و جلو گرفت، زیرا بایستی از کونسولگری روس دستور خواهد، و این بود رضاخان نامی را که نایب دوم قزاقخانه و خود از مردم ارومی بود از دز بیرون فرستاد و روانه کونسولخانه گردانید و خود بیرق سفید افراشت. اما آسوریان همین که بیرق سفید را دیدند و بی‌گمان شدند که قزاقان دست باز نخواهند کرد بیباکانه به دز تاختند و از هرسو فشار آورده به درون رفتند و هرکه را از قزاقان یافتند بکشتند و قورخانه و افزار دیگر هرچه بود تاراج کردند. دستیار فرمانده قزاق چون این را دید با طپانچه خود را کشت. رضاخان که به کونسولخانه می‌رفت او را نیز آسوریان گرفته و کشتند، بدین‌سان قزاقخانه نیز از میان برخاست.

پسین همین روز مسیحیان نشستی داشتند. گویا مارشیمون و دیگران کار را به پایان رسیده دانسته و می‌گفتند دیگر باید به گرد آوردن تفنگ و افزار جنگ از مسلمانان پرداخت، ولی مستر

شت خرسندی نداده و می‌گوید هنوز شهر به دست نیامده و می‌باید با جنگ کار را پیش برد. شب یکشنبه مسلمانان به امید آن که دیگر جنگ نخواهد شد بی‌پروایی نمودند و به جنگی نکوشیدند، ولی مسیحیان از پا نشستند و خدا می‌داند که در آن شب چه بیدادها کردند. معتمدالوزاره می‌نویسد:

«تا صبح شلیک قطع نشد، صبح خیلی زود به حکومت آمده موافق راپورت‌ها معلوم شد شبانه وقایع ناگوار و اسف‌آور روی داده است جلوها و غیره به چندین کوچه هجوم آورده و داخل خانه‌ها شده و دارایی مردم را غارت و قریب پانصد خانه را آتش زده و مرد و زن و صغیر و صغیره را مقتول نموده از کسی ابقا نکرده‌اند. قساوت و شقاوتی بعد از اصلاح ظاهر ساختند که در هیچ قرن و دوره نظیر آن شنیده و در هیچ قانون دیده نشده بود».

با این پیش‌آمدهای شب، فردا بامداد، ملایان و سران شهر به جای آن که بدانند کار دیروزشان بی‌خردانه بوده، و پی به خواست درونی مسیحیان برده و مردانه به جنگ و جلوگیری کوشند، همان کار بی‌خردانه و ننگین را دوباره کردند، و دوباره به در خانه دشمن رفتند. رشته سخن را به دست توفیق می‌دهیم:

«قبل از طلوع آفتاب عده‌ای به خانه عظیم السلطنه سردار رفتند که نگارنده هم بودم، مقصود این بود که سردار با رؤسای مسیحیان داخل مذاکره گردیده قرارداد دیروزی مارشیمون را تجدید نمایند. بعد معلوم شد که امروز رشته کار در دست مسترشت آمریکایی است و مارشیمون نیز خود را به کنار می‌کشد. عظیم السلطنه سردار جماعت را برداشته قبل از طلوع آفتاب به خانه مسترشت با کمال زحمت وارد شدند، از اشخاصی که فعلاً زنده‌اند میرزا محمود آقای مجتهد و آقای صدر پیشوای دموکراسی و کرمعلی زمانی و ملا حسین امام و حسین جهانگیری و غیره می‌باشند. عده‌ای از وجوه اهالی به اطاق قونسول وارد و جمع کثیری در حیاط ماندند. مسیحیان نیز از هر طرف رو به شهر آورده و صدای تفنگ و ناله زن و بچه آسمان صاف ارومیه را تیره و تار نموده و از طرف مسلمانان نیز کسی مقاومت نکرده و منتظر اقدامات این هیئت هستند. آفتاب طلوع کرد و به نوکر آقای مسترشت، حیدرعلی نام که فعلاً زنده است گفتند به قونسول بگویید که به بیرون تشریف آورده در موضوع قضایای دیروزی صحبت نمایم. درست در خاطر دارم هر دفعه حیدرعلی رفت و برگشته گفت مسترشت خوابیده و کسی قادر نیست او را بیدار نماید و حال آن که کسی که در همین ساعت دستور قتل یک شهر را داده چطور می‌خواهد. مقصودش این بود که مسلمانان به اقدامات این هیئت اتکال نموده منتظر باشند و از این طرف مسیحیان کار خود را بلامدافع در شهر انجام دهند.

کار به جایی رسید که رؤسای مسلمانان خواستند از قونسولگری خارج شده اقلأً به شهر دستور دفاع بدهند معلوم شد که تمام راه‌ها را مسیحیان گرفته‌اند و همین که این اشخاص از قونسولگری خارج شدند در کوچه‌ها مقتول خواهند شد. کار فوق‌العاده مشکل گردیده از طرفی مسیحیان در شهر قتل عام می‌نمایند و از طرف دیگر عموم اهالی چشم به راه دوخته در انتظار رؤسای خود هستند که با مسیحیان قرار صلح یا ادامهٔ دعوا را داده و از این طرف نه مسترشت حاضر می‌شود و نه خودشان می‌توانند از آنجا خارج باشند. تا سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته مسترشت همان رییس خیریهٔ آمریکایی سابق، همان شخصی که همواره در ارومیه می‌گفت «خدا محبت است»، همان شخصی که خود را همواره طرفدار انسانیت می‌دانست به اطاق وارد شده با تشدد تمام چنین گفت: شما اطاق مرا نیز پر از دود سیگار و چپق کرده‌اید من نمی‌توانم در این اطاق تنفس کنم، پنجره‌ها را باز کنید و هوای اطاق را عوض نمایید تا من بیایم. این را گفت و برگشت. بیچاره مسلمانان فوری سیگارها را خاموش نموده و پنجره‌ها را باز کردند باز دکتر شت نیامد. مقدرات صد و هشتاد هزار نفر نفوس امروزی ارومیه بسته به وجود او بوده آن هم در همچو موقعی از دود سیگار رم کرده و بلکه بهانه نموده یا پیدا نمی‌شود. صدای شیون و وایلای زنان و دختران شهر مخلوط با صدای تفنگ به گوش ساکنین این اطاق رسیده که انسان از تقریر همان ساعت عاجز است. سه ربع ساعت طول کشید و در این سه ربع ساعت از روی تحقیق یک هزار و پانصد نفر غیر از مقتولین که از دمیدهٔ صبح هدف گلوله گردیده‌اند مقتول شده تازه آقا وارد اطاق شده می‌گوید: «باز چه می‌خواهید؟». اول آقای صدر پیشوای دموکراتیان خطاب به دکتر شت چنین گفت: «آقای قونسول فعلاً در دنیا محاربهٔ بین‌المللی است بسیار شهرها را بمب‌باران و بسیار شهرها را قتل عام نموده‌اند ولی نه با این وضعیت که شما پنهان شده و از طرفی نیز جمعی لگام گسیخته به سر اهالی ریخته از ساعتی که ما به اینجا آمده‌ایم چقدر نفوس تلف شده». گفت گناه از طرف شما بوده و از این قبیل حرف‌ها بسیار گفته و در نتیجه مسترشت چنین گفت: «اگر امنیت می‌خواهید ۱۲ نفر از مسیحیان و ۱۲ نفر از مسلمانان مجلس تشکیل داده و داخل مذاکره شویم». اینها گفتند آقای مسترشت تا تشکیل جلسه و انتخاب اعضاء و طرح مذاکرات شهر از شهریت خارج شده مبدل به تودهٔ خاکستری خواهد شد. شما الساعه امنیت را بدهید بعد هرطور که شما می‌خواهید آن‌طور می‌کنیم. در نتیجه مسترشت فوراً چند دسته سوار تهیه نموده و چند نفر مسلمان را نیز سوار نموده با ایشان قاطی کرده به محلات فرستاده با امر ایشان پنج ساعت از ظهر گذشته مسیحیان را از شهر خارج نموده ولی وجوه اهالی از قونسولخانه نرفته منتظر تشکیل مجلس ۲۴ نفری شدند و عده‌ای از اینها که به جان خود می‌توسیدند تا آخر بلوا و آمدن عثمانیان از آنجا خارج نشدند».

امروز در این کشتار نزدیک به ده هزار تن از مردم بی‌گناه و از زنان و بچه‌گان کشته گردید. مسیحیان از دمیده بامداد آغاز کرده تاراج و کشتار دریغ نمی‌گفتند و پس از نیمروز هم اگرچه با دستور مسترشت دست از کشتار برداشتند ولی باز تاراج در کار بود و باز اگر کسی را می‌خواستند می‌کشتند.

هنگام پسین آن نشست برپا گردید و یکی از نمایندگان مسلمانان معتمدالوزاره بود که داستان را نوشته. مسیحیان نوشته‌ای به نام «الیتوماتوم» به نشست آورده و خواندند که ما اینک آن را در اینجا می‌نویسیم.

«چون دولت ایران قوه ندارد که در آذربایجان بی‌طرفی خود را حفظ نماید و نگذارد قشون اجنبی به آذربایجان داخل شود به این جهت به امر حکومت و به تصویب متفقین در آذربایجان قشون ملی تشکیل می‌دهند از ملت مسیحی به مقصود این که همین قوه نگذارد دشمن خارجه به آذربایجان داخل شوند که صدمه سخت برای قفقاز خواهد بود لهذا حالیه در آذربایجان قشونی مرکب از ارامنه و نصارا تشکیل می‌یابد متأسفانه یک حصه اهالی ارومی که چندنفر با آنها سرده شده بود و آن سرده‌ها که از متنفذین هستند چنین معلوم می‌شود که طرفدار دشمنان ما می‌باشند همیشه به آن تشکیلات مانع شده و متزلزل می‌کردند و در روزهای آخر به درجه‌ای مناسبات ملت مسلمان و مسیحی را خلل دار نموده و نسبت به یکدیگر ضدیت به هم رساندند که کار به تلفات منجر شده و از این مسئله نه تنها اهل شهر متضرر شدند بلکه نمایندگان قشون روس و فرانسه هم دچار صدمات گردیدند چون متفقین از این تشکیلات جدید نمی‌توانند منصرف بشوند و از طرف دیگر به ملاحظه نوعپرستی لازم است که به فوریت این قتل و غارت را خاتمه داده و آنهایی که به منافع متفقین مانع و به صدمات اهالی راضی هستند ما امضاءکنندگان خیلی واجب می‌دانیم که این شروط ذیل را به مسلمانان اظهار و اجرای آنها را بدون سؤال و جواب بخواهیم.

اولاً باید مجلسی مرکب از شانزده نفر به دستورالعمل بارون استپانیانس به فوریت تشکیل یابد.

ثانیاً شهر در تحت حکومت نظامی بوده و رییس پلیس را اعضای منتخبه تعیین نماید. ثالثاً هر قدر اسلحه که در نزد مسلمانان است باید در ظرف چهل و هشت ساعت به مجلس متشکله تحویل بدهند که مال ملت ایران خواهد بود.

رابعاً چهار نفر اشخاص که مظنون هستند از قرار ذیل مجلس حاضر نماید.

صدر — ارشد همایون — ارشدالممالک — حاجی صمد زهتاب.

خامساً اشخاصی که به صاحب‌منصب روسی، و صاحب‌منصب فرانسه و یا به یک

سالدات روس هجوم کرده‌اند هرگاه مقتول و یا مغلوب بشوند باید اهالی شهر ارومی به اهل و عیال و یا به خود آنها معاش بدهند.

سادساً. حکومت باید به مجلس توضیحات بدهد زمان بی‌ترتیبی را.

سابعاً. قزاق‌های ایرانی باید به تحت اطاعت صاحب‌منصبان روسی خودشان دعوت بشوند.

(امضا) جنرال پالتافیف، پولکونیک گوزمین، لیوتنان کاسفل.

در این هنگام دولت روس با آلمان و عثمانی آشتی کرده و دیگر جنگی در میان نبود. این که نام قفقاز برده می‌شود برای بهانه است. مسیو نیکتین کونسول پیشین روس و برخی سرکردگان از دولت نوین که در روسستان برخاسته بود ناخرسندی می‌نمودند و به سر خود در ایران با کارکنان فرانسه و انگلیس همدستی می‌کردند و این است در این کارها نام قفقاز برده شده و در التیماتوم نیز دستینه سرکردگان روسی دیده می‌شود.

آن چهارتن ایرانی که در این نوشته نامبرده و آنان را از مجلس می‌خواهند کسانی بودند که مردانگی نشان داده و همچون دیگران به پستی و خواری به آسانی گردن نمی‌گزارند و این بود مستر شت و همدستانش دروغ‌ها به آنان بسته و به نابود کردنشان می‌کوشیدند.

به هرحال این التیماتوم بسیار خواندنی است. کسانی که می‌خواهند بدانند که بیگانگان چون به کشوری چیره شدند چه بهانه‌جویی‌ها کنند و چه رفتار درشتی پیش گیرند این نوشته شوم را نیک خوانند. نیک خوانند و نتیجه سست نهادی و بی‌پروایی را بشناسند.

بدین‌سان مسیحیان خواست خود را پیش برده و رشته کارهای شهر را به دست گرفتند. از فردای آن روز عظیم‌السلطنه حکمران، و آقای پتروس رییس امنیه، و ابراهیم‌خان (از ارمنیان قاجاق قفقاز) سرشهربانی گردید. از یک سو نشست ۱۶ تنی تفنگ و دیگر افزارها از مردم می‌گرفت، و از یک سو به دستور مستر شت کشته‌شدگان را از خانه‌ها و کوچه‌ها گرد آورده و برده و به خاک می‌سپردند. خاندان‌های توانگر هم کشتگان خود را برمی‌داشتند. چند روز کشید که تا توانستند همه آنها را به خاک سپارند. در این میان سختی کارنان و گرسنگی و سرمای زمستان نیز در میان می‌بود. بازارها که روسیان آتش زده بودند هنوز ساخته نشده و اکنون کشتارگاه گردیده بود. مسیحیان هر که را در آنجا می‌یافتند می‌کشتند.

چهل و هشت ساعت زمان دادن تفنگ و افزارها به سر آمد و تفنگ و افزار چندان که گمان می‌رفت داده نشد. بسیاری از مردم از دادن آنها سر باز زدند. مسیحیان همان را عنوان کرده و برآن شدند که دوباره به کشتار پردازند و پس از گفتگوهای بسیار و میانجیگری مونسینور سونتاق نماینده پاپ چنین نهادند که به زمان بيفزایند و از آن سوی مسیحیان دستاویز پیدا کرده برای

جستجو از افزار جنگ به خانه‌ها درمی‌آمدند و هرچه از کاجال و کالای پربها می‌خواستند می‌بردند و چه بسا کسانی را می‌کشتند و همین رفتار تا هنگامی که عثمانیان آمدند در میان بود و کسی را ایمنی نبود. شب‌ها نیز دسته‌هایی پدید آورده و به خانه‌ها ریخته و کسانی را کشته و دارایشان را می‌بردند و به خانه‌ها آتش می‌زدند.

از آن سوی چون در شهر چیره شدند رو به روستاها آوردند و خدا می‌داند که چه آسیب و گزند به مردم روستا رسانیدند. بسیاری از دیه‌ها را کشتار کرده و به یک بار تهی ساختند. در آن دل زمستان و سال گرانی زنان و بچگان از ترس جان به بیابان‌ها افتاده و انبوهی از ایشان در بیابان به روی برف‌ها جان سپردند. ارومی در سایه نادانی و ناتوانی سران خود به گزندهایی گرفتار آمد که کمتر مانند آن رو دهد. این داستان‌ها چندان دلگداز است که ما بهتر می‌دانیم ناگفته گزاریم و بگذریم.

گفتار شانزدهم

کشتن سیمقو مارشیمون را

از سیمقو^۱ یا اسماعیل آقا در این تاریخ در چندجا نام برده ایم و از این پس بیشتر نام خواهیم برد. او، و برادرش جعفر آقا، و پدرش محمد آقا داستان درازی می دارند. اینان چون با ایل خود شکاک در نزدیکی مرز ایران و عثمانی می نشستند همیشه از ناتوانی یا گرفتاری دولت فرصت یافته نافرمانی می نمودند. در زمان مظفرالدین شاه جعفر آقا نافرمانی می نمود و نظام السلطنه والی آذربایجان او را به تبریز خواست، و او با هفت تن از کسان خود آمد و داستان کشته شدن او در تبریز یکی از داستان های فراموش نشدنی است.

پس از او نوبت به سیمقو رسید که گاهی فرمان می برد و گاهی نافرمانی می نمود و چون روسیان سپاه به آذربایجان آوردند او نیز به ایشان گرایید و سپس هم به عثمانیان پیوست و بود تا این هنگام که روسیان می رفتند تفنگ و افزار از آنان به دست آورد و به نیرو افزود و یکی از سرجنبانان آذربایجان به شمار می رفت.

این بود مسیحیان که در این هنگام در ارومی به کار برخاستند و به آن می کوشیدند که به پشتیبانی بیگانگان یک نیروی جداگانه ای یا بهتر گویم کشوری، در برابر دولت ایران پدید آورند چون شماره خود را از آسوری و ارمنی کم می دیدند برآن شدند کردان را نیز همدست گردانند و برای گفتگو در این زمینه سیمقو را بهتر می دانستند.

پس از پیش آمد ارومی که شهر بزرگی را به آن آسانی به دست آوردند و به زیر فرمان گرفتند در روز دوم یا سوم، مارشیمون با دسته ای از آسوریان و جلوها آهنگ سلماس کرد. گفته می شد آن شاگرد مسیح با کشتار و تاراجی که می شود همداستان نیست و این است آزرده گردیده و خود را به کنار می کشد ولی داستان وارونه این بود و مارشیمون می رفت که سلماس و آن پیرامون ها را

۱. این نام را «سیمتقو» خوانده و لقبی برای اسماعیل آقا می شمردند ولی از کردی دانان پرسیده شد و دانسته گردید که همان نام «اسماعیل» است که در زبان ها دیگر گردانیده «سیمقو» گویند و این است گفتن «اسماعیل آقا سیمتقو» درست نیست.

نیز به زیر فرمان آورد، و از آن سو با سیمقو دیدار کرده و او را به سوی مسیحیان کشد، این بود توپ و قورخانه و دسته‌های سوار و پیاده با خود می‌برد.

آری مارشیمون به اندازهٔ مستر شت و دیگران سنگدل و خونخوار نبود و به آن اندازه آدم‌کشی خرسندی نمی‌داد و چنان که گفته می‌شود خود مرد دوراندیشی بود و سود کار را در خونریزی بی‌اندازه نمی‌دید، این بود در سلماس هم به مردم ایمنی داد و آسوریان را از کشتار بازداشت و خود دیه خسروآباد را نشیمن نگرفته و در آنجا به فرمانروایی و کارگزاری پرداخت. با این همه آسوریان در دیه‌ها از ستمگری باز نایستادند، به خاندان‌هایی که دو سال پیش پناهنده گردیده و نان آنها را خورده بودند بدرفتاری و ستمگری بسیار نمودند. برخی آبادی‌ها که ایستادگی می‌کردند آسوریان کشتار و تاراج دریغ نگفتند.

چنان که گفتیم مارشیمون در اندیشهٔ فریفتن سیمقو می‌بود و پیام به او فرستاد که در جایی فراهم نشینند و گفتگو کنند و چنین نهاده شد که روز شنبه بیست و پنجم اسفند (سوم جمادی‌الثانیه) هنگام پسین هردو به کهنه شهر بیایند در آنجا در خانه‌ای با هم نشینند.

چون آن روز رسید مارشیمون با یک شکوه و آرایشی راه افتاد، خود در کالسکه نشست و یک صد و چهل تن سوار برگزیده آسوری با رخت و افزار یکسان پس و پیش او را گرفتند، و چون به کهنه شهر رسیدند و مارشیمون پیاده شده و به درون رفت سواران هم پیاده شدند و هریکی لگام اسب خود را گرفته به رده باز ایستادند. از آن سوی سیمقو با چندتن از سواران برگزیده آمده ولی سپرده بود که دسته‌ای هم از پشت سر بیایند.

دو تن چون با هم نشستند مارشیمون به سخن پرداخت. ما همه گفته‌های او را نمی‌دانیم. آنچه از زبان خود سیمقو بیرون افتاده آن است که مارشیمون به او گفته:

«این سرزمین که اکنون کردستان نامیده می‌شود میهن همهٔ ماها بوده ولی جدایی درکیش ما را از هم پراکنده و به این حال انداخته. اکنون می‌باید همدست شویم و این سرزمین را خود به دست گیریم و با هم زندگی کنیم. ما سپاه بسیج کرده‌ایم ولی سوار نمی‌داریم اگر شما با ما باشید چون سوار بسیار می‌دارید رویم بر سر تبریز و آنجا را هم گیریم».

در این میان سواران شکاک رسیده و پست بام‌ها را گرفته بوده‌اند. مارشیمون چون سخن خود به پایان می‌رساند و سیمقو به او نوید همدستی می‌دهد برمی‌خیزد که برود و سیمقو با چهرهٔ خندان او را راه می‌اندازد. اطاقی که تشسته بوده‌اند پنجرهٔ آن با در حیاط روبه‌رو می‌بوده و کالسکهٔ مارشیمون را که جلو در نگهداشته بوده‌اند از اطاق دیده می‌شده، مارشیمون چون از در بیرون شده و به جلو کالسکه می‌رسد و می‌خواهد پا به رکاب گزارد ناگهان بانگ تفنگ سیمقو برخاسته و گلوله از پشت مارشیمون می‌خورد و او می‌افتد. و در همان هنگام شکاک‌ها از پشت بام‌ها بیکبار شلیک می‌کنند و آسوریان که هریکی در پهلوی اسب خود به رده ایستاده بودند

می‌افتند، و چنان که گفته می‌شود جز یک یا دو تن نمی‌رهند. مارشیمون که با تیر سیمقو افتاده بوده هنوز جان می‌داشته. علی‌آقا برادر سیمقو تیر دیگری می‌زند و بی‌جانش می‌گرداند. سیمقو خود این داستان را می‌سروده و چنین می‌گفته:

«چون مارشیمون مرا خواند من به آهنگ کشتن او رفتم، ولی این راز را جز با برادر خود علی‌آقا نگفتم، و برای آن که مارشیمون بدگمان نشود جز چند تنی را همراه نبردم و به دیگران دستور دادم از پشت سر بیایند و در جاهایی کمین کنند و اگر آواز تیری از من شنیدند آنان نیز شلیک کنند.

من در تفلیس بارها به تیاتر و سینما رفته و تماشا بسیار کرده بودم ولی هیچ تماشایی این لذت را نداده بود که دیدن یک صد و چهل سوار آسوری، که همین که شلیک شد همگی به زمین افتادند.»

اسماعیل آقا همیشه این داستان را باز می‌گفته، و آن را شاهکاری از خود می‌شمرد و گله می‌کرده که ایرانیان ارج این کار او را ندانسته‌اند. ولی خودکار نااندیشیده و بی‌خردانه‌ای بود و انگیزه کشته شدن ده و اند هزار تن مردان و زنان بی‌گناه گردید.

غروب همان روز اسماعیل آقا به چهریق به خانه خود بازگشت. از آن سوی چون آسوریان از کشته شدن پیشوای خود آگاه شدند با آن دلبستگی که به وی می‌داشتند سخت برآشفتمند و بشوریدند و همان شب به راهنمایی یک تن از ارمنیان کهنه شهر خود را به شهر انداخته و کشته مارشیمون را پیدا کرده و برداشتند، و هرکه را از مردم دیدند کشتند و به چهارسو آتش زده و شبانه بیرون رفتند.

فردا باز به آنجا تاخته و با بمب و تفنگ به جنگ پرداخته و به شهر فشار آوردند. کهنه شهریان ایستادگی نمودند، ولی آسوریان به یک بخش آن دست یافته و گروهی را کشتند. پس از چند روز بار دیگر به آنجا تاخته و فشار سخت آوردند و چون به مردم کمکی از هیچ‌جا نمی‌رسید از نومیادی ایستادگی توانستند و انبوهی زنان و فرزندان خود را برداشته به دیلمقان و خوی گریختند و دیگران به دست خونخواران آسوری افتاده و با تیرهای آنان بدرود زندگی گفتند. بیشتر از هزار تن زنان و مردان و بچگان بی‌گناه کشته شدند.

در دیلمقان چون مردم ایستادگی می‌نمودند و از تبریز هم کمک رسیده بود کاری توانستند و پایان داستان آنجا را خواهیم آورد.

در ارومی که پس از آن کشتار و تاراج اندک آرامشی پیدا شده و مردم بدبخت اندک آسایشی یافته بودند از رسیدن این آگاهی دوباره رشته از هم گسیخت. روز دوشنبه بیست و هفتم اسفند که این آگاهی رسید همه دانستند که ساعت‌های بیمگین سختی در پیش خواهد بود ولی چاره نتوانستند. جلوها سخت شوریده و از سران خود پرک خواستند که کینه جویند و خون پیشوای

خود خواهند. سران مسیحی پرک دادند که ۱۲ ساعت کشتار شود. شب چهارشنبه به خانه‌های بسیاری ریختند و آنچه توانستند از کشتن و بردن و نامردی دریغ نگفتند، و چون فردا شد به کشتار آشکار پرداختند. گفته آقای توفیق را می‌آوریم:

«درست ۳۳ روز از اول دعوا گذشته اهالی شهر توی خانه‌ها با هزاران مصائب از بی‌آذوقگی و ناامنی و فقدان خویشتان و نزدیکان خزیده و از هیچ‌جا خبر نداشته یک دفعه صبح روز چهارشنبه آخر سال^۱ که در همه ولایات ایران امروز جشن و سرور است لگام گسیختگان جلو به محلات روآورده و مسیحیان دیگر نیز که پی بهانه می‌گشتند با جلوها داخل خانه‌ها شده و درها را شکسته و پشت‌بام‌ها را گرفته و بی‌آن که از کسی مقاومت بینند دختران خردسال و بچه‌ها و مردان و زنان را در اطاق‌ها و دهلیزها و پشت‌بام‌ها هدف گلوله نمودند، واقعاً امروز مصیبت عظیمی بوده. نه پناهگاهی نه مفری. همین که اهالی این دربند از کوچه‌ها یا از پشت‌بام‌ها به آن دربند فرار می‌کردند پس از ده دقیقه مسیحیان همان دربند را نیز می‌گرفتند و اینها را با آنها در یک‌جا می‌کشتند. اگر کسی هول محشر را شنیده همین امروز محشر در ارومی برپا شده بود. چنان ناله و فریاد و اوایله و صداهای دلگداز زانی که بچه‌های خود را در مقابل آغشته به خون می‌دیدند در هوا بلند شده بود که انسان نمی‌تواند بنویسد و نمی‌تواند بیشتر از این شرح دهد. یک شهری همه یک دفعه ناله می‌کشند و این ناله‌ها با صداهای خشن آسوریان آدمکش، و بانگ‌های تفنگ و گلوله به هم آمیخته می‌شود. کار به جایی رسید که کمسیون ۱۶ نفری را تشکیل داده فوراً به وسیله میرزا نام برادر آقا پطرس امر به خارج شدن جلوها و آسوری‌ها از کوچه‌ها کردند. دو ساعت به غروب مانده کم‌کم اینها از محلات خارج و هرچه فرش و مخلفات و طلاآلات از غارت‌های چند روزه پیش مانده بود امروز بردند. من خود دیدم چون کسی مقاومت نمی‌کرد مسیحیان زنان خود را برای بردن غارت با خود آورده بودند. یک ساعت به غروب مانده صدای تفنگ به کلی قطع شده، ولی خانه‌ها مملو از جنازه است. شیون‌های حزین باقیمانده زنان از هرسو شنیده می‌شود. روز چهارشنبه آخر سال این‌طور گذشت. این هم ناگفته نماند در ارومیه کلمی زیاد است آن بیچاره‌ها نیز دچار پنجه مسیحیان شده و آنان را نیز مثل مسلمانان کشته و تاراج می‌کردند. شب‌ها چنان که به خانه‌های مسلمانان حمله می‌آوردند به خانه‌های آنها نیز می‌رفتند.

در این قتل‌عام قریب ده‌هزار نفر از مسلمانان و کلمی کشته و به عمامه‌داران از ملاها و سادات نظر به مقتول شدن رییس روحانی ابقا نکردند و عده زیادی از سادات و علمای به نام را امروز کشتند. غرض امروز دارایی اهالی و اندوخته چندین ساله به غارت رفته و قریب نزدیک به تحقیق ده‌هزار نفر نفوس زکیه به خون خود آغشته... از عمامه‌داران مشهور که امروز

۱. خواستن روز سه‌شنبه است. در آذربایجان این روز را جشن گرفته و بازارها را آراستندی، و هم آن را «آخر چهارشنبه» خواندندی.

در خانه‌های خود کشتند ملاعلیقلی با دو پسرش میرزا محمود و میرزا عبدالله و عروس او زن میرزا محمود را نیز روی جنازه شوهرش کشتند. صدراعلمای محله علی شهید. حاجی میرعلی اصغر. حاجی میریوک آقا. ثقة الاسلام ارومی. آقا میرزا صادق. آقا میرزا ابراهیم مجتهد. حاجی ملا اسماعیل عیسالو که سرش را گوش اندر گوش بریدند. آقا میرجلال روضه‌خوان مدیر مدرسه جلالیه. ملاعلی روضه‌خوان معروف به قوجه نوکر. میرزا احمد روضه‌خوان یورتشاهی... یک نفر ملا سیف‌الله نامی که همیشه می‌گفت اگر مسیحیان به خانه من داخل شوند باید یک دو نفر بکشم تا خود کشته شوم همین روز مسیحیان به خانه او داخل شدند و همین که با او رو به رو گردیدند و خواستند با گلوله بزنند ملاسیف‌الله طپانچه را کشیده و دو نفر را کشته و بعد مسیحیان او را می‌کشتند».

معمدالوزاره هم می‌نویسد:

«اهالی دور و اطراف حکومت پس از تاراج خانه‌هاشان هرکسی توانسته بود در حکومت پناهنده شده و ملاحظه حالت آنها بسیار رقت‌آور بود. زن‌ها را به یک حیاط کوچک جمع نموده و مردها در حیاط حکومت و یک حیاط دیگر جمع شده و زن و مرد گرسنه و با حالت زار مشغول گریه و زاری بوده عده این جمعیت به هشتصد نفر بالغ می‌شد. اوضاع فلاکت و گرسنگی این جمعیت خیلی مایه تأسف بود و حال آن که عموماً از محترمین و محتررات بودند. بازاری نبود که نان خریده شود و در خانه‌ها چیزی نمانده بود که با همدیگر رعایت حال و موقع را کنند. به علاوه احدی قدرت نداشت قدم از خانه بیرون گذاشته تهیه نان و آذوقه نماید. بالاخره با هزار زحمت دو سه پوط آرد پیدا کرده و نان پخته و در میان آن همه جمعیت تقسیم شد. از زنان چند نفری در این موقع وضع حمل نمودند...».

پس از این کارها آقا پتروس آهنگ رفتن بر سر اسماعیل آقا و کینه‌جستن از او کرد و با توپ و توپچیان روسی که هنگام رفتن روسیان نگزارده و برای کارهای خود مزدور گرفته بودند و با بسیج بسیار روانه گردید. سیمقو که در کشتن مارشیمون آن بی‌خردی را کرده بود در نگهداری چه‌ریق بی‌خردی دیگری از خود نمود و با دشمن زورمند آن چنانی که از بی‌پروایی درآمد و باری زنان را بیرون نفرستاد. مسیحیان چون به آنجا رسیدند به جنگ بسیار سختی برخاستند و کردان به ایستادگی پاسخ دادند. ولی چون افزارشان کم و شماره‌شان اندک بود پس از یک شبانه روز جنگ پای ایستادگی‌شان از جا در رفت و چه‌ریق را گزارده بگریختند و آسوریان به آنجا دست یافته هرکه را از مردان پیدا کردند کشته و زنان را که یکی از آنها مادر سیمقو، و دیگری دختر برادرش جعفر آقا بود دستگیر کردند و فیروزانه به ارومی بازگشتند.

اما دیلمقان چنان که گفتیم چون دسته‌هایی از تبریز و شرفخانه به آنجا فرستاده شده بود و خود مردم نیز تنگ برداشته به نگهداری خود می‌کوشیدند آسوریان دست به آنجا نمی‌یافتند و در میانه زد و خوردهایی می‌رفت. ولی پس از چندی چون دسته‌های دیگری از ارومی آمد و



۷۱ - عظیم السلطنه، اجلال الملک، تقی زاده، گنجه ای
این پیکره در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) برداشته شده و چون عظیم السلطنه را
نشان می دهد در اینجا آورده ایم.

نیروی دشمن فزون گردید مسلمانان بیمناک شدند. آسوریان پیام فرستادند که اگر شهر به آشتی به آنان داده شود آسیبی به کسی نخواهند رسانید وگرنه با جنگ گرفته و کشتار خواهند کرد و وثوق الممالک نامی که حکمران آنجا و سررشته دار کارها بود برآن شد شهر را رها کند، و روز

سیزدهم فروردین بود که اینان دلشکسته و سرافکنده شهر را رها کرده و بیرون رفتند، و از آن سوی مردم در کار خود درمانده و یک دسته به جان و فرزندان خود ترسیده و در چنان هنگام سخت سرما، با گرسنگی و نداشتن توشه، پیاده و دست به دست فرزندان و زنان خود شهر را گزاردند و از پشت سر تفنگچیان رو به سوی خوی روانه گردیدند، و یک دسته در شهر ماندن را آسانتر دانسته و درهای خانه‌ها را بسته، و نومید باز نشستند.

غروب همان روز نخست سامسون با دسته خود (از ارمنیان) به شهر درآمد و چنان که نوید داده شده بود جلو کشتار و تاراج را گرفت و به مردم ایمنی داد. فردا دسته جلوها (که با آقا پتروس از چهاریق بازگشته بودند) به شهر درآمدند و اینان نیز کشتار و تاراج نکردند. ولی جلوها نه کسی بودند که از آزار باز ایستند و دژ رفتاری نمایند.

مردم روز نخست را به خانه‌ها کنجیده و از ترس جان بیرون نیامدند، ولی روز دیگر ناگزیر شده برای بسیج زندگانی بیرون آمدند. جلوها هر که را می‌دیدند می‌زدند و پول و ساعت و دیگر چیزهای ارزنده هر چه می‌یافتند از دستشان می‌گرفتند. پس از آن بهانه جسته به خانه‌ها درآمدند و آنچه افزار و کاجال گرانها پیدا می‌کردند می‌بردند. بدین سان دارایی مردم را می‌ربودند و خود آنان را برده و زیردست گردانیده بودند. رنج مردم نه به اندازه‌ای بود که توان نوشت.

آن گروهی که از شهر بیرون رفته بودند چون پیاده راه می‌رفتند و بیشترشان زنان و فرزندان می‌بودند، بیچارگان پس از پیمودن یک فرسنگ یا بیشتر درمانده شدند و آن شب را در بیابان پراکنده و پریشان روی برف‌ها مانده و یک شب تیره و بسیار دلگدازی به سر دادند. بسیاری از ایشان، به ویژه از زنان و بچگان به سرما و گرسنگی تاب نیاورده بدرود زندگی گفتند. از بازماندگان یک دسته از رفتن پشیمان گردیده و به شهر بازگشتند، و یک دسته با رنج و گزند بسیار خود را به خوی رسانیدند. مردم خوی از اینان پیشواز کردند و همه را به شهر برده و جا دادند و نان و رخت بخشیدند.

در چنین هنگامی گذشته از گرسنگی که همه‌جا را گرفته بود بیماری حصبه (تیفوئید و تیفوس) نیز فراوان شده و در تبریز و ارومی و سلماس گروهی نیز از این بیماری بدرود زندگی می‌گفتند.

گفتار هفدهم

جنگ‌ها با آسوریان و داستان دلگداز سلماس

هنگامی که مسیحیان در ارومی به کار برخاستند و آن جنگ‌های سه روزه رخ داد سیم‌های تلگراف و تلفون میانه آن شهر و تبریز و دیگر جاها بریده بود (گویا مسیحیان بریده بودند)، و این است آگاهی از پیش‌آمد نرسید مگر پس از چند روز، که کسانی از آنجا گریخته و به تبریز آمدند و چگونگی را باز گفتند و از تبریز به تهران آگاهی داده شد.

از تهران نمی‌دانم چه کردند و به چه کوشش‌هایی برخاستند (در این باره آگاهی نمی‌داریم). آقای سروزیروالی را به تلگرافخانه خواست و گفتگوی بسیاری کردند ولی دانسته نشد چه گفتند.

اما در تبریز چنان که گفتیم هنگام سخت‌گرسنگی و دیگر گرفتاری‌ها انبوه مردم به خود سرگرم می‌بودند، و هرکسی خود گرفتاری‌هایی می‌داشت، با این همه همین که آگاهی پراکنده شد و روزنامه‌های تجدد و طلیعه سعادت گفتارهایی نوشتند مردم به تکان آمدند و به اندیشه کوشش و چاره افتادند. نخست رو به والی و محمدحسن میرزا آوردند و درخواست چاره کردند. ولی از آنها جز بی‌پروایی ندیدند، بسیاری از مردم ارومی تاب نیاورده و دسته بسته و به سرای والی می‌رفتند و به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیدند، و چون داستان شرفخانه هم در میان می‌بود و سخت بیم می‌رفت که آسوریان به آنجا بیایند، که هم افزار و اندوخته فراوانی به دست گیرند و هم بندر را استوار گردانیده دریاچه را در دست دارند، این بود دموکرات‌ها ناگزیر گردیده و خود به کار برخاستند و چنان که گفتیم دسته‌ای را به آنجا فرستادند و داوطلبانی نیز رفتند و در سایه این کوشش‌ها چند صدتن سپاهی بسیج کردند که هم شرفخانه را نگه داشتند و افزارها را به تبریز فرستادند و هم در برابر آسوریان تا چهرگان پیش رفتند و سنگر بستند.

این کار اینان بسیار سودمند بود، و از آن سوی والی هم در سایه فشار مردم به کوشش‌هایی برخاست و دسته‌ای از قزاق و دسته‌ای از سواران مرند را (به سرکردگی شجاع نظام و حاجی

موسی خان) به سلماس فرستاد که آنان هم از آن سو به جلوگیری کوشند و اینان در شهر دیلمقان و برخی دیه‌ها جا گرفتند.

این به هنگامی بود که مارشیمون به خسروآباد آمده و با توپ و سپاه در آنجا می‌نشست و با اینان جنگ‌هایی در میانه رفت. ولی چنان که گفتیم مارشیمون پس از اندکی کشته گردید و از آن سوی پتروس با توپخانه و سپاه نیرومند بر سر چهاریق آمد و پس از پایان کار آنجا به جلو دیلمقان رسید و با اینان به جنگ برخاست، و گفتیم که اینان در سایه کمی شمار و کمی افزار ایستادگی نتوانستند و شهر را رها کرده و آهنگ خوی کردند.

این در آغاز کار، شکستی بود و مایه دلشکستگی مردم گردید ولی دموکرات‌ها نومید نشدند و رشته کوشش را از دست نهشتند و حریری و نویری و سرتیپ‌زاده خود به رزمگاه‌ها رفتند، و با دستور دولت امیر ارشد (سام خان) با چهارصد تن سواره قره‌داغ به آلماسرای آمد و این‌جا را سنگر گرفت. از آن سوی سپاه خوی انبوه‌تر گردیده و از آنجا به جنگ و کوشش برخاست.

کوشش‌هایی به کار می‌رفت. ولی خواهیم دید که جز گردن و آسیب برای مردم بیچاره سلماس نتیجه نداد. این کوشش‌ها در برابر نیرومندی مسیحیان به جایی نرسیدی. ما تاکنون از اندازه شمار و افزار مسیحیان سخنی نرانده‌ایم و در این‌جا می‌باید آن را روشن گردانیم.

چنان که در یک یادداشتی می‌نویسد نزدیک به ۱۲ هزار خانواده جلوها بودند که با مارشیمون از خاک عثمانی آمدند. نزدیک به ۲۰ هزار خانوار ارمنیان و آسوریان خود ارومی و سلماس و سلدوز و آن پیرامون‌ها بودند که به آنان پیوستند.

پنج یا شش هزار تن ارمنی از ایروان و وان و نخجوان گریخته و به اینان پیوسته بودند. این اندازه انبوهی ایشان است و همه با هم یکی شده و برای آرزوهایی می‌کوشیدند از اینان بیست هزار تن سپاهیان ورزیده بودند و هشتصد تن سرکردگان روسی به روسستان ترفته و با اینان مانده و به همدستی ۷۲ تن سرکردگان فرانسه‌ای آنان را راه می‌بردند. افزارهاشان ۲۵ توپ و ۱۰۰ شصت تیر بود. نیکیتین کونسول روس. و شت کونسول آمریکا، و گوژل رییس بیمارستان فرانسه‌ای رشته سیاست و راهنمایی را در دست می‌داشتند. از آسوریان پس از کشته شدن مارشیمون آقا پتروس سر رشته‌دار کارهای لشکری می‌بود. ملک خوشابه هم از سر رشته‌داران به شمار می‌رفت.

در برابر چنین نیرویی، با آن کوشش‌ها چه کار توانستی بود؟ در این هنگام می‌بایست یکی از دو کار کنند: یا والی به نام دولت به کوشش برخیزد و از همه‌جا سپاه بخواهد و داوطلبان را نیز بشوراند و با توپ و افزار درست در زیر فرمان سرکردگانی به لشکرکشی پردازد، و یا دموکرات‌ها به یک کوشش پایدارتری برخیزند و از مجاهدان و دیگر داوطلبان دسته‌های بزرگی پدید آورند و به نام غیرت و مردانگی به یاری مردم ارومی و سلماس شتابند. افسوس که هیچ‌یک نبود. آن که

والی بود بیکبار بی پروایی می نمود و از درون دل خرسندی به هیچ کوششی نمی داشت. (این خود داستانی است و می باید در جای دیگر گفته شود) آن که دموکرات ها بودند داستان آنان را نوشته ایم. سرانشان جز در اندیشه سروری و چیرگی نمی بودند و در چنین هنگامی مجاهدان را از خود دور ساخته بودند. از آن سوی بسیاری از آنان که به جنگ می رفتند از درون دل خواستار آن نبودند و آنان که بودند جز همدستان کمی پیدا نمی کردند. گذشته از همه یک فرمانده یا راهبر شایسته ای نمی داشتند.

باری امیر ارشد از آلتا سرای و سپاه خوی از آن سو به جنگ پرداختند و هر روز در میانه زد و خورد و یا جنگ می رفت. در این میان پتروس دسته خود را برداشته روانه ارومی گردید. در نتیجه این مسلمانان فرصت یافته به پیشرفت هایی برخاستند و شب بیست و نهم فروردین (۷ رجب) ناگهان به دیلمقان تاخته و بی آن که جنگی رو دهد به شهر درآمدند و کسانی از آسوریان را که آنجا می بودند گرفته و کشتند و بدین سان دوباره آن شهر به دست اینان افتاد. یکی از سلماسیان^۱ که خود در این هنگام در دیلمقان بوده و پیش آمدها را با دیده دیده یادداشت هایی نوشته که در دست ماست و در اینجا نوشته های او را می آوریم:

«اولاً پانصد نفر سواره و پیاده غفلتاً نصف شب وارد شهر شده چند نفر را از جلوها کشتند و شهر از آنها خالی گردید. سپاه و اهالی در بروج به حفظ شهر مشغول گشتند. از این اقدامات بی تدبیرانه جهلا شاد و عقلا از نتیجه کار محزون و غمگین بودند. الی ده روز از طرف خوی و تبریز اتصالاً امداد می رسید تا به دو هزار بالغ گردیدند و جلوها هم هر روز به قوه خودشان افزوده هر روز به طرف شهر هجوم می آوردند. دروازه ها مسدود و شهر از اهالی دهات مملو و بیوت از اسیران بیچارگان پر بود، گوش ها از صدای توپ و تفنگ در زحمت بود، از سرداران لشکر ما اسعد همایون با اردوی خود دهات لکستان را مرکز قرار داده مشغول محاربات جزیی بود و سالار همایون و حاجی موسی خان با سپاه خودشان در شهر اقامت داشتند و یک فرقه اردوی خوی هم در مغانجوق مشغول محاربه بودند. در این ایام اردوی میرزا پتروس از ارومیه به سلماس وارد شده قوه جلوها زیاد گشته روز به روز جری و جسور گردیده غلبه خودشان را بسط می دادند و محاربات جزیی به کلی مبدل شده و اشتداد یافت. دو روز متوالی از هر دو طرف نایره حرب مشتعل بود.

بالاخره اردوی اسعد همایون شکست خورده و یک عراده توپ بزرگ به تصرف جلوها آمد. از این واقعه اردوی خوی به خوف افتاده از میانجوق به عقب نشستند و جمیع دهات را به تصرف جلوها گذاشتند. جلوها از هر طرف راه امداد را مسدود ساخته رو به سوی شهر

۱. نامش را نمی دانم ولی از روضه خوانان بوده و کنون هم در آن شهر است.

نهادند و توپ بزرگ را که تصرف کرده بودند به شهر می‌انداختند و در هر دفعه عمارتی را خراب می‌نمودند.

آن روز ۱۲ شهر رجب بود که ساعت به ساعت سپاه جلو را جرئت و جسارت و سپاه بقیه ما را خوف و هراس بیشتر می‌شد و اهالی و سپاهیان عازم فرار بودند، ولی چون اطراف شهر و دهات از سپاه جلوها مملو بود راه گریز نیافته منتظر تاریکی شب بودند. ناچار در بروج مشغول دفاع بوده در محافظت شهر می‌کوشیدند. طرف عصر کار محاربه بالکلیه سخت‌تر گردید به طوری که اهالی بیچاره عموماً درهای خانه‌های خود را بسته با مختصر آذوقه از دست عیال و فرزندان خود گرفته در قرب دروازه صدقیان جمع شده منتظر تاریکی شب و عازم فرار بودند. چندین هزار اطفال و زنان در قرب دروازه جمع و نالان و گریان بودند و اتصالاً گلوله‌های توپ و تفنگ به شهر می‌بارید.

به قدر صد نفر از زنان در آن اجتماع اولاد خود را گم کردند، هرکسی وانفسا گویان مدهوش و حیران راه فرار و نجات خود را می‌جست. نیم ساعت از غروب گذشته بود که سپاه جلوها با قهر و غلبه از دروازه اهرنجان داخل شهر شده اهالی را مقتول و خانه‌ها را می‌سوزانیدند. از دروازه پیه جک لشکر هم محاربه کتان خارج می‌شدند و بعضی هم از بروج خود را به زیر انداخته و می‌گریختند. سپاه جلو از هر طرف فراریان را تیرباران می‌نمودند، اطراف شهر از جنازه‌ها مملو گردید. خندق‌ها از نعش‌ها پر گردید. بسیاری از زنان کودکان شیرخوار خود را به رود انداخته می‌گریختند.

اختصاراً در آن شب تاریک از شهر دیلمقان و از صحرا و بیابان فریاد طفلان و نسلان به ثنه گنبد آسمان می‌رسید. بعد از فرار فراریان دو ثلث اهالی از عاجزان ستم‌دیده در شهر ماندند و درهای خانه‌های خود را بسته و منتظر مرگ نشستند، جلوها هم از آنجایی که نعش‌های مقتولینشان در جلو چشم بود و دلسوخته و غضبناک بودند یک شبانه روز به کشتن اهالی شهر مشغول بودند و در هر خانه بسته را شکسته صد نفر را در یک‌جا به خاک هلاک می‌انداختند. اولاد را پیش چشم مادر و برادر را رو به روی چشم خواهر می‌کشتند... بعضی را هم پس از کشتن اعضایش را می‌بریدند و بعضی را هم در آتش می‌سوختند.

چهل هزار اسرای مسلمانان را روز سوم از هرجا جمع نموده فوج فوج از میان بازار از روی جنازه‌های کشتگان گذرانیده به قریه هفت وان و قلعه سراسر بردند و در خرابه‌های هفتوان گرسنه و عریان در پیش سرما جا دادند، و بعد از یک هفته به بلاد غربت روانه نمودند که اکثر ایشان از گرسنگی در راه‌ها مردند و بعضی از واماندگی هلاک شدند و بعضی به دهات گونی رفتند... راه‌ها از مردگان اسیران پر بود. در طرق خوی و تبریز در هر فرسخ صد مرده افتاده بود. اشد مصائب در راه خوی لخت کردن اکراد اسمعیل آقا اسیران را بود که هرکه را می‌یافتند برهنه می‌گردانیدند.

در اواخر بهار بود که مرض وبا هم شدت بنمود و خصوصاً در شهر خوی روزی دویست نفر می‌مردند. از اسراء یکی از صد صحت وجود نداشت و از صبح الی شام حمال‌ها جنازه حمل می‌کردند و چه بسا سی یا چهل تن را در یک قبر دفن می‌نمودند...»
در یادداشت دیگری می‌نویسد:

«جمع کثیری از مسلمانان به خیال آن که حرمت مسجد را حفظ کنند به مسجد پناه برده و از زنان و پیران و برنایان و وضع و شریف مسجد پر بود. آسوریان محض این‌که قتل آنها یک به یک به طول نیاانجامد تمام آنها را به دم مترالیوز داده مسجد را مانند سیحون با خون ایشان به موج آوردند...».

این بود سرگذشت دلگداز سلماس، و شگفت‌تر آن که چون مسلمانان شکست خوردند و نومید شده و بازگشتند امیر ارشد که با حاجی موسی خان کینه پیدا کرده بود در مرند او را بکشت، و این نمونه‌ای است که چه خودخواهی‌ها در میانشان بوده، و چگونه به جای کینه با دشمن کینه یکدیگر را در دل جا می‌داده‌اند.

بدین‌سان مسیحیان به سراسر ارومی و سلماس و این پیرامون‌ها دست یافتند، و چنان که خواستشان بود سرزمینی برای خود پیدا کردند. در این میان که این جنگ‌ها و خونریزی‌ها در سلماس می‌رفت در ارومی همچنان به مردم چیرگی می‌نمودند و یک دسته از ایشان بیکبار لگام را گسیخته و هرچه می‌خواستند دریغ نمی‌گفتند، و چنان که معتمدالوزاره روزانه نوشته شبی نمی‌گذشته که به چند خانه نروند و دزدی و آدمکشی نکنند، و روزی نمی‌گذشته که چندین تن را آشکار نکشند.

می‌نویسد:

«روز ۲۰ جمادی‌الآخره ناگهان آواز شلیک از شهر بلند گردید چنان که همه به ترس افتادیم، و چون فرستاده جستجو کردیم چون آگهی از فیروزی آقا پتروس و دست یافتن او به شهر چهریق رسیده بوده آسوریان به نام جشن و شادی به شلیک برخاسته بوده‌اند و در اندک زمانی چهل تن کمابیش از مردم بی‌گناه را کشته‌اند».

روستاها را که گفتیم کشتار و تاراج کردند کسانی از آنان زیرکی کرده و خود را رها ساخته، و در چند دیهی که دز یا بارو می‌داشته گرد آمده و به نگهداری خود می‌کوشیدند. دیه قوشچی که دلیرانه ایستادگی می‌نمود سپاه بر سرش فرستادند و با یک جنگ خونینی دست یافته و کشتار کردند. عسکرآباد که از دیرگاه ایستادگی می‌نمود توپ و سپاه بر سرش فرستادند و نیمی با جنگ و نیمی با نیرنگ دست یافتند و به روز دیگر آبادی‌ها انداختند، بدین‌سان سراسر آن پیرامون‌ها را تهی گردانیدند، و جز مسیحیانی در روستاها نماندند. آنان که از کشتار جان به در برده بودند در دره‌ها و کوه‌ها از گرسنگی یا از سرما جان دادند، و یا با صد سختی گریخته و خود را به یک جای دوری رسانیدند.

با این بیدادگری‌ها به گفتگوی سیاسی نیز می‌پرداختند، روشن‌تر گویم: چنین می‌خواستند که از دولت خواستار گردند که از کارهای ایشان چشم‌پوشد و ارومی و آن سرزمین را به آنان واگذارد. روزهای نخست که به کشتار پرداختند و آن التیماتوم را دادند دوتنی را (یکی از مسلمانان و دیگری از ارمنیان) به تبریز فرستادند، و چون آنان رفتند و بازگشتند و نتیجه‌ای نشد این‌بار اجلال‌الملک و معتمد‌الوزاره را با یک تن از ارمنیان روانه ساختند، و از این‌سو نیز ناظم‌الدوله و مشهدی محمدعلی مطبوعه‌چی و خلیفه ارمنیان را فرستادند، نتیجه این آمد و رفت‌ها آن شد که مسیحیان از کرده‌های خود، با زبان پشیمانی نمایند و خو را «بستگان فرمانبر ایران» نامند، و اینان از گناهان ایشان درگذرند و در پیش خود آشتی کنند. ولی اینها نتیجه‌ای را دربر نداشت، و خود نه چیزی است که ما در اینجا گفتگو کنیم، اینها کارهای بی‌خردانه و ناپاک‌دلانه آن زمان، و نتیجه ناتوانی دولت و درماندگی توده بوده.

راستی این بود که مسیحیان فریب دیگران را خورده و به امید یک نوید سستی به چنان کار سیاهی برخاسته بودند، و اکنون از آن نوید نشانی نمی‌یافتند، و از آن سوی سخت می‌ترسیدند که دولت سپاه به سر آنان فرستد، و یا عثمانیان از آن‌سو بیایند، و یا مردم بشورند و مسیحیان را که در دیگر جاها بودند کشتار کنند چنان که اسماعیل آقا که به خوی گریخته بود یک دسته از جلوها را که از دو سال باز در بیرون شهر جایشان داده بودند کشتار کرد، این بود دوراندیشانان به جلو افتاده به این گفتگوها برمی‌خاستند. در این میان دو پیش‌آمدی ترس‌آنان را فزون‌تر گردانید: یکی آن که سرکردگان فرانسه‌ای که در ارومی می‌بودند در نتیجه خرده‌گیری تهران‌نمانده و از راه شرفخانه و تبریز روانه گردیدند، دیگری این که آگهی‌ها از نزدیک شدن عثمانیان رسید. در ارومی سران مردم را گرد آورده و به ایشان پیشنهاد می‌نمودند: شما باید به گردن گیرید که دولت ایران لشکر بر سر ما نفرستد، و آن‌گاه راه آمد و رفت را با تبریز و دیگر جاها باز دارد و داد و ستد و بازرگانی در میان باشد. نیز به گردن گیرند که در شهرهای دیگر به مسیحیان آسیب نرسانند. بیچاره مردم را به تنگنا انداخته و چنین درخواست‌هایی از ایشان می‌نمودند. بسیاری از آسوریان و ارمنیان در نهان به دوستان و آشنایان خود پناهنده و از آنان زبان می‌گرفتند که در روز سختی نگهداری از ایشان دریغ نگویند.

این بدتر که در همان حال جلو آدمکشان را نمی‌گرفتند و چنان که گفتیم روزی نمی‌گذشت که کسی یا کسانی کشته نشوند، و با آن که برای شهر حکمرانی، و سرشهریانی، و رییس امنیه و مانند اینها پدید آورده، و به گمان خود سامانی به کارها داده بودند به جلوگیری از این سياهکاری‌ها کوشیده نمی‌شد و کسی به گناه کشتن و تاراج کردن کیفر نمی‌دید. یکی از کسانی که در این میان کشته گردید عظیم‌السلطنه بود که او را حکمران شهر گردانیده بودند.

این مرد یکی از توانگران ارومی به شمار می‌رفت و چنان که نوشتیم او بود که روز سوم

جنگ جلو مردم افتاد و آنان را به خانه مستر شت برد و آن رسوایی رو داد، و سپس نشست ۱۶ تنی او را به حکمرانی شهر برگزید. روز سی‌ام اردیبهشت (۱۲۹۷) شمشه فرهاد نامی از آسوریان که در وزیرآباد دیه عظیم‌السلطنه می‌نشسته و از زمان‌های پیش رنجیدگی از او می‌داشته با تفنگی در دست به شهر می‌آید و به خانه عظیم‌السلطنه رفته و در اطاق نوکران با آنان می‌نشیند، و چون عظیم‌السلطنه از اطاق خود همراه مؤیدالاسلام نامی از ملایان به آهنگ رفتن به جایی بیرون می‌آید با تبر هردو را می‌کشد، و خود گریخته از حیاط بیرون می‌رود، معتمدالوزاره می‌نویسد: او مست بوده و از دیه تا شهر هشت تن را کشته و پس از آن خونریزی‌ها به سراغ ارباب خود آمده بود.

از این کار خود آسوریان برآشفتنند، و شمشه فرهاد را که گرفته و آورده بودند، پس از اندک بازپرسی با دستور آقا پتروس در همان خانه خود عظیم‌السلطنه به دار آویختند، و جنازه‌های کشتگان را باشکوه بسیار با موزیک از زمین برداشتند. این یگانه آدمکشی بود که به کیفرش رسانیدند.

گفتار هجدهم

درباره آمدن عثمانیان به آذربایجان

اکنون می باید به تبریز بازگردیم، و دنباله داستان آنجا را نویسیم. گزارش این شهر را تا پایان سال ۱۲۹۶ پیش آمدیم، و آخرین داستان کشته شدن امام جمعه و پسرش را یاد کردیم، این کشتن نه کار کوچکی بود، امام جمعه سالها در تبریز از سران علما بوده و به این نام برتری داشته و چیرگیها نموده، و از آن سوی خاندان بزرگی و خویشان بسیاری می داشت. چنین کسی را در روز روشن کشتن هتایش بزرگی می بایست داشت، و کارهای بدنهادانه و بی خردانه ملایان را، از دشمنی با مشروطه کردن، و دو تیرگی به میان مردم انداختن، و به بیگانگان گراییدن و مانند اینها، به یادها می انداخت و کیفر آنها را در پیش چشمها نمودار می گردانید. کسانی که بیست سال پیش، به کفششان «کفشکه» گفته نشدی، کنون چون پرده شان برداشته شده و پوچی و بی پایی دستگاهشان روشن شده بود، به این خواری کشته می شدند و کسی به چون و چرا بر نمی خاست.

چنین گفته می شد کسانی که از خیابانی و همدستان او رنجیده بودند و هر زمان به رنگ دیگری درآمده و به دشمنی می کوشیدند، امام جمعه همه را بر سر خود گرد آورده و چنین می خواسته با دست آنان کاری کند و با دموکراتها درافتد، و اینان آگاهی یافته و به کشتنش برمی خیزند، هرچه هست این داستان دنباله ای پیدا کرد، و آن این که حاجی محمدعمو و دیگر مجاهدان که خیابانی آنان را دور گردانیده و به نزدیک نمی گذاشت، چون این چیرگی دموکراتها را بر نمی تافتند و همیشه در پی کینه جویی می بودند، این پیش آمد را فرصت یافته و روز دوشنبه هجدهم فروردین به یک کاری برخاستند، و آن این که اسماعیل نامی که از آدمکشان می بود و در کشتن امام جمعه دست می داشته، تفنگچی فرستاده و او را به انجمن مجاهدان آوردند، و همین که رسید بی بازپرس با گلوله از پا انداختند.

در هنگامی که آسوریان در ارومی و سلماس آن آتش را می افروختند اینان به جای آن که به یاری برادران و خواهران خود شتابند، در تبریز به این سیاهکاریها می پرداختند. خیابانی و همراهان او، اگر خودخواهی به کنار می گزارند می توانستند اینان را زیر دست گیرند و راه برند، و

در این هنگام دسته‌هایی از اینان پدید آورده به جلو آسوریان و جلوها فرستند، ولی چون بسیاری از ایشان به نام و آوازهٔ اینان رشک می‌بردند و چشم دیدن نمی‌داشتند و خود آرزوهای دیگر در دل می‌پرورانیدند تنها به این می‌کوشیدند که آنان را دور گردانند و خوار سازند، و بدین‌سان هم آواز را تباه و بدکردار می‌گردانیدند، و هم خود در سایهٔ بدخواهی به نتیجه‌ای نمی‌رسیدند.

کمسیون‌های تأمین آذوقه و اعانه می‌کوشیدند، گرسنگی روز به روز سخت‌تر گردیده، و این زمان بدترین روزهای خود را به سر می‌داد. گندم بیکبار نایاب شده و انبار تهی گردیده بود، و کمسیون ناگزیر شد اندیشهٔ دیگری کند. چنان که گفتیم از روی پتۀ روزانه به هر تنی از بی‌چیزان یک پونزه (۶۲¼ مثقال) نان می‌دادند. این زمان ناچار شدند آن را به نیمه رسانند، و به جای آن نیم دیگر سبزه (کشمش) و بادام دهند، و برای این کار سبزه و بادام بسیاری از بازرگانان خریدند و به بهای ارزان به کمسیون‌های کوی‌ها و اگزارند. چنان که در روزنامهٔ تجدد نوشت روزانه کمسیون تأمین آذوقه ۴۵۰۰ تومان زیان این کار می‌پرداخت.

بدین‌سان دموکرات‌ها به نگهداری از بی‌چیزان کوشیدند و چنین می‌خواستند که تا رسیدن گندم و جو سال نو پافشاری نمایند، ولی با این همه خواه و ناخواه دسته‌های انبوهی می‌مردند، زیرا گذشته از آن که خوراک کم داده می‌شد و آن گاه سبزه و بادام جای خوراک نتوانستی گرفت، تیفوس و تیفوئید سخت‌تر گردیده، و بی‌آن‌که جدایی میانهٔ دارا و نادار، و گرسنه و سیرگزارد روزانه گروهی را به خاک می‌کشانید، پزشکان پیاپی در آمد و شد می‌بودند و بر سر بیماران می‌رفتند.

کمسیون اعانه پول‌های بزرگی از توانگران می‌گرفت، که بسیاری به دلخواه و برخی از ترس می‌دادند، و از این پول‌ها بود که در رفت‌ها و زیان‌های کمسیون تأمین آذوقه پرداخته می‌شد، و گذشته از آنها دویست هزار تومان هم به ادارهٔ راه‌آهن جلفا و تبریز داده شد. این راه را که یک شرکتی از روسیان کشیده بودند این هنگام از یک سو بازگشتن سالدات و قزاق، و از یک سو به هم خوردن سامان روسستان جلوگیری آمد و رفت بازرگانان و مسافران گردیده و راه بیکبار بی‌درآمد شده بود و از شرکت در درون روسستان کمکی نتوانستی بود، از این رو ادارهٔ راه دست بسته مانده و چنین گفته می‌شد می‌خواهد راه را به یک دولت بیگانه دیگری واگزارد. دموکرات‌ها این را نپسندیدند و دویست هزار تومان پول پرداختند که راه در دست ایرانیان باشد.

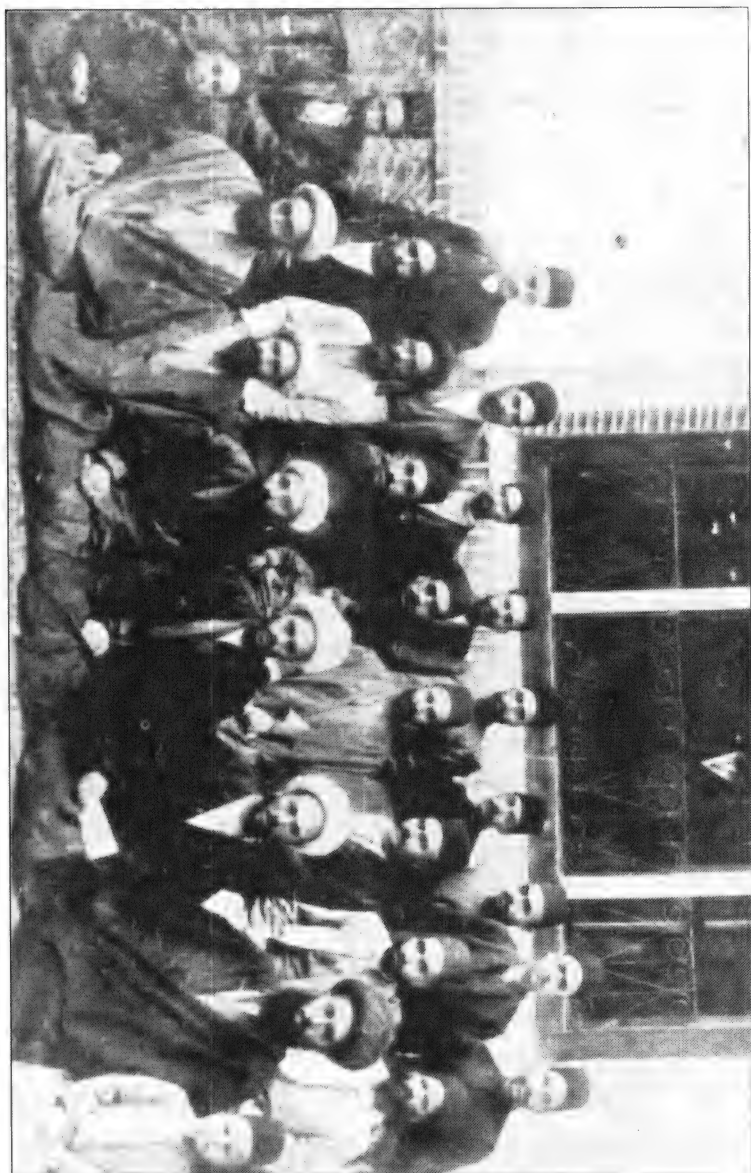
اینها کارهای نیکی بود و همه به درستی پیش می‌رفت. کسانی که از دموکرات‌ها یا بازرگانان دست در این کارها می‌داشتند سودی برای خود نمی‌خواستند و همهٔ پول‌ها جز در جای خود به کار نمی‌رفت. کسانی را که در کمسیون آذوقه می‌بودند نام برده‌ایم. کمسیون اعانه رییش شادروان حاجی زین‌العابدین باکوچی از سران بازرگانان می‌بود. باشندگان دیگر را به یاد نمی‌دارم، پابندی دموکرات‌ها به درستکاری در این زمینه به جایی رسید که دو یا سه تن از آنان که

سرکشی به کار انبار گندم و نانوائیان می داشتند و نادرستی نموده بودند خود دموکرات ها آنان را به باز پرس کشیدند و از میان خود بیرون راندند و در روزنامه تجدد با رسوایی نامهاشان را نوشتند، کمسیون های آذوقه و اعانه هردو حساب های خود را نوشته و در روزنامه و یا جداگانه پراکنده می کردند.

بدین سان بهار می گذشت، و نه همچون سال گذشته باران های پیاپی می بارید، و این خود مایه دلداری برای گرسنگان می بود، و از آن سوی بدنهادانی که گندم یا دانگی ها می داشته و به امید آن که هرچه گران تر بفروشند نگهداشته بودند در این هنگام نهانی بیرون آورده و می فروختند و این گشایش برای گرسنگان می شد. یک بدی دیگری که این هنگام از برخی دیده شد این بود که به انگیزه جنگ از چندی پیش راه عراق (کربلا و نجف) بسته می بود، و این زمان آگهی از باز شدن آن رسید. و از تبریز و دیگر جاها، به انگیزش روضه خوانان و ملایان هزارها کسان آماده سفر گشتند.

در چنان سال سختی که حال گرسنگان بیچارگان دل ها را می گذاخت اینان با بی پروایی پول گرد آورده و نگه داشته و این زمان شهر را در این گرفتاری گزارده به زیارت می رفتند. در این میان ترک ها به مرز ایران رسیده و بار دیگر به خاک آذربایجان درمی آمدند. جنگ جهانگیر، با حال بس سختی، باز پسین روزهای خود را به سر می داد. در اروپا میانه آلمان با فرانسه و انگلیس نبردهای خونریزانه بس سختی می رفت، و هر سویی می خواست، با همه نیروی خود به هم آورد تازد و او را از پا اندازد، و جنگ را با فیروزی خود به پایان رساند. همدست نیرومندی همچون روس از دست انگلیس و فرانسه رفته، ولی به جای او آمریکا به پشتیبانی به جنگ درآمده بود، و سپاه های او در خاک فرانسه همدوش دیگران در برابر آلمان می ایستادند، در آسیا انگلیسیان عرب ها را شورانیده و با خود همدست گردانیده و در فلسطین جنگ های بزرگی با عثمانیان می نمودند و گام به گام پیش می رفتند، در بین النهرین نیز فیروزی با اینان می بود و عثمانیان را تا شمال آنجا دور رانده بودند.

ولی از این سوی پس از پراکنده شدن سپاه های روس عثمانیان رو به قفقاز آورده و می کوشیدند به آنجا دست یابند. اگرچه گرجیان و ارمنیان و دیگران، به دعوی جداسری برخاسته، و سپاه ها آراسته جلو آنان را می گرفتند، و در میانه جنگ ها می رفت، ولی روی هم رفته عثمانیان چیره می بودند و گام به گام پیش می آمدند، و این بود که به مرز ایران رسیده بودند. در این هنگام انگلیسیان به همدان و قزوین آمده و بخش غربی ایران را در دست می داشتند، و تا زنجان و میانه پیش آمده بودند. از آن سوی چنان که دیدیم در ارومی مسیحیان را بسیجیده می داشتند، عثمانیان می خواستند به اینان نزدیک شوند، و با جنگ از میان بردارند و چنین می نمود که باز به آرزوی راه یافتن به هند و افغان و شورانیدن آنجاها هستند، و یا اندیشه دیگری را دنبال می کنند. هرچه هست میدان جنگ آذربایجان خواستی بود.



۷۲ - نویری و خیابانی با دیگران

پس از نیمه خرداد ماه بود که آگاهی از نزدیک شدن آنان رسید، و کونسول‌های انگلیس و فرانسه و آمریکا و همه بستگان ایشان، و انبوهی از ارمنیان و دیگران، در تبریز ماندن نتوانسته و به آهنگ کوچیدن افتادند. هرکس اندک کاجالی برای بردن برگزیده و بازمانده را به بهای کمی می‌فروختند، سمساری‌ها پر از کاجال و افزار ایشان بود. کتاب‌ها را با ترازو، منی پنج قران و شش قران می‌فروختند. بدین‌سان با شتاب خود را سبک گردانیده از شهر بیرون رفتند، پس از دو سه روز عثمانیان رسیدند، این بار هم کسانی از ایرانیان، از آقای بلوری و میرزا غفارخان زنوزی و دیگران با ایشان می‌بودند.

از درآمدن اینها کارها رنگ دیگر گرفت و کسان دیگری پا به میان نهادند. پیش از همه هیاهوی دموکراتیگری فرونشست، و خیابانی و نویری و دیگران کنار رفتند، و این بار عنوان «اتحاد اسلام» پیش آمد و بیک‌باشی یوسف ضیاء که یک کارکن سیاسی و خود از مردم قفقاز می‌بود و زبان فارسی را نیک می‌دانست، کسانی را از سران تبریزیان از نیک و بد به سر خود گرد آورده و یک دسته‌ای به این نام پدید آورد، و این بار این نمایش به میان آمد. بسیاری از آنان که از خیابانی و همراهانش رنجیده بودند به این دسته پیوستند. کسانی که پروای هیچ دینی نکردند و به اسلام ارجی نگزاردند به نام «اتحاد اسلام» به خودنمایی پرداختند. میرزا باقر نامی که از سال‌ها باز مسیحی گردیده و با مسیونران آمریکا می‌بود، روزی دیدم در مسجد آدینه به روی پله منبر ایستاده و گفتگو از «اتحاد اسلام» می‌کند.

فهرست نام‌های این کسان با دستینه یوسف ضیاء بیک در دست من است ولی پرده‌پوشی را بهتر می‌دانم و در اینجا ننوشته در می‌گذرم.

در آخرهای تیرماه علی احسان‌پاشا فرمانده بزرگ این دسته‌ها از راه جلفا به تبریز آمد. در استاسیون راه‌آهن پیشواز بزرگی ازو کردند و با پذیرایی و شکوه به شهر درآوردند. در این میان حاجی محتشم‌السلطنه را برداشته و مجدالسلطنه ارومیه‌ای را که از هواداران ترک و از زمستان سال ۱۲۹۳ به آنان پیوسته و در پس نشینی خلیل‌پاشا با وی رفته و این زمان هم همراه سپاه ایشان به تبریز آمده بود به والیگری نشان‌دند. سرشهربانی را برداشته و به حکمرانی قره‌داغ فرستادند. میرزا تقی خان نامی که از بستگان خیابانی و نویسنده تجدد می‌بود این زمان به ترک‌ها پیوست و روزنامه‌ای به ترکی به نام *آذربایادگان* بر پا گردانید.

بار گذشته آمدن عثمانیان (در زمستان سال ۱۲۹۳) خوش افتاده بود، زیرا در آن زمان روسیان در آذربایجان می‌بودند، و آمدن آنان این نتیجه را می‌داد که روسیان بیرون روند. ولی این بار چنان نتیجه‌ای در میان نبود، از این سوی دست یازیدنشان به کارها، و حکمران برگماردن و روزنامه‌نویسانیدنشان، به مردم گران می‌افتاد. دسته «اتحاد اسلام» بسیار سبک بود و بیشتر کسان آلوده و بی‌ارج به آن روی آورده بودند.

یک رنجش دیگر از پول نداشتنشان برمی‌خاست. دولت عثمانی به نام وام گرفتن از توده

خود، اسکناسی به نام «قائمه» چاپ کرد، و به دست سپاهیان داده بود که در همه جا آن را به کار می بردند. در جایی که چنان اسکناسی در ایران ارزشی نتوانستی داشت، و در بازار تبریز تنها صرافان، هر قائمه ای به چند قران می خریدند و این برای فرستادن به استانبول می بود، ولی عسکرها هر «قائمه» را پنج تومان حساب کرده و از بازاریان با زور پول آن را می خواستند و ناگزیر کار به کشاکش می انجامید و داستان سالدات ها و منات نو می گردید.

یک عسکر یک تومان قند چایی خریده و یک قائمه می داد که چهار تومان (۴۰ ریال) هم دستی می خواست، در جایی که آن قائمه خود چند قران بیشتر بها نمی داشت. نتیجه این می شد که برخی فروشندگان خواهش کنند که آنچه خریدی بی بها ببر و پولی نده. اینها نیک می نمود که بیگانگان که به کشور درآمدند هر که می خواهی باشند. رفتارشان جز زور و ستم نتواند بود.

بدخواهان خیابانی و نوبری در کوشش می بودند، عثمانیان نیز از آنان ناخشنودی می نمودند، و سرانجام در آخر تیرماه گویا، آن دو را با حاجی محمدعلی بادامچی که از بستگان خیابانی می بود دستگیر ساختند و به ارومی که این زمان از دست آسوریان درآورده بودند فرستادند. در تبریز چنین پراکندند که اینان با ارمنیان همدست گردیده می خواستند به زیان «سپاه اسلامی» کوشند، ولی این باور کردنی نبود، و راستی این بود که می خواستند نیروی اینها را از میان برند و این کار را بیش از عثمانیان ایرانیانی که به ایشان پیوسته بودند می خواستند.

پس از گرفتاری اینان، دموکراتیان بیکبار ناتوان گردیدند، و جز خاموشی چاره ندیدند. در این میان گرانسالی به پایان رسیده و خرمن های تازه برداشته می شد و گندم و دانگی ها روز به روز ارزانتر می گردید که نان که منی تا سه تومان رفته بود روز به روز پایین می آمد و تا هفت قران رسیده بود.

گفتار نوزدهم

بازمانده داستان سلماس و ارومی

چنان که گفتیم مسیحیان از یک سو از سپاه فرستادن دولت ایران و یا از درآمدن عثمانیان بیم می کردند و چنین می خواستند مسلمانان را با زور به چاره جویی و جلوگیری از چنان پیش آمدی وادارند، و از یک سو همچنان دژ رفتاری نموده دست از کشتار و تاراج بر نمی داشتند. در سلماس، آبادی نمانده و آنچه شدنی بود شده و مردم بیچاره کشته شده و یا پراکنده گردیده بودند. در ارومی که مردم باز می ماندند روزی نمی گذشت که چندتن از زن و مرد کشته نشوند. حال بیچارگی و ستم دیدگی اینان بسیار دلگذاز است. بدبخت مردم، یگانه راه چاره آن می دانستند که در تاریکی شب از دست زنان و فرزندان خود گرفته در آن هنگام برف و سرما و با آن گرسنگی به بیابان افتند و از راه و بیراهه خود را به جایی رسانند، و این را هرکس نمی توانست و از شهر گریختن بسیار دشوار می بود.

چنان که گفتیم عثمانیان در قفقاز پیش رفته و به مرزهای ایران نزدیک شده بودند. آسوریان از شنیدن این به بیم می افزودند، زیرا خود را در برابر آنان تنها دیده و پشت سر خود را گرفته می یافتند. این زمان انگلیسیان به همدان و قزوین آمده و ژنرال دنسترویل به کارهایی می کوشید، ولی میانه اینان با آنان دوری بسیار می بود و در میانه پیوستگی نمی داشتند و در روز سختی هیچ گونه یابوری نتوانستندی. به انگیزش بیگانگان به سیاهکاری هایی برخاسته و اکنون خود را در تنگنا می یافتند.

در نیمه نخست خرداد ماه (آخرهای شعبان) بود که یک دسته از سپاه عثمانی به خوی درآمدند و از آنجا آهنگ سلماس کردند و با مسیحیان به جنگ پرداختند. خود پتروس با توپخانه و دسته های جنگی از ارومی آمد. چند روز جنگ سختی می رفت، مسیحیان بسیار می کوشیدند، ولی سرانجام ایستادگی نتوانستند و شکست خورده و ناگزیر شدند پس نشینند و همه آسوریان و ارمنیان که در آن پیرامون ها می نشستند زنان و فرزندان خود را برداشته و چهارپایان خود را از گاو و گوسفند و اسب و خر جلو انداخته همراه آنان به کوچ برخاستند.

در ارومی چند روزی می بود که اندک آرامشی پیدا شده و کشتار کم گردیده، و شهربانی چند دکانی را برای نان پختن و فروختن بازگردانیده بود. از آن سوی اجلال الملک که دوباره به کار حکمرانی می پرداخت برآن شده بود که کسانی را از روستاییان همراه سوارانی از مسیحیان بفرستد که بروند و در دیه ها کشت هایی که به درو رسیده ولی از نبودن کسی همچنان در بیابان می ماند درو کرده و کوبیده و گندم و جو درآورده برای شهر آورند. خود سران مسیحی را دل به حال مردم سوخته و اندک مهربانی می نمودند که در این میان داستان شکست سلماس و بازگشتن مسیحیان به ارومی رو داد که بار دیگر رشته از هم گسیخت. اینان به کینه های عثمانیان هر که را از ایرانیان می خواستند می کشتند. از آن سوی مسیحیان که با خانواده و چهارپایان خود کوچیده می آمدند اینان هر چه می یافتند تاراج می کردند و چهارپایان خود را به درون کشتها راه می دادند. دوباره ایمنی از میان رفت و چند دکانی که باز شده بود بسته گردید، و باز در شهر آدمکشی رواج گرفت.

چند روز دیگر عثمانیان از دنبال رسیدند و تا کریم آباد که چهارفرسنگی شهر است جلو آمدند. مسیحیان از یک سو در برابر آنان ایستاده می جنگیدند، و از یک سو در شهر با مردم دژ رفتاری و سختگیری بسیار می نمودند. در این میان اندیشه بیرون رفتن هم می داشتند و بسیج راه می کردند. مسیحیان خود ارومی با همسایگان مسلمان خود از در مهر و دوستی درآمده و کاجال و داراک خود را به خانه های آنان می فرستادند که خود آماده کوچ باشند.

با عثمانیان جنگ سختی می رفت، لکن در این میان داستان درآمدن آندرونیک به خوی رخ داد که روز دوم یا سوم تیرماه سپاه عثمانی ناگهان پس نشست و آسوریان اندیشه بیرون رفتن را رها گردانیده باز به کارهای ستمگرانه خود پرداختند.

اما داستان خوی: عثمانیان دسته کوچکی، هفتاد یا هشتاد تن در آنجا بازگزارده بودند. به اینان آگاهی رسید که آندرونیک که یک سرکرده ارمنی بود که با دسته داوطلب ارمنی از آغاز جنگ جهانگیر با روسیان همراهی نموده و این زمان برای ارمنستان می کوشید، با گروه انبوهی از ارمنیان که شماره جنگیان ایشان تا سه هزار گفته می شد به آهنگ خوی می آیند که به آنجا دست یافته پشت سر عثمانیان را بگیرند.

سرکرده عثمانی که در خوی می بود مردم را به نزد خود خواند و چگونگی را آگاهی داد و درخواست کرد که تفنگچیان از شهر با ایشان همدستی نمایند که به جلو ارمنیان رفته آنان را بازگردانند. مردم سخن او را باور نکردند و پروا نمودند، و جز دسته کمی به آنان نپیوستند.

هر چه بود عثمانیان به جلو شتافتند و در نزدیکی ایواغلی که سه فرسخی است به ارمنیان برخوردند، ولی چون جنگ آغازید از کمی شماره و افزار شکست سختی خوردند که بسیاری از

آنان کشته گردیده و دیگران گریختند و خود را به خوی رسانیدند. سرکرده عثمانی هفت و هشت تن زخمیان خود را به شهرداری سپرده و خود با بازمانده بیرون رفت.

مردم خوی به هم برآمدند و به دست و پا افتادند. بسیاری از توانگران و توانایان شهر را گزاردۀ روانۀ تبریز شدند، ولی غیرتمندان آن را نپسندیدند و براین شدند که ایستادگی نمایند، و شبانه در یکی از مسجدها گرد آمده و به گفتگو نشستند و کسانی را به نام «کمسیون جنگی» برگزیده و رشته را به دست آنان سپردند، و اینان بی درنگ به کار برخاسته و همان شبانه تفنگچیانی گرد آورده و دروازه‌های شهر را بسته و استوار گردانیدند و نگهبانانی به آنها گماردند و برای جنگ آماده ایستادند.

فردا هنگام درآمدن آفتاب بود که ناگهان دسته‌های ارمنی پدیدار شدند و تا سیصد متری شهر نزدیک آمده و توپ‌ها و مترالیوزهای فراوان خود را به کار گزاردند و به جنگ و شلیک برخاستند. از این سوی تفنگچیان به جلوگیری پرداختند و با آن که بیشتر جنگ ندیده می‌بودند غیرتمندانه به کوشش برخاستند. ارمنیان می‌کوشیدند از هر سو گرد شهر را گیرند و این بود دمام به درازی رده خود می‌افزودند و تا هنگام نیمروز یک نیم بیشتر از گرد شهر را گرفتند.

خوئیان با همه بدی‌افزار و نداشتن توپ و مترالیوز می‌جنگیدند. آن چند تن زخمیان عثمانی نیز به یاری پرداخته، و هریکی به سنگر دیگری درآمده و می‌کوشیدند. زنان هم به مردان آمیخته و یاری دریغ نمی‌گفتند و برای جنگیان آب و شربت و خوردنی می‌آوردند و این به دلیری آنان می‌افزود، نیز چندتن سواره از آواجیق به یاری آمدند و این نیز مایه پشتگرمی گردید.

در این میان دو تن از مردم عامی هنرمایی شگفتی کردند: یکی خلیل نام که از مجاهدان آغاز مشروطه بوده. این مرد یک جانفشانی مردانه‌ای نمود، چگونگی آن که در گرما گرم جنگ سه تن از ارمنیان که رخت عسکر عثمانی در تن می‌داشتند و به زبان ترکی عثمانی سخن می‌گفتند در جلو دروازه سلماس پیدا شده و چنین وانمودند که فرستادگان سپاه عثمانی می‌باشند و آنان از پشت سر می‌رسند و درخواست باز کردن دروازه را کردند. مردم چون آمدن عثمانیان را می‌بوسیدند باور کردند و بسیار شاد شدند و چنین خواستند در را باز نمایند ولی دوراندیشانی نگزاردند و این خلیل داوطلب شد که با ریسمان از دیوار پایین رود و آنان را از نزدیک ببیند و بشناسد و به چنین کار بیمناکی تن در داد، و چون پایین رفت و به آنان رسید و شناخت. چون بمب‌هایی آماده در دست آنان دید دو تن را بغل کرد و به خوئیان بانگ زد: «دشمنند اینها را بزنید، اینها را بزنید، مرا هم بزنید»، به این بانگ او از بالا شلیک کردند و آن سه تن را زدند و شگفت بود که به خود خلیل گلوله نخورد ولی در آن کشاکش به ته خندق درغلطید که از آنجا با ریسمان بالا ایش کشیدند.

دیگری ممی نام چوپانی بود که یکی از توپ‌های کهن زمان فتحعلی‌شاه را از انبار خوی بیرون آورد و بر سر برج کشید و خود استادانه آن را پر می‌کرد و به جای گلوله زنجیر به درون آن می‌ریخت که چون آتش می‌کرد دانه‌های زنجیر یک میدان پهناور برای خود باز کرده و به ارمینان آسیب می‌رسانید.

این نمونه است که در چنین پیش‌آمدهایی اگر سرانی بایستند و مردم را به کار باز دارند چه هنرنمایی‌هایی از آنان پدید آید.

در ارومی نیز اگر کسانی به جای رفتن به در خانه مارشیمون و دکتر شت جلو مردم افتادندی و آنان را به جنگ و مردانگی واداشتندی این‌گونه هنرنمایی‌های فراوان دیده شدی و آن همه خواری و بیچارگی رو ندادی.

بدین‌سان جنگ می‌رفت تا هنگام پسین ناگهان سپاه عثمانی از سوی سلماس نمایان شدند. اینان از چند روز پیش راه افتاده و کنون بدین‌سان به هنگامه می‌رسیدند، و این بود همین‌که رسیدند توپ‌های خود را بالای کوه کشیده و بی‌درنگ به شلیک پرداختند، از این رسیدن اینان مردم خوی شادمان گردیده و دلیری هرچه بیشتر نمودند. از آن سوی ارمینان خود را در میان دو آتش یافته و از فیروزی نومید گردیدند و برآن شدند که جنگ‌کنان خود را بیرون اندازند.

عثمانیان تاخت‌های سختی می‌بردند و از ایشان بسیار می‌کشتند. ارمینان زنان و فرزندان نیز همراه می‌داشتند و آنان را در پشت سر نگه می‌داشتند، توپ‌های عثمانی بسیاری از ایشان را بهم نابود گردانید.

تا فرورفتن آفتاب جنگ برپا می‌بود و عثمانیان همچنان دنبال می‌کردند، ولی چون شب رسید دست برداشتند. ارمینان شکسته و پراکنده از راهی که آمده بودند بازگشتند. پس از دو سه روز عثمانیان همه مردان ارمنی را که در خوی و آن پیرامون‌ها می‌بودند کشتار کردند و سپاهشان باز به سوی ارومی بازگشت.^۱

این مردانگی مردم خوی درخور ارج نهادن است، زیرا از یک‌سو خاندان‌های خود را نگهداشتند و از یک‌سو سپاه عثمانی را از آسیبی که دچار خواستندی شد ایمن گردانیدند.

چنان‌که گفتیم آندرونیک می‌خواست خوی را بگشاید و دز آنجا را نشیمن سازد و پشت سر عثمانیان را گیرد، و راستی را به یاری مسیحیان ارومی و سلماس شتافته و از این راه به آنان کمک کردن می‌خواست، ولی مردانگی خوییان و رسیدن به هنگام سپاه عثمانی نقشه او را به هم زد. به هنگامی که در جلو خوی این کارها می‌رفت و خوییان و عثمانیان بدین‌سان نقشه

۱. این داستان را آقای حاجی محمدرضا پارسا که خود در آن روز در خوی می‌بوده و پا در میان داشته باز گفته است.

آندرونیک را به هم می‌زدند مسیحیان در ارومی به پیش بردن یک نقشهٔ دیگری می‌کوشیدند که آن هم به هم زده شد و نتیجه نداد. چگونگی آن که روسیان یک کشتی بخاری به نام «چرنوزوبف» در دریاچهٔ شاهی به کار انداخته بودند که دارای توپی نیز می‌بود. این کشتی اکنون در دست آسوریان می‌بود و روز دوم تیرماه (۱۴ رمضان) یک صد و هشتاد تن از تفنگچیان جنگ آرموئه آسوری و ارمنی را برگزیده یک دسته را در آن کشتی و یک دسته را در یک کشتی بادی دیگری نشانده و یک توپی نیز به آنان داده و روانهٔ شرفخانه گردانیدند که ناگهان به آنجا رسیده و به خشکی درآمده و آنجا را بگیرند و هرچه کشتی در آنجاست به بندر ارومی فرستند. اینان روانه گردیدند و شباهنگام به شرفخانه رسیدند و در یک جایگاه دوری کشتی‌ها را به کنار راندند، ولی پیش از آن که بتوانند بیرون آیند ایرانیان و عثمانیان که در آنجا می‌بودند آگاه گردیده و به سرشان ریختند و همه را کشته و نابود گردانیدند. بدین‌سان این نقشه نیز از میان رفت.

ولی این فیروزی‌ها که به آسوریان می‌رسید کینه از مردم بیچارهٔ ارومی می‌جستند. در این روزها پیایی آدمکشی می‌کردند. سران مردم را گرد آورده و در ادارهٔ حکمرانی نگه می‌داشتند و راه برای بیرون رفتن نمی‌دادند. چنین می‌گفتند: عثمانیان را شما خواسته‌اید که به سر ما بیایند. مردم سست نهادی که به هنگام خود مردانگی ننموده و خود را به دشمن سپرده بودند بدین‌سان پیایی کيفر می‌یافتند و از شکنجه رها نمی‌گردیدند. روز نخست اگر صدمتن کشته دادندی دشمن را بستندی، ولی اکنون صدهزار کشته داده بودند و هنوز رها نمی‌گردیدند.

از کسان بنامی که در این روزها کشتند آقا میرمحمد پیش‌نماز خلخال می‌بود. روز چهارم تیر (۱۶ رمضان) پیرمرد بی‌گناه را در خانه‌اش سر بریده و تکه تکه گردانیدند.

در همان روزها دوباره با عثمانیان جنگ آغاز گردید. مسیحیان سخت به تنگنا افتاده راه چاره‌ای نمی‌یافتند و آنچه به سختی کار ایشان می‌افزود آگاهی نداشتن از بیرون می‌بود. از دیرباز تلگراف و تلفن بریده شده و آمد و رفت از میان رفته و اینان را آگاهی از چگونگی کار جنگ، و در کجا بودن سپاه انگلیس نمی‌بود. یگانه راه چاره شکافتن رده‌های عثمانی و بیرون رفتن می‌بود ولی نمی‌دانستند به کجا روند و در کار خود درمانده بودند.

در این میان روز دوشنبه شانزدهم تیر (۲۸ رمضان) هواپیمایی در آسمان پدیدار شد و پایین‌تر آمده به روی شهر پریدن گرفت. آسوریان نخست گمان کردند از آن عثمانیان است و به شلیک پرداختند ولی چون در بیرون شهر فرود آمده و رانده‌اش دیده شد دانسته گردید از آن انگلیسیان می‌باشد و برای دادن دستور آمده. ژنرال دنسترویل در یادداشت‌های خود دربارهٔ فرستادن این هواپیما چنین می‌نویسد:

«چگونگی کار ما در پیرامون دریاچه ارومی به ما امیدها می‌دهد. کارها از روی یک سامانی پیش می‌رود، فیروزی‌های ما در سوی ارومی دلگرمی می‌دهد که عثمانیان تبریز را تهی خواهند کرد و ما با ارمنیان که در پیرامون‌های الکساندرپول می‌باشند یک سره پیوستگی پیدا خواهیم کرد و فرصت خواهیم داشت که از پیشرفت عثمانیان در قفقاز جلوگیریم و بدین‌سان پیش‌آمدها را در باکو به سود خود گردانیم.

نهم جولای هواپیمای ما به سوی میانج که از پیش در آنجا فرودگاه ساخته و بنزین آماده گردانیده بودیم پرواز کرد. دهم جولای از آنجا به ارومی می‌پرید و باز همان روز به میانج بازگشته و پس از بارگیری بنزین پریده و بی‌گزند و آسیب به قزوین باز آمد.

لیوتنان پنینگتون برای این فرستاده شده بود که از سوی من نامه‌ای به آقا پتروس سرجنش آسوری‌ها در ارومی برساند و هنگامی که به آنجا رسید مردم شهر با شادی و خروش بی‌اندازه پیشواز و پذیرایی نمودند و بی‌اختیار روی دست و پای او ریخته و او را به آغوش کشیده و می‌بوسیدند.

شهر را از چهارماه باز ترکان گرد فراگرفته بودند و چهار ماه بود که مردم از پیش‌آمدهای دیگر جاها آگاهی نمی‌داشتند و گمان می‌کردند سپاه انگلیس در ایران نیست، و از آن سوی چنین دانسته بودند که سپاه ما موصل را بگشاده، و این بود آماده می‌شدند که رده‌های ترک را به هم زده و به سوی موصل روانه گردند آنان که دو هزار تن سپاهی می‌بودند و می‌بایست هشتاد هزار تن مردم ارومی و پیرامون‌های آن را نگه دارند، اگر به چنین کاری برخاستندی نتیجه آن بودی که همگی مسیحیان کشته گردندی و شهر نیز از دست رود.

لیوتنان پنینگتون، به هنگامی که نیاز می‌داشتند، همه این چیزها را به آنان باز نمود و از گزندهایی که در میان توانستی بود آگاهشان گردانید.

ما برای ایشان افزار جنگی می‌رسانیم، و چنین نهاده‌ایم که روز بیست و دوم جولای در صاین قلعه به ایشان برسیم، به این شرط که ایشان، رو به سوی ساوجبلاغ، یک جای ناتوانی از سپاه عثمانی پیدا کرده و آن را شکافته و خود را به ما برسانند.

نیروی عثمانی در آن پیرامون‌ها اندک و ناتوان می‌باشد. همه سپاه ایشان در جنوب دریاچه ارومی رده بسته‌اند ولی نیروی بسیاری نیست و خود پراکنده می‌باشند، و از همین‌جا ما امیدمند به فیروزی آسوریان در آهنگی که می‌دارند توانیم بود.

ما اگر در این کار پیشرفت کنیم در نتیجه سراسر خط همدان و ارومی را در دست خواهیم داشت و پیوستگی را با تبریز خواهیم برید و آن هنگام است که آنچه عثمانیان اندوخته‌اند به دست ما بیفتد!»

پیداست که ژنرال دسترویل از سیاه‌کاری‌های آسوریان و مسیحیان در ارومی آگاهی نمی‌داشته و خود در پی چنین چیزهایی نمی‌بوده، و این است دلسوزی می‌نماید که آسوریان چهارماه در تنگنا مانده و از هیچ‌جا آگاهی نمی‌داشته‌اند.

چنان‌که از این نوشته هم پیداست انگلیسیان می‌خواستند یک دسته از آسوریان سپاه عثمانی را بشکافند و خود را به صاین قلعه برسانند و از آنان افزار جنگی بگیرند و دوباره بازگردند و شهر را نگه دارند، و دسترویل به خود نوید می‌دهد که بدین‌سان خط همدان و ارومی در دست آنان بوده و سپاه عثمانی که در تبریز می‌بودند پست سرشان گرفته خواهد شد، ولی خواهیم دید که چنین کاری را نتوانستند.

پس از بازگشتن هواپیمای انگلیسی آسوریان و مسیحیان همچنان در کار خود می‌بودند و به مردم آنچه می‌توانستند دریغ نمی‌گفتند. اگرچه همان روز در آمدن آیروپلان پس از گفتگو با لیوتان پنینگتون بیکبار رفتار خود را دیگر کردند و کسانی به میان شهر فرستاده و از آدمکشان جلو گرفتند و آگاهی دادند که دیگر نباید به کسی آزاری داده شود. و چنان‌که گفته می‌شد این در نتیجهٔ نکوهش هواپیمای انگلیسی بوده که گفته بوده این رفتار بسیار بد است و باید با مردم مهربانی نمایید، ولی این جلوگیری و نیک رفتاری جز یک روز نبود و از فردا باز به حال پیشین بازگردیدند. از آن سوی چنان‌که با انگلیسیان نهاده بودند آقا پتروس با دسته‌های عثمانی که در آن سوی می‌بودند به جنگ خونریزانهٔ سختی برخاسته و چند روز زد و خورد خونین در میانه می‌رفت، و در نتیجه مسیحیان چیرگی نموده و عثمانیان را به کنار راندند و آن راه را به روی خود باز کردند.

ولی در این هنگام عثمانیان از سوی سلماس فشار می‌آوردند و جنگ سختی می‌نمودند و آسوریان که در برابر آنان می‌بودند ایستادگی نتوانسته پس می‌نشستند. از این فشار مسیحیان از ماندن در شهر نومید گردیده به اندیشهٔ کوچ افتادند. روز سه‌شنبه هفتم مرداد آگاهی دادند که فردا همگی بیرون خواهند رفت، و در این میان چنین پراکنده گردید که به هنگام رفتن دوباره مسلمانان را کشتار خواهند کرد. از این گفتگو ترسی همهٔ مردم را فراگرفت شب چهارشنبه در ارومی کمتر کسی خواهید. زیرا آن که مسیحیان می‌بودند آمادهٔ رفتن می‌شدند و بسیج راه می‌دیدند. و بسیاری از جوانان و خونخواران ایشان نیز به خانه‌های مردم رفته برای آخرین بار گزند و آزار می‌رساندند، آن که مسلمانان بودند چه از ترس کشتار و چه از اندیشهٔ آن که اگر کشته نشوند فردا آزاد خواهند گردید خواب به چشمشان نمی‌رفت.

فردا بامدادان از یک‌سو کوچ آغاز گردید و مسیحیان با زنان و فرزندان و کاپال و چهارپایان و اربابه‌های خود به راه افتادند و از یک‌سو باز خونخوارانی از آنان دست به کشتن گشاده در کوچه‌ها و خانه‌ها کسان بسیاری را می‌کشتند. در همان هنگام عثمانیان نزدیک می‌شدند و اندکی نگذشت که یک دسته سوار ایشان خود را به شهر رسانیدند و از آگاهی از رسیدن اینان بود که آدم‌کشان مسیحی نیز شهر را رها کرده و از پی دیگران روانه گردیدند.



۷۳ - نایب حسین کاشانی

بیچاره مردم پس از شش ماه گرفتاری خود را آزاد دیدند. زنان و مردان بیرون ریخته و از عثمانیان پیشواز کردند. بسیاری از ایشان نیمه جانی می داشتند و خود نمی دانستند گریه کنند و یا شادی نمایند. این دسته از سواران عثمانی که زودتر از دیگران رسیده بودند از کردان اشنویه که

گفتیم روسیان کوچانیده و به ارومی آورده بودند به همدستی اوباش شهری دسته‌بندی کرده برای تاراج به خانه‌های مسیحیان که تهی گزارده و رفته بودند ریختند و در این میان برخی خانه‌های دیگری را هم تاراج کردند. مردم از دست آسوریان رها نگردیده دچار اینان گردیدند.

از آن سوی در این هنگام در میسیون فرانسه یک داستان بدی رخ داد و آن این‌که بسیاری از مسیحیان که با دیگران همراهی نتوانسته و از بی‌دست و پایی در شهر مانده و برای نگهداری خود به میسیون پناهیده بودند سواران عثمانی به آنجا تاخته و مردان را همگی کشتار کردند و کینهٔ آدمکشان را از اینان جستند. از این بدتر آن‌که مسیو سونتاق نمایندهٔ پاپ که سال‌ها در ارومی زیسته و همیشه با مردم مهربانی کرده بود و پس از چیرگی آسوریان هم گروهی از خاندان‌ها را در میسیون جا داد و همه را نگهداشت، و از این گذشته، در شش ماه زمان چیرگی مسیحیان همیشه نکوهش از دژرفتاری و آدمکشی آنان می‌نمود و تا می‌توانست به کاستن از خونخواری می‌کوشید، و این هنگام نیازی برای گریختن از شهر ندیده و با دیگران همراهی نموده بود، او را هم با چندتنی از کشیشان دستگیر کرده نگه داشتند. مردم از این داستان بسیار دلتنگ شدند و به نزد عثمانیان رفته رهایی ایشان را خواستند، ولی آنان پروا ننمودند و فردا او را با دیگران به جلو مسجد مناره آورده و تیرباران کردند. کشته شدن او به همه گران افتاد.

کسانی از مسیحیان خود ارومی از شهر نرفته و در خانه‌های دوستان خودشان از مسلمانان نهان شده بودند، و مسلمانان چون از برخی از ایشان نیکی دیده بودند به نگهداری می‌کوشیدند، ولی عثمانیان جستجو کرده و به دست آورده و همه را می‌کشتند. یکی از کسانی که بدین‌سان به دست افتاد دکتر اسرائیل نامی بود که از سران مسیحیان بوده و خود دشمنی بسیار با مسلمانان نشان داده و به خونریزی پافشاری می‌نموده، و در انجمن شانزده تنی که خود یکی از باشندگان می‌بوده سرزنش و نکوهش بسیار به مسلمانان می‌کرده، و این شگفت که با همهٔ این گناهان به جان خود ترسیده و در خانهٔ یکی از مسلمانان پنهان شده بود که پیدایش کردند و در جامهٔ زنان بیرون آوردند و پس از بازپرس و داوری در حیاط توپخانه به دارش زدند. دکتر پاکارد آمریکایی را با یک تن دیگری که آنان نیز نرفته و بازمانده بودند دستگیر و بند کردند. چنان‌که توفیق هم می‌نویسد این مسیحیان همه به یک حال نمی‌بودند و بسیاری از مسیحیان خود ارومی به پیش‌آمد خرسندی ن داده و دلتنگی می‌نموده‌اند و کسانی از آنان آشنایان و دوستان خود را از مسلمانان نگه می‌داشته‌اند، و توفیق از این‌گونه می‌شمارد — بارون مناسگان بازرگان تبریزی و دکتر سموئیل و به‌به عیوضوف را. از آن‌سو کسانی هم از شمار دکتر اسرائیل می‌بوده‌اند که در دشمنی و کینه‌جویی اندازه نگه نمی‌داشته‌اند.

بدین‌سان ارومی به دست عثمانیان افتاد و اینان آنجا را لشکرگاه گردانیدند. اما مسیحیان که بیرون رفتند رو به سوی سلدوز روانه گردیدند. عثمانیان اندکی دنبالشان کرده و کسانی را از آنان که در پشت سر می‌بودند کشته و یک دسته از زنان و فرزندان را دستگیر ساخته و بازگردیدند. در

راه دیگر کسی به جلوگیری نپرداخت، ولی در میان خودشان رشته از هم گسیخته و هریکی جز دربند خود نمی بود، ارمنیان قاچاق و جلوها که در سلماس و ارومی آن بیدادها را با مسلمانان نموده بودند، این بار با همکیشان خود دژ رفتاری دریغ نمی داشتند. در نزدیکی میان دو آب در جایی به نام «سولی تپه» مجدالسلطنه با یک دسته سوار و با یک توپ در کمین می نشست و همین که اینان رسیدند بیکبار به شلیک توپ و تفنگ پرداخت. مسیحیان به هم برآمده هرکس به رها گردانیدن جان خود کوشیده و بسیاری از ایشان زنان و فرزندان خود را گزارده بگریختند و بسیاری هم کشته گردیدند. پس از آن هم کردن از دنبالشان افتاده تا نزدیکی های صاین قلعه بسیاری از ایشان کشتند و کالا و کاچال فراوانی که همه از تاراج ارومی و سلماس می بود به دست آوردند. بدین رنج خود را به صاین قلعه رسانید و به انگلیسیان که در آنجا می بودند پیوستند.

از آنجا لگامشان به دست انگلیسیان می بود و دیگر آدمکشی نمی توانستند و آنان همگی را که به نوشته ژنرال دنسترویل، از زن و مرد و بزرگ و کوچک، نزدیک به پنجاه هزار تن می بودند به بغداد فرستادند.

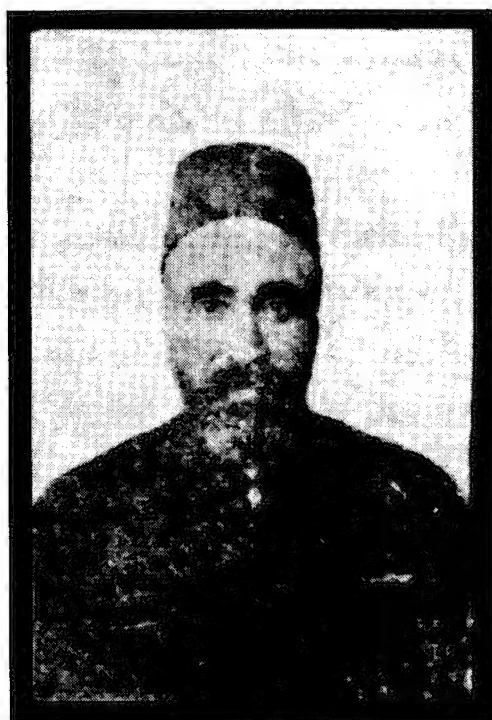
دکتر شت کشیش آمریکایی در میان راه در نزدیکی های صاین قلعه مرده و او را در بیابان پهلوی یک تیر تلگرافی به خاک سپرده و نشانی گزارده بوده اند که پس از پایان جنگ در زمان آرامش آمریکاییان فرستادند و آن را به تبریز آوردند و در گورستان خودشان در لیلوا (در آنجا که خوابگاه جوان پاک نهاد باسکرویل است) به زیر خاک کردند.

بدین سان آشوب سلماس و ارومی فرونشست و نتیجه ای که دکتر شت و همدستان او از فروختن این آتش بردند آن بود که صد و سی هزار بیشتر از مسلمانان، و دسته انبوهی از مسیحیان کشته گردیدند و سراسر آن پیرامون ها ویرانه شد و سرانجام همه مسیحیان در به در گردیده از خانه های خود به دور افتادند. این است نتیجه ی بودن دست های بیگانه در میان یک توده. عثمانیان در ارومی و سلماس نیز مردم را به «اتحاد اسلام» می خواندند، و برخی ملایان و دیگران با ایشان همدستی می نمودند. چنان که در تبریز کرده بودند در اینجا هم رشته کارها را خود در دست می داشتند و «قلعه بگی» برپا کرده بودند و نیز درباره «قائم» مردم را می آزرند لیکن مردم به نام سپاسگزاری تاب آورده و آزرده نمی نمودند.

هنوز تیغ و تیغ و تیغ دست بر نداشته روزانه بسیاری را از میان می برد. کسانی که از کشتار جان به در برده و با گرسنگی از میان نرفته بودند، کنون زبون میکرب های کشته گردیده به زیر خاک می رفتند.

در شهر مردم بسیار کم شده و انبوهی از خانه ها تهی می بود. به ویژه در کوی های مسیحی نشین که مردمش گزارده و بیرون رفته بودند، در بیرون بدتر از این، می بود. دیه های مسلمان نشین را مسیحیان تهی گردانیده و پس از کوچیدن دیه های خود آنان نیز بی کس می ماند.

در سلماس عثمانیان ناگزیر گردیدند کسانی را بگیرند و با زور به دیه‌ها فرستند که بروند و کشت‌ها را بدروند و بکوبند و گندم و جو به شهر آورند. سپس که هنگام رسیدن میوه‌ها آمد بسیاری از باغ‌های انگور بی‌کس ماند و میوه‌ها ناچیده به روی درخت‌ها و موها خشک گردید. تا سال‌ها بسیاری از دیه‌های سلماس و ارومی تهی می‌بود و کسانی از تبریز و دیگر جاها می‌رفتند و می‌خریدند و به آبادی آنها می‌کوشیدند و تا آسوریان از بغداد بازگردند بسیاری از آبادی‌ها تهی می‌ماند. بدین‌سان داستان دلگداز سلماس و ارومی به پایان رسید و ماکنون می‌باید به تهران بازگردیم و پیش آمده‌های آنجا را بنویسیم.



۷۴ - شادروان حاجی رحیم یاکوچی

«گویا این پیکره از روی نگاره (تصویر قلمی) برداشته شده»

گفتار بیستم

آشفته‌گی کارهای تهران

ما پیش آمده‌های تهران را تا سر وزیری دوم مستوفی الممالک در مرداد ماه ۱۲۹۴، نوشته و پس از آن در گفتگو از داستان کوچ باز نمودیم که پس از شکست ساوه و رباط کریم که کوچندگان را رو داد در دی ماه آن سال کابینه مستوفی برافتاد و به جای او فرمانفرما سر وزیر گردیده کابینه پدید آورد، ولی زمان او دراز نبود و در نیمه‌های اسفند برافتاد و به جایش سپهسالار سر وزیر گردید، و در زمان این بود که عثمانیان سپاه باراتوف را شکسته و تا آوج پیش آمدند و قزوین و بلکه تهران به بیم افتاد. از آن سوی کوچندگان که با عثمانیان به ایران بازگشته بودند در کرمانشاهان بنیاد دولت دیگری به سر وزیری نظام السلطنه نهادند. در نتیجه اینها در تهران جنبش‌هایی برخاست و سپهسالار برافتاد و از تهران نیز بیرون رفت و از آن سوی تا دیرگاه کسی نتوانست کابینه پدید آورد و پس از چند هفته بود که وثوق الدوله کابینه درست کرد و رشته کارها را به دست گرفت و در زمان او بود که چون انگلیسیان بغداد را بگشادند عثمانیان در ایران ماندن نتوانستند و یکایک شهرها را رها کرده و باز گردیدند و کوچندگان نیز برخی به ایران و برخی به جاهای دیگر پراکنده شدند و بدین سان کارها یک رویه گشت.

ولی دیری نگذشت که شورش روستان رو داد و در همه جا دیگرگونی‌ها پدید آورد. چنان که گفتیم در سایه این پیش آمد در تبریز و دیگر جا آزادیخواهان به تکان آمدند و به کارهایی از سودمند و بیسود برخاستند. ولی در تهران جز آشفته‌گی دیده نشد تا سالیان دراز این آشفته‌گی در میان بود.

ما در گفتگو از التیماتوم روس و بسته شدن مجلس دوم گفتیم این پیش آمد دوره نوینی در تاریخ آزادی ایران باز کرد. زیرا دسته‌های آزادیخواهانی که در نتیجه شورش‌های چندساله پیدا شده بود از میان رفتند و رشته به دست ناصرالملک و وزیران افتاد که به دلخواه کشور را راه بردند. کنون می‌باید آن سخن را درباره شورش روستان گوئیم. این پیش آمد نیز دوره نوینی در ایران به ویژه در تهران باز کرد. چیزی که هست این بار دولت از نیرو افتاد و به جای آن یک

دسته‌ای که سر رشته را در دست دارند نیامد، و رشته کار به دست گروهی سودجویان افتاد که تا چند سال کشور را آشفته داشتند و رسوایی‌ها پدید آوردند.

در تهران در آن ده و اند سال که از آغاز مشروطه می‌گذشت کم‌کم کسانی پیدا شده بودند که شیوه سودجستن و پول اندوختن را از راه دسته‌بندی و روزنامه‌نویسی و هیاهو و در آمدن به کارهای کشوری، هواداری از آن وزیر و این وزیر و مانند اینها نیک می‌دانستند. در آن چند سال این‌گونه کسان از همه شهرها به تهران آمده و در اینجا مانده و کم‌کم گروه بزرگی شده بودند. بسیاری از نمایندگان پارلمان از شهرها آمده و پس از پایان نمایندگی دوباره بازنگشته و از این راه به پول اندوختن و خوش‌زیستن پرداخته بودند. این کسان را در آن زمان «هوچی» نامیدند و ما نیز به همان نام خواهیم خواند.

آزادیخواهان دلسوز راستینی که در آغاز جنبش پیدا شده و آن کارهای تاریخی را انجام داده بودند روز به روز کمتر گردیده و این زمان در تهران پیدا نمی‌بودند. زیرا چون جنبش آزادی در سایه کارشکنی‌های همسایگان و کارندانی‌های پیشروان و دیگر انگیزه‌ها به جایی نرسیده و هر زمان با دشواری‌های دیگری رو به رو شده بود، این آزادیخواهان دلسوز نومید گردیده و بسیاری از آنان به کنار رفتند، بسیاری نیز از سست نهادی به همان سودجویان دغلکار پیوستند.

آخرین دسته اینان در میان کوچندگان بودند که داستان‌شان را نوشتیم، و چون این کوشش نیز بی‌نتیجه گردید و کوچندگان پراکنده شدند آنان بیکبار از میان رفتند و روی هم رفته میدان در تهران برای هوچیان باز گردید.

در فروردین ۱۲۹۶ که آگهی از شورش روستان و پرافتادن امپراتوری روس پیایی می‌رسید در تهران جنبشی پدید آمد و نمایندگان مجلس‌های سه گانه گذشته که در تهران می‌زیستند و چنان که گفتیم پی کار نرفته و سیاست‌بازی را پیشه خود می‌داشتند، تنها به نام این که در مجلس گذشته نماینده بوده‌اند فراهم نشستند و گفتگوهای درباره باز شدن مجلس کردند و چنین می‌خواستند که قانون انتخابات را دیگر گردانند و با دولت به سخنانی برخاستند.

در این میان سرکردگانی که با کوچندگان رفته و پس از شکست عثمانیان و پس نشستن ایشان بازگشتن به ایران توانسته و به استانبول یا به اروپا رفته بودند با سرهای پر از هوس باز می‌گردیدند. در تهران کسانی که از چند ماه پیش به گوشه‌ای خزیده و خاموشی گزیده بودند یکایک به میدان می‌آمدند و به خودنمایی می‌پرداختند.

دولت ناگزیر شد مجلس چهارم را باز کند و در اردیبهشت ماه شاه فرمان آن را بیرون داد، و این انگیزه شد که دسته‌بندی‌های کهنه از دموکرات و مانند آن دوباره به کار افتند و در اینجا و آنجا نشست‌ها برپا کنند. نیز برخی دسته‌بندی‌های تازه‌ای پدیدار گردید.

آزومندان نمایندگی در پارلمان هریکی از راه دیگری می‌کوشیدند و هرکدام خود را به دسته دیگری می‌بستند و با وزیر دیگری سازش می‌کردند.

روزنامه عصر جدید که تا این زمان برپا می‌بود در یک شماره خود گفتاری به عنوان «تجهیزات برای انتخابات» می‌نویسد که می‌باید برخی تکه‌های آن را در اینجا بیاوریم. می‌نویسد:

«دوباره می‌بینیم در محیط سیاست تهران جنب و جوش‌هایی تولید و هرکسی و هر دسته در صدد تأمین آتیه است. احزاب سابق تشکیلات منحل شده خود را تأسیس و قوای خود را تجهیز می‌نمایند، احزاب تازه در شرف تشکیل، حاکمان مشغول کنند امهار، مطبوعه‌ها مشغول طبع اعلان‌ها و پرگرام‌ها و مرامنامه‌ها می‌باشند... از قراری که می‌شنویم یک فرقه به نام سوسیال دموکرات و یک فرقه به نام حامیان برزگران و یک فرقه به نام و دادیون و یا اتحاد ملی تشکیل شده است... فرقه طرفداران برزگر به طوری که می‌شنویم از سه چهار نفر تجاوز نمی‌کنند. حزبی که می‌گویند فعلاً دارای چهل و پنجاه نفر جمعیت شده است فرقه و دادیون و یا اتحاد ملی می‌باشد...».

یک راه کوششی که کسانی برای رسیدن به نمایندگی برگزیده بودند این که حکمران‌های شهرها را از بستگان و زیردستان خود گردانند و برای این کار فشارها به دولت می‌آوردند و خواهش‌های پیاپی می‌کردند و این یک گرفتاری برای دولت گردید، و در نتیجه این گرفتاری و برخی انگیزه‌های دیگری که بیرون نیامد، نزدیک به آخرهای اردیبهشت بود که وثوق‌الدوله کناره‌جویی خواست و چند روزی کابینه به کار نمی‌پرداخت تا دوباره به خواهش شاه و دیگران به کار بازگشتند.

در این زمان یک پیش‌آمد بدی در تهران آدمکشی‌ها بود. کسان تند اندیشه بی‌باکی از آشفته‌گی کارها و از ناتوانی دولت فرصت جسته و بی‌آن‌که یک خواست ارجمندی در اندیشه دارند و گناهکار از بی‌گناه جدا گردانند به آدمکشی پرداختند.

نخستین داستان از این‌گونه کشتن میرزا اسماعیل خان رئیس انبار دولتی بود که روز شنبه بیست و هشتم بهمن رخ داد. نزدیک به غروب هنگامی که او از اداره گندم باز می‌گشته در نزدیکی گار ماشین دوتن به جلو آمده و به دست‌آویز آن که سخنی می‌داریم نگه داشتن درشکه را خواستار می‌شوند و همین که درشکه می‌ایستد با تپانچه به شلیک می‌پردازند و در زمان گریخته ناپدید می‌شوند. درشکه‌چی او را به اداره شهربانی می‌آورد و در میان راه بدرود زندگی می‌گوید. با همه کوشش‌های شهربانی کشتندگان به دست نیامدند.

دومین داستان کشتن کریم دواتگر بود که شب آدینه دوازدهم اردیبهشت رخ داد. در یکی از کوچه‌ها مردم یکی را دیدند می‌گریزد و دیگری او را دنبال می‌کند و چون به نزدیک رسید از پشت سر با تپانچه شلیک کرد و چون او افتاد خود بگریخت و بیرون رفت. پاسبانان زخمی را که کریم بوده، برداشتند و به شهربانی آوردند و تا چند ساعتی که جان داشت پرسش‌هایی از او کردند و در این میان چگونگی کشته شدن میرزا اسماعیل خان هم دانسته گردید.

چندتنی یکی شده و به هوس آدمکشی افتاده‌اند و نخست با دست این کریم، میرزا

اسماعیل خان را کشته‌اند و سپس چون از کریم ترسیده‌اند که رازشان را بی‌پرده گردانند با دست رشیدالسلطان نامی او را از میان برداشته‌اند. این کریم همان است که در زمان خرده خودکامگی به حاجی شیخ فضل‌الله تیر انداخت و او را زخمی گردانید، در آن زمان گرفته و به زندانش انداخته بودند، سپس آزاد گردیده و در سایه آن کار شناخته می‌بوده و در رده آزادیخواهان شمرده می‌شده. پس از چندی متین‌السلطنه مدیر عصر جدید را کشتند. نزدیک به فرورفتن آفتاب به هنگامی که او در خانه خود در پشت میز نوشتن نشسته بود، مردی به نام دادن نامه به درون درآمد و با تپانچه او را کشت و خود بیرون رفت و دستگیر نگردید.

متین‌السلطنه در مجلس دوم از نمایندگان بود و سپس در آغاز جنگ جهانگیر روزنامه عصر جدید را بنیاد نهاد که یکی از روزنامه‌های آبرومند ایران بود. چنان که ما از نوشته‌هایش می‌فهمیم خود مرد چیز فهم و خونسردی می‌بوده و در آن زمان در میان روزنامه‌نویسان کسی به آگاهی و فهم او نمی‌بوده، در نگارش‌هایش نیز همه ایران‌خواهی نشان می‌دهد، چیزی که هست در آن هنگام شور و خروش ایران که دودستگی به میان افتاده و دسته انبوهی از آزادیخواهان و دیگران خواهان پیوستن به آلمان و عثمانی و جنگ با روس بودند و یک دسته همدستی با روس و انگلیس را بهتر دانستند، این از دسته دوم بوده است و در روزنامه خود هواداری از این اندیشه نشان داده، از اینجا مردم او را به هواخواهی روس و انگلیس بدنام گردانیدند و بدگویی بسیار از او می‌کردند و بی‌گمان انگیزه بسیاری از این بدگویی‌ها رشکی بوده که کسانی به فهم و دانش او می‌برده‌اند. اندازه آشتیگی کارها و ناتوانی دولت از اینجا پیداست که بدین سان آشکاره آدم می‌کشته‌اند و کشتندگان دستگیر نمی‌شده‌اند.

در این میان دموکرات‌ها به نام «تشکیلی» و «ضد تشکیلی» دو دسته گردیده و در میان ایشان کشاکش آغاز شده بود و در روزنامه‌ها به بدگویی از یکدیگر می‌پرداختند، چه دموکرات و چه دیگری هرکسی به سود خود می‌کوشید و یکی از افزارهای کارشان دشنام نوشتن و دروغ بستن شده بود. آنان که دستشان به روزنامه نمی‌رسید شب‌نامه می‌نوشتند. یک دوره بسیار پستی برای روزنامه‌نویسی و دسته‌بندی آغاز گردید و خواهیم دید که تا چند سال این دوره پیش رفت. در مرداد ماه کابینه وثوق‌الدوله برافتاد و این بار علاء‌السلطنه به روی کار آمد.

انگیزه کناره‌جویی وثوق‌الدوله بیش از همه داستان آدمکشی‌ها بود. این داستان به مردم بسیار گران می‌افتاد و کسی را ایمنی به جان نمی‌بود. پس از کشته شدن متین‌السلطنه وثوق‌الدوله بسیار کوشید کشتندگان را پیدا کند نتوانست و ناگزیر کناره‌جویی نمود. چیزی که هست دنباله آدمکشی بریده نشد و چند روز پس از پایداری کابینه نوین بود که آقا میرزا محسن را کشتند.

روز پنجشنبه هفدهم خرداد دو ساعت پیش از نیمروز هنگامی که سوار استر، از سوی عودلاجان به بازار بین‌الرحمین درمی‌آمد و یک تن نوکر در جلو استرش راه می‌رفت ناگهان کسی به جلو آمد و سلام داد و در زمان با هفت تیر شلیک‌های پیاپی کرد. همدستان او نیز از پشت سر

شلیک‌ها کردند. به آقا میرزا محسن دو گلوله یکی از سینه و دیگری از پهلو خورد و او را در غلطانید. نوکر و استر او نیز زخمی شدند. کشتندگان کار خود را کرده و بیرون رفتند و شناخته نشدند.

آقا میرزا محسن با برادرش صدرالعلماء از پیشگامان آزادیخواهان می‌بودند. در سال ۱۲۸۴ که آقای بهبهانی به همدستی طباطبایی در تهران به کوشش‌هایی برخاستند و در سایه یک سال و نیم رنج و تلاش جنبش مشروطه‌خواهی را پیش آوردند صدرالعلماء داماد بهبهانی و یکی از همدستان او می‌بود و چه خود او و چه برادرش آقا میرزا محسن جانفشانی‌های بسیار در راه مشروطه می‌کردند.

در مجلس نخست آقا میرزا محسن یکی از نمایندگان بود و سپس که آن زمان‌ها گذشت و آن دسته نخستین مشروطه‌خواهان از میان رفتند این دو برادر در تهران از شمار علمای اعیان می‌بودند که با دولتیان پیوستگی می‌داشتند و به کار مردم می‌کوشیدند. آقا میرزا محسن میان مردم ارجمند می‌بود و از همه‌جا درخواست‌ها به او می‌رسید. در سال ۱۲۹۰ چون داستان التیماتوم روس پیش آمد و مجلس بست گردید و از آن سوی علمای نجف و کربلا در کاظمین گرد آمدند و آهنگ درآمدن به ایران می‌داشتند و دولت و یا بهتر گویم کابینه صمصام‌السلطنه می‌خواست آنان را بفریبند و در آنجا نگهدارد آقا میرزا محسن میانجی میانه آنان با دولت شد که بیشتر تلگراف‌ها با دست او فرستاده می‌شد.

روی هم رفته این مرد افزار دست و ثوق‌الدوله گردیده و در آن میان کارگشایی‌ها از مردم نیز می‌کرد. از چندی پیش آدم‌کشان پیام‌ها به او می‌فرستاده‌اند و بیمش می‌داده‌اند تا امروز بدین‌سان از پایش انداختند.

این داستان بیم مردم را فزون‌تر گردانید و ادارهٔ شهربانی که وستاهل سویدی رییس آن می‌بود در روزنامه‌ها آگهی پراکنده گردانید که هرکسی که آگاهی دربارهٔ این داستان‌ها دارد و به ادارهٔ شهربانی باز نماید یک صد و پنجاه تومان پاداش به او داده خواهد شد.

با این کوشش و سختگیری، بیست روز نگذشت که داستان دیگری رخ داد و آن این‌که منتخب‌الدوله داماد و ثوق‌الدوله را کشتند.

این جوانی بی‌آزار و در وزارت مالیه «خزانه‌دار» می‌بود. روز شنبه نهم تیرماه به هنگامی که در درشکه نشسته برای دیدن وزیر دارایی می‌رفت در خیابان دو تن که جلو دهان خود را گرفته بودند از جلو در آمدند و با تپانچه شلیک‌ها کردند که دو تیر به او خورد و او را در غلطانید. باز کشتندگان گریخته و بیرون رفتند.

اداره شهربانی به کوشش‌های سختی برخاست و برای کسانی که در این‌باره آگاهی دهند دویست تومان پاداش نوید داد و به کسانی که بدگمانی می‌رفت دستگیر کرده و به بازپرس پرداخت. در این میان از یک سو روسیان در قزوین و همدان و کرمانشاهان و قم و دیگر جاها که

می‌بودند به مردم هرگونه آزار می‌رسانیدند. روزنامه‌ها پر می‌گردید از تلگراف‌های شکایت‌آمیز که از شهرها می‌رسید.

از یک‌سو خشکسالی رو نموده و چنان‌که دربارهٔ آذربایجان به گشادی نوشتیم در تهران نیز کمی نان و دیگر خوردنی‌ها و گرانی آنها آغاز می‌گردید.

کابینهٔ علاءالسلطنه چون تازه بود روزنامه‌ها ستایش از آن می‌نوشتند و امیدمندی‌ها می‌نمودند گاهی آن را «کابینهٔ امید» می‌نامیدند و گاهی «کابینهٔ ملی» می‌خواندند. چون وثوق‌الدوله پاره‌ای «امتیازها» به بستگان روس داده بود آن را عنوان بدگویی‌ها گرفته در برخی روزنامه‌ها گفتارهایی پیاپی می‌نوشتند، انتخابات تهران پیش می‌رفت و کشاکش بر سر آن همچنان برپا می‌بود. گذشته از آنچه گفتیم دو دستهٔ نوین دیگری به نام‌های «اتفاق و ترقی» و «اجتماعیون و اعتدالیون» پدید آمده، و این دسته‌های گوناگون هریکی کاندیده‌های خود را برای نمایندگی پارلمان در روزنامه‌ها می‌شناسانیدند. دموکرات‌ها که دو تیره گردیده بودند هر تیره‌ای کاندیده‌های دیگری می‌شناسانیدند.

چون گرانی و کمیابی خواربار روز به روز سخت‌تر می‌گردید دولت کمسیون‌ی برپا گردانید برای آن‌که گندم از هرکجا که تواند به دست آورد و به هر بهایی که باشد بخرد و با بهای ارزان به نانواپی‌ها دهد. نیز اندازهٔ بسیاری برنج از مازندران خریداری کردند.

با همهٔ امیدی که به این کابینه بسته می‌شد کاری از پیش نمی‌رفت و در آبان ماه دوتن از وزیران کناره جستند و دوتن دیگری به جای آنان آمدند و برخی از آنها نیز کارهاشان دیگر شده روزنامه‌ها این را «ترمیم» نامیدند و تا چند روزی سخن‌ها از آن راندند، با این «ترمیم» باز کاری پیش نرفت و یک ماه نگذشت که کابینه برافتاد.

این بار عین‌الدوله به میان آمد و شاه او را به سر‌وزیری برگزید و او پس از چندی کابینه‌ای پدید آورد به همه‌جا آگاهی داد. در این کابینه سه تن از آنان که سر‌وزیری دیده بودند (مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و وثوق‌الدوله) وزیری پذیرفتند و وثوق‌الدوله وزیر علوم و برادرش قوام‌السلطنه وزیر داخله و امین‌الملک وزیر پست بودند. این همان کابینه است که گفتیم دموکرات‌های تبریز به عنوان بودن این سه تن آزدگی از آن نمودند و آن را برانداختند.

وثوق‌الدوله بدنام شده بود و چنان‌که گفتیم در کابینهٔ علاءالسلطنه برخی روزنامه‌های تهران بدگویی بسیار از او می‌کردند. از این گذشته جمله‌ای از او دربارهٔ آذربایجان به زبان‌ها افتاده بود که مایهٔ خشم آذربایجانیان می‌شد. چنین می‌گفتند به هنگامی که روسیان در آذربایجان می‌بودند و به بردن آنجا می‌کوشیدند و وثوق‌الدوله (گویا در نشست وزیران) چنین گفته: «شقاقلوس است باید برید». خود او چنین سخنی را به گردن نمی‌گرفت ولی مردم باور کرده بودند.

از آن سوی چنان‌که گفتیم این زمان خیابانی و نویری و همدستان ایشان در آذربایجان نیرومند گردیده و رشتهٔ کارها را در دست می‌داشتند و چنین می‌خواستند بدان‌سان که در آغاز



۷۵ - وثوق الدوله

جنبش آزادیخواهی آذربایجان کانون جنبش بود و انجمن تبریز دیده‌بانی به کارهای تهران می‌نمود اینان نیز نمایند و این پیش‌آمدها را دست‌او‌یز گرفته می‌خواستند هستی خود را به تهران آگاهی دهند. این بود روز سه‌شنبه سیزدهم آذرماه (۱۸ صفر) مردم را به حیاط بزرگ تجدد خواندند و در آنجا سخنرانی کردند (به گفته خودشان میتینگ دادند)، و بدگویی بسیار از وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه و امین‌الملک کردند و آنان را بدخواه کشور و همدست بیگانگان خواندند، و چنین گفتند که تا این سه تن به کنار نروند ما ایستادگی خواهیم نمود. سپس کسانی را از سران دموکرات به نام «هیئت مدیر میتینگ» برگزیدند که به تلگرافخانه رفته با تهران گفتگو کنند،

و اینان به عین‌الدوله و مخبرالسلطنه و کسان دیگری تلگراف فرستاده آنان را به تلگرافخانه خواستند. تا چند روز میانه آنان و تهران تلگراف‌ها آمد و شد می‌نمود. از این سوی گذشته از مخبرالسلطنه و خود عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و دیگر نمایندگان نو برگزیده تهران و همچنین برخی سران دموکرات و صمصام‌السلطنه به تلگرافخانه می‌آمدند و به گفتگو می‌پرداختند.

داستان بزرگ گردید و همه روزنامه‌های تهران به آواز درآمدند. این به بسیاری از ایشان برمی‌خورد که آذربایجان به کار تهران پردازد. اینان تهران را میدانی برای جنب و جوش خود می‌پنداشتند. وثوق‌الدوله و آن دوتن خود کناره جستند. ولی عین‌الدوله ایستادگی نشان می‌داد و میانجیان می‌خواستند که آذربایجان را خاموش گردانند و با ماندن آنان در کابینه خرسند سازند. دو هفته این گفتگو می‌رفت و آذربایجان ایستادگی نشان می‌داد و سرانجام عین‌الدوله ناچار شد که کناره‌جویی آن سه تن را بپذیرد. ولی می‌خواست خود نیز کناره جوید و شاه خرسندی نمی‌داد، دو هفته بیشتر نیز با این حال گذشت و در روزنامه‌ها سخن‌ها از «ترمیم کابینه» راندند و سرانجام به جایی نرسید و کابینه از میان رفت.

این یک فیروزی برای دموکرات‌ها شمرده می‌شد و چیرگی آنان را می‌رسانید. این بود شاه ناگزیر شد مستوفی‌الممالک را که دموکرات‌ها آن را از خودشان می‌شمردند به سرورزی برگزیند، و او پذیرفت و به پدید آوردن کابینه پرداخت، دموکرات‌ها خشنودی نمودند و روزنامه تجدد تبریز چیزها نوشت.

یکی از شگفتی‌های آن زمان بود که بدخواهی به کشور تنها آن را می‌دانستند که یک وزیری به درخواست یکی از همسایگان گردن‌گزارد و کاری برای آنها انجام دهد، و این را که کسی به وزیری بیاید و به هیچ کاری برنخیزد و کشور را در میان آشوب نگه دارد و با این رفتار بیگانگان را از خود خشنود گرداند، بدخواهی نمی‌شماردند و زبان این را نمی‌دانستند.

چنان که گفتیم در این هنگام چند گرفتاری در میان می‌بود. روسیان که از آغاز پیش‌آمد شورش روسستان خود را آزاد یافته در همه‌جا دست به آزار مردم می‌گشادند، این زمان چون روسستان از جنگ کناره بسته و سپاه‌های ایشان از همه میدان‌ها باز می‌گشتند و از ایران نیز می‌بایست بازگردند بیکبار رشته سامان آنان گسیخته شده و آزادیشان بی‌اندازه گردیده بود. چنان که درباره آذربایجان آوردیم این زمان آشکاره شهرها را تاراج می‌کردند و به بازارها آتش می‌زدند. یکی از شهرهایی که آسیب سختی دید همدان بود که سالدات و قزاق سه روز در آنجا به تاراج پرداختند و به بخشی از بازار نفت و بنزین ریخته آتش زدند. چون کسانی اندیشه جنگ و ایستادگی می‌داشتند به شلیک پرداخته چندتنی را کشتند. قزوین را هم تاراج کردند. در زنجان نیز دستبرد می‌نمودند. در گروس دیه‌ها را تاراج کرده کسان بسیاری را کشتند.

از سراسر کشور ایمنی برخاسته در هرکجا تاراجگران سربرآورده بودند. در کردستان ایل‌های

گلباغی و مندمی هر زمان رو به سوی دیگری آورده تاراج و کشتار می‌کردند. نایب حسین کاشانی و پسرش ماشاءالله خان که پس از بازگشت از کوچ به دولت فروتنی نموده و نگهداری راه‌های آن پیرامون رابه گردن گرفته و سالانه پول گزافی می‌گرفتند از یغماگری نیز باز نمی‌ایستادند و در همین روزها به اردستان تاخته به نام کینه دیرین با چراغ‌علی خان بختیاری آنجا را تاراج کردند.

دستان جنگل این زمان بزرگ گردیده در گیلان نیز آنان جداسرانه می‌زیستند و همچون آذربایجان خود را دیده‌بان تهران و کارهای دولت می‌شمردند. این زمان روزنامه‌ای نیز به نام **جنگل** می‌نوشتند.

از آن سوی گرسنگی در همه‌جا روزافزون می‌بود. در تهران این زمان به بینوایان نان دادن نتوانسته «دمپخت» می‌فروختند. در شش‌جا دکان باز کرده روزانه سی خروار برنج و بیست و پنج من گوشت و بیست و پنج من باقلا پخته و به مردم می‌فروختند. آدمکشی‌ها که چند ماه پیش رخ داد کشتندگان آنها را به دست آورده و بند کرده و به بازپرس پرداخته بودند. لیکن در این میان باز کشتار دیگری رخ داد، بدین‌سان که شب یکشنبه بیست و پنجم آذرماه میرزا احمدخان صفا را که یکی از کارکنان اداره شهربانی می‌بود و بازپرسی از آدمکشی‌ها را او می‌کرد کشتند و کشته شناخته نگردید.

اینهاست نمونه آشفتگی‌های تهران. روزنامه‌های پایتخت که این زمان نزدیک به ده می‌بودند هر روز یک سو با این آگاهی‌های شرم‌آور ستون‌های خود را پر می‌کردند و یک‌سو به گفتارهای بالا بلندی که نمونه سودجویی و پست‌اندیشی و خودخواهی نویسندگان می‌بود می‌پرداختند، و در این میان چندتنی باهم دشمنی‌ها می‌نمودند که روی کاغذ را با سخنان زشت خود سیاه می‌گردانیدند.

گفتار بیست و یکم

در آمدن انگلیسیان به ایران

چنانکه گفته‌ایم در این زمستان یک دیگرگونی بزرگی در کار جنگ جهانگیر رو داد، و آن این که دولت روس پا از میان جنگ کشید، دولت نوین با آلمان و عثمانی به گفتگوی آشتی پرداخت و خود را به کنار کشید. این کار نتیجه‌های بسیاری را در پی می‌داشت و یکی از نتیجه‌هایش تهی شدن ایران از سپاهیان روس می‌بود. در گفتگو این را نیز شرط کردند و سفیر ایران از برلن با تلگراف آگاهی داد و روزنامه‌ها آن را نوشتند و شادمانی نمودند.

سپاه روس پس از ده سال درنگ در ایران و رسانیدن آن آسیب‌ها و گزندها کنون از این سرزمین خواستندی رفت و بدین‌سان یک سوی پیمان ۱۹۰۷ روس و انگلیس از میان برمی‌خاست. چیزی که هست جنگ جهانگیر به پایان نرسیده و پس از کناره‌گیری روس باز با سختی دنبال می‌شد. این بود انگلیسیان خود را ناچار دیدند که شکافی را که به انگیزه رفتن روسیان در این بخش میدان جنگ باز می‌شد پر کنند، و چون خود سپاهی برای این کار نمی‌داشتند چنین نهادند که کمسیون‌های سرکردگان و کارشناسان جنگی بفرستند و اینان در ایران از سپاهیان روس که بی‌کار می‌گردیدند با پول سپاه گیرند و از آن سوی در قفقاز گرجیان و ارمنیان را برانگیزند و با دادن پول و سرکرده و افزار جنگ در برابر عثمانیان به ایستادگی وادارند.

برای این کار ژنرال دنسترویل را که یکی از سرکردگان انگلیسی می‌بود برگزیدند و او خود کتابی نوشته که در دسترس ماست و در دیباچه آن چنین می‌گوید:

«یکی از آرزوهای آلمان از پیش از زمان جنگ این بود که آسیای کوچک را بگیرد و با کشیدن راه‌آهن برلن و بغداد به درون آسیا راه یابد. چون در ماه مارس ۱۹۱۷ شهر بغداد به دست انگلیسیان افتاده و امید بازگرداندن آن نمائند آلمانیان ناچار شدند برای پیشرفت خود در آسیا اندکی بالاتر را گیرند و این‌باره راه برلن و باکو و بخارا را به دیده گرفتند. پیداست که خواست آنها بیش از همه دست یافتن به شهرهای قفقاز و به باکو و دریای خزر می‌بود. از این‌رو کار من این بایستی بود که پیش از آن که آلمانیان و ترکان برسند این جاها را در زیر نگهبانی دارم.

شگفت بود که هنگامی که سپاه انگلیس بغداد را گرفت و راه نخستین که آلمانیان به سوی آسیا برگزیده بودند و به روی آنان بسته شد در همان هنگام پیش آمد شورش روسستان راه دومین را به روی آنان باز کرد. تا تابستان ۱۹۱۷ سپاهیان روس در میدان‌ها می‌ایستادند، ولی پیدا بود که این ایستادگی دیری نخواهد پایید. خط جنگی روس از جنوب روسستان آغازیده و از سراسر قفقاز و دریای خزر گذشته و از شمال ایران پیش رفته و دست چپ آن با خط جنگی انگلیس در بین‌النهرین به هم می‌پیوست. در پاییز ۱۹۱۷ این خط جنگ به هم خوردن آغازید. از این رو نیروهای ترک در ارضروم که به جای پیشرو سپاه آلمان می‌بودند برای پیشرفت به سوی شهرهای قفقاز که یگانه آرزوی آنان می‌بود جلوگیری جز از دسته‌هایی از ارمنیان نمی‌داشتند و آنان چون پیش رفتندی، شهر تفلیس بی‌گمان به دستشان افتادی و داشتن این شهر آلمان و ترک را به سراسر قفقاز چیره گردانیدی و گذشته از راه‌آهن میانه دریای سیاه و دریای خزر کان‌های نفت باکو و دیگر داراک‌های کوهستان قفقاز و همه غله و پنبه آن پیرامون‌ها به دست آنان افتادی.

از این سو دوری راه که از بغداد تا باکو هشتصد میل دور است، جلوگیری از فرستادن سپاه می‌کرد. تنها راه آسان آن بود که میسیونری از انگلیسیان فرستاده شود که همین که به تفلیس رسیدند که از روسیان و گرجیان و ارمنیان آنجا که در سپاه روس بوده بودند نیرویی پدید آورد و از پیشرفت ترکان جلو گیرد».

این است گفته‌های ژنرال دنسترویل. این اندیشه نخستین انگلیسیان می‌بود. ولی چنان که آن ژنرال نیز می‌گوید این اندیشه را به کار نتوانستند بست و به قفقاز نتوانستند رسید. ولی در ایران نشیمن گزیدند و به کارهایی پرداختند که می‌باید آنها را به کوتاهی در اینجا بیاوریم:

ژنرال دنسترویل روز هفتم بهمن (۲۷ ژانویه ۱۹۱۷) همراه دوازده تن سرکرده و دو تن نویسنده لشکری، با چهل و یک اتومبیل سواری و یک اتومبیل زره‌پوش جنگی از بغداد به آهنگ ایران بیرون آمدند، و چون هنگام سخت زمستان و راه‌ها پر از برف می‌بود پس از بیست روز به قزوین رسیدند. این هنگام بود که سالدات و قزاق روس گروه‌گروه می‌کوچیدند و راه‌ها پر از دسته‌های آنان می‌بود، ولی ژنرال باراتف خود نرفته و در همدان نشیمن می‌داشت.

این اندیشه که انگلیسیان به ایران بیایند و در اینجا از روسیان که پراکنده می‌شدند سپاهی پدید آورند با آگاهی باراتف و با همسکالی او پیش آمده بود و او با این اندیشه همداستانی می‌نمود، و این بود خود نرفته می‌ماند. انگلیسیان به او ماهانه می‌پرداختند. همچنین ژنرال پیچراخوف که سرکرده یک دسته قزاق سوار می‌بود خودش و سوارانش با انگلیسیان همراهی می‌نمودند و از آنان ماهانه می‌گرفتند.

ژنرال دنسترویل شتاب داشت که خود را به قفقاز برساند. در قزوین دانست که سنگ‌هایی بر سر راه می‌باشد زیرا از یک سو جنگلیان که این زمان یک دسته نیرومندی شده و یک سرکرده

آلمانی نیز میان خود می داشتند با آمدن انگلیسیان به ایران دشمنی می نمودند و یکی از آرزوهای آنان می بود که ایران را از سپاه بیگانه بپیرایند. انگلیسیان می بایست از میان خاک اینان گذرند تا به قفقاز برسند. از یک سو هم گروهی از روسیان در انزلی دست به هم داده و کمیته ای برپا کرده و رشته کارهای شهر و بندر را در چنگ می داشتند و ناگزیر می بودند که آنان هم ناخرسندی نمایند. با این همه دسترویل نایستاد و با همراهان خود آهنگ انزلی کرد. در میان راه چیزی پیش نیامد و جنگلیان به جلوگیری برخاستند. ولی در انزلی کمیته به عنوان آن که روسستان با آلمان آشتی کرده و دیگر جنگ نمی کند و دیگر انگلیسیان همدست آنان نیستند از پیشرفت آنان جلو گرفت. انگلیسیان ناگزیر باز گردیدند، و چنان که با شتاب رفته بودند با شتاب بازگشتند و در قزوین هم نمایند آهنگ همدان کردند که آنجا را نشیمنگاه خود گردانند.

اندیشه این که از سپاه روس با پول لشکری پدید آورند درست در نمی آمد. شورش روسستان در همه جا سالدات و قزاق را شورانیده و لگام گسیخته گردانیده بود. و از آن سوی چون چندسال در میدان های جنگ به سر برده بودند کنون با شتاب به خانه های خود بازگشته و از جنگ و از انگلیس بیزاری می نمودند و ژنرال باراتف را که با انگلیسیان همراهی می نمود دشمن جنبش توده روسی می شماردند. این بود از آن اندیشه چشم پوشیدند، ولی چنین نهادند که روسیان بیکبار نروند و به انگلیسیان فرصت دهند که اندیشه دیگری کنند و قزاق های ژنرال پیچراخوف آخرین دسته ای باشد که از ایران برود.

بدین سان انگلیسیان در ایران جای روسیان را گرفتند، و چون کم کم به نیرو می افزودند که از یک سو سپاهی و سرکرده از عراق و هندوستان فرستاده می شدند و از یک سو از روسیان و دیگران به آنان می پیوستند گذشته از همدان و قزوین به زنجان و بیجار و صاین قلعه و دیگر جاها نیز سپاه فرستادند. داستان فرستادن هواپیما به ارومی و بیرون آوردن آسوریان را از آنجا نوشتیم.

در این هنگام گذشته از عثمانیان جنگلیان برای انگلیسیان بیمی می بودند، زیرا چنان که گفتیم خود دسته نیرومندی شده بودند و از این سوی در قزوین و همدان و تهران و دیگر جاها هواداران و همدستان بسیاری می داشتند که اگر آهنگ این سو کردند دسته های انبوهی به آنان پیوستندی. خود ژنرال دسترویل این را نیک می نویسد. می گوید:

«پس نشینی ما پر و بال به آرزوهای میرزا کوچک خان داد و به آوازه و جایگاه او در میان مردم افزود. کارکنان او در قزوین و همدان و دیگر شهرها به سختی می کوشیدند. مردم او را رها نندۀ ایران شمرده امید می بستند که بیگانگان را همه از ایران بیرون خواهد کرد. میرزا کوچک خان اگر در همان هنگام به کار برمی خاستی فیروزی یافتی و خود هنگام کار نیز رسیده بود، ولی آن زمان هوا سازگار نمی بود و هنگامی که هوا سازگار گردید ما چندان نیرو اندوخته بودیم که او را از اندیشه کار باز داریم. او فرصت را از دست داد».

در این میان در تهران یک رشته گفتگوهای ارجداری میانه دولت با انگلیسیان می‌رفت. انگلیسیان چون در فارس دسته‌های سپاهی به نام «پولیس جنوب» پدید آورده بودند، این زمان پیشنهاد می‌کردند که در همه جای ایران سپاهیان یکسان پدید آورند و آنها را بیاموزند و چون جنگ جهانگیر به پایان رسید همگی را به خود ایران بیاورند با این شرط که سرکردگانی از اروپا برای راهبردن آنها «با همداستانی دولت انگلیس» آورده شود. دولت که این زمان سر رشته‌دارش مستوفی الممالک و پشتیبانش دستهٔ دمکرات می‌بود پاسخ به جایی داد. بدین‌سان که با پدید آورده شدن سپاه یکسان همداستانی نمود، ولی پیشنهاد کرد که انگلیسیان به تهی گردانیدن ایران از بیگانگان یاوری و همراهی نمایند، پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ را از میان رفته شناسند، پولیس جنوب را به دولت ایران واگذارند، با همبازی ایران در «کنفراس صلح» همداستان باشند، تعرفهٔ گمرگی را دیگر کنند.

این گفتگو بسیار نیک بود، و این ایستادگی دولت در برابر یکی از همسایگان و به درخواست و پیشنهاد پرداختنش خود ارج می‌داشت. این نتیجهٔ اندک پشتیبانی می‌بود که یک دسته از دولت می‌نمودند. چنان که گفتیم این زمان دمکرات‌ها دستهٔ بزرگی می‌بودند و در همهٔ شهرهای ایران گروهی با این نام خوانده می‌شدند، و آن کار آخری تبریز و برافتادن کابینهٔ عین‌الدوله به دلیری آنان افزوده بود. اگر پیشروان پاک‌درون و کاردان بودندی و همگی با هم با دولت همراهی و پشتیبانی نمودندی، در این هنگام که دولت روس از میان رفته و دولت انگلیس نیاز بسیار به خشنود گردانیدن ایرانیان می‌داشت به گفتگو دنباله داده و نتیجهٔ بسیار نیکی به دست آوردندی. افسوس که چنین نبودندی و بسیاری از پیشروان آنان، به ویژه در تهران، مردان سودجو و کوتاه‌اندیشی می‌بودند و با هم دل یکی نمی‌داشتند. از آن سوی نیکانشان هم مردان خامی می‌بودند و در برابر همسایگان به آن نیرومندی تنها به سخن و هیاهو بس کرده این نمی‌اندیشیدند که می‌باید گام‌هایی در راه به سامان گردانیدن کشور برداشت تا زبان دیگران را بست. از آن سوی وزیرانی که اینان نیک دانسته از خود شمرده و به سرکار می‌آوردند همانانی می‌بودندی که گفتیم نیکیشان بیکارگیشان می‌بود.

می‌بایست وزیر مختار پیشنهادها را به لندن فرستد و از آنجا پاسخ گیرد. پس از دو یا سه هفته پاسخ رسید. بدین‌سان: دولت انگلیس از ایران می‌خواست که پولیس جنوب را تا پایان جنگ جهانگیر بپذیرد و آزردگی ننماید، و پس از پایان جنگ در همه‌جا ایران سپاهیان یکسان با دست سرکردگان اروپایی پدید آورده شود و این نیز به آن پیوسته گردد. دربارهٔ پیمان ۱۹۰۷ خرسندی می‌نمود که به کنار گزارده شود. ولی به هم زدن آن را به هنگامی انداخت که در روسستان دولت به سامانی پدید آید و با آن در این باره گفتگو کرده شود. دربارهٔ تهی گردانیدن ایران از بیگانگان ناتوانی دولت و آشوب کشور را یادآوری کرده و سرانجام نوید می‌داد که پس از پایان جنگ سپاه خود را از ایران بازگرداند.

این پاسخ‌ها همه به دلخواه ایرانیان نبود و نایستی بود. در چنان هنگام آشفته‌گی جهان از هیچ توده‌ای، جز با پابندی به پیشرفت کار خودشان چشم نایستی داشت. ولی اگر ایرانیان از راهش درآمدندی و این زمان که یک دسته بزرگی در سراسر کشور پدید آمده بود دلسوزانه به سامان کشور کوشیدند و دولت باری یک نیرویی برای ایمنی و سامان درون کشور پدید آوردی، و از آن سوی رشته گفتگو را با انگلیسیان نگسیختی به نتیجه بهتری رسیدی. ولی نه دموکرات‌ها و نه دولت این شایندگی را از خود نشان ندادند. اگر روزنامه‌های آن روز را بخوانیم خواهیم دید، در برابر این پاسخ دولت انگلیس به جای هر کاری به ریشخند و نکوهش پرداخته‌اند و برخی پرده‌ری هم نموده‌اند. و کار به جایی رسیده که دولت، همان دولت دموکرات‌ها، از روزنامه‌هایی جلوگیری کرده است.

بدین سان روزها می‌گذرد. کابینه مستوفی بی آن که کاری انجام دهد زمان خود را به سر می‌برد. دموکرات‌ها دلشاد می‌بودند از این که کابینه از سوی ایشان است و پیاپی در **تجدد** و دیگر روزنامه‌ها به خود می‌بالیدند و پیاپی یاد «فعالیت دموکرات‌ها» را می‌کردند و یک بار که گفتگوی کناره‌گیری آن می‌رفت از تبریز کمیته ایالتی به پشتیبانی برخاست و تلگرافی در این زمینه به خود مستوفی فرستاد. لیکن با این حال کابینه نماند و برافتاد، و این بار صمصام السلطنه سر وزیر گردیده کابینه پدید آورد. دموکرات‌ها این را دشمنی با خودشان شمردند و در تبریز روزنامه **تجدد** گفتاری به نام آزردگی نوشت و گمان می‌رفت که باز جنبشی نمایند و با کابینه نوین دشمنی نشان دهند. چیزی که بود در این هنگام عثمانیان به تبریز نزدیک می‌شدند و این جلو آن اندیشه را گرفت.

کابینه صمصام السلطنه هم بیش از چند ماه نایستاد، و با یک رشته پیش آمده‌ای ناستوده‌ای در تهران برافتاد. ولی ما داستان برافتادن آن و پیدایش کابینه باز پسین وثوق الدوله را به بخش چهارم این تاریخ نگاه می‌داریم، و در اینجا در پایان بخش آخرین پیش آمده‌ای جنگ جهانگیر را یاد می‌کنیم.

گفتار بیست و دوم

آخرین پیش آمدهای جنگ جهانگیر در ایران

سه ماه بیشتر ژنرال دنسترویل و همراهان او در همدان می‌نشستند، که در این میان از یک‌سو اینان به نیرو می‌افزودند، و نیز از همدان و قزوین به زنجان و بیجار و میانه و صاین قلعه سپاه می‌فرستادند، و از یک‌سو چنان که گفتیم عثمانیان از مرز ایران گذشته در آذربایجان و کردستان پیش آمدند، و همچنین در قفقاز به شهرهای آنجا دست یافتند. دنسترویل داستان این سه ماه درنگ خود را در همدان نوشته و جای افسوس است که برخی سرگذشت‌های بیجایی را نیز به خامه آورده.

چنان که گفتیم اینان نیز چشم به قفقاز می‌داشتند و در همین هنگام، از راه سیاست کوشش‌هایی در آنجا برای جلوگیری از ترکان به کار می‌بردند. در خرداد ماه دنسترویل نشیمنگاه خود را به قزوین آورد، و این برای نزدیکی با گیلان و جنگلیان می‌بود.

جنگلیان این زمان از یک‌سو به «اتحاد اسلام» گراییده و با عثمانیان به هم بستگی می‌داشتند و یک تن سرکرده بزرگ اتریشی به نام فن‌پاخن با سربازان و سرکردگانی از اتریشیان در میان ایشان می‌زیستند، و از یک‌سو با شورشیان روسی در انزلی و قفقاز همدستی و همداستانی می‌نمودند. همچون انبوهی از ایرانیان بی‌آنکه راه روشنی پیش گیرند به کوشش‌هایی می‌پرداختند. در همان نزدیکی‌ها به رشت دست یافته و کونسول انگلیس و رییس بانک انگلیس را با یک تن از آنان دستگیر کرده و به جنگل برده بودند.

دنسترویل می‌خواست با آنان جنگ نکند و به آرامش و خوشی راه گیلان را به روی خود و سپاه خود باز گرداند، و برای این کار همیشه خوش‌گویی‌ها از میرزا کوچک‌خان می‌نمود و به دلجویی از او می‌کوشید و این زمان یک تن انگلیسی را به نام فرستاده به جنگل به نزد او فرستاد که گفتگو نماید، ولی از همه اینها نتیجه‌ای به دست نیامد و میرزا کوچک‌خان در دشمنی با انگلیسیان پافشاری نشان داد، و دنسترویل را چاره جز جنگ نمی‌بود.

تا این هنگام دسته‌های روس همگی رفته و تنها دسته قزاقان ژنرال بیچراخوف با انگلیسیان

می ماند، و اینان نیز برای رفتن شتاب می نمودند. ژنرال دنسترویل او را با دسته قزاقانش به جلو انداخت و سپاهی نیز از انگلیسیان با توپخانه و دو اتومبیل زره پوش همراه گردانید. نیز دو آیروپلان برای یابوری به آنان برگمارد. روی هم رفته چند هزار سپاه آزموده با افزارهای کاری و فرماندهان کاردان می بودند.

جنگلیان در پیرامون منجیل سنگرها بسته و راه را گرفته و مترالیوزها را گزارده بودند، و خود جایگاه استواری می داشتند. ولی سپاهشان در شماره کمتر، و در آزمودگی جنگی بسیار پایین تر می بودند، و توپخانه و آیروپلان نیز نمی داشتند، و خود سنگربندی درستی نکرده بودند، فن پاخن و دیگر اتریشیان هوش و آزمودگی نیکی از خود نشان نمی دادند.

از این رو چون جنگ درگرفت جنگلیان ایستادگی بسیاری نتوانستند و زود شکست خوردند، و دسته های روس و انگلیس راه را باز کرده به سوی رشت پیش رفتند و به آن شهر دست یافتند. این جنگ در روز بیستم خرداد ماه بود.

بیچارخوف بایستی به قفقاز رود، انگلیسیان او را برای پیشرفت کار خود به آنجا می فرستادند، این بود پس از چند روزی روانه گردید. انگلیسیان شهر را به دست گرفته و در راهها نیز دسته های پاسبانی پدید آوردند. کونسول خانه انگلیس را که جنگلیان به هم زده بودند دوباره بگشادند. جنگلیان همچنان دشمنی می نمودند و هرکجا از انگلیسیان می یافتند زینهار نمی دادند، ولی شورشیان روس در انزلی که چندماه پیش جلوگیری از پیشرفت دنسترویل کرده بودند این زمان نرمی نشان می دادند و در آشکار رفتار دوستانه می نمودند.

بدین سان انگلیسیان تا لب دریای خزر پیش رفتند. در باکو شورشیان فرمان می راندند و آنان با خواست انگلیسیان همراهی نمی داشتند و دشمنی نشان می دادند، ولی یک دسته با آنان همدستان نمی بودند و انگلیسیان به این دسته پشتیبانی می نمودند و دل به آنان می دادند.

این فیروزی انگلیسیان و شکست جنگلیان در شهرهای ایران از آوازه اینان کاست، و این زمان مردم هواداری کمتر می نمودند و به کارشکنی از انگلیسیان کمتر می کوشیدند، به ویژه که در تهران و تبریز از چیرگی دموکرات ها بسیار کاسته بود، زیرا در تبریز عثمانیان آمده و چنان که گفتیم دستگاه دموکرات ها را به هم زده بودند. در تهران نیز برافتادن کابینه مستوفی زبان آنان را کوتاه گردانیده بود. اینها زمینه می داد که انگلیسیان سختگیری بیشتر گردانند و از کارهایی که آن زمان رخ داد یکی این بود که در همدان فریدالدوله پیشوای دموکرات های آنجا را گرفته به هندوستان فرستادند.

این مرد از پیشروان آزادیخواهی ایران و در جنگ هایی که در سال ۱۲۸۹ در مازندران با دسته های محمدعلی میرزا رفت پا در میان داشته بود. ژنرال دنسترویل خود از درستکاری و ایران دوستی او ستایش نوشته و چنین می نماید که دستگیر کردن و از ایران بیرون راندن او یک کار ناگزیری بوده و او از درون خرسندی نداشته است.

انگلیسیان با این پیشرفت‌های خود که از یک‌سو تا انزلی جلو رفته و از یک‌سو زنجان و میانه را در دست می‌داشتند میانه عثمانیان را با جنگلیان می‌بردند. جنگلیان بدین‌سان در کنار می‌افتادند. با این همه میرزا کوچک‌خان از دشمنی باز نمی‌ایستاد و روز بیست و هشتم تیرماه فن پاخن با یک دسته از جنگلیان که شماره آنان را دو هزار می‌گفتند به شهر رشت و همچنین به لشکرگاه انگلیسیان در بیرون شهر تاختن آوردند و یک جنگ سختی رو داد که در نتیجه آن یک صدتن از جنگلیان کشته شده و پنجاه تن که برخی سربازان اتریشی نیز در میان ایشان می‌بودند دستگیر افتادند. از انگلیسیان پنجاه تن کشته شدند. با همه کوشش‌های سخت جنگلیان کاری نتوانسته و دوباره پس نشستند.

پس از این جنگ انگلیسیان شهر را بیکبار در دست گرفته و حکمرانی از خودشان برگماردند و جایگاه خود را هرچه استوارتر گردانیدند، و چون در همان زمان‌ها در باکو شورش برخاسته و دسته هواداران انگلیس رشته شهر را به دست خود گرفتند و از انگلیسیان یآوری خواستند، بدین‌سان راه انگلیسیان به قفقاز باز گردید. به ویژه پس از آن که کمیته شورشیان را در انزلی به هم زده و سه تن باشندگان کمیته را دستگیر کردند و کارهای آن شهر و بندر را از هرباره به دست خود گرفتند.

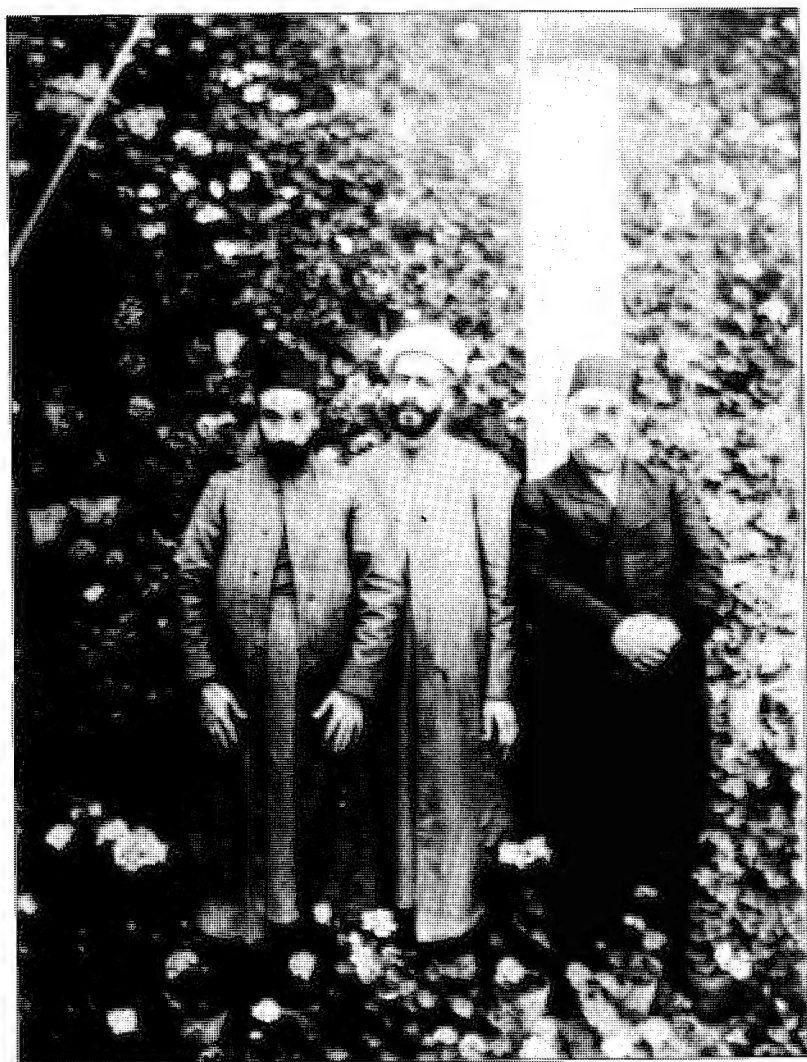
در این هنگام عثمانیان در قفقاز تا نزدیکی باکو فرارسیده بودند و با ارمنیان و دیگران جنگ می‌رفت. در مرداد ژنرال دنسترویل با دسته‌ای از سپاه انگلیس از دریای خزر گذشته به باکو شتافت و پس از رفتن او سررشته‌داری دسته‌های انگلیس در ایران به ژنرال شامپین واگذار شد. دنسترویل در باکو فیروزی نیافت و چنان که خود او به گشادی نوشته با همه کوشش‌هایی که به کار رفت و تا دیرزمان جنگ برپا می‌بود جلوگیری از عثمانیان نشد و آنان به شهر درآمدند و انگلیسیان به کشتی نشسته بازگشتند.

در این میان در آذربایجان نیز زد و خورد میانه انگلیسیان با عثمانیان آغاز گردید. انگلیسیان که میانه را در دست می‌داشتند از آنجا نیز گذشته و تا گردنه شبلی که چند فرسخی تبریز است پیش آمده بودند و در اینجا هم دسته‌ای پاسبان می‌داشتند. عثمانیان یک دسته‌شان در تبریز می‌نشستند و چنان که گفتیم به کارهایی در آن شهر، از گماردن والی از سوی خودشان و از پدید آوردن دسته «اتحاد اسلام» می‌پرداختند و یک دسته دیگرشان در ارومی و آن پیرامون‌ها می‌بودند، ولی چون کار ارومی به پایان رسید و در این میان خلیل پاشا هم سفری به آذربایجان کرد و از هرباره زمینه آماده شد با انگلیسیان آهنگ جنگ کردند. انگلیسیان از شبلی پس کشیدند و در نزدیکی میانج، در جایی به نام تکه‌مداش دو سپاه به هم رسیده به جنگ پرداختند. در اینجا هم عثمانیان چیره درآمدند و انگلیسیان را پس نشانده و به سوی پیش رفتند.

لیکن در این هنگام جنگ جهانگیر در میدان بزرگ و نخستین خود که خاک فرانسه باشد بیکبار حال خود را دیگر کرده بود و آلمانیان شکست‌های سخت پیاپی می‌خوردند و این بود از

نیمه‌های مهرماه گفتگوی دست کشیدن از جنگ آغاز گردید و پس از داستان‌هایی که بیرون از زمینه تاریخ ماست در میانه پیمان‌نامه آرامش و آشتی نوشته شد و جنگ جهانگیر پس از آن که چهار سال جهان را به تکان آورد و مایه آن همه خونریزی‌ها و ویرانی‌ها شده بود به پایان رسید. در نتیجه اینها عثمانیان نیز از پیشرفت باز ایستادند و دسته‌های آنان به تبریز بازگشتند که به کشور خود بروند. پس از چهار سال رنج و کوشش اکنون همه امیدهاشان از میان رفته و با یک شرمساری و خواری رو به کشور خود می‌آوردند. این بود بسیاری از آنان رفتند و در آذربایجان ماندند که در داستان‌های آینده ایشان را خواهیم دید. دسته «اتحاد اسلام» که پدیده آمده بود و پیایی «بیان‌نامه»ها بیرون می‌داد با رفتن عثمانیان آن نیز از میان رفت. پس از رفتن اینان یک دسته از سپاه هندی انگلیس به تبریز آمدند. خیابانی و نوبری و بادامچی که داستان گرفتاریشان را نوشتیم عثمانیان آنان را تا قارص برده بودند و این هنگام رهاشان گردانیدند که به تبریز باز گردیدند.

بخش چهارم



۷۶ - شادروان خیابانی
(با شادروانان گنجه‌ای و بادامچی)

گفتار یکم

کابینه صمصام السلطنه

در بخش سوم تاریخ به سرگذشت ایران و گرفتاری‌های آن در زمان جنگ جهانگیر اروپا پرداخته، و آمدن و رفتن کابینه‌ها را یاد کرده و گفتیم پس از کناره‌جویی مستوفی الممالک و گذشتن زمانی در میانه، در آغاز سال ۱۲۹۷ صمصام السلطنه (نجفقلی خان بختیاری) برای بار دوم، سر رشته‌دار کارهای کشور گردیده و کابینه وزیران پدید آورد.

در این هنگام ایران یکی از آشفته‌ترین دوره‌های خود را به سر می‌برد. پیش آمدهای چهارساله زمان جنگ و آمدن و رفتن سپاهیان بیگانه و نافرورزمندی کوچندگان و دیگر انگیزه‌ها دست به هم داده، و کشور ناتوان ایران را هرچه ناتوانتر گردانیده بود. در همین هنگام بخشی از کشور در دست بیگانگان و خود یکی از میدان‌های جنگ به شمار می‌رفت. پس از رفتن روسیان انگلیسیان برای پر کردن جای ایشان از عراق سپاه وافزار آورده و همه شهرهای کرمانشاهان و همدان و قزوین و رشت را به دست گرفته بودند. از آن سوی عثمانیان برای جنگ با اینان از مرز ایران گذشته و این زمان همه آذربایجان و کردستان را در جنگ می‌داشتند. با همه بی‌یکسوئی ایران، بدین‌سان کشور گرفتار جنگ شده، و پیداست که هر دسته‌ای تنها پیشرفت کار و فیروزمندی خود را می‌خواستند، و در این راه پروای کشور و دولت ایران نمی‌نمودند.

در آذربایجان، عثمانیان مجد السلطنه را از سوی خود به والیگری برگماردند، و او روزنامه‌ای به ترکی، به نام آذربادگان بنیاد نهاد. همچنین در تبریز و ارومی و دیگر شهرها دسته اتحاد اسلام پدید آوردند و به نام آن بیان‌نامه‌ها بیرون می‌دادند. نیز چنان که گفتیم خیابانی و نوبری و بادامچی را که از سران دموکرات می‌بودند (در مرداده ماه) گرفته و از تبریز به ارومی و از آنجا به فارس بردند.

در فارس دسته‌های پولیس جنوب که انگلیسیان برپا کرده بودند همچنان می‌ایستادند و آن همه درخواست‌هایی که دولت درباره به هم زدن آنها کرده بود سودی نمی‌بخشید.

در جنگ‌های گیلان میرزا کوچک‌خان و دسته او همچنان می‌ایستادند. اینان، با انگلیسیان جنگ و دشمنی می‌نمودند و به دولت نیز بی‌پروایی نشان می‌دادند. این زمان روزنامه‌ای هم به نام **جنگل** می‌نوشتند. دسته‌ای از روسیان همچنان انزلی را در دست می‌داشتند.

به شهرها و استان‌ها، دولت جز نام فرمانروایی را نمی‌داشت. در بسیاری از آنها در بیرون دزدان و راهزنان راه‌را زده و آبادی‌ها را تاراج می‌کردند، و در درون دسته‌بندی‌های دموکرات و کارگر و مانند اینها رشته‌آسودگی را به هم می‌زد. دسته‌های راهزنی نایب حسین کاشانی و پسران او و جعفرقلی و دیگران همچنان درکار می‌بودند.

از این سوی در خود تهران یک گرفتاری بزرگی پیش آمده بود. زیرا چنان که گفته‌ایم در آن ده و اند سال که از آغاز مشروطه تا این زمان گذشته بود کم‌کم کسانی پیدا شده بودند که شیوه سودجستن و پول اندوختن را، از راه دسته‌بندی و روزنامه‌نویسی و هیاهو و در آمدن به کارهای کشوری و مانند اینها، نیک یاد گرفته بودند. در آن چند سال این‌گونه کسان از شهرها به تهران آمده و در اینجا دسته‌ای گردیده بودند. بسیاری از نمایندگان دارالشورا از استان‌ها آمده و پس از پایان یافتن زمان نمایندگی دوباره بازنگشته و پی کاری نرفته و به دیگران پیوسته و از این راه به پول اندوختن و خوش زیستن پرداخته بودند، این کسان که در آن زمان به نام «هوچی» شناخته شده‌اند یک جلوگیر بزرگی در راه پیشرفت کارها می‌بودند.

اینان در میان خودشان سامانی، و یا با یکدیگر پیمانی نمی‌داشتند و همگی یک راه نمی‌پیمودند و بلکه هیچ راهی نمی‌داشتند و تنها پول و یا کار (یک کار دولتی) می‌خواستند، و این بود هر زمان به رنگ دیگری درمی‌آمدند و هر هنگام‌افزار دست دیگری می‌شدند. گاهی همگی به هم پیوسته و گاهی دو دسته و سه دسته می‌گردیدند. کسانی که آن روزها را ندیده‌اند تنها با شنیدن و خواندن، حال آنان را نخواهند دریافت.

یک کابینه که به کارآمدی اینان از سودها چشم داشتندی، و چون نیافتندی و یا یافتندی و زمانی در میانه گذشتی، به آرزوی برانداختن آن افتاده و در اینجا و آنجا گله و ناخشنودی نمودندی، کم‌کم دسته بسته و زورمند گردیده، و چنان که می‌خواستند کابینه را از میان بردندی. گاهی نیز کسانی که آرزوی وزیری می‌داشتند اینان را افزار ساخته به برانداختن کابینه کوشیدندی. جنبش مشروطه که توده را به تکان آورد و از میان ایشان مردان جانفشان و غیرتمندی با دل‌های پر از شهنش و امید برخیزانید، کنون پس از سیزده سال به جای آنان این سودجویان می‌نشستند. می‌توان گفت پیش‌آمد کوچ از تهران و آن کوشش‌ها که در برابر دو همسایه کرده شد آخرین جوش و جنبش آزادیخواهان می‌بود، و چون آن نیز بی‌هیچ فیروزی به پایان رسید آزادیخواهان بیکبار نومید شدند و نیکانشان بیکبار رها کرده به کنار رفتند و دیگران بدان‌سان راه سودجویی و هوچیگری را پیش گرفتند. از این هنگام بود که جمله شوم «ما نمی‌شویم» به زبان‌ها افتاد.

از آن سوی ملایان که در آغاز مشروطه نخست پیشگام شده و سپس به دشمنی برخاسته بودند کنون دسته انبوهی از آنان میانه دشمنی و هواداری جایگاهی گرفته بودند. بدین سان که با مشروطه دیگر دشمنی نمی نمودند و برانداختن آن را نمی خواستند، لیکن برای آن که بیکبار نام‌هاشان از میان نرود و اجاق‌هاشان خاموش نگردد هرچندگاه یک بار بهانه‌ای جسته، یک ماده‌ای را از قانون یا پیش‌آمدی را عنوان گرفته هابهوی برمی‌انگیختند اینان نیز یک دسته دیگری از سودجویان و همیشه آماده می‌بودند که اگر کسی وادارشان کرد و یا خودشان عنوانی پیدا کردند به جنبش آیند و چند روزی خود را بنمایند.

چنان که گفته‌ایم این زمان ایران در سایه ناتوانی بی‌اندازه دولت و در نتیجه آن که کشور از سال‌ها میدان جنگ و کشاکش بیگانگان گردیده و از هرباره رشته از دست رفته بود، خود با دشواری‌هایی دچار می‌بود. کابینه‌ها که به روی کار می‌آمدند ناگزیر خود را در برابر حال دشواری دیده و درمی‌ماندند و جز رویه کاری و روزگزاری چاره‌ای نمی‌دیدند. از آن سوی این را هم گفته‌ایم که بسیاری از وزیران مردان جانفشان و فداکاری نمی‌بودند و تنها به آمدن و چندماهی وزیر بودن و رفتن بس می‌کردند. می‌خواهم بگویم که به خودی خود زمینه نافیروزی فراهم می‌بود، لیکن اینان، این دسته سودجویان، نیز بدی خود را نموده و به سختی کارها بسیار می‌افزودند، و هر کابینه‌ای که می‌آمد، اگر در برابر دشواری‌های دیگری ایستادگی نشان داده و پایداری می‌خواست، اینان خرسندی نداده و به برانداختن آن می‌کوشیدند.

کابینه صمصام السلطنه نیز با این سختی و دشواری‌ها دچار می‌بود، و از این رو ناگزیر شد در خردادماه که یک ماه کمابیش از آغاز کابینه می‌گذشت کناره‌جویی خواهد و روزنامه‌ها آن را آگاهی دادند، ولی چون کسی نخواست و به جای او بیاید یک هفته بیشتر همچنان گذشت، و با دستور شاه جلسه‌ای در دربار از وزیران پیش و پیش‌تر برپا گردید که درباره پیش‌آمد و این که دوباره چه کسی کابینه پدید آورد گفتگو به میان آمد، ولی نتیجه‌ای نشد و شاه دوباره صمصام السلطنه را به پذیرفتن نخست‌وزیری واداشت و دوباره کابینه بختیاری برپا گردید.

لیکن در این میان دسته‌هایی در نهان به برانداختن کابینه می‌کوشیدند و دست‌هایی در پس پرده آنان را به کار می‌گماشت، و در نتیجه آن در تهران، یک شورش ننگینی پدید آمد.

چگونگی آن که در تهران در این روزها نان کمیاب می‌بود، نایابی و خشکسالی سال گذشته دنباله‌اش تاکنون کشیده و غله کم به دست می‌آمد و نان گران‌تر فروخته می‌شد. یک دسته از ملایان و بازاریان و دیگران همان را عنوان ساخته در مسجدشاه گرد آمدند، ولی از همان روز نخست خواست درونی خود را پوشیدن نتوانسته و به بدگویی از دولت و کارهای آن برخاستند. کم‌کم دسته‌های دیگری به آنان پیوستند. دولت «حکومت نظامی» آگاهی داد و به سختگیری پرداخت ولی آشوبیان همچنان ایستادگی می‌نمودند و نتیجه آن شد که ژاندارم بر سر ایشان

فرستاده شد و چون میرهاشم نام پهلوان و کسان دیگری از سوی شورشیان افزار جنگ می داشتند و بر سر مناره مسجد امامزاده سیدولی جا گرفته بودند در میانه زد و خوردی رفت.

ولی جز یک نمایش سرسری نبود و بی آن که کسی کشته شود آشوبیان خود را سپردند. میرهاشم و همدستان او را گرفته به زندان فرستادند و پس از چند روزی همه را به دادگاه کشیده و به هر کدام کیفری نهادند. دیگران پراکنده شدند و آشوب از شهر فرونشست، ولی در این زمان آقا سیدحسن مدرس که از کوچ بازگشته بود با گروهی در بارگاه عبدالعظیم بستی می نشستند و آنان نیز با دولت بدخواهی نموده افتادن آن را می خواستند. از این رو یک دسته از شهریان نیز، از ملایان و دیگران به ایشان پیوستند.

در هنگامی که یک بخش بزرگی از کشور در زیرپای سپاه بیگانه لگدمال می شد، و از بیشتر شهرهای ایران، از نایمنی ناله ها و فریادهای پیایی می رسید، اینان در پایتخت به هوس و نادانی و یا به انگیزش دیگران به این کارها برمی خاستند.

در گرماگرم این گرفتاری ها کابینه صمصام السلطنه به کارهای ارجداری می پرداخت، بدین سان که چون دولت روس دیگر شده و این دولت نو همه پیمان های بسته و امتیازهای گرفته دولت کهن را برانداخته، و این کار خود را به دولت ایران و دیگر دولت ها آگهی داده بود دولت ایران خشنودی و خرسندی خود را از این پیش آمد و پیشنهاد آشکار، و این نیز به نوبت خود به گسیختن پیمان کهن ترکمانچایی و دیگر پیمان هایی که با دولت امپراتوری روس بسته و امتیازهایی که به آن دولت و یا به یکی از بستگان او داده بود برخاست و این کار خود را با پراکندن یک «تصویب نامه» به آگاهی همه رسانید ما آن «تصویب نامه» را در اینجا می آوریم:

«نظر به این که معاهدات و مقاولات و امتیازاتی که از یک صد سال به این طرف دولت استبدادی روس و اتباع آن از ایران گرفته اند یا در تحت فشار و جبر و زور و یا به وسیله عوامل غیرمشرع از قبیل تهدید و تطمیع برخلاف صرفه و صلاح مملکت و ملت ایران اخذ شده است، نظر براینکه دول معظمه دنیا از ابتدای جنگ حفظ و رعایت مختاریت و استقلال اقتصادی و سیاسی ملل ضعیفه را به وسایل متنوعه گوشزد جهانیان می نمایند،

نظر بر این که دولت جدید روسیه آزادی و مختاریت تام ملل را مقصود و آرزوی خود قرار و بالخاصه الغای امتیازات و عهدی را که از ایران تحصیل کرده اند از مجاری رسمی و غیررسمی به دفعات اعلان کرده است،

نظر به این که امتیازات و عهد نامجات و مقاولات مزبوره علاوه بر این که در تحت فشار و زور بر علیه مصالح مملکت اخذ و آنهایی که بعد از اعلان مشروطیت برخلاف نص صریح قانون اساسی مملکت تحمیل شده است یا به موقع اجرا گزارده نشده یا به ترتیب خیلی ناقص اجرا و مخالف مواد مصرحه آنها رفتار شده نه تنها حقوق دولت استیفاء نگشته بلکه نقل و انتقال و یا سوء استعمال مدلول آنها غالباً به بهانه های مضر سیاسی و اقتصادی بر ضرر

استقلال دولت و حوایج ملت اتخاذ شده است و بالجمله نظر به این که دولت و ملت ایران هم حق دارد مثل سایر دول و ملل عالم از منابع ثروت آزادی طبیعی خود استفاده بنماید، لهذا هیئت دولت در جلسه شنبه چهارم اسد ۱۲۹۷ شمسی مطابق شوال المکرم ۱۳۳۶ هجری قمری الغای کلیه عهد نامجات و مقاولات و امتیازات فوق الذکر را قطعاً تصمیم و مقرر می دارد که وزارت جلیله امور خارجه مأمورین و نمایندگان دول خارجه مقیمان دربار ایران و سفرای دولت علیه مقیمان خارجه را از مفاد این تصمیم مستحضر داشته و وزارت جلیله فواید عامه و تجارت و فلاحه به وسایل مقتضیه برای استحضار عموم اعلان بنمایند (کابینه ریاست وزراء)».

این کار بجا بلکه بایا بود. ولی دو سه روز پس از آن، کابینه به یک کار بی جایی برخاست، و آن این که «تصویب نامه» ای نیز برای برانداختن «کاپیتولاسیون» درباره بستگان همه دولت ها بیرون داد. دولت ایران برای نخستین بار «کاپیتولاسیون» یا «پا در میان داشتن کونسول های بیگانه را در گفتگوهای بستگان خودشان» در برابر دولت روس پذیرفته بود. در زمان فتحعلی شاه پس از شکست بازپسین که از روسیان یافتند و به بستن پیمان نامه زیانمند ترکمانچایی ناگزیر گردیدند یک فصل آن پیمان نامه درباره «کاپیتولاسیون» بود. سپس دولت های دیگری هر کدام با ایران پیمان بستند، زیر عنوان «حقوق دول کامله الوداد» از همان «فصل» سود جستند. می باید گفت سرچشمه همگی اینها آن یک «فصل» پیمان نامه ترکمانچایی می بود. از این رو این هنگام که پیمان نامه ترکمانچایی از میان می رفت کابینه صمصام السلطنه می خواست دیگر دولت ها را نیز از داشتن چنان حقی بی بهره شناسد.

ولی این کار بیجایی بود زیرا پیمان نامه های دیگر به استواری خود می ایستاد و با گسیخته شدن پیمان نامه روس اینها گسیخته نمی شد. دولت می بایست برای «الغای کاپیتولاسیون» از پیش از آن، با دولت ها گفتگو کرده زمینه آماده گرداند. گسیختن پیمان ها تنها از یک سو، آن هم با ناتوانی بی اندازه ای که دولت را می بود جز یک کار شگفت آوری شمرده نشدی.

از آن سوی برای «الغاء کاپیتولاسیون» در خود کشور زمینه درمی بایست. برای چنین کاری نخست می بایست قانون هایی که نیاز افتادی نوشته شده و دادگاه ها چندان که و چنان که می شایست برپا گردد و هیچ یک از اینها در آن روز نمی بود. قانون مدنی که بخش بزرگی از قانون هاست نوشته نشده و هنوز رشته در دست ملایان می بود.

صمصام السلطنه و وزیرانش به این کار نااندیشیده برخاستند و همانا چنین خواسته بودند که دل ها را به سوی خود گردانند و از کوشش هایی که برای برانداختن کابینه می رفت جلو گیرند. چنان که دیگران به برانداختن اینان سخت آرزومند می بودند و پافشاری می نمودند اینان هم به باز ماندن دلبستگی نشان داده و از هر راهی به آن می کوشیدند.

هرچه بود از این کار به نتیجه‌ای که می‌خواستند نرسیدند. بلکه همین کار از جایگاه کابینه بیشتر کاست. زیرا به یک کاری پرداختند و آن را به همگی آگاهی دادند و بدین سان بیجا درآمد و مایهٔ بدنامی گردید.

کوتاه سخن: نزدیک به نیمه‌های مرداد ماه صمصام‌السلطنه و وزیران او، خواه‌ناخواه کناره جستند. در این هنگام که جنگ جهانگیر اروپا پس از چهار سال به پایان می‌رسید، اگر از آغاز آن شماریم تاکنون دوازده کابینه آمده و رفته بودند و کنون می‌بایست کابینهٔ سیزدهم به روی کار آید. این است یک نمونه‌ای از آشفتگی ایران در آن هنگام‌ها.

گفتار دوم

کابینه و ثوق الدوله

چون کابینه صمصام السلطنه افتاد و ثوق الدوله نخست وزیر گردید و کابینه پدید آورد. وزیرانی که برگزید نصره الدوله و صارم الدوله و مشار الملک و دبیر الملک و نصیر الدوله بودند. آن تلاش‌ها را برای افکندن کابینه پیش هواداران اینان می‌کردند.

چنان که گفته‌ایم دموکرات‌ها از و ثوق الدوله رمیده بودند و در کابینه عین الدوله که این با برادرش قوام السلطنه از وزیران می‌بودند دموکرات‌های تبریز به ایستادگی برخاستند و دموکرات‌های بیشتر شهرها و همچنین بسیاری از دموکرات‌های تهران با ایشان هم‌آواز شدند و در نتیجه این، و ثوق الدوله و برادرش ناگزیر از کناره‌جویی گردیدند. پیداست که آنان اکنون نیز بدخواه و رمیده می‌بودند. از آن سوی هواداران صمصام السلطنه و وزیران پیش دشمنی با اینان می‌نمودند. با این حال و ثوق الدوله نیرومند می‌بود و چنان که دیدیم هواداران بسیاری می‌داشت که برایش می‌کوشیدند، برخی از سران دموکرات‌ها نیز از هواداران این می‌بودند.

چنان که دیدیم دولت بسیار ناتوان گردیده و در سراسر کشور خودسری و نافرمانی رواج داشت، و این ناتوانی در این هنگام یک آسیب و گرفتاری بسیار بزرگی را در پی توانستی داشت. زیرا شورش روسستان با آن هیاهو و آوازه سراسر شهرها را به تکان آورده و انبوهی از مردم بی آنکه معنی آن شورش را بفهمند و سود و زیانش را دریابند، به جنب و جوش افتاده بودند. از آن سوی یک دسته از شورشیان به انزلی (بندر پهلوی) آمده و آنجا را از دست انگلیسیان پس گرفته و استوار نشستند و میرزا کوچک‌خان و جنگلیان که تا چندی پیش از آن با عثمانیان پیوستگی داشته و «اتحاد اسلام» را دنبال می‌کردند کنون به اینان گراییده و به همبستگی در میانه پدید آورده بودند. با آن ناتوانی دولت اینها آشوب و آسیب سختی را در کشور پدید توانستند آورد. نخستین کوشش و ثوق الدوله به نیرومندی دولت بود و نخستین گامش در این راه به دادگاه فرستادن آدمکشان و کیفر دادن به آنان گردید زیرا چنان که نوشته‌ایم در کابینه پیشین او بود که

آدمکشی آغازید و نخست میرزا اسماعیل خان رئیس انبار دولتی را کشته و پس از آن متین السلطنه مدیر روزنامه عصر جدید را از پا انداختند. این آدمکشی‌ها از یک سو مردم را سخت ترسانید و ایمنی را از میان برداشت و از یک سو مایه افسوس و دریغ گردید. به ویژه کشته شدن متین السلطنه که بسیار گران افتاد، و وثوق الدوله چون کشندگان را به دست آوردن نتوانست کناره جویی کرد. سپس در کابینه علاء السلطنه نیز آدمکشی‌هایی رخ داد و آقا میرزا محسن و منتخب الدوله کشته گردیدند. ولی در زمان این کابینه شهربانی آدمکشان را پیدا کرد و یکایک را به بازپرس کشید. چیزی که هست چون کسانی هواداری از آنها می نمودند به دادگاه فرستاده نشدند و بودند تا این زمان و وثوق الدوله دوباره سروریز گردید و چنان که نوشتیم آنان را به دادگاه کشید.

به دوتن از ایشان که رشید السلطان و حسین لله بودند کیفر دار زدن داد، و به دوتن دیگر که منشی زاده و ابوالفتح زاده بودند کیفر بیرون کردن از تهران و بند پانزده سال، و به دوتن بازمانده که عمادالکتاب و میرزا علی اکبر بودند کیفر پنج سال بند داد.

شب دوشنبه سوم شهریور منشی زاده و ابوالفتح زاده را به چندتن ژاندارم سپرده از شهر بیرون راندند. فردا روز دوشنبه رشید السلطان و حسین لله را با بودن گروه انبوهی از تماشاچیان در میدان توپخانه به دار آویختند. رئیس محکمه استیناف و طبیب قانونی و برخی دیگر از کارکنان اداره‌ها را که به آدمکشان یاری‌ها نموده و از کیفر دیدنشان جلوگیری کرده بودند از اداره بیرون راندند.

این کارها بسیار بجا بوده و مایه خشنودی نیک خواهان کشور گردید. زیرا این کسان که به نام «کمینه مجازات» به آدمکشی برخاسته و روز روشن بی باک و بی پروا خون مردم ریخته و آشکاره در روزنامه‌ها «بیانیه» پراکنده گردانیده و چنین وامی نمودند که آن خونریزی را به نام ایران دوستی می کنند و جز به بدخواهان نخواهند پرداخت سپس چون گرفتار گردیدند و پرده از کارشان برافتاد دانسته شد که بیش از همه افزار دست بدخواهان بوده اند.

این کار نشانی بود از آن که کابینه می خواهد کشور را با دلیری و توانایی راه برد. اندکی پس از آن داستان دیگری رخ داد، و آن این که چون نان همچنان کم و خود مایه نأسودگی مردم می بود وثوق الدوله به اداره خواربار پرداخته و مولیتور بلژیکی را به نام آن که در خشکسالی زمستان گذشته در آذربایجان رئیس کمیسیون خواربار بوده و آن را به نیکی راه برده، رئیس آن اداره گردانید و توانایی بسیاری به او داد. یک دسته از ناخشنودان همین را دستاویز ساخته و ملایان و دیگران را برآغالیدند و به بهانه روضه خوانی چادری بر مسجد شیخ عبدالحسین افراشته گروهی را در آنجا گرد آوردند. ملایان پرداختن یک مسیحی را به کار نان مسلمانان «خلاف شرع» می گفتند، و کسانی به گمارده شدن مولیتور بر سر اداره خواربار معنی دیگر داده می گفتند:



۷۷ - عین الدوله

«می‌خواهند هرچه غله است گرد آورند و به انگلیسیان که برای سپاهیان خود در بغداد گندم می‌خواهند بفروشند». با این سخنان مردم را به دشمنی کابینه برمی‌انگیختند. می‌باید گفت: همان رفتاری را که هواداران وثوق الدوله با کابینه صمصام السلطنه کرده بودند اینان دوباره به آزمایش می‌گزاردند. وثوق الدوله نیز همان رفتار صمصام السلطنه را کرد و با فرستادن پاسبان و ژاندارم چادر را خوابانیده مردم را پراکنده گردانید، و گروهی از سرجنابان را دستگیر کرده از تهران بیرون راند.

این کار هم نیک بود و مایه آرامشی در تهران گردید. هوچیان میدان را تنگ دیده خود را پس کشیدند. چیزی که هست وثوق الدوله برای پاسخ دادن به هوچیان و جلوگیری از آنان، کسانی را از میان ایشان به سوی خود کشیده و کار و پول از آنان دریغ نمی داشت، و این گذشته از آن که خود کار بدی می بود مایه کینه توزی دیگران می گردید و آنان را به دشمنی با کابینه و به کوشش های نهانی وامی داشت.

پس از تهران وثوق الدوله به شهرها پرداخت. در کاشان و پیرامون های آن چند دسته از راهزنان، هریکی دستگاه دیگری برای خود می داشت. نایب حسین کاشانی و پسرانش در کاشان نشسته و در بیرون فرمانبرداری به دولت نشان داده و به نام قراسورانی آن پیرامون ها سالانه پول هنگفتی (گویا پنجاه هزار تومان) از دولت می گرفتند، ولی در نهان دست از دزدی و تاراجگری برنداشته پیشه خود را دنبال می کردند. رضا جوزانی و جعفرقلی و چراغعلی خان که هریکی دسته دیگری بر سر خود می داشتند، و همچنین رجبعلی و خلیل که تازه پیدا شده و دسته پدید آورده بودند، در آشکار و نهان راهزنی و تاراجگری می نمودند.

داستان نایب حسین را نوشته ایم، این مرد از آغاز مشروطه به دزدی و راهزنی پرداخت، و چون در آن هنگام چند سال در میان آزادیخواهان با محمدعلی میرزا کشاکش می رفت و حکمرانان که در شهرها جانشینان محمدعلی میرزا می بودند نه تنها از دزدان و راهزنان جلو نمی گرفتند، به آنان نگهداری و پشتیبانی نیز می نمودند، در آن چند سال نایب حسین فرصت یافته دسته ای بر سر خود گردآورده و پول و کاجال و افزار بسیار پیدا کرد، و برای خود دستگاه فرمانروایی چیده در کاشان نشیمن گرفت.

پس از فیروزی آزادیخواهان و برافتادن محمدعلی میرزا که کارها یک رویه گردید، از تهران چندبار سپاه بر سر او فرستاده شد. ولی در هربار نایب حسین پس از اندکی جنگ نایستاده به کوه و بیابان گریخت. و پس از بازگشتن سپاه دوباره باز آمد. چنین گفته می شد بختیاران که این زمان در تهران چیره می بودند و سپاه و سرکرده از ایشان فرستاده می شد برافتادن راهزن کاشان را نمی خواستند و رویه کاری می نمودند.

بدین سان نایب حسین چند سال با راهزنی می زیست و در این میان تفنگ و افزار بسیار اندوخت و از سوی دیگر پسرانش ماشاءالله خان و دیگران بزرگ شده و هریکی سردهای گردیدند.

پس از پیش آمد التیماتوم روس و بسته شدن دارالشورا در سال ۱۲۹۱ (۱۳۳۰)، چون رشته کارها به یکبار از هم گسیخت و ناتوانی دولت بیش از اندازه گردید نایب حسین با دل آسوده تر به کار پرداخت و دست ستم به داراک مردم کاشان و آن پیرامون ها باز کرد. کاشانیان به ناله و فریاد برخاستند و دسته ای از آنان در تهران به دادخواهی کوشیدند و ستمگری های نایب و پسرانش را

به روزنامه‌ها نوشتند. با این همه از تهران به جای سپاه فرستادن و داد مردم خواستن به دلجویی از نایب و پسرانش کوشیدند. بدین‌سان که حکمرانی کاشان و نطنز، و همچنین نگهداری آن راه‌ها را به آنان سپردند.

این رفتار از یک‌سو به بی‌باکی نایب و کسانش افزود و ستم آنان را بیشتر گردانید. زیرا این‌بار به گرفتن دیه و زمین مردم نیز برخاسته و بی‌باکانه آقاعلی پیش‌نماز کاشان را که با ایشان همراهی نشان نمی‌داد نابود گردانیدند. از یک‌سو نیز کسان بسیاری رفتار نایب‌حسین را سرمشق گرفته به پدید آوردن دسته‌های راهزنی پرداختند.

شگفت‌تر آن که نایب و پسرانش، بی‌آن که رشک همکاری نشان دهند خود به پدید آوردن چنان دسته‌هایی می‌کوشیدند و کسانی را از پیروان خود به جدا شدن و دسته بستن وامی داشتند. همانا سود خود را در فروزی راهزنان و دزدان می‌دیدند. به گفته یکی از روزنامه‌های تهران «کاشان دارالفنونی برای یاد گرفتن فنون دزدی و راهزنی» شده بود که کسانی پس از آن که چند سال در زیر دست نایب کار می‌کردند شیوه دزدی را یاد گرفته بیرون می‌رفتند.

با آن چشم‌پوشی دولت از گناهان نایب‌حسین و پسرانش و با آن پولی که سالانه به آنان می‌پرداخت، و با آن شکوه و داراک فراوانی که خود اندوخته بودند، باز دست از پیشه خود برنمی‌داشتند، و چون با چراغعلی‌خان بختیاری در میانه دشمنی می‌داشتند و پیاپی زد و خورد می‌کردند، و هریکی آن دیگری را «اشرار» نامیده از دولت توپ و سپاه می‌خواست که «دفع اشرار» کند، دولت از فرصت سود جسته از تهران یک‌دسته ژاندارم با توپخانه به فرماندهی ماژور نیستم سوئدی فرستادند که به کاشان رفتند و به همدستی چراغعلی‌خان با نایب و پسرانش جنگ کردند و او را شکسته و از کاشان بیرون راندند.

این در پاییز سال ۱۲۹۲ بود، و چون در همان هنگام در تهران داستان کوچ پیش آمد که دسته‌هایی از دموکرات‌ها و دیگران به آهنگ جنگ با روس از تهران کوچیده در قم نشیمن گرفتند نایب حسین و پسرانش نیز که به دژی پناهیده و خود را زبون می‌دیدند به آنان پیوستند و بدین‌سان دزدان بدنام به میان آزادیخواهان و مجاهدان درآمدند.

چنان‌که نوشته‌ایم در آن پیش‌آمد چراغعلی‌خان و جعفرقلی و رضا جوزانی نیز هریکی با دسته خود، پیش آمده و به نام ایرانیگری یاوری به کوچندگان نمودند.

لیکن اینها جز چندگاهه نبود، و پس از پس نشستن کوچندگان از اسپهان و آن پیرامون‌ها اینان هر دسته‌ای به جای خود بازگشته و همچنان به راهزنی پرداختند. نایب‌حسین و پسرانش هم که بازگشته بودند، به دستکاری پشتیبانانی که در تهران می‌داشتند از دولت آموزش و ایمنی گرفتند و باز در کاشان نشیمن یافتند. این‌بار حکمرانی به ایشان داده نشد و تنها قراسورانی راه‌ها به ماشاءالله‌خان سپرده گردید.

با این همه چنان که گفتیم در نهان از پیشه خود دست برنمی داشتند و با جعفرقلی و رضا جوزانی، و همچنین با رجبعلی و خلیل که تازه پیدا شده بودند و هریکی با دسته‌ای آشکاره راهزنی و دزدی می کردند، در نهان بستگی می داشتند.

بدین سان چند دسته با هم یکی گردیده و تفنگ و افزار جنگ فراوانی پیدا کرده و داراک و کالای بسیار اندوخته و یک نیروی بزرگی در برابر دولت پدید آورده و همچون الموتیان در زمان سلجوقیان، کشوری در میان کشور ساخته بودند. همین بیشتر از هر چیزی به آبروی دولت برمی خورد. راه‌ها بسته شده، و آمد و رفت بریده گردیده، و ایمنی از دیه‌ها و آبادی‌ها برخاسته بود. در همان ماه‌های نخست کابینه و وثوق الدوله، رجبعلی با دسته خود که نزدیک به پانصدتن می بودند به نظنز تاخته آنجا را تاراج کردند و به مردان و زنان آزار بسیار رسانیدند. تاراج دیدگان به قم آمده با تلگراف از تهران دادخواستند. وثوق الدوله که می خواست آنان را براندازد این را فرصت دانسته یک دسته ژاندارم با توپ بر سر راهزنان فرستاد. چراغعلی خان نیز که همیشه هواداری از دولت نمودی با دسته خود به آنان پیوست، و این نیرو دزدان را دنبال کردند و زد و خورد نمودند و آنان را بشکستند. بسیاری از ایشان کشته و شصت تن دستگیر گردید. خود رجبعلی با کسانی گریخته جان به در برد.

از دستگیران چندتن را در گلپایگان به دار زدند تا مایه دلسردی ستمدیدگان باشد و دیگران را با خود به تهران آوردند. از ایقان نیز چهارتن را که از پیشروان می بودند در باغشاه به دار آویخته و دیگران را به زندان سپردند.

از آن سوی با دستور دولت حکمران اسپهان سپاهی از بختیاریان و دیگران پدید آورده با توپ و مترالیوز بر سر رضا جوزانی و جعفرقلی فرستاد. در آن چند سال حکمرانان با راهزنی‌ها و دزدی‌های این دسته‌ها خو گرفته و آهنگ جلوگیری از آنان نمی داشتند. وثوق الدوله به همگی دستور فرستاد که در بند سختگیری باشند و به برافتان راهزنان بکوشند.

در این میان در اروپا دست از جنگ کشیده شده و گفتگوی آشتی می رفت. جنگ جهانگیر اروپا پس از چهار سال با شکست آلمان و همدستان او به پایان رسیده و نمایندگان دوسو به گفتگو از پیمان آشتی می پرداختند و در نتیجه آن، عثمانیان که از میانه گذشته و رو به سوی زنجان در پیشرفت می بودند، از آنجا بازگشته و آذربایجان را گزارده به سوی کشور خود می رفتند. بدین سان کشور بی یکسوی ایران از کشاکش جنگجویان بیگانه آزاد می گردید.

ولی در این هنگام بار دیگر، یک زمان سختی برای ایران پیش می آمد. شکست آلمان و عثمانی و فیروز در آمدن انگلیس و فرانسه در آینده این کشور اثرهای بسیار خواستی داشت. ایرانیان که در سایه کارندانی سر رشته داران، در چهار سال زمان جنگ از فرصت‌های پیاپی سود نچسته، و با همه بی یکسویی دولت کشور میدان جنگ گردیده و آن همه آسیب دیده بود، و از

سوی دیگر یک دسته بی‌آن‌که از آلمان و عثمانی بهره‌ای جویند به سوی آنان گراییده و آن تلاش‌های بیهوده را کرده بودند، کنون در پایان جنگ خود را در برابر چنین حالی می‌دیدند: دولت روس دچار آشوب گردیده و از میدان بیرون رفته، دولت عثمانی شکست خورده و سخت گرفتار گردیده، تنها دولت انگلیس بازمانده که می‌بایست راه رفتار ایران با او روشن گردد.

لیکن که بایستی روشن گرداند؟... این کاری بود که بایستی دولت با همداستانی و آگاهی سران توده انجام دهد. افسوس که در این هنگام توده حال بسیار پریشان و بدی می‌داشت و کسانی که بتوان به آنان نام «سران توده» داد در میان نمی‌بودند. چنان‌که گفته‌ایم آن مردان دلسوز و جانفشانی که در آغاز مشروطه در ایران پیدا شدند در نتیجهٔ پیش‌آمدها و دیگرگونی‌ها از میان رفته و کنون به جای ایشان یک دسته مردان سودجو می‌نشستند، و آنان که در پشت سر اینان می‌بودند سود از زیان باز نشناخته و از چگونگی جهان آگاهی نداشته و جز پیروی از سهش‌های خود نمی‌نمودند. و انبوهی از آنان خود را با چیزهای دیگری سرگرم گردانیده و پرداختن به کشور و زندگی را بد می‌شماردند.

در این هنگام کاری که دولت ایران کرد آن بود که خواست نماینده‌ای برای بودن در انجمن‌های آشتی به اروپا فرستد و آسیب‌هایی را که در چهار سال زمان جنگ به کشور ایران رسیده گوشزد دولت‌ها گرداند. برای این کار از یک‌سو دستور دادند که از هر شهری اندازهٔ آسیب‌ها و زیان‌ها را آگاهی دهند، و از یک‌سو به برگزیدن یک کسی برای نمایندگی پرداختند.

نخست نام ناصرالملک برده می‌شد که این زمان در اروپا می‌زیست، ولی چون او نپذیرفت مشاورالممالک را برگزیدند. از آن سوی از شهرها اندازهٔ آسیب و زیان آگاهی داده می‌شد، امیدی به آن‌که پاداشی به این آسیب‌ها و گزندها داده شود نبایستی داشت و تنها نتیجه‌ای که از این کار به دست آمدی آن بود که اندازهٔ زیان‌دیدگی کشور دانسته گردد.

چنان‌که گفته‌ایم از یک سال پیش میانهٔ ایران با دولت انگلیس دربارهٔ پولیس جنوب گفتگو می‌رفت. در این هنگام دولت انگلیس به یک کار دلجویانه‌ای پرداخت و آن این‌که سفیر دولت نامه‌ای به وثوق‌الدوله نوشته دو چیز را آگاهی داد:

۱. دولت انگلیس نوید می‌دهد که همین که روستان از آشتی بیرون آید و یک دولتی در آنجا برپا گردد دولت نامبرده دربارهٔ پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷ به گفتگو پردازد و با همداستانی دولت روس آن را تباه گرداند، و تا چنان دولتی در روستان پیدا نشده دولت انگلیس از سوی خود آن را تباه شده انگاشته و به بندهای آن کار نخواهد بست.

۲. همین که راه بوشهر و شیراز برای آمد و شد کاروان‌ها باز گردد، دولت انگلیس پولیس جنوب را به دولت ایران باز خواهد گذاشت.

از پیمان‌نامهٔ ۱۹۰۷، که بدین‌سان برافتادن آن را آگاهی می‌دادند، در این تاریخ بارها سخن

رانده ایم. این پیمان نشانه های شومی از خود به یادگار گزارده بود. و این زمان که بدین سان از میان می رفت، در روزنامه های اروپا و دیگر جاها از بخش های نهان آن که شورشیان روسستان به آشکار آورده بودند، سخن می راندند، و اکنون دانسته می شد که زیان آن پیمان بسیار بیشتر از آن می بوده که پنداشته می شد.

این پیمان که در سال ۱۲۸۶ (۱۳۲۵) میان دو همسایه بزرگ ایران - روس و انگلیس - بسته گردیده به بیرون افتاد نتیجه گفتگوهای چند ساله ای بود که در نهان و آشکار، در لندن و پترسبورگ، در میان نمایندگان دو دولت می رفته. دولت انگلیس که سالیان دراز با امپراتوری روس در آسیا رو به رو ایستاده و همیشه به کشاکش و همچشمی پرداخته و از چیرگی های آن دولت به کاستن کوشیده بود، این زمان از نیرومندی روزافزون آلمان به ترس افتاده و یک جنگ بزرگی را با آن دولت نیرومند در پیش رو می دید. خود را ناگزیر می یافت که با دولت روس به چنان پیمانی برخاسته، به پاس سیاست اروپایی خود به چشمپوشی هایی در سیاست آسیایی تن در دهد، و از همچشمی و ایستادگی در برابر چیرگی های روس در گذشته جلو او را در آسیا بازگزارد. در آن پیمان، در دیپاچه جداسری و آزادی کشور ایران، نوشته می شد، ولی بندهای پیمان به زیان، بلکه به آخشیش آن آزادی و جداسری می بود. با این پیمان ایران به سه بخش می شد: یکی در شمال برای «نفوذ» روس. دیگری در جنوب برای «نفوذ» انگلیس. آنچه در میانه می ماند برای خود ایران. گذشته از این، چون ارجی به دولت ایران ننهاد و چنین پیمانی را بی آگاهی از آن بسته بودند، همین خود تیشه ای به ریشه جداسری کشور شمرده می شد.

در این هنگام در ایران جنبش مشروطه خواهی تازه آغازیده و دوره یکم مجلس شورا برپا می بود. این پیش آمد کار آزادخواهان را بسیار دشوار گردانید، و خود یکی از نتیجه های آن پیمان بود که کارکنان روس در ایران، آن همه کارشکنی کردند و به محمدعلی میرزا که به برانداختن مشروطه می کوشید یآوری نمودند، و سرانجام بهانه جسته سپاه به شمال ایران آوردند، و پس از همه اینها داستان دلگداز التیماتوم سال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹) پیش آمد که به بسته شدن مجلس دوم و برچیده شدن دستگاه مشروطه انجامید. در همه این سختگیری ها و کارشکنی ها که روسیان می نمودند انگلیسیان به خاموشی گراییده و بلکه گاهی همراهی نشان می دادند.

رو دادن چنین داستانی در آن هنگامی که توده تازه جنبیده، و پیشروان با ناآمودگی و خامی گام هایی در راه کشور داری برمی داشتند مایه اندوه همگی ایران خواهان گردید. بسیاری از نویسندگان اروپا از دشواری کار آزادخواهان ایران سخن راندند و دلسوزی ها نمودند.

لیکن از این سوی رو دادن چنین داستانی در این هنگام یک سودی با خود داشت، و آن این که چون توده بیدار گردیده و رشته کارها را در دست خود می داشت، با آن پیمان از در خرده گیری آمد و آزادانه و دلیرانه ناخشنودی نمود. مجلس آشکاره آن را نپذیرفت و دولت با دستور آن



نایب حسین کاشانی با پیرامونیانش در تهران

ناخرسندی نشان داد. روسیان بسیار فشار آوردند، ولی تا مجلس برپا و آزادیخواهان سر رشته را در دست می داشتند آن را نپذیرفتند.

ولی در سال ۱۲۹۰ که مجلس بسته شده و سر رشته کارها به دست ناصرالملک و کابینه

صمصام السلطنه افتاده بود، اینان بی هیچ انگیزه‌ای به آن پیمان گردن‌گزاردند و این بدی را از خود در تاریخ یادگار نهادند. چنان‌که داستان آن را در جای خود نوشته‌ایم. لیکن چون در روستان شورش برخاست و گروه شورشیان رشته کارها را به دست گرفتند، چنان‌که گفتیم، همه پیمان‌هایی را که دولت امپراتوری با ایران و دیگر دولت‌ها بسته می‌داشت برانداختند و این کار خود را به همه جا آگاهی دادند و پیدا است که آن پیمان شوم نیز تا آنجا که به روسیان بستگی می‌داشت، بی‌اثر گردید و کنون با این نامه انگلیسیان نیز از سوی خود همداستانی با برانداختن آن نمودند. این در بیرون نشان فیروزی کابینه شمرده می‌شد و روزنامه ایران که این زمان با کمک پولی دولت به چاپ می‌رسید و یک روزنامه نیم‌رسمی و خود هوادار و ثوق‌الدوله می‌بود، از این فیروزی دولت سخن می‌راند و به فیروزی‌های دیگری امید می‌بست، ولی راستی را ایستادگی‌های جانبازانه آزادخواهان بود که این زمان به نتیجه می‌رسید، و چنان‌که گفتیم پس از شورش روستان این پیمان نیز استواری خود را از دست داده بود و دولت انگلیس با این کار همداستانی خود را با یک کار نیمه‌انجامی نشان می‌داد.

اما پولیس جنوب، چنان‌که گفتیم، کابینه‌های پیش درباره آن گفتگو کرده و ناخرسندی خود را از چنان کاری به آشکار آورده، و انگلیسیان همیشه واگزاردن آن دسته‌ها را به دولت ایران برای زمان پس از جنگ نوید داده بودند و کنون همان نوید خود را به کار می‌بستند.

ولی این پیش‌آمد یک چیز دیگری را می‌فهمانید، و آن این که در میان کابینه با نمایندگان انگلیس گفتگو می‌رود. این کار بسیار دریا بست می‌بود. زیرا چنان‌که گفتیم این زمان یگانه دولت همسایه‌ای که دوستی یا دشمنی آن برای ایران سودمند یا زیانمند افتادی این دولت می‌بود که از یک‌سو در جنگ بزرگ اروپا فیروز درآمده و رشته انجمن‌های آینده را که برای سامان اروپا و آسیا برپا خواستی بود در دست می‌داشت و از یک‌سو دسته‌های سپاهیان آن در شهرهای ایران می‌ایستاد و تا سامانی به کارها داده نشدی و به هم بستگی میانه آن با ایران روشن نگردیدی از اینجا به آسانی بیرون نرفتندی.

راستی را و ثوق‌الدوله و وزیران او این زمان به گفتگوهایی با نمایندگان انگلیس پرداخته بودند و خواهیم دید که چه نتیجه از آنها به دست آمد.

گفتار سوم

جنگ با جنگلیان

تاکنون بارها نام جنگلیان را برده‌ایم. اینان دسته‌ای از ایرانیان بودند که به پیشوایی میرزا کوچک خان رشتی به جنگل‌های گیلان پناهیده و به این عنوان که باید ایران را از بیگانگان پیراست به کوشش‌هایی برخاسته بودند.

میرزا کوچک خان از مجاهدان گیلان بوده و در کوشش‌های سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) و در گشادن قزوین و تهران، و همچنین در جنگ‌هایی که در سال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹) در مازندران با دسته‌های محمدعلی میرزا رفت پا در میان داشته بود.

پس از برخاستن جنگ جهانگیر که در میان ایرانیان جوش و جنب سختی پدید آمده و آتش دشمنی با روسیان و همدستان ایشان در دل‌ها فروزان می‌بود این با کسانی به جنگل پناهیده و به گرد آوردن دسته پرداخت، و چون مردم آماده می‌بودند پیشرفت تندی کرد و کسانی از پیشگامان آزادیخواهی، همچون میرزا حسین خان و دیگران به او پیوستند. در اندک زمانی نام میرزا کوچک خان بر زبان‌ها افتاد و گذشته از کسانی که بر سرش گرد آمدند در همه شهرها آزادیخواهان به هواداری از او پرداختند و با نامه و پیام گرایش خود را به او رسانیدند.

در زمستان سال ۱۲۹۷ که روسیان از ایران می‌رفتند و هنوز انگلیسیان در جای ایشان استوار نگردیده بودند، مردم ایران در همه جا بیرون آمدن جنگلیان را از جنگل می‌بیوسیدند و چنان که از نوشته خود ژنرال دنسترویل آورده‌ایم انگلیسیان نیز این بیم را می‌داشتند ولی میرزا کوچک خان بیرون نیامد تا نیروی انگلیس فزون‌تر گردید و چنان که نوشته‌ایم، در آن هنگام چندبار زد و خورد میانه ایشان با انگلیسیان رفت. نخست انگلیسیان چیره درآمدند و آنان را از سر راه و از شهرهای رشت و انزلی بیرون راندند، ولی پس از زمانی جنگلیان چیرگی نموده و به رشت دست یافتند.

بدین‌سان یک نیرویی به نام «جنگلی» پدید آمد که در همه جای ایران هواداران می‌داشتند و

روزنامه‌ای به نام **جنگل** به راهبری میرزا حسین خان کسمایی چاپ کردند، و روی هم رفته با دولت از در بی‌پروایی و نافرمانی می‌بودند و همیشه به کارهای تهران خرده می‌گرفتند.

ما از داستان اینان از نزدیک آگاهی نمی‌داریم و این است داوری از روی بینش نخواهیم توانست. آنچه می‌باید گفت این است که کار نخست میرزا کوچک‌خان و برخاستن او به نبرد با بیگانگان بسیار نیک بوده: یک مردمی که به زیردستی افتادند و بیگانگان به آنان چیرگی یافتند نباید آن مردم آرام نشینند و باید از هر راه که توانند با دشمن بکوشند. ما در همه این تاریخ این‌گونه کوشش‌ها را ستوده‌ایم و بایستی بستایم.

ولی به میرزا کوچک‌خان و همراهان او یک ایرادی هست، و آن این‌که راهی برای خود نمی‌داشتند و این بود کارهاشان ناسامان درمی‌آمد. آنگاه گروهی که برای نبرد با بیگانگان برخاسته بودند ابزار دست بیگانگان می‌شدند. چنان‌که گفته‌ایم، این جنگلیان برای دشمنی با انگلیسیان با آلمان و عثمانی بستگی پیدا کرده بودند و سرکردگان اتریشی در میان خود می‌داشتند. این کار اگر به نام سودجویی از دشمنی آلمان و عثمانی با انگلیسیان بودی زبانی نداشتی. جای افسوس این است که آلمان و عثمانی از دشمنی اینان با روس و انگلیس سود می‌جستند.

از آن سوی جنگلیان تا دیری پیروی از «اتحاد اسلام» می‌نمودند و میرزا کوچک‌خان به همین نام نمایندگانی به تهران فرستاد، ولی سپس با شورشیان روس که به انزلی دست یافته بودند به هم بستگی پیدا کرده پیروی از راه و رفتار آنان نمودند. اینها هیچ سازشی نتوانستی داشت و خود دلیل است که پیروی از یک راه روشنی نمی‌داشته‌اند. تنها دشمنی با انگلیس را می‌خواست‌اند اگرچه با پیوستن به یک بیگانه دیگری باشد. این می‌رسانید که مردان کوتاه‌بین و ساده‌ای هستند و از دوراندیشی و شناختن سود و زیان کشور بی‌بهره می‌باشند.

این کارها از نیک‌نامی آنان می‌کاست. این زمان روزنامه ایران به نکوهش از آنان پرداخته بسیاری از یاران میرزا کوچک‌خان را به تاراجگری ستوده و چنین می‌نوشت که هریکی از تاراج، پول و گوهر بسیار اندوخته و در جنگل در این گوشه و آن گوشه نهان ساخته‌اند.

هرچه هست یکی از اندیشه‌های وثوق‌الدوله جنگ با آنان می‌بود با آن حالی که پیش آمده بود می‌بایست کار آنان نیز یکسره گردد. آنان نیز کشوری در میان کشور پدید آورده و مایه گرفتاری دولت می‌بودند.

کابینه‌های پیش، از گرایشی که مردم را به جنگلیان می‌بود ترسیده و روی دشمنی به ایشان نشان نداده بودند، ولی این کابینه که راه دیگری پیش گرفته و به سهش‌ها و گرایش‌های مردم کمتر ارج می‌نهاد و آنگاه به نیرومندی دولت دلبستگی بسیار می‌نمود خود را ناگزیر می‌دید که به برانداختن جنگل کوشد، به ویژه با فشاری که از سوی انگلیسیان می‌دید و در چنین هنگامی چاره جز خوش‌رفتاری با آنان نمی‌بود.

با آن راهی که جنگلیان پیش گرفته و با آن کارهایی که کرده بودند می‌بایست یا چندان نیرومند گردند که سر رشته کشور را به دست گیرند و یا نابود شده از میان روند.

از تهران دسته‌های قزاق را فرستادند. وثوق الدوله فرمانی را که برای فرستادن این دسته‌ها نوشته و در آن بدرفتاری‌ها و زیانکاری‌های جنگلیان باز نموده بود، در روزنامه‌ها به چاپ رسانید. این وزیر این شیوه را می‌داشت که برای هرکاری که می‌کرد «بیانیه» بیرون می‌داد و مردم را از کار خود و از انگیزه‌های آن آگاه گردانیدن می‌خواست.

این دسته‌ها با سپاهیان انگلیس همراه شده به جنگ‌های سختی با جنگلیان پرداختند. جنگلیان دلیری‌های نیکی از خود می‌نمودند، و این زمان گذشته از میرزا کوچک‌خان سردستان دیگری در میانشان می‌بودند، لیکن در سایه فشارهای سختی که از این سو آورده می‌شد پراکندگی به میانشان افتاد. اسکندرخان نامی از آنان به دولتیان پیوست. حاجی احمد کسمایی که از همراهان نخستین میرزا کوچک‌خان بود با دسته‌ای خود را سپرد. دکتر حشمت و معزالسلطنه و موفق السلطان و میرزا علی اکبرخان که از سردستانان می‌بودند با هزار تن بیشتر دستگیر افتادند. رشت و لاهیجان گشاده گردید. این در خرداد ماه ۱۲۹۸ بود.

کلنل روسی که سرکرده قزاقان لشکر می‌بود این فیروزی‌ها را با تلگراف به تهران آگاهی می‌داد و روزنامه ایران آنها را با آب و تاب به چاپ می‌رسانید. دکتر حشمت (یا میرزا ابراهیم خان طالقانی) را با دیگر دستگیران، از لاهیجان به رشت آوردند، و در اینجا دادگاهی برپا کرده به رسیدگی پرداختند. به دکتر حشمت سزای مرگ داده شده با بودن تماشاچیان بسیار به دارش زدند.

بدین‌سان بسیاری از سرکردگان میرزا کوچک‌خان از دست او در رفتند و از نیرویش کاست. (همچنین نام و آوازه‌اش کمتر گردید). خود او با احسان‌الله خان و دیگران به درون جنگل رفته به نگهداری خود کوشیدند.

در این میان یکی از کارهای وثوق الدوله فزودن به دسته‌های ژاندارم بود. خوانندگان، تاریخ اندوه‌آمیز این رشته سپاهیان ایران را می‌دانند. مجلس دوم که به ایمنی کشور و نیرومندی دولت می‌کوشید در میان دیگر کارهایش یکی هم پدید آوردن این رشته سپاه را خواست و برای آن سرکردگانی از سوئد طلبید. این سرکردگان چون به ایران آمدند هنگامی بود که مجلس به هم خورده و کشور سخت آشفته، و آنان با دشواری‌های بسیار توانستند یک اداره آبرومندی پدید آورند. هرچه بود نتیجه‌های نیکی از دسته‌های ژاندارم دیده شد و مایه امید همگی گردید. لیکن چندی نگذشت که داستان کوچ پیش آمد و در آن داستان بخش بزرگی از ژاندارم‌ها نابود شدند و آنگاه خود آن اداره از دیده دولت افتاد. در کابینه سپهسالار نام آن را دیگر گردانیده و «امنیه» نامیدند و شماره آنها روی هم رفته به سه هزار تن پایین افتاد.

و ثوق الدوله نام ژاندارم را برگردانیده و برآن شد که به فزونیش کوشد و برای امسال بودجه یازده هزار تن را بسیجید.

چنانکه روزنامه ایران می نوشت دولت می خواست قراسورانها را بردارد و همه راهها را به ژاندارمها بسپارد، و به این آهنگ، نخست دسته ای را از آنان با بسیج و افزار روانه کاشان و اسپهان گردانید.

در همان هنگام یک دسته از ژاندارم رمضان باصری را که از راهزنان شناخته می بود و از چند سال باز در خراسان به راهزنی و دزدی می پرداخت دنبال کردند و او را از پا انداخته تا جندگ و بیابانک که پناهگاه آن دسته می بود پیش رفتند. نیز آن دسته بختیاری که به سرکردگی امیر اکرم (پسر سردار محتشم) و دیگران به همدستی ژاندارمها از اسپهان به سر رضا جوزانی و دیگران فرستاده شده و از چندماه باز زد و خورد می نمودند کم کم به آنان چیره درآمده همه را از پا درآوردند. رضا با گروهی از پیروان خود دستگیر گردید که همه را به اسپهان آوردند و در برابر چشم تماشاچیان به دار زدند.

بدین سان از چند سو پیشرفت هایی رو نموده و ایمنی در راهها پدید آمد و مایه استواری دولت گردید. نایب حسین و پسرش ماشاءالله خان که در کاشان نشسته و به نام قراسورانی دسته هایی از سواران بر سر خود گرد می داشتند و راستی را رشته فرمانروایی آن پیرامونها در دست آنان می بود و سران اداره ها و حکمرانانی که از تهران فرستاده می شد می بایست زیر دست ایشان باشند، و روی هم رفته یک دستگاه فرمانروایی بزرگی چیده و افزار و داراک فراوان اندوخته بودند، از این پیش آمد بیمناک گردیده و گزند را به خود نزدیک دیده به دست و پا افتادند، و در نتیجه گفتگو هایی با دولت ماشاءالله به تهران آمده فرمانبرداری نمود.

این نیز فیروزی دیگری بود و ثوق الدوله در «بیانیه» ای که به هنگام گرفتاری ماشاءالله خان به روزنامه ها داده، (و یاد آن خواهد آمد)، در این باره آگاهی های سودمندی داده. برای آن که دانسته شود این دزدان چه ریشه ای دوانیده و چه دوراندیشی هایی برای نگهداری خود می کرده اند برخی از آن را در اینجا می آوریم:

پس از یاد دزدی ها و راهزنی های سیزده ساله نایب حسین و پسرانش می گوید: چون دولت نیرومند شده بود ماشاءالله خان به خود بیمناک گردیده درخواست ایمنی کرد. پاسخ داده شد: اگر آنچه افزار جنگی می دارد بسپارد و پیرامونیان خود را بپراکند دولت او را خواهد آمرزید. ولی ماشاءالله خان با این پاسخ رام نگردیده کسانی را به تهران فرستاد که کوشش هایی کنند. و ثوق الدوله به او نوشت: اگر بی درنگ به تهران آید و فرمانبرداری نماید از گناهان گذشته او چشم پوشی خواهد شد.

نماینده اش با این نوشته باز گردانیده شد، ولی از ماشاءالله خان تکانی دیده نشد، و پس از دو



۷۹ - صمصام السلطنه

ماه تلگرافی فرستاد که به آمدن آماده است ولی برای برخی کارهای خودش باید چند روزی در کاشان بماند. در این میان باز کسانی را به تهران فرستاد که به کوشش‌هایی پردازند و دولت را از اندیشه او باز دارند. این هنگام لشکر ژاندارم که به اسپهان فرستاده می‌شد به قم رسید. ماشاءالله خان باز به ترس افتاده با دولت به گفتگو پرداخته باز ایمنی خواسته نوید آمدن به تهران را داد و خواستش آن بود که سپاه ژاندارم به او نپرداخته یکسر به اسپهان شتابد. و پس از رفتن آنان باز میدان برای این گشاده گردد.

و ثوق‌الدوله خواست او را دریافته به ژاندارم که به کاشان رسیده بودند دستور فرستاد که در

آنجا بایستند و به ماشاءالله فشار آورند که روانه تهران گردد، و چون تا این هنگام رضا جوزانی و دیگران برافتاده و دسته دیگر ژاندارم از دنبال رمضان باصری تا جندگ و بیابانک پیش آمده بودند ماشاءالله از هرسو راه را به روی خود بسته یافت و با یک دسته سواران برگزیده از کاشان بیرون آمد. لیکن چون به قم رسید در آنجا ایستاده باز به تهران تلگراف‌هایی فرستاد و باز کسانی را فرستاده از دولت «ایمنی نامه» نوینی طلبید. وثوق الدوله به فرستاده او پاسخ داده گفت: می‌باید بی‌درنگ به تهران بیاید و سواره نیز همراه نیارود.

پس از دو روز ماشاءالله خان به تهران آمد. سوارگان را در عبدالعظیم گزارده و خود به شهر درآمد و به نزد وثوق الدوله رفته فرمانبرداری نمود.

بدین‌سان دولت به نیرو می‌فزود. مردم به وثوق الدوله می‌گراییدند و از شماره دشمنانش بسیار می‌کاست، چیزی که هست در گوشه و کنار گفتگوی پیمانی می‌رفت که گفته می‌شد با نمایندگان انگلیس بسته می‌شود و کسانی درباره آن بدگمانی می‌نمودند.

در این میان شهرها به برگزیدن نمایندگان می‌کوشیدند که با نمایندگان برگزیده شده از تهران مجلس را برپا گردانند. از آن سوی یک چیز تازه‌ای در ایران روان گردانیدن قانون «سجل احوال» می‌بود. دولت مردم را ناگزیر می‌ساخت که هر خاندانی نامی برای خود برگزیند، در ایران چنین چیزی نمی‌بود. در اینجا هرکسی با نام نخست خود خوانده شدی و برای شناخته بودن از میان دیگر همانام نام پدرش یا زادگاهش نیز آورده شدی. مثلاً: «احمد پسر حسن» یا «رستم کرمانشاهی». کسانی لقب‌هایی نیز از فلان السلطنه و بهمان الوزاره و فلان الشریعه و بهمان‌الدین و مانند اینها داشتندی که به آنها شناخته گردیدندی. یک چیز شگفتی آن فزونی‌ها می‌بود که به پیش یا پس نام‌ها افزوده شدی، همچون میرزا، سید، شیخ، آخوند، ملا، ارباب، خواجه، حاجی، مشهدی، کربلایی، خان، بیک و مانند اینها، روی هم رفته یک آشفتگی بزرگی در این زمینه پدیدار می‌بود.

کنون بی‌آن‌که به آن آشفتگی چاره کرده شود دستور برگزیدن یک نام خاندانی داده می‌شد و نتیجه آن می‌بود که یک میدان نوینی برای هوسبازی باز گردد و هرکسی تواند یک کلمه دیگری از با معنی و بی‌معنی به روی کلمه‌های بسیار نام خود بیفزاید. برای مردم و روزنامه‌ها سرگرمی تازه پیدا شده بود.

این قانون از اروپا گرفته شده و برگزیدن یک نام خاندانی دو سود با خود می‌دارد: یکی آن‌که از کدام خاندان بودن هرکسی از نامش شناخته شود، دیگری آن‌که ناشناختگی در میان نباشد، زیرا در یک شهری که صدتن احمد نام هست چون بگوییم «احمد» شناخته نخواهد بود ولی چون بگوییم: «احمد فرامرزی» چون یک تن بیشتر نیست ناگزیر شناخته خواهد بود.

قانون سودمند است، ولی بایست در آن میان آشفتگی‌های دیگر را از میان بردارند و برای روان کردن این نیز راهنمایی‌هایی نمایند.

در مردادماه پیمانی که وثوق‌الدوله و وزیرانش با نمایندگان انگلیس بسته بودند بیرون آمد. از پیش از آن در روزنامه ایران زمینه‌سازی‌هایی می‌شد و نویسنده آن روزنامه که از دموکرات‌ها بوده و این زمان یکی از هواداران نزدیک وثوق‌الدوله شمرده می‌شد سخنانی برای آماده گردانیدن اندیشه‌ها نوشته بود، با این همه وثوق‌الدوله خود را ناگزیر دید یک «بیان‌نامه» ای بیرون دهد و آن پیمان‌نامه با این «بیانیه» در یک جا پراکنده شود.

چون «بیان‌نامه» دراز است، و هرچه کمتر هشت یا نه صفحه از تاریخ ما را خواهد گرفت ما آن را نیاورده و تنها آن پیمان‌نامه را در اینجا می‌نویسیم:

«قرارداد بین دولت انگلستان و دولت ایران»

نظر به روابط محکمه دوستی و مودت که از سابق بین دولتين ایران و انگلستان موجود بوده است، و نظر به اعتقاد به این که مسلماً منافع مشترکه و اساسی هر دو دولت در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزام می‌نماید، و نظر به لزوم تهیه و وسایل ترقی و سعادت ایران به حد اعلی بین دولت ایران از یک طرف و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به نمایندگی از دولت خود از طرف دیگر موارد ذیل مقرر گردید:

۱) دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمام‌تر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام به استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است تکرار می‌نماید.

۲) دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتين توافق حاصل گردد به خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد.

این مستشارها با کترات اجیر، و به آنها اختیارات متناسبه داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته به توافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

۳) دولت انگلیس به خرج دولت ایران صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحدالشکل که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات مزبور به توسط کمیسیون که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد شد و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهند داد، معین خواهد شد.

۴) برای تهیه وسایل نقدی لازمه به جهت اصلاحات مذکور در ماده ۲ و ۳ این قرارداد دولت انگلستان حاضر است که یک قرض کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آن را بدهد.

تضمینات این قرض به اتفاق نظر دولتین از عایدات گمرکات یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تأمین می‌شود. تا مدتی که مذاکرات استقراض مذکور خاتمه نیافته دولت انگلستان به منظور مساعدت و جوهات لازمه که برای اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید.

۵) دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به ترقی وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت می‌باشد حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده اقدامات مشترکه ایران و انگلیس را راجع به تأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسایل نقلیه تشویق نمایند. در این باب باید قبلاً مراجعه به متخصصین شده و توافق بین دولتین در طرح‌هایی که مهمتر و سهل‌تر و مفیدتر باشد حاصل شود.

۶) دولتین توافق می‌نمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده و با منافع مملکتین و تهیه و توسعه وسایل ترقی تطبیق نمایند».

رونویس نامه‌ای که همراه پیمان‌نامه بوده

«جناب مستطاب اجل اشرف افخم. امیدوارم که حضرت اشرف در دوره زمامداری با موفقیت خودتان در امور مملکت ایران یقین کرده‌اید که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینه حضرت اشرف را برای این‌که از یک طرف اعاده نظم و امنیت را در داخله مملکت تکمیل و از طرف دیگر روابط صمیمانه بین دولتین ایران و انگلستان محفوظ باشد تقویت نماید.

برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است من حالا مأذون هستم که به حضرت اشرف اطلاع بدهم که در موقع امضای قراردادی که مربوط به رفورم‌هایی است که کابینه حضرت اشرف اجرای آن را در نظر گرفته‌اند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود با دولت علیه ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل موافقت نمایند.

۱) تجدید نظر در معاهدات حاضره بین دولتین.

۲) جبران خسارات مادی وارده بر مملکت ایران به واسطه دول متخاصم دیگر.

۳) اصلاحات خطوط سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آن را عادلانه تصور نمایند.

انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسایل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع امکان موضوع مذاکره بین دولتین خواهد گردید. این موقع را برای این‌که احترامات فایقه خود را به حضرت اشرف تقدیم نمایم مغتنم می‌شمارم (پ. ز. کاکس).

چنان که بیم می‌رفت بیرون آمدن این پیمان‌نامه ناخشنودی سختی در مردم پدید آورد و در هرکجا تکانی پیدا شد. وثوق‌الدوله گذشته از «بیانیه» خود دیگران را واداشت در روزنامه‌های



۸۰ - حاجی مخبرالسلطنه

ایران و وعد گفتارهای بسیار دور و درازی در پیرامون پیمان و این که ایرانیان ناگزیر از بستن آن می باشند نوشتند. بلکه برای رویه کاری برخی را واداشتند خرده گیری به آن پیمان کردند و می خواستند نشان دهند که هرکسی هر ایرادی می دارد تواند آن را به روزنامه ها نویسد.

ولی اینها سودی نداد، و راستی آن است که گذشته از خود پیش آمد و برخورد آن به همه کس، انگیزه‌هایی در میان می‌بود که به سختی شور و هیاهو می‌افزود.

نخست یک دسته از آزادیخواهان از بیکاری دلتنگ گردیده و افتادن کابینه را با ناشکیبایی آرزو می‌کردند.

دوم هوچیان که گفتیم با هر کابینه دشمنی می‌نمودندی و افتادن آن را خواستندی، وثوق الدوله که یک سال بیشتر بر سر کار مانده و از آن سوی گروهی از آنان را به سوی خود کشیده و سود بسیار به آنان می‌رسانید دشمنی بیش از اندازه می‌داشتند و به یک چنین بهانه‌ای نیازمند می‌بودند.

سوم یک گروه کوتاه‌اندیش چون از کوششی نتیجه برنگیرند و یا در کشاکشی شکسته بیرون آیند در پی کسی باشند که گناه را به گردن او گزارند و با شور و هیاهو بر سر او پرند و خشم خود را فروریزند و بدین‌سان از زیر شرمساری بیرون آیند. توده ایران در این هنگام چنین حالی می‌داشتند و به داشتن یک کسی که همه گناه‌ها را به گردن او اندازند نیازمند و آرزومند می‌بودند و آن‌کس وثوق الدوله را یافتند و بیکباره بر سر او پریده زبان به بدگویی و کینه‌جویی باز کردند.

در تهران کسانی همچون مستشارالدوله و ممتازالدوله و حاجی محترم السلطنه و دیگران به ایستادگی برخاستند. ملایان به میان افتاده باز در مسجد شیخ عبدالحسین به نام روضه‌خوانی چادر افراشتند. وثوق الدوله فرستاد شبانه چادر را خوابانیده و به نام «حکومت نظامی» از گرد آمدن مردم جلو گرفت. مستشارالدوله و همراهانش را دستگیر ساخته به کاشان فرستاده و میرزا حسین خان صبا نویسنده روزنامه ستاره ایران را با چندتنی به قزوین روانه گردانیدند. بدین‌سان از آشوب جلو گرفت، ولی چاره به ناخشنودی مردم نتوانست.

در روزنامه‌های ایران و رعد پیایی گفتارها نوشته می‌شد ولی در مردم کارگر نمی‌افتاد. در گرماگر این پیش آمدها، در شهریورماه داستان گرفتن ماشاءالله‌خان و به دار زدن او پیش آمد. چنان که گفتیم این راهزن به نام ناگزیر شده به تهران آمد و فرمانبرداری آشکار ساخت. ولی از درون نرم نگردیده، و چون همیشه سست‌کاری وزیران را دیده بود با همه گرفتاری امید نبریده همچنان سرکشی می‌نمود. وثوق الدوله در «بیانیه» خود چنین می‌گوید:

«آن روزی که به تهران آمد با من گفت هر فرمانی که دولت دهد برای پذیرفتن آماده‌ام. من گفتم اگر همه افزارهای جنگی خود را چه در تهران و چه در کاشان بسپارد دولت به او زینهار جانی و داراکی داده به نگهداری خواهد کوشید. ولی باید چند ماهی در ایران نبوده به «عتبات» سفر کند. به این دستور خشنودی نمود و نوید به کار بستن داد. لیکن در انجام کار به فریبکاری پرداخت و به امروز و فردا انداخت. چندبار غدغن کردم کارگر نیفتاد. من برای آن که هراسناک نگردد فشار بیشتر نیاوردم.

لیکن از چند روز پیش آگاهی‌هایی دربارهٔ او می‌رسید که مایهٔ بدگمانی دولت می‌شد، سواران او در عبدالعظیم به نگهداری خود پرداخته تفنگ را از دست رها نمی‌کردند و کاروانسرای نشیمنگاه خود را استوار گردانیده هوشیار می‌ایستادند. همچنین از کاشان با آن‌که «حکومت» در آنجا «نظامی» بود آگاهی‌ها از دژ رفتاری‌های پیروان او می‌رسید. نایب حسین پدرش گذشته از دژخویی‌های دیگر، گوش کسی را بریده بود.

می‌بایست به این حال پایان داد. من چند روزی ایستادگی نمودم، ولی دانسته شد خود و سوارانش بسیج گریختن می‌کنند و برآند که با ژاندارم‌ها بجنگند. به او دستور داده شد که آنچه افزارهای جنگ و اسب و دیگر چیزها خودش و سوارانش می‌دارند به ژاندارمری دهند. و یک تن را از سوی خود بشناساند که همراه یکی از سرکردگان ژاندارم به کاشان رود و چیزهای آنجا را هم بسپارد. این دستور را نپذیرفته بهانه‌هایی آورد و سرانجام گفت: دولت اگر می‌خواهد من افزارها و چیزهای خود را به او دهم باید در برابر صد هزار تومان به من بپردازد.

این بود دستور دادم او را دستگیر کرده بند نهادند و به باغشاه بردند و از سوارانش افزار جنگی گرفتند. آن سپاهیان در عبدالعظیم به زد و خورد ایستادند، ولی پس از زخمی گردیدن سه تن ژاندارم، خود را سپردند و یک صد و دوازده تن از ایشان دستگیر افتادند. همان ساعت به رئیس ژاندارم‌ها در کاشان دستور دادم که از همه بستگان او تفنگ و افزار بگیرد و سوارانش را دستگیر گرداند.

چنان که از این گفته‌های وثوق‌الدوله نیز فهمیده می‌شود به نایب حسین و پسرانش گمان افزارهای جنگی فراوان و پول و زر و سیم انبوه می‌رفت. اینان از سالیان دراز به راهزنی و دزدی پرداخته و کاروان‌های بزرگی را زده و آبادی‌های بسیاری را تاراج کرده، و در کاشان و نطنز در خاندان‌ها آنچه سراغ می‌داشتند برای خود گرفته بودند. گذشته از پول‌های گزافی که به نام «حقوق» قراسورانی از دولت دریافت می‌بودند.

در کاشان اینان کاخ‌های شاهانه آراسته و ظرف و افزار سیمین و زرین فراوان انداخته و به همان اندازه گاو و گوسفند و اسب و مانند اینها می‌داشتند. گفته می‌شد گنجینه‌هایی در کوه و بیابان پنهان کرده‌اند. تفنگ‌ها و افزارهای جنگی را در درزا انداخته بودند، و به جاهای پنهان دیگری نیز گمان می‌رفت.

از این رو وثوق‌الدوله به گرفتن و کشتن ماشاءالله خان شتاب نمی‌نمود و چنین می‌خواست که با نرمی افزارهای جنگی را از ایشان بگیرد و به اندوخته‌هاشان نیز راه یابد.

پس از گرفتاری او، در کاشان پدرش نایب حسین به دست نیفتاده و به کوه بگریخت ولی کسانشان گرفتار گردیدند و از هر جا به گرد آوردن داراک‌های آنان پرداختند. از کسانشان جستجو دربارهٔ اندوخته‌های پنهان می‌کردند. روی هم رفته چیز چندانی به دست نیامد و دانسته نشد آیا

کسانی به نادرستی از میان بردند و یا راه به اندوخته‌ها نیافته به دست آوردن نتوانستند. دشمنان و ثوق‌الدوله همین را داستان درازی ساخته سخنان بسیاری می‌گفتند.

یکی از یاران ماشاءالله‌خان پهلوان‌رضا نامی بود، چون می‌خواستند او را بگیرند خود را به شهر رسانیده می‌خواست به خانه یکی از بزرگان برساند. لیکن نتوانست و او را هم دستگیر کردند و به باغشاه نزد ماشاءالله‌خان فرستادند.

در باغشاه از اینان بازپرس‌هایی می‌رفت و ماشاءالله از دادن آگاهی‌ها خودداری نشان می‌داد. چون بازپرس و داوری به پایان رسید «دیوان حرب» که از سرکردگان ژاندارم برپا شده بود دستور دار کشیدن ماشاءالله‌خان و رضا را داد.

روز شنبه هفتم شهریور (سوم ذی‌حجه ۱۳۳۷) آنان را به دار خواستندی زد. چوب دار را در میدان توپخانه در جلو شهربانی برپا کردند، و یک دسته ژاندارم و پولیس در گرداگرد میدان به نگهبانی گماردند. انبوهی از مردم برای تماشاگرد آمدند. «هیئت متظلمین کاشان» که از چند سال باز، برای دادخواهی از نایب و پسرانش در تهران می‌بودند، و این چند روزه در شهر به تکاپو پرداخته و شادمانی‌ها و سپاسگزاری‌ها نموده بودند، امروز هم با دسته‌ای از کاشانیان برای تماشا به میدان آمدند.

ماشاءالله‌خان و رضا را در یک درشکه پهلوی سرکردگانی از ژاندارم نشانند، و صد سوار گرداگرد درشکه را گرفته از باغشاه روانه گردانیدند، و از خیابان مریضخانه و جلیل‌آباد به اداره کمیسری سوار آورده و در آنجا چگونگی را به آنان آگاهی دادند تا اگر وصیتی دارند بکنند و برای مرگ آماده باشند. ماشاءالله «وصیت» کرد او را در «زاویه مقدس حضرت عبدالعظیم» به خاک سپارند. از آنجا آنان را به اداره شهربانی آورده در «اطاق اجرا» نگهداشتند. مردم با انبوهی بسیار در میدان ایستاده چشم به راه می‌داشتند. نخست رضا پهلوان را بیرون آوردند. «حکم دیوان حرب» را درباره گناهکاری اینان خواندند و سپس او را بالای کرسی برده ریسمان به گردنش انداختند، مردم به شادمانی دست زدند.

مردۀ او چهل پنجاه دقیقه بالای دار می‌بود تا پایین آوردند. این بار خود ماشاءالله‌خان را بیرون آوردند، چون از میان انبوه مردم می‌گذشت به این سو و آن سو می‌نگریست، و چون به پای دارش رسانیدند بار دیگر «حکم دیوان حرب» را خوانده او را نیز آویزان کردند. مردم به ویژه کاشانیان باز شادمانی نموده و آواز به «زنده‌باد مجازات» بلند ساختند.

تا هنگام نیمروز بالای دار می‌بود و آنگاه پایش آورده به اداره ژاندارم دادند و آنان برای خاک سپردن به عبدالعظیم فرستادند. بدین سان یک راهزن بنامی کفر خود را دید.

کسان ماشاءالله‌خان همچنان در بند می‌بودند و از آنان بازپرس‌ها می‌رفت. لیکن دو پسر او را که بی‌گناه می‌بودند آزاد گردانیدند.



۸۱ - وثوق الدوله

از آن سوی در کاشان ژاندارم‌ها کسان او را دنبال می‌کردند و داراک‌هاشان می‌جستند. دز کره‌شاهی را که از سال‌ها در دست اینان می‌بود بگشادند. اما نایب حسین که با یک دسته از سواران به کوه گریخته بود ژاندارم‌ها در دنبالش می‌بودند تا در یک‌جا به او رسیده و به جنگ ناگزیرش گردانیدند. پس از شانزده ساعت ایستادگی که در آن دوازده تن از سوارانش کشته گردیدند خودش و دو پسرش رضاخان و امیرخان که هرسه زخمی می‌بودند، با کسانی دستگیر افتادند.

ژاندارم‌ها آنان را به کاشان آوردند و سپس به دستور وثوق‌الدوله در اتومبیلی نشانده روانه تهران گردانیدند. در اینجا در باغشاه از آنان نیز بازپرس کردند و سپس دادگاهی برپا کرده به داوری کشیدند. ولی چون رضاخان و امیرخان زخم‌هاشان سخت می‌بود به آنان نپرداخته دربارهٔ نایب حسین دستور دار کشیدن دادند، و این دستور را روز چهارشنبه بیست و پنجم شهریور به کار خواستندی بست.

این روز انبوه از تماشاچیان دیگر بیشتر گردید. مردم از پیش از درآمدن آفتاب به میدان می‌شتافتند. نایب را همچنان با درشکه از باغشاه بیرون آوردند. نخست پروا نمی‌نمود و خودداری نشان می‌داد. ولی چون به «اطاق اجرا» درآمد در اینجا رشتهٔ خودداری از دست داد و به پرسش‌هایی که می‌رفت به آسانی پاسخ نمی‌توانست. پرسیدند: چند فرزند داشتی؟! نام‌های فرزندان خود را فراموش کرده بود و پس از زمانی اندیشه چنین پاسخ داد: «سه دختر و دو پسر دیگر دارم».

یک ساعت و نیم کمابیش به نیمروز می‌ماند که او را با دست‌های بسته از اطاق بیرون آوردند. مرد تیره درون تا پای دار برسد بیکبار خود را باخت. با زور بالای کرسیش بردند و ریسمان را به گردنش انداختند. تا نیمروز آویزان می‌بود و آن هنگام پایشش آوردند. پس از ده و اند سال دزدی و راهزنی و خونریزی بدین‌سان کیفر خود را دید.

بدین‌سان وثوق‌الدوله در سایهٔ کوشش‌های خود و با دست ژاندارم‌ها دولت را نیرومند گردانید. ولی ناخشنودی مردم از «قرارداد» همچنان برجا می‌بود و روز به روز فزون‌تر می‌گردید. پس از سال‌ها جنبش و کوشش این زیردستی به بیگانگان به همه کس ناگوار می‌افتاد. ما نتیجهٔ این ناخشنودی‌ها را خواهیم نوشت. در اینجا می‌باید به آذربایجان بازگشته پیش آمده‌های آنجا را بنویسیم.

گفتار چهارم

آغاز کار سیمگو

پیش آمدهای آذربایجان را تا پایان جنگ جهانگیر نوشته‌ایم. پس از پایان جنگ چون عثمانیان از تبریز بیرون رفتند یک دسته سپاه هندی به جای ایشان آمدند. مکرم‌الملک به عنوان «نایب‌الایاله» فرمان می‌راند. خیابانی و نوبری به شهر بازگشتند ولی دموکرات‌ها پراکنده می‌بودند و به کاری نمی‌پرداختند. روی هم رفته آرامش و آسودگی بود و چنین می‌نمود که پس از سال‌ها جنگ و آشوب ایمنی و آرامی در کار خواهد بود.

لیکن در این میان کم‌کم آشوب اسماعیل‌آقا یا سیمگو پدیدار گردید و نام او به زبان‌ها افتاد. چنان که گفته‌ایم این مرد سر ایل شکاک می‌بود و نیرویی در دست می‌داشت، و داستان او را با آسوریان نوشته‌ایم که مارشیمون با دست او کشته شد و آسوریان لشکر بر سر او برده چهریق را بگرفتند و سیمگو شکست سختی خورده بگریخت.

پس از درآمدن عثمانیان به آذربایجان که آسوریان از ارومی و دیگر جاها کوچیدند، این نیز آسوده گردید و در چهریق نشسته به کارهای خود پرداخت و با همه نیکی که از عثمانیان دیده بود با آنان یاری ننموده و در جنگ‌هایی که میان آنان با انگلیسیان می‌رفت خود را کنار کشید. همانا بسیج کار خود می‌دید و از فرصت بهره جسته نیرو می‌اندوخت. زیرا آشفته‌گی کار ایران و ناتوانی دولت، و فراوانی افزار جنگ، و فرمانبرداری کردان و جنگجویی آنان، این را به آرزوهای بزرگی می‌انداخت.

کردان همیشه چون فرصت یافتندی با دولت نافرمانی نمودندی، برادر این، جعفرآقا، و پدرش محمدآقا در زمان خود بارها نافرمانی نموده بودند، ولی سیمگو این زمان، برای کردستان جداسری (استقلال) می‌خواست و در راه این آرزو بود که به آمادگی‌هایی می‌پرداخت. یکی از تخم‌های آشوب و زیان‌کاری که اروپاییان در شرق افشاندند این آرزوی جداسری است. کارکنان آنان سال‌ها گردیده و به میان کردان و ارمنیان و ترکمانان و آسوریان و بختیاریان و دیگران رفته، و این تخم را در دل‌های آنان کاشته‌اند.

کردن نیز از سال‌ها چنین سخنی را شنیده و هوسمندانی از آنان این آرزوی خام را دنبال کرده و گاهی نیز کتاب‌ها یا گفتارهایی نوشته بودند. کنون سیمگو آن آرزو را به کار بستن می‌خواست، و به پیروی از آزادیخواهان عثمانی که «ژن ترک» پدید آورده و آن کارها را کرده بودند به پدید آوردن دسته‌ای به نام «ژن کرد» می‌کوشید.

چنین می‌گفتند: او را به این کار مسترداد آمریکایی واداشت. مسترداد که با آمریکاییان دیگر، همراه آسوریان از ارومی کوچیده و به همدان رفته بود، در همان روزها به تبریز بازگشت و بار دیگر به ارومی رفت، و چنین گفته می‌شد که چندبار به دیدن سیمگو رفت. این سخن اگر هم دلیل نداشت، چون با بدخواهی و کینه‌توزی که از مسیونرهای آمریکایی دیده شده بود، سازگار می‌آمد کسان بسیاری این را می‌پذیرفتند و چنین می‌گفتند: «آمریکاییان چون با دست آسوریان کاری از پیش نبردند می‌خواهند با دست کردن کاری از پیش برند».

هرچه هست، این آرزو را دیگران به دل سیمگو انداخته بودند و هم آنان دلش دادند و دلیرش گردانیدند. در این میان چون عثمانیان از آذربایجان می‌رفتند یک دسته از سپاهیان و توپچیان آنان که به چند صدتن می‌رسیدند به کشور خود نرفتند و با تفنگ‌ها و توپ‌های خود آهنگ چهریق کردند و زیردستی سیمگو را پذیرفتند. این پیش‌آمد دلیری او را چند برابر گردانید و بدین‌سان خود را آماده دیده بیرق نافرمانی افراشت. یکی از همدستان او در این کار سید طه نوّه شیخ عبیدالله بود که خاندانشان در کردستان به نام، و خود سید طه یک مرد کوشا و بکاری می‌بود.

کنون سیمگو آماده گردیده و بیرق افراشته «آزادی کردستان» می‌خواهد. چه کار می‌کند؟... آیا کنفرانس داده کردن را برای زندگانی آزاد و سر رشته‌داری آماده می‌سازد؟... آیا قانون اساسی برای کردستان می‌نویسد؟... آیا به برداشتن پراکندگی‌ها که در میان کردن است می‌کوشد؟... نه! «آزادی کردستان» که با اینها نیست. پس چه کار می‌کند؟... دیه‌ها را تاراج می‌کند. کشت‌ها را لگدمال می‌گرداند، به مردم تاراج دیده و بینوای لکستان پیام فرستاده پول می‌خواهد.

مردم بیچاره سلماس و آن پیرامون‌ها که از آسوریان گزنده‌های جانگزا دیده و پراکنده گردیدند، کنون که به آبادی‌های خود بازگشته و می‌خواهند دوباره به زندگی پردازند ناگهان خود را گرفتار چنگال کردن یغماگر و آدمکش سیمگو می‌یابند. این است معنی «آزادی کردستان». همین است نتیجه‌ای که سیاستگران اروپا می‌خواستند.

سلماس و آن پیرامون‌ها همه به دست کردن گرفتار افتاده و نوبت به آبادی‌های ارومی می‌رسید. کردن به اینها نیز دست انداخته‌گزند و آزار دریغ نمی‌گفتند. دیه‌های ویرانه که تازه رو به آبادی گذاشته و در هریکی جز گروه اندکی از مردم نمی‌بودند هر زمان آسیب دیگری از تاراجگران سیمگو می‌دید.

پس از رفتن عثمانیان حاجی شهاب‌الدوله نامی حکمران ارومی شده بود، ولی او مرد

بکاری نمی‌بود و در برابر تاخت و تاراج کردن جز نشستن و دست روی هم گزاردن چاره‌ای نمی‌شناخت.

در بهمن ماه ۱۲۹۷ (جمادی‌الاول ۱۳۳۷) سردار فاتح از تبریز به حکمرانی ارومی فرستاده شد. این مرد که در زمان صمد خان یکی از همدستان او بوده و پس از بازگشتن آزادی دموکرات‌ها دنبالش کرده و از شهر بیرونش رانده بودند، این زمان بار دیگر از کارکنان دولت گردیده، و در چنین هنگامی به حکمرانی ارومی فرستاده می‌شد.

کردان همچنان در تاخت و تاراج می‌بودند. سردار فاتح چاره‌ای که اندیشید آن بود که خود به چهریق نزد سیمگو رفته با پند و اندرز او را رام گرداند و ایمنی برای دیهیان ارومی گیرد. این رفتار ننگ‌آلود نتیجه آن را داد که سیمگو بیباک‌تر گردد و کردان در تاخت و تاراج دلیرتر باشند.

بدین‌سان سلماس و ارومی بار دیگر گرفتار شد و هر روز تلگراف‌های ناله و فریاد از مردم بیچاره می‌رسید. مردم لکستان دست به هم داده به کردان راه نمی‌دادند، ولی هر روز بیم تاخت می‌رفت و پیایی به تبریز نامه نوشته و چاره می‌طلبیدند.

مکرم‌الملک (نایب‌الایاله) چون سپاهی که بر سرکردان فرستد در دسترس نمی‌داشت ناگزیر چاره دیگری اندیشید و آن این‌که بمبی برای اسمعیل آقا فرستد و او را نابود گرداند. چون در سال ۱۲۸۷ در هنگام جنگ‌های تبریز حیدر عموغلی و کسان دیگری از آزادخواهان این شهر برای کشتن شجاع نظام این چاره را اندیشیده و جعبه‌ای به نام «امانت» از پست برایش فرستاده و او را کشته بودند و مکرم‌الملک می‌خواست همان را با سیمگو به آزمایش گزارد.

در این کار همسکالان و رازداران او ارمنیان می‌بودند و بمب را هم اینان ساختند. مکرم‌الملک آن را به خوی فرستاد. از آنجا، چون مادرزن اسماعیل آقا در یکی از دیه‌های خوی می‌نشست، به نام آن که جعبه شیرینی است و آن زن برای داماد و نوه‌اش فرستاده به چهریق نزد اسماعیل آقا فرستادند.

لیکن سیمگو هوشیارتر از شجاع نظام بود و خود را رها گردانید. از زبان او چنین می‌گویند: «چون جعبه را آوردند پسر به نام آن که شیرینی است و مادر بزرگش فرستاده پا فشرده باز کردن آن را می‌خواست. من به یاد داستان شجاع نظام افتاده بدگمان گردیدم و هوشیار می‌بودم، و چون به روی چمنی نشسته بودم گفتم همانجا بازش کنند، و همین که نخش را پاره کردند و اندک روشنی از آن برجست من فرصت نداده با پایم زده آن را دور انداختم و پسر را به آغوش گرفته به روی سبزه‌ها دراز کشیدم و در زمان آوای ترکیدن بمب در چندگام دورتر از ما برخاست.»

بدین‌سان سیمگو از مرگ رها گردید. ولی بمب در جایی که ترکید برادر او علی آقا و چندتن دیگری را از کردان نابود گردانید و این بهانه دیگری به دست سیمگو داد. نظام‌السلطنه در سال

۱۲۸۴ (یک سال پیش از جنبش مشروطه) به جعفر آقا برادر بزرگ‌تر سیمگو ایمنی داده و به قرآن سوگند خورده و او را به تبریز آورده بود. سپس دست یافته او را با دوتن از همراهانش بکشت. و دیگران گریخته جان به در بردند.

سیمگو در این خیزش خود آن را بهانه ساخته و دولت ایران را خونی خود می‌نامید، و پیمان‌شکنی و زینهارخواری دولتیان را به رخ کردن کشیده آنان را به نافرمانی پافشارتر می‌گردانید. اکنون این پیش‌آمد بهانه دیگری برای او پدید آورده نیز نمونه دیگری از زینهارناشناسی و نیرنگ‌کاری دولتیان را به دست او می‌داد.

این پیش‌آمد در اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ (شعبان ۱۳۳۷) بود. سیمگو پس از این سنگدلی بیشتر گردانیده و کردان به آشوب و تاخت و تاراج افزودند. کینه مکرملوک را از مردم بیچاره می‌جستند. شهر خوی در سایه استواری خود و دلیری مردمش ایمن می‌بود، لیکن برای ارومی و لکستان بیم سختی می‌رفت. مکرملوک به چنان کار بیباکانه‌ای پرداخته و به جای کشتن بیدادگر به خشم و کینه او افزوده بود و کنون نمی‌دانست چه چاره کند. فرستادن بمب را به گردن نمی‌گرفت و از آن بیزاری نشان می‌داد. لیکن از این چه سودی توانستی بود؟!.

در همان روزها سپهدار (یا سپهسالار) به والیگری آذربایجان آمد. وثوق‌الدوله که به نیروی دولت می‌کوشید، این را که یک مرد بنامی می‌بود برای والیگری آذربایجان برگزیده به سامان گردانیدن آنجا را به دست این سپرد. لیکن سپهدار در سفر پیشین در آذربایجان کاری نتوانسته بود و این بار هم امید فیروزی نمی‌رفت.

یکی از کارهای او این بود که کسان بسیاری با خود همراه می‌داشت و چون به تبریز رسید هریکی را به حکمرانی جایی فرستاد. از جمله ضیاءالدوله نامی را به ارومی و مکرملوک نامی را به خوی گسیل گردانید.

چنان که گفتیم سیمگو داستان بمب را دستاویزی ساخته گله از دولت می‌نمود و پیاپی می‌غرید. سپهسالار به جای آن که سپاهی بسیج و سر او کوبد به شیوه زمان خودکامگی به دلجویی از او برخاست و یک سیاهکاری از او سر زد که کمتر مانندش توان پیدا کرد.

چگونگی آن که جهانگیر میرزا که یکی از سردستانان مجاهدان و آزادیخواهان می‌بود و در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) در خوی به همدستی حیدر عمواغلی و دیگران با کردان و هواداران خودکامگی جنگ‌های بسیاری کرده، و سپس به همراه عمواغلی به گیلان رفته و در شورش آنجا همدستی داشته و تا گشادن تهران همراهی نموده، و این زمان در خوی می‌زیست و به بنیاد نهادن دبستان و مانند اینها می‌پرداخت، چون کسانی از ملایان و دیگران از این کارهای او دلتنگ می‌بودند و پی فرصت می‌گشتند که کینه جویند، این زمان فرصت یافتند، و چون بمب از خوی



۸۲ - میرزا کوچک خان

به چهریق رفته بود چنین پراکندند که سازنده بمب و فرستنده آن جز شاهزاده نبوده، و این سخن را در چهریق به گوش سیمگو رسانیدند.

سیمگو چون از جهانگیر میرزا رنجیده می بود، و همچنین از میر هدایت پسر میر اسدالله که در همان روزها با سواران وی جنگیده و کسانی را از آنان کشته بود دل پر از کینه می داشت، و روی هم رفته بودن چنین کسان جنگجو و جانفشانی را در آن نزدیکی به زیان کار خود

می‌شناخت، نام این دوتن را به زبان آورده به گله و بدگویی از اینان پرداخته کینه‌جویی از ایشان را می‌طلبید.

چنین می‌گویند سپهسالار خود نیز از جهانگیر میرزا دل‌تنگی می‌داشته، از سفر گیلان رنجیدگی در میان می‌بوده، از این‌رو درخواست سیمگو را پذیرفته به مکرملدوله دستور می‌فرستد که در پیرامون پیش‌آمد بازجویی‌ها کند. مکرملدوله کسانی را به خانه شاهزاده می‌فرستد، و چون در خانه او بمب‌هایی دیده می‌شود که شاهزاده از شرفخانه آورده بوده همین را دلیل گرفته، با درخواست سیمگو او را با میرهدایت دستگیری می‌گردانند. محمدعلی خان سرهنگ که از سرکردگان قزاقخانه بوده و از آنجا کناره‌جسته و به خوی آمده و میهمان شاهزاده می‌بوده او نیز گرفتار می‌گردد.

مکرملدوله هر سه را بند می‌کند. گفتگو می‌شده که به تبریز فرستند تا در آنجا بازپرس و رسیدگی شود. سیمگو پافشاری می‌نماید که به چهریق به نزد وی فرستند که خود بازپرسی کند، و سپهسالار و مکرملدوله بی‌غیرتانه به این درخواست او تن در می‌دهند. شبانه آنان را به سیزده تن سواران قره‌داغی سپردند که به نام تبریز به چهریق رسانند. میرهدایت چنین می‌گفته:

«من چگونگی را دریافتیم و به شاهزاده گفتم ما را به چهریق می‌فرستند، بیا ایستادگی نموده نرویم. ساده‌دلانه گفت: «حاکم قول داده که به تبریز فرستد». چون ما را بیرون آوردند و از راه جنوب شهر که هم به سلماس و هم به ارونق می‌رود روانه گردیدند گفتیم: چرا از این راه؟! گفتند: از راه ارونق به تبریز خواهیم رفت. در میان راه من بار دیگر به شاهزاده گفتم ما را به چهریق می‌برند بیا بگریزیم باور نکرده نپذیرفت، و من ناگزیر گردیده خودم تنها گریختم و آنان را بردند».

میرهدایت چنان که جنگ آزموده و دلیر می‌بود از هوش و زیرکی بهره‌شایان می‌داشت. چون چگونگی را فهمید در نیمه راه، در نزدیکی دیهی به نام امام‌کندی، سواران را فریب داده از دستشان بگریخت و از شکنجه و مرگ دردناک رها گردید.

لیکن شاهزاده را با محمدعلی خان به چهریق رسانیده به اسماعیل آقا سپردند، که تا سه روز دربند می‌بودند و سپس با شکنجه‌هایی کشته گردیدند. جهانگیر میرزا را می‌گویند نخست با تبر یا بالته چهار دست و پایش را جدا کردند و سپس از سنگ بلندی به درواش انداختند. سیزده تن سواره که اینان آورده بودند سیمگو به عنوان آن که قره‌داغیند و کشندگان برادرش جعفرآقا می‌باشند^۱ آنان را نیز رها نکرده و دستور داد از سنگ به دره انداختند. این در آخرهای خرداد ماه بود.

۱. جعفرآقا را با دستور نظام‌السلطنه ضرغام نظام قره‌داغی کشته بود و از آن‌رو سیمگو همه قره‌داغیان را خونی خود می‌شمرد.

این بود سرگذشت دلسوز یکی از پیشگامان آزادی. این جوان گرانمایه باغیرت که زمانی در جنگ‌ها جانبازی نموده و زمانی به فرهیخت نوجوانان کوشیده و روی هم رفته زندگی در راه کشور و توده به سر آورده بود بدین سان قربانی سیاهکاری‌های سیمگو و سپهدار و مکرم‌الدوله گردیده و بدین سان با شکنجه‌های دلگداز بدرود زندگی گفت.

سپهدار که در سفر پیش خود به تبریز حاجی حسین خان مارالانی را گرفته به دست روسیان سپرده و بدنامی برای خود بسیج کرده بود در این سفر بدنامی زشت تری بسیجید.

از این رفتار او دولت پاک بی‌آبرو گردید و مردم بیکبار نومید شدند. اما سیمگو به جای آن که نرمی نماید به درشتی افزود و با کشتن سیزده تن سواره که کارکنان دولت می‌بودند بدترین دشمنی را با دولت آشکار گردانید. این بدتر که سپهدار و مکرم‌الدوله به خشم نیامدند و به بازخواستی یا بازپرسی از سیمگو برنخواستند و توگفتی هیچ چیزی رخ نداده، سر پایین انداخته به کارهای خود پرداختند.

در این میان در ارومی نیز داستان‌هایی می‌رفت. چنان که گفتیم سپهدار ضیاءالدوله را به حکمرانی آنجا فرستاد. این مرد دویست سرباز مراغه‌ای و یک تیر توپ همراه خود می‌داشت و یک شهری را با پیرامون‌هایش با این نیروی کم نگه بایستی داشت. در این هنگام گذشته از آسیب کردن که پیاپی به دیه‌ها می‌تاختند یک کانون آشوبی در میان شهر پدید آمده مایهٔ بیم مردم می‌بود. چگونگی آن که دکتر پاکارد آمریکایی از چندی پیش به ارومی بازگشته و در همان عمارت آمریکاییان جا گرفته و بازماندگان مسیحیان را که از اینجا و از آنجا پیدا گردیده و در شهر گرد می‌آمدند در آن عمارت نشیمن داده نگهداری می‌نمود.

مسلمانان با همهٔ گزندهایی که از مسیحیان و آمریکاییان دیده بودند به اینان نپرداخته آزاری نمی‌رسانیدند، و سردار فاتح در حکمرانی خود پرستاری بسیار به آنها می‌نمود. با این حال مسیحیان دل پاک نکرده جز در پی بدخواهی نمی‌بودند، چنان که از دیرگاهی دکتر پاکارد سران کرد را به پیش خود می‌خواند و به آنان پذیرایی و مهربانی بسیار می‌نمود و پول‌ها به آنان می‌بخشید، و بدین سان کردن را به سوی مسیحیان گرایانیده با مسلمانان دشمن و بدخواه می‌گردانید. هر روز سران کرد به نزد دکتر پاکارد رفته و نام‌های خود نویسانیده پول از او می‌گرفتند. مردم از این رفتار دکتر بدگمان گردیده می‌گفتند: این آمادگی جز برای یک جنگ یا کشتاری نیست و بسیار بیم می‌کردند. این بود چون ضیاءالدوله درآمد و باری دویست سرباز و یک توپ با خود می‌داشت مردم شادمان گردیدند و از بیم کاستند.

ضیاءالدوله، نه همچون مکرم‌الدوله، مرد غیرتمند و کاردانی می‌بود و از همان روزهای نخست کشاکش و زد و خورد میانهٔ او با اسماعیل آقا درگرفت و ضیاءالدوله غیرت و توانایی شایان از خود نشان داد. چون این داستان از گفتهٔ آقای توفیق است نوشته‌های خود او را می‌آوریم:

«چون اسماعیل آقا سمتوق رسیدن حکومت جدید را به ارومیه شنید به خیال افتاد که حاکم را گرفته تا سپهدار والی جدید آذربایجان حساب خود را ببرد. پس از پنج روز از ورود حکومت، صبح یک دفعه در حدود شصت نفر از اکراد اطراف خانه‌های حاکم را گرفته و به صحن و حجرات مقبره که نزدیک خانه‌های حکومتی است وارد شده آنها را سنگر نموده شروع به شلیک نمودند. از این طرف حکومت نیز سربازان خود را به دور خود جمع نموده با کمال جدیت دفاع کرده و اهالی ارومی که تا حال همچو قدرتی از حاکمی ندیده بودند و در همچو مواقع دست و پای ایشان را بسته به دست دشمنان می‌دادند چون آن شهامت را از ضیاءالدوله دیدند فوراً اشخاصی که اسلحه داشتند به امداد حکومت برآمدند و در نتیجه اکراد را از مقبره خارج و بعد جنگ‌کنان از شهر نیز بیرون راندند. اکراد با دادن تلفات مقهور از شهر بیرون رفتند. ۲۷ شعبان ۱۳۳۷ اهالی ارومی چون این تجاوزات و غوغای آخری را از تحریک دکتر پاکارد تصور می‌نمودند و پول دادن دکتر به اکراد نیز تأثیرات عمیقی در دل‌ها بخشیده بود عده‌ای از تفنگچیان، پس از بیرون کردن اکراد بدون اطلاع حکومت به عمارت آمریکاییان هجوم آورده درب را شکسته به صحن عمارت آنها وارد گردیده و به مردان و زنانی که در اتاق‌های آنجا اعاشه می‌شدند حمله نموده به کشتار می‌پردازند، و خود حکیم صاحب (دکتر پاکارد) را عده‌ای از عقلا با زحمت از دست ایشان نجات داده به حکومت می‌آورند.

ضیاءالدوله پس از اطلاع از قضیه فوری سرباز فرستاده آن اشخاص را از عمارت آمریکاییان اخراج، و مسیحیان را با زن و بچه و مردان ایشان و با مجروحین به اداره حکومتی انتقال داده در تحت نظر خود دکتر پاکارد مجروحین معالجه و دیگران با خرج حکومت اعاشه شدند. عده کشتگان مسیحیان امروز به‌طور تحقیق به شصت نفر بالغ گردید.

با این اقدام غیرمنتظره فساد در شهر منحل گردید و کنون یگانه کار مهم ضیاءالدوله حفظ شهر از اکراد می‌باشد. برای این، فوری کمیسیون جنگی از خود اهالی تشکیل داده با دست آنها عده تفنگ و تفنگچیان شهر را احصائیه کرده دروازه‌های شهر را به تفنگچیان تقسیم کرده این تفنگچیان با کمال ترتیب و مواظبت مشغول حفظ شهر و کمیسیون با جدیت مشغول تعمیر دیوارهای آن می‌باشد.

از آن طرف وقتی که خبر مغلوبیت کردها به اسماعیل آقا رسید فوراً یک دسته از شکاک را به ریاست طاهر بیگ به بندر گل‌مانخانه مأمور نمود که قبلاً آنجا را به دست آورند تا مبادا از تبریز از راه دریا کمک برای ارومیه برسد. اینها رفته گل‌مانخانه را که بی‌ساخلو بود گرفته و کلیه مال‌التجاره را که در انبارهای آنجا بود به چهریق حمل کردند، از طرف دیگر دسته‌های انبوه اکراد برای محاصره شتافتند. همچنین گروهی از ایشان به دهات هجوم برده بنای قتل و غارت را نهادند. ساکنین دهات ناگزیر شدند چندین ده در یک‌جا به یک قلعه محکمی پناه برده به نگهداری خود پردازند...».



۸۳- این پیکره در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) در خوی یا سلماس برداشته شده
و چون جهانگیر میرزا را نشان می‌دهد در اینجا آوردیم.
آن‌که در میانه نشسته امیرحشمت است. جهانگیر میرزا در سمت چپ در کنار نشسته.

تا اینجاست آنچه از نوشته‌های آقای توفیق آوردن می‌خواستیم. کوتاه سخن: آن که کردان ارومی را گرد فرو گرفته و هر زمان به تاخت و فشار برمی‌خاستند که به درون آیند، و از آن سوی مردم پافشاری نموده با جنگ به نگهداری شهر می‌کوشیدند. بدین‌سان دوباره ارومی گرفتار جنگ و سختی گردید، مردم تلخی‌های زمان آسوری را فراموش نکرده دچار این گرفتاری و تلخی شدند.

چنان‌که توفیق نیز نوشته ضیاءالدوله نه همچون بیشتر حکمرانان، غیرت و مردانگی از خود نشان داده به دستگیری مردم جلو کردن را می‌گرفت، ولی سپهسالار که می‌بایست سپاهی یا افزارهایی برای او فرستد و یا از راه دیگری پشتیبانی نماید بی‌پروایی نشان می‌داد، و تنها کاری که از او در این هنگام سر زد این بود که مسیحیان را که در سختی و گرسنگی با مردم همباز می‌بودند از آنجا بیرون آورد، و پیداست که این کار را به پاس دلخواه انگلیس و آمریکا کرد.

بیچاره مردم ارومی، هنگامی که از چند هفته باز گرفتار جنگ و بیم و گرسنگی می‌باشند و شب و روز چشم به راه یآوری از سوی دولت می‌دارند یک روز می‌بینند سردار فاتح با میرزا علی اکبرخان و با یک تن آمریکایی با اتومبیل به جلو دروازه شهر رسیدند. گمان می‌کنند اینان برای رهایی شهر آمده‌اند و با سیمگو گفتگو کرده و او را رام گردانیده و برای گفتگو با مردم ارومی به اینجا شتافته‌اند. با یک شادمانی دروازه را برای اینان باز کرده اتومبیل را به شهر می‌آورند ولی چون می‌پرسند دانسته می‌شود که برای رهایی مسیحیان آمده‌اند و کاری با شهر و مردم نمی‌دارند. ببینید نومیدی تا چه اندازه به مردم چیره گردد؟ این یک نمونه از بیچارگی مردم و از بیکارگی و درماندگی کارکنان دولت می‌باشد.

چهل روز کمابیش جنگ و کشاکش در پیرامون ارومی برپا می‌بود و در این میانه دیه‌ها پایمال می‌گردید، تا در نیمه‌های تیرماه ۱۲۹۷ بود که یک دسته از لشکریان هندی به همراهی کنسول انگلیس به آن شهر درآمدند و در این هنگام بود که کردان نیز دست از جنگ برداشته به چهری بازگردیدند.

گفتار پنجم

بار دیگر جنبش دموکرات‌ها

گفتیم خیابانی و نوبری چون از دست عثمانیان رها گردیده به شهر بازگشتند خاموشی و برکناری گزیده به کاری برخاستند، دموکرات‌ها نیز خاموش و پراکنده می‌بودند.

این دو انگیزه می‌داشت: یکی رنجیدگی بسیاری از دموکرات‌ها، از خیابانی و همدستانش که دیگر همراهی با آنان نمی‌خواستند. دیگری نایب‌الایالگی مکرم‌الملک که با این دسته دشمنی سختی می‌نمود و میدان کار نمی‌داد.

این مکرم‌الملک آدمکشانی را که خیابانی و نوبری و همدستان ایشان به کار گمارده به کشتن امام جمعه و دیگران واداشته بودند دنبال کرد و چندتن را از آنان گرفت به دار کشید، و چون می‌خواست نوبری را بگیرد او از شهر گریخته به قره‌داغ و از آنجا به همدان رفت.

شگفت آن بود که به خیابانی هیچ سخنی نمی‌گفت و آزاری نمی‌رسانید، و از آن سوی خیابانی در برابر این کارهای او بی‌پروایی و بی‌یکسوئی نشان داده به هیچ تلاش درباره نوبری و دیگران بر نمی‌خاست. از اینجا کسانی به گمان افتاده می‌گفتند:

«خیابانی با مکرم‌الملک همدست می‌باشد و این به انگیزش اوست که مکرم‌الملک نوبری و دیگران را دنبال می‌کند».

باری با این خاموشی می‌گذشت تا سپهسالار آمد و دست مکرم‌الملک کوتاه گردید، و از آن سوی در تیرماه «انتخابات» آغاز یافت. انتخابات از دو سال پیش در تهران آگهی داده شده و نمایندگان آنجا برگزیده گردیده، و نوبت به آذربایجان اکنون می‌رسید.

این پیش‌آمد خیابانی و همدستان او را به کار برانگیخت، و این بود همه دموکرات‌ها را برای روز یکشنبه بیست و یکم تیرماه (۱۳ شوال) برای گفتگو خواندند، و چون آن روز رسید گروه بس انبوهی در حیاط تجدد گرد آمدند. خیابانی به پا برخاسته گفتاری آغاز کرد بدین‌سان:

«امروز میدان «مبارزه حزبی» به روی ما باز شده و ما می‌باید تا می‌توانیم بکوشیم». در این زمینه سخنانی رانده سپس چنین گفت: «ولی می‌بینم بسیاری از شناختگان و بزرگان همراهان ما

از دو سال باز پا از حزب کشیده و به اینجا نیامده‌اند». با این گله گفتار خود را به پایان رسانید. در این نشست نویسنده نیز می‌بودم و نخستین بار بود که می‌خواستم بدی‌های خیابانی و همدستانش را به رویشان بشمارم، و این شگفت بود که پیش از من یکی به پاخواست که سپس شناختم دکتر زین‌العابدین خان است، و با یک سنگینی و دلیری چنین گفت: «یکی از کسانی که از حزب پاکشیده‌اند منم. من فاش می‌گویم: این کناره‌گیری نتیجه غلط‌کاری‌ها و کجروی‌های آن چندتن است که به نام پیشوای حزب از هیچ بدی باز نمی‌ایستند». این را گفت و آغاز کرد به شمردن بدرفتاری‌های خیابانی و همراهانش.

پس از وی من برخاسته چنین گفتم: «آنچه را که من گفتن می‌خواستم دکتر گفت. همین اندازه می‌گویم که گفته‌های او همه راست است و این کارهای بد چندتن است که مایه رنجش نیکان و پاکدامنان می‌گردد و آنان را به روگردانی وا می‌دارد».

از این گفته‌ها همراهان خیابانی رنجیدند و آزرده‌گی نشان دادند. لیکن خود او زیرکانه به پا برخاسته چنین گفت:

«یک دلیلی به پاکی و نیکی همراهان ما این است که آنچه ایراد در دل می‌دارند نهان نداشته آشکار می‌گویند، لیکن اینها درباره گذشته است که گذشته، اکنون می‌باید به آینده پرداخت، ما چون کسانی را برای نمایندگی دارالشوری از میان حزب خواهیم برگزید و برای آن که این کسان با رأی همگی همراهان شناخته و دانسته گردند، می‌باید کمسیون برپا کنیم، من برای آن‌که خشنودی خود را از این ایرادها نشان دهم پیشنهاد می‌کنم این دو همراه ارجمند به آن کمسیون برگزیده شوند».

با این گفته‌ها جلو ناخشنودی‌ها را گرفت، و در همان نشست کمسیون برگزیده شد که دکتر و من نیز بودیم و این کمسیون در چند هفته نامزدهای حزب دموکرات را برای نمایندگی پارلمان که یکی از آنان خود خیابانی بود پدید آوردند.

از این نشست و از گفته‌هایی که به میان آمد چنین پنداشته می‌شد خیابانی از گذشته پشیمان است و برای آینده رفتار خود را دیگر خواهد گردانید. این بود کسانی که رنجیدگی پیدا کرده بودند گذشته را فراموش ساخته چنین می‌خواستند که پاکدلانه به کار آیند و همدستی نمایند.

ولی چند هفته نگذشت که کارهایی پیش آمد و باز رنجش‌هایی رخ داد: یکی این که میرزاتقی‌خان رفعت که به هنگام درآمدن عثمانیان به آذربایجان به پیش آنان رفته، و سپس با دستور آنان روزنامه آذربادگان را به ترکی بنیاد نهاده و در آن گفتارهایی به زیان ایران نوشته بود و دموکرات‌ها در یکی از نشست‌های همگانی خود او را، بدخواه و نادرست خوانده و از حزب بیرونش کردند، خیابانی دوباره او را آورد، و نویسندگی روزنامه تجدد را که دوباره پراکنده می‌گردید، به وی سپرد. پیداست که این بی‌پروایی از خیابانی مایه رنجش همگی گردید.

دیگری آن که زمان «کمیته ایالتی» به سر آمده بود، و با این حال خیابانی و همدستانش به نام

آن به هرکاری برمی‌خاستند، و چون کسانی ایراد می‌گرفتند می‌گفت: «تاکمیته دیگری برگزیده نشده او به جای خود پایدار است». گفته می‌شد: «پس کمیته تازه برگزینیم» می‌گفت: «اکنون صلاح نیست».

دیگری آن که کسان نادرست و بدنامی را پیش کشیده و آنان را به کارهایی برمی‌گماشت، و چون ایراد می‌گرفتند پاسخ می‌داد: «من آنها را دوست می‌دارم».

روی هم رفته می‌خواست چیرگی کند و فرمان راند. این باور او می‌بود که باید مردم را زیردست گردانید و به سود خود به کار انداخت. از فلسفه داروین چیزهایی خوانده و چنین نتیجه گرفته بود که باید نیرومند گردید و بر ناتوانان فرمان راند. این را گاهی نیز به زبان می‌آورد و خواست خود را بی‌پرده می‌گردانید. بارها در گفتارهای خود چنین می‌گفت: «افراد حزب باید مطیع محض باشند». گاهی مثل زده می‌گفت: «فرد حزب چون خانه شاگرد است که همین که خود را شناخت باید او را بیرون کرد». میرزاتی‌خان و دیگران از سوی او گفتار رانده همین سخنان را به گوش‌ها می‌رسانیدند و به نام «حفظ دیسپلین» از مردم پیروی و فرمانبرداری کورکورانه می‌خواستند.

اینها می‌رسانید خیابانی اندیشه دیگری می‌دارد و یک دسته نیز زیردست و فرمانبردار او می‌باشند. بسیاری از نیکان دموکرات‌ها رنجیده و زبان به ایراد باز می‌داشتند، ولی خیابانی جز بی‌پروایی نشان نمی‌داد و روز به روز به چیرگی می‌افزود.

یک روز نویسنده در حیاط تجدد با او بودم. چون با من مهربانی نمودی و همیشه ستایش و سپاس از پاک‌دلی و بی‌یکسوئی من کردی. گفتم: «یک ایرادی که به شما می‌گیرند و من نیز آن را بد می‌شمارم آن است که مردانی را که از آغاز جنبش مشروطه در این راه کوشیده‌اند شما دور می‌رانید و به جای آنان کسان بدنام و دشمنان دیروزی آزادی را می‌آورید».

گفت: «آن کسانی را که شما می‌گویید



می آیند و در برابر آدمی ایستاده باور خود را پیش می کشند، لیکن این کسان هرچه ما بگوئیم بی چون و چرا پیروی می نمایند.»

گفتم: «ولی اگر یک روز سختی پیش آید آن کسان چون خود باوری می دارند و پابند آن باور می باشند ایستادگی می نمایند و جانفشانند، ولی این کسان چون در بند هیچ نیستند همین که دشمن را توانا تر از شما یافتند به سوی او شتابند.»

این سخن را با این روشنی نپذیرفت و چنین گفت: «شما هنوز جوانید و ناآزموده می باشید.» ولی خواهید دید که این گفته های من بسیار بجا می بود و این مرد کشته همین یک لغزش خود گردید.

یک روز دیگری کسانی از شناختگان دموکرات ها نزد من آمدند، چون مرا بی یکسو می شناختند از خیابانی و همراهانش گله بسیار نمودند. من گفتم شما ایرادها تان را بنویسید تا من به آقای خیابانی بدهم و پاسخ خواهم. آنان این کار را کردند و یک رشته ایرادهایی نوشتند، ولی خیابانی به جای آن که از این کار خشنودی نماید آزدگی نشان داد و پاسخی به آن نوشته نفرستاد. از اینجا من نومید شده با چند تنی که همیشه با من می بودند خود را دور گرفتیم. آنچه رنجیدگی ما و دیگران را از خیابانی فزون تر می گردانید بدزبانی های چندتن از همراهان او بود. اینان هرکه را با خود نمی دیدند بد می گفتند و خوار می داشتند و پیام های بیم آمیز می فرستادند. جز از خود به هرکسی نام «اشرار» می دادند.

یکی از ایرادهایی که در این هنگام به خیابانی گرفته می شد آن بود که با آن دشمنی که دو سال پیش دموکرات های آذربایجان با وثوق الدوله نموده و بودن او را در کابینه عین الدوله نپذیرفتند، کنون که او خود سر وزیر می بود و با یک بی پروایی رشته کارها را در دست می داشت خیابانی به جای دشمنی با وی هواداری نشان می داد. پیمانی که وثوق الدوله با انگلیسیان بست و در تهران آن همه ایرادها گرفتند و هاپهوی کردند و روزنامه ها گفتارها نوشتند، در تبریز دسته خیابانی با خاموشی گذرانیدند و در روزنامه تجدد کمترین ناخشنودی از چنان پیمانی نموده نشد.

چون این ایراد را می گرفتند خود خیابانی پاسخی نداده و یارانش چنین می گفتند: «شناختن آن که این پیمان به سود یا زیان ماست کار آسانی نیست.»

با این رنجیدگی ها چند زمانی گذشت، خیابانی سرگرم «انتخابات» می بود و به برگزیده شدن خود و یارانش می کوشید. من و کسان بسیاری باز کناره گرفتیم. گویا در شهریور ماه بود که گفتگوی برگزیده شدن کمیته ها به میان آمد. چون یکی از ایرادها همین می بود خیابانی خواست به دلجویی از خرده گیران یکی از درخواست های ایشان را بپذیرد. این بود به نام «کمیته ایالتی» از همه جا نماینده خواستند و به شهرهای دیگر نیز آگهی دادند. چون نمایندگان از هرکجا آمدند با نمایندگان شهری یک روز آدینه در حیاط تجدد فراهم شدند.

به این نشست مرا نیز خوانده بودند و با یاران خود می بودیم، و این است چگونگی را به

گشادی خواهم نوشت: چنان‌که آگهی داده بودند می‌بایست چهار به غروب نشست گشاده گردد و گفتگو آغاز یابد. در چهار به غروب چندصد تن همگی فراهم بودند، ولی خیابانی و یارانش در حیاط دیگری در بالاخانه نشسته به میان مردم نیامدند. در این میان دیده می‌شد زیردستان خیابانی از آقا میرکاظم فرشچی و دیگران در میان رده‌های باشندگان می‌گردند و به گوش‌های کسانی سخنانی می‌گویند. من پرسیدم چه رخ داده؟... پاسخی ندادند، ولی دانسته شد برخی از هم‌چشم‌ان خیابانی از رنجیدگی مردم از فرصت یافته و گروهی را از دموکرات‌ها به سوی خود کشیده‌اند، و خیابانی که این را دانسته خشمناک گردیده، چه او می‌خواسته برای کمیته جز خودش و یارانش برگزیده نشوند. از این‌روست که پایین نمی‌آیند تا نشست را بگشایند و این سخنان سرگوشی پیام‌هایی است که از سوی او برای کسانی می‌رسد.

همگی از این بدرفتاری رنجیدیم. در این میان یک ساعت به غروب خیابانی با یارانش آمدند. نخست وی برخاسته با گفتار کوتاهی نشست را بگشاد. سپس آقا میر آقا «رابط» کمیته محلی جمله‌های کوتاهی به نام گزارش دوساله به زبان راند. سپس میرزا ابوالقاسم خان فیوضات که یکی از یاران و رازداران خیابانی شمرده می‌شد، و این زمان با کوشش او به نمایندگی پارلمان برگزیده شده، و خود از کسانی می‌بود که با درشت‌خویی‌ها و تلخ‌گویی‌های خود دل‌ها را می‌خستند و به شماره دشمنان خیابانی می‌افزودند، به پا برخاسته یاد کسانی کرد که «دشمن دموکراسی» هستند، و بی‌آن‌که نام‌های آن کسان را بگوید دشنام‌ها شمرده و بیم‌ها داد، و پس از این گفتار نابجا چنین پیشنهاد کرد که نشست چند آدینه پی هم برپا گردد و سخنرانی‌هایی «در اطراف مرام مقدس دموکراسی» شود، و پس از آن باشد که کمیته‌ها برگزیده گردد.

چون این گفتار به پایان رسید من جای نشستن ندیده، با دوتن از یاران: میرزا رضا سلطان‌زاده و میرزا علی‌اصغر خان خان‌زاده به پا برخاستیم. کسان بسیاری نیز برخاستند، و چون بیرون آمدیم در همان کوچه گرد ما را گرفتند و به گله پرداخته چنین گفتند: «تاکی باید بشکسیم؟! آن یاوه‌گویی‌های فیوضات به هرچه بود؟!... چرا پاسخش را ندهیم؟! شما پیش افتید ما هم با شما مییم». این را گفته خواستار گردیدند به خانه یکی از ایشان که نزدیک می‌بود رویم، و چون رفتیم من چنین گفتم: «سخنان شما راست است، اینان به راه دیگری افتاده‌اند و می‌باید به جلوگیری کوشید. شما دکتر^۱ را که مرد سالمند و آبرومندی است به پیشوایی برگزینید، من نیز با شما می‌آیم و آنچه توانم همراهی خواهم کرد»: این پیشنهاد را پذیرفتند و از اینجا دموکرات‌ها به دو دسته گردیدند.

در همان روزها سپهسالار روانه تهران گردید. وثوق‌الدوله به نام این که «به تهران بیایید تا درباره آذربایجان با شما سکالش رود» او را بازخواست، و جای او را به سردار معتضد «رییس قشون» سپرد. یک بدی رفته، بدتری جای او را گرفت.

این سردار معتضد به کارهای شگفتی می پرداخت. چنان که ماهانه سربازها را خورده و از رخت آنان بریده، و برای پرده کشی به این سیاه کاری های خود دینداری از خود نشان می داد. ملایان را بر سر خود گرد آورده آنچه درخواست آنان بود به کار می بست. به اداره معارف پیام می داد که کتاب های دبستان ها را بفرستید از دیده علما بگذرد. چون در همان روزها محرم فرارسید مرد سیاه درون از سربازان دسته پدید آورد و به بازار فرستاد. به هنگامی که کردن در اروتق و انزاب و در پیرامون ارومی خون های بیچارگان می ریختند و شاهسونان تا نزدیکی های تبریز تاخت و تاراج می کردند، سربازان در درون شهر به یاد کشتگان هزار و سیصد سال پیش سینه می کوفتند.

در سایه این ناشایستی که ازو نمودار شد حال آذربایجان بدتر گردیده کار به جایی رسید که گروهی از بازرگانان و دیگران در تلگراف خانه گرد آمده و به سر وزیر تلگراف فرستاده چاره طلبیدند. از تهران بیش از این پاسخ نرسید که عین الدوله به والیگری برگزیده شده و به زودی روانه خواهد گردید.

ولی در همان روزها مظفر خان سردار انتصار به جای سردار معتضد به سرلشکری (رییس قشون) آمد، و او چون از مجاهدی برخاسته و خود مرد بسیار کوشایی می بود از روزی که رسید با یک چابکی و هوشیاری که کمتر دیده شده بود به گرد آوردن سرباز و سواره و آراستن سپاه پرداخت. این کار او مایه امیدی برای مردم گردید، چنان که خواهیم آورد در این روزها سیمگو پافشاری در تاخت و تاز نشان می داد، سردار انتصار به آمادگی هایی برای جلوگیری ازو پرداخت. در همان روزها یک داستانی در تبریز رخ داد که چون شیرین است به گشادی آن را خواهیم نوشت: چنان که گفتیم سردار معتضد از ماهانه و رخت سربازان دزدیده بود. به نام ماهانه شش ماهه، دو یست و هشتاد هزار تومان از مالیه گرفته و به سربازان تنها ماهانه سه ماه را داده بود، از این گذشته شماره سربازانی را که در شهر می بودند ۱۹۶۰ تن باز نموده و روزانه به نام هر سربازی سه عباسی پول نان دریافتی بود. در جایی که سربازان را چون شمردند بیش از ۱۱۰۰ تن نبودند. این نادرستی های او به آشکار افتاده ولی او خود پروایی نمی نمود. سربازان لخت و گرسنه به سر می بردند و او به روی خود نمی آورد.

روز شنبه بیستم آذر میرزا غفار خان زنوزی که یکی از مجاهدان به نام آغاز مشروطه و خود مرد سخنگویی می بود و این زمان رخت سپاهی در بر و دارای پایگاه «ماژوری» می بود به سربازخانه می آید، سربازان جلو او را گرفته از گرسنگی و لختی خود به گله می پردازند، میرزا غفارخان پاسخی نداده و در میان سربازخانه به روی یک بلندی می آید، و بدان سان که در رسیدن به گورستان می کنند با آواز بلند دعای «اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات...» می خواند، سپس رو به سربازان که در پیرامون او فراهم شده بودند گردانیده می گوید: «خواهید گفت مگر اینجا گورستان است؟! آری گورستان است و شما مردگانید. شما می گوید: رخت نمی داریم، مگر مرده

هم رخت خواهد؟!... می‌گویید: کفش نمی‌داریم، مگر مرده کفش به پا کند؟! آیا شما نمرده‌اید؟!... اگر نمرده‌اید آن کسی که پول شما را خورده و بدین‌سان گرسنه و لخت‌تان گردانیده یک تن بیشتر نیست، بروید و بکشید و بیاورید و «حقوق» خود را بگیرید».

این سخنان او در سربازان چندان کارگر می‌افتد که همگی رو به خانهٔ سردار معتضد نهاده او را با مرأت السلطنه حسابدار سپاه کشیده و با صد خواری آورده در سربازخانه باز می‌دارند. در گرماگرم این شورش و هیاهو سردار انتصار (که فرستنده میرزا غفارخان به سربازخانه او می‌بود) خود را به آنجا رسانیده به آرام گردانیدن سربازان می‌کوشد، و خود به گردن می‌گیرد که به حساب سردار معتضد و مرأت السلطنه رسیدگی کند و آنچه از ماهانه و جیرهٔ سربازان پس افتاده تا سه روز دیگر گرفته به آنان برساند. بدین‌سان شورش را فرونشانده آن دو تن را از دست سربازان گرفته به خانه‌هاشان می‌فرستد.

در نتیجهٔ این کار جانشینی والی هم از سردار معتضد گرفته شده و به سردار انتصار واگزارده شد. سردار معتضد با یک رسوایی و خواری در خانهٔ خود نشسته به پس دادن حساب ناگزیر گردید.

گفتار ششم

جنگ با سیمگو

سردار انتصار چون به آرزوی خود که نایب‌الایالگی می‌بود رسید با یک چابکی به کار پرداخت. در همان روزها داستان لکستان رخ داده همگی را افسرده گردانید.

لکستان بخشی از پیرامون‌های سلماس است که دارای نُه پارچه آبادی می‌باشد. لکستانی‌ان به گردنفرازی و دلیری شناخته می‌بودند و سیمگو از تاختن به آنجا خودداری می‌نمود، ولی چنان که گفته‌ایم فشار آورده پول می‌خواست. چنان که یک‌بار پنج‌هزار تومان طلبید. به تازگی هم پانزده هزار فشنگ می‌خواست. لکستانی‌ان به تهران و تبریز تلگراف فرستاده دادخواهی می‌نمودند، ولی پاسخی نمی‌شنیدند.

از نیمه‌های آذر اسماعیل آقا بسیج تاختن به آنجا می‌کرد و به میان کردان آواز انداخته آنان را به همدستی می‌خواند. لکستانی‌ان چون این را شنیدند آمادهٔ جنگ و ایستادگی شدند، بدین‌سان که از نُه آبادی در دو جا که یکی «سلطان احمد» و دیگری «قره قشلاق» بود گرد آمدند که به جنگ و ایستادگی پردازند، زنان و فرزندان خود را نیز همراه آوردند. روی هم رفته هشت هزار و هفتصد تن بودند ولی بیش از سیصد و چهل تن افزار جنگ نداشتند. با این نیروی کم‌دل به پافشاری و ایستادگی نهادند.

سیمگو گذشته از سپاهیان عثمانی و توپخانه و کسان خود نزدیک به چهار هزار تن نیز از کردان را فراهم کرد، و با آن دسته‌های انبوه رو به لکستان آورد. روز آدینه بیست و هفتم آذرماه بود که اینان به کنار «سلطان احمد» رسیدند و در آنجا جنگ سختی درگرفت. لکستانی‌ان دلیرانه جنگیدند، ولی بیش از دو ساعت پافشاری نتوانستند. کردان از هرسو به آبادی ریختند و دست به تاراج و کشتار گشادند. بسیاری از مردان کشته گردیده و زنان و فرزندان دستگیر افتادند. آنان که بگریختند خود را به قره قشلاق رسانیدند. برخی از اینان نیز در میان دو دیه کشته شدند.

سیمگو از سلطان احمد رو به قره قشلاق آورد. در اینجا جنگ سخت‌تر و خونریزتر گردید.

در این دیه سه برادر که صادق خان و مسعود خان و ابراهیم خان باشند از سرکردگان سرباز و خود مردان جنگ دیده و دلیری می بودند و به مردم دل می دادند و خود جنگ کرده و آنان را به جنگ وامی داشتند. در نتیجه دلیری ها و کاردانی های اینان جنگ یازده ساعت (تا هشت ساعت از شب گذشته) کشید و در این میان صادق خان و دو برادرش غیرت و مردانگی شایانی از خود نشان دادند، ولی چون در پایان جنگ مسعود دیوان کشته گردید و از آن سوی کردان در سایه فزونی شماره و نیکی افزار خود را به کوچه های آبادی رسانیدند، این ها مایه نومیذی لکستانیان گردید و کسانی که زنده مانده بودند به اندیشه رها گردانیدن زنان و فرزندان خود افتادند.

در آن نیمه شب در سرمای سخت زمستان زنان و بچگان، پراکنده و پریشان روبه بیابان نهادند. آنان که در دیه ماندند به دست کردان دستگیر افتادند و دچار صد رنج و رسوایی گردیدند. از این گریختگان هم گروه انبوهی از ترس پیش آمد و یا از آسیب برف و سرما از پا در افتاده در بیابان ها ماندند. آنان که زنده ماندند پس از دو روز رنج و سختی خود را به شرفخانه رسانیدند. در تلگرافی که این گریختگان به تبریز کرده بودند چنین گفته می شد که دو هزارتن از مرد و زن در جنگ کشته شده و هزار و پانصد تن در راه از آسیب ترس و سرما مرده اند.

این آگاهی در تبریز تکان سختی پدید آورد. مردم سخت بشویدند و از بی پروایی دولت رنجیدگی نشان دادند. این داستان پرده از روی کار سیمگو برداشته می رسانید که می خواهد هر روز به یک سویی تازد که هم کشتار و تاراج کند و هم میدان حکمرانی خود را پهناتر گرداند. داستان شیخ عبیدالله و برخاستن او در زمان ناصرالدین شاه و خونریزی های که کرده بود به یادها می افتاد.

سردار انتصار برای فرونشاندن خشم ها با چابکی بسیاری به کار برخاسته به بسیج سپاه کوشید که بر سر اسماعیل آقا فرستد. در همان روزها نخست مازور میرحسین خان را با ژاندارم ها روانه گردانید. سپس دسته قزاق را فرستاد. نیز از هر سو سوارها خواست و روانه گردانید. این کوشش های دلسوزانه او مایه امیدی برای مردم تبریز گردید. از مجاهدان تبریز میرزا نورالله خان یکانی با یک دسته داوطلب شده روانه گردید.

از آن سوی از تهران فیلیوف نامی را از سرکردگان روسی قزاقخانه به فرماندهی این لشکر برگزیدند و او با شتاب به تبریز آمده پس از دیدن سردار انتصار روانه شرفخانه گردید که به کار پردازد. بدین سان در زمان کمی لشکری آماده گردید و جنگ آغاز یافت. سپاهیان چه ژاندارم و چه قزاق، از نامردی های کردان خشمناک بوده از درون دل می کوشیدند و این بود از گام نخست پیشرفت و فیروزی در سوی دولتیان بود. سردار انتصار نیک می کوشید و از رسانیدن کمک و افزار باز نمی ایستاد. پس از چند روزی خود نیز روانه گردیده به لشکرگاه پیوست.

با همه زمستان، جنگ‌های سختی در میانه می‌رفت و کردن تاب نیاورده پیاپی پس می‌نشستند. روز چهارشنبه پنجم اسفند در پیرامون دیلمقان یک جنگ سختی رخ داد که چهارتن از سرکردگان قزاق و چندتن از سرکردگان ژاندارم به خاک افتادند. با این همه چیرگی از سوی دولتیان بود که کردن را شکست دادند و شهر دیلمقان را که کرسی سلماس است از دست آنان درآوردند.

این فیروزی مایه خشنودی بود. اسماعیل آقا با این شکست همه جاهایی را که در آن چند سال با کشتار و تاراج گرفته بود از دست می‌داد و تنها چهریق در دست او می‌ماند که در آنجا به نگهداری خود کوشد. دولتیان دیه‌های نزدیک را سنگر ساخته نشیمن گرفتند و چهریق را به تنگنا انداختند. سردار انتصار به تبریز بازگشت و فیلیپوف در آنجا ماند تا کار را به پایان رساند. کردن در چهریق به سختی افتادند و چون خود را در برابر دولتیان ناتوان می‌دیدند بسیاری از ایشان از سیمگو روگردانیده به جاهای خود رفتند. در این هنگام سردار انتصار به یک کار نیکی برخاست، و آن این‌که نامه‌ای به ترکی عثمانی برای سپاهیان و توپچیان ترک که در نزد سیمگو بودند نوشت و به آنان نکوهش کرد که با تاراجگران کرد همدست گردیده‌اند و نوید داد که اگر به تبریز بیایند از گذشته بازخواستی نکند و مهربانی دریغ نکند. این کار اثر خوبی داشته و یک دسته از آن سپاهیان و توپچیان از سیمگو جدا گردیده به تبریز آمدند و از کار خود پشیمانی نمودند. سردار انتصار نوید خود را به کار بسته به آنان مهربانی نمود و به خانه‌های خودشان روانه گردانید.

بدین‌سان پر و بال سیمگو کنده می‌شد و گمان می‌رفت که به زودی به دست افتد و گرفتار کیفر خونریزی‌های چندساله خود گردد، ولی در این میان یک داستان دیگری رخ نمود، و آن این‌که اسماعیل آقا چون خود را در جای بیمناکی دیده به شیوه همیشگی خود و ماندگانش از در فریبکاری درآمد. بدین‌سان که تلگرافی به عین‌الدوله والی آذربایجان که این زمان در زنجان می‌نشست فرستاده از در فروتنی درآمد و گناهان خود را به گردن نگرفته دیگران را گناهکار نشان داده و بدین‌سان درخواست آموزش و زینهار کرد.

در زمان خودکامگی این شیوه گردنکشان بود که چون فرصتی می‌یافتند به نافرمانی برمی‌خاستند و خون‌های بیگناهان را می‌ریختند، ولی چون دولت را توانا می‌دیدند و خود را در تنگنا می‌یافتند این زمان از در چاپلوسی درآمد خود را «چاکر قدیم دولت» و «خانزاد جان‌نثار» خوانده بهانه‌ها می‌آوردند که فلان حکمران چون با من دشمن است با دروغ مرا نافرمان باز نموده، و سرانجام آموزش و زینهار می‌خواستند و در این میان پول‌هایی برای درباریان فرستاده آن را به میانجیگری برمی‌انگیختند و بدین‌سان کار خود را پیش می‌بردند. چون رشته در دست

یک تن پادشاه می بود همین که او با این لابه ها و چاپلوسی ها خشمش فرونشستی کار به پایان رسیدی و دیگر کسی به یاد خون های بیگناهان نیفتادی و پروای کشور و ایمنی آن را نکردی. اسماعیل آقا که از گردن کشان کهن می بود این شیوه را به کار بست و عین الدوله که از بازماندگان زمان خودکامگی می بود درخواست را پذیرفت، و شگفت این بود که در این میان فیلیپوف و سردار انتصار هر دو به میانجیگری پرداختند.

بدین سان گفتگوی دست برداشتن از جنگ به میان آمد و فیلیپوف با سیمگو به گفتگو پرداخته چنین نهاده شد که سیمگو:

- ۱) تاراج هایی را که از لکستان آورده بازگرداند و خونبهای کشتگان را بپردازد.
 - ۲) بازماندگان سپاهیان عثمانی را از نزد خود بیرون راند.
 - ۳) از دست درازی به کارهای سلماس و ارومی خودداری کند.
 - ۴) تاوان لشکرکشی دولت را بپردازد.
 - ۵) آنچه افزار جنگ دارد به دولت واگذارد.
 - ۶) برادر خود احمد آقا را به تبریز فرستد که در قزاقخانه در میان سرکردگان باشد.
- با این شرطها دولت از گناه او درگذرد و به او زینهار دهد که در چهریق نشیند و به نگهداری مرز بپردازد.

با این شرطها گفتگو را به پایان رسانیدند و جنگ هم به پایان رسید. عین الدوله با تلگراف به سیمگو زینهار فرستاد. تا دیری این سخن را نهان می داشتند، ولی سپس آشکار گردانیدند.

در تبریز نخست آوازه افتاد که سیمگو به لشکرگاه دولتی آمده به زیر توپ پناهیده و خود را سپرده. مردم این را شنیده شادمان گردیدند، ولی اندکی نگذشت که دانسته شد سیمگو در جای خود بازمی ماند و عین الدوله با شرطهای بالایی به او زینهار داده. از این آگاهی مردم افسرده گردیدند. بدتر این بود که کم کم دانسته شد آن شرطها همه سخن بوده است و هیچ یکی به کار بسته نخواهد شد. زیرا سیمگو چندان دارا که نداشت که خونبهای کشتگان را دهد و آنگاه تاوان دولت را بپردازد. درباره افزار جنگ هم گفته می شد چون اسماعیل آقا در مرز ایران و عثمانی می نشیند تهدیدست نتواند بود و دولت سزا نمی شمارد افزارهای جنگی را از دست او بگیرد.

تنها شرطی که گفته می شد به کار بسته خواهد شد آمدن برادر او احمد آقا به تبریز بود که نوایی در دست دولت باشد و باری جلوگیری از نافرمانی آینده سیمگو کند. جای افسوس بود که پس از چند روزی فیلیپوف با لشکر به تبریز بازگشت و دانسته شد که آن شرط را نیز به کار نبسته اند. بدین سان اسماعیل آقا را پس از آن که پر و بالش را کنده و در تنگنایی بگیر انداخته بودند رها کردند و همه در رفتها و رنجها را هدر گردانیدند.

این پیش آمد به تبریزیان بسیار گران افتاد و بار دیگر ناخشنودی های سختی از دولت نمودند. نخست گفته می شد: فیلیپوف یک پول گزافی از سیمگو گرفته و در نتیجه رشوه این کار را کرده. این بود نویسنده که در آن روزها در تبریز می بودم و با سردار انتصار آشنایی می داشتم به دیدن او رفتم و پرسش هایی کردم و دانسته شد او نیز در کار دست داشته است و فیلیپوف به سر خود کاری نکرده. گفته می شد: از پول به او نیز رسیدی داده اند، ولی این سخن بی پا بود. زیرا سپس دیده شد که عین الدوله و دولت نیز از چگونگی آگاه بوده اند و این نشدنی است که همگی پول گرفته باشند. از آن سوی سردار انتصار مردی پول گیرنده نمی بود، در آن چند ماه ما وی را شناخته بودیم. از این گذشته چنان که نویسنده، سپس از سید طه و دیگر نزدیکان سیمگو پرسیده و شنیده ام اسماعیل آقا این اندازه پول دار نمی بود. به هر حال پیش آمد رنگ دیگری داشته و بی گمان پای سیاست برخی از همسایگان در میان می بوده.

هرچه بود همین که سپاهیان بازگشتند سیمگو دوباره به کار آغاز کرد و باز کردان در آبادی های نزدیک به دست درازی پرداختند. این پیش آمد به جای آن که اسماعیل آقا را از میان بردارد او را توانا تر گردانید زیرا تاکنون انبوهی از کردان به او نگراییده پاس دولت می داشتند، بلکه دسته هایی از کردان ساوجبلاغ و دیگر جاها در این لشکرکشی همراه دولتیان می بودند، ولی چون این داستان رخ داد و سیمگو در تنگ ترین هنگام گرفتاری رها گردید و سپاهیان بدان سان بازگردیدند. این کارها از ارج دولت در دیده آنان کاست و از آن سوی این دانستند که سیمگو یک پشتیبانی از دیگران می دارد و این است پروای او را بیشتر کردند.



۸۵ - سیمکو با پسر و کشانش با چند تن از نظامیان ایران
(این پیکره چند سال دیرتر از آن تاریخ برداشته شده)

گفتار هفتم

داستان هایی که زمینه به برخاستن خیابانی داد

در این هنگام در آذربایجان یک رشته داستان های دیگری در کار رخ دادن بود و برخی تکان هایی پدید می آمد و چنان که خواهیم دید این داستان ها بود که زمینه برای خیزش خیابانی آماده گردانید.

چگونگی آن که چون در این هنگام بالشویک ها در روسستان نیرومند گردیده و به دشمنان خود چیرگی نموده به قفقاز نزدیک می شدند این وثوق الدوله را به تلاش انداخته از رسیدن بالشویکی به آذربایجان بیمناک می گردانید. در آذربایجان در این هنگام یک کانون بالشویکی کوچکی پیدا شده و بیم آن می بود که از رسیدن بلشویک ها به قفقاز این کانون نیرومند گردد و به برخی کارهایی برخیزد.

آن کانون کونسولخانه آلمان در تبریز و داستانش این بود که در ماه های آخر جنگ جهانگیر که عثمانیان در تبریز می بودند و با سپاه انگلیس در میانه می جنگیدند یک کونسول آلمانی به نام «کرت وستور» باافزار جنگ و قورخانه بسیار به تبریز آمد. همانا این افزار و قورخانه را برای عثمانیان آورده بود ولی چون همان روزها گفتگوی آشتی به میان آمد و جنگ از میان برخاست و از آن سوی در آلمان شورشی پدید آمده دولت پیشین به کنار رفت کرت وستور که خود مرد گردنفرز و بیباکی می بود افزار و قورخانه را به عثمانیان نداده در کونسولخانه در انبار چید و نگهداشت. سپس چون سپاه عثمانی از آذربایجان بیرون رفتند و یک دسته هندی به جای آنها آمدند کونسول پروایی ننموده و همچنان در جای خود نشست. مکرم الملک که نایب الایاله می بود انگلیسیان به او نامه ای نوشتند که از روی پیمان ما با آلمان باید آن افزار و قورخانه از دست کونسول گرفته شود و مکرم الملک نامه ای به کونسول نوشت و کونسول گردن نگذاشت و چنین پاسخ داد که اگر بخواهند زور آزمایی نمایند قورخانه را آتش زده خود و همه آن پیرامون ها را به هوا خواهد پرانید، و برای آن که راستی آن گفته را به فهماند به خلیفه گری ارمنیان آگاهی فرستاد که من قورخانه را آتش خواهم زد و شما به ارمنیانی که در این پیرامون ها خانه می دارند

آگاهی دهید که خانه‌های خود را تهی گردانند. چون مرد بیباک و دیوانه‌واری می‌بود و بیم می‌رفت که به چنان کاری پردازد انگلیسیان به خاموشی گراییدند و مکرم‌الملک هم او را به حال خود گذاشت.

ولی کرت وستورو آسوده نمی‌نشست و این زمان کومونیستی از خود نشان می‌داد، و کسانی را از تبریزیان بر سرش گرد آورده به کوشش‌هایی می‌پرداخت. گفته می‌شد کونسول کسانی را به سوی خود می‌خواند که چون دسته انبوهی شدند یک روزی با تفنگ و بمب و مترالیز بیرون ریزند و در شهر آشوبی برپا گردانند و اداره‌ها را به دست گیرند و آیین بلشویکی را روان گردانند. این سخنان گرچه گزافه‌آمیز می‌بود بی‌کبار بی‌بنیاد نمی‌بود و یک دسته‌ای چنان آرزویی را در دل می‌داشتند. از این‌رو در این هنگام دولت می‌ترسید بلشویکی از قفقاز به آذربایجان رسد و این بود به تلاش افتاده اندیشه جلوگیری می‌کرد. برای این کار چنان خواستند که شهربانی تبریز را نیرومند گردانند و سران آن اداره را یکسره از تهران فرستند. این بود ماژور لئوپولد بیورلینگ را که یکی از سرکردگان سوئدی شهربانی تهران بود برای سر شهربانی آذربایجان برگزیدند و چنین پیدا بود که بیورلینگ اداره تبریز را به هم زده آن را از سر نو خواهد ساخت. زیرا این آگاهی را در روزنامه رعد و دیگر روزنامه‌های تهران چنین نوشتند که بیورلینگ «با یک نفر صاحب‌منصب سوئدی و چهل و سه نفر صاحب‌منصب و صاحب‌منصب جزو ایرانی و عده مأمورین تأمینات برای تشکیلات نظمیه آذربایجان» برگزیده شده و به زودی روانه خواهند گردید.

در ایران پس از جنبش مشروطه نخستین شهربانی به سامان در تبریز برپا گردید. در سال ۱۲۸۶ (ذیحجه ۱۳۲۵) که در تبریز در میان دوچی و دیگر کوی‌ها جنگی برخاست و چند هفته در شهر زد و خورد بود و برای آرامش و ایمنی رشته کارها به دست اجلال‌الملک سپرده گردید. او در اندک زمانی یک شهربانی آراسته و به سامانی پدید آورد. بدین‌سان که به پاسبان‌ها رخت‌های پاکیزه یکسانی از ماهوت مشکی پوشانید و تفنگ به آنان داد و به مشق واداشت و بر سرکردگان رخت‌های زیبا و سردوش‌ها داد. روی هم رفته یک اداره بسیار بسامان و آراسته‌ای پدید آورد که در ایران مانندش نمی‌بود.

از همان هنگام شهربانی آذربایجان بنیاد یافت، ولی چون سپس در تهران سرکردگان سوئدی به آیین اروپا شهربانی بنیاد نهادند چون شهربانی تبریز پدید آورده خودشان نبود در آن با دیده بیگانگی می‌نگریستند و با آن‌که چند سال پیش آقا میرزا عبدالله‌خان بهرامی به سرشهربانی تبریز آمده و او سر و روی دیگری به این شهربانی داده بود سرکردگان سوئدی به آن اندازه بس نمی‌کردند و این هنگام که بیورلینگ آهنگ تبریز داشت چنین می‌خواست که اداره را به هم زده از سر نو سازد.

ولی این آگاهی در تبریز مایه رنجش سران شهربانی گردیده آنان را به تکان آورد زیرا بسیاری

از آنان سال‌ها در آن راه زیسته و کوشیده بودند و اکنون می‌بایست بیکار گردند و در پی کار دیگری باشند.

در همان روزها یک آگاهی دیگری رسید، و آن این‌که ترجمان‌الدوله پیشکار مالیه آذربایجان گردیده و او نیز پنجاه و شصت تن همراه می‌آورد که اداره مالیه تبریز را به هم زده از سر نو بسازد، و این نیز مایه رنجش کارکنان مالیه گردید و آنان نیز به تکان آمدند.

از آن سوی این رفتار دولت یک‌گونه بدخواهی به آذربایجانیان شمرده می‌شد، و چون داستان لکستان و آن نتیجه زشت و نابوسان آن از آبروی دولت در پیش مردم بسیار کاسته بود، این رنجش‌ها نیز به آن افزوده گردیده زبان همگان را به گله و بدگویی از دولت باز می‌داشت.

اینها در بیرون بود. در نهان نیز برخی کارها می‌رفت، زیرا خیابانی و همدستان او بودن یک اداره شهربانی نیرومندی را بدان‌سان که تهران می‌خواست به زبان خود می‌یافتند و آنان نیز رنجیده و ناخشنود می‌بودند. همچنین آن دسته‌ای که گفتیم با کونسول‌خانه آلمان سازش می‌داشتند از آمدن بیورلینگ و همراهانش بیمناک شده بودند. خیابانی که از چند سال باز کوشیده و با دور راندن همچشان زمینه‌ای برای سر رشته‌داری خود آماده گردانیده بود کنون آن زمینه را در کار به هم خوردن می‌دید.

از آن سوی سردار انتصار که با برانداختن سردار معتضد به نایب‌الایالگی رسیده و چنین امید می‌داشت که به ایالت نیز خواهد رسید این زمان آگاهی می‌آمد که عین‌الدوله که به نام والیگری آذربایجان تا به زنجان آمده و در آنجا درنگ می‌کرد از تهران امین‌الملک را به نام نایب‌الایاله به جانشینی از او فرستاده‌اند و از این آگاهی سردار انتصار هم می‌رنجید.

بدین‌سان چند دسته رنجیده و ناخشنود می‌بودند. خیابانی از این پیش‌آمدها به سودجویی برخاسته کنارکنان مالیه را واداشت که تلگراف‌هایی به تهران و به زنجان به وثوق‌الدوله و عین‌الدوله فرستادند. همچنین کارکنان شهربانی را به گله و دادخواهی برانگیخت. و چون سردار انتصار این زمان با خیابانی همدست گردیده و فرمانبرداری از او می‌نمود او نیز تلگراف‌سای دربار شهربانی به تهران و زنجان فرستاد.

خواستشان از این کوشش‌ها آن بود که بیورلینگ به تبریز فرستاده نگردد، ولی تهران از فرستادن او چشم‌پوشید. چیزی که بود از شماره همراهانش کاست. هم‌چنین ترجمان‌الدوله همراهانش را کمتر گردانید.

روز شنبه بیست و چهارم بهمن مازور بیورلینگ با یک تن سوئدی به نام فوکل‌کلو و یک دسته از سرکردگان ایرانی و همراهان دیگر به تبریز رسیدند و کارکنان شهربانی به پیشواز آنها شتافته از پذیرایی باز نایستادند ولی خیابانی و همراهانش بیکار ننشسته کوشش‌های خود را در نهان و آشکار دنبال می‌کردند و سردار انتصار با آن همدست بود.



در همان روزها سردار انتصار به نام کناره جویی آهنگ رفتن به تهران نمود. خیابانی بازرگانان را واداشت که به دولت تلگراف کردند و خواستار گردیدند که دولت او را خرسند گرداند و در تبریز نگهدارد. از تهران این درخواست را پذیرفتند و به سردار انتصار دستور فرستادند که در تبریز بماند.

بیورلینگ اداره را به دست گرفته به کار پرداخت، ولی خیابانی و یارانش نومید نگردیده کار خود را دنبال کردند. پس از چند روزی یک داستانی رخ داد که خیابانی و همراهانش خواستند به دستاویز آن بیورلینگ و همراهانش را برانند و ولی به نتیجه نرسیدند. چگونگی آن که در یکی از تیمچه‌های تبریز دزدی رخ داد و یک پول بزرگی از حجره بازرگانی برده شد. شهربانی داستان را دنبال کرده به این نتیجه رسید که دزد همان نگهبان تیمچه است و او کلیدهایی برای حجره‌ها ساخته و از چندی پیش کارش همین بوده. این است او را به زندان سپردند که به بازپرس پردازند، ولی شبانه آن مرد بگریخت و شهربانی نتوانست دوباره او را دستگیر گرداند.

برای آن که جای پول‌ها را به دست آورند زن او را به اداره آورده به بازپرس پرداختند و او را در اداره نگهداشتند. چون نخستین باری بود که در تبریز زنی را در شهربانی نگه می‌داشتند و از آن سوی خواهر این زن همسر یکی از ملایان به نام و نیک تبریز (حاجی سید حاجی آقا) میلانی می‌بود این به مردم گران افتاد و ملایان به پاس همکاری با شادروان حاجی سید حاجی آقا و با انگیزش خیابانی و همدستان او به هیاهو برخاستند و نشست‌ها برپا کردند. بیورلینگ پروا ننمود و ملایان به خشم و دشمنی افزوده سخن را به آنجا رسانیدند که سرشهربانی جز از مسلمانان نباید بود و از قرآن آیه‌ها آوردند^۱ و نامه‌ای به همین زمینه به سردار انتصاب نایب‌الایاله نوشته خواستار گردیدند که بیورلینگ از سرشهربانی تبریز برداشته شود.

در همان روزها سال ۱۲۹۸ به پایان رسیده نوروز سال ۱۲۹۹ آغاز گردید. در روزهای نوروز در نشست‌های ملایان همه این گفتگو بود. حاجی سیدالمحققین که یکی از برگزیده‌شدگان برای دارالشورا و خود از همدستان خیابانی می‌بود در نشست‌ها به ملایان دل می‌داد و آنان را به پافشاری وامی‌داشت، لیکن چون در همان روزها شهربانی آن زن را رها کرد و از آن سوی برخی از همچشمان خیابانی با ملایان گفتگو کرده آنان را از چگونگی آگاه گردانیدند در نتیجه اینها هیاهوی ملایان فرونشست و خیابانی و همدستانش به خواستی که می‌داشتند دست نیافتند، ولی این زمینه برای کارهای دیگری آماده گردانید.

در همان روزهای نوروز امین‌الملک نایب‌الایاله به تبریز رسیده رشته کارها را از دست سردار انتصار گرفت و این نزدیکی او را با خیابانی بیشتر گردانید.

شهربانی کارهای خود را دنبال می‌کرد و کسانی که گمان به هم بستگی آنان با کونسول‌خانه آلمان می‌رفت می‌گرفت. چنان که در همان روزها آقا میرمحمدعلی فشنگچی را که از مجاهدان شمرده می‌شد با دو تن دیگر گرفته بند گردانید. نیز میرزا باقر نامی را چون می‌خواستند به شهربانی برند او ایستادگی نموده می‌گفت: «باید سرشهربانی مسلمان باشد چون بیورلینگ مسلمان نیست من این اداره را رسمی نمی‌شناسم»، و به این ایستادگی و هیاهوی او مردم بر سرش گرد آمدند، ولی پاسبانان پروا ننموده او را نیز دستگیر کردند و در یکی از کلانتری‌ها نگهداشتند.

این گویا در پانزدهم فروردین بود و چون خیابانی و همدستانش زمینه کار را نیک آماده گردانیده بودند بر آن شدند که همان روزها به شورش برخیزند و چنان‌که خواهیم دید همین را بهانه‌ای برای خود گرفتند.

گفتار هشتم

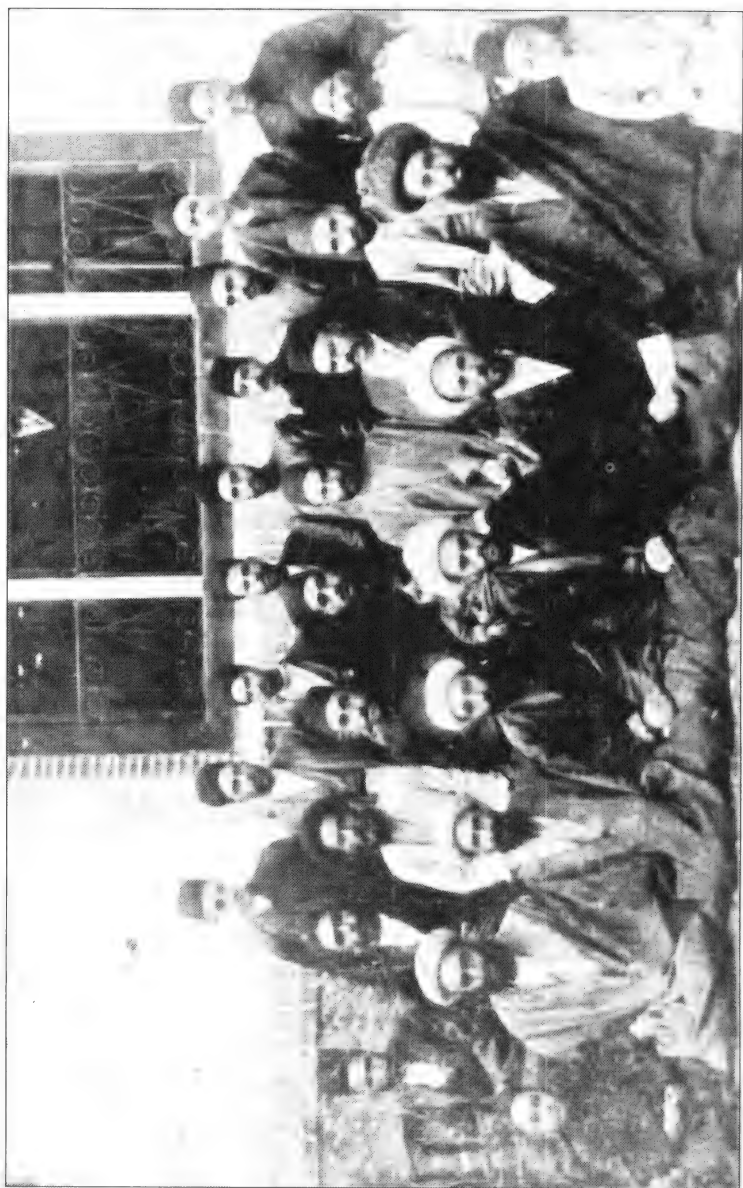
خیزش خیابانی

خیابانی چه می‌خواست و چرا برخاست؟... این پرسشی است که می‌باید همراهان خیابانی پاسخ دهند، زیرا با وی همدست می‌بودند، ولی از آنان نیز پاسخ درستی در این باره نخواهیم شنید، زیرا خیابانی به آنان نیز سخن روشنی نگفته بوده، و اگر به برخی گفته بوده تاکنون به آشکاره نیاورده‌اند. آنچه ما می‌توانیم گفت این است که خیابانی همچون بسیار دیگران آرزومند نیکی ایران می‌بود و یگانه راه آن را به دست آوردن سررشته‌داری (حکومت) می‌شناخت که ادارات را به هم زند و از نو سازد و قانون‌ها را دیگر گرداند. چنان که در همان هنگام میرزا کوچک‌خان در جنگل به همین آرزو می‌کوشید. آنان نیکی ایران را جز از این راه نمی‌دانستند. از آن سوی خیابانی این کار را تنها با دست خود می‌خواست و کسی را با خود به همبازی نمی‌پذیرفت. نیز خواهیم دید که یک راه روشنی در اندیشه نمی‌داشت و همچنین می‌دانست که چون نیرومند گردد و رشته را به دست آورد هر نیکی را که بخواهد در توده پدید خواهد آورد.

چنان که گفته‌ایم خیابانی از سال‌ها باز چنین آرزویی می‌داشت و از چند ماه باز به کار پرداخته زمینه برای آن آماده می‌گردانید. نیز دیدیم که در هفته آخر از هرباره زمینه آماده گردید. این بود خیابانی دیگر نایستاده به کار برخاست.

روز سه‌شنبه هفدهم فروردین (۱۶ رجب) هنگام پسین در حیاط تجدد جوش و جنبی پدیدار بود و پیروان خیابانی یک به یک یا دسته به دسته در آنجا گرد می‌آمدند. این دستور از خیابانی داده شده بود که همه در آن هنگام با تفنگ یا تپانچه به حیاط تجدد بیایند، و چون انبوهی از آنان گرد آمدند فرمان رسید که یک دسته از ایشان بروند و از کلانتری نوبر میرزا باقر را کشیده بیاورند.

میرزا باقر مرد گمنامی می‌بود و بستگی چندانی هم به خیابانی نمی‌داشت ولی چون می‌خواستند بیورلینگ را براندازند و به کار پردازند آن را بهانه ساخته‌اند.



به این فرمان یک دسته که همانا پنجاه یا شصت تن بیش نمی بودند آهنگ کلانتری نوبر کرده میرزا باقر را خواستند. کلانتری ایستادگی نموده از سپردن زندانی بازایستاد و در میانه اندک کشاکشی رفت. در این گیرودار سردار انتصار به آنجا رسیده به کلانتر دستور داد که ایستادگی ننموده درخواست شورشیان را بپذیرد. چون سردار انتصار «رییس نظام» می بود کلانتر دستور او را پذیرفت، ولی چگونگی را با تلفون به ادارهٔ شهربانی آگاهی داد.

ماژور بیورلینگ از رفتار سردار انتصار رنجیده فکل کلو را که دستیارش می بود با یک دسته پولیس سوار روانه گردانید که به شورشیان رسیده میرزا باقر را بازگیرد. فکل کلو از دنبال شورشیان شتافته در نیمه راه به آنان رسید ولی گلاویز نگردید و با شمشیری آخته به دست و با حال آمادگی آنان را دنبال کرد، و چون شورشیان به حیاط تجدد درآمدند فکل کلو در جلو در و در آن پیرامون ها قراول گماشت و چنین می خواست که خود با یک دسته به درون رود، و پیداست که خونریزهایی در کار رخ دادن می بود که ناگهان سردار انتصار، باز خود را به جایگاه هنگامه رسانیده به جلوگیری پرداخت و به فکل کلو فرمان بازگشت داد. فکل کلو ناگزیر شده بازگشت و بدین سان کشاکش به فیروزی خیابانی و همراهانش پایان یافت.

در این هنگام خیابانی و همراهانش آن توانایی و دلیری که با شهربانی به جنگ پردازند نمی داشتند و اگر یآوری های سردار انتصار نبودی کاری از پیش نبردندی، ولی چون این گام را به فیروزی برداشتند همین مایهٔ نیرومندی آنان گردید.

در این هنگام آفتاب در افق ناپدید گردیده شب فرا می رسید. خیابانی و همراهانش آن شب را در عمارت تجدد به سر بردند و سردار انتصار نیز به دستاویز میانجیگری به آنجا درآمد و با هم نشسته به نقشهٔ کارهای خود پرداختند. همان شب یک دسته از مجاهدان کهن نیز که جز از دموکرات ها می بودند به خیابانی پیوستند. آن دسته از دموکرات ها که گفتیم به خیابانی ایرادها می گرفتند و برگرد سر دکتر زین العابدین خان و نویسندهٔ این تاریخ می بودند امشب پس از آگاهی از داستان خیابانی و همراهانش برآن دور ماندی از گزند و آسیب چنین نهادند که پراکنده باشند و دیگر فراهم نیابند.

فردا چون روز شد گروه انبوهی از دموکرات ها و مجاهدان و دیگران، برخی به آهنگ همدستی و برخی برای تماشاگرد آمدند. اما خیابانی و همدستانش نخست شاگردان دبیرستان ها را و داشتند که به بازار ریزند و با هیاهو و فشار بازاریان را به بستن دکان ها برانگیزند. (چنان که گفته ایم آقای فیوضات که یکی از نزدیکان خیابانی می بود دستیاری ادارهٔ معارف را داشت و از این رو رشتهٔ دبیرستان در دست آنان می بود). اینان در بازارها گردیده دکان ها را بندايندند و سپس به «قویون میدانی» رفته چوبهٔ دار را که از زمان نایب الایالگی مکرم الملک باز مانده و خود، داری می بود که چند تن از آدمکشان خیابانی بالای آن رفته بودند کنده و آتش زدند.

پس از این نمایش و کوشش شاگردان، چون بازاریان به تجدد رو آوردند و انبوهی بیشتر گردید گفتارهایی در بدگویی از شهربانی و کارهای آن رانده می‌شد، و چون از چند ماه باز ماهانه برای سربازان داده نشده بود به همداستانی سردار انتصار چنین نهادند که ماهانه‌ای برای آنان در حیاط تجدد پردازند و بدین‌سان دلجویی از آنان نمایند. این بود آگاهی به سربازان فرستادند و آنان دسته به دسته آمده ماهانه گرفته و رفتند. و چون پاسبانان شهربانی نیز از چند ماه باز پول دریافتی بودند از شنیدن آنکه به سربازان ماهانه داده شده به سخن درآمدند و آنان نیز شهربانی را رها کرده و برای آن که پول گیرند دسته به دسته به تجدد شتافتند و خواست خیابانی و همراهانش نیز همین می‌بود. چون بسیاری از افسران از رفتار بیورلینگ در آینده بیم می‌داشتند و از درون دل ماندن او را نمی‌خواستند از این‌رو از پاسبانان جلوگیری ننموده بلکه به آنان در آن کار دل دادند.

بدین‌سان میانه پاسبانان و اداره شهربانی جدایی افتاد. خیابانی و همدستانش چون شهربانی را ناتوان یافتند، پسین آن روز مردم را برانگیختند که به شهربانی ریزند و زندانیان را بیرون آورند و بیورلینگ و همراهان او را از اداره بیرون کنند، و چون مردم بدین‌سان به شهربانی تاختند بیورلینگ و همراهانش در کار خود درماندند و چاره جز بیرون رفتن ندیدند. به ویژه که امین‌الملک نایب‌الایاله که از چند روز پیش به شهر رسیده و از درماندگی و ناتوانی سر رشته راگم کرده افزاری در دست سردار انتصار و خیابانی شده بود دستور فرستاد که مآژور بیورلینگ و همراهانش ایستادگی نمایند و از اداره بیرون روند و آنان ناچار گردیده این دستور را به کار بستند.

شورشیان در اینجا نیز فیروز آمدند و زندانیان را برداشته با یک شادمانی به تجدد بازگردیدند. بیورلینگ و همراهانش در شهر نمانده آهنگ واسمنج کردند که از آنجا با سیم تلگراف با تهران گفتگو کنند. از این سوی امین‌الملک به دلخواه خیابانی شهربانی را به سردار مکرم (یکی از درباریان پیشین) سپرد، بدین‌سان در روز دوم شورش رشته همگی شهر به دست شورشیان افتاده کسی در برابر آنان نماند.

فردا پنج‌شنبه یک «بیان‌نامه» ای به چاپ رسیده به دیوارهای شهر چسبانیده شد بدین‌سان:

«بیان‌نامه»

آزادبخواهان شهر تبریز، به واسطه تمایلات ارتجاعی که در یک سلسله اقدامات ضدمشروطیت حکومت محلی تجلی می‌نمود و در مرکز ایالت آذربایجان با یک طرز اندیشه بخشی قطعیت گرفته بود به هیجان آمده با قصد اعتراض و پروتست شدید و متین قیام نموده‌اند.

آزادیخواهان تبریز اعلام می‌کنند که تمامت پرگرام آنان عبارت است از تحصیل یک اطمینان تام و کامل از این حیث که مأمورین حکومت، رژیم آزادانه مملکت را محترم، و قوانین اساسیه را که چگونگی آن را معین می‌نماید، به طور صادقانه مرعی و مجری دارد. آزادیخواهان کیفیت فوق‌العاده بار یک وضعیت حاضره را تقدیر کرده مصمم هستند که نظم و آسایش را، به هر وسیله که باشد، برقرار دارند. در دو کلمه پرگرام آزادیخواهان عبارت از این است:

برقرار داشتن آسایش عمومی.

از قوه به فعل آوردن رژیم مشروطیت.

تبریز پنجمین ۱۹ حمل، ۱۸ رجب ۱۳۳۸، هیئت مدیره اجتماعات).

این را در دو زبان به فارسی و فرانسه نوشته در شهر پراکندند. همچنان نمایندگانی برگزیده به کونسولخانه‌ها فرستادند که چگونگی را به آنها آگاهی دهند.

همین نوشته را اگر نیک اندیشید بی‌مایگی کار خیابانی و همدستانش پیدا است. در چنان هنگامی به جای آن که یک آرمان بزرگی را به میان کشند و با سخنان هتاینده دل‌ها را به تکان آورده توده شهر را بشورانند یک نوشته گنگی بیرون داده همین اندازه می‌گویند که چون برخی کارکنان دولتی پاس مشروطه نگه نمی‌داشتند ما «قیام» کرده‌ایم و خواست خود را «از قوه به فعل آوردن مشروطه» که یک جمله گنگی می‌باشد نشان می‌دهند. این نمونه بی‌پروایی خیابانی به مردم می‌باشد. چنان می‌پنداشت که همین که رشته را به دست آورده هرکاری را خواهد کرد و نیازی به پشتیبانی توده نخواهد داشت، و آنچه این بی‌پروایی او را بیشتر می‌گردانید آسانی کار پیشرفت می‌بود. چون در نتیجه همراهی سردار انتصار و دیگر پیش‌آمدها به آسانی رشته کارهای شهر را به دست گرفتند چنین پنداشتند که همچنان پیش خواهند رفت و چندان نیازی به پشتیبانی مردم نخواهند داشت.

پس از این «بیان‌نامه» نمایندگانی نیز برگزیده به کونسولخانه‌ها فرستادند که خواست خود را از خیزش به کونسول‌ها آگاهی دهند. کونسول آلمان که یادش کرده‌ایم با وی گفتگوهایی در میان می‌رفت و خیابانی به دستگیری یکی از نزدیکان خود ازو دلجویی می‌نمود. همان روز خیابانی به یک کار بخردانه‌ای برخاست، و آن این که برای جلوگیری از لگام گسیختگی و نابسامانی چنین نهاد که با همیشی (اجتماعی) در بیرون از حیات تجدد نباشد.

پس از این کارها دیگر کسی در برابر نمی‌ایستاد و دشمنی در جلو نمی‌بود، ولی خیابانی به کسانی که از پیش با وی دشمنی نموده یا از در خرده‌گیری درآمده بودند بدگمان می‌بود. از این رو آنان را از اداره‌ها بیرون می‌کرد^۱ و به هریکی دیده‌بانی برمی‌گماشت. دکتر زین‌العابدین خان و

۱. روز سه‌شنبه که داستان خیزش رخ داد نویسنده از فردای آن آمد و رفت کم کردم و جز به عدلیه که از

نویسنده بد رفتاری بیشتر می‌دیدیم. با آن که از روز نخست خود را به کنار کشیدیم چاره به بدگمانی خیابانی و به کینه‌توزی یارانش نتوانستیم. از این‌رو از روز چهارم خیزش به ما پرداختند و سخت‌گیری و آزار دریغ نگفتند.

در این میان هر روز دسته‌های انبوهی در حیاط تجدد گرد می‌آمدند. برای سرگرمی آنان خیابانی چنین نهاد که هر روز خود به جلو بیاید و گفتاری راند، ولی کم‌کم این گفتاررانی داستانی پیدا کرد. زیرا هر زمان که گفتاری رانده می‌شد برخی از پیروان خیابانی و بسیاری از چاپلوسان و رویه‌کاران به نمایش‌هایی برمی‌خاستند. بدین‌سان که در میان گفتار و در پایان آن با سختی کف می‌زدند و یک آوای بزرگی پدید می‌آوردند. در روزنامه تجدد این را با جمله‌های شگفتی «کف‌زدن‌های برق‌آسا» و «دست‌زدن‌های رعدآسا» یاد کرده. گاهی برخی چاپلوسی بیشتر کرده خیابانی را از جای خود برداشته به روی دست می‌گردانیدند. گاهی چنین می‌گفتند: «آمریکا اگر ویلسون دارد ایران خیابانی دارد».

این گفتارهای خیابانی که به ترکی رانده می‌شد و تا پایان کارش هر روز بوده، در تجدد کوتاه شده هریکی را آورده، ولی باید گفت: میرزا تقی‌خان رفعت (نویسنده تجدد) در برگردانیدن آنها به فارسی دستی در جمله‌ها برده. زیرا بیشتر آنها جز سخنان ناروشنی نیست و این شگفت‌آور است که خیابانی در برابر مردمی که بیشترشان بیسواد می‌بودند به این سخنان گنگی برخاسته باشد. برای نمونه از این گفتارها اینک تکه‌ای از نخستین گفتار او را که روز بیست و هشتم فروردین رانده در پایین می‌آورم:

«دیگر وقت آن رسیده است که اصلاحات را فقط از نظریات قصد ننموده عملیات را نیز به‌طور استوار و محکم به روی یک زمینه صحیح تکیه و استناد بدهند — چنان که معلوم است رادیکالیسم یعنی جذریت در مسالک مستلزم عملیات عمیق و اقدامات سریعه و قاطعه است که عیوبات مشهوده و موجود را بالمره از بیخ و بن کنده هیئت جامعه را به یک‌بار از اثرات نتایج سوء آن خلاص می‌بخشد — برعکس رادیکالیسم اوپورتونیسیم با فرصت‌جویی و ملاحظه‌کاری در مسالک سیاسیه مروج ماطلات و مسامحات بیهوده که اغلب بهانه یگانه آنها عبارت از تصور یک عده اشکالات عمل و موانع موجود است، این دو مسلک را می‌توان از چند نقطه نظر ملاحظه نمود و در تطبیق آنان طرق عدیده پیش‌بینی نمود، ولی از مقایسه دو

کارکنانش می‌بودم نرفتم و روز پنجشنبه از اندیشه خیابانی و همراهانش درباره خود و یارانم آگاهی یافته دیگر به عدلیه نیز نرفتم، ولی کسانی که می‌رفتند روز شنبه پیروان خیابانی آمده از عدلیه و دیگر اداره‌ها بیرون راندند.

قول شارح فهمیده خواهد شد که در مملکتی که همه چیز داعی و هادی بر اهمال و مسامحه می باشد قاطع ترین و صالح ترین طریق حل مسائل معلقه و اجرای اصلاحات اساسی فقط در سایه یک رادیکالیسم معین ولایتزلزل می تواند صورت بگیرد...»

از این سخنان مردم چه توانستندی فهمید، و اگر هم فهمیدندی چه سودی توانستندی برداشت؟!.

چنان که گفتیم از چندی پیش عین الدوله را به والیگری آذربایجان فرستاده بودند و او تا زنجان آمده و دانسته نبود برای چه در آنجا می نشست. باید گفت از هرباره زمینه فیروزی برای خیابانی و همراهانش آماده می شد. زیرا عین الدوله در این زمان بیش از هشتاد سال زندگی کرده بیکیبار از کار افتاده بود. از آن سوی این مرد چون در آغاز جنبش مشروطه در تهران صدراعظم بوده و با آزادیخواهان نبردها کرده و سپس نیز پس از مباران مجلس شورا بر سر تبریز آمده نه ماه این شهر را به تنگنا انداخته، و از این رو به بدخواهی با مشروطه و کشور شناخته گردیده بود. این زمان می خواست با کارهایی آن بدنامی را از خود برگرداند و پرهیز سخت داشت از آن که بار دیگر با آزادیخواهان دشمنی نماید و یا به کوشش پردازد.

از این رو همین که داستان شورش و خیزش تبریز را شنید با دستور تهران از زنجان برخاسته روانه تبریز گردید و روز سیام فروردین به اینجا خواستی رسید، ولی هنوز از راه پیام ها می فرستاد که رفتار من با شما رفتار پدر و فرزندان خواهد بود و من به شما پدری خواهم کرد. با این حال خیابانی جایگاهی به او نمی گذاشت و از این رو دستور داد که کسی به پیشواز نرود.

عین الدوله با خواری بسیار به شهر درآمد و در آلاپو نشیمن گرفت، ولی خیابانی کارکنان خود را به گرداگرد او گماشت که کسی به نزدش آمد و شد ننماید و فرصت فرمانروایی به او داده نشود. عین الدوله از درماندگی و بیکاری به این خواری و زبونی تن در داده آرام نشست و کاری که کرد این بود که به تهران تلگراف فرستاده دوست هزار تومان پول خواست که به کار پردازد و شهر را آرام گرداند. چاره کار را جز خواستن پول ندانست.

گفتار نهم

آزادیستان

در همان روزهای نخست خیزش حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی که از آزادیخواهان کهن و این زمان از نزدیکان خیابانی می بود پیشنهاد کرد که آذربایجان چون در راه مشروطه کوشش ها کرده و آزادی را برای ایران او گرفته نامش را «آزادیستان» بگذاریم. در این هنگام نام «آذربایجان» یک دشواری پیدا کرده بود. زیرا پس از به هم خوردن امپراتوری روس ترکی زبانان قفقاز در باکو و آن پیرامون ها جمهوری کوچکی پدید آورده آن را «جمهوری آذربایجان» نامیده بودند. آن سرزمین نامش در کتاب ها «آران» است، ولی چون این نام از زبان ها افتاده بود، و از آن سوی بنیادگزاران آن جمهوری امید و آرزویشان چنین می بود که با آذربایجان یکی گردند، از این رو این نام را برای سرزمین و جمهوری خود برگزیده بودند. آذربایجانیان که به چنان یگانگی خرسندی نداشته و از ایرانیگری چشم پوشی نمی خواستند از آن نامگذاری قفقازیان سخت رنجیدند، و چون آن نام گذاری شده و گذشته بود کسانی می گفتند: بهتر است ما نام استان خود را دیگر گردانیم. همانا پیشنهاد «آزادیستان» از این راه بوده.

هرچه هست خیابانی آن را پذیرفت و چنین دستور داده که مارک های کاغذها را دیگر گردانند و در هیچ جا جز آن نام را ننویسند و نگویند. از آن سوی همین را پرده ای (لفافه ای) برای خواست های خود گردانید. زیرا چنان که خواهیم آورد با تهران در گفتگو چنین می گفت: «باید دولت آزادیستان را به رسمیت شناسد».

چنان که گفتیم در این هنگام بالشویک ها به قفقاز نزدیک می گردیدند و از آن سوی در آذربایجان یک دسته هواخواه آنان بودند. نیز کونسولخانه آلمان یک کانون بیمناکی برای بالشویکی شمرده می شد. از این رو خیابانی می بایست اندیشه یکسره گرداند که آیا به بالشویک ها می گراید و با آنان همدستی می نماید یا به دشمنی برخاسته در برابرشان ایستادگی نشان می دهد. ولی خیابانی به یک سخن روشنی بر نمی خاست و در همین زمینه هر زمان گرایش دیگری از

سخنانش فهمیده می‌شد. یک روز یکی از پیروانش با گروهی در پشت سر بیرق قرمزی برداشته در کوچه‌ها گردیدند و بی‌گمان این با دستور خود خیابانی بود، ولی از فردا چنان کاری دیگر دیده نشد. راستی این است که خیابانی گرایش به بلشویک‌ها نمی‌داشت و جز در پی اندیشه‌های خود نمی‌بود، لیکن برای ترسانیدن دولت ایران و انگلیس‌ها (که هنوز در ایران دسته‌های سپاهی و اداره‌های سیاسی داشتند) به چنان نمایشی راه می‌داد و رشته را با کونسول آلمان پاره نمی‌کرد. همین رفتار خیابانی نتیجه‌هایی در پی داشت. زیرا هم انگلیس‌ها و هم دولت ایران به بیم افتادند و به چاره‌جویی‌هایی برخاستند. آن که انگلیسی‌ها بودند میجر ادموند رییس اداره سیاسی ایشان از قزوین به تبریز آمد و زمانی در اینجا می‌بود تا دوباره بازگشت. عنوان این «دیدن حال آذربایجان از نزدیک» بود، ولی راستی آن است که میجر ادموند می‌خواست با پیش گرفتن یک راهی جلوگیری از جنبش بلشویکی در آذربایجان بکند و چنین می‌خواست که اگر بتواند کسانی را در برابر خیابانی برانگیزد و او را براندازد، وگرنه با خود او نزدیکی بیابد و نهشی نهد. این اندیشه نماینده انگلیس می‌بود، ولی دولت یا بهتر گویم، وثوق‌الدوله، می‌خواست از هر راهی است خیابانی را براندازد.

میجر ادموند یکی از کسانی که دید نویسنده بودم. در آن روزها من با کسانی از یاران به دیه فخرآباد در دو فرسخی شهر رفته بودم، چون بازگشتم کارتی دیدم به خانه‌مان داده و چنین نوشته‌اند: «میجر ادموند رییس اداره سیاسی انگلیس به تبریز آمده خواهشمند است با شما ملاقاتی کند و چون موضوع کارهای آذربایجان است دعوت را اجابت فرمایید».

من همان روز به کونسولگری رفتم و میجر ادموند را با بودن کاپیتن کورت که او نیز یکی از کارکنان سیاسی انگلیس می‌بود و به تازگی کارهایی در کردستان کرده بنام گردیده بود، دیدار کردم. میجر ادموند با زبان ساده‌ای انگیزه آمدن خود را به آذربایجان باز نموده سپس گفت:

«چون شنیدم شما دارای دسته‌ای هستید که دشمنی با خیابانی می‌نمایید می‌خواهم ببرسم آیا شما توانید، اگر کمکی هم دولت کند، با خیابانی به نبرد برخیزید و او را براندازید؟!»

گفتم:

«شما چون با زبان بسیار ساده پرسیدید من هم با زبان بسیار ساده پاسخ می‌دهم: ما چنان کاری نتوانیم، زیرا نخست همراهان ما بیشترشان کسان بازاری‌اند و شایای زد و خورد و پیکار نمی‌باشند. دوم ما دسته خود را همان روز نخست خیزش خیابانی پراکنده گردانیدیم و سود ما در همان می‌بود. سوم خیابانی چون به نام آذربایجان برخاسته ما دوست نمی‌داریم در این خیزش با او به نبرد پردازیم».

با خشنودی این سخنان مرا شنید. سپس چیزهایی نیز من ازو پرسیدم و همه را پاسخ گفت، و با یک خشنودی از هم جدا شدیم. همان روز کربلایی حسین آقا فشنگچی که نماینده وثوق‌الدوله در آذربایجان می‌بود با من دیدار کرده چنین گفت:



۸۸ - آقای عطایی (یکی از همراهان خیابانی)

این پیکره در سال ۱۳۲۶ برداشته شده و چون آقای عطایی را که یکی از همراهان خیابانی بود نشان می‌دهد در اینجا آوردیم.

«از رئیس‌الوزرا تلگراف رمزی رسیده که می‌باید با شما گفتگو کنم، اگر شما بتوانید با خیابانی به نبرد برخیزید و جنبشی از خود نمایید دولت هر اندازه پول بخواهد به شما خواهد رساند، و آن‌گاه از بیرون دسته‌های سواره به یاری شما خواهد آمد».

گفتیم: «ما چنین کاری نتوانیم و نمی‌خواهیم به گفتگویش نیز پردازیم. همان روز به دیدن

دکتر زین العابدین خان رفته هرآنچه شنیده و یا گفته بودم به وی آگاهی دادم. دکتر بسیار خشنود گردیده گفت: «گزندهایی را از ما دور گردانیده اید».

این رفتاری بود که ما کردیم. اما از آن سوی میجر ادموند بهتر دید که با خیابانی به کنار آید و با او نهشی نهد، و چنان که سپس آگاهی یافتیم به میانجیگری ورام خان که یکی از آزادیخواهان ارمنی که این زمان از نزدیکان خیابانی می بود با وی به گفتگو پرداختند و نهشی نهادند که انگلیسیان با خیابانی از در کارشکنی نیایند و خیابانی نیز از ترانه بالشویکی درگذرد و کونسول آلمان و کسانی را که از تبریز با وی پیوستگی می داشتند از میان بردارد. پس از این نهش بود که یک دسته از سپاه هند که از زمان جنگ جهانگیر در تبریز می ایستادند آنجا را گزارده روانه زنجان گردیدند. از آن سوی رفتار خیابانی هم دیگر شد و خواهیم دید که با کونسول آلمان و دیگران چه داستانی پیش آمد.

اما نماینده و ثوق الدوله نقشه خود را با خامی بسیاری به کار بست که نه تنها سودی نبرد، خود و دیگران را هم گرفتار گردانید، و شگفتی آن که خامی ایشان دامنگیر من و دکتر و دیگران نیز گردید.

ما در آن روز از درون کار آگاهی نیافتیم ولی سپس که دانستیم مرا مایه افسوس گردید. چگونگی این بوده که فشنگچی چون از من نومید شد با میرزا علی آقا هیئت که از سران دموکرات شمرده می شد و با خیابانی همچشمی و همسری می نمود گفتگو کرده، و او به کوشش و همدستی گرایش نموده و چنین نهاده اند که هیئت جنبشی در شهر پدید آورد و عین الدوله ازو نگهداری نماید و از آن سوی سوارانی از قره داغ به شهر درآیند و به یاری اینان خیابانی و یارانش را بگیرند، و چون محمدحسین خان سردار عشایر که یکی از سرکردگان قره داغ به شمار می رفت با عین الدوله به شهر آمده بود او را نیز در این نهش همدست گردانیده اند و از یاران ما سلطان زاده که با هیئت مهر می ورزید نیز همراهی نموده. اینان در این نقشه می بوده اند که یک داستانی رخ داده و عنوان به دست ایشان داده، بدین سان که کسان خیابانی در بازار سلطان زاده را کتک سختی زده اند.

من و دکتر از این کارها بیکیار ناآگاه می بودیم و چون گماشتگانی از خیابانی همیشه در دنبال ما می بودند از خانه گامی بیرون نمی گزاردیم. ولی روزی دیدیم فرستاده آقا هیئت آمد که سلطان زاده را کتک زده اند بیایید ببینیم چه کار باید کرد. چون رفتیم چنین گفتند: ما می خواهیم فردا به ایالت برویم و با عین الدوله این پیش آمد را گفتگو کنیم، و چون ما را ایمنی در شهر نمانده در همان جا بست نشینیم تا دولت چاره ای به ما کند.

با ما بیش از این گفتگو نکردند، و ما با آن که از درون خرسند نبودیم به پاس نام سلطان زاده پذیرفتیم. گذشته از آن که رفتار کسان خیابانی با یکایک ما بسیار ناستوده می بود و بارها رخ می داد که در جایی از کوچه که رهگذری دیده نمی شد جلو من و یا دیگری را گرفته رولور خو درآ نشان می دادند. سلطان زاده را کتک سختی زده سپس برای شورانیدن بازاریان گفته بودند: چون به

زنی دست یازید از این رو زدیتمش. برای پیشرفت خواست‌های بی‌ارج خود از این‌گونه دروغ‌بندی‌ها نیز باز نمی‌ایستادند.

فردا دوشنبه بیستم اردیبهشت (۲۱ شعبان) در خانه هیئت گرد آمدیم، ولی پنج تن بیشتر نبودیم: هیئت، دکتر زین‌العابدین‌خان، میرزا باقر طلیعه، سلطان‌زاده، من. هیئت نتوانسته بود دسته‌ای پدید آورد. با این کمی روائه‌عالی‌قاوو شدیم و چون به آنجا درآمدیم همگی دانستیم به کار بیهوده‌ای برخاسته‌ایم. در عالی‌قاوو چیزی که مایه‌امیدی برای ما باشد نمودار نمی‌بود و چشممان جز به عین‌الدوله هشتاد ساله افسرده و پسرش شمس‌الملک و چندتنی از پیرامونیانشان که بی‌کارگی از سر و روی همگی‌شان می‌بارید نمی‌افتاد. عین‌الدوله در برابر سخنان ما، با یک افسردگی چنین پاسخ داد: «من از دولت پولی خواسته‌ام تا آن نرسد به هیچ‌کاری دست نتوانیم زد.» و با زبان حال فهمانید که نگهداری از ما نخواهد کرد.

ما این را دیده از آمدن پشیمان شدیم و درنگی نکرده برخاستیم که بازگردیم. آن سه تن از در بزرگ که درآمده بودیم بیرون رفتند. دکتر با من از در دیگری که به خانه دکتر می‌رفت روانه شدیم. در راه چند تنی دنبلمان کردند ولی داستانی رخ نداد و به خانه دکتر رسیده به ناهار خوردن نشستیم و در میان ناهار بود که آگاه شدیم آن سه تن را به هنگام بیرون رفتن از عالی‌قاوو دستگیر کرده‌اند.

خیابانی از سازش فشنگچی و هیئت و سردار عشایر آگاه می‌بوده و ما را نیز همدست ایشان می‌دانسته این بود همین که ما به درون عالی‌قاوو رفته‌ایم بازجویان بسیار گرد آنجا را فراگرفته‌اند و چون آنان بیرون آمده‌اند هر سه را دستگیر گردانیده‌اند که همان روز هیئت را با طلیعه در درشکه نشانیده روائه تهران ساخته‌اند ولی سلطان‌زاده را به شهربانی فرستاده بند کرده‌اند. نیز همان روز فشنگچی و سردار عشایر و صدق‌السلطنه و حاجی معتمد همایون را دستگیر ساختند.

فردای آن روز دکتر و میرزا علی‌اکبر حریری را نیز گرفتند و به شهربانی برده بند کردند و پس از یکی دو روز با سلطان‌زاده به درشکه نشانیده به کردستان فرستادند. دیگر سرشناسان از یاران ما هر کدام به جایی گریختند و یا در شهر پنهان شدند. اما من چون در خانه دکتر از چگونگی آگاه شدم با دکتر بدرود گفته به خانه خود رفتم و چشم به راه پیش‌آمد نشستم. تا شام کسی نیامد شبانه یک دسته به در خانه آمدند چون کسی از شهربانی همراهشان نمی‌بود نخواستیم شبانه خود را به دست آنان دهم و از پشت‌بام به خانه همسایه رفتم. فردا باز کسی نیامد. این بود نهانی از خانه بیرون رفتم و چندی در خانه‌دوستان می‌زیستم تا خود از شهر بیرون رفته از راه صابین قلعه روائه تهران شدم.

این بود کوشش نابخردانه دولت در برابر خیابانی که نتیجه وارونه داد و کار خیابانی را هر چه استوارتر گردانید. شگفت‌تر آن که در تهران این داستان را به نام ما شناختند. در جایی که ما از آن آگاهی نمی‌داشتیم و راست سخن همان است که نوشتیم. ما با خیابانی پیش از خیزش دشمنی می‌نمودیم و پس از خیزش نیز رنجش می‌داشتیم، ولی در اندیشه کوشش به زیان او نمی‌بودیم.

در این باره یاران من بیگناه زیان دیدند. به ویژه دکتر زین العابدین خان که مرد بسیار بی آزار و پاکدلی می‌باشد و بی هیچ انگیزه‌ای آن همه زیان دید و رنج کشید. خیابانی به کار بزرگی برخاسته بود ولی برای آن یاران شاینده‌ای کمتر می‌داشت، بیشتر یاران او در چنین هنگامی جز در پی کینه‌توزی نمی‌بودند.

به هرحال از این پیش آمد خیابانی به استواری کار خود افزود. زیرا از یک سو با انگلیسیان راه خود را روشن گردانید و از یک سو نقشه دولت را به هم زد، و گذشته از اینها بسیاری همچشان و بدخواهان خود را از میان برداشت. چون بدین سان فیروزی‌هایی یافت چنان که مازور بیورلینگ و دیگران را با دست امین الملک بیرون گردانیده بود، با دست عین الدوله نیز امین الملک را بیرون گردانید، و از نمایندگان دولت کسی جز خود عین الدوله نماند که او هم بیکبار خود را کنار کشیده بیش از این کاری نکرد که دویست هزار تومان پول از تهران خواست و با پافشاری آن را گرفت. سستی عین الدوله به اندازه‌ای می‌بود که دستورهای تهران را نیز به کار نمی‌بست.

این بود رشته فرمانروایی در سراسر آذربایجان به دست خیابانی افتاده این زمان به آن پرداخت که به شهرها حکمران از سوی خود فرستد و به اداره‌ها رییس از کسان خود گمارد. ترجمان الدوله پیشکار مالیه را بیرون کرده ناظم الدوله را به جای او گمارد و چون او هنگام رفتن پول‌هایی همراه خود برده بود کسانی از دنبالش فرستادند، ولی به او نرسیدند. رکن الملک چون از لرستان نماینده مجلس شده بود و این هنگام مجلس باز می‌گردید همین را عنوان گرفته روانه تهران شد و خیابانی به جای او امیرخیزی را برای ریاست استیناف برگزید.

مظفرخان که آن همه یآوری‌های سودمند به خیابانی نموده و خود مایه پیشرفت کارش شده بود، چون دیگر نیازی به او نمانده و از آن سوی عنوان نمایندگی دولت می‌داشت خیابانی مانند او را در تبریز نپسندید و به تهران روانه‌اش گردانید. مظفرخان پس از آن همه چشم‌پوشی را که از بایای خود کرده و نادرستی‌ها که با دولت نموده بود به سودی از رهگذر خیابانی نرسیده تهیدست به تهران بازگردد.

اکنون در سراسر آذربایجان کسی که با خیابانی نافرمانی نماید نمی‌بود مگر سردار ارشد (برادر سردار عشایر) در قره داغ و بریگاد قزاق در تبریز که داستان اینها را خواهیم آورد. دیگران همگی خواه و ناخواه فرمانبرداری می‌نمودند. در همان روزها بود که کریم آقا صافی که یکی از پیروان گرم‌دل خیابانی بود شعرهایی ساخت که در کنسرت خواندند و یکی از آنها این بود:

«به هلاکت رسد امروز ز نادانی خویش دست بیعت ندهد هرکه خیابانی را»

از این سو نیز یکی از همراهان ما آقا میر باقر اسلامبولچی شعرهایی سروده بود که من چند بیت پایین را به یاد می‌دارم:

«دریغ و درد که آزادگان اسیر شدند به دست بی‌هنری چند دستگیر شدند

خوشا زمان سلاطین و دور استبداد که خلق یکسر از این روزگار سیر شدند

گذشت عمر و ندیدیم روی آزادی
 چه گرگ‌ها که در این گله پاسبان گشتند
 هزارها ز جوانان ز غصه پیر شدند
 چه دزدها که در این کاروان امیر شدند
 بگو به شیخ حصیر و پلاس پاره تو
 چه شد مبدل با قالی حریر شدند»
 یکی از کارهای نیکی که در آن روزها رخ داد این بود که با دستور خیابانی یک «گاردن پارتنی»
 برپا نمودند که از درآمد آن خاک‌های کشتگان راه مشروطه را بالا آوردند و در آن میان یادی از
 باسکرویل جوان آمریکایی کرده شد و خیابانی و دیگران گفتارهایی راندند، و چنین نهاده شد که
 یک فرش گرانبهای ارجداری که دارای پیکره باسکرویل باشد ببافانند و برای مادر آن جوان به
 آمریکا فرستند.



گفتار دهم

رفتن خیابانی به عالی قاپو

در این میان که آوازه خیزش تبریز به تهران رسیده میان مردم پراکنده شده بود ناگزیر پاد آوازه‌ایی دیده می‌شد. تهران در این هنگام کانون پراکنده‌اندیشی می‌بود، و در این باره نیز نمایش‌های گوناگون دیده می‌شد. یک دسته از دموکرات‌ها به نام دموکراتی و یا از روی دلبستگی به آذربایجان و از این رو که آزادیخواهان هر جنبشی را که به زیان دولت بود آزادیخواهی می‌شماردند هواداری بسیار نشان می‌دادند. نیز گروهی از آذربایجانیان به پشتیبانی از خیزش خیابانی می‌کوشیدند، ولی دسته‌هایی نیز دشمنی نشان می‌دادند. زیرا بسیاری از سران دموکرات این برنمی‌تافتند که خیابانی به کار بزرگی برخیزد و بنام گردد و از روی رشک خمره‌گیری می‌نمودند. کسانی هم با وثوق‌الدوله پیوستگی می‌داشتند و به هواداری از او از بدگویی باز نمی‌ایستادند. همچنین امین‌الملک و دیگران که از تبریز رانده شده بودند در تهران به کینه‌جویی می‌کوشیدند.

این دو دستگی در روزنامه‌ها نیز نمودار گردید و دو روزنامه رعد و ایران که پول از دولت می‌گرفتند گفتارهایی نوشتند، چون اینها به تبریز رسید به خیابانی گران افتاد، و این بود در یکی از سخنرانی‌هایش (روز چهارم خرداد) به آنها پرداخته سخنان بسیاری گفت که ما اینک برخی جمله‌ها را می‌آوریم:

«امشب نظر به موضوع دیگر داشتم... ولی جراید تهران مرا وادار می‌نمایند که امشب مدتی با آنها اشتغال ورزیم. رعد بیانات امین‌الملک را درج کرده. ایران نیز با مقاله مخصوصی اظهار رأی و وجود نموده. تاکنون مقالات جرائد تهران در نظر ما اهمیتی نداشته و بعد از این هم نخواهد داشت و بالاخره نور تبریز چشم این شب پره‌ها را خیره خواهد ساخت...».

در یک جای دیگر امین‌الملک می‌گوید:

«عین‌الدوله در این کارها مداخلاتی دارد». نه امین‌الملک و نه تهران هنوز ما را نشناخته‌اند و هرگز ملتفت نخواهند شد که ما این را هشت ماه قبل از این تصمیم کرده مشغول فراهم آوردن

اسباب آن شده‌ایم. عین‌الدوله خودش را در پیش یک امر واقع پیدا نمود و مخالفت نکرد و احترام او محفوظ ماند. اگر او نیز مثل دیگران رفتار می‌نمود او هم مثل دیگران مقابله می‌دید. دست هیچ‌کس در این قیام نیست.

هرگز تهران پی به مقاصد این قیام نخواهد برد... بلی اگر می‌فهمیدند در آن محیط فاسد و ملوث زندگی نمی‌کردند... تهران به خودی خود این آمال را نمی‌تواند فهمید و ما خواهیم فهمانید. ولی روزنامه‌ایران، آن جریده بی‌وفا و حقیقت، از طریقی مستقیم‌تر از رعد به مطالعه این قیام پرداخته و لایعن شعور حرف زده است... در آخر مقاله خودش نویسنده ایران، یک حرف خیلی سقیم و سخیفی را به زبان آورده است. باید آن قلم لالابالی که این جسارت را کرده است عذر بخواند و ترضیه بدهد. می‌گوید:

ت رسم نرسی به کعبه ای تبریزی این‌ره که تو می‌روی به ترکستان است
بدبخت! تبریز قصد هیچ کعبه‌ای را نکرده است... تبریز این مرکز سربلند آزادستان
خودش کعبه آمال آزادینخواهان است...

شعراى تهران دیگر شعر برای ما نخواهند سرود. عجب! چه تصور می‌فرمایند؟! ما در سر آن شعراى مدهان که قابل خرید و فروش هستند با هیچ‌کس طرف نخواهیم شد و هیچ انتظاری هم نداریم. شما بروید رباعی‌های نفرت‌انگیز خودتان را بر خاک پای خائنین تقدیم نمایید... بگذارید تبریز این جهاد را بدون قصیده‌های شما انجام دهد... اینهاست نمونه‌هایی از پاسخ‌های خیابانی به روزنامه‌های تهران. در همان روزها داستان کونسولگری آلمان یک رویه سختی به خود گرفته بود. چنان که گفته‌ایم این کنسول نشیمنگاه خود را کانونی برای رواج کمونیستی گردانیده کسانی هم از تبریزیان به نزد او آمد و شد می‌داشتند و چون کنسول می‌کوشید که گروهی را با خود همدست گرداند و افزار جنگ به آنان دهد که یک روزی به شهر درآیند و آشوبی به نام کمونیستی پدید آورند، و گاهی نیز بیم می‌داد که اگر فشاری به او آورند، به بمب‌ها و افزارهای جنگی که در کنسولخانه آکنده می‌داشت آتش زده سراسر آن پیرامون‌ها را به هوا خواهد پرانید، از هرباره بیم‌هایی می‌رفت، و از این‌رو خیابانی در اندیشه از میان برداشتن او می‌بود. به‌ویژه پس از گفتگوهایی که با نماینده انگلیس در میان رفته بود.

کسانی که به نام کمونیستی با کنسولخانه به هم بستگی می‌داشتند کم‌کم دلیر گردیده برای خیزش در جلو خیابانی آماده می‌گردیدند. برخی از آنان به کونسولگری پناهنده شده در آنجا نوشته‌هایی به زبان خیابانی می‌نوشتند و در شهر می‌پراکندند. از این‌رو خیابانی دستور داد که یک دسته پاسبان در پیرامون کونسولخانه نگهبان ایستند و کسی را به آنجا راه ندهد و هر که را که بیرون می‌آید دستگیر گردانند.

این رفتار به کونسول آلمان برخورد و خود بیرون می‌آمد و به پاسبان‌ها پرخاش می‌کرد، و

بیم می داد که اگر بازایستند تفنگ‌های ایشان را خواهد گرفت، و چون پاسبان‌ها پاسخی نمی دادند باز می گشت از بس خشمناک و بیمناک می بود از پشت بام به شلیک شصت تیر می پرداخت. گاهی به شهربانی نامه نوشته بیم می داد که اگر پاسبان‌ها را برندارند به جنگ خواهد برخاست.

از جمله روز چهارشنبه سیزدهم خرداد نامه‌ای ازو به شهربانی رسید که اگر تا فردا نیمروز پاسبان‌ها را برندارد در زمان به کار خواهد برخاست. و چون خود مرد بیمناک و دیوانه می بود بیم هرکاری ازو می رفت. از این رو خیابانی بسیج کار را دیده کسانی را از تیراندازان و مجاهدان به آنجا فرستاد که در پشت بام‌ها جا گرفتند و آماده ایستادند.

در این هنگام در تهران سفارت آلمان از بدرفتاری کونسول آگاهی یافته و «تذکره سفر» برای او از وزارت خارجه خواسته و گرفته به کارگزاری تبریز فرستاده بود که به او داده شود. این تذکره در این گرما گرم کشاکش به تبریز رسیده و روز پنجشنبه چهاردهم خرداد بود که فرستاده کارگزاری آن را برداشته به نزد کونسول برد، ولی کونسول پروا ننموده با یک خشم آن را باز گردانیده و ساعت خود را بیرون آورده چنین گفته بود: «پنج دقیقه از سروقت می گذرد». فرستاده کارگزاری با شتاب بیرون آمد و در همان هنگام از پشت بام کونسولخانه شصت تیر آغاز گردید.

خوبیش در اینجا بود که کارکنان کونسولخانه پیروی از کونسول نمی کردند و فرمان ازو نمی بردند. این بود کونسول خود به تنهایی در پشت بام به جنگ و شلیک می کشید. باز خوبیش در اینجا بود که یکی از تیراندازان او را آماج گردانیده با یک تیری که از دهانش زد از پایش انداخت.

بدین سان جنگ گرم نشده به پایان رسید و شلیک بریده شد و سپس کارکنان کونسولخانه کشته شدن کونسول را آگاهی دادند و پاسبانان و مجاهدان نیز دست از جنگ کشیدند. کونسول از دیوانگی و بیباکی سیم به انبار بمب و قورخانه کشیده بوده که اگر خود را در تنگنا دید به آنها آتش زند و خود را و دیگران را با آن پیرامون‌ها به هوا پراند، ولی خوشبختانه فرصت پیدا نکرد.

خیابانی در این هنگام نیز دوراندیشانه رفتار کرد. بدین سان که کونسولخانه را به همان حال بازگذاشت. شهربانی چندتن پزشکی فرستاد که کشته کونسول را ببینند و دو تن از آنان (یکی روسی و دیگری ایرانی) که به درون رفتند چنین گفتند که گلوله به دهان او برخورد و از بالا به پایین فرورفته و از دوش چپ او بیرون آمده از این رو داستان را «خودکشی» وانمودند و در روزنامه تجدد نیز همین را نوشتند.

چنان که گفته‌ایم نام این کونسول «کرت وسترو»^۱ می بود. گور او که اکنون در تبریز در گورستان آمریکاییان پدیدار است به روی سنگش می نویسد: «زاییده شد در ریکا در سال ۱۸۷۸، مرد در تبریز ۳ جون ۱۹۲۰ چهاردهم رمضان».



۹۰ - سلطانزاده

این یک فیروزی دیگری از خیابانی بود و راستی را یک آسیبی از سر تبریز برداشته شد. کسانی که در کونسولخانه بست‌نشین می‌بودند یکایک بیرون آمده خود را سپردند و یا نهانی بگریختند.

اکنون در تبریز یگانه نیرویی که سر به خیابانی فرو نمی‌آورد «قزاقخانه» می‌بود. این دسته از سپاه که زیردست سرکردگان روس راه برده می‌شد، و یک‌های آن بیشتر جوانان دژآگاه و بدرفتاری می‌بودند که جز زیردستان خود از کسی فرمان نمی‌بردند و پروایی نمی‌نمودند، جنبش خیابانی و همراهانش در آنان نه‌نهاییده گرایشی از آنان به سوی خیزش دیده نمی‌شد، به جای خود که دشمنی‌ها و بدخواهی‌ها نیز نمودار می‌گردید. در همین روزها یک دسته دیگری از اردبیل به تبریز آمد، و اینان به قزاقخانه نرفته در کاروانسراها در میان شهر نشیمن

گرفتند، و یک‌ه‌هاشان در بازار و دیگر جاها با مردم زمختی و دژخویی آغاز کردند، که تو گویی فرماندهان دستورهایی داده بودند و قزاقخانه می‌خواست بودن خود را به خیابانی بفهماند. از این‌رو خیابانی در سخنرانی خود به یاد ایشان پرداخت که از جمله روز دوشنبه یکم تیرماه در گفتار خود چنین گفت:

«دو روز است تجلی این تصمیم ما که می‌خواهیم حاکمیت ملیه را برقرار داریم در دشمنان ما مؤثر افتاده و سر خود را می‌جنبانند. با تشویقات و ترغیبات آنان افراد قزاق... بنای شرارت را گزارده به اهالی پیچیدگی می‌کنند. اهالی تا امروز به واسطهٔ اختارات سخت ما دست و پا بسته و مغلول بود... امروز اخطار می‌کنیم: بعد از این هرگاه یک نفر قزاق به یک نفر اهالی تعرض کند باید جسد بی‌روح او در کوچه بماند. قزاقخانه باید راحت بنشیند و موجودیت خود را به ما احساس نگرداند... قزاق‌ها وقتی که وارد شهر و بازار می‌شوند باید غیرمسلح باشند، در کاروانسرای داخل شهر اقامت نکنند. هرگاه این اخطار را فوراً تلقی نکرده از کاروانسراها خارج نشوند هیچ نوع آذوقه به آنان داده نخواهد شد و محصور خواهند ماند تا وقتی که مقدرات قزاقخانه یک مرتبه حل گردد».

این‌هاست جمله‌هایی از گفتار درازی که خیابانی دربارهٔ قزاق‌ها رانده و همانا در نتیجهٔ این گفتار قزاق‌ها از شهر برداشته شدند که همگی در قزاقخانه گرد آمدند، ولی خواهیم دید که همینان چه گزندی به خیابانی رساندند.

بدین‌سان خیابانی در کارهای خود فیروزی می‌یافت، و چون ولیعهد این هنگام در تهران می‌زیست و شمس‌العماره یا عالی‌قاپو که کاخ پادشاهی و نشیمنگاه ولیعهدهای ایران می‌بود زنان و بستگان او می‌نشستند خیابانی خواست آنان را بیرون کند و آنجا را نشیمنگاه خود و کانون خیزش گرداند و به زنان ولیعهد دستور بیرون شدن داده روز سوم تیرماه را برگزید که از تجدد به آنجا روند، و در این میان خواست آن روز یک جشن باشکوهی باشد و هواداران خیزش نیروی خود را به مردم نمودار گردانند، و این بود دستور بسیج داد.

زنان ولیعهد و پیرامونیان او یک کاروانی بستند، و چون عین‌الدوله نیز نه کاری از پیش می‌برد و نه سودی برمی‌داشت و از درنگ در تبریز نتیجه‌ای ندیده در آهنگ رفتن می‌بود، او هم با پیرامونیان خود به باسمنج رفت، و از آنجا همگی همراه گردیده و کاروان بزرگی پدید آوردند و رو به تهران روانه گردیدند. بدین‌سان تبریز از نمایندگان دولت تهی گردید و کسی که در برابر «قیام» ایستادگی نماید نماند.

از آن سوی خیابانی دستور داد روز پنج‌شنبه سوم تیرماه اداره‌ها از آغاز روز، و بازارها پس از نیمه روز، بسته گردد و دستگاه «قیام» باشکوه و نمایش از تجدد برخاسته در عالی‌قاپو جا گرفتند و موزیک به نوازش پرداخت و مردم در آنجا و در سر راه‌ها انبوه شدند. از آن سوی همگی پیروان، از مجاهدان و گارد ملی و دیگران که نیروی «قیام» شمرده می‌شدند تفنگ‌ها به دوش در عمارت تجدد گرد آمدند و دسته‌ها بستند و موزیک به جلو انداختند و پای‌کوبان روانه گردیدند، و از بازارها گذشته به عالی‌قاپو درآمدند و در آنجا سان داده به نمایش‌هایی پرداختند. همچنان شاگردان دبیرستان‌ها دسته دسته آمده سرودها خواندند. خود خیابانی و میرزا تقی‌خان و دیگران گفتارها راندند و امیدها نمودند و نویدها دادند.

امروز رویه‌کاری‌های بسیاری رفت. پیاپی بانگ «زنده‌باد دموکراسی» و «زنده‌باد خیابانی» بلند می‌شد، پیاپی دست می‌زدند، سرودهای گوناگون (از جمله «مارسیز») می‌خواندند، شادی‌ها می‌نمودند. امروز خیابانی خود را در اوج فیروزی دیده از گناهکاران سیاسی درگذشت (عفو عمومی داد).

در روزنامه تجدد این جشن و نمایش را بزرگ نشان داده و باز از «کف زدن‌های رعدآسا» یادها کرده، لیکن چنان که تبریزیان می‌گویند، در این روز بود که انبوه مردم به سستی کار خیابانی پی بردند. زیرا پس از چند ماه خیزش و کوشش، پس از آن همه فیروزی‌های پیاپی که خیابانی را در برابر دشمنان رخ داده بود، امروز شماره‌کسانی که بایستی تفنگ به دوش اندازند و یکرنگی خود را با «قیام» به همگی نشان دهند بسیار کمتر از آن بودند که امید می‌رفت.

همانا خود خیابانی و پیرامونیانش این را دریافته بوده‌اند که می‌بینیم در روزنامه تجدد می‌نویسد: «قائدين قیام خواسته بودند حدود این جشن را حتی الامکان محدود ساخته این آیین انقلابی را با یک نوع محرمیت و در داخله یک دایره خصوصی و خودمانی برپا دارند...»

گفتار یازدهم

پایان کار خیابانی

بدان سان که گفتیم خیابانی تبریز را از نمایندگان دولت و از بدخواهان تهی گردانید، و خود رخت به عالی قاپو کشیده در کاخ‌های آراسته و دلگشای آنجا که ولیعهدها برای خوشگذرانی‌های خود ساخته و آراسته بودند نشیمن گرفت، و چنان که می‌گویند از همان هنگام رفتارش نیز دیگر گردید و به پیرامونیان بی‌پروایی نشان داد.

از آن سوی به شهرهای آذربایجان پرداخته برای هریک فرمانروایی از پیرامونیان خود فرستاد. چون امیر ارشد در قره‌داغ گردنکشی نشان می‌داد به اندیشه کوفتن سر او افتاد. چنان که گفته‌ایم سردار عشایر را در تبریز گرفته با دستور خیابانی بند کرده بودند. از این‌رو برادرش امیر ارشد دشمنی می‌نمود و ایستادگی نشان می‌داد. از آن سوی برخی از خان‌های قره‌داغ که با وی همچشمی می‌داشتند به خیابانی گراییده پیام‌ها و نویدها می‌فرستادند.

این بود خیابانی دسته‌ای از ژاندارم و دیگران را جدا گردانیده به نام «قوة اعزامیه» با یکی دو تن از پیرامونیان خود روانه قره‌داغ گردانید که در آنجا به همدستی خانانی که نوید همدستی داده بودند با سواران امیر ارشد بجنگند. ما از کارهای این سپاه آگاهی نمی‌داریم، ولی در روزنامه تجدید می‌بینیم خیابانی در روزهای اخیر زندگانی خود از فیروزی این سپاه سخن رانده و چنین گفته که امیر ارشد زینهار خواسته است و از در فروتنی درآمده.

در خود تبریز که از قزاقان بدرفتاری‌ها دیده می‌شد و خیابانی بارها از ایشان بد می‌گفت این زمان از آن‌سو نیز بدرفتاری کمتر گردید و رییس قزاق‌ها که یک کولونل روسی می‌بود با خیابانی از در دوستی درآمده ایمنی‌ها داد. از این‌رو خیابانی نیز زبان از بدگفتن بازداشت.

روی هم رفته کار خیابانی در آذربایجان از هر باره در پیشرفت و شکوهش هر زمان در فزونی می‌بود، لیکن از سوی تهران بیم‌ها می‌رفت.

در همان روزها که خیابانی رخت به عالی قاپو می‌کشید از تهران آگاهی رسید که وثوق‌الدوله کناره‌جسته و کابینه‌اش از میان رفته و خیابانی آن را به سود خود شمرد و در گفتارهایش چندبار

یاد کرد. پس از وثوق الدوله مشیرالدوله سر وزیر گردید. خیابانی به او خوشگمان بود و از او جز نیکی درباره خود امید نمی داشت.

راستی هم مشیرالدوله با آن ترسناکی و با آن پروایی که به نیکنمایی خود می داشت جز نیک رفتاری با خیابانی نمی خواست و بی گمان به رنجش آزادیخواهان آذربایجان خرسندی نمی داد، لیکن درخواست های خیابانی درخور پذیرفتن نمی بود. چنان که گفته ایم خیابانی این می خواست که آذربایجان در دست او باشد که جداسرانه فرمان راند و سپس که نیرومند گردید به سر تهران رفته آنجا را هم «اصلاح» کند.

این می بود آرزوی خیابانی، ولی چون نمی توانست آن را به زبان آورد به تهران می گفت: «باید آزادستان را به رسمیت شناسید». دولت آگهی می داد که برای آذربایجان والی فرستاده خواهد شد. خیابانی پاسخ می داد: «به والی نیازی نیست. شما پول برای ما بفرستید». پیداست که این درخواست ها درخور پذیرفتن نمی بود. اینها چیزهایی می بود که خیابانی بایستی با زور و نیرو به دست آورد وگرنه چشم پوشد.

در گفتارهایی که هر روز در عالی قاپو می راند دیده می شود که گاهی سخن رانده که به تبریز «حمله» خواهد شد، و گاهی گله کرده که تهران «هنوز اسم آزادستان را قبول نکرده است».

اینها می رساند که خیابانی از تهران بیم می داشته، با این حال خواهیم دید که به بسیجی در این باره نپرداخت. ما از گفتگوهایی که میانه خیابانی و کابینه مشیرالدوله رفته آگاه نگردیده ایم. این اندازه می دانیم که خیابانی پا می فشرده که «قیام» همچنان برپا، و دست او در آذربایجان گشاده باشد. از آن سو مشیرالدوله در کار خود درمانده چاره نمی دانست. سرانجام چنین نهاده شد که مخبرالسلطنه را که در آن کابینه از وزیران می بود به نام والیگری به آذربایجان فرستند و به او توانایی دهند که هر چه بهتر شناسد به کار بندد. مخبرالسلطنه که سال ها در آذربایجان والیگری کرده و به هوش و کاردانی خود بسیار دلگرم می بود به دلخواه این کار را پذیرفته و به گفته خودش «با یک کیف» از تهران روانه گردید و جز چند نوکری همراه نداشت.

خیابانی به این نیز خرسندی نمی داد. این بود از مخبرالسلطنه به پیشواز و پذیرایی نپرداخت. مخبرالسلطنه با همان کسان خود به شهر درآمده، چون عالی قاپو در دست خیابانی می بود به ششکلان رفته در آنجا در خانه ای نشیمن گرفت. خیابانی می خواست دست او را ببندد و به هیچ کاری آزادش نگذارد که خود به ستوه آید و همچون عین الدوله و دیگران از آمدن پشیمان شده راه تهران را پیش گیرد. به این اندیشه در پیرامون نشیمنگاه او جاسوسان گماشت و میدان را به او تنگ گردانید.

ولی در همان حال گاهی کسانی از پیرامونیان خیابانی از ناظم الدوله و حاجی سید المحققین و دیگران در نزد او می رفتند و به سخنانی می پرداختند. خیابانی می خواست او را به بازگشتن خشنود گرداند، ولی سستی کار خیابانی بیش از همه از رهگذر بی ارجی پیرامونیانش می بود.

چنان که گفته‌ایم بسیاری از نزدیکان خیابانی دلبستگی به او و کارهایش نمی‌داشتند و این شیوه کهن ایشان می‌بود که به هر جنبشی درآیند و سودجویند. تنها چندتن دلبستگی می‌داشتند و آنان نیز در این هنگام از رفتار خیابانی که جداسرانه به کارها می‌پرداخت آزرده می‌نمودند. ما شنیده‌ایم برخی از آنان که با دستور خیابانی یا با آگاهی او به نزد مخبرالسلطنه می‌رفتند از خیابانی بیزاری می‌نمودند. سستی کارهای او را آگاهی می‌دادند.

از آن سوی خیابانی به مخبرالسلطنه خوش گمان بوده باور نمی‌کرد که با آزادیخواهان به دشمنی آشکار پردازد و رفتار نامردانه او را با ستارخان و باقرخان در دوازده سال پیش از آن فراموش گردانیده بود.

باری پس از نیمه شهریور بود که مخبرالسلطنه به تبریز رسید و چون ده و چند روز در شهر گذرانید و از چگونگی کار خیابانی آگاه گردید روز یکشنبه بیست و یکم شهریور (۲۸ ذی‌الحجه) شهر را رها کرده به قزاقخانه رفت، و شبانه در آنجا با رییس قزاقخانه و با سرکردگان به شور پرداخته نقشه تاختن به شهر و گرفتن آن را کشید.

دانسته نیست خیابانی به این رفتن او چه معنایی داد که بدگمان نگردید و به هیچ آمادگی نپرداخت. چنان که گفتیم نیروی جنگی خیابانی گذشته از پیروان خود ژاندارم‌های تبریز و دسته «گارد خیابانی» می‌بودند. از ژاندارم‌ها یک گروهان به قوه‌داغ فرستاده شده بود و بازمانده که با رییسشان یاور میرحسین خان در شهر می‌بودند، چون یک رشته بارهای بازرگانی به دیه حاجی آقا (چند فرسخی تبریز) رسیده و از آنجا از ترس شاهسونان که راه را بسته بودند پیش آمدن نمی‌توانست، همان روز بیست و یکم شهریور میرحسین خان با ژاندارم‌ها برای باز کردن راه و آوردن بارهای بازرگانی از شهر بیرون رفتند و خیابانی از بس بیباکی می‌نمود نه تنها آنان را نگه نداشت چنان که گفته می‌شود خود پافشاری نموده آنان را روانه گردانید.

فردا دوشنبه بیست و دوم شهریور هنوز آفتاب درنیامده دسته‌های قزاق از قزاقخانه درآمده رو به شهر آوردند. کسی برای جلوگیری نمی‌بود. تنها در عالی‌قاپو و شهربانی کسانی از گارد خیابانی و پیروان خیابانی اندک ایستادگی نشان دادند و به اندک جنگی برخاستند، ولی چون دو سه تن کشته گردید آنان نیز رها کرده هرکسی به جایی گریختند. قزاقان به سراسر شهر دست یافتند و دستگاه «قیام» یکباره به هم خورد. قزاقان به خانه‌های سران «قیام» ریخته دست به تاراج نهادند.

خیابانی که شب را به خانه خود رفته بی‌پاک و آسوده خوابیده بود بامدادان هنگامی برخاست که قزاقان به شهر درآمده بودند، و چون بیم گرفتاری می‌رفت به خانه یکی از همسایگان رفته در آنجا پنهان گردید. از نزدیکان او کسانی که با مخبرالسلطنه از پیش راه می‌داشتند آسوده ماندند. دیگران ناچار شدند رو پنهان کنند و برخی نیز شهر را رها کرده بیرون رفتند. خانه‌های بسیاری از ایشان تاراج یافت.

مخبرالسلطنه به شهر درآمده در عالی‌قاپو نشست. اما خیابانی، قزاقان به پنهانگاه او پی برده

چند تن به سرش رفتند، و او را با چندتیر کشته جنازه‌اش را به روی نردبانی انداخته بیرون آوردند. در این باره سخن دوگونه است: مخبرالسلطنه می‌گفت قزاقان چون نزدیک شده‌اند خیابانی در زیرزمین می‌بوده و تفنگی به دست می‌داشته، قزاقان آن را دیده از بیرون شلیک کرده خیابانی را از پا انداخته‌اند و همانا این راست‌تر است.

بدین‌سان شادروان خیابانی کشته گردیده از میان رفت. می‌باید او را کشته آن نمایش‌های رویه‌کارانه مردم و آن کف‌زدن‌ها و «زنه باد» گفتن‌های دروغی دانست. یک پستی فراموش نشدنی که در داستان خیابانی از این دسته مردم نمایان گردید آن بود که چنان که در پای گفته‌های خیابانی کف زده بودند در گرداگرد جنازه او نیز کف زدند و دژرفتاری بسیار از خود نشان دادند. چنان که گفته‌ایم یکی از نزدیکان خیابانی میرزا تقی‌خان رفعت می‌بود. این مرد با چندتنی از شهر گریخته به آرونتق و انزاب رفته بود و در آن‌جا خود را کشت (یا دیگران کشتند)، و ما از داستان او نیک آگاه نگردیده‌ایم.

همان روز دوشنبه مخبرالسلطنه نوشته به چاپ رسانیده در شهر پراکنده که در پایین نسخه آن را می‌آوریم:

«اخطار عمومی»

از دور تصور می‌رفت قیام آقایان در تبریز واقعاً از برای تحکیم قانون اساسی است. اینجانب که خود را در تبریز از هرگونه معرفی مستغنی می‌دانم کمر خدمت اهالی را به میان بسته به عجله هرچه تمامتر با یک شوقی به آذربایجان آمدم. از جمال‌آباد تا تبریز آنچه مطالعه شد از دموکراسی اثری ندیدم همه‌جا رنجبر در عذاب و رعیت پریشان بود و فریادرسی نداشتند. در میانج حال رقت‌آوری مشاهده شد. ناامنی تا یک فرسخی شهر حکمفرما است. ولایات همه بلاتکلیف، در شهر دل‌هاخون و زبان‌ها به تهدید موزر مَهر است.

در ظرف یک هفته گذشته به هر زبان و هر وسیله خواستم مطالب آقایان را بفهمم جز نظریات شخصی چیزی مفهوم نشد. آنچه نصیحت کردم جواب منطقی نشنیدم و روزی که فقط اتحاد به درد مملکت درمان است آقایان جاده افتراق می‌روند. نشستن و اصلاحات کردن بهتر از قیام و هرج و مرج در مملکت انداختن است. نظمیه گرسنه ژاندارم بی‌معونه، راه‌ها ناامن، آقایان در باغ دولتی نطق می‌کنند. ادارات رسمی را به ارتکاب بی‌قانونی مجبور کرده چرخ‌ها را از محور به در انداخته.

لهذا بیش از این تأمل و تحمل مقتضی نبود. به موجب اختیاری که داشتم به قزاق امر شد شهر را از این حال اسف‌آور خلاص کنند تا بتوان به اصلاحات امور داخل و خارج پرداخت. اداره نظمیه باید کماکان فقط مشغول نظم باشد. اداره ژاندارمری راه را تأمین نماید. لازم است محاسبات خود را ترتیب داده بیاورند که حقوق آنها پرداخته و تعلیمات آنها داده شود.

مخبرالسلطنه



۹۱ - میرزا نفی خان رفعت

کشته شدن خیابانی در تهران و دیگر شهرها اثر بدی داشت. روزنامه‌ها در همه‌جا زبان بدگویی به مخبرالسلطنه باز کردند. سپس که مجلس چهارم گشاده شد قانونی گذشت که ماهانه پولی به بازماندگان او دهند.

از آن‌سو در آذربایجان چند تن از یاران او به نام کینه‌جویی از مخبرالسلطنه به یک کار بدی برخاستند، و آن این‌که با اسماعیل آقا (سیمگو) به هم بستگی پیدا کرده او را دوباره به آشوب برانگیختند، و ارشدالملک نامی را به نزد او فرستادند. اسماعیل آقا که با دولت دو رویه راه می‌رفت و خود خواهان آشوب می‌بود فرصت را رها نکرده دوباره به کار پرداخت. ارشدالملک که خود از مردم ارومی می‌بود با دستور اسماعیل آقا به آنجا رفته با نیرنگ شهر را گرفت و این در زمستان ۱۲۹۹ بود.

بدین‌سان دوباره ارومی گرفتار گردید و دوباره آذربایجان دچار آشفته‌گی شد. مخبرالسلطنه که

در داستان خیابانی زیرکی از خود نشان داده کار را به آسانی پیش برده بود، در اینجا جز ناهمی ازو دیده نشد و در نتیجه کارندانی او چندبار سپاهیان دولت در برابر کردان شکست خوردند و در هربار یک دسته از جوانان کشته شدند و از میان رفتند. مخبرالسلطنه در تبریز در درون اطاق نشسته با تلگراف و تلفون فرمان‌های جنگی به سرکردگان می‌فرستاد و این کار خام او مایه نابودی جوانان می‌شد.

در زمستان سال ۱۳۰۰ اسماعیل آقا آهنگ ساوجبلاغ کرد و سپاهی که مخبرالسلطنه به آنجا فرستاده بود در سایه ناشایستی فرماندهشان که ملک‌زاده نامی می‌بود کاری نتوانستند و کردان به آسانی شهر را به دست گرفتند. در این جنگ بود که اسدآقا فشنگچی، آن کرد دلیر آزادی، کشته گردیده از میان رفت. کردان سیصدتن از ژاندارم‌ها را دستگیر گردانیده بودند که سیمگو دستور داد همگی را به شصت تیر بسته از پا انداختند.

سپس در یک جنگ دیگری از سوی شرفخانه باز سپاهیان دولت شکست خوردند و سام‌خان امیر ارشد قره‌داغی که فرمانده این سپاه می‌بود کشته گردید که بدین‌سان اسماعیل آقا از ضرغام که کشته‌شده برادر جعفر آقا می‌بود کینه جسته برادر او را کشت.

کوتاه سخن آن که مخبرالسلطنه پیایی دسته‌های ژاندارم و سوار را به کشتن می‌داد و آشوب اسماعیل آقا روز به روز بزرگ‌تر گردیده مایه گرفتاری برای آذربایجان شده بود، ولی چون در این هنگام سردار سپه (رضاشاه پهلوی) به نام وزیر جنگ به کار برخاسته سپاه ایران را نیرومند می‌گردانید و دسته دسته آنان را به سرسرکشان می‌فرستاد، و در این هنگام آشوب گیلان فرونشانیده شده بود و سردار سپه می‌توانست به آذربایجان بهتر پردازد. از این‌رو دست مخبرالسلطنه را از کار کوتاه گردانید و فرماندهان سپاهی برای سرکوب کردان فرستاده می‌شد تا پس از یک رشته جنگ‌های دیگری سیمگو ناتوان گردید و شکست خورده از ایران بگریخت. (که سپس نیز به ایران بازگشته با دست سپاهیان کشته گردیده از میان رفت). از آن هنگام آذربایجان رو به ایمنی نهاده آشفتگی‌های هیجده ساله پایان پذیرفت.

چون داستان سردار سپه یا رضاشاه پهلوی و کارهای او جداست در اینجا به آنها نپرداخته به همین چند جمله بس می‌کنیم و در اینجا تاریخ هیجده ساله آذربایجان را به پایان می‌رسانیم.

فهرست اعلام

فهرست اعلام

آقا سید محمد خامنه‌ای، ۱۵۶، ۲۳۷، ۲۳۸	آ
آقا شریف، ۳۹۱	آبراهام، ۴۲۵
آقا شیخ جلیل سنقری، ۲۷۸	آجودانباشی، ۶۹
آقا شیخ رضا دهخوارقانی، ۵۱۹	آخوند، ۲۱۱، ۳۹۵
آقا شیخ علی خان، ۵۷۱	آخوند آملی، ۷۰
آقا علی نراقی، ۴۶۵	آخوند خراسانی، ۷۷، ۱۱۸، ۱۳۴، ۲۰۷، ۲۵۸
آقا کریم، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۰، ۴۷۵	آخوند ملا قربانعلی زنجان، ۸۰، ۲۷۸۰
آقا گل تبریزی، ۳۹۱	آرشیدوک، فرانز فردیناند، ۴۷۸
آقا گل اسکندانی، ۲۳	آصف الدوله، ۲۸، ۳۸۶
آقا محمد ابراهیم قفقایچی، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹	آقا بالا خان سردار افخم، ۲۲، ۱۲۰
آقا میر آقا، ۶۸۱	آقا بزرگ، ۳۹۱
آقا میر باقر اسلامبولچی، ۷۰۸	آقا پتروس، ۵۷۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۸
آقا میر جعفر خیابانی، ۳۳۶	۶۱۰، ۶۱۱
آقا میر جلال روضه‌خوان، ۵۸۹	آقا حسین آقا فشنگچی، ۳۰۳
آقا میرزا ابراهیم خویی، ۲۷۸	آقا حسین گنجه‌ای، ۲۱۶
آقا میرزا ابراهیم مجتهد، ۵۸۹	آقا رضا سلطان‌زاده، ۲۱۱
آقا میرزا جواد ناطق، ۴۵۹	آقا زاده ارومی، ۳۶۰، ۵۶۷، ۵۷۲
آقا میرزا حاج آقا رضا زاده (دکتر شفق)، ۱۳۹، ۳۰۴	آقا زین العابدین، ۲۷۴
آقا میرزا حسین واعظ، ۳۰۶، ۳۴۷، ۴۵۹	آقا سید جلیل اردبیلی، ۴۴۶
آقا میرزا رحیم صدقیانی، ۳۳۷	آقا سید حسین اردبیلی، ۷۹
آقا میرزا صادق، ۲۱۳، ۳۴۶، ۴۶۹، ۵۸۹	آقا سید رضا حسن‌زاده، ۵۷۴
آقا میرزا عبدالرحیم مجتهد، ۳۳۶	آقا سید عبدالوهاب مجتهد، ۳۸۶، ۳۸۸
آقا میرزا عبدالشکور پیشنماز، ۳۳۶	آقا سید علی مرتضوی، ۲۵، ۹۹
آقا میرزا عبدالله خان بهرامی، ۶۹۱	

ابوالفتح میرزا، ۱۵۸
 ابوالقاسم خان بختیاری، ۱۴۹
 ابوطالب علیزاده، ۳۶۰
 اجلال الملک، ۵۱، ۵۵، ۸۶، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۰،
 ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۹۱
 احتشام السلطنه، ۳۷۷
 احسان الله خان، ۶۵۵
 احمد آقا، ۶۸۷
 احمد آقا بالازاده، ۵۷۲
 احمد خان یوزباشی، ۱۱۳، ۵۶۶
 احمدزاده دهقان، ۳۶۶
 احمد شاه، ۶۵، ۴۹۴
 احمد صادقوف، ۲۵، ۲۸
 احمد طباطبایی، ۳۷۸
 احمد علی خان، ۳۹۱
 احمد قازانچایی، ۲۸
 احمد قوام ← قوام السلطنه
 احمد کلاه دوز، ۳۹۱
 احمد مختار شمشال، ۴۹۱
 احمد مشایخی، ۴۴
 احمد میرزا، ۶۵
 ادواردگری، ۲۰۲، ۴۴۵
 ادیب التجار، ۷۹
 ادیب السلطنه، ۵۱۹، ۵۳۶
 اردبیلی، ۲۶۲، ۲۶۸، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۳۲، ۴۲۹،
 ۴۵۶، ۵۳۸
 ارشد الدوله، ۷۴، ۱۵۲، ۱۵۹ تا ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۸،
 ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۶۷
 ارشد الملک، ۷۱۹
 ارشد الممالک، ۵۸۲
 ارشد همایون، ۴۹۳، ۵۸۲

آقا میرزا علی اصفهانی، ۱۰۴
 آقا میرزا علی چایچی، ۵۴۷
 آقا میرزا علی واعظ ویجویه ای، ۱۸۴، ۲۸۷، ۴۵۹
 آقا میرزا علی هیئت، ۲۵۸
 آقا میرزا محسن، ۶۱۹
 آقا میرزا محمود آقا پیشنماز، ۳۳۶، ۳۵۸
 آقا میرزا مهدی خان، ۳۲۴
 آقا میرزا نورالله خان یکانی، ۱۹۰، ۳۶۵
 آقا میرزا یوسف مجتهد، ۳۳۶
 آقا میر فتح، ۲۵۸
 آقا میر کاظم فرشچی، ۶۸۱
 آقا میر کریم، ۳۰۸ تا ۳۱۰، ۴۵۹
 آقا میر محمد پیش نماز خلخال، ۶۰۹
 آقا میر محمد علی فشنگچی، ۱۳۸، ۶۹۵
 آقا میر هاشم خیابانی، ۱۴۶
 آقا نجفی، ۱۸، ۱۹
 آقا نورالدین مجتهد، ۵۲۷، ۵۳۱
 آکفورد، ۴۶۲
 آندرونیک، ۶۰۶، ۶۰۸

الف

ابراهیم آقا، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۴۲، ۳۶۲، ۳۶۴
 ابراهیم پیراهن دوز، ۳۹۰
 ابراهیم حکیمی (حکیم الملک)، ۱۹۶، ۲۰۲، ۳۹۷
 ابراهیم خان، ۵۸۳، ۶۸۵
 ابش، ۳۶۲
 ابوالحسن پیرنیا، ۳۹۴، ۳۹۷
 ابوالحسن خان، ۵۲۸
 ابوالحسن خان زند، ۵۲۷
 ابوالحسن نیساری، ۴۸۸
 ابوالفتح زاده، ۶۴۴

امام جمعه رشت، ۳۹۱
 امام جمعه انزلی، ۳۹۱
 امامعلی خان، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۵
 امام قلی میرزا، ۱۵۶، ۱۸۸
 امان‌الله میرزا، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۸۲، ۴۰۱، ۵۵۱
 امجدالواعظین، ۳۸۰، ۳۹۰
 امیر ارشد، ۵۹۴، ۵۹۶، ۷۱۵
 امیر افخم بختیاری، ۱۶۵، ۱۶۸
 امیر افشار، ۱۰۰
 امیر اکرم، ۶۵۶
 امیرالسلطنه، ۵۵۳
 امیر بهادر، ۳۹، ۴۳، ۵۷، ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۷۴
 امیر حشمت، ۱۳۸، ۱۴۵، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷
 ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳ تا ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۰
 ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۵۸
 ۳۶۰، ۳۶۲ تا ۳۶۸، ۳۷۷، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۸
 ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۹ تا ۵۳۳
 امیرخیزی، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۶۲
 ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۷۰۸
 امیر عشایر، ۱۳۲، ۱۷۱، ۱۹۱
 امیر عشایر خلخال، ۸۶، ۱۰۸، ۱۷۰
 امیر مجاهد، ۶۴
 امیر محتشم، ۵۴۴
 امیر معزز گروسی، ۸۵
 امیر مفخم، ۵۹ تا ۶۱، ۵۲۷، ۵۲۹
 امیر مکرّم لاریجانی، ۱۶۳
 امیر ناصر، ۵۳۶
 امیر نظام، ۳۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸
 امین‌الدوله، ۱۵۰
 امین‌الملک، ۵۶۲، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۸، ۷۱۰

ارفع‌السلطان، ۵۶۶
 ارفل، ۴۸۱
 استاد محمد جعفر سرتراش، ۲۹۶
 استانی‌مود، ۵۳۹
 استپانیانس، ۵۸۲
 استویانوسکی، ۴۹۹
 اسحق اردبیلی، ۳۴۰
 اسد آقا خان، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۵۶، ۳۰۷، ۳۶۲
 ۳۶۴، ۳۶۶، ۵۲۰، ۵۷۲
 اسد آقا فشنگچی، ۷۲۰
 اسدالله میرزا، ۷۸، ۱۲۵
 اسعدالحکماء، ۳۸۴
 اسعدالسلطان، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵
 اسعد همایون، ۵۹۴
 اسکندر آقا کمیسر، ۳۹۱
 اسکندر خان، ۶۵۵
 اسماعیل، ۵۹۹
 اسماعیل آقا سمتقو، ۳۷۵، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۷
 ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۸۷، ۷۱۹
 اشرف‌زاده، ۳۵۹، ۵۴۱
 اصغر خان (مسکین)، ۲۹۷، ۳۷۷، ۵۲۰
 اعتمادالدوله، ۲۵۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۲۰، ۴۷۳
 ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۶۷
 اعظم‌الدوله، ۴۱۸، ۴۲۱
 افصح‌المتکلمین، ۳۹۱
 اقبال‌الدوله، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۵۷
 اقبال‌الدوله کاشانی، ۱۸
 اقبال‌السلطنه ماکویی، ۳۷۷، ۴۵۰
 اکفورد، ۴۶۱
 الکساندر دیوراتانیانس، ۴۵۰
 امام جمعه، ۲۱۳، ۴۵۲، ۵۶۸، ۵۹۹

بلیایف، ۹۳
 بلینسوف، ۵۸
 بهادرالسلطنه چاردولی، ۴۹۰
 بهمانی، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۸، ۶۲۰
 بهبه عبوضوف، ۶۱۳
 بهرام میرزا، ۸۱
 بهمن میرزا، ۱۱۳

بیجراخوف، ۶۳۰، ۶۳۱
 بیک باشی یوسف ضیاء، ۶۰۳
 بیورلینگ، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۹
 بیوک خان، ۱۳۲، ۱۷۹، ۱۸۹

پ

پاخیتانوف، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۱
 پاشا خان، ۳۹۱
 پاکارد، ۴۹۲ تا ۴۹۴، ۶۱۳، ۶۷۳، ۶۷۴
 پاکلیوسکی، ۲۰۱
 پالتافیف، ۵۸۳
 پالکونیک، ۱۵۵
 پانوف، ۲۵، ۲۶، ۲۸ تا ۳۰
 پتروس خان، ۱۸۶، ۲۹۷ تا ۳۰۱، ۵۸۳، ۵۹۳، ۶۰۵
 پرویز خان سرهنگ، ۴۹۰
 پطرس خان ارمنی، ۱۵۵
 پوزین، ۵۰۷
 پوژن، ۵۳۲
 پول شیمون، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۳
 پولکنیک، ۱۲۵
 پیجراخوف، ۶۲۶، ۶۲۷

امین بهادر، ۳۰
 انور پاشا، ۴۹۵
 اوبرون (مستر)، ۱۹۵، ۱۹۷، ۴۰۲
 ایسارلوف، ۵۲۷
 ایوان یگازاریانس، ۳۹۱
 ایوب خان، ۱۹۵

ب

بابایوف، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۰
 بادامچی، ۶۳۳، ۶۳۷
 باراتوف، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۵، ۶۱۶
 ۶۲۶، ۶۲۷
 بارن میدم، ۵۲۷
 بارون استپانیان، ۱۰۸، ۴۵۱
 بارون گریشا، ۴۲۶
 بارون مناسگان، ۶۱۳
 باسکرویل، ۷۷، ۱۴۱، ۲۶۹، ۶۱۴، ۷۰۹
 باقرخان سالار، ۱۸، ۲۵، ۴۳، ۴۵، ۵۳ تا ۵۵، ۸۳، ۸۹، ۹۳، ۹۶، ۱۰۲ تا ۱۱۸، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴ تا ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۸۰، ۴۲۶، ۴۲۹، ۷۱۷
 بالاییک حسینزاده، ۲۴۲، ۳۶۲
 بختور خان، ۱۰۹
 بخشعلی خان، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۵
 براون، ۳۵، ۴۸، ۵۴، ۶۹، ۷۸، ۸۷، ۱۵۴، ۱۹۳، ۲۴۴، ۲۹۱، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۷۷، ۴۶۱
 بصیرالرایا، ۳۹۱
 بصیر السلطنه، ۴۶، ۴۸، ۵۰
 بلوری، ۸۸، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۵۳، ۳۶۸ تا ۳۶۶، ۳۷۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۶۰۳

ت

- تربت، ۳۷۷
ترجمان الدوله، ۶۹۲، ۷۰۸
تقی خان، ۲۳۸
تقی زاده (سید حسن)، ۲۳، ۳۱، ۴۰، ۴۳، ۷۶ تا
۷۸، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۱۰، ۳۷۷، ۴۳۹
تقیوف، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸
تورنر، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۶،
۳۰۰، ۳۵۵، ۳۵۷
توفیق، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۸، ۶۱۳، ۶۷۳، ۶۷۶

ث

- ثقة الاسلام، ۱۱۴، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳،
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸،
۲۶۰، ۲۶۲ تا ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸،
۲۸۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۰۱، ۴۱۰،
۴۱۱، ۴۲۸، ۴۷۴، ۵۵۱
ثقة الاسلام ارومی، ۵۸۹

ج

- جعفر آقا، ۵۸۵، ۶۷۲
جعفر قلی سالار، ۵۳۳، ۶۳۸، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸
جعفر قلی خان سردار بهادر، ۹۸
جلال الملک، ۵۷۴
جلیل اردبیلی، ۴۱۷
جمال بیگ، ۱۲۶
جمیل بیگ، ۱۲۶
جنرال اسنارسکی، ۴۵، ۵۴، ۴۶
جواد خان، ۳۴۰، ۴۳۶
جودت بیگ، ۴۸۹
جهان شاه خان افشار، ۸۱، ۱۰۰، ۱۶۹
جهانگیر میرزا، ۱۹۰، ۶۷۰، ۶۷۲

چ

- چراغعلی خان بختیاری، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۷،
۵۳۱، ۵۳۳، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸
چرچیل، ۲۶، ۵۹، ۶۳
چرنوزوف، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۵

ح

- حاج آقا نورالله، ۱۸، ۱۹
حاج احمد ترک، ۳۶، ۲۹۱
حاج احمد نقاش، ۲۹۰
حاج ادیب التجار، ۳۵
حاج اسماعیل سرابی، ۸۶
حاج بابا خان اردبیلی، ۸۹، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۹۶
حاجب الدوله، ۳۵۴
حاج بحر العلوم رشتی، ۳۷
حاج پیشنماز، ۲۹۷
حاج حسین آقا اسکندانی، ۲۳
حاج حسین خان، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۳۹
حاج زین العابدین آقا مراغه‌ای، ۱۷۴
حاج سید المحققین، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۸، ۳۰۵،
۶۹۴، ۷۱۶
حاج سید عبدالحسین لاری، ۲۷۸
حاج سید نصرالله اخوی، ۱۲۵
حاج سید نصرالله تقوی، ۷۷
حاج شجاع الدوله ← حاج صمد خان
حاج شیخ علی اصغر لیلای، ۴۹، ۵۰، ۳۱۱،
۴۵۹
حاج شیخ علی اکبر اهرابی، ۱۱۲
حاج شیخ فضل الله نوری، ۲۵، ۶۸، ۶۹، ۹۹،
۲۷۸، ۶۱۹
حاج شیخ عبدالله مازندرانی، ۷۷، ۱۱۸، ۱۳۴،
۲۰۷، ۲۱۱، ۲۷۸، ۳۹۴، ۴۰۹

حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام، ۳۶
 حاج میر محمد علی، ۲۱۴
 حاج ناصر حضرت، ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۰۵
 حاج نجفقلی خان (صمصام السلطنه)، ۲۰۲، ۲۰۷، ۳۴۱
 حاج نصرالله خسروشاهی، ۲۷۵
 حاج نظام الدوله، ۱۴۶، ۲۸۴
 حاج نقی جواهری، ۲۵۹
 حاجی آقا خلیل، ۳۸۶، ۳۸۷
 حاجی آقا عبدالعظیم، ۵۲۷، ۵۳۱
 حاجی آقا کریموف، ۳۸۹
 حاجی آقا نورالله، ۵۳۲، ۵۳۳
 حاجی ابوالقاسم، ۵۶۵
 حاجی اتاکشی بیگ مؤیدالتجار، ۳۶۰
 حاجی احمد کسمایی، ۶۵۵
 حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی، ۸۶، ۳۸۶، ۷۰۳
 حاجی اسماعیل خان سرابی، ۵۵۶، ۵۶۱
 حاجی اسماعیل مدیر، ۳۴۷، ۴۶۹
 حاجی بابا خان اردبیلی، ۳۲۹، ۳۶۲، ۳۷۱، ۵۱۸
 حاجی بیوک آقا، ۵۶۸
 حاجی پیشنماز، ۳۳۳، ۳۶۵، ۳۷۷، ۴۸۴
 حاجی حسن آقا، ۸۴
 حاجی حسین خان، ۳۵۲، ۳۵۳
 حاجی حسین خان مارالانی، ۳۵۲، ۴۵۱، ۶۷۳
 حاجی خان (پسر علی مسیو)، ۱۷۹، ۲۴۲، ۲۶۰
 ۳۶۲، ۳۶۷، ۵۴۰
 حاجی خان قفقازی، ۲۸۷، ۲۸۸، ۵۶۶
 حاجی خماسی، ۲۵، ۲۷۸
 حاجی زین العابدین باکوچی، ۶۰۰
 (حاجی سید حاجی آقا) میلانی، ۶۹۴
 حاجی سید حسین ملکالتجار، ۳۶۰

حاج شیخ محمدباقر همدانی، ۲۱۴
 حاج شیخ محمد حسین، ۳۰
 حاج صمد خان تاجرباشی، ۳۸۹
 حاج صمد خیاط، ۲۸۷
 حاج صمد درزی، ۲۸۸
 حاج عظیم خان، ۳۱۶
 حاج علی آقا کمپانی، ۱۱۳، ۲۴۰
 حاج علی دوافروش، ۲۷۸
 حاج علی رضا خان گروسی، ۱۰۹
 حاج علی قلی خان، ۱۳۶، ۲۱۸، ۲۲۰
 حاج غفار بزاز، ۳۰۷
 حاج غلامرضا سدهی، ۳۲۸
 حاج فتوحالملک، ۲۵۵
 حاج قاسم اردبیلی، ۲۹۷
 حاج محمد بالا، ۲۷۴
 حاج محمدعلی بادامچی، ۳۰۵
 حاج محمد علی میلانی، ۲۷۵
 حاج محمد عمو، ۳۰۴
 حاج محمد قلی خان، ۲۵۹، ۲۷۰
 حاج محمد میراب، ۳۰۴
 حاج موسی خان هجوانی، ۱۹۰
 حاج مهدی آقا کوزه کنانی، ۱۰۳، ۱۷۴، ۱۱۲، ۲۱۴
 حاج میرزا آقا بلوری، ۸۳، ۸۴
 حاج میرزا آقا فرش، ۲۵۸
 حاج میرزا ابراهیم آقا وکیل، ۷۶
 حاج میرزا احمد آقا، ۲۶۵
 حاج میرزا جواد، ۲۷۸
 حاج میرزا حسن، ۲۸۴
 حاج میرزا حسن مجتهد، ۲۱۳، ۲۸۱
 حاج میرزا شفیع آقا، ۲۶۴، ۲۶۵
 حاج میرزا علی اکبر آقا صدقیانی، ۱۱۲، ۳۳۰

حاجی معتمد همایون، ۷۰۷
 حاجی ملا اسماعیل عیسالو، ۵۸۹
 حاجی موسی خان، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۶
 حاجی میر باقر آقا، ۴۱۷
 حاجی میر بیوک آقا، ۵۸۹
 حاجی میرزا ابوالحسن انگجی، ۳۴۶، ۴۶۹
 حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد، ۳۳۶، ۳۵۸
 حاجی میرزا باقر آقا قاضی، ۳۳۶
 حاجی میرزا تقی مجتهد، ۳۳۶
 حاجی میرزا حسن شکوهی مراغه‌ای، ۴۹۰، ۵۶۰
 حاجی میرزا حسن مجتهد، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۵۳
 ۴۵۲، ۴۵۷، ۵۴۸، ۵۶۸
 حاجی میرزا حسین تهرانی، ۷۷
 حاجی میرزا رضا آقا مجتهد، ۳۳۶
 حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد، ۳۳۶
 حاجی میرزا عبدالعلی آقا مجتهد، ۳۳۶
 حاجی میرزا عبدالکریم امام جمعه، ۳۳۶
 حاجی میرزا عبدالوهاب آقا، ۳۳۶
 حاجی میرزا علی اکبر، ۷۰
 حاجی میرزا علی محمد دولت‌آبادی، ۵۱۹
 حاجی میرزا علی نقی گنجه‌ای، ۵۶۱
 حاجی میرزا کریم امام جمعه، ۳۴۶، ۵۶۸
 حاجی میرزا لطفعلی ملک‌التجار، ۵۵۹
 حاجی میرزا محمد رضا، ۳۹۱
 حاجی میرزا محمد مجتهد، ۳۳۶
 حاجی میرزا مسعود، ۴۵۷
 حاجی ناظم، ۳۷۰
 حاجی نجفقلی خان بختیاری، ۱۵۰، ۳۴۲، ۳۵۴
 ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۶۱، ۴۶۲
 حاجی نقی جواهری، ۲۴۵، ۳۲۸
 حاجی نوری، ۶۹

حاجی سیف‌الدوله، ۲۸
 حاجی سیف‌العلماء، ۲۸۵
 حاجی شرف‌الملک، ۵۱۹
 حاجی شهاب‌الدوله، ۶۶۸
 حاجی شیخ حسن حسینی، ۳۹۱
 حاجی شیخ رضا لاکانی، ۳۹۱
 حاجی شیخ عبدالله، ۴۱۲
 حاجی شیخ علی اصغر، ۵۰، ۳۴۷
 حاجی شیخ محمد حسین استرآبادی، ۵۱۹
 حاجی صدرالاسلام، ۳۷۷
 حاجی صمد زهتاب، ۵۸۲
 حاجی عباسقلی وکیل‌التجار، ۳۶۰
 حاجی عدل‌الملک، ۵۶۸
 حاجی عز‌المالک، ۵۱۹، ۵۳۶
 حاجی علی آقا کمپانی، ۳۸۶، ۴۶۰
 حاجی علی توپچی، ۳۸۹
 حاجی علی دوافروش، ۱۳۹، ۲۸۰، ۳۷۷، ۵۵۲
 حاجی علیرضا خان گروسی، ۱۶۷
 حاجی علی عمو، ۱۸۴
 حاجی علیقلی خان بختیاری، ۱۴۹، ۲۱۰، ۳۹۵
 حاجی فطن‌الملک، ۵۱۹
 حاجی قاسم اردبیلی، ۲۸۸
 حاجی کاظم آقا وهاپزاده، ۸۶
 حاجی محتشم‌السلطنه، ۳۵۸، ۵۰۷، ۶۰۳، ۶۶۲
 حاجی محمد باقر ویجویه‌ای، ۳۳۷
 حاجی محمد بالا، ۲۸۵
 حاجی محمد رضا پارسا، ۶۰۸
 حاجی محمد رضای کاشانی، ۳۷۹
 حاجی محمد علی بادامچی، ۵۴۷، ۶۰۴
 حاجی محمد عمو، ۵۶۰
 حاجی مستشار، ۵۷۶

خ

خادم‌باشی، ۸۵
 خسرو خان، ۱۲۷
 خلیل بیگ، ۴۹۸، ۴۹۹، ۶۴۶، ۶۴۸
 خلیل پاشا، ۶۰۳
 خلیل خان ارک، ۵۴، ۱۲۴
 خیابانی (شیخ محمد)، ۱۰۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۳۷، ۶۶۷، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۸ تا ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۷
 داداش بیگ قره‌داغی، ۴۷۱، ۴۸۱
 داراب میرزا، ۱۱۳
 داود خان کلهر، ۱۶۴، ۱۶۷، ۴۳۳
 داوید فریزر، ۳۴، ۶۰، ۷۶
 دایی محمد، ۳۴۸
 دبیرالملک، ۶۴۳
 دکتر ابوالقاسم، ۳۹۱
 دکتر اسرائیل، ۶۱۳
 دکتر ایرانشهر، ۲۲۷
 دکتر حشمت، ۶۵۵
 دکتر زین‌العابدین خان، ۲۲۷، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۶ تا ۷۰۸
 دکتر سهراب، ۴۲۵
 دکتر شموئیل، ۶۱۳
 دکتر علینقی خان، ۲۵۹
 دنسترویل، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۲۵ تا ۶۲۷، ۶۳۰ تا ۶۳۲، ۶۵۳

حافظ افندی، ۱۸۰، ۲۹۰، ۲۹۳
 حامدالملک، ۴۴۸
 حبیب‌الله خان، ۱۰۱، ۳۲۸
 حبیب بهارالدوله، ۴۳۶
 حریری، ۵۵۷، ۵۹۳
 حسام‌الاسلام، ۷۷
 حسام نظام مراغه‌ای، ۵۵۹
 حسن آقا قفقازی، ۲۴۲، ۳۶۲، ۵۴۱
 حسن اسفندیاری، ۲۰۳، ۳۹۴
 حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، ۲۰۳، ۴۵۵، ۵۰۵، ۶۲۱، ۷۱۶
 حسن فرنیا، ۳۶
 حسن وثوق، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷
 حسین پاشا خان امیر بهادر، ۱۵۲
 حسین جان قربانف، ۳۹۱
 حسین جهانگیری، ۵۸۰
 حسین خان باغبان، ۵۲، ۳۰۶، ۴۲۸، ۴۳۹
 حسین خان صبا، ۶۶۲
 حسین خان فراشباشی، ۲۸۷، ۲۹۰، ۵۶۶
 حسین خان کرمانشاهی، ۸۶، ۸۹، ۴۱۸
 حسین رؤف، ۵۰۷
 حسین‌زاده، ۸۵، ۸۷، ۲۴۲
 حسین قلی خان نواب، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۴۰
 حسین کی استوان، ۳۸۰
 حسین لله، ۶۴۴
 حشمت دیوان، ۳۷۱
 حشمة‌الدوله، ۳۵۴
 حنیف حمال‌باشی، ۳۹۱
 حیدر عمواغلی، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۰، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۶۹، ۶۷۰، ۳۱۰، ۳۲۳

ذ

ذکریا تاجرباشی، ۴۹۰

ر

رابینو، ۳۸۱

راغب بیگ، ۴۹۳

رجب، ۱۱۹

رجب سرابی، ۲۴۴، ۲۶۵

رجبعلی خان، ۳۷۴، ۴۴۶، ۶۴۸

رحیم خان، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۸

۱۰۱، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۷۹، ۱۸۹

۲۶۴، ۲۷۰، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۵۳، ۴۲۷

رحیمزاده، ۲۶

رحیم شیشه‌بر، ۳۹۱

رستم آقا شکاک، ۳۶۷

رسول مؤید، ۴۷۱

رشیدالسلطان، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۳۰۶

۴۰۸، ۶۱۹، ۶۴۴

رشیدالملک (تقی خان)، ۹۶، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۱۴

۳۳۴

رشیدالمالک، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۱

رشید بیگ، ۴۸۹، ۴۹۳

رشید نظام مرندی، ۳۶۵

رضا جوزانی، ۵۰۸، ۵۳۳، ۶۴۶ تا ۶۴۸، ۶۵۸

رضا قلی مارالانی، ۲۷۵

رفاییل، ۴۵۱

رفیع الدوله، ۲۵۵، ۳۳۱، ۳۴۴

رفیع خرازی، ۳۹۱

رکن‌العداله، ۵۵۸

رکن‌الملک، ۷۰۸

رمضان باصری، ۶۵۶، ۶۵۸

روایی، ۱۷۲

رومانوف، ۴۵۸

روییس (پرنس)، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۳۴

روییس نظام، ۵۶۷

ز

زایر خضر، ۱۳۲

زایلر، ۵۳۲

زینال خان مارالانی، ۳۰۸

زینال مارالانی، ۳۱۲

س

سازانف، ۳۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶

سالار ارفع، ۵۱

سالارالدوله، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۳ تا

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۱۰

۳۳۴، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴

۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵ تا ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۶۷

سالار بهادر، ۱۵۹

سالار عشایر، ۱۸۹

سالار لشکر، ۵۲۵، ۵۳۶

سالار مسعود، ۴۶۲

سالار منصور، ۴۳۶

سالار ناصر خلیج، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۱

سالار همایون، ۵۹۴

سام خان ارشد نظام، ۱۰۲، ۱۸۹، ۳۰۶، ۳۶۴

سام خان امیر ارشد قره‌داغی، ۷۲۰

سامسون، ۵۹۱

سپهدار، ۱۷، ۲۳، ۲۵ تا ۲۷، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰

۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۱ تا ۶۳، ۶۵، ۷۸، ۱۱۸، ۱۲۰

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷

۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۷۵

۵۱۹، ۵۳۱، ۵۳۶، ۶۷۰، ۶۷۳

سپهسالار ← سپهدار

ستارخان، ۱۸، ۲۲، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۲ تا ۵۶، ۷۵،
۸۳، ۸۶ تا ۸۹، ۹۱ تا ۹۴، ۹۶، ۱۰۳ تا ۱۰۶، ۱۱۲،
۱۱۷ تا ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴ تا ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۱،
۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۶،
۳۴۳، ۳۶۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۷۴، ۴۸۳، ۴۸۵، ۷۱۷

سردار منصور، ۵۳۱

سردار دگرگری، ۱۳۳، ۱۵۴، ۱۹۳، ۳۲۴، ۴۴۶

سرتیپ زاده، ۳۰۵، ۵۹۳

سرتیپ علی خان، ۳۷۱

سردار اسعد، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۳۹، ۴۱، ۴۳،

۴۴، ۵۵، ۵۷ تا ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۸، ۹۸، ۱۰۸،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵ تا ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۱،

۱۴۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۲۹

سردار اشجع، ۵۳۲، ۵۳۳

سردار افخم، ۲۳، ۲۴

سردار انتصار، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۲، ۶۹۸،

۶۹۹، ۷۰۰

سردار بهادر، ۱۹، ۸۲، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳،

۱۰۵، ۱۰۶ تا ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷،

سردار جنگ، ۱۲۶، ۱۶۷، ۵۰۸

سردار سپه (رضا شاه پهلوی)، ۷۲۰

سردار سطوت، ۲۵۵

سردار ظفر بختیاری، ۱۲۱، ۱۶۵، ۱۶۷

سردار عشایر، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۵

سردار فاتح، ۵۵۳، ۵۵۸، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۷۶

سردار کل، ۵۱۹، ۵۲۷

سردار محتشم، ۱۶۰، ۱۶۷، ۲۰۳، ۶۵۶

سردار محیی، ۳۶، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۹۴، ۳۹۱،

۴۱۷، ۵۱۹، ۵۲۸

سردار مظفری چاردولی، ۵۵۹

سردار معتضد، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۹۲

سردار مکرم، ۶۹۹

سردار مکرری، ۱۹۰، ۴۹۰

سردار مؤید، ۳۵۴، ۴۵۲، ۴۹۰

سروالتر تاونلی، ۳۵۵

سرهنگ هاشمی، ۳۳۷

سعدالدوله، ۳۱، ۳۹، ۴۳، ۵۷، ۷۰، ۴۴۰، ۴۴۶،

۴۵۲، ۴۵۵، ۵۰۵

سعدالسلطنه، ۸۰، ۸۱

سعید دیوان، ۳۸۴

سلدوز خان، ۱۰۹

سلطان احمد راد (معتدالمالک)، ۴۰۴

سلطان العلمای خراسانی، ۷۶

سلطان زاده، ۷۰۶، ۷۰۷

سلطان علی وایش، ۲۲۶، ۲۴۲، ۳۶۲

سلیمان میرزا، ۴۱۷، ۴۴۶، ۵۱۹

سلیم خان، ۳۸۶

سونتاق، ۶۱۳

سهام الدوله، ۴۳۴

سید اشرف، ۳۸۳، ۳۸۹

سید برهان خلخالی، ۵۴۳

سید جلال شهر آشوب، ۳۹۱

سید جلیل اردبیلی، ۵۱۹

سید جمال الدین واعظ، ۷۶

سید حسن شریف زاده، ۷۱، ۷۶

سید حسن مدرس، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۱۹، ۵۲۵،

۵۳۳، ۵۳۶، ۶۴۰

سید حسین کرازی، ۴۱۷، ۵۱۹

سید طه، ۶۶۸، ۶۸۸

سید عبدالحمید، ۷۶

سید عبدالرزاق، ۱۲۰

شعاع السلطنه، ۲۵، ۲۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸
شمس الملک، ۷۰۷
شمشه فرهاد، ۵۹۸
شوستر، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۶ تا ۲۱۸، ۲۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۷
شونمان، ۵۰۷، ۵۲۲
شهاب الدوله، ۵۳۱
شهاب السلطنه، ۴۳۶
شیخ ابراهیم زنجانی، ۳۹۶
شیخ احمد، ۲۶۴
شیخ احمد احسائی، ۲۶۴
شیخ اسماعیل هشترودی، ۱۲۵، ۳۹۴، ۴۰۴
شیخ الاسلام داش آتانی، ۲۹۴
شیخ خزرعل خان، ۲۸، ۵۰۷
شیخ رضا دهخوارقانی، ۳۹۴، ۴۱۷
شیخ زین العابدین صحاف، ۲۱۵
شیخ سعید، ۳۹۱
شیخ سلیم، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۰، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۵، ۵۵۸
شیخ سلیمان، ۲۷۴
شیخ عبیدالله، ۶۶۸، ۶۸۵
شیخ علی اکبر واعظ، ۳۸۶
شیخ غلام، ۱۶۳
شیخ محمد باقر اصطهباناتی، ۷۶
شیخ محمد حسین خونساری، ۵۱۹
شیخ محمد لنگرودی، ۳۹۱
شیخ محمود ورامینی، ۳۹۱، ۴۶۴

سید عبدالله بهبهانی، ۷۷، ۱۳۲، ۱۵۶
سید عبدالوهاب، ۳۸۵، ۳۹۱
سید علی محمد باب، ۲۶۵، ۲۸۵، ۵۰۳
سید کاظم تهرانی، ۱۵۶
سید کاظم رشتی، ۲۶۴
سید کاظم یزدی، ۳۳۶، ۴۰۹
سید کاظم یکانی، ۲۴۲، ۳۶۲، ۳۶۵
سید کمال مقتدر نظام، ۶۸
سید محمد رضا مساوات، ۴۰، ۴۳، ۵۱۹
سید محمد طباطبایی، ۲۷۷، ۲۷۸، ۶۲۰
سید محمد یزدی (طالب الحق)، ۷۰، ۴۱۲
سید یحیی ندائمانی ناصرالاسلام، ۳۹۱
سید یعقوب شیرازی، ۵۱۹
سیف السادات، ۲۷۶، ۳۰۴
سیف العلماء، ۲۱۴
سیف الممالک، ۱۷۳

ش

شاپشال، ۵۷
شارپانتیه، ۴۹۹
شامپین (ژنرال)، ۶۳۲
شاهزاده امامقلی میرزا، ۵۵۷
شاهزاده امان الله میرزا، ۱۸۱
شاهزاده ضیاء الدوله، ۱۸۳
شپلی (مستر)، ۲۴۵، ۳۲۰، ۳۲۱
شت (مستر)، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۳
۵۹۸، ۶۰۸، ۶۱۴
شجاع نظام، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۹۳، ۵۹۲، ۶۶۹
شریعتمدار گرگانرودی، ۳۸۷، ۳۸۹
شریف الدوله، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸

ص

صنیع الدوله، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۹۹، ۲۶۹
صنیع حضرت، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۴
صور اسرافیل ← میرزا جهانگیر خان
صولت الدوله، ۱۹۰
صولت السلطان، ۲۴۲، ۳۶۲، ۳۶۳

ض

ضرغام، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۷۲۰
ضرغام السلطنه، ۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۳۹۱
ضرغام نظام قره داغی، ۶۷۲
ضیاء الدوله، ۱۸۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱
تا ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳،
۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۶، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۲۴،
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۶۷۶
ضیاء السلطان، ۴۳۳، ۴۳۶
ضیاء العلماء، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹،
۲۷۰، ۳۸۹، ۵۵۲
ضیغم السلطنه، ۱۵۹

ط

طاهر بیگ، ۶۷۴
طلیعه، ۷۰۷

ظ

ظفر نظام، ۵۰۸، ۵۲۷، ۵۳۱
ظل السلطان، ۶۶، ۱۴۸
ظہیر الاسلام، ۱۵۰
ظہیر الدوله، ۳۸۲
ظہیر حضور، ۳۷۹، ۳۸۲

صاحب اختیار، ۱۰۷
صادق الملک، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۵۵۲
صادق خان درویش (باغشاهی)، ۵۲۹، ۶۸۵
صادقوف، ۲۶، ۳۰
صارم الدوله، ۵۳۱، ۶۴۳
صالح خان، ۳۸۹
صدرالاسلام، ۳۶۵، ۳۷۰
صدر العلماء، ۴۱۲، ۵۸۹، ۶۲۰
صدر المعالی، ۴۵۴، ۵۵۸
صدر جهانشاهی، ۵۵۸
صدق السلطنه، ۷۰۷
صفی نیا، ۵۷۴
صمدخان (شجاع الدوله)، ۹۶، ۱۰۱، ۱۵۴، ۱۶۹،
۱۷۳ تا ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷
تا ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸،
۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۲ تا ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰،
۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴،
۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۷ تا ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۶،
۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸،
۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱،
۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۵۰
تا ۴۵۵، ۴۵۸ تا ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵،
۴۸۰ تا ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۴۶، ۵۵۳،
۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۶۹
صمصام السلطنه، ۱۹ تا ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۴۴، ۶۵،
۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۷،
۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۵۲
صمصام السلطنه چاردولی، ۴۹۱
صمصام چاردولی، ۵۶۰

ع

علی مسیو، ۸۳، ۱۷۹، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۰،
 ۲۸۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۷، ۴۲۸
 عمادالتجار، ۵۶۶
 عمادالکتاب، ۶۴۴
 عمو اغلی، ۱۱۹، ۳۵۸
 عمیدالسلطان، ۲۶، ۳۹۱، ۴۱۷
 عیسی خان منشی سردار منصور، ۳۹۱
 عین الدوله، ۱۷، ۱۸، ۱۰۳، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۵،
 ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۶۰، ۵۶۲، ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۸۰،
 ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸،
 ۷۱۶

غ

غفار خان، ۹۶، ۳۴۳
 غفار قزوینی، ۴۳۶
 غلام آقا، ۲۴۲، ۳۶۲
 غلامحسین بختیاری (سردار محتشم)، ۳۹۷
 غلامحسین خان، ۴۳۶
 غلامحسین رضایف، ۳۹۱
 غلامحسین یاور، ۳۸۰
 غلامعلی خان امین‌الرعا، ۳۹۱
 غنی‌زاده، ۳۶۶
 غیاث نظام، ۴۱

ف

فارس‌الملک، ۲۴۲، ۳۶۲، ۴۸۸
 فاضل قزوینی، ۲۷۸
 فتح‌الله خان، ۳۸۶
 فخرالمعالی، ۴۵۴، ۴۷۷، ۵۵۸
 فرج آقا یکانی، ۵۲۹

عباس میرزا، ۲۵۸، ۳۹۸
 عبدالباقی خان، ۴۲۵، ۴۲۶
 عبدالباقی خان چاردولی، ۴۲۵
 عبدالله بیگ، ۳۷۰، ۳۷۱
 عدل‌الملک، ۵۲۲
 عزیزالله خان صمصام چاردولی، ۵۶۱
 عزیزبیگ، ۳۷۹، ۳۹۰
 عسگرآبادی، ۳۵۸
 عضدالسلطان، ۱۶۵
 عضدالملک، ۶۶، ۱۳۳
 عطایی، ۳۰۵
 عطاءالسلطنه، ۱۹۰
 عظیم‌السلطنه سردار، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۷
 عظیم‌زاده، ۷۵، ۸۲، ۹۸
 علاءالدوله، ۱۵۵، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۳۹۳
 علاءالسلطنه، ۷۴، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۸۱،
 ۵۳۱، ۵۳۸، ۵۴۴، ۶۱۹، ۶۲۱
 علی احسان پاشا، ۵۳۷، ۵۳۹، ۶۰۳
 علی اصغر لیلایوی، ۴۸
 علی اکبر خان، ۹۸، ۵۴۰
 علی خان ارشدالدوله، ۱۱۴، ۱۵۸
 علی خان امیر تومان، ۱۱۴
 علی خان سیاه‌کوهی، ۵۲۹
 علی خان ماکویی، ۳۷۷
 علیرضا خان گروسی، ۱۶۴، ۱۶۸
 علیرزاده خیابانی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۶۲
 علیشاه امیرخیزی، ۳۰۸، ۳۱۱
 علی قره‌باغی، ۲۹۶
 علی محمد بنی آدم، ۴۵۱، ۴۵۷
 علی محمد خان تربیت، ۲۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵

کربلایی حسین آقا فشنگچی، ۵۳، ۱۳۹، ۲۲۶،
 ۲۷۵، ۳۲۸، ۴۵۱، ۴۸۴، ۷۰۴
 کرت (کاپیتان)، ۷۰۴
 کرت وسترو، ۷۱۲
 کرمعلی زمانی، ۵۸۰
 کرنز، ۱۹۵، ۴۰۷
 کرنسکی، ۵۶۹
 کری خان، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۲ تا ۴۳۶، ۴۳۶
 کریم آقا صافی، ۷۰۸
 کریم خان، ۲۶، ۲۶۴، ۳۴۳، ۳۵۳
 کریم خان رشیدالدوله، ۳۵۳، ۴۵۱
 کریم دواتگر، ۶۱۸
 کشیکچی باشی، ۸۵
 کولسینکوف، ۵۲۶

گ

گراهام، ۵۳۲
 گریشا، ۴۲۵
 گلستان ارمنی، ۳۶
 گوزمین، ۵۸۳
 گوژول، ۵۷۷
 گیخ (ژنرال)، ۳۸۶

ل

لامینگتون (لرد)، ۷۸، ۱۵۴، ۳۲۰، ۴۶۱
 لشچنکو، ۵۲۶
 لکوفر (مستر)، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۶، ۳۹۳، ۴۰۷
 لنچ (مستر)، ۳۲۰، ۳۲۳، ۴۶۱
 لیاخوف، ۱۷، ۴۲، ۵۷، ۶۲ تا ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۳۲۷
 ۴۸۵
 لیوتنان پنینگتون، ۶۱۰، ۶۱۱

فرمانفرما عبدالحسین میرزا، ۲۱، ۷۴، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۳۶،
 ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۶، ۶۱۶
 فریدالدوله، ۶۳۱
 فسنگو، ۵۲۶
 فکل کلو، ۶۹۸
 فن یاخن، ۶۳۰
 فوکل کلو، ۶۹۲
 فون درگولتس، ۵۳۴، ۵۳۵
 فیروز کرجی بان، ۳۸۹
 فیلیپ پرایس، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۷
 فیلیپوف، ۶۸۵، ۶۸۷
 فیوضات، ۶۹۸

ق

قائم مقام کاشانی، ۱۹۹
 قاسم خان امیر تومان، ۳۶
 قاضی ارداقی، ۷۱، ۴۷۴
 قاضی قزوینی، ۷۶
 قوام السلطنه، ۲۰۲، ۲۱۷، ۳۹۷، ۴۵۵، ۵۶۲
 ۶۲۱، ۶۴۳
 قوام الملک، ۲۸، ۱۴۱
 قوچعلی خان، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۹۳
 قونسول میللر، ۵۴

ک

کاپیتان یالمارسن، ۱۴۱
 کاپیتن پرینوزوف، ۶۲
 کاپیتن ژاپولسکی، ۶۲
 کاظم خان، ۳۸۹
 کاظم زاده، ۵۳۸

محمد خان امیر تومان، ۲۸۰
 محمد سیلابی، ۲۸۷
 محمد شاه، ۸۰، ۱۱۳
 محمد علی خان سرهنگ، ۵۲۴، ۵۷۲
 محمد علی شاه ← محمد علی میرزا
 محمد علی فروغی، ۲۰۳، ۳۹۴، ۳۹۷
 محمد علی میرزا، ۱۷ تا ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۸،
 ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۵، ۵۵ تا ۵۷، ۵۹،
 ۶۳ تا ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۶،
 ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶،
 ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸ تا ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶،
 ۱۵۹ تا ۱۶۱، ۱۶۴ تا ۱۶۹، ۱۷۲ تا ۱۷۴، ۱۷۵،
 ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۷،
 ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۲،
 ۳۲۷، ۳۳۴ تا ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۵۸،
 ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۳، ۳۹۷،
 ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱،
 ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۸۵، ۴۹۶،
 ۵۶۰، ۵۶۴، ۶۵۳
 محمد علی نیشابوری، ۱۳۲
 محمد قفقازی، ۳۱۷
 محمد قلی خان، ۲۶۱
 محمد قلی خان آلازلو، ۸۶
 محمد کاظم تبریزی، ۳۹۱
 محمد میرزا، ۱۵۵
 محمد ولی خان سپهدار تنکابنی ← سپهدار
 محمود خان حسام نظام، ۵۵۹
 محمود شوکت پاشا، ۳۷۳
 مخاطب السلطان، ۲۷۳
 مخبر الدوله، ۳۱
 مخبر السلطنه، ۸۳، ۸۶، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۳،
 ۱۵۵، ۶۲۳، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۹

ماجور استوکس، ۵۹، ۱۴۳
 ماجور هاز، ۱۶۱
 مارشیمون، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۵،
 ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۳، ۶۰۸، ۶۶۷
 ماژور بیورلینگ، ۶۹۲، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۸
 ماژور محمد تقی خان، ۵۳۷
 ماژور میر حسین خان، ۵۷۲، ۶۸۵
 ماشاء الله خان، ۴۶۵، ۵۰۸، ۵۲۷، ۶۲۴، ۶۴۶،
 ۶۴۷، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۴
 مبصر الملک، ۳۹۱
 مترجم الدوله، ۵۵۳
 متین السلطنه، ۶۱۹، ۶۴۴
 مجتهد تبریزی، ۲۵
 مجد الاسلام، ۷۰
 مجد الدوله، ۱۵۰
 مجد السلطنه، ۴۹۳، ۴۹۶، ۶۰۳، ۶۱۴، ۶۳۷
 مجل، ۷۴، ۱۵۴، ۱۷۰ تا ۱۷۲، ۴۲۴، ۴۳۲
 مجل السلطان، ۱۴۹، ۱۵۴، ۴۲۱، ۴۳۳
 مجل الملک، ۷۴
 محتشم السلطنه، ۲۱۷
 محسن خان مرندی، ۹۴
 محمد آقا خان، ۳۱۳، ۵۸۵
 محمد آقاي کسمایی، ۳۸۹
 محمد امین رسول زاده، ۲۶، ۱۱۷، ۱۴۱
 محمد تقی بیگ خیابانی، ۲۷۵
 محمد تقی خان، ۵۲۵
 محمد حسن میرزا، ۴۵۶، ۴۸۱، ۴۹۴، ۵۰۱،
 ۵۲۹، ۵۵۶، ۵۶۲، ۵۹۲
 محمد حسین خان سردار عشایر، ۷۰۶
 محمد خان، ۱۰۸، ۳۴۳، ۵۵۸

مشهدی باقر، ۳۶۰	مختم الدوله، ۳۷۲
مشهدی باقر خان، ۳۵۸	مدیر الممالک، ۳۹۰
مشهدی تقی، ۳۶۲	مدیر التجار، ۴۷۰
مشهدی حسن درزی، ۳۰۶	مرآت السلطان، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۸۴، ۶۸۳
مشهدی شکور، ۵۶۶	مرنارد، ۴۱۴
مشهدی شکور خرازی، ۲۸۷	مستر مریل، ۱۶۱
مشهدی شکور خرازی فروش، ۲۸۹	مستر مرزا، ۱۶۱، ۱۶۲
مشهدی صادق، ۱۲۵، ۱۴۰	مستر مولونی، ۱۶۱
مشهدی عباسعلی، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۱۳	مستر هاز، ۱۶۰
مشهدی عباسعلی قندفروش، ۱۹۰، ۲۷۲، ۳۱۳	مستشار الدوله، ۷۶، ۴۵۵، ۵۲۸، ۶۶۲
مشهدی غفار خان، ۳۱۶	مستمان الملک، ۴۱۷
مشهدی کاظم فرش فروش، ۳۴۳	مستوفی الممالک، ۳۱، ۶۵، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۳
مشهدی محمد زرگرباشی، ۳۸۵	۱۲۷، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۶۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۰۵، ۵۱۹
مشهدی محمد علی خان ناطق، ۵۰، ۱۳۸، ۲۲۳	۵۷۰، ۵۷۳، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۶، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۳
۲۲۶، ۲۴۲، ۳۶۴، ۳۶۲، ۵۲۰، ۵۲۸	۶۲۷، ۶۲۸
مشهدی محمد علی مطبوعه‌چی، ۵۹۷	مسعود دیوان، ۶۸۵
مشهدی محمد عمو اغلی، ۲۲۶، ۲۳۴، ۳۰۸	مسیب خان، ۴۳۴، ۴۴۰
تا ۳۱۰، ۳۱۲	مسیح خان کاکاوند، ۳۶
مشهدی هاشم حراجچی، ۳۰۸، ۳۳۲	مسیو ایزولسکی، ۱۱۵
مشیر السلطنه، ۳۰، ۳۹، ۴۳، ۲۰۶، ۳۹۴	مسیو بارنسکی، ۵۹
مشیر صنایع، ۵۶۰	مسیو بارنسکی، ۶۳
مصطفی خان خورهشتی، ۳۵، ۱۵۹	مسیو بیژ، ۱۱۱
مصطفی خان نوایی (نیرالسلطان)، ۴۰۴	مسیو پاکوفسکی، ۱۲۱
مصطفی کاظمی، ۴۰۴	مسیو رمانسکی، ۵۹
مظفرالدین شاه، ۵۸۵	مسیو شارن، ۲۹
مظفر خان سردار انتصار، ۶۸۲، ۷۰۸	مشارالدوله، ۵۱۹، ۵۲۵
مظفر افندی، ۳۶۷	مشارالملک، ۶۴۳
معمدالتجار، ۱۲۵، ۲۱۵، ۵۶۱	مشاروالممالک، ۵۳۱، ۶۴۹
معمدالسلطنه، ۱۸۸	مشهدی احمد آقا، ۲۷۴
معمدالوزاره، ۳۹۱، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۹۶	مشهدی احمد نانوا، ۳۰۸
۵۹۷، ۵۹۸	مشهدی اسمعیل، ۳۵۸، ۳۶۰

منتصرالسلطان، ۴۱۷	معدل الدوله، ۵۵۶
منشی زاده، ۶۴۴	معز السلطان، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴ تا ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۹۱، ۴۲۶
مورگان شوستر، ۱۴۱، ۳۵۵	معز السلطنه، ۶۵۵
مورنارد، ۴۰۷، ۴۴۷، ۵۰۹	معین الرعايا، ۱۲۵، ۵۶۱
موریل، ۱۹۵	معین همایون، ۱۵۸
موفق السلطان، ۶۵۵	مفاخرالملک، ۶۷
موفر، ۷۴	مفخم الدوله، ۳۷۱
موفق السلطنه، ۷۴	مقتدر نظام، ۶۸
مولیتور، ۶۴۴	مکرم الدوله، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۳
مهودی، ۲۶۲	مکرم الملک، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۷، ۶۹۰، ۶۹۸
مهدیقلی میرزا، ۵۲۷، ۵۲۹	ملا امامویردی، ۷۶، ۸۵، ۱۷۲
مهدی قلی میرزا، ۵۲۹	ملا حسین امام، ۵۸۰
مهدی قلی هدایت ← مخبرالسلطنه	ملا حسین فاتحه خوانچی، ۲۷۸
مهندس الممالک، ۳۱	ملا حمزه، ۱۴۶، ۱۹۰
میجر ادموند، ۷۰۴	ملا سیف الله، ۵۸۹
میجراستوکس، ۱۹۸	ملا شیخ باقر، ۳۹۱
میر ابوطالب خان دریاییگی، ۳۸۹	ملا علی ضرغام، ۳۶۲، ۴۸۴
میر احمد امام، ۳۹۱	ملا علیقلی، ۵۸۹
میر اسدالله خوبی، ۳۳۷، ۶۷۱	ملا غفار چرندابی، ۲۸۵
میر پنجه قاسم آقا، ۳۷	ملا قربانعلی، ۸۰ تا ۸۲، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
میر تقی قلیج، ۳۳۵	ملا محمد علی، ۸۰
میر جعفر، ۲۷۲	ملا مناف خلیجانی، ۳۰۶
میر حاجی آقا تبریزی، ۳۹۱	ملک المتکلمین، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۴۷۴
میر حسین خان، ۱۴۶، ۱۹۰	ملک خوشابه، ۵۹۳
میرزا آقا، ۲۴۲، ۳۶۲	ملک منصور میرزا، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۸
میرزا آقا بالاخان، ۱۸۷، ۲۹۴، ۳۱۳	ممتازالدوله، ۷۸، ۴۵۵، ۶۶۲
میرزا آقا خان مکافات، ۱۸۰	ممی (نایب)، ۶۰۸
میرزا ابراهیم خان طالقانی، ۶۵۵	منتخب الدوله، ۶۲۰
میرزا ابوالقاسم خان فیوضات، ۶۸۱	منتصرالدوله، ۳۶، ۵۸، ۶۱، ۴۰۸، ۵۳۳
میرزا ابوالقاسم خان نوری، ۳۶	
میرزا ابوالقاسم مجتهد، ۳۳۶	

- میرزا ابوتراب خان اسعد السلطان، ۳۵
میرزا احمد خان صفا، ۴۴، ۲۴۲، ۳۶۲، ۶۲۴
میرزا احمد سهیلی، ۱۸۷، ۲۷۸، ۲۸۱
میرزا احمد قزوینی، ۴۱۷
میرزا احمد ناصری، ۱۸۰
میرزا اسماعیل خان، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۴۴
میرزا باقر طلّیعه، ۶۰۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۷
میرزا تقی خان رفعت، ۶۰۳، ۶۷۸، ۷۰۱، ۷۱۸
میرزا جعفر راسته کوچهای، ۲۳۷
میرزا جهانگیر خان، ۵۷، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۴۷۴
۵۳۳، ۵۳۶
میرزا حاج آقا رضازاده، ۱۵۶، ۳۷۷
میرزا حبیب الله آقازاده، ۳۵۹
میرزا حسن رشیدیه، ۴۵۰، ۴۸۴
میرزا حسین اردبیلی، ۲۴۲، ۳۶۲
میرزا حسین خان کسمایی، ۳۸۴، ۳۹۱، ۴۵۸
۶۵۳، ۶۵۴
میرزا حسین واعظ، ۲۱۴
میرزا رحیم، ۴۷۵، ۴۸۱، ۵۵۸
میرزا رضا سلطانزاده، ۶۸۱
میرزا سعید سلماسی، ۷۶
میرزا سلیمان خان، ۵۱۹، ۵۲۷
میرزا شکرالله خان معتمد خاقان، ۱۳۶
میرزا صادق آقا، ۲۸۱
میرزا صادق خان بروجردی، ۵۱۹
میرزا صادق خان صادق الملک، ۲۶۹
میرزا صادق مجتهد، ۳۳۶
میرزا صالح خان، ۱۱۳
میرزا عبدالحسین انصاری، ۵۶۰
میرزا عبد الرحیم، ۷۰
میرزا عبدالرزاق خان، ۳۶۶
میرزا عبدالغفور توکلی، ۳۹۱
میرزا عبدالله، ۵۸۹
میرزا علی آقا، ۲۶۵
میرزا علی آقا ثقة الاسلام، ۲۶۴
میرزا علی اصغر خان خانزاده، ۶۸۱
میرزا علی اکبر اردبیلی، ۲۶۸، ۵۶۰، ۶۴۴
میرزا علی اکبر حریری، ۷۰۷
میرزا علی اکبر خان دهخدا، ۲۶۸، ۲۷۳، ۵۱۹
۶۵۵، ۶۷۶
میرزا علی اکبر خان امین تذکره سراب، ۲۷۳
میرزا علی اکبر خان زنجان، ۸۱
میرزا علی اکبر خان عطایی، ۸۶
میرزا علی اکبر خان عظیمزاده، ۳۶
میرزا علی خان ادیب خلوت، ۲۵۸، ۴۸۱
میرزا علی خان پستخانه، ۵۴۷
میرزا علی خان متصرف الدوله، ۳۶
میرزا علی خان یاوراف، ۸۶، ۱۹۰، ۵۴۱
میرزا علی محمد خان تربیت، ۲۳، ۳۵، ۳۸، ۶۱
میرزا علی واعظ، ۲۸۹
میرزا علی واعظ ویجویه ای، ۱۵۶، ۵۶۶
میرزا عنایت، ۶۸
میرزا غفار خان، ۱۲۷، ۶۸۲
میرزا غفار خان زنوزی، ۱۲۶، ۳۴۱، ۳۷۷، ۴۸۳
۶۰۳، ۶۸۲
میرزا غفار خان سالار منصور، ۳۵
میرزا غلامحسین مغازه، ۳۹۰
میرزا کریم خان، ۲۳، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۱۷، ۵۱۹
میرزا کوچک خان، ۲۳، ۲۶، ۱۵۱، ۱۵۹، ۶۳۰
۶۳۲، ۶۴۳، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۹۶
میرزا محسن مجتهد، ۳۳۶
میرزا محمد حسن مقدس، ۵۶۰

ن

ناصرالاسلام ندامانی، ۴۱۷
 ناصرالدین شاه، ۸۰، ۳۹۸، ۶۸۵
 ناصرالملک، ۳۱، ۳۹، ۶۵، ۷۴، ۱۳۳، ۱۳۷،
 ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۰،
 ۲۳۵، ۳۴۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸،
 ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۲،
 ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۸۰، ۵۴۹، ۶۱۶، ۶۴۹، ۶۵۱
 ناصر روایی، ۱۷۱
 ناظم الدوله، ۲۵۵، ۵۶۱، ۵۹۷، ۷۰۸، ۷۱۶
 ناظم العداله، ۵۵۳
 ناظم الملک، ۲۲۳، ۲۲۸
 نایب الصدر، ۳۹۱
 نایب حسن خان، ۱۷۷، ۱۷۸
 نایب حسین کاشانی، ۵۱، ۱۳۲، ۴۱۵، ۴۱۷،
 ۴۴۷، ۵۲۴، ۶۲۴، ۶۳۸، ۶۴۶
 نایب رحمان، ۳۸۹
 نایب عباس، ۲۸۴
 نایب عباس حکماواری، ۱۷۷
 نایب عبدالاحد بنابی، ۲۷۵
 نایب محمد آقا خان، ۱۳۸، ۱۴۵، ۲۶۴، ۲۷۸،
 ۳۰۲، ۳۳۱
 نایب محمد آقا نجار، ۲۷۲، ۳۱۳
 نایب محمد امیرخیزی، ۱۰۴
 نایب محمود، ۱۴۶، ۲۲۶، ۳۳۲
 نایب یوسف، ۵۱، ۱۷۷
 نایب یوسف حکماواری، ۲۸۴
 نجفقلی خان، ۱۵۰
 نجفقلی خان بختیاری، ۱۵۰، ۶۳۷
 نراتوف، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
 نرسیس نرسیسیانس، ۳۹۱

میرزا محمد حسین زاده، ۲۶، ۲۹، ۸۵
 میرزا محمد علی خان بامداد، ۳۹۱، ۵۲۲
 میرزا محمد علی خان کلوپ، ۵۱۹، ۵۳۶
 میرزا محمد علی خان مغازه، ۲۳، ۴۱۷
 میرزا محمد علی رضایف، ۳۹۱
 میرزا محمود آقای مجتهد، ۵۸۰، ۵۸۹
 میرزا محمود سلماسی، ۲۹۰
 میرزا مسیح حکیم، ۱۸۰
 میرزا موسی آقا، ۲۶۵
 میرزا مهدی خان طبیب زاده، ۳۶
 میرزا نعمت الله خان جاوید، ۵۵۷، ۵۵۸
 میرزا نورالله خان، ۳۷۵، ۵۲۰
 میرزا نورالله خان یکانی، ۴۵، ۴۸۸، ۵۷۲، ۶۸۵
 میرزایانس، ۴۳۶، ۴۳۷
 میرزا یوسف واعظ، ۳۳۶
 میر عبدالله خان سرتیپ، ۵۶۷
 میر قربان گچیز، ۲۷۶
 میر کریم ناطق، ۳۴۷، ۵۶۶
 میر محمد گچیز، ۳۱۷
 میر مهدی ماکویی، ۵۷۲
 میر هاشم خان، ۷۰، ۷۴، ۲۷۲، ۴۲۸
 میر هاشم دوچی، ۶۹
 میر هدایت، ۶۷۱
 میسان گازاریانس، ۳۹۱
 میلر (قونسول روس)، ۲۵۱، ۲۵۳ تا ۲۵۶، ۲۶۳،
 ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۳،
 ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۴۱، ۴۵۰، ۴۷۴، ۵۴۸
 مؤتمن الملک، ۳۷۷، ۴۵۵، ۶۲۳
 مؤیدالاسلام، ۵۹۸

نصرالدوله، ۱۴۱

نصرالله خان یورتچی، ۸۶، ۱۰۸

نصرت الله خان، ۲۴۲، ۳۶۲، ۴۸۸

نصرةالدوله، ۶۴۳

نصیرالدوله، ۶۴۳

نصیرخان سردار جنگ، ۱۸

نظام الدین زاده، ۴۱۲

نظام السلطان، ۵۱۹

نظام السلطنه مافی، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۹۰، ۵۳۳،

۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۸۵، ۶۱۶، ۶۶۹، ۶۷۲

نظام الملک، ۵۰۱

نظربیگف، ۴۹۵، ۴۹۸

نظر علی خان، ۱۶۸

نظر علی خان پیشکوهی، ۱۶۴

نظر علی خان لرستانی، ۱۶۷

نقیب السادات، ۷۰

نقی خان، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴

نقی خان رشیدالملک، ۳۴، ۸۵، ۱۳۲، ۱۴۱،

۱۴۲، ۱۵۵، ۴۵۰، ۴۸۱، ۵۰۱، ۵۵۳

نکراسف، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵،

۳۸۷، ۳۹۰

نکول، ۴۲۶

نواب، ۱۱۷، ۱۲۱

نواب الملک، ۳۹۱

نوبری (میرزا اسماعیل)، ۱۰۶، ۱۵۵، ۲۳۳، ۲۷۵،

۳۶۸، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۲۱،

۶۳۳، ۶۳۷، ۶۶۷

نوری بیگ، ۴۹۳

نوز، ۱۴۲، ۴۰۷

نیساری، ۵۱۷

نیسترم، ۵۱۳، ۶۴۷

نیکتین، ۴۹۲، ۵۷۶، ۵۸۳

نیکلای دوم، ۱۹۳

نیکلای یکم، ۱۹۳

نیکولا، ۳۵۹

نیکیتین، ۵۹۳

9

واسموس، ۵۰۷

واعظزاده، ۳۹۰

وثوق الدوله، ۷۴، ۷۷، ۴۵۵، ۴۶۵، ۵۰۷، ۵۳۷،

۵۶۲، ۶۱۶، ۶۲۱ تا ۶۱۸، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۴۹،

۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۷۰،

۶۸۰، ۶۸۱، ۶۹۰، ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۵

وثوق الممالک، ۵۹۰

وحیدالملک، ۴۱۷، ۵۱۹

ودنسکی، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴،

۲۸۳، ۳۴۱، ۴۵۰، ۴۷۴، ۴۸۱، ۵۴۸، ۵۴۹

وردنف، ۲۵۹

وزیرزاده، ۷۹

وستاهل، ۶۲۰

وکیل الممالک، ۱۷۱

ولیکوف گرجی، ۲۳، ۲۵

۵

هامبارسون ملک سرکیسانس، ۳۹۱

هدایت ← مخبرالسلطنه

هشترودی، ۱۲۷، ۱۴۰، ۴۸۳

هوهانیس، ۴۲۵

هیث، ۲۵۸، ۷۰۷

یار محمد خان کرمانشاهی، ۴۳، ۸۹، ۹۱، ۱۴۰،

۱۴۹، ۲۶۹، ۴۱۷ تا ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۴،

۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۶۴

۵۲۸، ۵۲۱، ۵۲۹، ۳۶۵، ۳۶۲، ۲۹۹، ۲۴۲، ۲۴۱، ۱۲۹

یمین الدوله، ۵۴۴

بودنیچ، ۵۲۱

یوزباشی احمد قهوه چی، ۲۳۸، ۳۰۸، ۳۱۱

یوزباشی تقی خیابانی، ۳۴۴

یوسف حکماواری، ۴۸، ۲۲۶

یوسف خان امیر مجاهد، ۱۶۰، ۲۴۲، ۲۶۱

۳۸۹، ۳۸۶

یوسف خان عمو، ۳۹۱

یوسف خان هراتی، ۴۱۲

یوسف ضیاء بیگ، ۶۰۳

یونس اردبیلی، ۳۴۰

ی

یاور محمد تقی خان، ۵۲۲، ۵۲۵

یاور میر حسین خان، ۷۱۷

یفرم خان، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴

۵۸ تا ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۹۲، ۹۸، ۹۹

۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹ تا ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۹ تا ۱۶۲

۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸

۲۱۰، ۲۱۸ تا ۲۲۱، ۲۶۹، ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱

۳۲۳، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۰

۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۶۴

یکانی (اسماعیل)، ۹۱، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶